

احسان ناصر ذوالجلال و الاستار و استکبر متعال که
 بر بحر صوف و احوال و سوره الوفاء و اندر شور القوس قاصد و انباری
 در نامه ضابطه شناسان و قاتی بی صانع جلدار لغزین و بی سیمی

فاطمین سکی

درویشان و صفت شرف علامه عارف درم الطیر مولانا علامه و سکر
 در بنام نسل شاه جنت معرفت و شکوه مولوی حکیم و اندر
 بحال و کمال ارباب صوفی و طریقه مولانا طریقه و طبع کریم

این عبارت
تغیر می نماید و این عبارت
که تغییر می نماید
چیز است از آن که در کتاب
در صورتی که در کتاب
که در کتاب
از آن که در کتاب
بهین مستحق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آنکه بعضی حاصل بمصدر ساخته بودی از معنی حال استقبال نیز نمیشد لیکن لفظ باید در اول فعلی مفروض جای آید که غرض بیان ضرورت فعل باشد و
 برای امکان این سر و کوبیت گذشته در اول و در حتم پیشم نشان آمده که با هم گذشته و ایدم گاهی میتوان آمده مثال با طیت سر
 گوی بتان بای ز سر باید کرد و قصد کرده ز سر خویش گذر باید کرد و این دو لفظ مصدر نیز میجو باید آمدن و توان رفتن تمام شده حاصل تمام
 در ترتیب بعد تعریف ماضی مشکلی و تصریفات آن نویسد بنا حال مشکلی به قول لفظی بر اول ماضی مطلق و بطریق ماء هنوز لفظ باشد در
 آن میشود در پیش معنی آن یا بتامبدل میکرد چون آورده باشد معنی لایا هر گاه می آورده باشد معنی لاتا هر گاه و نیز نویسد چون غلابی
 که ماضی شرطی که آنرا ماضی متغییر گویند بنا کنی لفظ اگر خواه باقتضای خواه باقتضای بر اول ماضی استمرار چون اگر می آورده و اگر می آورده
 و در حال اگر ماضی موجب اختصاص آن فعل است معنی شرط پوشیده میباشد و این را مفهم محصل یافته نشود مگر تسبیت تصریفاتش قوی
 شود صرف اثبات ماضی شرطی معروف اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده
 آورده صرف اثبات ماضی شرطی مجهول اگر آورده می شد اگر آورده می شد اگر آورده می شد اگر آورده می شد اگر آورده می شد اگر آورده می شد اگر آورده می شد
 می شد می شد اگر آورده می شد صرف نفی ماضی شرطی معروف اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده اگر می آورده
 اگر می آورده می شد صرف نفی ماضی شرطی مجهول اگر می آورده می شد اگر می آورده می شد اگر می آورده می شد اگر می آورده می شد اگر می آورده می شد اگر می آورده
 اگر می آورده می شد و در آوردن نفی به لفظی نیز جایز است چون مثل اگر آورده می شد و حقوق یا مجهول در اخر ماضی مطلق و ماضی جمید و غیره نمیشد
 معنی شرط باشد مثل آورده می شد و آورده بودی مگر استعمال این یا بیشتر در صیغه نظر آمده و مثال اول در ماضی مطلق صرف اثبات ماضی
 شرطی معروف آورده می شد آورده می شد آورده می شد آورده می شد آورده می شد آورده می شد آورده می شد آورده می شد آورده می شد آورده می شد
 آورده می شد صرف نفی ماضی شرطی معروف یا آورده می شد یا آورده می شد یا آورده می شد یا آورده می شد یا آورده می شد یا آورده می شد یا آورده می شد
 یا آورده می شد یا آورده می شد یا آورده می شد یا آورده می شد یا آورده می شد یا آورده می شد یا آورده می شد یا آورده می شد یا آورده می شد
 بعد صرف اثبات ماضی شرطی معروف آورده بودی آورده بودی آورده بودی آورده بودی آورده بودی آورده بودی آورده بودی آورده بودی آورده بودی آورده بودی
 شرطی مجهول آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی آورده شده بودی
 بودی یا آورده بودی یا آورده بودی یا آورده بودی یا آورده بودی یا آورده بودی یا آورده بودی یا آورده بودی یا آورده بودی یا آورده بودی یا آورده بودی
 شده بودی در قلم نویسد ماضی شرط و تمنا اگر گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمان گذشته معنی شرط و تمنا و آن حاصل شود
 داخل کردن لفظی بر صیغه ماضی مطلق و یا لاحق کردن یای مجهول را آخر آن چنانچه میگرد و گردی و میگفتی و تمنا از آن گویند که دلالت کند بر
 صدور فعل در زمان گذشته تکرار و آن در صورت محض شرط و تمنا است شاعری که بیعت آنکه بر شب هوس سوختن ما میگرد و کاش میگرد
 و از دور تا ما میگرد که در صرح اول میگرد معنی استمراری است و در صرح ثانی میگرد معنی شرط و تمنا صرف و نفی
 ماضی مجهول شرط و تمنا نکرده می شد نکرده می شد نکرده می شد نکرده می شد نکرده می شد نکرده می شد نکرده می شد نکرده می شد نکرده می شد نکرده می شد
 نکرده می شد و گاهی نون نفی بلفظی ملحق کرد و استمرار بصورت همین صیغه است پوشیده میباشد و که از بیت مذکور واضح شود که فارقی میباشد

این دو قسم قریب است چه که استغناء معشوق را یا سوختن عاشق خواهد قریب شد و دام و عاشق طالب دیدار است قریب تر بنا بر قریب
 نویسد ماضی مع القدرة و آن ساخته شود با آوردن لفظ توانست بر صیغه واحد غائب ماضی مطلق معروف و در باقی صیغ الحاق
 ضمار لفظ توانست بایک و مثل توانست آورد و بندیش لایسکا در تحقیق نویسد لفظ بایست بکسر یا تحتانی و سکون بین ضمار و محتاج
 الیه و باید هر دو بر معنی ضرورت و تاکید دلالت کنند چون بر صیغه واحد غائب ماضی مطلق مثبت معروف داخل گردد در اثر مصدر و
 حال با افاده معنی ضرورت منقول نماید چنانکه در بایست آورد و باید دانست بدستور لفظ تواند و توان که دلالت بر مفهوم قدرت
 و امکان هرگاه بران صیغه ماضی در این پیش را بمعنی مصدر و حال با افاده آن مفهوم مبدل گرداند چنانچه در تواند و توان شناخت
 بر خلاف توانست که این لفظ بران صیغه ماضی داخل شد معنیش را مقرر آن مفهوم سازد چنانکه درین قول حافظیت است
 بار امانت نتوانست کشید و قرعه فال نام من دیوانه زود و زود نیست چنین ماضی را بعضی متاخران ماضی مع القدرة نامیده اند لیکن آن
 و بر صیغه پیش در کلام است و بطریق نام و لفظ شاید که بر معنی لیاقت و دلالت کند چنانکه درین قول سعدی شریک بدین است
 نشاید که بجای باید و تواند مستعمل شود چنانکه در نشاید کرد و گاهی در مقام احتمال شک استعمال یابد چنانکه درین قول سماعی تندر
 شاید آن بی جسم در یاد من است و نیز هر واحد را باید و تواند و مثلاً بر مصدر داخل شد معنیش را مقرر معنی حال آن مفهوم ضرورت
 امکان میکرد و نیز چنانچه درین قول زلالی شعر عربی عشق را باید بریدن و بدویش این باز تواند کشیدن و در و باشد که لفظ باید و تواند و
 بنا بر ضرورت نزد قریب حذف نمایند فقیمی گوید شعر شیه شرکان را ترک باید فرمود و از آن بیاری خود ظاهر نمود سبک فرمایید ملت
 توان عاقبت یافتن بزر خب شیر ز یافتن و بعضی جای توانست که یارت و بجای تواند لفظ یارده است اول چنانکه در
 قول سعدی غنمشه نیاست کردن حدیث و توانی چنانچه درین قول حافظ دست ترا بزر که یارده شبیه کرد تمام شد حاصل کلام درین قول
 قریب باید کرد و در قرعه دوم لفظ باید بر سر نمود مقدار است و در بیت سعدی قریب لفظ توان مذکور که تواند از سر یافتن و یافتن مخدوف شد
 اثبات ماضی معروف مع القدرة توانست آورد توانست آورد توانست آورد توانست آورد توانست آورد توانست آورد توانست آورد
 که مجهول یا کنی لفظ توانست در میان آورده و شد در آخر اثبات ماضی مجهول مع القدرة آورده توانست آورد آورده توانست
 آورده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد
 نتوانست آورد نتوانست آورد نتوانست آورد نتوانست آورد نتوانست آورد نتوانست آورد نتوانست آورد نتوانست آورد
 نیارده نتوانست آورد نیارده نتوانست آورد نیارده نتوانست آورد نیارده نتوانست آورد نیارده نتوانست آورد
 و آن ساخته شود با جمل دو فصل ماضی مطلق که شمار باشند در معنی یا اول ماضی مطلق و دوم هر چه باشد از ماضی شکیانه با آوردن بعضی
 با حرف اول شرط ضم ضمار بعلانی متصل یا منفصل مثل آورد و آورده داده است آورده داده بود آورده میداد آورده داده باشند آورده
 آورده ماضی مطلق همرو است مثل اگر آورده میداد آورده دادی آورده داده بود آورده داده بودند آورده دادند آورده دادند
 اثبات ماضی معطوف معروف آورده داده آورده داده آورده داده آورده داده آورده داده آورده داده آورده داده

[illegible]

منقوط و حرف پیشین الف بود در مضارع آن بین بجای بهاء مفتوح مبدل کرد و چنانکه در خواهد بود که از خواست نکاست و بجای بی
 یا مفتوح چنانکه در را کرد و پیرا پیرا از آن است و پیرا است و بر خیزد از برخواست نشاء است و بصورتیکه حرف پیشین غیر الف باشد
 در مضارع آن بین بیشتر بعد نقل فتح حرف پیشین حذف نموده شود چنانکه در باید و شاید و از بابت و نشاء است و نوازند و در نوازند
 و دانست و زید و گریه از زیت و گریه و زید از زیت مشتق از زیتن بر وزن زیتن فز و فتن بچاه یا محض و امثال آن و گویا در
 نشاء است و گویا بنون مفتوح مبدل کرد و چنانکه در بند و پیوند و شکست و زیادت و دال ساکن
 آخر لفظ بند و پیوند بعد نقل فتح فون بر حرف آخرش برای دفع التباس خط است از بند و پیوند و نشاء است نشاء است
 و گویا بی بهاء مفتوح تبدل یا چنانکه در چند و در اجبت و دست بفتح جم و در او گاهی بیاء مفتوح چنانچه در پیوند از دست و دست
 بضم اول و زیادت و دال ساکن برین یا بنابر بیان صنفه فون است و گشت مرادف کیفیت است مضارع آن نیز لفظ گسله بود
 گویند گسله مضارع کیفیت است سوم اگر ما قبل آخر آن ماضی تا در شین جمع و حرف پیشین الف باشد در مضارع آن شین برای مفتوح مبدل
 شود چنانکه در بنار و پیوند و در او گار و در او از انباشت و بنداشت و گاشت و داشت و گویند افراشت و اصل افراشت بوده و
 سبب مضارع آن هم افزا زاده و بعضی گویند که افراشت مضارع ندارد و بصورتیکه حرف پیشین غیر الف بود در مضارع آن شین جای
 بر ستورند و بر برای مفتوح مبدل کرد و چنانکه در کند و در او از گذشت و گشت و زیادت و دال ساکن بلفظ کرد و بعد نقل فتح را بر حرف
 برای دفع التباس گس و دست بکاف فارسی یعنی غبار و جانی بسین مفتوح بدل نموده شود چنانکه در رسید و فرسید از رشت و رشت و رشت و رشت
 یاء ساکن بران بین بنابر بیان کسره حرف اول باشد و بعضی ابراند که رشت مضارع ندارد و برید از رشت و رشت نشاء است
 و جانی مفتوح گشته سلامت مانده چنانکه در بر شد بکسر بین و در او گشت از رشت و گشت بضم کاف تازی چهارم اگر اخوان
 ماضی فالج و در بنا مضارع کاهی مفتوح شده بحال مانده چون بافد از بافت و شکاف از شکافت و اکثر بحرف باء و الج و در او مبدل کرد
 زیرا که اکثر ذایل فاس و او و فابدل یکدیگر آیند چنانکه آید اما تبدیل فالج و مفتوح چون از رفت بفتح را و شفت و کافت و تافت مضارع
 و نشود و کاف و و تافت و آید لیکن در تافت بهر دو صورت درست شود همچو تا و و تا و تا تبدیل فالج به بیشتر چون از کوفت و تافت
 و یافت و شتافت و روفت بضم را و آشتافت مضارع که بدو تا و بدو یا بدو شتاب و در و بدو آشتافت و هرگاه بنابر نقل
 و او و روفتن و آشتوفتن حذف نمایند ما قبل آن را بحال خود که از اندک اولالت بر حذف و او رفتن و آشتفتن کرد و در مضارعش نیاید
 از شفت مضارع سنبه آمده چون فون برابر افتاده نیک بتلفظ نیاید و جتنوی معلوم نشود پس درین لفظ نیز گویا با مقابل ق آمده و
 ما قبل را و جمل بود فاراضف سازد چون از گرفت کرد و از پذیرفت پذیرد و در کبر و حرف یا افزوده اند برای کسره حرف اول
 بنا بر دفع التباس از کرد و تحقیق فزید کاهی بعد نقل فتح حرف پیشین محذوف کرد و همین صیغ برای مثال آورده بودند
 صبا که در اینجا سه کاتب است زیرا که فاء ماضی ساکن است نه مفتوح و التفتن با فابروندن و معنی التفتن و نهفتن و خفتن مضارع
 اگر در از جملی اند چون التفتد و نهفتد و خفتد و در صورت امر آن مشابه ماضی خواهد بود سبب فرمایید است شتر بجه با و در جملی

[illegible]

[illegible]

گاه کامیکند و درین قول صایب بیت در افتا قیامت میشود سیراب و زنگی نشود تا دل تو آب اینجا و حال نیز معروف و مجهول نسبت و منفی باشد صرف
 حال مثبت معروف می آرد می آرند می آری می آرید می آریم می آرید می آریم صرف حال مثبت مجهول آورده می شود آورده میشود
 آورده میشود آورده میشود آورده میشود آورده میشود آورده میشود آورده میشود آورده میشود آورده میشود آورده میشود آورده میشود آورده میشود
 می آریم صرف حال منفی مجهول آورده میشود آورده میشود آورده میشود آورده میشود آورده میشود آورده میشود آورده میشود آورده میشود آورده میشود آورده میشود
 منفی آن بود که فون نفی بر لفظ می داخل شد چنانکه ذکر کرده شد لیکن ضرورت وزن رو داشته اند که آن فون را از لفظ مذکور بر مخرجش نقل کنند چنانکه
 درین قول سبک بیت همان در مندی کن بر کبان که بر یک خط می ماند همان فصل در بیان استقبال و این عبارت از فعلی که دلالت کند بر زمانه
 استقبال و آنجا غایب این فعل معروف و مجهول هم شستی کرد و از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بر داخل کردن لفظ خواهد که علامت
 فصل استقبال و در در را لا فاضل فرسید برای تراخی و در نی لفظ سر انجام نیز از آنجا که سر انجام است که گوید و سر انجام است که خواهد گفت تمام شد
 کلام او چون لفظ خواهد بران فصل داخل شود معنیش از زمان ماضی معدول نموده بر زمانه مستقبل مقرر کرد و اندر برای حصول صیغه مجهول
 همان لفظ بعد حذف داخل است و سطر مطلق لاحق نمایند لیکن در صیغهای مجهول بن لفظ را بر کلمه شد مقدم باید آورد و کاهی بنا ضرورت
 وزن میان علامت مستقبل و فعل آن فصل نیز واقع شود مجبورین بیت نشانی در شتم در دل که بیا را کشائی شد بداند استم که خواهم کشم شمع خد
 شد در اینجا میان خواهم و شد فاصله واقع گشته و کاهی برای ضرورت شعر لفظ خواهد از ماضی مخرج آید تطامی فرماید بیت ندانم که
 برود و خواهد ترا که امی و دی و خواهد ترا ای خواهد برود و خواهد و کاهی مقدر باشد ابو الفضل در سوم و در فرسید جهاکم بحاجت
 قیاس خود را بر سید فکر در بیت خود احصا نموده سین تقبیح نفس خود مطابق آن اندر وی تحت و عند ال فرمودای خود بر فرمودم او فرسید
 حال مطاعه اخلاق ناصری و جلای شعر افشای باید شد و عبد الباسط در جامع فوائد فرسید که لفظ توان و خواهد و باید ضرب ماضی می آرند
 باحق این الفاظ معنی استقبال گیر و ما بعد این الفاظ برابر است خواه ماضی باشد خواه مصدر چنانچه توان کرد و توان کردن و نشاید
 کرد و نشاید کردن نشاید شاعری گوید بیت نشاید کرد منع و ادخوانان بناید نیت خون بیکنا مان ناصری گوید بیت و صبح من ای
 خورشید تا بن یک علم دارد و تجلی کن که پروازی رستی میتوان کردن و مضارع که شامل حال استقبال است باحق می خالص حال و اتصال
 افعال شرط و تمنا که اگر چون و کانت نشاید و غیره است خالص استقبال کرد پس معانی استقبال را لفظ خواهد بر ماضی و کلمات شرط و تمنا
 بر مضارع و حرف یا آخر کلمه نفی و نهی میباید چنانچه خواهد کرد و اگر کند و چون کند و کاش کند و کنی و کنی ز لای رست بیت چه خواهد بود حکم
 جو کو نشان باخر کار مشوقان فروشان هم او گوید بیت اگر سوز و دهم صد بار یزد و ز خاکستر همه پروانه خیزد که شده در در و در تپا
 من کاش میزد جان شاری با من بیدل رست بیت نشیمنی که کم مکان نه پر که بر پر از میان نه کنی بنبوه امتحان سمنان
 را نیم ای بس است تمام شد کلام او این نیز معلوم و مجهول و مثبت منفی باشد صرف اثبات فعل مستقبل معروف خواهد گفت
 خواهند گفت خواهی گفت و خواهد گفت خواهیم گفت و خواهیم گفت و صرف اثبات فعل مستقبل مجهول گفته خواهد
 گفته خواهند گفت خواهی گفت گفته خواهند گفت گفته خواهیم گفت گفته خواهیم گفت و چون خواهی که نفی کنی فون نفی جای لا که در حرف

[illegible]

[illegible]

اسم فاعل است حذف کرده قبل عبارت مفعول یا مقدم نمودن جایگزین و در بار و شکر خا و اشکبار حاصل شد و گویند فقط علامت اسم فاعل
یعنی قبل عبارت حذف کرده اند که جایگزین و در بار بایند و شکر خایند و اشکبار رنده بودم کلامی و جاسک معنی جایگزین و در بار جاسک را
و در بار را بود و جاسک را مفعول مقدم و بیکر امر و ضمیر مخاطب مقدر فاعل آن محو است برادر بخرم هر لحظه بذات کردی خدا را در شکر ای
اشنا باشد برون آیم ای دست را که گاهی این ترکیب بلا مفعول هم معنی فاعلیت بخشید و در خیز و خیز زده خانه خیزای خیزنده زود و
رونده تیز و خیزنده از خانه و گاهی مرکبی را بمنزله اسم قرار داده بالحق صیغه امر معنی فاعل گیرند ناجی گوید بیت آمد بتی بجلوه دل برق
آب کن از این فرو نیامده پا در رکاب کن و در چنین ترکیب برای ضرورت شعر فاصله نیز می آید و میانش در آخر همین فصل و در اول
باب ششم نیز میاید و دوم معنی اسم مفعول و چون ولایت زاو شیرمال و آب سا و روشناس و دلپذیر و جامه زر و روز و دست اوین
ای زاده شده ولایت و مالیده شده شیر و سائیده شده آب و شناخته شده رو و پذیرفته دل و جامه زر و دوخته و دست آینه
سعدی فرماید بیت زبان تابود در دمان جایگزین شای محسوس بود و دلپذیر و ترکیب این هر دو قسم مذکور صفت موصوف
واقع شود همچو شاه جهانگیر و شاه دربار و مردنیز و روحی دلپذیر و سنگ آب سا و درگاه درین هر دو ترکیب معنی فاعلی و مفعولی یا مصدر
آخر لاحق شود معنی مسطور معلوم شده معنی صدر از ان حاصل آید چون کاخ شاهی و پامالی سوم مفید معنی حاصل مصدر باشد چون گوشه
و یا بوس و پی بوسی معنی مالیدی گوشه بوسی بوسی یا پی روی بود همچو بیت بر تو اضع ما دشمن نیک کردن ابلیس است پای بوس
از پایا کند و عوار را نظامی فرماید بیت توئی برترین دانش آموز ناک و دانش تسم رانده بر لوح خاک درین بیت اشکال وار و شود چه
صابطه است که هرگاه در فارسی صیغه امر را با کلمه دیگر ترکیب کنند معنی فاعل حاصل شود چون کن صیغه امر است معنی کار کن کارکننده یا
و لفظ آموز امر است معنی دانش آموز آموزنده دانش و معلم دانش باشد پس لفظ ناک آموز امر است چه لفظ ناک را که معنی صاحب است برای
معنی اسم فاعلی آید و در اینجا بدون ضم لفظ ناک معنی اسم فاعل حاصل شد جواب آنست که دانش آموز و اینجا معنی حاصل مصدر است
یعنی دانش آموزی چنانچه قدسوس بای بوس که معنی قدسوس و پای بوسی است پس سبب ترکیب لفظ ناک معنی اسم فاعل حاصل شد چون
است که آموز ناک مثل آموزگار معنی آموزنده است و دانش مفعول باشد و برترین صفت دانش است یعنی الله تعالی آموزنده دانش
اعلی است و مراد از دانش اعلی علم ذات و صفات الهی است چه ظاهر است که افراد علم اگرچه بسیار است لیکن اعلی و آسمانی از ادب علم علم ذات
و صفات من شرح سیف الدین گجراتی و درین شعر امر بر سبیل لفظ راه نمون که خلاف قیاس صیغه امر است معنی حاصل مصدر آمده
است ساقی سوی میخانه مرا را نمون کن و ناگاه یک شناغری دفع نمون کن چنین دست در تحفه و در تحقیق نویسد لفظ را نمون و کار
از نمون که در اصل راه نادره و از با بود الف را بعد ضمه دادن ما قبلش را و بدل کرده فونی در آخرش زیاده نمودند و معنی مصدر گیرند چنانچه
در شعر مذکور تمام شد کلام او را که اخافت قلب لازم بر سه ترکیب مسطور است یعنی اسم فاعل و مفعول و این بر سه ترکیب را ترکیب فاعلی
نامند و سی شدن این ترکیب و در حصول و معنی دیگر ترکیب فاعلی بنا بر آنست که معنی فاعل بسیار میاید و لکن اکثر حکم الکلی صاحب مودع الفضل
نویسد امر لفظ ماضی نیامده است مگر لفظ خفت و است زیرا که این هر دو در مضارع وضعی نیامده تا امر را از ان گیرند چنانکه زفت و گفت را روید

آمده است پس امر آن بحذف و ادا که علامت مضارع است در پارسی می آید اگر کسی گفت را مضارع حسپ آمده است گوئیم لاسم که این
مضارع خفت است بلکه این مضارع حسپ است لیکن بضرورت این هر دو را مضارع بنایی استعمال کرده اند زیرا دلت دال یعنی خفتند
و مقتضای امر آن بحذف دال ضروری بلفظ ماضی باشد تمام شد حاصل کلام او در مدار الفاصل نویسد ترکیب امر بامفعول مقدم مفید معنی
فاعلیت است چنانکه کارکن و خدا ترس و جان آفرین مکرلفظ خوار که اگر خوار دوم امر نیست مفید معنی فاعلیت است بمعنی خوار نه خون و
مثل این ترکیب فصل درست نیست زیرا که در معنی مضارع و مضارع الیه است لیکن مضارع الیه مقدم محتمل یعنی گفته کار و ترسند خدا و آفرینند
جان صاحب برکت میکند بر صراح دوم بیت برستان است بنا چهارم از جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین که معنی آن آفرین
سخن بر زبان است لفظ بر زبان فصل آمده است و نیز در جواب آن گفته که در اصل نسخ چه گویم سخن بر زبان آفرین است یعنی چه گویم
بر آفریننده زبان و آنکه بجای چه گویم حکیم خوانند غلط است و سبب مغلط نیز آنکه که کتابی بود قدیم که چه گویم را کرده بود از آن حکیم
خوانند و نسخ نسخ چه گویم است و معنی آن استقیم باشد یعنی چه سخن گویم بر آفریننده زبان یا گوئیم که فصل بظرف در تازی است
بر آن قیاس در پارسی نیز می باید درست باشد بجهت کثرت وقوع آن اما در فارسی منظور نظر شده و همچنین است ترکیب امر بغیر
مفعول هم مفید معنی فاعلیت است چنانکه زود خیز و شتاب رو و دیر باز و زود و گذار بدانکه آنچه مرکب بغیر امر مفید معنی اضافت بود
یا صفت اگر خبر اول موقوف باشد بآنچه مقدم بود صفت باشد یا مضارع الیه بر حسب مقام چنانکه کهن در معنی دیر که کهن است
کلی بر مدعی پند که سیاه است و مثل این ترکیب مفید معنی تشبیه هم آمده چنانکه ماه رؤی و شکبوی و پلین یعنی روی که چو ماه
است و روی که چو شکست و تنی که چو سیل است و سالار قافله یعنی سالار از آن قافله است و آنکه گویند فلانی زشت خوست و
نیک است یعنی خداوند خوی که زشت است و صاحب روئیکه نیکست و این قریب بمعنی فاعلیت است شرح تصحیف قافله یاد
از میر سندی که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از مضارع حال برادر چون امر از کلمه ماضی شکل است بنا بر آن
بر این سه کلیه داشته اند اول تشبیه بمعنی قریب سیری شدن و سیری حاصل نباشد مثلاً کلمه شد و ال ماضی را انداختند شین منقوط
بعض معدول ماند ضمیر را شمع ساختند چنانچه استا و استاد شوا شد و شاد و چنانچه زد که امر شس زن آید نه زد دوم حذف مقصور
از حرف آخر یعنی حذف که کلاه شود چون پذیرفت تا ماضی را طح کرد پذیرف مانده تحریف فا پذیرا شدند و همچنین شمید و مید و خرد و آمد
و غیره تا از آن چون دید و کرد و غیره که امر اینها بین و گزین آید سوم تبدیل بشرطیکه تبدیل حروف از قریب مخرج شود بدانکه حرف وسطی را با حرف
حلقی و شفقی نسبت رابط است یعنی مجاورت با هر دو حرف حلقی را با شفقی مناسب صابط نیست یعنی کمال بعد است تفصیلش عقرب
پس از هر کلمه ماضی بعد تحریف و تشبیه و تبدیل کلمه که بوزن حرفش برابر جایز و قیاسی است و چون حروف کم و زیاده شود نشاء است
همچنین است در قلم و کلمه فارسی چنانچه در لفظ نمود چون متحرک ماضی را حذف کردند و باقیانند و او را با الف بدل کردند تا امر شد بعد از آن
یا ز را زد و زد چون در دعا و دعای و رضا و رضای و جزا و جزای دال یا یا نهای ضم کردند تا مضارع شد و همین قاعده بود در سواد
که مضارع اینها باید و ساید آید و شنید و غیره تا از است چون نوشت و میبوست و گرفت و صفت خفت و غیره تا از آورد که ماضی است

[illegible]

[illegible]

بسر اصل و فتح آن هر دو آمده است بر وزن بدالنتن و نالنتن معنی قصد کردن و آنگاه نمودن و پس از خواشش که در اصل است
معنی پیچیدن اسم آمده است که نامرانی کردن باشد و نوشتن کسوف و دوام معرفت که چیزی کتابت کردن باشد و ضم اول هم
بنظر آمده است و بفتح اول و تا پی از نور درین وطن نمودن و پیچیدن باشد و بر وزن دوختن معنی نوشیدن و آنگاه میدان باشد
و عین معنی ظاهر کردن و ستن معنی بودن و یارستن معنی توانستن بکنند ماضی دیگر صیغ بنظر نیامده فوج ششم که قبل حرف
آخر ماضی که یا باشد در بناء امر بعد حذف حرف آخر نیز حذف کرد و چنانچه رسیدن رسیدن پیچیدن پیچید پس و از آوردن
لین و ایچیدن پیچیدن و از گردیدن گردیدن شاذ است و تفصیل از مضارع ماضی که یانش گذشت باید حسب فوج هفتم
که که حرف آخر ماضی که یا باشد در بناء امر بعد حذف حرف آخر حذف بابدل شود و در مضارع نیز همچو یاقن یافت یاب و تا یاقن
همه بقیاس کوفتن و خفتن و شتافتن و فریفتن و برای تخفیف و آوردن و رفتن و آشوبفتن را حذف کرده برضه الکتفا نمایند تا دلالت کند بر حذف
و آوردن رفتن و اشتفتن و شستفتن و کیند و در مضارع و امر سفتن بضم سین معنی سوراخ کردن بنون بدل شود چون سفت سنب
و در مضارع و امر کفتن و رفتن و بفتح را و کافتن و شفتن و او بدل شود همچو کوبید و در و در و و کا و در و و شت و شت و و اما کفتن و رفتن
شاذ است چه مضارع و امر اینها که گرفت گیر و پذیر پذیرفت پذیر آید و رفتن و کافتن معنی آفت کردن و رفتن بزرگ می مضمر
معنی آفتاب و گسفتن بضم کاف معنی پژمرده شدن و شفتن بکسر شین معنی چکیدن درینا بجز ماضی صیغ دیگر بنظر نیامده پوشیده
مبا و اگر کوفی که در غیر این حروف خوشایف نیز اعلان تبدیل و تخفیف شود چنانکه در بحث مضارع گذشت و در حروف تخیل نیز آید پس وجه تخصیص
حروف علت چنانکه گوئیم که اعلان غیره در حین سرف قیاسی است و در غیر اینها سماعی و شاذ یا گوئیم در حروف اکثریت و در غیر اینها نادر
و اندک چنانچه در حروف اعلان و غیره در حروف علت اکثری است و قیاسی و در غیر اینها سماعی و اندک بدانکه امر نیز بر شش شخص آید در ازان
و حاضر است یکی برای واحد حاضر مذکر و مونث است دوم ازان برای تشبیه و جمع حاضر مذکر و مونث و چهار ازان غائب است
یکی ازان برای واحد غائب مذکر و مونث است دوم ازان برای تشبیه و جمع غائب مذکر و مونث را سوم ازان برای مکمل واحد مذکر و
مونث را چهارم ازان برای مکمل تشبیه و جمع مذکر و مونث را و از جمله انواع انشاست و این معروف و مجهول آید نه مثبت و منفی صرف
و حاضر معروف کن که کینه پوششیده مبا و که لفظ کنیده مشترک میان تشبیه و جمع امر حاضر معروف و تشبیه و جمع مضارع حاضر
و منفی و اعلان و تا باعتبار قیاس است همچو کفتن مالک مملوکان خود را این کار کنیده که صیغه امر است و مانند کفتن استقام کنیده کان
موقوفی را این کار کنیده یا کنیده مضارع است و قیاس کن برین باقی را اگر خواهی که مجهول بمانی لفظ شود بعد ماضی مطلق مجهول و از
ضمیر تشبیه یا جمع بلفظ شوخ کن چنین است در ترتیب صرف امر حاضر مجهول کرده شود کرده شود و صاحب تفسیر نو پسند اینجا
یا خطایی یا دال را آخر که علامت مضارع بود حذف شده که در اصل کرده شوی یا کرده شود بود صرف امر غائب معروف که کنیده که
گوئیم گوئیم صرف امر غائب مجهول که کرده شود که کرده شود که کرده شود که گوئیم و یا و موحد امر نیز درین صیغ
بر علامت مجهولی آید بنا بر حصول فصاحت چون کرده شود که کرده شود که کرده شود که کرده شود که کرده شود که کرده شود که کرده شود که کرده شود که

[illegible]

محضت و در نجایم بر سر ماضی آمده معنی نبی داد و فصل در استعمال افعال و تشبیه آنها و مصادر با صلهای مختلف از انقضای
 و غیره نوشتند و مباح که مراد از در اینجا جاعل در است و متعلقش بفتح لام اعنی فعل و تشبیه آن حصول و تقید بر اینجا از ان نموده شد
 که در فصلی از باب دوم معنی صله و حصول یک آمده پس ملاک گفتن و در و چار شدن و سر و کار داشتن و مطلب و مرادف این چون و سر و کار
 باشد ملاقات کردن و شناسائی داشتن و بحث کردن و در افتادن و در او یختن و چیدن و در وستی یا در تشیی اختیار کردن و نسبت همسری داشتن
 جنگیدن و چیز بر اثر یک چیزی کردن و محبت ظاهر کردن همه جا مصرف اولی بود یعنی در صله این افعال با آوردن بهتر است و آرجای با
 آوردن بوج است و دلیلش محاوره و مصاحبات با تو گفتن و با تو سر و کاری دارم و با فلانی ملاقات کردم و با تو شناسائی دارم و با تو بحث میکنم و با
 دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت همسری با تو بجوم و با تو بجنگم و با تو بجای سبب عروزم و با من در افتاد و با او در افتادم و با او یختم
 و لطف بلام است و لطف بنون یعنی معما اللام و النون و ترسیدن و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و بستن و واداریدن
 و افتادن و کشیدن چیزی و آوردن و بدر کردن و آوردن و گرفتار شدن و واداریدن و گرفتن و خنیدن همه جا استعمال از باب
 از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از تو شنیدم و از تو یختم و از تو جنگیدم و از تو بجای سبب عروزم و از تو بجای سبب عروزم و از تو بجای سبب عروزم و از تو بجای سبب عروزم
 خانه بر می آید و کردار استین زید فتنه نام یا شستم یا رفتم و از در می آید و کردار استین زید فتنه نام یا شستم یا رفتم و از در می آید و کردار استین زید فتنه نام یا شستم یا رفتم
 چیزی بخیر می آید و چنین جدا کردن و او یختن و در چه پیش اینها از قسم کار کردن باشد و اول این سبب و اینکه اینها مشترک در میان آید و با
 ای این الفاظ که از شستن تا اینکه تخریر آمده مشترک در میان استعمال از باب یعنی آن بهر دو در است مانند موی سر با شستم و از باب شستم و
 محشتم کاشی کو به بیت بس برسان کند سریر که جبریل شود عبا که میوش از آب سبیل و نگاه داشتن و از نگاه بقاء الدین
 در مان و حلا که در ابیات از دم ناکه در آمدی جواب لب کران از رخ بر افکنده نقاب: کاکل مشکین بدوشش انداخته از نگاه
 کا عالم ساخته رخ بختی از تیغ ابر و خون حسن: و کردار استین بسراشت جدا کردم و فلانی را بر همان شستم و او را بشاخ دخت
 او یختم و از شاخ دخت او یختم و سرش بچوب شکستم و از چوب شکستم و فلانم نوشتم این همه افعال تعلق با که و از در چه شاخ دخت یا چه
 بران چیزی بیا ویزند که او یختم است و آب که شست و نگاه که گشتن و تاراج کردن نزد شعر قوله نزد شعر اقدار این لفظ را
 است که گاه بحقیقت که گشتن و تاراج کردن نیست لیکن شاعران مجازا در مقام مدح محبوب می بندند فافهم تیغ که مقل و خنجر
 یختم و بر همان که بستن و چوب که شکستن و سراشت اگر در افتادن و ازین سبب بجای باین سبب و از اینکه بجای بگو
 صحت دارد تمام شد کلام او و صله گذشتن بر و از آید سبب علیه الرحمه فرمایند بیت قصار اسن و پیری از فاراب: که شستم
 بر روی امیر از آب: و صله خریدن از و صله فروختن آید و در قول از باب و در قولان شتری باشد چون آب خریدم از زید و
 فروختم بعمرو و در اینجا زید باع است و عمرو مشتری و صله افتادن بر کبر سبب فرمایند و من در وقتاده: و صله زدن بر سر و
 گویدن با آید سبب فرمایند از ان مابرای داعی زنده که ترسد سرش را بگو بسنگ و صله بیدن و کامیدن و شکویدن که معنی
 ترسیدن و شکویدن باشند و کاف مضموم معنی لغزدن بود از آید سبب فرمایند برانجی زجانی بیدم زبند ظهری که بر رخ نگاه میدارند

[illegible]

درختی است خاردار و نیز گیاهی است که خار سفید دارد و چون اورا کشند شیر سفید از آن بر آید و چو شیبان بفتح شین مجسم سکون یا بختیانی
و باد مسجده که نام و وقیله است هر کدام را شیبان گویند و راویان با قبل الف است بغیر فاصل و در تانی یک حرف فاصل و باد و ساکن است و نحو
مراد را بر اکثر لیت مفسره در بخت مناسب است بخلاف لفظی که چنین نباشد مثل حیوان بفتح حی و یا بختیانی که زنده بود نیست و
نوکان و در فارسی سکون با فتح آن معنی جانور مثل و تفصیل سباب همچنانکه باقی در علم صفت و اما لکه دره نشود حروف الت جهت قلت تصرف
اینکه اما لکه از باب تصرف است و از برای آنکه الف و اینها اصلی ندارد اما لکه دره نشود برای مناسب است اگر نام شود چیزی ایسی از اسما حروف
پس چو اسما بهت حاصل نیست که هرگاه با سیم حرفی شخصی اسمی سازند بر آید از حرفیت و داخل شود زیر سبب پس اگر در وقت مقضی
در برده باشد اما لکه دره نشود و اگر مقضی اما لکه نباشد اما لکه دره نشود پس مثل لکه بکسر مزه و تشدید لام که حرف نشا است و اما لکه بکسر مزه و تشدید
سیم که حرف تر و بیت در حالت علمیت اما لکه جایز و در علی و الی بکسر مزه و الف مقصور و در و جازینیت زیرا که حکم کرده نشود و الف چهار
حکم الاول اما در حالت علمیت بلکه بدل ریاست و لهذا درین هنگام تشبیه این دو تا بیا میکنند مانند الی و انشیا بکسر اول و تشدید دوم و تشبیه
تثنیه چنانچه معنی زن حاطه و اگر الف چهارم نباشد و نام کرده شود چیز را بمنش و اما لکه حرف نفی اند و بمنش علی و الی اما لکه دره نشود و از بهر آنکه تشبیه
این اسما از بهاء و او از برای آنکه بقاء و او بیشتر است نسبت بیا و از پنجمه میگویند و تشبیه الی و علی در حالت علمیت و الی بکسر اول و فتح دوم
و علوان بفتحات ثلث و تفصیل این امور در علم صفت اما لکه در لغت فرس هم بسیار است چو الفاظ فارسی و چو الفاظی که از لغت
فارسی در کلام خود استعمال کرده اند و جمله آنها اسما حروف پنج هستند که در آخر آنها الف است چمن از بابی و از تانی و بکسر مقیاسن و فی حروف
مسیر و و اگر ماغت حروف استعلا که صا و ضا و طا و ظا و ضا و عین و قاف است ملحوظ شود اما حاط و طاطا و خا و خا و تشبیه چو در علم صر
و در حروف طوطی و کتبی اما لکه دره نشود و پس محاوره و این را پس سعدی فرماید است اگر حروف است سحر از پنجانی چو آشتقی الفبتی فی ندانی و معنی
و قرانی نماز چمن اولی و طوطی و ماوی و بی الضم وزن و باب بختیانی کشیده معنی قرآن و فربنی معنی فریه و بی معنی نمی آید چنانچه ادیب حابر در گویند
نامه خوش گفته است پست درمهر ایست و جان عشق فدای می خوش من آید لفظ عشق نمی آید درین قصیده فربنی و بی و بی آورده است
همچنین است در معیار و چو عتید در اعتماد و کرب در کاب عتب عتاب کتب کتاب حیدر حاسع کفر فربیت نه به جاکه می خطره
تو انی طمع کروش و کربیب بقدرت بخدا را بالا و شیب بخداوند دیوان روز حبیب و اقبل در اقبال زیباست و از بر در آزار زیبا
قافیه کرده اند و ابید در آوا که با خورشید قافیه کرده اند و ازین قبل است ایسی اما امی که شیخ سعدی در ترجیح اما می بجه عکری با سیم
قافیه نموده و از باب صناعت قافیه درین باب تطبیع شیخ کرده و شمس فخری اصفهانی در معیار جامی در مقام عذر گوئی لباس عیب جوئی گویند
که با بزرگی مثل شیخ بن قدامی صایقت نتوان کرد و لیکن درین باب است خطا بان بزرگ خطایت بزرگ چه شعر و متقدمان فرس مثال
این اقبال در اشعار خود آورده اند و ظاهر است که هیچ فرق میان اقبال و تیسیر و اعتماد و عتید و اما می و امی نیست و معلوی و مومنی
و فربنی و شریف امیه قافیه ویم نموده لیکن در قافیه ایسی یا سیمه سخن دیگر است چو ای ایسی از اصل کلمه است زیرا که اما می یا تخلص است
در شاعر و دی و او یا در سیمه ای برای است و این را از غریب قافیه نموده اند و لهذا حکیم از وی در قافیه منادی و در مهدی بارادی و در ادبی

نخست نیز که بای میساری اصل است و یا رادی و رادی از آنجا است که در کتاب الف یاء نون و در لفظ یا و بعضی در
 کتاب نیز را اعتبار کنند موافق لفظ لیکن بعد از تنوع علوم شده که در خواست حکیم انوری نه از آن جهت است که مذکور شد بلکه بنا بر آنست که رادی و رادی
 بنا بر قاعده و ال و فال این هم باید و منادی میساری بدل همچنانکه رای حکیم مسطور که در آن قاعده فرق و ال و فال مذکور شود بنا بر است
 و ریشیدی و این کسر هجزه و یا مجهول ماله آنست بعد هجزه یعنی بی هم و بعضی گفته اند که این بفتح که میم صیغه صفت شبه است از آن
 بر این تقدیر از ناخن فیه که ماله باشد بخود باشد بدانکه منسوب در اصطلاح است که لاحق کرده شده است در آخر آن باشد و دلالت کند الحاق
 بر نسبت شخصی که منسوب است بسوی آنکه مجرد است از آن یا احتیاج بسوی علامت باشد بر این شیه که عرض از نسبت کرد اندین منسوب است
 منسوب الیه یا از ال کن و این معنی حادث است پس در علامتی میاید و برای آن علامت یا اختیار کرد و نیز که اخف است از او اگر الفی
 او در اعراب تقدیر میزند پس باشد و آورده تا بیا به مکمل طلب شود مانند جل و شمی و بصرتی و کسای و دلالت کرد درین الفاظ نسبت بر جل
 بسوی تا شتم که نام یکی از اجداد رسول علیه السلام است یا بسوی شهر لجه بیت و قلعه یا سکونت او در آن یا بسوی عز و ولت و عداوت که او
 منسوب کردن تشبیه جمع علامت این دو را حذف یا بیغور و معنی مقصود از منسوب در اصل شود پس علامت تشبیه جمع خارج شود پس نسبت
 زیران و زیدون و صار بان و صابر بان و صابی بان باشد یا آید و بهیچ قیاس به پاری و این یاد پارسی مخفف باشد و در حرف یا آید و
 مصغر لفظی است که زیاده کرده شده است در آن چیزی تا دلالت کند بر کم کردن از روی تحقیق نزدیک قایل باشد بر تنبیل یعنی مرد و مرد و اگر از
 استه و بکم بر قیاس زیاده کرده شده است از جهت است برای شمایل این مصغر و غیر آن را از قول دلالت کند از خارج شده مساوی مصغر
 دلالت بقوت از اصل آنست و اعتراض کرده اند که این حد جامع نیست جمیع افراد خود را زیرا که شامل نشود تصغیر را که گاهی از برای تعظیم آید
 و درین بضم و ال و فتح و او و سکون یا بعضی برای بزرگ که تصغیر است یا بعضی گاه است و نیز شامل نشود تصغیر را که برای شغف است چنان
 گویند یا بضم یا بضم یا بضم و فتح و نون و تشدید یا تصغیر این معنی ای بسبب شغف کرده سن و جواب او انداز او آنکه دایره قوی عظیم باشد
 که سریع الوصول شود پس تصغیرش از بهر تعلیل مرت و از روم بلکه داخل است در حد و سلامت نمیداریم آنرا که در آن تعلیل نیست زیرا که
 شغف با تعلیل منافات ندارد و نیز باید دانست که تصغیر مخصوص است و در افعال و حروف بی آید و در عربی اکثر برای تصغیر یا
 ساکن است یا تغییر اعراب و در پارسی علامت تصغیر کاف و او و است و در باب سوم باید فصل در بیان تشبیه جمع مخفی مانند که
 منی لفظی است که لاحق شد از هر مفرد آنرا الف در حالت رفع یا یا نیکه حرف قبل آن مفتوح باشد و در حالت نصب جرو و نون مسکون
 عرض شد از حرکت یا از تنوین که در آخر مفرد است تا دلالت کند آن لحوق بر اینکه با آن مفرد واحد است در حالیکه آن واحد از جنس آن مفرد
 است و قوله تا دلالت کند از اشارت بسوی فاعله لمحق ایخوف با اسم مفرد و نیز اشارت بسوی اینکه جائز نیست تشبیه نمودن همی باعتبار
 و معنی مختلف پس گفته شود قرآن بضم قاف و سکون را و جهل تشبیه قر بضم قاف سکون را و عجزه و باخیر و اراده کرده شود بان طهر حوض بلکه
 اراده کرده شود بان و در طهر بر مذنب امام شافعی مطلبی که مولف از مقلدان است یا در حوض بر مذنب امام عظیم رضی الله عنهما و
 محبتها اگر کسی گوید که این منقوض است باین معنی پدر و مادر و قرین معنی مذنب و افتاب چنانچه کرده شده است اب باعتبار مضین مختلفین

پس

یا

ان اب و ام است و همچنین تشبیه کرده شده است قریباً باعتبار معنی مختلف که آن ماه و خورشید باشد چه اشراق یکجا است که گردانیده
شود و ام را سماء با سم اب از روی ادعای قوت تناسب میان ام و اب پس دلیل کرده شود اسم را بمعنی مسمی به تا حاصل شود مفهومی که شامل شود این
دو تا را این شخص نیز این بود پس تشبیه کرده شود و احزاب و قریباً اعتبار این مفهومی میشود معنی اب و این ستمین یا همچنین است حال در تمسک نسبت
قر و حالت میان این دو تا بودن اینهاست در دو کتب کلام روشنی چون زیدان و زمین و خجرا پس حقیق الف و نون یا با و نون یا خجرا
و لالت کند بر اینکه باید واحد است از جنس مجموع می است که دلالت کند بر حمله اُحاد مقصود بحروف معز و آن بتغییر تا قوله اُحاد یعنی
بمزه معز و جمع احد و قوله مقصود یعنی تعلق گیران اُحاد مقصود قابل در ضمن آن اسم قوله بحروف معز و آن یعنی بحروف فیکه آنها ماده هستند
معز و آن و این معز است که دلالت کند باشد بر یکسان اُحاد و قوله بتغییر تا یعنی در حالیکه آن حروف متلبس باشند بتغییر تا یعنی بتغییر
که باشند و این تغییر حروف معز بحسب صورت در جمع گاهی زیادت حروف باشد و گاهی نقصان حروف گاهی باختلاف حرکات سکنت
پس چرا در حروف معز و آن متعلق است بقوله مقصود و قوله بتغییر تا متعلق است بتلبس معز که حال واقع گشته از حروف یعنی در حالیکه متلبس باشند
حروف معز و آن بتغییر تا مثال تغییر زیادت حارب و نون و صا برین کسر راجع حارب و صا برات جمع حارب و نون و صا برات جمع حارب و نون و صا برات
نقصان حارب یعنی جمع حارب یعنی حارب و مثال اختلاف حرکات و سکنت اسد بضم هزه و سکون سین ممل جمع اسد بفتح هزه یعنی شیره و دلالت کند
بر حمله اُحاد بر نسبت که شامل شود مجموع را و اسما و اجناس را چه اسما و اجناس را چه دلالت نکند بر اُحاد از روی وضع کرد دلالت کند بر آنها از روی
و نیز شامل است اسما و جمیع را و آنچه قوم که جماعت اند از مردان و زنان با هم و مردان خاصه نیز داخل شود قوم را از آن تبعیت قس و انشاء عقرب
و هم شامل است اسما و عدد را چون سه و ده و غیره و بقوله مقصود بحروف معز و آن خارج شود از تعریف اسما و اجناس و هرگاه مقصد کرده شود با آنها
لفظ جنس افراد آن پس خارج شود بقوله مقصود و هرگاه مقصد کرده شود با آنها افراد جنس از روی استعمال پس خارج شود بقوله بحروف معز و آن
و همچنین خارج شود بقوله بحروف معز و آن اسما و جمیع و عدد زیرا که اینها را مفروضیت مثل تراز قسیمی که فارق است میان آن و واحد آن تا
وحدت یعنی ترازه بمعنی یک حرماً و رکب بفتح راه و اهل و سکون کاف بمعنی سواران شتر از قسیمی که اسم آن جمع است و این دو جمع نیست
اصح که آن قول سبوی است بلکه اول اسم نیست دوم اسم جمع چنانچه جماعت اسم جمع است و فرق میان این دو تا اینست که اسم جنس واقع شود بر
دو و از روی وضع بخلاف اسم جمع که اطلاق بر یک و دو استعمال است و وضعاً اطلاق یا بر جمع پس اگر گفته شود که کلم بفتح کاف و
سکون لام اسم جنس است و معز و اول نشود بر کلمه و کلمتین چرا که این اسم اطلاق بحسب استعمال است و با بحسب وضع اطلاق بر کلمه و کلمتین باید
و گفت بر اصح مکرر برای احترام از قول نخستین گفته است جمیع اسما و جموعیکه میانه را اُحاد باشند از نزدیک اینها چون جام و باقر و رکب
هستند یعنی جام جمع است بمعنی شتر و باقر جمع بقدرست بمعنی گاو و رکب جمع را کب بمعنی سوار شتر و قرا گفت همچنین است اسما و
که واحد و اند چون ترجمه ترازه و تراز جمع نخه و اما اسم جنس و اسم جمعی که واحد است اینها را از لفظ اینها چون ابل بکترین هزه و با و معز بمعنی
شتر و غنم بفتح غین و غنم و نون بمعنی بز پس استنبیح اتفاق و این هر دو قول غیر اصح باشد بدانکه در اسامی کتب مثل شافیه و کافیه
کهنان و بوستان شتر و با و ز و غیره نامهای علوم چون حرف و مخ و منطق و حکمت و مثلها شیخ ابن همام قدس سره میگوید که اینها اعلام

اشخاص است زیرا که هر سبب سبب از علم صرف شایسته و صرف صادق نمی آید و همچنین صادق نباید که فایده و خوب بر سبب سبب از علم خود والا لازم آید که
 واحد از علم صرف شایسته و صرف گویند و سبب واحد از علم خود کافی و خود خوانند و این باطل است بلکه مجموع سبب صرف و خود که حاضر در این باب
 است و معبر با الفاظ مخصوص باشد شایسته و کافی باشد و مجموع سبب صرف را خود خوانند و مجموع سبب را حیثیت مجموع
 است پس سبب که علم علم اشخاص است و بعضی رفتند بسوی اینکه اسمی کتب و علوم اعلام اجناس است و هستند لال آورده شده بر این
 باینکه الفاظ مطلق بر لسان هر واحد حکم کرده شود و بر این که واحد از فایده و همچنین معانی بمقول از زبان طایفه متکلم کرده شود معانی واحد
 بهر سبب که اعتبار کرده شد و این الفاظ و معانی تعیین و نباشد این تعیین تعیینی بلکه تعیین حسی است و معنی این دو تا در فصل معرفت و ذکره از باب دوم
 و اختیار نمودن الفاظ بهاری که اینها اسماء اجناس اند و دلیلش این است که اگر باشد اسمی کتب و علوم اعلام اشخاص و اعلام اجناس داخل نشود
 بر اینها لام تعریف و حال یکد داخل شود لام بر اینها مثلاً التمرارة و الاخیل و الکافیة و الشافیه و الصرف و التخلیص و التمهید که اینها
 نیستند شخصی و حسی بلکه اسماء اجناس اند همچنین است در شرح و حواشی بران از مولانا عبد العلی ره و در قول اشکالی و اردو و تفصیل و
 در کتب مسبوک باید حجت و اسم جمع مثل ربط بالفتح کرده مردان کم از ده یا از ده مت و فقر بفتحین کرده مردم از ده تا ده مت
 و مرکب بفتح را بمعنی شتر سواران و اسب سواران از عدد ده افزون مت و جماعت بمعنی گروه و آن بضم کاف فارسی بر وزن سته چاه
 مردم را گویند و آن ده بر وزن اندوه بمعنی بسیار خواه بسیار از مردم خواه از چیز دیگر جمع و اینها نیستند جمع و واقع نشوند از روی وضع
 بر واحد و اثنين و از روی استعمال جائز است و اسماء اجناس مثل تمر و تخم بالفتح و دخت خرا که اطلاق باید از روی وضع بر واحد
 و اثنين و جنس بر سخن چیر نیست که تشابه باشد اجزاء آن و واقع شود در حالیکه مجرد است از تارقیل و کثیر مثل یا بمعنی آب و تمر یعنی ویت بمعنی
 روغن و دخت زیتون و ضرب بفتحین ضاده جمع و در اصل بمعنی شهادت بخلاف جل و فرس همچنین است در فایده صیانی و در منطق علم جنس موضوع است
 برای ماهیت لا بشرطی ای مطلق ماهیت چنانچه جنس موضوع است برای آن و فرق میان آن و اسم جنس متکلم آنکه حضور فیزی ماهیت
 است در آن و غیر معتبر است در اسم جنس و فرق میان آن و اسم جنس معرفت بلام جنس این که علم جنس لالت کند حضور فیزی بخت جنس و اسم
 جنس معرفت بلام دلالت کند برین حضور بر واسطه لایم جنس معنیش کلیت و اطلاق علم بر این با وجودیکه معنی علم هر چیزی است این نظر کبر
 احکام لفظی تحقق علم است همچو بودنش مبتدا و ذی حال و موصوف شدن معرفت بر سبب اعتبار حضور فیزی که نیست بر وجه تقدیر
 منافات ندارد مجموع و اطلاق آنرا و چیزیکه منافات دارد از این چون تشخص است و بعضی بخوان رفتند بسوی اینکه علم جنس موضوع است
 برای ماهیت بشرط وحدت شخصی و ذی و بیوقت باشد آن چیزی و لازم آید ازین بودن اطلاقش بر افراد اطلاق مجازی و متکلف
 از چیزیکه ذکر کردیم این که معرفت اعم است از چیزی که شامل کلی هم باشد چنانکه کرده انحصار است از کلی زیرا که معتبر در معرفت معلومیت است
 تشخص و عدم شرکت و بدینکه اعلام جنسی اعلام تقدیری هستند چه حضور فیزی درینما معتبر است چنانچه تصریح کرد از معنی الدین سهروردی
 گفت میرزا بدر جانشید که بر شرح حلالی تندیب المنطق است و در میان فرق اسم نکره از جنس ابیات اسم کلی هست نکره نوع باشد
 خواه جنس و علم که دعوی نیز نکره دان مدام چون بود و ملا علی اسم در فاضل شته و مثل چندی و دیگر قوشی و ذوالکرام و فرق از نکره میان

جنس و نوع آدمی است و در هر یکی از اینها اسمی است عام بدانکه با صطلح بخوبی اسامی جمیع کلیات اسم جنس اسم نکره باشد و جنسی
حقیقی را علم مانند کراچی اسم علم نیز غیر معمول پیدا کرده و نکره شود و آن وقتی است که چندین یا چندین اتفاقا یک علم موسوم شوند مثلاً امام علی که
برین نام فاضل رحمدی و قوشچی نامورند پس حقیقت نکره عام باشد و حقیقت اسم جنس یعنی کلی و بر حقیقت اسم می بخوبی حقیقی و فرق میان اسم جنس
انکره و اگر کتب بخوبی بین نشده تمام شد حاصل شرح جواب و تشبیه و جمع خاص است و فعل و حرف می آید و آنچه در فعل تشبیه و جمع آمده چون
اگر روزی که درید و گفتند و گفتند و نحو ما باعتبار فاعل است یعنی فاعل تشبیه و جمع شود نه باعتبار فعل چه مفهوم این صیغ فعل واحد
نه تشبیه و نه جمع و نقد در فاعل است بحسب مقام زیرا که در روزی که درید معنی صدر که کردن باشد یک است نه دو کردن یا سه کردن و در گفتند معنی صدر
گفتن باشد یک است نه دو گفتن و بهر تنقیاس است بر آنکه در پارسی برای تشبیه حفظ جدا که موضوع نیست بلکه از صیغ جمع کلمه
کلمه ای است که در کتب غیره و خواستش مقام قریب باشد از این که در کتب طالع می نکره من و یا چون و چه و چه بسیاریم و آنچه در
نموده ایم درین بیت برای تشبیه صیغ جمع آمده شاعری گوید بیت می و بخت مرا گلک قضا تو ام بخت بلب یا رسیدیم و سیاهی
ایضا درین برای تشبیه صیغ جمع آنکه یا بلفظ صغر و لفظ در آورده معنی تشبیه که در شیخ نظامی فرمایند و پس از آن دو شیراه و غیره تشبیه
به کثیف مضر که اراده جمع آن نمائی ذی روح است معنی آن یا خیزی توحی که ذی روح است خواه از ذی العقول باشد یا غیر ذی
العقول چنانچه از انسان و حیوان اغلب و نون جمع کنند چون مردان و زنان و سپاه و تشران و شما پوشیده میا و که در آخر
مضردی که الف و نون باشد و نون جمع نون رافتح داده علامت جمع در آخر شش ایند برای اقتضاء الفتح ماقبل چون پس با نون
و باز کان بفتح از جمع مخفف باز کان کاف فارسی بالف کشیده و نون زده معنی سوداگر جمع باز کان باز کان و سلمان و مسلمانان
و مانند اینها هر آنکه صیغ جمع عربی را باز نفاذ صحیح کردن مثل شایخان و کابران و کتب و ادبا و مانند آن خلاف قانون باشد همچنین است در جمع
و اگر غیر ذی روح است اکثر بها و الف چون سنگها و کوهها و در کما و غیره و کما بر سبیل مذمت و علت هم بر عکس آید چون درختان و بهاران و
سوکندان و بدان معنی وقت صحیح و آفتاب و ماهان معنی فرماید بیت پیران سبز درختان چون جامه عید نیکختان هم او فرماید
بیت درخت اندر بهاران زرفشانه زستان لاجرم بی برک ماند اثیر الدین گوید بیت که چه سوکندان خوری کاکنون نوتر دارم است پس
نیم زانها حمد الله که باور دارم سعدی شاعر مشرق را در آن مرکه ملک حاضر آورند هم او فرماید قطعه که ایان بینی اندر درویش بخت
چون پوشان چنان نورانی از عبادت که کوی آفتابانند و ماهان و موعود و پادشاهان و ثرنا و حاصل ترجمه شرح عربی
در تحقیق لفظ عالمیان ای که اسم خانی نیست از آنکه اسم جائز است یا نه جمع اول الف نون است مانند خوبان و سپاهان و در جویان و
الف و نون اگر در آخر اسم است که باشد مانند عالمیان بفتح لام و سیم و اسپان اگر در آخر آن حرف است بکاف توسل نمایند مانند عالمیان
و بندهکان و ثانی را به جمع کنند مانند اسماها و زمینها و سنگها و سلاها و اگر جرئت صاحب نمود افزاین و آنچه در اقتضا قبول نمایند
از اهر و در وجه جمع کنند مانند درختان و درختان و لسانها و لسانها و شب و روزان و روزان و عالمیان جمع عالمی بیای نسبت
چنانکه آدمیان جمع آدمی بیای نسبت شرح در مدار الفاصل نویسد صاحب شرفنامه گوید اگر در آخر اسم الف باشد چنانچه ترسا معنی

تشریح است الف و نون زیاد کنشی تغییر کلمه اول ترسان گویند بیا غلط است اما در استعجال نیست آن الفاخیر را بیا بل می کنند و
ترسایان گویند و بعد چند سطر نویسد و در ترکی چون مغفوری را خواندند جمع کنند آخر او لفظ لرفع لام آن را ندانند که آن بدو قصر یک سب
و آن را بعضی اسپان تمام شد کلام و در بعض جا که برخلاف قیاس الف و وا در جمع ذی روح در هر کس این معنی الف و نون در
غیر ذی روح آمده باشد باید در کلمه اشعار قدما و استخوان فارس مقام است نظیر بر همان لفظ باید داشت و جای دیگر از خود استخرج
بر قیاس آن نباید کرد که بی محاوره شود چنانچه فردوسی طوسی لبان و رخان جمع لب و رخ بالف و نون آورده درین بیت زانش بران
دزد مرد لبان پر زنده را مال بگویم عری کبر ترا جمع کبر که ذی رحمت بالف و نون بیان نموده درین بیت رسد تا بر سر کبر کبر
قاصد پیر کرده سپید از دوری این راه شد بال کبر ترا و در بین محاوره مخبر باید داشت تا سر زشت و خطا زانش نه کردی چنانچه درین بیت شوی
غنیمت بیت مقفل شد و آن را زکوة محتم شد زبان عیب جو با بجز بیا یزد که از روی ترکیب اگر را زکوة را مضاف الیه و آن خوانند
را زکویان یا چون از هر چه جمع ذی رحمت اینجا چون از روی قاعده این معنی مراد میشود بد آنکه را زکوة صفت و ذات هم بقاعده و هم
درست افتد که در آن از غیر ذی روح است بلکه بهتر آن بود که واهی را زکوة گفتی همچنین گفت عبد الباسط در رساله خود اما در غیر ذی روح بیا
فخر را حذف کنند و جمع چون خامها و ناهها و جاهها و نای لفظ را باحال و از چنانچه که با و زیر بها و چاهها و در ذی روح بیا
فاری بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون نسر دگان و بندگان و زندگان و مردگان و خواها و اعضای ذی روح را با جمع غیر
ذی روح بها و الف جمع کنند چون دست ناهها و سر ناهها و خواها اگر مراد از سر در و از نکر و نکر و نکر و نکر
قوم باشد بالف و نون جمع نموده سران و گردان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان و کاهی اعضای ذی روح را نیز بالف
و نون جمع کنند سپهر بران و چشمان میت زابروان قربی اختیار می ترسم بهر ترضی که ازین ذوالفقاری ترسم و نیز قاصد علی شاعر
گوید شعر خلقی ز نگاه تو در آشتی داده چشمان تو از بسکه پری فتنه گرامه بد آنکه تغییر ذی عقل بلفظ کلام و کس و که و هر که ویت
نمایند و تغییر ذی عقل بجز رحمت و چه کند مگر لفظ کلام در هر دو متصل است درین بیت بیت که صبح که مشرق انتظارم نیست بلکه
شب که سرگردانم نیست لطمه شخصی سر از حلیه عقل برین طلع مولانا جامی بیت بسکه در جان نگار چشم بیدارم توئی
هر که پیدا میشود از رو پندارم توئی با اعتراض کرد که آخری پیدا شود مولانا فرمود پندارم توئی و گویند نیست نیز و غیر ذی عقل
متصل شود سالک قزوینی گوید بیت که در شکست نفس با همعان شوی درانی درین مصاف که آب دوزخ کیمیت به خان از دوزخ
است حرف که نیز می آید بیل گوید بیت دی خفت که ناله در گنج خفت بکل که دریم فغان از چه بیا و منزل قلیه فعلی شاعر
فاعل ضرور و هر گاه سند الیه تشبیه و سجع باشد باید دید که از نوع حیوان است یا غیره اگر حیوان باشد مطابقت میان سند الیه
و سند ضرورت نیست بلکه سند را مفرد آوردن اولی است شیخ سعدی فرمایند که چشمش خانه همیکه دید و نظر میکرد و خط
فرمایند است مقام امن و محبتش و رفیق شفیق که کرم می شود و ذی رفیق مثال فعل مفرد مقدم و فاعل جمع غیر
ذی روح موصوفیت است او و چشم چو طفل می گفت بهاره خواهد شد ازین دست کربانی چند و اگر از نوع حیوان است باید

او عاقل است یا غیر آن اگر غیر عاقل است مطابقت مسند با رابط مسند الیه اولی است و غیر مطابقت جائز مثال اول سعدی فرماید است
که چنانچه چشمه بود شیرین به مردم مرغ و مورد گرد آید ششخ نطاطی فرماید است و پس از آن در خطوم در شش من پیک برده خوابد و بگریختن
مثال ثانی از دست پست شد آن حشیا را که بود اگر شش بخیر بود کشتن در آن کشاکش قائل سکه مجلس را حیوان صامت قرار داد
و گفته بود و فرمودم از دست پست و شیر کرسنه است و دیگران کور کباب آن کسی راست کو است زور و او اگر عاقل است
مطابقت واجب باشد و نیز ضمیر جمع آوردن ضرر و عدم آن غیر جایز چون زید و عمرو و بکر آمدند و ایشان در مناظره مشغول اند و مجربان
آمد و خود را آبی مشغول است کفین خطا و غلط باشد همچنین است در سوره بکره آنکه فعلی که در آخر شش باشد چون دیده و شنیده
شمال است واحد و تنقید جمع را آنچه شخصی دیده و در مرد و یا همه مردان دیده هر دو درست است بخلاف بی تا که جز واحد را بیان میشود
چنانچه گویند مرد و دیده آنکه مردان و دیگران دیده صیغه ماضی و افعال غائب است جمع و تنقید را نشاید همچنین گفت عبد الباسط در رساله خود
بوشیده بها و کرد عربی بهرگاه فعل مقدم بر فاعل مؤخر تنقید یا جمع فعل همیشه مفرد و چون فعل الرجل و فعل الرجال و در فاعل
فعل را جمع آید بدلیل محاوره سیعه فرماید است اگر زبای رعیت ملک خند و سیبی بر آوردند علامان او درخت از بیخ به نیم بیه که
سلطان تسم بر او درویش زند لشکر با لشکر از مرغ به سیخ در صرح دوم صیغه آوردند فعل جمع و غلامان فاعل است و در مصرع
زنده فعل جمع و لشکران فاعل آمده چنانچه لغت خان در وقایع نیم نوشته شمر غائب بازان قلعه حریف قمار عجبی بکار بردند اول شب
شده دو سه بازی پیش دیده پس نشسته و جای که مسند الیه را که کنان قضا و قدر باشند جمع آوردن و فاعل از حذف نمودن
افصح باشد حافظ فرماید است اسنان را امانت نتوانست کشید که قرقه فانی نام من دیوانه زدن و ازین قبیل است اگر مسند الیه کرد
و غیر معین باشد چنانچه سعدی فرماید شمر لقمان را پرسیدند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان چنانچه درین رباعی از آخر کار عالم اند
کنیده ای سورکنان ز نام اندیشه کنیده با تجربه دنیا مکنید آموختن از آنکه جنم اندیشه کسبیده و صاحب تحفه نویسد گاهی در روی القوم
نیز برای تنقید جمع صیغه مفرد از شرف الدین عیسی شافعی گوید است جوانان اصفهان چون شافعی پسندیت به بهتر کرین و باز چنین حکم روا
و چنانچه جوان جمع است و لفظ نیست رابط مفرد آمده و این مکرر است همچنین است در تحقیق الاصطلاحات و این نیز مثل مشهور
تا نباشد چیزی که مردم نگوید چیزها و در اینجا مردم جمع است مولانا روم فرماید است اولیا را هست قدرت از آله تیر بسته باز کرد و اندر
در اینجا اولیا جمع ملی است و مبتدا و کرد و اندر مضارع و افعال غائب خبر آن و توافق مفرد و تنقید جمع در شش به به در پارسی مفرد نیست لیکن
همچنین کمتر است تمام شد کلام او گویند زید و عمرو و چو شیر اندر در جرات فصل در پارسی یک لفظ گاهی مفرد و گاهی جمع آید چون مردم
مثال مفرد سیعه و نه پست سک اصحاب کبف روزی چند بی نیکان گرفت مردم شده آیم سر و فرماید است سخن نه جان است بنکر
ز بوشن چهر مردم مرده ماند خوشن مثال جمع عربی گوید است ای عربی بیجا مان زاید کجا نشیند او بند زید و تقوی
ما مردم قلندر است صف کشیده هر دو مترکانت بچنگ استاده اند و صلح خواهد شد که مردم در میان استاده اند و گاهی بالفنون
جمع هم میسر از محمد حسن که از گوید است مردان زمانه سر تا پا به صورت مکرر شکل تفویض و همچنین لفظ حوره را که در عربی جمع حوراء است

فارسیان کاهی مفرد و کاهی جمع استعمال کنند مثال مفرد وانش کویت حور اگر کویت را انهم قصور وانش است و جور بچاره که گجای این مدله باشتی
مثال جمع عربی کویت شکفته بوستان عیش و زلفان که حور خلدنگا کند از و زلف و کاهی بالف و ونون جمع کنند سعدی از یار ویت
حوران هشتی را فروغ بود اعراف و از و زرخیان پس کی اعراف هشتت و اعراف بفتح هزه منزله است میان هشتت و در و زرخ و گویند سوز
میان هشتت و در و زرخ هشت و بر کاه فارسین حور را مفرد استعمال کرده اند بنا برین جمع نموده حوران میگویند و الا جمع عربی را بجا می جمع کرد
مثل مشایخان و اکابران و کتبه و اشیا و ارفایت رکات است از شرح نور اللہ احرار و در و ستر و ستر ازین قبیل هشت و
یعنی کاهی مفرد و کاهی جمع و شمس چه کند چو مهر بان باشد و روت و کاجج از سوت پست کو دشمن شمع خیمه بی باک
ناحیب را بن نمایند کسانیکه ازین تحقیق خبر ندارند و پست سابق ازین که پست از صحبت دوستان بر خیمه کا خلق بهم غنائند
لفظ و دستان را که بصیغه جمع است و در بی صیغه مفرد میخوانند و لفظ نمایند را بنمایند تغییر میدهند با آنکه در هیچ نسخه یافته نشده است تمام شد حاصل
او و کاهی بالف و ونون جمع سازند سیعده فرماید پست و دستان را کجای محسوم و نه که با دستان نظر داری به دشمن در اصل هشت
بوده و هشت بضم و ال و سکون شین بمعنی بد و زشت و من دل را گویند پس معنی ترکیبی آن بد و زشت باشد بر آن تخفیف تا را ملاحظه دشمن خوانند
همچو در شپیل بضم و ال و یار و یسی کسور محتاجی کشیده و بلام زده بمعنی شپیل است که غدر و باشد و آن گری است در میان کشت و پست
و معنی ترکیبی آن زشت پیل است یعنی کوه بد و زشت و پیل کسر یا یسی بمعنی کوه باشد و کشت تخفیف تا را انداخته اند
و در شپیل شده است بع کاه باشد که شخص واحد یا چیز مفرد یا جماعت تعظیم یا کلا فی جنه لفظ جمع آورند همچو لفظ شما و گویند شما همچو عنایت کرده
و با بد و زشت همچو تعظیم و محذوفی مجزا فادت کردند و زشتها و بنا بر کلا فی جنه ما بزرگ را از در نا گویند که مفردش از و پست بر وزن لشکر سر علمه
گویند و ما بزرگ را نیز گفته اند سعدی فرماید پست که چرخس بی اجل نخواهد مرد و نور و در و آن از و زده و همچنین است در تحفه چنانچه در عربی
برای تعظیم سلام علیه کم بر واحد گویند و حضاجر کبر جم جمع صحیح کبر جامل و فتح صادر و جیم ساکن بمعنی بزرگ شکم کلا فی جنه علم حسن است بر
ضمت بر فتح صادر و ضم با موحده و سکون آن نیز بمعنی ماده لفظا که بهندی ترس گویند و در زلف الفصاحه نویسد صاحب الفصاحه و آن فله و
جاء الجا بجمع الفاظی که منقسم بر ح مخاطبه یا ماضی مضارع و امر غائب تعالی بایک روش صاحب فرمودند و صاحب فیه و صاحب فیه و صاحب فیه
بعین قیاس فرمود و شما صیغه حاضر است آید مثل شما چه فرمودید و چه فرمودی یا چه خواهمید فرمود و لفظ یا اگر با ستم واحد ترکیب کرد و ستم مع الف
کرد و فیه یا تا بایم زد و دوستی با زیم یا سیرستان کنیم بازم و کم و در مقام غلط بود چه که چون ستم مع الفیر کرد و بصیغه جمع آوردن ضرورت تا غیر
موافق مرجع باشد سیعده فرماید پست یا تا درین شیوه چالش کنیم سر خیم را سنبال نش کنیم و من با غیر خود نیز صیغه ستم واحد را مبدل
ساز و مانند من و او و تسم یا من و یارا ان رفتم و اگر من در آخر فعل تابع غیر نماید مانند او رفت و من یا دیگران رفتند و درین روش
اول میم آید و ونون نیز انما میم فعل شعر و اول انشاست و ونون در محاوره زبانان آید و در وقایع الانشا نویسد لفظ صاحب سم فاعل
از جهت باید که در القاب مردم مساوی نمونان نویسد و بر اعلی نوشتن مناسب است اما چون لفظ کور در اصطلاح منقول است بمعنی خداوند و لهذا
به بزرگان نویسد و اگر مساوی دادنی مثل دیگر اعتراف کار از مرعوب اظهار حسن اخلاق و افرط محبت کاتبانند و لهذا معاد بمعنی

جای پناه جهت تمثال این الفاظ در القاب بزرگان در تحقیق نویسد هرگاه سهیل انکسار لفظ بنده و فقیر و مختار و مثلهای بی ستمی
 درود بهتر است که فعل مسند آن لفظ باشد فعل مسند این ضمیر بصیغه واحد تکلم آورده شود و واقف کسید شعرا که کرده اند
 من کنون صلاح نیست که بنده نیز از آن بیوفاکاره کنم و اگر رعایت ظاهر لفظ فعل را بر صیغه واحد غائب آنست که امریت ما بود
 و اگر لفظ بنده مقابل خواجده استعلا بصیغه واحد غائب واجب باشد تمام شد کلام او سبک فرمایید قطعه خواجده باینده پری
 جیسا که چون در آید با زی و خنده هیچ عجب که چون خواجده حکم کند وین کشد باران چون بنده بداند که بعضی الفاظ در بار بی محلی
 اصدا و در چون سوختن بسین مکتور و تانی مضموم و او مجبور چیزی از چیزی بر آوردن و چیزی را در چیزی بنور فروردن و محلی از
 حکم انوری نظم نموده است چون در باب شهرت جانش بر سپوز و سر از کبریا نشاء و معنی فروردن حکم سوزنی که بدست ولی را که
 نه برگاه بنشیند و در چاه کس در چاه سپوز و فرار از با اول مفتوح معنی کشاده و بسته آمده سبک فرمایید بدست بر روی خود
 در اطلاع باز نتوان کرد و چو باز نشد بدستی فراز نتوان کرد درین بیت فرمان معنی بسنت آمده حافظ فرمایید بدست حضور خلیل نسبت
 درستان جمعند و آن یکا و نجا اند و در سر از کشند و فرار از در محلی کشادن آمده و آیه که این یکا و الدین کفر و
 لِقَوْلِكَ بِالتَّوْبَةِ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَقَوْلُونَ إِنَّهُ لَكُنْزٌ وَهُوَ الزَّكْرُ لِلْعَالَمِينَ برای وضع ششم زخم بسیار مؤثر است و در سخن
 معنی برگردن و خالی ساختن آمده معنی اول لفظی فرمایید بدست سنگه باین آینه بر خاستم آمده دیده در اندام طبعی است که در
 عاری پروخت و رفت منزل بدیگری پروخت و توختن بر وزن سوختن این لغت از اصدا است معنی فروردن و معنی برگردن
 تو نمیدانم بر اعم بر وزن کوشیدن معنی ناخفت و تاب را برداشتن و معنی انداختن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن و
 از اردن و داد نمودن و استمال اینها بسیار آمده فصل در بیان مخارج و صفات حروف با تقدیم بعضی مقدمات مخفی نماید
 که حکم بفتح حاصل و لغز باطن اعلی و من است از داخل و اسفل آن از طرف مقدم مجین قس و فارسیش کام است بکاف
 تاری و مجین تشبیه لحنی است بفتح لام و حاصل و الف مقصور و لغت معنی تحمل و بریدن دشت که تک بفتح فاء و تشدید کاف تیر گویند شش
 و در اصطلاح طب لحنی اعلی و تک اعلی مرکب از چهارده استخوان بدین طریق که شش از آن مردوشم است و عظم دیگر که هر دو
 مثلث الشکل است و عظم دیگر که متخرف واقع اند و عظم دیگر که برآمده اند و در وسط که آنرا عظم و حبه گویند بفتح و او و سکون جیم و بان و ن و با و
 با سی چهارده است و دو استخوان از آن برین است و لحنی اسفل مرکب است از دو استخوان که با هم پیوسته اند یعنی یکقطعه از زمین است و دیگر
 قطعه از بسیار در زیر رخ هر دو بهم پیوسته اند و در این دو استخوان از ابرو و ناخن و انت در طول از طبع تا صرع در عرض صرع باضم با کاف
 گویند و حد فاصل میان لحنی اعلی و اسفل نمایانست بدانکه در اصل بینی دو استخوان است تا نصف بینی رسیده و بعد از آن دو غضروف که با استخوان
 اند که اتصال دارند ناشی شدن از و متممیت آن گشته و فیما بین غضروفین و عظمین است که استخوان غضروفی عاجز شدن خوف انف را دو قسم
 ساخته و درین ازین دو غضروف است و این دو اصل بینی رسیده اند و باز با یک شده و درین مجمع دواره افتاده است یعنی در عقبه در آن
 گشوده است یکی از عظم مصفات جهت خروج آرایش و باغ دوم از تنگ جهت وصول نسیم بریه و خروج رطوبات خلق نزدیک حاجت و صفات

بنسبیم استخوانی است نرم متخلل که بر وجه آن دو عصبه زاید که آله ششم اند موضوع شدن و در روی ثقب است چهار
مانند روزن های اسفنج یعنی از مرده و در هر دو یکی سی و دو دندان اند شش نزده دندان در فک اعلی است و شش
و دندان در فک اسفل و این باعتبار اکثر ناس است الا کاه باشد که در بعضی نواخذ نبود و در فکین زیاده از بیست و شست دندان
نباشند اما اسمی انسان بدین وجه است ثنایا جمع ثنیه یعنی مثلث و کسوفن و تشدید یا و آنها چهار دندان پیش
دو بالا و دو زیر و بعد ازین در باعیات است یعنی راکو عین جملین همان وجه جمیع رابعیه یعنی راکو عین
و تخفیف یا و این دانت دندان عرض اند و سر تا نیز در از منقطع اشیا با سانی شود و بعد این دانتیا با اند
یعنی همزه جمیع ناب و این دانتیا چهار اند و در اعلی و در اسفل و جسم اینها آکنده و سر دانتیا ن نوکدار
است تا کسرا شیا و صلب سهل بود و اینها را اپارسی دندان تیشس گویند و بعد اینها طواصل اند جمیع طاحن و اینها
اضراس یعنی همزه نیز گویند جمیع ضرس بکسر خا و در سکون را و طواصل شش نزده هستند و شست در فک بالا
و شست در فک زیر پس از هر جانب چهار چنانچه مرئی است و اینها را به پارسی دندان آسیا
گویند و اینها آکنده و پهن و مخلوق شدن اند تا طحن یعنی خرد کردن اشیا آسان باشد و بعد این دانتیا
است جمیع نواخذ دندان معجم و اینها نیز چهار است دو بالا و دو زیر و دایمی این دانتیا محصل روئیدن
و دندان نیست و اینها را انسان الحکم نیز گویند زیرا که در اکثر اوقات بعد بلوغ میرویند تا سن قوف
و اینها را اپارسی دندان خرد و دندان عقل گویند باعتبار آنکه بعد بلوغ که وقت کمال عقل است بروز
نمیکند نه آنکه اگر در بعضی اینها بر نیایند باعث نقصان عقل او شود و کمالا یخفی و در جمیع لغت نوشته
که نواخذ میان انیاب و اضراس است و در نهایت گفت که نواخذ از انسان ضوا حاک است یعنی
آنکه حال ضحاک ظاهر شوند و بعضی مراد از انیاب و اضراس دانند اما اکثر و شهر همان است که گفته
شده برای اینکه نواخذ از قصبی انسان اند چنانچه است در شرح قانونچه و حاصل جا بردی شرح ثانیه
اینکه ثنایا چهار دندان پیشین است دو بالا و دو زیر پس اینها را باعیه اند و دو بالا و دو زیر پس اینها
انیاب اند چهار دو بالا و دو زیر پس این دانتیا اس اند و این دانتیا بیست هستند از هر جانب
و از جمله اضراس ضوا حاک چهار اند دو بالا و دو زیر و پس اینها طواصل هستند جمیع طاحن و این دانتیا
شش بالا و شش زیر از هر جانب است پس این دانتیا نواخذ اند و اینها او اخر همه باشند و چهار هستند دو بالا
و دو زیر از هر جانب یکیک نیز باید دانست که مخرج حرف جانیت که پیدا شود حرف از اجا و معرفت مخرج باین
طرز است که ساکن کن هر سرفیکه در یافتن مخرجش منظور باشد و داخل کن بران همزه وصل و نظر کن بآنکه کجا
منتهی شود آواز پس هر جا که آواز منتهی شود همان مخرج است چنانچه کوی آب و خاموش شود پس بایطابق یکی از دو لب

کاف از پنج است از خرج قاف ای اوست از آن
وقف کنی بر قاف و کاف همچو اوق و اک خوار بیفت
و خرج برای جیم و شین منقوط و بارشنی تخمائی وسط
خرج ضار جیم اول کی از در حاف لسان و چیز که متصل این دروا
مهل و تخفیف فابغنی جانب و کنار چیزی و باید دانست که نیست مراد ما و ال حد فتن چیزیکه آن در مقابل اقصا زبان و چیزیکه
متصل آن باشد و نیز که ذکر ضار و در خاست از قاف و کاف و این ذکر دلالت کند بر تا خرج آن از خرج این و در تا و هرگاه موخر آن ذکر این
از ذکر جیم و شین و باید دانسته شد که مخسج ضار مقابل مخسج این است است از حاف لسان لیکن اقر بست بسوی مقدم در آن
و این مخسج ضار است پس اخرج ضار از جانب چپ ایست نزدیک اکثر و کاهی مساوی باشد هر دو جانب نزد بعضی و مخسج
لام چیزیکه درون طرف لسان است تا تهی آن و مراد بطرف لسان اول کی از در حاف زبان باشد و این مخسج برای اینکه ابتدای
خرج لام اقر بست بسوی مقدم در آن مخسج ضار در آن شود این مخسج تا تهی طرف زبان و چیزیکه محاذی شود آنرا از حاک
اصلی و نیز ضاحک و ناب رباعیه و نیز و فوقی و فوقی اندک بالاست و نیست در حروف و سجع نزد مخسج از لام و مخسج و در حروف
ما درون طرف لسان تا تهی آن و ما فوق طرف لسان به چیزیکه متصل ما درون طرف لسان و ما فوق طرف است مخسج و نیز چیزیکه
طرف زبان و فوقی تنها است و این مخسج اخرج و بعد است از لام نظر بجهت حاصل است که مخسج و نون اخرج است اندکی از مخسج

لام و مخرج را داخل است از مخرج نون و اخراج است از مخرج لام یا یا بی بینی که هرگاه لظن کبی بنون و راء ساکنین خواهی یافت طرف بار را
نزدیک لظن بر مخرج داخل از مخرج نون همچون و از مخرج طاء و ال هملین و تا مثنی فوقانی طرف زبان و یحمای دوشیه بالا
و مخرج صاد و همل و زاء هوز و سین همل طرف زبان و فوق دوشیه زیرین است و مخرج طاء و ال هملین تا مثلث طرف زبان و
طرف دوشیه بالا است پس اخراج و بشت که مخرج خلقی لسانی اند یعنی مخرج اینها سانس است و اگر چه مشارکت غیر لسان هم هست از یک
اعلی و ثانی یا غیره و مخرج فاباطن زیرین و طرف دوشیه بالا است مخرج باء و ح و ی و و او میان و ولبت و ایخ و و حاک
مخرج اینها شفت و لب است اگر چه مشارکت غیر لب یعنی طرف دوشیه بالا را فاهم هست پس این پانزده مخرج اند هر حرف
عربی است و نکات را مخرج نشان نز و هم خیشوم است مرفون خیفه ایچو افعلن بسکون فون که در مقام خم و مین است الخیشوم من
ما فوق تحو من القصبه و ما تحتها من خشارم الراس قس مخره بضم فون و سکون خاء مع مقدمه بینی را گویند و خشارم الراس مخ
و کسر را همل چیز فوق از غصه و هملایکه در خیشوم است و قصبه بفتح قاف و صا و همل و باء و ح و ی و و او و ثانی قشمتی بینی است من در بر و حاک
بیان موصول است و ضمیر مختار ارج قصبه حاصلش انیکه خیشوم از بینی چیز است که بالا مقدم است از بینی چیزی که زیر قصبه باشد از غصه و
رقیق سر و ابتداء قصبه درین داخل شیت و مخبر حیکه مقدم نمودیم آنرا در ذکر پس آن اقرب است بسوی چیزیکه متصل است به باشد و
ابعد است از مقدم و من از مخبر حیکه نمودیم آنرا در ذکر از ان هر حرف از مخبر حیکه مقدم نمودیم آنرا غیر آن از مخبر حیکه هم از ان
پس حرف سابق در ذکر اقرب است بسوی حلق و ابعد است از مقدم و من از مخبر حیکه بعد آن است پس اصل حرف معجم بنا بر مشهور است
اند و تسمیه ایخ و ف معجم از انست که اکثر آنها محکم اند یعنی نقطه دار و این تسمیه از قبیل تسمیه کل اسم اکثر اجزایه باشد و کلام و تلام
عدوی آید مکرر لغت عربی آید بمز در کلام پس این مکرر و ابتداء یعنی در وسط و آخری آید و جمع و بعضی ایخ و ف است و
و تبتی و ان تبت شعیرت خض طوق عرطله تاج زخضه مفتش شس ای هفت بفتح ضین بارش خضت بکسر خاء نقطه دار
و سکون صا و همل باء و ح و ی و و او و ثانی است از افشا بکسر حین معنی اشکارا کردن قوله عیت خض
مبتداء مقدر است ای بود قوله تاج ذکر تیر خبر مبتداء مقدر باشد ای ذکر الموضع تاج ذکر سایر الموضعین و قوله ضد مفتش حسن خبر
خبر مبتداء است یعنی مفتش و اشکارا گفته را زید است و آن ممدوح ضد مفتشی است و احسن ممدوح چنین کس است که را کسی ظاهر نکند
و نیکو خلقت است و در جمع نویسد جامع الحروف و این چنانست که کلام مرکب باشد از جمیع حروف تجویبی که از چنانچه مولانا لطیف
نیشاپوری گفت بیت از نصف علم عشق خطت نه خط کسی جز بضال و مراد از دال روم نه دال محبت است بقا
که در حرف دال بیاید و بود مبر که بیشتر حروف را هست و شکاره و ترک می نمود همه را و میگوید همه را صورت مقرر نیست
و نوشته شود کای بود و کای بیای و کای بالف پس شکاره را با حرفیکه اشکال آنها محفوظ و معروف هستند و جاری اند
زبانها موجودند و لفظ و استدلال آورده شود بران حروف بصورتی که کمتر بشود همچنین است در جای دیگر که با سکن
در انقسام حروف بحسب صفات اختلاف است بعضی فکر کرده اند چهل و چهار صفت را جماعتی زیاده ازین بیان نموده و طایفه کم ازین

و حال الدین ابو عمر عثمان بن ابی بکر مالکی المذهب معروف باین جانب چیزیکه مشهورست ذکر کرده چنانچه میاید و فائز این صفات
فوقست میان ذوات حروف چه اگر این صفات نمی بودند در آینه متحد میشدند اصوات اینها و میبودند اینها مانند اصوات بهاء
که دلالت نمیکند بر معنی و در اینجا ترجمه از عبارات ثانییه نوشته شود یعنی بعضی از حروف مجهولستند و بعضی مجهولستند و بعضی مجهولستند
کردن و آواز بلند کردن و وس بفتح با او از نرم دادن و بعضی از آنها بلند و بعضی از آنها بلند و بعضی از آنها بلند و بعضی از آنها بلند
شین یعنی سختی و زوت بکسر راهی و سکون خا جمیع یعنی نرمی و بعضی میانین بر دو معنی پاره شدید و باره و حروف و بعضی از آنها مطبق اند و بعضی منفصل
اسم مفعول است از اطلاق یعنی برابر کردن منفصل اسم فاعل است از الفتح یعنی گشاده شدن و بعضی از آنها مستعملی و بعضی از آنها مستعملی
اسم فاعل است از استعلاء بکسر یعنی بالا رفتن و بعضی اسم فاعل است از اخفاء بکسر یعنی پست شدن و بعضی از آنها حروف و بعضی از آنها
و صحت اند و لاقت بفتح و ان مع و فاعل که غشش غریب آید و صحت اسم مفعول است از اصوات بکسر عذره یعنی خاموش بودن و کرد
و بعضی از آنها حروف قلقله و صغیر از قلقله بفتح و وقاف سکون لام اول معنی بانگ کردن و جنانیدن و صغیر بفتح صادر و ک
بانگ کردن مرغ و بانگ مرغ و مانند آن بعضی لاین و مخرف لاین بفتح لام و نشد یعنی نرم شونده و مخرف اسم فاعل است از ج
بعضی برکتش و جزم شدن و بعضی از آنها حرف کمر است و بعضی حرف نادی و بعضی حرف هتوت مکرر اسم مفعول است از کثر یعنی مکرر
از تیره بعد از بار بار کردن و نایدن و نادی یعنی صاحب هوا که باد است و هتوت اسم مفعول است از هت بفتح نادی و نشد یعنی نادی و نشد
شود پس حروف مجهول صفا هستند که مختصر شود و جری نفس بانحرک آن انحصار یعنی کوتاه شدن است و جری بفتح جمع یعنی روان شدن
نفس بفتحین معنی دم حاصل است که چون ایشان را متحرک کوئی وقت کفین دم بانداستند و این حروف با سواد حروف استثنایک و حروف
سین بر استقبال قریب است و تحت ثبات مثلک مضارع موند غائب از باب منع شتق از تحت بفتح شین الحاح و مبالغه است
در پرسیدن و حصر بفتح خا جمیع و صا و صیل و نام زنی است و حروف هموس خلاف و ضمه و رافعه بنزیکه و در جریان نفس تحلی اینها
بشیل آورده شده اند و حروف مجهول یقین که سه قاف اند و حروف هموس بکلک که سه کاف اند از بهر آنکه هر کاه کوئی یقین می یابی
مخصوص و هر کاه کوئی کلک می یابی نفس را جاری و غیر محصور و نشان باین دو قسم حروف از برای آن آورده اند که چون تبا
تغایر در حروف متقارب که قاف و کاف است ظاهر شد در دو حرف متباعد تبا و تغایر ظاهر شود و این مذکور شد و نقل
است و بعضی مردم مخالفت کرده اند و جمهور را پس که دانند تضاد و ظا و ذال و زاء و حجات و عین و همل و غین و جیم و یاء و تحتانی را از هموس
گردانیده اند کاف و تا و فوقانی را از هموس و گمان برده اند که حروف شدید تا یک میکنند چهار اولیت امر مجتنب و جز این نیست که شد
فصاحبه جریان صوت است نزدیک اسکان حرف یحوق و چهار انحصار جریان نفس است بانحرک آن چنانچه گذشت پس گاهی جاری شود
غیر جاری میشود و صوت چنانچه در کاف و تا درین ترکیب آت پس باشد هموس و شدید و گاهی جاری میشود و صوت و جاری میشود
نفس چون ضاد و فین و عین پس ترکیب اعراف و غین و قاف ظاهر شد میان شدید و هموس و حروف شدید جریان اند که بند شود و جریان
او از آن نزدیک که نشد شرح آن پس خوان میشود و آواز جمع میکند حروف هشتگانه شد بر این ترکیب اجدک قطب اجدک و

است از وجود آن کسر و او معنی دانستن و قطب ماضی معلوم خطی که از باب حرکت از قطب بفتح ناف و سکون طاء شراب باب مجتهدین
برابر و افکندن یعنی میدانم که شراب باب می آمیزی یا در راه ترش می پیروی و در حرف خوه بخلاف شدید را ندی یعنی مختصر می شود و آواز
در خارج آن نزدیک ساکن بلکه جاری می باشد و از آن حرف نزدیک لفظی بآنها و حرکت شق است از خاوت بفتح راه مجهول معنی
شدن و اینها نیز در حرف اند که تا به ثلث چهارم و خاموش و ذال هم و زاء نقطه دار و سین مجهول و شین نقطه دار و صاد و ضاد و طاء
مع و عین نقطه دار و فاء و با باشد و چیز که میان شدید و خوه است حرفها هستند که تمام نمیشود در آنها را انحصار و نه جری که مذکور شد و
جمع میکند حرف شت که میان شدید و خوه را این ترکیب لم یروغنا لم یکسلا مفتح میم در اصل لما بود الف از بهر تخفیف حذف کرده اند
و یروغ مضارع معلوم مذکر غائب است از باب انصر از یروغ بفتح را بمعنی ترسیدن و رسانیدن و ما مضارع یروغ و ضمیر در آن فاعل
چرا ترسانند ما را و این حرف را شدید بنا بر آن گویند که ما خود است از شدت که قوت و زور است زیرا که صوت هرگاه مختصر
در خنج در روان نشد متعجب قبول آن نمی را و شین آورده شده اند شدید و خوه و ما بین هر دو این سه لفظ جوش و غلج
و این سه کلمه را موقوف باید خواند زیرا که اگر وقف بر ج جمع باشد و شدید جمع می باشد و یروغ بیای یا او از خود را ثابت و محصور
و اگر وقف کی بر شین بفتح طاء مجهول و شدید شین جمع می باشد باران ریزه باریدن بیای او از خود را روان و اگر وقف بر ضل شخ
جمع و شدید یلام معنی سرکه بیای او از خود را این بین و مثال سه حرف آورده شد یکی شدید که جم است دوم خوه که شین است سوم بین
که لام است و کلمات مذکور را ساکن بنا بر آن تقدیر کرده اند تا ظاهر شود انحصار صوت در خارج یا جبران آن یا میان هر دو یکسان
حروف سابق بخور و هموس که در حرکت ظاهر ترند و حروف مطبوع چیز است که منطقی شود و خنج آن حنک حاصلش اینکه حروف مطبوع
حرفها هستند که منطقی شود و زبان باینها بر حنک اهل نفس شود صوت درینوقت میان زبان و چیز که مجازی است از حنک
و اینها صاد و مجهول و ضاد و طاء بی نقطه و طاء و هم اند و اطلاق مطبوع را بخلاف بطریق مجاز است زیرا که مطبوع زبان و حنک و اناحر
ببین آن مطبوع عمد است یعنی آخر چیز است که مطبوع شود و زبان و حنک نزدیک تلفظ با آن پس حذف کردند لفظ عمد را و گفتند
چنانکه مشترک فیه است که نامند و مانند این در لغت بسیار است همچو معتد که در اصل معتد علیه است و حشمت حشمت منه و معتد معتد و حرف
منفتح خلاف و ضد مطبوع اند پس مختصر شود صوت نزدیک لفظ باینها میان زبان و حنک بلکه می باشد چیزی که میان زبان و حنک است
منفتح و کلام در تسمیه ایخرف بفتح مانند کلام در مطبوع است زیرا که ایخرف منفتح نشود بلکه زبان منفتح شود و حنک نزدیک تلفظ باینها
و حروف مستعلی حرفها اند که بلند شود و زبان باینها بسوی حنک و ایخرف همان حروف همان حروف مطبوع اند و دیگر طاء و عین و حین
فان اند و لازم می آید از استعمال مطبوع بودن و از اطلاق مستعلی بودن لازم می آید اینانی بنی و فنی که لفظ کی بجای عین و فاف
مستعلی شود و انصاف زبان بسوی حنک بغیر اطلاق و فنی که لفظ کی بصدا و احوات آن مستعلی شود و زبان نیز منطقی و حنک بر سطح
و حروف مستعلی را بنا بر آن مستعلی گویند که زبان نزدیک لفظ باینها بسوی حنک مستعلی شود پس نزدیک تلفظ ایخرف زبان مستعلی
میکرد و در تسمیه اینها مستعلی بطریق مجاز است چنانکه مجاز است در قول ایشان لیس لایم کونها حکما معنی خواب در شب و در روز در روز

واقعت در حروف متحقق خلاف حروف مستعلاست و حروف ذلالت حرفها هستند که جدا نشود هیچ لفظ را با حسی از چیزی از حروف
 بجای سولت و نرم بودن آنها هیچ کندی آنها را اثر نفل در صیغه امر است و نقل بفتح نون و سکون فاعنی غنیمت و بهیه است ای حکم کن غنیمت
 حاصل نیست که اگر کن تا غنیمت بخشند و از حروف ذلالت بنا بر آن گفتند که ذلالت و لغت شتابی در گفتار است و نبات
 از حروف مکر طرف سر زبان و در لب این دو تا خارج از حروف تشکیک است پس باشند سریع تر در لفظ چه سه تا ازین تشکیک
 از لفظی ازای منسوب به لفظ بفتح ذال محسم و سکون و او و فتح لام معنی طرف زبان و سنان و اینها لام و او و نون اند و سه
 تا شغوی اند که اینها با دویم و فای باشند و حروف صحت خلاف حروف ذلالت هستند زیرا که خاموشی کرده شده است ازین حروف
 در بنا و در با حسی یعنی گوید که هرگاه نکر و ایند ازین حروف امطوق به خاموشی ساختند اینها را یا خاموشی شدند مگر آن از آنکه
 بگردانند از آنها را با حسی و خاموشی و حروف قلقله حرفها اند که منضم شوند بسوی شدت در بنای شکی زبان در حالت وقف و جمع کنند
 از حروف را ترکیب قدح و این ماضی است از طبع بفتح طاء معنی نادان شدن و زردن به چیز میان تخی مانند سر و غیره یعنی تحقیق آید
 یا چیز میان تخی زرد خلیل این احمد گفت که قلقله شدت آواز است و قلقله شدت صیاح است و آن بکر صاد مهمل صورت باضای طالت
 و این حاجب در شرح مفصل گفته که از حروف را بنا بر آن لقلقه گویند که آواز اینها آواز حروف دیگر است و ماحوز از قلقله که آواز چیزی را
 تشکیکست و حروف صغیر حرفها اند که آواز کرده شود با آنها و تسمیه اینها و اضافت بصغیر بجهت آنکه هرگاه وقف کنی بر شش
 بشغوی آوازی که مانند صغیر است زیرا که اینها خارج شوند از میان شایا و طرف زبان پس منخر شود و آواز اینها می آید مثل صغیر و چهار
 صا و مهمل و ز و مجه و سنین مهمل اند و حروف لین حرفهای لین اند و آن الف و و او و یا باشد زیرا که قابل تطویل اند و آوازی
 خود را و همین مراد است ازین محقق گفتارانی گوید که اگر حرف علت متحرک باشد آن حرف مدولین نمیکند از هر آنکه در آن درازی و از
 درازی نیست و اگر از حروف ساکن باشند حروف لین گویند بواسطه آنکه درینا ز می است از غیر سختی بر محسوس و اگر در وقت ساکن بود
 حرف علت حرکت ماقبل آن از جنس آن باشد یعنی ماقبل الف ففتح و ماقبل و ا و ضمه و ماقبل یا کسره بود آن حرف مدولین است از جهت آنکه
 مدولیت با آنند و آواز است مانند قال و مقبول و بیع و اگر حرکت ماقبل حرف علت موافق آن باشد حرف لین گویند
 حرف مدولین این حروف کای حروف علت باشند و کای حروف لین و کای حروف مدولین حرف علت عام است از حروف لین و حرف
 لین عام است از حروف مدولین و چونکه عام محبت از صداقت و صداقت عام است از عشق از هر آنکه تواند بود که در میان جمع کثیر متحقق باشد
 و صداقت در میان جماعت قلیل و عشق جزو میان دو کس میباشد و حرف مدولین لام است زیرا که بدرستیک زبان مخفی شود
 نزدیک لفظ بآن بسوی داخل حق و حرف مکرر و مهمل است برای تعثر زبان بآن و تعثر بعین مهمل و تا مثلث بروزن تصرف کند
 بضم شین هم کاف تازی و و او و مجهول و خا و منقوط و یای حروف و و دال غیر منقوط یعنی لغزیدن و بسر در آمدن چنانکه شخصی در راهی
 و تر میفرستد باشد بایش بر سکنی یا کلونی برخوردند یا بسورانی در رود و نیفتد گویند شکو چند سیغه حرف مکرر است بنا بر آنکه در تنبیه
 وقف کنی بر راه پنی زبان را که متعثر شود از برای نکر و در راه حرف ناوی الف است برای التسلع و فرار شدن همای صورت

در چهار بر دی نویسد چه بدستیکه بالا رود و در مخ خود که اقصای حلق است و تکیه بکشی آنرا بغیر عمل عضوی در آن و میگوید گفته که الف حریت
که گشته و نمود برای هوای صوت مخسج آن نشد بر اثر التماس مخجج و او و یا چه بدستیکه ضم میکنی و لب خود را در او و بر میداری در
زبان خود را پیش حنک یعنی اینکه و او و یا مثل الف اند که بدستیکه ضم میکنی و لب را در او و بر میداری زبان خود را بسوی حنک
در بایس حاصل شود و در مخ عضوی همچون نیت الف چه بدستیکه قوی بی در الف در آن و حلق را گشته و غیر مقرر شود بر صورت بی نظیر
مشارش و با وی هم فاعل است از تهوی بضم با و تشدید یا معنی بالا رفتن و دفع آن فرو و آمدن و حرف مهنوت باست بر و
پوشیدن بودن و ضعف آن و سخت آن بر زبان سقی از بهت که بفتح با و تشدید تا فوقانی سبعت حرف نون و سخن گفتن است این
گفته است در شرح مفصل برای وجه تسمیه بدستیکه با حرف تشدید است پس مستمع شود صوت که خارج شود با آن و اگر می بود
مهموس جاری میشد نفس را بکر بدستیکه نزدیک وقف بر آن جاری نمی باشد نفس را آن مستحق شد غناء آن و وجه دیگر از جابجایی
با نیست **فصل** در املا بکسر حمزه در لغت جهلت دادن و نوشتن و بیاد نویساندن و کتاب املا کردن و اما آن در روزگار در
بگذاشتن و بدراست کردن اشتقاق و در اصطلاح ارباب کتابت از نوشتن حروف و کلمات معهود و مرکب برنجیکه اصحاب این فن
تعیین کرده اند و اینکه میگویند فلان املا را در و مراد است که کتابت بر وفق تعیین ارباب این فن نیت و بجای ناسین و یا
سین صاد و عکس ننویسند و خط نقش کردن لفظ است بحر فاء بجای آن مکرر اسماء حروف و تکیه قصه کرده شود بناها حرفها میماند
آنها بجای بکسر باء حمزه و الف ممد و در تقطیع لفظ است بحروف آن **تعیین** تلفظ کردن حروف متحرک باشند یا ساکن ای هرگاه
خوانند لفظ زیر را تصویر کنند و نویسند بحر فاء بجای آن یعنی مسیمات زیاد و آن زنی دستند خوانند نوشتند زید نه با سماء
مسیمات مکرر اسماء حروف و تکیه مقصود مسیمات آنها باشند اینها را با سماء نویسند مثلاً الف با تا تا نویسند و رسم خط باعتبار املا
لغت مختلف شود چنانکه رسم لغت عربی دیگر است و رسم لغت پارسی دیگر و رسم لغت ترکی دیگر چه رسم خط بر تلفظ جاری
زیر آن بعضی حروف تلفظ شوند و مکتوب نگردند و عکس و در بعضی لفظا حرفی در کتابت بدل حرفی مکتوب شود چنانچه الف
نوشته شود بصورت یاد که الی و علی و بصورت و او در صلو و زکوة و لهذا در او آخر کتب جدا گانه نویسند و چون این را شناسا
بدانکه لفظیکه مقصود است تصویر آن یا در اسماء حروف نیست یا نه و اگر از اسماء حروف نباشد یا آن معنی دارد که صحیح الکتابه است
یا نه پس اگر مفهوم آن صحیح الکتابه نیست مثل زید و مکرر غیرها و مکرر که میزند بنویس مکرر مکتوب شود و سبی با و کاف و را باین صورت مکرر و اگر
آنرا در اول صحیح الکتابه باشد مانند تعویذ و صراع و رباعی و غیره پس چون نویسد نویس باعی را پس درینوقت اگر قرینه قایم باشد
بر آنکه مقصود لفظ رباعی است نوشته شود باین صورت رباعی و الا نوشته شود و چه بران اطلاق رباعی کنند مثلاً رباعی رباعی
زمانه نامی باشد و مکرر حسن علی سیاشد و غیره که زمانه رباعی دارد و بی رفت و سبوت و مکرر میاشد و مکرر بقیاس است
الفاظ سکا نه اول اگر قرینه قائم شود که مقصود لفظ رباعی است و نوشته شود و چه بر آن سکا نه بر اطلاق یا بدو اگر لفظ از
اسماء حروف یا بدو مکرر نام کرده شده است یا آن سبی و مکرر یا نه پس اگر نام کرده نشده است یا آن سبی دیگر و درین هنگام مقصود

شود از موسی آن یا قصد کرده پس که قصد کرده شود و بسوی کسی گفته شود بنویس چیم عین فارا نوشته
شود یا بصورت جعفر زیرا که این صورت سمیات آن حروف است و اگر قصد کرده شود از او اسم حرف نه موسی و گفته شود بنویس
چیم را مراد از او این لفظ است پس نوشته این صورت چیم و اگر چیم مثلاً نام کسی کرده شود که سما و دیگر است پس در کتابت آن دوزن است
بعضی بنویسند چیم ای جمعی سما ای آن کج است و دلیل هر یک از مطولات بایدست همچنین است و بعضی شرح شایسته و خط
نوشتن برقت قسم است عزیزی اسامی خطوط اعظم آورده است کاتبان را اعتنا خط باشد بطرز مختلف ثلث و دیگران محقق
نسخ و توفیق و رفاع بعد از آن تعلیق در آن خط است کس ابل عجم و زین خط توفیق است بنا بر آن کردند اختراع صاحب تخط و نسخ
برای نوشتن کلام مجید و ادعیه و صنوعات و تعلیق برای نوشتن فرامین شاهی بکار برده و تعلیق که از نسخ و تعلیق برآورده اند بر آن خط
مقرر است و شکست که نباید خط نویسی است و شفعاً که برای نوشتن سقیهها اشتهار کرده است ابوالفضل در دفتر سوم نویسد آنچه امروز در ایران
و توران و در موم و هندوستان میان بزرگان دانش شجرت دارد این شت خط است از آنجه شش خط باین مقله نسبت میدهند
که در تاریخ سید آمده بهایی ای قمری از فروغ دیده دری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و بعضی از پاستان خط نسخ را
مخترع یا توت استقصی شتار و فضل در بیان الفاظ صحر و نیکه برای اقتصار عبارت مقرر کرده اند و اکثر در کتابت متعل بر آنکه
اگر جانی یا تخ یا اه نوشته باشند مراد از آنی آخره باشد یعنی تا آخر آن و از آنش ای شئی مقصود است و لفظ ایشان هم خوانند و بدان
زیر که همچنین تخفیف و عربی جائز است ب در کتب طب مراد از آن است در کتب لغت کنایت از ترکی است و از قول فارسی میسر
چنانچه در بیان و مراد از الفاصل و غیرهما و اقت و بر جاست که کتاب که می نویسد اشاره بفائده است و در صراح کنایت است از
فتح اگر ما بنده یک نوشته باشد همچو ففتح در عین کلمه ماضی است و اگر ما بود یا بصورت ففتح در مضارع باشد یعنی از رست است
آن ماضی ک کسره در صراح مراد کسره است پس اگر ما بنده یک باشد یا بصورت ک کسره در ماضی است و اگر ما بود یا بصورت
که کسره در مضارع باشد یعنی زیر در مضارع آن ماضی است جمع با دو عین در صراح عین کلمه ماضی و مضارع اشارت است لهذا
هند سیک و دورا همراه اشارت ضم و فتح و کسره طحی نموده است خط منقوط در صراح از ضم مراد است پس اگر یا بصورت بود صا
ضم در ماضی است و اگر چنین بود ضم فتح در مضارع باشد چنانکه دانستی و مع ممل مراد از عربی است و در صراح و در دیگر کتب مصرع معمل
انچه مراد است و در کتب طب از حاکم کنایت باشد و در کتب احادیث مراد از قول است یعنی و شکی باشد مراد از حدیثی را در او است یا در
بی نویسنج بجای تحمل از اسناد او اسامی اسناد و آخره و قج هم حج در کتاب قاموس مراد از عین موضع است و از او
بلد و از آن قریه و از بنیم جمع و از بنیم معروف و از دو جمع الجمع و از ج و بعض کتب اشاره بجراب است خط منقوط اشاره از مؤخر
و این را بجا یا سهومی نویسد و قریب بآن هم میکارند که کنایت از مقدم است و در کتب طب در مراد است که سه و نم داشته باشد
و در شرح معتبر در اجم وزن سببه ثاقیل است ای وزن مرده در جم وزن ثقیل باشد و وزن ثقیل و در بار است قیراط است
و آن شش شعر میانه باشد در شعر در رسم چهارده قیراط است و اصل درین است که بود در در مختلف در زمان نبی صلی الله

علیه وسلم در زبان ابی بکر و عمر رضی الله عنهما بر سه مراتب یعنی بعضی از آنهاست قیراط بود مثل دینار و بعضی از آنها دوازده قیراط بود
 خمس دینار و بعضی از آنها دوازده قیراط و نصف دینار پس اهل علم زن عشره یعنی ده درهم وزن ده دینار است و دوم وزن سته است یعنی
 هر ده درسم وزن شش دینار است و سوم وزن شش است یعنی هر ده درسم وزن پنج دینار است پس ثانی و واقع شد میان مردم
 در ایقان استیفا پس عمر رضی الله تعالی عنه گفت از مرفوع درمی و دخلط موزسته تا را و کرد و ایند را که سه دراهم مستاو و پس خرج کرد
 هر درسم از روی وزن چهارده قیراط پس قیما ندخل برین تا روزی که انیت در برتری از بیعی شرح کنز و باشد وزن ده درهم مکیه
 و چهل قیراط که آن وزن سببه دانیست و قیراط نزد اهل حجاز پنج شعیر باشد و برین درسم شری بقا و جوباندر درسم و بی چهار
 و نشت جوباندر برین تحقیق درسم شرعی زیاده شود بر درسم و بی شش که اگر مساوی باشد شعیر که جوبی را پس باشد لضا حساب
 و بی دو صد و شصت درسم و سه ربع درسم و واجب بچهار درسم و ربع آن چهارده جاست معدن شرح کنز و که با
 که در جمع کتب فقه لضا در صد درسم که در شش درسم است مراد از این دراهم شریعت آدم بر مطلب یعنی مراد از درم در کتب مسائل
 مسئله مقصود است و در کتب مترجم متن در کتب طب ایما از طب است و از لرح یا از ره رحمه الله پو شد و بی
 اگر فقط رحمه الله نوشته باشد یا ضمیر است و اگر لفظ علیه با وی یا بود بقاء فوقانی باید خواند و از ره رضی الله عنه مراد است اگر
 واحد ذکر باشد و رضی الله عنها باشد اگر مؤنث باشد و اگر مرضی تثنیه است رضی الله عنهما و اگر جمع است رضی الله عنهم یا عنهن مؤنث
 تذکره و تانیس اشاریت از سواک پیش منقوط در شرح متون از شرح مراد است و از لفظ تعالی مقصود است
 مین در کتب طب و صفت است و اگر با رخصه بود اشارت از صلوة الله علیه است و از صلح صلی الله علیه وسلم مراد است
 نوشته شده و ما و که بعضی رسائل مثل تربت یدیه آمده یعنی هر که نویسد چنین خاک آلود باد و در کتب عجم و غیره مکتوب علیه است
 و از کتب که مذکور است حرف مختصر با خلاف باشد و شرف مختصر بی بحث و غیر مختصر فیه نظر باشد لا تخم مختصر لاسم هم اشارت
 بمنوع و سلم در طب از متقال باطن بدل مراد است رطل بفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و یکسیر نیز آمده
 مت و در صراح رطل دوازده چهل و سه صدقه است مگر در طب از من کل واحد اشارت است مع در کتب طب معتدل است
 مص و مصا اقتصار صنف است و مقصد و مقصود از مقصد مراد است آن آنچه مراد باشد و می در طب اشارت بیاست
 کلمات از هند است یقینا مراد از اقبال است و به چاشنیبه مراد از نکت است و به چاشنیبه مراد از پت انخا است
 از مراد است در کتب منطق از ج و چه مثلا موصوع مراد است و از ب مثلا محمول در خطب کتب حدیث و فقه ازین قسم کلمات
 اشارات بسیار آمده است و در کتب هندسه اکثر حروف معر و نویسنده چنانچه از علامه آنها واضح شود و عروضیان علامت
 حرف متحرک صفر نویسنده مثاله ۵ و علامت حرف ساکن الف نویسنده مثاله او چون کیرف متحرک باشد و دوم ساکن صفر و الف
 نویسنده مثاله ۵۰ و این خفیف است و هرگاه هر دو متحرک باشد و صفر نویسنده مثاله ۵۵ این تبقیل است و چون دو
 حرف متحرک باشد حرف سوم ساکن و صفر و یک الف نویسنده مثالش ۵۵ و این در مجموع و چون کیرف ساکن در میان

[illegible]

در بیان معنی لغت در اومی آورد و در بعضی اوقات این چه باشد جواب فائز است علیک و اومی آورد معطوف معطوف علی هر چه
باشد معنی آن لغت است نزد همه اهل لغت و در آن خلاف بنویس چ کی را پس آن مشترک باشد و جائیکه اومی آورد دلالت میکند که معنی آن
لفظ یکی ازین دو است بنا بر اختلاف که در سرت چنانچه الامحکه الغایته و المستهی والغضب و الامحکوس خیر او شرو السیفینه الشح
پس آمد مشترکست میان غایت و منتهی و غضب بلا خوف و اید مشترک است نیز میان محکوس خیر او شرو میان سفینه مشحونه بلا خوف و لیکن خلاف
یکی از دو معنی است بعضی گویند المحکوس خیر و شرو هم مولف بعضی لفظ او را بجای قیل می آورد چنانچه گفت الخمر فار الغب او عام سوال مولف بعضی
زیر ماضی مضارع را تکرار می آورد و حرکتین الیا بی یکسانند و این را چه حرکت باید دارد و در صورت در بعضی جا همان مضارع بی تکرار می آورد پس
این مضارع را قیاسن مضارع سابق توان کرد و بانه جواب مصطلح مولف آنست که مبراضی مفتوح العین که از باب کتب آمده و هم از باب
ضرب و مضارع تکرار می کند یکی مضموم العین دوم کسور العین نام معلوم شود که این فعل از باب کتب و بعد از آن همان ماضی دیگر ذکر
میکند و یک صیغه مضارع می آورد تا معلوم شود که این معنی از باب ضرب و مضارع است قطعا چنانچه در باب الراء گفته نظر بهاء و علی خطره و خطره
تکرار بعد میان و خطره الله تعالی و الفی بنی خطره خطره ضرب بینا و شامال احوال مولف در تفسیر بعضی الفاظ مشترک می آورد پس
ایضا معنی مایه گرفت یا بعضی بر تقدیر بعضی ترجیح بلا مرجع لازم می آید جواب و چنین جا بالله عطف تفسیری می آورد و درین هم مشهور و معروف
عطف کو بر قرینه عمل می نمود و چنانچه در باب الیا گفت حتی اقبلت و اقبلت حال که اقبل در باب اللام بچند معنی آورده و اقبل بسیار در معنی
و کم کردن و زدن را و کسب که در برای اهل خود و شکار کردن خواست پس معنی اقبل در باب الیا به قرینه لفظا اجتهد معنی کسب کردن را
اهل خود باید گرفت نه معنی دیگر سوال مولف یک لفظ را بچند معنی می آورد بعد از آن لفظ دیگر ذکر میکند کما تشبیه پس لفظ دروی در معنی
بالفظ اول شریک است یا نه چنانچه گفت در باب الطاء المرطاء کالغیراء ما بین سره و الصدر القانیه و حبله رقیقه بینما او غرقان
یعتمد علیها الضاحج و ما غری بن الشقه السفلی و استبرق و ذلک و الکتف الخفقه من جانیهما کالمرطاء و ان جواب آنکه لفظ دروی در معنی
شریک می باشد فقط زیرا که داب مولف آنست که درین جا با که در معنی شریک میشود میگوید لفظ فی الکلی اگر سه معانی یا زیاده باشد و آورد
معنی باشد که لفظیها چنانچه در باب الضاد و گفته الغرض قراطس الغلیظ من الناس و من الابل و الاسد الثقیل العظیم کالغرض که قطره
و گفت و العارض الناقه المرینه و الکبیره و صفه الخ کالعارضیهما سوال مولف لفظی را موزون به بدو صیغه می آورد چنانچه میگوید پیش
و جفت الرجل العظیم او الطویل و بازطر را در محاسن می آورد طر کفایه بلام و تشدید را و جفت مع عین پس در مثل کطر سه احتمال پیدا شد
که سطر و ویم و فتح ویم و ضم ط ویم و اگر با احتمال دوم حمل کنیم بهائش میشود چه که لفظ کجف هم آورده و باقیامند و احتمال پس از آن که
بگیریم جواب بروزن اول که در نظر گفته که او را ترجیح است لهذا اول ذکر کرده سوال مولف کاهی فرق میکند میان اسم و فاعل
تا چنانچه الشوک معروف الواحق شود که کاهی فرق میکند میان و احب و مع تا چنانچه در شروع کتب گفت اباءه فی اباء جمع پس
چنینست جواب اول بسیار است و تا بنا بر و مذنب و اختلاف در آن نزد بعضی ابا احسم است و نزد برخی جمع سوال
مولف یک لفظ را بچند معنی می آورد بنده هم جمع می نویسد پس خوان جمیع برای همان معانی است یا برای معنی اخیر است جواب داب

ولف چنان معلوم می شود که برای معنی اخیر است زیرا که جای جمع همه معانی می شود میگوید جمع الکل که اینجا خبر در باب الراء گفت انحصار
 الانسان وخص اللفظ وطریق بین اعلی الراء واصل الفوق والرش موضع بیوت الاغراب جمع الکل خصوص و لیکن در
 حصرو روی آورده و ارجع بر الفاظ است نه بر معنی و معنی بدل نکرد و پس مولف در بیضه که معنی تخم مرغ است گفته بیض و بیضیات جمع
 بیضه معنی خوراکی و خنصر را جمع نیآورده بر قیاس اطراد گذاشته که جمع فعله بفتح فاء خواه صحیح باشد یا جوف جمع آن فصول
 ثانیست چون برة و در و در و جمع سلامت بر فعلات چون جوزة و حوزات و قطرة و قطرات سوال مولف در بعض جا زیر لغت باضم
 الفتح میگوید و در بعض جا باضم و بفتح بلفظ مضارع مجهول می آورد و در بعض جا مضارع مجهول می آورد و میگوید و قد بفتح پس در این
 هاترست یا نه جواب فرق بسیار است هر جا که بفتح و ضم میگوید استعمال هر دو هم است هیچ یکی را بر دیگری فری نیست چنانچه گفت
 بعمر باضم و الفتح و بضمین الجیوة اما جانکه و بفتح و بضم و بکسب مضارع مجهول می آورد مثل قلت استعمال این لغت است و کثرت است
 نخستین جا جانکه مضارع مجهول بقدر دلیل بسیار زدیم باینست بسیار است استعمالش گشت است لغت اول سوال مولف و بعض جا
 فعل ذکر میکند و مصدر را ذکر نمیکند چنانچه گفت ریح فی تجارتہ تعلم الشف والرج بالکسر و التحریک و سحاب اسم ما یجئ پس مصدر آن
 به باشد و وجه ترک مصدر چه باشد جواب چشمت شحرت امرت و قصد اختصار چه اوزان ثانی مجرد فعل و فعل و فعل چون قتل و
 نسق و شغل و موبد و پیدا است و لهذا در معاضد اللغة گفت ریح بجاء بالکسر و الفتح و رباحا و رباحیه سوال مولف و بعض جا
 بحر و معنی دیگری و نیز بدیدار معنی دیگر آورده پس در صورت قیاس بر معنی مجبوسه بالعکس قرآن کرده یا نه جواب قیاس نتوان کرد که در لغت
 بیع است چنانچه گفت بطح کفه القاه علی وجهه فانبطح و بطح السیل الشع فی البطح اکنون نتوان ازین بحر ربط معنی او گرفت و استعمال
 رد و نبطح را موافق قیاس معنی ببطح استعمال ساخت بلکه از ان بحر و بطح بدان معنی نیامده چنانچه بطح را بدین معنی مجبوسه استعمال سوال مولف
 بعض جا جمع ذکر میکند و جمعی را ترک میکند و وجه چه باشد چنانچه جمع تراب اثریه و ترابان آورده و تراب نیآورده حال آنکه نیز آمده چنانچه
 بوالقاسم حریری گفته اند اقتضت تراب الاقطار جواب اوزان جموع در کتب صرف مبین شده که وظیفه همان علم است نه وظیفه
 لغت و بیانش اینجا اسطرار است پس وجه ترک بعض صیغ جمع اعتماد بر قاعده شحرت بود یا قصد اختصار یا آنکه احتمال دارد که این صیغ جمع
 را این لفظ مخصوص در زبان عرب نیامده باشد هر چند باعتبار اوزان جمع معروفش درست بود و ما که مذاب که فعال مضموم الفاست سوم جا
 ده جمع فعل آمده لیکن تراب را همین دو جمع است آنچه حریری آورده موافق قاعده و ضابطه است و در عرب عبارت مولد است پس کلامش
 چگونه قابل استنباط بود و حال آنکه مولف امر این وزن جمع را نیز نگذاشته بلکه گفته الغراب معروف فاجعرب و اعربته و عربان و عرب
 سوال مولف در بعض جا وزن لغت را بلفظ مکرر ضبط میکند پس لغت این لفظ مختل بلکه ام قرینه توکرر جواب مولف اصطلاحی که هر جا که مکرر
 می نویسد اسم مفعول از باب افعال میخوابد و هر جا که لفظ کعظم می نویسد اسم مفعول از باب لقیل مراد میبارد و در لفظ کحذ اسم فاعل از باب
 لقیل میخوابد و عبد الرشید که بعد از شایان که در سنه یک هزار و سی و هفت واقعت منتخب اللغات نوشته و در ریاجه اش نه اعتراض بر
 صاحب قاموس کرده مبین تفصیل اول آنکه بیان لغت بعباری کرده که معلق تر و مشکوک تر از اصل لغت است چنانکه فصل اول آن بر

دیگر محتاج میشوند و دوم آنکه اکثر بیان لغت بلفظ مشتق کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی از آن معانی مراد است و عجب تر آنکه در بعضی جاها بیان لغت
 لفظی کرده باز جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اظناب کرده و آنچه تحقیق لغت داخل ندارد آورده چون بیان
 خواص اهریه که وظیفه فن طب است نه وظیفه لغت و با وجود آن اظناب در مقامی که شرح و تفسیر می خواهد اقتصار بر یکی یا بر دو چهارم آنکه بطریق
 صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده و بسبب کثرت در فن صرف مهارت ندارد و در یافتن لغت در مانند پنجم آنکه علامات و اصطلاحات
 چند در اول ذکر کرده که تا آنکه کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز شود ششم آنکه یک لفظ که چند معنی یا یک کلمه که یک معنی است از آن علامه ذکر
 میکند و در مابین ایراد لغات مینماید با آنکه اقتصار و ضبط تعاضا میکند که همه معانی را بجا ذکر کند متعقبات آنکه در بعضی جاها ترک لغتی و سببی و نسبی که
 لازم انسانست در آن واقع نشد هفتم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده و اعتدال را و با آنکه
 بعضی جا که ترک شد بواسطه سخت فتح و ضم و کسر است در آن کلمه سمیع نیست چه شصت مختلف میشود نسبت اشخاص ششم آنکه
 بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر ننماید که اعراب آن کلمات نیز بر کس معلوم نیست یونانی سیده میباشد که این اشکالات بشکل عام
 ناسخ نیست کلام درین آما مقایسه امام اهل لغات متوقف آن دارد پس آن معذور است بلکه معصیب و مشکور زیرا که می بیند نزدیک
 شش شش را و با هر خطره بحر را و نیز بعد از آنکه سوال و جواب مرقوم الصدرا غراضات مذکور مثل صرر یا است یا طین فباب و الاهداف
 رحمه الله در خانه کتاب منتخب اللغات مطبوع نیم دقیقه ۱۲۲۳ هجری قمری سید حیدر در کتاب مذکور قابل تحریر است چنانچه او را این تغییر
 تبدیل را بیان میکند و بعد از آن بر ملاحظه اهل نظر عبارت قاموس را که در آن مقام علامه دارد با بیان مولف از باب الطاء مذکور
 سازم بقی از لفظ که کس تا باشد که بجای لفظ که بر دیگر آورده شد و قاموس است الطین که در لغت کلمه و الحیفه توضع فی صا و علیها السور
 و السباع و در منتخب طین بالضم و فتح با اینچه است حیثه که بعد از نزد بر آن کرم و دیگر در نما شکا کنند درین مقام مولف شاید لفظ سورا
 که جمع سورا است بمعنی کس از اسر و است و بکری تعبیر نموده و حال آنکه قطع نظر از لزوم عطف جمع بر معر ذکر بر را از حیثه شکار کردن معنی ندارد
 و دوم از آن لفظ چرخ بزرگ است که بجای لفظ سبوس ترقیم یافته در قاموس است البجده بالتحریک الاله التي تجر الثور والدولاب
 اولی که در منتخب عجله بفتحین التي که از آن کلمه کشیده و دولاب و سبوس شاید در قاموس که نزد مولف بوده کاتب بجای متفاله که بجای
 بزرگ سخا نوشته که بمعنی سبوس شده و الا با قطع نظر از قریه تردید که ایرادش میان الفاظ متقارب بیشتر از ادب صاحب قاموس است
 عجله بمعنی سبوس از جانی بر بنی آیه سوم از آن لفظ کلما حی شمس است که بجای لفظ سفر آوردن مناسب نموده و در قاموس است العطف
 حکه که طول الاثفار و در منتخب عطف بفتحین و در از بنی ظا به در بیجا مولف اشعار را که جمع شفره است بمعنی یک چشم اسفار بسین مجهل
 و چون در از بنی سفر با کفتن مناسب نمیدر نظر آورده چهارم از آن لفظ کا به نشن است که عوض لفظ بالا بر شدن آورده است در
 قاموس است عصم کعصم منع و وقی و الیه اعصم به و عصمه الطعام منع من الجمع و در منتخب عصم بالفتح و بر زمین و کسب کردن
 و بازداشتن و چنگ در زدن و بالا بر شدن در بیجا شاید لفظ وقی که بمعنی نگاهداشت است و این معنی لفظ عصم شهرت دارد بر مولف لفظ رقی
 بفتح را بکون قاف که بمعنی بالا بر شدن است مشتبه شده و الا عصم بنیعی در نامه کتاب مولف یافت میشود و پنجم از آن لفظ کبا بهای

باشد که بجای سگهای خرد و قوس است غرض از تحریر کلام در متعین لغتین سگهای خرد و کمان چنان می نشت که
قوس مرلف شاید بجای کمان که بمعنی کلاه باشد و الا غرض از اینجی از جای معلوم میشود و زمینه سیاق نیز از آن بابا میکند
ششم از آنست لفظ دست رساندن بالیه که سفند تا معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد که این عبارت را از کتاب مرلف
مساب نمود و قاسم است غلط الکبش بخطه حسن البینه کینظر به طریق ام لا و ظهرا یعرف من از من منینه و مانده محبوط لا یعرف
حتی قطب در مستح خط بافتح دست رساندن بالیه که سفند تا معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد و دست بردن به تکیه که
نهادن تا معلوم شود که فریب است یا لا غرض در اینجا معلوم میشود که لفظ طرق که در عبارت قاسم واقع است و آن بالکسر بمعنی
است مرلف از طریق بافتح خواند که بمعنی آب منی است و لهذا عبارت قاسم را محلی بر روی منی خود و ظاهر معنی اول بسیار بعید است
زیرا که قطع نظر از عبارت آن از بودن الیه چگونه معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد و اگر اینکه بجای الیه اله خوانده باشد و دیگر اینکه در عبارت دیگر
قاسم طرفی بمعنی آب منی در ناله چنان است آید و ششم از آنست لفظ ستاره های خرد و پوشیده که عرض بجزای کوتاه و
سبک آوردن اتفاق افتاد و قاسم است الغنم من الخنوم صغار الخنوم و مرتب غنم بالغنم جمع بجزای کوتاه و سبک و بی مقام از نشان
مرلف کمان محب میاید که چگونه بقدر عرف بکار برده و منی ناورد که سیاق و سباق از آن بابا میکند ترشید باشد اغلب که در قاسم مرلف
بجای من الخنوم من الجور و بجای صغار ناقص را و بجای الخنوم الخفیفة باشد و الله اعلم ششم از آنست لفظ ضایع کردن کار بیک
از معانی فتنش بجای محل داخل کرده و حال آنکه این معنی علاقه افروختن بکار و جمع دارد و لغات شکر فی قاسم باشد فیه فتنش الامر کمنه ضعیف نماید
قاسم مرلف آن لغت را کاتب حذف کرده و معنی آنرا بحال درشته باشد لهذا مرلف این معنی را نیز بماده اول چسبانیده
اولا این ماده را در کتاب مرلف افزوده و آن معنی را برایش دردم ششم از آن لفظ بارانی است که مرلف آنرا در بیان
الخط معیا لفظ مطر آورد و گفت مطر بافتح باریدن و شتاب رفتن و بالکسر بارانی و حال آنکه این معنی را علاقه از مطر است که مرلف آنرا
نزد نموده لهذا لفظ مطر را افزودن و بارانی را برایش کشیدن مناسب تر نمود و پوشیده هم با و که در جمله بارانی از معنی
که در قاسم نویسد مطر بفتح مسم اول طام مطر بکسر مسم اول فتح طام مطرة بکسر و یا دت تا در آخر قوب صوفیست که کلاه است میشود
از نظر که آب سحاب و ششم از آنست که لفظ کوبی که بجای لفظ ریسمانی ترقیم نمودم در قاسم است الود التور و جبل و در منتخب
و در بافتح ریسمانی و منج است شاید مرلف لفظ جبل را که بمعنی کوه است بجای جبل خوانده و آنرا بر ریسمانی تغییر نموده و حال آنکه قطع نظر از عدم
صحت آن الحاق با وحدت در بی مقام در آخر لفظ ریسمان معنی ندارد و با آنکه بابت عا بهارت و کمال صاحب قاسم مرلف را علاقه
نیست چگونه در او امل کتاب خود را اعتراض بر صاحب قاسم کرده و حال آنکه در فم کلامش چه قدر غفلت نموده تا بغور در وجه کلامش چه
نموده باشد من شود و انفسا و من سیات اعمال فصل هر گاه در ترکیب دو کلمه حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس یا در یک
خروج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف یا بتمام یا بر کرد و در حرف اول کلمه دوم برای فصاحت یا اعلالت حذف است که آن مرکب
در لفظ مخفف سبک شود و حذف انگیزن حرف را گویند همچونیم را که من ترکیب کنیم نینم کوئیم نه نینم من قاضی شرف جهان گوید یا سیا

[illegible]

تاریخی در دو اسن چتر زمان، و در آب و هوا با احتیاط کرده اند و نشانه‌های آن در حروف قریب مخرج چون شبر و شیره و شکر که در
 در اصل شکر و شبر و شیره و در اولین بای تازی را با عجمی و در سوم و ال را با تفرشت بدل نموده و حرف دوم
 در غام کرده و سید فریادیت که نه چند به روز شیره چشم چشمه آفتاب را چکانه: و قاعده هرگاه در میان یا آخر کلمه نون
 اصلی یکجا بهم آیند نزدیک ضرورت هر دو را بهم می‌شد و بدل کرده نویسند و خوانند و بی ضرورت بحال خود گذارند و همچنان بر اصل
 چون گنبل و گل با اول مضروب و ثانی زده بافته باشند از بیم که بخشن و درشت باشند اکثر فقیران و مردم فرومایه پیرشند و به
 زیادت یاد آخر هم آن رضی الدین فیثا پوری گوید پیت دراز کار بود که بسوت کج: بواج و تحت کند میل رای میر کدای
 خنب و خم بضم خ و محو بی ثانی زده و با، ابجد ظریفی باشد که شراب و امثال آن در آن کند خنبه باراء و قشرب و روزن
 سنبه خج را گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سرتنگ را نیز گفته اند و خمره بروزن و معنی خج آمده و خنبک بضم خ و معجم
 بروزن اردن برسم زدن کفهای دست باشد با اصول نوعی که از آن صد ابرابر و جامه درشت خشن که در رویش
 و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریب است از پختن و خج بضم خ و معجم و شیم می‌شد و معنی دست بردن و دست زدن
 صدای آن باشد با اصول مولانا روم فریادیت ای خواجه برستگ شدی بر عاشقان خنبک زوی: دست خداوند خودی
 لفظی با حذو شیخ نظامی فریادیت در ادبش درم کا و دم و بختک نعل خام رویند خم: و تب و دم سب و دم کنب بضم کاف
 تازی و سکون نون نام شهرت که نزدیک بکاشان شد و نوعی از خیار هم هست که آنرا شبرخیا خوانند و کم بضم کاف تازی نام دلا
 از عراق و عرب آن قم است و اکنون تجرب آهتار دارد و مولوی معنود فریادیت تو بدان خدای بک که خدا تعالی بخشد: زچشم سنجی
 مروی زیر رافضی است کنبی: و انبله بفتح همزه و باء موحود نون زده میانین دو تا بروزن خنطه تر بندی را گویند و هند انلی وامله
 بفتح همزه و میم می‌شد و معنی انبله طیر فارسی که بدیت کرد و لاف می‌زد و تو بجنبی کنده عاقلان دانند و روزا را روئند از انبله و حال
 نوشته ریشید اینک حرفین مذکورین را اکثر می‌شد و بدل کند و کای تخفیف نیز می‌شد و کای فون فقط میم ساکن بدل نمایند چون
 کند و چند و بنا بر تمام شد کلام او در عربی چنین فون را میم باید خواند خواه در یک کلمه محو و غیر خواه از دو کلمه چون من بعد و اگر در عربی
 در دو کلمه بعد فون و او این فون را میم خوانند چون من و را چنانچه در رسائل قرات مسطور است و قاعده بر ملون مشهور فائده
 چون در کلمه با و فون مختارین شود با بر فون مقدم باید کرد چرا که باء زائد است و حرف زائد در میان کلمه معقول نیست چون بناید و
 بنشکا فند بضم باء زائد بر فون و تقدیم فون بر با غلط است حکیم سنا فریادیت جان دانا زین غذا سازده ورنه یا بد
 غذا بنگارده و در کلمه باء زائد می‌برد و آیندی مقدم باشد بر چنانکه کوبی می‌شیرید **فصل** در بیان چند قواعد فو اند
 قاعده هدا که ما قبل از معروف و مجهول البته مضموم خوانند و ما قبل یا معروف و مجهول مرسوم لیکن در پارسی بعد از ضمه و او و بعد از
 کسره یا بعضی جایهای که چنانکه در حرف و او و یا بناید و در املاء ترکی اکثر اعراب بحرف باشد یعنی فتح یا ف مثل لاز و کسره یا با هم
 یکم و ضمه بود و مانند اول دیگر مثال از چهار شربت قاقب بخشی گشتی او شوال این قاعده یکم اینست که دین آویری معرفت گوشتی

و یاشیم یعنی انسان تی چخاردی و یوز فنگ پتوق اول فنگی تی گیم مین وری نیمه لازنی عدم فنگ و لایقی دین و حود
فنگ یانی یکا زدی حاصلش که صد هزار چینی آن خدایه از یک قطره آب اشاب آسمان معرفت خود را یعنی انسان را برادر و وصی قرار
و صد هزار بنی آن خدای را که ما همه چیز را از ولایت عدم طرف وجود فرستاد قاعده هر کلمه عربی که در آخر آن تاء زاید یا فیت
باشد از عربی بصورت تاء ضروری باید نوشت اگر التاب جمع نیامد مثل فخر الدوله و شهبه الملکه و طغیر السلطه و صاحب الرضه و
و قاطمه و عایشه و سیده و مانند اینها و در پارسی دراز را باید نوشت بی الف و لام چون طغیر دولت و سر سلطنت و مشیر قیصر
و صاحب نعمت و شرکت سعادت نشان و شجاعت و ثار و امثال آن و اگر الف و لام یا تاء ضروری در پارسی نویسد بی الف و لام
بخلاف صلوٰه و زکوة که در پارسی نیز تاء و الف با و باید نوشت زیرا که صلوٰه بمعنی نماز جماعت صلوات و زکوة آنچه فرضیه است
و زمان جماعت است و صلوات جمع صلوات است بکسر صا و بمعنی عطا بخشش و زکات جمع زکوة بکسر زاء و ز عر ب که و زکات المراء
شاید که وزن بارت در حالیکه بدست پس اگر صلوٰه و زکوة را بالف و تاء دراز نویسد التاب من سر جمع صوره خود باشد
پوشیده میباید که اگر تاء اصلی یا تا جمع در آخر کلمه عربی آید دراز را باید نوشت در عربی و در پارسی چون صوت و نبات و مسلمات
و مرمات و تاء ثانی که در آخر اعلام عربی آید در پارسی نیز که باید نوشت مثلاً قبل ازین گذشت و دراز نوشتن بی الف است و کلمه
حیوة در عربی الف را با و نویسد و در پارسی الف چون حیات تخفیف یا و نشد به جمع حیه بمعنی مار بدانکه هرگاه این تاء در آخر
شود بحساب ابجد چهار صد و باید گرفت و چون کرد نویسد با آنکه تا خوانده شود مثل رحمة الله و صلوٰه الله پنج صد و باید گرفت
زیر که بحساب ابجد حرف مکتوبی معتبر است نه مطلقاً همچنین است در کلمه پوشیده میباید که تاء دراز اصلی باشد یا از چهار صد
صد و دراز یا پنج هفتاد قلی ترک جهت طوی یا دوشاه زاده محمد دارا شکوه که در سن هزار و پنجاه و هجری و اقصی نوزده بیت گفته
که حروف هر مصرعه بحساب حقیق است تا آخر از جمله این مصرع درین دولت که یارب جاودان با و از حمد و او و درین مصرع حمد
جاه او با و اصفاء حکم را قیمت پنج جمع مثال آنکه کرد که از این عدد که چنانچه میر غلام علی آزاد بکر اجمی در دائرة اول غزلان الهند از
عبارت اتی الحجة عدد یکصد و سی مراد داشته و بعد برین دائرة از عبارتة العلما لا واحد عدد در و صد و سیست و هفت گرفته
قاعده در وسط کلمه فارسی الاصل حرف مشدومی آید چون فتح و شبهه و غیرهما و در آخر کلمه فارسی الاصل حرف مشدومی آید بکسر
و محاوره اهل پارس و اگر لفظ عربی الاصل مشدود از آخر پارسی بیاید مخفف میخوانند و یک حرف را میند از نه مکرر بصورت و وزن
مشدومین را آنرا میخوانند چون غم و دم و قه بمعنی قامت و خدمت بمعنی خساره و در بضم دال و در بضم حاء بمعنی مراد و بخوانند چنانچه مثال بر این
شعر عصمة الله بخار طاعت بیت رنگ خساره و در گوش و خط و خدمت و قد و عارض و حال و کتب ای سر و بری و کمن برده تنقیر
کو کب و شام و حرد و طوبی و کلا از پشت است و طلال و طرف چشمه کثره و درین صنعت الف و نشر مرتب است و این بحر مثنوی
است که با خنجران متاخران بشنا زده رکن ضلالتن تقطیع تناسیم می شود و طویل تا میان این کسر را طویل دانست بسبب طویل
مصرعها همچنین است در تخم مسجد فرما بدیلت توان در مکنون که بکدام آنکه پیرایه سلطنت خانه بهر کیف اگر در عبارت پارسی

مربی از عربی باید که ترکیب علمی الاسبوب بود اصل که را معنی باید داشت چون محام الناس تشدیدیم و خواص المکاتبت تشدید صا و حواج
بیت الله تشدیدیم و در واثق الارض تشدید با و نحو و در صورت ترکیب اسلوب پارسی مخفف چون محام مردم و خواص
بادشاه و حواج خانه خدا و در واثق زمین سعدی فرماید شعر نفسی که فرموده و مدحیات است و این ترکیب گاهی باضافه باشد چنانکه
امثلة گذشته و گاهی بصفت چون قحان و خورشیدان و غیره بنیاس معطف چون مدد معاون ایشان باشند قاعده بدانکه در کلمه اعلی و قحان
و مصطفی و محبتی و در مضی و امثال آنها بجای یا الف بناید نوشت مگر باید خواند و نقطه پایتین یا بناید و در عربی و هم در فارسی زیر کلمه
است هر آنکه بدل از الف و همزه شود زیر آن نقطه دادن خطاست و غمزه را غمز و نیزه را نیزه و با حرف خست و سباب و معنی بن نیزه آمد
و در بار دیگر نوشتن و خواندن و قافیه کردن جائز است نزد ضرورت شعر و سنگ خارا بالف و سنگ خارا با با هر دو متصل است بدین شکل
پایه بیان اسیر که طیت هر جا مت رواج در کوهی شکست و بر سنگ خاره بر شک برنگد آهینا حافظ فرماید بیت کس کس
که چون شمع از غیرت بسوزد و در که در کف او هم است سنگ را با بک اشکاره و اشکاره نیز همین بنط باید خواند و اعظمتا و امضا و ماحر
و قنات و تمنا و ترجا و قولا و نحو را که مقل لام یا نی هستند و اقین با و قفا و امضا و ماحر و مفتوح و در باقی مکسور است در پارسی یا نی
نوشتن و خواندن درست است و در عربی فنی و ماحری و ماضی را یا یا بناید نوشت و الف خواند و متاشی و فنی و ترجی و قولی را یا یا بناید
و خواند و هر جا که یا را یا نویسند و الف یا همزه خوانند نقطه زیر آن یا بناید و در کوهی که باید گرفت نه یک باعتبار مکتوبی و
ملفوظی در حساب حمل معتبر نیست و معنی متاشا نظر باصل ما ده که مشی و در فتن باشند با یکدیگر پیاده رفتن باشند و چون یا را
اکثر برای تفریح با هم پیاده سیر میکنند و در عرف بعضی تفریح و انس گرفتن و کشف غم نمودن متصل شده قاعده هرگاه الف ممدود
در آخر جمع یا مصدر یا اسم جامد از الفاظ عربی واقع شود در عربی بعد الف همزه بنط منحنی یا بناید نوشت برای اظهار مرود در پارسی بدون این
چون افتاح و استفا و ملا و ضغفا و غرا و شرفا و قفرا و صحرا و پیدا و امثال آن با هرگاه مضاف یا موصوف سازند در پارسی نیز همزه
مکسور را بناید محو و در نکان و پیدا و شیران و استفا و سله و عرا و شرف و ضغفا و زمانه و صحرا و ناپیدا و افتاح و غرا و
و بدستور آخر الف مقصور در صورتین مذکورین همزه زیادت باید کرد چون عصا و موسی و عصا و سبز و حاء و بنده و حاء و کوفه
و گاهی این همزه را یا بدل کنند چون موسی و حای که در قافیه آمده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل نیک
مشان نشانند و در پارسی نون این باشند متصل سبب آنکه در پارسی هر دو را یک کلمه دانند و قاعده عربی ملحوظ اند
و همچنین مخرب و ملحقه و غیر آن از ترکیب حرف با هم یا با فعل که در پارسی بعنوان فارسی مذکور شود و یکجا نوشتن درست است
و اما مرکب از دو اسم یا از فعل و اسم را در پارسی هم ملحقه باید نوشت یکجا نوشتن خطاست چون حق سبحان و حق تعالی فاعله لفظ است
و زیادت و شتر او و نحو که از صا درست باز یا مصدر یا آخر الحاق کرده سلامتی و زیادتی و شترائی خواندن غلط است حافظ
فرماید صریح سلامت همه آفاق در سلامت تست فایده خود و مقابل بزرگ بود نوشتن خطاست چه خورد بود و اما است از خورد
و خرم بضم خا و تشدید را بمعنی خوش و اوست و خاست بمعنی قیام نمودن و اوست و خاست بود و ماضی است از خواستن ترجمه و

گزاردن براهمه بمعنی ادا کردن است و بنادال بمعنی ترک کردن آمده مصرع یکی ناز کار آورد کار ناز کار فائز مخفی نماید که بخواهد
 محمود و در احوال کلمات غربی و فارسی سر دومی آید و در او آخر کلمات عربی آید و در او آخر کلمات فارسی الاصل نمی آید و محاوره ای در
 لسان بر آوردن و نیارون دلیل براهمه مقصور در احوال و او حسب کلمات محبی و فارسی می تبدیل محاوره و معنی براهمه مقصور
 در آخر کلمات می آید غیر معنی براهمه است که در احوال کلمات آید پس بدرا کلمه مقصور چیست که آخر آن الف باشد و براهمه باشد و در آخر
 ممکن است یعنی لفظی که جانشی در کسر و تنوین را یعنی نون ساکنی است که با آخر کلمه در تلفظ آید و مکتوب باشد چون زیر کسر و زیر یاء
 و زیر یجر پس مقصور اسم ممکن باشد که آخر آن الف محذوف و وارونی شود مانند زید در حال وقف زیرا که الف آن بدل از تنوین است
 پس نیست از براهمه کلمه و وارنی شود مثل فی و اذ از بهر آنکه اول اسمیت بلکه حرف و دوم اگر چه اسم ظرف است اما ممکن نیست بلکه بی
 پس هر دو از قول آن که اسم ممکن است بر آمدند و قول و محذوف آخر است از مقصور و مثل عصاره و جی بفتح را بمعنی آسیا و محمود و جی
 که باشد بعد الف در آخر آن براهمه مقصور را بنا بر آن مقصور گویند که آخر آن از اعراب محجوس و ممنوع است و تصریح قاف بمعنی باز
 است و محمود و در احوال آن محمود گویند که آخر آن در آورده شده است بسبب براهمه و مفتح میم و وال مشد بمعنی کشیدن است
 مثل کسا و کسر کاف بمعنی کلیم و در او بکسر را و چا در یک بر دوشش گیرند و تفصیل این اجمال در کتب حرف عربی باید دید پس براهمه
 است که ما قبل آخر لفظ الف واقع شود و خود شناس آن آید چون صحراء بفتح صاد بمعنی بیابان و میدا بفتح باء و موحدا بیا بیکم
 در جنت و کیا باشد و نحوهما و مقصور الفی است که در آخر کلمه آید تنها بدون براهمه پس مقصورت صفت الف است حقیقه و آنکه براهمه را مقصور
 گویند براهمه است چه مقصور الفی است ساکن بی ضمه و فتنه در زبان نه براهمه با ضمه و دیگر بیان این دو تا در الف و براهمه آید فائده لفظ
 بعضی را در عبارت عربی بدون یا و در فارسی بیا و لفظ نفس بیا رسی بسین مجهول در عربی بصا و هبل یا در نوشتن چنین است در جامع فائده
 در نوشتن نامه و غیره یک کلمه را در وسط نباید نوشت چنانچه عبارت را بعد از آخر سطر اول و در اول سطر دوم چنین لفظ کتابت را در وسط
 نباید نوشت چه قطع کلمه جائز است اگر چه آن بدو کلمه ترکیب یافته باشد چون آورده باشد لیکن مضاف و مضاف الیه و موصوف و صفت
 در وسط نوشتن جائز نشاید و خدا در سطر اول و مومن و بزرگ در سطر دوم زیرا که قطع کلمه حقیقی لازم نیاید که مضاف غیر مضاف الیه
 است و موصوف غیر صفت فائده چون نامه بر رقع و در نویسند اگر بطرف اعلی باشد تا ممکن قصد با بزرگ در بلکه لازم باید دانست که
 مطلوب نامه در حوزه رقع باید نوشت و اگر رقع وار نباشد احتیاط باید نمود که عبارت بر جاشیه مکتوب نوشته نشود و اگر بسیار
 باشد مضایقه نیست قاعده عرض شد که بر کاه سیلانی نویسند و ضمن آن اشارت بجناب بادشاه اتفاق افتد چنانچه
 والا و اقدس اعلی باشد در پیش خط پائین اللهم نویسند و در سطر عرض داشت تقدیر آن سعید بگذارد و چون در وجه اتفاق افتد سیل
 بدستور بگذارد و اشارت بر همان یک لفظ مسلم دارند و این قاعده در عیاض که با امر اعظام نویسد مستحسن لازم بود قاعده خط
 عرض داشت مرسل جناب خلافت کرد که در گفتن نیست و بیشتر با کاه عرض داشت بند کاه ساده که بیک تا باشد بهیچیز تا حرف
 آن در چین هم نیامد و احتمال عطر نسین بر آن کند و عریض مرسل جانب امر نیز لازم و تحسن بود قاعده ابتدا عرض

[illegible]

متاخران و نیز باید دانست که مرکب نام یا ناقص از عبارت عربی در کلام فارسی آید و عربی را با هر چه در جمله باشد
 خوانند و فتح و ضم آن غلط باشد باب و روم در تعریف کلمه و کلام و تقسیم این بطرز خود و غیره امور متفق بر آن درستی و بیج فصل باشد
 و باید مناسب بدان فصل بدانکه کلمه و کلام مشتق از کلمه بفتح کاف و سکون لام که در کلمه جرح و رخم موردست چه تاثر کند معنی
 هر دو در لغت و ذوات از خوشی و اندوه مانند جرح و رخم است که تغییر نموده بعضی شعرا از بعضی ثمرات کلمه و کلام مجرح جانگزم
 گفته اند شعر جراحات انسان لها التیام و ولایتا ثم ما جرح اللسان یعنی زخم یا زبانه برای این بپوستگی است و التیام
 نیا چیزی که جرح نمود آن را زبان و در اصطلاح کلمه لفظی است که وضع کرده شده است برای معنی معروض لفظ در لغت بمعنی رمی و
 انداختن است پس نقل کرده شد در عرف الحجاز ابتدایا بعد که در اندیش معنی لغوی چون خلقی بمعنی حقوق بسوخته که تلفظ کند بان انسان
 از روی حقیقت یا از روی حکم ممکن باشد یا موضوع معروض باشد یا مرکب و لفظ حقیقی چون لید و زدن و غیرهما و لفظ حکمی مثل چیز منوی در زیر زدن
 و این که در زیر ضمیر او مقدر است و در زیر ضمیر تو زیرا که آن منوی نیست از مقوله حرف و صورت اصلا و وضع کردن نشد برای آن لفظی
 نیست و جزین نیست که تغییر کردند از ان باستعارت لفظ مفصل از آنرا از خود او و قوا و اجزا که در اند بران احکام لفظی است و سندا لیه
 بران و تاکید آن و تبدیل عنه و ذی الحال و غیره بپس نشد منوی لفظ حکمی و نیز حذف لفظ است از روی حقیقت زیرا که کاهی تلفظ کند
 آن در بعضی اوقات و کلمات الله تعالی داخل است در لفظ چه آنها نیز نیست که تلفظ کند بان انسان و برین قیاس است کلمات ملائکه
 مثل قول جبرئیل ع م لودنوت امة لحرقت و اگر نزدیک شوم مقدار یک انگشت هر آینه سوزم و کلمات جن درین بیت قبر حرب بکا و قبر حرق
 قیس قرب قبر حرق بکا و این باب ششم آید و در اول رابع که میانش در باب پنجم آید و غیر داخل است در لفظ پس حاجت نباشد تنقید
 را بلکه اجزای آنها را در موضع تخصیص شئی است بشی بچستی که هرگاه اطلاق کرده شود یا احساس کرده شود شئی اول فصح شود از روی
 شئی اول را در اول موضوع گویند و شئی ثانی را در اول موضوع که معنی مفهوم نامند بتعابر اعتبارات که میانش در باب پنجم آید و مقرر کنند
 اول را مقابل شئی اول و گویند و در ان اختلاف کثیر است عقرب آید قوله اطلاق اینجا در موضع الفاظ برای معادله احساس آه چو در موضع
 دوال رابع قوله معنی و این چیز نیست که قصد کرده شود شئی پس آن بر وزن مفعول است بفتح عین هم مکان بمعنی مقصد یا مصدر می است
 بمعنی مفعول می مقصود یا محقق معنی است بکسر فون و نشد میرا اسم مفعول پس خارج نشد تنقید وضع معلمات نحو الفاظ متساوی که در اول
 همین باب آید و الفاظ دال طبع که در اول باب پنجم آید زیرا که متعلق نشد باین دو تا وضع و تخصیص اصلا و باقی ماند در موضع حروف بجا آنکه در موضع
 برای غرض ترکیب نه بمقابل معنی خارج نشد مفعول بر اسمی وضع اینها برای غرض ترکیب کلمات است نه بمقابل معنی و معروض صفت
 است و تنقید معروض خارج شود مرکبات مطلقا برابر است که باشند کلامی یا غیر کلامی که میانش در همین باب آید لغت اصوات اند که تغییر
 کنند با آنها بهر قوم از اغراض خویش پس در جامع نویسنده نزد لغت مشتق است از لغو و الفا و بعد امل بمعنی سقوط و افاد و نکل
 بمعنی اسقاط و انداختن پس گوید که وقت مکالمه که سخن از زبان انسان می افتد یا می اندازد محمودی و در شرح کتاب سنا
 مسطور است که لغت مشتق است از قول عرب که لغی بالشی اذا تهج باشد بمعنی خوش وقت شد آن شخص یک چیزی را زیرا که هر قوم

خوشوقت می شود و بخت حمد از اصطلاح در لغت باید که صلح کردن در رسم و روش و در اصطلاح موافقت که روی برامری مثل
صرف و نحو غیر مجاور در جامع فرساید که بمعنی اقرار و اداست و متنی بودن قوی است در مقرر نمودن لفظی بجهت معنی تمام شد کلام او پس
منحصر نمائید که برای الفاظ موضوع مرعانی را واضح لا بد است بخلاف عباد بن سلیمان ضمیری معتزلی که گفته بسوی اینکه الفاظ لغات
معانی اند بغیر وضع واضح بلکه بذات خود دلالت کند بر معنی برای مناسبت طبع میان لفظ و معنی بدلیل اینکه اگر این مناسبت متنی شود و مرآت
خواهد بود تخصیص الفاظ معین سمیات معین ترجیح بلا مرجح و این باطل است پس مناسبت مذکور نیز در حاجت واضح نماز و حوائش آنکه
این تخصیص حاصل شود باید آوده واضح یا بطور آن در دل واضح پس ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و دلیل بر این قول آنکه اگر دلالت
الفاظ بر معانی بالذات و بدون وضع واضح می بود هرگز مختلف نشد لغات باختلاف اعم و فواحی و اطراف شهرها و البته هر انسان است
بی یافت بسوی هر لغت و دیگر آنکه می بود وضع لفظی مردود ضمایا و تفتیش ارجحان چون لفظ قرع و یقع قاف برای حیض است و طهر و خمر
یقع کیم و سکون و او برای سواد و بیاض و مساقب بکسر قاف بمعنی قریب و بعید و لفظ امکان خاص بمعنی سلب ضرورت از دو طرف ادر
مشکوک می زید کاتب است با امکان خاص یعنی وجود کثابت و عدم آن ضرورت نیست همچنین باشد خبری جزئی است و لا جزئی خبری است
و مفهوم مفهوم است دلا مفهوم مفهوم است و تثنی تثنی است و لا تثنی تثنی است و درین امثال امکان خاص و جزئی و مفهوم تثنی و تخصیص
اطلاق یافته همچنین است در جامع العلوم و این هر سه لوازم باطل است و انتفاء لوازم دلیل است بر انتفاء ملزومات یعنی دلالت لفظ
بر معنی بی وضع واضح هم باطل و متنی است و هرگاه مقرر شد ابطال مذرب عباد و ضرورت وضع پس اختلاف کرده اند و در صریح
در وضع برخی مذاسب پس شیخ ابو الحسن می و این قول آنکه وضع همه الفاظ الله تعالی است و علم عباد
بوضع لغات حاصل شود بوقوف الله تعالی بر ایشان را بران و بر آهین می می شود این مذرب بمنوب التوفیق همه لغات برین
مذرب ترقیفی است باین معنی که خدا تعالی همه الفاظ را وضع نمود بر اسمانی و گاه ساخت ما را بر آنها و این توفیق بطریق حق است
افتح و او رسالت میغام و نام خدا تعالی و کتاب خدا تعالی و اشارت و سخن بزم و در دل انداختن چیزی و روشن و نهان سخن گفتن
و اشارت کردن و این مخصوص بنبیا است علیهم السلام کلام یا بخلق و آفریدن اصوات و جسمی از اجسام و اسلح و شنو شنیدن آن و احاطه
یا جماعتی را از آن چنانچه قصه شنیدن موسی علیه السلام کلام الاهی را از شجره طور مشهور است یا بخلق علم ضروری در واحد یا در جماعت
و به سبب همین علم واضعان وضع کرده اند الفاظ را بر معانی و این دو قسم اخیر غیر مخصوص است بانبیا علیهم السلام بلکه شامل
است انبیا و اولیا و علما و غیرهم را و استدلال آورد شیخ اشعری بر مذرب خود بدلیل خمس که سه از آن منقول است و در محقول تا
دلیل اول از دلایل منقول قوله تعالی است و علم آدم الاسماء کلها وجه تمسک بآیت اینکه خدا تعالی تصریح کرد باینکه پیدا کرد آدم علم را
باسما همه آنها را پس دلالت کرد آیت بر اینکه اسماء همه آنها ترقیفی است زیرا که آنکه
اصطلاحی در موضع بشیر و احتیاج بتعلیم اسمانیشده و وثیکه ثابت شد این وضع خدا تعالی در همه اسماء ثابت شد وضع خدا تعالی
در حرفت یک نموده و قافی بفضل و فرق میان اسماء و افعال و حروف و بر آیه که کلم با سماء بدون انضمام افعال و حروف معتدرا

پس ضرورتاً تعلیم اسماء تعلیم افعال و حروف و دلیل دوم از آنها قوله تعالی ان هی الا اسماء و الیه یمتدحون و با فمکم ما اتزل الله بامان
سلطان و جهت شکایت اینکه خدا تعالی در مورد ایشان تسمیه اینان بعضی را با سبب تسمیه از زرات مای خود تفسیر توقیف الله تعالی
نمی بود کل اسماء توقیفی بر آئینه استحقاق ذم نمیداشتند ایشان ذم را به سبب این تسمیه و سوم از آنها قوله تعالی است و من آیات حق
السموات و الارض و اختلاف الکتب و جه استدلالات این آیت سبقت گرفته شده برای دلالت بر کمال قدرت الله
تعالی پس نیست مراد بالسمه جوارح مخصوص یعنی زبانها چه اختلاف در غیر آن مثل چهره و دست و غیره از اعضا ابلاغ و اکثر است
نمیرسد اختلاف در اجزاء زبان بحدیکه استغراب کرده شود و استدلال آورده شود بآن بر مطلوب که کمال قدرت الله با
پس درین هنگام مراد بالسمه لغاتی است که جاری شود بران از قبیل تسمیه شی با سم سبب پس میشود معنی آیت اینکه خدا
و علم است و از آیات اوست خلق لغات مختلف و تعلیم آنها را شمار او تا دلیل معقول بر وجه است اول اینکه اگر باشد لغات
یعنی اگر باشد وضع لفظ برای معنی بوضع بشر و اصطلاح اولیة محتاج خواهد شد و وضع در تعلیم الفاظ غیر خود را بسوی اصطلاح
پس اگر خود کند در مرتبه از مراتب بسوی اول لازم شود و در اول لازم آید تسلسل و این بر دو محال است چنانچه ثابت است در
مقام خود چنانکه موقوف بر محال است محال باشد پس باطل شد بودن الفاظ اصطلاحی و تعیین گشت بودن لغات توقیفی و دلیل دوم
اینکه اگر باشد لغات اصطلاحی البته جائز باشد تغییر وضع اول و تبدیل آن با سطور که اصطلاح کنند قوم متأخر بر غیر چیز
که اصطلاح کرد بران قوم مقدم بر جائز است که مراد از صلوٰة و زکوة مثلاً در زمان ما چیزی باشد که غیر او بود باین دو تا در زمان
رسول کریم علیه السلام و درین هنگام مرقع شود اما از شرع و این باطل است بخلاف آنکه باشد الفاظ توقیفی پس جائز شود
و الفاظ پس حاصل شود و توقیف شرع و او را ششم جائز رفته است بسوی اینکه مجموع الفاظ بوضع بشر و اصطلاح اوست برای محال
و احدا باشد واضح یا جماعت پس حاصل شد تعریف و شناخت الفاظ مردم باقی را که بسوی واضح اینها مستند سبب اشارت
بسوی معنی که موضوع است لفظ برای آن و در دید و اگر دانیدن آن و قرآن یا مقایله چنانچه حاصل شود و علم معانی الفاظ برای کودکان
سبب این امور و استدلال آورده در جواب خود باینکه اگر باشد لغات اصطلاحی البته باشد توقیفی زیرا که واسطه نیست میان این دو تا
لازم و باطل است پس ملزم هر چه تعریف که معنی اعلام بوضع الله تعالی است الفاظ را برای معانی باشد ان اعلام بطریق وحی یا
علم ضروری در عاقل یا غیر عاقل و نیست راه بسوی یکی ازین سکا نه را بهما تا وجه نبودن راه بسوی اول پس بر اقتضاء آنست
بغیث رسل را مقدم بر لغات چه مصنون وحی بر مظهر رسل معلوم نشود و لیکن ثبت رسل متأخر است از لغات دلیل قوله تعالی
وما ارسلناک من رسول الا بلسان قومہ پس این آیت واجب کرد آنکه باشد مرقوم را لسانی یعنی لغتی اولاً پس فرسید رسول را با لغت
و اما وجه نبودن راه مردم پس برای اقتضاء آنست که نباشد آن عاقل مکلف زیرا که شخصی که دانست که الله تعالی وضع نمود الفاظ را
برای معانی پس برستیکه دانست الله تعالی را بصورت و بداهت و وقتیکه دانست الله تعالی را نباشد آن شخص مکلف بمعرفه
الله تعالی چه این مستلزم تحصیل حاصل است و وقتیکه نباشد مکلف بمعرفت الله نباشد مکلف باقی تکالیف شرعی چون نماز و روزه

و غیره چیست فرقی میان تکلیفی و تکلیف دیگر لیکن این عدم تکلیف باطل است زیرا که هر عاقل مکلف است باجماع است و اما وجه بودن
راه بسوم پس برای استبعاد عقل است که باشد غیر عاقل عالم یا همچنین الفاظ ریشیق و معانی دقیق و رفیع است قاضی البرکات بقول
و اتباع او از محققان و امام رازی و اتباع او بسوی وقف در وضع چه احتمال دارد که جمیع لغت ترقیفی باشند یا جمیع اصطلاحی
یا بعضی ترقیفی و بعضی اصطلاحی و دلائل متناقص است و نیست دلیل قاطع بر یکی این سه تا احتمال و سعد الدین نقاش زانی رفعت است
بسوی این و بعضی گفته اند بسوی مذهب توزیع یعنی بعضی الفاظ ترقیفی است و بعضی اصطلاحی و استاد ابو اسحاق سمرقانی نیز خافعی گفته است
که جائز نباشد همه لغات ترقیفی بدینی که ذکر در آنرا ابواب ششم و نباشد همه لغات اصطلاحی برای چیزیکه ذکر نمود شیخ شعری پس تعیین شد که بعضی
ترقیفی باشد و بعضی اصطلاحی و درین هنگام ابتدا شروع موضع بعضی الفاظ که انقدر الفاظی است که تشبیه واقع شد بآنها از الله تعالی بر اصطلاح
وضع آنها ترقیفی است مثلاً کلمه صلوٰه که برای رکعات مخصوص است یا اقوال بنیات خاص و مذکورۀ برای اداء مال مخصوص و صوم برای
امساک مخصوص و حج برای قصد مخصوص و غیر ما و باقی الفاظ با اصطلاح مصطلحان باشد بدلیل اینکه اگر نباشد مقدار الفاظ که محتاج الیه
ناس است و تقبیله بر اصطلاح آنها ترقیفی بلکه کل اصطلاحی باشد لازم آید تسلسل برای احتیاج معلوم در هر اصطلاح لفظی بسوی اصطلاح
آنچه که سابق باشد بر آن چنانچه گذشت و باقی الفاظ که غیر محتاج الیه ناس است احتمال دارد که ترقیفی باشد یا اصطلاحی و ذکر روی رفعت اندر
یعنی ابتدا موضع بعضی لغات اصطلاحی است و موضع بشیر و باقی الفاظ احتمال دارد که اصطلاحی باشد یا ترقیفی همچنین است در کتاب تحصیل
محصول نام فخرالدین رازی لیکن در کتاب منتخب حاصل تلج الدین ارموی جزم است باینکه باقی الفاظ ترقیفی است و تحصیل ارموی در کتاب منافع و اصول
و فایده الشول شرح منهاج الاصول موجود و بحث همین اختلاف در مواضع اکثر محققان در تعریف کلمه موضع بصیغه مجهول می آرند چنانچه گویند
مانند مخفی نما ند که تیره کلمه بر قسم است بی اسم و این کلمه است که دلالت کند بر معنی فی نفسه و غیر مقترن باشد به یکی از لوازمهای سه گانه که در
فهم از لفظ آن کلمه که وال است بر معنی آن قول بر معنی فی نفسه ای دلالت کند بر معنی که در ذات آن کلمه است بدون ضم کلمه آخر یا بعد از ورود
معنی در نفس دلالت کلمه است بر معنی از غیر حاجت بسوی ضم کلمه اخیر بآن برای استقلال معنی در مفهوم شدن پس تعلیل فی نفسه بیرون شد حرف
از تعریف اسم و از قید غیر مقترن بیرون رفت فعل و فاعله قید در فهم در تعریف فعل معلوم خواهد شد چون زیر و در دو دانستن و تحقیق کردن
از خواص است دخول حروف جار مجاور حقوف كاف تصغیر و حروف جمع و یاء وحدت و یاء بصدری و یاء نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع ضمیر و غیر
بودن و مضول و نادری و مضاف الیه شدن پوشیده میباشد و که تیره حروف جار مجاور قید معانی از آن بخورده که بهوزن اعتباراً
بر فعل نیز آید تیره مضاف یعنی فعل معروف مضاف نشود و کمربتا ویل و فعل مجهول مضاف شود چنانچه در فصل اخلاف آید و از آنهاست
جمع شدن و مصدر گشتن و منسوب بودن و مسندوب و ملحوق الف مزایه و كاف ترجم و واو و تصغیر و باد و موصول و یاء و یاقوت
و امثال اینها و مانند خواص ذکر کردیم و غیر آن در مقام خود مسطور دوم فعل و این کلمه است که دلالت کند بر معنی فی نفسه بدون ضم کلمه آخر بآن و مقترن
باشد به یکی از ازمنه سه گانه در فهم از لفظ آن فعل که وال است بر معنی آن بدانکه فعل مشتعل است معانی یکی از نا حادث است که آن معنی
مصد است دوم از آنها زمانی از زمانها است که نه سوم از آنها نسبت فعل بسوی فاعلی مثل ضرب بمعنی زد و آن یکم و در زمانه گذشته

و یضرب نیز می‌خواهد زدن یکروز زمان حال استقبال که هر واحد ازین ماضی مضارع مرکب است از سه اجزای معنی مصدر که زدن است
و در زمان معنی زمان گذشته در ماضی و زمان حال استقبال در مضارع سوم نسبت فعل مذکر بسوی فاعلی که کنده آن فعل باشد
نسبت در یک نسبت فعل بسوی فاعل معنی حرف نسبت می‌نماید مستقل در مفهومیت پس مراد از معنی فی نسبت شدن آن نسبت و در
که معنی در تعریف فعل مصروف با قرآن بر زمان است خارج شده زمان نیز پس متعین که مراد از معنی در تعریف فعل حدث است که مستقل در مفهومیت
پس مراد از معنی نسبت معنی مطابق فعل بلکه معنی اعم است لیکن یافته نشود آن که در ضمن معنی تقصیری فعل که حدث باشد پس خارج شده باین قید حرف
معنی حرف مستقل در مفهومیت و در آن در فهم از لفظ آخر جواب سوال مقدم است تقریر سوال اینکه ضرب بمعنی زدن و علم بمعنی دانستن و در
مقرون یکی از زمانها است که خواهد بود پس تعریف اعم جامع و تعریف فعل مذکر باشد بعضی افراد هم مثلاً زدن و دانستن از حد هم بیرون
داخل تعریف فعل شده و شرط است که تعریف جامع باشد مراد از خویش را و مانع بود افراد غیر را جواب که اینجا اقتران بر زمان در مفهومیت بلکه اقتران
در تحقق و ثبوت پس از قید در فهم از مصدر خارج شده و هم ضارب بمعنی زنده و عالم بمعنی داننده بطریق اشکال سابق که در مصدر مذکور است و در
جواب که اینجا هم اقتران در تحقق است و در مفهومیت و اگر کسی اشکال کند که زنده و مرز و مراد را چه که می‌داند که اینجا اقتران بر زمان در فهم
است جواب که این هر دو مثلما بقید از لفظ آن فعل خارج شده چنانچه از کلمه زنده و دانست بلکه این زمان ماضی از لفظ در زدن
زمان آینده از کلمه فردا مفهوم شده و در آن مقرون باشد صفت بعد صفت است برای معنی و خارج شود باین قید اسم از فعل
حرف و این کلمه است که دلالت کند بر چیزی غیره یعنی کلمه است که دلالت بر معنی که حاصل است در غیر آن می‌شود و آن معنی مستقل در مفهومیت
بجمله صالح شود برای محکوم علیه و محکوم به بلکه ضرور است هر حرف را درین دلالت بر معنی از انضمام و پیوستن چیزی با او مخفی نماید که
برای همین جهت محتاج شود حرف در جز شدنش برای کلام بسوی اسم یا فعل و جز عام است که در کلام باشد چون سنده الیه مثلاً فاعل
نائب آن و مبتدا و خبر مثلاً فعل و شبه آن و اسم یا خبر که کلام باشد یعنی فعل و خبر که شبه آن و حال و ظرف و جار و مجرور و غیره
و نسبت مراد اینکه معنی حرف با انضمام امر آخر صلاحیت دارد که محکوم علیه و محکوم به شود بلکه مقصود نسبت که معنی حرف بعد انضمام امر
آخر جز شود از محکوم علیه و از محکوم به یا از غیرین و در اینجا چنین گفته صواب و حلوانی در حاشی خود بر آن مضایق مثالی فاعل آمد زدن و نائب
مثال نائب فاعل زده شد بی عقلی و مثال مبتدا فاعل کم فاعل و مثال سنده زید را خبر و مبتدا و مثال مفعول آمد مراد زید و
مثال شبه مفعول شد زید بی مال و مثال حال آمد زید با سواری و مثال ظرف زید عمر و در خانه بدانکه در نصیرت حرف با اسم مجرور
منضم شده آمده است و مانند انضمام حرف با فعل در فضول حرف استقام و نفی و شرط و غیره با این مخفی نماید که لفظ ابتدا مثلاً محکوم
است برای معنی کلمه که آن مطلق شروع است و موقوف شود تصور بمعنی برادر آن تعلقات آن بفتح لام
مثلاً بصره و باشد مستقل در مفهومیت و مثل آنکه موضوعت برای مطلق نهایت و موقوف نباشد این معنی بر دریافت متعلقش که کوفه باشد
مثلاً و باشد متعلق در فهمیدگی و لازم شود این ابتدا و انتهای را تفصل تعلقات این دو از روی اجمال و تبع از غیر حاجت بسوی
اینها پس این دو اسم اند و لفظ من که ترجمه اش از باشد موضوعت برای حصص آن معنی کلی مانند ابصره و ابتدا کتاب و

شروع خاص پس تصور مفهوم این حصص موقوف باشد بر تصور متعلقات آن و اگر چه نباشد متعلقا نشاء داخل در مفهوم اینها چه که هر واحد از
 متعلقات قید باشد برای مفهوم اینها خارج از آن و تقید داخل است در مفهوم اینها پس سبب دخول تقید در مفهومات حروف و
 اینها غیر مستقل در فهمیدگی چه که تقید نسبت است و تصور نسبت است بر تصور در طرف و دانست است که برای تصور متقیدین که سبب
 باشد یعنی ابتدا خاص و انتها خاص حالت و آله اند برای تعرف حال سیر که مبتدا است و بصره مبتدا منه و نیز سیر مستثنی باشد و کوفه
 مستثنی مندر در قول سیر نمودن در بصره تا کوفه پس من از اولی و تا باشد غیر مستقل در فهمیدگی و این جزئیات یعنی ابتدا خاص و انتها
 خاص صلاحیت ندارند برای محکم علیه محکم چه لا بد است در هر واحد از این دو تا بودن آن موطوع قصد تا ممکن باشد که اعتبار کرده
 بستی میان آن میان غیر آن بلکه این جزئیات متعلق نشوند مگر به متعلقات اینها تا که باشند این جزئیات آکات برای علامت
 احوال اینها و همین است مراد از قول ایشان که حرف کلمه است دلالت کند بر معنی که در غیر نیست این تلخیص چیز نیست که گردان را
 شریف محققان اجمالا در حاشیه رضی و توضیح نمی است که تفصیل کرد آنرا اسوه و ققان از روی محصور حاصل در فروع ضیائی
 و سبب چیزی که گذشت از تحقیق ظاهر شد که محتمل نشود حد اسم از روی جمع و نه حد حرف از روی منع با سماء لازم الاضافه
 یعنی صاحب و موقوف بر معنی بالا و تحت معنی زیر و قد ام معنی پیش و خلف معنی پس و غیر اینها چه که معانی این اسما مفهومات کلی مستقل اند
 به مفهومیت و موطوع اند و در حد ذات خود لازم شد آنها را تفعل متعلقات اینها از روی اجمال متبع از غیر حاجت بسوی فکر اینها لیکن
 هرگاه جاری شد عادت قوم با استعمال این اسما در مفهومات خود را در حالیکه مضاف اند بسوی متعلقات مخصوص زیرا که این
 متعلقات غرض اند از وضع این اسما لازم شد ذکر متعلقات برای قسم این خصوصیات نه برای فهم اصل معنی اسما پس این
 اسما و ال اند بر معانی خود را در حالیکه معتبر اند در حد ذاتهای خود و نه در حد خویش پس اینها داخل اند در حد اسم نه در حد حرف و سبب خبر
 گذشت از جواب سوال تقدیر است تقریر سوال آنکه اسما لازم الاضافه فی ذکر مضاف الیه معانی اینها فهمیده نشوند پس داخل شدند
 در حد حرف پس حد اسم جامع نشد و حد حرف مانع نشد جزایش اینکه سبب چیزی که گذشت پس نگاه باش که در عربی اسم ضل متصرف
 لم از حرف نشود چون ضرب و ضرب و جل و من معنی شخص اسم غیر متصرف است و کلام در تصرف و قی حاصل از قی بود و که
 همزه و ثقل اصلش اقول بود بضم همزه و اکثر اسم تا هفت حرف باشد چون التکرار بکسر همزه و اکثر ثلثش حرف مثل شکرم
 و حرف از یک تا پنج حرف چون الفتح و من بکسر میم و الی و لعل تشدید لام دوم مفتوح و لیکن تشدید و توح و در یاری اقل اسم
 فعل در حرفی آید چون وای سرور و تشدید و التکرار اسم تا ده حرف چون ایمنز اندین و آباد اندین معنی ستودن و کفر و عفتن و کفر و زانیدن
 و آباد اندین و اکثر فعل تا حرف چون ایمنز اندین و آباد اندین و کفر و عفتن و کفر و زانیدن و اکثر فعل تا حرف چون ایمنز اندین و آباد اندین
 قلیل باشد یا کثیر و در اصطلاح لفظی است که متضمن باشد دو کلمه را با سماء و حقیقه باشند آن دو کلمه چون زید قائم است و حیات
 یک یا حکما چون کن و خور بصیغه امر یک کلمه حقیقه است و ضمیر مخاطب معنی تو که در آن ستر است و یا کلمه حکمی باشد و اسما و لغت
 بعضی نسبت کرده است و در اصطلاح نسبت کردن یک کلمه بکلمه دیگر بحقیقه فاده کند مخاطب فاده تام که صحیح باشد سکا

سامع بران و این حاجت پرش از مکتب فاند و قائل و سامع از ان معنی و پیاوند خبری پهلوی معلوم کنند پس کلمه لفظ که در تعریف افع
 شده شامل است محلات و مضرات و مرکبات کلامی و غیر کلامی را یعنی تام و غیر تام و صادق و آید لفظ بر همه اینها و قیید متضمن باشد و کلمه
 خارج شد محلات و مضرات و قیید اسناد خارج شد مرکبات غیر کلامی مثل غلام زید یا اضافت و مراد فاضل با صفت و حاصل نشود این
 کلام مکرر در ضمن هر اسم چون لفظ قائم است یا اسم و فعل چون کرد زید و ترکیب ثنائی عقلی میان اسم و فعل و حرف بشتن قسم
 نشود سه اجزای اسم اسم فعل فعل حرف و سه از دو جنس اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف و ظاهر است که کلام حاصل نشود
 بدون اسناد و برای اسناد ضرورت است از مسند الیه و مسند و این دو تا یافته نشود مگر در ضمن اسم یا اسم و فعل چنانچه گفت
 اما اقسام اربع باقی پس در حرف هر دو مفقود است چه حرف بسبب عدم استقلال اللفظیه مسند الیه و مسند نشود و در فعل
 فعل و فعل و حرف مسند الیه مفقود است چه فعل مسند الیه نشود و در اسم و حرف یکی ازین دو تا مفقود است زیرا که اگر اسم مسند الیه
 شود حرف مسند نشود و اگر مسند نشود حرف مسند الیه نمیکرد و بدو پیوسته میباید که سخن بضمین و خام معروفست و بعضی
 کلام گویند و ضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی و ثانی آمده و سخن اول و ضم ثانی و واد و وون هر دو ساکن معنی
 سخن است که کلام باشد همچون در بران و کشف اللغات و غیره چنانچه در جامع الفوائد که ملا شمس الدین نوشته کلمه را سخن گویند و سخن در
 لونه است یکی پرکنج که آنرا تر خوانند و دیگری بسته که آنرا نظم شعر گویند درین سه بیت زیرا که معنی سخن کلام است نه کلمه چنانکه در انسی
 وزیر نظم و ترصفت کلام است نه وصف کلمه مخفی فاند که کلام شیخ ابن حاجب در کافیه ظاهر است در اینکه نور امینه زدم زید را در حاج
 سواری و مجموع این کلام است چنانکه گفت الکلام تا تضمن کلمتین یا اسنادی آوردن ضمیر و این مجموع کلمتین است که آن هم
 بخلاف کلام جار الله مخشری در فصل چنانکه گفت الکلام هم مرکب من کلمتین است و اما الی الاخری پس درستیکه این
 صیغرت در یک کلام همون زدم است فظ و متعلقا تشبیه لفظ تا کید و معقول و حال خارج است از ان چه که ضمیر و در قولش
 برای فصل است میان بودن خبرت و خبر پس فاند و در خبر مسند الیه را که الکلام باشد و مسند که مرکب است تا آخر جمله که مراد
 کلام است بقول اکثر چهار قسم از موشح صیاح نویسد زیرا که کلام و جمله حاصل نشود بدون اسناد و این را منتسبین یا معنی
 مسند الیه و مسند پس این دو تا را اگر عارض شود چیزی که سلب کند آن خبر از ان دو صلاحت سکوت را بران دو و حاجت کند این را بسوی
 بسوی جمله دیگر یعنی معنی شرط جزا جمله شرطی باشد چون اگر یازید مرا زید کی خواهم داد او را و اگر ان معنی عارض نشده است این دو را
 و مسند موصوف باشد از مسند الیه از روی لفظ یا از روی تقدیر پس جمله سی است همچو زید قائم است و قائمت زید و کلمه قائم در مثال و مل موصوف است
 از روی لفظ و در آن از روی تقدیر و اگر مسند مقدم باشد بر مسند الیه پس جمله فی است مانند نشست زید و اگر بجای مسند ظرف یا جار
 باشد پس جمله ظرفی باشد چون در خانه است زید و زدن است بکار اول مثال جار و مجرور است در مثال ظرف و میان اینها و مرکب غیر تام در
 فصل دیگر فیض در بیان جمله سی بدو که اگر مرکب تام که صحیح باشد سکوت سامع بران جز اول اسم و مسند و الیه و لفظ
 و جز ثانی اسم باشد یا فعل یا غیر اینها نمیدان شود جمله اسمی که جز اولش را مبتدا و ثانی را خبر گویند پس مبتدا اسمی است که خالی باشد

از حال لفظی که فعل مشبه آن و خبر آن است و مستند الیه ای نسبت کرده شود بسوی آن مستند آن یعنی خبر آن و خبر کلمه ایست که حمل آن
از حال لفظی مستند بر بودای موصوب مبتدا و خبر باشد از روی اثبات یا از روی سلب سبب بودن لفظ رابط مثل است یا نیست و خبر
چون زید نشسته است پس بهیچند است و نسبت خبر آن نسبت تشبیه که بسوی زید است این را اسناد گویند و لفظ است رابط
و همچنین زید کو با نیست و کاتبی رابط محذوف شود و بی دشت بیاضی کو پیریت مرا خوش آنکه بعد از یک نظر غل زیری و کو بی
بعد لطف که از آنکه دیگر در چه میگردی در اینجا لفظ مرا بتقدیر ثابت است مرا خبر مقدم باشد و لفظ خوش مبتدا و موصوف لفظ مرا که متعلق
است بنات بار رابط است از اینجا محذوف است ای ثابت است مرا خوش آنکه تا آخر و کای کلمه رابط در میان مبتدا و خبر است و خبری
کو پیریت دل است اینک خبر و یار آورده و زار آورده در اینجا لفظ دل خبر مقدم است و لفظ این مبتدا و موصوف لفظ است میان
میان مبتدا و خبر آن و کای کلمه رابط مبتدا و خبر مقدم است و خبری سراید پیریت بودای غم غم فاده نام فکرت زوست داده و
نخست یا ورنه عقل بهر تن توان اندل شکلیا در اینجا لفظ نخست و عقل متن و دل مبتدا است و لفظ یا ورنه بر سر و توانا و شکلیا خبر و
نه بعضی نیست در جمله مبتدا و خبر مقدم است و در کاه و در جمله متصل یکدیگر واقع شود و در جمله اول کلمه رابط آرند مستحسن است که در جمله دوم
نیاز نیست فرمایند شتر تید ستاز است دلبری بسته است و خبری شیرینی شکسته در اینجا لفظ است بعد لفظ شکسته
محذوف است و اگر در جمله دوم کلمه رابط آرند مستحسن است که در جمله اول نیارند و خبری یزیدی کو پیریت مشکلی دارم که پرسم از تو از آن
تو در جمله خبری چه منع ناشای چه بود در اینجا لفظ بود بعد لفظ چه که بار اول واقع شد محذوف است بد آنکه مبتدا کای مقدم باشد
بر خبر از روی لفظ و رتبه چون زید قائم است و کای مقدم باشد از روی رتبه نه از روی لفظ چون قائم زید در اینجا از روی لفظ
موصوف است و در رتبه مقدم از خبر خود که قائم باشد و یحتمل موصوف یا چنانچه در بحث آید و اصل در مبتدا یعنی چیزی که سزاوار است که مبتدا
باشد بر آن و قتیکه مانع منع نخند تقدیم است بر خبر چه که مبتدا ذات است و خبر حال صفت آن و ذات مقدم باشد بر صفت و نیز
اصل در مبتدا معرفه بودنت چه معرفه موصوفت برای چیزی معین چون زید و عمرو و غیره که موصوفش بکلمات معین باشد بخلاف نکره که موصوف
است برای چیزی غیر معین و چیزی که مطلوب و ضروری و بسیار و مرقع باشد در کلام نیست و جزین نیست که حکم شود بر امور معین و
کای مبتدا نکره واقع شود و قتیکه تخصیص به آن نکره بوجهی از موصوفه زیرا که بسبب تخصیص شود اشتراک آن در او و پس قریب شود و خبر
مثل مبتدا موصوف خبر است از خواجهر شرک بدستیکه بده شامل بود سلمان و کافرا و قتیکه موصوف موصوف تخصیص یافت و صفت
یکسان پس که روانیده شد مبتدا و خبر تا آخر خبر آن و همبرین قیاس مرئخی در وقت خدا و زن بخیل دشمن خداست شیخ لفظی فرمایند پیریت
سک کیت روبا نازور منده که شیر زبان را رساند که نزد در اینجا لفظ روبا نکره است و موصوف و نازور منده صفت آن و سک کیت
خبر آن شد و مشهور است که سک کوچ شیر کوچ خبر باشد و نیز سک بحایت صاحب خود شکار کند و بارین را اضافت سک بسوی کلمه که
لطف خاص است یعنی دارا گوید سکند که روبا نازور منده است سک که نام کن شد که بحایتش میخورد شیر را از آنرا رسا و مثل ای
مرد در خانه است یا زن پس کلمه باین کلام دانند و بر سببیکه یکی ازین دو را در خانه است پس سوال کند مخاطب را از تعیین آن پس گوید که

نت که ایم کس این دو امر که معلوم است بودن یکی ازین دو در خانه کاین است در آن پس هر واحد این دو را تخصیص باین صفت بودن
بس که و انیده شد و هر واحد مبتدا و در خانه خبر آن و مثل قول قرینیت یکی بهتر از تو پس کرده یعنی یکی درین عبارت واقع شد در خبر نفی پس غایت
و معلوم بود و در او ممال آنها پس متعین و تخصیص شد زیرا که غایت تقدیر در جمیع افراد بلکه آن امر واحد است و همچنین است هر کوه در اثبات که
خدا کرده شد بان عموم چون خبر مانیکه است از بیخ و اخذش اینکه سوال کرده شد عرض از خانه و خبر میکشست مع این پس سر و سر و سر
بن خبر و در مثل قول تو شر با هر از او و ذاب این منیش ترش خبر با و از او و در سک یا شر عظیم نه حقیر با و از او و در سک را و این مثلی است
نموده شود برای مرد ظالی که عاجز شد در حادثه و مثل قول تو در خانه است مرد برای تخصیص آن بتقدیم خبر زیرا که وقتی گفته شد در خانه و در خانه
چیزیکه مذکور شود بعد موصوف شود بصحت استقرار آن در خانه پس این در وقت تخصیص است بصفت و مثل قول تو سلام برتست ای سلام
در اینجا سلام تخصیص است نسبت بسوی ملکه و تفصیلش از کتب خوبه چیست و گاهی مبتدا متضمن معنی شرط بود شیخ سعدی فرمای
بیت عزیزیکه از در کشش میرفت بهر در که شد هیچ عزت نیافت و گاهی مبتدا قطعی متضمن معنی که صدارت کلام را خواهد بود
استقامت مثل کدام کس مشوق تست و گاهی مبتدا و خبر هر دو معروف باشد چون برادرت برادر من است یا جبر فضل بود چون زید را بدین
هر سه صورت تقدیم مبتدا بر خبر واجب است لیکن طبیعت وزن و غیره خلاف صورت اول نیز در بابی آمده است کلیم که بیت و گاهی
ننگ تو گاهی چشم می آید که کجاست که یکبار از میان فرست و گاهی مبتدا معرود چون زید رود و گاهی مرکب غیر تام چون زید
بجاست و گاهی این هر دو مرکب بود چون چشمش فتنه جهانست و گاهی مبتدا مرکب بود خبر معرود چون عمره معشوق فتنه است و گاهی
مبتدا معرود بود و خبر مرکب چون یار آفت روزگار است و گاهی مبتدا متعرب بود و خبرش واحد علی قلی خان و آنگه استانی کویت
آجیات و کیمیا عمر دوباره و وفای این هر میرسد بهم یا رسد غیر سده در اینجا لفظ آجیات و کیمیا و دوباره و وفای مبتداست و لفظ بهم
میرسد خبر است واقف کویت صبر و طاقت دل و جان تاب و توان کم شد و من و یا دان کم شد و میکنم و میگرم و گاهی
مبتدا واحد باشد و خبر متعرب و شاعری کویت حالت دل چه کویت هست بغم سرشته به خون شش سخته سوخته برشته
در اینجا مبتدا در صرح اول مخدویت و آن لفظ دل است پس عبارت صرح اول بحقیقت این است که حالت دل چگونه است و اینست بغم
سرشته و لفظ بغم سرشته و خون شش و ننگ سخته و سوخته و برشته خبر است و ازین قسم است بیت عرفی بیت هر گاه که
چشم من و عرفی بهم افتاده در هم نگریم و کریمیم و گدشیمیم در اینجا هر گاه حرف شرط است و که چشم من تا آخر فعل شرط و لفظ در هم
نگریم و کریمیم و گدشیمیم خبر است و گاهی مبتدا مرکب را که معرود عرض از آن تاکید است یعنی سماع را استجابی باقی ماند و نوی جا
فرمایید با عی خدایان را جان مبتلا میخواهند زخمیکه زنده حباب میخواهند این قوم این قوم چشم بد و در این قوم به خون میزنند
و خون به میخوایند در اینجا لفظ این قوم مبتداست و این لفظ سماع را در صرح سوم آمده و لفظ خون میزنند خبر است پس اگر مبتدا که خبر بود
سماع را شاید تو هم میشد که مقصود کوینده خون بریز بودن شخص فیکر باشد و لفظ این قوم بحسب اتفاق از زبان او رسیده احصا شده
جایی مکرر میکنند که در بیان حال آن غایت اهتمام رود و ازین قسم است بیت و آنگه استانی بیت منم نگریم و در هم نگریم

لجه ویر و صم بطا عظم اید حرم بستقبال و کاهی خبر مبتدا را حذف کنند و آن جائی است که قرینه بر حذف آن قائم باشد نیز را ضابط
 کویدیت شور عشقی که رسوای جهان ساز و مراد بی نیاز از نام و فارغ از نشان ساز و مراد در صرح اول این بیت مبتدا محذوفست
 و عبارت بحقیقت نیست شور عشقی که آن شود رسوای جهان ساز و مراد چون لفظ شور بجا در صرح اول آمده باین قرینه محذوف
 نموده و چنانچه در صرح دلی که جوابی وصل قرینیت یعنی دلی که آن دل جوین وصل تو نیست چون لفظ دل بجا آمده و بار دوم بجا
 ترینه محذوف شده اما خبر که مستثنی از خبر کاین محذوف چون زیر بیمار است و کاهی مرکب غیر تام چون زید و ناء و هرست لفظ
 و اما مضاف بدبرست و در مضاف الیه و کاهی جمله اسمی بود چون زید نشینده است پدر او در اینجا زید مبتدا و اول است و نشینده
 است مبتدا و دوم پدر او خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی است و خبر واقع شده اندر بدو کاهی از جمله فعلی چون خالد نشست پس را در اینجا
 خالد مبتدا است و نشست فعل و پس را فاعل آن و این فعل فاعل جمله فعلی خبر خالد است و کاهی ظرف زمان یا مکان یا جابجا خبر
 واقع شود پس نزد اکثر انحاء که علماء بصره مستند آن خبر که ظرف واقع است تاویل کرده شود و جمله تقدیر فعل در آن ظرف
 هرگاه تقدیر کرده شود در آن فعل خواهد شد آن ظرف جمله بخلاف خبر که تقدیر کرده شود در آن اسم فاعل چنانچه این مذهب بعضی است
 که ایسان علماء را که فراموش میکنند و بوقت آن خبر مفرد خواهد شد و وجه اکثر آن نیست که ظرف را لا بد است از متعلق که عامل باشد در آن
 و اصل و عمل فعل است و وقتیکه واجب شد تقدیر متعلق عامل در ظرف پس تقدیر فعل که اصل است اولی باشد و وجه بعضی اینکه اصل در خبر
 افراد است چرا که این خبر قسم اسم است و اسم قسم این خبر واقع شدن مفرد است پس خبر نیز مفرد خواهد شد و هرگاه اسم فاعل در
 ظرف مقدم نمایند آن خبر مفرد خواهد شد و لهذا ایسان در ظرف تقدیر اسم فاعل کنند فعل مثال خبر که ظرف زمان واقع گشته بخبر
 الصلوة يوم الجمعة تقدیرش مذهب علماء بصره الصلوة استقرت یوم الجمعة یعنی این نماز استقرار یافت در روز جمعه و اینجا الصلوة
 مبتدا است و یوم ظرف مضاف و جمعه مضاف الیه آن و متعلق ظرف که استقرت باشد فعل ماضی است و ضمیر همی که در آن مستتر است
 فاعل آن و راجع است بسوی صلیق و این فعلی خبر مبتدا است و مثال ظرف مکان زید عندک تقدیرش نیز ثابت عندک
 یعنی زید ثابت شد نزد یک و در اینجا زید مبتدا است و عند ظرف مکان است و مضاف و کاف مخاطب مضاف الیه آن و متعلق
 ظرف ثابت فعل ماضی است و ضمیر مستتر است در آن و راجع بسوی زید و این فعل فاعل جمله فعلی خبر مبتدا است و مثال جار مجرور زید
 فی الدار تقدیرش زید مقرب فی الدار یعنی زید استقرار گرفت در خانه و اینجا زید مبتدا است و کلمه فی حرف جار است و الدار
 و متعلق آن استقرار فعل ماضی است و ضمیر همی که در آن مستتر است فاعل آن و راجع بسوی زید و این فعل و فاعل جمله فعلی خبر
 و بر مذهب علماء که تقدیر مثال اول الصلوة مستقر یوم الجمعة باشد و اینجا متعلق ظرف که مسقرة باشد اسم فاعل است
 و خبر مبتدا و تقدیر دوم زید ثابت عندک در اینجا متعلق ظرف لفظ ثابت است و تقدیر سوم زید حاصل فی الدار در اینجا متعلق جار مجرور
 و لفظ حاصل خبر مبتدا است و بعضی از اشیاء خبر چنانست که در عبارت محذوف باشد و لفظ متعلق با نیست مگر در شود چنانچه نیست
 خدا را در اینجا لفظ ثابت مبتدا است و خبر آن که لفظ ثابت است باللفظ لایق یا لفظ دیگر که معنی آن قریب بمعنی این هر دو لفظ است محذوف

است و لفظ را که بمعنی برای است متعلق به است ماین محذوف پس معنی این است که شش است برای خدمت و همچنین است حال خبر
طرف یا جارا مجرور باشد و بعضی نسخ که لفظ آمده و جهت از شرح و وضع است و لابد است در جمله که خبر مت است از آنکه در اینجا راجع به
بسوی مبتدا و ربط در این جمله را بان مبتدا چه که جمله مستقل شود بمفهوم و اقتضا میکند ربط خویش را غیر که در اینجا مبتدا است پس این ضمیر ربط در
جمله را بان مبتدا سعی فرمایید است در آنکه طبیب صبر میفرماید و این نفس را شکر میباید و طبیب مبتدا است و صبر مفعول مقدم
و میفرماید فعل و ضمیر مستتر در آن فاعل آن خبر مبتدا است و عا و ضمیر که در میفرماید است راجع باشد بسوی طبیب و گاهی خبر مبتدا
ایک میفرماید و مبتدا این شد آن خبر دریا زیاده و این نقد و گاهی بحسب لفظ و معنی باشد و استعمال چنین خبر بدو وجه است بطبیعی که چون
باید عالم و کمال و در عالم و فاعل است مثال عطف فیضی کوید است نانی پس شرح زبسن زیبا نی برده و آن جائز از من شید انبی باشد
بی عطف شاعری کوید است حالت و آن حکومت است به غم سرشته به خون شده شکسته سوخته برشته و گاهی نقد و
بحسب لفظ شود و در آن معنی چون این شراب ترش شیرین است پس این دو تا در حقیقت خبر واحدی میفرماید و مبتدا و فاعل لفظ
و در بعضی ترش شیرین یعنی شراب خوش مزه و در این صورت ترک عطف بهتر است نظر بر وحدت حقیقی و بعضی نظر بر صورت تعدد
بعطف نیز جائز دارند و گویند این شراب ترش و شیرین است و گاهی خبر را که را زنده و عرض از آن هم ناکیده است و از این و فاعل
بنا بسوی کوید است اینست که شمشیرم آخته اینست که کار همه را ساخته اینست در اینجا لفظ این در مصرع اول و در
و در ابتدا مصرع نانی خبر مقدم است و لفظ شمشیرم آخته در مصرع اول و لفظ که کار همه را ساخته در مصرع دوم مبتدا موصوف است و حرف
کاف در آغاز خبر و مبتدا بمعنی هر که است و لفظ این در آخر مصرع اول و آخر مصرع دوم خبر مکرر است پس اگر خبر مکرر میبود سماع را شاید بود
که مقصود گوینده بیان احوال مشارالیه باشد و هر چه گفته است بحسب اتفاق است الحاصل تکرار خبر هم راجع آنی است که در غایت اهتمام
منظور باشد همچنین است در منتخب نحو کوفه میده مباد که قوله اینست خبر مقدم و شمشیرم آخته مبتدا موصوف یا بعکس است
مبتدا و شمشیرم آخته خبر بر تقدیر اول خبر مکرر در تقدیر ثانی مبتدا مکرر و حرف کاف در آغاز خبر و مبتدا بمعنی هر که این را مفهوم
محصل نیایم بلکه کاف در هر دو جارا ربط است میان مبتدا و خبر یا بیانی و حسب راز مبتدا موصوف باشد از روی اصل لیکن اگر خبر
مضرب بود و نیز متضمن چیزی باشد که بر سر کلام آید مثلا متضمن معنی استقام در این صورت مقدم از مبتدا خواهد بود چون درین بیت
و اینجا که کسی حال من نمیرسد به کجاست مرگ تا آورد بدو مرا در اینجا لفظ کجا ترجمه این است در عربی و متضمن است متضمن
را و مقدم آنکه و مرگ مبتدا موصوف و اگر خبر صحیح بود مبتدا جزو را برای بستن شدن نیز مقدم باشد چون در دل است یا در اینجا
لفظ یا بسبب تقدیم خبر مبتدا تخصیص یافته و قریب معر ف شده مبتدا شود و بیان این هر دو پیش از دو سه ورق گذشت و خبر گاهی مختص
باشد اسما و کوید است و از سنجاب دادی طوط و من از آن ای قری بین سر و تو سر حرم است یا سر و من ای قری و در اینجا لفظ من
و مصرع اول مبتدا است و خبر آن که لفظ دارم است محذوف باشد و عبارت بحقیقت این است که تو از سنجاب داری طوط
و من دارم از آن ای قری و گاهی خبر را متعلقات باشد مثل مغایر و ظروف و بیان و علت و غیره چون زوم زونی زید را بنا

ادب تردد میرد و یو انخانه از چوب قله ز در فعل ماضی است و میم فاعل آن و لفظ ز در فی مفعول مطلق و زیر را مفعول به و بنا بر ادب
مفعول به است و علت مرزدن را و ز در امیر و کائنات و مفعول فی و در زو انخانه جار مجرور و از چوب بیان است مراد زدن را
پوشیده میا و که در فارسی خبر مبتدا همیشه میگوید اگر چه مبتدا موند باشد بدلیل محاوره فصحا و فرس میگویند و باید مقرر عقل
چون باشد که نفس خدیش غالب آمد و در اینجا نفس با صفت خود مبتدا است و غالب خبر آن و نکست غالبه بنا تا نیت و در شرح جواب فرسید احکام
جمعه از مبتدا و خبر با صول مقدم ایست بعد از این تمهید شرح جمله انجین: آب باشد سرد و آتش گرم و دولت بی قیام: آب و
آتش نیز دولت اسم ذاتی مبتدا: سرد گرم بی قیام شدن آن خبر وصفی تمام: از و ذات خبری: آید مبتدا کلی خبر: چون که انسان است حیوان
کفتم اینها بر مقام: باشد مبتدا کرده شبه خبر: چون رعیت بیج و سلطان رخا ای نیکم: در تساوی از و درانی کنی را
مبتدا: چون بشر حیوان ناطق تا آتش اسم نام: وصفی: آنگاه مبتدا افتد که در معرفه: مثل شیخ یا بود پر کار دران طفل است خام و
در و همیشه مبتدا: که خبر: چون لب او با ده آمد نکرش او مبتدا جام: در و اسم معرفه هم اختیار مبتدا است: سام باشد خبر هم
در هم مبتدا سام: نکره دارد و در تخصیص توان شد مبتدا: چون که مرد جاهل از اعمی است بدتر از کلام: نیز در بعضی قوانین مبتدا نشان ساختن
مثل مردی بود با تو یا زنی در روز شام: در و ذاتی هر قدر احکام کفتم معترقب: در و نکره میتوان مرجع نمودن بر مقام: بدانکه اکثر اسم ذرا
صالح مبتدا و اسم وصفی صالح خبر باشد مثل آب سرد و دولت بقیام است ک آب و دولت اسم ذاتی مبتدا و سرد و بی قیام هم و
خبر باشد و معنی این قسم: لباب چهارم آید و از و اسم ذاتی معرفه مبتدا و نکر خبر است و قوله چون لب او با ده آمد نکرش او مبتدا
که هر چهار اسم درین مثال ذاتی اند مگر لب او و نکرش او معرفه و مبتدا و با ده و جام و نکره خبر باشد همچنین از و اسم وصفی معرفه مبتدا
چه در حالت تعریف ذاتی بکره و نکره هر آینه خبر افتد مثل شیخ یا پر کار است پس لفظ شیخ اسم وصفی که بعد از معرفه و ذاتی
مبتدا باشد و لفظ پر کار که هم وصفی و هم نکره است لا جرم خبر باشد و اگر در و اسم ذاتی نکره باشند پس طریقی چند است یکی آنکه
خبری مبتدا و کلی خبر افتد چنانچه انسان حیوان است که انسان خبری و مبتدا حیوان کلی و خبر باشد و تعریف مجرب است چنانچه آید دوم آنکه
شبه مبتدا و شبه خبر افتد مثل رعیت بیج و سلطان درخت است که رعیت و سلطان شبه و مبتدا و بیج و درخت شبه و مجرب است
و همچنین سخن گفتن و کبریا ان نفس است سوم آنکه هر چه نوعی تخصیص پیدا کند مبتدا افتد و دیگری خبر مثل مرد جاهل برتر از اعمی است که هر دو نکره
تخصیص صفت یعنی جاهل مبتدا باشد و لفظ برتر نکره محض خبر باشد بدانکه نکره گاهی تقریبی هم مبتدا شود مثل مردی بود با تو یا
زنی اه که قرینه درین مثال استقام صنف انسانی از مرد و زن است نه شخص معین و در عرب هر گاه نکره را مبتدا سازند موصرا خبر آید
چنانچه فی اللیل رجل و در عجم و تاخیر بیج شرط باشد چهارم آنکه هر گاه در و اسم ذاتی نکره از اصول مقدم بیج باشد و در وقت
اختیار مبتدا است هر واحد را که خواهد مبتدا گرفتند و دیگری خبر مثل قوله چون بشر حیوان ناطق اه و اگر در و اسم ذاتی معرفه باشد
نیز اختیار مبتدا است مثل سام خبر است یا جدر هم سام است بدانکه محققان بر تقدیر شادی و اسم دو قاعده کلی مقرر
اندا و اول آنکه اسم صفتی صالح مبتدا و کلی صالح خبر باشد مثل انسان حیوان ناطق است نیز حقیقت انسان صفتی است لهذا مبتدا باشد

و چون ناطق حلی است لهذا خبر باشد چنانچه در منطق بحث معروف قول شایع از صدر اسم تام و ناقص مبرهن است و تساوی
 موشی در منطق چنانست که هر دو بر ذات واحد کلی صادق آیند مثلاً انسان و حیوان ناطق بر برید و در نحو فن لغت و اسم مترادف
 لغت یا جداگانه حکم مساوات دارند چون نار و آتش و تعریف کلمه مترادف هم نزد ایشان جائز نیست اگر نار نامشهور و آتش
 باشد چنانچه نزد فارسیان اولین مبتدا و ثانی خبر افتد چنانچه نارس است و اگر بالعکس باشد چنانچه نزدیک عربان بالعکس است
 مثل آتش نارس است همچنین اسم نام و نام سم است دوم آنکه اگر دو اسم از قسم جمیع اعتبارات مساوی باشند پس نظر کنند
 که هر چه مناسب محل اصل سخن و موردی بقصد قائل باشد و جانب خلاف مقصد مخرف نکرده اند از مبتدا و دیگر را خبر کرده اند مثلاً است
 که در بیان بشود آن مه چانه فروش خانه عطار کرد و کلبه مایه فروش و دیشال اگر خانه عطار را مبتدا و کلبه مایه فروش را خبر
 قرار دهند جانب خلاف یعنی ذم مخرف شوند و اگر بالعکس سازند بیحد مقصود و قائل رسند که مبالغه عطریت تن معشوق
 و هر کلام که بدو معنی مخالف دلالت کند از اهل معانی صفت محمل الضمین و ذی الضمین نامند و بدانکه گاهی میان مبتدا
 خبر و او حصر عام افتد مثلاً در قول شیخ نظامی سخن گفتن و در کربان گفتن است و او حصر دال بر آنکه مبتدا یعنی سخن گفتن را بجز
 جان گفتن خبر نباشد و انیمه قوانین بحسب اکثریت ضبط شده چه گاهی خلاف قاعده اسم اتفاق افتد و این اصول استقراری است
 مبتدیانست تا در حین فهم کلام دیگری و بندش سخن خود مرعی و ملحوظ داشته باشند و در رسائل دیگر همچنین نشده فاعده در
 اختلاف مذاهب و بعضی فرموده و جمله مجرد و زیر ابیات فصل ناقص یا تم لیک با سند الیه میدهند از جمله فعلیات بنی شکیام
 فعل بربیک با ضمیر متصل فعلیه است چون بیامی بخور که جزوه شد گشتم بکام بخند سنده که گفتم با سبق در جمله باشد از این مصطلح
 نزدیک بعضی از کرام از اولی آنکه جمله نیز مسند به بشود مثل من بایم به بند آن ماه رفتش که دام نزد ایشان و ایما مسند به
 مسند الیه جمله اسمیه باشد در همه تمام عام بفعل مثبت اگر بفیضه مسند الیه نزد ایشان انگاه باشد جمله فعلیه نام چون
 شنیدم منکه آمد زید و او این خبر گذشته شد یک بیکه که در بدو شربت در حرام در چنین جمله ضمیر متصل بکار و آن با وجود مرجع الزنا ب
 چه حاجت در مقام لیک من گویم علم خور کار از جمله است از نزاع فعلیه اسمیه حاصل نیست کام اصل جمله دان و در مسند به
 هر دو معروض و یکم خواه ناقص خواه تام ارتباطی که تحقق بود در سندن نسبت حکیدان نفی مثبت بالدوام که ترین جمله نزد است
 یا اسم و فعل خواه لفظ خواه تقدیر با سبب مقام است لفظ مثل عاشق نا صبور و رفت شمع است تقدیر اگر کوئی یا از خاص عام
 اینهمه تمام جمله که خواندی بحث آن و آن مرکب تام کافی سکوت اندر کلام پس مجرد خوان نباشد که در آخر سندن به و در بدو خبری و
 زائد بر پیش است نام بدانکه از فعل لازمی تام و ناقص متعدی معروف و مجهول همیشه بضمیر متصل باز یا ستر جمله فعلی حاصل شود مثلاً
 جمله در توبه چون بیامی بخور و آنچه حد و تعریف اقسام سنده بر مرتب دوم با و امل کتاب در بیان لازمی قسم و آن آه آمده و بعضی
 در جمله معنی و سنده اصلی آن آید از این جهت است که فعل همیشه با ضمیر متصل جمله فعلی باشد و دلیل آنکه جمله اسمی خواه فعل مسند الیه
 مسند به نوزاد بود چنانچه در اصول فقه همین شرح ایما شده مکرر مسند به شرط است که ضمیر از آن راجع مسند الیه بوده باشد مثلاً در قول

مثل من باجم بهندان ماه زلفش کردام یعنی لفظ پام به بند جمله ای و سنده باشد که مسند الیه آن ضمیر من مقدم است مخفی زلفش کردام
جمله فعلی و سنده که مسند الیه وی آن ماه است و در بر دو مثال ضمیر سنده بسوی مسند الیه راجع و مجموع مسندین جمله ای باشد پس بقول کاتب
دوم بر جا که مرج ضمیر متصل که از جمیع فعل در جمله شامل نباشد چنین جمله را جمله فعلی دانند مثلاً آمد این خبر را و گشته شد عوام کردید و هر جا که مرج
هم شامل نباشد پس آن مرج را سنده بدان جمله فعلی را که ضمیر متصل تنها حاصل آید سنده نباشد و مجموع مسندین جمله ای باشد مثلاً زید آمد و این خبر
و او یک یک گشته شد شصرت در عوام کردید مگر کاه آن مرج بعد فعل بلافاصله است اما گاه ضمیر متصل که نائب مرج است بیجا کرد و در دو
مرج قیام فعل نیامد پس لاجرم جمله فعلی حاصل آید یا می در قوله چون شنیدم من که آمد زید و داد او این خبر گشته شد یک یک گشته شد شصرت در عوام
پنج جمله فعلی بنا می شود که سنده و چهارم جز سوم و دوم جز اول فاده و اختلاف هر دو قریب و احکام این دو جمله قریب الصدور
که سنده اول از لازمی نام یک معروف و مجهول همیشه بی مرج و با مرج جمله فعلی حاصل شود و از فعل ناقص بے مرج جمله فعلی و
با مرج جمله ای حاصل آید و تقدیم و تاخیر مرج هیچ شرط نباشد و سنده دوم از همه اجناس افعال بی مرج جمله فعلی و با مرج جمله
باشد بشرطیکه مرج بعد فعل بلافاصله نیفتد و لازمی تقدیم نیز جمله فعلی باشد و سنده دوم از همه اجناس افعال بی مرج جمله فعلی و با مرج جمله
تاخیر مرج نیز شرط نباشد چه تاخیر مرج در عرب اکثر از تقدیم فصیح باشد مثل آمد به بخلاف عجم که زید آمد فصیح باشد و بی ضرورت تاخیر
نمایند و شرح مرج در فاده ظاهر آید و گاهی جمله نیز مرج و سنده الیه افتد مثال از لالی بیت آیت و فحش که کلام نگوست هیچ
نمیدانم و نفسی است که هیچ نمیدانم جمله فعلی سبب معرفه بودن مسند الیه و مرج ضمیر مستتر از فعل ناقص مصرع ثانی تواند شد و در تمام است
دو جمله هیئت که ثانی جز اول فاده در انتخاب النحو مولی هر چند بلکه امری که ترجمه انگریزی آن پستان منشی سابق مذنب دوم
مفهوم مکرر دو کراتین در اکثر اصول و ترتیب فصول پیروی عرب نموده اند و پس سید مهاب و کار زبان انگریزی را معلوم شود
که پستان منشی نام دو کتابت زبان انگریزی بی در صرف و نحو مندی دوم در صرف و نحو فارسی و از دیگر زبان دانی شنیده شد که پستان
بلکه پستان و سکون را حاصل رسین مهمل متوجه زبان انگریزی یعنی فارسی است و آن بفتح هزه و سکون و درین زبان کلمه اضافت است هشت
کایاکی و منشی لفظ عربی است در اصطلاح ایما نمنی آموزنده پس ترجمه بندیش فارسی کاسکانی را یعنی مستمای این اسم آموزنده است
فارسی است و ظهور دیگر را در بحث فعلی و اسمی نزاع بسیار است و شرح آن بیج سود دارد بلکه کار از مطلق جمله است که مصحح سکوت
سامع تواند بود پس طریقی این سید شریف علامه منظوم میسازد و قولاً اصل جمله در جز تاخیر یعنی اصل جمله سوای سنده الیه و سنده به جز و دیگر
دست حکمی که میانش گذشت قوله کمترین جمله زدو اسم است تاخیر یعنی بیج جمله کم از دو کلمه نباشد لفظاً یا تقدیراً و زیادت را حد معین نیست
چرا که وجود جمله یا زدو اسم تواند بود که یکی مسند الیه و دیگری سنده باشد چنانچه از عربی گذشت مگر در عجم مسند به بی تقدیر ابطیانی مثل بندگی
در قسام و احکام اسم ذاتی و عرضی در مقام خود مرقوم است و در ترکیب نحوی چنانکه مرکب ناقص بجای اسم مفرد باشد جمله هم بعلاقه
ضمیر بجای اسم مفرد باشد مثلش در خبر جمله گذشت و حرف مسند الیه و سنده نشود چنانچه گذشت قوله هست لفظاً مثل عاشق نا صبور و رفت سو

و درین مثال جمله اول رد و ثانی است و فعل لفظ باشد و یا مثال جمله تقدیر است چه در واقع در لفظ باشد یعنی اولیا و جمله اگر مسندین
 تنها شتم باشد چنانچه بحث آن تا اینجا گذشت از جمله خبر گویند و اگر چند زود میگویند شسته باشد از جمله مزید مانند و زود آید مثل توالی چنانکه
 لواتی چون حال و استثناء و نیز ظرف زمان و مکان و صرف چهار و مانند اینها که هر یک در مقام خود مستقر و شش مباد که قوله جمله
 امی و بی مسند الیه تواند شد چنانچه نظر بیاید در عربی و در فارسی بلکه در محلی باری دلیل است فصل که قوله جمله فعلی و خبری
 پس اگر مرکب نام خبر و اول فعل باشد خواه معروف خواه مجهول جز دوم اسم اول فعل دوم را فاعل گویند اگر فعل معروف باشد خبر
 وقت زید و زور غیر و را و نائب فاعل خوانند اگر فعل مجهول باشد خبر و جمع را جمله فعلی نامند و در خبر اول مسند است که فعل
 باشد و خبر دوم که مسند الیه است فاعل است در اول و نائب فاعل در دوم آگاه باشد که فاعل فعل کای اسم ظاهر باشد و کاه ضمیر مخفی
 آگاه اسم ظاهر که ضمیر نا اسم ظاهر چون زید و زور غیر و را در اینجا زید فاعل است و عمر مفعول که هر دو اسم ظاهرند و ضمیر کای مستتر باشد
 چون زید است در اینجا لفظ او که ضمیر است مستتر باشد در کله نشست فاعل آن و راجع به زید و کای باز و این متصل باشد چون گفتی و گفتید در اینجا
 وید ضمیر باز متصل است و منفصل چون گفت تو و گفتند شما در اینجا تو و شما ضمیر باز و منفصل است و مثال مفعول مضم چون عمر و را زور و را زید
 زور و را و این کلمه او در اینجا ضمیر مفعول منفصل است راجع بسوی عمر و که مفعول است و کای فاعل مقدم بر فعل آید چون گفت مراد اینجا فاعل
 مقدم است بر گفت که فعل است و درین جمله فعلی اگر فعل لازم بود فاعل تمام شود و اگر مستعدیت مفعول نیز میخورد که تفصیلات در باب اول
 گذشت و کای فعل محذوف باشد نزدیک بودن قرینه مثلاً کسی سوال کند که کز انم عجیب کهید عمر و را یعنی بزبان عمر و را در اینجا سوال سایل قرینه است
 بر فعل محذوف خلقانی کویدیت تو همان دیر که خلقانی را دل نامده است زود آمدنت ای نعمانی و در اینجا و عاقل را در اینجا کاف
 و او عاقل است و لفظ میکنی در اینجا محذوف است بقیه سیاق کلام اما جمله شرطی پس بداند مرکب نام که مشتق بر حرف شرط و خبر و او را ی کای
 متعلق حکم دیگر کند سلبی بود خواه ایجابی از جمله شرطی خوانند و حروف شرط در باب چهارم میاید و آن مرکب است از دو جمله اول را شرط
 و طر دوم گویند و خبر و مقدم نامند و در منطق دوم را لازم و خبر نامند و خبر و ثانی یعنی پس این در منطق چنانچه درین بیت که رصده نامیده
 صفت مشتاقی مانند از شوق تو صد ساله حکایت با صرغ اول شرط است و دوم خبر و کای خبر محذوف باشد سعدی فرماید
 خدا گشتی ای که خواهم برو اگر نا خدا جامه بر جود در در صرغ دوم خبر محذوف است ای بیخ نامده نخواهد کرد و صرغ اول اجزا نمیتوان گفت
 و الا در مبنی خلق واقع شود و کای خبر بر شرط مقدم آید کلمه ای که بیت قرار سیر را خلق آه و زاری ما باین قرار اگر مانند سیر قاری ما به صرغ
 اول خبر و مقدم است و صرغ دوم شرط و جمله شرطی که میانش گذشت چون نزد من است و در خانه است عمر و را شرح جواب در بیان
 جمله فعلی و اجزاء اصلی آن و اقسام فعال معکرات بیات فقرای مانند بالا پسر سه قسم فعل جمله فعلیه دان لیکن مجرد الفضا
 فعل و فاعل فعل و مفعول است اصل فعلیه یا که فعل و فاعل و مفعول یکد و الا کلام فیصل جمله و خبر و دان بقول معتبر بهیچ مسند الیه و خبر
 تمام لازمی نام را فاعل بود مسند الیه فعل مسند به و را چون رستم آمد رفت سام بهیچین متعبدی معروف را باشد ولی فعل مفعول
 یکد است مسند به مدام یک بود مفعول در فعل جوارج لیک و ده است در فعل عطا و لطف و جبل و عقل عام مثل نان خرد و مین زود و

هشتاد و یار شصت و یک که تفسیرش مستوفی درام نگاه و بجای و در مفعول است بر یک الکفایه چون که دل و آدم خطا کردم نمودم کار
 تمام است و بمثل مفعول شصت و یک که فعل مفعولی است مجمل ای انشی و در
 مفعول فعل است مسند به مدام چه نه او بد گفته شد این کاربرد داشته شد و بقرینه او شده باشد که شکر اسلام قول فقره باشد که لا اله الا الله یعنی آن فقرات باشد که شکر
 لازم می گوید که معروف و مجمل در فعل چهارم نظم شد جمله فعلی مجرور و نامندای بدون انضمام زوائد و الا جمله فعلی مجرور خوانند که در فعل نظم
 قوله فعل و فاعل از تعریفات و امثله فصل چهارم برین شد که اجزای اصلی جمله در فعل لازم و در جز باشد یعنی فعل و فاعل چنانچه من میرفتم
 و قومی آمد و از متعدی نیز در جز یعنی فعل و مفعول مثل قوله آمده شد و در جز و در طعام و از متعدی معروف به چیز فعل و فاعل و مفعول خواه یک
 مفعول باشد مثل من خواندم ترا خواه در مثل قومی آمد یعنی سخن ازین راه چهار جزیم باشد تعلیم را در از مفعول است که هر دو را تمام فعل مفعول
 علیه یک یک باشد چنانچه سخن و زید درین جمله سخن زید گفته چه سخن را مخاطب مخاطب است سخن ضرورت و فعل گفتن بدون گفتن در
 تمام شود و همچنین زید و بی درین جمله زید را بدو است و در تمام ضرورت و فعل دانستن بدون هر دو تمام نکرد و در مفعول است
 عطف چنین نباشد چه فعل هر واحد بدون دیگری تمام نداشت چنانچه ازین جمله متعدی یک مفعول مضمر شود طلبیدم زید را طلبیدم عمر را
 طلبیدم زید و عمر و در باب سوم گذشته است که مرکب عطفی هم منزله شئی مفرد باشد پس هر سه مفرد با مرکب نام یا ناقص از اجزای اصلی یا زاید
 جمله چند بطف لفظی یا تقدیری است در وقتیکه در مجموع را در حکم شئی واحد باید شمرد و بداند که از مواد مسطور در او فصل ضارر چنانکه مرجع ضمیر
 فاعل مفعول شد تمام جمله فعلی کند همچنین تنها ضمیر متصل کند و از اجزای او ارکان اصلی جمله محسوب باشد و تفصیل مرجع که قبل ازین گذشت
 مباد که این تفصیل اجزای اصلی جمله فعلی مرکب مذکور مذاب محقریب آید و نیز اصل جمله در جز و ان بقول معتبر بدانکه در بحث جمله
 و در مذاب است یکی مشهور که بالا گذشت دوم مذاب بعضی محققان که زیر سرخی اختلاف مذاب گذشت و مراد از فعل معتبر چنین باشد که قوله میجویر
 و او چون سند الیه جز اعظم سخن و بنا جمله برست نظیر سر باشد که درین است و چون سند به با تمام اجزایش متهم ترکیب جمله است نظیر تن باشد که
 مملکت آن ثمری است و مجموع هر دو را جمله آبی نامند پس در فعل لازم فاعل سند الیه و فعل مسند به باشد و بر لازم که در جمله اش همین دو جز و بود و از
 لازم می نامد گویند اگر محتاج بحجز و دیگر متهم شود از لازم ناقص خوانند که در اول کتاب گذشت و در متعدی معروف نیز فاعل سند الیه باشد که در مثل
 بدون یک مفعول دو سند به تواند شد قوله یک بود مفعول در فعل جراح یک دواء افعال جراح آنکه از اعضا است ج بدن تعلق دارد و در
 حوزون نشیندن و نشن بستن و درین چنین افعال متعدی یک مفعول آید افعال عطا آنکه بافاضا و افادت تعلق در در جویان نشیندن و نشن
 بعضی ظاهر کردن و استخوانی بعضی تعلیم و افعال تعلق آنکه بقول نظم تعلق و در در چون گفتن خواندن سرودن و افعال حمل آنکه بصاحت تعلیم
 تبدیل تعلق در در چون کردن ساختن نمودن گردانیدن و افعال عقل آنکه بفهم و ادراک تعلق و در در نشن دانستن انکاشتن نمیدن شمردن و اینها را
 افعال قلب نیز خوانند و این چهار جنس اخیر سوای افعال جراح اکثر متعدی بود مفعول آیند و بر دو با فعل یکجا شده سند به شود مثل سلطان
 زید فقیر و در پس زید فقیر هر دو مفعول با فعل سند به باشند و سلطان سند الیه است و همچنین در دیگر اجناس و افعال قلب و در عربی تا
 هم متعدی شود چنانچه در دلیل ترکیب شرح کرده و گاهی در اجناس مذکور بجای مفعول بر یک یکی هم بقرینه الکفایه و چنانچه امثله منطوق شده

و در متعدی مجهول مسند الیه و فعل مسند به باشد مثل ان جزوه شد که ان مفعول مسند الیه خود شده مسند به است مگر در اجناس و مفعول
 از افعال عطا و غیره مفعولیکه تقریریه دعا قابل است و یا شد مسند الیه شود و مفعول دیگر با فعل مسند به افتد مثل ان قوت را اکثر کرده شد
 یا اکثر را یا قوت فمیده شد پس در اوان قوت و در ثانی اکثر مسند الیه و باقی در هر دو مسند به باشد و همچنین در اجناس و دیگر موصوف برین بحث
 و در دلیل ترکیب اصول در آورده بدانکه بحسب مذکور دوم در جمله جمیع افعال میشد مع ضمیر متصل مسند الیه تواند شد خود ضمیر متصل که چنین
 صلاحیت ندارد و در اتمام جمله فعلی تواند کرد چنانچه مذکور است و یا باشد فعل میان جملهای متصل اگر جمله ای که از آن بازده فرست
 بی جمله مسانف که ابتدائی نیز گویند و آن چیز است که ابتدا کرده شود و آن کلام از روی شروع مانند این مصرع بشنوا نانی
 چون حکایت میکنند یا از روی جواب برای سوال مقدر چنانچه در کتاب مطلق و حکمت و غیره آمده و نیز تفصیلات و فصل و فتم باب ششم بیاید
 دوم بین کسر با که از آن فصل کسر صادم گویند و آن چیز است که میان کذب و اهل کلام سابق بر وجه تفصیل است عزیزه که از کتب است و در کتاب
 بهر در که شد هیچ عزت نیافت مصرع دوم بین مصرع اول است سوم معلق کسر کلام میسر است و آن چیز است که واقع شود و علت مجزیا
 فعل خود را برابر است که باشد قبل آن جمله اسمی مانند علم فدرست در ردل چنان سیر و ظلمت جل را از ان یا فعل یا ضی چون زدم زید را
 چرا که بود آن موزی یا فعل مستقبل مثل بگریز بخرا هم گفت زید را زیرا که آن غیر مقصرت بکسر در برای خدمت من یا جملها
 امر باشد چون بزن زید را چنان شری است یا نهی بود چون مزن زید را زیرا که آن مظلوم است چهارم معترض و آن چیز است که
 میان دو کلام آید از غیر دخل درین دو تا که اگر از او گذرد معنی متور را نه یا بد مثل محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل خلائق و
 شرف انام اند پس جمله معترض است میان محمد رسول الله که مبتد است و افضل خلائق که خبر است و مثل ان عجماء که ملام
 زنده باد و بجا نام آمد در اینجا نام زنده باد جمله معترض است پنجم حالی و آن چیز است که واقع شود حال برای صاحب حال یا نشد در حال یا نشد
 نتیجه و آن چیز است که پیدا شود از کلام سابق چون قول تو شمس حال است پس در موجود باشد و کسر آن شمس است پس چگونه عزیزه و ان بنی
 و کجای پیدا شود از کلام مثل قول منطقی عالم متغیر است و بهر متغیر حادث پس عالم حادث باشد بجهت تمام جمله مطلق و آن چیز است
 منقطع باشد از کلام سابق چون قول تو باب اول در بین فلان و باب دوم در میان بهمان فضل اول در زکریا و فضل دوم
 در زکریا پس بین باب دوم و فضل دوم منقطع است از چیز که در باب اول فضل اول باشد ششم معطوف و آن چیز است که عطف کرده
 شود در کلام سابق چون زید که دلمه و طعم خورد و آن چیز است که تدرید کرده شود و در ان میان دو امر حرف تدرید برابر است که باشد ان
 دو امر موجود در و نه یا در خارج مثال اول این کجای شکاک است یا متراطی که یا نشد در باب پنجم آید و مثال دوم این عدد زوج است یا فرد
 محتمل و آن چیز است که تحقیق شود کلام در ان بحرفیکه دال است بتحقیق برابر است که باشد مقصود از ان نفی اشکال غیر این مانند است و خبر
 نیست که زید در خانه است یا دفع تر زید را که در دو امر باشد مثل البته این عدد زوج است یا غیرت حکم در نفس الامر بود مثل بر سر
 خدا تعالی بر هر چیزی قادر است یا زده ام از عانی و آن چیز است که ثابت باشد در ان حکم بدلیل قطع در خارج مثل خدا الله ما ست محمد نبی ما
 صلی الله علیه و سلم و برای همین گفته اند اهل اصول که این قسم نیست از چیزی که احتمال صدق و کذب دارد و اگر جمله منفی است و این

بروی که به شد یکی غنی خبری و این چهار قسم است یکی ظرفی دوم شرطی سوم حالی چهارم معطوف و دوم از جمله فعلی الثانی است و این بر
 یازده قسم است پس جمله طلبی ازینها نیست اندکی در این دو معانی سوم استقامتی چهارم تمنی پنجم ترجیحی ششم جمله امر بهتم جمله نهي تفصیل اینها
 در باب ششم در فصل الثانی آید اما جمله غیر طلبی چهارم یکی تسمی است که در باب سوم آید و دوم معنوی و آن چیز است که منتقد شود در آن کلام
 روی عقد شرع و لا بهر است در آن از اجاب قبول کلامیکه اول صادر شود از اجاب گویند و کلامیکه بعد از آن پیدا شود از قبول است
 مثلاً در نکاح قولی که نکاح کردم و از طرف منکوح قبول کردم و در سج قول مانع فرو ختم و قول مشتری خرید کردم و امثال اینها سوم اجاب
 و آن چیز است که واجب کنند در آن جواب را بحرف اجاب بعد جمله معنی آید میستم رب شما گفتند ای رب ما بهی پس قول
 هستی جمله ایجابی است چهارم اعراضی و آن چیز است که اعراض کند شکم در آن از کلام اول زد و کلام مثل قول قومش قاضی مرزید را برین
 دنیا است بلکه یا ضد پس قائل این قول اعراض کرد از هزار که اول گفته بسوی پانصد و برای همین باطل شود و اول وثابت کرد و دوم
 هیچکس است در رساله جمل صدر علی شیرازی پوشیده میباید که باز که تامل اقسام دیگر هم برمی آید چنانچه مخفی نیست بر مناسبت
 بداند که بداند کلام را در او ششم یا هم فعل و این هم باجز عمده کلام است چون مبتدا و خبر یا فاعل و نائب آن که از مفعول مالم میسم
 گویند در عربی و نیز فاعل کاهی اسم ظاهر باشد و کاهی اسم ضمیر و کاهی اسم اشارت و اسم موصول و کاهی اسم معرفه و کاهی بشرط تخیل
 چنانچه گذشت یا خبر مضاعف کلام گفته چنانچه چنانچه و منادی و ملحق یا بنما چون حال و تمیز و استثناء و فعل حقیقه باشد یا شبه آن و این
 مصدر است و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم فعل و فعل التفضیل و ظرف زمان و مکان و این امور اکثر احواله باشند و گاه
 به تبعیت پس ذکر قولی هم ضرور معانی اینها در مفعول جدا که به طریق نحو و بطرز فارسی نیز نوی فصل در بیان فاعل و آن است
 اسناد کرده شود بسوی آن فعل شبه آن باصالت نه تبعیت و مقدم شده باشد بر آن اسم جهت قیام فعل شبه آن بان اسم
 جهت صدور یکی ازین دو تا از آن بقصد اصالت بیرون شد از تعریف توابع فاعل و مراد از شبه فعل چیز است که مشابهت دارد با فعل
 عمل مثل اسم فاعل و غیره و از قید مقدم شدن باشد اختراز است از زیر در ترکیب زیر و چه در اصطلاح زیر را مبتدا گویند نه فاعل و زید
 خبر گویند نه فعل و قید نه جهت صدور از آن نموده شد که تا بیرون نرود فاعل از تعریف درین مثالها یعنی مرزید و در از شد بگویند
 گشت خالد زیر که درین اسمند اسناد فعل بسوی فاعل بطریق قیام است نه بطرز صدور و ملوی روئی لطیفه فرموده اسپات کات زیر
 زید که فاعل بدی: کی چنین در مانده و عاقل بدی: او بحسب نحو لفظ فاعل است: و در نه امقوت و موش قاتل است: شرح چهارم چنانچه
 مرزید بگو خالد را گشت و زید فعل است و زید و بگو فاعل و خالد مفعول و در اعلامت آن زید شینده است پر او زید مبتدا و اول است
 و شینده شبه فعل است و مبتدا و دوم و بعد خبر و فاعل مبتدا و دوم و این مبتدا و خبر جمله تاویل مصدر و خبر مبتدا و اول است و اصل و او
 در فاعل اگر مانع نکند متصل باشد فعل را یا بنظر که بعد فاعل آید و شنی آخر از معمولات بران مقدم نشود زیرا که فاعل مثل جزء است
 از فعل چنانچه شده احتیاج فعل بسوی آن پس برای همین اصل جائز شد زید و غلامش زید و مستغنی گشت زید و غلامش زید را زیرا که
 در مثال اول مرجع ضمیر که زید فاعل است لفظاً موخر است از ضمیر و مقدم است رتبه از آن و در مثال دوم مرجع ضمیر که زید مفعول شد از روی لفظ

و در تبه سوخت است از ضمیر پس اضا قبل ذکر مرجع مطلقا یعنی هم لفظا و هم تبه لازم آید و این جایز نیست و هرگاه باشد فاعل ضمیر متصل لعل یا زید باشد
آن ضمیر بعدی فرا بیست شدیم کو سفندی را زردی را نماید از دوان و دست کردی به میم متکلم ضمیر بار زست و فاعل فعل و کو سفندی
یا استکن بشرطیکه باشد مفعول موزع از فعل خود و ازین شرط احتراز است از مثل زید را زردم که با وجود بودن فاعل ضمیر متصل مفعول
فاعل مقدم شده چون زید زرد غلام خود را و ضمیر که در زرد پوشیده است فاعل و راجع است بسوی زید و غلام مفعولش واقع شده و
فاعل و مفعول هر دو ضمیر متصل حافظه را بر صریح میگویند دعا و ثنا میفرستد به میم درین هر دو صیغه ضمیر متصل است و فاعل و تا هر دو را ضمیر
متصل است و مفعول باشد مفعول فاعل بعد حرف استثنای چون زید زرد مکر عمر و در اینجا عمر و مفعول است و بعد حرف استثنای واقع شده
فرا بیست نه میزدی جز خوشی را که در در پرده پذیرا در پیشین نه میزد مضارع مخفی است و معنی فاعل و خوشی مفعول است بعد کلمه
جز که حرف استثنای باشد آمده پس واجب است درین چهار صورت تقدیم فاعل بر مفعول تا وجه تقدیم در صورت بودن فاعل ضمیر متصل پس بر
منافات اتصال است منافات یعنی اگر مفعول مقدم شود بر فاعل بر آن فاعل از فعل منفصل خواهد شد و اتصال فاعل با فعل نخواهد ماند
و اما در صورت دوم و سوم اگر مفعول ابر فاعل مقدم کنند نیز اتصال ضمیر فاعل به فعل فوت شود و هم ترجیح شی فیضه و مرجع که مفعول
بر عده و راجع که فاعل است لازم آید و آ وجه چهارم پس برای عدم انقلاب ضرر طلب است پس استیکه چیزیکه مفهوم است از قول زید زرد مکر عمر
اخصا را بیست زید است و عمر و با جز بودن عمر و زرد شده مخصص دیگر را و چیزیکه مفهوم است از قول زید زرد مکر عمر و بیست
زید با جز بودن زید زنده مخصص دیگر را پس اگر مقلب شود یکی ازین دو ترکیب ترکیب دیگر مقلب خواهد شد و اخصا ضرورت است
که اخصا را بیست زید و عمر و مطلوب است ترکیب دوم از ضرر مطلوب است خواهد شد و اخصا ضرورت است عمر و زید که غیر مطلوب است پیدا خواهد شد
و هرگاه متصل شود فاعل ضمیر مفعول که راجع باشد بسوی آن چون زید زرد غلامش مع بر دول یا دشمن بسوی من یا واقع شود فاعل بعد
حرف استثنای چون عمر و را مکر زید و مع تحت از جان مرا جزو میزد یا زید یا باشد مفعول ضمیر متصل فعل و فاعل غیر متصل نشد فعل مانند زود است
و مع نه هر دوت یا را نوشت و لا یعنی زید را زرد تر یا رواج است تاخیر فاعل از مفعول درین صورت که نه اما تاخیر فاعل
مفعول در صورت اتصال ضمیر مفعول بفاعل پس تا که لازم نیاید اضا قبل ذکر مرجع از روی لفظ و تبه و اما در صورت وقوع فاعل
بعد حرف استثنای بیست اینکه مقلب نشود ضرر مطلوب که اخصا ضرورت است عمر و بیست زید و اما در صورت بودن مفعول ضمیر متصل
و فاعل غیر متصل پس برای منافات اتصال است منافات از پنجین است در کتب نحو مخفی نمائند و قیقه تنازع کند و فاعل در وجه
فعل یا زیده از و در اسم ظاهر که واقع باشد بعد از اینها پس استیکه باشد این تنازع در فاعلیت و این عم است که باشد حقیقی یا محلی
مثال شود مفعول یا لم یتم فاعله را باینطور که اقتضا کند هر یک ازین دو تا این را که باشد اسم ظاهر فاعل و خودش را پس باشد
و متفق در اقتضای فاعلیت مثل زود کشت مرا زید و گاه باشد تنازع در مفعولیت باین طور که اقتضا کند هر یک ازین دو تا این را که
باشد اسم ظاهر مفعول و خودش را پس باشد متفق در اقتضای مفعولیت مثل زودم و را زیدم زید را و گاه باشد تنازع در فاعلیت و مفعولیت
در جای که مختلف باشد این دو فعل این تنازع برود و جهت یکی ازین دو تا اینست که اقتضا کند هر یک ازین دو فاعلیت اسم ظاهر

و مفعولیت اسم ظاهر و این است متفق درین اقتضا مثل ند و امانت کرد و زیاده و امانت این قسم سوئی از تاراج بلکه این جماع در
قسم اول است دوم اینکه اقتضای کنی از دو فعل فاعلیت اسم ظاهر و فعل آخر و مفعولیت آن اسم ظاهر را بعینه و تشکیک
اختلاف اقتضای دو فعل در بصورت و این همون قسم سوئی مقابل است مرد و اول رئیس قوله در حالیکه او برای تخصیص این بصورت
است بارادت و این بصورت یافته شود بر وجه کنیه چنانچه درین اقوال زدم و زدم زید اگر ارام کردم و ارام زید را زدم و ایدم زید را
و بعکس دیدم و زدم زید را این مکرور و قتیکه باشد اسم ظاهر منصوب بنا بر مفعولیت آن و قتیکه اسم ظاهر مرفوع بنا بر فاعلیت یا نائب
فاعل شدن پس همچنین یافته شود این مکرور به ترتیب مثل زدم و زدم را زید تا آخر چه که این رساله در قواعد فارسی است اجماع
و طریق قطع تنازع که خاص به عربیت قطع کلام نموده شد و گاهی حذف شود فعل برای قایم شدن قرینه که دال باشد بر تعیین فعل محذوف
و قرینه امریت که دال باشد بر چیزی بدون وضع و قید بعد از وضع بحیث آنکه مهوریت که اطلاق یا بر قرینه بر امری که موصوف باشد برای معنی میسر کند
له زید قرینه است بر معنی موصوف که خود ضرب قیاس بر معنی زدن چنانچه سالی پرسد که ارام غلام را مجیب گفت زید را زدم زید را زدم
پس سوال سائل قرینه است بر حذف فعل و چنانچه کوئی که می آید و کسی کویر خالده یعنی می آید خالده و گاهی فاعل قیام قرینه محذوف شود
می آید کویر بیت خواست که بپرخانی دید زانی در پی تا به جینه که نباشد نگرانی در پی در اینجا خواست و دید و به میز فعل اند و فاعل اینها
است که لفظ دوست باشد و گاهی حذف شود فعل و فاعل با هم مثلاً سالی پرسد آیا خورد زید طعام را مجیب کویر بی ای خورد زید طعام را پس
حذف شد جمله فعلی و دیگر شد کلمه بی بجای جمله و این حذف جائز است به قرینه سوال نه واجب برای عدم قیام این که حرف است و فصله بجای
دو چیز جمله که فعل و فاعل است و گاهی فاعل ضمیر متدرج فعل می باشد و راجع بسوی لفظی که بالای فعل است میشود و سبب که در
بیت زید غم جوهر کار افتاد امید وصال تو برادر افتاد و در اینجا لفظ افتاد در صرح اول دوم فعل ماضی است و در هر دو ضمیر متدرج است
جمع زید و امید میکند و آن فاعل است بدانکه در عربی فعل بر فاعل مقدم آید و در پارسی اکثر است که فعل موحراز فاعل آید لکن عبارت
باینظم کویر گفت زید خالده را این ترجمه زبان عربی میان معنی فعل زید خالده را و طرز فصاحتی اهل فارس است که باینظم کویر گفت
خالده را گفت و گاهی فعل بر فاعل مقدم آید و خلاف محاوره فصاحتی نباشد شصید فی کویر بیت خواست رفت هرگز حسرت آن
دل ریشم که غافل بودم و آن سیوف بگذاشت از ریشم و در اینجا خواست رفت فعل است و لفظ حسرت فاعل همچنین است و انتخاب
و در تحقیق نویسد چون اسم ظاهر یا ضمیر متصل فاعل یا نائب آن شود اولی و انفع است که فاعل است مقدم کرد و اند چنانچه درین اقوال
زید آمد خالده زده شده من رفتم کشته شدی بر خلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل و نائب فاعل شدن همیشه از فعل مرفوع
ملحق کرد و چنانکه درین اقوال آمد زده شدم رفتم کشته شدی و گویا اینکه افادت معنی فاعلیت تحت در باب چهارم آید و سناد فعل
بطرف مفعول میشود همچو خسره شد دل ختم اینجا افسرده شد حاجی مجبور است و دل خرم حقیقه مفعول است لیکن چون فاعلش محذوف
است این مفعول قایم مقام آن شد و این را در عربی مفعول لم یسم فاعله کویر یعنی مفعول فعل و سبب آن که نه ذکر کرده شد فاعل آن و
نائب فاعل نیز خوانند و آن مفعولی است که حذف کرده شود فاعل آن و قائم کرده شود آن در مقام فاعل برای اسناد فعل

بسوی آن و شرط مفعول لم یسم فاعله در حرف فاعل و اقامت آن در مقام فاعل اینست که تغییر بی فصل معروض بسوی مجهول
 چنانچه گذشت در باب اول **فصل** در بیان ضمیر که آن در لغت ذابل است یعنی خرمای باریک و سر و پشته و دیده و دلی
 خاطرش و ضمیر مفعولست از اخبار که در لغت در دل چیزی همان داشتن و در دل چیزی گرفتن و خیره گاه آوردن و هر دو در اصطلاح
 اسمیت موضوع برای مکتوم ازین حیثیت که آن مکتوم است و حکایت کند از نفس خود و تبقیه حلیب بیرون شد زید موضوع برای ذرا
 مکتومی که بیرون وصف مکتوم و تبقیه حکایت کند از نفس خود بیرون شد لفظ مکتوم یا موضوع باشد برای مخاطب ازین حیثیت که
 آن مخاطب باشد و توجه کند بسوی آن خطاب و فو افرمود بر قیاس مکتوم است یا موضوع باشد برای غایب که سابق شده باشد و فکر
 آن و باین قید خارج شد اسماء ظاهر اگر چه هستند موضوع برای غایب زیرا که تقدم ذکر غائب شرطیت در بنیاد این تقدم
 کما فی لفظی باشد باینطور که مقدم و مرجع ضمیر مقدم باشد حقیقه مثلاً زید غلامش را یعنی غلام خود را میگوید کوییت مسموع و دل
 بتوی سپارم او را آنچه کار خواهد کرد که نگا دارم او را در اینجا لفظ و ضمیر است و مرجع لفظ دل است و در عبارت مذکور تقدیر
 باشد چون زید غلامش را زید که در اصل زید غلامش بود و غریبی کوییت عجب هیچ و تاب افتاده زلف همچو زنجیرش شکست
 قضا زید و در بنجام سر بر نشن ضمیر مفعول راجع معشوقه قائل است و آن مقدم و تصور در زمین شاعر است و کما فی تقدم مفعول
 و مراد از تقدم معنوی اینکه مقدم مذکور باشد از حیثیت معنی نه از جهت لفظ چنانچه قوله تعالی اعدوا له اقرب للتقوی یعنی عدل کنید
 که آن اقرب است بتقوی بدستیکه مرجع ضمیر درین مثال معنی عدلست که از لفظ اعدوا مفعولش شود و کما فی تقدم حکمی باشد و این تصور است
 مذکور ضمیرشان یا ضمیر قصد و این هر دو ضمیر است بی مرجع که قبل جمله آنرا اگر سند الیه در جمله که بعد آن آید مذکور باشد ضمیرشان کوییت مثل قل هو الله
 احد یعنی بگوی محمد آن خدا یکی است در ذات کلمه هو که قبل جمله یعنی الله احد واقع شده ضمیرشان است و اگر سند الیه مونت باشد
 ضمیر قصد خوانند مثل هی زبیده صحابه یعنی آن زبیده نیکو کار است هرگاه سند الیه که زبیده باشد مونت است کلمه هی را ضمیر قصد خوانند
 و بقاعده علم مع مقصود از آوردن ضمیرشان یا ضمیر قصد تعظیم سند الیه است و مرجع ضمیرشان و قصد در حکم مذکور باشد و معهود و دو میان مکتوم
 مخاطب که آن سند الیه جمله باشد و این دو قسم ضمیر در فارسی یافته نشد پس مقدم بودن ضمیر ضرورت در عربی بخلاف فارسی که هر دو
 نیز از این قسم کوییت خون من در گردش کرد یا دوازده حسن به هر که بازی با منی دستی کند و درونی به دریا ضمیرشان یعنی
 است بسوی هر که که در صرح دوم آمده و اخبار قبل ذکر جائز است و در فارسی و در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است
 که آن در لفظ متصل باشد تا که با قبل خود پیوندد و اینهاش **تم** اندو سه برای تشبیه و جمع مذکور مدح یا تadelه ضمیر متصل
 کما فی مفعول می باشد چون کردم در اینجا ضمیر متصل است و مفعول بنا بر فاعلیت و کما فی مقصود چون بخشیدش که ضمیر متصل
 و مقصود بنا بر مفعولیت و کما فی مجرور چون علای که علام مضاف است و یای مکتوم ضمیر متصل است و مضاف الیه آن
 و ضمیر مفصل که محتاج الحاقی با قبل خود نیستند بر اصحی تلفظ اینها با استقلال نیز نشن است شبر که مفرد او قوم من و
 برای تشبیه و جمع و ایشان و شما و آنان و ما و ما و آن یکی از ضایر متصلین منقط است که در او اخر اسماء

معنی ضمیر واحد غائب و در بعضی اوست باشد و این را ضمیر مجرور میگویند و همچنین پیش از علامت مثل آمدنش و رفتنش پس از اسماء مضامین
و این مضاف الیه و در او افعال معنی او را بود و این ضمیر منصوب نامند چون دادش و زدش و آوردش و بردش و خواستش و
چیزش درین مثل مفعول بن افعال است و بعضی برای او چون زداختش و بپا داشتش یعنی زداختن و بستن برای او و بپا داشتن
برای او و در جواب پرسیده که شما فرقت و فراق پویشیده میباشید و که حرف غین در اول مفعول است و در این مفعول مثل ضربت زید
و ضربت تادیا که زید در اول مفعول است و تادیا در ثانی مفعول و باقی تفصیلات در حرف شین آید و در اینها است منتهای
که برای واحد حاضر است و در او آخر اسماء معنی او باشد ای مضاف الیه مجرور بود چون است و علامت و خوانند و شنیدند و در
او آخر اسمان معنی ترا معنی معنی مفعول و ضمیر منصوب شد چون میگویند و میگویند و آوردت و بردت و همچنین اگر بر فعل مقدم آید
افادت معنی مفعول کند چون است و داد و علامت بخشد و این نیز مانند شین معنی بخود آید تا نیکویت از خستین گشت مست و خرام کرد
کری سیخ نکردم که گفتم کردی و کمر سیخ کردن کنایت از آنکه آرام نمودن است و تفصیلات در حرف تا آید سوم از اسماء
که در آخر اسماء فاعله ضمیر مفعول واحد و در بعضی من ای مضاف الیه و ضمیر مجرور باشد چون روزم و ششم و در آخر افعال و صفات
فاعل معنی باشد ای ضمیر مفعول بود چون آدم و رفیق و عالم و فاضل و چون بر فعل مقدم شود معنی مراد بر مفعول و ضمیر منصوب بود چون زدم
داد و کوبیدم شید و کجای مخر از فعل نیز معنی مراد حکیم کنایه در لفظ نیک است و کوبیدت خوشن میوزنده ماده ام از بی سعادت من چون
گفتم نیک گفتم زبانه عادی بیکند فعل معنی است و یم مفعول و زبانه فعل آن و هرگاه این حرف مسطور را جمع کند الف و وزن در آخر اسماء
طی سا زنده چون شان و نان و مان و در خیال ضمیر منقصل خوانند شده منقصل چهارم از اسماء نیکون فون و دال اجد در آخر اسماء
فائده معنی ضمیر تشبیه و جمع غائب کند چون مردانند و تو نکرانند و اگر من خجسته کنم آنها یاربسون یا جلی و دال مهمل در آخر اسماء
و افعال فائده ضمیر تشبیه جمع حاضر باشد چون چه کسیند و تو نکرید و خود دید و نکرید ششم از اسماء یاربسون یا تحتانی و یم در آخر اسماء
و افعال و صفات فائده ضمیر تشبیه و جمع منکلم یا غیر کند چون مردانیم و عالم و آدم و یم و یم و کجای ازین ضمائر تشبیه منکلم یا
لفظ است را بسکون سین که برای ربط کلام است و فائده حکم کند لفظیکه از شین تا مکتوبی غیر ملفوظی و لفظ تو باشد ملحق کند جمله فتح
در میان ضمائر و است و لفظ دار و تو در اینها التقا ساکنین نشود و حرف شین گفته شود چون جامه شین و گفته اش
و جامه ات و نوشته ات خانه ام کرده ام گفته اند و فرزند اند خورده اید و دیوانه اید شسته ایم و فرزند ایم کرده است
چنانچه است ذکر قرأش و غلام تو ام و بار تو اند و بیمار تو ام و خواهر تو که زنده الف در ضمائر تشبیه اصنافی و جهت کثرت استعمال
شده است و در وقت ضرورت باز آن الف را بیاوردند و جامعه دیگر که بید این کلمات بی الف موضوع نمودند ترکیب کردند با بعضی
که دار و در غیر این جهت جمع شدن دو ساکن الفی در میان آوردند و این قول رایج است و بهتر پویشیده میباشد و که وجه رجحان
قول دوم آنکه معنی اصلی بودن الف آنست که باندختش کلمه از معنی میفتد چون از اندام و جامه که الف اصلی دار و زنده اند و زنده
و جامه گویند بی معنی خراب شد پس در قول اول که الف اصلی است هرگاه اندازند اگر جهت کثرت استعمال که خوانند تخفیف است

بقاعده اصلی لازم آید که ضمائر بعد حذف الف بی معنی شود و نیست چنین بخلاف قول دوم که این اعتراض بر آن نیاید اگر کسی گوید که بنا برین
 توجیه لازم آید که قول اول خطا باشد و قول دوم صواب نه راجح که مبني بر مستلزم جواز اول باشد اگر چه هر دو جواز آتش نیکن این قاعده در الفاظ
 مستقل است و بجز با اتفاق اصلی است و در ضمائر متصل غیر مستقل است یعنی شست م نه بریدیم مادامیکه با قبل متصل شود مفید معنی نشود
 پس الف که در اصلی بودش اختلاف است و در محض ترزل چون الف بقول اصلی بودش حذف شود با وصف عدم استقلال این ضمائر متصل
 معنی نخواهد بود و کلمه است که از برای ربط و اتقان کلام است در اثبات جمله مفتوح و اول بجهت جمع شدن در ساکن بان شش لفظ مرکب
 ترکیب است و هرگاه حروف ضمائر متصل آخر لفظی که الف ماقبل مفتوح و او ماقبل مضموم داشته باشند بیاید اکثر جمله فاصل را یا بدل
 جای نشین قبایت و سرایم و رویش و گویت و میم گویند و جانشین قبایت و سرایم و رویش و گویت بحدف یا نیز از نشین عطار فرماید بیت
 جانست دریم جای بس و دختر تر سام روح افزای بس و یکی از ضمائر منفصل است برای مفعول غائب دوم از آنها تا تو برای مفعول
 مخاطب سوم از آنها من برای واحد متکلم چهارم از آنها ایشان و نشان برای تثنیه و جمع غائب پنجم از آنها شما و تان برای
 تثنیه و جمع حاضر سنانی و ما بدیت کرد از آن قوم میر عدل سوال که کیا نیست تان احوال ششم از آنها ما دمان برای تکلیف
 البیقر که تان است تثنیه و جمع را بعد از بدیت از دست تو مشت بردان مان خوردن یا خوش تر که بدت خوشش مان خوردن و لفظ
 ما در اصل مان بود بنا بر کثرت استعمال تان ساقط شد و ششها در تقدیر ثبوت لفظ مان است و در صرح اول الانه و کلام در
 استقامت وزن و عدم آن بر تقدیر ثبوت مان از شرح جود و کای باز و یا در کلمه یان با خرج جمع صیغه متبني الجمیع و جمع الجمع حاصل
 همچو ما یان شما شما یان او سنان او تان یان همچنین است در مقالید و کای برای جمع غائب او شان و برای حاضر تان و برای
 مانان کوینه همچنین است در دستور و بصورت بجای او استعمال لفظ وی که مخصوص بر زمره توانیانت جائز بود سعدی فرماید
 بدیت در خرمنی بر سرای بربند که بانگ زن از وی بر آید بلند نوعی گوید بدیت شب از طرف که دل خوش تان در وی را شنید نظم
 جان سوزنی را بظاہر است که لفظ او در شرح اول بجهت عدم سقوط جمله محل فصاحت و در ثانی مانع قایم بود و در تحقیق فواید هر ضمیر
 منفصل غائب بحسب اصل جمله در ذوی العقول متصل است مگر بعضی اشعار اسانزه در غیر ذوی العقول هم استعمال یافته شاید که بر
 رعایت وزن و او داشته باشند چنانکه درین قول صائب بیت گفتار تو شهادت است که جاها کاست : رقتا تو رسیدی است
 که دل خا خوس است : و در بقول طاهر که بجهت کثرت بسیارش غنایان نظم بر دارا : بود تقارنشان مضراب یکسان تمام شد
 کلام او و هرگاه تو من با حرف را مرکب شود برای حصول فصاحت و دفع نقالت ترا و هر گویند بحذف داو و لون و ایشان و نشان او و وی برای
 ذوی العقول طلاق کنند و اگر لفظ برود و در و از لفظ او وی آید بر غیر انسان نیز اشارت کنند در نظم در نشر سعدی فرماید بیت خری
 ابله یغیر میکرد بر و بر حرف کرده عمر دایم مثال در میر جان گوید بیت در دل تنگ که جا دارد غم جانان در لوله جای آن دارد که از نشاند
 کچند جان در او و مثال وی است خرمی که طفل صفت خانه ساخته : در وی زرقه با زره ویرانه ساخته : و نیز در لوله ضمیر منفصل مخرج
 مکرر بطور تاکید چنانچه کردم من و خوردی تو در اینجا کلمه من و ضمیر منفصل است و تاکید میم مکرر با خطاب مخرج بنا بر غایت واقف

حلیت تا از ان خوش نکرستید من به خوشتر در میان ندیدم من به سیم در بیاض میسر حکمت و من تاکید آن منصوب و قبی شود
که با حرفی از حروف رابط ترکیب یا بیلی کویدیت دم آخر است و من من شس که از یکدم که بعد بر آخر است بتم میگذارد و در الفظ
او ضمیر مفصل مرکب بلفظ را مفعول میگذارد و قیاسه و مجرور بسیار آید چون دل من و جان شما و چشم تو و نحو ما زیرا که این ضمایر درین
ترکیب مضاف الیه واقع شدن بدانکه ضمیر مستتر است چون زید گفت و دیگر که داعی گفت او و کرد روی یا باز روی من متصل بود چون
گفتی و کرد روی و کرد و برودت زوشتان مفصل چون دل او و روی تو و جان من و هم برین قیاس باقی و تحقیق نویسد تنبیه از تفصیل دیگر
واضح گشت که هر یک از تا و شین ضمیر فاعل نکرده و هر واحد از می و یم و ید و ضمیر مفعول مضاف الیه نشود و بضرورت
وزن یا قافیه یا رعایت سجع و مریت فصاحت روا بود که هر یک از هم و ت و ش را خود ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول
کلمه طحی تحقیقی آن جدا کرده بغیر شلال حتی کنند در صورتیکه این غیر و آن طحی را از اجزاء یک کلام باشند و مثال بر واحد ضمیر
ازین اشعار ظاهر است سعدی فرمایدیت تو لای مردان این پاک بوم بهرا بختیم خاطر از شام و روم یعنی بهرا بخت خاطر
بلایی کویدیت چنان از پانکند امروزم آن رفتار و قامت هم که فردا بخیر هم که فردا می قیامت هم به سعدی فرمایدیت کت
زودست بر آید چو چرخ باش کهیم به ورت زودست نیاید چو سرو باش شلال زاده و اعطای کویدیت کم مباحث از دخت سایه فلک به هر که است
زلف و خورشیدش دانش کویدیت بچکس در عهد خمار تو باکل خوب نیست به باغبان از دشمنی در زخم آتش میدید فیضی کویدیت آتش
شجری نشد برومند و گشت باد فنا ز پانکند و لفظ گشت که مخفف که آتش است درین لفظ اگر مجزیه را بعد از آنکه و نقل حرکت آن
بر کاف حذف نمایند بفتح کاف مفعول گردد و اگر بعد دور کردن با آنرا بغیر نقل حرکت بیندازند بکسر کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف اول
موافق قیاس است برخلاف ثانی و در صورت ضرورت کاهی شش بر مرجع خود مقدم کرد و چنانکه درین قول عربی بیت آسمان درین
کرد و آفتابش نام کرده علی از آویزه کوشتش بیدای من به و درین قول طغریا بیت زبس قمری بهر سویش نشیده به لباس سر
سرماسر دریده به و بعضی با ضمیر مفصل واحد غائب نیز بر مرجع خود مقدم آمده چنانکه درین قول غنی بیت شکر صنف بهر تاخت مکر
سراوید که ز عید یک بکف آورده سپردیده من به و بدین طور آوردن ضمیر غائب را اخلاقی است که گویند و این در نظم بالاتفاق روا بود
و هم بنا بر رعایت وزن از دو ضمیر یکجنس حذف ضمیر لاحق بر قریبه ضمیر سابق جائز چنانکه هم درین قول سعت بیت کفتم
کلی بکنیم از باغ به کل دیدم دست شد بوی به یعنی مست شدم بوی و ت درین قول که از دست پلت ت با دیر بسته چون می
بماندین اول چو تیر بسته به و شش درین قول ظهیری ابیات منادیت در کوچه می فروشش به که امروز در هر که بماند بوشش که یک
گیرند و امان کنند بکشان تا دیوان گستان بر بند و در یک شعر اجتماع دو ضمیر یکم یا مخاطب که یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد
اگر چه بضرورت درست است لیکن سخن بهر دو اول چنانکه درین قول خرمین بیت کوتاه ضمیر قسم را بگذارد به جای که رسد و لفظ
رس ما به تا چنانکه درین قول خسرو بیت خسرو غریب است و کلام افتاده در کوچه شما به باشد که از بهر خدا سوی غریبان بگریه و نیز هر یک از ضمایر متصل
ت شش متضمن معنی است در بعضی جهات از همی خود رابط واقع شود درین صورت متصل گردد و بآخر همیک در جمله خبر افتد چنانکه درین قول

[illegible]

باشد یا مفصل یا صفت مشبه یا فعل مفصل و بر اینست مفروض باشد یا تثنیه یا جمع مذکر باشد یا مؤنث و فیکه باشد یا نشاء یا مثل زید صابر
یعنی زید زنده است و من خار به یعنی چند زنده است و راوول ضمیر بود در ثانی ضمیر می مستتر است و جائز قسمت آوردن ضمیر مفصل
باشد یا منصوب برای چیزی مکرر وقت تعدد ضمیر متصل چه که وضع ضمائر برای اختصار است و ضمیر متصل خبر باشد از من فصل پس هرگاه ممکن است
اتصال ضمیر جائز باشد انفصال آن نیست اجمال تفصیلی که در فوائد ضیائی آمده و وجه اختصاص ضمائر است اینها تقلیل الحروف اند به جهت
اینها در کتب کرامیه حرفی بخلاف اسماء ظاهر که ثلاثی و رباعی و خماسی میشوند و ضمیر در اینجا و انما لفظ ابواب آن است چنانچه در مقام خود
است همچنین است در حاشیه طبری ره و امثله فارسی و در ترجم عربی ظاهر است یا در این را که در رسائل نحوی یافت فصل اسم اشارت
است موضوع برای معنی که اشارت کرده شده است بسوی آن با اشارت حسی که ثابت آن بجوارح و اعضاء و اشارت حسی متبادر
خطی است موصوفه شروع شونده از مشیر مبتدیان را الیه قرنه متبادر خطی ای در از برای منسوب بخط مثل خط باریک قوله موصوفه ای و در پیش در و هم
نه در خارج قوله مشیر معنی اشارت کننده و متبقی نهایت رسیده و مشائر الیه ای چیزیکه اشارت کرده شود بسوی آن پس گویا که نقطه خروج کند
از مشیر حرکت کند بسوی مشائر الیه پس باید که متبادر خطی مذکور را و بقید اشارت حسی خارج شد ضمیر غائب و امثال آن چه این برای
است بسوی معنی مشائر الیه با اشارت ذهنی جهت همین است و ضمیر و اسم اشارت فرق معنوی و در دیگر فرق میان اشارت و ضمیر
اینکه ضمیر محض اسم آید یعنی هر دو یکجا جمع نشوند بخلاف اسم اشارت که گاهی با اسم جمع شود و او وی که ضمیر اند ما مرجع جمع نشود و خلا
آن و این که با مشائر الیه آیند چون آن کس و این کس آن یار و این دل نخواهند گفت او کس و وی کس و یار و وی یار بدین محاوره
گویند بیت بخلاف آن پری رو که نقاب انهره بدهد و پیر پروانه دست شمع کرد در در تماشایش یعنی هرگاه کسی لغز و زور و شناسایی بیند
در بر و دستانه بیند همچنین شمع که روی آن پیر پروانه پیر پروانه را بجای دست کرده می بیند و همه اسماء اشارت شش اند و اینها
یعنی آن و این برای مشائر الیه مفروض است و چهار دیگر یعنی آنان و اینان و آنها و اینها برای مشائر الیه تثنیه و جمع و در دستور نویسد که
مشائر الیه آن و این غیر انسان باشد و گاهی در افراد انسان نیز از کسر و ف و یاء است ای خوش آن و فیکه آن بعد عجب یا یا را بود و اینها
در در و را و کوی او باز را بود تمام شد کلام او چون اشارت بمشائر الیه واحد قریب کنند این گویند که بمشائر الیه جعید کنند آن گویند
فرمایند قریب و شمس مجوز و غیر و در خارج خضر که آن دام زرق نهاده است و این کام طبع گشاده و گاهی بسبب نیت بالعکس آید چنانچه در
سعدی آمده شعر چنین مجلس و خط چون کلبه بزازان است اینجا تا نقدی نمایی بضاعتی استانی و اینجا تا از آفریناری صادق نبوی اشارت لفظ
آن بسوی کلبه بزازانست و آن با وجودیکه در لفظ قریب واقع شده مگر بحجت بعدیکه در آن محب و محدود خارجی یا فسی شود چه را سخن فی خارج
و برای تشبیه ذکر آن اختیار افتاده پس گویند بر مرقع خود است اگر چه قرب لفظی لفظا بقرضی عکس این ترتیب مینا همچنین است در شرح و در
و دستور نویسد باید دانست که چنانچه اشارت بمشائر الیه محسوس در خارج کنند حقیقه همچنین گاهی اشارت بمشائر الیه معقول و تصور در زبان
نیز کنند مجازا و بسوی استاد ابو الفضل گویند بیت این نامه که ز دست من انشا بنظام کرده خردش بر نافع الا نشاء نام بر تقدیر
که در اینجا کافیه باشد یعنی این نامه که در دهن معقول است و در حال وجود دنیا مرده حافظ فرمایند بیت اینک میگویند آن خردش حسن

یا را این دارد و آن نیز هم یعنی اینکه مردم میگویند که آن یعنی ملاحت و از حسن تهرست یا را هر دو دارد و چون امر معقول نسبت با غیر
 یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعد است اشارت کرده و بعضی گویند که آن بمعنی اوست لیکن در کتب لغت بلفظ
 درست خواجها حافظ که بیت شاد آن نیست موی و میانی دارد. بنده طاعت آن باش که آنی دارد و موی قول بعضی است پوشیده
 میباشد که قوله بر تقدیر یک تا موجودی آمده این مفهوم حاصل نیامد صواب نیست که مشارالیه این در بیت یوسفی غیر حتی و مقصور در ذین است
 خواه در باجه قبل تصنیف کتاب باشد یا بعد آن زیرا که الفاظ موجود در خارج نیستند چه المثل و وقت تلفظ لام لفظ همزه فایست و وقت تلفظ
 حا تلفظ لام فایست و همچنین قیاس کن باقی را پس تخصیص اللفظ تقدیر بقید الحاقی نباشد مخفی ندارد و چنانچه مخفی نیست بطبع سیم و دینا
 موی الفضل گویند که آن اشارت به بعد صلا و بمعنی ازان و ملک نیز آید و از شیخ واحدی منقول است که آن اشارت بسوی حسنی
 که در گفتن نیاید و از تقدیر و میان متجا و زبور و در سوره معنی به کام مسطور است و نیز اشارت بسوی آن جهان بود یعنی آخرت و در
 نسخ آن بمعنی شراب و عقل بود و آن جمع است بمعنی آن کسان و این و آنکه آن جهان و موی کار همچنین است در موی و نیز کنایت از
 دنیا و آخرت و عبارت از تشکر و اشارت بقریب و بعد و نیز برای تقیم و تحقیق الاصطلاحات نو گویند که کلام سعدی شیرازی را
 اشارت جمع آمده چنانچه فرماید بیت از خطای پیچ از خط فایست عجب ؛ آنکه از اهل صواب اند خطایز کنند و تحقیق نویسد لفظ آنها
 آنان برای جمع مشارالیه معینا و اینان برای جمع مشارالیه قریب لیکن استمال آنها اینها در ذوی العقول غیر ذوی العقول هر دو
 واقع است برخلاف آنان و اینان که در ذوی العقول استعمال فقط صائب گوید بیت در دست چه دارند بجز کاسه خالی ؛ آنها
 که درین باغ چرخ کس نکرانند یعنی آن کسان که طوری گوید بیت متاب با کتان و خزان با سمن نکرده ؛ آنها که کرد و چرخ تو با جان
 یعنی آن جزینها و کاسی این یا دولن این بهم بمل شود چون است و امر و زامسال بمعنی این شب و این روز و این سال شاعر گوید بیت
 سال اول شیخ بودم سال دوم خان شدم ؛ غلج چون از آن شود و سال سید ششم ؛ و این کلمه بدون این سه لفظ جائی استمال
 همچنین است در تخته و ام صبح و ام شام لغت غیر جائز بلبل یا درن اینها در محاوره اهل ایران همچنین است در شجره انت بسکون
 و تا قرشت بمعنی انت بفتح و نون باشد یعنی آن چنان گویند انت بسکون بمعنی انت بسکون و نون بمعنی انت بسکون و نون بمعنی انت بسکون
 بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر است که اشاره به بعد و چیز دور باشد همچو آنکه که اشاره بقریب و چیز نزدیک است ؛ و بمعنی ابدا و آخر
 برمی آید هم گفته اند و بسکون کاف مخفف آنکه است ؛ و بضم ثالث در عربی سرب را گویند اندون بمعنی آجا و آنجان و آنگاه و آن زمان
 باشد همچو بدون که بمعنی اینجا و همچنین و این زمان است بع بد آنکه چنان کلمه است که در مقام اشارت بعید استعمال شود و معنی قدر و مقدار
 و کیفیت ازان حاصل گردد و لفظ چنین در مقام اشارت قریب آنرا و تا کاف بعد اینها بنا بر معنی تشبیه استفاد نکرد بلکه بمعنی اشارت
 باشد مثل ع چنان ماند و چون نیز هم خواهد ماند و مثال تشبیه سعدی فرماید بیت تیرش کس نخراند زوی سنگ جا را کل چنانکه
 باک در شرف میخراشد و آن و درین شعر تاثیر لفظ چنان بدون کاف بمعنی تشبیه نظر آمده و این نادر است چنانچه درین بیت کل چنان بی
 ترهای چینی پوشند ؛ آنچنان عیب تراغی حسن میپوشند ؛ ای چنانکه کل همچنین است در تخته و برین قیاس حال چنان همچنین همچو که معین

چنین باشد که گویند لذت دشنام آوردن میسر در آن کف سلیم و همچو شیرینی اندر دهان که تسلی جان برود و بعضی با لفظ همچنان معنی نمودند
 ترافت چنانکه درین قول ظهوری است همچنان طفل مزاجیم اگر میسر شدیم که چه کردیم بجای که زمین که شدیم و چنانکه لفظ آن و چنان لفظ
 این چنین هم آیند و در اینجا باید که لفظ لاحق را بمعنی مانده گیرند یا لفظ سابق را زائده شمارند چنانکه درین قول چنین است بنگرید و محروفا
 شود و دل آنچنان و سینه سوزانم اینچنین و لفظ همان و همین مقرر است برای اشارت چیزی بر سبیل تخصیص بجا طویر و بعد از آن که
 لفظ همان بدین شهر چه کاری همان در و بعضی جاب این لفظ بمعنی همچنان چنان تر بود چنانکه درین قول صائب است روشنی دل
 همیشه سفر در وطن کنند استاده است شمع همان کرم رفتن است و لفظ چندان بمعنی آنقدر است و فرایده تر چنانکه پاسی از
 بلذت چندان بروزن و ندان مقداری باشد همچون غیر معین و گاهی بجای لفظ آنقدر و تا اترمان و چنان هم استعمال میکنند و
 چندین بمعنی ایقدر بنا بر اشاره قدر و مقدار چیزی که موضوع است ظهوری گویند است چندان شش دید که بهوشی آورده شاید که یاد
 من بفرموده بشی آورده و همچنین است در تحقیق بدانکه مشار الیه از اسم اشارت گاهی مقدم آید نظام الدین صانع بلکه امری گویند است
 نه سر و شمشاد با تو ماند تا یک الله چه قامت این نه قامت این که قامت این نه قامت این و در اینجا لفظ قامت
 و قامت و قامت مشار الیه و مقدم است و گاهی مشار الیه مؤخر است و درین معنی است بدین معنی است بدین معنی است بدین معنی است
 و معشوق بسرمی نرود و در اینجا لفظ عیب مشار الیه و مؤخر است و گاهی در میان اسم اشارت و مشار الیه فاصل نیز آید ظهوری گویند
 نیز اینکه مرعی میدارند از اندازه چکس نهاده و مؤخر بود و تا آخر در اینجا میان این و میان مرعی میدارند کاف فاصل آمده سعدی فرمایند
 بیت آن نه من باشم که در جنگ بی پشت من و دین منم کاند میان خاک و خون بی سر در اینجا اسم اشارت و من مشار الیه و
 فاصل میان این دو آمده و در شرح جواب فرمودیم بر دو گونه است یکی متصل بفعل که بمنزله جزو کلمه باشد چنانچه در کفتم دوم منفصل از فعل
 جزو کلمه باشد بلکه از فعل مقدم و مؤخر و قریب و بعد شدن تواند چنانچه من و تو و ضمیر متصل هم دو گونه است یکی مستر یعنی مقدر و
 که در فعل موجود باشد و معنی آن یافته شود چنانچه در فعل حاضی مثل گفت و کرد که حرف ضمیر متصل درین هر دو موجود است و
 ضمیر واحد غائب فهمیده شود دوم بارز یعنی ظاهراً که در فعل موجود باشد چنانچه در کفتم و کردی و هر دو ضمیر متصل و منفصل واحد یا
 جمع باشد چنانچه گفت واحد غائب و گفتند جمع غائب گفتی واحد حاضر گفتید جمع حاضر گفتیم واحد متکلم گفتید جمع متکلم و همچنین همین ترتیب
 او او نشان تو شما من ما ضمیر متصل باشند و هر یکی ازینها فاعلی و مفعولی و اصنافی باشد چنانچه در نظم گوید بهشت بیان اسم
 فاعلی متصل فاعلی متصل رفتم روی رفته است رفته ایم و رفته اید و رفته اند از خاص و عام اسم ضمیر فاعلی متصل فاعلی متصل
 چون تو شما ایشان و او و هم من و ما یا فتم از ذات چون انضمام گاهی بجای او نشان لفظ ایشان هم آید و یا فتم از ذات چون انضمام
 انضمام بجا و صا و صا شکسته شدن چیریت که از هم جدا نکرد و در بقول لطیفه توحید گفته یعنی ما همه از موجودات که محصوریم و محاط
 و غائب باشد از ذات چون تمیز و معین شده ایم بطوریکه از ان ذات جدا گشته بلکه اگر قید تعینات و تشخصات مرتفع کرد و با
 ذات یکی شویم چنانکه گفته اند است در حقیقت در گری نیست خدا نیم همه و لیکن از کردش یک لفظ جدا نیم همه پس که در نفسی است

[illegible]

شود چنانچه من غریب و در جواب تفهام افتد مثلا من در جواب کیت عاجز و معطوف علیه و معطوف تواند بود مثلا تو و من بکام و اینهمه
 ضمیر متصل باشد تفسیر چنانکه اسم مظهر مرج ضمیر منفصل متصل افتد ضمیر منفصل نیز مرج ضمیر متصل افتد پس مرج متصل در باشد مظهر منفصل و مرج
 منفصل بجز اسم مظهر باشد و این معنی در بحث جمله فعلی و اسمی کار آید و اسم مظهر ضمیر منفصل در مرج عام است که مفرد و جواهر مرکب صرف
 یا مرکب ناقص باشد و اسماء اشارت هیئت ضمایر منفصل اند و در مرجع خواص و احکام منفصل شامل و دیگر احکام مرجع ضمیر بسوی مرج
 قریب و بعید مقدم و مخو و مقدار و اختلاف با مرجع در وحدت و جمع و استعمال حقیقی و مجازی در کتاب دلیل ترکیب مبسوط است
 و مجازی آنکه مثلا ضمیر غائب را بمعنی متکلم یا مخاطب آورده چنانچه در مراسلات و مجاورت پس ثانی و تندی بر کن پوشیده
 که قوله انضا نیست تا آخر خلاف همه درست عقلا و نقل انا نقل از کسی ما بر نیامده و اما عقلا برای تعاییر معنی هر دو از روی وضع
 تعریف هر دو پیش ازین دانستی در مدار الفاصل تولید نیز برای فاعل غائب واحد لفظ آن و او بدلیکن برای مذکر عاقل آید زیرا که
 لفظ هست و آن اگرچه ترجمه بی است لیکن در پارسی بر مذکر هم اطلاق کنند چنانکه گویی ضرب زدن و موصوفت زدن زن و میگویند که
 او زن چنین کرده و او را سپ چنان و دیگر بلکه در هر دو جا آن گویند تمام شد کلام او پوشیده و مباح و فیکه میان این دو تبیان کرده اصلا
 بلکه اصل همانست که لفظ آن با مشار الیه جمع شود و کلام او با مرجع سبع شود چنانکه دانستی پس نظر بسوی کون و فاعل آن مکن فصل در بیان
 موصول آن است که چیزی تمام از کلام واقع نشود مگر به صله و عائد و مراد از خبر تمام چیزیست که محتاج نشود آن در بودن خود خبر اولی
 که مصل و کشاده شود بسوی آن مرکب در مرتب اول بسوی التفهام امر آخرا که چیرش مبتدا و خبر و فاعل و مفعول و غیر اینها و صله بکسار
 در لغت بمعنی پیوستن است و در اصطلاح خبر جمله ایست که مذکور شود بعد موصول و شتمل باشد ضمیریکه عائد باشد بسوی آن و این صله
 جمله خبری آید نه انشائی یا بر آنکه در موصول ابهامی باشد پس آن جمله و خبری از وجه دور کننده ابهام است و عائد در لغت بازگشت کننده
 و در اصطلاح ضمیر است که راجع باشد بسوی موصول مثل الحمد لله الذی نعم الدنيا مخلوقه که قوله الحمد مبتداست و لام حرف جر و واجب
 محرور موصوف و الذی اسم موصول و نعم جمع نعمت مبتدا دوم و مضاف و الدنيا مضاف الیه و مخلوقه خبر و لام حرف جر و ضمیر محرور
 و راجع است بسوی موصول و این جار مجرور متعلق است بمخلوقه و این مبتدا و خبر جمله خبری صله واقع شده برای الذی و موصول با ضمه
 خود صفت واجب است و جار مجرور یعنی الواجب متعلق است ببنابست مقدر که خبر الحمد واقع شده یعنی همه افراد سپاس ثابت است
 و ابی را که نعمت های جهان پیدا کرده است قوله همه افراد سپاس مبتداست و ثابت است خبر و و ابی را بمعنی برای و ابی و برای
 حرف جر است و ابی محرور موصوف و یا موصول و کاف بیانی و نعمت های جهان مبتدا و پیدا کرده است خبر و این مبتدا و خبر جمله خبری
 صله حرف یا واقع شده و موصول با صله خود صفت واجب است و جار مجرور یعنی و ابی را متعلق است ببنابست و در پارسی موصول یا یا
 است ترجمه الذی و بر صدر صله کاف بیان آید چنانچه از مثال مذکور می آید است و ازین مهم است سبکه بیا ید مرا پس اگر ام کنم آنکه ترجمه الذی
 یا بمعنی فاکرمه باشد و یا نش در حرف کاف و یا نیز خواهد آمد فصل در بیان کنایت بکسر کاف و آن در لغت و اصطلاح تعبیر است از بی
 معین بلفظ غیر صریح در دلالت بر این برای غرضی از اغراض مثل ابهام بر سامعان چون اند فلان و ارادت کنی از ان زید را و

مراد در اینجا لفظی است که کنایت کرده شود بآن نه معنی صدری چون فلان لضم اول شخص مجبور و غیر معروف باشد و همان بر وزن همان
نیز همین معنی دارد و بیشتر با هم استعمال نمایند و فلان از فلان کنایت از لاف و کراف کردن شایع و استعمال اینها هم جای مجوز
میشود در رسم محل تخفیر جای فرمایند بند عشق شدی ترک نسب کن جای بکار برین راه فلان این چیزی نیست بحکم سنائی
گویند که تو بر آورده دست بر همان که چرا دست می برآورد آن و در محاوره این لفظ بهمان شهرت و چنانچه گویند فلان بهمان
غلط است و از آن جهت است لفظ چند و اند چون بیت از آن تنهایی و ملک عربی شد بوسه با راه که روزی چندت شایم ماکس را و کس را
و معنی این بود مرکب عدوی بسیار و این قبیل است لفظ قدر و بعضی واقف گویند که در این چه نوعی است قدر با تقدیر میخوردت روزی
میجویدت شام و سحر میخوردت و همچنین است بسا و سی و سی سعد فرمایند بسا نام نیکوی بچاه سال که یک نام شتش کند یا بآن هم او فرمایند
بیت بسی تیر و دیا و آردی بهشت بهر ای که ما خاک باشیم و شت بهترین گویند که این است که دل برده و خون کرد کسی راه بسم الله
اگر کتاب نظر است کسی راه و این قبیل است لفظ چندی که کنایت است از افراد و غیر معین و لفظ چندین عبارتست از افراد معین که میان
ا کلام متکلم و مخاطب باشد و همچنین لفظ عمر که محارر معنی زمان در امر متعلق شود و اف گویند که عمری گذشت و روز مگر دی شب مرا
آخر بگو که مهر تو ای آسمان چه شده و همچنین لفظ چنین مثلا فلانی چنین و چنان میگوید و کنایت در اصطلاح اهل علم بیان بدو معنی می آید یکی
معنی مصدر است که فعل متکلم باشد یعنی ذکر کردن متکلم لازم را و ارادت نمودن ملزوم را با جواز مقصود در داشتن لازم نیز پس لفظی که
کنایت کنند مکنی بهر معنی هم و سکون کاف و کسوف و یا باشند و گویند معنی کنایت شده بآن و معنی آنرا مکنی عده نامند یعنی کنایت کرده
شده از و دو دم نفس لفظی که ارادت کرده شده باشد بآن لازم معنی حقیقی آن با جواز ارادت آن معنی حقیقی لازم آن معنی
طویل النجا و کسوف معنی دوال شمشیر در قرآن و غیر اینها و ذای طویل القامت یعنی زید در ارادت است پس وین مثال از لفظ طویل
که ملزوم است مراد فاعل طویل القامت است که لازم است و جایز است فاعل را که معنی حقیقی آن که درازی دوال شمشیر است ارادت نماید
سعدی فرمایند بیت که بر طارم اعلی نشینم کبی بر پشت پای خورده بنیم بر طارم اعلی نشستن کنایت از بلند مرتبه است و اسرار
برضا و سرساز و بر پشت پا چندی دیدن کنایت از عدم اطلاع بر امور واضح مضامین پیشین افتاده پس با هر شد که کنایت مخالف
مجاز را و غیر آنست چه در کنایت معنی حقیقی لفظ مقصود داشتن با ارادت لازم هم جائز است بخلاف مجاز و قولی که رأیت اسدانی
است یعنی دیدم مرد دلی را در حمام که در اینجا از اسد معنی حقیقی آن که حیوان مفترس است مراد داشتن نمیشود زیرا که لفظ حمام قرین
است معنی حقیقی را و بمنزله سیاه فلان کثیر الزام یعنی فلان مرد بسیار است خاکستر در خانه او و فلان جبان الکلب یعنی بانه مرد است
و فلان مهربان الفصیل یعنی فلان لا عزت نصیب او یعنی چه شتر که از او جدا شده باشد مراد ازین عبارت فلان کس سخنی نیست چه
کسی که در خانه او خاکستر سبب کثرت همانان بسیار باشد یا نامرد باشد سبب زیادت میسر شدن طعام یا لا عزت باشد یا
از کثرت بار برداری همانان بخاوت لازم باشد و او را کنایت بر قسم است اول آنکه مقصود از کنایت ذات موصوف باشد فقط
دوم آنکه مطلب از کنایت صفاتی اوصاف باشد و مراد از صفت در اینجا معنی قائم بغیریت نه لغت مخرب مسموم آنکه عرض از کنایت

اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی آنگاه مل ارکانیت که مقصود از ان ذات موصوف باشد فقط بر موصوف
ایدر قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوف معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود از ان صفت ذات آن
موصوف باشد چنانچه خاقانی گوید بیت آسمان کو زهره آفتاب کان ضمیر آفتاب هر چه آفتاب از کوهِ و کان انجمنه چیزی را که آفتاب از کوهِ
و کان انجمنه جزا هست ایضا در محاطه شمس خاقانی گوید بیت بالات شجاع اغوان تن به زیر تو عرو اغوان تن به مراد از شجاع اغوان
تن مرغ است که بالای آفتاب است و عرو مل اغوان زن زهره که زیر آفتاب است آنگاه مل ارکانیت بعد از این قسم آنست که چند صفت را که
از حیث مجموع مختص بموصوف معین باشد ذکر کنی و مقصود از مجموع آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط مثل قول تو گمانیه از انسان حی مشهور
القامت عریض لاطفا ظاهراست که این صفات تنها مختص با انسان نیست اما از حیث مجموع اختصاص با انسان دارد فقط چنانچه درین بیت
مسعودیت بخواه آن طبع را قوت بخواه آن کام را لذت بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبره مقصود از مجموع این صفات
شرابیت درین بیت خاقانی بیت سارا آن بختای صاحب بربط اندر نرم چرخ به سوز آن قرای صاحب طلیسان انجمنه طاهراست
در نرم چرخ بختای صاحب بربط زهره و قرای صاحب طلیسان بتسریست آنگاه دوم ارکانیت که مطلوب از ان نفس صفت
باشد فقط نه ذات موصوف و این نیز قریب بعید از قریب آنست که از انتقال لازم به لزوم بهیسانط در ان حاصل شود و اینهم بر دو گونه
یکی آنکه گمانیت در و واضح باشد یعنی حاصل شود انتقال و من ارکانیت بسهولت دوم آنکه خفای داشته باشد یعنی متوقف شود
انتقال و من ارکانیت بر تامل و اعمال بدیت مثال اول مثل قول ایشان طویل الجاد کنایت از طویل القامه و درازی ان لازم در ان
قامت است و ازین بابست این بیت سنائی که در لغت گفته بیت طبعی فی ازو مخمر تر ساکی فی ازو شمر تر تشمیر و اس بر
زودست و ان کنایت است از استعداد بودن و درین بیت خاقانی بیت دست کفچر مکن تو پیش فلک که فلک کاسه است خیال انان
دست کفچر کردن کنایت چیزی خواستن است و درین بیت مختاری بیت همان آسوده تن با ستند ز اکر ام تو در دنیا به سران
خسب ز رفرا نعام تو در محشر افکنده و کنایت از خلقت است درین بیت تعبایت نسخه نخر سامری کاغذ تو تپا شود به چون بکس
نکس سر سامی راه کاغذ تو تپا کنایت از یکبار شدن مثال دوم چون قول ایشان عریض القفا کنایت از ابله و این معنی اعلم
قیام معلوم شود و عظم رسن فراط نیز از چیز نیست که استنلال کرده شود مان بر بلا مت مرد پس بر واحد این دو تا لزوم است بر ملا
بحسب اعتقاد لیکن در انتقال ازین بسوی بلا مت فرع خواست که مطلع نشود بر این هر دو چنانچه درین بیت خاقانی طلب عاشق
کشی به تیغ غمره به چند آنکه بدست چپ شماری به بدست چپ شمردن کنایت از کثرت شمار است زیرا که در حساب عفتد نامل آحاد و
عشرات را بدست راست و میات و الف را بدست چپ می شمارند و درین بیت سنائی که در لغت گفته طبعیت و جهان
خدای در زهره ماه نو دین روی او دیده بهر او آنست که دین او را کرامی داشته چه ماه نو را بر روی کسی بیند که او را کرامی می
اما کنایت بعد از این قسم آنست که از انتقال لازم به لزوم بهیسانط حاصل شود چنانچه همان دوست را که اکر اکر اکر اکر اکر
است این بیت شیخ نظامی بیت بر یکی با یدت دل در بخانده سکر سبه بر ک گندنا بند بستی سکر سبه بر ک گندنا کنایت از تعجب و

و اقسام در سخاست و در اینجا نیز انتقال است از یک کسبنا بسبب یکم نبودن سبب سببیه و از آن برود و اشدن و از آن برود و شستن
 انا قسم سوم از کنایت که غرض از آن اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد مولف گوید و خلق بنکو و سخاوت
 و مروت از آن است که در جانی که مذکور شد سرست ای ممدوح به مروت بضم میم و نقل و او مردی و جوانی در پی و تخفیف مروت است
 مراد که چشم سلوک کسی کردن و جفا بکسر خا و جمع و بدخیمه است و مراد قائل آنست که صفات مذکور را در ممدوح اثبات کند و ممدوح
 پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند مجموع این صفات در آن خیمه است و چون در عالم سیاب جناب بسیار از اختصاص این صفات
 بخیمه که بر سر ممدوح زده اند فاده اختصاص بخیمه میکند و همچنین است قول ایشان الحمد لله بن قوتیه و الکرم بین بر دیده یعنی بر زنی
 در دو جامه او و کرم در دو رداء او است محذوم را در جامه و رداء ممدوح ثابت کردن کنایت از ثابت کردن در ذات
 او است و از این قسم است محتار پیست دامن جهت سرفرازی و پیش کردن چرخ اگر بیان با دامن است ممدوح را اگر بیان
 آسمان گفتن کنایت از آنست که همت او بلند تر از آسمان بود و این بیت کمال معنی است یارب چه قند بود که به هم نشین
 تیر خود همه در گردان نهاد و تیر در گردان نهادن مرغ کنایت از آنست که مامور شد و شیهه زمان اختیار کرد و این بیت
 حکیم اسدی بیت نکو گفت دانا که دختر مباد چه باشد بجز خاکش آفر مباد یعنی در زیر خاک باد و پوشیده ماند که کنایت از
 شود و بخت تعریض و طریح و در و اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایت موصوفی غیر مذکور شد آنرا تعریض نامند چنانچه در
 شخصی که مسلمان را از بیت رسا مذکور میسلم کسی است که سلامت مانند مسلمانان از دست زبان او و غرض توفی اسلام از آن ممدوح
 باشد و چنانچه کوی در عرض کسی که نوش شراب را و اعتقاد در اصل از او قیاد است کنی تکفیر از آن اعتقاد که حل شراب را و آن
 کنایت از اثبات صفت کفر از او بود و یکمین کنایت از کفر نیز بسبب اعتقاد حل شراب را عرض بضم عین معنی جانب است
 پس تعریض که با اشارت کردن بجایی و ارادت بجانب دیگر نمودنست و بیان در باب شتم آید و اینجا از اقسام کنایت که با
 باشد یعنی انتقال از لازم بلزوم در آن بواسطه حاصل شود از توجع خوانند و اگر کثیر الوساط فیه است اما در لزوم آن نوع خفایست
 عرض القاع که گذشت آنرا رمز گویند و اگر هیچ یک از آنها و کثرت و ساطع دارد از ایما و اشارت نامند مولف گوید ممدوح را یا نه پی مجذرا
 انداخت رعل خفایت در آن سببی که بر کشت نشسته بر کمر و راه حل اقامت اخلاق مجذرا آن سبب کنایت از مجذور و آن
 است و عدم بر کشتن کنایت از دوام و استمرار نیز از مولف ممدوح را معنی که شود و خالی قریش و زرقیش اندال پاک مصطفی و معنی توجع
 اشارت کردن است از دور و در اشارت از نزدیک بر سبیل اخلا از گوشه ابرو و یا از لب بدانکه ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که
 مجاز و کنایت از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است انا سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایت آنست که در
 مجاز از لزوم لازم انتقال میکنند چنانچه اگر کوی آفتابی را دیدم و مراد تو معشوقی باشد بلیغ تر از آنست که کوی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند
 است که با کواه باشد چه وجود و طریقی است و وجود لازم خود است بحت عدم الفک ک لازم از لزوم و این مثل دعوی است که کواه
 با فیه و فرق است در دعوی با کواه و دعوی بی کواه پس فهم کن اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه تشبیه

در شبهه بر کامل تر از شبهه باشد و در ستماره شبهه را عین شبهه با دعای نمایند و آنچه از شبهه در آن نباشد و قریب عدم است
شبهه به در ستماره واجب است پس این نیز حکم دعوی با کواه و در چنانچه مذکور شد صدائق البلاغه فصل در بیان معرفه و
اسمی است موضوع موضع جزئی یا کلی جزئی یعنی بذات معین معلوم مرکب و مخاطب را و معهود میان این دو تا پس خبر مفید باین معلومیت
معهودیت و قتیکه موضوعی شد مر آنرا اسمی پس آن معرفه است و قتیکه موضوعی شد مر آن را اسمی باعتبار ذات آن چیز یا قطع نظر از این
پس آن نکره است پس قول اسمی است موضوع مرکب را شامل است معرفه و نکره و بقول بعضی نه بیرون شود بآن نکره و وضع جزئی
است که تصور کند وضع مفهوم جزئی را و وضع کن را با را و مقابل آن چنانچه در علم شخصی چون زید و عمر و غیره که در اینجا وضع و
موضوع له هر دو خاص است و وضع و کلی است که تصور کند وضع در وقت وضع مفهوم کلی را پس گردان آن مفهوم را که و مره برای ملا
جزئیات و وضع کند لفظ را با را و هر واحد از آن جزئیات و افیت معنی بودن وضع عام و موضوع له خاص و این مذمب صاحب
مواقف و سید شریف است در ضائرین مذمب اینها موضوعی است با را و معنی معین شخصی یا اعتباری پس بر ستماره
ملاحظه نمود و لا مفهوم مکرر و احد از این حیثیت که حکایت کند از نفس خود مثلاً و گردانید این مفهوم را که برای ملاحظه افراد آن و وضع کرد لفظ
آن را با را و هر واحد از آن افراد و خصوصیت چنانکه فهمیده نشود مکرر و احد بخصوصه سوای قدر مشترک ای مفهوم کلی پس در عقل ارد و وضع مفهوم کلی
برای آن شدن در جزئیات را نه برای موضوع که گردانیدن پس وضع در ضائر وضع کلی است و موضوع له جزئی شخص یا نکره و آن مفهوم
که مره در ملاحظه جزئیات و وضع کند لفظ را با را و آن مفهوم کلی و معین است مذمب متقدمان در ضائر و تابع است مرایشان را علامه تقی زانی پس
میگویند که ضائر موضوع اند با را و مفهوم کلی لیکن شرط است که استعمال اینها در جزئیات باشد و مثل لفظ انسان که موضوع است برای مفهوم
ناحقی و انیت معنی بودن وضع عام و موضوع له عام و در استقامت نیز وضع کلی است پس بر ستماره اسم فاعل مثلاً موضوع است
برای شخصیکه قائم با و فعل و همچنین اسم مفعول موضوع است برای شخصیکه واقع است بر او فعل و آن معرفه شش اشکال است
اسم اول از آنها مضمرات لغوی و تفسیر آنها گذشت دوم از آنها اعلام انجم علم بفتحین و آن اسمی است که موضوع باشد برای بعینه از
شخص یا از وجهی پس حالیکه آن اسم غیر متنا و ان باشد غیر خود را موضع واحد ای تناول موضع واحد پس لقیه بعینه احتراز از نکره و قیبه
غیر متنا و ان باشد غیر خود را احتراز است از معارف باقی پس بر ستماره اینها استعنان باند و فردی از افراد بر سبیل بدلیت بعینه
و قتیکه موضع واحد یا بیرون زود اعلام مشترک یعنی هرگاه جماعتی مسمی شوند زید و عمر و فرقه مسمی بیک و گروهی مسمی بکلی پس هر واحد از آنها اگرچه تناول است
غیر خود را لیکن اتیان و موضع واحد نیست بلکه با و ضلع متعدد باشد و در است که علم شخصی باشد چنانچه قتیکه تصور کرده شد ذات زید و وضع کرده
لفظ زید با را و آن از جنبت معلومیت و معهودیت آن ذات یا جنسی چون تصور کرده شد مفهوم اسد را که حیوان مقرر است و وضع کرده
شد لفظ اسد به همزه با را و آن از حیثیت معلومیت ای آمدن معنیت من و معهودیت آن در میان محکم و مخاطب پس این لفظ
باین حیثیت علم است مرا نمی جزئی را و معرفه بخلاف وضع لفظ اسد با را و این مفهوم جنسی با قطع نظر از معلومیت و معهودیت آن پس
بر ستماره آن لفظ باین اعتبار دو مکره و علم شامل است اسم که خالی باشد از کنیت و لقب و لقب که آن لفظی است که قصد کرده شود

روح را مثل ظمیر الذوله و مشیر الملک و نحوها یا دم را مثل ابواب و غیره و نیز شامل است کثرت را و آن لفظی است که بر سر آن کلمه است
یا اتم یا این یا بنت باشد مثل ابوالقاسم و اتم کلثوم و ابن جبر و بنت عمران و سوم از آنها بهجات اند یعنی اسما و اشارت و غیره
و نامین شده بهجات برای اینکه اسم اشارت بغیر اشارت باشد هم است و همچنین بر حصول بغیر صله و به سبب اشارت و صله هر دو
متعین شود و این بهجات از قبیل وضع عام و موضوع خاص است پس بر سببیکه اینها موضوع اند بارز معانی معین که تصور و محسوس اند
میان شکم و مخاطب از حیثیت معلومیت و مجهولیت اینها وضع عام کلی پس بر سببیکه واضح و مکاره نقل کرد و مثلاً معنی اشارت الیه مفروضه را و در
اگر لفظی را بارز و واحد را فرد این مفهوم کلی شد این وضع وضع عام برای اینکه تصور معتبر درین وضع عام است و این تصور عام مشترک
است میان افراد و موضوع خاص است چه آن خصوصیت هر واحد از آن افراد است نه مفهوم مشترک میان افراد موضوع که و اختلاف فیکه در ظاهر فرد
در بهجات نیز نیست و چهارم از آنها معرفت بلام است مثل الحبس یعنی هر معین و پنجم از آنها معرفت بهندست چون یا جل
بمعنی ای مرد معین و ششم از آنها اسمیکه مضاف شد باضاف معنوی بسوی یکی ازین پنجگان چون غلام زید پس غلام او فصل نکره است
بست باضافت بسوی زید و کسر فیه شد و قیاس کن برین تا را پوشیده میباشد که چیزی مقابل معرفت بلام در فارسی نیامد
و در بیان انواع لغت که بسیارند از آن جمله است فوج پس شود و فوج اول اصیل است و لغت منسوب حاصل و در مطلق لفظ مستعمل است نزد
طایفه مخصوص مشهور از مردم یا بانی که ایشان را اعراب گویند بفتح همزه و فت و احد مر این را جمع است و علم ادبی و لغت
عربی علماء بصرفه از کلام این قوم و لغت این گروه استنباط کرده اند عرب بضم عین و سکون را و بفتح آن خلاف حجم و ایشان بکسان
امصار اند از عام و لغت شارح و قایده ارض العرب ما بین العذیب الی القصی سر بالین همزه الی حد الشام و سواد عراق العرب ما بین العذیب
الی عقبه حلوان و من الثعلبیه یقال من العلف الی عبدا و ان قوله ما بین العذیب عذیب بضم عین و فتح ذال مع تصغیر عذیب بضم عین
اراده کرده شود بان یا تیم قوله الی القصی جمع مفتوحین شهریت عظیم بر کوه اُردس قوله همزه بفتح همیم و سکون با بدلت از
قوله بالیم و آن در اصل نام رجل قبیله است که نسبت کرده بسوی آن اهل مریه پس نامیده شد آن مقام همزه این مذکور بیان طول جنس
عرب است و آن عرض زمین عرب پس آن میان یمین بفتح یا و تنجانی و سکون با و موحد و منا بفتح و ال و سکون با در مل عاج تا مشارق
شام که آنها قریهائی اند که منسوب شود بسوی آن سیوف مشرقی و اشارت کرد شارح بقول خود الی حد الشام بسوی میان عرض یمین
قوله و سواد عراق العرب ای قریهائی که نامیده شوند بسواد برای سبزی درختان و زراعت با آن قوله ما بین العذیب الی عقبه
بیانست برای عرض سواد عراق عرب و عقبه بفتحات عین مهمل و قاف با و موحد جای بر این و شواله که بدشواری از آن بالا
توان رفت و حلوان بضم حا مهمل و سکون لام اسم بلدیت قوله من الثعلبیه بیان طول است و آن بفتح تا و مثلث و سکون
عین مهمل منزلی است از منازل دیه و علت بفتح عین مهمل و سکون لام و تا و مثلث قرینه است موقوف بر سادات علوی و آن
عراق است جانب شرقی حبله و عبدا و ان بفتح عین مهمل و یا و موحد و حصن صغیریت کناره و یا بلکه مشهور است که عرب از اهل
و سمیع بن ابراهیم علیها السلام مستند همچنین است در بعض حواشی فخر رصیا و جلال الدین سیوطی ره در اتقان فی علوم القرآن

گفت و آندی که پیدا شد ابراهیم هم بر سر دو هزار سال از خلق آدم هم گفت نووی که اسمعیل اکبر اولاد ابراهیم علیهما السلام اند و
حجایز که سر حار جهل کند و درین و طائف و شخصه نام دیگر که میان زمین نجدای بلند و غور خلاف نجد واقع شدن متوج دوم
در لغت مشتق از اشتراک معنی انبازی کردن و در اصطلاح لفظ موضوع با وضع متعده و از برای معانی متعدده خواه آن معانی از اضداد
خواه نباشند مثل چون بفتح جیم که موضوع است برای مفید و سیاه و عین برای چشم و چشمه و غیره باین اضداد یکی از اقسام مشترک باشد
چنانچه از شرح شرح قاضی عضد مستفاد میگردد و پیشترک واحد و دو نوع باشد از انواع لغت چنانچه بعضی کلمات برده اند و تعداد
وضع در مشترک از شرح معنی و شرح مقاصد علامه تقی زانی و شرح مواقف محقق شریف مفهوم میگردد و در سوره معرب بتشدید در
جهل معنی شرح در لغت مشتق از تعریف تعریف که نه عربی شد عربی ساختن و در اصطلاح لفظیکه اصلش عجم بوده باشد و عرب
و شهر نام و قریه باشد و در تصرف نموده مثل قلید که در لغت عجم قلید بود و نموده کسور را زیادت کرده کاف را بقاء ساکن بدل کرده اند و
در لغت و ال اصل و ثانی غیر نشد و جا نوری باشد که آنرا قلم گویند و گریه صحرائی را هم گفته اند و عرب آن دلق است و وزن دلالت محمله
و جامه پشمینه و خز و مرغ در ویشان را نیز گویند و مشتق از لغت یا احتمالی و عجم مشتق و سکون ثانی و ما زده قبا و جامه پوشیدنی را گویند
معرب آن لغت است یا آنکه بلا تغییر و تصرف نقل کرده اند و در مناج کلام خود استعمال نموده باشند مثل ابراهیم پس درین نوع معرب و اصل لفظ
اتواضع از عجم بود خواه سندی باشد چون سندن بضم سین و و ال معنی سید همچنین است در اتقان خواه فارسی چون شرفی
در بیان غلط معرب است و در تحجیل معرب سنگ کل خواه رومی چون قسطاس بضم کسوف معنی میزان همچنین است و عضدی شرح مختصر
اصول ابن حاجب خواه شرفی چون حبت بکسر جیم نام شیطان همچنین است و اتقان پس اگر عرب لفظ عجمی را وضع کنند باید برای معنی
ابراهیم که نام فرزند خود سازند مثلاً آنرا معرب نگویند تا عجم گویند چون عجمه اعم است از معرب چنانچه از اشارت شرح قاضی عضد الدین
در تصریح محقق شریف شرح مذکور مفهوم میگردد و بدانکه چون بعضی الفاظ معرب گشتند از جمعیت بیرون آمدند و مانند الفاظ عربی
شدند و از نجاست که در قرآن مجید و احادیث ازین نوع بسیار واقع است چنانچه علامه مخفی در کشف مکرمه باین معنی اشارت
کرده است و عجم بضم عین و سکون جیم بفتح آن خلاف عرب قس خواه فارسی خواه سید و صر این بدانکه آدم بفتح حظه زاده
الف اصلی وضع و ال همان در آو میان اصلش آدم بوده حظه دوم بالف قلب که در نزد روی و حوب پس آدم عربی بود چنانچه در شرح رضی شافعی
و مفصل مذکور است اما در کشف بالغه بسیار است که عجمی است پس منافات باشد میان کلام کشف و مفصل و جواب آنست که این مفصل مذکور
در بیت سیبویه است که مفصل مذکور کشف تصنیف سیبویه است اما مزب علامه نیست که کشف مفصل است و عجم
که در مواضع بسیار کشف مخالف مفصل و سائر کتب نحو است و حق آنست که عجمی است چنانچه در ازاد میر الریاض مذکور است چون شرفی سامی علیهم
السلام سربانی است یا عجمی و اصل آدم سربانی او ام بوده حظه دوم بالف قلب که در نزد روی و حوب پس آدم عربی بود چنانچه در شرح رضی شافعی
و چون از قبضه خاک مخلوق شدن بهمان اسم گشته و جزو الفتح حار جهل و تشدید و و الف ممدود و از میان شتی ازنی زیرا که مادر سر نده است
غیر از آن آدم چنانکه در مذنب الاسما مذکور است یا آنکه از زنده مخلوق شده چون از استخوان چپ پهلوی آدم هم است چنانکه در جامع الماصول مسطور

و اما حق آنست که بر تقدیر یک عربی باشد مشتق بود از حروف بضم حاء مجهول و او مشتق بمعنی سیاهی که ما بن سبزی باشد یا سخی ما بن سیاهی در چنان
معنی یا خیر ما است چه خواص صرف باین لفظ لوده چنانچه در بعضی قوایح مذکور است و نیز اشتقاق از حی مقتضی آنست که چنانکه بیزه خواص ما
مولد مثل مغرب در لغت مشتق از تولد و تولد از اصل چیزی میرون آوردن و در اصطلاح لفظی که مولدان از لغت اصلی اخذ کرده باشند
بصرفی و در کلام عرب تعین نداشتن برایت بیاض تحتانی که از بدنه اخذ کرده اند و این نوع را عجمی و سخت نیز گویند همچون خبر که از
است در اصل وضع امر بود و اطلاق مولد بر این لفظ و برین طائفه بطریق مجاز چنانچه در اساس مذکور است و مولدان که در حق
اربع هم که در دیار عرب متولد شده نشو و نما یافته باشند یا عکس چنانچه در شرح مفتاح علامه شیرازی مذکور است یا گروهی از عرب یا اعراب
که با عجم مختلط شده باشند چنانچه در شرح مفتاح فاضل المعروف بالکاشانی مذکور است و این طائفه را عرب مغرب و مغرب نیز گویند
بکسر ایچیم مختلف بفتح لام مشتق از اختلاف و اختلاف باینکه برخلاف کردن و در اصطلاح لفظی که ائمه لغت و خلاف کرده باشند
که در اصل عربیت یا عجمی مثل طست بسین مجهول در قاف موس فوسد الفس و بفتح و تشدید بدین الفست و در منتخب نویسند طست
بمعنی مثل مولد و لغت مشتق از تعجم و تعجم که عجمی و عجمی ساختن و بعضی در مقام آنکه تعجم عجمی و عجمی تعجم عجمی و عجمی تعجم عجمی
عجمی و کلام عرب بکلام خود نقل کرده باشند مانند کتب غیر اصل بود یا عرب یا مولد و در عبارت نظم فی نصر فرایزین قبل سیار و افتخار
بهمجسوت در قول اوع زئی و لباس کسوت چون جد و خطبخت و زئی بکسر زاء نقطه دار و یا باشد و لباس کسوت و یا در حد
و کسوت بکسر کاف و سکون مجهول و تار و در این هر سه لفظ عربیت بمعنی پوشش و ناظم کسوت را ترجمه کرده اند و اینجست تا و تا
نوشته به فقه معروف در لغت مشتق از معرفه و معرفه بمعنی شناختن و در اصطلاح لفظی که بهر دو زبان عربی و عجمی موضوع شدنی تغییر
چون مک و مدینه و بصره و کوفه و اکثر اسماء مواضع و ادویه و اعلام ازین قسم است چنانچه در آخر صراح مذکور است اما آنچه از مختصر شیخ ابن جابر
و شرحش منفا و مک و در این نوع داخل معربست و اتفاق لغتین بعدیست و اعلام مواضع موضوع نیست در لغت و اینجا است که در احکام
و محصول اعلام را از اسم حقیقت و مجاز خارج کرد باید به شتم اسم مصدر اگاه باشد که مولوی حسن لکنوی در شرح سلم نویسند که بجهان است
تسبیح بمعنی تسبیح یعنی تسبیح الاله و تسبیح و در جامع العلوم نویسند علم مصدر که آن اسم مصدرست چون بجهان بکسر بجهان است و موضوع تسبیح
آن موضوع اعلام نه مصدر پس آن لفظ تسبیح بمعنی تسبیح بفارسی بجا گیر کی یا در کردن مثل اسلام که اسم تسبیحست و وجهه بکسر و او اسم
به کیف اسم مصدر بر جابر است امل وصف حاصل مفاعل را و قائم باک و مترتب بر معنی مصدری که آن تاثیرست و این قسم حاصل
نیز گویند چنانچه در تلویح مذکور است و جمع مصادر را بر این معنی اطلاق کنند چنانچه در ترجمه محقق شریف مذکور است مثل جواز و در و ابودون
معنی اصل مصدر است و دوم معنی مصدر و فرق میان مصدر و حاصل مصدر در جمیع الفاظ بحسب متنی ظاهر است و در بعضی الفاظ بحسب لفظ
نیز ظاهر است زیرا که همچنانکه از برای مصدر لفظی موضوع است از برای حاصل مصدر نیز لفظی موضوع است مثل فاعل کسر فاعلی که در اصل مصدر
افصح فاعلی کردن مصدر باشد و حاصل مصدر را بر معنی دیگر نیز اطلاق کنند و آن مصدریت است مثل فعل ش خلق بمعنی مخلوق چنانکه از شرح
و شرح در بحث عکس و غیره و از شرح عقائد در بحث افعال عباد مستفاد میگردد و در قرابت با معنی که آنچه در این باب مذکور است که اشیاء و کلام

اگر در مثل آنکه مضمون هر دو سخن کاف معنی آنچه خورده شود استعمال بر او اگر چه مصدر گویند و دوم سمیت مستعمل معنی مصدر که مشتق منه فعلی
 مکتوبه و تفرقی بصحبتین قاتلین و سخن با معنی باز پس گردیدن چنانچه در اما این حاجب مذکور است سوم سمیت که مرادف مصدر و مخالف
 فعل سب فلان حرف فعل لفظا و تقدیرا بی عوضی مثل قتل و قتل بجای قاتل و قاتل و جده و جده چنانچه در شرح تفسیر این کلمه
 مذکور است پوشیده میاید که قتل بصحبتین و قاتل و قاتل اسم احتمال است معنی بیدار شدن و قاعده است که در مصدر حروف با
 خواه اصلی خواه زائد میاید چنانچه در قاتل و قاتل حرف قاتل لفظا موجود آمد و در جده حروف و جده تقدیرا موجود است و جده که اصل جده
 و جده و دیگر معنی و او حذف شد عوضش آمد پس در مثل جده و جده معنی لفظا و تقدیرا چهارم سمیت مرادف مصدر و مصدر میگویم که از مصدر
 میزی که در مثل مضمون که چنانچه در جده مذکور است مرقوم از شرح معنی لفظا و تقدیرا بی عوضی لفظا و تقدیرا در بیان آنکه کلمه نیز است
 قسم است یکی مصدر که مشتق منه هم گویند اسمیت مرادف است که ساخته شود از فعل و شبیه آن از اسماء مشتق و مرادف از حدیث معنی است که قائم
 باشد بغیر خود عام است که صادر شود از حدیث از آن غیر مثل ضرب معنی زدن و موشی معنی رفتن و غیره یا صادر شود بلکه قائم باشد بان غیر مثل
 طول معنی دراز شدن و قصر بکبر قاف و فتح صادر معنی کوتاه شدن و کوتاه که ساخته شود تا آخر از حدیث است از مثل ضاربت و سمیت و قاتل است
 و عالیت قشید یا زیر که مشتق نشده است از اینها فعل و شبیه آن بلکه اینها مصدر فعلی است چنانچه میاید و مصدر بر و فوج است یکی
 معروف که آن معنی است منسوب میشود بسوی فاعل حقیقه و بسوی غیر کن مجازا چون حمیر معنی ستودن و ضرب معنی زدن و دوم مجهول که آن معنی است
 منسوب به حقیقه و بسوی مفعول بی غیر آن مجازا مانند جمعی ستوده شدن و ضرب معنی زده شدن پس مصدر معلوم و فاعله اعتبار کرده شود
 نسبت آن بسوی فاعل آنرا مصدر معنی لفظا و تقدیرا که میاید همچو حالتین زید معنی ستودن زید و ضاربت بکر معنی زدن بکر و اگر اعتبار کرده شود نسبت
 مصدر مجهول بسوی مفعول آنرا مصدر معنی المفعول خوانند مثل مجهولیت خالده معنی ستودن خالده و مضروبیت عمر معنی زده شدن عمر و
 اعتبار نسبت آن بسوی فاعل و مفعول نکند و مجرور از این نسبت بکند آنرا مصدر سافج معرب ساده و قد مشترک نامند که مثل است اسمیه
 را و معروف همین است بعد از آنکه از مصدر و چیز است یکی نفس معنی حاصل وقت مصدر و فعل از فاعل یا قیام فعل یا کن که امر قار و ثاب است
 و نفس الامر و در ذات خود مستمی است بحاصل مصدر و این دو قسم است یکی حاصل مصدر معلوم که معنی است واقع شود از فاعل و قائم شود
 یعنی متباین ضربت و کبی و معروف مشهور ششم ضعیف که حاصل مصدر مجهول است که معنی است حاصل مصدر معلوم را و ضعیف را ضعیف است
 و کتب قوم و عقل نمیزد که انباش کند مگر اینکه حاصل معلوم را حاصل مجهول اعتبار کنند نیز از حیث که حصول و قیام آن بقول مترتب و در مرتبه
 است بر اتصال مفعول چنانچه در سب و اصل و جده و فصل مترتب است بر ایقاع فاعل پس این حاصل را در اعتبار است اما اعتبار اول حاصل
 مصدر معلوم گویند و اعتبار دوم حاصل مصدر مجهول و بعضی گفته اند که ششم ضعیف قدر مشترک است که میان معانی مذکور که قبل ازین مذکور شد و کتب
 عبد البنی در حاشیه میرزا بهر اجلال مجید گفته دوم ایقاع عقلی که عقل بعد دریافت از آن نسبت حاصل معنی انتزاع کند و تعبیر کند آنرا
 بخارسی بگردن اگر متعدی باشد آن مصدر باشد که لازمی بود و همچنین است در حاشیه سید محمد الدین بر سر میرزا بهر اجلال
 و این ایقاع چهار فرع است چنانچه اقسام اربع اول که قبل ازین مذکور شد و در پاسی دو چیز است چنانچه گفته اند نسبت مصدر است

بود روشن و آخر باریش من باتن و در اول علامت نه انیت که در متن و در لفظ مستقل علامت مصدر است که با حاق اینها منی مصدری
 حاصل شود بلکه مطلب اینکه مصدر پارسی خالی از وزن متن نخواهد بود زیرا که مصدر از صیغه ماضی مطلق ساخته شود با انضمام نون مصدر و احتیاج
 تا در وقت بود یا و الچه پس نکریم مصدر در وزن متن خواهد شد و در وزن علامت مصدر علامت مصدر شرط است که بعد حذف نون و
 سکون ماقبل آن ماضی صیغه ماضی شود و از آن مصدر چون از وزن زد و از وزن رفت و نیز لازم است که در ترجمه مندی مصدر لفظی ناید
 چون معنی زدن ماضی و معنی گرفتن بکر تالیس لفظ کردن بکاف فارسی و در نوشتن و استقن بر وزن و استقن نهفته و پنهان را گویند و هر
 یک در شکم داشته باشند و همین و امثال اینها مصدیرت اگرچه در وزن و در آخر و از هر چه که شرط مذکور درین الفاظ یافته نشود در وزن
 نام ترجمه لفظی ناید در مقابل فارسی نویسد که صاحبان سلف علامت مصدیرت نوشته اند آن وزن تن ادون ایدن و در
 ستادون مدرن است پوشیده مباد که در مقابل فارسی اه علامت مصدر حسب تحقیق همه اساتذہ محققان فرس درین وزن
 و ما سواي آن هر چه باشد اعتبار را نشاید از آنکه در آخر یک مصدر بخیزد و در متن یافته نشود که در ماقبل آن یکی از حروف تاجی بوده باشد مثل ادون
 در فتادون و در ستادون و ایدن در سرائیدن و در بانییدن و در سرتودن و غنودن و مدرن در آمدن و ستادون در ستادون و
 فرستادون و ستادون مصدر نیز آمده معنی استادون گرفتن بدانکه ماقبل تن غیر از چهار حرف از روی استقرا یافته نشود اول حرف غن
 چون آغون و دوم بین ممل چون آرسن سوم شین مقوط چون آفرشتن چهارم فاج چون تو ماقبل دن سه است حرف بظریایده اول
 الف چون استادون و دوم را ممل چون برون سوم را مقوط چون زدن چهارم شین مقوط چون شدن پنجم می چون آمدن ششم نون چون
 خواندن هفتم وا چون آسودن ششم یا تختانی چون سائیدن پس اگر ماقبل را اعتبار نمایند مصدر و هفت میشود و اعتبار کردن از حروف
 در علامت مصدر خلاف عقل و نقل است مرقوم بعضی اصرا و مصدر را از اجتناب مصدر گویند که معنی لغزش جابجا مصدر است فعل و اسم استقن از
 برای آیند و در قلم نویسد که مصدر شش قسم است یکی مصدر معروف آنکه صلاحیت اسناد دارد و بسوی فاعل چون کوفن که صلاح است برای اسناد
 بسوی از ننده و مصدر مجهول آنکه صلاحیت اسناد دارد و بسوی مفعول چون زده شدن که صلاح است برای اسناد بسوی زده شده حال
 معروف آنکه معیت وقت مصدر فعل در فاعل آید و تغییر آن در پارسی چند نوع کنند که بی بجز صیغه ماضی اطلاق کنند چنانچه گوشت و گوشت
 عالم سعدی فرماید گوشت عالم بکر شش جان شوی ورنه ماند بگفتن کرد و گاهی لفظ را بعد از آن لایق کنند چون گفتار زید و قنار
 عمرو و گاهی حرف صیغه امر چون خرام عشوق و گاهی شین در آخر آن لایق کرده ماقبل آن کسوس را از هر چه جنبش برود و گاهی الفاظ
 مذکور که دال اند بر بیت که در فاعل آید وقت مصدر فعل فقط در معنی مصدر معروف استعمال کنند و اصل بریت دلالت کند چون لفظ کزین
 سعدی فرماید بیت وقت ضرورت چو ماند کزین دست بگرد شمر تیر که حاصل مصدر مجهول آنکه معیت بعد و قح فعل در مفعول آید و تیر
 گاهی صیغه ماضی گاهی صیغه امر که چنانچه بعد تیری جامه که میکند و درش جامه خوبست و مصدر مبنی للفاعل آنکه باشد است برای
 فاعل و طور بنایش مثبت که آخر صیغه اسم فاعل یا تختانی مصدری لایق کرده ما را بکاف پارسی بدل که فاعل چون سرانیدی و بنید
 و مصدر مبنی للمفعول آنکه باشد است برای مفعول و بنا آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل است از صیغه اسم مفعول چون بستگی و غیره

[illegible]

بروج کرد و درش جاب آسان و گاهی از امر حاضر چون از گاه یکاف تازی کا میدن طوری گوید بیت کاهین یک جواز نور خویش: ز غلوت
 تشنیه بکسو و خویش: و از او آوریدن لطایف فریادیت چو شتر پرستش بجا آوریده ایدیم من زیر پا آوریده و از ره رسیدن سعدی نوید
 مصرع بدانی زجانی رسیدم زنبه دوم مشت لفظی است ماحوذ از مصدر که دان شد بر معنی مصدری و مقصود باشد بآن لفظ ولالت بران معنی
 پس تعید مصدر خارج شد اسمیک ساخته شده از مصدر و موضوع است برای شئی که مناسب است و در معنی مصدر را و قصد نکرده شود بآن اسم و
 استعمال دلالت بر آن معنی مصدر مثل ضعیف یعنی معجم که موضوع است برای شیر و مشتق از ضعیف اگر چه معنی ضعیف و حقیقت آن که حیوان ضعیف است
 مناسب باشد معنی ضعیف را که کریدن بود لیکن در استعمال مقصود از آن ذات شیر است نه کریدن و قارور بر معنی حدقه چشم و جیر کله و
 یا بدر و شراب و مانند آن یا مخصوص از جاج چنانچه در قاموس آمده اگر چه این معنی مناسب است مقرر و آرام کردن را لیکن در استعمال
 مقصود از آن معام مرقوم است نه آرام کردن پس در اصطلاح مثل ضعیف و قارور و امثال اینها را مشتق نخواهند بلکه جامد است سو و جامد
 لفظیکه نه مصدر و نه مشتق یعنی چیزیست که شئی دیگر از او ماحوذ نباشد مثل مصدر و نه خود از شئی آخر ماحوذ باشد مانند مشتق چون حجر و سنگ
 و شجر و درخت و رحل و مرد و نحو چنانچه در عری تصرف و جامد باشد در پارسی نیز تصرف و جامد بود چون کار و انگار که نمیتوان گفت می کار
 و می انگار و در تصرف چون شکافت و نواخت که میتوان گفت می شکافد و می نوازد. نزق میان مشتق و جامد آنکه هر صیغه که مصدر باشد
 شدن و گردن آید جامد است چون تو نکردن و انگار کردن و در صیغه که مصدر است لفظی شدن و گردن از اصل صیغه است
 است چون شکافتن و خوردن و غیره و مشتق از مصدر اگر اسم است شش انواع است که آن اسم فاعل و صفت مشبه و اسم
 مفعول و اسم تفضیل و اسم که و اسم زمان و مکان است و اگر فعل است سه قسم باشد که آن ماضی و مضارع و امر پس اقسام مشتق
 نه شود چنانچه علی اکبر بن علی الهادی در اصول اکبری تصریح کرده و بعضی بنی را نیز تحت امر ادراج کرده اند پس بر این تقدیم است مشتق
 شود و نیز بدانکه مصدر اصل است مفعول را و نیست مکنس چنانچه بعضی گفته اند و فعل فرع است بر مصدر را از روی لفظ و معنی زیرا که حروف
 مصدر و معنی آن بمنزله ماده است برای فعل و معنی آنرا چه معنی مصدر خبری شود از اجزای معنی فعل چنانچه در فصل اول همین باب گذشت
 و هم برین قیاس مصدر اصل است و اسماء مشتق و این قاعده اشتقاق مخصوص بعربیت لیکن در پارسی به بعضی اقسام اشتقاق
 یافته شود و در بعضی دیگر بی چنانچه پس دریافت حال این قیاس معلوم شود در پنج اسماء مشتق و چند فصول بیان کرده آید بدانکه
 در لغت گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن بهر مخرج آن و شکافتن و سخن بر چپ و راست بردن در خصوص بی قصد و بچپ و راست رفتن
 در آن محالست و در اصطلاح جریان یافتن تست میان دو لفظ ناشی و در لفظ معنی قوله یافتن تست میان دو تاسی بمنزله جنس است
 شامل شود مقصود را و غیر آن را قوله در لفظ فصل است که خارج کند و لفظی را که میان ایشان مناسب است در معنی است لیکن نه در لفظ مثل
 مقود و جلوس پس گفته نشود که فعل یکی ازین دو نامشتق است از آخر برای فقدان تناسب در لفظ و قوله معنی فصل است که خارج کند
 و لفظی را که میان ایشان مناسب است در لفظ سنوای معنی مثل ضرب یعنی زدن و ضربت یعنی رفتن پس گفته نشود که فعل یکی ازین دو
 مشتق است از آخر برای انعدام مناسب میان این دو در معنی بدانکه تعریف اشتقاق یافتن تا آخر مستقیم نیست چرا که اشتقاق صفت لفظ است

و در بیان مناسبت صفت مطلق محمول شود یکی ازین دو بر آخر پس ولی اینکه گفته شود اشتقاق خروج لفظ است از لفظ آخر بشرط اینکه
 باشد میان این دو مناسبت در لفظ و معنی آن بر سه انواع است صغیر و کبیر و اکبر پس اشتقاق صغیر اینکه باشد میان مشتق و مشتق صغیر
 مناسبت در حروف و ترتیب چنانچه ضرب بمعنی زد از ضرب بمعنی ازون پس میان این دو مناسبت است در حروف و ترتیب و بهمان
 نشاندین نوع صغیر مگر برای اینکه شخصیکه نظر کند بسوی ضرب و ازندی تامل که این مشتق است از ضرب برای حصول مناسبت میان این دو
 در لفظ و ترتیب و کبیر اینکه باشد میان دو تا مناسبت در لفظ سوای ترتیب مثل جبهه بفتح جیم بمعنی کشید از حذب بمعنی کشیدن پس میان
 این دو تا مناسبت در لفظ سوای ترتیب و نامیده شود این قسم کبیر برای اینکه شخصیکه نظر کند بسوی جبهه و ازندی تامل که این مشتق است
 از حذب برای انقضاء مناسبت در ترتیب و اکبر اینکه باشد میان دو تا مناسبت در مخرج مثل لفق از بنق اول بمعنی آواز بلند و ثانی
 آواز خف پس میان این دو مناسبت در مخرج است و نامیده نشاندین نوع با کبیر مگر برای اینکه شخصیکه نظر کند بسوی لفق و ازندی تامل قوی
 که این مشتق است از بنق برای انقضاء مناسبت در حروف و ترتیب و وجه انحصار برین قسم ضروری است چرا که تصریف میان
 مشتق و مشتق منتهی نیست از اینکه باشد به تبدیل یا بتقدیم و تاخیر یا باشد این هر دو پس اول اشتقاق اکبر است و ثانی کبیر باشد
 و سوم صغیر و مراد از اشتقاق مذکور در اینجا اشتقاق صغیر است و این اشارت بسوی اشتقاقیکه ثابت است میان فعل و
 آن مصدر یعنی اشتقاق صغیر باشد برای حصول مناسبت میان اینها در لفظ و ترتیب همچنین است در مراح الارواح و شرح آن مختار
 اشتقاق صغیر در فارسی صادر کامل تصریف و ناقص تصریف و مشتقات ازین دو تا مثال اشتقاق کبیر یا بمعنی زلفت و یا بمعنی بلند یا
 و دیگر امثله در چهار مقام مشهور مقلوب که از بدلی لفظی است باید جست و مثال اشتقاق اکبر کلماتیکه در آن تبدیل بعضی حروف بعضی
 شده چنانچه در باب سوم آید و در آنکه بکار آید فصل در بیان اسم فاعل و صفت شبهه تا اسم فاعل اسمی است که مشتق شود
 از حدث برای ذاتیکه قائم است بآن ذات آن مصدر بمعنی حدوث و مراد از حدوث تجدد و وجود حدث است مر آن فاعل را
 و قیام است بآن در حالیکه مقید باشد آن حدث یکی از آنست که کما نه پس در قول ما مشتق شود از حدث داخل است اسم فاعل
 صفت شبهه و اسم مفعول غیر از مقید قائم است بآن ذات خارج شد ماسوا صفت شبهه و بقید حدوث خارج شد صفت شبهه
 چون دیر و کینه گفته و امر و زائنده و امر و فزاد و زنده و زاده و رفت یعنی گفتن و آمدن و رفتن متحد است در آن ذات **اکاه**
 باشد علامت اسم فاعل مفرد که نون و ال است بر صیغه امر حاضر مفرد و باید برای جمع آن الف و نون در آخرش زیاده کن و نه که در
 مفرد است بکاف فارسی بدل ساز و این تبدیل قیاسی است چنانچه در تبدیل حروف بیاید و بعضی گویند که ما را از آخر مفرد حذف
 ام و ه لفظ کان فایده ه لجه بیارند چنانچه در مدار الفاصل نوشته و این اصل ندارد در حذف و خلاف قیاس است و لفظ
 کان علامت جمع در فارسی نیامده و امریکه آخرش الف یا و او باشد و بعد این دو تا یا ساکن که در مضارع بوده بجهت کثرت استعمال
 که متعقی تخفیف است حذف شده و در اسم فاعل که نیست امر قلیل الاستعمال است باز آید چنانچه از امثله واضح شود و اجتماع ساکنین
 شود میان حرف آخر و حروف اول علامت اسم فاعل پس بر این جمع ساکنین چهار کسره دهند تا قبل علامت فاعل یعنی حرف

[illegible]

و در چنین ترکیب بنا بر ضرورت شعر فاعله هم واقع شود چنانچه در باب ششم آید و گاهی ترکیب صیغه بنی با اسم مفید معنی فاعلیت باشد چون چمن
بی هیچ مانده و گاهی الحاق یا تحتانی با و اخر اسم مفید فاعلیت کرد چون کسبی و فاعلیتی و محبتی و محبتی و تکراری و تمهیدی و محبتی
و غوغائی و حکمتی و نحو اینچنین است در ترتیب اما صفت مشبه پس این صفت شبهه بشدیده با مکسور از آن سبب گویند که تشبیه
باسم فاعل در تشبیه شدن و جمع و تکرار و تانیث و آن اسمیت که مشتق شود از مصدر لازم برای ذاتیکه قائم است آن حدث با آن
ذات یعنی ثبوت نه بعضی حدوث چنانچه رحم یعنی ثابت است رحم ذات آن شخص و رحم طبعیت آن شخص شده نه آنکه رحم مجعده است در آن شخص و
کریم یعنی ثابت است کرم در ذات آن شخص و کرم طبعیت آن شخص شده نه آنکه کرم مجعده است در آن شخص و معنی ضیق به تشبیه پدید
مفتوح که صفت تشبه است تنگ باشد و معنی ضائق که اسم فاعل است است که در آن تنگی آمده پس در صفت تشبه تنگی بطریق مجعده
است و در اسم فاعل معنی حدوث و در پارسی مثل خروشان یعنی خروشان شدن ثابت است در ذات آن شخص و خروشان
طبعیت آن شخص شده فردوسی گوید بیت ز کابل خروشان میرفت زان فرو بسته لطف و بر بسته باقی سعدی فرماید فردیدم پیش
که افغان و خیران میرفت ای افغان و خیریدن طبعیت آن لوم شده و در خروشانده و خنده و خیزنده این مصادر در ذات فاعل
پس در اسم فاعل معنی مجعده معتبر است و در صفت تشبه معنی ثبوت معتبر و نیز بدانکه اسم فاعل قیاسی یعنی از همه مصادر متصرف فارسی
و صفت تشبه سماعی باشد یعنی متوقف بر سماع و در محل غیر مسموع نیاید و لهذا از دوزبان و از شیرخوانان نیکویند چه مسموع نشد و لافیه
عربی بر شش صیغه آید مثل کریم که جان کریم کن کریمه که میتان که ریات بروزن فیعل فیعلان فیعلون فعیل فعیلان فعیلون و همچنین
حسن و همچنین صوب بفتح صاد سکون عین و شدید و نحو و در پارسی الفاطیکه در معنی اینچنین گفته باشد چمن نیکو و دشوار و سخت و در پارسی لفظان
بعد صیغه امر حاضر آورده معنی صفت تشبه گیرند چون کرمان و خندان و غیره و بعضی این را حال گویند همچنین است در تنجه پوئیده و مهاب
که این تشبیه ظاهر است باشد چه این اسم با سستی هیچ مناسبت ندارد اگر از حال زمانه حال گیرند چنانچه متبادر در همین معنی است زیرا که با
ضمیمه لفظ وال بر یکی از شده زمانه بنام صیغه زمانه ازین مضموم نشود و اگر بمعنی حالت و صفت گیرند و جوی دارد و مانند گفته شد ظاهر است
بنامد و نیز دانند که در پارسی برای اسم فاعل دو صیغه اند و برای صفت تشبه یک صیغه آید بدلیل محاوره چنانچه از آنکه گذشته واضح شد و
گاهی بمعنی اسم مفعول آید شیخ نظامی فرماید بیت زمر سوختن زنگی چون نمک بگردن درفش رویا یا لیلک ای کشیده شده چنانچه
شاعر نوشته و باز آن در بیان رنگهای سیج گوید بیت بهر جولان خس ادر صحن تازان کنده عاشق میدان بجای کوی جان باز آن
کنده فصل در بیان اسم مفعول و آن سبی است که مشتق شود از حدث برای ذاتیکه واقع شد آن حدث بران پس مضروب
زده شده موضوع است برای ذاتیکه واقع شد بر مضروب قوله شتق شود از حدث شامل است مرسم فاعل و صفت تشبه و نحو جار
و بقیده واقع شد بر و خارج شد اسم فاعل و صفت تشبه و غیره و این نیز در عربی بر شش صیغه آید مثل مضروب مضروبان مضربون مضروب
مضروبان مضروبات بروزن مفعول و مفعولان مفعولون مفعولت مفعولات و در پارسی برای مفعول صیغه علامه موصوع
مکرر علامت و جزیر است اول لفظ ناه مخفی که آخر صیغه حاضری مطلق معروف افزاینده مثل رفته و گفته و درده و آورده و گاهی بنا بر کثرت

استعمال این با ساقط نشود و چون سنگ سود و دروای سنگ سود و دروای و غیر آن دوم آنکه نادراختصاصی مجهول است و چون کرده شده
و گفته شده و بخوان و لفظ شد نیز ماضی است لیکن از آمدن نامفعول شده بدانکه استعمال صیغه مفعول فی لفظ شده بنا بر ضرورت شعرو
اختصاص عبارتست یاد حالت اضافت چون کرده زید و گفته بگو مانند آن وصفت چنین سخن پسندیده و هر دو سخیده و غیر جماعتی شیرازی
در صنعت متکون که زو بحرین نیز گویند لفظ یافته وارزنده کویت ای شده و در ثنائی نزلت به خانه جان یا فخران نزلت یا فخرانه
بیت هر تو از رزده بیت بوده یوسف از ان بند بهجت بوده ای از رزده شده و چون مفعول راجع کنی مثل هم فاعل لفظ آن آورده
با کاف فارسی بدل کن چون رفتگان و دستگاران و فرشته گان و خسته شده گان و حریفیکه مفید مفعولیت باشد چون با محدود تا وقت
و کلمه را روشن منقط و هم چنانچه در باب سوم آید و در ترتیب نویسد که از این قسم است یا غنائی که بعد اسما آید چون حمایتی و حمایتی ای حمایت کرد
شده و حمایت کرده و ترکیب صیغاهم با حرف نفی مثل نایاب ای نایافته شده تمام شد کلام او و در برهان و فربنگ نوشته کلمه
مفعول پیش فاعل مذکور شود اینجا لفظ نه روز و ذکر و سازا مثال آن اگر چه چون آتش بر خیمه و روز و سوداگر و آئینه ساز و مانند آن
و لفظ را بعد مفعول مقدم است فصل در بیان اسم تفضیل و آن سمیت مشتق از حدیث برای مصروفیکه قائم باشد بان مصدر یا واقع شود مصدر
زیادت برخیزان ای برای ذاتیکه موصوف بان زیادت است بر غیر خود در اصل آن فعل و تقسیم برای آنست که اکثر معنی فاعل آید چون زید
ناست و بعضی فاعل نیست و کامی بسبب قلت معنی مفعول آید چون اعداء یعنی معذرت و رد الوهم معنی ملوم تر و فعل معنی مشغول و آبر
مشهور و معروف بمعنی معروف ترین قرآن مشتق از حدیث شامل است مرجمی شقائق را و بهفید برای موصوف خارج شد اسم زمان
و مکان و آنکه زیرا که مراد از موصوف ذات مبهم است و میت اسام درین اسما و بقید زیادت بر غیر خارج شد اسم فاعل مفعول
صفت مشابه زیرا که در اسم تفضیل زیادت غیر معتبر است و درین سها این زیادت نیست پس آن بروزن افضل آید بیخ حمزه برای مفرود
و بعضی ضم فاعل مقصور در آخر برای مفرود و استعمال بدین شکل یکی از وجه سه گانه یکی از اسما با ضافت است مثلاً کشکوت دوما
از اسما جمله من چون بکر اعلم من غیر و سوم از اسما اعلام مانند جلاله الا فضل یعنی آمد حالیکه افضل است از زید مثلاً درین مثال افضل
تفضیل است بالا ام آمده و موصوف بالفعل تفضیل را مفضل گویند بفتح صاد و شد و آن غیر را مفضل علیه خوانند پس درین مسئله موصوف یعنی
زید و مکروه خالد مفضل است و ناس و عمرو و مثلاً زید مذکور حکمی مفضل علیه و لا بد است در اصل تفضیل زید که غیر مفضل علیه باشد و ذکر آن غیر
با کلمه من و اضافت ظاهر است و اما بالام در حکم مذکور باشد ظاهر از آنکه اشارت کرده شود بالام بسوی مضیی از مفضل تن مفضل علیه که مذکور
قبل اسم تفضیل از روی لفظ یا از روی حکم چنانچه شخصی افضل از زید است پس کوئی لا افضل ای شخصی که قیم بدرستی که آن افضل از زید
است عمرو باشد پس بنابرین نباید لام در اصل تفضیل مکرر برای حمد پس وجهیست که تسهل میشود باضافت یا بمن مثال مرد و گذشت
یا معرفت بلا چون زید لا افضل بلکه تعیین مفضل علیه یعنی معبود و معلوم باشد میان مکمل و مخاطب پس بحث همین بهبودیت مفضل علیه
حکم مذکور باشد بالام و اما در پارسی صیغه علاحه برای معنی اسم تفضیل موضوع نیست مگر لفظ ترا کلمه دیگر لاحق شده افادت تفضیل
اند و نیز شرط است که کلمه از بر سر مفضل علیه آید یا مفضل مضاف شود بسوی مفضل علیه مثال اول شعرش آید از گوهر هست

اینست از شمس الدین که ترجمه من است بر کوه و شمس که مفصل علیست آمده شاعری که بدست قصه شوق تراکز خرم خواست بهشت
 بیشتر از شمس خواست نوشت به سعدی فریاد است و دست نزدیکتر از من من است وین عجب ترکیب از وی دورم به مثال اخافت چنانچه
 آویزید بهتر و دم است و غناب رسیده تر کنار است اما اولی تراوی هم تفصیل است حاجت کلمه که در فارسی ادوات تفصیل است نزد
 لیکن فارسیان تر را بان الحاق کنند خواجهی که مانی که بدست مرانی که بدست بریز کردن او تر که گفته اند بر سر بر نشود و بخورده که اینک که بدست
 اسم تفصیل اجیاناً در کلام عرب یعنی اسم فاعل و صفت تشبیه اسم فاعل و معنی زیادت در آن ملحوظ نشود و در نصورت الحاق کلمه تصحیح می تواند
 همچنین است در تحقیق الاصطلاحات و کلمات بی لفظ از اوصاف نیز آید لیکن شاذ است ع شهنشاه تر که اگر هر بان تره و کلماتی لفظ از
 مقدار آید سعدی فریاد است چو دلت نیست خرج بسته تر که که میگویند ملاحان سرودی بهای استه تر ازین کن و کلماتی اسم تفصیل است
 ضرورت وزن از مفصل علیه بر کرد و چنانکه درین قول سعدی ع سک از مردم مردم از آریه یعنی سک بهتر است از مردم مردم از آریه و کلماتی
 علیحده اختصار برینه غلش حذف کرده شود چنانکه درین شعر خدا بزرگتر است یعنی بزرگ تر است از همه و در تجربه نویسد که حذف لفظ
 درای سماعت در کلام استاده هیچ کس نه جاز نیست مانده و نازک و غیره به این و به این نازک کل و نازک تر از کل یک معنی دارد همچنین
 عزیز و عزیز تر است و از فرزندی که فرزند دیگر را عزیز تر از نیک تر که در مجاز در فعل صحرایه تمام شد کلام او مثال حذف لفظ تر
 لفظی ع کبر از آن نیار در خود و شمار و در مقابل فارسی نویسد که از آن و با کلمه ترین با حرف صیغه مبالغه حاصل شود چون خوب
 خوبتر خوب ترین تمام شد کلام او اول صیغه صفت است دوم اسم تفصیل سوم مبالغه همچنین است بهر بدرترین و نیک تر
 نیکترین و کم کتر کمترین و بهر بهتر بهترین و اسم مبالغه لفظی است که موضوع باشد از اسم فاعل تغییر صیغه آن بسوی صیغه آخر خشک باشد و
 آن آخر از صد اسم فاعل برای مبالغه و ضحیکه مشتق است آن لفظ از آن فعل حاصل شد اینک وزن اسم مبالغه غیر وزن اسم فاعل
 و چون اسم فاعل است در عمل و شروط آن در عربی مثل ضرب بفتح ضاد و تشدید را و ضرب بفتح ضاد و مضارب بکسر میم معنی بسیار
 و علیم معنی بسیار و نهاده و حذر بفتح حا و ذال معجم معنی بسیار تر شده در شرح جواب نویسد و بهر که در جبر از تفصیل هم مثل شود
 نامند و در هم لفظ تر و ترین تفصیل و نه بعضی خیرترین و بدترین برای مبالغه باشد مثلاً اش که شدت و تصغیر که شدت تفصیل است بیانش
 در وسط باب اول که شدت در بیان اسم که واسم زمان و مکان و ظرف و اسم آن اما اسم که چیز است که مشتق شده است از
 فعل برای چیزی که استعانت کرده شود بدان چیز در آن فعل مثل تعجب بکسر میم و سکون قاف بمعنی آله بریدن مثل شمشیر و غیره پس
 اسم است مر چیزی را که بریده شود بدان چیزی و کسب بکسر میم و سکون کاف آله رفتن مانند جاروب اسم است مر چیزی را که بریده شود
 جای بدان و مقلح معنی آن که گشادن چون کلید اسم است مر چیزی را که گشاده شود فعل بک و کاه اطلاق با بد اسم که چیزی که فعل کرده شود
 در آن و فیکه باشد آن چیز از جمله امور که استعانت کرده شود بدان در آن فعل مثل محلب بکسر میم و سکون جاء فعل ظرفیکه در آن شمرده
 و صیغاه مطروش در عربی بر وزن مفعول مضاعفان بکسر میم آید مثلاً لایش که شدت و در یا سی صیغ آن مقرریت مگر اسمایکه موضوع
 امر امری را که استعانت کرده شود بدانها در کارها مانند شمشیر و قلم و تازیانه و تنک و سنان و سوزن و شمشیر که استعانت گرفته شود از

وکار با چون بریدن و نوشتن و زدن و دوریدن و غیره همه اسم اند و اسم زمان و مکان اسمی است موضوع برای زمان و مکان و مکان
موقع فعل در آن مطلقا یعنی بدون تشبیه شخصی یا نه بانی از آن نه مسکا نه بود و در عربی گاهی بروزن فعل آید یعنی نیم و چنین و سکون فاجیه
مشترک معنی جای نوشتن یا زمان نوشتن معنی جای کشتن یا زمان کشتن و گاهی بروزن فعل آید بکسر عین مثل مضرب
معنی جای زدن یا زمان زدن و متعدی معنی جای و عدو یا زمان و عدو و در پارسی صیغه مقرر نیست مگر تا زکا ترجمه مصلی که صیغه ظرف
مکان است از تعلیل و مجید که ترجمه معید ایضا ظرف مکان که مشترک است در اسم مفعول ظرف و اخیر از تعلیل معنی بعد حاضر آمدن و
عید کردن تاج و کورستان ترجمه مقابله جمیع مقبره بضم با و فتح آن و صحرا که ترجمه مسخر یعنی هم جا و محل و در سکا ترجمه مدرس
روزگار جوانی ترجمه مشب به تشدید با و هکام پیری ترجمه مشبک به شین معجم و امثال اینها در پارسی بجای اسم زمان و مکان استعمال
یافته و نیز فارسیان بعضی اسما و ظروف عربی را مانند مضرب از ضرب و مجلس از جلس و مقتل از قتل و مسجد از مسجد و شرق از شرق و
مغرب از غرب و مطلع از طلوع و مثلاً در استعمال آورند و نیز فارسیان بعضی ظروف عربی را استعمال کنند و اعراب و رسم الخط آنرا که در
عربی است بجا نیش سبک اند و از جمله آن لفظ اول و ثانیا است چنانچه زید اول و عمر و ثانیاً که یعنی زید در زمان اول و عمر در زمان ثانی
و مرقا هه زبان عرب آنست که این چنین ظروف را منصوب نمون میخوانند و در آخر آن الف میگذارند خاقانی گوید بیت خاقان اکبر که
شرف هشت سلاطین در کف و باران خود از ابر کف شرقا و غربا ریخته ای در شرق و غرب و تفصیل نصب و تنوین و رسم الخط و فصل تمیز
آید ظرف یعنی ظاهر و سکون را مار و آن و خانه چیزی یعنی کاسه و بهاله و خنوب یعنی کوه و زریا شدن و زریک شدن کشف اللفظ
و در اصطلاحی است که دلالت کند بر زمان وقوع یا مکان وقوع چیزی و آن چیز را مضاف و ظرف گویند چنانچه گویند تمام روز نوشتم در خیابان
روز ظرف است زیرا که زمان وقوع نوشتن است و نوشتن مضاف و آن همچنین گویند آب در کوزه کردم در خیابان ظرف است از آن
مکان آب است و آب مضاف و آن و این هر دو قسم است یکی حقیقی باشد که ظرف و مضاف هر دو در حرم باشند مثلاً یا آرد در باغ دو
جاری که یکی از ظرف و مضاف در حرم بود چون زید در باغ است و خواب در چشم و نیز بر دو قسم است یکی ظرف زمان و این نیز در
قسمت است بهم و محدود و مثال ظرف زمان بهم و مدت که یکی از اسما حسنی خدا تعالی است و زمان در او با محدود و بهر سال و
و چنین بکسر حاء جمع یعنی دهر و وقت بهمی که مصالح است مریه از زمان را در او باشد یا کوتاه و معنی چهل سال و هفت سال و دو سال و شش
و دو ماه و وقتیکه میان نماز با دعا تا طلوع آفتاب و آخر روز و روز قیامت و مدت قیامت و مدت و گاه و بگاه و فردا و دوشنبه مثال ظرف
زمان محدود و ایوم معنی امروز و لاس معنی دیروز و عالمگیری و لیس و نهار و شب و روز و شصت و شصت و سال و غیره دوم ظرف مکان
این هم دو قسم است بهم و محدود و ظرف مکان بهم تفسیر کرده شده است بجهات شش گانه و آنها را مضاف و مضاف به یعنی مضاف
و سکون لام معنی پسین یعنی بفتح یا کسر به جهت دست راست بسیار بفتح یا جفت دست چپ فوق معنی زیر و بالا تحت معنی زیر و
پسین اسما شش جهت لفظیرون و درون و دور معنی جای عقب و نزدیک معنی جای قریب و بعضی لفظ پسین معنی زمان پسین و
پسین معنی زمان پسین هم آمده است سعدی فرماید بیت برک عیسی کوی خوش فرست بکس نیاید ز پس تو پیش فرست و بعضی ظروف

امکان بتزکیب صورت گیرند مثل لاله زار و کوه سار و سه دان گلستان و بوستان و ظرف مکان محمد و دشت مسجد یعنی خانه و غیره و
 امثله باری از ترجمه مذکور باید فهمید که افاضت معنی ظرفیت و بعد در باب چهارم آید پوشیده میاید که فرق میان اسم زمان و مکان
 و ظرف در عربی آنست که اسم ظرف صیغه است مشتق از مصدر که دلالت بر وقوع معنی مصدری در زمان یا مکان میکند و آن زمان و مکان را
 ظرف گویند مثلاً مضرب اسم ظرف است چرا که صیغه است مشتق از ضرب که دلالت کند بر زمان یا مکان وقوع ضرب در آن پس بر
 هر زمان یا مکان که ضرب واقع شود ظرف است و میان این دو تناسب عموم و خصوص مطلق است چه هر جا که اسم زمان و مکان یافته شود
 ظرف هم بر و صادق آید بدون عکس کلی برای نیافته شدن اسم زمان و مکان در بعضی ظرف چون جهات تشککانه مذکور که اینها را ظرف
 گویند و اسم زمان و اسم مکان گویند بدانکه هرگاه در ظرف معنی محلیت چیزی طوطی باشد و آنرا میاید که متعلق به فعل یا مصدر یا اسم فاعل یا اسم
 مفعول یا چیزی از اشتقاق باشد و این ظرف را مفعول فیه گویند شرف الدین عراقی گوید است بطواف کعبه رفتم بحرم بهم نوافه که بروی
 چه که وی که درون خانه آنی در اینجا لفظ درون ظرف است و متعلق به لفظ آنی و مفعول فیه است صانع بلکه میاید که گویند است چه بلاست شوق
 انوار البش وصال نازت پس و در برت کشیدن تو و احترام کردن در اینجا لفظ ظرف است و متعلق بمصدر یعنی کشیدن و مفعول فیه باشد
 و چنانچه میگویند زید و زید بنده است در خانه در اینجا لفظ در خانه متعلق بنویسنده و مفعول فیه است و چنانکه گویند زید زده شده است
 در خانه در اینجا لفظ در خانه متعلق بلفظ زده شده است و مفعول فیه و گاهی متعلق ظرف در عبارت مخدوف باشد چون زید در خانه است
 ای زید موجود در خانه است و هرگاه در ظرف معنی محلیت چیزی ملحوظ باشد و فعل را اسناد بآن کنند یا بمعنی که فعل قائم بان باشد
 پس درین صورت با استقلال فاعل واقع شود و مفعول فیه نباشد زیرا اسم صوفی گوید بر باغی که برم که فلک همدوم و مساز آید یا اسم
 انشاد و طرب و ناز آید یا در آن موافق از کجای شونده و بن عمر گفته اند که کجای آید در اینجا لفظ با تم ظرف است با استقلال فاعل لفظ آید
 و اگر فعل نسبت کنند یا بمعنی که واقع بر آنست با استقلال مفعول به باشد و مفعول فیه نشود و ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی
 در اینجا لفظ وقت که بار دوم در مخرج واقع شده مفعول به لفظ کردی است و مفعول فیه نیست و همچنین هرگاه در ظرف محلیت چیزی ملحوظ شود
 مبتدا همی افتد چنانچه لفظ وقت که در مخرج مذکور بار اول واقع شده مبتدا است و لفظ خوش خبر است و در تحقیق نویسنده ظرف که
 معنی ظرفیت استعمال نیاید یعنی در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا مفعول واقع شود و آنرا ظرف متصرف نامند مثلاً لفظ روز درین ع تأکید شد
 ز رفعت تو روز و ششم و هر ظرف که بمعنی ظرفیت مستعمل گردد آنرا ظرف غیر متصرف گویند مثلاً لفظ خانه درین ع یا در خانه و من در جهان میگردم
 و چنین ظرف بواسطه ظرف استعمال نیاید لیکن آن حرف یا در و مثلاً اکثر مقدر یا شد بر ظرف زمان محمد و دهر ظرف زمان و
 مکان مبهم و بیشتر مذکور بود بر ظرف مکان محدود پوشیده میاید که وجه تشبیه اول متصرف بغيره اینست که اصل در ظرف محلیت است
 و چنانکه محلیت مانند گواید که در آن تصرف کرده و غیر محلی آورده اند چنانکه ثانی بر اصل خود است غیر متصرف نامیده و فیصل در بیان مفاعیل کربخ
 قسم است یکی از آنما مفعول مطلق است و آن اسم چیز است که در آنرا فاعل فعلی که مذکور است بمعنی آن ای شایان است بمعنی فعل برین
 اسم مثل استعمالی بر جزیره که مذکور صفت فعل است و قوله بمعنی آن صفت دوم فعل است مثل ضربت ضربا یعنی زدم او را از دینی پس قوله

مفعول مطلق است و نامیده نشد مفعول مطلق مکرر برای صحت اطلاق صیغه مفعول است بر این تقریر این بابانی یا مع بالجملة تفاوت عباد
بابی پس بدستیکه صحیح نیست اطلاق صیغه مفعول بر اینها مکرر تقدیر آنهاست یکی از اینها پس گفته شود مفعول به یا مع یا مع یا مع و گاهی
این مفعول برای تاکید و تحقیق مفعول مکرر اگر زیاد شود مفهوم آن زیادت بر چیزیکه تمهید شود از فعل چون جلست جلوسا یعنی نشستن
قوله جلوسا تاکید است مفعول جلست را و گاه آید برای بیان نوع اگر دلالت کند بر بعض انواع این مثل جلست جلوسا یعنی نشستن
مثل در روز و چهار روز و گاه آید برای بیان عدد اگر دلالت کند بر عدد و آن چنانچه جلست جلوسا یعنی نشستن که بهر چه نشستن گاه باشد غایب
مفعول را در لفظ بحسب ماده چون قدرت جلوسا و جلست قعودا یعنی نشستن درین دو تا قدرت و جلست لغا مفعول را در لفظ بحسب
ماده مصدر را که جلوسا و قعودا است بحسب باب مثل انبت الله نباتا حسنا یعنی رویانید از خدا استعالی روئیدن نیک بیت
الغیرت و ثواب دکن: انبت الله نباتا حسنا: قوله انبت از باب افعال است و قوله نباتا مصدر نهائی مجرد و چون مفعول
منوم خوانند لهذا آخر اسم منصوب مفعول الف میکارند و فارسیان نیز تبعیت آنان میکنند و اگر آخر اسم منصوب باشد الف ننویسند
مثل اصله و نیابت مکرر علامت و دفعه که نشان نصب و تومین است بر آن می نویسند و در فارسی هیچ لفظی بنظر نیامده که مفعول
آمده باشد مگر الفاظ عربی که در آن زبان مفعول مطلق واقع میگردد و در محاوره خود استعمال مسازند همچنین است در بعضی لغات
که حتی آنست که در فارسی نیز چنانچه خواهی داشت لیکل لفظ عربی اعراب و رسم الخط را بطوریکه در زبان عربی مقرر است تجانس
میدارند بنا بر این بیان آن ضرورتا دو کاتبی مفعول مطلق را در عربی تقریر کند مثل حمدای حمدت حمدای حمدت
منوم سپاس نمودنی و خصوصای خاص خصوصای خاص شدن و عموما ای عموما یعنی عام شد عام شدن و
در دفتر دوم نویسد هر چند میداند که وقت قرع خاطر و مشاهد احوال بر احتمال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید و در
اخوان روزگار خصوصا وقتی که اندکی زمانه در مقام غنچ و دلال شده از مالیشکی میکنند تلخی نماید و آنکه موضع استعمال خصوصا حیثیت
ترکیب موقع استعمال و اعطاف است چنانچه در محلی که تو کوئی آمدن همه مردم و بادشاه کوئی آمدند همه مردم و بادشاه
و حیثیت ترکیب باینکه معطوف به مفعول معلوم بود و باید که مفعول خصوصا نیز بطوریکه در باقول آن چنانچه کوئی آمد بادشاه که بجای آمد همه
مردم قائم شده پس درین مثال مفعول خصوصا که قوله وقتی که اندکی زمانه در مقام غنچ و دلال شده بجای مفعول قوله میداند قائم شده
پس مفعول قوله خصوصا معطوف باشد بر مفعول قوله میداند یعنی انهم مفعول میداند واقع شده همچنین گفت خیر الله این لطف الله میداند
در شرح نیز در دفتر دوم نویسد در دو نامحدود و بی پایان روح طیبه معاشرانیا و هر کس سالکان اصوب طرق و مادیان اصلح سبل
و خصوصای عام شدن آن در دو عام شدن جمیع انبیا و خاص شدن آن در دو خاص شدن پیغمبر علیه و علیهم السلام در اینجا مفعول
ای باد و مطلقا ای اطلاق مطلقا نیز در دفتر دوم نویسد طریق ماند و بود و نشست و برخاست و کربا مطلقا بر دو و سه
اینکه بحسب اقتضای مقام جانی فعل غائب و جانی فعل حاضر یا مکتوم تقدیر باید نمود و در بابی فعل مفعول مطلق را همیشه محذوف می سازند
از جمله آن لفظ مثلا است و تمام عبارت در کلام عربی ثلث مثلا باشد یعنی مثل روزم یکجس مثل را در اینجا غرض از آوردن مفعول مطلق تاکید

و از جمله آن لفظ ایضا است و تمام عبارت در زبان عربی ایضا باشد یعنی رجوع کرد بکلیه جمیع کردن را در اینجا هم غرض تاکید است و لفظ ایضا
 را بهمان می آرند که کلام لاحق در کمال بیانی با سبلی کلام سابق رجوع کند چنانچه علم خود را ندانم و ایضا منطق حاصلش آنست که خواننده متوجه
 بهر دو علم است لیکن در پارسی و اولاً از جهت چنانچه ابو الفضل در دست دوم نویسد چون ایضاح اوضاع و اطوار در خانه عباد
 و کلیات و جزئیات اینچنین در اسناد دوستان بهر باغ هر چه صله و کلامی ایشان که بجهت همین خدمت تعیین اند تکلف و متعبد هستند
 و ایضا اتفاقاً می که در بعض احوال مذکور که پیش ازین بانکه فرصت شمرده بود و الحال که در ضمیر سروده ان ایشان متصور است متخیل
 اگر سخن شده باشد زده یا زده کم و بیش نخواهد بود و دران شروع نمیکند و در پارسی لفظ هم و نیز افادت ایضا کند چنانچه بیار از فقه و
 مباح پس رفتن متعلق به بازار و باغ برودند در شرح جواب نویسد مفعول مطلق در جمله فعلی مصدر همان فعل باشد و برکم کیف آن
 دلالت کند و عجب کمتر به مثال کم یعنی چندی از شیخ نظامی بیت بیاسا از باده بردارند بهر جای پیوون باده چندین پیوون
 چند مفعول مطلق برای فعل امر مقدم باشد مثال کیف یعنی چگونه از شیخ سعدی بیت نگه کرد و شوریده در فرقیه بنگه کردن عالم اندر ضمیمه
 و نیز مثال مصرع پنجم مفعول مطلق است و دوم مفعول به و آن اسم خبریست که واقع شود و بر و فعل فاعل و مراد از وقوع فعلی همان
 مفعول به تعلق فعل است بان مفعول بلا واسطه حرف پس میگویند در زوم زید را زدن واقع است بر زید و زید مفعول است
 نمیکند که دکنده ششم زید که شتن واقع است بر زید و زید مفعول است بلکه زید محسوس را جار است و قنیکه یافته شود مفعول
 در کلام با غیر آن از مفعول علیه جائز است وقوع آنها در جای فاعل که آن مفعول مطلق و مفعول فیه است معین بشود مفعول
 برای وقوع آن در جای فاعل به سبب شدت مشابهت آن با فاعل و چه شبهه اینکه چنانچه تعلق فعل موقوف باشد بر
 فاعل همچنان موقوف ماند بر مفعول به پس زدن مثلاً نیست ممکن تعلق آن بغیر زنده همچنان نیست ممکن تعلق آن بغیر زده شده بجا فاعل
 مفاعیل پس اینها نیستند باین صفت چنانچه قول تو ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربه شد یعنی زده شد زید در روز جمعه
 پیش امیر زده شدن سخت ضرب ماضی مجهول است و زید مفعول به و اینجا قائم مقام فاعل شده و یوم الجمعة ظرف زمان است
 و امام الامیر ظرف مکان است و ضرب مفعول مطلق است با صفت خود که شدید باشد برای بیان نوع ضرب و فرق میان آن
 مفعول و مفعول به است که اسم مفعول صیغه است که دلالت کند بر چیزی که معنی مصدر واقع بر آن است و مفعول عبارت از آن
 چیز است چنانچه خالد درین مثال کشت زید خالد را مفعول به است زیرا که کشتن بر و واقع شده و خالد را اسم مفعول نمیتوان گفت
 برای آنکه صیغه نیست یعنی آنرا از مصدر ساخته اند پس اسم مفعول کشته شده خواهد بود و خلاصه کلام اینست که اسم مفعول
 مفعول به نمیتوان شد و در زبان پارسی بیشتر آنست که مفعول به فعل مقدم میباشد پس اگر عبارت را باین طور گویند که
 کشت زید خالد را ترجمه زبان عربی خواهد بود و باین طور گفتن فصیح است که زید خالد را کشت همچنان است در منتخب القوم
 علامت آن در فارسی لفظ است بعد مفعول آید همچو درین بیت خموشی را زبان دادم ادب را اینجا کردم بچنانان
 بهر چه با دادا عرض مرا کردم درین مثال خموشی و ادب مفعول به است چرا که دادن و کردن را بسوی آن بطوری است

که دادن و گرفتن واقع است بر آن و حرف را علامت مفعول و کاهی لفظ را مقدر باشد بخان آرزو گوید پست که بر وی نور انجاشه
 میگرداند و آنچه در خواب نمیدانست تا آنجا میگرداند و در اینجا لفظ میگرداند فعل است و لفظ مشر مفعول و حرف را محذوف و عبارت بحقیقت نسبت است که
 و این میگرداند و ثابت گوید و تا حنا بر بختی رخت خون وین ام یعنی تا حنا را بر بختی و مفعول میگرداند و مضمون مثال نظر گذشت
 اما مضمون چون دیش و کتم و او را در اینجا لفظ نشین و ضمیر مفعول است اصغی گوید پست چندان میشد و میدید که میخواستی آورده شاید
 که یاد من بفراموشی آورده و تکرار میشد می مفعول اول و ضمیر مفعول دوم و میدید فعل و ضمیر مخاطب فاعل آن و کاهی فعل مفعول
 قریبه محذوف شود مثلاً کسی سوال کند که اگر از من مجیب گوید زید را یعنی برین زید را و قریبه در اینجا سوال سائل است و کاهی مفعول بر
 فعل مقدم آید برای انتظام و خصوصیت بآن سعدی فرمایند پست خدا را ندانست و طاعت نکرد که بر بخت و روی و قناعت کرد و یاری
 ضرورت شعری و غیره حسین گوید پست گریه ام را دید و خندان رفت از چشم حسین و زنجیت برگریه خود خنده می آید مراد فاعل را
 معشوق قائل است و حسین نام شاعر است عطف بیان یا بدل از چشم و اکثر موصوف را فعل آید و معین است موافق محاوره فصحا میگویند
 معنوی فرمایند پست سینه خواهم ترش تر از فراق تا بگویم دستانت شقایق و در اینجا بگویم فعل و میم فاعل و دستانت مفعول
 و شقایق مضاف الیه و کاهی فعل متعدی را در مفعول آید چون وادم زید را در می داد فعل است و میم فاعل آن و زید مفعول اول در
 مفعول دوم و صاحب تحفه در مثال دو مفعول از سعاد آورده این پست زیدم چهار او فاواری و نحو آن کس اینوفا یاری و تبدیل
 است و میم فاعل آن و همان مفعول دل و را علامت مفعول و وفا دایر مفعول دوم و پست پدید آمده که اگر ندیدم را یعنی ندیدم
 آید در دو مفعول ضرور اگر بدین چشم که ندیدم مفعول خواهد بود و او نیز برای سه مفعول آورده از واقف این پست دل همان روز ترا
 دشمن جانی دهنست که ترا یا رفلائی و فلانی دهنست و دهنست فعل است و ضمیر مفعول فاعل راجع بدل و تر مفعول اول و دشمن
 جانی مفعول دوم و همان روز ظرف زمانست متعلق بدهنست و کاف در صرح دوم بر علت باشد و دانستن را و ترا یا راه جمله معلول
 دانستن ترجمه علم و دو مفعول خواهد بود و اما دانانیدن ترجمه اعلام بکسره همزه سه مفعول را خواهد چون دانانیدن فلان زید را
 که عمر و فاضل است و نیز مراد از مفعول در اینجا مفعول به است خاص به فعل متعده مقامیل دیگر که در فعل لازم هم آید چنانچه در مقام
 خویش ثابت است لیکن مناقشه در مثال اب محصلان و محققان نیست چنانچه در کتب منطق و غیره آمده است زیرا که بدین مثال دیگر که درون
 میتوان شد بهر آنکه مفعول اکثر مفعول باشد چنانچه امثال اش که شد و کاهی آید میگوید پست ساز خوش تا من حسرت تو
 را بگویم شنیده ام سخن نا شنوده را و در اینجا گوید فعل است و شنیده ام فعل با ضمیر مکرر جمله است مفعول گوید و واقع گشته و کاهی که
 افادت معنی مفعولیت نباشد اول با و مجرد که معنی را باشد واقف گوید پست یا من ده دل نمکین مرا یا شنو ناله حزین مرا یا ای
 یا مراده دوم تا قرست خطاب است که در آخر افعال و سماعی و معنی ترا در و اکثر ما قبلش مفتوح باشد و کاهی ساکن مثالش و صا که شد
 و تفصیلش در حرف تا آید سوم حرف را که در حرف را آید چهارم نشین منقوضه که در صا که شد پست چشم میم معنی مرا هم در صا که شد
 ششم تا هوز که بعد صیغه واحد ماضی آید که در باب اول که شد پست هفتم تا یاء تخیل که بعد سماعی آورده شده و در چون رعایتی و حوا

[illegible]

[illegible]

گاهی از آن معنی نادره باشد فطرت نمی گوید میت مکن گویا بعرض دریا یارب زبانه را به زخما موشی بزین شیرازه او راق و نام را به
 او گاهی نیست و چه حافظ را میت ای دوست دست حافظ تقوی چشم چشم است یارب به بیم آنرا در گرفت جان و میر صیدی طرا
 گوید میت یارب چاقی تو که خوابان شخص را چون کل نیز چاک بدل از نهوای تست و در بر دوست خطاب معشوق است بهر
 تعالی نشان نیست در امثال این مقام یارب برای تعجب باشد مثل سبحان الله والله اکبر و مانند گاهی یارب را مفرد قرار داده
 جمع کنند و یا بهر کوهیند و از آن ناله اراده کنند میرزا صاحب گوید میت چه میخواند اگر دیده ای از خدا خاف و نذر او این سبب
 مراد غیر یارب به نام شده کلام او و گاهی برای اظهار غرض عرفی گوید میت و او را ای نه سزای تو بمن تعریف است که حدیث
 حدیث چو خداوند عظیم اگر برای خدا بود یکی از دو لفظ ای و الف آخر و او را از نه بر مراد شود بلکه یکی برای نداست دوم
 برای اظهار غرض بعضی شاعران همچنین گفته لیکن ظاهر است که برای تاکید در غبت مدح یا ستلح معراج باشد همچنین است در جواب
 و باقی بیان در الف ندر آید سوم مفعول فیه و آن چیز که کرده شده در آن فعل و مصدر یک مذکور است از روی تضمن و ضمن
 فعل مفعول یا مقدر یا شب آن همچنین ای مفعول یا مقدر از روی مطابقت و قتی که باشد عامل مفعول فیه مصدر حاصل مفعول
 ظرف زمان یا مکانی است که کرده شده در آن مصدر یک مذکور است بدلالة تضمنی و ضمن فعل و شب آن یا بدلالة مطابقتی
 و قتی که باشد عامل مفعول فیه مصدر مثل سیر روز و غنم محل خوش است و عام است آن چیز که زمان باشد یا مکان پس قول چیزیکه
 کرده شده در آن فعلی شاکل امر اسماء زمان و مکان و همه آنها را چه بنا باشد زمان یا مکان آنکه کرده شدن فعلی درین دو تا
 برابر است که ذکر کرده شده فعلی که کرده شده درین دو تا یا نه و بقید مذکور خارج شده بان چیزیکه مذکور شود فعلیکه کرده شده در آن چون
 روز جمعه است پس این اگر چه کرده شده در آن فعلی لا محاله لیکن این مذکور نیست چون اُطْلُتْ لَیْلًا و صُحَّتْ نَهَارًا یعنی خوردم شبی و
 روزه نهادم روزی و جلستُ فی الدار و حُلِیتُ فی المَسْجِد یعنی شستم در خانه و نماز کردم در مسجد پس لیل و نهار و شب و روز مفعول فیه
 زمانست که فعل اکمل و صوم خوردن و روزه نهادن کرده شده درینا و دارو مسجد و خانه مفعول فیه مکانست که فعل جلوس نشستن
 صلوة و نماز کردن کرده شده درینا و لازم است بودن معنی حرف ظرف در اینجا تا بواسطه آن تعلق مفعول فیه با فعل باشد آن شود
 پس گاهی حرف ظرف مذکور شود و گاهی مقدر مثال اول میرا اشراف جهان قزوینی گوید میت در نامه سخنان من خیران چه نویسم به خزانیکه گویم
 غم خیران چه نویسم به درین الفاظ نامه بواسطه حرف در که دلالت بر ظرفیت میکند مفعول فیه است و لفظ نویسم فعل و آبی گوید میت از نویسمت در
 اولم صدقته پیدا می شود مجلسی کاخا و بستند غوغا میشود بدینا مثال مقدر سعدی فرماید میت ای بهی که روز روشن شمع کافوری نهد بوز
 آتش سبب روشن باشد و چراغ ای در روز روشن و شبکی بهدانی گوید میت چنان قاصد و ستم تا ناید عرض حال آنجا که در شکم
 اگر بگذر و بیک خیال آنجا بهرین الفاظ بگذر و فعل است و لفظ آنجا مفعول فیه و طرف مکان ای در آنجا که با شش که طرف زمان به
 آنها سبب باشد زمان یا محد و در حرف ظرف درینا اکثر مقدر باشد و درینوقت در محل نصب باشند چون روزه و ششم دهری و اظهار
 امر و مقدر ای فرماید مقدر شب تا ابرام کنه نشسته میکردم و طرف مکان اگر باشد مکان سبب حرف ظرف مقدر باشد و نیز درین هنگام در محل نصب

باشند مثل ششم خلف تو ای پس تو را که محدود باشد واجب است که صرف ظرف و درین وقت در محل هر چند چون ششم در مسجده
 مسیح الزمان خان گوید بیت که مراد باغبی ریت نظر بر کل فته و کل فته چشم از کل فته که تنان گفت که مراد باغبی و کل فته
 چشم یا و دار که بکار آید دلیل این از کتب نحو جوید قبیل فصل معانی حسن از تحقیق اجمالا بیان این نیز اجمالا که شت چهارم مفعول
 و آن چیزیکه کرده شد برای قصد تحصیل آن یا سبب و حرار آن فعل و مصدر یکدیگر است پس خارج شد مفعول برای قصد تحصیل آن یا سبب و حرار
 و آن باقی معانی از چیزیکه کرده شد مطلقا یا به یافیه یا مع قوله مذکور ای مفعول از روی حقیقت یا از روی حکم پس خارج شود ازین چیزیکه کرده شد
 فعل آن مقدر چنانکه و متبکیه کوئی برای تا و در حجاب کسی که گفت چهار زدی ازید را ای ازوم برای تا و یب پس مفعول مذکور احتراز است از
 مثل با عجب او در و مراد یب پس اگر کوئی چنانکه صحیح شود احتراز بعد ازین مثال و آن ای غلیکه کرده شد برای آن مذکور است فی الجمله
 ای در ترکیبی از ترکیب چنانچه در زوم مذکوریم مراد بعد مذکور یا مفعول است و درین مثال زوم با تا و یب مذکور نیست مثل ضرب
 تا و یب یعنی زوم و مراد برای ادب دادن و تحت عن الحرب چنانچه ششم از جنگ سبب نامردی پس تا و یب چیریت که کرده شد برای
 قصد تحصیل آن غلیکه آن ضرب است چه تا و یب حاصل نشود مگر بزوم و مرتب کرد و بران و جن چیریت کرده شد سبب چنانچه آن غلیکه شش
 پس بدستیکه قعود واقع نشد مگر پیش از اول در مینا بازار زوم درین شعر و صحیفه طرح تقدیسش بی مضمون بودن و سراج معنی یا
 اندیشه پاک سرستان در ورق گردانیدن قوله بی مضمون مفعول است و علامت یعنی را از ابعاد لفظی بی مضمون بودن محذوف است
 یعنی در صحیفه طرح تقدیسش بی مضمون بودن را یعنی بی بی مضمون بودن اندیشه پاک سرستان در ورق گردانیدن است ای برای
 تحصیل بی بودن فعل و ورق گردانیدن کرده شد و احتمال دیگر نیز هست یعنی قوله صحیفه طرف است و بی مضمون بودن هم طرف است معنی
 و صحیفه طرح تقدیس و در بی بودن مضمون آن اندیشه پاک سرستان در ورق گردانیدن است و برین تقدیر استظهار نخواهد شد و قوله لیس
 معنی یافتن نیز این دو احتمال دارد و چنانچه درین شعر بنا بر اقوالی برخاستن نمیتواند مثال دوم صیرنی گوید بیت بر سر و ارشید نعل
 نرگس را که نعر و سان چمن نفور ز در زید است و در بخا زوید فعل است و ضمیر مقدر فاعل آن راجع به نرگس و مجموع فعل و ضمیر جمله شد پس مضمون
 جمعی در زید نرگس مفعول است مفعول بر و ارشیدن را ای سبب وجود و زوید نرگس فعل بر و ارشیدن کرده شد و نیز بیت هر تو
 شنیده ام سخن را تا ید که تو شنیده باشی و در بخا بهر تو مفعول است مفعول شنیدن را که در شنیده ام است ای سبب وجود و چنانچه
 فعل شنیدن کرده شد چنانچه مفعول معمر و این مذکور است بعد و او معنی مع برای مصاحبتش معمول فعل را قوله بعد و او ختم را
 است از مذکور بعد غیر آن چون چنانچه پس و جاز مجرور معنی برای مصاحبت متعلق است به مذکور ای و باشد ذکر آن پس و او برای مصاحبت
 آن معمول فعل را و او فاعل آن مصاحبت را برابر است که باشد آن معمول فاعل چون استوی الما و الخشبة یعنی برابر شد
 آب با چوب و از اندازه یا مفعول مثل کفاک و زید در هم یعنی کفایت کرد و را با زید یک در هم پس شبهه در مثال اول و زید در مثال
 دوم مفعول مع است و مذکور پس و او برابر است که باشد این فعل لفظی چنانچه در مثالین گذشت یا معنوی که از مخوی کلامم
 شد چنانکه مالک و زید ای ما تصنع و زید یعنی چنانچه و کار داری با زید و مراد به مصاحبتش برای معمول فعل مشارکت است

مر از ادیان فصل در زمان واحد مثل سرت و زید ای می نمودم باز در مکان واحد گوشت انانق و فضیلتها را ضعیفهای اگر گند است شود
 ماده شتر با چرخش هر ایه شیر نوشا ند از این متعقل نشود تعریف بخور ربع و او با طاف چمن آمد زید و عمر و چه و او دلالت کنی دیگر
 مشارکت در اصل فعل سوای صاحب مفعول مع در فارسی مفعولی است که مذکور شود بعد لفظ با که معنی مع است و هر چه معنی با
 بود فیضی کویدیت با قاتلش سرست من تیره بخت را چه مانند نمود دیگر برستند درخت را به با متعلق است یکی از افعال عموم که آن گون
 است و ثبوت وجود و حصول شاعری کویدیت افعال عموم زواری باب مفعول که گوشت و ثبوت است و وجود است و حصول و ای
 حاصل است با قاتل او سری تا آخر پس لفظ حاصل شبه فعل است و قاتل مفعول مع بواسطه یا بخت اتمام بان مقدم شد
 و سر من تیره بخت فاعل آن و درین تعبیه الفاظ به سبب وزن شعر واقع گشته و وجه نامیدن این افعال عموم اینکه هرگاه متعلق
 حروف چار یا طرف در کتب یافته نشود فاعل شبه آن از اینها مشتق نموده متعلق اینها قرار دادن جائز است مثالش در همین بیت گذشت
 بخلاف مشتقاقی که غیر ازین مصداقها را که باشد بغیر مذکور شدن متعلق حروف و طرف نمیشود چنانچه معنی بعد دریافت حال ترکیب
 ظاهر شود و شاعری کویدیت خدا بشکوه زبان من است ناکنده من شکایت آنکه ز تو خدا کنده و در اینجا لفظ شکایت مفعول است
 بواسطه و بمعنی مع و لفظ من فاعل و فعل آن مقدر و آن لفظ باشم است و عبارت بحقیقت اینست که باشم من باشکایت در
 بکرم ان این را خدا کنده و هم شاعری کویدیت کسی دل ز تو کبر و کجا کنده و من و دل از تو گرفتار و خدا کنده و در اینجا لفظ دل مفعول
 است و لفظ من فاعل و فعل آن مقدر است و آن لفظ باشم باشد و عبارت بحقیقت اینست که باشم من و دل در اینجا این را خدا
 کنده و در تحقیق نویسنده تعلیم ازین فاعیل چهار کاره مفعول به مختص است بفعل متعدی در فعل مجهول قائم مقام فاعل محذوف شده
 بنائب فاعل نامیده شود برخلاف مفاعیل باقی که هر واحد ازینها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل متعدی افتد و هر که در حالت
 نیابت فاعل ندارد و میخواند که همه مفاعیل مذکور در یک جمله هم آیند چنانکه درین شعر خالده امرویس خود را با برادرش برای تعلیم خط نزد یک
فصل در بیان ملحقات مفعول یکی از آنها حال است و آن در لغت بمعنی انقلاب است و نامیده نشده این قسم بیان کرد
 بدستیکه آن غایبی نباشد از انقلاب غالباً و در اصطلاح چیز است که میان کند میت و شکل فاعل یا مفعول به را ازین حیثیت که آن
 فاعل و مفعول به فاعل و مفعول به است و لفظی باشد تا علیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار لفظ و کلام و منطوق آن بی اعتبار امر
 خارج از آن یا معنوی یعنی باشد فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار معنی که مفهوم شود از نحوی کلام بی اعتبار لفظ و منطوق آن
 پس به نسبت پیرون رود از تعریف چیز که بیان کند ذات را همچو تیز و سبب اضافت میت بسوی فاعل یا مفعول پیرون
 رود از تعریف چیز که بیان کند میت غیر فاعل یا مفعول را مثل صفت مبتدا مثل زید عالم برادر تو است یعنی زید که عالم است برادر تو هست
 چه عالم درین مثال میت زید که مبتدا است بیان نموده و بقیه حیثیت پیرون رود از تعریف صفت فاعل یا مفعول چون آمد مر در عالم و دیگر
 مر و عالم را پس بدستیکه صفت دلالت کند بر میت فاعل یا مفعول مطلقاً یعنی دلالت کند بر میت فاعل یا مفعول برابر است که
 فاعل یا مفعول تصف بفاعلیت یا مفعولیت یا نباشد و این برای آنست که مر و مثال اول متصف شود و اولاً بعالم پس ترسنا و کرده شود

فصل آمدن بسوی آن و همچنین دیدن واقع شود بر روی که موصوف شود و لا باعنا بخلاف حال که در وقت نبوت او مردی حال را شرط است
که متصف بصفه فاعلیت یا مفعولیت باشد چنانچه اخیر در توضیح بی چون و در بیان ذوق بی مفرایدیت گریان حکم زین کشتا و در بیان
نمک و نماد و در بیان مفعول مقدم است و کشتا و فعل و ضمیر مقدم فاعل آن بگو گریان و گریان حال را ضمیر کشتا و فعل کشتا فاعل یعنی کشتا گریان حکم زین کشتا
بلفظ این کلام منظوق است بغیر از اعتبار معنی خارج از آن کلام و فاعلیت در اینجا مفعول حقیقی است چنانچه گویند رستم را در جنگ مردانه دیدیم
رستم مفعول مقدم و علامت مفعول و در حرف جر و جنک مجرور و در حرف جر و متعلق است بدیدیم که فعل متکلم است و مفعول آن پس لفظ مردانه
حال است که بیت مفعول یعنی رستم را بیان میکند و مفعولیت رستم مفعول حقیقی است سعدی فرماید بیت بلند آسمان پیش قدم خجل و تو
مخلوق و آدم هنوز آب و گل و او دم اه جملہ اسمی حال است از نائب فاعل مخلوق ای پیدا کرد تشدید و حال آنکه آدم هنوز از مطابقت کنت
نبی و آدم بن الاء و الطین و گاهی حرف و او هم فاعلت معنی حال میکند یعنی چنانچه او واقع شود حال باشد محمد علی مسی شیرازی گوید بیت
مردم و بر زنده کاظم رحمی آید که تو خوی آن سید را ناداری که با ما کرده و در اینجا جمله بر زنده کاظم رحمی آید حال است که بیت متکلم را که فاعل
فعل مردن در صیغه مردم است بیان میکند و در فی الدار قاعا ای استقرار یعنی زید استقرار یافت آن در خانه در حالیکه قائم است آن نیز مثال
مفعول حکمی است پس بدستیکه فاعلیت ضمیر متکلم در متعلق ظرف یعنی استقرار باعتبار لفظ این کلام است و منظوق آن بغیر از اعتبار معنی خارج
از آن ضمیر متکلم ذی حال که در استقرار مفعول حکمی است مثال فارسی یا در در خانه است خرمایان و بعد ازید قاعا ای استقرار او در خانه
یعنی اشارت میکند یا تقیبه میکنم زید را در حالیکه زید قائم است مثال مفعولیت زیرا که مفعولیت زیریت باعتبار لفظ این کلام و منظوق
بلکه باعتبار معنی اشارت یا تقیبه است که مفهوم شود از لفظ هذا مثال فارسی این زید است خندان و شرط حال نیست که نکته نگو اصل
است و عرض از حال تقیبه مصدریت که منسوب باشد بسوی صاحب حال بحال آن عرض حاصل شود و نکره و تعریف امر زائد است
بر عرض پس اگر معرفه آری حال را واقع شود تعریف حال ضایع و امر زائد بقصود همین جهت نکره از در و حال را و نیز شرط است که صاحب
معرفه باشد زیرا که ذی الحال محکوم علیه باشد در معنی بدلیل آنکه اگریند آری عامل حال را باقی ماند مثلا از جا زید را که زید را که ب پس
واقع شود و ذی الحال و حال مجرعه و خبر پس اصل در ذی الحال که محکوم علیه شود معنی تعریف باشد در اکثر موارد و حال گاهی معرود باشد
چون آدم سوار یعنی آدم در حالیکه سوار بود و دیدیم یا را خندان یعنی دیدیم یا را در حالیکه خندان بود سعدی فرماید بیت کمر از
خوشی با دست نشان که لاجل گویند شادی کنان و قوله شادی کنان حال است از ضمیر فاعل گویند که راجع است بطرف دشمنان
و عربی گوید بیت آمد آشفته بخوابم شبی آن مایه ناز به برونش هر فردا و بنکه صبر که از قوله آمد فعل است و آن مایه ناز جمله بتا و مل مفعول
فاعل آن و بخوابم شبی ظرف است متعلق با آمد آشفته حال است از فاعل و نیز قوله برونش هر فردا جمله حال دوم است و قوله بنکه صبر که از
جمله حال سوم و حال گاهی جمله خبری می باشد و مثال جمله اسمی آمد شیرین خندان بود روی او و رفت فرماد در چین بود چین او پس قوله خندان
بود روی او و چین بود چین اسمی حال است از شیرین و فرماد و اول الفضل در نامه که بد این فرنگ تو رسید که با اتفاق جمیع ارباب
مل و خل مل و برین است که نشأ صورتی و نیوی در برابرش که معنوی اخروی چه قدر دارد و عقلای روزگار و کبرای مرد بار

در تکمیل این حالت فانی ظاهری چه قدر مسایحی حاصل و در این جزیل با قدم میرسانند قوله چه قدر در ادب و تفهیم است یعنی قدر ندارد صوری
در برابرش معنوی و قوله و عقل را روزگار را جمله حالی است از قول او که شایسته است و چنانچه درین مصرع رفت آن شیخ و در البت
ز جبران کام و قوله و در البت اه جمله است و حال واقع شده اند آن شیخ که فاعل رفت باشد مثلاً جمله ای هر چند میرساند و گفته اند و غلام و ای از روی جابجایی
و ظهوری که بدست جواز در شش است و در آن چنگ و دو دو دل تارای ناله در چنگ و قوله تارای ناله مفعول و در چنگ جابجایی در شش است
بلکه در مقدمه خوب مستکن در آن راجع است یسوی دل و این فعل مقدر یا ضمیر مفعول جمله فعلی حال است از دل که فاعل دو باشد و دو هم
تیمبر است آن سی است که رفع کند ابهامی که ثابت و واضح است در معنی موضوع که ممیز از ذات مذکور یا مقدر نه از وصف قوله رفع کند
ابهام را احتراز است از بدل زیرا که مبدل منته در حکم دور گردنست پس آن رفع کند ابهام را از چیزی بلکه بدل ترک مبهم و از مبهم است
چون اکتفا بر او در قدر زید مبدل منته است و بدل در بدل قوله معنی موضوع که احتراز است از مثل دیدم عین را که جار است پس قول او که جار است
رفع ابهام کند از کلمه عین لیکن این ابهام غیر ثابت است بحسب وضع بلکه پیدا شد در استعمال باعتبار تقدم معانی موضوع که عین قوله از ذات
احتراز است از رفت و حال که بر یک ازین دو تار رفع کند ابهامیکه مستقر و واقع است در وصف نه در ذات چون اکتفا بر او یعنی در دل سوار
و اکتفا بر او قوله مذکور یا مقدر حجت و انت است مثال ذات مذکور یک رطل زیت پس زیت تیز است و رفع کرد ابهامی را که در رطل ثابت است
زیرا که معلوم نشود از کسب وضع که از جنس غسل است یا خل یا غیر آن و مثال ذات مقدر چون خوش شد از روی نفس این قول در ذات
حال است خوش شد چیزی نیست منسوب بسوی زید و نفس رفع کند ابهام را از آن چیز مقدر درین مثال پس اول از تیزیکه رفع ابهام کند
از ذات مذکور رفع کند ابهام را از ذات مفروض مقدار در غالب و اکثر موارد یعنی چیزی که اندازه کرده شود بآن امری و این مقدار کاهی مبتدا باشد
یا خبر در جمله اسمی و کاهی فاعل یا مفعول باشد در جمله فعلی و این مقدار پنج قسم است اول عدد و چنانچه گویند زرد من صد درم است قوله زرد
من بتقدیر موجود زرد من خبر مقدم و لفظ صد مبتدا و مخر و در ابهام است که کلمه درم از آن رفع کرده چنانچه گویند زرد من صد درم درم در اینجا فاعل است
لفظ زده فاعل همان بهم است و درم رفع ابهام نموده و چنانچه گویند ششیم هم هزار دینار و لفظ ششیم فعل است و لفظ هزار مفعول و آن بهم است
و دینار رفع ابهام کرده و دوم کسب و فتح کاف و سکون یا معنی بیانه مثلاً گویند زرد من دو قیر کندم است و لفظ زرد من خبر مقدم است
و قیر مبتدا و مخر و بهم و لفظ کندم از آن رفع کرده و قیر بیانه است مقدار و دوازده صلح و از زین چهل و چهار کر زنی است و چنانچه گویند
من آمد و قیر کندم در اینجا و قیر فاعل آمد است و بهم و لفظ کندم رفع ابهام نموده و چنانچه گویند ششیم هم از قیر کندم و لفظ هزار قیر و چنانچه
مفعول ششیم و واقع شده و بهم و لفظ رفع ابهام کرد سوم وزن مثلاً گویند زرد من یک شکر است در اینجا لفظ زرد من خبر مقدم است و لفظ
یک شکر مبتدا و مخر و بهم است که لفظ شکر از آن رفع کرده و چنانچه گویند هم آمد زرد من دو من شکر در اینجا لفظ دو من فاعل آمد است و بهم و لفظ شکر
رفع ابهام نموده و چنانچه گویند ششیم صد من شکر در اینجا صد من مفعول ششیم و واقع شده چهارم مقیاس بکسریم اندازه و آنچه بآن اندازه
چیزی گیریم مثلاً گویند زرد من غیر ششیم مثل آنست شکر در اینجا لفظ زرد من خبر مقدم است و شکر مبتدا و مخر و بهم است
و لفظ مثل مبتدا و مخر و بهم که کلمه شکر رفع ابهام کرده و چنانچه گویند که شکر با خر زه غیر ششیم مثل آن شکر در اینجا کلمه مثل آن فاعل فعل است

و بهم و لفظ شکر رفع اهام کرده و چنانچه گویند انهم با خبره غیر تیرین مثل ان شکر در اینجا لفظ مثل مفعول ایست و بهم و لفظ قطع اهام
کرده و چشم مساحت بمعنی پیروان مثلاً گویند نزد من دو گانه یار است در اینجا لفظ نزد من خبر مقدم است و لفظ دو گانه مبتدا و خبر و بهم و لفظ یار
رفع اهام که چنانچه گویند و از انهم آمد پیش من دو گانه یار در اینجا لفظ دو گانه فاعل فعل است و چنانچه گویند بخشیدم دو گانه یار در اینجا لفظ دو گانه مفعول
واقع شده بدانکه بعضی از این اقسام همچنانکه تیز در کلام فصیحی فارسی بنظر نیامده لیکن در ترجمه کتب عربی که بزبان فارسی این طور تیز بسیار
مستعمل است لهذا کارش حمله اقسام نموده شده چنان است در منتخب النحوی که آبی الفاظ عربی را برای تیز میارند و اعراب و هم
خطا را که در عربی مقرر است بجا میارند و از عربی بنویسند و از عربی گویند است هر که حدیثی از من آن دل فواید رسیده و علم غافل نماید که باز رسیده
در اینجا لفظ علم تیز است که رفع اهام کند از فاعل مفعول کم واقع شده و ازین قبیل است لفظ قصد در مثل این عبارت که این کار قصد
کردم لفظ قصد رفع اهام کرده زین کار که مفعول مقدم است و ازین قسم است لفظ احاطه در مثل این عبارت که فلانی کار را احاطه نمود
شده و چون در آخر لفظ احاطه تا است الفی نگارند و در خط عرضی یک بالای دیگری که بعضی کاتبان بر سر این تا و الف نویسند باین صورت
احاطه و عمد آتش است که این هر دو خط علامت نصب و تفریق است و از غیر مقدم یعنی قسم احوال تیز که رفع اهام کند از مفعول مقدم همچنین
رفع اهام کند از مفعول مقدم چون نزد من خاتم است از روی زیر خط هم است باعتبار حسن صلاحت دارد که ساخته شود و از
زیر و فقره و غیره و از تیز است که رفع اهام کرد از خاتم که غیر اقسام همچنان است و ازین قسم است پس سجد و بلند است یعنی در مفعول فلان
است است از روی مرتبه و بلند است از روی است و قسم ثانی یعنی تیز که رفع اهام کند از زوات مقدم تیز است که رفع کند اهام را از
نسبتی که در جمله است چنانچه گویند بزرگ شد پس در اینجا لفظ بزرگ شد و در لفظ زیاده اهام نیست بلکه اهام در نسبتی است که بزرگ
و زیاده است چرا که بزرگی با طوار و گوناگون می باشد و ازین عبارت معلوم نشده که نسبت بزرگی بسوی زیاده کدام وجه است بنا بر این تیزی دارند
مثلاً میگویند که بزرگ شد زیاده از روی حسب یا از روی حسب شرافت از کمال باشد و تفرقت نسبت ظاهر است پس این
تیز رفع اشتباه شد یا شبهه چون زیاده طیب است از روی نفس پس زیاده است و طیب خبر و از روی نفس تیز است که رفع کند اهام
را از شبهه جمله که طیب باشد و همچنین زیاده سخی رحم است از روی تیزی پس زیاده است و سخی خبر آن و از روی تیزی تیزی نسبت
رفع اهام کند از شبهه جمله که سخی باشد سوم از آنها مستثنی است و آن لفظی است که مذکور شد و بعد الا و اخوات آن تا و ایست
که منسوب نیست بان چیزی که منسوب با قبل آن یعنی مستثنی است که بعد حرف استثنا و مخالف حکم با قبل حرف استثنا و مخالف
مثبت باشد خواه تعنی و وجه قبل حرف استثنا است از استثنای منته گویند مستثنی و قسم است متصل و منفصل که از منقطع نیز گویند پس
مستثنی متصل سی است که بیرون کرده شده است از لفظی که تعدد است جزئیات آن با جزاء آن برابر است که ملفوظ باشد آن مقدم یا مقدم را
و اخوات آن مثال تعدد و الجزئیات که ملفوظی باشد چون آمده قوم الا زیاده یعنی زیاده بنا بر سی قوم مستثنی منته است و متعدد جزئیات
آن که زیاده و عمر و دیگر غیر بیان باشد و الا حرف استثنا و زیاده مستثنی بعدی فرما بدست بضاعت نیار و دوم الا است خدا یا بخوم
لکن نا امید در اینجا لفظ بضاعت مستثنی منته است و لفظ مهدی مستثنی و مراد از بضاعت بضاعت بخات است و ظاهر است که بضاعت بخات

متعدد باشند و از آن جمله ناز و نه و حج و غیره از اعمال صالح و اول حکم یا آوردن را جمیع اطوار بقیامت متعلق کرده و بعد از آن پس در این
 اخراج نموده و مثال متعدد الحزبیات که متعدد است چون نیامد لا زید یعنی نیامد احدی مگر زید در اینجا مستثنی منه متعدد است یعنی کلمه احدی را
 گویند و زول که رفت بتاریخ و ستانی چند معانده است بجز ناله و فغانی چند در اینجا مستثنی منه نیز متعدد است و چیزی نماند و بجز ناله
 و فغان و کما جی بخت ضرورتی مستثنی منه مخرج از حرف استثنا و مستثنی آید نیز از و است بجز از روی یک که لطف ای بتان و دیگر
 کرده است گناه شما دلم و در اینجا لفظ گناه مستثنی منه است و مخرج و مثال متعدد الا حرا که لفظی باشد مانند خبرم بعد از نصف آن پس مستثنی
 منه و متعدد است اجزای آن یعنی نصف ثلث ربع خمس سدس سبع ثمن تسع و عشر و اینها اجزای بعد است حکم شرح و بیع و مثال متعدد والا
 که متعدد باشد چون تخیرم الا ربع آن ای تخیرم بعد از مکر ربع آن پس درین مثال عید مستثنی منه متعدد است و مستثنی منقطع اسمی است که
 نه کور شود و بعد الا و اخوات آن و غیر مخرج باشد از متعدد و بعضی مستثنی منقطع است که بعد حرف استثنا آنچه در مستثنی منه داخل نباشد مذکور
 خواهد مستثنی از جنس مستثنی منه و چون نیامد مکرر زید را از قوم جامعی آنکه زید در آنها داخل نیست درین مثال از روی اثبات مخالف است
 مستثنی منه را و خواه غیر مستثنی منه باشد چون آدم مردم مگر خیرا آنچه یکس در آن شهر و در آن نظر نیامده مگر درندگان و در اینجا لفظ یکس
 مستثنی منه است و لفظ درندگان مستثنی است و این از مستثنی منه بیرون نیامده شده است چه لفظ کس را بر روی العقول اطلاق
 کنند و درندگان از روی العقول نیستند و منتخب الخواریزمی انا آنچه بعد لفظ الا می آید و از روی اثبات مخالف میباشد مثالش قول شاعر
 است مگر که راضی نمی شود الا بزوال نعمت من درین عبارت لفظ الا حرف استثنا است و لفظ مستثنی منه که هیچ چیز است محذوف باشد و عبارت
 بحقیقت نیست که راضی نمیشود و مسود هیچ چیز الا بزوال نعمت من و لفظ بزوال نعمت مستثنی است و حکمی بآن متعلق است حکم مثبت است
 زیرا که معنی اینست که بزوال نعمت من راضی میشوم پس مستثنی مستثنی منه را از روی اثبات مخالف شد اما آنچه بعد لفظ الا می آید و از روی
 مخالف میباشد مثالش از زوال العین و انفع است این بلیت بر خجسته شکفت الا دل من و ای واه دل من ای وادل من و در اینجا مخرج
 اول لفظ الا حرف استثنا است و لفظم خجسته مستثنی منه و حکمی که بآن متعلق است حکم مثبت باشد و لفظ دل من مستثنی است و حکمی که بآن
 متعلق است حکمی منفی است از آنکه معنی نیست که خجسته دل من شکفت پس مستثنی منه را از روی نفی مخالف شد بد آنکه حرف استثنا
 متعلق شود بعضی آنست که واضع زبان پارسی آنرا واضع کرده مثل لفظ مکر و جز و بعضی آنست که واضع زبان عربی آنرا واضع کرده و باز
 هم آنرا در زبان خود استعمال میکند مثل لفظ الا و سوا و غیره و در مثل این تمام شد کلام او اما آنچه بعد لفظ مکر آید و از روی اثبات مخالف
 باشد مثالش قول سعدی است مگر کما بعزت عظیم و محبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود و در اینجا مخرج
 استثنا است و مستثنی منه لفظ بیگاه باشد محذوف است و عبارت بحقیقت نیست که قدم بر ندارم بیگاه مگر آنکه که سخن گفته شود و در
 حکمی که بآن متعلق بلفظ بیگاه است حکمی منفی باشد و لفظ آنکه مختصر آنکه مستثنی است و حکمیکه بآن متعلق است حکم مثبت است پس مستثنی
 مستثنی منه را از روی اثبات مخالف باشد اما آنچه بعد لفظ مکر می آید و از روی مخالف میباشد مثالش هم قول شیخ سعدی است
 بفرموده دولت خداوندی ممکنان را راضی کردم مگر خسود را در اینجا لفظ حرف مستثناست و لفظ ممکنان مستثنی منه و حکمی که بدان متعلق

است که بعضی از کلمات مستثنی و حکمی که بان متعلق است حکم منفی است چنانکه معنی است که محمود را راضی نکردم پس مستثنی منته را از راضی مخالف باشد
 و جابر بن یونس لفظ گذشت و خبر ترجمه غیر است و فرق بین آنها آنست که اول مضاف هم در لفظ و هم در معنی میباشد و دوم مضاف نمیشد
 مگر در معنی شیخ نظامی فرماید بیت نیاید از جابر نظر کردنی و در حقیقتی باز یا خردنی و دستا و خضری گوید بیت گذشت چه تر و تر گشت
 از حجاب کرده و در خورشید را ز یکدیگر و در بریان قاطع نویسد گذشت بضم کاف فارسی و فتح ذال هم و سکون نشین نقطه دار و فو قاتی
 گذشتن باشد چنانچه معنی و معنی عبر هم است یعنی محمود کرد و از اب گذشت و معنی راه نیز آمده است که بعضی طریق گویند و ماضی پیش افتادن است
 هست یعنی پیش افتاد و ماضی گذشتن یعنی ترک دادن هم آمده است که از ترک و تخرید باشد و تخرید از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار نکند
 و مال این دو معنی یکی است چه هر دو را عرض ترک دادن باشد و معنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن یعنی از بعد آن و در مقام خبر
 جز هم استعمال میشود و گنایا را قطع شدن نفس آخرین آدمی را دوست پویشیده میباشد و کاین لفظ در معنی ماضی شقیقت و در معنی اسم و معنی خبر
 است مجاز و در تحفه نویسد حرف مکرر برای استنابا جانی آید که مابعد شمس علت نبود برای ماقبل خورشید چنانچه در امثله صدر ظاهر است و اگر بود
 در محل احتمال معنی شاید آید پیام گوید بیت ناله میبرد مگر گذشتن بفریاد من است و می پند دل شاید آن بی رحم دریاد من است و تمام شدگان
 او در اینجا متوجه بودن گوش معشوق بسوی فریاد و شکم علت است برای رسیدن ناله قائل چنانچه درین بیت شده است که ناله نامی میرسد و عالم
 مگر بعضی کرامی میرسد و در اینجا رسیدن حال ممکن بعضی کرامی علت است برای رسیدن ناله نامی بقائل و در جامع نویسد که لفظ
 مکرر در بعضی صور برای تحقیق مابعد آید اثباتا باشد یا نفیاً مثال اول سعدی فرماید بیت مکرر دشمن است اینکه آب بکجک و زرد و روشن بر سر و قدم
 خدنگ و مثال دوم بیت آنروز که تعلیم تو میگفت معلم و در لوح تو نوشت مکرر حرف و فایده تمام شد کلام او و لفظ مکرر بیت اول برای
 تاکید و تحقیق و معنی که بان آمده و در دوم برای تاکید و تحقیق و توشن حرف و فایده کشته در جابر نویسد کای در مقام غلبه و ظن مستعمل شود چنانکه
 گویند فلانی چنین و چنان شرح دارد و مگر کیسا گشت درین صورت درست نشستن معنی استنابا معنی براد و اعانگی احکامها و یکپارگی شد پس تقریر
 معنی استنابا مثال مذکور باین طور مستوان کرد که فلانی که چنین صاحب خرج است حال خل در یکروز و مکرر آنکه دخل وی از وجه کیماست و گاه
 بسنی آید هم مستعمل شود چنانچه انشیخ نظامی بیت مکرر کاشکی بر فرزند نعل و در آتش بنزد از پی شاه نعل فصل در بیان اصاف و تعریف و
 تقسیم آن بسوی معنوی و تعریف مضاف و مضاف الیه و تعریف و وصف و تقسیم آن بسوی صفت بحال موصوف و بحال متعلق آن آگاه با
 که اصاف نسبت چیز است بسوی چیز آخر بواسطه حرف جر لفظی باشند آن حرف مثل گذشتیم زید پس گذشتن که در گذشتیم است نسبت داده شد
 زید بواسطه حرف جر لفظی که با است یا تقدیری چون غلام زید که تقدیرش در عربی غلام زید باشد یعنی غلام مزید را پس کلمه مکرر ترجمه لام است و اینجا
 مقدر است و مضاف ای است منسوب بسوی آخر که مضاف الیه باشد و مضاف الیه همیت که نسبت کرده شده است بسوی آن چیز که مضاف
 باشد بواسطه حرف جر لفظی باشد یا تقدیری مثال هر دو گذشت و این اصاف بتقدیر خبر و خبر هم است یکی معنوی ای منسوب بسوی زید که
 این اصاف فایده دهد از روی معنی در مضاف تعریف را اگر مضاف الیه معرفه باشد چون غلام در غلام زید که پیش از اصاف مکرر بود و این
 معرفه شد و آنکه بعضی اسما مکرر پس شمس و مثل مانند و غیر و نحو بنا بر لفظی با هم و شدت کثارت با وجود مضاف شدن بطرف معرفه موقوف

یا تخصیص را که معنی تعلیل شرکا است اگر مضاف الیه نکره باشد چون غلام در غلام مرد و کنیز و کنیز زن پیش از مضافت شامل بود غلام مرد و زن را
 و کنیز مرد و زن را و بعد از مضافت تخصیص یافت مرد و زن دوم لفظی ای منسوب بلفظ تنها سوای معنی زیر که این اضافت سرایت نکند بسوی
 و فائده اش تخفیف در لفظ است چنانچه در نحو ثابت است پس اضافت معنوی علامتش بودن مضاف غیر صفتی که مضاف باشد بسوی
 معمول آن معنی فاعل یا مفعول آن چون غلام در غلام زید اسم است و صفت نیت و لفظ مصارع معنی کشتی کننده و کریم معنی سخی و در مصارع
 مصر و کریم بلد اگر چه صفت است لیکن مضاف به مفعول نیت زید که مضاف الیه یعنی مصر و بلد ظرف مضاف است و اضافت لفظی علامتش بودن
 مضاف است صفتی که مضاف باشد بسوی معمول خود چون ضارب زید یعنی زنده که زید باشد و ضارب عمرو یعنی زنده است فلان عمرو را چون
 معنی همگوار و مضاف در مثال اول و دوم مضاف است بسوی فاعل که زید و وجه ظهور در مثال دوم مضاف است بسوی مفعول که عمرو باشد
 و اضافت معنوی بدلیل استقرار جستن در کلام عرب بسبب معنی آمده است یکی معنی لام باشد که ترجمه اش در پارسی کلمه مرو برای باشد و در
 متخلف الحو فی سبب لفظ برای که در پارسی بخت تعین است مانند منت مر خدا بر اینی منت برای خدا و ظاهر است که منت عام است که
 خدا را باشد یا احدی از افسان را و با مضاف متعین شد تمام کشت کلام او و تقدیر لام در ترکیبی است که مضاف الیه غیر جنس مضاف باشد
 یعنی مضاف الیه صادق بنا بر مضاف و در غیر آن ظرف مضاف نیز باشد چون زید در مثال مسطر جنس ظرف علام نیت پس این اضافت بخلاف
 لام است یعنی غلام مر زید را دوم معنی من ترجمه اش در پارسی کلمه آزا باشد و این در ترکیبی است که مضاف الیه جنس مضاف باشد یعنی صادق
 آید بر مضاف و در غیر آن چون فقه در فقه تقدیرش خاتم من فقه باشد یعنی اکثریت از سیم و ظاهر است که سیم اکثری بعضی از مطلق سیم
 پس میان این قسم مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص من وجه باشد و اینجا لابد است از یک ماده اجتماع و دو ماده افتراق چه هر دو صادر
 و یک بر اکثری سیم و مضاف صادق آید بدون مضاف الیه بر اکثر زید و مضاف الیه صادق آید بر مضاف بر پایه سیم طر که برایت
 اول از آری بود که در ناصح و بنا سیم از چه رو نیز از ناصح و ای نیز از ناصح سوم معنی فی ترجمه اش در پارسی بکلمه در نمایند و این در
 ترکیبی است که مضاف الیه ظرف مضاف باشد چون سوار کشتی و نشینده خانه و اینجا مضاف الیه که کشتی و خانه است ظرف باشد در مضاف
 که سوار و نشیننده است و متخلف فی سبب که بخوبی را قاعده است برای دریافت مواقع تقدیر لفظ برای و لفظ از و لفظ در این تفصیل را
 که مضاف الیه مضاف را مبائن باشد و ظرف مضاف باشد پس در بصورت لفظ در مقرر خواهد بود و مراد از مبائن بودن آنست که مضاف
 الیه بر مضاف و مضاف بر مضاف الیه صادق نیاید و مراد از ظرف بودن آنست که مضاف الیه محلی وجود مضاف باشد چنانچه فلانی و صوفی
 و مدن فردا که پس در اینجا لفظ مدن مضاف است و لفظ فردا مضاف الیه و یکی بر دیگری صادق نیاید زیرا که مدن را فردا
 گفت و فردا را مدن نمیتوان گفت و هم در اینجا و محلی وجود مدن است و ازین تقریر واضح شد که لفظ مدن فردا بحقیقت مدن فردا
 است و هر جا که مضاف الیه مضاف را مبائن باشد لیکن ظرف مضاف نباشد پس در بصورت لفظ برای مقرر خواهد بود و چنانچه غلام
 در اینجا لفظ غلام مضاف است و لفظ زید مضاف الیه و یکی بر دیگری صادق نیاید زیرا که زید را غلام مضاف را نمیتوان گفت و هم
 در اینجا لفظ زید محلی وجود غلام نیست و ازین تقریر واضح شد که لفظ غلام زید بحقیقت نیست که غلام برای زید است و هر جا که مضاف عام مطلق باشد مضاف

ایده خاص منطقی پس برین صورت هم لفظ برای مقدر خواهد بود و مراد از عام مطلق بودن مضاف است که هم بر مضاف الیه و هم بر غیر آن صادق بود
و مراد از مطلق خاص بودن مضاف الیه آنست که بغیر مضاف صادق نیاید چنانچه علم فقہ پسین اینجا علم مضاف است و لفظ فقہ مضاف الیه و
علم هم بقدره و غیر آن که مثلاً منطوق حکمت است صادق می آید زیرا که مقدر را هم علم توان گفت و لفظ فقہ بر غیر علم که مثلاً پیروانی است صادق می آید
چرا که فقہ را علم توان گفت و پیروانی را پیروان گفت و ازین تقریر واضح شد که لفظ علم بقدره تحقیقت نسبت که علم برای فقہ و هر جا که میان مضاف
و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد یعنی بر یکدیگر گاهی صادق آید و گاهی نیاید و مضاف الیه اصل مضاف نباشد یعنی مضاف از مضاف الیه
نشتن باشد در صورت هم لفظ برای مقدر خواهد بود چنانچه فقره خاتم در اینجا لفظ فقره مضاف است و لفظ خاتم مضاف الیه و گاهی فقره بر خاتم صادق
می آید یعنی فقره را خاتم می توان گفت و آن وقتی است که خاتم فقره باشد و گاهی صادق نمی آید یعنی فقره را خاتم نمیتوان گفت و آن وقتی
که خاتم از غیر فقره باشد و همچنین حال خاتم است و در اینجا مضاف یعنی فقره را از مضاف الیه یعنی خاتم ساخته اند بلکه امر عکس است یعنی خاتم را از
ساخته اند و ازین تقریر واضح شد که لفظ فقره خاتم بحقیقت نیست که فقره برای خاتم و هر جا که مضاف و مضاف الیه گاهی بر یکدیگر صادق آید و
و گاهی نیاید لیکن مضاف الیه اصل مضاف باشد یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته باشند پس برین صورت لفظ مقدر خواهد بود چنانچه خاتم فقره و در اینجا لفظ
مضاف است و لفظ فقره مضاف الیه و هر دو گاهی یکدیگر صادق می آیند و گاهی صادق نمی آیند و مضاف الیه یعنی فقره اصل مضاف یعنی خاتم است چرا که خاتم فقره میسازد و ازین
موضع شد که لفظ خاتم فقره بحقیقت نیست که خاتم فقره میسازد و ازین موضع شد که لفظ مقدر نباشد و لفظ ادویه مضاف است و ازین
بنگام در آخر مضاف کسره بنخوانند و این ترکیب را ترکیب اضافی تعبیر می نمایند چنانچه نسبت مرید را بر جای نیت خدا و انگشتری از سیم بجای
انگشتری سیم و شیشه در خانه بجای شیشه خانه و نیز درین ترکیب تعریف یا تخصیص مضاف حاصل نشود چنانچه در عرفی ثابت است که
وصف بودن اسم است و ال بر ذات مسمی که ما خود است با بعضی صفات آن مثلاً احمد که موصوف است مرفوعی را که گرفته شدن است
یا بعضی صفات که آن محترم و سرخی است و فوق بیان صفت و حال آنست که حال نیت فاعل را وقت مد و فعل از آن یا نیت مفعول
وقت مد فعل از آن بیان میکند چنانچه قبل ازین حال آنست که صفت نیت محروف را بغیر این خصوصیت بیان میکند چنانچه از آنست که بعد از
آید روشن شود و فایده غالباً تخصیص است در موصوف نکره چون مرد عالم آمد در اینجا لفظ مرد موصوف و نکره است و لفظ عالم صفت و
موصوف را با این تخصیص حاصل شد چه که مرد هم عالم باشد و هم جاهل و مرد جاهل ازین صفت خارج شد و گاهی توضیح است در موصوف
چون زید تاجر شهر آمد در اینجا لفظ زید موصوف و معرفه است و لفظ تاجر صفت پس در مکانی که دو کس از آن نیتی زید باشند و درین
صورت از آن صفت تاجر واضح خواهد شد که از اشخاصی نیستند بلکه تاجر است آمده و این هر دو صفت اکید احترازی هم بگویند و گاهی می آید برای
شأن بغیر قصد تخصیص و توضیح شدن بسم الله بنام خدای که سر او پر کشش الرحمن نیکو کننده بر خلق موجود است و حیات الرحیم بخشنده بر ایشان
بر بقا و محافظت از اکافات و بیایات و الله اعرف معارف است و الرحمن الرحیم که صفت است بعد صفت بر اسم بهمان نشان و ستایش و
همچنین است خدای کریم و لطف را بخش لفظ کریم خدا موصوف و معرفه است و لفظ صفت است لیکن این صفت فاعل توضیح نمیدهد چرا که در زید تاجر
مثلاً با این وصف مفید توضیح شد که در کسان مسمی زید نکره بخایش و از زید نکره بخایش تقدیر نیت پس فاعل این وصف موصوف ستایش است

اینها هم مثل خود باشند شیطان الرجیم قوله اخذ بنه میکرم والتجانی بایم قوله بالتدبع بعد حق و خداوند مطلق قوله من الشیطان از سوسه دیو
فریضه کشش را دور مانده از رحمت بی غش را که الرجیم را بن شده از ریاض خان یا میدگشته از طبقات آسمان و الشیطان بسبب الف
لام تعریف معروف است که ابلیس باشد و رجیم صفت نیست برای بیان ذم امت و نامیده شد بآن برای اینکه ابلاس کرد از رحمت خدا و ابلاس
بهره نماند شدن از رحمت و خاموش ماند و گین شدن و گنیت او بمره است و بانش بر بی عزای است و بعضی عارت و چون
بنی فرمای حق تعالی کرد اسم و صورت او مبدل شد و از آن جهت ابلیس نامیدند تمام شد حاصل کلام او عالمگیری و مثال قاری را پس
بطون پناه بخدا تعالی باید بود و در اینجا ابلیس موصوف و معروف است و بطون صفت و در اینجا نیز این صفت افادت توضیح میکنند زیرا
ابلیس که است پس قائل این صفت محض نیست این هر دو قسم صفت را قید واقعی هم میگویند یا تنها تا کیدش نفخه واحد چه حد
ضمیده شود از کلمه تا کید نفخه است پس کید آورده شود بواحد و حقیقت و قسم است یکی صفت بحال موصوف یعنی و صفت قائم باشد بذات
موصوف دوم بحال متعلق موصوف یعنی وصفی است اعتباری که حاصل شود موصوف را بسبب متعلق آن چون مرزیکور که کوی ثابت است
مرور را حقیقه ثابت است مرور را مجازا باعتبار متعلق مرز که رویش باشد و نیزه آنکه در عربی صفت بحال موصوف تابع شود موصوف را در
دوره امور یک یافته شود از آنها در ترکیب چهارویکی ازین اعراب است یعنی رفع نصب و جر و دوم از آنها تعریف و تنکیر و سوم از آنها افزودن
جمع و چهارم از آنها تذکیر و تانیث و مجموع اینها ده امور شد و صفت بحال متعلق موصوف تابع شود موصوف خود را در پنج چیز اول که
انما رفع و نصب و جر و تعریف و تنکیر و تانیث شود از آنها در ترکیب و چهارم در باقی پنجگاه که آن افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث است این
ش باطل شود و این در عربیت و از علم خود معلوم شود و اما در پارسی حالت غریب است که در بیان مرکب غیر کلامی یعنی مرکب غیر
که صحیح نباشد سکوت مکتوم بران شش قسم است یکی از آنها مرکب اضافی است و مضاف در پارسی اگر مقدم بر مضاف الیه می باشد مگر عا
که موزعیم آید چنانچه معلوم کرد و همچنین است در مخففه بلیس محاوره بخلاف عربی که همیشه مضاف بر مضاف الیه مقدم می باشد و مضاف الیه
کسره می باشد و در پارسی مضاف مکسور می باشد اگر مضاف الیه ضمیر متصل نباشد چون من و س و ای و او اگر ضمیر متصل بود و مفتوح شود چون او
و نامش و بدم درین صورت معنی اضافت درینا ثابت است مگر علامت اضافت که کسر مضاف است ظاهر نیست و مضاف الیه بحال خود
که ساکن است بیانه از خود مضاف بسوی کلمه دیگر نباشد چون بقدر است دل و اگر مضاف بسوی کلمه دیگر بود خود نیز مکسور گردد چون
تنهای من پس درین ترکیب مکسور است چه که مضاف الیه لفظ تانست و مضاف بسوی لفظ من و کاهی مضاف الیه صفت واقع شده و مضاف
ایه مضاف خود بود سالک کویر است که اگر حیرت رقا قیامت زایش بسکه استاده بره رخیه خون در پایش و قوله قیامت زایش
صفت واقع است مرفوع را و مضاف الیه آن درین قول صاحب تخته تکلف است چه قوله قیامت را صفت رقا است فقطه بار مضاف
ایه و را و او ن و جی ندارد و بدانکه کاهی و تقطیع کسره اضافت را بجای حرف حساب کنند چون من سیدان پس حرکت بجای حرف که عبارت
از یا ساکن است محسوب شود یعنی منی بیدل بر وزن معاعیل می باشد حاصل تخته و تحقیق اینکه اضافت بر چند قسم است اول اضافت
بانی که مضاف الیه میان مضاف بود چون شمع موم و خاتم نقره و زعفران و سبب آمدن و کوه ارون و مانند آنها و مضاف الیه اصلا مضاف نیز باشد

چنانکه در اکثر زوایا و کرم و جام لقره و درین صورت مقصود مضاف باشد نه مضاف الیه و در عام کتب فارسی اضافت تشبیه را اضافت تشبیه
 گویند و در مضاف تشبیه اگر علامه تشبیه در مضاف الیه یافته شود چون صندوق سینه و نای گلو و طبل شکم و خانه تن و فراتر از اینها
 و در آیه بر و همد زمین و نبات نبات و اطفال شاخ و ناخن بلال و مانند اینها و درین قسم مضافات مقصود اصلی میباشد زیرا که درین صورت
 اضافت تشبیه به سبوی شبهه است و وجه نسبت در خارج محقق نیست چه مقصود از خانه تن و در آیه بر تن و در صندوق خانه و در نای تشبیه
 و چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی از باشد چنانچه در آیه دلیلی زبان و در ماه مسموم اضافت حقیقی هرگاه هیچیک از علامه ذکر
 میان مضاف و مضاف الیه نبود و نباتات مضاف الیه را باشد حقیقه و وجه نسبت در خارج محقق بود چون آب زرد و جل است و بر یک ریاض
 و حیاتی با و شاه و جاگیر و زیر و درین نوع مقصود بالذات مضاف میباشد نه مضاف الیه چنانکه از آب زرد مقصود بالذات است
 و در زیر محض از برای تعریف مضاف است و از جل آب جل مقصود است و در آب برای تشخیص است چهارم اضافت مجاز
 و استعارت هرگاه ملاست مضاف و مضاف الیه محض اعتباری بوده و آن اکثر بمعنی برای آید و از امثله ظاهر و گاه بمعنی در چنانچه در زیر
 امروزه تشبیه که بلا و غیر علامه بیان و تشبیه داشته باشد چون پای توکل و سر و دست و قدم و کس و دین مثال توکل و سر و دست و کس و دین
 و درین خود تشبیه داده بصاحب یا و سر و دست و فکر لطیف استعارت با لکنایه یا و سر و دست و قدم ثابت کرد و در توکل و سر و دست و کس و دین
 طریق استعاره تخلفی و درین نوع نیز چون اضافت تشبیه مقصود اصلی مضاف الیه میباشد نه مضاف زیرا که مقصود درین ترکیب بالذات توکل و سر و دست و
 دل و فکر است و فکر یا و سر و دست و قدم صرف برای استعارت و آیین قسم است و در آن بابا و ایران شما باشد ظاهر است که فاعل این کلام
 در خانه از محله شهری از مضافات و در آن قیام و سکونت داشته باشد و چنین مخاطب و باین ملاست که ذکر کرده شد تمام قرآن و در آن
 قرار داده و در شرح چهار از رساله مولوی صهفه الله فرماید که اضافت کاهی فاعل قابلیت و لیاقت نباشد چون مرد و گاه مرد و میدان ای مرد
 و گاه و لاین میدان و کاهی فاعل و فاعلیت و در این مرد و مرد شاه شاه و شهنشاه ای شاه شاهان و غلامان غلام ای غلامان
 غلامان نام شده غلام و لایق شایسته میاید که تو در فاعلیت یعنی بالاشدن مضاف است بر مضاف الیه قوله شهنشاه ای شاه شاهان
 پس شهنشاه مخفف شهنشاه است و شهنشاه مخفف شاه شاهان با سکون نون بقلب اضافت ای شاه شاهان و آیین قسم است و راجع
 راجع باین و غلامان غلام با سکون نون ای غلام غلامان لیکن درین مثال نیست شدن مضاف است از مضاف الیه یا و در آن که در رساله
 یافت بد آنکه کاهی اضمحلال شده شور تشبیه چیزی بچیزی و نفس مستحکم و تصریح کرده نشود چیزی از ارکان آن سوای تشبیه و دلالت کرده
 شود در آن تشبیه باینکه ثابت کرده برای تشبیه امر محقق تشبیه به پسین میاید شود آن تشبیه ضمیر استعارت با لکنایه و نامیده شود و نباتات
 آن امر محقق تشبیه به برای تشبیه استعارت تخلفی چنانچه در قول بذلی شعر و ذالک لیه انشبت اظفار یا ذالک لیه کل تمیمة لا یمنع قوله میاید
 میاید و سکون نون بمعنی مرکب و قوله انشبت ماضی است از انشابت بمعنی فرو بردن و قوله اظفار جمع ظرف فتح غلام بمعنی ناعن قوله انشبت ما
 مخاطب مذکر از اظفار بکسر نونه بمعنی یافتن قوله تمیمة بمعنی تمییز پس تشبیه را در شاعر و نفس خردمند را بسج که در نونه باشد و اظفار که مختص
 بسج است اثبات کرده تشبیه بمعنی و ازین است از مسود مسد است بروی کرده هم حیره بوستان ارم پزلف کرده و در خانه طبع عطار را پزلف

نماند که معنی را درین بیت بکل و زلف را بملک و غیر تشبیه داده و مستبر را ذکر کرده و این استعارت بالکنایه است و مستبر را بوسان کردن
و خانه را بکعبه خطاب و سخن که از لوازم کل شک است بروی و زلف مستبر نمودن و این استعاره تخیلی است و بعضی اضافت را در قسم کرده اضافت
حقیقی و اضافت بیانی گویند تحقیق چون خانه زینده است عمر و بیانی چون بنفشه و منبغ فیض و کرم و هم و ابر بهار و نشه تریاک و کوه و لوند و کوه و لوند
آن تمام شد کلام ایشان و قول بعضی آنکه هرگاه مضاف اثبات یا بدیهی مقصود باشد تا سید و شود باضاف مطلق چون کوز آب و غلام شهر یا وید
بریت و برکت و خشت و در عدم اثبات مضاف یعنی مضاف الیه بیان مضاف باشد اضافت بیانی گویند چون باغ انگور و درخت سیب و دانه پود
روز آینه و مسد و خلق بضم خا و مصدر لطف و شبه فیض و بحر علم و روز و نشه و مانند آن در دستور نوسان مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد
آنرا اضافت بیانی خوانند چون روز جمعه و درخت ارک که جمعه بیان روز و ارک بکسر بزه که در مندی سیلو گویند تفسیر و خشت واقع شده و اگر
مضاف شبهه و مضاف الیه شبهه باشد اضافت تشبیهی نامند چون نای کو طبل شکم و صندوق سینه یعنی کلکو که همچو نای است و شکم که مانند سینه است
و سینه که مثال صندوق است و اگر هیچ یکی از اینها نباشد پس اگر ملائت در میان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مضاف
الیه را حقیقه باشد چنانچه خانه زینده و استبر و آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعارت چون سهرورد
فردم فکر مشک که اثبات سهرورد برای پوشش فکر محض اعتبار شکم است با یعنی که پوشش و فکر را صاحب سهرورد ملاحظه نموده و این قسم در
تخیلات شعرا بسیار باشد خاصه در اشعار مبتدیان که تازه مضمون و درین زمان شهرت یافته تمام شد کلام و اضافت مطلق با وصف فاعل
تعریف و تخصیص جانی فاعل ملکیت و در چنانکه در سبب هرلم و فیل و شاه و جانشی فاعله لیاقت و قابلیت چنانکه در او دم کار و مر و دیدن و جاب
فائده ترجیح و فرقت چنانکه در پیران و شاه و نشان و مصدر لازم هرگاه مضاف مضاف شود بسوی فاعل چنانکه درین شعر خود شوق
شدم از آمدن دوست یا بطرف طرف بی ذکر فاعل چنانکه درین شعر ششم از رفتن در روز یعنی قدر فتن قدر و در روز و مصدر متعدی چون مضاف
شود مضاف گردای بسوی فاعل خواه مفعول مذکور بود چنانکه درین شعر هفتم استم از شنیدن و در مفعول خواه مفعول باشد چنانکه درین شعر
بهرش شدم از سر آمدن مطرب یعنی از سر آمدن مطرب فاعله را و کای بطرف مفعول با ذکر فاعل چنانکه درین مصرع خردن خون دل و چشم تر
آموخته ام یا بی ذکر آن چنانکه درین شعر اختیار کردن بهتر است و کای بسوی طرف بی ذکر فاعل مفعول چنانکه درین شعر هشتادم از رفتن
و مر و یعنی از رفتن یا قریب را درین چنین است در تحقیق بهر کیف کای مضاف الیه بر مضاف خود چون صفت بر موصوف مقدم آید بنا بر موصوف
وزن شعر بحر طبعیت خدا یا جهان به دشتی تر است به زاهدت ای خدا می تر است به ای پادشاهی جهان و کای با مضاف لاحق شده و آید که
برای ضرورت شعر طبعیت که باشند شستی که ایان خیل بهمان دار استلام نام ثبت و تادیه شش مضاف الیه
شخصیکه ناخوانم بهمانی رود بیشتر کردگان خرد سال ناخوانده همراه کان بصیافت میروند لند احسان ناخوانده را هر چه که باشد میراجزا
طفیل تصغیر طفل خوانند و طفیلی باحق یا که میگویند مستوبست بطفیل که نام شخصی بود در کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر میبخشید
است در شرح یا بر برب محاوره اهل لسان چون بیدانه و کاهانه و حرف آب و دل را با و خور مادر خیر کسره مضاف ساقط شود و این
اضافه مطلق و اضافت مجمل بر قلب گویند و درین ترکیب بعد قلب اضافت مقبول علامت اضافت که کسره حرف آخر مضاف

پیدا می آید پیش از طلب هیچ علامت اصاف در روی ظاهر میباشند و بعد طلب اگر علامت اصافیت بمصاف در نزدیکی مطلوب از عبارت
حاصل شود چون پادشاه جهان و دانه بهر دو خانه کار و آب برف و باین دل تا مگر کی که تقدیم و تاخیر در آن به سبب محاوره اهل لسان
باشد اگر اجماع تقدیم و تاخیر استعمال نمودن افصح است در مصباح نویسد بدانکه در زبان عربی کتب مبسوطه هر یک از علوم مرقوم است
انچه از رسائل قوانین فارسی دریافت میشود نیست که مسائل مخصوص فارسی از اهل لسان دریافتند و از قواعد عربی انچه ممکن و مطابق بود در خصوص
الفاظ مصطلح صرف و نحو بلاغت اخذ کرده مجموع و مخرنوشته اند لکن استیجاب فی نقل حصیه منظورند آشفته و میان بطور امان که فاعل
و ان را معین شود منصب العین داشته پس از بعض مقام اصطلاح فو قرار داده چنانچه در اصاف انچه از علم خود بلاغت مناسب است
تحت نظر داشته اصطلاح نو مقرر کرده است اصاف بیان نموده اند در تحقیق نوشته بوجه احتمال اهل زبان یا بضرورت تفسیر بعضی مرکبات
اضافی بقلب مصاف و مصاف الیه و بعضی قطع کسره اصاف هم وارد اند و هر واحد از آنها در صورت اول بمرکب اضافی مطلوب رسوم کرده اند
الضاف و شمس جبره در زاده جهان پادشاه و خدا در صورت ثانی بمرکب اضافی قطع زایم شود مثل دوش دشمن و بر خیزد شمشیر
و صاحب خانه و بعضی حروف نند برای و بنا بر و هر چه که در حالت انضمام همچو مصاف واقع شوند باید که آنها را بشبه مصاف تعبیر کنند تمام
ا کلام هم قسم فاعل سالم بقلب اصاف ناورد آید چون خوش آئیده و در گویند و اسم فاعل مکرر یعنی در اصل کلمه شمس شکست را یافته باشد بقلب اصاف
بسیار آید چون دل آما و گره کش دل فریب و زبان دان یعنی آرا بینه دل و کش آینه دل و دانه زده زبان همچون خدا ترس و یاد
و دل آرام دلستان و کارکن سخن شنود و دولت خواه و مثال آن و مثال فعل مجرول بقلب اصاف چون حلال زاده و زرا زاده و خول
و مانند آن و نیز بقلب بسیار آید چون سوخته فراق و کشته عشق و بر کزین حق و بریت یافته و مانند آن و اگر حرف جبر بضاف الیه آید
درین صورت علامت اصاف که کسره مصاف است ظاهر میشود چون مع در آفاق که سر بر پادشاست بدین مصحح قلب است ای ایا
سر بر در آفاق است و استشهد و در ترکیب سر بر است و کلمه سر اول مصاف است سر دوم سبب آمدن با بر کلمه سر دوم کسره مصاف ساکن است
و احتمال قلب در بر و ترکیب آمده اضافی باشد چنانچه گذشت یا توصیفی چنانچه میاید و در مصاف و مصاف الیه کاهی فصل واقع شود
فرمایند عتیق تیر است نیک مردی ترس بدترس بضم تا و نشسته یعنی بر قره نیک مردی خبر است و فاصل واقع شده میان ترس که مبتدا
مصاف است و تیغ تیر که مصاف الیه باشد ای پیر تیغ تیر نیک مرد است و نیرج حکایت بشهر اندر افتاد جوش ای جوش حکایت مصاف
کاهی حذف شود معنی فرمایند پیر تیغ جوشش در افواه و بیافقاده تزلزل در ایوان کسر افقاده ای در افواه اهل دنیا پس لفظ اهل که مصاف
است حذف شده و در بعضی معنیهای دنیا کلمه عالم آمده تقدیرش از او عالم بود و کاهی مصاف الیه نیز حذف میگردد و همچو درین بیت یارب
سبب حیات حیوان بعزت در از خوان کرم نعمت الوان بفرست و یعنی ای رب من پس لفظ من که مصاف الیه است حذف شده و
فعل ماضی معروف مصاف نشود اگر آید تا در است چون خواست خدا و گفت رسول و ساخت زید و مانند آن که صیغه ماضی درین جمله مصاف آمده
از روی لفظ و از روی معنی ماضی ماضی است یعنی خواست خدا و گفت رسول و ساخت زید یا معنی فعل مجهول خواسته خدا و گفته رسول
و ساخته زید و در هر بی فعل مصاف نشود اصلاً نه معروف نه مجهول قاعده در ترجمه نوید هر گاه ترجمه عبارت فارسی که مصاف و مصاف

باشند زبان هندی نموده اند جانی لفظ کا وجانی لفظ کی یا مجهول جانی لفظ کی یا معروف بعد مضاف الیه گفته شود چون در زبان
 واراوه دلدار و سودا و در صورتیکه مضاف الیه لفظ من و ما و تو و خود و خویش نبوده زیرا که درینا پنج ترجمه گفته شود چون جسم من و تو
 ما و یا تو و دوست خود و دامن خویش و هرگاه مضاف الیه بر مضاف مقدم شود لفظ کی و کا و کی نیز مقدم شود و همچو در نصیر خدا یا جهان یا
 ترست و ای خدا جهان کی یا دوشابی و در قلم نویسد که ازین قسم است اصناف و صنفی زیرا که معنی اضافت نیدار و اضافت تشبیهی که عرض
 صفت مشبهه را و باشد چنانچه در کامل مشک رنگ که کامل مشبه است و مشک مشبه به که صفت کامل است به تشبیه رنگ و نیز اگر مضاف الیه صفت
 عددی از دهه او باشد حال صفت موصوف دارد تمام شد کلام معنی در ترجمه پنجین لفظ کی کا کی نباید گفت پدرا لکه لفظ کا بعد مضاف الیه
 گفته می شود که مضاف معروضه که قیاسی یا سماعی باشد و در جمیع آن لفظ کی یا مجهول چون پس زید و باغ خالد و پسران زید و باغ خالد
 و در معروضه تشبیه و جمع موصوف قیاسی باشد یا سماعی لفظ کی یا معروف چون زن عمر و وزین بکر و زبان زید و وزین با خالد و پسران
 قیاس پدرا لکه مذکور و موصوف قیاسی که حقیقی هم گویند است که در حیوانات می باشد چون زن بمقابل مرد و ماده اسپ بمقابل سپ زرو یا
 آنکه در آن اثری از تائید نموده گیر نبوده لیکن واضعان آن زبان آنرا در محاوره خود با الفاظ تائید و تذکیر بیان نموده باشند چنانچه شمس
 و نفس و غیر آن در عربی و موصوف سماعی است و قمر و کعب مذکور سماعی پدرا لکه گاگی کی بجاف پارسی لفظ هندی بر نفس مستقبل در ترجمه هندی
 اطلاق میکنند چون خوابد که زید و خوابد که مهند و مردان چنین خوانند که در ترجمه اول گایده در دوم کی یا معروف و در سوم کی یا مجهول
 و گفته می یا مجهول که هندیست برسم فاعل در ترجمه هندی اطلاق می سازند چون کنده فاعل در ترجمه پدرا لکه عوام در ترجمه رنگ
 و در بر سونی یا در چون خاک و محراب و مانند شیر و مثل پلنگ و مثلاً حیوان و مثل آن بیج دل کی او را در بر سنی او بن
 یا کی او را ند خاک کی او را مثال پانی کی او را مانند شیر کی او را مانند پلنگ کی او را مانند حیوان کی میگویند غلط است بلکه میبایست
 دل من سپر یا رین خاک سا پانی سا شیبه ساجیتی جیسا حیوان جیسا زیرا که حرف غیر مستقل است بمفهوم مضاف و مضاف الیه
 نمی آید و اسم بودن مضاف را شرط است و این حرف اندک عوام معنی سبی مقرر کرده اند لکن مشتبه میکرد و این مرکب که یا ترکیب اضافی
 است یا ترکیب حرف و اسم و نیز پدرا لکه لفظ بیج و او بر ترجمه درون و بالاست که اسم اند و در حرف پس بموجب محاوره زبان
 هندی ترجمه باید کرد و تا رفع شبهه کرد و لفظ ناندوشل و مثلاً به و غیر آن که اسم است هرگاه از ادوات تشبیه واقع شود معنی
 بمعنی حرفی باید گرفت چنانچه در اصله صدر نوشته شد و قول بعضی آنکه بعد لفظ در و بر و با و خود و همچو غیر آن که معنی اضافی حاصل می آید نیز بنا بر
 اضافی است بلکه معنی اضافت بواسطه حرف جر است از روی لفظ لند این ترکیب را جاز و مجرور گویند تمام شد کلام این قاعده هرگاه
 لفظی که آخرش با حرف تشبیه باشد مضاف سازند و آنکه در بزمه تلفظ می خوانند و بالا آن خط معنی که صورت بزمه است بنویسند چون پدرا
 مس و خانه تو و دایه ایلست علی زمان کن ای فلک و صده وصل با را اچاره از میان به بر این شب انتظار را به و چنین بزمه را غیر
 و قایده اضافت گویند و گاهی با اساطیر کرده حرف تملش را که در هندی معنی فریاد است پدرا گفت کای نازنین جسم من
 که داری دل گفت از بدن من ای بزمه من و هرگاه بعد مضاف با و را ضمیر متصل آید بزمه مفتوح در بیان با و ضمیر زیادت کند چون جانما

و خانه ات و نامه اش برای اجتماع ساکنین میان ما و ضمیر قاعده هرگاه لفظی را که آخرش الف یا قبل مفتوح یا او ساکن یا قبل مضمر باشد
 مضاف نمایند یا موصوف نمایند بعد الف و او یا تحتانی را زائد کنند برای اظهار کسر و مثال الف صهبای ناب و همچو درین بیت چنانچه
 چون ماهه خالی شد جای کسی دارم پس سرای شکل آغوشم تنای کسی دارم و مثال و او چون موی کامل و سبزه شراب و بوی کلاب و
 روی خوب شاعر کوید بیت چو می چید ترا در قفس بر موی میان کامل و میندا هم میان تست یا موی اران کامل و طالب حکیم کوید بیت
 کده هم خرمن گل را کشید و آغوشش که از آب اینده بوی کلاب می آید و مانند شتر انگشته میسیم کشتی نوح و زکی نام و شتی تو چنین
 یا رایای و قافی که کسر و اضافت نامند همچنین است در کتفه در جواهر فوید اما زیادت بر الف از اجتهاد است که آخر موصوف و مضاف در
 فارسی کسریا باشد و الف در قبول حرکت نیکنند لهذا محض آن کسر و یا زیاده کنند و زیادت بر و او از برای آن بود که کسر بر و او
 خفیل است لهذا محض کسر و یا زیاده کنند ازین است که در کلام آن آخر آن یا بود بکسر کفایت کند اگر چه در بعضی مواقع منظوم
 بر و او ملاحظه شود و این قاعده کلی است و در بعضی مواضع از زیادت اشتباه می افتد باضافت و حال آنکه در آن قصد اضافت نیست چنانچه
 مقصود همین نشانی که بنا قافیه آن بر کسر است و در ابیات دیگر کسر بنا بر اضافت مستقیم است مگر درین بیت کشته همدم اغیار و این
 که بر م است و در شش و همان رفت بصد جای دلم و چه در اینجا لفظ جای بطرف دلم مضاف خود منتهی اندیشه پس بجهت تحقیق کسر میگوید
 ما که چون حرف سوای یا را موقوف خوانند و آن هرگز بوی از اعراب نیباشد اما اگر با موقوف خوانده شود هر چند که قصد کسر بنا
 لیکن چون یا اجتهاد کسر است بوی کسر از آن خواهد آمد و همان بوی بجهت تصحیح قافیه کافی است و ازین قبل است از خواص
 بیت چو خوش گفت جشید با رای زن که که یار و ده کور به جای زن به چرا که رای زن تمام لفظ مرکب بر قلب اضافت است و جای
 آن باضافت و قافی زن ره و شرح قصید که مصرع اول از مطلعش اینست مع تمنی السعد این سبیل و تفسیر لفظ غاشیه آورده که
 بالا پیش و بعد از آن گفته که درین بیت کسر لفظ غاشیه را از اجتهاد و مثال این در کلام قد ما بسیار است از آن جمله طیر الدین قزلباش
 کوید بیت تا بجلت از جرح کور باد و که در حساب نیابد بهما چنان کور و تمام نمیدانی یا نیک و لفظ بهای از برای اضافت بطرف
 چنان کور بهما چاست و اینجا محذوف شدن است از جهت استقامت وزن و بعضی گویند این تکلف است و صحیح نیابد از ماده یافتن که
 در بعضی صورت نه احتیاج زیادت یا می باشد از برای احتمال کسر و اضافت و نه ضرورت بجهت آن میشود از برای استقامت وزن و
 اول صحیح است تمام شد کلام او هرگاه چنین اسما با ضار متصل ترکیب یا بندگای یا و مذکور را بحال خود و ازین چون موش و جفات
 و در فایم و گاهی نزدیک ضرورت شعر حذفش کرده موش و جفات و دو نام گویند و گاهی برای ضرورت وزن شعر آخر مضاف را
 قشید و دهند فردوسی کوید بیت سر و دیوان ازین جهت و جبهه چیست وجه و دیدان درین گفت و گو پس لفظ که مضاف است
 بسوی دیوان و ساکن است رای آن برای وزن شده و آمده فاعله هرگاه آخر مضاف یا تحتانی یا قبل کسری و کسری
 باید خواند طالب آبی کوید بیت اتم کن ای شرم نیز و کانی آن کوه شاید لفظ یا رزن دست بشوید و پس لفظ نزدیکی که مضاف
 است بسوی اتم شاد است که گفته است یا پیش را کسور خوانند و جاتی برای ضرورت شعر شده و خوانند سعدی فرمایند که دشمن

توان بود در زنی دوست و زنی بکسر از هم و نشدند یا بجای جامه صورت و نیز از این را می بیند اگر نویسد که زنی عربیت با نیت
پایین ضرورت شعر معنی دارد که نیم آری که این کلمه شد الاخر است لیکن هر کلمه عربی شد و الاخر که در با همی آید آنرا مختلف باید خواند چنانچه در آخر
باب اول گذشت پس زنی را نیز ساکن الاخر باید خواند و درین مصرع که شد و انک برای ضرورت وزن است و هر گاه کسی را که آخر
آن یا اصل باشد و ماقبلش مفتوح مضاف کند یا را وقت خواندن بهمه ملین بدل سازند چون می انگور و دی جشن و دی بفتح و
و سکون ثانی نام روز و نیم ماه فارسی و درین روز از ماه دی فارسیان جشن سازند و عید کنند و در عراق و ری نام شهر
است که در عراق بومی قدم یعنی ثانیان قدم باشد و زنی تو زنی ماست و زنی بفتح از معجم و سکون ثانی جان و حیات و زنی
گویند و مع قاعده بدانکه در اکثر ترکیب اضافی کسره اضافه بنا بر ضرورت وزن شعر یا بسبب کثرت استعمال مثل آن خوانده
نمیشود و درین دو صورت است اول واجب چنانچه وقت ترکیب مضاف با ضمیر متصل چون چشم و دلت و بایم که درین ترکیب
آخر مضاف مفتوح میباشد برای خفت فخته همچنین لفظ جر و چون که از ادوات تشبیه است مضاف شود و واقف کویدیت چو خلق در دل
مقام داری ای جان کسی چه نام داری و در اینجا لفظ جر چون معنی مثل مضاف است و جان مضاف الیه یعنی کویدیت و صلت جر
عربی میسر شود و یکبار شد میسر و یکبار نشود و در اینجا لفظ جر معنی مثل مضاف است و مضاف الیه همچنین لفظ جر معنی غیر و لفظ بی معنی
نمی که هر گاه مضاف شود مکرر خوانند بلکه آخر مضاف ساکن میابد بدلیل محاوره و واقف کویدیت شکر میگویم که از من خاطر
دل کویدیت و چکس لان ازین و ازین جزیریت و در اینجا جر معنی غیر مضاف است و در اینجا مضاف الیه رضوان کویدیت و
بی رویه منظور نظر داشته ایم استیسی است که بر دیده زد داشته ایم و در اینجا بی معنی غیر مضاف است و در اینجا مضاف الیه سبب خفای
علامت اضافه این را اضافه کنی و مخفی خوانند و دوم جائز یعنی کای آخر مضاف را مکرر خوانند و کای نه و این را فاق اضافه
گویند و در چند قاف برای آن مقررنیت مکرر چند جا اکثر چنین استعمال شود و در نظم نه در شعر چنانچه در الفاظیکه با محقق دارند و همچنین لفظ
صاحب و سر و شان که ضمیر است همچنین است در تخته و لفظ سبب مضاف بلفظ آب شود و لفظی که یا نسبت داشته باشد هر گاه که اینها را
مضاف کنند کای کسره و مکرر و کای نه مثال محقق کای کسره لفظی فرماید و یث ایشان مکرر شده فرمان و او بر همه شایسته
چون سلیمان ای بنده فرمان بگویده مباد که در تخته نوشته مثال دومی یث عطرا مالیدن یا رمی آید و فتنه
می آید و در اینجا سبب است زیرا که عطرا مالیدن مضاف بسوی یا نیت بلکه حال است با تعقید یعنی یا رمی آید و حالیکه عطرا مالیده است
و در لفظ دست نیز کلیم جلالی کویدیت محروم باد چشم کلیم از بخت اگر که کلمه بی تو در نظرش دست نیز نیت و در اینجا کای
خوانند یعنی با و ستم را بهمه ملین بدل کرده بر زبان آورند و زن بنماوند مثال و می با کسره سعدی فرماید یث و قتی افتاد
در شام هر کس از گوشه فراتر مثال صاحب چون صاحب دل و صاحب نظیر و فرماید یث و صاحب دل که در نزد موی پدید
سرکش و از زم جوی و در اینجا صاحب مضاف است بسکون با و دل مضاف الیه هم و فرماید یث صاحب دل که در نزد
اند و خانقاه و شکست محمد صحت اهل طریق را بعد از آنکه اکثر صاحب دل و صاحب نظر خوانند آن کسره اضافه موزون موزون

حافظ فرمایید پیت ای صاحب کرمیت شکر آن سلامت به روزی تقدیر کن درویش بنوا را به رحمت لیکن بی کسر متصل کردن
و خواندن فصیح است مثال سر چون سرخه و سر آغازه سر انجام و مانند آن حسن یک قزوینی گوید پیت بطعنی و آیه دستش میگرفت
وزیر ب میگفت که این سرخه از خون کسان بگلون نموده و زردی درینجا که لفظ سر را که در مصرع ثانی است بنا بر فقه ان وزن نمیتوان خواند
طالب گوید پیت با صد کسر نه آن بت سرست میرود و خود میکند خرام و خود از دست میرود و این را نیز کسر هست عمل در فصیح است
چون صاحب مثال پیت فرمایید پیت و شاید بار و دو ایشان به کس طبع نیست بر درویشان به مثال کسر اضافی خسرو فرمایید
بن خشم و آنکه درین قسم مردند تا نگردد سربت شان خواهم گشت به پوشش مباد که این بیت را صاحب تحفه در مثال
کله شان که مضاف شد آورده و این به وجه غیر صحیح است اول اینکه لفظ شان ضمیر اول معارف چنانچه در عین باب و فصل
و نکره گذشت اگر مضاف شود بسوی نکره لازم آید طلب ادنی که تخصیص است با حصول اعلی که آن تعریف است و اگر مضاف
شود بسوی معرفه لازم آید تحصیل حاصل پس ضائع شود اضافت جائیکه افاضت نکرد تعریف را و تخصیص دوم آنکه لفظ شان
درین برودیت مضاف الیه است نه مضاف و حق آنست که لفظ شان از قاعده مضاف ساکن الا نه نیست بلکه قاعده چنین است
که لفظ شان هرگاه مضاف الیه واقع شود و لفظ مضاف بآن پیش پسین مضاف را ساکن الاخر خواندن جائز است خاقانی در
نیمت زمانه فرمایید پیت دل شان بیک نغمه چو شمع و شاق شان به دین شان نام چو ابل حجاب شان به دریا لفظ دل در مصرع
اول و لفظ دین در مصرع دوم مضاف است بسوی شان و کسر نمیتوان خواند و الا درین میرود و جائز از آن گفته شده که بعضی
هم آید چنانچه لفظ و شاق و شمع و او کسر آن معنی بند در عین پیت که مضاف است بسوی شان و لفظ حجاب که مضاف است
بسوی شان مکتوب این مثال سیل بی کسر صائب گوید پیت عمر رفت و خا خاش درون تاب ماند پیت خاشاک درین و
از سیلاب ماند مثال سیل با کسر خسرو فرمایید پیت میل خسرو نشد ای آب رنگی به آنکه سیل آب جزا نه نیست به مثال این نیست
پیت بحر صبح و صلت نکرد و سپید سیاهی شب بجای ماه من به ای سیاهی شب بحر اینجا اگر اضافت خوانند نامورون گرو صبی
گوید پیت در سیاهی تو صد نور زمان می نیم قصه کوته شب امید مرا شام توئی به لفظ سیاهی را مشد و مکتوب باید خواند و کاهی بی
قید الفاظ مذکور فک اضافت کنند حسن دهلوی گوید قطعه خسرو را که گرم پذیرد به پنجه من بند حسن گویم به پنجم چون
خسرو نیست به سخن نیست که من میگوشای من نه به اضافت من بسوی به بند و قائم مقام و نائب مناسب سعدی فرمایید
بشخصی در آن بقعه نشو که نشد که در خانه قائم مقامی نشد به دور بنام ایزد جامی راست پیت بنام ایزد عجب کلمه سینه نور
ولی از چشم هر بی نور ستور به لفظ در پیت اول و لفظ نام در پیت ثانی ساکن است و در شجره و نسب فک کسر مضاف قیاسی بنا
بلکه سماعی و در بعضی مواضع فصیح است به سبب کثرت آهوان چون صاحب کمال سر شسته و مبرق و بن قیصر و در بعضی جا
غیر فصیح چنانچه مولوی مسعودی فرمایید پیت چون خدا خواهد که پرده کس در دیش اند طعن با کان بر و پای پرده کس بگوید
مباد که در کلام بسیار مضحک و قدیم این مواضع شده است پس غیر فصیح گفتن بجای است شیخ نظمی راست پیت قزوینی کافر

از یک قطره آب که در روستن تراز آفتاب شیخ سعدی فرمایند عی قطره باران ز ابری چکید ای قطره باران وار که است
حضرت روم است که مضمون این بیت را دست رسوال مگوید و اینجا پنج مخفی فاعل الضاف قاعل بعض مرکب غیر تام صلب
با هم دیگر تشبیه و تشبیه به اند و تعبیر آن مجله شود و بی اضافت ترکیب یا بدنه در حال و نه در قلب بلکه در اصل محذوف و عرض ازین
حصول تشبیه است چون یوسف جمال خلایق نورانی است و فلک رفعت سلیمان شکوه و انجم انبوه ملائک صورت و فرشته
سیرت خسرو قدر و برق شراب الرزق عالی مرتبه بلند پایه و مانند آن و این ترکیب جمله اسمی و قسم لفظی میشود و در صورت است
بودن تقدیم پیش از یک جمال و مثل جمال یوسف است تا آخر و در صورت فعلی بودن تقدیم پیش ازین که او جمال مثل جمال
یوسف دارد و درین ترکیب هر جا تشبیه کسی به کسی یا تشبیه چیزی به چیزی منظور باشد تشبیه به را بر تشبیه مقدم میکند چون فلک رفعت
در اینجا رفعت تشبیه است و فلک تشبیه به مقدم یعنی رفعت فلان چون رفعت فلک است و اگر تشبیه فیت بلکه صفت باشد صفت
بر موصوف مقدم آید و معنی شخص از آن ترکیب استفاد کنند چون بلند پایه و خوب و ونیک خصال درین ترکیب لفظ پایه و در و
موصوف موصوف است و لفظ بلند و خوب و ونیک صفت مقدم حاصلش این که شخصیکه پایه او بلند است و روی او خوب
و خصلت او نیک و اکثر این بر دو ترکیب متعل است و گاهی بر یک س این نیز به مثال آید یعنی تشبیه و صفت را موصوف چون تراز
و پایه بلند و نیک حرام البرز بفتح بزه و ضم ثالث و سکون ثانی و را بی نقطه و زاء نقطه دار نام گوی است شهر میان
ایران و هندوستان و نام پهلوانی هم بوده است و کنایت از مردم بلند قامت و دلاور باشد پس تشبیه است
و البرز تشبیه به موصوف و لفظ پایه و نیک موصوف است و بلند و سرام صفت و کسر تشبیه موصوف ساقط است و تشبیه
فرمایند بیت هر که را جامه پارس مینی و پارسادان و نیک مردانکاره این ترکیب هر دو صورت مستعمل اند و در
صورت تقدیم و تاخیر یکدیگر معنی ده گویی جامه او مثل پارس است یا مثل جامه او همچین پایه او بلند است یا
بلند است پایه او بهر دو صورت معنی مطلوب حاصل است لیکن استعمال اول زیادت است و استعمال ثانی کمتر تشبیه
مما و که صاحب تخته در اینجا ترکیب نامحرام آورده است چرا که درین دو تشبیه فیت و حرام صفت تشبیه محرم بضم جابجی نادر
شدن تاج اگر چه صفت میتواند شد لیکن معنی محصل نادر بلکه اصلش نیک بجرام خورنده است خبر مبتدا محذوف ای فلان
پس بهجت کثرت و فصاحت قلت عبارت نزوی که قرینه حرف جربا خبر حذف نموده نیک حرام گویند و هرگاه یا مصدری است
اینها آید معنی تشبیه و شخص حاصل شود چون یوسف جامه خوب بروئی معنی یوسف جمال و خوب و رستی باشد چنانچه در حرف یا آید بلکه
در مثل یوسف جمال و خلیل نوال احتمال است که مضاف میسر و مضاف الیه تمیز واقع شود یعنی یوسف است از روی جمال و خلیل
است از روی نوال فائده گاهی بعضی مرکبات خواه تام یا غیر تام نیز مانند هم مجرور و معنی حقیقی مستعمل شوند مثلک اش
ظاهر است و گاهی معنی مجازی و این قسم مجازی را اصطلاحات گویند چون طشت از بام افتاد ای رسوا شد و همچنین
است در یکین مشت پیچیدن و در یک صحرای بجا نکشت نمودن هر دو عبارت از کار بی فائده گویند و دوم از آنها

مرکب توصیفی است بدانکه جزا و لفظ را موصوف گویند و آن اسمی است که یکی از اوصافش بیان کند یا درین اسم دیگر بعد از آن و جزا و لفظ
 که بیان اسم دیگر است صفت خوانند و معنی او فاعل آن سابق گذشت و اکثر قدما بنا بر تفسیر و مرکب توصیفی و اضافی بعد موصوف یا موصوف
 وصفی اگر چون اضافی منکر و کماهی فاعل و غلامی عاقل خلاف متاخران که اکثر بکره کنند چون تعریف و تسمیه غیر آن پس مرکب است
 از حالین مذکورین خالی نخواهد بود و بسبب نوشتن یا آنکه درینا و درش میان بعضی ترکیب التباس ترکیب توصیفی با اضافی میشود و مانند
 موصوف یا آنکه و این همیشه ساکن میباشد چون غلامی عاقل تا استاز پیدا آید و احتمال ترکیب اضافی نماند و چنانکه احتمال التباس
 نبود یا ننویسند چون راه دور قصبایش در بخت یا تنگی و یا از آنها اضافت بیاید و قاعده اینست که در زبان پارسی هرگاه موصوف
 بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکتوب خوانند چنانچه پادشاه و شش مند درینجا لفظ پادشاه موصوف است و لفظ دوازدهم
 آن کند حرف آخر موصوف را که تا است مکتوب خوانند و واجب است در بعضی ترکیب حرف آخر موصوف را مکتوب خوانند از جمله
 اینست که موصوف را میان دو صفت آرند خیر و کوب و پلست یا چاره خسروست و را خون نختن فرموده است و خلقی نیست که
 آن شمع تنها یک طرف و درینجا لفظ چاره صفت است و لفظ خسرو موصوف و لفظ خسته صفت نهانی است پس موصوف میان
 دو صفت آمده و حرف آخر آنکه و است مکتوب نمیتوان خواند و الا وزن می رود و از جمله است که لفظ مرغ را بلفظ آبی موصوف سازد
 سعدی فرمایند پلست سگین آبی که مرغ آبی در و این نبود که کمترین موج آبی سنگ آن کنارش می رود و درینجا حرف غیر لفظ مرغ
 را مکتوب نمیتوان خواند چنانکه وزن باقی نماند از جمله است که صفت جمله واقع شود و در آخر حرف کاف آرند و اقف گویند
 اول که یک عم بر خوان جگرش پرورد هم عاقبت بر سرم آورد و بلا یا شمت و درینجا لفظ دل موصوف است و حرف آخر آن را
 اگر مکتوب خوانند وزن مفقود شود و هر کف صفت کماهی مغر و اینچون شیر و آب مآه و کماهی جمیع خبری واقع شود بشرط بودن موصوف
 مگر چه جمله همیشه نکره باشد و درین جمله بودن ضمیر راجع بسوی موصوف ضروریست که جمله متعلق است در مفهوم و ربط بغیر خود نخواهد بود و درین
 ضمیر غیر متعلق شود و در موصوف که در چون که ششم بردی که روی او چون ماه بود درینجا جمله یعنی روی او چون ماه بود صفت مرد واقع
 شد و مرد موصوف نکره است و تقدیر جمله خبری برای اینکه جمله انشائی واقع نشود و صفت مگر تاویل میدی چون آمد مردی که بن
 آنرا ای گفته شد است در حق آن زن ای ستمی است که امر در در شود بر زن آن چرا که صفت واجب است که باشد
 مضمون آن معلوم برای مخاطب قبل از ذکر آن تا که صحیح شود فایده آن اینکه شناسنده مخاطب موصوف مهم را بسبب خبر که در مضمون
 ملازم او نشا باشد مضمون آن معلوم برای مخاطب قبل از ذکر آن همچنین است در حاشیه عبدالرحمن بر فواید ضیائی کماهی دو صفت
 واقع شود بدون عطف چون آمدید عاقل عالم و کماهی با عطف سعدی فرمایند پلست خدا و مخرشده و دستگیر که نیم خط خست و نیم
 و کماهی موصوف با صفت چیزی واقع شود چون صفا بگیرد که درت رفت درینجا صفا بگیرد موصوف است و که درت رفت صفت آن
 پس بسبب موصوف و صفت لغت صحیح آمدن و کماهی مضاف مضاف الیه صفت واقع شود چون و مخرشده و درینجا خستنده صفت
 و در مضاف الیه پس مجموع این صفت مراد آن و کماهی موصوف مرکب اضافی باشد درین صورت صفت بعد مضاف الیه واقع شود و مضاف

لکسوی جزا باشد و جملتها در یک در که صفت برای مضاف الیه است فقط لیکن تحقیق صفت مجموع مرکب اضافی میباید سغدی فرمایید و بیست و یک
 و زیر ناقص عقل و بلکه انبی بر دستا فرستند و در اینجا لفظ پس از مضاف است و لفظ و زیر مضاف الیه و این مرکب موصوف است و لفظ ناقص
 عقل صفت لیکن مطلق چنانست و می شود که صفت لفظ و زیر است گاهی موصوف و صفت محدود و محدود باشد چون روز اول و شب
 دوم روز و شب محدود است و موصوف و اول دوم عدد است و صفت آن و گاهی دو کلمه که با یکدیگر تشبیه و تشبیه باشد صفت واقع
 شود چون ماه پهل و ابرو یعنی ماه که مراد از عشق است ابروی او مانند پهل است و در صفت بحال متعلق موصوف صفت همیشه
 مقدم بر موصوف حقیقی خود میباشد چنانچه زید خوش رود و اینجا لفظ خوش بحقیقت صفت است لیکن باعتبار آنکه روز از اعضا و اعضاء
 صفت زید هم واقع شدن و گاهی موصوف و عبارت مقدم میباشد و آن وقتی است که تعظیم موصوف مقصود نشود یعنی متکلم خود را بیان
 مرتبه نداند که موصوف بر زبان آورد و این قسم وقتی است که متکلم برای موصوف صفاتی را ذکر کند که اختصاص با آن داشته باشد
 پس ذهن سامع بجهت خصوصیت صفات در یاد که موصوف باین صفات فلان است سغدی فرمایید بیست و یکم جملها در جان
 آخرین و حکمی سخن بر زبان آید و در اینجا لفظ خدا موصوف است و مقدر و عبارت بحقیقت است که بنام خدا میگوید جملها در جان آخرین و
 ظاهر است که عدم ذکر موصوف در مقام بنا بر تعظیم است یعنی سغدی خود را با مرتبه نداند که نام او سبحانه را بر زبان خود آورد یا بنا بر است
 که صفاتی که برای خداست ذکر کرده اکثرش اختصاص سخن عر و صل دارد مثل جان آخرین و سخن را بر زبان آخرین و گاهی صفت محدود شود
 لیکن نزدیک حذف صفت یا تحتانی محمول بعد موصوف قائم مقام صفت آنند چون یا قلم مای ای مال بسیار یا مال آنک این دو تائید
 بسبب یا پیدا شود چنانچه در حرف یا آید و گاهی میان موصوف و صفت فاصله آرند بنا بر ضرورت وزن معنی تیغ زدن بر کرد و نشای
 تیغ نیز در لفظ زید میان موصوف و صفت فاصل واقع شده و گاهی صفت بر موصوف خود بنا بر ضرورت وزن یا محاوره مقدم آید
 در ضرورت کسر موصوف که لازم است ساقط شود چون عی تیغ آب جگر بسینه ریزان ای آب تلخ او و هر سه تیزاب و بلند
 بالا و خوب صورت و نیک برت و سی قد و تنک سال و خشک رود و دشمن بادشاه و مانند آن و درین ترکیب صفت بر موصوف
 مقدم است و موسوم است بعلت و همچنین اگر صفت جمله آید کسر موصوف نیز حذف شود و صفتی که بیست و یکم دل که طویرا و
 بود من محزون راه پاره کردند در آنست و بتان مضمون راه و آوردن کاف بر سر جمله صفت ضرور و گاهی در موصوف چنین صفت
 حرف را الحاق کنند و آنرا یا صفت گویند سغدی فرمایید بیست و یکم دل که طویرا و صابر بود مگر سنگت و خشق تا بصوری هزار
 نورنگت و این بین گوید بیست و یکم که مرکب تقریر تا زیاده کنی سخن بصرف کن ای دوست تا زیاده کنی و هرگاه مرکبی را که بر قلب صفت
 شتم بود مضاف نمایند کسر آخر موصوف که بواسطه قلب حذف شدن بود بجهت اضافه باز نشاندن همچو درین ع حابر دل
 خیرین نکرد و در اینجا لفظ صابر صفت است مقدم و لفظ دل موصوف است و موصوف مجموع آن مضاف است و لفظ ما مضاف الیه
 لهذا لفظ دل را لکسوی جزا اندن ضرور همچو درین ع غمگین دل من نشاند کردید ای دل غمگین من فایده بدانکه در عربی مطابقت
 میان موصوف و صفت ضرور است یعنی هرگاه موصوف مذکر باشد یا مذکر صفت هم مذکر باشد یا مؤنث موصوف مؤنث باشد باید که صفتش

مؤنث با تانیث در عربی و تانیث در اعراب موصوف بلعیند عالم یکونید و مرگاه زین را موصوف بلعیند عالم یکونید یا تانیث کسانیکه عالم
نوبان پارسی فیندگان میرند که در پارسی هم مطابقت ضرورت و این گمان ایشان غلط است و مطابقت و عدم مطابقت در تانیث
و تانیث در پارسی هر دو برابر است میرزا صاحب گردیت مستی و غیره رتبه علم است اینجا و اینجا تازه سوادان خطا هم است اینجا و اینجا
لفظ رتبه موصوف است و لفظ عام صفت است مذکور اگر مطابقت ضروری بود و میبایست که میرزا چنین نیگفت که رتبه عام است اینجا و اینجا
عربی گستان هم گفته که مطابقت در پارسی غیر معتبر است زیرا این شعر آورده اند که سیاه را دران مدت نفس طالب بود و شهود غالب در اینجا
لفظ نفس شهود موصوف است و مؤنث و لفظ طالب و غالب صفت است و مذکور اگر مطابقت ضروری بود و میبایست که شیخ چنین معتبر
که سیاه را دران مدت نفس طالب بود و شهود غالب همچنین است در متجرب الخیر پور شیده و میباید که برین تقدیر نفس طالب مبتدا بود و
ثبت فعل نام خبر و احتمال دیگر اینکه بود معنی کان فعل ناقص است و ضمیر مستتر دران اسم آن راجع بسوی نفس طالب خبر و برین احتمال
استناد نشود و بسبب عطف کلمه بود بعد شهود غالب نیز مستدرش همین و احتمال دارد که غیر معتبر جائیت که موصوف مؤنث باشد
و صفت لفظ عربی با تا تانیث بلکه ترک تانیث ضمیم است بدلیل محاوره فصحا چنانچه در گستان نامی آورده صادق با رعیت ضعیف و عا
ما ضعیف و یا معیده و مانند اینها تا جائیکه صفت بلفظ فارسی است چون حالت تبا و وزن پارسی و عاقول خوب صورت و مانند
اینها رعایت تانیث غیر ممکن است لیکن در عربی بعضی الفاظ بمعنی صفت اند مثل والد و والده یا اسم معروف چون فاطمه و عائشه یا اسم
مکره چون جده در پارسی نیز همچنین آید چه لفظ و والده بحدف یا شته بوالده شود و جده بجد و فاطمه و عائشه بحدف یا علما و ضعیف گردد
یا در آنکه در رسال خودی یافت در شرح جواب نویسد از لفظ زاده مذکور مؤنث مراد است و اگر چه در تازی علامت تانیث چند
و مشهور تر تا فوقانی باشد که پارسیان هم بادل سازند چون شاعر و معشوق مذکور و شاعره و معشوقه مؤنث است لیکن در عجم برای تانیث
و تانیث لفظ زاده آورده شود چنانچه زکا و زاده گاو و قلب صفت و شیر و شیر زاده مکرر بعضی اجناس نامی خاص هم معتبر
است چون وزن و سب و مادیان و مرغ و ماکیان تمام شد کلام او در پارسی مطابقت موصوف و صفت بقیودیکه در مذکور
است چنانچه گذشت ضرورت زیرا که بعضی قیود چون اعراب و تعریف و تنکیر و تانیث در پارسی ممکن نیست بدلیل محاوره و حال مذکور و تانیث
و تانیث و صفت موصوف جمع دارد یا تانیث یا در ترکیب فارسی الاصل مفرد و آید همیشه بدلیل محاوره فصحا سعدی فرماید شمر قتی چند
مردان در اقصای دیده جنگ آزموده را بفرستادند و ما را بید شمریت حاکمان عادل و مست عالمان عامل بخلاف در عجم و در
فرانده مانند آن که عربی الاصل اند لیکن بطرف فارسی آمده و نیز بدانکه هرگاه آخر موصوف را و ما قبل مضموم یا الف ما قبل مفتوح باشد
در میان موصوف و صفت یا تخانی بجهل افزایند و این وقت خواندن بجهز ملین بدل شود چون خوی خوب و روی زیست
پای کوتاه و جفای بسیار و هر سمیکه آخر آن یا اصلی باشد و ما قبلش مفتوح آنرا موصوف گند یا را بوقت خواندن بجهز ملین
بدل نمایند مثل می لعن سعدی فرماید می لعن در ساغر زنگاره و هرگاه اسمی را که آخر آن یا اصلی بود موصوف نمایند و یا در صفتی را
بان الحاق کنند دران اسم و یا می لعن زنگاره و اصلی وقت خواندن بجهز ملین بدل میکنند زیرا چنانساری در شمر می محمود و یا نیز میگوید

می کردی و هر دو بی برک کردند و هم از یک جرمه ساد می مرک کردند و هر اسمیکه در آخر آن حرف نا مختفی باشد و از آن موصوف کنند مادر
 وقت خواندن بجزه عین بدل شود چنانکه سببی کینه و چهره سرخ و نامۀ دلکش و جامه سبز شاعری گوید بیت کاظم کشت زهر آلود
 امروزه چو دیدم در باو جامه سبز و چنین باو همزه را یا و قایه کسر و صفت و همزه و قایه کسر و صفت خوانند و چون مرکب اضافی مضای
 الیه قید مضاف و در مرکب توصیفی صفت قید موصوف می افتد بنا بران هر یک بر یک تفصیلی نامیده میشود در شرح جواب هر تفصیلی
 بیت مبدل اسم عام و اسم بدل مشهور و خاص چون رسول محمد فوج را فرزند حام بدانکه لطیف ترکیب موصوف و صفت
 ترکیب مبدل و بدل که اسم صفت و اسم خطاب و لقبی اسم عام و اسم کنیت غیر مشهور همیشه مبدل افتد و اسم خاص و علم یا اسم مشهور
 که تعیین و توضیح آن مبدل تواند کرد بدل افتد و هر دو موقوف الاخر باشند و آخر مبدل سوال مقدر و بدل جواب آن باشند چنانچه
 در مثال متن رسول حق اسم عام و خطاب مبدل است و بعد آن سوال ای لفظ کلام مقدر و محمد اسم خاص و علم بدل و جواب سوال
 مذکور است و همچنین فرزند فوج مبدل و حام بدل شده و اسم کنیت چنانچه ابوالقاسم لقب محمد است چه قاسم کی از فرزند آن محمد فوج
 و از قبیل ترکیب مبدل و بدل این مثال است و امثال آن خا صاحب مشفق هر بان نور خان که هر سه الفاظ مقدم مبدل باشند
 نور خان بدل است و مثال مفهوم شود که این ترکیب نیز از قبیل صفت مقلوبت چه بدل بجای موصوف و مبدل بجای صفت
 و در عرفی بدل چهار قسم آید و در پارسی سوای بدل کل قسم دیگر تسع نیست که امثال آن بالا گذشت و در رسائل دیگر که انواع این
 قسم مقامات متفرق آمده متابعیت بخوب و غیره باشد برای فارسی خوانان مفید نیست و فائز حضرت دارد پوشیده میا و که این حکم است
 بدلیل آمدن قسم دیگر چنانچه عنقریب در فصل قواعد آید سوم از آنها مرکب صوتی است و آن مرکبی است که در
 او نش کلمه حقیقی باشد و جز و دوش کلمه حکمی چون سیویه که مرکب است از سیب یکسرین و یا مجهول معنی کشته و نام سیوه است که در
 خراسان میشود و از آیتب نیز گویند و در عربی تفاح خوانند و از ویه بفتح و او سکون یا و نا، هنوز کلمه استلذا است و کلمه تحریص با
 یعنی و از کشف اللغات و اخ با خا، فقطه دار بر وزن کاخ بمعنی بقیع است که در برابر گمان باشد و کلمه است که چون از ویه
 و شنیدن چیزی خوب طبع را خوشش آید یا لذت یافتن از چیزی بر زبان رانند و در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند
 و گویند و معنی است و درست هم بنظر آمده بع پس بدرستیکه جزا خیرش صوتیت غیر موضوع برای معنی پس نبود این کلمه لیکن در کلمه است
 زیرا که جاری کرده شدن است این بجای اسما معنی و باقی بیانش بیاید و گمانیکه مفید معنی نسبت است چهارم از آنها مرکب
 تضمنی و مرکب عددی نیز گویند و آن مرکبی است که در کبرین باشد جز و دوش حرف عطف را مثل احد عشر که در اصل احد و عشر بود بجهت تخفیف
 حذف شد و ترکیب داده شد عشر با احد پس احد عشر گشت و همچنین است انما عشر تسع عشر که در اصل با و او بود و یکجا می در گیرنده باشد غیر حرف
 عطف را چون بیت بیت بفتح یا و محد و سکون یا تخانی و بنا، فوقانی در آخر هر دو که در اصل بتی الی بیتک بود معنی خانه من در می
 خانه تست یا به حکم از اول و کاف از دوم برای تخفیف خلاف قیاس حذف نمود و بیت بیت شد بفتح تا، اخیر در هر دو
 حساب علی است که دانسته شود و از رعایت کردن قواعد آن طریق حاصل کردن عددی محمول از عددی معلوم مخصوص باشد و از عددی محمول

وخطای آن و غیره که در مقام خود ثابت است و موضوع آن عددیست که حاصل باشد در ماده و عدد و لفظی است موضوع برای است
و جمله ای اتحاد است که عدد و اندازه و سایرین تعریف داخل شود و در تعریف عدد و در بعضی عدد و کمیته است که نصف مجموع دو حاشیه
خود باشد یکی تحتانی و دیگر فوقانی چون دو که حاشیه تحتانی آن یک است و حاشیه فوقانی آن سه پس مجموع چهار شده و نصف چهار باشد و
حاشیه تحتانی آن دو است و حاشیه فوقانی چهار پس مجموع شش شده و نصف شش است و برین قیاس است باقی پس با برین تعریف
و اعداد از عدد و بیرون شده زیرا که واحد حاشیه تحتانی ندارد و گاهی تکلف کرده شود از جهت احوال و اعداد در تعریف عدد و
شامل گردانند اطلاق لفظ حاشیه را که بر کسر نیز گویند که حاشیه اعم از آنست که صحیح باشد یا کسر و پس واحد داخل شود در تعریف زیرا
و اعداد نیز نصف مجموع حاشیتهای خود است از جهت آنکه حاشیه تحتانی آن نصف است و حاشیه فوقانی آن واحد و نصف است پس
مجموع دو شود و واحد نصف دو است و اصول اسماء عدد و دوازده کلمه اگر که آنها یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده و
یازده باشد باقی اعداد و فروغ اینهاست و کلماتی را که از یک تا ده است مفردات گویند و الفاظی را که از یازده تا دوازده باشند
مركبات اتمتراجی خوانند بسبب آنکه شش شدن جزء دوم با اول و این کلمات را معنی نیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد و هشتاد و نود و
نعمند و از بیست و یک تا بیست و نه را و از سی و یک تا سی و نه و از چهل و یک و نه و از پنجاه و یک تا پنجاه و نه و از شصت و یک تا شصت
و از هفتاد و یک تا هفتاد و نه و از هشتاد و یک تا هشتاد و نه و از نود و یک تا نود و نه و از بیست و یک تا بیست و نه و از سی و یک تا سی و نه
و از چهل و یک تا چهل و نه و از پنجاه و یک تا پنجاه و نه و از شصت و یک تا شصت و نه و از هفتاد و یک تا هفتاد و نه و از
اگر و اواصل میان این دو آمده و فرقی میان مرکبات اتمتراجی و غیر اتمتراجی نیست که مرکبات در عربی بود مقدار باشد چنانچه گذشت
و در پارسی بود از کلمه از تبدیل یا به چنانچه بیاید و مرکبات غیر اتمتراجی خواه در عربی خواه در پارسی بود و آید هرگاه عدد را از یک تا نه
برده افزایند جزء اول معطوف علیه و خبر ثانی معطوف شود همچو یک و ده و دوده تا آخر درین صورتان و ده یعنی نوزده و تبدیل و
حذف افزودن حذف می شود و نیز از یازده تا نوزده عدد کمتر را بر اکثر مقدم کنند و از بیست و یک تا بیست و نه و از سی و یک تا
تا سی و نه تا آخر نوزده و نه برعکس یعنی عدد اکثر را بر عدد اقل مقدم کنند و او عطف میان معطوف علیه معطوف می آید چنانچه در ابتدا
ظاهر شد بهر کیف در یک و ده بجای و او عطف لفظ از آوردن یک از ده شد بنا بر نقل کاف را حذف کردند بجزه لا بالف بدل نمودند
یازده شد و در دوازده که در اصل دوده بود لفظ از بجای و او عطف آوردند و حرکت بجزه با قبل دادند و از ده شده و این و او
گاهی نیز الف خوانده شود و در سیزده که در اصل دوده بود ما مختفی را دور کردند و بعد حذف حروف عطف لفظ از را بجایش نهاده نظر بکفر
با قبل الف را بیا بدل نمودند سیزده شد و در چهارده که در اصل چهارده بود فقط و او را حذف کردند و در پنج و ده بجای از آن دوده جمع را
حذف کرده الف را میان یا و عجمی و فون نماند و پانزده شد و در شش و ده بجای و او از او دوده شین اول حذف کردند و حرکت
بجزه شین دوم دادند و میان الف و زون افزودند شانزده شد و در هفده که هفت و ده بود تا و او عطف را افکندند و در نوزده که هشت
بود از بجای و او آوردند هشت از ده شد شین و تا و الف را افکندند و نوزده شد و باعتبار تبدیل زاء عربی که ای بجم و گاهی
بزا عجمی بجمه و نوزده شود و در نوزده که در اصل نه و ده بود از بجای و او عطف آوردند نه از ده شد و ما مختفی را بود و بدل کرد

[illegible]

بجهاد است در جوابی طر این چ روز در یابی یعنی بجهاد سال است و دو بار اول را ندی بجهاد است و سوم بر این در وی
 لطف نگاه یعنی با دو سوم و در نیز بنا بر اختصار صورت ثانی حذف نموده شود و گاهی هم بعد و تنها چنانکه درین صورت است منطوق
 جانی دوم نانی سوم زبانی یعنی دوستان منطوق اول جانی هستند و گاهی با هم عدد و چنانکه درین شرطه است قسم فعل حرف یعنی قسم اول
 از آن سه قسم است و قسم دوم فعل تا آخر محقق نماند که در عربی میسر شده تا در مجموع و در مجموع آید از وی لفظ مثل نشتر رجال از وی یعنی نشتر
 ربط و آن جامع است کم از ده مرد سواران و میسر از یازده تان و فرد و مضروب فرد باشد مثل احد عشر رجلا و تسعه تعیین رجلا
 و میسر مایه و الف و تثنیه جمع این دو تا مجرور و فرد آید مثل مایه رجل و الف امرأة شاعری گوید قطع میسر از ده عدد و برست جهت و آن
 تر تاده همه جمع است و مجرور زده تا صد همه فرد است و مضروب از صد بزرگتر فرد است و مکسور و در پارسی همیشه معر و هم
 سعدی فرمایند مگر این رخ روز در یابی و نیز فرمایند شش شنبی ده من طعام بخور ری و نیز فرمایند شش سر صد و پنجاه و نه بندش در آموزه
 مگر یک بند که در تعلیم ارفع انداختی پنجم از آنها مرکب است و آن مرکب است که پیش از علمیت نقل برساند باشد یعنی صحیح
 شود و سکوت بر آن پس از آن علم چیزی شود و بیکی و زیادت و تغییر در لفظ پس بر سیکه این باقی بماند در حال علمیت رجالی که بود بر آن قبل علمیت
 زیرا که نام نهادن باین قسم جمله چیز را نمی شود مگر برای دلالت است بر قسقه غریب پس گریه یا بر بسوی این تغییر و تبدیل ممکن است که
 خواهد شد آن دلالت بر آن قسقه تا بطن شتر باشد یعنی در فعل گرفت بری را پس نام نهادن شخصی را که همیشه در فعل شمشیر است و با
 مردم بیشتر و بیکد و برق نخر یعنی تابید سینه آن زن پس نام کردن زنی را که خوب صورت بود مثال فارسی شتم یعنی زبانی یا فتم پس
 نام شد پس زلال را و استمن متعین است و اما بعضی مرکبات نام اصطلاحی که بمعنی مصدر و حاصل مصدر را معینیت در آنها متعین و
 چون همان شخصیت ناموشن کا و جری پس همان شخصیت است و کشت ناموشن کا و جری که کنایت از زنا نمودن شخص بیکانه باشد
 باز نشخبران و فلان کشتش از نام افتاد پس فلان کس مبتدا است و کشتش از نام افتاد که کنایت از حصول رسوایان
 مولوی مصنوی سر بیدیت بار و کوفته کشتش از نام افتاد و خواب سر بیدیت و بیدار در این بین گوید بیدیت بر رخ شینا
 ستم از جانب دوستدار این کشت بدی است که از نام افتاد و ششم در کلاه نثار و کنایت از شخصی است که قدر و مرتبه و
 انداخته باشد و مانند شتم از آنها مرکب فرجی است این مرکب است که باشد میان اخلاص امتزاج بکدی که ترکیب آنها
 ظاهر نشود و نباشد میان اینسانست اسادی و نه اضافت و نه صفت و نباشد جز ثانی آن صورت و نه متضمن حرف مثل فلک
 بفتح با و سکون عین فسخ لام و بار دوم و کاف تازی شد و مفتوح علم بدی که مرکبت از فعل که نام بت است و از یک که
 صاحب این بدی پس کرد آید شد این دو تا اسم واحد را غیر اینکه قصد کرده شود میان دو نسبت اضافی یا اسناد یا غیر این دو
 و مثالش در پارسی دیوار که در دیوار بود و دیوار که مانند دیوار است و در اخلاف کردند دیوار شد و شمشیر در اصل شمشیر بود و مکسر میسر
 و لغت ناخن شمشیر را گویند چون واضع قیغ را بصورت ناخن شمشیر نام که دو در مغرب نویسد زاده بفتح زاده و نقطه دار
 و ضم آن از سبع است و گفته شود از در پارسی شتر گاو و فلک در حاشیه حموی بر شهاب و نظار نویسد که آن حیوانی است طویل البدن

و فی الجمله برعکس است از یزید و بطالع را عین نقطه دار بر وزن کز از پوست ما در کین خوش بوی موج دار که میند و از آن ظاهر است
 و نام شهریت نزدیک بطلات و آن در خط است که در میان نشاند و جواش لطایت سرد می باشد و طوطی در آن شهر زن نیمه و بطلان
 بر وزن مشتاق معرب بلغاک است که هفت و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد و بلغاک با کاف تازی بر وزن کبلغاق است
 و بلغاک به بضم اول و سکون ثانی و کاف با الف کشیده و فتح بر آن زو بسیار کام را که نیکو چنانکه بلور بس یا بر بوس را چون بعضی بسیار
 مع و تخف و نیک که عبد الواسع النسوی نوشته که بلورس را و الواسع نوشتن خطاست چه بمخفف ابو مخی پدر باشد و الف و لام بر کلمه
 بوس که پارسی است نوشتن شاید زیر که بر لفظ پارسی داخل کردن الف لام تعریف جائز نیست بخلاف ابو الفضل و ابو العجب که عربی
 هستند نام شد کلام النسوی لیکن این وقتی است که بوس پارسی باشد زیرا که لفظ بوس و بوسس متقضی است که عربی بود و هم چنین
 مشهور است که اندیس و باقی بوس نیز از صراح و قاموس بوس عربی می شود و اگر توافق لسانین در فارسی و عربی هر دو بمعنی واحد باشد
 پس الف لام هم نوشتن خطا نبود و نام شد کلام مختصر **پوشیده** مباد که ایضا عرض می است که بوس به فتحین باشد
 و اگر بوس با اول مضموم و و او مجهول معنی بود و بوس چنانچه صاحب فرهنگ و رشیدی و بریان بدان تصحیح کرده اند بکسر فاعلی
 پارسیست و مراد عبد الواسع همین باشد پس اعتراض مذکور ساقط است و شجره نویسد و ازین قسم است علم کب از بدل منته و بدل
 چون میزند از لب او لب آصف الدوله و شاه قاسم الورد و با با فاعلی و آخر بدل منته ساکن باشد که نسبت کسوت و علم کب از دو
 اسم چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و مانند حرف آخر لفظ اول این اسما پیوسته ساکن آید و حرکت آن غلط است و غیر صحیح و علم کب
 از مضاف و مضاف الیه چون عبد الله و عبد الباقی و غلام محمد و غلام حسین حرف آخر لفظ اول این اسما متحرک است فصل در
 بیان قواعد تابع لفظی است متاخر و متاخرین اعراب سابق و جز از جهت واحد شخصی مثل جاتی زید العالم پس کلمه عالم را
 بلا حمله کرده شد بازید بود در مرتبه دوم از زید و اعراب عالم از جنس اعراب زید است که آن رفع باشد و رفع در هر واحد این
 بود تا پیدا شود است از جهت واحد شخصی که آن فاعلیت زید عالم است چه آمدن که منسوب بسوی زید و قصد منظم منسوب
 است بسوی آن باتبع آن نه بسوی زید مطلقا یعنی زید با علم و بی علم پس قول ما لفظی است متاخر شامل است مر و تابع را چون
 مبتدا و خبر کان و آن واحوات اینها و دوم و مفعول باب طعنت و اعطیت و قول با اعراب سابق جز از جهت کذا و خبر را که
 ما ند خبر مبتدا و دوم و مفعول طعنت و اعطیت و قول ما از جهت واحد اخرج کنان این اشیا را زیرا که عامل در مبتدا و خبر اگر چه
 باشد همچون ابتدا یعنی مجریه هر واحد از عوامل لفظی برای اسناد لیکن انیمعی ازین حیثیت که مقتضی است مبتدا را باشد عامل در
 مبتدا و ازین حیثیت که مقتضی است مبتدا را باشد عامل در خبر پس نباشد از قیام این دو تا از جهت واحد و همچنین طعنت ازین حیثیت که
 مقتضی است مفعول فیه و مفعول را عمل کرد در مفعول خود پس نباشد انتخاب این دو تا از جهت واحد و همچنین اعطیت ازین حیثیت که مقتضی است
 اخذ و اخذ را عمل کرد در مفعول خود پس نباشد انتخاب این دو تا از جهت واحد بلکه در طعنت زید با فاعلیت فیه است و فاعل مفعول و در اعطیت زید با فاعلیت
 اخذ باشد و در مفعول مفعول مستحق است یکی در مخالفت است و آن بی است که دلالت می کند بر معنی که در مفعول است مطلقا یعنی دلالت می کند بر معنی که در مفعول است مطلقا

احترام است از باقی قواعید و ابرو نشود برین تعریف بدلی که در مثل قول تو در اعجاب آورد زید علم او مراد او و نشود برین معطوف فیکه در
 مثل قول تو در اعجاب آورد زید و علم او مراد او و نشود برین تاکید ی که در مثل قول تو آمد مقدم همه اینان برای دلالت بر کلیه
 همه بر معنی شمول در قریب پس دلالت قول درین منتهی بر حصول معنی در متبعی بحسب خصوص ماده است نه مطلقا و لیکن اگر متبعی
 این منتهی را ازین موارد و کوی در اعجاب آورد زید و علم او مراد او و نشود برین تاکید ی که در مثل قول تو آمد مقدم همه اینان برای دلالت بر کلیه
 که نیست ترکیبی که می باشد میان صفت و موصوف دلالت کند بر حصول معنی در متبعی خود و هر ماده که باشد و فوائد لغت مفصلا در فصل احاطه
 و تعریف وصف گذشت و دوم از آنها معطوف بحرف است و آن تابعی است که قصد کرده شده است نسبت آن بسوی شئی یا نسبت
 شئی بسوی آن یا نسبتی که واقع است در کلام با متبعی آن متبعی را معطوف علیه گویند یعنی چنانچه می شود تابع مقصود با آن نسبت
 متبعی آن نیز مقصود با آن نسبت چون آمد زید و عمر و پس عمر و تابع است چه او معطوف است بر زید قصد کرده شدن است نسبت آمدن عمر
 آن تابع نسبت آمدن که واقع است در کلام چنانچه بدستیکه نسبت آمدن بسوی تابع مقصود است همچنین نسبت آن بسوی زید
 متبعی نیز مقصود است و همچنین است آمد زید عالم عاقل قریب معطوف بحرف احترام است از معطف بیان که بیانش باید و قول
 ما که قصد کرده شده است تا با نسبتی احترام است از غیر بدل که باقی قواعید است چنانچه غیر مقصود است بلکه مقصود متبعی است
 آن است قریب با متبعی آن احترام است از بدل چنان مقصود است سوای متبعی آن و متوسط شود میان تابع و میان
 آن یکی از حروف عطف قریب با متوسط شود تا آخر برای زیادت توضیح است و عطف و لغت اما لغت و پانزده است و
 این حروف نیز چنانچه چیزی را که بعد خود است چیزی که قبل خویش است لهذا نامیده شود و عطف پس معطوف لفظی است که از آن لفظ
 که سابق از دست بواسطه حرف عطف مربوط کنند تا مشارک لفظ سابق گردد و در آن نسبت که در کلام است یعنی در دست
 بودن یا در فاعل و مفعول شدن هر دو شریک باشد چون رفت زید و خالد زید معطوف علیه و خالد معطوف و و از حرف عطف
 است و نسبت رفتن بسوی زید است که فاعل آن باشد و خالد برین نسبت با و ی شریک است و عطف بحرف را عطف
 گویند و عطف هم بر مبتدا کرده شود چون الحمد و سودا آمد و هم بر خبر چون زید آمد و رفت و بدستور بر فعل چون دید و شنید خالد
 همچنین فاعل نشان گذشت همچنین بر مفعول چون زید و عمر و را و بکار آمد آنکه اگر ضمیر متصل که برای فاعل بود عطف نمایند اول تاکید
 ضمیر متصل آورده عطف کنند چون آمد من و زید و گفتی تو و زید و این برای است که ضمیر متصل مرفوع کو یا جز است از چیزی که
 اتصال یافت بآن از روی لفظی که جائز نیست انفصال از آن و از روی معنی ازین جهت که این فاعل فعل است هم
 فاعل کالجز است از فعل پس اگر عطف کرده شود چیزی را بر آن ضمیر بدون تاکید باشد این عطف چون عطف چیزی بر
 حروف کلمه و این جائز نیست پس بنا برین تاکید کرده شود متصل و لا بمنفصل چه بسبب تاکید آن متصل اگر چه مانند نسبت
 منفصل شود از حیثیت حقیقت و حاصل شود او را نوع استقلال مگر اگر فاصله واقع شود میان ضمیر متصل و معطوف پس جائز
 ترک تاکید چه بدستیکه در آن کلام بود و فصل پس یک شد اختصار بر ترک تاکید را بر است که فصل پیش حرف عطف باشد

دوم امروز و غم و دل یا بعد از آن چون در شعر شدیم و نه پدران ما پس هر سببیکه معطوف پدران است و نه کلمه ای است
 بعد حرف عطف برای تاکید ثقی آمده و تقصیاتی از کتب نحو یا حجت و اگر معطوف علیه ضمیر مفصل باشد احتیاج به تاکید
 نبوده چون این سخن و بر یک است و هرگاه عطف بر ضمیری نماید که با موحده و لفظ برود و غیره بر سر و اول البته حرف
 مذکور را عادت نمایند چون که ششم تیره و بزرگ و همچنین عادت نمودن مضاف ضرورت است اگر معطوف علیه مضاف الیه
 باشد چون این مال میان من و میان تو است و اینجا تو معطوفت بر من مضاف الیه میان واقع شده یا عطف بر ضمیر مضاف
 الیه باشد چون آنکه برادرش و برادر زید و اینجا زید معطوف است بر این که مضاف الیه برادر است چه اتصال ضمیر برود
 بجا خود است از اتصال فاعل متصل بضمیر که فاعل اگر بنا شد ضمیر متصل جائز است انفصال آن ضمیر مجز و مفصل میشود
 از جاذبه و اصل پس مکرره شد عطف شئی بر آن ضمیر مجز و چه میشود این عطف بچع عطف بر بعض حروف کلمه لهذا عادت عامل اول کنند بر
 معطوف و این در تکرار برای ضرورت شعر ترک آن نیز جائز بدلیل مجز و لفظی و نیز بدلیل که عطف مفرد بر مفرد میباشد
 چون من تو بعد از ما بدین است من و تو خواه تا شایم * بنده بارگاه سلطانی * و یا عطف جمله بر جمله عربی که بدین است خوش
 آن ساعت که میرفتی و طاقت میرسد از من * تعاف تو میبارید و حسرت بچکید از من * اینجا معطوف علیه معطوف هر دو جمله
 اند و هرگاه معطوف متعدی باشد بر معطوف حرف عطف آوردن ضرورت نظم باشد یا اثر نشان نظم بدین گوید رباعی که مر که
 سیرت ز بطور چشم است * سنگش را ندر هر آنکه او را چشم است * این سند قائم و سمور و سحاب * در دیده و بر
 منشیان چشم است * مثال ثمر سعدی فرماید خدای پند و میپوشد و بسایه می بندد و میخورد و مکرر بر ضرورت شعر حذف
 چنانچه درین بیت ز بی چشمت بغارت داوران صف بسته مکرر ما * لکب و صبر تا تاب و تو را نهادین و یا ما * در صرع دوم
 میان صبر تا تاب و تو را نهادین و او ساقط شده برای ضرورت وزن شیخ سعدی بیت محکم است همه شونی و دلبری است
 جفا و ناز و کرشمه شکری است * در اینجا میان لفظ کرشمه و لفظ شکری و او نیست و هم قاعده زبان پارسی است که هر حرف
 علیه که در شروع مصراع دوم باشد ماقبل آن حرف عطف بنیادند و بعد ماقبل از لفظ جفا و او نیست و عطفیکه در دوم
 متحد المعنی باشد آن عطف تفسیری گویند چون نشود نا و خویش و تبار و قبائل و غنائم ملک قی گوید بیت کته خویش و
 تبار تو ناز میزید و بحسن یک تن اگر یک قبیله ناز کند * در اینجا خویش و تبار بمعنی اهل قرابت است همچنین است
 در انتخاب التحدیرین نوع عطف با معطوف نیست معطوف علیه واضح تر باشد تا که معطوف نفس معطوف علیه باشد و این
 عطف در جمله که متحد است حاصل آن دو نیز آید چنانچه درین شعر که سیرت عفو را و تجا و زار کتا هی که به نسبت تو
 کرده باشند عادت کن همچنین است در تحقیق و حروف عطف در پارسی و پس و پست و تا و یا و نه است
 و کاف عطف و تا عطف و لفظ حتی و بل و لیکن که عربیت سوا این حروف عطف عربی که فاعل و مفعول و افعی و مفعول
 و اما بکلیله و لا است در پارسی نیز مستعمل اند و میان هر یک از اینها که مستعمل فارسی است کرده شود تا معلوم کرد که از اینها

چه معنی مفهوم شود و کجا مستعمل گردد و آنکه او برای جمع مطلق است ای برای جمع کردن و چه برای زیادت تحت حکمی بلا ترتیب و محلت
 یعنی شرکت معطوف و معطوف علیه در یک حکم از این معلوم شود نه ترتیب تعلیق حکم بمعطوف و معطوف علیه حافظ نماید ملت بهر
 ازین قرار و طاقت و هموش به بنی سکنین و بی سکنین بنا کوشش در اینجا اشتراک قرار و طاقت و هموش در بردن مفهوم شد و ظاهر نگردد
 که هموش را اول بر رویه قرار یا با هم را یکباره و دیگر احوال در او عطف در بیان و او را یک پس ترجیح فاست برای جمع با ترتیب غیر
 محلت و این چهار قسم است اول برای تصریح یعنی برای اینکه ما بعد این خبر و شرط ما قبل این شود که شرط است چنانچه گویند اگر زیاده
 و ضوابط پس ناظر خواهد کرد و دوم برای علت یعنی ما بعد آن علت ما قبل آن شود چنانکه گفته شود اگر رفع تخیر خواهد پس طلب مدد
 از اهل قبور و کاسی بعکس یعنی ما قبل آن علت شود و ما بعد آن را چون اگر آفتاب طلوع کند پس روز موجود خواهد شد سوم برای تقیید
 ما بعد این تفصیل ما قبل این که در آن اجمال واقع شود چنانکه گویند که برادران شما آمدند پس زیر که قابل طالب علمی بود برای کس علوم بعالمی حاصل
 نموده شد و عمر که طالب نوکری بود صورت سرخام سپ و سلاح نموده نوکر داشته شد چهارم برای تقیید و ترتیب بلا محلت
 یعنی ترتیب در امور اتفاقی بلا علاقه شرطیت و علت چون آمد زید پس عمر و پس خالد یعنی او را زید آمده بعد بدون محلت عمر آمد و
 بعد بدون محلت خالد آمد پس آمدن از اینان مر آمدن دیگر را شرط و علت نیست بلکه تقدم و تاخر بحسب اتفاق است و پس
 پیشتر که ترجمه تم بضم ثا ثلث برای افادت معنی جمعیت با ترتیب محلت است چون آمد زید پس عمر و پس خالد پس عمر و پیشتر که اینها در آن
 عمر و در فتن بکرت ترتیب و محلت معلوم کردید و پوشیده بسیار که لفظ ترکیه افاده تفصیل کند به سبب آمدنش بعد از کلمه
 فایده محلت افزود و سپس بکسر اول یعنی پس پیشتر باشد یعنی پس این لفظ مشترک است میان این دو تا ترجمه حتی است و مثالش
 در حتی آید و ترجمه نویسد که یا برای تردید آید و فائده آن در عبارت رد و تسلیم است مثال آن یا شما درین خانه بماند یا من یا من نمی
 یک کسی یا نه پس قائل ماندن خود را در خانه تسلیم داشته است و ماندن غیر خود را رد کرده یا بکسر و آن استغما می بود و غیر
 استغما می مثال استغما می دیر و شما بر سوار بودید یا دیگری و غیر استغما می است که گذشت و دیگر مثال من قائل آدم صاحب
 خلق و با مردم قائل باشد یا شاعر و کجا ذکر آن اولی بود از آنکه در دو جا ذکر آن کند مثال حرف تردید میگردد و گفته شود و امر و زاریا
 بر از دینار را از تو بگیرم یا ترک آشنائی میکنم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی بر می آید امر و زاریا دینار را از تو بگیرم یا ترک
 آشنائی میکنم و حذف آن در هیچ موقع جائز نباشد مگر بندت در روزمره چون فلانی برو و من بروم هر دو برابر است تمام شد
 کلام ای فلانی برو یا من بروم قوله رد و تسلیم است یعنی با تردید میان دو چیز آید بطریق که مکلف یکی را رد میکند و دیگری را
 قبول یا مخاطب را اختیار میدهم که یکی را ازین دو چیز رد کند و دیگری را قبول و این تردید مختص در دو چیز نه در چند است از دو قسم
 اول آنکه بود ملاجی سر مایه ملت عارض است این یا قریب الا که امر است این یا شفع شمس یا آئینه و اما است این یا حاشا عری
 که بر ملت چشم تو حاد است یا آبوست یا صیاد خلق یا و با دام سید یا زکس شمس است این یا عبد الواسع و عبد الباسط
 و صاحب رسید و اکثر اهل این فن نویسند که یا کلمه تردید است که بعضی ام گویند تمام شد کلام ایشان پوشیده بسیار که کلام عربی

اتفاق حرف معطوف است و کسی از حرف تردید نگفته و یا که ترجمه آنست پس میاید که حرف عطف باشد نه حرف تردید مگر این که گفته
 شود که زبان و امان اصطلاح بر این تشبیه کرده اند و نسبت مشاحست در اصطلاح و شاید که همین جهت صاحب تفسیر این را از حرف
 عطف شمرده نویسد که یا ترجمه او و ام و آن برای دلالت است بر یکی از دو امر یا در امور جالی که آن یک بهم است و غیر معین تردید
 منکر چون زیاده یا عمر و کاهی معطوف علیه بر دو آید و در تصور است کاهی مدخول یکی منفی و مدخول دوم مثبت می باشد و فایده
 مثبت بر سه نکته توقف چیست: یا بدیهه یا بگوئیم داد و کاهی برین تقدیر یا یا و عطف نیز که چون این یا آب است یا آتش
 خواهه یعنی یا چون خواهه دی خواهه نهی پس از آن توام یعنی یا دی یا نهی و نه که معنی لا است برای نسبت حکم است بسوی یکی از دو
 که معطوف علیه و معطوف باشد بر تعین یعنی حکم که ترجمه است موضوع است برای نفی حکم ثابت مر معطوف علیه را از معطوف پس
 در اینجا برای معطوف علیه است نه برای معطوف چون آید نه عمر و پس حکم آمدن برای آید است نه برای عمر و چون نیا مدزید نه حاله
 ای آمد حاله بقاعده نفی بر نفی اثبات شود و تفصیلات در باب چهارم در فصل حروف نفی آید و حتی حرف عطف عربیت بمعنی تاکیدیست
 در حروف آید و در فارسی نیز مستعمل برای ترتیب و هلت است مگر هلت درین اقل است از هلت ثم پس حتی متوسط است میان
 فائده نبود در آن هلت محبت وضع میان ثم که مفید هلت کثیر است و معطوف آن بحسب اقتضای وضع خبر قوی باشد یا ضعیف از
 متبوع آن که کل و معطوف علیه باشد تا افادت کند عطف بان قوت را در معطوف یا ضعف را در آن و بسبب این قوت و ضعف معطوف
 که جزء است ممتاز از جدا شود از معطوف علیه که کل است پس صلاحیت دارد معطوف که گردانیده شود و آن غایت و انتها مرفعی را که متعلق
 بکل است ممتاز از جزء قوی مردند ناس حتی پیغمبران پس پیغمبران جزء قوی هستند مگر کل را که ناس باشد و مثال جزء ضعیف قدوم قدوم
 حاجیان حتی پیادگان پس پیادگان جزء ضعیف اند مگر کل را که حاجیان باشند و مثال سواران و پیادگان را علیت و واقف
 کنون بحالت خود خنده میزند یا چهاره بر چه داشت زوال حکم کرست و مبل و آن بعد از آنات برای صرف حکم است از معطوف
 علیه بسوی معطوف چون آمدن مبل عمر و ای بل آمدن و پس حکم آمدن در بقول برای معطوف است سوای معطوف برعکس لا و معطوف و در
 سکوت عنه است پس کو حکم کرده اند بر آن چیزی نه با آمدن و نه بعد از آمدن و اخبار یکدیگر متعذرند و در بطریق قصد و برای همین صرف نموده
 شد و بکل مبل و نا کلمه بل بعد نفی چون نیا مدزید بل عمر و پس درین قول خلاف است پس رفته اند بعضی تخریان بسوی اینکه کلمه بل را
 صرف حکم منفی است از معطوف علیه بسوی معطوف ای بل نیا مد عمر و معطوف در حکم سکوت عنه است پس آن در نفی و اثبات بر طریق
 است و بعضی ایشان رفته اند بسوی اینکه بدستیکه آن اثبات کند حکم منفی را از معطوف علیه برای معطوف او و معطوف علیه حکم سکوت
 عنه است یا حکم منفی است از او پس معنی نیا مدزید بل عمر و ای بل آمدن و در پیاد حکم سکوت عنه است یا آمدن منفی است از او
 و در پاری اکثر بعد بل کاف طعی کرده بلکه گویند طانی کویدیت چنان از پا کنند او درم آن رفتار و قامت هم که فردا بخیرم بلکه و
 قیامت هم که یعنی شاید و اغلب هم می آید محو طیت بی ثباتی دل گشت مرا حیت ندانم یکجا بریا بلکه تمنای تو باشد مثال غایت
 کویدیت شد هر که در چهارم برش تنگ گرفته ای های ترا می ترا که توانستی و کاهی بدون کاف نیز آید چنانچه ابو الفضا در دفتر دوم نوشته

انچه در نامه که مفاد حیات قدسی انقباض خدا کا بان در حین صیبت صبر بر تنوع جمیع عمل بهم زن مره بعد از خرمی حرام است و محظوظ بل لوازم
 طلبا بت بتقدیم رسانیده این سرگردان بادیه و حرد را با من جبر بل رضای آورده و گاهی لفظ بلکه لفظا مذکور بود و بل مقدر باشد و گاهی
 در حرف فون تروید آید لکن تشدید فون نزدیک علامه بصره کلمه مفروض است و گفته اند علامه کوفه که این مرکب است از لا و ان کثیره
 و تشدید فونی که مصدق کاف را اندست پس اصلش لا کا بان بود پس نقل کرده شد کسره حمزه بسوی کاف و حذف کرده شد حمزه پس
 لا کثرت و کلمه لا افادت کند که مابعدش نیست همچو ماقبل آن بلکه مابعد مخالف است ماقبل را از روی نفی و اثبات و کلمه ان
 تحقیق کند مضمون مابعد را به کیف برای استدراک است و ان رفع توهمی است که پیدا شود از کلام سابق پس هرگاه کویی آمد
 مراد پس این توهم شود که عمر و نیز آمد ترا برای الفت میان دو تائیس رفع کنی این توهم را بقول حمزه لا کثرت و مابعد و متوسط شود میان
 دو کلام متناظر از روی نفی و اثبات و ضرور در اینجا تعارض معنویت و تعارض لفظی گاهی باشد چون آمد زید لا کثرت و مابعد و گاهی
 چون زید حاضر است لا کثرت و عمر و غائب و این لا کثرت از حروف مشبه بفعول است و نصب و در اسم خود را و رفع و خبر را چنانکه
 است و خبر و لا کثرت بسکون فون و در قسم است یکی مخفف است از منتقل و ان حرف ابتدایست یعنی حرفیت داخل شود و جمله اسمی یا فعلی
 و عمل مذکور نمیکند نزدیک جمود این خلاف است حرفش و در پس را که ای ناقابل عمل از پس اگر متصل شود این را کلام پس آن حرف
 ابتدایست مبرور و افادت استدراک را و نیست عطف و اگر متصل شود و آنرا مفردی پس آن عطف است مبرور شرطی که مکه مقوم
 شود از تاقی یا بنی دوم آنکه مقوم نشود و او قومی گفته اند که لا بد است و او بالا کثرت اگر محطش مفروض و همچنین است در قافوس مثال اتصال کلام
 مثل آمد زید لیکن عمر و مابعد و زید لیکن عمر و در مثال اتصال مابعد چون نخواست زید لیکن عمر و ای خاصست عمر و نه نشئت خالد لیکن
 ای نشئت بکروایت اجمال تفصیلی که در عربیت آثار فارسی مثلا چند چیز بطا هر یک صف ترکیب باشند و برای بعضی از آنها
 حکمی در کلام مذکور نشود و مابعد بنا بر شرکت و صفی گمان برود که اینچشم متعلق به بعضی دیگر هم خواهد بود پس متکلم رفع توهم نماید و بیان کند که آن حکم
 بعضی دیگر نیست سعدی فرماید ابیات اگر با پدر جنگ جویر کسی پدر یگان چشم که در لبی اگر خویش را ضی نباشد ز خویش همچو یگان نشین
 پیش و هر که رفیان نباشی شفیق تا بهر سنگ بگریز و از تو رفیق و گریه چاک بیاید چاک عزیزش ندارد خداوند کار اگر ترک خدمت کند لشکری
 شود شاه لشکرش از وی بری و لیکن خداوند بالا و است و بعضیان در رزق برکس نیست ثولا بهر است که میان پدر و پسر و میان دختر و
 و در رفیق و میان بنده و خداوند کار و میان لشکری و شاه لشکر افلاقه تربیت و پرورش است و این علاقه میان خداوند کار هم یافته
 پس توهم کرد که همچنانکه در پدر و پسر و غیران بنا بر ناشنودی این علاقه منقطع کرد و در خداوند کار هم انقطاع خواهد بود بفرقت لهذا لفظ
 لیکن این توهم دور کرده و فرق میان استدراک و استثنا نیست که مستثنی داخل شتی منته میانشند و در استدراک داخل مابعد
 ماقبل لازم نیست و در لفظ لیکن در عربی بعد لام حرف الف میخوردند و هم انحاء است که بیان نمید و نقطه زیر یا پیدا و در فارسیان امانت
 لیکن بکسر لام و یا مجهول میخوردند و لیکن مخفف است ولی مخفف ولیک است سبب فرماید علت مخفندم ولی درستان و شاه هم
 من ولی نذر کفان همچنین است و در متجبال و غیر در فارسی قبل از لیکن لفظ اگر چه یا هر چند لا بد است لفظا یا تقدیرا مثال لفظی همچو

در این حاجت طلبان شرم ساریست که لیکن از خالی از امیدواری استم مثال مقدریت صبر است مرا چاره چنان تو لیکن
 چون صبر تو اگر که مقدر و غایت است یعنی هر چند چاره صبر و مانند اگر چه و هر چند لفظ لیکن نیز مقدر را بر حساب کویدیت اگر چه خوش نشود
 سیر و ستان تنها گرفته ایم اجازت را باغبان تنها ای لیکن گرفته ایم و اگر کلام دوم را بنا بر غرض مقدم اند پس حاجت لفظ لیکن
 نباشد چو چیت یک نام به نام بصرت از ره لطف «هر چند ز نام بود رنگ تر» در اینجا غرض مطلب نام است که فاعل بیت پیش
 کلمه هر چند آورده بار دوم پس کلمه هر چند لفظ لیکن یا ورده و این قسم است نیز این بیت بیت رحمت از خاک ره مراد دارد
 اگر چه تو که از خاک بر میداری و در پاری قبل لیکن کاهی و او نیز از ایند و لیکن گویند سوم از آنها تا کید است و تو که نیز گویند
 و آن در لغت استوار کردن است و در اصطلاح تائیدی است که مقرر کنند امر متبوع خود را در نسبت یا در شمول قوله امر متبوع ای حال و شان
 نزدیک سامع یعنی میگرداند تا کید حال متبوع را ثابت و مقرر نزدیک سامع و متبوع را موقوف بفتح کاف نیز گویند و در نسبت یعنی در مورد
 متبوع منسوب یا منسوب الیه پس ثابت و تحقیق شود نزدیک سامع منسوب یا منسوب الیه درین نسبت همچون متبوع است نه غیر آن و این
 برای دفع ضرر غفلت است از سامع یا برای دفع ظن سامع است کلمه غلط را این بعضی حاصل شود بکسر لفظ منسوب الیه چون در زیر میاید بکسر لفظ منسوب
 در بعضی فرمایند مشومی و ایرادی ای بخار است «زودت ندیم و امن از دست» معشوقه که دیر در بر میاید «آخر به از آن که میرمید» و در اینجا
 کلمه لفظ دیر افادت بسیاری در دیر نماید و این قسم است از شکست بخاری این بیت از لعل جانان یک حرف کشت آمد «بشنیده صد لعلها
 شک آمد و خشت آمد» یا برای دفع ظن سامع است ملکم تجوز را یعنی ظن کند سامع که مخاطب ازین کلام معنی حجاز گرفته است و آن
 تجوز در نسبت مثل قبل تو نزدیک پس قیل این تا کید بر آن دفع تو هم سامع است که ارادت نمود ملکم بقل ضرب شدید را پس واجب است
 درین ملکم کسر لفظ منسوب تا باقی فاعل شک سامع در ارادت معنی تحقیق از لفظ قیل یا در منسوب الیه پس استیکه کای منسوب شود فعل
 بسوی تثنی و در نسبت آن فعل بسوی بعضی تعلقات آن تثنی چنانچه درین قول قطع که و امیر و زورای قطع کرد غلام امیر که متعلق است
 پس واجب است درین هنگام کسر منسوب الیه از روی لفظ چون زور و زور یعنی زور آن زید نه شخصی که قائم است مقام آن یا کمر بر آن از روی
 معنی چون زور زید نه پس عین آن قوله یا در شمول ای یا تا کید چیزیت که مقرر کنند امر متبوع را در شمول آن مراد خود را و این قسم تا کید بر
 دفع ظن سامع است تجوز را نه در منسوب الیه بلکه تجوز در شمول متبوع مراد خود را چه با وقت نسبت کرده شود فعل بسوی همه افراد
 منسوب الیه یا چه در آنکه سامع را ارادت کند نسبت فعل را بسوی بعضی افراد متبوع پس دفع کرده شود این و هم سامع بسبب ذکر الفاظ
 تا کید که مغیبه عموم و شمول متبوع باشد مراد خود را پس بقول مقرر کنند امر متبوع را خارج شود صفت و عطف و بدل از حد تا کید تا
 خروج بدل و عطف ظاهر است چنان دو تا مقرر کنند امر متبوع را بلکه این دو مقصود بالنسبه است در ذات خود و اما خروج صفت پس با
 اینکه وضع آن برای دلالت است بر معنی که ثابت در متبوع و موصوف خود و افادت آن موقوف موصوف خود را در بعضی مواضع نیست موضع
 بلکه شخصی داده است چنانچه دانستی در صفت و اما خروج عطف بیان ازین حد اگر چه آن افادت کند قرض متبوع خود را پس آن مقرر کنند
 امر متبوع را و تحقیق کند آن لیکن آن تقریر بر تحقیق نیست در نسبت و شمول چنانچه عنقریب آید و این دو قسم است یکی لفظی ای منسوب

لفظ که حاصل شود از تکریر لفظ دوم معنوی ای منسوب بمعنی که حاصل شود از تکریر لفظ سیم کی لفظی تکریر لفظ اول است منسوب به تکریر
یا منسوب الیه و آن تکرار کما بی حقیقی باشد که مانند شش گذشت و گاهی یکی چون زدی تو و زوم من پس رستیکان و در حکم تکریر لفظ اول است
بستاین دوم مخالف برای افول از روی لفظ چه ضرورت و حاجی است بسوی این مخالفت و چه ضرورت مخالفت اینکه جائز نیست تکریر ضمیر متصل
صیغه زدی است و سیم متکلم که در صیغه زوم است لهذا در اول ضمیر مفصل یعنی تو و در دوم من آورده شد پس گو یا این ضمیر در
حکم ضمیر متصل است و تا کید معنوی مختص است با لفظی که بعد و در محو و دست چون نفی و عینه برای تاکید و احد و ذکر در قول
ما جافی زید نفی و عینه ای آمد زید ذات او و کلا بما برای تاکید تشبیه است چون جافی الزحاران کلاهای آمد و در دوم در هر دو
و کلا و راجع برای تاکید فردوی اجزاء چون اشتربت العبد و راجع ای خرید کردم بنیت را همه آنرا و تمام آنرا ابو الفضل
و فقر دوم نویسه قطع از این خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بنظر آید که نام بزرگ ز ما خدا میسر که در این باجهای است
غاید و ریخا لفظ با جمعها تاکید خدمات واقع شد و کلمه و اجمعون برای تاکید جمع مذکور مثل جافی القوم کلمه اجمعون یعنی آمد
قوم غلطان و همه و قیاس کن بین باقی را و از این قسم است الفاظ متابع که عنقریب آید و کل و همه و خود و غیره و تاکید کرده نشود و لفظ کل
همه مگر صاحب اجزاء یک صحیح شود و افتراق آنها در جنس چون اجزاء قوم یا در حکم شرع چون اجزاء عبد و شرط بودن مگر صاحب اجزاء
از آن نموده شد که تا باشد در تاکید بکلمه کل و غیره فائز چون آمد مذکور همه آنها پس لفظ همه تاکید است برای تمویل قوم را اجزاء خود را
که عبارت است از افراد یعنی زید و عمرو و غیره و خرید کردم عبد را همه آنرا پس سبب تجزیه می شود و در اشتراک حکم شرع مثلا اگر دو شخص خریدند
غلامی را پس غلام را نصف و در هر نشود اگر سه یا چهار یا زیادت از آن غلامی را خریدند پس غلام نیز سه یا چهار یا زیادت از آن تجزیه می شود
شد پس صحیح شود تاکید غلام بلفظ کل و غیره تا افادت کند مشمول همه اجزاء حکمی غلام را بخلاف آمدنید همه آن و این تاکید غیر صحیح
است برای عدم صحت افتراق اجزاء آن نه حتمی و نه حکمی در حکم آمدن بزرگ و تفصیلش از کتب نحو باید جست اما در بارسی چون زید بخا
خودش رفت درین مثال زید مکرر است و لفظ خودش تاکید که اثبات رفتن زید بخانه خودش کرده بخانه دیگری چه اگر فقط
میگفت که زید بخانه رفت گمان میشد که شاید بخانه دیگری رفته است و گاهی تاکید در نسبت بتکرار لفظ سنده باشد مظهر فایده است
مکررید آه پیش من مکررید که معشوق کسی عاشق نواز است و ریخا تاکید نسبت گفتن بسوی مخاطبان بسبب تکرار لفظ مکررید است و گاهی
اثبات و تمویل باشد یعنی ثبوت نسبت و علاقه با جمیع افراد مکرر باشد کما تجی کریمت کاشکی اهل تنایم را خون ریزی تا بگویم که در این
تسائی است و از این قسم است قول شیخ سعدی شمر دست یگان یگان بر کف بستند و جائیکه لفظ همه مقدم بر لفظی آید که آن لفظ
مکرر شدن دارد و حافظ فرماید مت کر من آلوده داسم چه عجب همه عالم کو آه عصمت اوست تا کید نامیده نشود و اگر میگفت
عالم همه کو آه عصمت اوست تاکید میشد و گاهی مکرر محذوف بود و تاکید مذکور همچو درین بیت بر من از دست تو هر چند که بیدار بود
چون رخ خوب تو میم همه از یاد درو ای بیدار همه و چنانچه از شیرازی هست هر چند که از جور تو ام خون دود از دل از و چو در آبی
همه بیرون رود از دل و ریخا لفظ همه تاکید است و مکرر لفظ شکایت که محذوف است و عبارت بحقیقت نیست که از دور دور

شکایت همه بیرون رود از دل چهارم از آنها بدل است و آن تابعی است که قصد کرده شود نسبت بسوی آن نسبت چیزی که منسوب
 شد بسوی متبوع سوای آن یعنی نباشد نسبت بسوی متبوع مقصود از روی ابتدا نسبت چیزی که منسوب شد بسوی آن بلکه باشد نسبت بسوی
 آن از روی توطیه و تمهید نسبت را بسوی تابع برابر است که چیزی منسوب متبوع مسند باشد یا غیر آن چون آمد مرا زید برادر تو و زدم زید را برادر تو
 اول مثال است برای چیزی که باشد چیز منسوب متبوع که فاعل آنست و مثال ثانی برای چیزی که باشد منسوب غیر مسند بلکه آن واقع است
 بر تابع زیرا که متبوع درین مفعول است و منسوب مسند است بسوی فاعل که آن میم است همچنین است در حاشیه عبد الرحمن بن سنان پس بقول
 که قصد کرده شود نسبت بسوی آن نسبت چیزی که منسوب شد بسوی متبوع احتراز است از لغت و تاکید و عطف بیان چه اینها نیستند
 مقصود و بخیر که منسوب شد بسوی متبوع بلکه متبوع مقصود است بآن چیز و بقول بدون آن احتراز است از عطف بحرف پس بدستیکه
 متبوع در آن مقصود باشد بخیر که منسوب شد بسوی آن با تابع و آن بر چهار نوع است اول بدل کلی بدل که آن کل مبدل منه باشد دوم
 بدل بعضی بدل که آن بعض مبدل منه باشد سوم بدل اشتمال ای بدلی که سبب باشد غالباً از اشتمال یکی از این دو تا بر دیگری باشد
 بدل باشد بر مبدل منه چون کشیده شد زید یا چه آن یا بعکس آن مثل یلکونک عن الشجر الحرام قال فیہی پر سنده ترا از ماه حرام
 از قال در وقت که قال فیہ بدل اشتمال است از شجر حرام و این است مثل قال را چهارم بدل غلط ای بدلی که سبب شود از غلط پس
 کل مبدل آن مبدل اول است چه متحد شود هر دو از روی ذات اند از روی مضموم ناکه باشند متضاد پس چون آمد زید برادر تو پس زید که مبدل
 منه است و برادر تو که بدل است اگرچه مختلف اند از روی مضموم پس آن دو متحد اند از روی ذات و غرض از گفتن کلام باینطور آنست که هرگاه
 مبدل منه مشهور و ذواتاً و اعتبار نباشد و او را علاقه با معبری باشد نام او را با علاقه مذکور می آرند پس آنچه نوشته شد معلوم گردید که مبدل مبدل
 در کلام برای توطیه و تمهید می آرند و بدل بعضی مبدل منه باشد چون زدم زید را سر او را پس زید مبدل منه است و سر که بدل باشد جزا
 و خالک سرش را آنکهستم درینجا لفظ خالک مبدل منه است و لفظ سر پاره از بدن خالک و لفظ سرت درین قول سعدی است که بسته کردن گشت
 بر درت «تو برستان عبادت سرت» و بدل اشتمال بیان آن میان مبدل منه علاقه ملائمت و مخالفت باشد بخیر که جب کند
 نسبت بسوی متبوع نسبتی را که بسوی تابع اجمالاً بغیر آن دو نایمی باشد آن ملائمت سوای علاقه اتحاد و در بدل کل است و سوای علاقه
 جزئیت که در بدل بعضی است چنانچه زید جامه او را کشیدم درینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ جامه بدل و ظاهر است که جامه عین
 و پاره از آن نیست و علاقه باز دارد باین معنی که از تمام لباس اوست و همچو در اعجاب آورد زید علم آن چه دانسته شود در ابتدا که زید
 باعتبار صفات خود و باعتبار ذات خویش و مضموم نسبت اعجاب بسوی زید نسبت آن را بسوی صفاتی از صفات آن اجمالاً همچنین است
 کشیده شد زید ثوب آن بخلاف زدم زید را حمار آن که زدم زید را غلام آنرا چنین نسبت زدن بسوی زید تمام است و لازم
 نیاید صحت این نسبت اعتبار غیر زید پس باشد بدل درین دو تا مثال از باب بدل غلط و بقول بغیر این دو تا داخل شود
 درین چیزی که باشد مبدل منه جزء از مبدل باشد بدل از مبدل منه مرتب برین ملائمت چون دیدم مرا فلک آنرا
 پس فلک کل است که بدل واقع شده از آنکه جزء است و دیدم درجه اسد را برج آنرا پس برج که دوازدهم حصه باشد از فلک

فلست بدل و لغت شده از درجه که سی ام حصه باشد از برج زیر که برج جبار است از مجموع سی درجات چه فلک ای منطقه آن قسمت کرده
شود پس صد و شصت حصه که نامیده شود هر یک ازینا بر هر پس از قسمت کرده شود منطقه فلک بر دوازده حصه که نامیده شود هر یک ازینا
برج زیر که برج مجموع سی حصه را گویند و کرده اند این قسم بدل قسم چنین و نامیده نشد بدل کل از بعضی برای قلت و زیادت
این بلکه گفته شده برای عدم وقوع آن در کلام زیرا که این امثله مصنوع اند و بدل غلط است که قصد کنی قوسری بدل بی اعتبار است
میان این دو تا بعد از آنکه غلط کنی بپذیرد که آن بدل منه است مثالش که نیست و امثله النوع از ربع بطرف فارسی اما مثال بدل کل چون
برادر محمود در رفت احمد بدل منه است و برادر بدل آن نسبت رفتن جانب هر دو است و نیز پیدا است که در ذات محمود برادر محمود
واحد است مگر مقصود از این نسبت برادر محمود است نه احمد و استعمال این کلام جا نیست که بدل نه از جمله مناسبتهاست نام
منفصل می اعتبار که او را بار علاقه باشد با آن علاقه بیان سازند مثال بدل بعضی چون زید دستش بر تاقم مثال بدل
اشمال چون زید پوشش دریم مثال بدل غلط چون سوخت زید خانه اش ای سوخته خانه زید لغظیه و عجارت اول سوره ابو جری
که مقصود ششم سوختن خانه است نه سوختن زید و آخر بدل منه است ساکن باید خواند نه مکسور بدلیل مجاورت پنجم از آنها عطف
بیان است و آن تابعی است غیر صفت که ایضاح کند متبوع خود پس تابع مثل است در جمیع توابع را و غیر صفت احتراز است از صفت
و بقید ایضاح کند متبوع خود را احتراز است از بدل و عطف بحرف و تاکید و لازم نیاید ازین بودن عطف بیان واضح تر از متبوع خود بلکه جائز
است که حاصل شود از اجتماع این دو تا ایضاحی که حاصل نشد از یکی ازین دو تا بر انفراد پس صحیح شود بود ایضاح از نانی همچنین است در فوائد
ضیائی مثل ابو حفص عمر خلیفه روم است پس ابو حفص گفت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه است و عمر عطف بیان باشد و ابو حفص عمر بن خطاب
ابن عمر رضی الله عنه است قس و ابو حفص بن شهاب و جامل ساکن گنیت است و عبد الرحمن عطف بیان و حضرت عمر رضی الله عنه است غلام خویش و افح نام
بعضی همزه و سکون فافتح لام و جامل در آخر حدیثی رده و جان شیرین بجای آورده و تفصیلات در الریاض النضره فی احوال العشرة
المبشرة آمده و ازین قسم است و نور النورین عثمان رضی الله عنه خلیفه سوم باشد و ابو تراب علی رضی الله عنه خلیفه چهارم است سعدی فرما بدلت اگر چشم
ارادت کنی نظر در دیو فرشته ایش بجای چشم کروی و و کروی عطف بیان فرشته است همچنین است در شرح و این تخفیف را سادات طائفه
و مقس نظامی فرما بدلت که چون شاه و الملک فیلقوس برابر است ملک همان چون عروس درین بیت ملک فیلقوس عطف بیان
است از کلمه شاه و یونان و همچنین است حال خرد تانی بعضی اعلام مرکب مانند خواجه عزیزی سید و میرزا شید و شاه فاسم فصل در بیان
الفاظ مستعار چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکید کنند و عطفه معنی مزارند مثل حسن و در قاموس نویسد که بسن اتباع حسن یعنی لفظ
بسن تابع کلمه حسن شده می آید و میگویند حسن بن معنی بسیار بنو و سلطان بفتح شین اسم پلده است و هر گشت متمرکز از انس از جن یا
از در اب و میطیان بفتح با که از اتباع است بان ضم نموده میگویند شیطان بیطان معنی بسیار گشت و کاهی دوم کلمه نیز معنی طردن میسر بفتح
با و سدر آن و سکون یا تحتانی معنی سختی و تنگی و حصن بفتح حا بر بتن و میگویند از راه عرب گوید دفع فی حصن و حصن معنی افتاد و فلان
کس در احتلاطی که نباشد حصن از آن قس خلط آتین و مشوره و تباها شدن مت مجبص جای که نیز تاج و همچنین در پارسی

بعض الفاظ برای تأکید یعنی دو کلمه موضوع باشد برای معنی یا معلول اما منضم شده افادت تأکید است و اما در عربی بی و اعطف باشد
و در پارسی اکثر با و چون توی و تنگ با تا و قشمت و با بروزن زمی و فلک معنی برهنه و عربان و توی و خالیست و تیب و شیب بکسر اول نشین
نقطه را بهی گزیده و مدحش و تفراد حیران و سرگردان و شتاب زده تری و مرت با تا و قشمت بروزن هیچ مرجع بی تاخت و تاراج و زیر
وزیر و رکنده و پریشان و برزبان رفته و نقصان آمده و از هم افتاده و تار و مار با هم بروزن کار و بار معنی برگنده و از هم پاشیده
وزیر و برزبان و بسیار پریشان باشد و ناچیز و ناهوده گردیده را نیز گویند تا ل و مال با هم بروزن دالان و آل معنی ریزه ریزه
شد و از هم ریخته و پاشیده و متفرق و پریشان گردیده باشد غار و غور با غین فقط دار بروزن مایه و موی معنی هیچ و مرجع و شتاب
و قشمت چیز و نیز با زاء هموز بروزن پیش و خیز معنی چیز کم و اندک باشد و عربی بصاعت مخرجات خوانند و در دوم و بضم اول و هم معنی
تربساط و چیزهای سهل و زیر و زبر باشد و در مورد الفضا اخر و مورد با و او معقول در ثانی یعنی بر ریزه و ترجمه نکند نوشته
داس و دلس بضم ثالث و فتح دال اجد و لام بود و رسیده و بسین بی فقط زرر معنی ضلع و ایترو و در افکندی باشد مانند خار
خس و خاش و خاش و مثال آن و معنی سفید و سفله و درون هم هست خاش و خاش و خاش و خاش فقط را رومیم بالف کشیده و سین
خوش زده معنی خاش و خاش است که خس و خار و ریزه می دم مقرر و قشمت چیزهای افکندی و کار یا مدنی باشد خاش و
خاش ثانی و قشمت بروزن معنی خار و خس باشد و قشمت ریزه را نیز گویند که از دم مقرر است و آن حیاط و پرستین و در و از دم کشیده
در و در آن ریزه و مثال این قسم الفاظ بسیار است و گاهی بی و او نیز آید چون یا یای با تحاتی و بالف کشیده و یا حلی
شور و غوغای مام زدگان و واقعه دیدگان باشد و یا بوی با تا و غلو و بای بود کشیده و یا حلی زده شور و غوغای ارباب
طرب و میزبانی و عروسی باشد و خلاف یا مای که شور و غوغای مام زدگان است و مای مای بکرار مای معنی زود زود و جلد و
شتاب و تعجیل باشد و معنی یا مای هم هست که شور و کرمی صیبت زدگان است و مای بوی با تا هموز بروزن کا محوی معنی یا مای
است که شور و غوغای میزبانی و عروسی باشد و معنی زود زود هم آمده است که تأکید و شتاب باشد و یا بلا بقع و یا حلی و در
لام الف معنی یا یا باشد که تأکید در آمدن است و در عربی فقال تعال میگویند و سیده مباد که افادت آخرین الفاظ
از قسم تأکید معنوی است نه لفظی چنانچه بیان هر دو قسم تأکید در توابع گذشت و اکثر اهل این فن اینها را از الفاظ تأکید نوشته اند
پس برین تقدیر ترجمه چنین الفاظ بکلمه زیادت و بسیار و مثال آن باید کرد و لیکن در کتب لغات بنظر نیامده چنانچه از تراجم
الفاظ مسطور معلوم شود و صاحب تحفه نوید الفاظی که در زبان هندی متنازع است بی و او آید چون مل جل و هم در نام سچ
و غیره **فصل** در بیان تعریب عبارات از گردانیدن کلمه عجمی بر اسلوب عربی دان بر چند قسم است اول تبدیل حرف
چون ترمیدتا و مثل از ترمید با تا و فوقانی بروزن و معنی تریست است که بزه کردن باشد و شیر و دروغ و غیره و آنرا شکسته نیز گویند بکسر
اول و ثالث و نون معروف و آن مانی باشد که در آخر ریزه کنند و معنی چین و شکن اندام نیز آمده است و نام فوائی است از ترم
و پنج از تنگ و سر فین از سر کین و روفند از روف و فستق از پسته به تبدیل با و بارسی و با و با و فاق و صنگ از چنگ به تبدیل و چهار

و کاف پیاپی بصا و مجه و کاف عربی و صک از یک به تبدیل چیم یاری بصا و مجه و ماستق را ماسته تبدیل بقاف و طاقی از نا به تبدیل تا مثلاً
 فوقانی و باطی و قاف و ورم زیادت حرف چون دیلج از دیار بر وزن زیبا قاشی باشد از خبر الوان و کنایت از دیار و خربان
 هم هست و فعل از فعل نوع از بود و نه باشد و اصل آن فعل است در عربی و پارسیان عین آخر حذف کرده گفتگو کنند و سوم بحذف
 چون نشا بکسر اول و تانی بافت کشیده لفظی است که از اعرابی مثال گویند بکسر میم و نشا سه را هم گفته اند که از آن پالوده بزرگترین
 در بران و نشا ف بافتح کفک شیر و نشا شسته شیر و کند همچنین است در کشف این قسم است استاذ بدل اسم از استاذ بدل اصل که اصلش
 استاذ و گفته اند چه اسمنا بضم همزه در لغت فرس معنی کتاب و و در دیوانه و متوج و دال حمل ساکن بمعنی دانا آمده پس معنی ترکیبی است
 بقلب اضافت دانا و کتاب باشد کای با شباع ضمه او است و گویند و او بعد همزه مضموم همچنین است و در شرح نور الله احادیثی بر کتاب
 و صحاح لفظی صا و مجه و حاصل شده از ده اک و اک بمعنی عجیب آمده چون در و ده عیب بود بدین اسم می شد و ده عیب اینست اول
 زشتی بیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بی مشرعی پنجم بسیار خوار می ششم بد زبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زوکی نهم دروغ گو
 و هم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بدین و یخوردی نوشته همچنین است در شرح مذکور چهارم تغییر اعراب چون میدان بکسر میم و یا محرف
 از میدان بر وزن شیطان و در ستور و زبور بضم اول از ستور و زبور بفتح اول چه فعلول بفتح فادر کلام عربت نیامده و دیوان بکسر دال و یا
 معروف از دیوان بیا مجهول بمعنی دوزخ و کنایت شعر و غزل پنجم با اجتماع از انواع مذکور چون مجام بکسر لام از کلام بفتح لام و سجن بکسر سین
 چیم شده و از سنک کل و استبرق بکسر همزه و سکون سین و فتح تا و را و سکون با بمعنی در باج غلیظ معرب استر و ده بیایی که در آن کار زیبا
 و یا چه حیرت و قند بضم تین معرب گفته دوزخ و یا چه در عربی تعریب است در پارسی تعریس است که عبارت از گردانیدن لفظ
 عربی و هندیت بر اسلوب پارسی چون طبعین و نمیدن و تنگه از تنگه که تا بهندیرا تا و فوقانی مفتوح پارسی و کاف عربی را بافتاده
 مفتوح بدل کرده و نون افروند تنگه شده قدری از زرد پول باشد با صطلح هر جائی و داله بدل بمعنی شاخ از داله بدل هندی و تنگه
 بفتح تا دشته و لام شده مفتوح و یا هموزانده بنا بهندی کسور و قندار که بدل کجتری بکسر کاف تازی مفرس کجتری که هندیت سا
 گوید است کجست که تر کند فربه میر خردن تر از لکن به لکن بفتح لام و کاف فارسی و سکون نون اول لفظ هندیت بمعنی فاقه و طغیان
 در رساله فواکد لاله دستان انجیر و در تعریف پادشاه کجیان نوشته کن بضم کاف فارسی و سکون نون بمعنی هنر و جیان بمعنی را بند کا
 مرکب از دو لفظ هندی بمعنی لولیان جمع لوی بر وزن و معنی لوری است که سر و کوی کوچ و کدای در خانه باشد و بمعنی لطیف و ناز
 و ظریف هم آمده است و در هند وستان قجبه و فاحش میگویند مع عربی گوید است گیت خوانت زبهره و قال وکی انت زحل به ابدات انفس
 و خواص آفتاب به کیت بکاف عجمی کسور و یا معروف و تا و فوقانی لغت هندیت و آن در اصطلاح مغنیان هندی نوعی است از خواص
 و کمال علم آن قدامه اغانی هندی را بوده و درین زمان متروک و نا ماورست و متاخران محبت استند از سامع و غیره و در پرازان
 متنی کردند و گویند واضع قول و ترانه اخیر سردیو است و واضع دوزخ بدل و را بهملین بضم اول و سکون تانی و با عجمی مفتوح و دال حمل

راجہ مان گو الیاری است و کی می مفتوح و کاف تازی کسور و یا معروف لغت ہندی است بمعنی مکر و نسیان بہنوین اول مفتوح
بیا تختانی نزد و سین ہل نام ماہ ہفت از سال رویمان و آن مذمت مانند آفتاب است در برج حمل منشرح میرزا جان فائده
از سر اج الفت انک بفتح ہمزہ و سکون و کاف فارسی نشانی کہ بزبان در پارچہ کنند برای حسابی کہ پیش ایشان آیت باشد تا
گویند پست از سخن تاثیر ما از نقطہ نامی انتخاب بہ بستہ نامی خوش قماش ہر رنگ آورده است و وقایع غزل رنگ و رنگ است
و بخاطر صرف میرسد اینجا مان انک کہ در ہندی کاف تازی در اصل بمعنی اقوام اعدا است و بزبان ہند موافق قرار داد و خود یک چیزی
مقرر نمایند موافق آن حساب کنند و آنرا انکست و آن کاہی لفظ باشد و چون قافیہ حرف تازی با فارسی صحیح است مثل
سنگ و کشتہ عرف کو در ذیل قوافی کاف فارسی آورده پس مغرس باشد و ظاہر از توافق این باشد چرا کہ در کلام قدما مطلقا بمعنی بنظر نیاید
چون فائدہ اکثر لغات در فارسی و ہندی یکچند وجه است اول توافق است و آن کاہی بمعنی بود کہ همان لفظ کہ همان معنی کہ در پارسی است در ہندی
نیز باشد چنانچہ کال و کی کہ ہر دو زبان ہمین معروف آمدہ کی بفتح کاف تازی و ثانی میشود و غیر میشود و میمون را گویند عموما و میمون سیاه
خصوصا و زبان علمی ہندی نیز میمون را کی می گویند و آن ہما لغت ثانیہ باومی کال بفتح کاف تازی و بزبان جمال تارک سرست کہ ما بین فرق سر و
پیشانی باشد و در عربی ماند کی اعضا و خیرہ شدن چشم و در ہندی شرب فروش را گویند و ضم اول کوزہ کو کا سہ را میگویند بمعنی شخصی کہ کوزہ و
کاسہ کی و غالی میسازد و بعضی فقار گویند و زبان علمی ہندوستان ہم کوزہ کہ را کال گویند و دوم آنکہ در کی از جن زبان اندک تغییری باشد
و حرف نشدہ و دس کہ عد معروف است اگر سین در ہر دو زبان بہا بدل شود مانند ماس و ماہ کہ بھری شہر گویند یا در حرکت مانند کیو کہ ہندی نیز
و یا می معروف و فتح کاف و و و ساکن و در پارسی ہیا جمول و و و جمول است بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیار است چنانکہ متبع شہر
است و کاہی در ہر دو نسبت عموم مخصوص بود چنانکہ لفظ سمن کہ در ہندی بمعنی کل است و در فارسی کل مخصوص کاہی نسبت جزو کل چنانکہ انکست کہ
بتا ہندی در ہندی بمعنی سراہام است و در پارسی انکست مطلقا و همچنین لفظ بدن کہ بمعنی بر و صورت است و در پارسی بمعنی تمام تن لیکن بدن
لفظ عربیت و کاہی کجی و زیادت بود در جوہر لفظ مثل یک و ایک کہ در ہر دو زبان بمعنی واحد است و کاہی اختلاف در کیفیت حروف بود
مثل لفظ اکثر کہ بتا و قرنت است و در پارسی بمعنی غیر است و ہندی بتا ہندی کہ لفظ آن بر غیر ہندی دشوار است بمعنی مذکور سوم اتفاق است
چنانکہ لفظ جارفہ کہ در ہر دو زبان بمعنی کثرت است کہ بدان جنس فاشا کشا کہ ہندی و جہا تر و جیم مخلوط اللفظ بہا است و را ہندی
ماخوذ از جہا تر کہ بمعنی رفت و رویت و در پارسی مخفف جاروب و چون این قسم اختلاف موجب تغایر میگرد و چنانکہ در تلفظ اکثر نوشتہ
آمدہ این ہم اشتراک باشد چہا ہم تغریس است چنانکہ لفظ انک کہ اصل لفظ ہندیت و فارسیان بمعنی کہ گذشت استقال نموده اند این اکثر
بنابر ضرورت باشد و ازین عالم است آوردن اعلام ہندی کہ فارسیان در کلام خود آورده اند و درین معلمان را غلط واقع شود چنانکہ کجی
کا کثی کہ عربیت سر را جہا تران جکت سنگ بود کہ بہ نسبت نہ فلک سنگ بود و حال آنکہ سنگ اول با آنکہ کاف مخلوط اللفظ
بہا است بکسر اول بمعنی شیر و سنگ دوم بفتح اول است بمعنی معروف و همچنین لفظ ہروج کہ در اشعار طغر افصح با و سکون را حمل
و فتح و واقع شدہ بمعنی شہری کہ نزدیک احمد آباد است و در ہندی ہروج بہا مخلوط اللفظ بہا و فتح را ہندی بمعنی ہرج و مرج است

چنانکه در اشعار ملاحظه کردیم که الفاظ هندی را عمدتاً در اشعار خود آورده و بی ضرورت و غیره مستقیم ننموده است و این اصطلاح غیر از
 واقع آوردن الفاظ فارسی است و در زبان هندی چنانکه الفاظ فارسی که در دو فاعل هندی نویسنده مثل روزنامه و دریافت این امر را
 خیلی متعجب میاید که کار بر کس نیست مگر چیزی که خواست خدای کریم و هدایت کرد و بصراط مستقیم فصل در بیان چیزی تا آنکه علامه علم خود را در
 آگاه باشد که عوام جمع عامل است زیرا که عامل فاعل اسم است نه فاعل صفت مثل کابل یعنی میانه دو نشان که جمع شود بر کابل و گفته
 جمع عامله است بمعنی عمل کننده و معمول خود بنا بر قول عبدالقاهر بن عبدالرحمن جرجانی مستند و اینها بر دو گونه اند یکی لفظی ای منسوب
 بلفظ دوم معنوی ای منسوب بمعنی و عوام لفظی و قسم اندکی سماعی که موقوف است و انشاق آنها بر سماعت از عرب و عوام قیاسی
 که قیاس و عقل میداند آنها را پس عوام لفظی از آن صد و دو یک هستند و عوام لفظی قیاسی از آن هفت اند و عوام معنوی از آن دو است
 چنانچه در مثنوی آمده پس این عوام لفظی در عربی قبل معمول اکثر بعد از آن اقل می آیند مثلاً گویند بر فاعل مرفوع است و مفعول منصوب و هر
 مضاف الیه مجرور یعنی هر چیزی که در کلام عربی فاعل یا نائب فاعل فعل یا شبه فعل واقع شود پیش در آورده و مثال فاعل فعل ضرب زید
 عمرو پس ضرب فعل معروف است و زید فاعل آن و عمرو مفعول مثال فاعل شبه فعل زید قائم علامه پس زید مبتدا و قائم خبر آن و علامه فاعل
 قائم باشد مثال نائب فاعل که مفعول مالم یسم فاعله نیز گویند ضرب زید پس ضرب فعل مجهول است و زید نائب فاعل آن مثال
 مفعول حقیقی گذشت مثال شبه مفعول کان زید قائم پس کان فعل ناقص است و زید ماسم و فاعل آن و قائم خبر و شبه مفعول باشد و مثال
 مضاف الیه بتقدیر حرف جرجانی علامه زید پس جاد فعل است و فون و قایت باشد میان فعل و یا مستقیم مفعول جاد باشد و علامه فاعل مضاف
 و زید مضاف الیه بتقدیر لام ای زید مثال مضاف الیه حرف جرجانی مررت زید مررت فعل و ت فاعل و با حرف جر و زید را مجرور گویند
 مضاف الیه و تقدیم عامل معمول از این امثلة ظاهر است و عوام در پارسی معمول میگویند گفت عبدالباسط در سال خود بد آنکه کلمات
 پارسی را از جهت حرکت و سکون حرف یا حرفی که در حکم حرف آخر بود سه حالت است نخستین متحرک یکی از حرکات ثلث که فقه و کسر و ضمه
 که در عربی نام حرکات سنی است و رفع و نصب و جر و این را خفض نیز خوانند اسم حرکات معرب باشد بهر کیف این حرکات سکانه را در فارسی نیز
 و زبر و پیش نامند دوم متحرک و اصل و موقوف و تلفظ سوم ساکن هم در اصل و هم در تلفظ و علامت حرف ساکن را که حزم گویند و آنرا خود
 بالای حرف نویسند بد آنکه در پارسی اجتماع ساکنین در مفعول رواست یکی آنکه ماقبل آخر کلمه ساکن باشد چون گفت و کرد و خورد
 و جاد و زید که کلمه پارسی همیشه موقوف است و آخر خود مذمومی شود و متحرک میخوانند مگر بعضی چنانچه عنقریب آید دوم آنکه ساکن غیر از صورت
 اول جمع شوند در یک کلمه و ساکن اول یکی از حروف مد بوده که آن حرف علت ساکن و حرکت ماقبلش موافق آن بود چون دو حق و کالید و تخت
 و در چنین الفاظ ساکن دوم را متحرک مینمایند در تقطیع چنانچه در علم عروض ثابت است و اجتماع ساکن نمیشود مگر آنکه کلمه حرف سوم آخر کلمه باشد
 چون دوست دوست دوست که است و است کیست بخت بخت کار دار دار دوست نیکوست مصباح اکنون باید دانست که آخر کلمه فارسی
 را متحرک میخوانند مگر بنا بر پدید آمدن سببی از اسباب که بیان هر یک در چند باب کرده نشود در چند باب سبب اول در بیان
 مفتوحات بد آنکه آخر لفظی که متصل شود بتا بظاب و شین ضمیمه غائب میم ضمیمه سکون و نون مصدر چون گفت و دلت و کرد و شین

و در هر دو جام و آمدن و رفتن مستوح باشد و همچنین با الحاق الف و هاء و ثبوت و چون کما و لقا و لصیر اخواه الف با حرف دیگر چون مردمان و فرما
خبر و شان و خوشان و خردیدار و کفار و بزرگان و مانند و همچنین آخر لفظی که متصل شود با فون و دال جمع چون کردند و گفتند و بزرگان
و خردیدار و مستوریم مشکلم با اتصال ضمیر متصل مفعول مخاطب یا غائب چون بردست و گفتش و همچنین با اتصال کلمه را چون مرا و همین
نما را الحاق الف و فون جمع چون تان و شان و مان و نیز و او بلفظ او و تکیه الف آن ساقط شد بر کلمه را ای چون و را و همین طرز
آخر لفظی که با هاء غیر اصلی یا آن طحی شود چون لاله و یک لاله و عاشقانه و زربینه و گفته و کرده و در ادای فتح زبان مائل بوسط
میگرد و چون رب سبب دوم در بیان مکسورات مانند آخر لفظی که متصل یا تحتانی شود و برابر است که معروف باشد یا
مجهول خواه تنها چون کردی و گفتی یا معروف و مجهول و آتی و روغنی و جان ستانی و زردی و دلی و مانند آن خواه با حرف دیگر
چون کردید و گفتید و کردیم و گفتیم و زربین و زربینه و پشین و پشینه و همچنین با اتصال شین صد ری چون کشش و روشش و برش و نیز
آخر لفظی که متصل فاعل است شود چون کننده و برنده و بدو را آخر کلمه مضاف و موصوف چون دل من و جان من
غماک و چشم گریان و دل بریان و نیز هرگاه جیم فارسی بلفظ متصل شود چون چرا و در او، کسر زبان میل یا نین کند چون
رب سبب سوم در بیان مضمومات مانند آخر مطوف علیه که در اول یاء و وسط صرعه باشد چنانچه در دوسوی کلمات
بروزنیر و آن یاء اجنبه عده شمشیر و خنجر و کمر و زکند برید و در یزد شکست و دست یلا و از سر و سینه و پا و دست و و درین شعر
صنعت لف و نشر مرتب است و تفصیلات در او امل باب ششم آید و بدستور با اتصال تا خطاب بواو و بلفظ او دست و در
چیم فارسی با اتصال و او چون تو و ترا و دست و چرخ و خود را و ای خمه زبان میل یا لا کند مثل رب سبب چهارم در بیان تحرک
در اصل و موقوف در تلفظ چون گفت و کرد و غیر آن از صیغ ماضی واحد غائب چه گفت و کرد و مشتق است از قتل و کردن
و تا و دال در مصدر متحرک مفتوح است و در ماضی موقوف خوانده می شود یعنی هم این دو تا ساکن و حرف ثانیها نیز ساکن سبب پنجم
در بیان سواکن هم در اصل و هم در تلفظ مثل آخر مصدر مضارع و امر نئی و ضمائر وسین است را بطو کاف تصغیر و او
آن زیر که مضارع همچو کند از ماضی همچو کرده گرفته شود پس دال در هر دو جا ساکن است و امر از مضارع گرفته شود چون کن از
کنند و نئی از صیغه امر ساخته شود چون کن از کن پس آخر حرف هر دو جا ساکن باشد و چنانچه درین اسماعیلی خدا و که از اسماء
مقصود و نیکو و پیاده و لاله و معشوقانه و زبانه و بزرگان و مانند آن و آخر این اسما در اصل وضع ساکن است و هم ساکن الا آخر
شود طلبیه التقاء ساکنین در عربی در حالت وقف مطلقا جائز است و در غیر وقف بجهت چند امور جائز باشد چنانچه در مقام
خود ثابت است در فارسی بلا وقف و بغیر سببی اجتماع ساکنین جائز است پس اگر جانشی اجتماع ساکنین یا سه ساکن شود و هر چند
سکون یکی ازینها از روی وقف بود لیکن جمیع سواکن مذکور موجب قباحی که در بعضی حرف ساکن دیگر یا آن پیوندد و در صورت بنا بر
رفع اجتماع سواکن میان دو کلمه که موجب ثقل است حرف متحرک فاصل آرند چون کرده ام و خورده ات و برده اش و مانند آن
و حرف حاصل اکثری از سه حرف علت میباشد و گاهی در اجتماع سواکن که باعث قباحیت شود حرکت دهند یا حرفی را تاسا کنند مثال حرکت

مخفی در لفظ چاه است گوید پیت که نظر بر غیر دارد گاه بر چشم او تبسکه چهارست می افتد بهر جا چشم او و مثال حرف ساقط صاحب دل
رسیده است گوید پیت جان ز شوق تو رسیده است لب صائب هیچ وقتی به ازین نیت اگر می آینی درین بیت ما ساقط شده است
و در صورت عدم قباحه اجتماع ساکنین بلکه تاسه ساکن روادارند چون باد و دود و کار و دوار حسن گوید پیت طرفه سروکار است که
بر وعده معشوق حاضر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد و فاعله جانش که آخر مضاف یا باشد وقت اضافت کسر داده شود چون کسر
بیوفی از ناصر علی پیت سیر در عالم بیوفی ناممکن نیست بافتن یا نیست درین ره که قدم لغزشی نیست و مقامیکه پاکمه و کسره مضاف
یا موصوف جمع شود آن پیشند خوانند و چون یا بطوطی درین بیت در لباس شیر مشکلم ارشاد رسول فضل حق بهر تو طوطی پس آینه است
و حرف قبل الفی که در تنگی وزن ساقط شد متحرک حرکت آن الف نشود و مصرع اخیر این بیت نظائر اعراب هر سه الف باید فهمید
فیض شمس علم و عرفان پرور آمده در ارشاد و در ادب سر آمد و مضاف و موصوف همیشه مکسور باید دانست چنانچه گذشت مکرر
حالیکه کلمه مقولوب الاضاغه را نام موصوفی قرار دهند نگاه آن کسره را از ان بگشایند مثلاً است دیدار که آخر مضافت مکسور است مقولوب
منوده یعنی مضاف را که مست است مؤخر مضاف الیه که دیدار است مقدم ساخته نام شخصی بنا نهاده دیدار است بجای یک کلمه جعل آورده
کسره تا دست نقاط شود ناصر علی گوید پیت در دون عاشق ناکشته خویش چنین دیقان کجا که در دلش رشش ای عاشق در دون
ناکشته خویش اما اینجا که كاف عاشق مکسور خوانده شود بعلة مضاف شدن در دون عاشق است که یک کلمه گردیده بسوی ناکشته
ز لابی گفته پیت درین گفتن که خوبی رسته اوست بدخ کلبر کشتم رسته اوست پاشی شسته شستم اوست و کسره آخر شسته را
مضاف شدن است بسوی اوست بلکه دوباره کلمات مقولوب الاضاغه را اگر پی بهم آرند هم رواست چنانچه ناصر علی گوید پیت
نگ خون تشنه ام به پیشش که چون گل یخت در آغوش خویش یخت لفظ تشنه نخون بود چون مقولوب الاضاغه اگر کرد آیند نخون تشنه
یک لفظ مرکب نام معین گردیده بعد از آن بسوی نگامش مضاف کردند خون تشنه نگاه شد نگاه باز مقولوب الاضاغه آنرا خوانند
نگ خون تشنه گردید نگاه آخر تشنه مکسور باشد یعنی خون تشنه نگاه یک لفظ مرکب نام کسی که نگاه او تشنه خون شده و اینجا که آخر تشنه
مکسور گردیده بقاعده است که یا وحدت ساکن بود بسبب الحاق نا ساکن اجتماع ساکنین مبتدیس برای رفع اجتماع ساکنین یا سا
نشود و این کسره علامت یا محذوف باید دانست چنانچه در مقام خود مذکور است و حکم اعراب اصناف بیانی فارسی در مضاف
الیه جز بیان مضاف چیزی تفاوت ندارد همان حکم اضافت مذکور است چنانچه کوئین بحر اشک که از بحر اشک مراد است پیت که معرفت از
اشک بحر مغفرت است محیط رحمت حق موج دامن تراوست محیط رحمت همان رحمت نیز چیز دیگر و اگر از آخر مضاف حرفی افتاده
باشد بمزه بران رقم نمایند برای دلالت بر تعذر کسره ناصر علی راست پیت چه تحت بند جهان کشته ریخته خبری که تا بهم زده چشم عالم
در کری به برآ زده و کشته هجره باید نوشت برای دلالت کردن بر حذف یائی که بدان مضاف گردیده و در شسته اوست که پیش ازین
گذشت همین قاعده معلوم بایک کرد و اگر مضاف بانرا بصیری ضم نمایند برای رفع اجتماع ساکنین الف وصل میان نا و ضمیر پیدا نماید
پیت سید ما غلامزن آینه نام را در سنگ حسن کنایه کثرت آغوش ده و در لفظ آینه نام الف وصل برداشت و مثال یا شکلیه

مصاف با الف و و او پیدا نمایند و روی و پای این دو صرح با هم میسب و همی که اکثر قریب از غنچه نکشایر و طبع پای درویش بر یک
 روی و کسره آخر حرف تشبیه ساکن با قبل مضوم اگر چه مصاف باشد نیز خوانده شود و چون در سعدی و فریدالدین عریضی و در شمس
 که میگوید که غمخیز زای مثل شکر و رفته مثل شکر که چون کاغذ بر چنانچه شکست کوید میست استخوان شدم از بسکه رفته است
 چون که چنین دروغ تو را شجعت مرا ای مثل کهن پس ملام مثل حرف تشبیه است مگر بر اینست که چون را که حرف تشبیه است درین بیت اگر
 شعرا پیشین فک کسره اضافه کرده اند اما سحران از جمله عجیب و انشد بهر چند ضرر دارد که روی روم فزاید است که خدا خواهد که
 پیرو کس در ده میانش اند طعنه پاکان برود و اینجا بجز طعنه پیروده کسی جز اندن معجز است برای وزن و تفصیلش در بیان اضافت کسره
 و بعضی از الفاظ بشرط اضافه که ای شده و کاهی مخفف خوانده شود چون فروخته و شکسته و زدن و در حد و خط و مانند آن و بعضی جاها از بس
 کثرت استعمال آن کسره اضافه مجزوف شود حصول آن کلمات که بلفظ صاحب مرکب آمده باشند چنانچه صاحب دل و صاحب کلاه و
 صاحب نظر و مانند آن حافظ فزاید است دل برود و در سیم صاحب دلان خدا را به در و که را ز پنهان خواهد شد آشکارا به سعدی و فریدالدین
 آنروز که خط شاد است بوده صاحب نظر از نظر بر انداخت و لفظ ذره را و قطره را بلکه لفظی که آخرش با باشد بعضی کسان بلفک اضافت
 کرده اند و گفته اند لیکن درین بیت ناصر علی معینش پنج و یک هم توان شد است هر ذره خاک چشم بر است نشسته است به هر قطره اشک
 در کفایت و میره است و ای خاک با هر ذره و اشک با هر قطره خویش منظر تماشای است و درین بیت بیدل نیز در میان شیشه و زهر
 اضافت نیاید خوانند و بعضی در پیشه بی اثریاست و قوس از نیکو کن ما و این دوشیشه شراب و ای شراب دوشیشه می
 دوشیشه خبر مقدم و شراب مبتدا و حرکت سبب تقدیم خبر تخصیص یافته و جایی حسب ظاهر تهمت فک اضافت دل بی تا مل منزل در اشعار
 استادان اختراع کنند و حال آنکه چون بتبعی در یافته شود خط خود را قائل شدن ضرر افتد چنانچه ناصر علی کوید است ازین زدن
 محرومی صدائی بر نمیخیزد و سریر آسمان یک حلقه زنجیر است پنداری و ظاهر اضافت حلقه زنجیر معلوم می شود اگر چه حلقه مانع می
 چندان عیب نمیدانند اما چون در متاخران جایی بنظر نیامده باعث تردد خاطر گردید چون لغو در یافته شد معلوم گردیده که یک حلقه زنجیر
 منقلب الاضافت نام موصوفیت یا زنجیر را خبر باید گفت یعنی آسمان یک حلقه است و آن حلقه زنجیر است و وزن ما بعد حرف علت
 ساکن را خبر علت صفت و اضافت و مرکب شدنش بصائر و غیره متحرک بناید خواند چنانچه در بیان و خون و درون و چین و چین و مانند
 و اکثر جاها در شرف قاصد بالف را ند و حقیقه تا نمون را بتحقیق آورده چنانچه درین ابیات قاصد از برایم از چرخ بلند تا شکسته
 برین تشبیه بشنود ای دوستان این داستان و خود حقیقت نقد حال ماست آن و اعراب الفاظ که ترکیبش بدو وجه مربوط
 است اینچنین مطابق سباق کلام با قبل و با بعد شناسد فهمیده باید خواند و اگر چه بدو وجه درست آیند نیکو ترجیح درین عنان است
 مل بجائیکه آشنایند و محرم بند مدعا نموده اینجا هر دو وجه درستی دارد دل را بهر دو مصرع فاعل یا در مصرع اول و فاعل مصرع ثانی
 و محرم و بند با هم مصاف الی پس بطریق اول آخر بس مگر و بطریق ثانی موقوف باید خواند همچنین است در رساله عبد الباقی
 فصل در بیان مقدار زبان میان آدم و محمد و انبیا و دیگر و عمر ایشان علیه و علیهم الصلوٰه و السلام از مذهب بن منته مذکور است که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نویشتن است و ما هفت هزار و هشتاد و پنج بار روزی صد مرتبه و یا بیست و پنج بار و نهصد و درین اختلاف یکساز
و همچنین است درستان فیه ابی الیث ذکر اثلث قرآن و اربع آن و نصف آن روایت است از جمیع اعراف که
نصف قرآن در سوره کهف است و نزدیک آیت انک انک تطیع معی جبر که بعد از و کیف نصیر علی ما تم خطبه خیر اواقع است گفت
خیر و نصف قرآن نزدیک قل خدا انک تطیع و تمام شد نصف قرآن و قول خدا معی صبر و نصف ثانی است و بعضی متقدمان گفته نصف قرآن در
سوره کهف است و نزدیک قل خدا که لا تطیع است لام شرط در نصف اول است و طواف در نصف ثانی و بعضی گفته نصف نزدیک قل خدا
تجمل یک خرج جاعلی گفته از قرآن نصف نزدیک قل خدا که قد حیث شیا نکر است و نزدیک عامه نصف نزدیک آخر سوره کهف است
و روایت از بعضی متقدمان که ثلث اول منتهی شود سوی قول او در سوره توبه و قد الذین کفر الله و رسوله سیصیب و ثلث ثانی
در سوره عنکبوت نزدیک قل خدا یتالی که الا بالقی حی اسن است و نزدیک عامه ثلث اول نزدیک قل خدا یتالی که طبع الله علی قلوبهم فهم
لا یعلمون است و ثلث ثانی نزدیک قل خدا یتالی که و ما یعتقد الا العالون باشد و گفت بعضی متقدمان که ربع اول منتهی شود نزدیک
سایت از سوره اعراف معنی توبهم قاطون در آیت و کم من قریه الکنان و فجاءنا باسنا یا تا دوم قاطون و ربع ثانی در موضع
بحسب اختلاف روایات که مذکور شد و ربع ثالث در سوره و الصافات نزدیک قول او قافا منوا فتصا لهم الیهین و ربع چهارم
سوی آخر آن و نزدیک عامه ربع اول نزدیک آخر سوره انعام است و ربع دوم نزدیک آخر سوره کهف است و ربع سوم آخر سوره
و الصافات است و ربع چهارم باخران همچنین است درستان فیه ابی الیث باب سوم مشتمل بر پنج فصل با قواعد و فوائد در ضمن
اینها فصل در بیان اطلاق پارس بر ملک ایران و آنکه در زمان قدیم از کجا تا کجا پارس میوه انداخته و بعضی عراق و هند و زبان بار
که هفت است و ذکر نصاحت و تقصیل آن بعد عربی بر دیگر زبان و دیگر چند فوائد بدانکه ایران بر وزن پیران ولایت عراق و فارس و
خراسان و آذربایجان و ایماز و طبرستان و بیشتر از حد و شام را نیز که بنیدیع و صاحب موبد الفضل که زمان را نیز ایران شمرده و در وقت
است ایران نام ولایتی است برین طرف آب آمون که همیشه دارالملک ملوک کباب هم بوده است و توراتان بضم نام ولایتی است برین
آب آمون که بخش قمر بن فریدون آمده بوده آمون نام رودی که گماره خوانده است و همان رود میان خراسان و ماوراء النهر است و در
برهان فرید چون این ملک را فریدون توریس بر سرک خود داده بود و توراتان موسوم شد و نیز در وقت ایران شهر بر وزن و برهان شهر نام
اولی نشاء بود و در قاموس است عراق بکسر عین بلادیت معروف حد آن در طول از عبادان تا موصل و در عرض از قوسیه تا
حدوان بضم حا که بیشتر عروق و چغما غلی و شجار باین اسم اختصاص یافته یا اینکه مشتق است از عراق مرزاده و آن عبارتست از
چربی که بر طغای در جانب جلده که بجهت پائین می آید میوزند و چون این بلاد بر طغای ریف و بر واقع شده باین میسانند ریف بکسر
زین با کشت و علف و هر جا که آب و سوره نزدیک باشد و بر بفتح با و تشد را مهمل میابان یا اینکه عراق بمعنی گماره است و این
بلاد که گماره و فرات آمده لهذا باین نام مشهور گشت یا معرب ایران شهر است بمعنی شجر و درخت خرمالیا بسیار در آنجا تمام شد حال
کلام نیست بدانکه بعضی متاخران در بار سنی نام چنین نوشته اند که یا رسنایه سلون سامن نوخ عمره و او در حد و مالک آن مرز و حدود

و آن ملک بنام او شهرت یافته و این زبان منسوب به دوست و در قدیم الایام تمام ملک ایران را پارس می گفته اند و آن از روی سخن که
روایت میان ما و اهل اندر و خراسان تالاب فزانت که رودست در کوفه و از باب الالباب که نام شهرست از یونان زمین
که مولد شیر حکما از اینجا است تا کنون در دریای عمان که موارید به غیر است و بر و را یام و تغیر از زمان هر و لایمی موسوم با سبی شده و از پارس
جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان مشرق را می گفت و آن ملک در مشرق است و بکسر هزه و سکون سین محل و فتح تا و فشت و فشت
اصطلاح که نام قلعه است از ملک پارس واقع شده خراسان نامیدند و در زبان ظهور سلام بواسطه مناسبت آب و هوای سپهان
و قریه و قصبات آن عراق عرب آن ملک را عراق عجم موسوم کرده اند و در زبان لیس سپهان بروزن معنی اصفهان است
و آن شهری باشد در السلطنت در ملک عراق با پایا ریسم آمده است و آن شهر را در قدیم الایام در الیهودی گفته اند و حال از اینجا
خروج کنند و ابتدا خط عالم از اینجا شود و هر کچل روز در آن شهر را بنیخیل و ممک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سک هم گفته اند که بنا
کلب خوانند و در کتاب مجمع البلدان تصحیح نام اصفهان گفته اند و حاصلش اینست که اصفهان میشت از جندی و آن لفظ اصفهان است
و قتی که در گذشته شد بسوی اسم آن بفارسی باشد سببان و این جمع سباه است و سباه اسم است و سبب را و کلب را تخفیف کرده
شود پس گفته شود سب و جمع آن بفارسی سپهان است و در تیسرین نویسد سباه و سبب لشکر و سبب سپاه و سبب و ازین مأخوذ است
چنان شهر همیشه موضع اقامت سپاه ایران بود و در آن سک نیز بسیار میبود و چنانکه مولف تاریخ اصفهان علی بن حمزه گفته و الف و فون
برای نسبت است و ازین است سلمان را که مولد شیر فزانت از نو خاچی سپهان بود و پارس منسوب میدارند و زبانی است که درین ملک
مردمان بان میگویند پاری می نامند و عرب این فارسی است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است در فتح الباری در شرح
باب من تکلم بالفارسیه آورده ترجمه اش اینکه فارسی منسوبت بفارس بسر عاموریه یافت پس فرج علی بنیاد و علیه الصلوٰه و السلام
و بعضی از روایات گفته اند که فارسیان از پیران بدرام بن ارشد بن ساسان بن فرج عم اند و بدرام ده و چند پسر داشته
که ایشان همه سوادان و دلیران بوده اند و چون زبان عربی سوار را فارسی میگویند ایشان باین نام موسوم شدند و کوشش ایشان
صائب بودای ستاره پرست پس از آن نقل کردند و بدین مجرسم و نیا و آتش کرده نهادند و وجودند ایشان را دلیل ریاست و سیادت
حسن مملکت و تدبیر جنگ و نهادن خیر را را بجایای آنها حاکم بودند و مرایشان را بودند و ایشان را پاکیزگی و اختراع ترکیب طعم و لیس
و خوشبویی نیک و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند و بدانکه زبان پارسی برخت کونه باشد چهار زبان جمله
است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان هر و ی است ای منسوب به ذات بروزن صفات
نام شهرست در ملک خراسان منسوب به سکر بکسر سین محل و سکون کاف فارسی و را فقط دار نام کوبی است بسیار بلند از و را
زابلستان مابین کلج و مکران و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم زال در اینجا واقع شده است و آنرا سکران
از انجمن گویند و ساکنان زابلستان را بنام آن کوه میخوانند و سکران میگویند و بعضی گویند سکرانی میگویند است چیهست از
سگستان هم میگویند و معنی سگستان است و آن مخفف سکران است و عرب سکرانی میگویند یا سکران میگویند و سکون جیم را

یکی از قری مصفاان هم هست و از وی منسوب بزاول برآید و لفظ دار با و انضمام و لام زوده یعنی زایل ضم با و موحدا نام ولایت است
باشد و از این روز خوانند و نیز میگویند که زایل ولایتی است که کیلان و مانند ندران از مضافات است و از آنرا ولستان نیز
نامند صاحب شرح حقیقی در مقاله سوم نویسد که مصفاان و فارس زایل در اقلیم سوم واقع گشته و سغدی منسوب بسغد بضم سین
محل بر وزن چند زمین شیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهریت از ماوراء النهر نزدیک سمرقند گویند آب و هوای آن در نبات
لطافت باشد و آن بسغد سمرقند شهرت دارد و از آن شهرت در بنام گویند و ازین زبانهای چهارگان دریتی یا غری یکدیگر و کلمه یا و ندر و با
ازین قبیل است قول سعدی بیت
یہ مختار سالہ جی میکند غش مفری بخوانی چش روشن و قو لغش مفری بعین مفتوح و سکون شیخ
یعنی گوید یا سمرقند مفری بکسریم و سکون کور ما در زاد یعنی به مختار ساله که جوانی میکند و کور ما در زاد و جواب نه بینه چشم روشن را و این
زبان کوئی و صحرانشین ولایت فارس است که مردم آنجا همین زبان دارند شرح و ازین قسم است این رباعی اندازی غنچ چیلایم
زردیک به چه تر آن رند تر از او دم کدیرک به نیکویم اچیکو یا اچیکو به شوی بد نام بد نام کدیرک غنچ مفتوح میم و سکون حاء معجم یعنی تو
چیلایم مفتوح جیم فارسی و کسر با و پارسی و ضم قاف یعنی تبایخ و میم یعنی ما و از ندر و بر مفتوح زاء معجم و کسر دال اول و دالتحانی ساکن و دال دوم
مفتوح یعنی زوی و کاف تصغیر ای شفت و تر مفتوح تاشتی و تاقانی یعنی خوب و در بضم زاء معجم ساکن مختصر روز و از او دم بضم و دال
و میم ساکن یعنی مرا و کدیرک مفتوح کاف تازی و دال محل کسر و دال دوم مفتوح یعنی کردی و کاف برای شفت اچی بکسر سمرقند و جیم بار
کسر و دالتحانی ساکن یعنی بخین و کسر بضم کاف تازی و دال ساکن یعنی کن و اچی بضم زاء و کسر جیم فارسی و سکون یا یعنی انجان و کو یعنی کن
و بد نام بضم میم اول معروف و میم ساکن دوم میم مرا و کدیرک یعنی آن گذشت و این رباعی از زبان شخصی ساکن چشیر که برگزیده است
ملک قابل شنیده شده زبان دیگر که متداول و مشهور است بدان کتاب و نامه توان نوشت و شعر توان گفت اول زبان سبزه است
که سکنه بلا و بارس که دار الملک آن استخر است بان تکم کنند و استخر دیگر جز تالاب را گویند و چون در آن قلعه تالاب بسیار بزرگ است
بنابران بدین نام خوانند و اول شهریت که کیم مرث بنا کرده و در عهد شدادیان بغایت آبادانی رسیده و کیومرث مفتوح کاف
فارسی و دالتحانی بعد از شنیده و میم مفتوح برو تازی قرشت زوده خستین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده
و یا چه کیومرثی گوید و مرث یعنی زوده آمده است و میان متاخران کاف تازی و تاملت مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است
و در کلام فارسی قدیم تاملت نیامده است و در تفسیر دیلمی مشهور است که سال الفی صلی الله علیه و سلم عن میکانیل عمه بل یقول الله تعالی
شیخ فارسی قال نعم قول الله تعالی جلاد چون کم یابن نیست خاک ستمکار جزا میکند نیامرزم خوا چه حافظیت که مرطب عرفان این فار
بخواند و در قصص حالت آرد و پیران بار بار ایه کمال اسمعیل بیت یک کرشمه کرده فضلت با بنی آدم از آن به غلظه در جان شتی
خاکیان انداخته و و هم در می است که روی عری را نصیح تفسیر کرده و نیز گفته اند در لغتی که در آن نقصانی نبود در می باشد مثل سنگ
و اکثر در رویا و بگویشند پس شکم و تر و در و د و گو و ش و در می باشد و بعضی گفته اند در می لغتی باشد که مکان چند شهر در آن لغتی
گفته و آن شهر با بلخ و بخارا و مرو و سجستان بود و بلخ مفتوح اول و سکون ثانی نام شهریت شهر از خراسان و آنرا قبه الاسلام خوانند

ولب اک باجی است چه با میان برون عامیان الکه است میان برات و بلج که میان کن و بلج ده منزل است و بلج را بدو شصت بلج باجی
 گویند همچنین است در ریشید و رخی گفته اند که دری لغت بدیشان است و ایشان برون نگه اند و لایقی است مابین هندوستان
 و خراسان و فرقه آورده اند زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن شکم شده اند دری نامند یعنی منسوب بدربار شاه چنانچه در مندرج
 اردوست و کیان بفتح کاف تازی جمع کی بفتح اول و سکون ثانی یعنی پادشاه پادشاهان است یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه
 پادشاهان بزرگ تر باشد و عربی ملک الملک خوانند و پادشاه قمار و جبار بلند مرتبه را نیز گویند و این نام را در بلندی و قدر آنکه کیان گفته
 اند چنانچه در بلندی و کواکب بسیار است و بعضی گویند معنی لغوی کی پادشاه قمار است و در قدیم این چهار پادشاه را که کواکب و کواکب
 و کعبه و کی را اسب باشد کی میگفتند و بعضی پنج میگویند و کیمرت اداخل میدانند و آن اول کسی است از فرزندان آدم
 که پادشاه شد پس در کوشی و پست پرشیدی بلج و طایفه میگویند که در زمان بهمن بن بهمن یا چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او
 می آمدند و زبان یکدیگر را نمیشدند پس سر مردان و دشمنان زبان فارسی فصیح وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه
 پادشاه بدان تکلم کنند و حکم کردند تا در تمام ممالک که باین زبان سخن گویند و جماعتی بر آنند که وضع اینان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر
 گویند در زمان بهرام دوری بدان سبب خوانند که هر کس از خانه خود بیرون آید باین زبان تکلم شود و این وجه عربی نیست چه
 هر تقدیر که فرض کنند آنرا واضع می باید و وضع آنرا سببی در کار است همچنین است در برهان و منسوب بدو که را نیز گویند چون
 کبک دری و این باعتبار خوش خروانی هم میتوان بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی در دری است و فردوسی طوسی تمام
 شاه نامه را باین زبان دری گفته و الفاظ عربی و دیگر پارسی بندرت آورده چنانچه نقل است که کسی بغردوسی خطاب کرد که با وجود
 ادعای التزام اینکه لغت عربی نیاری درین مصرع فلک گفت هست ملک گفت نه و هر الفظ هست که عربیت گفتی گفت که من
 نگفتم ام فلک گفته است و آن سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرموده که اذ اراد الله امر افیض لیکن اوحی به الی الملكة المقرین بالفارسیة
 الذریة و اذ اراد امر افیض الله اوحی به الی الملكة بالعربیة و فی سیرة یار که لسان اهل الجنة عربی و فارسی دری و بعضی گفت که ملائکه آسمان
 چهارم بلغت دری تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است برین تقدیر میباشد که زبان این
 دری باشد موسوم به پهلوی برون شوی منسوب به پهلوی بفتح لام نام پسر سام بن نوح هم است که این لغت از زبان او مستفیض گشته و عرب
 نملو بنون بجای پای فارسی و فرقه به بیان آورده که پهلوی منسوب به پهلوی بفتح پاء پارسی و لام و سکون دوم که آن ولایت ری و سمنان
 و دیور باشد و پهلوی زبان مردم آن ولایت است و کردی بر آنند که پهلوی بفتح لام شهر را گویند مطلقا و نواحی اصفهان را نیز گفته
 اند و زبانی را که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه فرعی از خوانندگی است که به پهلوی موسوم است و آنرا شهر میسم
 میگویند ازین معلوم شود که پهلوی شهری یک معنی دارد و حکیم فردوسی پهلوی را بمعنی شهر آورده درین مینست به سپهر برون رفت کاوش شاه
 ز بهر همی گشت کرد سپاه و جمعی مرقوم ساخته اند لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم کرده اند پهلوی نامند و پهلوانی
 برون زن لن تازی شهری و زبان شهری را گویند و منسوب به پهلوان هم است و زبان پارسی پاستانی را نیز گویند که پارسی قدیم باشد

بعد در کتب احادیث و اخبار مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم احیاناً بزبان پارسی تکلم فرموده اند چنانکه آورده
 اند که روزی آن سرور صلی الله علیه و سلم در شک طاری گشته بود سلمان فارسی گفت یا رسول الله پدر ما درم فدا می تو با چه
 داری فرمود که یا سلمان انا انکم بر در و نیز فرموده اند العنّب در دو و لفظ در دو فارسی است قصه اینکه شخصی حرابی القمه بختش مخور
 پس فرمود خرماد و دویا بخور و زیادت ازین عدد نباید بخورد و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیت کریم
 و ما ارسلنا من رسول الا من لسان قومهم گفته که امام ابو عبد الله بخاری باین آیت استدلال میکند بلکه آن سرور عارف بوده اند
 بهر زبانها زیرا که مبعوث بوده اند بر جمیع اُمم با اختلاف لغات ایشان و آنحضرت پیواسطه احدی افاضه حقائق و معارف باطنی
 میفرموده اند و آن جماعت نیز به وسیله غیر می افشاده و استفاضه انوار شکوه هدایت از ان مهر پر رسالت میسر نموده اند و دلیل بر عموم
 رسالت آنحضرت است آیت کریم یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً بل الی الثقلین بلکه ازین آیت چنان معلوم میشود که آنحضرت
 مبعوث بوده اند بر جن و انس و محمّد الخدین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور که با بود در افروخته دنیا با در و انکم
 و این ماجه قزوینی که یکی از مصنفان صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابواللیث سمقندی درستان که یکی از مصنفان
 اوست آورده که آن سرور فارسی تکلم فرموده اند و این حدیث را روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه فی مقصد قم و عند حسن
 و الحسین فاخته قمر او داخله فی فیة فادخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فی فیة و قال کلک من فیة و کلک لغت پارسی است که در
 کاف تازی و سکون هر دو خالک است که آنرا در وقت نفرت فرمودن از چیزی گویند و هم او در کتاب مذکور روایت کرده که نظر
 آنحضرت هر یک که از تخت ائمه از ظاهر بود افتاد بر سید که که خدا شت گفت بنی فرمود که ولیمه که خدائی چیرانی پزیری اگر چنانچه قدرت
 نداری بزی را بچ کن و اگر برین هم قادر نیستی کجاشکی را ولیمه کن آن بموجب امر آنحضرت ولیمه تیار نموده معروض داشت در آن حال
 هر کسی از اصحاب که بآنزیت میرسد میفرمود که فانه انخذکم شویا کلمه شویا یعنی چنانچه در صحیحین و غیره صحت رسیده که در غروره خندق جابر بن
 عبد الله انصاری رضا از کشتن بزغال طعامی بخت بود و سید عالم صلی الله علیه و سلم را بهمانی طلبید آن سرور با و از زند با جماعتی که در
 کندن خندق در ملازمت بودند فرمود که ان جابر انخذ شویا فیلکم لفظ شویا یا یعنی یقین پارسی است و دیگر در فضیلت و نصاحت
 زبان فارسی در کتب غایت التحقيق که شرح است آن آورده که قرات کردن در نماز بعد از عربی پارسی جائز است به سبب مناسبت
 فارسی در فصاحت عبری و بیچ زبان دیگر جائز نیست و عبارت اینست که و قيل الخلاف فی الفارسیة لانهما قریبة من العربیة فی
 الفصاحة فاما القراءة بغیر الفلجیة بالالتفاق و صاحب مجمع البحار در خاتمه کتاب نوید الکلمات المنسوبة الی النبی صلی الله
 علیه و سلم مثل انکم بر در و العنّب در دو و کونه بر در و موضوعه در معانی نوید اما سبب آنکه کلام منظوم را شعر خوانند و
 ابو حنیفه قاسم بن سلام بغدادی که یکی از ائمه لغت بوده است میگوید که یعرب بفتح یا تحتانی و سکون عین مهمل بن تحطان بفتح قاف بن
 عاب بفتح باء موحده بن ارفخشذ بفتح همزه و سکون را مهمل و فتح فاء و سکون خاء و شین بضم مفتوح و و ال مهمل بن سام بن نوح
 که چهار صد سال عمر یافته است و او را یعرب ازین جهت خوانده اند که عربی گفته است و بعد از طوفان لغت عرب در عصر او منتشر شده است

باسجاع و قرآن مشغول بوده است و بدان سلی داشته و چون در ابتدا اسجاع عرب مصراعات موزون می افتاد و عرب از ادبیت
 و بقوت طبع میان موزون و ناموزون کلام ایشان فرق کرده و ابتدا این دو بیت گفت شعرا الخلق الالاب و اقم حد من جل
 او حد من علم ما بین خلقی ریغ و حلم فی موج طور و اطوار نیم پوشیده میا و در بعضی جاها میزدند و در حال حاضر میان دو چیز و نهایت و ریغ
 بکسر را حمل و سکون یا تحتانی و غنیمت عجم غبار و تراب و حلم بضم حا و حمل و مضمتین رویا و خواب قس و توح بفتح میم و سکون و او حرکت
 و اضطراب طور بفتح طاء و حمل و سکون و او یکبار و اطوار جمع هم بفتح ناء و موزون و قشیدیم اندوه مت قولم ما الخلی اه نیست مخلوقات مکر
 برای پر روماد است یعنی یک پیدایش در دنیا است که درین دنیا مخلوقات بنی آدم منسوب شود و بدین گفته شود که فلان ابن فلان
 ابن فلان کس است و یک پیدایش در آخرت است که در آن در آخرت مخلوقات بنی آدم منسوب خواهند شد بهادر و گفته خواهد شد که فلان
 پسر فلان زن است قولم حد من اه نهایت است از جهالت یا نهایت از دانش حد جل در دنیا است که علم قطعی درین دار حاصل نیست
 و حد علم در آخرت است که در آن دار علم قطعی هر چه حاصل خواهد شد قولم ما بین خلقی که در میان خلق است عجا رب و خواب است یعنی بین
 پیدایش دنیا و پیدایش آخرت عالم بر نرخ است که در اینجا خاک شدت و حال اینجا مثل خواب است چنانچه وارد شده که النوم
 الموت و اخوت از هر دو جانب است قولم فی موج طور اه در اضطراب یکبار و بار بار اندوه یعنی حال قبر که خواب است در آن خواب
 یکبار و اضطراب است و مراد از آن صفت قبر است که همه را خواهد برد یا در آن خواب بار بار اندوه است و مراد از آن عذاب قبر است که
 کمکا را می خواهد برد نه یکبار از مسجوع بعضی حاضران و در محفل حاضر اکابر و اعیان و خویشان او حاضر بودند گفتند که در ایشان چون بر سخن
 می نشستند بودند گفتند ما هذا الترتیل الذی ما کتا شعرا یک بقول این سخن و ترتیب کلام است که ما بین ازین از قول دانسته ایم که
 این جنس سخن گوئی او گفت وانا ایضا ما شعرت بمن نفسی قبل یومی ندان نیز پیش ازین این جنس سخن از خویشین نیافتم پس بر
 سبب آنکه او را بی سابقه تعلیم و تعلیم بکلام موزون شعرا و انداز شعر خوانند و ناظم از آنرا عر کنند در مناظر فرید بدانکه علم انشا و رسال و خطب
 از جلال تمام و دوازده کانه علم ادب است و معرفت حق خاتم فضائل چشمه زلال مقال کامل زیرا که عنان طور و فضیلت آدم و زمام نظام
 تمام عالم بدست شمس و کلام و کاف ترجمان اقسام است چنانکه است که گویند اشیا بلفظ کن است و انتهای تمام ظاهر سخن
 صاحب کتاب مثل اسرار و دلائل ترجیح منشی بر شاعر کی این گفته که منشی حقیقی در هر اقلیم یکی یا دو است یا مطلقا نیست و شاعر یک نفر
 باشد و وجه مراتب شعر با نظر رویت نادر بر بلده و ناحیه و افراد و مکان و دلیل دوم اینکه نهال خاطر شاعر از کلماتی که متواتر بانی صد
 است و چین حال منشی از احتیاج ملوک صاحب صولت با مضاب سحاب نعمت البته منتظر و دلیل سوم اینکه شمشیر عبارت منشی که صبح
 بجوهر زوایر کمایت و اقامت تجارت باشد در تحصیل جلال و رب ملوک چنان موثر است که سودا گران کتب تر و دنده تا پیش
 طلام و زوایر مینماید و با وجود خم و بیج سطر بلاغت مواکبش بیچای ضربهای سیوف تواضیع صیوت محراق لاعب دارد و دلیل
 چهارم اینکه اوفیال کمال انبیا از اخبار گفتن اشعار بهتر است و خاندان ملت شعرا و کلمن قرآن مجید ظاهر و پدید و تعلیق نیست بر شتی
 نه تعز است دال است علیت شتی مندان که شعراست نزد علما با هر و پدید و دلیل پنجم اینکه در شعر عبارت کتب آسمانی و

درج شریف تر است و این معنی اورا محال مبادات و مخدوش نیست که بواسطه این دلایل که در تاج خورشید در درج هر کس و هر کس در درج بدست و صاحب مخزن نویسد که هفت حرف آتشی و هفت حرف بادی و هفت حرف آبی و هفت حرف خاکی اند از روی قاعده علم هر که است

| | | | | | | | | | |
|------------------------|--------|-----|------|------|-----|------|-------|-----|------------------------|
| است بخبر صادق رضا | سج سکا | زحل | مشرب | مریخ | شمس | زهره | عطارد | قمر | چنانکه درین جدول |
| و بداند که قبل از زبان | آتشی | ا | ه | ط | م | ف | ش | ذ | رسول مقبول علیه الصلوة |
| و اسلام زبان یار | بادی | ب | و | ی | ن | ص | ت | ض | بر اصل اصول قوانین |
| خود بود و چون بن قاص | آبی | ج | ز | ک | س | ق | ث | ظ | ملک فارس رافض نمود |
| و در کور و انات خاندن | خاکی | د | ح | ل | ع | ر | خ | غ | کسری مجبور شد در |
| عرب آفرید و شرف | | | | | | | | | باسلام شدند و بعضی |

متوسل به و در مان رسالت گشتند از ان زمان زبان عربی و فارسی مخلوط شده ریخته گردید چنانکه فارسی و هندی فی زماننا الغرض زبان فارسی فی نفس بر قاعده اصلی خود ماند و این فارسی که در کتب نظم و شعر مشهور و معروفست روزمره بلاد پارسیان است نه زبان علم فارسی مگر بعضی لغات آن فارسی البتة در شا بنامه و متنوی مولوی روم مشتمل اند و در کتاب زندگستا که در زمانه گستا ابراهیم زشت بدین آتش پرستی تصنیف نموده زبان پارسی با تغییر و تصرف باصول و قوانین اصلی خود است قوانین علم عربی اکثر قاطب جمیع مردم بود و اندو شا و نادر بسیار کمتر قوانین پارسی اکثر بطریق ثا و نادر موضوع و بر قاعده کلی بسیار کمتر در کتب تاریخ اخبار صحیح منقول است که زبان این بهشت عربی خود بود و زبان اهل دوزخ پست و تمام شکوایم اذ قوله زندگستا با سینه بی نقطه و تالی فرشت بر وزن رفت از جهان نام کتاب زشت باشد که به تخاد و آسمانیت و آرا ژند و س تا خوانند بفتح و او بع بازند بر وزن پا بند تفسیر ژند باشد و بر عکس این هم گفته اند یعنی ژند تفسیر پا بند و قوله پست و بضم اول و ثالث و سکون ثانی و او و مجهول زبان افغانی را گویند بع فصل از اینجا که نظم را با نثر ارتباط نام است مناسب مقام پاره کلام میر غلام عسی آزاد بگرامی با شرح بعض کلمات و کلام از صدر سر و از اذخو نه تحریر آرد و در دو موضوع نام پذیرد و بگویم که باب سیر اتفاق دارند که محفل اقدس رسالت بنا و رساننده نفاس وحی الهی علیه افضل الصلوات و احوال التجیات نسیم سخن موزون میوزید و غنچه لعل مبارک با نسیم شناسا میگرد و مر که خاطر ملکوت ناظر از استماع سخن میکشود و مخاطب را بخواندن شعر و دیگر بی نهایت میفرمود و موزونان پای تخت رسالت را بجهت شکران مامور ساخت و طائفه معنی طرازان را با نغم صلوات و اقام عجاایات میخواست خطاب انجوا الکفار فانه ان عظیم من رشتی التل یعنی بگویند که فران را پس بدست که بجهت تر است برایشان از انداختن تیر بر اینان و نصب منبر بر ا حسان بن ثابت رض و دعاء اللهم اید به روح القدس و حدیث بجا هم حسان ثقی و اعطاء سیرین نام جاری بختان ظهر و صله شعر و انعام بر در مبارک بکعب بن زبیر در جائزه قصیده بانست سعاد شهور است و در کتب معتبره مطبوعه در تفسیر قرطبی آورده قال شعراء السخنة کی تغالب ربنا لیغلبن مغالب الغلاب حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لقد مدحک الله یا کعب فی قولک ان

و در روایتی آمده که حضرت فرمود ان الله لم ينس ذلک لک یعنی بدرستی که الله تعالی فراموش نکند این شعر که ترست و در
 از خیمه تنجا، بمجم بر وزن سفینه قوتش اندر اصل خیمه طعامی است که در دور و غن ترتیب در بند قوتش این طعام را اکثر استعمال میکردند
 مردم دیگر ازین وجوه قوتش را طعمه میزدند تا بحکم نام ایشان بخیمه افتاد و یغلبن مضارع مجهول است بالام تاکید و نون تقيده و غالب اسم فاعل
 از مفاعله و غالب بفتح غین نقطه دارد و تشدید لام صیغه مبالغه یعنی آمدند قوتش تا غالب شوند بر دور کار خود را و البته مفعول مضروب شود غلبه
 جرمیده بر سیکه سخت غالب است یعنی حتی سجانه تعالی و حلال الدین میو طریقه در مضارع کبری روایت کنند تا بعد خیمه شعری در حضور
 حضرت صلی الله علیه و سلم خواند فرمود احدث لا یفرض الله فاک یعنی شعر جدید گفتی نشکند خدا تعالی در آن ترا عذاب کند و چند سال
 در آنی نریخت و در روایتی سرگاه و در آنی می افتاد بجای آن و دیگر می رسید و یقینی در دلانانی مستقل عقد کرده و گفته باب اختیار
 صلی الله علیه و سلم الشعر و حدیثی طویل آمده جا بر رضا حاصل مضمون حدیث آنکه مردی در رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد
 گفت یا رسول الله پدر من میخوابد که مال مرا بگیرد حضرت فرمود پدر خود را پیش من بیا چون پدر او آمد حضرت فرمود پدر تو میگوید که تو
 مال او را میگیری عرض کرد که پرس یا رسول الله او را که مصرف مال او نیست مگر عجات و قربات او آیا صرف کنم طریقی را بر نفس خود
 و بحال خود پس نازل شد جبرئیل عم و گفت یا رسول الله این شیخ در نفس خود شعری گفته است که تا گوش او نرسیده
 یعنی منور از زبان بر نیامده حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید آیا گفتی در نفس خود شعری شیخ گفت لا یزال یریدنا الله فاک
 یک بصره و قیاسا یعنی همیشه افرون کند ما را الله فاک بصیرت و یقین را و یقین را و یقین را که گفته بود بعضی را سبب اولش آنکه
 شعر فخر و تک مملو از مکنک یا فاک و نقل با اجنبی علیک و منهل و قوله غن و تک ماضی متکلم از غذا قوله مملو و حال است از کاف خطاب
 قوله متک ماضی متکلم از نبوت بمعنی ریح و تحت قوله یا فاک حال از کاف خطاب عرب گوید یفیع انجیل بالا برآمده و قوله نقل صفا
 مخاطب از صلی بفتح عین و تشدید لام بمعنی دیگر باره شراب دادن و خوردن قوله اجنبی مضارع متکلم از جنی بفتح جیم و سکون فون و یا فاک
 میوه از ذریت قوله نقل مضارع مخاطب از نهل بفتح نون و ما بعد بمعنی اول شربت خوردن و شسته شدن و سیراب شدن
 جا بر رضا گوید یکی رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم اخذ تلبین آتیه و قال اذوب انت و مالک للابیک یعنی اگریت حضرت صلی
 علیه و سلم از استماع ایات پس گرفت که بیان پس را و فرمود بر تو و مال تو بر تراست سکه تصرف پدر در مال پس بقدر ضرورت
 همین حدیث ثابت شده و در حدیث شریف آمده که عند رسول الله صلی الله علیه و سلم الشعر فقال هو کلام فحش فحش و حسن و قبح و فحش
 و این میرین گفت بل الشعر الکلام لا یخالف سائر الکلام الا فی القوافی فحش حسن و قبح فحش مقصد آنکه شعری بفساد موسیقی
 بلکه حسن و قبح راجع شود بعد اول و درین امر خود نظم و نثر مساویت و معنی قبح آنست که مخالف شرع باشد مثل عجم و سیم
 یا کفنی که موجب اضرا باشد نه کذب که محض برای تحسین کلام ازین جهت مقصیده بآست سعاد و افرادان اغراقات دارد و متضمن تعقل
 با سعاد و تشبیه رضاب بنثر است و رضاب بضم راء مصل و صا و نقطه دارد اب دهن را گویند که شعر عجم و عراض و اظم
 اذ اتممت و کانه منهل بالراح معلول و تجلو مضارع معروف از جلا و فاعل در راجع ضمیر راجع بسعاد و عراض مفعول یعنی در آنما

بیش و ذی ظلم معنی کذب بر صفت عموارض بنام اعیان ذات ظلم یا مراد از عموارض هر یک از دندان باشد و اگر ذی ظلم بخوانی صفت موهوم
 مخدوف باشد و تقدیر بر شش عموارض هم ذی ظلم و تهمت موهوم غائب از انباشت معنی خندیدن و کائنات بقتلیدن و من و خبر خواهم
 غائب اسم آن که هیچ بسوی دندان و سعاد و مصلحت اسم مفعول است از انباشت معنی آب دادن بخراشیدن و معلول خبر دوم یعنی روشنی کردن
 سعاد و دندانهای پیش آید و خود را چون خند و جهان بماند که دندانهای سعاد و شراب پر کرده شده است یعنی روشنی است حضرت
 صلی الله علیه و سلم این چهار را شنید و انگاری انفرمود و ازین زیادت ترا نگه و اصحف حضرت در حدیث کان عقیق جید و میوه تصویر مدعا
 کردن مبارک را که تخیل عاج تشبیه داد و آنرا مضائقه ندانسته و حید لانی که از اکابر علامت گفته که کذب شعر کذب نیست زیرا که
 قصص کافیه تحقیق قول حذر است یعنی کذب را صدق و امینا بدو قصصت عرض تحسین کلام است از اینجا ثابت شد که تخیلات موزون
 برای تزیین اشعار و تخیلات انکار جائز باشد و الله در القائل شعر محنت بابت سعاد و ذنوب کعبه و اعلی کعبی کل در
 و یفتح دایره را و اصل مشدد و لغت معنی شیر است و در آن خبر بسیار باشد نزد عرب پس اراده کرده شد بان خبر و یکی را مجازا
 قوله محنت صیغه موهوم غائب است از جو یفتح میم و سکون ها و اصل معنی نیست کردن قوله بابت سعاد یعنی تصیص بابت سعاد و اعلی
 قوله ذنوب باضم جمع و ب یفتح و ال نقطه دار و سکون نون معنی گناه مفعول محنت واقع گشته قوله کعب یفتح کاف و سکون عین مضاف الیه و ب
 دوم قائل قوله اعلی کعبه اعلی صیغه ناضی غائب است از اعلای معنی بلند کردن و کعب دوم معنی شرف و مجده و بزرگی مفعول آن و صمیم کعبه
 یکعب اول قائل کل و اصلش ناری است معنی مجلس خود در روز یا مجلس بیگانه که در آن قوم مجتمع باشند و حضرت صلی الله علیه و سلم کای مثل میزد
 مصرعی و غیر نمود در استرین کلمه که شاعر گفت بیدار است ع الا کل شئی ما خلا الله باطنی و مصرع آخرش اینکه کل نعیم لایحاله زائل و حی
 غشش مضمود باین ع و یا نیک بالا خبا رین لم تر و در مصرع اولش اینکه سبیدی لک الالباب ما کننت جابلا و قائلش ابن قیس بن طرفة
 است یعنی قریب است که ظاهر کند برای تو ایام یعنی زمانه آن چیز را که هستی تو ما نشنا س با آن یعنی پیغمبر آخر الزمان پیدا شود و بسیار
 ترا خبر نامی غیب آنکس تو نشانه نبی او را یعنی برسانیدن اخبار غیب از تو اجماع طلبه مانند که همان مصداقش قول الهی است حل
 قل لا یسئلم علیک اجرا و هر جا که در کلام الهی وحدیت رسالت پناهی دهم شعر و شعرا واقع شدن با اتفاق لئله دین در باره و اثر خایان
 مشرکان است و آنانی تعلیم شعر از حضرت صلی الله علیه و سلم در کعبه ما علمناه الشعر و ما یفنی له از برای آنست که اگر حضرت صلی الله
 علیه و سلم فکر شعر را جزو میساخت بپست نظراتان کان میبردند که تکلم مبارک بآیات نبات از جهت صلیقه زبانی است نه سفارت
 زبانی و این نکته دلیل است بر براعت این صنعت مع بذرا حیا نا از ان مرتبه جامع صلی الله علیه و سلم کلام موزون سر بر نیزه و این کلام
 است شعر انا النبئی لا کذب و انا ابن عبد المطلب و کما بی اصلاح شعر میفرمود سید محمد برنجی مدنی رحمه الله و بعضی را
 خود آورده که کعب بن زبیر درین شعر انا الرسول لیسیرتقا و به همت من سیوف الله مسلولی و سیوف الله گفته بود حضرت
 صلی الله علیه و سلم سیوف الله ساخت را تم الحروف کوید ظاهر اسباب اصلاح حضرت صلی الله علیه و سلم آنست که لفظ را در کلام واقع
 چه معنی بی را گویند که مصراع را همین پسندیدند گفت جریری المند اسیف المصنوع من حدید المند و دیگر فضیلت کلام موزون است

که بخاری روایت میکند آن من الشعر حکمة برضا حکمت یا بان و طالع وقت و مکان هر دو است که بعضی از شعری شعری که در حدیث
 باشد مندرج در مفهوم حکمت است زیرا که مفهوم شعر اخص من و جاز و مفهوم حکمت و مقصود ازین کلام بیان فضیلت نیست پس سزاوارست
 که محضر عند وقوع شود و مقدم در ذکر باشد و حق عبارت اینکه گفته شود بعضی از شعر حکمت اما حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود من الشعر حکمة تقدم
 را بر اصل خود که نیست اهتمام نشان شعر و عادت و حس و اسلوب معنوی را قلب کرد و حکمت را محضر عند ساخت بخت بمالفت در حدیث
 شعری مایهت حکمت بعضی از شعراست و لازم آمد که جمیع افراد حکمت بعضی از شعر باشد و مندرج در آن که اندراج مایهت مستلزم آمد
 جمیع افراد است و نیز حضرت صلی الله علیه و سلم از افادت حدیث تقدیم خبر و ایراد کلام با سلب تأکید چه قدر بر مراتب مبالغه افزود و وید
 تقضی شعر را تا کجای فرمود پس معنی کلام شریف چنین شد که بر این حکمت نیست مگر بعضی از شعر لطف کلام صاحب جوامع الکلم راضی
 علیه و سلم باید دریافت که مبالغت شعر مناسبت داشت این مایهت شعری را در کلامی که برای مدح شعر آورده رعایت نمود
 و در ستاویزی برای جواز مبالغت و تنبیه مصلحت شرعی مقتضی باشد افادت فرمود صلی الله علیه و سلم طبعی شایع مشکوة در بیان قول حضرت
 صلی الله علیه و سلم آن من البیان لیسرا میگوید که من بعضی است و مراد تنبیه بیان لیسراست و حق کلام اینکه گفته شود آن بعض البیان
 کما لیسرا حضرت صلی الله علیه و سلم قلب کرد و خبر را مبتدا ساخت و اصل را فرع و فرع را اصل کرد و نید بخت مبالغت و این مایهت روایت
 کند که الحکمة خالة المؤمن حیث ما وجدناه فواحقها یعنی حکمة حکمت کم شده مؤمنین هر جا که یابد آنرا پس او سزاوارتر است باخذ آن و قید
 هر جا که یابد برای آنست که مباد نظر این کس بقول باشد نه بقالی چنانکه در باب تخم آید و در کفایة الحاکم شرح سنن ابن ماجه که یاربها
 عربی حاصل است بلکه حکمت خاله مؤمن است یعنی مطلوب است او را در حال مطلوبیت پس لائق حال مؤمن نیست که بحدیث حکمت را
 چنانکه مجوی که بگوید کم شده خود را این کلام بطریق ارشاد و تعلیم واقع شده نه بطریق اخبار چه با مؤمن که اصلا طلب ندارد و باطل
 اخبار واقع شده بحال مؤمن بر فرد کامل تمام شد کلام و حکمة حکمت شامل باشد نظم و شعر را بخت عموم لفظ مؤید اول است آن من الشعر
 حکمة طرفه اینکه اطلاق کلمه بتقصیده هم آمده و در زمان قدیم شعر عرب بمن قصیده بود گفت جریری الطیبة القصيدة بطولها اکنون
 و در حدیث آن من الشعر حکمة اگر قطع نظر از مبالغت کنند و اصل معنی اخذ نمایند یعنی بعضی از شعر حکمت حاصل شود با نظام آن با حدیث
 شکل اول باین طریق بعضی از شعر حکمة و کلمه الحکمة خالة المؤمن فی بعض الشعر خالة المؤمن بجای صغری و خالة المؤمن کلمه الحکمة کبری
 فی بعض الشعر کلمه الحکمة لفظ کلمه در صغری زیادت کرده شد زیرا که شعر حکمت قریبی است و جت قاطع باشد در اثبات نتیجه آنچه مسلم است
 میکند که گفت نیز صحابی رضی الله عنه و یف شدم رسول الله صلی الله علیه و سلم روزی فرمود آیا هست با تو از شعرا میهن الصلوات
 انکم هم قریب من یس خاندن منی را که خوش آمد انحضرت را فرمود زیادت کن تا آنکه خواندم من حدیث و ازین حدیث استقادم شد
 اسباب طلب شعر محمود که نتیجه شکل و است باین طریق طلب شعر رسول خدا کرده اند و آنچه رسول خدا کرده اند مستحب است پس طلب
 مستحب است و استحباب طلب زیادت و استحباب انشاء شعر و استحباب طلب از هر جا که باشد چه امین بن الصلوات کافر بود و حضرت
 صلی الله علیه و سلم فرمود امن بالله و کفر قلبه و کتب سیر آمده که شعرا و محبت طراز حضرت رسالت مآب حدیث و نه از جاب

و در آن روز از سا بودند و با مستشار ایت کیم الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات سر میانه با سمان میسودند و همچنین بسیاری از کبریا است
مترجمی ملت کنور سر بسته عرش را به خاتج زبانه کشوده اند و نفائس معانی را با سلوب شعر ادا نموده و اول کسی که جوهر سخن
در رشته نظم کشیده این تحفه موزون را از خزانه غیب بقدم و شمسودرسانید آدم هست چون قایل باین را شربت شهادت چنان
مرتبه فرزند شهید در سلک نظم کشیده را زانجمله است ابیات تفریت البلاد و من علیها و وجه الارض مغبر فتوح و تغیر کل ذی طعم و
لون و قتل نباشسته الوجه الملیح و نوا اسفا علی یاسیل ابنی و قیلا قد قصصنا الصریح و ابن اثیر و جم غفیر این ابیات را با آدم استاد و
اندو جمع دیگر انکار نموده اند که انبیا علیهم السلام از گفتن شعر معصوم اند و تفسیر معالم التنزیل از ابن عباس روایت کرده که آدم
این مرتبه را با سلوب شعر ادا نمود و بغیر زلفان و صیفت مود که همیشه متواتر شود و برین مصیبت عظیم رقت نمایند چون یعرب بن
رسید از زبان سریانی بلسان عربی ترجمه کرد و موزون کرد و ایند اخیر سر و فرمایید بیت مایه در اصل شاعر زاده ایم دول باین
محنت نه ان خود داده ایم و میرزا صاحب کوید طیت انکه اول شعر گفت آدم صغی الله بود و طبع موزون حجت فرزند ی آدم بود
اکثر موزعان آورده اند که اول کسی که شعر فارسی گفت بهرام گور است روزی لشکار رفته بود تیری را صید کرده از غایت بشتاشت
زبان نش گذشت این ع ستم آن پیل دمان و ستم آن شیر یله و یله بفتح یا بتحانی و لام و ا زده یعنی را کرده و دوان و دولا را م جنگی که
محبوب او بود و سخن که از بهرام سر سیزد مناسب آن جواب هم میرسانند در مقابل گفت ع نام بهرام ترا و پدرت بوجله و چون
چند بهرام بسیار جسم و بهلوان بود و او را بوجله کشند و با برای اظهار حرکت فتح برای تقاضا آمده حا و بعضی نوشته اند که در عهد عضد الدین
دوبلی در گنا به قصر شیرین که تا آن وقت سلامت بود این بیت بزبان قدیم نوشته یافتند بیت بثریرا کیهان انوشه بزی جهان را
نگهبان و نوشته بزی به بثریر بفتح ما و کسر زاء یا سی یعنی پسندیده و نیک و الف برای نداست و انوشه بفتح اول و رابع یعنی
خوش و خوش حال و نوشته بفتح نون و ثالث و سکون ثانی و ظهور یا بمعنی پادشاه نوحوان و لضم اول و ثانی مجهول و ضا و ما مخفی نوشته
است و زنی امر است از زیستن و از اینجا بوضوح میرسد که وجود شعر فارسی پیش از زمان اسلام بود و صاحب تاریخ صبح صادق نقل
میکنند اول کسی که بعد از بهرام گور عهد اسلام شعر فارسی گفت عباس مزینیت چون مامون خلیفه برودت قصیده در مرع او پرداخت
وصله جنیل یافت طلعت ش میت میت ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین که کسر اینده بجز و فضل در عالم بدین و ابتداء خلافت
مامون سینه ثلث و تسعین و مایه بوده است و بعضی قلمی نموده اند که یعقوب بن لیث صفاری روین که در احد حسین و مائین
استیلا یافته پس او که روز عید با اطفال جزو سیاحت هفت جزو بکوفه افتاد و یکی بیرون ماند پس نا امید شد اتفاقا جزو غلیظه بکمر رسید
از غایت سرور و بزرگان پس گذشت ع غلطان غلطان همیرو تالب که این کلام بذاق یعقوب خوش آمد و با فضلا در میان
او و بعد از خوش مصرعی از بحر هزج یافتند و مصرعی ویتی دیگر ضم ساختند و ویتی نام کردند و رفته رفته رباعی نام شد اما در شعراء
عرب تا حال و ویتی نام دارد و برخی آورده اند که ابتدا شعر فارسی در اسلام ابوحنس سفیدی گفت و او در حدود سنه ثمانیه بوده و
شعر بکه با نسبت و بند اینست بیت اهر کوهی در دشت جکونه و در دایه یا زار در دایه یا جکونه رود دایه با بجه تا حدود ثمانیه هجری

شرفه قلیل اندک اندک شعر گفته اند اما کسی بنده من نپسداخته تا دهمد سلطان مسلمانیه استاد و دیو کی ظهور کرد و دیوان شعر ترتیب داد و
 هر دو روز و هر پانچ روزی رسید بجای که رسید تمام شد کلام باشد بعضی مقام و صاحب ثنائی و قصص الانبیاء نقل میاید که حضرت رسالت بحاج
 رفته بود و متبرئیل را فرمان شد که آنچه در عالم علویت بر رسول انما جمیع محال بنمود و چون زیر عرش رسید حجره قفل کرده و در فرمود یا نجی
 جبرئیل آنچه درین حجره است چنانی نمائی گفت کلید این قفل در دنیا است رسول علیه السلام فرمود که بجاست که بیت گفت زبانهای شعر اکلید
 این کنجینه اسرار است چون حضرت بر نیامد این حدیث فرمود که ان فی کفرنا تحت العرش غایبها الله الشعراء هم او فرمود که آنچه
 غایب میگویند که در قرآن است و الشعراء یقیم الغاؤون الا الذین آمنوا و کانوا فی حانی مطویرات لا یقبل شهادة الشاعر و کانک
 کویند کل شاعر کذاب این در باب شعر اکتفا بر صحابه و رسول را بجا خوش میگویند ما هم کویم یک نیکه در زینت و چو کسی شعر نویسد ایشان
 نیز کذاب و غاؤون و مردود است شهادة باشند پس آنانکه علی الاطلاق در گفتن و خواندن و شنیدن شعر از تحسین و بدت قفسین کنند آن
 و بدت صحابه کرام و صاحب ندایب و اولیا و مثالی خطام کرده باشند و این کفر است فاعلمه شعر ابرچا طبعه هستند جاهلون
 که اسلام را یافته اند چون امر القیس و زبیر و طرفه و مخضرم و جحش که میگویند که یافتند جا بیت و اسلام را چون جتان و لید و
 متقدمون از اهل اسلام مثل فرزدق و جریر و ذی الرمة و اثنان همدایان است شهاد آورده شود و بکلام ایشان و محمد قون از اهل اسلام
 که پیدا شدند بعد صدر اول از مسلمانان مانند بختری و ابی الطیب نیت است شهاد و بکلام ایشان همچنین حسیلی نوشته در آخر حاشیه
 بر بطول در قاف موس نوید زبیر اسما که یعنی چه کسی این اسم نمی شنید نیز در انت ترجمه اش اینکه در شعر استند طرفه مخضرمی از بنی
 خزیمه بن رباح و طرفه عامری از بنی عامر بن ربیع و طرفه بن الة بن أنضره الفلتان بن المنذر نیز نوید حاصلش اینکه مخضرم
 بفتح را شخص خفته ماکرده شده و سیکه نصف عرش در جا بیت و نصف عمر او در اسلام گذشته یا سیکه یافت هر دو را یا شاعر که با هر دو
 مثل لید و استودیکه پیشش بعضی باشد و ناقص الحسب تا آخر بدانکه مراد از شعر اشعار عرب اند نه شعر فارس و اما در فارسی شاعر
 گفته رباعی از شعر است که هر چند که لا بنی بعدی فردوسی و سیمه پس کلام ایشان
 جای است شهادت گویند که استاد عجمی و استاد فرخی و استاد رودکی برای امتحان مصرع گفتند فردوسی بداینه مصرع چهارم گفته
 رباعی چون عارض تو راه نباشد روشن: مانند خشت کل نبود در گشتن: مژگان کز هم میکند در جوشن: مانند سان کبود در جنگ
 پیش چنانچه صاحب فرزند همین رباعی است شهاد آورده پس کلام ایشان هم است شهادت و گشتن با یا پارسی و شبنم
 نام جا نیت که در دنیا میان طوس سرت که کج و و سپهران لشکر افزا سیاب جنگ واقع شده بود آخر الامر تورانیان را فتح میسر
 و اکثر سپهران و فو اسکان کوز کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پیش گویند فصل در بیان آنکه حرف در اصطلاح حکما کیفیت
 است خاص و بسته کیفیت دیگر که آن قائم است بهوایی از عناصر اربع است هر گاه دو چیز که صلب و مقاوم یکدیگر باشند چون
 بسختی جدا شوند که آنرا قطع بفتح قاف نامند یا شدت پیوندند که آنرا قمع گویند بداینه هوای آن میان قمع کیر چون توج آب روان
 توج سبب حدود کیفیت باشد که آنرا صورت گویند و بعضی از دانشوران تجویر تعریف صورت سبب قریب کرده اند که صورت هوای

شریح است و بعضی بسبب صید که صورت قرع یا قلع عنیف است و چون حال صوت مطلق که کیفیت هواست مفهومی شده معلوم باید کرد که این صوت
 مطلق را کیفیات دیگر عارض کرده که از یکدیگر متمیز گردانند مثلاً زیر و بم بودن و غنّه و بجا از گزافانی کلوبهم رسد و کیفیت خاص دیگر بگویم
 محارج و تقطیع اجزاء هوایی عارض صوت می شود که در زیر یا در بم یا در غنّه و یا در گزافانی کلوبهم رسد و این را حرف نامند شیخ و بعضی
 در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف کویر و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض این کیفیت خاص را حرف ثمر و بعضی از بزرگان
 و قاضی بجا و جمیع عارض معروض را حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد و چون حقیقت حرف می بین شد حقیقت حال عدد آن چنان
 که بر طائفه در آن اختلاف دارند چه نزدیک عرب بیت و ثبوت حرف است که بزرگ صورت باز کرد و در بصورت اب ت
 شجرح و در زس ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی و این وقتی است
 که بزرگ را که خط مخفی است بدین صورت عمار الف که خط مستقیم است بدین صورت (آ) متمیز نگردانند و الا بیت و نه حرف خواهد شد و اگر
 در مضرات لام و الف بجا نویسند بدین صورت ل و ف طائفه آخر است و چون الف همیشه ساکن باشد با کزیر و اورا یک حرف متصل
 نگارند و باعث بر اختصاص لام است که دل لام الف و دل الف لام مخفی مانند که در زمان سابق حروف را اعراب نمیکردند و
 طائفه از متاخران برای آسانی آنرا بنقطه غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً کجایی لغزشی اعراب آنرا بقاؤ شنکر فی کاشق جله
 فتح را یک نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی چون ف و برای ضم یک نقطه پیش حرف گذاشتی چون ف و بحت کسی یک نقطه در
 پایین حرف ثبت کردی چون ف و بعد از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آنرا تغییر داده هر حرکتی را صورتی و بیانی مخصوص قرار داد
 چون فصل بصبغه مجهول چنانچه امروزه مشهور است و نیز حرف را دو قسم سازند معجم یعنی حرف نقطه و اریه معجم یعنی از الف
 است و حرف غیر منقوط را اصل خوانند یعنی نقطه ترک شده است و در بعضی اطلاقاً تصحیح حروف تجزیه نامند چنانچه بنقطه رفع شبهه
 شود بعد از نقطه نیز از الف آن صورت می بند و همچنین است در دفتر سوم ابو الفضل قولم صورت می بند و پو شیده مباد و حاشا
 سبب عدم نقطه امتیاز یا بد از اجماع و دان سبب عدم نقطه امتیاز یا بد از ذال اجماع و را سبب عدم نقطه امتیاز یا بد از ز اجماع و
 همین قیاس باقی و در حاشیه نظیر آنکه که اعراب و سکون و تشدید بر حروف حجاب بن یوسف با اتفاق علماء وقت گذاشته بد آنکه حروف
 معروض برای غرض ترکیب کلمات عرب بیت و نه حرف است و مرکب از این حروف را اسم میگویند که سسی جزء اول آن اسم
 واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بسکون متعذر است لذا اسم آنرا بجزء مصدر کرده اند و بر این تقدیر اعتراضی وارد
 نشود یعنی سسی بجزء اول اسم خود واقع نشده جز آنکه است که بجزء اسم حادث است در اصل وضع امره بود بقیاس
 اسمی حروف دیگر چون بجزء اول اسم خود واقع شده جز آنکه است که بجزء اسم حادث است در اصل وضع امره بود بقیاس
 بالف چنانچه ذات جزاک و کای بیای چنانچه نظرت الی جزنگ و نزد پارسیان نیز وجود مقرر نه قدما بجهت اشعار برین
 عدم تقرر وجود بجزء اسم بکام تقدیر لانی را که و ال است بر نفی وجود و در کتابت بجای آن گذاشته اند لام الف و از آن
 خطاست و آنچه که از صورت بجزء یعنی خط مخفی چون در میان جمهور مشهور است اختراع متاخران باشد و بعضی بر آنند که خط مستقیم

متحرک چون آنکه آزاد عرف بهره گویند ابتدا تعداد حروف باکنت و ساکن که بالف شهرت دارد در شمارا سابعده ماولق شده
چون ابتدا ساکن متحرک است لهذا لام را که اتحاد قلبی با آن دارد با وی ضم کردند و نداشتند اگر چه این وجه در بادی النظر و جیه
نماید لیکن تعمق فکر معلوم شود که ابتدا بهره کردن در تعداد و سمیات از حروف تہجی نمودن خلاف مشهور و مخالف جمهور است چه نزد
ایشان ابتدا بالف است نه بهره همچنین است در دستور و رموز الف و الف که الف متحرک که از بهره خوانند و ساکنی
متحرک است صورتی و آن بهره استقامت و دوم متحرک باشد صورتی و ساکن معنی که آن الف وصل است بهره استقام در فارسی
مضموم آید و در شرفنامه است که در بعض نسخ بخط محققان بعد بهره استقام در فارسی و او معدول معاینه شده چون درین خانه او
نیز است یا عمرو و آنکه مفتوحش خوانند خطا است اما الف وصل جائی مضموم باشد از بهر موافقت و جائی مفتوح از بهر خفت یا
موافقت و جائی مکسور از بهر موافقت یا باعتبار آنکه در تحریک ساکن کسره است تمام شد کلام او و کثرت اللغات در باب
الالف مع الالف نویسد که مضموم ترجمه مفتوح تازیت که معنی استقام بود و در بعض از نسخ بخط محققان بعد بهره
فارسی و او معدول نشسته معاینه گشته است و او معدول مثل و او خورد و خورشید باشد که ساقط التلفظ بود و بهره استقام
فارسی که فی مفتوح مخوانند که تحقیق ندارد چنانچه در شاهنامه است بیت ابا خلعت فاخر از حرمی و بی رفتی و می نوشتی و می
پیدا کن صاحب فرنگ در شیدی و دستم و غیر هم نویسد الف ابا که درین بیت است زانند نوشته اند چنانچه
در حرف الف آید در جواب نویسد هر کلمه که مصدر بهره باشد اگر آن بهره جزء کلمه نیست و با اتصال کلمه دیگر دلالت بر معنی دارد
پس آن بهره مضموم است یا مفتوح اول افادت معنی استقام کند چنانچه در رموز الف و غیره مذکور است و این بهره را به
اشباع و او نیز آورده اند و این مثل بهره استقام بود در کلام عرب که فتح مستعمل شود چون ارید قائم و در سوره سلیمان
است که این بهره برای تعجب بود و دوم افادت معنی نفی کنه زبان و سائر که کتاب اولین غیر محتمل است چون اجنبان معنی حرکت
و اخراستی معنی بی ارادی همچنین است در بریان و بی معنی مشترک است در سندی چون ابی انکه از کسی نترسد و انت و آنکه بجا
نداشته باشد و احیت آنکه بر و طفر ممکن نباشد **فصل** جمله حروف تہجی قسم است اتمل سروری که در حرفی است و در
باتا تا حاکا از اطا تا یا و اینها اسمی اند و سمیات اینها ای مکتوب بدین صورت ب ت ث ح خ ز ط ظ ف ی
دوم مقولگی که آن سه حرفی و سزده بود و حرف آخرش از قسم اول نباشد الف جیم دال ذال سین شین صاد و عین غین قاف
کاف لام و سمیات اینها باین نیست استاج د ذس شس ص ض زع غ ق ک ل س م مکتوبی و مقولگی و این نیز سه
حرفی مگر آخرش حرف اول است که مقولب توان خواند و اینها سه حرف اندیم فون و او و س می اینها باین صورت آید م ن
ی و س سیده مپا و که اسم این قسم سکا نه اصطلاحی اند و بیان مناسبت میان لغوی و اصطلاحی ضرور لیکن وجه تسمیه
اینها در کتابی بنظر نیامده و نیز از ما بر این فن بساعت نرسیده و نیز باید دانست که در وجه تسمیه اندک مناسبت میان
لغوی و اصطلاحی کفایت میکند و مورد این معنی است لامشاحه فی الاصطلاح یعنی نیست مناقشه در اصطلاح بنا برین پنج بطر

فائز آمده نویسد قوله مسروری ای منسوب بمسور که اسم مفعول است از سرست بمعنی شادمان کردن از آنجا که مقصود از اسم
 سمیات بستند این اسماء و حرفی اند و محاوره فارسی که مکمل بر بحث تلفظ نموده بمقصود یعنی سمیات میرسد بخلاف دو قسم
 دیگر که ثلاثی هستند و قید فارسی از آن نموده شد که در عربی آخر اینها هم آید مثل باء و تا و آخر پس سه حرفی شوند نه دو حرفی
 و نیز در خواندن اینها عقد لسان نشود و که با متلفظ این اسماء را فاعل مسرت حاصل شود و ازین جهت بمسوروی نام نهادند و هم
 در لغت پس از فاعل بریده را گویند و چون ناف پس میریزد از شیشه بی علامه شود و هم پیش از ناف بریدن با شیشه
 خود کل بود و بعد بریدن ناف که جزئی کم شده نقصان داشت غالباً بنام اسم کم از سه حرف نمیشود و اینها سبب دو حرفی
 بودن از برادران خود یعنی از اسماء سه حرفی بی علامه شدند چون مسور و پس ناف بریدن که بی علامه شود از شیشه خود یا اینانست
 با اسماء سه حرفی چون مسور و بستند و نقصان و بنا برین قاعده نامیده شدند بمسور و قوله ملفوظی ای منسوب بملفوظ که اسم مفعول
 است از لفظ بمعنی از دهن افکندن و چون حرف اول اینها که میسی است غیر حرف دوم و سوم است و دو نسبت بیک اکثر است
 و غالباً اکثر را حکم کل و هند پس کویا سمیات اینها ازین اسماء خارج و افکنده شده اند بنا برین ملفوظی نامیده شدند و قوله مکتوبی
 ای منسوب بکتاب که اسم مفعول است از کتابت بمعنی نوشتن و چون حرف اول اینها که میسی است عین آخر واقع شده
 و میسی برین اسماء دو جا نوشته شده و بر این وجه میسی را زیادت نسبت بکتابت ثابت شد و میان میسی و اسم علامه جزء و کل است
 پس اسماء چنین سمیات را بکتابت نسبت داده بکتابی نام نهادند و قوله مقلوبی ای منسوب بمقلوب که اسم مفعول است
 از قلب بمعنی باز کردن کردن هرگاه که پس از قلب ستوی همین اسماء باقی ماند مقلوبی تسمیه کردند و آنچه در شرح عام این فن بجای مقلوبی
 بقاف مقلوبی بیابند لام واقع است سوراخمان باشد بجهت اینکه مقلوب اسم مفعول است از لب بضم لام و تشدید باء و مراد
 بمعنی مغز و خالص هر چیزی و میان هر چیزی و دل آن و عقل و نیز درخت یا از لب بفتح باء برابر شدن و زدن شمشیر بر موضع از کردن که مقلوب
 است و با لکسر مراد دیگر ملازم کاری باشد یا از لب بفتح تین بمعنی جای خنجر و جای قلاده از سینه و ریک باریک و خنجر یک است
 شود و سینه چهار پایه مانع شود خائیدن پالان را چنین است در قافوس و تنج و وجه تسمیه ازین معنی هیچ معنی و دلیل رجعت کلمه مقلوبی
 اینکه بعضی ما بر این فن تحت قسم سوم نویسد که مقلوب توان خواند و برخی دانشمندی نگارند که مقلوب ستوی بود و هر کف بی ازین
 دو تا بیان است مرقم سوم را پس باندک ناظر شود که مقلوب بقاف است نه مقلوب بد که بعد از تالیف این سالک کتاب چهار طرار
 میسر کرد و دیگر وجه تسمیه چنین نویسد الف این دو را زده اسماء مسروری بتلفظ اسکا را نمیشود بلکه هر یکی ازین اسماء بجای الف یا مجهول
 ملفوظ میگردد مانند بانی تاقی و ثانی و غیره و اگر باء معروف ملفوظ میگردد هرگز اشتباه بخاطر نمیرسد پس چونکه الف و باء
 اسماء در تلفظ پوشیده است ازین جهت مسروری نامیدند و مسور اسم مفعول است از سر بکسر سین بمعنی سخن پوشیده
 آمده و یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن اسماء بطرف مسور و میباید ملفوظی آنرا میگویند که سه حرف مرقم کرد و در آخرش
 مانند اول بتلفظ نیاید و آن میروده اسم است الف چیم دال ذال سین شین صاد ضاد حین فین قاف کاف لام و مکتوبی را

مانند که نیز بسته حرف مقوم شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرف است میمون و او چنین اسما را در متن صنایع مقلوب ستوی
 گویند و چون سیزده اسم ثانی و سیم نالت که بسته حرف هم مقلوب است و هم مکتوب بنا بر آن قسم ثانی را مقلوبی و قسم ثانی
 را مکتوبی نامیدند فاعل اکثر حروف در کتابت با هم تشابه و التباس دارند در صورت لهذا برای رفع التباس تفرقه کنند با
 طریق که پ را که یک نقطه دارد با و موحد گویند و کاهی بر موحده فقط اکتفا نمایند و کاهی با و تازی و با و عربی بکار برند و آنکه سه
 نقطه دارد آنرا با و پارسی یا عجمی گویند و کاهی پارسی و عجمی اکتفا نمایند و ت را که دو نقطه بالا دارد تا پیشی فوقانی بکار
 و کاهی بر فوقانی فقط اکتفا نمایند و ث را که سه نقطه دارد تا پیشی گویند و ج را که یک نقطه دارد و جیم تازی یا جیم عربی گویند
 و اگر سه نقطه دارد جیم پارسی یا جیم عجمی گویند و ح را و هر حرف غیر منقوط که در صورت التباس در یک حرف منقوط آنرا محمل گویند و
 خ را و هر حرف که نقطه دارد و در صورت التباس در یک حرف غیر منقوط آنرا معجم گویند چون حاء محمل و خاء معجم و دال محمل و ذال معجم
 و همچنین در دیگران است یا رکنند و ر را که یک نقطه دارد و ز را تازی یا ز را عربی گویند و س را که دو نقطه دارد و ز را پارسی یا ز را عجمی گویند و ک را
 از میت و نه حرف تجمی باشد آنرا کاف تازی یا کاف عربی گویند و اگر از حروف چهار گانه که در پارسی آیند و در عربی نمی آیند باشد
 کاف پارسی یا کاف عجمی گویند و می را که دو نقطه یابین خود دارد و یا پیشی تحتانی گویند و کاهی نام حرف را برای تخفیف گذاشته
 بر محمل و معجم و تازی و عربی و فارسی و عجمی و فوقانی و تحتانی اکتفا نمایند چنانچه بالا نیز مذکور شد و کاهی حروف را با یک نسبت کرده تفرقه کنند
 چنانکه گویند با و هوز و حاء حلی و ص و صغص و ثا و ثت و برین قیاس است باقی و اینچنین تفرقه اکثر در کتابت بکار می آید و تا زری
 بزرگ معجم بر وزن بازی بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی و از اسپ تازی اسپ عربی مراد است و بمعنی تاختن آری
 هم هست و فوعی از سگ شکاری باشد و تازیان بکسر زاء معجم بر وزن ماکیان بمعنی تاخته و تاخته و دوران و دوران و قصه
 باشد و جمع تازی هم هست که عربان باشند و ز و ه بمعنی خورده و فرسوده و حرف ساکن نیز آمده گویند این چیز زده است
 یعنی فرسوده است و این حرف زده است یعنی ساکن و در کتابت لغت جائیکه حرکات و سکنات لفظی بیان کنند و گویند فلان
 حرف زده است مراد از معنی اخیر است یعنی ساکن و همچنین جائیکه گویند فلان حرف رسیده ای ساکن است و کشیده
 نیز بمعنی ساکن آمده چنانچه در بیان نویسد حاج با و اول مفتوح بالف کشیده بجم زده نام خالیت و حاله با لام و او و سبب
 و میم بالف کشیده رستنی باشد سرخ بیاپی مائل لیکن استعمال لفظ کشیده بالف خاص معلوم شود و استعمال زده و رسیده
 و عام قاعده هشت حرف در پارسی بخت و شواری تلفظ آنها نیاید چنانچه شرف الدین علی به و ی گویند قطعه هشت حرفت
 آنکه اندر فارسی ناید می به تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف به شوازم تا که ام هست آن حروف و دیگر به تا و حاء و و
 حاء و طاء و خا و عین و قاف با و بعد از تنج کلام اهل پارسی معلوم شود که این حکم کلی نیست بلکه اکثری است و بعضی کلمات که
 آمده از استعمال متاخران عجم که عرب مخلوط شده است یا در اصل حرف دیگر بوده و متاخران پس از این حروف به سکانه بدل
 استعمال کرده اند چنانچه در مقام خود آید در تفسیر اگر چه ذال منقوط داخل میت چهار گانه حروف پارسی است و در اکثر

لغات آمده لیکن در اول از آخر کلمه فارسی مطلق نیامده و هر لغتیکه اول از آخر آن ذوال بود نبیند که پارسی نیست و اگر در بعض کلام
 پارسی چون استاد در آخر باشد بقا حق که در حرف ذال گفته ایم بدان اصل خواهد بود و بعضی گویند که ذال و عین معین و بار تازی
 جیم عربی و فای نیز در اصل لغت پارسی نیامد است و در هر کلمه که یکی از اینها باشد در اصل لفظ دیگر بوده باشد چنانچه بجای عین منقوط کاف
 پارسی و بجای با و فا پارسی و بجای جیم عربی جیم عجمی تمام شد کلام اینان و عین معجم نیز در فارسی کم آمده و اکثر بجای آن کاف پارسی
 آمده همچنین است در کشیدی و نیز بدانکه این هشت حرف مذکور بر سهیل قدرت در لغت اصل ماوراءالنهر که نام ولایتی است که
 از بلکان دارند آمده است که بقید قلم آید مثل بقندریضم با نام سجده است و زین و زاق لغت متعلق به معنی عیال و اطفال و عکله بفتح عین
 و تید کاف هندی مو کافرت و قرقره و قلته و قلته هر چهار بفتح قاف بعضی دیانت و بی حمیتی و بلفظ قاف بفتح با و سکون عین معجم
 بلفظ قاف با طاحطی و پروزن و معنی بغلناق است که طاقیده و کلاه و فرجی و کبرستان باشد و شوق بفتح شین و قاف دست بر میزدن
 یا اصول باشد چنانچه صدائی از آن بلند شود و قوفه بضم قاف اول و فتح ثالث معنی قوفه بضم قاف سکون دو و او که تنگ و کلاه
 پیراهن و امثال آن باشد معجمین است در تحفه و در برهان نوید سبک بابا و بعد پروزن کیرک روده بره فریه باشد که آنرا قطع
 قطعه کنند بر قطعه بقدریکه جویند پنج رادیکه یکدیگر چسبند در شش است که ماستابه باشد اندازند و خوانند و تیرگی بجایهای دیگر
 میزنند و حلقی بر وزن قوچی حلوت است که آنرا لیلیا گویند و بعضی زلابیه خوانند و صاب لبکون بابا بعد هر بناتی را گویند که آنرا
 شیرینی باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از آن چیزی برای سفید ماندن شیر و مصفا نای سبب را که قلع باشد صاب
 خوانند و در عربی حنظل را گویند و صاب بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده خرمای هندی را گویند که تر هندی باشد
 و بفتح اول در عربی معنی سنگ سخت باشد و صلاب بفتح صا و مل بر وزن ملا بر افراختن آتش را گویند بجهت سرمای سخت و فریادی باشد
 بجهت طعام دادن بدر و ایشان و فقیران و چیزی فروختن کنند و کبر اول در عربی بریان را گویند و ضحیج کبر صا و معجم و حیم بالف کشیده
 و حیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید باشد و بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان شویند و در عربی معنی بدی
 باشد و بفتح اول بر درختی را گویند که دو دوام آنرا بپوشند و در عربی معنی بانگ و فریاد کردن باشد و ضرب بفتح ضا و سکون
 را و مل با و بعدی حنظل را گویند که خا پشت تیر انداز باشد یعنی خار را و خود را چون تیر اندازد و در عربی معنی زدن باشد و طاحک با خا
 نقطه دار بر وزن ابک نوعی از درخت است که آنرا طاق گویند و بعضی حلقم خوانند و بعضی گویند که طاحک میوه درخت طاق است
 بعضی گویند ثمره درختی است که اندر کرکان زبر زمین گویند که به نام برک آنرا بخورند و میزند و طاق و طرم بضم ط و را بی نقطه و سکون
 طرم طاق و کوفه و خود غائی باشد این هم از لغات مترادف است و طرم بضم اول و طرم بضم اول و طرم بضم اول و طرم بضم اول و طرم بضم اول
 و در مقام تعجب نیز گویند خواه دیده شود خواه نشده کرد و بفتح اول نام یکی از منازل قمر است و در عربی و نقطه سرخی را نیز گویند که سبب
 آسبایی و ضربی در چشم هم رسد و طراک بفتح اول بر وزن هلاک معنی طراق است که آواز کوفتن و شکستن چیزی باشد و آما تیار
 پس صحیح آنست که آن کلمه بتندی با و طاحطی در اول عربیت معینش بر آن است در اصل این کلمه مستعملان را خانه بود یعنی چون

و باشد و مانند بعد تعلیم قابل گرفتن صید میشد قبحی یعنی داروغه شکارخانه میگوید که طیارای بران کردیم پس در عرف عام منقولند
بسوی هرچیزیکه ساخته و آماده شدن باشد در حاشیه بر دستور الفرس مولوی باقر آگاه الطوری را همچنین نوشته و تعلیم بر وزن علم
نام مرغی است که آنرا شتر مرغ گویند و در عربی بغایت ستم کنند را گویند عجا بفتح عین مهمل و سکون جیم ویم بالف کشیده کسی را گویند که
هیچ چیزی و شتر می و نرسیده باشد و در عربی حیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن کردن نباشد عللاً بفتح عین بر وزن کلاً لا بانکه
شور و عوفا باشد و تشبیح و کنایت و حرف پهلو دار اینرا گویند و در حدنگ بر وزن خندنگ مردم ابله و نامطوب و نادان را گویند
عمر بفتح تهر در عین و سکون بر دو را درختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام موضعی است و قالخ بکسر لام و سکون
نون و فتح جیم بریده است که آنرا شیرانیان علف بفتح عین و تشدید کاف و عربان عقق و صلصل خوانند و بعضی گویند قالخ فاخته
فاه قاه باد و قاف بالف کشیده و دو نا ساکن خندیدن با و از بلند را گویند و قلتان بفتح اول بر وزن هجران سکنی باشد کوتاه
و آنرا بشکل استوانه تراشند یعنی مدور و طولانی و بر پشت های بام غلط انداخته یا بخت و محکم کرد و مردم دیوث و بی
دبشم خودین و قواده را بفتح قاف باندی کثنی نیز گویند و سکون ثالث هم آمده است و قربان معرب آن باشد و صاحب فیه
نویسد که اصلش غلبان است بواسطه قرب محض عین را بقاف بدل کرده عام قلتان گویند و صاحب تخه نویسد که این تاویل
با دیگر که لغت قلت و قلته بفتح قاف نیامده باشد و حال آنکه خودش این لغت نوشته و الله اعلم بالصواب پوشیده
که اکثر الفاظ قوم الصدوری و ترکی نیست اصلاً چه صاحب بران درین کتاب اصالت این دو قسم لغات ننوشتند مگر
است که فارسی باشد و موصوم است که غیر این است باشد و بعضی از لغات پارسی که دران ازین جروف مشتکانه داده در رسوم ارجا
لغت فرونگ یا جربت و صد و شصت و قدر و قاق بمعنی خشک معرب است که در اصل صد و شصت و کند و کاک است و بعضی
گویند که صد و شصت را بنا بر رفع التباس از شصت ماضی و صد سکند بصاد نویسد چنانچه در کلام پارسی هشت حرف مذکور است
مخصوص بعربی است همچنین چهار حرف دیگر که پا و جیم و ز و او کاف باشد خاصه لغت فارسی در کلام عرب بی قلب بحرف دیگر نیامده است
و در قطعه حرف مخصوص بپارسی هر چهار پا و جیم و ز و او کاف ای مختار در کلام عرب بغیر بدل نشود و چه کاه مستعمل پس کلام عرب
بپارسی بر هشت حرف باشد و زبان پارسی بپنج بر هشت و چهار حرف و در شرقا مذکور است شش حرف که تا به ثلث و حاجطی و
ذال و صا و حین و عین مهمل و فا باشد در ترکی نمی آید شاعری با عی آنچه نبود ترکیش مغل بهشت شش حرف ای ستوده عمل
نا و حا و ذال و صا و فا و عین بکفتش و کن مهمل مهمل پوشیده مسا و این هر سه با خصوصیت اضافیت یعنی
هشت حرف مخصوص بعربی است نسبت بفارسی ای در فارسی نیامده و این چهار حرف خاصه فارسی است نسبت بعربی ای در عرب
نیامده همچنین است در زبان شش حرف در ترکی نسبت به زبان مذکورین نه خصوصیت مطلق با هیچیکه این هشت حرف خاص بعریت
و در دیگر زبان نمی آیند و این چهار حرف خاص فارسی اند و در دیگر زبان نمی آیند زیرا که زبانها بسیار اند و حاطه آنها متغیر احتمال
است که در دیگر زبانها آمده باشد بلکه واقع است در کتب لغات خصوصاً در بران یا در این را که در دیگر جا بخوبی یافت

مرحبه الواسع النسوي اختياريت و ثبوت حرف در كلام عرب استيفاء تمام اعداد از مفردات و مرکبات المتراجي و غير المتراجي باشد
اقتصادی آن میکند که یکی سی حرف باشند لیکن محض دو عقد حاصل ضروری که میت و بی باشد و در آن یک بر تنبیه بر استیفاء تمام اعداد
بجست اشعار است بر اینکه میمات این هما از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث پوشیده میباشد و اما در این
قسم است یکی مفرد که آن از یک تاده است و دوم مرکب و آن بر دو گونه باشد مرکب المتراجي که بدون و او ایوان یا زده است
فوزده و مرکب غیر المتراجي که بر او عطف آید و آن از میت و یک تا فوزده نیست سوای عقود چهارم عقد جمیع عقود که از میت تا
ثبوت عقد میشود یعنی میت سی چون بجا شصت بقا و ثبوت فوزده و نیز بدانکه مرکب المتراجي میخاست و عقد میت غایت این
و همچنین مرکب غیر المتراجي از میت و یک تا میت نه میخاست و غایت آن عقد سی و این مختص برای تعیین این دو میخاست
ولیکن مختصین از میخاست خارج است و ازین وجه غیر ضرورت بداند که ده را بدین سبب عقد حاصل ضروری نگفته که عدد و مرکب است
میان مفرد و مرکب مفرد بدان جهت است که مفرد است بذات خود و با عدد دیگر ترکیب نیافته و مرکب بدان معنی که جمیع عقود
اعداد بدو باز بسته است مانند آنکه دوزده میت میشود و این عقد اول است زیرا که اول عقد با ده پیوسته عقد دوم می
که دو بار دوزده بدو پیوسته بر بن قیاس است باقی و هرگاه در انستی این را بدین آنکه قوله که استیفاء اعداد تا آخر صفت است
مقرول احتیاط میت و ثبوت حرف را و موصوف با صفت خود مبتدا و قوله اقتضای آن میکند تا آخر خبر مبتدا و مذکور است قوله یکی
سی حرف باشد چه برای مفردات از یک تاده میباید و برای مرکب المتراجي از یازده تا فوزده باید و برای مرکب غیر المتراجي
از میت و یک تا میت نه میباید و برای تعیین هر دو میخاست و میت و بی نیز ضروری پس ازین بیان قول مذکور ثابت شد
لیکن محض دو عقد حاصل ضروری که میت و بی باشد و در آن یک بر تنبیه بر استیفاء تمام اعداد تا آخر و تمثیلی میشود که صرف
می باشند پس و نه نمود این قولهم را بقول خود لیکن محض تا آخر جمیع عقود میت و بی که از میخاست خارج است و غیر ضروری لهذا در
کم کردن پس است و ثبوت حرف نشدند قوله و تنبیه بر استیفاء تمام تا آخر عطف است بر استیفاء تمام یعنی تنبیه و دلالت عدد حرف
بر استیفاء اقسام چهارگانه اعداد بجست اشعار است بر اینکه همه میمات این هما از قسم اول است یعنی تمام مفردات قوله اسامی از قبیل
ثانی و ثالث اعنی اسامی بعضی حروف که متصل در کتابت است خواه از سر و بی یا تا تا حا خا طا قا یا یا خواه از مظهری چون
چیم سین شین صین غین خواه از مکتوبی مثلاً میم از قسم مرکب المتراجي است و اسامی دیگر حروف که فی الجمله منفصل در کتابت است
همچو را ز و الف و ال فاعل صاد ضاد قاف کاف لام و نون و و او از قسم مرکب غیر المتراجي و بعد از تالیف رساله تعلیق افادت ما
مقتی سعد اند لکن زی بر بخت میر عبد الواسع النسوی یافته تاکید آنجا نویسم بدانکه نکته در لغت کنندین زمین است از سر تا
و غیر آن مثل گاه و در اصطلاح و بقیه است از کلام که بدقت نظر مستبط شود از آنجا که متفکران در حال استنباط و قانع زمین را
باختیار آن موشل آن میکنند پس گویا یا معنی باعث بر حصول اوست لهذا و بقیه را نکته نامیدند از قبیل تسمیه اشئی با اسمی که
بعد از باید دانست که لفظ نکته مذکور در رساله مشهور بلا اضافه است از مقطوعات کلام مثل ابواب و فصول و فوارج و نکات

بتجرف که در اکثر نسخ بنظر آمده بسم دلالت بر این معنی دارد یا مصاف است در صورت اول لفظ نکته را در جزو بیت کلام داخل نیاورد
 بلکه مبتدا همان لفظ اختیار است در صورت ثانی مبتدا خود نکته خواهد بود و بهر تقدیر بقوله اختیار مبتدا و مبتدا حرف است در صورت
 و قوله استیفاء هم تا لفظ غیر متراجی باشد صفت است و قوله اقتضا آن میکند تا آخر خبر مبتدا مذکور است و بسم جمیع جمله متوهم است و
 قوله لیکن عموماً و عقد حائل تا آخر داخل پس از توضیح عبارت بتبیح مطالب گوئیم که اعداد سه قسم است مفردات مرکبات متراجی و
 غیر متراجی مفردات عبارت از آنست که در لغزش ترکیب نبوده و آنست لفظ باشد در عربی یعنی از واحده تا عشر و عقود ثانی از عشرین
 تا تسعین و مائة و الف و زیاده از بیت در فارسی ای از یک تا ده و عقود ثانی از بیست تا نود و صد و هزار و یک و در مرکبات
 متراجی آنست که لغزش مرکب بود اما از شدت متراجی کم کلمه واحد پیدا کرده باشد مثل احد عشر تا تسع عشر در عربی و یازده تا نود
 در فارسی و مرکبات غیر متراجی آنست که لغزش مرکب باشد و مترج شده باشد مثل احد عشر و ن در عربی و بیست و یک و
 فارسی پس حاصل نکته اینکه چون حروف را بر اقسام ثلثه اعداد و مقالت فرمودند و اینها تا بسی تمام شدند لهذا حروف را از انداز بی مقرر کردند
 یعنی عددی هر چند که در جانب ابد نهایی ندارد ولیکن استیفاء و استیفاء با قسم ثلث مذکور تا ثلثین حاصل شده و آئینده را نهایی نبوده و لهذا تقطع
 بر ثلثین ضروراً و اما در سوال حروف را چه بر بسیاری کلام مخیر نظام با ایام ماه مقالت ساختند معتمد در ضرورت نیز حاصل شد و
 در صورت مقالت حروف بر اعداد تشبیه تمام حاصل است زیرا که همچنانکه ثلث از مفردات و غیره در اعداد ثابت است همچنان
 در حروف نیز چنانکه عقرب خرابی و نیست برخلاف بسیاری کلام الله و ایام ماه و تر و رسد که کوئی استیفاء اقسام مذکور تا بیست
 یک نیز میتواند باشد پس بر همین قدر اکتفا بایستی فرموده الا آنکه گفته آید چون مرکبات متراجی از ضرورت حفته حائل گرفته شد و مرکبات
 غیر متراجی را نیز برای سبب تا عقد حائل دیگر گرفته آمد و قوله لیکن عموماً و عقد حائل ضروری است بدانکه حائل بودن و عقد
 نزد اهل تخم مخوس است و آن عبارت از دو نقطه بود که از تقاطع منطقه مائل فلک القمر و منطقه البروج بر آسمان پیدا شده که سائر
 آنکه کل ثلث واقع شد و آن دو نقطه را بعربی رس و ذنب گویند و هندی را کویت پس دو عقد است و سی را نیز با شترک و سی مخوس
 پنداشته و حروف را از حروف مقیس علی الاعداد کم کردند اگر کوچکی که نزد ارباب نجوم حائل شدن عقید مخوس است و اینجا حیولت
 عقلا را مینامند زیرا که عقد سی بر یک طرف از طرفین اعداد مقیس و واقع شد و بیت اگر چه حائل است اما مخوس نیست چه معین است
 که حیولت عقد واحد و مخوس است و از پس قیاس من کو را از قیاس قیاس لشی علی مفارقة باشد که گوئیم اینجا مراد از حیولت فقط اجتماع است
 و شترک اسمی و اینقدر نیز از بیان نکات بس بود ولیکن باقی مانده اینکه حروف تجزیه است و نه است و نه است و نه است چنانکه از تعداد
 و آنچه بعضی گفته اند که همزه خارج از حروف است زیرا که صورت معین ندارد و قری است لا طائل بر آنکه کلام در مفردات حروف است
 نه در صور آنها و لهذا صاحب رساله آورده که پس کلام عرب مبتدا و مبتدا حرف باشد و لا برست بنا کلام بر و مبتدا
 حروف باشد نه بر صور آنها پس جواب خدشه مذکور آنکه همزه و الف پیش اهل فرس شیء واحد است و وقت اهل عربیت را منظور
 نظر ندارند و از اینجا است که صاحب رساله بجهت همزه و الف فرقی نگذاشته و قوله سمیات این اسماء مراد از قسم اول مفردات است

و مراد از سمیات مثلاً باضموم در بران مکتوب و پانصد و مفتوح در باری و کذا که حروف یکدیگر بر ظاهر است که اینها همه از قسم مفتوح
 است و مراد از اسمای الفاظ این حروف تخی مثل الف با تا عین غین و شکایت و و حرفی اینها از مرکبات استراجی است
 نه حرفی از غیر استراجی یا اینکه بعضی از اینها در کتابت متصل نوشته شوند مثل عین غین با تا و بعضی منفصل مثل دال ذال در خصوص
 استراج و عدم استراج باعتبار کتابت باشد و محتمل که مراد از استراج وحدت اول و آخر است چون وادیم پس گویند که اولش
 با آخر مترشح شد و مراد از ضروری در عبارت صاحب رساله عقد حاصل ضروری آنکه هنگام تعداد اینها که نیز نباشد و آنچه
 بعضی طالب علمان معنی بیسی مقابل نظری گرفته اند تکلف دور از کار می نماید ما لایقی فی الحال و الله اعلم بحقیقه الحال فقط
 فائده چهار حرف مخصوص لغت قمرس را که در نقل بنقل بهشت حرف بودند قائم مقام آن بهشت حرف کرده در کلام فارسی بهشت و
 چهار حرف الکتا کرده اند و از حسن اتفاق بنا کلام فارسی بهشت و چهار حرف از آن تواند بود که ساعات شبها روزی بهشت چهار
 است و دیگر وجه از این آیات حکیم سنائی مستفاد میکند و ادبیات ربیع مسکون چو از طریق شمارده شد بفرسنگ است و چنانچه
 تو اگر واقفی بصرف صرف بهشت کن بهشت و چهار حرف پیکه حق چو در شمار آید عدد حرف بهشت و چهار آید یعنی از حرف
 دوازده برج یعنی از حرف دین دوازده درج و پیکه سیمه مباد که قوله کلمه حق اه مراد بان لا اله الا الله محمد رسول الله
 است قوله نبی از حرف جان اه یعنی از نبی اول لا اله الا الله که دوازده حرف دارد حرف جان است یعنی جان کامل
 و در اتم بر کند و در عظمت و بلندی رتب مثل دوازده برج آسمان و اندک بهر از آن قوله نبی از حرف دین اه یعنی از نبی
 دوم محمد رسول الله باشد و مومن این دوازده حرف را در صفا و روشنی و تفرج دل مانند دوازده درج مراد بدو اند و در
 و نافع تر از آن **فصل** چون شروع در بیان حروف است لازم آمد اول بیان در قافیه کلی تا بکار آید باید دانست که
 حروف معروضه اصلی اند که معنی مقصودی وجود آنها متحقق نشود و داخل بنا و کلمه باشد همچو خدا که مرکب از خدا و دال و الف است یا بدل
 از اصل چون خدا و از خواب و غیره و میان هر یک بیاید پس میل اگر بنا و مخرج یا قرب مخرج بود قیاسی است و الا شاهد و سماعی و حد
 از اصل همچو سخنان از سخنان و دره از راه و غیره یا از غیر اصل چون شتر از شتر و غیره و زیادت برای حصول معنی است همچو میراد از
 الف اینجا مفید معنی دعا است یا بلاغی چون بیار از آروشنه از شناسه با و بازند است بی دخل و معنی و هر یک از اینها باید و بدل و
 زیادت و حذف که برای اشتقاق افعال و غیره است داخل بنا و کلمه است و بدل و حذف و زیادت و حرکت دادن ساکن و
 ساکن کردن متحرک و غیره جهت دفع نقالت است یا برای تعذیر یا برای فصاحت کلمه و کلام یا بطریق رسم الخط یا جهت مجاز
 پس اینهمه واجب است و الا جائز و این کلیه برای شعر است نزدیک ضرورت برای شکر که جائز نشود برای شاعر چیزی که جائز نشود
 مرغی از همین است در تخته بهر کیف نخستین از حروف بحال الف است و معنی مردی زن که بعربی عرب گویند و رکی است در باطن
 عصبه سبوی از راع و واحد از برشی و سخنی و الف گفته و طعنه و عیب و عجز بقدر معنی معشوق تشبیه و استعاره کند و صوفیان اشارت
 بذات غزاسمه نماید و در کار طاریان الف اشارت بلفظ الله است و در جواب نویسد فارسیان اطلاق بر هزه نیز کنند مثل عرب که گویند

الف وصل الف قطع و الف استفهام و این بر طریق توسع بود اما در حقیقت همان همزه است و بسبب اینست آنچه محقق ابو الفتح میدانی در رساله
نودی لسانی بیان نموده و در اصطلاح ایشان همزه که پیش از الف واقع شود حرکت همزه را در آن همزه را الف محذوف نام است و
اگر ما بعد همزه غیر الف باشد حرکت همزه را قصرو این همزه الف مقصور گویند غایتش اطلاق قصری فتح کند و غیر نگذارد تمام شد کلام الف
بجساب ابجد یکصد دارد و در عدد حروف ابجد بر طریق شمارند اول بطور زیر چنانچه ظاهر است ازین قطعه بکان شمار از ابجد حروف تا
حطی و چنانکه از کلمه ده ده است تا مقصود و یک از فرشت تا منقطع بود صد عدد و از حساب حمل شد تا مخلص و دوم بطریق
بینه ای از هم حرف اول را که استه باقی را بحساب زیر عدد دیگر مثلاً الف را که در زیر یکصد دارد در بینه یکصد و ده که نزدی الزام
هشتاد و از آن همزه نیز بحساب ابجد بطریق زیر یکصد دارد و در بینه پنجاه و دو عدد دارد و درین قیاس سایر حروف بعد از الف که در زیر
مجموع مضموم و باء و موح و را اصل عبارتست از یک کلمه یا زیادت که با کلمه دیگر یا زیادت مساوی باشد در حساب حمل چون لفظ همه
که هم عدد است و عبارت اول من امن و عبارت علی بن ابیطالب که عدد یک نام دو صد و شترده است گویند که خوانند کار و دوم بصاحف قرآن
ثانی شاه جهان پادشاه هند نوشت که همین یک ملک هند در تصرف شماست تلقب شما لقب شاه جهان چه طور درست توانم
ابوطالب کلیم جواب بهرسانید که هند و جهان در عدد یکی است و این بیت به نظم آورده که داخل جواب نامه شد بیت هند و
جهان ز روی عدد چون برابر است بر شاه ما خطاب ازین رو مبارک است و میرزا بدرج نضربادی گوید بر باغی در کتب پیش
استاد علی است و عالم همه بنده اند و از او علی است و اندک و علی موافق بعد و یعنی نمک سفره ایجاد علی است و بینه فتح با هم
و یا محتاجی مندر مکرر تفریش نیک گرفته شد اسماء حروف از لفظی و انداخته شود حرف اول از هر اسم مثلاً میم که سه حرف
حرف اول که میم است اندازیم باقی ماند آنرا با لفظ ادهم مساوی سازند عدد مکرر نام پنجاه است شاعری گوید بر باغی
بود یک الف و ما و دو لام و عا جز شد از که کجانش اتمام از بینه الف علی را بطلب و از ما و دو لام و محمد را نام و شاعری
گوید بر باغی کردی چه حساب اسم الله تمام و در کوی محمد و علی که مقام از بینه اسم علی ایمان جوی و در بینه اسم محمد سلام و همچنین
در غزلان الهند اکاه باش که الف همیشه ساکن باشد بی ضغط و تسلیدن زبان و ماقبل مفتوح و در رسم خط با بعد خود هر کس
بیرند و در واسطه و او آخر کلمات ای چون خاک و باد و صدا و نوازند آن و هر چه متحرک بصورت خط مستقیم با خط منحنی یا ساکن باشد ضغط
زبان همزه بود مثل ذنب بکسر و ال سکون همزه یعنی کرک و این فرق در عزیمت لیکن نه فارسیان اطلاق الف بر متحرک و ساکن با ضغط یا بی
لسان یا بر چنانچه از محاوره ایشان بر میآید است و در تحقیق فوید همزه در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود جزو حکمیه یا بدو اگر عارضی
باشد جانی در عدد لفظ و جانی در وسط و جانی در آخر نشاء شده شود در عدد بیست الف مرقوم کرد و چنانکه در اندام و اندرون و در وسط الشکاف
بی نقطه چنانکه در تنهایی و کبونی و در آخر بصورت سرعین بالای حرف اخیر نوشته شود چنانکه در سبته و جزوده و از این بعضی بنا به وجود و تناس
در وسط لفظ همچنان بیست الف نویسنده چنانکه لفظ رساله ایست مثلاً و از نوشتن آن بشکل سرعین در حروف تهج میان لفظ لا و حرف
اشارت برین صورتی است و متاخران همزه را که در عدد یک افتد و ما بعدش الف باشد چنانکه در لا و او از او و شکل خط کج عرضی

ان بنی خط الحاشیه اند برای فرق از جمله مقصود و آن خط را در چنین الف را الف مدود خوانند و اطلاق الف بر جمله که بیست الف بود
 بطریق مجاز باشد بجهت چون همه حروف تہجی محض بنا بر غرض ترکیب و بنای کلمات معترض است لهذا بحروف مبانی نامیده شوند چنانچه
 حروف اصطلاحی سبب وضع خود را برای افادت معانی بحروف معانی موسوم گردند و دستوری است که بحر حرف مثلاً ذوات و بی حرکت
 از اعراب و سکون و تشدید غیر ثانی از حالات تمام شد کلاً ظلمت حاصل جزیره بردو قسم است اصی که قطعی نیز گویند اعنی بریده شده از خط
 و وصلی که عارضی نیز خوانند اصی بردو قسم است متحرک و مضبوط و آن جزیره باشد که زبان را در تلفظ پیش چسبی رموی در بدو مثل است متحرک
 و ساکن با مضبوط را اما متحرک که در او اوائل الفاظ را بصورت خط مستقیم نوشته شود و مجازاً فارسیان الف هم خوانند بسبب اتقا و صورتش در
 او اوائل الفاظ با الفیکه در او اسطوا و اخر الفاظ را یکدست متحرک بردو گونه است مدود و غیر مدود و اما مدود که درین یکی جزیره است بصورت
 بصورت خط مستقیم در دم الف و این را مدود صورت نویسنده یکی بدو الف چنانچه در کتب لغت همین طرز معروف است دوم طرز متاخران که کمال
 ازین گذشته دان دو قسم است اصی و وصلی اصی چون آب و آتش بکسر تا و آفتاب و مانند آن که بحرف کلمه وصل شود و در او از حذف انداختن ا
 اکتبات نیز و این غیر جائز است و اگر حذف شود در تلفظ و باقی ماند در کتابت و این جائز است بلکه واقع سعدی فرماید بیت امروز
 بکشت که میتوان کشت با کاش چو بلند شد جهان سوخت به جزه آتش سا قط شد در تلفظ و باقی در کتابت و این جواز در نظم است بصورت
 نه در نشر و وصلی آنکه اگر حذف کنند بمعنی نشود بلکه بمعنی اول نماید چون آشام و شام بمعنی آشامنده و طعام و قوت و گنج بمعنی گنجاند
 و اکوفت و کوفت و اهنک و هنک و آتخ و تخر بمعنی کوفت پاره که بروی اعضا پدید آید و بعضی آنرا قولول خوانند و بعضی آنرا گویند
 و در نشر الف مدوده و دال متصل ساکن و در افتوح و فار ساکن و در شکر که اله است چرم دوزان را که بران چرم را سوراخ کنند بر
 دو خن و آسام و سام بمعنی آس و آرزو و زو و آرنک و رنک در جواب نویسنده بقول جمهور درین قسم الفاظ هر لفظیکه الف مدود
 دارد و لغتی است در لفظی که الف ندارد و بقول سامانی هر لفظی که الف ندارد و مخفف لفظی است که الف دارد و لغت علیحد نیست و اینست
 اقرب است اینست در شیدی پس بنا برین قول که در او اول بعض کلمات الف مدود نیز آمده چنانچه مقصودش کف و غیره که بیاد از قسمین
 و آشام و غیره از قسمین و اصلی همه بدون الف باشد و از قول جمهور که لغتی است در لفظی که الف ندارد و نیز همین مستقاً میشود که اصل
 بدون الف است پس قول سامانی محل نظر باشد فائده هر کلمه مصدر بالف خالی ازین نیست که تنها بالمد مستعمل است و بالقصر
 و بالحدف مستعمل نیست چون از بالمد خوشن برآم که بعضی حصر خوانند و آس لگی مدور که بدان علامه ارد کنند یا بالعکس یعنی
 بالقصر و بالحدف مستعمل است و بالمد مستعمل نیست چون از بر و زب حفظ و یاد و استر و ستر بعل که است مخفف است و ستر یکی حشر گویند طایف
 گویند بیت آن خیس حرام زاده چراست به چو خمر عر کند پیوست افضل الدین خاقانی در مرثیه گوید بیت جیب کیوی و شافا
 و منان بار کنند طوق و دستا رجه از آب و ستر بجا بند و شاق بکسر و او غلام مقبول و پیر ساده باشد ربع و برین قیاس
 استم و ستم و انکم و حکم و ستر و ستر و ستم و سلم که شتم مخفف است یا تنها بالقصر مستعمل و بالمد و بالحدف مستعمل نیست چون اخر و حکم
 یا بالعکس یعنی بالمد و بالحدف مستعمل است و بالقصر مستعمل نیست چون آرام و رام و رام سکون و آتش و ش مولوی معنوی فرماید بیت

[illegible]

با و کرده و خواجی که با یی کویدیت بسوزاند از ارم ز عشاق و نوازی زیرو با می بر نیاید و برین قیاس شمع و او و یا در این از و نشان
 و چا و یک و سخن استاد و و کی کویدیت بودنی بودی یا کنون و در طل بر کن موی بیش سخن و اسد احکا کویدیت چه چا و یک و سنی
 است با یی سکا که در برده و اند نمودن خیال و مولا نا مظهر در تعریف اسپ کویدیت بیتا پنجا نکه به بند بر وی سنگ و نیش
 پای سوشبهای تاریست و خواجہ جمال الدین سلمان کوید را بیات در دیاری کا ندر و ایل کرم دیار نیست و ناگهان افتاده و
 در مازندام پاست من و یک بیک کرده غارت بی سرو پایان شهر و تا به ستاد و سروایز پای و پیرین و تمام شد کلام و چون
 بر مژده محدود که حقیقت اول مژده دوم الف است با و موحض را ندیا میمنه یا نون نفی آید سطره اول را بیا بدل کنند و حد
 نکته مکر ضرورت شعر و الف بجا خود مانده چون بیا رست و میا زما و نیاز مود که نمیتوان گفت در شعر کلام با رست و ما زما و نا زمر
 بدلیل محاوره فصیح در بران نویسد اسپا معروف است و آن سکی باشد سطح و در بر بالای سنگ و یک که آب و باد و
 آدمی و حیوان دیگر از آن بگردانند و بعضی کوید پنجه باب کرده اسپا گویند و آنچه بدست گردانند یا چا روا گردانند اسپا نمیکند چه
 اصل این لغت اس آب بوده بسکون سین و سین را کسره و اند اس آب شده بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر ضاف
 مکسر می باشد و چون فارسیان الف محدود در و الف اعتبار میکنند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمه که مصدر یا الف محدود باشد
 یکی ازین چهار حرف که با و زائد و با و امرو میمنه یا نون نفی باشد در آوردند یک الف را بیا قلب کرده الف دیگر را بجا خود
 میگذاردند و چون کلمه اس را بر آب افزودند و یک الف آنرا بیا قلب کردند اسپا شد پس اسپای دست و اسپای می
 گفتن صحیح نباشد و لهذا اسپا که بخور کا و گردانند خراسان آنچه بدست گردانند دست اس گردانند و چون در فارسی و او
 بیا و بر عکس تبدیل میا بد اسپا گفتن صحیح باشد و درین لغت با و او هر دو بکثرت استعمال افتاده است و یعربی رحی میگویند
 و تعریبا بعین حمل مل شود چون عاقره از اگر که همچنین است در تحفه و غیر محدود بر دو قسم است اصلی و وصلی اصلی نیز بر دو قسم است
 اول آنکه معنی مقصودی و وجود آن متحقق نشود و بهیچ وجه از آن حرف نتوان کرد چون انجام و اندام و باطن و نس و الفتن و برون
 و جستن معنی بهر سایندن و جمع کردن و انداختن باشد و الفعدن با ضین نقطه دار و دال بی نقطه برون و معنی الفتن است
 الفاضن با فاء سفعض برون برداختن معنی بهر سایندن و انداختن و جمع کردن و الفعیدن برون بر جمعیدن معنی کسب
 کردن و بهر سایندن و جمع کردن باشد که بعد حذف اندام و انجام و باطن و نس و الفتن و الفعدن و فاضن و فعیدن بسکون اول
 باقی مانده معنی ندارد و دوم آنکه اگر حذف کنند بی معنی نشود بلکه معنی اول مانده و این سه نفع است اول آنکه چون ما قبلش ما بعد
 آن که ساکن باشد پیوند و با وجود ثابت ماندن در کتابت در تلفظ و تقطیع ساقط باشد چنانچه مژده لفظ از درین بیت پیرش از
 عیب مردم دید و چشم خویش میا کن و هم برون و مژگان عالمی دیگر تا شاکن و اینجا مژده مقصور از کلمه از ساقط شد و دوم آنکه بی اتصال
 لفظا و کتابت مژده ف میانی گردد و بلکه بر معنی اول مانده چون فتان از افتان و ستخان از استخوان و در الزام و احکام از نیتی کویدیت
 بریم خانه چون خیزران تو شب در روز و خیزران بود اندرین عهد و ستخان و خیزران با یا و فارسی و سوم موقوف بهر است که بهند

بید خوانند حاجی سر با بلیط نماید نگهان از دو قلم هفتان خیزان بسوی او ستایم و در صورت بعد حذف مابعدش را بحکمت
آن خوانند پس فان بکسر فاخواندن غلط است و این هر دو نوع مذکور برای نظم است و در تخریض نیز سوم آنکه نظم و شعر حرف کن
جائز باشد چون اشکم و ستم و اشکره و اشکم و اشتر و اعوجبه و اشتر و اشکرف و افرا سیاب و مانند اینها که بعد حذف شکم و ستم و اشکره
بکسر اول دشتکم و شتر و عوج بهضم اول و متر و اشکرف و فدر سیاب بفتح اول میآیند در تصویر نیز ما بعدش را بحکمت آن میخوانند اینها
دری اند که صفت آن یعنی بی نقصان است چنانچه گفته شد و بعضی برخلاف این گویند که این همه جهت ضرورت افزاینده و االاف
بی همه موضوع اند همچنین است در حقه فاعله اگر چه حذف و افزودن در مواضع ضرورت در شعر جائز است اما انصاف بلاغت و تیار
و بلاغ فصاحت شعار را واجب که از استعمال چنین الفاظ که در محاوره فارسی مستداول باشد و غیر نافوس بود احترام کنند زیرا که سوا
شعر در روزمره سمیع نشده که استخوان را استخوان گویند همین است دلیل بر اصلی بودن این همه اما همزه منصفه که قسم دوم
اصلی است در ادوات الفاظ عربی و فارسی و ادوات کلمات عربی آید اگر که بصورت یا در اکثر مضوم است بشکل واو چون تانید و
وطاؤس و زائیدن و کاؤس و اگر در ادوات الفاظ باشد بصورت الف نویسد و برای رفع التباس علامت همه آخرش کارند
مثل نشاء و طأ و طجا و مانند این و نشاء بفتح نون و سکون شین و همزه باخمیه معنی بالیدن و طأ بفتح تیم و سکون لام همزه باخمیه معنی
شدن و طجا بفتح جیم و سکون لام و فتح جیم و همزه باخمیه گاه و این هر سه لفظ عربی است و در آخر لفظ فارسی الاصل همزه دیده نشد بلکه
هر گاه همزه بصورت یا نوشته شود نقطه دادن زیر آن یا خطا است مثل قاع وائل و دائم و قائم و سنائی و شنائی و مانند اینها
در جواب نویسد همزه بیاء تاری بدل شود چون اندیشه بندیش بافتح فکر و تأمل و التفحیح و بلغثخ هر دو بمعنی جمع کردن و اسفیدین
و بسفیدین بغین نقطه دار بعد سین محل بروزن پرستیدن ساخته و آماده شدن و اسفده و بسفده ساخته و آماده بالحد
نیز آمده چون اسفیدین و سفیده و اسفخته بتاء فوقانی که مبدل نیست سعود و سلطان کویدیت خاطر عالی توعارت
کرد و کج اخفته نهان سلم و استاد فرخی کویداسیات بدانکه چون بجذهر کان یفرخ روزه بیجگ دشمن وارون کند
سپاه و وارون بدو او بمعنی بازگردد ویرشته دخور و خور و خروده کجا بنوشتمان و هر که نداد و نخورد از آنچه که بلغثت و بجاء معجز چون
استه خسته بالفصح استخوان خرما و انکور و مانند آن و درین بحث است چه است بدون نامبعی استخوان آدمی حیوانات دیگر
و تخم و دانه میوه است همچنین است در بران و چون توافق و اشتراک این زبان در مبندی بسیار است و در مبنی هست بها همزه
معنی استخوان حیوانات آمده اغلب که فارسیان ماء انرا بالف بدل کرده ماء دیگر بدان ملحق نموده بمعنی مطلق استخوان استعمال فرمود
باشند برای مطابقت خسته و ازین اشتباه می افتد که خسته مبدل است مگر آنکه بدل البدل باشد چنانچه در کلام عرب
و اتوسم در اللّ لا ضربنگ بدل است ازباء باشد لا ضربنگ چنانکه و از انباء تا اللّ لا ضربنگ چنانچه تصریح کردیم بان مبدل
در ادب الٹ دی و الله اعلم است بصواب و برین تقدیر گرفته در اصل معنی استخوان متعده بود و آنچه در فرونگ ناچات
معنی سرین طرفت سجاز باشد و معتبر اند که گفته شده درین ترکیب برای معنی نسبت بود مثل ما در گونه که مرادف این است ممکن است

که کرده مخفف گشته بود ناظم رساله اختلاجات کویدیت چونکه گشته ناکمان بجمده مژده دولت و مراد و ده اسد احکام کویدیت
 بر پایه سنبل همی دست کرده بر تار پسته راخته کرده اوستا و خضری کویدیت جوهر روی عتاند بر خراب به سمن را
 زیل پسته سازد سترن به و مجد الدین علی قوسی کویدیت و فیله خساره و روی را کویدیت خیر سر کویدیت لب طرب
 خروانی و انکه گشته از دندان کنی چخته از دندان کن چون طب سحر آتش به و ممال مهمل چون بآن و بدان و باین
 و بدین و باز از تازی چون با او گفتیم و باز گفتیم و بنزد گفتیم بدون الف محاوره اهل خراسان است و بدین تقدیر از روضه مبدل
 از روضه گفتن نیز صحیح باشد و این تحقیق مخالف تحقیق سابق است پس آگاه شود و یاد و در کاف فارسی چون از کج و کرک کج نام دارد
 خوارزم و صاحب وزنگ کویدیت کج لغت ترکی است که از معرب ساخته جریانه گفته اند و با رسی که کج کویدیت لیکن ظاهر است
 که جریانه معرب کرک کج بوده و در کج علی تعریب کاف فارسی بهم شائع است نه بالف سراج سبکی کویدیت تنیت را خد متی
 ترتیب کن کرک کج به رایت سحر خیزی بر طبع میمون رسیده و کرک کج بضم کاف فارسی و سکون نون و حمیم نام دارد و ملک
 ولایت خوارزم باشد و معرب آن جریانه است و ترکان از کج کویدیت و بالام چون سک ابی و سک لابی جانوری که چند سینه
 از آن بهم رسیده و به جامی کویدیت که چو سکا لابی بر رویا در شمشیر به پستیش کند و خا هم چون فنک به و فنک بفتح ف و ثانی و سکون
 کاف نام جانوری باشد بسیار روی که از پستش پستین سازد و بجمع و این از آن کلمات است که بفک اضافه است احتمال کرده اند
 و بدین چون اغول و اخل و نفول و فعل و الفتح و ضم فین مجسم و و او معروف جای که شبان در میان برای رسد سازد
 و شبها در آن باشند اخل و اخل بجزیره مثل آن و مجد الدین علی قوسی کویدیت اخل لغت ترکیست مولوی معنوی فرماید ابیات
 غم مخورید بر شتره نبرد درین اخل به زانکه به پستی اندو با بر سر کرده بر شرف به برو برو که خران آمدند با غلما به خرچران و خرپرو و خر
 یک له به هر که گوید که منم بر شتر خوش نبرم به کین حرم خلق بودای حیوان نیست فعل به و او در و نا و رو بهد جنک و بیگار و وظا هر
 نبرد و مبدل و مخفف اینست و و او چون آریج بحد و آریج مرفق و بقصر نیز آمده و میتوان گفت که آریج مبدل از رنگ است و
 آریج و آن بد و وارن و مخفف و آریج و آریج آغاچی کویدیت زمانی دست کرد و بی جفت خساره زمانی جفت زانو کرد و
 آریج به مضبوطی از کویدیت که بعد تو ظلم بازو چنگ به باد و کش بریده از آریج به خیر سر کویدیت زهر سنگ طبع که آریج
 در دست به بساک آن که شکستی بنگ شان آریج به شمس خضری کویدیت چه غم محکمت را که در دفع ظلم به شکست است
 شاه حسین تا آریج به و الفونه و الفونه کلونه البوس شهید کویدیت آن بنا کویش که رضا کوئی به بر کشیده است و الفونه
 بسیم به خجیک کویدیت رو کرد و نبرد کرد و از و به سرخ رویش با الفونه کند و تلخ و قویع بقوقانی و بغین مجسم درخت معروف
 که آتش آن تا دیر ماند محال سمعیس کویدیت دارم بسی کش استخوان در پوست به است چون در حوال پیزم تاغ به خجیک
 کویدیت کوی چون فلان شدم نه هانا به هر که چون خودی تواند شد قویع به و یکسان و یکسون بر لبه و موار و معنی یک طرف
 از یزید علیه کیست استاد جلایی کویدیت شمارا همان به که بیرون شود به بهر خوش کیر به و یکسون شود به شمس خضری کویدیت

لفظ یکسون بیست و نوبد یکسان به چهاره تکلینا در حقیقت از با بودن به مخالف گوید که کمتر از بیست و نوبد است به زودت برودن با از یک
 چهاره مخفف همواره با بودن مخفف و برین قیاس دان و در چون عجب القادر تائی گوید پست انگه مع شاه خواند از در چون به از و دانش بوی
 آید بر و ن پس پنجاه باب لغت نوشته اند معنی از بر و یاد از هر دم اعتبار بود و به این چون بیرون بیافار سی بعد الف بیست و نوبد و ن
 ایون که معرب است و آنبار و بنابر با فتح و شریک و همباز نیم بجای فنون لغت است و بنگاله و بنگاله در باب و یا مخففه فی و بین هم
 وقایع مغلان و این ترکی است و برهای جامی گوید پست بخت و اتم صوب ساختن احکام شری را به مقدم کرده بر اخبار قرآن یا شان
 خواجہ شیراز گوید شکرتنک شکر نموده طوطی است در زین قند پاک که به بنگاله میرود به این یمن گوید اسپاسات قوی که هست و بر
 فرو نارد که در امور جهان با فلک بود و به از بهر چه رای قوروی آورد و رضا بدین قدر که قضا باشد و در این بنبار به موعود
 فرمایید پست به قوی و در رای همه و در چه بود که در خیال در اردکی ترا بنبار به نا حشر و گوید پست دادکن از نام یک خوانی
 عقل ترا نزل دشمن است همچون به و با یا چون در معان و بر معان با فتح و ضم سوم سوغات و راه آورد و در معانی مزید علیه آن نظامی فرمای
 بسی از معانی بنا را ج نرنک به بر سو فرستاد بی وزن و سنک به کمال سمعی گوید پست چه فکر است بمعراج معنی خرامه به همه حورین و در
 رشید و طوطا گوید پست هم خاسته بخود هم یافته بخود به از خصم خود قوروی و از من قوروی معان به و بر مرق بفتح یا مخففه فی و بین و این
 ترکیست سری واکه ش و یکدش و یکدش مکر اول و سوم امتزاج اتصال و چیز که با یکدیگر و اطلاق آن بر مرکب از دو چیز مثلاً سر کلکین
 ای که پدر و مادرش از یک جنس باشد و از آن بنا را مخفف خوانند و معنی محبوب و مانند آن مجاز است و صاحب شرفنامه و موهید این را
 در لغات ترکی آورده اند پست نظامی اکدش خلوت نشین است که نمی سر کنی انجین است به ظمیر الدین فارابی گوید پست
 فصل می بستند روزی اکدش است را بر دوم به حلقه کم گشت از آن در کوشش قصر یافته به این یمن گوید پست حیدر فصلی
 مکرسی می از تاتیر آن به می کنند مستی و مخموری چه چشم یکدشان به و تازانه و تازانه مرکب است از تاز که حاصل مصدر تاقن است
 و یکی از کلمات نسبت و بعضی اول را مخفف تائی گفته اند و بعضی مرکب از تازی که عبارت از اسپ تازی است و اول همچون
 قوی تر است هرگاه باء امر یا فنون و سم نفی و نپی یا سین مجهول از لفظ مضاف بر و در این نیز به بدل شود چون میکل و
 میکل و میکل از و میکل و میکل و میکل که در اصل آمل بود و چنانچه تصریح کرد بان رسیدی تمام شد کلام او و هم از هر دو
 همزه عارضی است یعنی وصلی و این نیز بر دو قسم است بمعنوی و غیر آن اما بمعنوی در عربی با و ل و سوا و افعال وصل شود و با
 حصول معانی مختلف از مصدر مثل اکرام و اسراف و احتمال و اعتبار و افعال مکرر اول و مانند اینها جمیع مثل اخبار و احوال و اوضاع
 و مانند اینها بفتح اول و اسم تفضیل مانند اکرم و شرف و مانند آن بفتح اول و امر مثل انصر بضم همزه و اضرب بکسر همزه و مانند
 بدانکه امر بنا کر و مضارع حاضر از مضارع حاضر و غائب از غائب بریادت لام مکتوب بر اول مضارع با جزم آخر مثل انصر ب از
 انصر ب و هم برین قیاس پس امر حاضر معروف از مضارع حاضر معروف چنان بنا پذیرد که عنایت مضارع را که از حروف اتین است حذف
 کرده با بعد از آنکه متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد آخر را ساکن اگر حرف علت باشد چون از تعدد و از تضعیف و اگر حرف علت

[illegible]

ابا جاعل اشتیاق چه کرده چه کار که بفرموده فراق چه کرده یعنی با جاعل حکیم سیدی کویت بر و گفت ای بابی کام تو چه نیلوم نه
 جویم بجز نام تو سید فریادیت بدی را بدی سبیل باشد جزا که اگر مرد حسن الی من اسای رور کی کویت تا خوی ابر
 کل رخ تو کرده شبی ششم شده است سوخته حرن اشک ماتی حکیم سوزنی کویت شکاره یار است و من عاجزی که تا
 بابی داد او چون کنم بدانکه اگر این همزه در اول کلمه ثانی آید همیشه مفتوح باشد و مابعدش بحکمت خود چنانچه از امثله واضح است که هر
 بر کلمه ثانی در باجی و حماسی آید مابعدش ساکن کنند و حرکتی که مابعدش در اصل داشت با آن دهند چون اتم و اشر و کفر
 و صاحب رشیدی کوید این حرف درین صورت حکم الف وصل دارد در کلام عرب و به تنقیح مؤلف کلی ناید و اگر کلی باشد اکثری خواهد بود
 تمام شد کلام و بعضی الف اگر را بدلیل اینکه در اثر یافته نشده اصلی دانند بلکه همزه این الفاظ را اصلی شمارند و بدستور همزه افزودن
 و افکندن و افسردن و غیره را اکثر و صلی و بعضی اصلی دانند و نیاید و در نش جانر شمارند و گاهی در دو کلمه برای رفع اجتماع ساکنین
 که موجب تغذیه تلفظ و نقل زبان باشد در آوردند چون سایه ات و دایه اش و سینام و گفته اند و دیده آید و شنیده ایم و خادم
 توام و آمده است و رفته است و مانند آنها که سابق گذشت و بعضی این همزه را نیز اصلی دانند و حذف کردند و در نش جانر
 شمارند و وقت حاجت باز نش اگر در گوای در لفظ است نزدیک اتصال کلمه چه و نه ناء هنوز را که برای رسم خط است حذف کرده
 همزه را بیارحتیانی بدل کرده چیست و کیت و نیت گویند و گاهی بنا بر ضرورت شعر یا همزه مذکورین را حذف نمایند و مثالش دیو
 صفت و بحث همین حرف گفته شد و لفظ های است و نیز بدانکه همزه محروم که در او اخس جمع یا مصدر و غیره آید در عربی یا همزه
 نویسنده برای اظهار مد و در فارسی بی همزه چون نصحا و بلغا و قدما و استقفا و اعلما و حمرا یعنی زن سرخ رنگ و صحرا و بیل
 و مانند اینها که در حالت اضافت و وصف چون نصحا و بلغا و قدما و یونان و استقفا و سلک و غیره و بدستور حالات مذکور
 بعد الف مقصور همزه افزایند چون خدا بزرگ و کد ابی توشه و عصا کوس و رجا و بنده و مانند اینها و در محاوره پارسی این
 همزه را بصورت یا نویسند و همزه خوانند چون جای خطر ناک و رضای یار و در عربی همزه گاهی از الف بدل شود مثل آسن از آگن
 در اس از اس و گاهی از او مثل بوس از بوس و یوسف از یوسف و گاهی از یا چون سیریکه یا بعضی چاه و حیت و شیت که در اصل
 بس و حیت و شیت بود و گاهی از ناء هنوز مانند نهقت از ارققت مشتق از اراقت یعنی ریختن مائعات و متیاک از ایاک و تن
 از ان اما الف بر دو وجه است یکی اصلی که الف کلمه نیز گویند و این بر دو گونه باشد یکی آنکه هیچجا آنرا حذف نتوان کرد چون
 ناز و نیاز و عبا و قبا که بعد حذف الف نرو نیز و عب و قب میماند و معنی اصلی فوت شود دوم آنکه اگر آنرا بنا بر ضرورت و بنا
 شعر یا محاوره حذف کنند در بناء کلمه خلل روی نهد بلکه بعضی ثابت باشد چون راند و ماند و شاد و ماه و شاخ و خاموش و برکنده
 او مانند اینها که بعد حذف الف از اینها راند و ماند و شاد و ماه و شاخ و خاموش و برکنده میماند و جهان معنی اول و این سبب تغذیه
 ابتدا بسکون در احوال الفاظ نیاید و در وسط و آخر آید و چنین است الف و صلی که حذفش جائز است و نظم و نثر که عارضی نیز گویند
 و این بر دو قسم است یکی معنوی دوم غیر آن که در معنی دخلی ندارد و در ذیل معنوی اشارت بان کرده آید و معنوی بر دو گونه است

اول الفا بیک در میان الفا ظاهر و این بر چند نوع آیند نوع اول الفی است که قبل حرف اخرا فعال آید و آن دو قسم بود اول
است که برای حصول معنی دعا آید نیک باشد که در عربی دعا را که بکنند بایک بتازی دعا علیه خوانند و این قبل حرف و ال در مضارع الفا
بسیار آید چون در دعا و در رسد رسا و شود و شود و مانند آن لیکن در صورت منفی بودن آن فعل فون فنی را میم نمی بدل نمایند
بین مناسب است دعا نیز مانند بنی دلالت کند بر معنی طلب چنانکه بعضی مباد و مکناد و مینا و میرزا و سعدی فرمایند طیت جوان مرد را
تنگدستی مباد که سفله خداوند هستی مباد و همچنین است در تحقیق حافظ کوید طیت مقام اصلی نگاشته خرابات است به خداش خیر دعا و آنکه این
عبارت کرده حکیم فردوسی کوید طیت هزار آفرین بر چنین زن بوازد هر آن زن که چون او بنامند مباد و دوم الفی است که کاهی
بمعنی آن بار موحده را میگوید که بول فعال در آورند مانند کنا و میرام بمعنی بکنند و میرم سعدی فرمایند طیت جهان آفرین بر تو رحمت
کن و ذکر هر چه گویم فایان است و باده شرف شغوره کوید طیت که در سر و پای تو پروانه دوام بخوبی بده ای شمع که در پای تو
میرام و در لفظ گریه ز لابی کوید طیت بخون گریه چشم عاشق زار که بیند جلوه کاه یار بی یار و اگر یار در اول کلمه بحال خود
گذاشته تا قبل حرف آخر الف در آورند نیز در تعداد الف دعائی است نظامی فرمایند طیت گرفت پیر پیر ما و ده که کاشن که پیر ما
و در لفظ بر ساد و مر ساد و غیره بانی کوید مثنوی ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی بی نوبت تبه مباد عالم نفسی و آواره نوبت بهر کس بر ساد
لیکن مر ساد نوبت از تو بکسی و بدانکه آوردن این الف در مضارعی که با حاشا التباس بصیغه ماضی شود جائز نیست چون فتقاده
و نه نهاد و در کشا و دو ستا و اگر از مصدر کشتن و کشدن بضم اول اراده نمایند الف دعائی است و از مصدر کشتن و ستادن صیغه
ماضی یکین تا التباس نشود و لفظ با که اکثر محل دعا آید اصلش بود است بضم یا بحت تخفیف و او را حذف نموده بار افخته داده
با و سخنانند حافظ فرمایند ریا عی ای رسم عهد حق بخدا تو با و به فکر زن و مرد جمله در کار تو با و گفتند که جنگ میروی در صف زخم
الله محمد و علی یا تو را و ده کاهی و الف را در یک کلمه بحت تاکید و مبالغه آورده افادت معنی تاکید در دعا کنند و در الف مبالغه کرده
نوع دوم تقیم معنی زانکه بحت حسن کلام با ضرورت شعر آورند و در معنی دخلی ندارد چون سیدار و سبک و پریر کار و سبک کار و امور کار
و ستا خیز که در اصل سید و سبک و پریر و سبک و امور کار و سبک و پریر کار و سبک کار و امور کار و سبک کار و پریر کار و سبک کار و امور کار
که در کار حافظ فرمایند طیت پیار و کف من نه که تا سحر که حشر بی روز سرم سهل رستا خیزه و صاحب نشیدی نوید که بعضی گفته اند
سرو سار و کرد و کار بر دولت علحه است و از همین قسم است داراب نام یا دستانه که در اصل در آب بود چون او را در آب یافته بودند و
هم گشت بر این تقدیر الف زائد باشد و داراب آورده اند که چون بمن دختر خود را که های نام داشت بدین محوس خواستگاری کرد
و بجای حاطه شد بمن بعد از آنکه پسر زانکه بخت میخان که بدین است در آب سر داد و او را کوزی یافته پرورش نمود و بفرزندی بخت
چون آتا را بداد بی از و ظاهر شد و مردم معلوم کردند که پسر بجای است بعد از بجای او را بیادشای برگزیده همچنین است در حجاز هر
لغته اند و ابی معنی درخت است و در آب مرکب باشد از در آب چمر که او را در آب نزدیک درخت یافته بودند برین تقدیر الف زائد
نمود و در داراب چنانچه مرسی که مرکب است از موسی که بزبان سرافظ موسی تا بوقت است موسی ابی چون لیا نرا عزم نمود

[illegible]

کلام او و الف اتصال در زبان مبنی هم شد اول چون چلاصل و دو روز و دو روز با گاهی که اول و مثال الف اتصال در متباین قبل فروع جمع گفته
 و در چهار بر نویسد زائد چنانچه در سبزه رنگ و شش رنگ فلاح سنگ زود که به سوادان برست که در آنند و فرق بین آنها است که رنگ بالف و در
 الف به و در آنکه به خلاف سنگ که بالف مستعمل نیست علی شطیجی که بیست تیغ خوشتر ز طعنه دشمن بهشت بهتر ز سنگ شش سنگ
 مولوی جامی سر مایه بیست بگفت این که شنید از زیر بستر چه بر برگ بید سبز از رنگ خنجر و مولانا مظهر که بیست تازه بادت کل عیش
 از نفس شک آئین به خوش بادت فیصل از صنم سبز از رنگ به خیمه الدین فارابی که بیست از رنگ زرد باد چنان رنگ روی خصم به پادشاه بر سر
 به جو سر گفته باورنگ به و در تکاه و در تار و جان و در شایده که تمام کله او برای نسبت بود و مخفف آن و شایده که مزید علیه او بود و از عالم
 رنگ و از رنگ و این همون قوی تر است فروع چهارم الفی است که در میان کلمه حجت افادت معنی همه و تمام و در آن چون سر و سر و یا
 و معنی آن همه از سر تا سر که مراد از سر دوم یا باشد و از سر تا است حکیم فردوسی که بیست سر سر به بندید دست هوا به سوار مار و در نظر ما
 روا به سبک فرمایید بیست بخدا یا بدین تو که دوستی است به خبر از دشمن و اندیشه دشنام نیست و این الف و غیر این دو کلمه دیده
 شش صاحب فرنگ به چنین گفته و از موبد الفضل واضح شود که این هر دو کلمه مشترک است میان دو معنی یعنی در حال چنانچه مرقوم شد و در
 معنی همه و تمام نیز فروع پنجم الف عطف چون تکا بود تکا و دو معنی تک و دو و این الف نیز جز این دو کلمه به نظر نیامده
 مولوی معنی فرمایید بیست خبر بدان کس که لب و دلب جز و دلت به جز سوری که دلت داد و تکا پوی مکن به چنین است در فرنگ در چهار
 نویسد کاهی افادت معنی و عطف کند چون سر یا و سالامه و شبار و روز بلکه شبانه روز نیز آمده و شبار و روز بنون در رسم خط
 بدون تا دیده می شود لیکن در صحت آن قائل است و اعلم که و او تکا بود از عالم دو شش و بیانی باشد یعنی افادت ایصال معنی کلمه
 باقل بکلمه نانی کند جامی فرمایید بیست چو یوسف هشتین شد یا رخا به شبار و روزی قرین شد باز یخا و در موبد الفضل نویسد تا آنچه مرکب است از شش
 و میان آن الف ساکن است مانند شبار و روز و تکا بود ای شش شب بار و روز و درین باب وین در و است که اینجا الف را بمعنی و او کو م
 به رعایت معنی مقارنت بدلیل آنکه شش بار و روز ترجمه ثلث ایام و یا ایام است و سر یا نیز ازین قبل است و میتوان که الف امتدادی باشد
 ای از سر تا یا در چهار بر نویسد در باب سر و سر افاده معنی استیعاب کند یعنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب بلکه در سر یا نیز بهر است
 یعنی از سر تا و این همون قوی تر است و فرق بین آنها است که در صورت معنی عطف استیعاب مجاز میشود و در صورت معنی استیعاب حقیقت
 شب و ای طمس که بیست سر سر به بندید دست هوا به سوار مار و در نظر ما و شش شب بار و روز و درین باب وین در و است که اینجا الف را بمعنی و او کو م
 خبر از دشمن و اندیشه دشنام نیست به فروع ششم الف مبالغت که در الفاظ عربی قبل لام کلمه آرند و ما قبلش می شود و معنی علو کردن
 در چیزی از آن مستغنا نمایند و درین فعال بعضی فاعلند یعنی مثل صراف و عطار و طباخ خود باغ و عطار و دستار و مانند اینها شاعری
 که بیست ای زر تو خدانه و لیکن بخدا به شکر عیوب و قاضی حاجاتی به و در فارسی کاهی و الف را در یک کلمه حجت افادت تاکیدی معنی
 و مبالغه اندکی قبل حرف آخر کلمه و دیگر در آخر چون کم شود او هم رسا و چنانچه در الف دعائی اشارت شده است و در معنی که بیست سر و سر و
 جدا کرد و این کم شود از زبان نام سفر به بعضی الف دوم را که آخر کلمه آید الف تکرار گویند در چهار بر نویسد کاهی افادت معنی تکرار و مبالغه کن

گوناگون در کنار یک دوم از معنوی الفاظیکه در آخر کلمات این چنین فوج است اول الف و آن بضم نون و کسر آن در لغت
 صورت واکو از راکویند و میان ساد و در مفعول بیکه نشئت و آن با و آخر القاب و اعلام این چنین مشفق و مهر بانا و صاحب و پادشاه
 و سرور و مانند آن نظای فرمایید پیت خدا یا جهان پادشاهی ترست پنداشت آید خدائی ترست پندالف در خدا یا برای اندرست
 و بیانش در حرف یا آید و پادشاهی در اصل پادشاهی بود برای رعایت قافیه که در صریح ثانی کلمه خدائی آمده با را حرف نموده بمذوق
 میان الف پادشاه که همیشه ساکن میباشد و یا که کسر و ما قبل میخورد و در نم پادشاهی نشد و الف دو گونه است قسمیکه ساد و مذکور بود
 در صفت تنبیه الصفات کو بیست لاله را سمن بر اسر و در آن کیستی سنگ دلاست که آفت جان کیستی پند و این صفت صفات
 نیک یا بکسی بیان نموده است خواه آن صفات متعلق بذات مصروف باشد خواه با جزاء آن و در لفظ بدر او بلند قدر کمال اصفهانی
 گوید به با عی صدر ابریت تا چون من صدر را به بدر ابریت پناه نیک و بدر را به خوشبید زودین تو خوشرساند شود پند کسرست کی بلند
 قدر را پند قسم دیگر که سادی مذکور باشد سعدی فرمایید پیت با نام نیکوای چناه سال یک نام زشتش کند یا چال پند خیر و
 کو بیست خوشا هندوستان و رونق دین پند شریعت را کمال عز و تنگین پند یعنی ای فلان بس نام نیکوای وای فلان خوش هندوستان
 او و الف خوشا و بسا را صاحب فرنگ مود الفضل گویند که این از قسم مذکرات که سادی مذکور باشد چنانکه گذشت و صاحب تصور
 دستور العمل و قانونچه گویند که این الف جهت کثرت است یعنی بسیار خوش و بسیار بعضی برای تحسین کلام گویند چنانچه که مذکور است
 انواع ایشان است و تفریش در باب ششم آید و دوم الف مذبه و این بضم نون در لغت بر مرده کریمین باشد و معنی مندوب و اقامت
 سادی گذشت و این الف در مقام ماتم زودی و مصیبت و اندوه و حسرت و استغاثه در او آخر الفاظ نوحه و کجا برای درازی صورت آید چون
 آگاه و فریاد و استنا و وای و یلا و اعوانا و وای و مصیبا و در او در یغا و مانند آن سعدی فرمایید پیت در واکه طیب صبر میفرماید و این
 نفس حسین اشک میریاید پند عری کو بیست و افرا یا در عشق و افرا یا در کارم یکی شمع نگار افرا یا و بقول سید علیم الله جانان
 الف و در او در یغا برای مذات که در مندوب متصل است و لفظ اینی در یغ بران دلیل و صاحب تحفه گویند تا بد اشعار استادان بنظر آن
 بزرگوار نگذاشته اند چنانچه حافظ فرمایید پیت همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم پکای و یغا بود عشق سیدیم و رفت ای برای
 و الف برای مذبه است نظای فرمایید پیت چو گفت آن زلف و آن لای و یغا زبانش چون نشد لال ای و یغا به تمام شد کلام او
 و الا اجتماع دو حرف ناله لازم آید و این غیر جائز است باتفاق سوم الف فاعل که تفریش گذشت و معنی فاعلیت بخشد و بعد
 صبیحه امر حاضر آید چون دانا و بینا و گویا و شنوا و بویا و جویا یعنی داننده و بیننده و گوینده و شنونده و بوینده و جوینده و صاحب لفظ
 گویند که این مظهر نیست بلکه سماعی است زیرا که در زن و کن زنا و کما نیاید تمام شد کلام او و اگر بعد اسم آید معنی کننده و دهنده و دهنده چنانکه
 و زیبا و فریبا ای تنگب کتمه و زیب و دهنده و فریب دهنده و این هم سماعی است به قیاسی مجاز که گویند به با عی هم در پیت تنگب
 ازتست پند هم جاد و دوم بری فریبا ازتست پند خوبان جهان بجا مزیبا کردند پند آن خوب ثوئی که جامه زیبا ازتست و و کاهی
 نون بعد این الف ملحق ساخته همان معنی اراده کننده چون بویان و جویان و مانند این همچنین است در تحفه گویند سیده میا و گویند

همان معنی را در اول نشانی اسم فاعل و درین ساهل است چنانکه بعد از آن فاعل صیغه صفت نسبت به اسم فاعل چنانچه در باب دوم درستی این
الف و فاعل را در اصطلاح عروض شایگان چنان گویند چنانچه در حرف یا آید و در عربی الف فاعل در ثلاثی مجرد و بعد فاعله اگرند و ما بعد نشانی است که
معنی فاعل کبر نیز چون حاضر و غائب و عناصر و مانند آن چهارم الف مفعول و آن نیز بعد صیغه امر کبریت بنزد و شمع بی باک و از
بند بر باد و جرم عاشق زار و ای پذیرفته همچنین است در ظاهر پنجم الف لیاقت و این نیز بعد صیغه امر کبریت و آن صیغه را چنان
مصدر کرد و از نظر ظاهری سر مایه است پذیرا سخن بود و جای کبر پس سخن کردل آید شود و پذیرا ای سخن لائق پذیرفتن بود و همچنین است در ظاهر
پذیرا بر وزن و نیز قبول گفتن را گویند و امر یا معنی هم هست معنی قبول کن بع پذیرا بر وزن نصیر را روان شود و پیش روزه و سخن شود
و فرمان بردار و قبول کننده را گویند چه پذیرا معنی فرمان برداری باشد و بمعنی میوئی نیز بنظر آمده است که در برابر صورت است و تفسیر قبول
هم هست که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشوا و استقبال هم گفته اند معنی پوشیده مباد که پذیرا هست از پذیرفتن حقیقه و حیا
کاهی بمعنی فاعل و کاهی بمعنی مفعول آید و الف در آن زاید است ششم الف زائده که در آخر کلمات برای حسن کلام یا برای استقامت
شعر یا برای ضرورت قافیه آنرا چون دادا و دادا و دادا و درویشا و درویشا و مانند آن معنی همان کوبید است که در ادب شکسته
دادا و دادا و در نمن و خوش برچ دادا و دادا و شیخ سعدی فرماید شرفا بعزت عظیم صحبت قیم و فانی کوبید طلب یا گفتا بر رخ ما چرخ
گفتم بچشم به سازا بروی مرا قدر نظر بچشم چشم افضل الدین خاقانی کوبید بیت بد اسطاینا کور بود رخ دل آشتویی به خوشا درویشیا
بود و کج تن آسانی به الف سلطاینا و درویشیا زائده است یعنی بد سلطانی که او را در آخرت به رخ دل آشتویی بود و خوشا درویشی که او را در آخرت
کج تن آسانی باشد و بعضی الف سلطاینا و درویشیا را بد این صفت دانند و بودن کاف بیان بعد آن و این را آن آند چه بعد از صفت
بودن کاف بیان ضرورت چنانچه در حرف کاف و یا تحتانی گفته آید و بعضی گویند این الف برای تحکیم است نام شده کلام شایان
و همچنین زائده است الف با سادین بیت خواجہ حافظ بیت خوابان پارسی کو بخشند کان عمر انده ساقی به بشارت پیران پارا
یعنی پیران با سادین و بعضی با سادین فخر کردند و این سهوست چه با وجود قوت ملائمت ربط مصرع ثانی با اول نظر بلاحظه بیت لاحق که
بیت که در طرف جریغان این نغمه خوش سراید و در قص حالت اردو پیران پارا را مستلزم نگه ترا قافیه شود و سادین را این بر اهل خربت
پوشیده نباشد همچنین آمده در دستور و جای که بعد الف یا وحدت یا یاد تنگبار یا با صفت آید چون کدائی آمد و مثال یا صفت سعدی فرماید
بیت کدائی که بر شیر ز زین نهدد البوزید را اسپ و فزین دهد و بهر سه قسم یا ساکن آید و الف نیز ساکن لهذا یا و قافیه کسره
بعد الف افزایند و این یا را بهر که مکسود خوانند و در فارسی کاهی بجای الف در چند حرف الف دار نام میزنند پسند چون دیه از دیه
و بالعکس یعنی حرف نا دار را بالف نویسند چون روپیا از روپیه الف متکلم که در واحدا القاب آید چون امانا و معا و قبله کانا و ملا و
و جانا و کرم و محسنا و مانند اینها ای امان من و معا من و قبله کاه من و ملا من و جانا من و کرم من و محسن من شاعری کوبید بیت ملا و کرم
باید سلامت بخوراهم دید روی تنگ و آفت ششم الف نسبت چون فراخا و پسا و در را یعنی نسبت بفرخ و پس و در را در را
چنانکه در دستور نویسد که الف درین الفاظ اذات معنی مصدر کند بمعنی فروغ بودن و پس و در را زدن و تر و فامنی اثر ف بودن و معانی

نوید که گاهی در الفاظیکه الف نسبت آید نون افزایند چون فرخنده و زار و تارکینا بمعنی فراخی و درایی و تارکی سعدی فرمایند بیت
 قطره باران زار بری بچکید / خجل شد چهره های دریا بدیده و لفظ رستا و چا ازین قبل است و گویند چنانچه در اصل این ما بود و چون تنگ نا
 چه نا افادت معنی محل میدهد بنا بر اجتماع دو حرفت بجز یک نون را حذف کردند پس الف درین الفاظ بقول مل برای نسبت است
 و بقول و م برای مصدر و مانند مثال الف مصدر جدا نیاموده شد و در جواهر نوید الف در رستا افادت معنی جهت کند یعنی طرف است
 همچنین است در رسیدی و گاهی محض از اینچنانچه اخیر سر و فرمایند بیت سوی رستا کرده فغفور جاست : امیرتن سوی چیست
 رست و حق نسبت که در همه این کلمات مفید معنی نسبت است و قنار معانی از مقتضای مقام ناشی شده چنانچه تا بل معلوم شود
 نهم الف اشباع و آن در لغت میر کردانیدن باشد و در اصطلاح بر خواندن هر سه حرکت است که فتح و کسره و ضمه است بحدیکه
 حرفی از حروف علت که مناسب حرکات مذکور و اخوات آنها مشهور اند بطوریکه چون اوقاده از افتاده و آماده از اماره و
 بقصر الف و ایستاده از استاده و آتیش از آتش بکس و سائیس از سائس و چنان از چنان بنا بر ضرورت وزن شعری
 اصحان و چنین را چون آن و چون این نوشته اند بنا بر ضم شدن دو کلمه همزه ساقط شد چنان و چنین مانند برار رفع تعالت و انور
 حذف شد چنان و چنین کردید سعدی فرمایند بیت اوقاده است در جهان بسیار بی تمیز از حمزه و جاقل خوار : شاعری کوید
 بیت از بسکه تم سوخته شد ز آتش فرقت : در خرقة بحر شعله آتش نزارم : انوری کوید بیت نفرو د عهده دولت او ملک و جاهد
 چون آنکه طعم دلون نمر ماه واقاب : صاحب قلم کوید الف اشباع در وسط کلمات اینچنانچه در لفظ سار و با شاعری کوید بیت
 مرا کوئی ز کویم روسیه سار : چارانی مرا ای یاسمین بار : و لفظ ستمکار و غیره ازین قبل است بهر کیف الف اشباع الفی است
 که متقدمان آنرا الف اطلاق عرب گفته اند چه عربان در قافیه جلال و جمال و غیره بجهت اقتضای وزن شعر حرف زائد آنند پس اگر لام
 در محل فتح آید الف طحی سازند و جلالا و جمالا خوانند و اگر در محل ضم باشد و او آوند و جلالو و جمالو گویند و اگر در محل کسره آید جلالی و جمالی خوانند
 اگر الف و او و یا در نظم بحر حرف اطلاق نام دارد بنا بر مطلق کردن آید حرف روی و بر طرف کردن قید سکون از آن و نزدیک و دور
 تر حرف اشباع نامند و این هر سه حرف مذکور جز از اشباع بر سه حرکت تخیر و چون آخر کلمات فارسی همیشه موقوف و ساکن است
 لهذا بنا بر اقتضای وزن حرکتی را بالفی حرف ساکن را متحرک کنند و الف را بان طحی سازند تا قاعده فارسی برقرار ماند بیدار را زاری
 رباعی قافیا اگر تو سخن نیک دانی : پندی بگویم بشنود ایگانیا : بجز کسی کهن که بسز به بود ز تو : شاید که او پدر بود و تو
 ندانی : شاعری کوید و شش ششی بود خوب و خوشانان و متاخران هرگز این الف نیارند و عیب عظیم شمارند و هم الف کثرت
 که در او اخرا سماعی بسیار و چون خوشا و دوا و ب و شخا یعنی بسیار خردش و ب و بسیار پس و بسیار خنک و شخا بمعنی
 خرد نیز می آید و لفظ اندکان ازین قبل است و بعضی این الف را استمرار دانند و بعضی الف ندا و برخی برای تحسین کلام گویند
 و رسید عظیم الله جانند ری شایع بوستان الف اشباع و اند کوید الف بسا اصل است و بس مخفف بسا است و یا بس را
 بدل الف دانند و گویند با از لغت اصدا و است بمعنی بسیار و کم همچنین است در تخف یا زو هم الف تسمیه که در او اخرا اعلام واقاب

زانکه آنچون طالبان فاضل و صاحبان و صر و جلال و کمال و مائنه مثال الف زانکه مخصوص بایست ای صاحب برکات
 غنی است با پاسبانند کما صابا خراب است و ملا حیدر علی اردبیلی تاریخ و الذی گفته است تاریخ وفات فاضل
 مرحوم که در کتبش درجست و اصل و ملا شمس الدین جو طالب که در قطعه شب در روز خودم طالبانی حقیقه دنیوی درنگ است که مکرر
 پیغمبرش را در دین است مردار و طالب سک است حدیث شریف الدینا حقیقه و طالبها کلاب و در سندی تحقیق بیارند چون
 فقیر و پیر و مانند آن و وارث قسم الف قسم که مقسم به اید مثل حق و با یعنی قسم حق و قسم رب سعیدی فرماید استحقاق که با حق
 در رخ برابر است و رفتن پایی مردی عیسا بیدر است و در آنکه در فارسی برای قسم یکی همین الف است و دوم باره موحده که بر اصل مقسم است
 چون بخدا و مانند آن و در حرف با مذکور شود فدر قسم سه چیز باید حرف قسم و مقسم به و جواب قسم نظری که در بدایت تو بخوانی که در
 که با کنی نظری به بخدا که واجب اندر قدر احترام کردن با حرف قسم است و خدا مقسم به و از واجب است و آخر جواب قسم در برین شصت
 ترجمه است که عبارت از خدا کردن تکلم است ذات خود را شخصی دیگر قرار دادن و خطای نیست حرف زدن سیزدهم الف تنوین که در
 او آخر کلمات عربی در مقام نصب نوینند و در حالت تخفیف تنوین الف خوانند چون مثلاً و حقاً و بطلا و طوعاً و کرهاً و ایضا و مانند اینها و همچنین
 مفعول مطلق گویند که تعریفش گذشت و فعل بر این کلمات مقدم است ای مثلث مثلاً و تحقیق حقاً و طاعت طلاً و اطلقت مطلقاً و طعت طوعاً و کرهاً
 کرهاً و ایضا بصیغه متکلم یا بصیغه غائب مقدر باشد چون مثل و حق تا آخر شاعری گویند شمع از سوز دل من گریه بسیار کرد
 غالباً سوز دل من در دل او کار کرد و در معانی نوید الفاظیکه در لغت عرب بدل تنوین باشد چنانچه الف را بیت رحلاً و اثیریت حلاً
 نشاید که روی کنند و اگر ضرورتی افتد باید که از کلمات مشهور که در مجازات پارسی استعمال است چون عدا و قطعاً و اصلاً و محراباً و تجار و بکنند و آنچه فاضل
 فرموده است بیت خاقان عظم که شرف اندر سلطانین را کف با زبان جو را زار کف شرقاً و غرباً ریخته که اگر چه مشهور است و نیست چون
 نیک نشانه است عیب آن الف پوشیده شده است چهارم الف جمع چون ما اگر جمع من گیرند معنی بغير لفظ چنانچه در عربی
 لافو را جمع ذکر کنند و ما را جمع امرا خوانند که ضمیر تکلم مع الفیر است و در نسخه نوید گویند مخفف مان است و این اصح است تام کلام او و نیز
 الف مذکور اگر در آخر اسم مفرد غیر ذی روح ایفا ذات معنی جمع کند چون پیاد نا و جاها و در نا و دیوار نا و مانند آن جمع پیاده و جامه
 و دره بشدید را و محل و دیوار باشد همچنین است در موبد الفضل یا نروسم الف تعظیم و تصغیر این هر دو بعد از اسم آید در لفظ
 و در سینه تافروسی گویند است نه پیچید بر خوشنیت شیر ناکه چون رزم آرد بر سینه تا به چنین است در قلم بیشتر با باد اجد و ثانی بجمول و
 را عجی بر وزن معنی همچون که بگوید و خواهد راده رستم باشد و در موبد الفضل الف ساکن که در آخر کلمه آید برای تصغیر بود و در روایت
 این در ضمیمه مذکور است در لغت باز را باز را گفته است باز را یا تصغیر با زی است و تصغیر برای تحقیر باشد و تقلیل نیز و اندک است
 که برای تعظیم آید بر وجه استعاره و برای مرع و شفقت و ملطف و ملاحظت آید چنانچه در عربی مشهور است و در فارسی الف سلطانیا و دیوار
 که در بیت سابق ازین آمده از قبیل است یعنی الف سلطانیا برای تحقیر است و الف درویشیا برای تعظیم و شفقت و سوق کلام
 نیز موبد معنی است و معنی جایی گویند که قابل هیچ معنی نتواند بود و نشاء نروسم الف یا نیکه در الفاظ عربی از یا بدل نشاء مثل مصطفی

و مرتضی و محقق و نقالی و مانند اینها این را کاهی بسا و کاهی بالف قافیه کرده و نقطه دادن زیر این با خطا است و نیز بجای یا الف نوشتن
خطا خواندن یا بالف ضرور مگر برای رعایت توانی و تصادف نیست چون دینی از دنیا و مانند این و در فارسی نیز مثل باجی ایچیا و بعضی
سلطانیا و در شیا بدان وصف دانند که سابق گذشت هفتم الف امانت چون از مزج و انجاء و شیخ نظامی فرماید بیت
گوهر آماهی چاشنیج پسلسل کن گوهر اندر مزج پانوری گوید بیت تا ماه روم ازین رود مجیب دارد فی ویده صبر دارونی دل شکیب دار
و تفصیلات در باب دل گذشت در جواب نویسد الف الله را که در تلفظ آید و در کتابت نمی آید اسقاط آن در تلفظ نیز جایز است چنانچه اشعار
استادان بران دلالت دارند بخلاف الف الرحمن و اسمعیل و اسحق و مانند آن که اسقاط آن در تلفظ جائز نیست اگر در رسم خط خاصه
در قرآن شریف الف ننویسند ملا بلای گوید بیت چگونه آن قرن را الله الله طلوع شتری در سیر به جانی فرماید بیت نقالی الله زبی
قیوم دانا به توانای ده هر توانا به شیخ نظامی فرماید بیت هست کجید در کج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم و نیز نویسد الف و بخارا
بعضی گویند که برای معنی انصاف است مثل کند اسمی چیزیکه بوی نامحسوس دهد و گفته اند لغت است در آن یا مبدل آن از عالم طار و خارا و کرا
و سرکه و بخار و بزم اهل علم و فضل را گویند چون علامه فضل در آن بسیار آورده اند بدین نام خوانند و ازین قبیل است و در شامی حیوان دوستید
اسد الحاکم گوید بیت زکا در آن صدوسی هزار از شمار به زمینشان و در شاهزادگان هزار به چین است در بران در رساله سیغی نویسد الف
وصل و تنبیه در میان مصرع واقع شود حرکت اگر از حرف پیش آید و مبدل و الف مفعول شود و ازین جهت او را الف وصل میگویند که پیش از حرف
بعد از وصل میشود و در تلفظ چنانچه درین مصرع رود سیغی سیه از کمال شکی نیست و در تقطیع این الف نوشته نشود و در صورت تقطیع
رود سیغی به فاعلاتن و سیه زکا به فاعلاتن و کل شکی به فاعلاتن و بنت شد فعل و واکر الف مفعول شود و ساقط شود و در تقطیع چنانکه درین
بود و یا سیغی در غمت از دست تنهای تقطیع بود و یا به فاعلاتن و سیغی در غمت از دست فاعلاتن و غمت از دست فاعلاتن و غمت از دست فاعلاتن
در دست نویسد الف که در اعلام هندی واقع شود در پارسی از الف نوشتن ضرورت و بعضی بر آنند که به محقق باید نگاشت چون سوانه
و کلیان نام قریه که هندی کلیان سوانا گویند و تحقیق است که اسماء رجال الف اعلام مواضع را بها باید نوشت چون گریه و میراگا و سوانه
و کلیان و نیز در آخر الفاظ ترکیجی یا محقق واقع شود از الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن الف باید نوشت چون سیرا که بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده معنی سرکه باشد و بعضی خلض است و یا به لام شد و محکم باضم هم و فتح هم فارسی ایچیا چیزی که نام نوشته
دهند که اگر خلاف آن ظاهر شود کلمات سیرا زنده و یا کما بکسر قاف معنی کیزک و در آنکه برای قوت باه کما را در مولوی روم فرماید بیت
کند پیران شوی را قیام دهند را که از شستی پیری آکنند نوشت سیه مباد که صفت است مثل صفت در رسم فعل و حرف و مثل
در کلمات خمس بر دو قسم است یکی عقلی که در اثبات میان فنی و اثبات چنانچه این شیئی موجود یا لا موجود و این صفت عقلی مفید یقین میشود که بر هر
است یا معدوم و میان این دو تا واسطه یافته نمیشود و دوم صفت استقرائی که آن حکم است بر کلی برای وجود حکم در اکثر جزئیات آن
چنانکه میگویند بر حیوان حرکت کند فک اسفل او نزدیک موضع و غایتیدن چرا که افراد آن در با هم در دریا و دریا و همچنان بسیار است و این
قسم صفت یقین نمی شود زیرا که احتمال دارد که بعضی حیوانات خلاف این حکم باشند چون تمساح بکسر تا که در مندی مگر گویند که حرکت فک اعلی

آن نزد موضع پس حصر جزوه اصلی باشد یا وصلی میان محدود و غیر محدود و حصر جزوه عارضی و وصلی و حصر الف عارضی و وصلی نیز میان محوئی
غیر محوئی بالفعل حصر عقلی است و حصر محدود و غیر محدود نیز میان اصلی و وصلی مالا حصر عقلی باشد یعنی معنی اصلی و غیر اصلی و حصر غیر محدود و غیر
در دو قسم آن یعنی اول آنکه معنی مقصود بی وجود آن متحقق نشود و دوم آنکه اگر حذف کنند به معنی نشود و این حصر عقلی است و حصر این قسم دوم در
الف و حصر حصر سقراطیت چه گنجایش دارد نوع چهارم و پنجم را و الف وصلی که در وسط کلمه می آید حصرش در انواع ششگانه مذکور حصر سقراطیت است
و الف وصلی که در آخر کلمه می آید حصرش در انواع هفده گانه مذکور هم حصر سقراطیت زیرا که هر واحد از این قسم محتمل است معانی فکری
و حصر الف وصلی که در وسط لفظ آید یا در آخر کلمه تا در اواخر عقلی است چه این قسم الف بحت تقدرا ابتدا بسکون در اوج کلمات پیاپی قیاس
کن برین تمام حروف باقی را و یاد دار که در رسائل تجرایی یافت پوشیده میباشد که حروف ناقص نبود بحد وجه یکی از آنهاست
که حروف مصوت باشند و آن چنین است که نامیده شود در عربی بحروف مدولین و آنها الف یا واوست که پیدا شود از اشباع حرکات
جائز مرا که آنچه ضم جانش واوست و فتحه بالف و کسره بیا یا صامت باشند و آنها ما سوای حروف سه گانه مذکور بیت پنج ضرب
باقی هستند و صامت های متحرک باشند و گاهی ساکن بخلاف مصوت که همیشه ساکن بود یا بدون حرکت ماقبل اینها از جنس آنها چنانچه
در نسیب الف همیشه مصوت باشد یعنی ساکن با حرکت فتحه ماقبل و اطلاق اسم الف بر همه باشد اشتراک لفظی است چون همین در معانی خود
اما او و یا کا ای مصوت باشد چنانچه گذشت که گاهی صامت با نظیر که متحرک باشد یا ساکن که حرکت ماقبل از جنس آنها نباشد چون نموده
و منبر که دینا و او و یا ساکن است و ماقبل آنها نیم مفتوح و هرگاه دانستی این بداین ملائکه اختلاف کرده اند و رنگه ای ممکن است ابتدا بحرف
ساکن یا مجتمع و خلاف نیت در حرف ساکن مصوت چه ممکن نیست ابتدا بان لا تقان و اختلاف در حرکت ساکن صامت است پس خوانند
قرمی بسوی منع امکان ابتدا با کن خواه مصوت باشد یا صامت چه تجربه دلالت کند بر امتناع ابتدا با کن و نمیتواند نقاری که ابتدا کند
در تلفظ با کن صامت و مصوت و تجزیه نموده اند از آن جماعتی دیگر زیرا که عدم جواز ابتدا با کن خاصه لغت عربیت برای اینکه لغت عرب مجموع است
بر غایت احکام و روانی و استواری و در ابتدا با کن فرع لگنت و شباعث و کلوا کفرقت است و جائز است در لغت آخر چون
لغت خوارزمی و برین جواز تمثيل آورده شده است بخورخورد و خواجه در فارسی تفصیلات در معرفت سوم و خوشی آن جویند پس کلا تیکه در فار
حرکت اولش مجهول شد ازین قبیل است چون خورد خورد و خوردم و خورمت و خویش و خورد و خورل و خوریله یضح مجهول اول و او معدول و صاحب یک
دلیل بر مقتض بودن این عبارات باشد اما پاستان آورده و خویش و خوشتن بکسر مجهول اول و او معدول و خورشاب و خوشید و خورشید
و خوشیدن بضم مجهول اول و او معدول همچنین است در زبان پس بنا بر قول جماعت سطر ابتدا با کن در پارسی نیز جائز و ثابت است
شده چه حرکات مجهول بمنزله ساکن قرار داده اند و یاد دار که در رسائل تجرایی یافت مخفی خانه که با موضوع است برای ایصال رساله
فعل بمعنی فعل که آن چیزیکه استنباط و بدون آورده شود از آن معنی فعل مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و فعل التفضیل و
معذر ظرف و جار مجرور و غیره بسوی چیزی که داخل شود با بران مثال فعل گذشته ششم بنزد و مثال اسم من کننده ام بنزد پس این بارسانند
معنی فعل را که گذشته است بسوی مدخل خود که زیر است و این معنی عام و شامل است مرعانی مرقوم الذیل را بداند که علت چیست که برای

[illegible]

تو با ادای موافق در حرات دارا و در کسب چنین آمده و فرستاد چندان بر کج و مال بیستین مخرج استنشاد نشود و بعضی سبب چنانچه درین
قطعه حسن بار کابی که بر دوشتم و عنان جهان بر تو بگذرستم و تفریح داری بآن نوشته و در آن مرادین نوشته یعنی سرگاه من سبب
کعبه بیا لشرب که احتیاج کرده ام و در آن قناعت نموده ام عنان جهان را بر تو بگذرستم و در قرض تصرف تو وادم اکنون تو نیز باید که در عرض آن
مرا حرام حال من نشوی و در بطور خود درین نوشته بگذاری و برای مقابله و معارضه خواجراصفی کویدیت و فراد کوه غم را با جان می فروشد و مسکین کربان
خرید است از زان می فروشد و خواجراصفی فرمایات فلک را با هر که بندد که بر آب افتد چون زینش سپهر عطا بیکه باشد که در تیره کوه
هست که بخیزد و میرزا صاحب کویدیت اگر چه لاله طور است روی روشن او و چراغ صبح بود با بیاض کردن او و بعضی الی خود
حال الدین سلمان که بیایات تا کی ای نور نظر که قطع باید که آن چشم از دم خود روی پنهان داشتن و آن پری چهره که در آن گردان
چشم بر ما و نظر باید که آن میدارد و بالغات تو با من توان مشاهده کردن و که چون کند بطعام میم روح عادات و میرزا صاحب کویدیت
نظر با ساعیش چراغ صبح را مانند برادر که بیضا سر از یک استین با او و سراج الحقیق که در درین بیت نظر یعنی نگاه کردن بیت
تا با معنی الی باشد بلکه معنی قیاس است یعنی قیاس و اندازه برداری ساعیشم بیضا اگر سر از یک استین معشوق برادر و چراغ
صبح را میسر که بسیار کم نموده بی روتی بود و از قول او فرستاد با او معنی معیت معلوم می شود و این مصرع نیز دلالت دارد که بین این
تغایر است زیرا که اگر بجای فرستاد با او فرستاد با او که خدایا و کینه خلاف محاوره می شود و در قول او حسن بار کابی کلمه با معنی با وجود است پس
بست چنین باشد که من با وجودی که بر دوشتم عنان جهان را بر تو بگذرستم و در دشتن پیا و در چاکانیت از آنجا که کیری و ملک ستانی
و حسن بنا بیت است نه معنی سبب نیز معنی سبب نظر و دیگر نظر نیامده و دیگر آن نوشته و این نوشته با وجود منفرد شدن سبب آن و این برای
نظم و تحقیق است و معنی تنگنار از آن مراد نیست انتی و معنی محظوظ ظهوری کویدیت تفاوت کفر و دین است یعنی میان عدل او با حیل کفر
ای و عدل کسری و شیخ شیراز فرماید بیت فرق است میان آنکه باریش در بر با آنکه دوشتم انتظارش در با معنی و او است چنانچه
او فرمایات بری چهره با آن بری پیکران باشد و در لای کج و کو بر کران و پیناس کار داران روم پسری که در ستند از آن مراد
در بستان بیت نیست دینی با پسر دردی که نشد و قلب شایسته ای و پسر برای استعانت حکیم ستانی فرماید
یکی چشم دل منکدرین زندان خاموشان که اینجا صندل از آن کس ندانم یعنی محمد عری کویدیت با صیق ضمیر تو چون عکس آینه
مرئی شود و زان من صومیت حماس و محمد عید اشرف کویدیت خط نکین التلح محبت میشود و با سیاهی طفل را مادر زیان روحی
و بعضی فی خواجیه شیراز کویدیت و دیگر دینار و نازا با حسن دوست و خرم آن که زان زیان نخت بر جز در دشت و خواجراصفی حال الدین سلمان
کویدیت می دیدم آن رشک قمر و کل بصر و تازه تر و نوت و که داند تا در کل بستان کی رسد و جان بیارم با استقبال اندک
توئی از تو که با جان چار آمد است و بعضی من صله محمد فی سلیم کویدیت حسن مهر و عا بیکانه است و هر که عاشق می شود دیوانه است
و بعضی من تفصیلی با قراشی کویدیت چنان تر و نوت تو با قشای من و تیسیرین تربت لعل تو قد عسکری و اگر کسای کلام بر تجا بلی باشد
بست تصویف یا تجانی خواجراصفی که تمام شد کلام او و با معنی یعنی سمای آن که بدین صورت است و بسند و اکثر معانی ترجمه با و مکسوزان

[illegible]

[illegible]

دوسه با خواهي آمد سوم معني صاحب چون اسپ را برين خريم هاي بازين المام كويد پست مخبر ز چون سوي حريت من كاهي چنه گفت
اين كور فلان است بر شامي چند چنه مخفي نما نده معني ان صاحب زين و شتر اك ان باقر است در ان شتر او خريدي و لازميت كه زين در حجاب
خريدي اسپ مصلحت باشد باقر من معني الصاق مستند هم صاحب است معني صاحب مستند الصاق نيت همچين است و فوائد ضيائي چهارم معني طرف
مخول با ظرف واقع شود چيز را ظرف زمان باشد يا مكان چون بر وجهه داخل شدم و مسجد نماز كردم يعني در روز جمع داخل شدم و مسجد نما
او اسانختم پس مخول كه روز جمع است ظرف زمان باشد مسجد ظرف مكان و ظرف را مظهر ضرورت كه درين مثال داخل شهر كردن درون نماز
مظروف واقع شدن و اين ظرفيت بر دو گونه است اول حقيقي هرگاه كه ظرف و مظهر انهم باشد امثله اش كذشت دوم مجازي در غير هم بطور
كردم در كتاب قتل كويد پست از ناز بدم كفتي قربان زبان تو به دشنام من وادي شكست بران تو به وگايي با ظرف مقدار كويد و دست ظاني
اين كتاب انخواهم واديعني دست فلاني و خانه ميروم اي بچانه ميروم معني قسم كه با قسمي كويند چون بخدا و رسول طوسي كويد پست بجا
باوه گلگون و خاكاي قبح كه نيت در دامن امروز جز دعاي قبح به وگايي با قسم مخدوف شود چون شما كه من نيام معني بجان شما اي قسم جان
شما و يانش در الف نكته ششم معني استعانت چون نوشتم بقلم اي باستعانت و چون لفظ بدوست و دين نيت منم دولي كه دادم بدوست
او را به تو اگر نگاه واري بهومي سپارم او را به وگايي مقدار آيد دست خود نوشتم نام يعني بدست خود نوشته ام همچنين است در غير هم
نويسد كه اهل ايران حذف با دين بر سه قسم فصيح دانند معني معني براي حافظ فرماييد آفرين بر دل نرم تو كه از بهر صواب بگشته غمزه
خود را نماز ام به و تبسيد فلان آدم و بتاديب جان زدم او را يعني براي تعليم براناديب پوشيدن مباد كه اين با عاكس با علت
چه انجا مداخل با علت شود در ديگر او و در حجاب مداخل باكه تعليم و تاديب است معلول و مفعول است مراد من و زدن را و اين بر دو علت است
شك و تحقيق نويسد و اين نوع با بعضي جا افتد معني اضافت و همچنانكه درين قول ربيع پست كسي بزاده خود خصم نيت جيرانم كه شك
به هر چه كويد دشمن ميناه يعني بچكس خصم زاده خود نيت ششم معني استعلا و اين بر دو گونه است يكي حقيقي و اين در حجاب باشد چون به
من بجام آدم اي معشوق من بجام آدم پست ساق سين او بطورين كه غلط گفته ام بگردن من به دوم مجازي و اين در غير حجاب است چون
بر و دين است يعني كوي باقرض بگردن يا بر پشت مقروض است ش عري كويد پست بر كذا تصاب خنجر بر كوي من نهد به معني نهم سر
بر زين تا پا بروي من نهد به نهم معني مقابل معني مداخل بديل و عوض چيز آخر شود چون يك شعر نظيري را در ديوان ديكر ان شيرازي
معني در عوض يك ديوان حافظ را بديست بدم روضه رضوان بدو كنم بفرخست به خلف باشم اگر من بخوي نضر و ششم به دهم براس
تعديه يعني فعل لازم را متعدي كردن و چون كذشتم ز معني بدم از امثال ديكر فلاني بمن رفت يعني مرا هم بردن و ديكر با كسي رفت معني بدم او را همچنين
در شجره و صاحب تحفه و جامع نويسند بايكه معني را ايد انرا با تعديه كويند صالح بلكه ايجي كويد پست ز تو اي خرد نديم هر كه كاهي بخور و ان بخور حواله كردم
همه كار و بار خود را به سليم كويد پست روبرو رسم كردم از دور بر افتاد سليم به ميدهند انچه كريان بگذاشتند است به ش عري كويد پست لب تو كرد
چنان عام رسم احياء كه ميدهد با جمل نصب ميخارا به جيد و كنج كويد پست يك ديدن بدو دل دادم و ششم كرفت رشت به دهم جان من بيل
اگر نيم دكر يا رشت ناصر علي كويد پست دولت تيز نما اهل صاحب كرده و دهم اين برق در ان خوش خشي افتد دست به ش عري كويد پست شب

نزد زمین نامه اعمال مرا به صبح دهم که برستم سر می روی بود و پستیده مباد که حاصل ارباب استهند و اینک در خول با مفعول واقع شده مرا متعارف
 که در آنست و میان باء تقدیه که در عربی شصت و با یا یعنی فخر و فرق بسیار است پس اگر این بار باء مفعول کویند مناسب بلکه مناسب نمی
 مگر اینکه گویند اصطلاح اهل فرسی بر واقع شده و نیز لا مانع است فی الاصطلاح نوع میتوان شد یا نه و هم بمعنی طرف سمت یعنی
 با طرف سمت واقع شود چون فلانی بکد رفت و از خانه بازار رفت یعنی طرف مکد و سوی بازار رفت و این با احتمال معنی در ندارد
 چه هنوز در بازار نرسیده است که بازار رفتن او قرار و سیم عربی کویند بیت زهی صفای عمارت که در تاشایش بدیده باز نگردد نگاه از دور
 میرزا اشرف قزوینی کویند بهار شد نکند دل میر باغ مرا شکوفه بی بوینهای دایغ مرا دوازدهم معنی توسل و تبرک و واسطه یعنی
 با یکی ازین سه تا محب مقام واقع شود مثل محرمت نبی و آل اجداد و بنون و صا و شیخ ابو سعید ابو یوسف را بدی با عی یارب بر سالت
 رسول الثقلین یارب بفر کننده بدینین پدحصان مرا دو نیم کن در عرصات بدینجی حسن بخیر نیی حسین و حسین دوست سببی
 مصنف تشریح الحروف معنی توسل نوشته نشر الی بال رسول کما مرا بحث ای توسل الی پاک میرویم معنی نزدیک حافظ فریاد بیت
 دست از طلب غلام تا کام من بریده یا تن رسید یحانان یا جان ز تن بریده و این در حقیقت باء صله است همچنین است در تفسیر شیخ ابو سعید
 ابو یوسف را بدی با عی یارب تو مرا یار دسار ز رسان به آوازه در دم هم آواز دسار به انگس کن من از فراق او بگیم و او بمن و مرا با و از
 چهار و هم بمعنی اتصال که باء ملحق و متلبس نیز کویند و در لفظ متجانس این معنی کویند و در دوم هم بمعنی که نظرم فتنه تو چشمم بر روی تو
 در هم ترا کشد بکشد معنی و این بمعنی حرف تا است که برای غایت ای معنی الی همچنین است در تفسیر پا تر و در چشم تو من عدد مقرر
 سعدی فرماید شعر بخوبی نیز زو ای بمقدار جز نیز از دست معنی به نیم بیه که سلطان هم روا دارد ای قدر نیم بیه و این پنج لفظی درین بیت
 در میان پرده من می فرستد بدیوان میر و بدین بیت که بر موی سری برین حافظ باشد بهیچ رفت همه را و قدرت اندازم به از خواهر لطیف
 درین بیت چنین تا بمقدار بقدر و در به تیغ آمد از میان در بر و اگر تیغ را با تش تشبیه داده بین طریت باشد یعنی همقدار و در میان آنست نوشته
 کویند و اگر برق نازل تشبیه داده به تیغ معنی تحت تیغ بود و معنی آنکه برای الصاق باشد یعنی به تیغ آمدن ملحق شد بمقدار بقدر و در میان
 درین قسم مواضع لفظ همقدار حذف شده بحال همین بار باء مقداری میزدان گفت و نظیر این با قسم است زیرا که آن نیز برای الصاق
 است چنانکه گویند قسم بر تو چون اکثر لفظ قسم را حذف کرده بر همین با قاعهت کنند آری باء می گویند و گاهی این بار نیز حذف کنند
 و گویند سر تو برین قیاس سیر و جان تو در این محافه اهل عراق است و در کلام باشد و قسمت باشد بر دو متصل است اما چکی بدون
 با احتمال سیاقه همچنین است در چهار بر شا نیز و هم بمعنی تشبیه و مانند معنی کویند بیت لطفش بهار شادمانی به تهر شمس سوم قهر کانی به سیم
 بیت بصورت و معنی کمتر از او میزدان ترا کشیده او دست از نظم تشبیه خدا به سعدی فرماید بیت مگر ملائکه بر آسمان و گردن بشر بخشن جود
 او بر زمین نخواهد بود نیز از دست معنی بالای او در جهان مریت به ای مانند بالای او همقدار معنی است و آغاز معنی بالفظ
 شود که معنی ابتدا از حاصل است و معنی فرماید بیت بنام جهان و در جهان کفرین به حکیم سخن بر زبان آفرین به ای ابتدا کم این کلام
 بنام آه زلالی کویند بیت بنام آنکه محو شد از دست غمش خنانه ناز و میاز است و در ترکیب بسم الله هم میر میخیزد است چه تقدیر

نزد اکثر چنان است که ابتدا میگویم این چیز را بنام ضمای که حسن و جمیم است و بعضی این را با بهائیت گویند پس تقدیرش چنین است که ابتدا میگویم
چیز را در حالیکه استعانت گفته ام بنام خدا بیکه ششم هم معنی این و از طالب آبی گوید بسیار است تن و یا کند کله ای تصویر نمایی را
بیا بیدار سازد و خفاکان شوقی را به خود نیست که روی تو شتابان شیدا را به خم زلفت بقلب محبت میکند ما را به چنین است و در سال
عبدالباسط در تحقیق نویسد و نیز این با جانی متضمن میسب و جانی مفید معنی استعانت بوده در صورت اول بیا تحلیل و در صورت ثانی با
استعانت موسوم کرد و میگوید بیت باب ویده زبس پای در کل است مرا به سفر ز کوی تو بسیار شکل است مرا به یعنی به سبب آنست
سعدی فرماید بیت میر که ز جانی نتوان بر خاست الا به صاکیش عصار خیزد یعنی با ستعانت عصار فو زو میسب معنی
اخا صغی میگوید بیت شاید بد عای تو کویم کجاستی به یکا عرض حال مرا میتوان شنید حسن گوید بیت نفس از دل بار که خست
که بخین بر اول تو ساخت مرا میسب معنی تو زیشی شطی می فرماید بیت چنین تا بقدر ارفقا در و به تیغ آمد تا آخر ای زیر تیغ و در
ع که پای خاطر در آید بسک ای زیر یک پلکت یکم به معنی پیش در لفظ بدو لبست شید گوید بیت مرا که نیت بدو لبست هوای قرح به جایی
با و که جان میسبم برای قرح بیت و دوم معنی لائق در لفظ در و در مان صائب گوید بیت در با و ما در و در مان نتوان فیت
بهاری شجر به قدر طیب است فرد حاجت کنون که در و در مان نماند است به آن به راه چله و تدریس پریم بیت سست موسوم معنی
بفتح سین که تقدیرش کجایی بحرف بر اید بیت که شتوت آتش است از دی به میره بخود بر آتش و فسخ مکن تیزه و کاهی بحرف
از و ست بیت تیر باید که صورت میتوان کرد با و اونا در از شکر ف و زنگار و کاهی بحرف اندرا ز و ست بیت عجب است
که وجود من با نده تو بکفین اندر آئی و مرا سخن با نده کاهی بلفظ اندرون فضی گوید بیت بنکر که به برده اندرون حلت به سروده این
نیم از غزل بیت به بعضی این را با به تجرید اند و آن عبارت از کفین معنی یک کلمه است از دو کلمه که یک معنی باشد و کذا شتن معنی دوم و
بعضی این را بار برای زینت کلام دانند و بعضی گویند که کاهی کلمه در و بر با با نظرت آید برای تاکید درین بیت مذکور همان مد و بر است
و برای تفسیر بیت همچنین است در تحفه و ترتیب التواعد پوشیده میا و که تقدیر بودن با مفسر لازم آید بودن مد و اند و اندون مفسر کسر
سین کسی از ابران اینها را حرف تفسیر بیت و چهارم معنی محاذی در و بر آید مثال آن بروی پر فورت و صفت ب چون
چراغ ز و ز تنک پر تو است یعنی محاذی روی پر فورت همچنین در شجره بیت و پنجتم ای زانده که عدم وجود آن برابر است
غیر معنوی و بر افعال کسور یا مضموم آید و گویند مضموم خا و غلظ است و این نزد مردم ایر است چایان با ناز مکرر اند همچنین است در شجره
بکریف بعد از این بیت ج باشد یا مضموم یا مضموم در صورتین اولین کسور خوانند و در صورت اخیر مضموم چاکر اینجا نیز کسور خوانند خروج از کسر
بسوی شمه که عبارت از بودن و او است بعد کسر لازم می آید و از فصاحت می آید و در و ن این در امر با ضی یعنی حکم جمله و
و ا و که در کلام عرب آید یعنی ما بعد که کاهی ناکلمه است باید دید که متحرک است یا ساکن اگر متحرک است پس باید دید که متحرک است
کسر درین هر دو صورت با را کسور خوانند چون بر و در شت و با را که در اصل رو و شت و و از نو و فسخ اول و بر و زیت برید که در اصل
و ده زیت زید است کسر اول و اگر متحرک مضموم است با را مضموم خوانند چون کن نخت بگوید که در اصل کن گفت که بر بود و مضموم اول و اگر ساکن

[illegible]

[illegible]

مسافت است مثال ابتدا مسافت زمانی نشاءت کویدیت تا عشق شود سینه مکان کوکر اجا کس وید در افق یک شهر دور حایه یعنی اربابند
 مسافت زمانی که عشق تو سینه جا کرده است ناصری کویدیت تو نا آئینه را و وادی ای خوش شید خاور تا پرنک دره روزان سپرد و از بوج
 یعنی از ابتدا مسافت زمان بدین تو آئینه را و لفظ تا بمعنی ابتدا مسافت مکانی با استقرار تا تفسیر جا بمطربیا مده پس تفسیر ابتدا بخیر صحیح است
 لفظ تا ترجمه یعنی نوشته اند و لفظ حتی نیز در کلام عرب بمعنی ابتدا مسافت مکانی نیامده بدلیل استقرار لفظ تا را که ترجمه حتی نوشته اند
 از قبیل تفسیر عام بخاص است چه که تا بمثل بسیار آمده چنانچه از آئینه واضح شود مثال انتهاء مسافت زمان صائب کویدیت جانی نیری
 که دل بر مکان من تا بار گذشتن تو بصدر جانم و تو معنی انتهاء مسافت زمان باز گذشتن تو شاعری کویدیت آسمان پر شب زره پوش است
 از بجم تا سحر تا حدنگ آهن بروی نکرده کار که یعنی تا انتهاء مسافت زمان سحر و درین شهر روزه دارم تا شام یعنی از ابتدا مسافت
 صافق تا انتهاء روزه لفظ از ابتدائی بر شرب در شهر مذکور نیز مقرر است مثال انتهاء مسافت مکان مولوی معنوی صیت پرس
 میکتیدش تا بصدر به گفت کجی یا فقم اما بصدر بمعنی انتهاء مسافت مکان صدر صائب کویدیت میتران رفت یک چشم بدین تا مصره بوی
 بدین اگر قافله سالار شود و شرحه نویسد که ابتدائی دال جز ابتدا حذف آن مجموع مثال آن تا با تو آشنای شده ام از خود یکا نه ام
 و انتهای برو گونه است یکی آنچه دلالت کند بر انتهاء وقتیکه فعلی در آن حادث شود و بر وجهیکه آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا فانی
 با من دوست نخواهد شد کار من رونق نخواهد یافت و در بعضی حروف یعنی از فعل او این در مثال آن تا من ازین معاودت کنم
 بجائی نخواهد رفت یعنی تا که من ازین معاودت کنم شما بجائی نخواهید رفت پیش بت شد که تا بجای تا وقتی که در تحریر و قوس متمم است
 دیگر آنچه دلالت بر وقت گذران نیز دو قسم بود یکی آنچه دال بود بر وقتی شدن فعلی بخیری یا بجائی که آن چیز و آن مکان از حصر آن بیرون بود
 مثال آن از خانه تا خانه زید رفتیم یعنی بخانه زید رفتیم بلکه تا جائیکه ممکن زید در آن است دیگر مثال آن شب دیوان نظیری را تا این
 غزل که مطلع است کجا بودی شب سوختی آرزو جانی را به بقدر محدود شرط ادبی هر زمانی را به ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه
 نمودم بلکه تا جائیکه این غزل از بجا شروع شود و دیگر آنچه آن چیز و آن مکان از حصر آن خارج نباشد مثال آن از خانه تا خانه زید رفتیم یعنی در خانه
 زید رفتیم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا قطع دیدم غنچه مقطع را نیز دیدم و این هم منقطع الحذف است و تعلیلی نیز بر دو قسم بود یکی آنچه
 حاجت بنفعی فعل دیگری نیست مثال آن می خواهم خود را بر تو هلاک کنم تا مردم ترا بکشتن بشی با نام کنند و دیگر آنچه افادت فعلی فعل دیگری کند
 مثال آن تا زار شروع کرده ام تا سلمانان بکفر من نهند یعنی برای اینکه سلمانان وصف من کنند و تعلیلی در تابی جمله فعلی درست نباشد بخلاف
 کاف که تعلیل در آن بجای نیست تا مردم را تا آن وضو کلاب نمیکند که کلاب آب مضافت درین مقام تا صحیح نبود مگر وقتیکه جمله فعلی بوسیله
 و مثال آن وضو کلاب نمیکند تا مردم را تا آن حد داند چنان شد که وضو کلاب نمیکند تا کونین که کلاب آب مضافت است آب مضافت عبارت از آن
 است که اطلاق لفظ آب فقط بر دور است نباشد مگر چون چیز دیگر مضافت کنند درست بود مانند آب کل که کلاب مقلوب است حای
 تا کابی محذوف شود لیکن همین معنی که از کونین تا بر و در و ام و ای اگر از لفظ نکونین لفظ تا دور کنند جائز بود و حایر بود تا افادت
 معنی بیان کند و در وقت بجای کاف متصل شود چنانچه کاف بجای لا لیکن دور از مقام تردد و انتظار و استقامت و تفراب نباشد چنانکه کوئی

چه مثل کبرای چنانکه پیش می آید و چون ناچیز خدای گفت و در بین ما باران چسبیدار وای به بین که باران چگونه می بارد و میرزا صاحب کوید پیت
 ناچیز و کبریا رب با دل مریدین من چه در کرمی که مجرب می کند آئینه را به خواجیه شیراز فرمایید پیت زاده شراب کوثر و حافظ پیرا و خیزت تا در سینه
 حواس نه کرد که حاجت به خواجیه لطیفی سر می پیت و میرزا نکر تا روز سفید به قلم چون تر نشاند از شک سید پانی چنانکه می ترسند و
 کای محض برای بیان آرند و هیچ کجی از شروط مذکور در آن نباشد مثلاً نظام است غیب کوید پیت شب بیا و او چه جامی چند و چهل زدم بسیده کند
 انقدر تا ناخن بر دل زدم نه برای شدت التزام بین الامین و سرعت ترتب امر تا بی برامی چنانچه بگوئی ناموش از سوراخ برآمده که به شمشیر
 و مثال آتشی مسافت زمان درین پیت تا بقادر جهان بود ممکن به ذات پاکت همیشه باقی باو یعنی ذات توانا باقی باو همیشه در جهان بقا ممکن باشد
 و این ظاهر است و بعضی این را تا در شرطی و برخی دوا می خوانند و اندوهی پیت چنین گفته گفته یعنی همیشه بقادر جهان ممکن است همیشه ذات باقی باو و
 این خطاست و خواجیه شیراز فرمایید پیت فرق است زاب خضر که طلمات جانی اوست به تاباب ماکه منبعت است از کبر است و حذف این
 اگر فریاد دال باشد جائز است چنانچه درین صرح عثمان بخاری ع ملک نشین ز جهان چنان که زنده به طین پانی تا قسطنطنین و میرزا صاحب کوید پیت
 بدین میرسد چاک کربان کله در آن را به هر محصل که آن دست کارین میشود پیدا پانی تا بدین اما اگر این با صله رسیدن باشد پس از ما
 سخن فیه نخواهد بود و بعضی حتی او حد الدین انوری کوید پیت در صاف تضایح و عدوت به تابش تیره بند کلگون و در از محمد عرفی پیت منظم
 قطره که صد سینه و دل کردم دلغ تا ناز و نوک شره غلطیه در امان رفتم و همچنین درین پیت بروی بستره و کل خواستم که می نوشتم
 ز شیشه تا بقدر ختم بها و که شست به دعا بیان قلت فرصت است و برای بیان منفعت و غرض و صحت سبب چنانچه خواجیه شیراز فرمایید پیت نشین
 پوشی تند و خفاش نشین است بود از مسیت رفی که تا ترک بست یا بی کند به محمد عرفی کوید پیت تا به مرقان تو کرد و شانه دیده را به شست
 پیکان میز خرم خواجیه لطیفی فرمایید پیت بفرمود تا کوس بر زمین زدن سر بریده بر پشت پروین زدن به لیکن در چنین کلام حذف و ایصال می باشد
 ای بفرمود که چنان چنین بکنند و این مخرج تا این حد شد که کوس بر زمین زدن و دریا عبارت که چنان چنین بکنند حذف کرده عبارت تا کوس بر زمین
 با کله بفرمود وصل کرده و علت تا برودم است یکی آنکه در خل تا سبب علت غائی جزا نباشد چنانکه گویند تا نباشد چیزی که مردم بگویند چیز را به دو هم
 در خل آن علت غائی جزا بود چنانکه گویند بخواب تا آرام بشود در صورت جزا سبب علت وجود در خل آن بود زیرا که وجود علت غائی حقیقت معلول
 است و این هر دو حقیقت است و گاهی بر فایده مترتب نیز آید و این مجاز است چرا که فایده مترتب بر چیزی غیر علت باعث غائی است و محلی تا که
 اگر چه مقتضای ترکیب است که در خل تا در وجود مقدم باشد و وجود معلول آن در وجود خود بود چنانچه گوئی غایز خوانند تا وضو نکند پس درین
 پیت نشاند بر تنی ناچیز پرورش نزد بر سر به تایید خشن و نفس لامر قضیه بر علت است چه بر تن رسیدن فعل میشود و پر و اذخ انجان بعد
 آن صورت میگوید و او با چون با دعا و تحقق موقع و حزم قطع کویا نزع جان مخالف محارب و بر بدن سرامل موقع آمده است باعتبار حال
 این ارباب اختیار فرمود و نیز باید دانست که آوردن تا بعد از کلمه که آن نیز افادت معنی علت و سبب کند چون بدان و از آنجا و مانند آن
 و بعضی ندارد چه برای حصول این معنی تنها همان تا کافی است بلی اگر بجای تا کافی باشد از دعوی محنی چنان تر شود و آوردن کافی پیش از آن
 و بعد از وی هر دو رواست و درین پیت بدان ناچیز اینداز را دور و زهر تیره جانی برآمد و خور و قول و بدان تا در نظام واقع شده که گفته

برای آنکه چون آیند از راه دور نام شد حاصل کلام او در نسخه نویسد تا کیدی بر یک قسم است و همچنین تجا بلی و بر دو موضع انحراف است مثل
 هر دو تا کردین نکردی که با مثل قوم مردم نا ابلخ چشم فلانی بر ما جفا کرده است تا فلک با چه کند و تفسیری نیز مثل تجا بلی یک قسم است و آن مفسر کلام
 بمعنی که در مثال آن است ایشان را گفت تا فرشتن مردین که تمام شد کلام بدلا کلمه ای که معنی هرگز و زینهار و آگاه باش ای سعدی فرمایید طبع صاحب
 عرض تا سخن نشوی؛ اگر کار بندگی ایشان نشوی؛ یعنی از صاحب غرض زینهار سخن نشنوی و صاحب جامع الفوائد نویسد که این تا بمعنی تو آمده یعنی
 صاحب غرض تو سخن را مستمع را بر این عمل کنی و اگر کنی نانی الحال ظاهر شود که از راه غرض بودند است بری آن وقت هیچ سود خود را ندانست
 و در ترنمای سببین هر قوم است تمام شد کلام او مثال تجا بلی یعنی کوی طبع ما خود بند است سرانگشت کردیم؛ تا روزی و مردان که باشند طبع تو به
 مثال تا کیدی طبع حافظ ترک جهان گفتن دلیل خیرش دی است تا پنداری که احوال چناننداری خوش است؛ ای زینهار ز پنداری و تفسیری را
 که بیانی نیز گویند نشان حسین کاشی کوی طبع مع کرشایسته ذات تو باید گفت و بس؛ کیست تا کوی قنایت یا امیر المؤمنین؛ تا معنی کوی طبع شب
 باین سبب آن است کام این کام داد؛ تا که فرم از لبش یک بوسه صد و شصت داد و بهیاری شرط جامی فرمایید بیات از صف و زده بود معنی
 تا روزه بطرف نشاند و اگر کسی ندیده تا کس لعل باز یقین یام مایع است ساقی جامی عشرت بکام ما و بمعنی فرزند من است که نقیض جنت باشد
 و بعضی طاق گویند مخفف تا و که تخمه کا غذا باشد بر لوی معنوی سرای طبع که بگویم شرح این حد بود و معنوی است تا و کا غذا شود و مخفف
 اخلاقی کوی طبع آن است تا بر طبع کار از بهشت بهشت در بر تا از وطوبی ثمر صد میوه هر تا ریخته؛ بمعنی مثل و مانند چون همتا یعنی هم مثل و
 عدد و دیگر چون یکتا و دو تا و سه تا و مانند آن گویند که تا در یکتا و دو تا بمعنی واحد است چنانچه تا ای سه و واحد و آنکه معنی عدد است در تحقیق نویسد
 تا عطف که افادت و اعطف و چنانکه در مقول ظهوری که وصف عدل معروض خود گفته طبع تفاوت که فردین آمد بمعنی میان عدل او تا عدل کسری
 یعنی میان عدل او و عدل کسری و در بعضی نسخ بجای تا با واقع شده چنانچه در حرف با گذشت و بحساب بحد چهار صد عدد دارد و هشتاد و
 قسم است اصلی چون تخت و تخت و مانند آن و بچشم تازی بدل شود چون عارت و عار ج چنانچه در فرهنگ قوسی است و لغت و بمعنی کده منجلی که
 طبع یک روز بکر ما فرود آب بی تخت؛ مردی نزدش لعل غلط بود و بطریق ششمی کوی طبع که کینه کشد رای وی از انجم و افلاک
 بر هم شکند تا دم افلاک یکس لعل و بچشم فارسی چون تن و پس بضم با و یک از راه اسفل بی صدر را شود محمد الدین علی قوسی کوی پس زبان بعضی است
 و در حال بدل شود چون زشت و زشت بر وزن انگشت اول بمعنی افریده اول و نفس کل و نفس طاهره و عقل و فلک عطار و در نوهر و در
 فصل مریب الخ انسان و است کوی و وزیر زدن باشد و زشت را نیز گویند که پیش رو پیشوای انش پرستان است و بعضی گویند زبان بر
 نام ابراهیم هم است و بعضی دیگر گویند که زشت و بر زین هر دو مانان ملت ابراهیم بودند معنی نام حکمی است در زبان کتساب دعوی مغیری که
 و کیش معان بنامند و زشت کتاب است مثل بر احکام آتش پرستی و نموده و نموده و دستاس و در دستاس آبیانی باشد که از ابدیت
 که روانند و زشت و زشت معروف که در عرف بر میوه آن درخت اطلاق کنند و این مجاز است و بت و بت باضم معبود باطل و بدستید
 و اصل عرب بوده جمع آن با ضم سر و کوب اسباب فصل و قول زبان یک نهاد با شش مایشن بدل خلاف زبان چون پیشتر از اندوخت
 مایشن تا در خوشی مگوی خیره مرا که من تیغ لطیف خرم تو بی مزه تو و بی شمع عطا و یای طبع چو اود نه حجه میگرد و در دست از نه آبیایی چرخ

در مدار الفاصل نویسنده نیز بیان خواننده بدل ال ای چون کسویت و قسیت بجای کردید و قسیده تمام شد کلام او اولین مهمل چون سیر بر وزن
نیز که مقابل کند است چنانچه در سروری است و کاف چون چاشت و چاشک بچیم فارسی اول روز پنجشنبه می که اول روز خورد و چاشک دن
طرح که طعام چاشت در آن گذارند جمال الدین عبدالرزاق کوید طیت ای چاشک دانت چرخ ازرق و وی نشاء در وقت چرخ اطلش صاحب
چاشکد یعنی خرم که مضبوط کرده و عینیت بسند آورده و الله اعلم است بصواب همچنین است در جواب و قهر بیا به مثلث و بطاء مهمل بدل شود
ترید و ترکیه که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیره و طابق از تاب و در آخر ماضی در بنا مضارع هم بدل شود چون رود از رفت و دار و از دست
و ساز ساخت و مانند آن و کاهی از آخر بعضی کلمات حذف شود چون رست در اسن چنانکه در باب اول که شت و تاء عاضی که نه
بر اصل ایچینیه قسم است اول تا ضمیر و این برد و فروع است یکی مضانی یعنی منسوب بسوی مضاف ای مضاف الیه واقع شود و در آخر اسم اکثر
ایده و ما قبلش مفتوح و معنی محاط و احد و بدو مثال مل و مکر و موش بمعنی تو کمال اصفهانی در صنعت مراعات النظیر کوید رباعی بیت در مای
و علت مر جان به زلفت غنر صدف دهن درو دمان به ابر کشتی و چین پیشانی موج به کرداب بنا غنغ چشمت طوفان به و این صنعت معنویت که
در کلام چرخ را از روی معنی با هم مناسبتی داشته باشد مکرر سازند و این صنعت را تا سب نیز خوانند و این تا برای ضرورت شعر یا غیر مضاف
آن متصل سازند لیکن بودن آن غیر از اجزای کلام یا از تعلقات آن که تاء مکرر از آن کلام تعین داشته باشد شرط است چه ضمیر مضاف الیه یا
خود متصل میاید چنانچه درین بیت بر دهر که عشقت از دل صبره نتوان مضبوط کرد که جواب یعنی بر دهر که عشقت از دل تو صبر را دشمنان بر دل
است عشق فاعل آن و از دل بیان آن است و صبر مفعول پس عشق مفعول بیک فعل متعلق است و هر گاه این تاء بعد از محقق افتد همه مفتوح بنا برین
ساکین و ما قبلش افرا ایند علی نقی اما می کوید طیت و حکمت جلایینه روشن ضمیری را به ز سر و سایه ات رونق بهار بی نظیری را تو اگر خوشی ساز
مستحکم کرد و حاجت آوردن همه نبود چون نکست و رست و مانند آن و کاهی ما قبل این ساکن آید اخیر و صنعت ترجمه اللفظ که آخر
ایشانست فرماید طیت و ایم آرد که حکایت کنیم بات به لاله غلام روی تو صبر بر زیر پات به و این صنعت آوردن لفظی است در لفظ
که بطریق لطیفه ترجمه لفظا باشد و هم تاء خطابی مضمری باشد که در ادوا و اخلاص و اسما اکثر و در احرف کمتر طبعی شود و معنی ترا و بد و اکثر و ما قبلش مفتوح
بود و کاهی ساکن در مثال فعل حافظ فرماید طیت ای بهر صبا بسایه فرستمت بشکلا از کجا بجای میفرستمت به مثال اسم ثابت کوید طیت با شکر عافیتی
بخت را سرو کاه است چون زکس محمور تائب خمار است به مثال حرف نظامی فرماید طیت باشد به شای به ت بهت به جم اورا بند که کن
کوت به تبه و اکثر تاء خطابی مضانی یا مضمری در اول کلمه واقع شود و مضموم بود پس اگر بکلمه دیگر متصل باشد و او بیان حکمت غیر مفعول در حشرش افزاید
برای اتمام لفظ و اظهار حرکت و تو کوید و الا یعنی اگر پیوسته باشد و او نیز اینچون ترا و رست و اکثر لفظ را از کلمه تا بنا بر ضرورت شعر جدا
باز و او متصل کرده نویسنده نظیری کوید طیت هزار دام مضوم کنیم و در داریم تو مرغ خوشی فارغ ز بند را چه جنبه و اکثر پیش از الف آید مفتوح باشد
چون لفظ تان که برای جمع محاط است بمعنی شما حافظ فرماید طیت عمر تان با و ادم ای ساقیان بزم جم به که چه جام داشتد بر می در دوان
شما به سوم بمعنی خود آید ثابت کوید طیت بر حرف ای کمی اری چه طوی پسته را به زالت بخت طلم کخته سربسته راه نظامی فرماید طیت
لفت بمن روشن بخت را به تاهم روشن چرخ است را به سعدی فرماید طیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست به کرم که غمت نیست غم نیست

[illegible]

پس بداند که هر که این دیگر ادوات باشد پس معنی معروف مجاز بود و فایده یافا و یا تحتانی قبل دال اصل بر وزن شاید معنی ناکه ترجمه معنی
 نوشته اند بشک این است حکیم قطران است خداوند است میر و میرزا و ده زنده و عصر آدم فایده اکنون و این ظاهر احترام است صحیح است
 و البته علم است بصواب جواهر و در عربی کاهی بدال معنی شود مثل اجدد و از جمیع و فرود از نصت صیغه متکلم از فریبی رسیدن مطلب
 و کاهی از طاء معنی مثل حصص از حصص صیغه متکلم از حصص معنی و خوشن و کاهی از این چون حجه از رحمت و علامه از علامات و این در حالت
 وقف شود حرف ثانی مثلث که تا شش دیگر بویند معنی بر شش زرم و نیز کسیکه زندگانی کند از هر چیز چشم زخم و سرخ و کاه و ماده که از
 تیر و دوشنه و حساب بجای پانصد عدد و او یکا شش جز اصلی نباشد و در فارسی بنیاد چون نشاء و شمار و مانند آن که عربیت معنی قطع دارند
 را فارسی و مانند کوز سوا می این دولت در فارسی نیاید ه کاه نشان غلط است چه قطع معنی است در اصل قطع است بفتح فاء و سکون
 غیر هم بفتح فرغانه و ماورد و اله و از شک در اصل از رنگ است بنا و فوقانی بر وزن فرونگ کاه خانه معنی تقاشن شده و نام خانه
 چنین هم است و نام کتابت که اشکال بانی در انقش است و تقریباً بدال نام فوقانی آید مثل کثیر از کثیر و در رساله از قواعد فارسی غیر است
 داخل فارسی نموده اصلش همین معنی فرشته و نه است که این لفظ ترکی است و جواش ترکی خوان و اندیشه در ترکی نیز ثانی مثلث است
 که شش و آن یکسره و نه و ثانی تحتانی رسیده و در عربی نقطه مفتوح ثانی مثلث زده نام برادر فراسیاب بن ششک بن قورین افرویدون
 است که بجهت موافقت ایرانیان بر دست برادر گشته شد و دیگر مرت بفتح کاف تازی و فارسی و یاد مفتوح ثانی کشیده و نیم مفتوح و سکون
 را و تا در شش اول کسی از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد و پیوسته در کوه کشتی و پست پوشیدی و معنی از کیمی این زنده کاه
 چه کیمی معنی گویا و مرت معنی زنده آمده است و میان متاخران کاف تازی و ثانی مثلث مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و
 کلام قدیم ثانی مثلث نیاید و طهور است در اصل تهور است بفتح طاء معنی نام پادشاهی بود و از تهرای پشنگ گویند ایلیرا مرکوب است
 بود و سوار می شده و دت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال فرشته اند که او را تهورس و یو بند می خوانند و نفس ناطقه علی را نیز خوانند
 و این حرف در عربی سیاه تحتانی بل کرد چون تالی از ثانی حرف جیم تاری معنی شتر فربه و شتر سماش ج و حساب بجای
 سه عدد دارد و جز اصلی نباشد و جواهر و لیس بقدر بعضی از متبعین فارسی نیک و اگر در کلمه یافته شود در اصل شنی فوقانی یا تحتانی یا خا
 معنی بدال معنی یا از تازی یا پارسی یا کاف فارسی خواهد بود چون انگ و اینج به قصد کشش و نازک و نازخ بنون سیه معروف و خشک
 و خشک به و قصر و یا مجهول صندو مخالف و لند اطلاق آن بر عناصر نیز صحیح شده و لیلک و لیلج بفتح هر دو لام نیل که بدان چیز نازک
 بچین است و در پنج و طاهر از مرید علیه لیل سبد نیل است یا بالعکس پس کسیکه باند بفتح و کبان و جهان بالفصح و بالکرمه ماسوی اند
 و حسن مخفف آن و کمان مخفف کاهان که مرکب است از کاه که اطلاق آن بر زمان و مکان هر دو آید و آن طمست چون زرم کاه و
 و سحر کاه و صحر کاه معنی جای زرم و جای زرم و وقت سحر و وقت صبح و برین تقدیر کاهان معنی صاحب کاه بود و می تواند که مرید علیه کاه باشد چون کاهستان
 مرید علیه است و کیمان ماله آن و کالیوس و کالجوش کاف تازی نوعی از آتش حاضر که در ویشان پزند و یوغ و جوغ و او مجبور چه بکه بر کردن
 کاه و قلبه بسته زمین را بدان شیار کنند و مخفف است ابو شکر گوید طاعت و را بدون که پیش تو گویم دروغ دروغ اندازد و سرمن بوج کمال

کوبد سیاست خود بجان اولو اکنون خردند کاجی و تلج دولت معدنی و اینوایان نیز هم بخود کنند کاسها کالجرتس یعنی ثورات و تار
یعنی فانت افضل الدین خاقانی کوید پست هم بر خاشاک زکرات و تانا زیمیر و تار تار و تار تار و تار تار و تار تار
یعنی بکرات و مرآت و این عربیت و معنی تاراج شادی نیافتم و شعر خاقانی مناسب معنی اول است نه معنی تاراج چنانچه صاحب
فرهنگ گمان برده تمام شد کلام او حاصل معنی اینکه بکرات و مرآت تانا بر سر آن خاک بکنند بخت چین و تبرک و در تحفه نویسند که جراثیم ظاهر است
تمام شد کلام او شاید وجه ظهور آمدن کلمه تار تار باشد معنی تاراج دولت بهر تقدیر در تانا و تار تار صنعت قلب است و این نکته بعد وقوع و حق
است که جیم تازی و لغات ژند و پازند آمده چون جیسا بیام معروف و باء فارسی بنیرم و جاتن لغاتی مضبوط و سرفون نام این دو و جاتن
لغاتی در واد سرف و کسرفون و فتح فوقانی و بین وزن جاسونقن بسین جمل عجاوین کاف تازی معنی آمدن و وشتن و آوردن و تار
الف و شتر تمام شد حاصل کلام او و بر آن منقوط چون جبر و وزن و معنی جوزه است معنی بچه مرغ که در مرغی آنرا مرغ خوانند و رجه بفتح اول و
طبابی باشد که جامه و لکنی و چیزه دیگر بالای آن اندازند و رزه بفتح اول تخفیف تانی معنی رجه و معنی تریطه گویند و تاراجی چون کجدم و کزدم و کزدم
و تار و کج و کز کج و کاز که معنی کاش و غیره که ذکر یافت و آج و با تیه معنی خراج کج بفتح اول و تانی و سکون لوزن و تارن بفتح اول و تانی و سکون
لوزن و لجم بفتح اول و تانی و سکون میم و تارم بفتح اول و تانی و سکون میم و تارم بفتح اول و تانی و سکون میم و تارم بفتح اول و تانی و سکون میم
اب میباشد و جیم بر وزن غیر نام بر وزن بن کاوه است که او را سهراب و قتیله بایران میرفت در پای قلعه سفید و سربو و در جنگ زنده
گرفت و بضم اول معنی خورف نیک و نیکو زنده و خلاصه باشد و تار بر وزن و معنی بچیر و بشین منقوط بنا بر ایتجا و خرج چون کج و کاش و کاش
لج معنی لوج باشد که بری اتول گویند معنی یک چیز نو و بنید معنی کاش و کاشی هم هست که معنی افشور و تاسف باشد و بری لیت خوانند
و از این سر وقت طلب چیزی یا کردن بطریق آرزو گویند و سیلی و کردنی را هم گویند نام رباطی است و این قم وری و نام دختی باشد که آنرا لغز
صنوبر الصفا گویند و کاف عجمی چون شنج بکسر راء و سکون تخانی و جیم معنی تقیض و ضد مخالف باشد و بر یک از اخصار راء را نیز گویند و تار
حدیث و خشیک با کاف پارسی بر وزن و معنی شنج است و شنجان و شکیان جمع آن و مانند آن و تقریباً بدل کاف پارسی و تار و تار چون
خ از بنگ و صنج از بنگ و فرنج از فرنگ و رنج از رنگ هر دو بر وزن خدنگ که معنی بای رنگ است و فر و رنج از فر و رنج از فر و رنج از فر و رنج از فر
نالت و فتح راء و دواست کثره النفع و مانس بدان و کاهی در حالت تعرب در بعضی الفاظ افزاینده چون دباح از دبا و در عربی عوض
یا در تخانی آید و در گفته آید حرف جیم فارسی که مخیرش از جیم تازی سه نقطه است بدین صورت ج و این اصی و عارضی باشد و در عدد
و خرج مطابق جیم عربی است و در عربی معنی نیست اما اصی جزه کلمه است و معنی علا حده نذر چون ششم و ششم و ششم و مانند آن و عارضی که
معنی علا حده و بدین اگر در اول کلمه آید و مضموم بود و او اظهار ضم بان مضمومه چه گویند بضم اول و سکون تانی مجهول تا لفظ تمام خوانده شود و حرکت ظاهر
و آن معنی مثل و مانند آید معنی فراید پست چه تو ای خردمند صریح نهادن عار و جهان تجمان است یا و به ملاخج کوید پست نه از کلمه بمن
چشم غارتش و چه سر مرده خورده که بیرون نیاید و از نش و برای شرط معنی هرگاه ثابت کوید پست گشت چه صبح وصال تو شمع جان را به بهر
بمشهد بر دانه استخوان مراد و تانی معروف مخفف خوب است و اگر مکسر بود پس اگر کلمه دیگر به مضموم بهاء و مضموم غیر مضموم طعی ساخته چه گویند بکسر اول

و غرض از این در آنکه بگوید و احتیاج باشد و مانند چهره و چون در محبت و مانند آن و این برای علت است که می بینی زیرا که و بگوید و ملاحظه شود چنانچه گوئی و
از طرف آن طعام خوردیم چه فیصل یعنی در آنکه فیصل و کمال است زشت و شش کجا بردارم باید چه برای از صنوبر کبرنج سید و برای استقامت و این
قسم است انکاری و استجاری مثال انکاری که حاصل آن نفعی فعلی باشد و چه گفت و چه شنید یعنی هیچ گفت هیچ شنید معرظرت کو بیست زبان
عالم شرح حال مشتاقان چه میداند و محو کشیدی کاشکی در نامه تصویرم به یعنی زبان خامه حال مشتاقان گفت هیچ شنید استجاری چون چه می کنی
و چه حال داری میفرماید منت کو بیست آه این چه بقرانیت دل از درون برآید و این چه انگار است از دیده خون برآید و تحقیق نویسد
متضمن معنی نمی باشد بسبب از چنانچه چه می کنی یعنی چنین کن تا م شود کلام اولیکن حق نیست مقام معنی را که اقتضا کند همچون معنی مراد خواهد شد و این
عبارت مشترک در دو معنی باشد یعنی حیرت و توجع حیدر محض کو بیست چه شد آن دقایق عهده که تو عهده نامزدی به زو من چه گفته بودم تو من چه گفت
بمدی به میرا شرف جهان کو بیست از من میشد کنی از خویش را پنهان به چه کرده ام که من تمام نتوان کرده و معنی تقطیع مهری و دلانی آید شاعری
بیست فی نامری فیربی فعلی یا می کنی به بریدلان خویش چه پیدا میکنی پای پیدا و دلان و بزرگ افزیزی کو بیست آن دوت کام خواهد شد
که اخفا و بی بندگی و شمس چیست چه دشم یعنی دشمن کلان قسم و برای تخفیر حافظ فرماید بیست من چه باشم که بران خاطر عاقل کردم به لطفا می کنی را
خاک درت تاج سرم به و کاهی مخفف چیزای سعدی فرماید شعر هر چه پاید و لب سبکی را نشاید یعنی هر چه که دیر پاید و لب سبکی را نشاید بیست
و صفت تمثیل کو بیست زینت خود ساخت دولت هر چه را در که دفتر مشعل شده از کهن بقا که دایان روشن است و این صنعتی است معنی
که عبارت از وقت دادن کلام است کلام دیگر که از شهرات باشد و میان هر دو کلام از روی معنی همانک باشد و معنی هر چه سوزنی کو بیست
او بدین خیرست بر هر قوه چه میسر شود با و برسان به و برای تناسل و حسرت حافظ فرماید بیست دولت که هر مان بودی چه بودی به توان نا توان بودی
چه بودی به و برای تفسیر بیست فرماید بیست مود چه در پای دیزی زدن شش چه شیر عندی نمی بر سر شش لیکن معنی مساوات اینجا از تفسیر
است لهذا بعضی برای مساوات نوشته اند هم افرا بیست جوایم که رفتن کند جان پاک به چه حیرت مردن چه بر روی خاک به
لیکن که از شرط است چنانچه صاحب جامع نوید که گفته چه چون مکرر شود برای افادت معنی تسویه و تعداد اشیا که چه می گوید چه غیری بود
و برای نفعی مابعد و تعلیل مابعد و معنی کلام مابعد و نفعی و علت ماقبل و می شود و از مثال این هر دو قسم چه احتیاج چه در عبارات کثیر الوقوع
تمام شد کلام و در صحیح نوید برای تفصیل و تفسیر که چون همه اشیا بدست آمد چه از نقد و چه از جنس منصفه بسیار که گوئی چه بجا شد و چه حتی
ای بسیار بجا شد بسیار احتمالی است صاحب کو بیست بیاض کردن او که بدست من افتد به چه بوسه های کوسه و انتخاب کم بهای بسیار
بوسه بیکم سعدی فرماید بیست چه خوش گفت بختی تا بخت خوش خوش غم شیدی این مباش به بختی تفتیح به و محدود تا در وقت بخند
خشتاش نام یکی از پادشاهان هزار زم است گویند یا معنی ترکیب و کسر اول هم آمده و خشتاش تا باالف کشیده بشین نقطه در زده سپاسی و دیگری را
گویند که همه از یک جنس و یک طایفه باشند و صاحب خیر و بسیار این گفته اند و جواب هر دو به نا معنی را که چون غم و غم تری و طریقت و ملکی و بیانی
که از برای نواد و زلف و لعل که کف و کف و شیر و خزان کفک مثله و در کف و توفیق لسانین است غایتش در بندی عبارت از طبع که یکی از اخطا
جاء که است و درین تقدیر نهانست عموم خصوص بود و فعل معنی سرین و بیکدیگر گفت که مشترک است در عربی با استدلال کمال جمع است و کل و کل

مروی سردار سنج اوصی کویدیت این کجول کچل سرچندند که پیشتر همان می خواندند مختاری در تعریف سپ کویدیت بدربار و آب و باد
گفتم که در کوئی ایکی اندر شش حرکت و دیگر بر سرش جنبه چلیق طران کویدیت شکفته لاله چجام شراب و زاده دروید چو گلک خشان باز
میان جام شراب و شیری طوس کویدیت قند شش طبع در آورده کج؛ بهیچ لعل کج و بهیچ لعل کج؛ و در بعض نسخ است بگردان و شش کج و
لا ادری پیت هزار ناله زوم بی کل خست در باغ؛ بدرد دل که شیدم سخنان از باغ؛ است و خضری کویدیت سنگ بی نخ و آب بی زائیر
بهر از جا بهی ریش؛ زائیش یا حلی کسور یعنی زائیدن و افزون کردن و حاصل شدن رخ شمس خضری کویدیت بدان رسیده ایاد کج
بهر ساق؛ که چشم ابرو بود اتم انجیر باغ؛ و لوله و ماهبه از اوزان همدست که متراخان در آن تصرف کرده و کج و ماهبه نیز استعمال نموده اند پس باز
اصیل باشد غیث تا نسوی کویدیت اگر پذیرد زینت از صفر تم غنی؛ از منس دوازده ماهه عیار کشاید؛ حضرت بضم صا و ممل نندوی
و غل بنفخ غین هم مصدر مجهول یعنی شسته شدن و عیا یعنی چاشنی زرد و صاحب قلم نویسد که چیم فارسی زائید که چنانچه در لفظ همچون که کج
همون آید و طائید در جامع الوداد نویسد که زایدات کرده میخوانند حضرت کویدیت با خط سبزه زین قدر مایل سرگوشی چرا؛ عالمی را سنجی ای
شعله شش بوشی پس اای از برای چه و صاحب محزن نویسد اگر ملحق بحرف شرط که روشل اگر چه در چه و در چه مقتضی حرف استثناء شود که
ضرورت افتد اگر نظم کجایش استثناء باشد پس آن مراد است و الا معنی استثناء تقدیری خوانند گرفت و این در کلام آمده بسیار آمده است
و زایدیت که چه بکبر و تبار منی؛ کی محل مرتبه و ارمنی؛ در صرح ثانی لیکن مقدار است هم افزاییدیت که چه جان جمله بریدی و روز؛ لیک
جهانید و ناشستی هنوز؛ درین سلسله استثناء مذکور است پوشیده میا و که کلمه لیکن حرف استدرک است نه استثناء و در سراسر اسماحت
تصغیر اید اما مفتوح چون باغ و باغ و غلام و غلامچه و کوکو و کوک و دیگچه ماه و ماهچه و روزن باغچه سرعلی را گویند که بصورت ساخته باشند
یعنی که در و در و حقیقت نه از طلا و نقره و غیره و سوزنی را نیز گویند که بر یک سر آن کلوله باشد از طلا و نقره و برج و مانند آن که زان بر سر و
اگر بیان سسر و بر نواز را سنج هم گویند و یک حصه از دوازده حصه و کج را نیز گفته اند که شست حصه باشد و یا معروف نیز بر آن افزایید
باغ و باغچه و در و دیگچه ماه و ماهچه و روزن کجچه و روزن کجچه بر ناله را گویند و عربی حلان و حلام خوانند بضم حاء ممل و حلوان غلط است و برج جدی را
هم گفته اند سه پایه تصاب و سفلخ نیز گویند و کیم تازی بدل کرد چون کاج و کاج اول معنی افسوس و کاش و ثانی معنی لوح که بر بنی احوال گویند
و معنی اهل نیز آمده و زاز تازی چون چنگ و بر شک بمعنی طیب و بذر اعجمی بدل کرد چون نایچه و نایچه بمعنی نی میان تپی و چ و چ بضم
هر دو با چارسی و حیم عجمی خنیکه است هم دیگر گویند و کلمه باشد شش با نان زرا بدان پیش خود خوانند و نوازش کنند و نیز بضم هر دو با
عجمی سکون هر دو را با سنی معنی چ و چ و شین هم چون کاجی باجم فارسی بروزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد که شش صلابه
کرده بر روی آن مالیده بخته باشند و کج بروزن کجچه شعله و احکراتش را گویند و شسته باشد شیم بروزن و معنی کجچه است کجچه
باجم فارسی بروزن و معنی کاشی است و آن شهری باشد از ماوراء النهر و بعضی گویند چاچ همان است که کان خوب از جامی اورنگ
بصا و بدل شود چون چنگ و صبح چین و چین کج و حصن چک بفتح چیم فارسی و سکون ثانی معنی برات و طیفه و موهب و میانه و محبت و
منشور و قبالة خانه و باغ و امثال آن و امر از یکیدن و حک هم معنی و عرب است حرف حاء ممل که حاء حلی نیز گویند معنی زن

و زبان آورد و سماش ح و بحساب ابجد ثبوت عدد دارد یکی از ثبوت حرف متروک پاری است و جز در الفاظ عربی نیابد مگر تغییر آنچه مکتفان
 که لفظ ثانی نیز رایجی حلی بخوانند و آن بر وزن مال و میل گویند از ادویه حار است و عبری قافله صفا خوانند و معنی قرار دارد از نام نیز آمده است
 و آن میل را نیز گویند که بخت و کمال بازی در دو سر میدان از سنگ و کج سازند و نیز بر وزن معنی خیز است و همیشه اصلی باشد چون حمد
 حوض و محفل و غیر آن و بسیار هونیدل شود چون نهادن از لوح آوند که بیاید و گاهی بدل نام همزداید چون شجاک از ده اک و اک بر وزن چاک معنی
 عیب و عار باشد چون او بد عیب که رشتی نیکو و گونا بی قد بسیار غریب و خوت و بی شری و بیحیائی و چواری و شکم خوار کی و بد زبانی و
 ظلم و تعدی و شتاب زدی و دروغ گوئی و مردولی باشد از آسته بود بدین نام خوانند و نام او بهر سبب است و وجه تسمیه اش سببش از
 پادشاهی ده هزار است و در زبان دری بهر بر وزن زبونی معنی ده هزار شه و او را این اعتبار بدین نام خوانند از همین است
 در جواب حرف خا بر محکم منقوط نیز خوانند معنی امی در بر است و در فارسی معنی بار کین کسر رابع و سکون تخانی و لون معنی گوید در آن اها
 کتیف چون بطیخ و زیز آب حمام را بخار رود و نیز امر است از خائیدن و مخف خامیده و این معنی بی ترکیب صورت نه بند چون شکر خا و از خا
 و ترا را از الفاظ فارسی بر وزن قاز بویه گاهی باشد لغایت سفید و شیشه بدینند در نهایت بی مزگی و هر چند کمتر از آنجا نیز مرسوم شود و سببش یکی
 فرو بر و انداختن میزه را ترا گویند و ترا خامیده گوشت و سماش ح با یک لفظ که بسردار و بحساب ابجد ششصد عدد دارد و همیشه اصلی
 بود چون آنچه بکسر اول و با پاری است که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که آن شخص خنده و بخند و بالا بردن لب و کج
 بالا بردن زبانی و آنچه بر روی میخورد باشد که عبری و صغری و هندی که لکری گویند بضم هر دو کاف فارسی در جواب نویسد و بجم قازی بدل شود چون اسفغان
 و صانع بهنج و بهنج از موف که بدان ناخوش کنند و محمد الوین علی قوسی گوید که صحیح باشد اما در زمان ایران بجم متعارف است حتی ملا شام
 کاشی با کاج و تاراج قاضیه کرده و برین تقدیر اسپانخ یا اسپانخ قلب اسپانخ یا اسپانخ باشد مولوی معنوی فرماید پیت اسپانخ خورشید و آن
 با ترش بر و شیرین با هر دو فم یکسان تا با توپیر استم و بشین هم چون فراخیدن و فراشیدن لغامور اندام بر خاستن و در هم شدن
 پوست در انداختن و افراختن و افراشتن بلند کردن و بالا بردن و اغلب که بین سبیل او را شدن بود و اخلکند و اخلکند و اخلکند و اخلکند و اخلکند
 اولان شستم میاید و این قلب اخلکند و بهتیم کاف بر لام است و سا رنک و سا رنک پشته ائیر الدین حسیکتی گوید پیت ش رنک فیل را بسان
 بر زمین زند و لیک نه مرد و چه بازوی محصر است به شنج عطار فرماید پاست پیش آفتاب نام برادر بهر سا رنک و چه میل آید بدینند نه خود
 میل اگر خود میل گیری بهر مزدی بسا رنک میری به شمس خنری گوید پیت لغز از ایت و لسا و باشد بسان طغلكان از اخلکند و تمام شد کلام
 و بنین هم بنا بر اتحاد خرج چون سنج و سنج هر دو یک سرین معنی چیزی است مانند ستون و نیزه تاخ و تیغ معنی خنجر که آتش جرباک از نیزه و دیگر دیر نام
 و عبری آنرا اعضا گویند و کاف عربی چون خان بفتح طاء هم بر وزن معنی کمان نیز از آنی باشد و گویند کمان در اصل خان بوده و اعتبار آنکه هر خانه
 از آن خنی دارد و تغییر آنه خاک کاف بدل شده است و معنی خم شدن هم هست و دو چیز خمشه را نیز گویند و جواهر نوب خمشد و کجند که معنی
 خم و بوج و انطاف درین نیز ظاهر است و حرا و کرنا می بریزد و مقیس علیه خراط و خوکس خرمه است و تیغ و تلک بقوانی طعم معروف
 و معنی زنجبیل مجاز است و حرا و کاف بضم فو قانی تیر کمان تکر مخفف آن و ستاخ و تک با کسر شاخ درخت و معنی قید و بسته و نازک کرده اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حریر پریان افکنده بردوشن و این سموت زیرا که درین صورت غت بی غنی شود و اگر گویم این صمدیت که فاسی زبان محسوب از او و همین
 اشتقاق کرده اند مقبول علیه آن بفتح است از او و بفتح معرب سفته بالفتح یعنی نری یا چیز دیگر که بجای کبکی هندو بجای دیگر باز ستانند و این
 مثل چاد هندوی بود که برنج هندوستان است و هندی کناییدن نزد اکثر مکروه است و بعضی قوی داده اند بر حوازان بگریز است برای
 مردمان بان همچنین بصری غوثی خود مختصرتانی فقه حنفی حکم سوزنی گوید طیت من ترا بر بندم و زیباست بکهن من کلیمه مانده من
 شیخ تیر از فایدا پسات که غرض شسته غرضش رست کوی است شک لوده که کچکال صریحان است بدهندهش مگر نقصا لوده است
 فرخی گوید امپات من به نیم که درین پنج سال ایچ کسی بدوز نامۀ او نامه یکس نفرداد بر بساط ملک الشرق از وفا صل تریش
 بنشت کسی که دنا ندیداد و در بعضی نسخ بجای نه نیم نفیم آمده ولیچ بوزن شصت است و تقریباً مضبوط بدل شود چون صحاک دوه
 که در حرف حاکدشت و بنا بر قرب مخج بنا بر وقت چون لپک کشت چنان ضعیف که در چشم عکسبوت بصد با خانه کردم و او را خبر نموده
 قافیه کنند و بطا ممل چون بت ربجا اگر دین کار حیات را زانکه چون بر تو دارم اعتماد و این قافیه را کفا حوتند و از عیوب قافیه در
 زیرا که حرف روی مختلف است حرف ال محکم منقوط و ال شخه نیز گویند یعنی ای از ازان و تاج خسوس جت رفت است و شماش و مصدر
 بیک نقطه و بحاب اجد مقصد عدد دارد و اصلی بود چون ذوق و مذاق و غرض و مذکر و کذاشتن و پذیرفتن و مانند آن و با وجود مد خلعت و ریت و
 یحما و حرف پارسی در اول و آخر کلمه فرسینا ده چنانچه تحت فصل حروف یحی مذکور شده و صاحب فرمیک رسته هر شکله حرف و ال
 ذال بود باید است که پارسی فیت و لغتیکه حرف نامش ذال بود غیر بنده و بدیون یعنی قاش نفیس و پذیرفتن و پذیره و کذاشته و کذاشتن میافتم
 اگر کسی گوید که لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر باول آنها آمده مثل آذر کون و آذر باجان چه سیکویی و وضع باذ چنانچه مذکور شد پارسی زبان الف
 محدود را دو الف اعتبار کنند برین تقدیر درین لغات ذال منقوط حرف سوم است نه دوم بفرضیکه آذر با ذال منقوط باشد چنانکه اکثر
 زبانان بدل از غیر منقوط این لغت را تصحیح کرده اند صاحب رشیدی نوشته حرف ذال را در پارسی از ذال بدین ضابطه امتیاز کرده اند اکثر
 پیش از حرف صحیح کن بود محل خوانند و اگر صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک بود محم خوانند چنانچه فیصل الدین طوسی این ضابطه را هم
 رباعی انا که لغت پارسی سخن میرانده در معرض ذال را نشانده و ما قبل وی را ساکن خواندای بوده و ذال است و ذال محم خوانند و لیکن
 صح است که درین دو مقام محل محم هر دو خوانند بلکه انصاف پیش قدما و فرسینا است چنانکه الحال اهل ماوراء النهر استعمال کنند و مولانا شرف الدین
 در حلی مطرح گفته که درین دو موضع اهل فارس بل فارسی محم خوانند و اهل ماوراء النهر بدل محل حتی که لفظ کذاشتن نکند و را تیر به استعمال
 کنند و در لغت آذر مذکور شد که انصاف بدل محل است صاحب تخته نویسد که اینمقدور عدد گوشت ندارد که محم با باختر همچنین باید کرد بلکه اگر کسی
 محم هر دو باید خواند و بعضی گویند که این قواعد را سما جاریست نه در اضا این رسد و او و فرود را رسد و او و فرود و فرود و این رباعی
 انوری با تخلص این قول غرض که طرفه ناجرا است درین رباعی صفت محال محال است رباعی است بسجا چون بدینا بنموده از خود تو جهان مجا
 آفرود کس جز تو سخی نه هست و فی خواب وجود کوفیه و ال شود و بی عالم جود و در برانخت این رباعی نویسد پس درین صورت حرف آخر
 کلمه بنمود و آفرود بود که فارسی است ذال تصه دار باشد و محم حروف آخر کلمه داد و شاد و دید و شنید صاحب رشیدی از فرمیک تحت لغت

نوشته که در شیر و شمشیری که در لغات زبانی بود کتاب نرند و با نرند استانی که می باشد هرگاه در خواندن شوند باین لغت میرسد بضم
 مهن می خواند و می گفت که در کتاب نرند استانی لغت بزال معجم نیامده و همچنین بفرستی که در اول آن لفظ آورده بود و بر تقدیر بفتح ذال هیچ حدیث
 نیست لیکن اکثر شعر مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمالی و غیرهم از بفتح ذال منقوط را قافیه ساخته اند چنانکه مشهور است و محمد بن حسن
 نوشته که در زبان دربی ما قبل ذال سوای رای اصل را بجم و فون و دیگر حرف نباشد چون که در و بر و د و ز و ن و کند و ز و ن و حرف رای
 حاصل ای غیر منقوط بمعنی درخت کهنه و کناه و فخر و سر و در و مر و کینه و کوه و نر و کینه بفتح کاف تازی و ثانی جانور است که بر بدن کوهنند
 و شتر و گاو و خر و سگ و انسان را به پسر و مانند پیشان خنجر و در و معنی تو را و بضم فاف کوید شتر و را و در فارسی بر دو گونه است معنوی و غیر
 یعنی زانند مثالش حافظ فرماید بیت محرم را ز دل شیدای خود و کس می بینم ز خاص عام را و انوری کوید بیت هر آن مثال
 توفیق تو بر آن نبود زمانه طلی بخت جز برای حصار را یعنی هنر زمانیکه توفیق و شان تو بر آن نبود زمانه و را می چید مگر برای بستن حصار است
 یا مثل کاغذ قدیم و شکر سعدی فرماید بیت خرم آن فرخنده طالع را که چشم بر جهان روی افتد هر با ما داد ای خرم آن فرخنده طالع که
 چشم او در اینجا ضمیمه خند و دست و معنوی بر چند قسم آید اول مفید معنی مفعولیت باشد لفظا بود یا تقدیرا مثال لفظی ط بر دکنی کوید بیت جلوه
 از لفظ کتا بدی برده و دل میده را و پی بکار بر کسی طایر شب پیریده را و مثال تقدیر استی کوید بیت سینه روین چینی چون بر دم خدای رفته
 که تو همسایه شوی رخنه بدو خوش است یعنی سینه را و کاسی لفظ را بعد غیر صاحب خود آید معنی یکی را بدین از بدیدم خواب یعنی یکی
 از این مثال این در صورتی واقع شود که آن غیر را تعلق از کلام معلق صاحبش شد چنانچه از مثال همید است دوم معنی اضافت بود مضاف
 آید در صورتیکه مضاف و مضاف الیه تاخیر و تقدیم باشد یا فصل واقع شود همچو بیت چون رد و قبول همه در پرده غیب است و زنها تو کس را
 نمی جوید بیت ای کوید بیت کسا زانند ناوک اندر حیرت تو گفتی بد و زنده سندان به تیر یعنی ناوک آن کسان زلفت در حیرت
 تو در نشان کمال صنعت تیر اندازی آن ساسا می گفتی که سندان را به تیر مید و زنده و تیر ایشان از آهن می کند و چنانکه در مقول و اعطا کاشفی شعر زنده است
 بسیار و زنده در دشمن شمار یعنی دوست زنده بسیار است و دشمن زنده را بی شمار و کاسی بی فصل شیخ سعدی فرماید بیت شنه را دل
 نخواهد آب زلال بگوزه بگدشته بردمان بکج ای شنه و کج بضم سین و کاف بزوزن ترسج کنده دین را کوید سوم معنی
 برای و واسطه آید جایی فرماید بیت خدا را برین میدان بخت ای به پاسخ نعل شکر بار بختی به ای برای خدای شیخ سعدی فرماید
 شعر آورده اند که نوشیروان عادل را در تنگای کاسی سید کبابی می کردند ای برای نوشیروان عادل چهارم معنی از شیخ سعدی فرماید بیت قضا
 من بهر از ارباب بگذشتیم در خاک غرب باب یعنی از قضا بجمع معنی جانب خواجهر حافظ فرماید بیت دل میروزد دست صاحبان
 خدا را و در دوا که از پنهان خواهد شد تا تنگ را یعنی دل از دست من بجا نب خدا ای صاحبان از تنگای باز من بگوشتید صاحب
 احتمال دیگر هم هست همچنین است در سینه و آن احتمال این است که را بمعنی برای باشد و بالفظ تو و من و که وجه هرگاه طلی شود حرف
 و او و فون و کاف و ما بنا بر تخفیف حذف یا به چون ترا و مرا و که را و کاسی متضمن معنی تملیک چنانچه درین قول سید نصر بن محمد
 است وقف محتاجان است یعنی هر یک از ملک در و شانت وقف محتاجان است در جوار الترتیب نوشته شرح بر بدل آید خریدم ده درم و در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طاعت او عده وصلی که امیر پاره یادوت رفته است چهاره در دین پنجاه یادوت رفته است پادشاهی از یادوت رفته است و سبزه صاحب کوه سیاحت
 هرگاه بهر را بکشتن کنی پادشاهت کار رفته مانی خبر ما بشن بر دست کار رفته نباشد گرفت و کینه چون بهر دست و در کار میگویم ای دست از کار
 رفته بهر لایم بر وزن قهوه پوستی باشد که با نام پنجه دست و دوزند و شیر کاران بر دست کشند و چرخ و بازو شاهین را است که بر لوح و بر قفس
 سر کند شنبه ای از سر گذشت و این نیز در کلام متاخران بسیار آمده و مثل روز و ششم از چرخه تا غروب سالی از ابتداء مسافت روز جمعه تا ابتداء
 مسافت غروب آفتاب برای تبیین این معنی برای اظهار مقصود از امر مهم و علامت آن محبت وضع کلمه و حصول است بجای آن شدن و ری کنید پلیدی
 از دوان ای پلیدی که آن بناست بر آنکه بعد لفظ پلیدی آمده یا معجول است و با بعد شمس صد آن غنی کویدیت رسانی ای صبا هر جا که کنی
 آن نگر و در راه سلام از دوان پیام از جان و از من بندگی او را پادشاهی سلطانی را که پیدا شود از دوان تا آخر چرخه شیر از فرماید طاعت شدت عدل اگر خدای
 ما بخانه که از پای سخت روزی بخوش که ترا از راه و خواج نظامی فرماید طاعت بر اینجند زری چو باد من میغ بگوشن بیکان و باران زلف
 و برای استعانت چون بر دم سر دشمن را از خجای با استعانت خج و خوشم از قلم ای با استعانت قلم لا ادبی طاعت کمی شود بخار کلفت
 دل عند لیا زبانه در آن کشتن که کل از خون خود خرا می شود پادشاهی با استعانت خون و برای بعضی و علامت شصت وضع لفظ بعضی است در جای آن
 چون گرفت از در اهرم ای بعضی ترا چنانکه درین شرحاوت از شمائل کهیم است و بخل از شمائل لیم ای بعضی از شمائل شیر از فرماید طاعت یکی
 تب آمد ز صاحب دلان یکسی گفت شکر بخواجه از فلان یعنی یکی را از زمره صاحب دلان و برای سبب چنانچه کوئی راحت از محبت
 و قربت از طاعت ای بسبب محبت و سبب طاعت خواج نظامی فرماید طاعت بهر معتدل بوستان و لکشتن بهر هوای دوان و بوستان
 زان خوش است یعنی بسبب هوای معتدل بوستان هوای دوان بوستان که عبارت از خواجش دل ایشان باشد خوش است و لفظ هوای
 دوم ایام است و برای اجلیت چنانچه از او حد الدیر اندر طاعت در دین فتح جای سازی پادشاهی دشمنان لوا را پادشاهی برای کور کردن دیده
 دشمنان لوا می خود را در دیده فتح جای پیدا میکنی چنین است در شرح و نور الدین ظهیری در تعریف صورت نگیری معروض کویدیت بچنان باغ فصل
 خروار و شکوه میخیزد از جنت با دینی برای بچنان باغ تصویر و فصل خروار و که متاهی بهر دوران میباشد شکوه میشود بچنان باغ از جنت با دین
 یعنی در ابتداء برک ریز عالم ابتداء بهر آن می شود و معنی را که علم فضیلت است چنانچه از علامه عینی درین طاعت چون کرم از لب آن سخن
 بهر سناک معنی منکجه چون صدف از لب دندان دارم از لب آن شوخ ای لب آن شوخ را و این چیز یاد کرده شده و فراموش کرده شده و فراموش
 در آید باقر کاشی کویدیت تو خودی که می از من فراموشی کجا جان میکند از تن فراموشی و در ویش و اله بروی حکیم نوشته طاعت حکمت نیم
 نفیسه که چو از من بدین شاه فراموش کرده و خواج شیر از فرماید طاعت نیم از من بدین سوگردی یاد و که حساب خرد نیست سود و طاعت و
 خواج نظامی فرماید طاعت بخوبی نهد رسم بنیاد و ز دولت به نیکی کند یاد و یعنی دولت را به نیکی یاد کند و چون سر است که هرگاه کسی که در دین و در
 میباشد که از کارای گفته اید و عاچا است که دولت را برای یاد کند که بسبب آن مصدر خبر که در و در مصرف قبول صرف شود و میتوان گفت که در بخا
 یا معنی نشان نیک و یاد کار است بر پس تجر پس رخصت کلمه از برای استعانت باشد و معنی اول است از شیخ شیر از درین طاعت شب
 سر دشمنان بهر از دیده خواب بهر حرمان ملکان از آفتاب پادشاهی آفتاب را یعنی چنانچه حرمان استعانت و خیال طاعت او دار چنان نشان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و کذا اکثر و کذا در بعضی کاف فارسی قریب خواب کذا اکثر بنوعی بعد از این که در بعضی از این حرکت و بنوعی از این مرکب است
 یازده مراد تب لرزه و تب یازده مراد تب کرب و در یازده مراد تب کرب و در یازده مراد تب کرب و در یازده مراد تب کرب و در یازده مراد تب کرب
 برای تمام کجا بداند منجیک کویدیت آن ملک طعون برفت این سدر از خوشنیت و تخم را مانند پاشک اندیش بر جای ماندیت و
 از یازده رفته مدت آن غزال تا نشود نا امید ز پیش این غزال کمال اسمعیل کویدیت و فراموشت کنم گفتی بزودی به سرا از یازده ران
 این کت یاد است بهرام کویدیت چو بنید و کذا کذا در خواب به سوی خانه برفت راه کتاب به و عده و بعضی و ال حمل و بنوعی و
 ساکن بر وزن پر کو مادر زده است و از نسل فرعون بود و بی شوای طوس کویدیت مر این خوابها را بجز پیش او به کوی و زنا و ان کرد
 محو ملا عبد الله باقی کویدیت چو دریا بر قن غرضش کند زمین همان را زبانش کند به شمس غری کویدیت رضی خوش و از کوشش و
 مالک بر سر دار و غرضه و افادت معنی نبت نیز کند چون پیش بهر دو بار فارسی بهر باستان لال و کوچک و بود و بهر معنی بود
 کاکل مرغان باشد و ان پری چند است از پری مفری در از ترس اسحق قری کویدیت بر شاخ شای تو اگر نیت و از ان به و قری مراد
 با و بدو شلیخ چو بود و بهر شاه کویدیت الا تا باز گویند از سلیمان که با بلقیس حل شد و ادو یک به و در کشیدی نوید که این بهر نیت
 بهار تازی معنی بهر است چه بود و از بهر باشد چون کو کو از فاخته انداخته و خوش نیز بدین نام می باشد و با شمس و بالین کجی که زیر کذا
 اگر گفته شود که ما خود است از بان معنی بهر بار زوی مرغان چه از او اصل وضع از بهر نام که کذا کند و از خوشی آگندند درین صورت باشد
 صحیح میشود و کجا زبیس بهتر است که کویم ما خود است از بالیدن معنی افروندن و کذا استن آن نیز بر موجب افزایش خوابت و کذا شمس
 بوزن معنی کذا و کشیدی کویدیت و اغلبه شتر است در بندی و کندی و ناخوش را کویدیت و چویش و چویش و چویش و چویش و چویش
 و لعاب و مانند آن بند و چویش حیوانات مولوی معنی سرایدیت چویش لجا و ان که جان فریب شود به کار نا امید بجا به شود و تمام
 شد کلام او و هرگاه در صدر و فصل ماضی بعد الف باشد در بنا مضارع و امر بر اصل بدل شود چون کار و از کانت چون قبالت الف باشد
 سین محل یا بدل شود مانند از نشت و نوید از نشت و کویدیت برای رعایت کسره ماقبل است تمام شد کلام ایشان یا بر اصل
 چون کذا و از کانت و کجای در بنا مضارع بدل خامم ای چون فروند از فروخت معنی بهر چنانچه گفته شد اما شین جاضی که زبیر اصل
 بر چهار قسم آید اول شین و این بر دو قسم است یکی اگر در او آخر اسم آید و فاعله ضمیر متصل و احد فاعل و بهر معنی او باشد و این را شین صاف
 الیه خوانند چه قبلش مضاف و شین مضاف الیه است چنانچه در ضارب کذا نشت و اکثر این شین مفتوح بود و چویش اخف حرکات ثلث است و
 کجای که بجهت بودن جوفه که قبلش این آید مکرر اصل چنانچه از مثال وضع خوابت و کجای ساکن و این برای ضرورت و درین سطر
 و در شین یا نیز از مثال ظاهر خوابت و اگر بعد از محذوف غیر مفعول آید برای رفع اجتماع ساکنین ماقبل جمله مفتوح افزایند محذوفی کجا که اجتماع ساکنین
 در یازدهی اگر چه جائز است بلکه در اکثر ترکیب واقع لیکن این بر دو قسم است یکی جائز همچو که دو گفت و کسیت و کسیت و مانند آن و دوم متع و
 مثالهایش فصل ضارب کذا نشت و دلیل رجوع از اول و متع ثانی محذوف مضمای یازدهی است چه قسم اول هم در نظم آید و هم در شعر و وجود است آن
 و اجتماع ساکنین و درین بر دو قسم می آید مثال ماقبل مفتوح طالع و صفت مباله کویدیت کجا در عشتق تو یا بانی بود که در با و شمس

کرد و اب شد از کرمه ما و این صفت وصف یا دم کسی بیان نمودند در نهایت بلوغ و آن بر سه قسم است که در باب هفتم آید مثال ما قبل کس
 چیت شاه چه طبران کثیر توئی به خرم دل آن سپاه کش میر توئی به و درین شعر صفت نجیب مرکب معروق است که عبارت از نمودن
 دو لفظ متجانس است یکی بر اصل وضع که معرود در اصل است چنانچه لفظ کشید که شهر مشهور است در مصرع اول و دیگری مرکب که بسبب ترکیب
 آن شود چو کش میر که در مصرع دوم درقع است و این دو قسم است یکی آنکه هر دو لفظ در کتبت و عبارت متشابه یکدیگر باشند و
 این را بنیس مرکب بنامه گویند دوم آنکه دو لفظ متجانس در عبارت متشابه و در کتبت مختلف باشند و این بنیس مرکب معروق خوانند و صفت نجیب
 قسم دوم در سائل صنایع مسطور مثال ما قبل ساکن فردوسی کوید پست پشنگ آنکه بود برادرش بود نه نژاد کریمان کویدش بود به مثال هفتمه مفتوح طهوری
 در صرح ابراهیم شاه عادل که پست ز نقاشی بر یکی جره آرست به نقش ساده شش چین رونما خست به و کاهی شین مضاف الیه ضروره یا غیر
 مضاف خود متصل است پست ز جبر تماخورد کویدش به که با قاصدی ماند جواش یعنی از جبر تماخوردش آب که دیده و این در صورتی که
 غیر مذکور از خبر کلام یا از متعلق آن باشد که شین مضاف الیه از آن کلام تعلیل دارد چنانچه در حرف تاکد ثبوت دوم آنکه بعد افعال آید و این را شین
 معنوی گویند و معنی طهوری باشد و ما قبلش نیز معنوی و مکسوس و ساکن باشد و معنی برای او نیز که چون زار خستش ماند و خست برای او و قبا حوت بر
 او همچنین است در جواب و او کوید لفظ توافقه هفتمه مفتوح ما قبلش زیادت کند تارفع اجتماع ساکنین شود مثال ما قبل مفتوح پست کفتمش طبع ماه
 است که بیان شما بگفت فی مطلع خورشید که بیان شما به و درین شعر صفت جواب و سوال است که شاعر در مصرع اول سوال کند و از
 معنی جواب است نمود و این صفت را مراجع نیز گویند مثال ما قبل کسوفی کوید پست اینجا شجر نشد بر سندانش با و فزار یا نیغفند به و بعضی کس
 مخفف که اش دارند مثال ما قبل ساکن کسوفی کوید پست هر که ملوع خود بخورد و خورید وقت خرمش خوشه ما جید به مثال هفتمه مفتوح بعد لفظ تو
 آنکه خبری که تراش در دنیا نشد و روز و آنکه جز ذکر کوشش کار نباشد و سوال و این شین کاهی نیز ضروره از فعل خود و فصل واقع شود مقدم
 حشر مثال مقدم در مثال شین ما قبل ساکن بر صدر ذکر نیست یعنی وقت خرم خوشه بایست حسن جدید مثال موخر حافظه ما پست نظر کن بدویشان
 معانی زبر کی نیست به سلیمان چنانچست نظر با خود با موشنای نظر با موشنای امور و شین ضمیر بر دو قسم است کاهی پیش از بیان مصرع آید و
 این را اصناف قبل از مرجع خوانند خلاف عربی که در ادبیت طهوری در وصف مینا بازار کوید که اگر ز کبیرش صدیک بها و فاکردی کان از
 هو سخن بکرا افتاده و در لیش خیال سودای این بازار بدل آوردی ثابت کوید پست از ره ناز بخم نخی رنگیش که در پایی تو دامن
 قبا نمی است به دوم از چهار قسم شین معنی خود است طهوری کوید پست هند خور بر طرف دای ز تارتن که کرد ویر توران رنگارنش صاحب
 جامع نویسد که کاهی بعد اسم افتد و با وجود تاجیر فعل معنی او بگوید که در مقام معنی خود است باشد مثال هر دو پست محمد شمس قلم چون نامور است
 ریمش حافظ طوق و کمر ساخت به حشر است که شین لفظ کس در مثال دارد در صورتیکه قلم فاعل باشد معنی آرا باشد که ضمیر معقول است و در جمیع محله
 و در صورتیکه محمد فاعل باشد و قلم مفعول شین معنی آن باشد و برین تقدیر شین ضمیر در مصرع ثانی بمعنی خودی شود و کاف در هر دو صورت برای
 است تمام کلام او را از قلم چریت که کتابت کردند بان کائنات در لوح محفوظ همچنین است در تفاسیر عرم شین مصدری که فادت معنی حاصل مصدر
 و بعد صحنه امر حاضر آید و ما قبلش مکسور باشد خلاف شین ضمیر خود ساکن بود و کوید پست معنی اعمیادت از زبان یا کرد و آه این پشتمش آید

[illegible]

[illegible]

یکی از حروف بجا و کما شمس و بحساب ابجد هجاء عدد دارد و اصلی بود و در فارسی بنیاید چون و شمس و سمرت و شست و مانند آن و
تقریباً بدل الف ای چون اصل از لال که نام جوهر است که آنایه سرخ رنگ ایند لال که سید زیر که لال سرخ رنگ نامند هم در پارسی و هم در هند
و اصل از بختان حاصل شود و عقیدن بعضی آواز کردن یک و طبعیدن یعنی فرو بردن بجای لغت تا نیست که مفسر کرده اند و هر جا که این
حرف در کلمه فارسی یا بند و اصل الف خواهد بود بهر کیف از جمله بدل شود چون اباب از عباب بضم هین برک درخت خرما و معظم سیل و
بلندی آن و کثرت آن یا موج آن و اول شمس و عن از آن بتشدید نون و کاسی از یا بختانی بدل شود چون خفادی از صفادی یعنی غولها
حرف غمیم هم که منقوط نیز خوانند یعنی شتریکه بر آب وارد شود و آب بر یک همه روی آسمان پونته و بعضی پرده پوشی نوشته شدن
هم که و ساش غ مصدر یک نقطه هزار عدد و در اصل بود و در جواهر فیکه که کید این حرف در فارسی کم آمده و از نشان نیست که یک
تازی بدل شود چون مغلاغ و غلاغ بالفتح که یک جز با زبان جو زوران اندازند و معنی ترکیبی آن که و دان زیت چه مرغ کو دال لاغ با زنی حکم نموده
کوید پست بر مراد که داری اند و لا بتو ایچو کوز در مغلاغ و و بناج بتقدیم با بر نون و نون و دوم ختمه که بعضی انباغ نوشته اند ظاهر تحریف مصحف
است و صحیح بناغ بتقدیم نون مخفف انباغ یا بناج هم بدل می شود بقا منسلغ و ملاج و تلمیذ که بنون ختمه می بینیم باشد بتقدیم و خدا البته تصحیف است چنانچه
درین بیت تمس سری که مستند سروری است بیت بقا نازد با حضم شیخ ابو حاق و بدان صفت که نسا زدن بن پیش یاخ و و این از
بی تحقیق است عرا باشد و در بیت حکیم سوزنی که صاحب فریدنگسند آورده از بی پروائی مولف بود چراغ بناغ بر وزن فراغ نیز موزون میشود
و این را یک بیت بوده زین پیش و سال بناغ زن بن که خدای جالب خویش و مر که با نود و پنج و هم و یک کس چون انجغ و انجغ بالفتح و و مجهول و
جیم تازی چین و شکج که بر اندام افتد و انجغ و انجغ مخفف است و معذ و سختو بالضم و وفانی قبل و او چرب روده که درون آن برنج و گوشت
و افامه بر کرده برشته سازند سرچ متری کوید پست با شب که اگر گوشت آگنده ام چه سفند و دان سینه و د و با بسحاق اطعمه کوید پست
بر سائبان نان تنک اعتماد نیست و سختو مکر باطن پاک شمارد و شمس فخری کوید با بیات سپهر گفت چو بخت ششم فیروزه شفیق خنجر دولت
مان کوی شوخ که بخت شاه جوانست چه شش شاداب که گرفت روی تو از غایت که انجغ و انجغ کوید پست جو بر روی از پیری افتاد انجغ و
یعنی دگر در دل خویش نرسد و چه چراغ واره و چراغ واره قندیل که چراغ در آن افزونند و چراغ و چراغ نیمجیم فارسی پر زده معروف سنگار
و محمد الدین علی قوسی را در پین ترود تمام است بلکه غلط محض میداند و شمسید درین بیت سیف الدین عمر بنی چراغ واره و منن خوانده پست در شب قدر
چاق و روح این نظاره که در این شش قرع را در او چراغ واره و چه صحن است چرا که او صد الدین انوری نیز چنین استعمال کرده است این آکینه غا
کردن که در روز شب و از شعله آتش دیوان مزین است و با و چراغ واره فرا شمس چاه توده تا بهج در تکیه خورشید روغن است و در اقیان
بجای عین قاف خوانند چون چناغ و چناق بضم جیم تازی فرود آمدن زین کمال اسمعیل در جهر آپ کوید پست موی روی رسته جز که نند و پست
بروی مانده جز که جملغ و واره و واره که گذشت و شاغول نهین و غیر هم شمس و علقه دستار این مین کوید با عی ای بخت جوان
بیار و در شاغریچ دست خرد پیل غریب و شاغول و شاغول نهین دستار نهین و دستار نهین و دستار نهین و دستار نهین و دستار نهین و دستار نهین
نیز آورده و این اغلب که تحریف است و هم چون غلاغ و غلاغ که سرمنع هر دو عین و جیم فارسی خاریدن زیر بغل و پهلوی کف و غیره تا خنده ارد و غیره

[illegible]

و ممکن است که درین دو لفظ همچنین در لفظ فلی و غلی و معالیه بالعکس یا تراوف بود تمام شد کلام او بگو کلک بفتح کاف و لام میوه است
 و آنجک بوزن مردک دانه باشد سیاه شبیه دانه امر و موغز سفید دارد و آنرا بخورند و رفع و تعری به بدن را برپا رسی آید چون فیل از چن
 گذشت و گاهی او بدست کرد و چون فرخ و درخ بمعنی اثر است و فام و دام هر وزن لام بمعنی قرض وین است و رنگ و لون و شب و مانند را
 نیز گویند و بهر طور در بناء مضارع چون کا و دار کا فست و گاهی بدن را در عربی آید چون فا از به و فانه از زبانه همچنین در بناء مضارع
 چون تا بد از تافت و ترو بعضی فادر فارسی هر جا که است محض با برپا سمیت چون کپتن بضم اول از فتن و در عربی بحکمت فتح اول کلمات
 بمعنی لبرل و برای عطف چون فکیف یعنی پس چگونه و از تار مثلث بدل کرد و چون جدف از جث که بفتحین فیر را گویند و از فروغ شروع
 لجمع فرع است بفتح فاء و سکون را مجهول است و آن مخرج است از دو میان عراقی و این بفتح عین و کسر قاف جمع عرقه است بفتح عین و سکون
 و هم قاف بمعنی عرقات و توضیح قاف حریف است از حروف بجا و سورتی از سورتی در پنج بخش است زنی رند و بترتیرت مردم رند
 و بمعنی تو که یک مستغنی از خلق باشد و نام کوی است مشهور و محیط بر یک سکون گویند یا نصف فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در سبب و بهر صیاح چون
 آفتاب بر آن است شعاع آن بر غلیظاید و چون منعکس شود و کبود و این سیباید که غلط باشد چه در حکمت میر من است که لون لازم احب م
 مرکب است و بسط را از تکلین بهره نیت همچنین بر بران ثابت شد است که ارتفاع اسم جبال از دو فرسنگ نیم زیاد میباشد و انقسام
 به و صاحب عالم گیر از عجائب البلدان آورده که یا نصف فرسنگ ارتفاع دارد و چون آفتاب بر آن می تابد شعاع سبزی آن بر آب آید
 چون منعکس شود آسمان لاجوردی رنگ نماید و الا رنگ آسمان کبود نیست در سبب نویسد کوی است که در دوزخین و گفته اند که آن از دوزخ
 است و هیچ کوی نیست که از وی در آن رکیت مولوی بدر علی در شرح این ع که سیم رخ در قاف قیمت خورده نویسد سیم رخ بضم سیم و سکون از پیش
 است که از این در رسم را پرورده و بزرگ کرده و بسبب ایذا رسانی آن مرغ حسب مناجات حضرت بود و هم بفرمان بابر تعالی در
 زمین مغرب بکوه قاف محصور گشت و وجه تسمیه آنست که هر لون از الوان الفراع مرغان در پر اوست و گویند سلیمان عزم در حضرت جلال عرض کردند
 الهی من بخوابم ضیافت مخلوقات تو کنم حکم شد که یا سلیمان ازین محال در گذر حضرت سلیمان با رویکر التماس کرد الهی بر خضاء من حاجت
 روا کن حتی سبحانه تعالی قبول نمود پس حضرت سلیمان همت خود در نهایت ساختن اطعمه و شراب به مصروف ساخت و بنشهای عمت و مردتی از
 طعام و شراب انبار را فراهم آورد و چون دید که حسب از زوی خویش ماده کرد بد حضرت احدیت عرض کرد که خدایا و طیفه خواران خود را بفرما که بر
 خوان دعوت من حاضر شوند خداوند تعالی سیم رخ را فرمان داد که سیم رخ بفرمان الهی از کوه قاف حرکت کرد و گویند چون سیم رخ پر واز آمد
 شد متوج با دطوفان عظیم رویداد و شایخهای درخت از هم پاشید و آسمان تاریک گشت و زلزله در زمین پیدا آمد حضرت بهت متحیر
 نیفت او شد و هیچ بدتی فراهم آورده بود پیش سیم رخ گذشت سیم رخ دفعه یک لقمه نودای صم و شراب را فرو برد و سیم رخ
 روا کرد حضرت سلیمان انجبارت خود استغفار نمود و اقرار بر شد اقی حتی جل و علا فرمود و بر آینه میوه و زیوت بفتح میوه و با کسر
 موم شد و با مجهول و ضم را مجهول و سکون و او حروف و فتح یا برپا رسی او او و سکون را و نا در آخر نام کوی است بر بران حکمت گشت
 پنج سین و هم ضم کاف تازی و تا موقوف ای نظم منظم که در وسط زمین واقع شده است و مقدارش که بر زمین فرو داده شد توده

چون است و آن بضم یا تحتانی و سکون و او چهل و پنج و وزن ساکن در آخر یعنی فاصله شش که ده است و بلندی آن بالا زمین هشتاد و چهار
 هزار و چون است و مساحت کرد و اگر آن کوچه چاه هزار و چون است و سمت جنوبی آن کوچه یعنی جنوب و قدیم است و جنوب یعنی چیم و سکون و وزن
 صم با و او شده و ساکن در آخر یعنی دخت جامون است و دوی یکم بکسر و ال و او با و معروف ساکن و فتح یا پارسی و سکون و چیم در آخر
 یعنی قطعه و باره است و سمت جنوبی این کوچه باین اسم منتهی شده برای اینکه این درخت در دامن او است بسیار کلان که شاخهای آن برای
 سمت جنوبی آن کوچه بر زمین فرو آمده چنانچه شیوان مکرر بر زمین افتد بسبب آمیزش و تا شمس آن ز پدید آید و قطعه زمین که سمت
 جنوبی آن کوچه واقع است شخصی بری در آن نام بکسر یا فارسی و سکون را و همس فتح یا تحتانی و او او را و نام ساکن در آخر مالک همدروزی زمین
 شده و بی و شش پیر داشت درین قطعه جنوبی نه حصه نموده به پسر خود داد بدین تفصیل اقلیم اول بر او است که نهم بفتح هزه و سکون یا و او شش
 بالف کشیده و او او را تحتانی مفتوحین بالف کشیده میان این دو و کندم بفتح کاف تازی و سکون و و ال هندی مفتوح و میم ساکن در آخر یعنی
 اقلیم است منسوب کرد به پسر خویش از او نام بفتح هزه و سکون یا تحتانی و او را و همس مفتوح بالف کشیده و فتح و او و تا و فوقانی و نام بهوز بالف
 کشیده در آخر اقلیم دوم به پسرینا کندم بکسر یا و سکون یا تحتانی و فتح را و همس و وزن مکسوند و یا بالف در آخر منسوب به پسرینا گما بالف
 عربی مفتوح و تا و بهوز بالف کشیده اقلیم سوم زنگنه کندم بفتح را و همس و میم و وزن و کاف تازی و نام ساکن در آخر منسوب به زنگنه بفتح تاجیکه و بالف
 کشیده اقلیم چهارم نینا و در آن کندم بکسر و سکون و و لام مفتوح بالف کشیده و فتح و او و تا و ساکن را بالف کشیده در آخر منسوب به
 نینا و در آن اقلیم پنجم بهندرا شود کندم بفتح با و او و سکون یا و بهوز و ال و همس بالف کشیده و وزن منقوط مکسور و او و مفتوح بالف کشیده منسوب بهندرا
 شود و کما بفتح تازی و کسرین منقوط اقلیم ششم کیشو مال کندم بکسر کاف تازی و سکون یا تحتانی و ضم تا و فوقانی و او او معروف و میم بالف کشیده
 و لام بالف کشیده منسوب به کیشو مای بکسر لام و یا و معروف ساکن در آخر اقلیم هفتم بری کندم بفتح با و او و سکون یا و ساکن معروف منسوب
 به بری بفتح و او او و کسر یا و ساکن معروف در آخر اقلیم هشتم کمر پور کندم بکسر کاف تازی و سکون میم و ضم یا و فارسی و او او و ساکن معروف
 شین منقوط بالف کشیده منسوب به کمر پور شین و بالف کشیده اقلیم نهم بهارت کندم بفتح با و او و بالف کشیده و او را و فتح
 و سکون تا منسوب به بهارت بفتح با و او و سکون یا و بهوز و ال و همس و تا و فوقانی و تا مفتوحات بالف کشیده و مسافت هر اقلیم هشت هزار
 و نه صد و پنجاه و پنج و نیم و چون و ده پلک است و حساب پلک بفتح یا و عجمی و لام و کاف تازی ساکن اینکه برای طی نمودن یک کوه و کهری
 نموده اند و فی کهری شصت حصه نموده اند و یکصد و شصت حصه شود و باقی بگویم کهری است که نود حصه شود فی اقلیم ده حصه آمده و نام این حصه
 پلک است و کل زمین نه اقلیم هشتاد هزار و شصت و چون است و همچنان سبب باقی را نه حصه کرده به نه پسر خویش تقسیم نموده بدین
 تفصیل اقلیم یک طرف شمال از همبر و پروت واقع است او را کندم بفتح هزه و او و ساکن و تا و فوقانی شده و مفتوح و او را و همس
 در آخر کارتی کی بی بفتح کاف تازی بالف کشیده و او را و زده و تا و فوقانی مکسور یا و ساکن و کاف تازی بکسر و یا تحتانی ساکن معروف
 و دیگر یا و مفتوح در آخر او را و کندم بفتح هزه و سکون و او و تا و فوقانی شده و او را و مفتوحین و شین نقطه دار بالف کشیده و و ال هندی
 مفتوح و یا بالف کشیده و کما کندم بفتح کاف فارسی و سکون هر دو را کوئین کندم بضم کاف تازی و سکون و او و وزن و یا و عجمی مفتوحین و یا

کندم بفتح باء تازی و در اهنندی و باء تازی بوزو کندم بفتح باء عجمی و سکون واو و راء و اصل و فتح و او چهارم بهتر کندم بفتح باء تازی و در اصل
و فون سکون باء ظا هر چه باشی بفتح شین مفتوح و یا تحتانی زده و یا میخیزد و مکسور و یا مفتوح بالف کشیده اقا لیمیکه طرف مفتوح
از همبر و روت واقع کشیده ششما کندم بکسر جیم و یا مجهول ساکن و شین نقطه دار و تاء هندی مفتوح و یا بالف کشیده روت کندم
بفتح را و و او تاء و یا زده بعد را اشل ایش کندم بجزء محدود و سین نقطه دار مکسور و لام مفتوح و جزمه مکسور و یا زده و شین منقوط مفتوح و را
اکو زده کندم بجزء محدود ضم فون و او و زده و فتح را و دال بباء زده و او تاء بها کندم بفتح جزمه و سکون واو و تاء فوقانی مشد و مفتوح و را
مهل و بالف کشیده و باء تازی مفتوح و سکون باء ظا هر بالف کشیده و بوزو شیم کندم بفتح باء پارسی و سکون واو و شین نقطه دار مکسور و راء
و یا تحتانی مفتوح بالف کشیده و هم مفتوح در آخر و شتا کندم بفتح واو و سکون یا و شین نقطه دار مفتوح بالف کشیده و کاف تازی مفتوح و یا راء
ظا هر بالف کشیده و بوزو بها کندم بفتح باء عجمی و چهارم و ششم و سکون واو و دوم و راء و اصل و بالف کشیده پنجم و فتح باء و ص و یا بالف کشیده در آخر
بوزو و سکون بفتح باء عجمی و فون و واو پنجم و سکون واو و دوم و راء و اصل و ضم سین و اصل و او معروف در آخر اقا لیمیکه طرف مغرب همبر و روت
واقع شده سستی کندم بضم سین و اصل و کسر تاء فوقانی و سکون یا تحتانی معروف شت بی شین کندم بفتح شین نقطه دار و تاء فوقانی و کسر با تاء
و سکون واو یا تحتانی و فتح شین نقطه دار و فون در آخر یا زده را کندم بفتح باء بالف کشیده و کسر و دال ساکن و را مفتوح در آخر حیرت کندم بفتح جیم
عجمی و سکون یا تاء مشد و مفتوح و راء و اصل و تاء شسته کندم بفتح و دال باء ظا هر بالف کشیده و کسر فون و شین منقوط زده و تاء هندی مفتوح و یا راء
در آخر تاء ک شینی کندم بفتح سیم و چهارم و بالف کشیده و راء زده و شین نقطه دار مکسور و یا تحتانی زده و بوزو بی نی ی کندم بفتح لا و سکون واو و کسر
هوزو سکون یا کسر فون و یا ساکن و دیگر یا مفتوح در آخر تائیک کندم بفتح باء بالف کشیده و سین و اصل زده و کسر تاء فوقانی و یا تحتانی زده
و کاف تازی مفتوح شروان کندم بکسر شین منقوط و فتح را و اصل و او و فون و مجموع از زده چاری بهر کیف ستایش قق بحا بجد صر و در او
اصلی باشد این حرف پارسی نیست و اگر در کلمه باشد شروان کلمه غیر فارسی است که فارسی گمان برده اند یا استعمال متاخران عجم که زبان ایشان بزبان
مخلوطش و لو اطره آنکه خارج حرف زندی این حرف سکا نه را که خارج هم و فین محج کاف تازیت قاف میخوانند چون قافچه و قلندر و تلغ و تان
فوقانی یا لکه که گذشت و یا باغ و یا قاف یا لکه یا لکه پرتر است چون لب ایاق برب می آید همچون قرح و جان لب می آیدم از خست ایاق او یا مهر
است چون قند مغرب کند که در جندی بکاف مخلوط اله و دال هندیت و قبا و مغرب کو او نام پا و شای محرف همچنین است در جواب و در قند و لوسید
در الفاظ غیر عربی که یافته شود ترکی خواب بود یا در اصل فین منقوط یا کاف عربی و فارسی چون قلندر و قالیچه که قلندر و غالیچه است و خاقانه از خا کا
و ان کاف فارسی بدون مومی خاقانه است و ان خانه باشد که در پیشان و شایخ در ان عبادت کند و برب بر و خاقانه مغرب است و برب
الف هم آمده است و خانه باشد و بوقان بکسر و دال زده است و شین و در مغرب و کمان و دوا قیچ و ان و قند را کند بفتح کاف تازی و سکون
فون و دال بجد یعنی شکر باشد و مغرب آن قند است و معنی جرح است و ریش هم بظا آمده است و نام دمی است در او را لندر بر طریق کاشف که باها
حزب از با آنکه دمی معنی کیزیم آمده است که از کزین باشد و ترکی وید را کویند که در مقابل شهر است و بضم اول معنی دیر و پهلوان و مردانه و شجاع باشد
و فیلس و دوا و حکیم را هم گفته اند و گفته که بر پای محسبان و کزین یا بان بوند و فیض تیزیم است چنانچه گویند که این کارو کند است یعنی تیز

و گویند فارسیان کنند را از کما که لفظ بند نیست گرفته اند همچو شکله از کما تمام کلام ایشان و میفرمودند از سمرقند است و این با کاف بروزن و
معنی سمرقند است و آن شهر است در ماوراءالنهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و میفرمودند معرب آنست و معنی از ترکیبی آن دیده سمرقند و سمر نام پادشاه
بوده از ترک ترکان دیده را کنند میگویند و این دیده را او بنا کرده بوده است و میفرمودند با هم شهر شده و تقریباً عوض ناهموز آید چون فستق از پسته و
از دیده با بخار ناهموز مخفف دیده است که نوعی از قاشق آیشی کران بها باشد و گاهی بدل کاف تازی آید چون فطت از کسط ای پوست
باز کردن همچوین است و کاف تازی که آن حرفی است از حروف پنج و معنی شکاف و تراکم آمده است و شکافنده را نیز گویند
حکیم اسدی گویند فطت بدان گونه زود معرکه کوه کاف و که سیرغ از زید و کوه قاف و او امر یا معنی هم است یعنی شکاف و کا فتن و کا فین مصدر
اکت و با اصطلاح اهل صنعت اشارت بعمل مییاست و در عربی معنی کاف کانی و ترماده باشد که دندانها آن سائیده و کوتاه گردیده باشند
و در دشمنان که معاشک و بحساب اینچست عدد دارد و اصیلی و عارضی باشد اصیلی جزء کلمه است چون کثیر و کاشق و کار غیره و بدل شود و بخلاف
چون شا کاچه و شا کاچه معنی سینه بند زمان که بهندی ایجا گویند و بنین همچوین کثرا و غثرا و معنی کا و کبه از دم او پرچم سازند انوری گویند
پلنگ بیت غثرا دوم کوزن سرین و حامی طلعت و خفاش که طوطی پر و خواجه طایفه است و شش همچو دم کرا که کشته و سیر و مانند شایع کا کشته
و بهرام چون کاک با میم بروزن افلاک قی و شکوفه و استفرغ باشد و بر کپان نان را گویند و احوال بروزن بدان معنی الاک اسنج و الاک بلای
بعد معرکه نیز معنی الاک آمده می و تقریباً تفاوت بدل کرد و چون خنق از خنیک با کاف بروزن و معنی بخنجق و آن بخنجیک باشد و آن خلاص باشد
برنگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ خاک و آتش در آن کرده و طرف دشمن اندازند و بقم بفتحات سکانه و تشدید ف از کیم بروزن و معنی نظم
آن چوبی باشد شمع که رنگ بریزان آن چیز نارنگ کنند و با کاف فارسی هم آمده است و بهندی پلنگ گویند اما عارضی ای را ندانم اصل برای
فائده معنی است یا نه اگر در ابتدا آرد و بکلمه متصل نشود ناهموز غیر مفلوظ با آن ملحق کرده که نویسد بکسر اول از نجاست که بحساب ابجد عدد چهل و کاف است
و چون که ندانم یا افزوده کی هنوز استند حالاک متروک است و اگر متصل شود احتیاج بانجام همچو کرا که حکمت و در جواب نویسد بنابر شهر و استعمال کاف
و قسم است بجا آنکه در رسم خط درازی نویسد چنانکه در مفردات مقرر است و در آخر کلمات واقع شود پس از قبل و اگر از حروف مدیه است
در صورت همیشه مضبوط خواهد بود و اگر از حروف مدیه است همیشه ساکن چنانچه مخفی ماند دوم آنکه مرکب بهاء غیر مفلوظ نویسد و این همیشه بکسر
باشد و ازین است که کاهی این نا را بیا بدل کنند چون کاشکی که در اصل کاش که بوده باشد بهاء یا گردند کنون یا بدو است که قسم اول برای
تفخیم و تعظیم باشد و برای تصغیر و تحقیر برای شفقت و ترجمه و افادت معنی نسبت و تشبیه نیز کند و غیره و قسم دوم تعضیلی بود و بعضی این را مانی و
بتهنایی گویند زیرا که معنی نفی و استهزام از وی نیز ستفا شود و خواجسته نظامی فرمایند بیت زدن سیم تن بیکه بر زمین تن است بزردی چلا ند که
که آخرین است یعنی بهتر است از زنی که رویین تن باشد و هیچ تشبیه از زنی بد نیست که او از بهر که نه بینی خجل و حوی مشک بهتر یک توده گل و برای
و عا و برای فجارت و برای تعین وقت و بیان ساخته و برای استهزام و برای اضراب و غیره تمام شد کلام و البته اینها آید و بجا و بجا و بجا و بجا
با و کما بکسر و ال با کاف بروزن و معنی با و شتام و با و شتام است و آن سرخی بسیاری مائل باشد که در روی مردم بهم رسد
و از بعضی سرخ با گویند و بعضی مقدّمه جذام میدانند و کاف عارضی از جهت قسم آید و اول کاف تعلیل که معنی زیرا آید و آن بکسر اول و ثالث

بالف کشیده یعنی از برای آن و از جهت حاصل اینکه ما بعد کاف علت شود و قبل از آنجا که فلا از ادم که مقصد بود یعنی مناد علت است مر
 زدن را علت نزد دیده جاد ارم که از مردم همان ناشی باشد نهستم که آنجا هم میان مردمان ناشی به میر خفیه کویدیت ای طبیب این عشت
 است بندیر موش که علاج بی ما ز سیدانه گذشت و و کاهی این کاف بالظنیر اید و بقاعده تجرید یک ازین هر دو که در اکثر این چنین کاف
 زیر اید و برای ضرورت وزن متبسل آن نیز چنانچه درین بیت بجدول ما که کرده عم کرد و بلکه زیر اعم ز خوردن کم نکرد و و این چنین کاف
 خلاف کافی که در هر کلمه اید کلمه می باشد معنوی بود یا غیر معنوی یعنی زاندر و هم کاف تشیل و این همچو کاف تعلیل است با نیک فرنی که
 این با تشیل اید و این نه چنانچه از امثله واضح شود بیدار بیت مکن کردن سرازیری تان ز و هر یامالت بلکه فی اخر بحر م کشته با ویر
 کرده و همچنین است در تخته و ترتیب و در قلم نویسد که برای تابید اید و آن کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که این برای تابید
 اید و آن تعلیل ضاکمیری کویدیت محبت را بران قطع تعلق لذتی باشد و نخل تلخ پیوندی به از اول نکر کرده ناصر علی کویدیت محبت کی
 که استخوانم طولی کرده و که از سائیدن مندل کجا نقصان رخسار پیوسته سپیده میا و که می تشیل درین ابیات از تابید بسیار تر است سوم
 کاف تشبیه که معنی مانند و همچو اید و حیدر زعفران رکیز کویدیت عیان از خم نیل این عکس لب که فانوس تازنج در تیره شب ای مانند فانوس
 نظامی فرماید بیت چنان میخورد ز لای خام را که زنی خورد غم نباد و ام را و در وقایع الانشا نویسد فرق در میان تشیل و کاف تشبیه است که
 اید و صفات تشبیه و شبهه برساوی باشند و کاف که این چنین باشد و این کاف در عربی بر اول کلمات اید و مفتوح باشد و یکی از حروف چهار
 فرماید شعری و فطوبی لباب کیت العشق حوالیه من کل فرغ عمیق نای یاتی الناس حوالیه ای یعنی پس شزه با درودی را که همچو کعبه است می
 اید مردم اطراف آن در از راه راز و رف و صاحب قلم و ترتیب نویسد که برای صفت اید و معنی همچو و مثل و بد شعری کویدیت نیست و جنگ
 که سحر را که او به بنوش و دعا کار که او نه ای مثل و چهارم کاف صله یعنی کسی اید و متحقق معنی صله و غیره در باب دوم گذشت مثال آن هر که با من
 من دوست و بد یعنی هر کسی که تا آخر همین است در تجربه و صاحب قلم نویسد که کاف معنی کسی اید و معنی صله و یا بیت که اجداد و آن مانند اید
 که کیتی بی جای جا و نیست و ای کی را پیوسته میا و که بفرق از قتل اشکالی اید و عبارت مثال مذکور ترجمه کل جلی جلی جنبه هست و هر که معنی
 کل جلی هم موصوف است نه موصول و قوله با من دوست است این جمله صفت موصوف واقع شده نه صله موصول موصوف با صفت خود متعلق
 است چنانچه واضح شود از بحث مبتدا و انضیائی و قوله دوست اید و خبر آن و ممکن است که این را کاف نکره کویدیت زیرا که مترجم هر که کل جلی است
 و جلی نکره هست پس این را کاف نکره گفتن مناسب است لیکن قائلش در نظریا دیده پیوسته هم هر که سعدی فرماید بیت و اگر نشو را با مدینه بخواب
 که دارد دل اهل کشور راب یعنی هر که دارد و فرماید بیت خدا را نیست و طاعت نکرد و که بخت و روزی فطاعت نکرد و یعنی هر که
 بخت و روزی او پیوسته میا و که در چهارم و پنج و ششم لفظی و آن اینکه کاف معنی هر که بی اتصال جمله دیگری اید و کاف صله همیشه
 بکلمه می اید و در معنی هر دو واحد است چنانچه از امثلهما بویست و اگر باین بیت اتصال کاف صله معنی لغوی کویدیت و اندیشه
 بیان و این بر مخط بود بی آنکه برای بیان ابهام اید بعد لفظ آن و این چنان و چنین و همان و همین و چندان معنی انقدر و یا و موصول نشین و
 مضاف الیه که مقتضی بیان باشد مثلاً بدین اقوال اکنون از دوری قرارم که از جان بگذر چنان از زندگی تنگم که هر دم مرا با و بکنم همان که

روی ریب را بنهم چندان حواهم گزیت که دل کشید با بدیاری که موافق نباشد یا بر انشاید و ای بر جانش که دین را برای دنیا بر باد دهد بدستور و بعد از
 که محتاج بیان باشد مثلاً بدین احوال هسته که بخواه توام باند و دارم که پیش تو میرم میخواهم که گوشه اختیار کنم همچون بعد قسم چنانکه درین تشریح که کردی
 که دم دوم آنکه باریان صفت آید بعد اسمائیکه توصیف آنها منظور بود خواه اسماء ظاهر باشد خواه ضمائر مفصل و کاف صفت موسوم که در چنانکه
 درین قول اعطای کاشفی مشهور که بر از وصف حیال میشود و آینه تو و خدای شود و درین قول قیل و حیل که نشود داده خدای بقصاصت که خون
 هم کس دیزی و پروا کنی و داین قبیل باشد کافی که میان کجاست و نیت و کست و نیت واقع شود چنانکه درین قول جامی طبع جلوه حسرت
 کجاست که نیت و جذب عشق تو که است که نیت تفسیر لیکن کافیکه بعد یا موصول میان کجاست و نیت و نیت مانند کجا و نباشد می است بنظر من
 لایفک بود که حد فتن هیچگونه جائز نیست برخلاف آن کاف که بعد دیگر الفاظ آید که ذکر شرط باقتضای مقام محبت و تحقیق در حق فواید کاف و بیان
 کاف صله نیز گویند و این بعد یا صفت و اسماء اشارت آید و میرکی ازین بر دو قسم است قریب و بعد قریب آنکه در میان اسماء اشارت یا با
 صفت که غیر محو آن باشد و کاف بیان حرف یا کله فاصل نبود و بعد بعکس آن و مثال قریب یا با صفت میرزا اغازی و قاری در صفت عکس که بر
 طبع لطفی که می شنیدم در چهره تو دیدم و در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم و این صفت مقدم کردن جزو نیت بر جزوی و ثانیاً عکس آن نبودن
 یعنی مقدم را موصوفه و موصوفه را مقدم ساختن و این را تبدیل نیز گویند صفت مذکور سوای طور بر چند طریق دیگر هم هست و در کتب صنایع مسطور مثال کاف
 بیان که از یا صفت بعد افتد و حدت گوید طبع بیکانگی بجای رسیده که آتش از نام گشتائی مانگ میکند و مثال کاف قریب در لفظ
 که اسم اشارت محبت گوید طبع مختصر این که یکنفس به رخ تو میزنم و تا بجای که در از اینم گفت کوی را و مثال بعد در لفظ کلیم در صفت جمع معنی
 گوید طبع حسن عشق از هم نشان نیت جدائی مرکز و این تقدیر است که آن یوسف این پیر چمن است و این صفت داخل شدن در چمن است در یک
 نوع و فرق ظاهر کردن در جهت احوال مثال کاف بیان قریب بلفظ آن که اسم اشارت سلمان در صفت تا کید الحاح بالمشبه الذم گوید طبع آنکه
 نام تو بدل زشت گشت عزیز من درم که در دست تو میکشد خوار می و این صفت چنانست که اول از سوزی کلام معلوم شود که تا قبل بعد صرح ارادت و دم
 و چون وار سند ظاهر کرد و تاکید صحت مثال بعد بلفظ آن طبع زال و یا چه قدر راحت و بیایک است و می شود جمع بانگس که درو اساک است و درین
 شعر صفت برل بر و بد آنجست که عبارت از آوردن کلام است بطوریکه مراد از آن نزل نبود و قیاس کن برین دیگر اسماء اشارت را که او و می
 و غیره باشد و گاهی کاف بیان بعد شین مجمر که بعضی او باشد می آید بنا بر بودن آن بعضی اسماء اشارت است که گوید طبع چنانچه خالی معشوق است از
 بوده توان گزیت بجای کش پاک باز و تو هم شد کلام او بگوئید مهیا و او و می خیم از صراحت که بجای این دو تا آنان ایسان و آنها و اینها گوید
 ولیکن مناقشه در مثال از داب محققان نیست و نیز میان معنی تین و صله تبائن است و نیز بمعنی صله اصطلاحی کاف در پارسی نیامده چنانچه در
 پس طلاق کاف صله بر کاف بیان خالی از غرابت نیست مگر ممکن است که گویند معنی وصل و صله در لغت پیوستن است و در صله و موصول چنانکه
 پیوستگی میشود چنان در بین کسر و معشوق بفتح با و پیوستگی می باشد ازین جهت طلاق کاف صله بر کاف بیان نموند و نیز تقسیم کاف بیان
 بسوی قریب و صید خالی از استعجاب و استعجاب نیست چه بچنین تقسیم اسماء اشارت و در حروف ندا می باشد چنانچه هر یک در مقام خود است و بدین معنی
 که آنکه گویند که قریب در لغت معنی نزدیک شدن و بعد بمعنی دور شدن است و در صورت عدم فصل کاف قریب شود از یا و اسم اشارت و در صورت فصل بعد

دینا بد که انجست اصطلاح واقع شده باشد لیکن بین این در نظر سیاحت و در کاف بیان بعضی قلت کاهی که در مصرع سالن جم اید میرسد و گویند
زلف تو سیمرچ است ماناک بسیار در افتاب نشسته به میرزا قتل کویدیت نکرد و در دامن باز و داناک به پرسی حال من ای آفت جان من هم کاف من
یعنی کاف تعریف که نوعی از کاف بیانت و فرق آنکه کاف بیان بعد یا جفت و اسامی اشارت آید البته و این نه یعنی این کاف را یا صوری که معنی این
چنان کند لا زم نیست چو بیت میدانم چه الفت چشم من زلف او دارد که چون منصف بر خط شکم تا زود دارد و جای فریادیت میگویم که در بیت عزیزم
ز آخر مرتبه که تکریم و حافظ را بدیت شعر خون را من ای باد بر باد بخوان که کوثر کان سیه برک جان زویتیم قاسمی کویدیت خضر آب حیوان
و او ذوق زندگی جان را به توان خضری که وادی زندگانی آب حیوان را به یحیی است در تخیل پوشیده میاومنی معرّف از نفس این کاف حاصل
و هم نکو قیل آن یا بعد آن آفت استفاده تعریف از این کاف کرده باشد هم نیست چنانچه از امثلة ظاهر است پس چنین کاف را بدین اسم خوانند
و حی ندارد که این که التزام کنند و گویند که این کاف اکثر بعد معرفت آید چنانکه کاف بیان بعد نکو قیل و بدین نام نامیدند لیکن قائلین نظر
به ششم کاف اهتمام و آن بر سه قسم نگاری که مقصود از آن نفی مضمون کلام باشد غنیمت کویدیت که میگوید که بر عزم من است به بقتل عاشقین
که است این که میگوید که محبوب عزم من کرده خلاف واقع است بلکه بقتل عاشقین که بسته شاعری کویدیت که گفت در حق عشق من شایب اندازد
تو باش ساقی و در شیشه زهر ناب اندازد و اقرار ی و تقریری نیز گویند که غرض از انبثات و تقریر طلب باشد الواری کویدیت که در اندام بر باد و مطر
که بر سر از دهر شب بصدق صفت و غم و در سینه دلم کم شده تمت بکندم و غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد و یعنی در دلدل من تو هستی و بجز تو
نیست و استجاری که در علم مستقیم طلب علم از مخاطب باشد چو کراکونی و که آمد و گویند و غیره آفرین کویدیت در گلستان جلوه که سر و در زمان
که بود و رخنه دیوار کش چشم حیران که بود و کاف اهتمام در مصرع به شایع نیز آید بر یا عی آن خمر که رنگ همیز و پهلوی بر در که او شمعان نهاد
رو به دیدم که بر کنده شاخته به شسته می گفت که کوکو به میرزا قتل کویدیت که سرق من مسکین نداری است گوید جز تو کافر خضم جان عاشق
نا کوید کاف کوثر مصرع اول فارسی است و در آخر مصرع ثانی عربی است انهم کاف کلاهی شیک فریادیت با مرثی و حود از دم نقشین
که در اندام او کردن غنیمت است و ای کدام کرد اندجامی فریادیت بخواه درین کارت که اندخت که بر دیسان جز وارت که انداخت و
حق نیست که این کاف اهتمامی است و چون در مسائل دیگر که در آن نوشته اند را قلم نیز به بیت ایسان نوشت و این کاف
منضم باقی که در وزن ساقط شود نیامده مگر جای که در سخن را آمده است بیت جز او که من تیغ روشن کند باید زنده و کج این کند ای حرم
که هم این آه چوین عجب الباس گفته و کاف نتیجه که معنی تا بدیت مجاورم چو سکان بهر پاس در کوبت و فرشته را که از دم که بگذرد
سویت و ای تا بگذرد و درین عر بر بخشش کم و ایدیم بهر نام و بهر بیان کاف است که معنی تا آمده و باقی عبارت مثال است
تا بشم یک نام و همچنین است در شرح جواب و کاهی کاف و تا بهر دو هم آیند تا بعد کاف یا کاف بعد تا پس یک معنی ازین دو تا که در بقاعه تجرید که در حرف آخر
شد مثال بعد کاف محمد شرف کویدیت لب بلغم ندارد و رضا داد بوسه و جام لب رسید که تا داد بوسه به مثال کاف بعد تا بهر دو هم چوین عجب
که بجائی بی و در و کشتن بدوئی رسی یا زویم کاف عطف معنی و او عطف میان دو جمله آید چنانچه سعدی در ابتدا مصرع ثانی فریادیت
ای با سبب نیز که باز که خرنک جان خرنک بر و ای و خرنک در مصباح نویسد لیکن درین مثال معنی بلکه گفتن مناسب است نیز سعدی فریادیت

بدست میفکند و مال میزند که بعد ازین افتد بدست پسرهای و بعد ازین مرد و از هم برای معاجلات و ناکمان آید جامی فرماید پیت میان سحر
 حیران بود و نخواست که او را بر چهر بل برخواست پهای ناکمان او را از او خواهد لطای فرماید پیت و کردی رفت چون تند باد که تا چشمش
 سر نهاد و جمله تا چشمش بر شمر و سر نهاد جز است پس این کاف مخانی بود و احتمال زیادت در آن خطاست همچنین است در جواب و جان از نو که
 که کاف در میان شرط و جزو کلام شخصی بسیار واقع است چنانکه فرماید پیت درین در تحت است مشوا این از نو که خود امر و زبده است که خود
 برده خصوصاً در زمره حال بعضی از چنین کاف را کاف معاجلات گویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که نقل فصاحت است از حد مقیم کلام استاد است
 و ظاهر آنست که این کاف برای معنای دوری که میان شرط و جزو درین مخاطب یا در نفس الامر میباشد میآید چنانکه درین بیت درین و بر تا آخر
 مطلب است که ای هنگام از غفلت و است که چنانکه درین و بر امر و زبده است فرماید و این را بدو از این مشو که فردا البته خواهد بود تمام شد کلام
 او از مصباح سیر و هم کاف تفصیل که معنی بلکه و بدو برای ترقی کلام بعد ازین نفی آید همچو پیت نه شورش میل عثمانک دارد و که کل هم مذکور بیان
 چاک دارد و یعنی بلکه کل هم و این را قاعده اضراب گویند و اضراب کبر سه بهره از معنی اول اضراب نموده ارادت معنی دیگر کردن است و
 گاهی این کاف مقدر آید جامی فرماید پیت بخشش یوسف آید چون یکی ماه نه نه مور شیدا و عزت جاه های بلکه خوشبید و گاهی ما مانند کاف
 بخون نیز مقدر باشد شرف گوید پیت نام حق بر زبان همی را غم و که بجان و دشمنی خوارم و ای نام حق فقط بر زبان همی را غم بلکه بجان تا آخر
 و هم کاف ربط و کاف یک کلام نیز گویند که برای ربط کلام سابق با لاحق یا مبتدا و خبر یا غیر آن آید که ای میان دو فعل آید چون فلان را دیدیم
 که می آید کشفای اثر گوید پیت از حاضرش میخطی همچو شک ناب و یعنی که شد سبیل و تحویل آفتاب و میان فصل و هم چون فلان را دیدیم
 که روند و است میان دو اسم چون فلان را منظم که خروج کننده و میان فعل و حرف زلای گوید پیت که نوشته نشین گفت که ای نازنین و واقعه است
 جهان چنین و میان دو جمله آید میرشد و فرماید پیت دلم کم گشته را در بر خیم زلف جی بستم و که ناکه چشم به جز سوس رویش رفت و جان
 کم شد یا تر و هم کاف بمعنی از و این بعد اسم تفصیل آید چنانچه درین قول سعدی شتر نفس را و ده دادن بطعام آسان تر است که بقال را دیدیم
 یعنی از و ده دادن بقال عطف فرماید پیت اگر تو زخم نمی آید که دیگر مرهم و دیگر تو زهر دبی بلکه دیگری تریاک و یعنی اگر تو زخم نمی بهتر است از و دیگری
 که مرهم نهد و اگر تو زهر دبی بهتر است از و دیگری که تریاک دهد سعدی سر ما به قطعه ترک آن جزا اولی تر و که احتمال جنای بوابان و بدنی
 گوشت مردن به که تقاضای زشت تصابان پهای از احتمال از تقاضا تا آخر و بعضی این کاف بمعنی نفی نوشته اندای نه احتمال و تقاضا تا آخر
 شاعر و هم کاف تر وید که معنی آید چنانچه درین بیت حسن مشوق بهتر است که آن و آن ازین بهتر است و این از آن و معنی آن و ضابطه است
 عمت تر ویدی روم یارب که باشم در مقام و قوله منت تر ویدی قاعده است و باقی عبارت مثال یعنی برون روم یا در خواگاه باشم پس کاف
 یا حرف تر وید آمده و لطیفه آنست که وقت زلزله و خوف و خطر رفتن یا ماندن لازم شود همچنین است در شرح جواب و گاهی این کاف با حرف یا آید و قاعده تجربه
 یکی از هر دو که در هر بیت بر دلش میگذرد یا که فراموشی کرد و ای محبت بسر دوست تر و سوگند است به عهد هم کاف شرحی گاهی بمعنی بگاه آید عراقی
 گوید در لفظ که بجان درین بیت گفته بودی که یا که بجان آئی تو به من بجان آدم کنن تو چرا می نایی و گاهی بمعنی اگر آید میرزا قیل گوید پیت چو کم
 که سوس عاشق زار یکی از لطف ای بدو بگشاید چو پست هم کاف تحقیر که برای حقارت و خویش را چنانچه درین بیت من کیم باری که نام بر زبان

بگذرد باری اگر سهواً لسانی بگذرد و نور و دهم کاف در عای نخواهد بود و یک حواله یک کاهی سوای کاف جمله معترضه بر دو واقع شود و حافظه را بر طبعیت بهد
کل شدم از تو به شراب غلبه که کس مباد که در آن صواب غلبه شدی و فریاد پیت بکری جهانی بروی تو شاد و جهانی که شادی بروی تو باو ای
را که شادی آن جهان بروی تو باو و خواجه نظامی فریاد پیت مرا از آن کرمان صاحب زبان به تویی مانده باقی که باقی جان به معنی تویی که باقی جان به معنی
که در حق تو این دعا کنم که: بی جان در شمس جواهر نوید پیت فراق جگر که او در جهان یارب که روی جگر سیه با دو غانا غانا فراق
کافی است که بر سر جگر معترضه پیت فریاد پیت چشمه دانش که بر کنده باو عیب نماید بهر ت در نظر بهم و فریاد پیت از حالت که چشمه بهر
بازند دیده الو الالباب پیت و یکم کافی است که بر سر جگر که او در جهان یارب که روی جگر سیه با دو غانا غانا فراق
ریت و نیکو سیر پیت و دوم پیتی هرگز آید بید که میسمط کاف با سر جگر چینی شود و تن خاک هر شمس بی شود و رود چنان چنین شود که
علاج است رون کند یعنی هرگز و زنها علاج است کهینه نشود و همچنین گفته عبد الباسط و شرح جواهر و درین صنعت مسطرح است که در باب
هفتم آید پیت و سوم کاف را از چنانچه درین پیت که کفر و دوس مقام خوش است و پنج باز نعت دیدار نیت و مولوی صوفی فریاد پیت
جگر که صاحب ذوق شاد و غم باشد و نا خورده کی دانی نوم که چنان بناید و کاهی چنین که جگر که حیرانی باشد کار وین و ای جز جگرانی پیت
چهارم برای نسبت آید چون سنگ یعنی نانی که بر سنگ بنزدان بر سر پیت و در بران نوید سنگ بر وزن اندک صغر سنگ باشد و نوعی از
تاج است که بر سنگ بریزد که هرگز و در جواهر نوید با فادت معنی نسبت و تشبیه نیکو چون تیرک و جی که مانند تیر و جواله و زنده اعضا می خلد و
خشتک که هر جگر صغر شمس یا هر چهار گوشه که در برین جگر میان تنان و در و در این مجاز شمس است و چون سنگ نیم فارسی و او معروف شمس
کوزه لوله دار که با خود از چوب شدن که معنی یکیدن است و در دگر بفتح یا در فارسی تنان و لغزیز که معنی دوی دوری پنهان میباش و بیشتر از آنکه در کشت
و دیگر در صورت پر و خف بر روی پیتی پوشش و در دگر و در دگر مرکب از لوله و در دگر که معنی فضل و نجاست است چون اطفال بهوش و دریدن اختیار
چنین خوانده اند و این تحقیق بر چند در ظاهر که در پیت بیان واقع را چهار غایتش در حرفت سپهر و در نا بالغ اطلاق کنند منوچری که پیت است
باش و می سنان از ساقیان و در دکان و ساقیان سیم ساعد و در دکان سیم ساق و میخسر و در پیت زرد کهای دور از کار بسته که از فکرش
و او را ناست خسته و یوسفی متطلب که در باغی چون سنگ درون کرده که در دگر که از دوز و زنده کرده چنانکه تیرک که در دگر که سیم با دگر در دگر
نافع باشد که در سیم و سنگ پیت و پنجم کاف تصغیر و این کاف بازی در جواهرات آید با قبلش مفتوح خود ساکن مکرها مضحک شود خلاف
کافها مظهر که مسکوب است مثال مضحک جگر و درین قطع شمس خراب نیست و خورد ساکنی و شیرینی مضحک لکی شوخ چشمی که بر روی همچو ماکش از مشک
خاکلی و قدش نمایی و چه نهاس که بهر آنکه بهر سبب احقاق یا وین ضمیر اینجا کاف مضحک شده و اما ساکن آید و شعر این را مصنف تصغیر کردند
به نسبت تیر کردن کاف تصغیر و این تصغیر اکثر برای تحقیر و انانت بود چون مردک و زنک یعنی مرد و زن حقیر و همان و آنک معنی نظره آب اخضر الله
خاکانی که پیت مرغ که آبکی خورد و سرودی آسمان کند و کوی اشارت است این بهر دغای شاه را و کاهی برای بسپاری چون بهرک و خوشترک معنی
بسیار و بسیار خوشتر و در مقام شفق و ترجمه نیز از چون طفلک و فرزندک انا که از عالم تحقیق بهره ندارند و در صریح کاف فارسی خوانند چنانچه در
بیت شوخ شیر از آن بود که زحمت نصیبی دهند که فرزندکانت نظر در دست و در تفسیح است که فرزندکانت بسختی در دوزخین غایت

نموده اند که در مصر و اول چنین باشد بر تار خوانست نصی بر بند هر کیف کاف برای ترجم آمده مولانا روم فرماید بیت کاف حُرمت کفتمش نصی
 نیست و بعد که بگوید طفلم تغییر نیست و برای تعلیل چون باند که و همچنین است چندک و اند بر وزن معنی چند و معنی چندان و چندین باشد و ثانیاً بجهل
 هست از سه تاء و از اعراب بی فتنه وضع خوانند و بعضی گویند موازی با نصف قرن است که عبارت از پانزده هزار سال است اندک تصغیر است
 لاج و برای تطبیح چون باب و بابک و مام و مامک معنی پدر بزرگ و مادر بزرگ و نیز از فرمای بیت یکشترش ای بابک نام جوی از یکی شکست می آید
 بجوی و حکیم سوزنی گوید بیت چون کو دوکان ز دایره و مامک ز نوبت خویش و دیدی نشان دایکی و مهر مایکی و همچنین است در جواهر و برهان و برای مدح
 گوید بیت تازه کی شیر چو شیر است و آهوکان از شیرش شیر است یعنی آهوان خوب بیکر و نیکو مظهرش عری گوید بیت هندوک لاله و ترک سرش
 سهل عرب بود و سیلین یعنی هندو خوب صورت و سهل و حنیف اوستی مدی است که ثابت ماند با نفعی صلی الله علیه و سلم در روز احوال
 صحبت و ثبات با علی بعد نبی علیه السلام و سیل تصغیر است از مشهور از عالمگیری و گاهی کاف ساکن در سه کلمات است و چون زلزل و لول و کفج زلزل
 و هم و لام بود کشیده گری است که در آب پیدا میشود و چون از بعضی می پستانند چون رامی مکه که در بند می جوک خوانند و بعضی می پستانند که گویند که
 بالکسر ضم ثانی و بضم اول هم درست است و در گوشت بعضی را اول هم و کاف فارسی بر وزن سلوک که کراس و جامه و لنگه که از هم رفته باشد و رگوه
 بکسر اول و سکون ثانی و ظهور تاء هموز و روی بر وزن رگوه معنی که در مزید علیه آن مع و پرستگ بکسر یا پارسی و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و
 کاف ساکن نام پریده است که پشت و دم و سیاه و سینه اش سفید و غارش سرخ باشد و در وقف خانها آشیان میکند و از اعراب حطاف گویند
 و پرستو معنی آن و پرستو که مزید علیه مع و پرست مختصر بر سه تاء و در عربی ابابیل نامند سر راچ از ای گوید بیت بقصر جاهش از بهر پرستش
 اندازد و سر سرخ کابک بیت و پنجم کاف مقوله نظامی سر را میدیت چو آمد بر شاه کردون خرام که با و تار فتح و نصرت مدام یعنی
 زو پا و تابه آمد اول سخن را شروع بدعا کرد و گفت که تار فتح و نصرت همیشه با و است و ششم کاف نفی سعدی فرماید شعر سیری مردن به که هر کس
 ریتن ای زبکر سنی چو چارچین هم او را میدیت خرنه تپی به که مردم سرخ و دل و گستان جمع بهتر که کج یعنی مردم به سرخ و نه جمیع
 همچنین است در دقائق الاثنا پوشیده مباد و کاین کاف معنی از چنان تر است بقرینه لفظ بهتر که صیغه مقتضی است پوشیده نیست
 بر ما چنانچه سعدی سر را بد شعر معروفی که شعوبی شرح این کاف را معنی از نوشته اند و صاحب تحقیق استهاد با ینقول سعدی کرده است
 بازی کفخت این سخن بازید که از مکر این ترم که مرید ای ناز مرید در چاک کاف معنی از نمیتواند شد است و هفتم کاف که بر
 معین وقت میان ساخته باشد محمد عربی گوید بیت بر سوخته جانی که بکشمیر در آید که مرغ کباب است که با بال و پر آید یعنی اگر بالفرض مرغ کباب باشد
 و در این حال است که با بال و پر میشود و این را که کاف معاجات گویند بیان مناسبی ندارد و چه عرض در بیان سرخ این حالت معاجات
 میشود و دیگر آنکه در کاف معاجات این قدر میاید که آنچه مقدم شده بر کاف علت علت مدخل کاف باشد چنانچه کوئی از خانه برآمد
 و در نزد استاد بود و چه خروج این کس از خانه سبب حاضر شدن دوزخ برود شده است و همین حال است درین عبارت شیخ ابوالفضل
 بن خرقه و تافت همچنان تازه بود که واقعه حکیم مفسر پیش آمد و همچنین درین عبارت که هنوز آیات مضروب کشیده درینا مدیده بود که بهادران نصرت
 سران مایه و را پدر گاه والا آوردند علی اگر این کاف را از روی گویند و می است چه کاف از روی است که ماقبل کاف علت است

[illegible]

و این قاعده در زبان هندی هم جاریست و در حرف الفیافت همچو تسمی ترسیبی از حقیق باشد که بنود اکثر در خانه میکارند و کاهارند و در افعال اصل
 سین جهل ای چون کسل از کست چنانچه گذشت در عربی لام بود و گویند است اصلی که آن کاهی متحرک باشد چون کتب معنی درخت سید
 و کاهی ساکن چون و ثع بمعنی حرص کردن و عارضی و این نیز بر دو وجه متحرک و ساکن اول کاهی برای تاکید فعل بر اول مضارع آید و مفتوح باشد
 چون لیفعلن البته البته کند آن یکم و کاهی برای حال از معنی مضارع را که متحرک است میان حال استقبال مخصوص کند همان حال مثلانی
 یخترنی ان تدعوا بر معنی بدرستی که من نمائیم که در ابرون ثمان یوسف را و لام امر مکسور باشد و آخر از جمله مدهر چنانچه در باب اول گفته
 و لام جاری که مخصوص است و هر دو بدخل خویش را و خود هم مکسور بود و کاهی برای اختصاص ملکیت آید مانند مثل المال لزی یعنی مال خاص ملک زی
 و کاهی بغیر ملکیت چون الجمل للفرس یعنی جل مرید است بغیر ملکیت و برای تعلیل یعنی علت بودن مدخلش را قبل را خواه و نهی باشد
 آن تعلیل چون ضربت اللتا دیب و ریخا تا دیب علت ضرب است خواه خارجی مثل خربت الحافنگ یعنی بیرون شدن سبب ترس تو و خواه
 و معنی عن آید با کلماتیکه از ماده قول باشد مثل قلت لزی ای عن زید یعنی گفتم زید و زائد آید چون روف لکم ای رد فکم ای سوار شد از بر شما
 و معنی هم آید تعجب چون لشد لا تجلس لاجل می می قسم خداست که تاخیر کند موت و متعاش بمعنی قسم و چیز بزرگ است پس گفته شود
 لشد طار الذباب یعنی قسم خدا بر این که تحقیق برید یکس و برای معاقبت و انجام آید شعر که ملک می آید کل یوم ممره بر انسانرا فرشته
 است که نماند و در هر روز زنده و الکرم و ابناو الخراب پذیرا شد که احزان موت و عمارت بنا کنید که آخر آن جراتی است و و معنی
 لام ساکن با جمله وصل بر دو گونه است معنوی و غیر معنوی یعنی زائد بر اصل که برای زینت کلام آید مثل محسن محسن فله البس و فله بکسر فاء سکون
 لام باره است از جمله و از روز و از نقره و از گوشت و بتولی بفتح باء و حلقب حضرت فاطمه رضی الله عنها است برای القطع است از زمان
 زمان خویش و زمان است رسول الله صلی الله علیه و سلم از روی فضل دین و حسب یا بخت القطع از دنیا بسوی خدا متعلق و معنوی هم بر دو گونه
 است یکی سببی ای یعنی الی و الی معنی می آید بر اول هم فاعل و مفعول صفت مشبیه مثل الضارب و الضارب ای الذي يضرب و التي تضرب الشریف
 و الترفیع ای الذي شرف و التي تشرفت و این اسما بحسب قرائن کاهی بمعنی مضارع و کاهی بمعنی ماضی میشود چنانچه در نحو ثابت است و حرفی بمعنی تعلیل
 آید که بیانش در باب ششم آید در جامع نوب حرفیکه لام تعریف معرف شود و لام مذکور مفعول ذکر و ذکر آن همی گویند چنانچه در روز ششم حرف ششم
 اند که مجموع آن استند شمع از ضبط باشد و حرفیکه لام تعریف بر مفعول ذکر و ذکر آن همی خوانند چنانچه در الف و حرف قمری شانزده اند مجموع
 آن از بیخ چون خف بقیع و بقره در حکم الف است پوشیده مباد که سین برای استقبال قریب و متطد بنا مثلث از قطره و شش
 که معنی هر دو در لغت نیافت و در زامر است از روز بفتح راء و سکون و او و زاء بمعنی از سکون و از سکون و بر حرفت خود بودن و ا
 نمودن آن صفت و مضارع مضارع و سکون نون و طاء مهمل ثنی و گرفتن زن دو بار را و بفتح نون نیز خروشی و بیه و لاف زدن و فس لظ
 امر است از بلیغ بمعنی رسانیدن یا ماضی آن و حوکه بفتح جیم و سکون حاء مهمل و او و زاء بمعنی از بن بر کنند و کاف ضمیر خطاب
 و ضا امر است از مخافت بمعنی ترسیدن بقیع با حرف جر و عظیم نازا بنده از مردوزان و باد و روز قیامت و جنگ سخت است و ضمیر
 غائب و حرف میزده کانه صدر را شمس از آن جهت که کوه چنانکه از طلوع شمس کواکب دیگر غائب شود همچنان از طلوع نیز این حرف

لام غائب شود و سواي اينها حرف نشانه كانه در اقري خوانند دير اگر چنانچه از طلوع مسرور كند بديرا غائب ميشود همچنين لام از غارت
اينها تعلق و تقيري پذيرد و از نك تعلق بيرون رود فقط فعل باشد بخيرت امر آتشايد خدايتعالى پيدا كند امرى بهتر از اين نكند و لام در عربى كاهي
يا تحتاني بدل شود مثل بليت از غلتش تن از غلال كسر هزه معني اطا كردن و طول كروايندن و نزو بعضى اهر دلفت متعلق اند و كاهي لام
تحريف از هم بدل شود مثل ليس من اينبر انصيام في اسفر كه در اصل ليس من البر انصيام في السفر بود و اين تبديل دلفت جيمست بكسر حاء و
سيم و فتح ياكه ان قبيله است از عجمي قصه اينكه شخصي از بني حمير از بني كرم عليه تحيته و تسليم سوال نمود اين امر انصيام في اسفر پس سالت ما
در جواب عبارت مطوفه فرمود يعني آيا از برون يكي است روز نادر حرف ميم معني شراب صاف و بند خرماد و در باوشا عران از دهن كن
كنند و حرفيت از حرف جوا و سماش هم و بحساب اينچه چهل عدد دارد و اصلي كند كه جز نكند بود چون ماه و مرغ و درام و مانند آن و بيا بدل شود
چون سيم و سب و دم و دنب و بنون چون بان زيام كه هر روزان معني و ام است كه قرض باشد معني شبديه و نظيره و مانند لون و رنگ هم آمده است
و كاهي بدل خون آيد چون كيم كمين نفع اول بر وزن كمين بر توان باشد كه درون آنرا بر شمع كج نهاده باشند و در روز جنگ پوشند و بيا
نيز پوشانند و بكسر اول رد و در وزن را كويند و كاهي بهاء چون سرم و با سره هر دو با سين موقوف و فتح را زميني را كويند كه بخت كشت و زراعت
از سر باشند شمس مخري است پيوسته كشت زراعت ز آب كام به سياراب باد تا كه بدنام با سره و صلي و عارضه كج جز نكند
و زائد بر اصل شد مثبت و اسم اول سيم نكند كه در احوال اسما صفات افادت معني متكلم واحد كند و اين هم چيست ساكن باشد مكر بعضى متحرك شود
و چاره و جبر اينستين بعد افعال ضمير متصل مطلق فاعل بود چون آدم و رتم و مانند آن و ما قبل اين سيم هم چيست مفتوح باشد اگر فاعل مفرد و اگر جمع باشد يا
ساكن مجهول سيم نيز افزايند چون آدم و رتم و مانند آن و كاهي اين سيم بقرينه ميمي كه در عبارت سابق مذكور شد باشد حذف كند و سيم مخدر باشد
سعدى فرمايد بيت كفتح كه گنجينم از باغ ناكل و ديم دست كشت از بونى اى شتم انوري كويد بيت القصه باز كشم و ادبجا نژود و در باز كرد و او بدست
از بس ستوار و اى آدم و اگر بعد از مفتوحى كه براى اتمام حركت اخرا افعال مى آيد بيايد بقرينه مفتوح براى ارفع حجاج كنين قبل آن در آيند و تخصيص بفتح
تخفيف است ملاهلا كويد بيت كفتح از زار دلفت روز و شب ششم به روى از من تافت پذاري كه كفى گفته ام و دو هم سيم مفعول بود
كه معني مرايد و كاهي بضم مقدم باشد خواه قريب چون رزم داده كه هر بخشيد صفائي كويد بيت انتظار انديك كويم كه زام ميكشد تا سيم بهاي علم
انتظار ميكشد و خواه بعيد ايلي در صفت تخنيس نام كويد بيت يك دوسه هر كرم لب شرين بري نذايد كوي نال عاشقي ما بري نذايد اى هر كرم را
نذايد و اين صنف آوردن دو لفظ متجانس است متحد در لفظ و كناية بتفاوت در معني و كاهي اين سيم ز فعل مؤخر نيز معني امر آيد پوشيده
مبا و كه ديم مفعول فعل شبر فعل متعدي بدون شرط است چه مفعول در لازم نى آيد ابو سحاق طالع اعلمه كويد بيت خنبر رواق نيلي چون رخ نند
بزردي يا و ابد م مخرم و صحن لاجوردى به بدافكه درين ششم اين سيم نيز مضاف خود متصل است كه در اصل آدم آيدى بايد و جواز ش
از دست كه غير مذكور از متعلق آن علام است زير كه ضمير منسوب باض متصل بيايد ضمير مضاف باض خود مكر بصورت شعر چنانچه در حرف نكند شت شاعري
كويد بيت بلكشت چمن سوي نذايد و فاشتن آدم كه همچو ساپه خود كشته در پائين نيقادوم و ما قبل اين سيم هم چيست مفتوح باشد مكر كاهي ن جز نكند
وزن ساكن نيز از نطاشي سرمايد بيت كروى از قصيده اى چون در پد دست و وزن تيم رايرد و اگر اين سيم بعد از مخفي و لفظ نوازند بقرينه مفتوح

قبل هم ازند صاف کوییت همچو حافظ بحر ابات دوم جلد ثبات بود که در کشت آن دلبز خواسته ام مثال تو بیت باشتیاق توام صد هزار گویند
که جان من یک دیدن از تو من است سوم هم صاف الی و این جزو در خواسته اسامیاید و معنی دهر و خوشنیده صبا و کمال حرف صاف نشا
ولهذا مخصوص شد با صاف کاشی در صفت ایهام کوییت کرد چجادلم از طره جانانه جدا دست مشاطه الهی شود از نشانه جدا و این صنعت ایراد
لفظی است در کلام که در معنی داشته باشد یکی قریب و یکی صید و این سامع معنی قریب انتقال علی و مراد قابل طلب صید باشد و این هم نیز غیر صاف
خود متصل شود شب طرکه نظیری که کوییت بوی یار من ازین سست و فامی آید کلمه از دست بگیرند که از کار شدم ای از دستم و این هم نیز اگر کوییت
مختفی باشد همزه مفتوح آورده بر حرف جماع ساکنین نماید فغانی که کوییت خط سبزه تیر بخون عاشقان خوشتر است آخره دل دیوانه ام می رود
اول این کواهی را به واکر مافوظی بود همچو الفاظ دیگر متحرک آید قائم کوییت بر که بلف توستی داشته باشد از روز سیاهم خبری داشته
چهارم هم معنی است که در ادوار صافات آید و هم ثبات صفت نامد چون مردم در کار هم معنی هم و هم چهارم هم معنی است که در کلام که در
دستان و کربان من از غم تو به کلام ترا کمان و کربان ای بکلام هم معنی است و در تیر سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
همان خاکم که ستم و یارش در حل ترکیب آید نیز از دست پست که انما کلمه کلمه کرمی و کوییت و پارسا مردمی و مرد ترجمه در حل است و هم
بودم و بار استمر را که چیز با صافی نیاید لیکن چون هم معنی فعل آمده محقق است مردم صحت ای بار سار و بودی و برین نسخه فرد و قافیه دار باشد
و اگر بجای مردمی بودی آید چنانچه در کلمه نسخ آمده و یک قافیه دار باشد که بودی هست و استشاده نسخه دوم نشود بنا بر نصاحت چون این هم
حرف نه و که آید با راضف نمایند و همزه فاصل را برای سبست کسره بیای تحتانی بدل نموده نیم و نیم که کوییت را شکلی کوییت است از حال خود که نیم یک
ایستد و اعم که نو به که بخاطر گذری است که بدمان کند رو به و کای معنی دارم آید و حمید و لفظ کاعم کوییت زشت و خودی چون سیل می بیند
را به تو ای رفیق کاعم غم آخر زمان باشی ای کمان دارم و هرگاه این هم را خواهند که جمع نمایند قبل آن یا از چون کایم و عاقلیم
نیز بدانکه میم صیر جز با کاعم نمی آید مفرد بود یا جمع مگر هرگاه که بالف و نون جمعش کنند چون ماکه تخفیف است و یا بر کلمه را بیا رند چون مرا
در بنصورت ما اول می آید و مراد اصل من را بود که بنا بر نصاحت نون را حذف کنند لهذا کلمه من را در کلام فصحا دیده و شنیده نشد
مکمل صفتی قنجان حاکم قندار کوییت و حقیقت دشمن من را چون رنگ آل نیست از روی مرا از دست میدارد و نهان و این غیر
فصیح است بخت نواز و لفظه بغیر نون کای برای ضمیر واحد نیز آید حیاتی کبابی کوییت یا دان وقت که مادل شده را یاری بود
بهر کسی را بر سرف کسی کاری بود فیضی قیاضی کوییت در کمال و چه که کم و مایه چنان آفرینش و واکثر برای ضمیر جمع همچو بیت دان
ده طیب که داریم در عشق مایه می شویم تو به نام می شوی و دو هم سبزه شست قسم مییم معنی خود است چنانچه کوئی بجانه ام میروم و بر
ایم سوارم و در لفظ رواغ صائب کوییت سبک روحی چه با صبح در کشتن آید که یزید در قدم چون بر کمال نقد رواغ را به ای
خود را سوم هم هم تخصیص آن بحر اعداد آید معنی خصوصیت از آن تغا و شود مثلاً یکم دوم سوم چهارم پنجم ششم و برین قیاس همچنین است در قلم
در نسخه نویسد که این هم معنی بی ویدای دو که سه یک و چهار یک تم کلام شاعری در صنعت تقسیم کوییت عذار ششم و سرف آن
در کمال یکی کمال است و دوم زکس سوم سبیل و این صنعت ذکر نمودن چند چیز است که بعد چند چیز دیگر بیانند که متعلق به چیز اول باشند پس

هر چند را بتین بخیر می‌سوسب کند و فرق دین صفت ازلف و نشر اینکه اینجا تین است و انجالی پوشیده می‌باشد که درین دو تا نفسی سراسر
 و تا هل است چنانچه پوشیده نیست بر ما هر صنف و با اینیکه از کتب بخوبی باید یک ساس نه ارد و در دستور نویسد که کاسبه افادت
 معنی فاعلیت کند چنانچه دوم و سوم یعنی دو کسند یک را و سه کنند دورا و برین قیاسی این مختص با سمارا عدد هجین گفته شد و ترویضی
 می‌مرد سمارا عدد برای تین مجمل است معنی فاعلیت است آید با اینیکه یکم در کلام استعمال شده چنانچه با ساری تین مدت چون
 یکساله و یک روزه محقق نماید که این عدد و حقوق بهم فاعل را و دو اعتبار است اعتبار التضمین و جعل معنی دیگر دانستن این عدد و حقوق بهم چون دوم و
 سوم عدد است و نقص را که مثلاً یک و دو باشد از بدترین عدد نقص یک عدد چون دوم یک یعنی دو کسند یک را بسبب انضمام بان عدد نقص یک
 است و سوم و یعنی سه کسند و در سبب پیوستن خویش بان عدد و نقص که دو باشد و پسین چهارم سه و پنجم چهار و ششم پنجم و هفتم ششم و
 هفتم و نهم هشت و دهم نه و یازدهم چهار کسند سه را و پنج کسند چهار را و شش کسند پنج را و هفت کسند شش را و هشت کسند هفت را و نه
 کسند هشت را و ده کسند نه را و جاری نشود این قاعده نه تحت اثنین که یک باشد زیرا که قبل از عدد نیست و نه فوق عشر زیرا که بالای ده یازده
 دوازده عدد مرکبی است که میسر نشود اشتقاق چنین عدد و حقوق بهم که افادت معنی فاعلیت و دوازده مرکب و این دلیل در عربیت و در پارسی دیده شده
 و نیز درین اعتبار عدد و حقوق بهم صاف شود مودی عدد نقص چنانچه کشت و دوم اعتبار حال مرتبه باشد رآن عدد و حقوق بهم را از متعدد بدون اعتبار
 معنی تضمین چون یکم و دوم و یعنی عدد و این در مرتبه اول و ثانی واقع شده است تا و هم و ازین قبیل است فلک و افلاک دوم تا فلک نهم و عقل اول
 و عقل دوم تا عقل نهم و مولوی سیخو فرماید عقل اول را بدست دوم و هابی از سر کسند باشد فی زده و و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم
 آنکه عدد و این در مرتبه جادی عشر و ثانی عشر واقع شده تا و زده و هم پس اعتبار اول گفته شود سوم و چهارم سه باضاف عدد اول مودی عدد
 ثانی نقص تا و هم به چنانچه کشت با اعتبار ثانی گفته شود سوم و سوم و چهارم سه باضاف عدد اول مودی عدد سراسری تا
 نادم و مراد از ان کی است نه طلق بلکه باعتبار واقع شدن عدد و آن در مرتبه ثالث یا در مرتبه رابع یا در مرتبه خامس و در اعتبار ثانی جای
 است اضافت عدد اول مودی عدد مساوی و عدد زده چنانچه کشت و در زده و ده کوئی یازدهم یازده و دوازده باضاف عدد
 مرکب اول مودی عدد مساوی و عدد زده یعنی آنکه عدد و این در مرتبه جادی عشر واقع شدن و برین قیاس است تا و زده و هم یازده
 معنی آنکه عدد و دیش در مرتبه ناسع عشر واقع شدن چنانچه کشت و کتب خود که ای لفظ یک بجای یکم و دوم و سوم چهارم به هم آمده چنانچه
 یک و سه یک و هشت یک و شری رست قطعه بی خبری گفت مرا از بدین نیست میراث جوی سیم و زده از ترواد خشک عجب حالتی بینج
 مذاحم به از آلتی گفت طریقت که بخیر و بجه هشت یک ملو را اینجا بیکر بجای لفظ سوم اکثر سه دیگر در استعمال است و آن آمده و که سوم
 کمتر آمده چنانچه قضیه عبد الواسع حبیبی است ابیات بنان است بخشش بنان است در گوشش لقای است و در مجلسی است
 است و در میدان بیکی از روح راق بعض دوم ارزاق را با سطر است و دیگر سعد را با بر چهارم فتح را بر بنان و همچنین گفت عبد الباسط
 جامع الفوائد و در تحفه نویسد که ای بجای این می‌لکد و دیگر آند ملا جامی فرماید بیت یکی بر زده و دیگر از اهل سده و دیگر زیا قوت چهارم
 زده یعنی سوم مکرر این لفظ در اشعار استادان سوای آخر عدد سه نیامده چهارم هم علامت نموده چون یکم و ده و تیرم همچنین

و محض بدانکه یکم تری و در پارسی کسی گویند با تانی مجهول و زن خوشی است که در لوح و وصف زنان است همچو در مینوی و در ذیل
 صاحب منتخب اللغات نویسد تری بکسر لقب زنان است چنانکه خاتون و این در اصل سیدی بوده بکثرت استعمال با و در ال افتادوستی خند و
 بعضی گفته اند معنیش ایست جبات حکیم افزای گوید مع کو بستی زن بعین است تمام شد کلام او و تیرم بفتح ثالث بروزن یکم
 اعظم و خاتون بزرگ را گویند و بعضی ثالث نیز همین معنی باشد خیم هم را اندر چو خانه خودم میروم و بر سر خورم سوارم یعنی بخانه خود میروم
 و بر سر خود سوارم و این در محاوره کاهی استعمال می شود و در شعر و نظم کمتر بجهت گوید پست تو در میان نکو یان شسته باشی و من نظر
 کنم بنوازم با انتخاب خودم خاقانی گوید **بر سر ز شمشیر میلان** یعنی کرد در شمشیر سپاه میلان یا میر خسرو فریاد می شنود که معنیم با بر سر
 رلاب بودیم بختار روم آفتاب در اول شهر می رانیم و در شعر ثانی میم معنی زبانت اصل معنی ندارد بدانکه در زبان رومی اصطلاح
 بعضی اهل سکون تانی تر از روم را گویند و لابل آفتاب را اصطلاح لابل یعنی تر از آفتاب و نیز نام یکم نام پسر ادیس علی السلام ششم
 میم نبی حاضر که برای منع از کار با صیغه امر حاضر آید و مفتوح باشد همچو دره و میالاد مرغ وستان و مستیز صائب گوید پست و من خوش
 بدش نام میالاد صائب این ز لقب هر که دبی باز و بدنه بدانکه حرف اول لفظی که بران این میم آید ساکن یا بیخلاف و همچو خوش و مانند
 آن برای تخفیف مکرر جای که حرف دوم ساکن باشد برای رفع اجتماع ساکنین بر حرکت خود مانند چون مکن و بخواد و در خواهد و او و هر دو را
 محسوب میباشیم بیمنی غائب که عوض وزن بی غائب بعد از آمدن الفد عائی آید همچو مرسل و میباید و مباد و مانند آن قائم گوید پست
 مباد و آنکه یا سوی غلبه از عشق کار افتد که شکل میشود و تشکر کرد در پنبه زار است صائب گوید پست کیت جز خانه صائب
 که ندانم مرسل و آنکه دارد سخن تازه دل اصفا ناز و اساتذۀ قدیم میم نبی برسم نیز آورده اند و معنی آن مباد و دشته اند که برین
 متروک الاستعمال است نظامی فرمایند پست چو خضر چنین روزی روزی که بچهرت آب حیوان مخرامشیر بهم او گوید پست ستاج و مانند
 شامشبی که ماند زواری دولت یعنی هرگاه آب حیوان موجود باشد بلا آخر ما و مباد و شیرای چه احتیاج است و هرگاه داری
 دولت نبود مباد و مباد و اورنگ کسانیکه از تو این فرمود اقصیت نازد چه حرفا چه نشیونه تاج و نه اورنگ میخواند از مخزن **ششم**
 میم علامت و این مخصوص بهر بیت که در کلمات عرب از جمله علامت مصدر و هم فاعل و هم مفعول اسم ظرف و هم الیه و در مصدر مفتوح و هم
 و مشورت و مانند آن که مشورت و مانند آن مضموم مثل مفتوح و مانند آن ظرف ثلاثی محو مفتوح مثل مقل و مضرب و مسجود و مانند آن و در غیر آن یعنی
 رابعی و غیره و نیز در مضموم آید بروزن مفعول آن باب بفتح ماقبل آخر همچو در حجتی جای وزمان غلط اندین و منقش جایی یا زمان نقش و
 و در اسم الکسور باشد همچو نظر و کسب معنی جاروب و مقلع معنی کھید و مانند آن و در اسم فاعل مضموم آید بکسر ماقبل آخر همچو مکر و مکر و مکر و
 و مانند آن و در اسم مفعول ثلاثی محو مفتوح آید همچو مضمون و موزون و مطلوب و مانند آن و در غیر آن مضموم باشد بفتح ماقبل آخر چون مکر و
 و متروک و در صرح و مانند آن و میم و عربی از بار و جدا و تانی بل شود همچو با سبک از ما اسمک یعنی چهیت نام تو و و یا س از و یا س
 همچنین است در فتح و آن بکسر دال معنی برده و سرب که در بندگی پیش کشید و حام و جمع آن دیامیس و دایس بفتح دال و کسر میم آید حرف
 نون حرفیت از حروف جاد و ووات و واهی و و تیر و تیر و کناره نشین و سیاهی و تیر و تیر و دخت و نام شهری و در فارسی مخفف اکنون چنانچه در

مشهوری شریف و شاهنامه فردوسی می باشد است و کنایت از چاه زنگین و ابروی همچو بان نیز در اندام جامی سر مایه پست نیز
 به قول طرغی صاوش نوشته که کجاست و استادش و شامش و بحساب این چاه عدد و ادواصلی و عارضی باشد اصی چون ننگ و نان ننگ
 و مانند آن و بدل از نیم آید چون بان از بام مولی شوی فرماید پست سر فروکن یکدیگر از بان پسرخ؛ تا زخم چرخا برسان چرخ؛ و در اصل
 گاهی بدل را مین مجلی با یکدیگر گذارد و بند داریست و گاهی زائد آید چون زنده زنده و نیز از کجاست گشتند یا اسم فاعل که دانند زاندا میجو گشتند
 و زنده و آیت و زنده و مانند آن و گشتند کان و زنده کان و آینه کان و درندگان و مانند آن همچنین است در تخته بداند که در قول زیادت است
 محض زیادت و تکلف است بلکه جزو کلمه است و وزن اصلی که بعد حرف علت است شود همچو زمین و زمان و زبون و مانند آن از وزن غنه گویند بشرطیکه
 خود ساکن و حرکت ماقبلش موافق حرف علت باشد و مانند نکر سکون وزن لازم و ضرورت است چه تقسم وزن بطریق غنه متعلق شود
 و غنه بضم ضین و نشاندن وزن بسریان کلام است در کلمات و کلمات بفتح لام گوشت پاره است آمده برحق یا چیزی که میان جای انقطاع
 زبان تا جای انقطاع دل است از بالای این وزن و میان کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشانند و را بسبب وقف چه از باعث وقف سکون
 لازم شود و اگر این وزن در میان مصرع باشد قطع ساقط شود همچو کند بروزن فاعل و چنان کند چنین کند بروزن مفاعل و اگر در آخر مصرع
 در حساب حرف ساکن خواهد بود همچو ای رخ زور شک مره سنان بکه بروزن مفعول مفعول فاعلان آمده و اگر وزن ماقبل کاف یا پست
 آید بی آنکه بعد صرف مدولین ای حرف علت بود در میان کلمه بنفذه خوانده شود چون سنگ و سنگ و آهنگ مانند آن حرین گوید یا عی بری
 بنارس بعد هزاران رنگ نپی برستش میو سر کند آهنگ و بنگ غل کند و سنگ یا مانند وزی سعادت لنگ و وزی شرافت تنگ
 و اعلان نو نیکه ماقبل آن الف یا و او ساکن ماقبل مضموم یا یا ساکن ماقبل مکسور باشد بی حلقه و اضافت و توصیف و علاقه با رابط یا ضمیر و غیر آن
 سبب التقاء ساکنین بناتند بر قیج بود هر چند که در متون اعلان نموده اند و شاید که در غزل قصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان
 خون و دین چنین مثال اعلان نو نیکه یا ساکن و ماقبل آن مکسور است سعدی فرماید پست بنفشه در حال سکین مرده فرو خورشتم از سخنان
 مثال آنچه برای التقاء ساکنین باشد نیز انوسر مایه پست هر که مزروع خود بخورد خودید وقت خرمش خوشه بایه چیده و با حلقه و اضافت
 و توصیف و غیر آن اعلان آن درست بود چون جان نو جان و دل جان شیرین و چون دین من و دین دل و دین تو و خون بزور
 آب و خون سیاه و رابط مانند آنست و این است و چون است و با ضمیر چون جامع و خود و دیم و در التقاء ساکنین مانند زانی و زبونی
 و جینی و مانند آن و مثال نو نیکه ماقبل آن و او ماقبل مضموم و یا ماقبل مکسور بناتند قیاس گوید یا عی یا شاه دو کون مرتضی و ستم گوید ای
 وارث مصطفی و ستم گوید یا هر کس که شتیج جان در وقت مصیبت و بلا دهم کیه و درین اعلان جزایست همچنین است در شجره و عارضی
 که زائد بر اصل است بر چند قسم باشد که بیاید لیکن هر گاه این وزن در ابتدا آید و حرف دیگر نیامد و یا مخفی بان ضم کرده لفظ فیه نویسند
 بهمت نه هر زن زن است نه هر مرد مرد خلاصرت هر دو یکسان نکرده و گاهی زائد مکرر را بیاهتجانی بدل کرده و وزن را برای مناسب
 کرده و ده فی بیاهمبول خوانند و این در حالت اشباع حرکت و قدر صوت می باشد و گاهی بنا بر ضرورت و تشبیه مکرر را حذف نمایند بطرف
 متاخران نظمی فرماید پست از نیمه برون دوید و خود نزد ام هر کس داشت نزد نه پاک در نوشتن غلجه نشود ای مضل کلمه آید حجت حقایق

[illegible]

یمان چون گفتن و کردن و غیره که بعد حذف نون گفت و کرد و میماند که هر دو صیغه ماضی است خلاف خوشتن و کردن که بافت محلی ترجمه میگویند
زیرا که اینها با وجود بودن تا و ال قبل از نون مصدریتند حاصل علامت مصدر فقط نون است نه دن و تن چرا که کردن و تن را علامت
مصدر فرض کنیم معنی مصدری از یک حرف یا دو حرف ناقص ای بی معنی حاصل شدن ممکن نیست مثل شدن و زدن و بستن که فقط
تین و زدن و بستن معنی ندارد بلکه شده و زده و بسته صیغه ماضی اند که نون مصدری ملحق ساخته مصدر کرده اند همچنین است در تخته و کاغذ
این نون را بیندازند و افادت معنی مصدر را بدینسان تقدیر اکثر با کلمه و یک که خدا آن باشد شتمل شود و چنانکه گفت شنیدند
حرف و داد و ستد همچنین است در فربنگ پنجم نون حالی که آخر الف فاعل که بعد صیغه امر را ملحق ساخته معنی حالت و ن
از آن حاصل گشته چون افتان و خیزان و مانند آن خوشی کویت نیست خوشی فرصت بودن درین پنجگاه به صید ناوک حورده امر افتان
و خیزان می رود یعنی وقت رفتن من این بود که افتان و خیزان میرفتم و تدر بعضی این نون با الف در آخر صیغه امر را
علامت صفت شبیه باشد و فارسی چنانچه گذشته و همین صح است و شاعران الف و نون را در اشعار بجا نیند چنانچه در حرف
الف که نشت و در یا تحتانی گفته اند که ششم نون جمع که با الف آرند در او اسرار اسماء مفرد و جمع و زمان و شبان و حوران و مکان و مردان و ما
آن و شمس این الف و نون را شایگان حلی نامند که در حرف یا آید و معنی نون است چون دین منسوب بریم و خوش منسوب
بروزن که شمس حلقه را گویند مانند حلقه زده و پنج منسوب به پنج یعنی لب که فیض منسوب ششم نون را باط چون خوشن و کشن یعنی خوش
است و نیک این نون کار را را بط کند نهم نون را زنده چون زبان از زیاده جانان از ناویا و اس از یادش یا معنی جرجانی که میبست
بیکانه که دو کشت که عطا بدیده هزار فایده با صبر هزار پاداش و پاداش که مکافات نیکی است و کاهی الف با نون زیادت را بد
حسین ثنائی که میبست برده چون از رخا بر اندازد بر ستیزی بجان در اندازد و ای از رخ و حال دارد که اینجا الف نون جمع بود و نیک
جمع نونهای زائد بر اصل معنوی بود یا غیر معنوی چون در سه کلمه آید ساکن بود و هم نون تاکید و این مخصوص لغویت که با و اخر اضلاع
و امر و نبی آرند کاهی مخفف که نون خفیفه گویند و کاهی مشد که نون ثقیله خوانند مثل فعل بسكون و نشید آن چنانچه در خود مرقوم است و نون در
کاهی از هم بدل شود مثل بنام از بنان بتقدیم برون معنی سرنگشت و جانی که نون ساکن قبل باء موصوفه در کتابت نون و در
خوانند خواه در یک طبعی خواه در دو طبعی من بعد و این قاعده در پارسی هم هست همچو دهن و سنب که دل و سم خوانند و مانند آن و کاهی از
تحتانی بدل شود چون دینا را زدن را بدل و نون و کاهی از لام همچو اصیلا را اصیلا تصغیر اصلا ن جمع اصل که وقتی است که مابین
مغرب و در تاج معنی شبانگاه است و این تصغیر نادرست و قلیل الوجود و کاهی از نام مجوز همچو نشسته از نشستن حرف و او که در
از حرف بجای معنی شتر و گمان و کلمه شتر و زدن و شمش و بحساب ایجاد شش عدد دارد و یکی از سه حرف علت و اخت ضمه است
بضم پیدا شود چنانچه الف به نصب و یا بعد که پیدا کرد و درست قسم آید مکتوب ملفوظی و مکتوب غیر ملفوظی و ملفوظ غیر مکتوبی اما
مکتوب ملفوظی آنکه تلفظ در آید خواه متحرک مثل ورق و نفع و توان و دووان و مانند آن خواه ساکن چون رود و سرود و روی و موی و
مانند آن و این و او ساکن بر دو قسم آید معروف همچو شطیکه ما قبل آن مضموم باشد و خود ساکن معروف آنکه تلفظ مضموم شود و می

باب الحاشیة ان ایچدن دوزو کوزو سور و دوزوم و دما سندان مجمل انکی مفهوم شود یعنی ضمه مخالف و برچاوده نشود چون دوزو سور و
کوزو رجده اعی فکوزو رجده مقبور و کوزو رجده ان و دما سندان و اکثر از متاخران و امجمل المعروف خوانند و قافیه گردانند اوجی کویدیت اوجی
نمیکند و آب تیغ دوست بامن با یکدسته ام این آب تا کلوست و پنجین حال با معروف و مجمل چنانچه اید تخصیص تقسیم
و مجمل بود و با تخم است ای دعوی ملا دلس چو این تقسیم در الف نیز جائز است پس کویم که الف معروف نیست که فتحه الف خالص
چون خا و آب الف مجمل است که مشوب بضم باشد چنانچه در خواب اگر کوئی که چون جمع الف معروف و مجمل است چنانچه در نوشته اند
بنا بر این معترض این تقسیم نشد کویم که این جواز در الف و عدم جواز در و او یا نیز تخم است از میرحسنة الله سهار نفوری صاحب کتب و او کتب
ملفوظی اصلی است چنانچه گذشت یا وصی و این بر چند قسم است اول مختصر است چنانچه کوئی و را کفتم و و را دیدم ای او را کفتم و او را دیدم
نظامی فرمایند است آهوی و را بسک نایده و پیش سکا نش از مایه سعدی فرمایند است مرور رسد کبریا مینی بد که ملک قسیم است و نش
غنی بود و و عطف در عربی همه جا و در پارسی بر اول فقره نش و اول مصرع ثانی یا بیت قطعه مفتوح اید مثال تترچشم بچواب است و جافم در تاب
و میرزا صاحب کویدیت ما را و طبع جنک و سرکار زانیت بدور نه دل و نیم کم از ذوالفقار نیست از انواریت قطعه زهر پرستیدن آن
صنم پاک و ملک خود را دم از عدم بدو که مراد فوق استی نبوده سرور یک بزوان پرستی نبوده و سوای این طوره و عطف را در تتر نیز کتب غیر
ملفوظی خوانند فصیح است چون آمد و رفت چنانچه غریب اید قسمی از ذوالعطف است که هرگاه شخصی کلامی کوید دیگری ابتدا بود و مفتوح کرده کلام تمام
سازد چنانچه شخصی کوید که من بپارس میروم دیگر در جواب بدو میسر و دم یا کوید بعراق هم ای بعراق هم میروی یا کسی سلام کند دیگری ابتدا
بود و کرده جواب بدو همچو در جواب این بیت امام خمین الدین را بی بیت سلام علیک افوری کیف حالک به مرا حال میتونه نیک است باری چه حکیم الوداد
گفت بیت و علیک التام خمین الدین به افتخار زمان خوشتر زین به پنجین است در بران و فرزندک و نیز این و او عطف که عبارت صدیر
عود ما بدو خود می که کند و این در تتر اکثر باشد بر دو گونه است یکی آنکه فردا خود کند چنانچه در مثال صدر کلمه است که را بط باشد یا لفظ دیگر در آخر فقره
ناید و دم آنکه جمله را اعاود کند چنانچه منت مر خدا و را عرف و حل که طاعتش موجب قربت و لشکر اندر نش میزیست پس و عطف که در فقره دوم است
شازد و حرف صمد عود کرده اند و خود در معنی باشد یعنی منت مر خدا بر انا آخر سووم و او تصغیر که جزا و احسان و اعلام یا نیچو مر دو و دختر و پدر
و سپر و معنی مر دو و دختر و پدر و سپر و مر دو و کا ه از ان معنی ترحم مفهوم کرد و بیت بر من نظری نمیکند ای پسر و چشم خوش تر که آفرین بود
برو به پنجین است در فرهنگ و همچو اجوی و خوی و حاجه خود شیخ خور و بیت سعدی تاثیر از یا خور زکرمان آمده به کرمان زکرمان پیداست و این
که زکرمان آمده به کوید مصرع اول از خور کرمانی است و مصرع دوم از کیز سعدی شیرازی در مخزن نوید از مردم صهان نشین
و او تصغیر درین کلمات محاوره خراسانیات و در سائل اهل ولایت نیز این مرقوم است و این و او تصغیر در زبان هندی بسیار
سمع است چون فخلو و سوسو و صو و چا هم زان و این اکثر بیاهتجانی و یا بلفظ لیکن متصل ساخته کوید مفتوح باشد و در دو سی کوید بیت
پنجم یا سپر اخند یا را سوسی خانه اید یعنی بی سوار و یا باره رسم جنگ جوی یا با خرنده بی خداوند روی یا یعنی یا اسپر سفید را
بی صاحب خود بخانه می اید یا سپر رسمی اید و کویدیت بودنی بودنی یا کونون به رطل برکن مگوی بش سخن یا سخن و این

در صنعت تزیین نام کرده اند که حرفی را برای وزن شعر زیادت کنند چنانچه واورین شعر سعدی فرمایند بیت بدیدار مردم شد عجب
نیست و لیکن چند آنکه که بدین و کاسی ادوات کلمات نیز را بنده و چو مجموعا پنج ستیاف دان برلفظ کرده اند و اول کلامیکه انباش
در صورت نفی کلام سابق باشد سیست فرمایند بیت کمال عیش در من اثر کرده و که نه من جهان خاکم که هستم بهم او فرمایند و خبر
یکی و هم دست رس و که نه چیز آید از من لیکن همچنین است در قلم و تمام ستیاف در فصل هفتم باب ششم این ششم و او بمعنی مع است
عربی مثل استوی الامور تشبه برابرتی با جوب و در فارسی مرعشی گویند برابری را یا قسمتی کنیم قیاس همان و هر چه در دست انوار
یا راز مادی با هر چه در دست هفت و او ششم که در عربی بر اسماء و جود و الله و او ششم و او الفی و او اللیل یعنی قسم خدا و آفتاب
و وقت ضعیف و شب سعدی حکایت از اعرابی فرمایند شعر لا والله بدیده و مکتوب غیر ملحوظی آنکه تلفظ نیاید و این نیز اصلی باشد
و عارضی اصلی نیز بدو قسم است اول و او بیان جمله گویند زیرا که کلمه فارسی کم از دو حرف نیست یا سکون آخر پس این بعد از فقرت
و دال و جیم پارسی که مضموم آیند و یا یکم و دو و جیم تا ابتدا کلمه حرکت و سه بر وقت توان خواند زیرا که در پارسی بعضی افعال
را نزدیک احتیاج بدون الحاق حرف دوم نمی نویسند چنانچه چند جا نوشته شد پس این و او بنظر لغوی اصلی کلمه شد و غیر از بیان
ضمیمه حرف ما قبل قاف دیگر ندارد و دوم را معدول گویند زیرا که حرف قبش از آن معدول کرده باشد شش می شود و نیز از آن معدول
نموده بحرف دیگر مکتوم میگردد و او خوانده نشود و در تطبیع ساقط کرد و چون فتح ما قبل شش می شود و از این جهت این را بعضی و او شام
ضمیمه نیز گویند چه اتمام یکسره معنی بویانیدن است لهذا این و او را بعد از منقوط نویسند تا معلوم کرد که فتح این را خالص نیست بلکه
بوی از ضمیه دارد و هر کیف و او معدول قبل بی ازین نه حرف بعد از منقوط خواهد بود که الف و دال را و بین محلات و از این معین
و لن و او یاست همچو خواب و خواجمه و خواهر و خواهرم که نام شهریت معروف شهر از زرتان خود و خود و خودم با ثانی معدول
و از منقوط بروزن عزم معنی بخار باشد عموما و شرم را گویند خصوصا و آن بخاری باشد تاریک و ملاحت زمین و خواست با ثانی مجول بروزن
بوست خنجره میان دریا و راه گفته شد را گویند و این معنی با ثانی معدول هم گفته اند خویش جنم اول و ثانی مجول معنی خشک و تشک
و بفتح اول و ثانی معدول معنی خود خویش خویش باشد و خوب و نقر را نیز گویند و معنی مادر زن و مادر شوهر هم گفته اند و معنی بوسه هم آمده
که بهر بی قبل خوانند بضم قاف و خود بفتح اول و ثانی معدول بروزن چند معنی خداوند است و بمعنی تند و تیز هم آمده است و خود بفتح
ثانی معدول بروزن سبیل معنی کج و نوار است باشد و خود بضم ثانی معدول بروزن به معنی خویشت که کج و نوار است باشد و خود بضم
بفتح اول و لام و سکون ثانی معدول ثالث مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این لفظ را در محل قبح و دشنام استعمال کنند
و دلیل بر مقتض بودن این غارات اشعار استادان قدیم است سعدی فرمایند بیت پس پرده بیند علهای بد به همون پرده پوشید
خود حافظ فرمایند بیت مایی که خورشید ز جگر گرفت ز کرمش غشیه بکس گرفت بدو همه در چاه ریختن اندخت و انگاه بهر خا
بعبر گرفت پستانی گویند بیت ماه سطور در شبستان خوش نفس تبر روی نیلگون مغرور و لغوی ازین معنی اطلاع داشتند فتح خدا
برای ضرورت قافیه دانند و صاحب رشیدی و غیره مولفان نوشته اند که در اشعار هیچ یکی از استادان قافیه خوش و خود و مانند آن

بضم ماقبل روی یافته ایم تمام شد کلام ایشان مکرر شد در آنجا میسر میاید بیت زحمتی شکر یا آب خورده و از سر و جویا را با باده
و نیز میرزا بیدل کوید بیت چقدر خون در دهنم خورده باشم که برخاک آبی و من مرده باشم و کاهی بطریق قدرت اینجا مضمر و مکرر در
اصل هم آمده همچو آخر بضم ثالث با و او محدود جای علف خورون سپان را کویند و تخوان را نیز گفته اند که در زیر کردن و بالائی سینه
میباشد و از بطنی تر و خورنده و آخر سال را میرزا خور و سال را در پیش مفید و طویل را کویند و خورشید بکسر اول و ثانی محدود و برون
پیش معروف است که اقوام و خورشید باشد و معنی خود هم هست و قبله را نیز کویند و آن چوبی است که کا و این را بدان حکم سازند
و زمین بسیار کنند و بعضی کا و این را گفته اند و معنی خوب و نیک هم آن است و وجود را نیز کویند که تقیض عدم است و نوعی از باطن است
باشد و خوشبختی معنی خود است اما عارضی که قسم دوم مکتوب غیر ملفوظی است بر چند قسم اید اول و عطف که در میان دو کلمه آید و بدان
اول را دوم ربطی پیدا شود و این مکتوب غیر ملفوظی وقتی تواند شد که در میان مصارع و یا در میان ثنائی یا تریخی یا خالص کوید بیت میگویم
درین بخش کل باغ و بهار ازین که کل اندکها را در این زیاده را ازین که و اگر نیز اول بیت قطعه و بر اول مصرع ثنائی بیت و فقره دوم آید نیز بکسر
و ملفوظی است چنانچه هر کس این واو کاهی میان دو فصل آید که هر دو قائم باشند یک کس همچو آمد و رفت و خور و برو مانند آن مجاز
کوید بیت نشست و گفت حکایات دوری از هر دو گذشته و خواند شکایات فرقت از هر باب بدانکه درین بیت و فصل نشست و گفت
گذشت و خواند از یک کس صدور یافته پیش نشست فعل است و ضمیر غائب فاعل آن و گفت نیز فعل است و ضمیر غائب فاعل آن و در اینجا عطف
جمله فعلی بر جمله فعلی شده و هم برین قیاس است مصرع دوم یا قائم باشد با دو کس بیت رفتی و رفت با تو دل میگردانم این یکبار
تبی زد و گویند که من به معنی رفتن در صیغه رفتی قائم محاط است و در صیغه رفت قائم بدل متکلم و کاهی میان دو اسم که ترکیب
باشند و قیام فعلی باشد همچو محمود آمدند بزرگ و کوچیک جمع شدند و قبل از نوشتن است و مترجمین بیت سر
همچو هر ماه که دیدیم و بنیاد را بناد و منزل آسایشی و بدیم و بنیاد را درین بیت که دیدن قائم است بهر ماه و بهر شریک اند و در آن و یا شریک
باشند و در وقع فعل بر آنجا چو زید و عمر و زده شدند و بزرگ و خالده گشته شدند و شاعری کوید بیت دل و دین برو باشد در پی جان و ترافش
و شمس است و درین بیت دل و دین مفعول است و در وقع و تقیض فاعل آن جانی سر میاید بیت بگو آخر درین کارت که انداخت به که
برو انسان خروبارت که انداخت به صاحب تخته نویسنده این واو خود ساکن و متابعت مضمر خوانده شود و علیحده ملفوظ نکر و مکرر ضرورت
و ستور نویسنده این واو را در نظر اکثرین ظاهر خوانند و در شعر همیشه شغلی و صاحب بشیدی نویسنده چون ماقبل این واو مضمر بود و در ضمیه ماقبل از آن مضمر
نکر و داخل و اوت غیر ملفوظ شمرده اند و این در شعر فارسی بسیار است و در نظر کمتر و کاهی در شعر تلفظ را ندیده و فتح دهند و این در نظر بسیار است
و در شعر که چنانکه فردوسی کوید بیت و دیگر که کیتی بناد و درنگ و سرای سپنجی چه بین و چه تنگ و در و تنگ گفته که این واو ملفوظ در نظم کلام
از فصاحت ساقط سازد و در نظر تمام شد کلام او و در خواه خواه خواندن و او در نظم غلط محض است و در شعر نه لیکن در ترجمه سوای اهل فقره دوم
در دیگر مرقع پوشیده خواندن مضحک است همچنین است در تخته و عطف را کاهی در نظم برای ضرورت ساقط سازند و برای فصاحت
و در نظر نه و او مقدر نامه صاحب کوید بیت بقدر هر سکون جزی است بود و بکر مراتب را و درین رفتن استادان نشستن و درین و درین و درین

خاصه كبريت نميدانم زنج كبريت حيت ناصح را داخل زمين و پديد از زمين تهين از زمين كنار از زمين و در اكثر جا اهل مصر تا في منطقه دوم شهر
در لفظ ساقط و در مصري مراد باشد جاي فرمايد بريت سن لاله ويگان هم اخوتن زين از سبزه تربيه پيان پوشش اي در زمين تا آخر
مثال مقدر و در تركه در وصف عاشق معشوق واضح كويد با عشق حفت در سن طاق چون كل و بلبل شهرة افاق در زبان دان هم سخن
معني فهم مصر كيسه دل بسته دل بيتاب بيتابي بسمل در محله نوبسبد بانه و اعطف اگر بعد الف و ا و ساكن ماقبل مضموم از معطوف عليه
قبل و ا و اعطف جمله غير مضموم مضموم نده فتوحيت ما يعقوب بلع سهران پسوزم و ا و بفرزند خود و با بگره بندگسان : مثال اول بيت تيد
بيا و تو بر خطه دل بيدانم كه در ميان تو دل چيست افتادست : پيوسته شده ميما و كه اين عبارت واضح شود كه بعد الف ماله و بيت اول
است و بعد و او كه در بيت دوم باشد جمله زيادت نموده مضموم بايد خواند و اين غير صحيح است چه با ابقاء الف كه مفعولي است و در اول و با اثبات
در ثاني اگر چه غير مفعولي است ليكن بيان ضمه نايد جمله مضموم زياده نموده و محاوره بخوانند چنين بايد نوشت كه قبل و اعطف الف و ا و ي كه در
آخر معطوف عليه واقع است جمله مضموم بدل كرده خوانده شود و بدل محاوره وجه تبديل الف اينكه ماقبل و اعطف متحرك بايد خواه مضموم خواه
بفتح با اختلاف و قول چنانچه دستمي الف هميشه ساكن مي باشد و وجه تبديل و ا و اينكه اگر و ا و حركت ضمه دهنه موافق قول مصنف اجتماع ضمه
موجب ثقل است لا زم ايندرا كه و ا و بضمه پيدا شود و در حقيقت و ضمه است چنانچه در علم صرف ثابت است و حركت ضمه سوم و اگر فتح و مبدل
و موافق قول دوم هم موجب ثقل است بشهادت ذوق سليم و وجدان سليم و اگر آخر معطوف عليه با محقق باشد بجاي يا هم جمله خوانند چرا
وضع ثقل است پست ديده كه ناويه و يدا رست و ديده و ا و ي كرت است و احوال عطف مفصل در باب دوم گذشت اينجا مذكور است
آخر و عطف است بانه عروضيان و اعطف را چنانكه مفعول نشود و حساب حركت ماقبلش بشمارند مثل لفظ من و تو بر وزن فعل مكره
و چون مفعول شود ا ي من و تو بر وزن مفعول خواند و دو هم و ا و زوم كه در ميان لا زوم و طر زوم ا ي و اين لزوم اكثر و ا و ا قائل مي باشد
الو اسحاق اطعمه كبريت تو و حلا و در عزم من و در ماله عشق انكه ابن داود ثابان بكار ايان اين و ا و غنظا في ندر بايد طيت سخن
گفتن و بكار جان سفتن است نه هر كس ندي سخن گفتن است به سعدي خرم بايد طيت اگر و عوتم ردي و تر سوان من و دست و امان
ال رسوا ن بيدل كبريت سيارا بطريق صلح كل هم عالمي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي
و يقولون سبعة و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي
كرم الله وجهه اسماء ايشان را غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي
و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي
و در نوز و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي
ايشان و در مضموم راعي بود و در نوز و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي و ا و غنظا في ندر مدي
نامهم كلهم جمله است از مبتدا و خبر كه صفت نكره يعني سبعة همت و زيادت و ا و ميان موصوف و صفت براي تا كيد است يا حجت دلائل
بر صريح و پديد كبريت صفت با موصوف چنين است در بيا و دي پس اگر اين و او را در ايات مرقوم المصدر و براي تا كيد يا حجت دلائل بر صفت

معطوف با معطوف علیه که در جمیع پیاپی و مناسب است. لیکن قائلش بنظر ما در سه موه و او استبعاد و انکار و آن میان مستبعد یکسر صریح
 و مستبعد بقیع آن در آنجا پنجم در لفظ من و انکار حافظ را بدینست من و انکار شراب این چه حکایت باشد نه این قدم عقل فایده
 باشد من مستبعد یکسر صریح و شراب مستبعد بقیع آن یعنی من انکار و دوری از شراب نخواهم کرد همچنین است در قلم چهارم و او حالی که
 گذشت همچو چیت رفت آشوب و خرابست ز بجران کارم و طاقم طاق شد از خلق چه پنهان دارم: آشوب فاعل رفت است و خراب
 تا آخر آن حال معنیست که مردا چه رسا حال است افق نیاساید و دوستانش عزیزین نیاساید فعل شرط است و ضمیر فاعل آن
 راجع بمرد و دوستانش غریق حال از آن خمیر تا معنی کویدیت و اعظم ز نامای انوس ز نیکو بدندان نماند و من و لب که نیکو
 نماند فعل است و ضمیر فاعل آن راجع بدندان و لب که نیکو است حال شد از آن خمیر چرخ و او ترمیب و آن حکام ترسایند میان را
 و مرعوب این فرجی کویدیت چه فرج را یک بلند آفتاب من و کر زویدان و فرسیاب بدین بیت شکم خود را مرعوب قرار
 داده و فرسیاب را از آفتاب و او یک میان و فرسیاب و میدان آمده و او ترمیب در تخته نویسد و او ترمیب که برشته اند و آید و بی
 استنها و کند عقل در لفظ من و این کار کویدیت از تو بر گیرم و دل و کرمی یا کرمی ای بفرمان تو صد دل من و این کار کرمی و دور انکار
 انباشت کرد و پوشیده شما و که این بیت را در مثال او استبعاد آوردن مناسب و پیاپی تر است از گردانیدن تشبیه و او ترمیب ششم
 و او ترمیب یعنی یا اید معنی از ما بدینست کل همین پنج روز و شش باشد و این گشتان همیشه خوش باشد ای پنج روز یا شش هفتقم و او زائد
 همچو برومند و تنومند معنی صاحب برومیوه و صاحب تن همچنین است و صاحب قلم نویسد حاصلش اینکه این و او برای ما
 است و معنی بسیاری و قوت و بدیع صاحب ثمر بسیار و صاحب تن قوی اسدی است برومند و در شش دخت امید و شش سبز
 و در شش رحمت سعید و نظامی سر و بدینست تنومند را قدر چندانی نبود که در خانه کلبه جان بود اما و او موقوف و غیر موقوف که قسم سوم از
 و او است و اویت که به لفظ آید و نوشته نشود و بدل آن بجز آید و این وقتی است که دو و او جمع شود اول متحرک و دوم ساکن همچو طایر
 و کاس کاف تازی که نام یکی از پادشاهان کیان باشد و معنی نمرود را گویند و جمعی فرعون را و شام و نام شخصی و سیاحتش بروزن بنا
 همان سیاحتش است که یک کاس و آن باشد و بقیع و او هم آن است و معنی برنده هم هست که از اسرخاب گویند و او و که در اصل طایر و من
 و کاس و شام و در سیاحتش و او و بود و او و اصل چهار حرف بدل شود اول با الف همچو استا و ستا بقیع اول بروزن و معنی استا
 که تفسیر زند باشد و آن کتابت تصنیف زدن است در احکام آتش پرستی و معنی ستایش خلق و حاق هم هست ارب و در تفسیر
 اول بروزن و معنی ارب است که کج و محرف باشد و تری قیفاج گویند و یکسر اول هم گفته اند که بروزن و معنی فریب باشد و در ج و بقیع اول
 و سکون ثانی و هم معنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد و در ج بروزن در ج از ا و ر و ج بروزن فاروق باوی را گویند که از مظهر
 و بجای چنین قاف نیز گفته اند و با عروق قافیه کرده اند که هندی و کاف خوانند و مانند آن دو هم بهاء و بعد از نوشتن و نوشتن و سخن
 بروزن قلمن حلقه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زان در دست و پای کنند و در دست کنند و سخن و آنچه در پای کنند پای سخن
 خوانند و مانند آن سوم با عجمی چون و ام و با م که بروزن و معنی و ام است که قرص باشد و معنی شبیه نظیر و مانند و رنگ و لون هم آمده است

چهارم بنا چون دام دغام بمبهای مذکور یاوه و یا فربخ ثالث بروزن ناکه کم شش و نایب گشته را گویند و بخان هرزه و پوده و سر
در کم و پشیمان و بدیان و خوش را نیز گویند که یاوه باشد و در بناء مضارع بدل الف و فای چون کشود و کشاید و رفت و رو چنانچه گذشت
و گاهی بصورت و بغیر ضرورت از بعضی کلمات حذف شود و خلل در معنی نهد همچو پیش از این و شیا فاشش را خاموشش را و شش را و شش
انده از انده هیمده از پیوده بهر از نو و ناخذ از ناخذ و ناو بمعی کشتی و خدا بمعی صاحب بدانکه و او در کتابت با بعد خود نمی پیوندد و در معنی
بعضی جای و او را در رسم خط و او نویسد و الف خوانند مثل زکوة و مصلوة و شکر و مثل آن و او در عربی گاهی از الف بداند و مثل قال و قول
بفتح است که گاهی از ناء و فانی چون تلج از اول بمعنی داخل کرد و انقا و تنقید تا از انقا و بکس بهرزه و گاهی از نیم چون غم از نو بمعنی
و من و گاهی از نون چون صفائی از صفای و در نسبت بسوی صغائر که بعضی صد نام شهرست و گاهی از جمله چون اسماء از نو و صغائر بفتح و او
نام زنی و قائل از قائل و او و کساء بکسر کاف از کس بمعنی چادر و گاهی از یا یا تحتانی مثل ایقاف بمعنی روشن کردن از او قاف
و صیام از صوام جمع صوم بمعنی روزه حرف ما مجهول که با دین و نام و نیز گویند بمعنی تباخچه که بر روی کسی بدن است و نیز صغیری که
که در روی پرنت بود و سیم حرف تنبیه که بعد از اسماء را اشارت آید مانند بزاد و ناچ و لاء و مانند آن و در حدیث آمده الذی یب بالذی
برو الا ما ما و غشی فروختن زرد بر سر و دست مکر دست بدست نقبه نقبه به فروشد مانند عالمگیری و نیز ناد عربی اسم مرست یعنی خند
بضم خا و سکون ذال جمع بمعنی کبیر و در پارسی بمعنی اینک باشد که مصغیر این است و اشارت بقرب جم است و تباخچه بر روی کسی از نون یا
نیز گویند و سمانش بچندین صورت و مرقوم کرده که بعضی حساب ایچ بچند و در او بدل شود و بهرزه چون همان بروزن انبان که سیم شده
طولانی که بر کمر بند و در عربی حشره گویند و اسیان بمعنی آن هیچ و هیچ و گاه مده و گاه مده بروزن و می تمسک است که جمع و انجمن یا یک
و قصه خوانان باشد و اگر بعد الف در آخر کلمه بود بنا بر ضرورت تعریف شود همچو کوازه و کوازه و پادشاه از پادشاه و سعدی فرمایند
زن خوب و خوش سیرت و با راسا کند مرد در ویش را پادشاه و نوشتن بعضی الفاظ را و با الف و با هر دو درست است همچو را و خاره
و بنا از پنبه و بیام تازی چون میسرخ بفتح میسرخ بروزن برنخ است تند و نیز و جنده را گویند و بعضی طم خوانند و بجای حاء نقطه و از حیم هم نظر
است و میسرخ بروزن و معنی میسرخ باشد و در جواهر نو سید میسرخ مرکب است که کلمه تنبیه و تهدید است و یکی از کلمات نسبت پس
مراوف میگوید و در درست است که میسرخ بفتح و کاف فارسی است کیت و در سروری بکسر کاف است سیاه که بر خن زنده و جند
رشد میسرخ و محمد را تحریف پنداشته و الله اعلم است شرف شرفه که پادشاه است که نه غنفت بدی از لب فلک است
یا فرسی دشتی از چنان که سوره زجر انعام عامت است که امید اوقات شناسیت و پادشاه فارسی چون کوه و کوپ ترجمه جبل و پینخت
نزد و پازند است و چیم تازی چون ناکاه و ناکاج بفتحه و ناکمان و ماه و و ج ترجمه قزوین و ناکه که پین مبدل و مخفف ماک بسکون نون و کاف
فارسی معنی ماه باشد است و عسری گوید پست بکرمی بران که به بانک زو بران بانک تب از زو برانک زو و شیوای طوس گوید پست
چو توشه بشت بر تخت عاج و فروغ از کوکبی مهر و و ج حکیم سوزنی گوید سیات نبی دولت که سن و ادم که درم و چو تو مروح مکرم را با
نی فلک مداحی صد تو همه مرعاشا که زخم یک شتره را بر شتره ناکاج و و بخانه مجروحان و کوشش و خلل و شش آشوب و غوغا و شسته و تیرینه و غمر

نخستین معنی خرج که مقابل دخل است مجاز باشد شیوای طوس کویدیت برینه با ناز کج کن : دل زبشتی کج کن کن و سبب خوش و مقصود
و نیز غیر مختص مشهور است از کویدیت اگر بفضل کجوم مراد است نیت به صدق دعوی من آید اسکان است و عبد القادر نانی کویدیت پیش
است و می گویند که اگر خوشتر است راست ناسبی است : حکیم بعدی کویدیت بر کردل سر کشیده خط سبزی : تا خلق همان را فکند زان کجاکو
ناحصر و کویدیت ملاطفت جوان زوین پیش انداخته پوشش را در ملاطفت کن : و بالعکس نیز گذشت و بدان چون شنبه و شنبه اول
زین کوهر و زین کوهر قمر و سوس آن عبارت از بلندی پیش و پس زین بود غایتش بلندی پیش اینش که می گویند و بلند پیش پس کوهر خوانده است
در سروری کویدیت احوال حضرت از کوهر زین نه فرودست نه بره دولت از کوهر تاجت نه فراز است و نه باز به اقبال نیک
مبارک شنبه و بنید که و به روزگار نیک به بد و همین محل چون راه و رس و این لغت از قریب زنده است و بغیر محم چون علم و طعم نور
و معنی هر یک که معرب است چنانچه در کویدیت و لغات چون ته و تو و وقف و قعر چنانکه گذشت و بکاف تازی چو پروانه و پروانه بکاف فارسی
پیش اینش شیر رود آواز کن تا جاوران دیگر آواز او شنیده و خود را بر کنار کشند و از آسیب او صوم بمانند و فراف معرب از پیش
خاقانی کویدیت شاه غصه خری تو پروانه تو من پروانه در پناه غصه خری تو است : پروانه و پروانه بکاف فارسی و واو و ج و ل و خ و ن
شاه داعی کویدیت دل بفرخت نه و لکن نه بنده از بهت زنده بماند چو بند به چمن است در شنیدی و این سه است و صحیح در
معنی که بر بند و در کلمه که آخر آن با باشد و خوانند که حاصل مصداق و نون جمع باوی ملحق کنند بکاف فارسی بدل شود چون بنده و زنده بنده
وزندگی و زندگان و زندگان و اگر قرینه دان شد و غیر کلمه ذات العانی همین عمل کنند چنانچه لفظ زندگان بقرینه فاختگان از میر
پشت اندر دهن مرغان ماضی ربط و اندر کوی فاختگان ساخته طنز و ای تمیاز موجود شده است بر ربط و حضور و احتمال بودن کاف
تازی بر قیاس فرزندکان در بیجا خطاست زیرا که فرزندکان جمع فرزند است بکاف تازی و بلام چون چاه رخ و چال رخ و تحقیق است
که چال در اصل معنی گودال است و لنداکوی را که حمله یکان یا نام خود را در آن گذارند یا چال خوانند و کوی تاریک را که کنا به کاران در آن
محبوس باشند چال کویدیت چاه معنی آیه که لفظ عربی است مجاز بود این بین کویدیت شد و دل شسته چال رخت : و ناچار است
تا بلب آن چال از شک : و نیم چون با سر و با سرم بیا تازی و سین و را و حلین زمینی که برای کشت و زرع است از کشته باشند و می
کویدیت بیست و شش زار امیدش ز آب کام : سیراب باد تا که بوفام با سره : پیاه و پیاه و این از ترکیب چشم پیام مستفا شد و که
معنی تو نیست که برای دفع چشم زخم با خود را در آب احسن شیب کویدیت بکار از چشم بدترس می : و چاره تازی با خوشتر چشم پیام
و تحقیق است که پیام در اصل معنی ساتر پوشنده است و لند یا چرمی که بر رو کشته آن دو بند میزدند و متابعان ز روشت و بر کام
خواندن زنده و باز نماند از روی خودی بند و بواسطه آنکه روی ایشان را پوشیده میداد پیام خوانند و برین تقدیر چشم پیام
معنی پوشش روی از چشم بد باشد که بجا معنی تو نیست استعمال یافته و شنیدی کویدیت پیام مخفف پیام که معنی پنهان است و اخلاص که پیام بد
پنهان باشد و حال معنی کویدیت با کجا بچال و خلوت به گفتگوی پیام مخفف : بهرام زراقت پزدوی کویدیت
بشد زراقت از ادای ایراف : پیانی بر رخ کویش بر ناف ایراف بکمر خزه و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بغاء زده نام پدر را

که یارسیان و اوراسیغی و استر بلع و یاف بود بر وزن یاف بهین معنی آمده و کستی الضم کاف تازی بر وزن کستی از تلو ان کج
باشد که ترسیان یا بر بند نرج و بود چون تتوی و کروی چنانچه گذشت و بیا چون راهکان و رایگان چیزی ساقفت که کویادر
راه یافته اند و شاهکان و شاهایکان کاری مرفر مودن که از ادعاف بیجا رویند و این باله و این مرکب است این که در آن روی
می نیند و فریه و فری بکسر موحده و یا مجهول و چنین بدیده و بدی بفتح موحده خطی مارج طولانی که انجرم یا پلاس و مانند آن دوزند و از دور
عرف هند بوری خوانند و در بفتح اول و ثالث که پاه فارسی باشد و در پی و در پی بفتح دال و پیوند و بیه که بر جامه پاره شش دوزند و از
بتازی رفته کویند و در روی بالضم بجهت کشیدن از روغن آب و شراب و مانند آن و تله و تلی بکسر و قانی از که طلا معرب است
و کره و کوی بکاف فارسی عقد میسر که کوی طیت اعدای شاه کیتی خیره شد و لا غره از تن شد و لا غره و غم شد و فی
افضل الدین خاقانی کوی طیت بن بیت صد برده و بدیده یافت و زیگ فتح هندوستان محضی و حکیم ثنائی کوی اسیاب
حبه خواهم و در اعظم خا هم زو سیم و زانکه بهتر بود آن هر دوز با قصد بدری روز مردی از معجی از اهل الله ای بهار که ابر زنده گشت
در به از هر موبه بر دوزم که بدروز برق آن زنده و شمع عرفان زهرت افروزم و شمس کوی طیتی زبس در به که زو فرخ
خویش یار سکنی بدی هفتاد و شش سیف الدین کوی طیت سلطان اولیا دید جد و طریقت از جانه خضر و بر جانه توفیق
حکیم سوزنی کوی طیت سیه کلیم خری زنده جل شمس کند که زنگیش نه درین پذیرد و نه رفو مولوی معنوی فرمای طیت که ز رحمت تو
برده ام پند شستی من مرده ام و توصانی و من در ده ام کی صاف در دی حوا رشده و معالی فرموده است اصل و وصلی اصل
است و در اضافت و جمع و تصغیر و وصل و لفظ آید و در عروض بحر فی محسوب باشد چنانکه نامه و زره و ماه و شاه و انبوه و ماه
که در اضافت کوی و زره من و ماه آسمان و انبوه او و در تصغیر کوی زربک و ماهک و در وصل کوی ماست و انبوت و در
جمع کوی ماهها و زربها و در کوی ع زره پوشیده دیدم شاه رادی و نه اءات و صل است که درین صیغ و لفظ ناه
و در جمع و تصغیر کاف عجبی بدل شود همچو دایکان و شیره کان و جا ملک و خاک ملک و خضر و خور قافیه بحر فی محسوب باشد چنانکه
دارم سینه و حرمت همیشه و هیچ از بی اءات روی را نشاید و سید سمقندی در قیمت اءات گفته است اصلی است که کلمه بی
معنی خویش نه بد چنانکه نشانه و بهانه که اگر از این کلمات ساقط کردانی خان و بهان ماند بسکون نون و معنی خویش نه بد و اصل
است که کلمه بی آن معنی خویش چنانکه نه و نه و میانه که اگر از این کلمات ساقط کرد و جهان معنی ابد که با امید او این باطل
و فاسد بهر آنکه نشان و بهان ناز انجست معنی تمام نمید که نازان ساقط شد است بلکه از انجست معنی نمید بلکه نون مفتوح ساکن
شده است و تمام معنی آن در حرکت نون است و هیچ علی کنه الا و لالت فتح نون و آنا چه گفته است که بی نون با معنی تمام مید بدم غلط
است از بهر آنکه نشانه و دیگر است و نشان و دیگر میانه و دیگر است و میان و دیگر هیچی که دندان و دیگر است و دندان و دیگر و شمع
ءات اصلی و وصلی بر پنج صواب است که نموده شد تمام شد کلام بهر کیف با بر و قسم آید بی مکتوب غیر مفلوط که نقطه برای حرکت و آ
کلمه و رسم خط فارسی است همچو بدیده و کوه و مانند آن این نیز که خبر از اصلی کلمه شد و بغیر از بیان حرکت حرف ماقبل فائده دیگر ندان

همچو او تو و دو و چ و د و یک و مکتوب مفوظ این بر دو قسم است ظاهر محقق اقا طاهر که بتلفظ آید و اول و اسطر و اواخر کلمات آید و ما قبل
 آن خواه مضموم بود خواه مفتوح خواه مکسور خواه ساکن و خود کاهی متحرک و کاهی ساکن و در جمع بحال خنثی میانند همچو راهها و اندوهها و جها و کوهها
 و غیره و در حالت تصغیر مفتوح که دو برای تخفیف چون کریم و زینک و غیره و در حالت اضافت و وصفیت مکسور و در حالت اضافت
 و صفت اکثر داری کسره است در آخر مضاف و موصوف مثال اصنافی و لفظ کناه یا یزید بطنی نسیم یا یس با سخی کناه بنده علم
 از ان سیدیدی پسند کرده بدین همایش بخبریدی اکنون بعیب بهام تو فیصل همان بعیب رد مکن اگر خود پسندیدی پس مثال صنفی
 او طیت بنو نسیم نام بهر شش بر دو زشتان تا کند معلوم را بجا آید اکثر با رس و وزو یک طعی شدن نام ساکن خطایی و شین ساکن
 واحد ویم ساکن ضمیر مکرر بخلاف تا محقق مفتوح خوانده شود و در تحریک رفع اجتماع ساکنین است و وجه تخصیص بفتح تخفیف مثال تا خطاب
 طیت صبا عبا ریت پر ششم باز نماند میان ما و صبا این بخاطر ماندن مثال شین ضمیر واحد ثابت که بدیعت فی بین شسته
 آن تاب کردارد مرا نه که روش چشم سیاه شد در بدر و در زمانه مثال مع مکرر می که بدیعت من میروم و برق زمان ششم آنچه ای هم فسان و در
 از سر راه و بدو لکه ما قبل مفتوح جزو لکه که قبلش الی باشد و ضرورت است مخدوف گشته یافته شده چون ره و که و موش و چه در اصل راه
 و که و ماه و شاه و چه بود و لفظ پی و خه و ده و ده و شاه و ما قبل مضموم و غیر از لفظی که پیش آن و او بود و ضرورت است مخدوف گشته بنظر نیاید چون
 کرده و اند و دانه که در اصل کرده و اندوه و انوه بود که لفظ نه بعضی مخدوف که بعضی تسخیر گشته اند و است و در تحفه نویسی محقق که بتلفظ نیاید بر دو قسم
 اصلی و عارضی اصلی آنکه اقتدار حرکت ما قبلش کند و برای تمام حرکت فتحه یا آخر اسم باشد و ما فتحه نامست چون بهانه و خوشه و جامه و دیده
 و مانند آن پوشیده میباید که هر واحد از ظاهر محقق بر دو گونه است اصلی و عارضی که اصلی نیز گویند شین چنانچه در تقسیم احوال عقلی اول ظاهر ظاهر
 دوم ظاهر عارضی سوم تا محقق اصلی چهارم محقق عارضی مثال ظاهر اصلی که گذشت مثال ظاهر عارضی است که ست حرف را بط است و ما عارضی مثال
 محقق اصلی بر قول شیدی شانه و مانند آن باشد و بر قول محمد بن قیس مثالش بنظر نیامده و مانند اقسام چهار گانه را با احتمال عقلی یعنی تجویز عقل
 مقید نموده شد مثال تحفه عارضی بسیار است چنانچه آید پس تعریف تا محقق اصلی که در تحفه امح منطق نیست نه بر قول محمد بن قیس و نه بر قول شیدی
 بشما و است بداهت عقل و امثله که آورده نیز غیر موافق است بقول محمد بن قیس چه ما درین مثالها و اصلی است بدلیل حذف شدن و جمع و
 بکاف و در تصغیر سببی نویسد و اما نامریان حرکت است و آن ثابت که با هر کلمه پیوند و دلالت کند که ما قبل کلمه متحرک است و آن حرکت
 فتحه بود چونند و گریه و مانند آن یا کسره بود چنانکه که در حروف و مانند آن شین در میان مصرع واقع شود مفوظ نشود ساقط شود و قطع چنانکه ع
 که بر کرده خنده کردی و چنانکه که چه یک چه میخوبه قطع عیش کردی که در مفاعلات خند کردی فاعلاتن بود که یکه میخوبه عیلم جی میخوبه عیلم و اگر مفوظ بود
 بحکایت کسری او میباید و قطع بدین صورت که بر من خنده او بود که بی من مفعول خندید او مفعول و اگر در مصرع واقع نشود در حساب حرف
 ساکن باشد چنانکه ع میخوبه عیش لب بته قطع عیش میخوبه عیش فاعلاتن مفعول لب مفعول لب بته در مقابل فاعلاتن مفعول لب
 گاه باشد که نامریان مصرع در برابر حرف ساکن از میان واقع نشود ساقط نشود و قطع چنانکه ع خنده چه کنی بکر بر من قطع عیش خندید مفعول کنی بکر
 مفاعلاتن سببی من مفعول و ما در حساب ابجد در صورتین یعنی از قطع میاید یا میخوبه است چنانچه چه را است که بکر نه و که است و پنج عرض که در حساب

[illegible]

بود کمترین برای نسبت این را نامریان فتح گویند لیکن قائلین نظریات مکرر کمترین را نامریان یعنی غیر نسبت قرار دهند و همچنین لفظ کمین را از ادب
 یعنی غیر نسبت گیرند پس برین تقدیر برای نسبت میتوان شد لیکن قائلین نظریات یا بقاعده تخمیر یعنی یکی گیرند و دیگر را بگذرانند و در تحقیق
 استلزام نسبت یکشده و باره سه باشد و جائز ترین قسین بود و هر چند اندوخته و میگویند که نام در ویش نه و شت نام نیز در حقیقت نام نسبت باشد
 سوم نام فاعل که بعد صیغه جمع غائب مضارع آمده یعنی فاعل که در اندرون گویند و ششونده و کشته و غیره که در اصل گویند و ششونده و کشته بود و فاعل
 آورده هم فاعل ساخته و تریو بعضی اند که علامت هم فاعل است و آخر امر حاضر اند که در اصل گویند و ششونده بود چهارم نام فاعل که بعد صیغه واحد
 مطلق آید و معنی شت از دستفاد شود و همچو ضرب و بریده و رفته و کشته و مانند آن پس یقین این صیغهای ماضی مجهول خواهد شد و بعضی این را را بنا بر اتها
 حرکت دانند و بر یقین بعضی این صیغهای ماضی معروف خواهد شد و بعضی این را لفظ شده نیز در کسر افزایند همچو خورده شت و کشته شده و کشته شده
 و مانند آنست صحیح بدانکه همچنین در تخفیف یعنی الگاف را که در د و لفظ شت نیارودن در حالت اضافت و وصفیت و یا بنا بر ضرورت شعر
 همچو ع ای باد صبا این همه آورده است و برای همین قول سوم را صحیح گفته شد و گاهی بی بسبب کثرت احتمال ماضی ساقط شود و همچو سوده و در
 که در اصل سنگ سوده و در و الوده بود و قلب عبارت سوده سنگ و الوده در و در و چنانچه تفصیلش در افعال گذشت پنجم نام نسبت و این نام نسبت که چون
 نام چیزی بر چیز دیگر که مشابه این باشد بگذرانند این را در آخرش آند و مقلو شت اسم بود یا فعل اصل داده را علم قرار دهند و نام نسبت با آخرش
 لاتی سازند همچو دندان و دندان و زبان و زبان و کوه و کوه و کوش و کوش و نشان و نشان و دست و دست و لاله و لاله و سبزه و سبزه و نیل و نیل و سفید
 و سفید خاک و خاک و کوفت و کوفت و سوخت و سوخته و رخت و رفته و مانند آن سعدی بیت کوفته بر سره ما کو ما شت کوفته را نام تری گرفته
 است همچنین است در تخفیف و قلم و صاحب و تریو و شیدی این قسم را برای نسبت و شباهت نوشته اند و حاصل قول صاحب معانی اینست که
 است که در آخر بعضی اسامی آید و نوعی را از جنس خویش مختار گردانند و از تفصیل النوع من الجنس که پنج گونه است و چهارم نام نسبت معنی میانه و گرانند و سینه
 و زین و بر شیمینه و چوبینه و او را ز و زینت و زینت و دهم و ترا شده و مانند آن که این نامرات هر نوع را از جنس خویش نضل کرده است چنانچه
 که این چادر زین است و این یار و سیمینه پس این نام تخصیص نوع را یعنی چادر و یار را از جنس خویش که ز و زینت باشد که ز و زینت و تفصیل دادن
 و نوع را با جنس و فقره و فصل و اعتبار کشید این دور از غیر جنس که آبن و روی و از زیر باشد ششم نام مقدار و اندازه که برای تشخیص و تفصیل
 و مدت در او سه سال ماه و روز و شب و ساعت و اسماء ثمار را که چون دو سال و چهار سال و یک ماه و چهار ماه و دو روز و یک شب و شب و شب و شب
 کسر ثالث و ظهور نام معروف است که نام روز اول هفته باشد یا ششم و ششم و یک سال و دو سال و یک سال و دو سال و یک سال و دو سال و یک سال و دو سال و یک سال
 تا آخر که در اصل یک یکانه دو کانه سه کانه بود تا آخر بقاعده که در باب اول گذشت کاف را حذف کرده یکانه گویند و لفظ کان کاف فای
 در اعداد و اوقات تکرار کنند یعنی یک یکانه دو دو کانه و هر گاه نام مقداری طری ساخته معنی تعیین مقدار حاصل آید همچنین است در تخفیف و گاه در بروز
 خانه لفظی است از الفاظ اندازه که در آخر هر یک از اعداد و در آورند و معنی همان عدد یکم و زیادت مخوم که در بیع حافظ فرما بدست می آید و سال
 و محبوب چارده ساله پانزده ساله است مرا صحبت مخیر و کبیر و چارده مخفف چارده است بحسب ضرورت وزن شعر نام اصلی ظاهر حذف شده
 چون قرآن مجید در خلاف صدق اکبر رخ جمع کرده شد و خلاف آن حضرت دو سال و سه ماه و نه شب بود و دو سال عبارت از قرآن مجید است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از کرده ظلم اندیشی بر یک گفتار است مومنتورترین و مهم‌ترین حال از همه اینها آنکه کثرت ویاء اصلی بی عوض بهره ایچهره میغان از ار معان چنانچه گفته شد
و گاهی عوض را به جز این چیز شایکان از شا به کان و رایکان از راه کان و شایکان بروزن رایکان یعنی فراغ و کشاد باشد و سزاوارده
و لائق را هم گفته اند چه چیز خوب را نیز میگویند که لائق پادشاهان باشد چه در اصل شاه کان بوده یعنی شاه لائق را با بهره بدل کرده بصورت یا
نوشتند و ذخیره مال اسباب بسیار و بی نهایت را نیز گفته اند خود روپرویزی از چغنی خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایکان نام
کرده بودند و هر یکی که بزرگ و لائق پادشاه نبود شایکان توان گفت و قافیه شعری را که آن محلی هست شایکان گویند چنانکه مناسب پادشاه
است و آن بروم میباشند شایکان خنی و شایکان جلی و شایکان خنی الف و فونی بود که در آخر کلمات اینهمه معنی فاعل چون کریان و خندان
و این کلمات را بازمان و کان قافیه نتوان کرد همچنین کلمه یونون نسبت داشته باشد مانند آستین و بین بارزین و کین قافیه نمیتوان کرد و شایکان
جلی الف و فون باشد که در اسرار سماعت افقوت معنی جمع آوردن همچو یادان و دوستان و این کلمات را با ف و ن در مثل فلان
در جان قافیه نتوان کرد و این قوانی را در غزل بلکه در قصیده زیادت بزرگ محل نژد داشته اند و بعضی یکا یعنی کار نیمه فرمودن هم هست و
چون در کار نیمه فرمودن محلی باید شکم نسبت پادشاهان دارد و از این شایکان گفته اند بعضی مکرر است بمعنی و شایان یا بهر محلی بروزن
پایان مختلف شایکان است و رایگان با کاف فارسی بروزن کاروان چیزی که در راه بیابند یا هفت بدست آید و اگر بدل و عوضی نماید و در رایگان
در اصل رایگان بوده حرف را با بهره ملین بدل کرده بصورت یا نویسد و در جواب نویسد که بدان بل شود چون رویک بروزن هویت شک معنی روان
است که چیزی بدان رنگ کنند بمعنی حود نک بنا بر تحقیق که گذشت و بنیاد و بند ادو و طام چون نای و نال فی میان توی تیخ روز بهان نقلی کو به
چون نال ناله نوازیم شود ملین چستان است ایچیزیر و روم کشم در رسم شود خامش هزار او اوه و بها چون روینده و جوینده نشونا کنده و خوی و
خود خوا و عدول عرق چنانکه گذشت و در بناء مضارع کا بی بدل سین میل ایچون را که بارز است و جائی بلاوا و ایچون جویدا رخت بضم حم و کا
ساقط شود چون رسد از رسید و گاهی زائد ایچون نویسد از نوشت چنانچه در بحث احال گذشت و هرگاه بهصاد در اصحال مجهول فاء موجود باشد
یا فون نفی یا میمنه نبی آید بهره بیا بدل شود چون بیا از آمد و نیانی از انائی و میا از ما با مد و میفلن از ما فلن و میند از ما ندان و مانند آن اقایا
حاضمی ای زائد بر اصل با و اخر کلمات ملحق شود و حکما مستخرج از آن حاصل گردد و این نیز معروف و مجهول آید معروف چند قسم است اولی آنست
که در عربی همیشه شده و دیگر چنانچه تفصیلش در باب اول گذشت و در پارسی همیشه ساکن باشد اگر مصناف و مو صرف نبود چون هندی و فارسی
عربی و تازی بروزن بازی بمعنی عربی باشد چنانکه زبان تازی از بان عربی و از اسپ تازی اسپ عربی مراد است و بعضی تاخت آرد
هم هست و نوعی از مسک شکاری باشد و تازیان جمیع آن که عربان و آبکی و بادی و خاک و ناری و مانند آن و گاهی اضافه داده خوانند
چون ایرایی سره و اشرفی قلب و بصورت این یاد لفظ بهره ملین بدل شود و در کتابت بحال خود مانده چون ابن یا بعد الف و واو و مقبل
واقع شود بهره مکسر میان الف و واو و این یا آورده خوانند و این بهره مدا بهره و قافیه گویند بخت نگا داشتن این کسره را که مقتضایا است چون
طلایی از طلا و کهربائی از کهربا و مینوی از مینو و کنبوئی از کنبو و مانند آن و در لفظ سالویی شاعری گویند بیت نزد چون عشق شاک و یاد سپهر
چیره بسر سالویی یا و در اسمیکه الف بحال حرف چهارم باشد که وقت نسبت حذف شود برای اشتغال در عربی با اتفاق چون مصطفی از مصطفى و مرتضی از

مقتضی و قهقشری از قهقشری بفتح قاف و باء موحود و سکون عین و فتح تاء مثلث و راء مجهل بالالف مقصوره و در فارسی الف بجز راء و باء بدل کنند
مانند مصطفوی و مصطفوی حافظ را می پست و بچس کل بخاکرینجید رجا به جرح مصطفوی مثرب بولبی است و اگر این یا بعد از مختفی
اید کا بی خود یا را بهمه مکسور بدل نموده خوانند چون پسته و سره و فقره و اکثر تقرؤی گویند شاعری گوید پست پسته جامه تا ببر کرد و در
را حار در نظر کرده و کاهی بچس بدل شود چون ساوچی که ساکن ساده باشد و کاهی نارا وقت نسبت بود و بدل سازند چون سلانوی
سامانه و کرانوی اگر که نه بکس کاف تازی که نام تحریر و کاهی نارا حذف نمایند و ما قبلش را کسر دهند برای اقتضای ماحون کئی
از مک و مدنی از مدینه و بکائی از بکال جانی سر می پست ای مدنی برقع و کئی نقاب ز پرده نشیمن و در کاهی نارا بکاف فارسی بدل
سازند چون خانجی از خانه و خاکی از خانه و سیکاچی از سیکا نه و سیکاچی از سیکا نه و اگر یا نسبت بعد یا ساکن ما قبل مفتوح یا مکسور را بهر
را کسر دهند چون می از می و کئی از بکی و دینی از دین بفتح اول سکون ثانی نام ملی است و بکسر اول روز گذشتند را گویند چمن است
کلمانی که می تخلف و شت گفت این پست می بکر یکس و در ادای نصحت که کتا و ککر و ککر و روز طوفانست پوشیده میباشد که صواب نیست که
ساکن را بهمه مکسور بدل نموده خوانند چون می و کئی و دینی تا اجتماع یا این که موجب ثقل است لازم باید در مدور الا فاضل فرسود اندک است
برای نسبت لفظی با کاف فارسی یا تازی در آخر کلمه که صاحب باشد بسیارند و در آن کلمات بقیه چنانچه خرید کی و خانجی و جانی و
بندی و شرمندی پوشیده میباشد که حق تهمید با کاف است تا که حذف حرف باوزیاد و کاف بلا قاعده لازم نیاید پس نظر کن بعضی و نظر
بقاعل آن و اگر آخر اسمیکه در آخرش را ما قبل مکسور یا الف مقصوره بود یا نسبت آید آن یا و الف بود و بدل شود چون مهدوی از مهدی و دودی
از دودی از مدنی و موسوی از موسی و عیسی از عسی و کاهی الف و لون را ندین قبل نسبت در آن چون جسمانی و روحانی
و نفسانی و ظلمانی و نورانی و ربانی و حقانی و گلستان آمده پست در آن دم ششمین بیایی رسیدگان کیانی نباید کشیده شاعران و
که یا کیانی نیستی است و کیان جمع کی پوشیده میباشد که منسوب الیه فردا یا در جمع چنانچه در منسوب و نسبتی پس رجا منسوب
کیان نباشد بلکه کی هست و الف و لون را ندست نه علامت جمع و را ندست قرار دادن درین نحو با معلوم شود تا خلاف قاعده لازم
نیاید تا امکان و در بواقی جواز چون حرف ثالث کلمه یا باشد کاهی حذف نمایند چون قرشی منسوب قهرش تا قی گوید پست شاه قرشی
ناشینی خلیل زلفین تو بر و دو نام و التلبین و باقاعل آن یا نیزه چون سینی از حسین و کاهی کرم دوحرفی باشد و آخر آن یا باشد از حذف
الف و زاء مکسور یا قبل یا نسبت آورند چنانچه از زری رازی رزی بفتح اول سکون ثانی نام تحریر در عراق و نام پادشاه زاده هم بود و
اورا برادر می بود و از نام دشت هر دو با اتفاق شحری بنا کردند و تسمیه آن ایشان را با هم نزاع شد چه یک میخواست بنام خود بنا کند و
آن زمان برای دفع نزاع شحریا بنام وی و اهل شحراب نام را کردند و حالانیر شهر رازی میگویند اهل شهر را از وزیر بان فری پادشاه
گویند و کاهی اگر اسمی سحرانی باشد و آخر آن و او باشد و صورت الحاق یا نسبت زاء مکسور یا نسبت زیادت کنند چون مروزی
از مروی بفتح اول سکون ثانی نام تحریر است در خراسان شهریور و شاهان مولانا زوم فرمایند پست که هر دو بر سر یک بازی اند یک نام
مروزی و رازی اند و هم از یا حاضی معروف یا خطا است این بر سر هم است اهل آنکه بعد افعال آید و معنی تو در چون گفتی و رد می گوئی و یخوری

خواهی گفت و خواهی بر روی و نهی و تفصیلش و بحث احوال که شئت و گاهی یا خطاب ملفوظ غیر مکتوب باشد تا صریحی گوید رباعی مثل این
 همه شایان غمور آمدن به چند که آنست بطور آمدن به اخی ستم در سل قرب تو معلوم شد به دیر آه از راه دور آمدن به و اگر این یا بعد الف و و او بار
 مضمرم که به طین در میان الف و و او یا خواند سعدی فرمایدت چشمه بسیم بر دهن آبی به همه گوشتیم تا چه نسیم که باشد گوشت است که
 موشتانی و شت پرستل شود و و در بدی و و شوی خار مای کل شود و درین صنعت تاثیر است و آن عبارت از آنست که شیدن چیزی
 و چیز آخر و هم آنکه بعد اسما و صفات آید و معنی را بطور مستی از دستغاف شود و یا در اثبات صفت گویند چون طفلی و شاعری و کاتبی و فاضلی و عاقل
 یعنی صفت طفل صفت شاعر تا آخر و ثوابت است چنانچه درین بیت داده بر خوردن و شیار شستن به است که بدولت برستی نکر دی
 ای هر دستان فر دمای راه فلک را چون بار بود و سرودی از سر و سبب این کیس بود و ای ماه مستی و سر و مستی و درین شعر صنعت تشبیه
 است و این تشبیه را درون حیرت بچوید و در شرط موقوف و استن و این یا نیز گاهی ملفوظ غیر مکتوب باشد نظای فرمایدت میاخی نه شاهد از او
 فرستاده فی فرستاده ای از او مستی و فرستاده مستی و گاهی مستی و نون فی معنی نیستی و در مثالش در صدر موجود و این یا نیز اگر بعد الف و و او بار
 ماقبل مضمرم که به طین قبل از یا زیادت نموده خوانده شود جامی فرمایدت تو جامی نیست طس به و جز و زلف تو دام ظلمه به درین صنعت
 تجنیس خط است و آن چنان بود که در نظم یا در شعر و لفظ یا زیادت می آیند که در کتابت موافق باشند و در لفظ تباين مثال و خوش رو فای
 در صنعت ترجمه اللفظ که یا نشد حرف تا رفو فای که شت است به و به که ام روی به و ی چه و تا که ام کوئی به پوشیده به و به که این ستم
 تا در مضاف میشود چه این یا معنی را بطور تمام کننده کلام سابق باشد پس اگر مضاف شود محتاج به بعد خواهد شد سوم قسمی از یا خطاب است که
 از یا یا تجب گویند اگر متعجبانه حاضر باشد معروف آید و گویند مرد بدی ای چه مرد بدی و در ضمن این خطاب هم هست و اگر غائب باشد یا را
 مجمل خوانند و گویند مرد بدی و این قسم است مرد نیکی یا معروف و مجهول اسمیکه این قسم یا در دیگر مضاف میشود بدلیلی که قبیل ازین که شت
 سوم از یا عارضی معروف یا مصدر است که با و اخر اسما الحاق کرده معنی حاصل مصدر از آن مشتق کنند و ماقبل این یا همیشه مکتوف باشد
 چنانچه از آمده مرقوم و این ظاهر خواهد شد و گاهی بصورت وزن شعر شده و آید بیت که شته کیری عزیزان همه اگر بکست به مرغ هم برین
 کند تا به نیست و این یا گاهی در اسم فاعل مرکب آید چون کام خشی و در یزی کام شش معنی کام شسته و در بر معنی زرد ریزنده و ازین قبیل
 است کام دبی و شک پیری و کل ریزی و گاهی که شش مفعول آید چون مکدی بی تیغ دال شد و وظلومی و دل پیری و دل پیری به پیری دل
 و اگر در اخر اسم جامد آید چون کدائی و پادشاهی و در ویشی دوستی و یمنی نیکی و بدی و مانند آن ابو نصر فارابی گوید اسیات عرج لکمی علی کو
 بکم لکمی و طردوری به سینه تنی حق دوری بلد کنی غنی دان به قلت کمی راحت خوشی شرت بدی ملکت شهی به سودی سری جدت تو
 کفت پیری است گمان به صاحب شیدی گوید برای حاصل معنی مصدر نیز آید چون ششی زرد ریزی و مردی و رادی و یاری و خواری لیکن
 بحقیقت این نیز راجع به است یعنی حالت منسوب به شش زرد ریزم در او و خواری چاه هم یا لیامت که در او اخر مصدر آورده معنی
 لیامت که در چون خوردنی و برونی معنی لائق خوردن و بردن است شمع که با تو کند و عجمی نازک بینی به شستی سوختنی باشد و گردن
 زردی به آنکه لیامت فرس آنی ندارد مصرع نمائی این شعر را چنین معنی کرده و خوانده کردش میزنند ع شستی سوختنی لائق گردن

صاحب شیبی که بیکل این نیز تحقیق برای نسبت تمام شده کلام او دین یاد حالات اضافت همزه ملین بدل شود در تلفظ و در کتاب بکار
خود مانند چون خوانی من و سوختنی او همچنین است در فرونگ پنجم و ششم که لغوی نیز گویند و در عربی و فارسی هر دو باید معنی من و سوختن
و آخر اسما و لغات صفات نمی آید مثل روحی و ربی و الهی و خود می گویند و استادی و مرشدی و ملاذی و معاذی و قبله کاهی و
نعمتی و نور چشمی و بر خرداری یعنی روح من و رب من و اله من تا آخر ضیائی گوید و پست نویسد و در چشمی آفتاب آن صفه را بدست و قبله کاهی خوانند آن
محراب ابر و روزه و بعضی هندیان که در خوشی با تائید یقین کرده برای دختر در خطوطی آورند غلط محض است چه در فرس در تازی با تائید
مستعمل نیست مگر در سند و الا تلفظ قبله کاهی نیز در دولالت کندی همچنین است در شرح جواهر و یاد روی لغوی نیز تصرف عجیانت به چند تلفظ
عبرست چه نیم بکسرون که نظر تلفظ وی مضاف الیه و نظریه بیا هم مضاف واقع شده حرف بلا هم است و مضاف در عربی معروف بلا هم بتلذذ است
و خلاف فصیحی باشد ششم یا فاعل این نیز بعد اسما آید معنی کنند و در چون کسی که لغایتی و وسوسه ای و غوغائی و خجی بضم حاء مجهول
بفتح شین و کاف تازی شده دو حکمی و محبتی و نانی و جویی و شستی بفتح کاف فارسی شستیم معنی کسب کننده و لغایت کننده تا آخر اولین یاد زبان
همه متبداً اول است چون کوهی و خجالی و در کوی هم آید چون و طوی و لکازی همه هم یا مفعول و این نیز بعد اسما آید معنی کرده شده و در بعضی این
یا را هم فاعلی دانند و ترجیح اول است چون مری بضم میم و سندی و تحصیلی و انتخابی و عیالستی و حمایتی و نستی و رحمتی و مانند آن ای هرگز
نشد تا آخر و بر تقدیر فاعلی هر دو آورده و سند آورده تا آخر و ترجیح قول اول مرجحیت نانی شهادت ذوق سلیم و وجدان سقیم است
قانون چون هر یک از یاد صدری و فاعلی و مفعولی بطنی می شود که حرف اخیرش از محقق باشد در نصورت چیست که نام موصوف را بکار
فارسی بدل کنند چنانکه تلفظ آواری معنی آواره شدن و شکستن و شکستگی و زدن و پاره کردن و نظار کی معنی بیننده و بر روی معنی پوشیده
همچنین است در تحقیق ششم یائی بود که چون با کلمه می شود و از معنی مشتاک کرده اند نظامی فرماید پست زان بر تو تهاکی گفته سرکه سبزی
تو یائی کند همچنین است در کلمه و عبد الباسط در رساله خود چنین تفسیر کرده معنی سرش را بیا و زان چون بکار دو نفر و مولف این یا مصدق
بدلیس محاوره نیم یا وحدت چون چینی و رومی معنی یک فرد چین و یک فرد روم همچنین است در دستور و در کلمه فارسی نیز آدمی و جوی و شستی
معنی یک مرد و یک جن و یک مرد و شش فرشته و نزد مولف این یا برای نسبت است بشهادت محاوره سعدی فرماید شرکاسه چینی روم
آورم و دیبای رومی هند و بوللا و سندی بکلی و بکنه جللی بمن و بر دیبای پارس و معنی یک فرد درین تنگه غیر مرطوب است و هم یاد است
چون علامی و فحاشی همچنین است در شجره معنی علامه و فحاشی در عربی معنی بسیار بسیار دانند و فهم کننده و این یاد عربی شده بسیار شده و در فارسی
مثل اوحدی معنی بسیار یکی و المعنی بسیار یکی و در قاف الا نشاء و لید خدا یکی بسیار بادشاه بزرگ و شاهنشاهی معنی بسیار بسیار بادشاه
تمام شده کلام او معنی مصدق است نیز می تواند شد بحسب قرائن اما یا مجهول از یاد عارضی بر اقسام است اول یا وحدت که معنی یکی و در تلفظ
خوشی این همیشه ساکن باشد و ماقبل مکسور کسب مجهول چون مردی و زنی و پادشاهی و در و شستی معنی یک مرد تا آخر شاعری گوید پست شب چون
بر سر خنوم پری شب زویر زادی بولم دی بر دو صبر شب مرا فرود است فریادی پای یک پیر زاده خیر شود فرماید پست پری رخ نگر
قتل مردم کرده و چو قتلش که مرا هم بکش تنم کرده ای یک پری رخ و این یا همیشه با خبر هم نگه آید و معنی بهر طرف نگر و در اصل همچنین است در شجره و این

مطابق تشبیه جمع است هرگاه کوئی مودی آمدوزنی رفت مراد آن باشد یک فرد و یک فرد زن که نه دو نه سه و در اینجا همین وحدت و جمع معلوم
 است سوای معلومیت ملحق و عدم آن بخلاف یا تنکیر که در اینجا از روی وضع عدم معلومیت ملحق منظور باشد و چون وحدت یا دو را این را که در
 رساله مخفی یافت دوم یا تنکیر که معنی بی معلومیت و در ملحق خود و کمره پوشش نیز شرط است چه تنکیر یا تعریف جمع نشود و این یا تنکیر
 دیگر که نیز معلوم نباشد و این نام معلومی به تنکیر باشد یا بسان جمع بقرائن و مقامات یا بهر دو چنانچه کوئی کسی ملکیت که شخصی آمد و پس بر
 معنی شخص نام معلوم گفت که مراد نام معلوم آمد و پس نام معلوم بر دقت چه تنکیر گفت با کرونشی سحر که میبانی که که ما را نیز در میدان دل تنگی است
 جبرانی به پوششیده میباشد که در بعضی الفاظ معنی تنکیر و وحدت بهر دو جمع شود و مراد باشد چنانکه کوئی مودی آمدوزنی رفت یعنی که مراد
 و یک زن نام معلوم و بعضی یا در وحدت آید بدون یا تنکیر چنانچه در لفظ عصائی و عوجی از قول سعدی راه که غنچه رب اید چه مراد از عصا
 معنی هم است و از عوج عوج بالفهم بن عقوق بالفهم باشد که هر دو معنی تنکیر ملکی است و این نادر است و بعضی یا تنکیر آید بدون یا در وحدت
 چون بقره که مرادانی را در بر می مردان نام معلوم و وحدت متانی جمع باشد پس میان این دو ثابت عموم و خصوص باشد اما این قوانین
 بعضی حراجه چنانچه صاحب تجربه و بعضی اشاره یعنی الکتفا بر مثله نموده مینویسد که احاق یا در وحدت بعد اسم معرفه غیر جائز است چه در معرفه معنی
 یک چیز من حاصل است اگر با لحاق یا در وحدت مذید آمد و خالدهی رفت که منحصص حاصل لازم آید و آنچه در بعضی اشعار آمده مثل لفظ قیامتی
 درین بیت زلف و رخ تو در نظر مبتلای تو به روز قیامتی و شب قیامتی شده به و کلمه بیت الهی درین رباعی هر کس که در نیست دل کا می
 در کعبه مقصود ندارد و این دل جلوت اسرار الهی باشد از دل بهتر تجاست بیت الهی و امثال آن بقدر تسلیم نیز خلاف قاعده است
 و معیوب بدلیکه گذشت و تسلیم اینجست گفته شد که در اینجا قیامت و کعبه حقیقی نیست بلکه با و عاقلان است پس این قیامت و کعبه نیز لکزه
 اند و نیز در وحدت علم مطلق آید و تنکیر هم مطلق که بقره است بلکه معنی آید و در وحدت و غنچه رب اید و در و در سائل خوا
 یافت گویا در وحدت و تنکیر معنی ملحق غیر مکتوب باشند در حالیکه بعد از مخفی در آید تا تنکیر و بدلت از توقیف به نکونی مثل شود چون
 مصرعی که زمین غزل شود و اگر این هر دو یا بعد الف و و او ساکن یا قبل مضموم افتد همزه ملین قبل از یاء یا و ت نموده خوانند بیت که بیان گیرند
 دیگر جنون و شت بیانی بهجرت بعد ازین دست من و دامان صحرائی یا فیضی کویدیت سمرقین من کند کرانی به معنی شده به نا توانی بود و اگر
 چنین یا در ارماف یا موصوف سازند و هر دو صورت یا را سا قاطبایک و چون مرد و زده و آب و زده و یار من و دوست شما چه نوشتن
 و صورتین مذکورین فی الاست و انکه میبویس خطا میکند و وجه نا نوشتن اینکه هرگاه چنین اسم مضاف یا موصوف شود مجمل تنکیر باشد چه بسبب
 اضافت تعریف یا تخصیص و بسبب وصف تخصیص در آن اسم تحقق شود و تنکیر معنای آن همچنین است در فرمک و برمان جواب از صاحب
 اینکه تنانی و فتنه لازم آید که مستحکم مثلا از بهر تیری در زده و یاری و یاری و غیره معنی تنکیر را دوت کند و اگر نقطه بنا بر رفع التباس از مرکب اضافی
 توصیفی که در اینجا اکثر یک وضع آید بدین محاوره قدما و استادان سبب الثبوت یا اندر چنانچه تنانی خوانند شیخ سعدی فرمایند بیت که
 اعدا راه دور و دلی بر اداوت سری بر غور و کوشیا بر وزن هوشیا رکاف فارسی نام حکمی نموده از فارسی که ابو الحسن گنبد است
 و گویند استانی علی سینا که در مرکب اضافی حرف باله نه باید نوشت که خطاست بقول جمهور پوششیده میباشد که جواب

ازین جواب اینکه در بصورت یا تکرار نماند بلکه باید زاید برای رفع التباس آمده و کلام مادر یا تکرار نیست که معنی تکرار باشد پس واضح شد که تکرار
باقی معنی خود شش صنف و موصوف نشود و اگر بشود یا حذف کرد و چنانچه در کتابین مذکورین آمده یا دواد که دیگر خارج از این یافت و نیز در این
انها را ضافت که محقر برباید جایگاه آنکه هر کلمه صنف الف یا و او ساکن ماقبل مضموم باشد اینجا نیز نوشتن یا ضرورت برای وقایت که در
سری یا روی و دل و سر و م یا تخصیص ازین یا در جانی بجانب خاص در ذین ایمانی نمایند و از تکرار تخصیص که اینجه محبت بشماره بر زبان مخم
جانی مایه چه که چشم بر آنکه بکس نکاهی بود و لفظ کسی خوشی کویدیت من و از دو تائیدی گستان کسی یا بنگاهی اند خور سندن
استان کسی یا صنفی کویدیت ساز آید خدا با دل برانی را یا داده مهر شان هیچ مسلمانی را یا چهارم یا صفت که معنی استارت
بمعنی چنین و چنان و آن و بعد این یا کاف میان که کاف جمله نیز کوید ضرورتا متصل خواه منفصل چنانچه در حرف کاف نیز گفته و این یا بمعنی
ایده آنچه یا بعدش مکرر شود جمله آن باشد همچنین است در تخریج جوابه و فید که بعد یا و صنفی و موصول ضرورت که کاف تفسیر بر جمله صنف
و آن جمله کاهی فائده تعریف و بدش طفلی که عقل بر دارد و کاهی فائده تخصیص چون عالم که زمان بر سر کنند و کاهی فائده توضیح و بدش ابرو
که محراب دل است مثال کاف متصل یا صفت سعدی فرمایند عزیز بیکه از کوشش سر یافت به بود که تدریج عزت یافت به قاع که
پیت و میکه بر قد و کوی او نگاه کنه ز پند استم و بی اختیار راه کنه مثال کاف منفصل شاعری کویدیت قاتی خون مر ایت که در روز
نظر از ناز بنگاه شش کنه به شاعری کویدیت زبی امام که سازنده سحر از خاکش به هنوز در کحق است طینت پاکش و این یا نیز لفظ و غیر
مکرب آید از کاف متصل یا منفصل همچو درین بیت میان ماست زبانی طریقه که در و به مجال خل نباشد حدود بلکه راه و هرگاه این یا بعد
و او ساکن ماقبل مضموم اید برای وقایه الف یا و او کسره یا حره آید سعدی فرمایند پیت که امیکه بر شیر ز زمین نهد الویزید را سب و
نهد مولف کویدیت هد و بیکه انما غیبت کند به از دوستداریکه اخلا کند به چشم یا استماری که معنی همیشه در چون کردی و لفظی طالب
کویدیت فیض خیره باب سعادت بودی یا نام مخصوص الا ان رسم یا استی یا شیخ ابو عبد اللین کوید به باغی اگر مونس و همی دمی یا فتمی به زو
چاره مرهی بی فتمی یا از افسان دل سختی سر تا پا به و دیده نمی یا فتمی و این یا همیشه در صیفه ماضی آید خواه مفر و یا نشین یا جمع مظهر باشد
یا محلی یا غائب خواه ثبت باشد یا منفی شیخ سعدی در مذمت نجی فرمایند پیت نخوردی که خاطر بیاسایدش غذاوی که فردا بکار
آیدش در تخریج فید که کاهی یا عوض لفظی استماری آید مولوی معنوی فرمایند پیت نفره وز که نبودندی همان به پرورش کی یافتندی
یعنی اگر نبودندی یافتندی و این یا از قسم استماری است بسبب بودن آن بمعنی زیرا که کلمه می هرگاه بر صیفه ماضی آید فایده معنی استماری
و کاهی یا استماری ماقبل خود لفظ شده و بودی یا پیت بهت اربست منشی همایه زیدری کسم را کوش در قطار به ای اگر با
من بودی پوشیده مباد و چش آنکه حرف شرط که در اینجا لفظ است فعل شرط را میخواند ششم یا تینی و تریخی که بیان نشود
ششم آید و اگر در مقام سرت و از در آخر صیفه ماضی در از در چنانچه در لفظ بودی و مفر و فتمی سعدی فرمایند پیت چه بودی که پیم
و این کار کل یا بجای فروفتی از کام دل و چون حرف تنا باشد کاش و غیره یا حرف شرط مثل اگر فعل آید که مذکور باشد و نیز
قطعه که امر و بودی خداوند چاه بگوید خود از کبر روی نگاه به بر کردی از بار که حاجت بشن فرود خندی بنا به جیش و کاهی

خفت این را نیز جازست تصیعی از کویلت صبح بیری شد بر غفلت ما کم نشد و کاش بیداری نصیب ما بقدر خواب بود ای مقدر
خواب بودی جلال اسیر کید عاگرد و ای پیغمبری داشت ای پیغمبری داشتی بهضم یا اظهار اضافت و این بعد الف و و او ماقبل مضمر
برای اظهار کسر و چنانچه ایامی ازین در یاد تنگید نیز کرده شد مثال الف ثابت کویلت تا تا شای و ثابت کرد حیران غیبه را و شایع کل
دستی است و در زیر بخندان غیبه راه دوست زیر بخندان و شستن کسایت از حالت فکر و حیرت است مثال و نویب کویلت روی بر کرده
بصحنه تشبیه گفت به هر تشبیه و تلک لاریب فیه گفت و و سوای این دو صورت نیز یافتند تشبیه است به مرکب توصیفی با اضافی
برای وضع التباس از مرکب اضافی و توصیفی زیرا که در پارسی این هر دو مرکب تطابق بی دارند چون علامه عاقل که میتوان گفت موصوف و صفت
یعنی چه طور غلامی که خودش عاقل است یا عاقل نام خود هم مضاف و مضاف الیه یعنی علامه سبکه او عاقل است یا عاقل نام دارد و اینجا هست
تغییر در موصوف یا باید نوشت چون غلامی عاقل و شیر برده و مانند آن میگوید کویلت ستر و بی حربی سومی سپارم او را و بگوید
خواهد آمد که نگار دارم او را پشت هر یا تعجب و این باید مجهول و قیود بود که تعجب منه غائب بود چنانچه کوئی فلان مرد بدست و فلان زن
همچنین است در جمیع جمله نهم یا نظم که قسمی از یاد وحدت است که بمعنی عظمت بزرگی و مرتبه اید مثلا فلان شخصی است و فلان عزیز است و
فلان مرد است یعنی فلان شخصی است به است و عزیز و محترم باشد و مرد و دلاور و بهادر است و در لفظ تقدیری بمعنی تقدیر کنند بزرگ انوری گوید
چند تقدیری نه بآلت لغت مطلق بکند شکل بی ری چون کند از رزق و صاحب جواهر این را باید تعجب نوشته است و بعضی برانند
که باید توصیفی است و قطره را بدین عشق آغوش است پیر جو را خبر کنید به من خیر شد که در از خبر کنید ای عشق وقت بزرگ
و بهم بتحقیر که معنی آنکه و حثرت و در چنانچه در اینجا چیزی یافتیم معنی چیز آنکه و تحقیر یافتیم فلان غلامی است یعنی غلام تحقیر و ذلیل و در لفظ مطلق
فرماند کویلت یا و او را سر صید دل حافظ یا ران و شاه بازی لشکر و کسی آمد و در لفظ کسی باید تحقیر است و در لفظات مبارزی نعظیم و در لفظ
حاکمی درین طبیعت حاکمی که تا که از جربان وادی کینه داشت خلکی چنین باله و فریادی کینه یا زو بهم یا بمقداری که بعضی اندازه دهد ظهوری
کویلت سخن را با خاطر بود که می بود و شش صاحب شکوهی بای مقدر کرده و تحقیق نویسد یا وحدت جانی متضمن معنی بعضی بوده یا
تبعیض میدهد و چنانچه بلفظ جانی ای بعضی و بعضی وقت و جانی معنی تنگید شده یا تنگید موسوم کرد و چنانکه درین قول واقف است
دل نمیدانم که دور از من کجا افتاده است یا مقدر دام که جانی در بلا افتاده است و جانی متضمن معنی عجب بوده یا تعجب ناسیده شود چنانکه
درین قول یا مقدر چشم بدو عالمی و ایم و من و حسن و دامن مجرا و جانی معنی تعظیم و تعظیم شده و فوق مقام یا تعظیم یا تعظیم موسوم کرد و چنانکه
درین قول سعدی شعری جوی باز دارد که داشت عصائی شنیدم که عوجی داشت یعنی شنیدم که صلی حقیق عوج بزرگ را داشت و جانی
متضمن معنی مقدر بوده یا مقدری ناسیده شود چنانچه در تیغ و شمشیر معنی شمشیر را که کجی بر می بیند و شمشیر کجی را بر کجی ای مقدر بزرگ
او و از بهم که کلامی که معنی که ام کسی در چنانچه از مصرع ثانی شعر فخری از لفظ صاحب مثالش جوید است ای کسی صاحب چنین است و تعظیم
سیر و تمیز که باقی میماند و اما در وقت معنی معنی نیز و جزو تشبیه باشد یا جمع چون اسیرم و تعظیم و تعظیم غرضی کویلت شوی شده
از خواب غم چشم نشود و در چشم غم ز دست غم زدهم چو رو بهم نیست که برای استغرق یعنی یا چنانچه گویند زنده گانی میان دمی

یعنی هیچ بنیاد ندارد و همچنین است در جامع و ازین قبل است که دنیا اعتباری ندارد و مانند آن پاترو و هم باید زائد که بعضی ای اقامه که زیادت کنند
و قصد اضافت و توصیف را در آن هیچ مدخلی نباشد این اکثر بعد الف و دوامت واقع شود چون خدای و کبریا و جیای و جیای و ایای و امثال آن
حال اسمعیل کویدیت که سر بر آورد و چون که با تو به کمال تنیع قضای بکنند چون چندی بای به محمد سعید اشرف کویدیت جزئی و ویلی حق راه میان
خدای را باز در معرفت و در عالم کبریا و راه عبد الرزاق فیاض کویدیت پیش رخ تو بر یک کل لاف زدن ز نازی در رنگ حیا و در خدایه جیای را
و درین شعرا نده و دیگر است که حذف اسم شایسته چه مراد شاعر این بیحیاست و این قسم حذف در مقام ذمت یا ترجمه باشد چنانکه گویند فلان
شخص را سلام کردم بی در و مطلق بحال من نه در وقت و نیز گویند که فلانی را بسیار زنده میکنی اصلاً فریاد نکر و همچنین است در جوا هر گاه ای جبر انصاف
در کلام آید چون هر وقتیکه خواسته باشم بهی هرقوت که خواسته باشم و در آخر اسمائی که آخر آنها الف یا و او ساکن یا قبل مصمم باشد اکثر بیخود
این مضاف یا موصوف بود چنانچه در یاد اضافت گذشت خواه نه جامی فسر یا بیت التیخ سپید بکنای به کلی از وصف جامه و یا
و طوری کویدیت زوهای نگین چنان رنگ شوی که زنگار کون کشته تبسمای جوی بدو اگر این یارات و در شود و معنی اصل نشود و این یا مخموم
با الفاظ فارسی است چون خدای یکدای و جمای و نوای و سدرای و دوری و سوری و خوی و جوی و مانند آن و در لفظ شایسته تیسیر کویدیت
چندین یاد و تشبیه اول تشبیه اسمی را به قوت پادشاهی خدا مرکب شکر است بهای را به دور الفاظ عربی که اکثر اینچنانچه بیحیاست در بیت عبد الرزاق فیاض
گذشت که در اصل جیای بود و بعد قصر یعنی شرم که اسم اشارت مقدس است یعنی جیای را و این حق که در الفاظ عربی آوردن این یا غیره مانوس است تا بعد
بنایا آورد و در حالت مضاف و موصوف نمودن که یا به دور الفاظ فارسی و به دور موصوف و تشبیه است در تشبیه پدرا که آوردن این قسم یا شعر
برای ضرورت وزن است چنانچه از امثله صدر مرید است و گاهی این یا برای وقایع یا در وقتیکه اسم تصور مادی شود چون خدا یا پیوسته میاید
که یا در وقایع یا از بخت گویند که الف بهم مقصور خواهد که همیشه ساکن باشد و الف نه خواهر که ماقبلش مفتوح بود پس با مفتوح میانی دو تاء آمده مقتضای
هر دو را کنار هم است و این قبل بر مذرب آمان است که لفظ خدا را اسم مفرد و صفت دانند و بر مذرب کسانی که از اصفت مرکب یعنی مخفف
خود ای پندارند یا اصلی است که در صورت الحاق الف نه برای اسکان تلفظ یا ساکن مخدوف عود کرده مفتوح گشت و در جوا هر نویسد که
یا زائد در آخر کلمات آید اعم از آنکه عربی بود یا فارسی چون نورمان و نورانی بالفتح سوغات و راه آورد و در معانی که گذشت و زبان
و زبان و طلال و طلال و همان و همان و همان حال حال که حالیا مرید علیه و با جمای مسیح است و در جوی و قربان و در بلانی و امثال او انتظار و جوی
و جویانی و زیادت خدای و فیض و فضوی و حضور و حضوری و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی و لایانیا و کیانی کویدیت
که لازم ذات نیست یووی بکنند نیز ندای خدا بقصاید افضل الدین خاقانی کویدیت بهر ناسازی در ساز و دل بر نخواستی خوش کن که آت
بر کاه است و کلمات ریه نقصا پس اعتراض ابو البرکات میر برین لفظ که درین شعر محمد عربی واقع شده از عهد معتاد و بسیار است بعد جمله حسن
کلام من اندوخت قبول باشد در نظم حال نقصانی به جوی که من از بهر روح ساز و هم نه انوری و درونی فلان نه بهمه است و علی بن حسن با خزر
که در بسیار چشم چه که کند روی ساد که نوشم برزد و حدیث نهاده از مطرب سرود آند و هم بخوانیم و کونیم فلانی قویا با جمای که جان سمیع کویدیت
دل و دوستی رنی بر آدمی حاکم بداند که مرده حاصل توان کن آورد و نجیب الدین جبر بادقانی کویدیت هر آن دقیقه که بر لفظ کویدیت یا بهی ساد

احاطی کنند استقبال و خواجه شیراز فرمایا پیمات حالیا خانه بر اندازد و دین من است تا بهم خوش کنی می باشد و همچو ابدیت و شکر از ذکر میان
و احوط است و در حوریان قصص نان ساعتر شکر اند زند و غره سیاحت اگر در بخن ما اشارت از فریب او میندیش طلحی کن کار را حضور ی از کجی از وظایف
مشو حافظ و منی مانگن من تهوی و ع الله سیاه و اهلها به مسعود سلمان کوید پیت یافت از تو با هزاران لطف و خلعت و فانی و دیگران محفل سلیم
پیت نیت و من به بین از خود که در کاشایه سبیل و کر ز آب چشم خود باشد زیانی میکند و میرزا صاحب کوید پیمات نیت بی کسر شکر کن
خلاصی ازین محیط تا بساحل از دود کد آب میباید گذشت و بنیر خاک غنی را بمردم و دوش و اگر زیادت پیت حشرتی چند است و از غصه
خود و شائبه محالیت می کشم و من که باشم تا کتم فلق که حمت کن مرا و و طاهر از تعریف ساقی کوید پیت شب بزم اگر خطی روغن است و چرخ
از نور کوشش است و نور الدین خلوری کوید پیت در انتظار ای اشک حنای بودم و رسید وقت ز شوق نگار میگیرم و در وسط کلمات نیز کاید
چون فلاسک و فلک سبک با معنی فاضل و کار کرد و کار یک صانع و اهل حرفه خسرو کوید پیت جهاد از تجربت ز بار واد و بکار یکان کنج بر
واده و کلیک بر دکان فایده معنی حکما است چنانچه کاید و چو یکان معنی چو کان تحریف چو کان بلام مرکب انچه معنی معنی و خنید و کان که
نیت است و صحران عرب آن پیت با رخم بکسر من می کشد و پیت من چهل گشت چون چو کان و ابن من کوید پیت روده کوی
لطافت چو کان سرفاز و ز دل بر این سپی قدر و طرخان سراسر و کاهی برای آن باشد که کوید پیت که با آن از معلوم محاط نمیدانند از بهت عدم عمل
علم چنانچه از شیخ شیراز درین پیت از کوشش منبر برون آرد و اوصاف به و در کوه قومی ندی و در روز دای پیت و اگر کسی تنگید و مضاف الیه پیت کویم
راجع است بسوی مضاف زیرا که مطلب تنگید و اوصاف بلکه غرض است که روزیت که در آن دادر و دهر یک خواهد رسید و چون محاط بسار
طالع است چنین میگوید که کوید پیت اند و اعلی که درینا نیز برای تحویل و تربیت است و آنچه شارح فرموده فائده ضمنی است همچنین درین پیت بخون
این قدر دلیر باش که روز خشری فوسر وای و خبرای است و و کاهی محض برای تاکید شلا پیت هر کجی به کاری ساختند و میل آن اند
اولش انداختند و این در سنده الیه بود و در غیر سنده الیه برای نوعیت باشد چنانچه به کاری معنی یعنی از کار و اگر بعد از لفظ هر که ترجمه کل امر است
واقع شود افادت معنی جدا گانه کند چنانکه گویند بهر لری و باراری یعنی هر واحد از زر و باراری طلحه است و لریضم لام طائفه باشد از صحر
نشینان و مردم قستان بیع و برین قیاس هر کاری و مردی و هر که با یکی از اسماء اشارت یا اوقات تقبیه چون این و آن چنین و چنان یا لفظ
و دیگر معنی شود و حکم معروض هم رساند پس الحاق یا تنگید و آنچه قائم مقام است درست باشد مگر آنکه برای تعظیم یا تحقیر بود چنانکه کوئی چنین چیزی بجا
و از شیخ نظامی درین پیت جو خضر از چنین روزی روزه کیر و حرم است همچو آن چه چرا چه شیر و تمام شد کلام او کاهی برای ضرورت وزن شعر است
و اگر چه معروف چه مجهول وقت مضاف و موصوف نمودن که ما سوا ی این یا هستند خوانند و اوصاف کوید پیت آمدی و ششم در جان زدی
از پیچر آنست و مان زوی و پیت بدید آمدی و کاهی کسو نموده مخففت خوانند و پیت روزم یک اشارت ابر و غیر رسد و هر که بنا توانی من
نیم رسد و بهر برین قیاس کن و کاهی برای ضرورت وزن در کلمه که چه و نه و بهر چه بدل کرده کی و چی و بی خوانند مولانا روم فرماید پیت گفت
ی جان منب تر شتر خدا بانی اند و در رخ همی ترس چو و و کاهی درین بر سه حروف ترویج الحاق لفظ است و میم مکمل الف و صلی این
می بدل کرده و را حذف نموده کیت و حیت و است و کیم و نیم خوانند بهر آنکه با س کپی که پیش آن الف متحرک واقع شود و موقوف نشود چنانکه

عربی از مختص او جدا نشین بود و تطبیق نوشته نشود و مکررین صورت سیفا از مختص فاعلاتنی قاجدا جدا معلن مختصین از فعلیات و بعضی از مختصین
اول از قبیل اسقاط الف وصل میدانند و میگویند که حرکت الف بیا متصل شود و الف ساکت شود و این مصراع تطبیق چنین کرده میشود سیفی از مختصین
و مقوی این سخنست آنکه در اکثر کتابهای عروض معتدله گفته اند که مثالی در مکتوب غیر ملحوظی بود که و قی است اگر بیا نویسند هیچ مثال دیگر نیاروده اند
در صورت یا افتادی بایستی که آنرا مثال آوردندی که در کلام بسیار واقع است و محتاج نشدندی بمنای که در غایت کمی است پس معلوم شد که یابی
افتد و نیز اگر قاطب یا را در او نشدندی چه تفاوت میکند بعد از یا الف وصل باشد یا حرف دیگر پس نیستیک چون گفتی احمد دوست که بر وزن فاعلاتنی
باشد با سقاط یا و گفتی جعفر نیز روا باشد که بر وزن فاعلاتنی با سقاط یا بود و نیست چنین بلکه بر وزن فاعلاتنی است با ثبات یا و اگر ملحوظ نشود سقاط
نشود و در تطبیق چنانکه ع است سیفی از عا کو بان مجوز از او و تطبیق ع است سیفی فاعلاتنی از عا کو فاعلاتنی با مجوزا فاعلاتنی از او و فاعلاتنی عا کو
جواب در بعضی کلمات اشتباه می افتد سبب آن اختلاف حروف بود و حفظ چون درج بدل درج بر اء ملین و کج کاف تازی و یغ طام هر کدام در بعضی
و او نیز نام کیایی که از آن دور یا باشد و آنرا تازی حصر گویند تا که بخاری کویدیت روی امرا بجز کرد زرد تر از رنگ زرد کردن من است
کرد نرم تر از دوح دوح و در خراش غراش مخمس و درش سبب تازی یعنی خراشیدن پوست میزنند و کیدایات بسا که در مختص
به تسلیم بر برآورد باشد خوش بین و نیم و تو که مختص حقیقی لانی ای دوست و خراش سوزنی بجای و پوست و خرزیه و سبزه بهاء و سوزن و کینه کجا
فارسی خجینه میرزا صاحب کویدیت به پیشینه جان خرزیه سر از مختص نیست به ناموش نیست است که در بار مختص نیست به حکیم فردوسی کویدیت به پیشینه
باز از مختص کن به دل زمستی کجی را کج کن و دو پویه بمعنی خراج که مقابل دخل است مجاز باشد و زغال و زغال بضم زاء تازی و شکل نشین مخمس
و کال و او انکشت و افروخته و فلاسک بخا و فلاسک بقاف و فلاسک کجاف تازی فلاحن و ترکید کویدیت فلاسک بقاف و کال و او
طاهر تصحیف است و اصل فلاسک فلاحن سک یا فلاحن سنک و درین تامل است چهلایا سک بخا و تحتانی قبل الف و فلاسک
بقاف و سیم قبل الف و قلم بدون ترکیب بکلمه سک نیز آمده و این دلالت میکند که فلاسک قلا سک مخفف فلیا سک قلا سک باشد یا چو
ببین مزید علیه بر دووختین و قلم مخفف فلاسک و بر تقدیرین بقاف تصحیف نیست تاثیر الدین اسبکتی کویدیت همین تا قلم بطور است
کنند اختصار و کلمه یا نشین یک پایه است و از دیگر فلاسک کشش و عا زغان بخا و عجم و زاء فارسی و عین عجم و قازغان بقاف و قازغان بهرفاف
و یک که در آن طعام بر نند و سحر با ضم و جیم فارسی و سرخره بدل آن سرخره بر اء ملین سرخره بر نند تازی نوعی از حصه و آن خوشی بود و سحر
و کفونه و لونه بود و و طفونه میم و طفونه بیاء تازی و غلغونه بهر دو عین عجم و وزن و معنی لگونه و لونه بالمد و و لونه بود و و کفونه نیز به معنی است
حکیم نزاری کویدیت صبا سپیده و لونه کرده بر کل سبب و بهفت بر نند و سحر سحره از لب جوه افضل الدین خاقا کویدیت همچو سحر
اصلی ندام از حیات به همچو کفونه بقافی هم ندارد و کوهرم و پلکندن بهاء فارسی بوزن و معنی افکندن و او کندن و او کندن و او کندن و او کندن
مزید علیه آن مولوی سبک فرماییدیت حاجب آوردنش نفعیت سومی من و او پیشه شش موکشتن در کوی من و کلاه بیاء تازی و کلاه بقاف
و معنی کلاه بود و او خا جهر آصفی کویدیت ز ناله بهر حال فلک کلاه کند و اگر نه بوف حسن ترا خیر دیدار است یا تاثیر الدین اسبکتی کویدیت به پیشینه
بدرون و دخل است کوئی کلاه به لاس است کلاه بقاف تازی با باجد بر وزن و معنی کلاه است و آن پرمانی باشد خا کلاه زد و کج بر خا

[illegible]

[illegible]

حکیم و غلبه بالکسر و با مجهول کلها و غلبه بیا معروف است نیز الدین حکیم کوییت زما نه بدویت سری تو معمار و جوی
 و شش صد حکیم و مرد و دو و پنج بفتح با و سکون و او و جیم فارسی و پوشش و پیش بفتح با و تازی و فاکر و فوطاق و طرب و پوشش و جیم و زین
 و شش اندر سیدی گوید که این شریف است حواجه عبد الله انصاری در طبقات خود آورده که خدیجه ممکن بوده او را لوح و پوشش نموده حکیم سنا
 کوییت با پوششی برای حرمت فرغ با عوام و بهانه شان بر شریع و الفتن بالفتح و عاصم و الفقدن یعنی بجمع و الفقدن تعاف و عاف
 اندوختن چنانکه گذشت و کلیم و جیم و غلبه و جیم و کزاکند و کجاکند و کجاکند بفتح کاف تازی و کزاکند تعاف و کاف دوم
 جامه که درون کمر یعنی ابریشم هر دو باید آکنده باشد و مبارزان و جنگ بیشتر پوشند حکیم سدی کوییت زخمان و از جوشن کارزار
 زور و کجاکند بیسی هزار کاف اول کوییت اندران لحظه زیم تو چو کرم سبزه کف خشم که آکنده ششستان باشد خیمه چین درین پشته
 بطرف خشم و بعضی چین را جزو کمر بند شده اند و این سه است و در بعضی کلمات اشتباه می افتد که با هم بدل اندیا مترادف و سبب آن
 اختلاف حروف و اعراب بود مثلاً صفت بضم سین اصل نام و در تازی و در سری سرفوش و بالکسر کنده و مطرب و گفت بک کاف تازی
 یعنی اول بضم کاف فارسی معنی دوم و زفت بفتح زاء تازی نیز میخنی است مولوی معنی فریاد بخت چون بشد و شدت آن حرفی
 همچو یک سودای خانه از تو رفت بعد الواح حبلی گوید با سیات تاغ و راغ را سلب سرفوش و زرد و ابر بهار با فد و با خزان
 بگذارد و بهار بهار خزان که نام تا بهر چه کامت ترا یزدان دهد حکیم فردوسی گوید با سیات که کردستم بدان سرفراز و بدان جنگست
 و رکاب دراز و بیا و در ذکر از رکعت سپه نام از کار او گفت است و خضری کوییت کجاش یک زخم کردن رکعت بچه آنگاه
 دست عذر گرفت به شرف شمرده گوید با سیات خلعت رحمت تو کرمه دار است نام یک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود که چرا گفت
 یکد و جب افزوست چون بهر بخت گشتی تا بمر کاه بود و غلبه گفت کاف فارسی مخفف میگفت بود که آن نیز معنی ما خود است گفت
 بکاف تازی قلب گفت که لفظ عربی است و این از تصرفات فارسیان بود و مقیس علیه آن متر تحریک لام و وفاتی مقلوب و مبدل
 که مقدار است معین و نیم من تبریز است که سیصد مثقال باشد و معنی بجای بزرگ که شراب در آن خورند ظاهر است و مجاز است و کرم و خرم
 فارسی و کسر و سکون فون و جیم معنی چین و کدش و برنج خوردنی که بعضی از خوانند و برنج بکسر با و تازی حکیم سوزنی کوییت
 اندم امید کردی و کرم و عن داد که تو هم و بخش می بزم کد آب کشک و همین و تیره کجش و پختک و ستاخ و ستاخ که ستاخ
 است و ستاخ بضم حمزه و ستاخ با شباع و او نیز گذشت و داتا و دموال معین و دشتاب و دشتا بدال معلومین معجم صطو
 بلکه دشن نمون بزمه محرقانی گوید با سیات تو بی چشم مرا خورشید روشن و مرادیدار تو باید دشن و خواستم دشتا و دشتا
 بدرا بخا بن مرستادش به سرچری کوییت رگین تو غما که کرد و عد و دشتا و دشتا کرد و دلی و ممکن است که دشن مخفف دشن
 باشد که گذشت و غرنا و غرناک و غوش و او مجهول سرکین جبرانات بوسف عربی کوییت آن روی او که چون آب غوش غوش خشک
 آن روی او که چون آب غوش غوشه و غوشه کبابی است که کاوان در شستن خست بدان نشان کند و در بعضی کلمات اشتباه
 می افتد که با هم بدل اندیا نیز علی سبب اختلاف حرف آخر و متوال آن کلمات بدون حرف آخر نیز و چون مارشا بهر دورا حمل و مارشا

[illegible]

[illegible]

همه یک نیکو است و این اعتباری سرزنش می کند چنانکه سرخان شکاری را دست بیع و فراق بیعت فارادیس سعدی فرماید بیت وقتی افتاد و نشد در شام هم کس
از گوشه فرارست نه بمعنی سوی و طرف و جانب و کج و کوشه باشد بمعنی پیش و پیشتر میان و وسط هم آمده است بمعنی لا اله الا الله و قرین است
دور و نزدیک هم است بمعنی برود که بعربی اصل و بی خوانند بمعنی همه و مجموع جزایوت و اخذ کردن و ستاندن هم آمده است بیع و فراق و بیعت
و ثانی باور سید همچو فروخت و فروز و می خشت و خرد و مرشد قلجان محمد کوید بیت بلکه کردم ز کارهای هجرت ترقیم به سطر زاده فروخت
چند بخیر و آب به معنی رفت و گاهی بمعنی زیر باشد همچو از بام فرو آمد و تیره و برده و بی از پستین بوابه باشد و آن کرم ترین پستین بوابه است
صداران هم در دیگر قافیه و محسن خود از شایم و بر شایم و همید است این زمین کوید بیت روزی بهرام شمس می آید تا خود فلک ازیر و چه
از ویرون به شاعری کوید بیت از یاران شایم و همید و خود غلط بود و چه باید آید بلکه خود خویش اول صیغه بر فاعل معنی مبتدا واقع شود و خلاصه
مکر و کلام تا حیران خویش نیز برین آمده و شده شغاف کوید بیت خوشیستم بر سر زلفی دل یا خیر را که کردم این قلب سیه را با زور کار کسی به خود
ثانی معنی ابواب باشد چنانکه گویند خود و اندیشه او را اندیشه معنی ذات و مقصود غیر هم آمده است چنانکه گویند طانی خود و چنین چنان میداند معنی
ذات خود را و دیگری را و اینجا مضاف مضمری آید و ضد یکا نه هم است چنانکه گویند طانی از خود است یعنی یکا نه نیست مع و معنی شاعری که نیست
مع کوید ابیات مباح که چنان یار کسی که زری به او اقلیت حبیبی نقل به خبری به ترا چه سود که ما را بحر می سوزی تا او اقلیت بهند از اقلیت فی الضم
و این معنی است لفظی که مصرعی بحر می یاری شده و گاهی معنی استمرار و بیک بر ماضی مطلق داخل کرد و سعدی فرماید بیت همی که خیم از مردمان
بکوه و بدشت که خبر خدی خودم بهر بگریخته و کاه بر ضارع آید محبتش را مخصوص بر ما نه حال کند لیکن استقامتش بیشتر در نظم است چنانکه درین شعر
رشد و طوطا که بهر جمع خود گفته است من بخیم با برماندی که کویا بداند خردش به او می بخشد و می گرداند تو می شای و می خندی
و بی اکثر باطل خود متصل باشد و کاه منفصل نیز واقع شود سنائی کوید بیت من بی تو نمی سیج ندانم گنجای ای از برین و در سنجی که گنجای
ای هیچ می ندانم گنجای می خور از من نیز آید نیز از و فرار می از چاه زنجارش آب به و در آن چه مگر از چشمه خورشید به و در آن چه شتاب
و گفتا معنی گشت و دید و گفت همچنین است و تخلص و دستور ترتیب و قلم شتابان تازی و تا و ترشت برون شایا به طور مسل که دره را گویند
که بعربی نفوح خوانند بیع و گشت برون طلت ماضی کردن باشد بیع و دیدار برون دیوار ترجمه رویت است بمعنی رخ و روی و چهره باشد و
بمعنی رخ نمودن و در بدن هم است و بیسم را نیز گویند که بعربی معن خوانند و بینائی و قوت با صبر نیز گفته اند بمعنی بیدار و بیدار هم است بیع
و بیسمه مباد که الفاظ اولین معنی الفاظ و معنی بالعکس لغت یافته نشد و شاید برای همین گفته و دیگر باریان در رسایل خود نوشته اند
بهر سعدی فرماید مع مرا که تم بدی گشت چشم بکی داشت همچنین است و تخلص و بیسمه مباد که لفظ هر یک بمعنی بیک ای احاطه افراد است
و بیسمه اول سکون ثانی کلمه است افادت معنی انعم و بهر جا و هر کس مانند آن و دانه هم است که در میان کند بهر ویر و خورون
ضرر و آزار و آزارین از کندم جدا کند و بطلت بهلوی بمعنی کننده باشد که فاعل است و ترجمه فل جمعت و عربی برامش و ناخوش و مکرر
شمر و خوب ندانست باشد بیع و باز نظایر معنی باید بیت خود ز بریدم از خورشید ما به فارغ شده ام بهر و شمس ای خبر دیدم باز و در
قافیه است شعور و سرف که سلاطین را که بر کاه فرمایند و گاهی میان برود دست این گویند چون از هم بخت بند و از این بختی قلع

خوانند و بهر بی باغ گویند و باین معنی باز آید فارسی هم آمده است و مشهور و واجب را نیز گفته اند و آن تقداری باشد از دوست مابین سرانگشت که یک
و آن نخست شست و دوشش و از نو یک بند انگشت را نیز گویند و معنی نگار و معاشرت و دیگر هم هست چنانکه گویند باز بگوینی که یک و باز یک و معنی یک
و باز نه و باز یکنه را نیز گویند همچو فارسی و برسان باز و شب و از مثال آن و امر باری کردن هم آمده است یعنی یا زو باز کنی و معنی کن
هم هست که در مقابل بسته باشد و شب را نیز گویند که نقیض قرار باشد و باز ماندن و زو ماندن معنی نارسیدن هم هست و معنی نیز کردن و
سوزن میان و در چیز باشد و معنی جدا هم هست که بهر بی فصل گویند و معنی عکس قلب نیز آمده است و متضرب را نیز گویند که بهر بی خبر خوانند و سوی طرف
و جانب را نیز گفته اند و معنی گذرگاه و معنی هم آمده است و خمر و باج را نیز گویند و باین معنی باز و پارسی هم در شست و معنی رسیدی است اما مراد از
جا گرفته و معنی بی این عبارت مثال آمده که باز خانه شد و معنی اینجا شد همچنین است از حکیم سوزنی این بیت آن جسم ابن جسمی که جسم نظم
هرگز از جسم باز نماند باز نماند ای به نیام و اغلب که هر دو جا معنی بی باشد همچنین است و در اجزای جسم وضع نام و جز و سکون میهم را نماند و باز
با کلمه چو دین و آن ترکیب یا بر شل چو همچنان و همچنین و حیره و عبد الباسط و در سائ که خود تولید لفظ جایگزین آورده شود آن کلمه را بمعنی یک
گذاشته اند و حکم باب مفاعله که برای شرکت و دوشی در کاری از جهت گفته است و صحنه نام تاخرن ماهه بروی هم فاده شده که به دور
بر آن معنی دیگر و یکجا و یکدیگر و معنی نیز هم هست مثال آن در حفظ فرماید بیت در آریا است و در مان نیز هم دل فدای تو شود و جان
نیز هم در اینجا کلمه هم بدون ترکیب زاده آمده و مثال معنی بهر جهت چنان از یاد نگذاشته اند و از آن رفتار و قامت هم که که نذا برخیزم بلکه فردی
قیامت هم در و این معنی نظای سر مایدیت که رحمت خویش را نام و در حضرت با خود رسامه و معنی آتش است چو است و این معنی آتش است
و بهر بی باج یک گویند و معنی باز هم چنانکه گویند و انکوئی یعنی باز کوئی و واکت یعنی زلفت و کاجی بجای با گفته می شود چنانکه گویند و انکوئی
یعنی با تو میگویم مخفف و ای هستم و آن کلمه است که در دم بعضی و یا روز زمان شدت مرض بآن نذا کنند و کاجی محض تا تنف خوردن
گفت درست خود بر هم ساییده این کلمه را گویند و معنی کشودن هم آمده است چنانکه گویند در را و آن معنی در را بخت و معنی جهت هم هست
گویند و او مراد آن باشد که پس به معنی دور هم بنظر آمده است که نقیض نزدیک باشد و معنی و یا نفاض نام و جز و میم و لون بالف کشیده
مانا گوید و پنداری و کان بری باشد و فرق میان همانا و مانا هم هست چه همانا تحقیق نزدیک از مانا است سعدی فرماید بیت مردودیت
ستم وفا که کشد در درک همانا که بسک آید و معنی گویند همانا معنی ظاهر و یقین باشد و مانا معنی پنداری و کان و شب و فطر و مانند هم بنظر آمده است
یعنی همانا معنی نماند حکم از تو گوید و معنی دل دشمنان گل شهاب آئین به درانی صف لشکر بدان تیغ فلک مانا و معنی همانا آمده و
فرماید بیت زلف تو سیه چرات مانا که بسیار و آفتاب کشت است و ای تحقیق نزدیک تر و آن چون جانان و رخا و بهاران و
دلب و ناگهان معنی جان و رخ و بهار و جام و معنی در مایدیت و حجت اند بهاران گل شتابان زستان لاجرم بی یک مانا و معنی همانا
جایی که پست بی لبان چون لب او غرض بر شد خازنی رخا چون گل چشم من شد بر کوب رخا معنی رخ چنانچه عربی گوید و بیت رخا
خوب تر از خا چو زین که کشته است چو زیند شمره آفاق به جامی فرماید بیت سحر کمان چو زیند سحر کوب به زین کوس که در حلت
شب که گویند و لون کاجی معنی وقت آید چون دژان معنی وقت با مد و معنی فرماید بیت با دژان در چنان وید شش و نین و نافت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در ششک می نویسند که حق نیست چهار کلمه یعنی دوان و دوند و دوند برای نسبت است اما چون نسبت گاهی اوقات معنی مشابهت و مانند
که بعضی کجا برده اند که معنی مانند است و در هر پنج تریخیده بضم تا و ثانی یعنی مانند ترخ می نویسند که در مایه پیت گفت نشا باش و فرود آید
لج باشد تریخیده و ترش میخیزد پنج بضم لام لب را گویند قانون چهارم در بیان کلماتیکه اوقات معنی تضاد و در چه چون طاف و بچه
و گاهی یا تحاتی معروف ما قبلش افزاید چو با خجک ساکن تازی میگوید و ساکن هم میرویان این هر سه در حرف که نسبت برده میخیزد
باز از نقطه دار بر وزن تخفیفه معنی شکست که خجک و شک که یک باشد قانون ششم در بیان کلماتیکه فائده معنی علت و دلیل است
چه که طالب آبی کوید پیت ای کاش کوش غم احوال شدی چشم تا هر چه گفتی از تو مگر کشند می و لفظ کاش معنی احوال است
چه خوش افتاده و معنی دیگر در حرف جم گفته شد که سلیم کوید پیت از شکم ز گفتی و خاموش میکند نامت نمی برم که دم کوش میبرد زیر
بکر اول ثالث بالف کشیده یعنی از برای آن و از بخت پیت کرمی رسم بدست معذورم و زیر آمد چشم و صداع سرم است و درین صفت
صفت حس است که عبارت از آوردن لفظ است و کلام که معنی مقصودی آن تمام باشد پس اگر کلام را از پایه سلامت بیندازند
قیح گویند چنانچه در شرط و اگر سب فرید حسن کلام است طبع خوانند و در حالت توسط متوسط کاتی لفظ زیر با کاف علت آید و در
کاف گذشت از بر آوردن نصیر مخفشت میرا باشد که از برای تعلیل است یعنی از برای این و از بخت می نویسند مردم فراید پیت بگوید
که در غم نکرده و از بر غم خوردن کم کرد و در ایار بر آوردن و معنی زیر او از برای آن و از بخت حکیم خاقانی کوید پیت دانی از سرخ و بوم
ایر به بسیار میبزم آتش غم هم او کوید پیت خاقانی را نشاء ایراد خود می و در خشتن برستی یا پسر اصبح اول بر وزن سر به معنی چیدن
باشد و بکر اول معنی از برای چه که در حرف جم گذشت قانون ششم در بیان کلماتیکه معنی لافان باشد چو یا معروف که در اصل
آید چون کشتی و فوختنی و مانند آن که در حرف یک گذشت و در اصل شوار و کوشوار یعنی لاتی پادشاه و لاتی کوش که بیانش در قانون سوم گذشت و
ش مردانه و زنانه و شانه و بر کارانه و در شیدی نوید تحقیق نیست که در اینجا برای نسبت است که بکر مردان و شانه و طحی شده و جرمانه و شانه
یعنی از برای که لاتی جرم و در باشد و صاحب بهایم می نویسد که جرمانه در محاوره دیده شد و معنی شب و مانند نیز آید چو پیت من نهم و دل کوی اوفا
از رفتن بید لاتی پیت و کان کاف عجبی بر وزن جان مخف لاتی و کسر او را باشد چو شایگان و راجکان که معنی آن گذشت و پادشاه و
سلاطین ظالم را نیز گویند معنی بر سر تن هم آمده است و اوقات معنی جمع میکند و تیکه در آخر کلمه ابر که احزان گفته باشد چو استاد و کان و شکان
و گویند لفظ کان برای نسبت باشد همچنین است در تخته قانون هفتم در بیان کلماتیکه مضید معنی نسبت باشد چو آن که در او خرا سما آید چو پنج و
اقالت بر وزن هم معنی مرد لب بزرگ منسوب به پنج اول سکون فا و چو معنی لب کنده و مطرب باشد مانند لب شروچین در وقت اعراض
فرود که از مدینه لایح اند است و در چه کشت بی استخوان را نیز گویند و معنی زن مکره و در چشم آمده است و با چو فارسی نیز درست است
ناخسرو کوید پیت خداوند زبان و روی گرد است و سیاه و لایح و تارک و بخور و در جن معنی تیار است منسوب به ریح که در حرف نون
گذشت و ساکن چو یکا که بیانش در حرف یک گذشت که ریکه فراید تفر و تفری بهرست نه بل و تفر بفتح تا و ثانی و کاف فارسی معنی توانا
و خداوند قوت و این لفظ مرکب است از لفظ توان معنی توانا و ثانی و طاق و از لفظ که در حرف نسبت است یعنی منسوب به توان که معنی توان

بود استقلال کای آن الف محذوف می شود و اطلاق توانگر بر صاحب مال است که او بواسطه مال و زر بر امور دنیوی قادر میگردد و چون
 است و شرح یاد معروف چون خبری و خبری که در حرف یا گذشت این هم جزوین و همین و مانند آن نیز محو شصت و زبیر و کجینه و مانند آن
 گویند که تمامه را بعد حرفین که گفته است افزاینده چو ازین زبیر و کجینه سیصد و یکم خاک منسوب به فتح و فتح فاد و سکون ثانی
 فرغانه و ماوراء النهر معنی است باشد که عربان صخر خوانند یعنی معشوق و صاحب کسی را که بسیار دوست دارند هم آمده است و گفته
 انجوانان خوبصورت و صاحب حسن هم هست و خاک که ضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده یعنی ابله و نادان و بی عقل باشد و حرام زاده را
 نیز گویند و خاک منسوب به فتح اول سکون ثانی یعنی اندر دست که بهر بی عین خوانند یعنی رودخانه هم آمده است بضم اول تش هست
 گویند بکسر اول مخفف بیع است و آن بخاری بانهیره و طاعتی زمین و تپاک منسوب به فتح تاو سکون ثانی یعنی اضطراب و تفراری و
 بی لاری باشد آن چون ایران و قوران ای منسوب به ایر و قور که هر دو ملک یا نشان است دارد و کاشان منسوب به کاش که در این است
 معروف از عراق است همچو مانده و در زمانه و شهبان و مانند آن و بهر چه سیوه زیر که در شتران است بکسر و چنانکه یا ضعی یا از اسب هم چنان
 کرد که گیت خناره سیوه در رنگ و عفا مانند سب بود با بران باین اسم موسوم شد و قاسم که میوه عفا را تحت التفاح با برین دراصل
 بود و برین تقدیر بخف با قافله بدست مخالف کلمات دیگر که درین باب آمده مناسب نیست سیوه ندارد و باقی بیا نش در مرکب صوتی گذشت
 و راهویه پدر سحاق محدث مشهور زیر که در راه را سیده بود و گویند زیر که خوش خلق بود و عمرویه زیر که پدر شین جلدش عمر و نام داشت و با یوه
 زیر که پدر شین ب نام داشت و قسویه زیر که چرین و بد بود و چون گفت و شیر و به و شاهویه و نامویه و **یک قانون هشتم در بیان**
 انادات معنی محافظت بخشد و از بروزن فارطی درخت را گویند و چون یک درو از آن بختی آویزند و چون یک بدان خان پیشوند معنی دارند و با
 و قتی که با کلمه ترکیب شود چو زرد و مالدار معنی آنکس دارند و محافظت کننده هم هست همچو ایدار و کفشل و نام شحریه در هندوستان و نام
 که از افضل و از زیکین و معنی داشتن و امر به استن هم هست معنی داور هم است که یکی از نام ناء خدا تعالی باشد و بهر حال
 و محمد را گویند بان سکون نون معنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاه دارن و نیز گویند و قتی که با کلمه ترکیب
 شود چو با حبان و در بان و سار بان و ساء معنی شتر و امثال آن معنی بانک و فریاد و آواز بلند هم آمده است و صاحب خداوند و بزرگ را نیز
 و نام دختی است گفته آن را حب البان خوانند و در پای تخم غالیه گویند و آن مانند پسته میباشد لیکن روشک و عربان فستق الهام و چون
 معنی تلادون هم هست و آن نوعی از عطر و شمعوات باشد که بهر حیص البان گویند و مشک بید را نیز گفته اند و معنی کسری بکسر کاف عجمی ثانی و
 یا تختانی بجهان معنی گری کرده باشد مطلقا معنی اگر که بسیار و خوب و امثال آن و کردن را نیز گویند که بهر حیص خوانند و ازین جهت
 است که بنیه جامه را که بیان میکنیم بکاف بدارن کردن چه بان معنی بخندارنده است و در و یک پلا و نیز جاذی کردن کو سفید بران
 که خوانند معنی جای کردن و آن بهروزن کان نام نیست از ولایت شروان و شب و مانند و نظیر را نیز میگویند معنی نگاه بان و بکار
 و حارس و محافظت کننده هم هست همچو که وان و دشت وان و فیله وان و پهلوان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و درین و آن
 بخندارنده باندی و باندی کسی که چن باشد و عوام باندی را باندیوان گویند و این محض غلط است محسن در و ستور و غیاث الدین رام پوری

غیاث اللغات نویسد که بنیدوان در اصل سندی بان بود معنی کسیکه کجایان قید بان باشد عوام و لفظ و معنی غلط کرده اند که بجای هر صواب
 می خوانند و بجای سندی که بجای اسیرت بنیدوان را قیدی و اسیر گویند عاقلان و فاضلان هم در میان کلماتیکه معنی لئون و رنگ است قام
 بروزن و معنی و ام است که بعضی قرض و دین خوانند و معنی لئون و رنگ و تشبیه و مانند نظیر هم آمده است همچو شکاف و سیه فام و مانند آن
 نام قصیده است از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت ازینجاست پام بروزن معنی و ام است
 همچو کپام یا بدل فاست و ام بروزن لام معنی قرض و دین است و رنگ و لئون و تشبیه و مانند را نیز گویند معنی دوم را که رنگ و لئون و تشبیه
 و مانند باشد بدون ترکیب استعمال نیاید همچو غنبر و ام کون کاف عجمی مضموم و سکون ثانی و لئون رنگ و لئون باشد چو گلگون گلگون را گویند همچنین
 است میگون و کندم کون و مانند آن معنی سنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است که گویند بضم کاف فاسی و فتح فون معنی رنگ و
 لئون باشد چو گلگون و غاراه را نیز گویند که زنان خبر ساره مانند معنی خراسان و عارض هم است که بعضی نمکیند و هر دو طرف سیرین و کفش را نیز گفته اند
 و ترجمه لفظی است که بعضی بنویسند و اجناس مع این دو کلمه و کون که جمع آن چرمه یا چرمی مفتوح و قرشت بروزن شطرنجی رنگ و لئون باشد
 و بجای توقانی دال اجد هم آمده است چه در پارسی دال اجد و تا قرشت هم تبدیل مییابند همچو سیاه چرت و سیاه چرت و دو این لفظ سوای لفظ سیاه
 و سیاه معنی نیست حافظ فرمایند پیت آن سیر جوده که شیرینی عالم باورت چشم سکون لب خندان دل خرم باورت و جوده بضم جیم تازی
 و زن مرده اسپ را گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و پخصی را هم میگویند و بفتح اول اسپ زرد رنگ را گویند و تشبیه
 پیت ترک من سرکش نبرده غیب و درکش آخر خان جوده خویش و قانون و رسم در میان کلماتیکه فامه معنی اتصاف بجزی و پیر
 بروزن خاک لفظی است که محبت بیان اتصاف بر صوفی و در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی چون بلفظی طریقی و
 طرب ناک و غمناک و مانند معنی آلوده و خسته هم آمده است و در بیشتر معنی یعنی هر چه که در آن غشش داخل کرده باشد استعمال کنند عموماً و
 و غیر معشوش را گویند مخصوصاً نوعی از اهر و دو سه است که از آن شیرین تر و شاداب تر و لذیذ تر نیاید و کام و ملاذذ نیز گویند و فلک اعلی
 فلک اسفل را هم گفته اند که کام و چانه باشد چه فلک اعلی را ناک بالا و فلک اسفل را ناک پایین میگویند و در سندی بعضی بینی باشد که عربان خوانند
 و نام جانوری را هم است آبی تشبیه به نهنگ مع بعضی معنی دارنده و دانه چون نهنگ و سمنک و در رنگ و یس همچو عین و اندوهین و مانند آن
 و احتمال نسبت نیز دارد چنانکه پیش ازین مذکور یافت کین کاف فارسی بروزن سین یعنی صاحب و خداوند باشد چون با کلمه ترکیب کنند
 در آخر آن کلمه در آورند همچو عین و خرم کین و معنی صفت هم است هرگاه با و اصف مرکب سازند و بعضی گویند معنی پر است که در مقابل خالی
 باشد چه کین در اصل کین بوده معنی آن براز و بر آتش هم باشد قانون یا زویم در بین کلماتی که فادت معنی اصل مصدر و بدی که چون
 بنشدن و شمرندگی را چون گفتار و رفتار و کردار و شمرن چون آفرینش و بخشش قانون دوازدهم در بیان کلماتیکه افادت معنی ظرفیت
 کنند سا چون نمکسای معنی جای نمک را چون کارزار معنی جای کار با چون رود مار معنی جای رودستان چون ادبست معنی جای
 ادب دان بروزن نام مطلق دان را گویند مخفف دان است و امر به دانستن هم است یعنی بدان و چون در آخر کلمه آید معنی ظرفیت می باشد
 افکند و سرمد و ان و قهوه دان و مانند آن مع معنی جای و جای سرمد و می تو به شیخ سعدی فرماید پیت چو بیل کسی و جهان

که نادان تر از ابله کانیست پویشیده مباد و قدراوان که از نامعنی بی و دان معنی جای مرکب است پس معنی ترکیبی آن باشد و اگر اوان
معنی نوانند که در جمیع معنی بر نماند آن اسم فاعل درست نیست و در اکثر جمیع جای که معنی کاچیل کنند که در حلقش بران درست باشد و در بعضی
استشهاد نخواهد شد و در حق آنکه در اصل آب و در بار او بدل کردند بعد از آن بخت اجتماع دو وادیک و او را حذف کردند فصل در بیان
روابط معنی الفاظیک در جمله نامعنی بعضی واقع شده اند اما با مبتدا مربوط و منسوب گردانند و پارسی هیچ جمله خالی از رابطین باشد خواه جمله مثبت
باشد یا منفی چه بدون رابط کلام نامعنی شود و آن است و هست که با بدل از جمله است و بود و خواهد شد و مانند آن باید دانست که
کاهی کلام سابق را بر رابط تمام سازند و در لاتی مقدم شیخ سعدی فرموده اند در حقایق یکدم است و دنیا و جوی میان دو حد و کاهی
در مبتدا و خبر رابط از مثل ترک ادبست تا دیب و وادیب و مرکبها رود وادی و طبیب و آوردن دو رابط در شرطی است که در
وسط باشند خواه مختلف بودند یا متحد مثل زیست شاعر و خالده است یا باشد کاتب و در آخر و فقره غیر فصیح و در نظم مطلقا جائز است
شیخ سعدی گوید بیت و شمس ده انگه بی نماز است و در خود و شمس زفاقه باز است و لفظت بسکون بین من و تو فوفا بی است
پس اگر ما قبلش یکی از حروف علت ساکن باشد اینجا الف فاصل غیر مطبوع از مثل الف همچو بیت زانیه است هر که از گذشت چشم
از جلان برداشت مثال بیت کارزار در بد کوشی است یا خوی عشاق باوه نوشی است و مثال وادیت دیده با یکا نظاره کنند
جمله یا روزه هر سوی است و کاهی همین الف فاصل یا بدل شود همچو درین شعر که در صفت تشبیه عکس است لاله بروی خوبت ماند
که سرخ رویت و رویت طلا اندازان رو که خال دارد و تشبیه عکس چنانست که دو چیز را بیکدیگر تشبیه کنند آنرا بدین و این را بدین است
که وجه تشبیه در هر دو تشبیه یک باشد یا در هر کدام جدا جدا مثال ثانی گذشت مثال بیت اول من محمول بر کف دست شاه و کاهی محمول در
دست ماه و دجائی اجتماع ساکنین رو و دارند و الف فاصل نیز در مثال واد و صائب گوید بیت ناگه اندامی که عالم نشد اغوش
سایه بالای او از کشتی خبر و شمس است مثال الف قائم گوید بیت و جودوی میانیت میان جانی است و دهن کجاست از نوید و تنی
است مثال یا منغنه فطرت گوید بیت خال جگر و کج لب شکر شکستن اتفاق است سیاحتی و این خوش و طینی و کاهی یا را بدین
اصل نموده خوانند و الف و اصل همچو بیت این چه بی رحیمی است و میدادی و دین چه سفاکی است و جلاد بی و اگر ما قبلش نامعنی
بود اکثر مفتوح خوانند و الف و اصل در کتب ثابت ماند و در لفظ ساخط صائب گوید بیت با عشق تو اندیشه کونین کنه است عشاق
ترا ترک دو عالم و کنه است و اگر ما محقق باشد از بخت قهقرای کیش هنر و ابر حال آن که از دنیا که در مقول صائب شعر کردش که در
بچشم گریخته است و عالم اگر کیفیت حسن تو کم میخانه است و برای رعایت وزن همی نامعنه هر دو را حذف کنند و تلفظ هنر
در کتب با قیامد چنانکه درین قول سعدی بیت پسندیدنت بختایش و لیکن منم بر ریش خلق از مرهم و دجائز است که لفظ است
بر رعایت صحیح و برای مخففت وزن غیر محقق با آن لاتی کنند اول آنکه درین قول سعدی شعر عالم نایبینه کار کویت شعله
تایانی چند درین قول اسید شعر و بتو که دولتی است ببدار و مردم و خواب هم ندیدم و همچنین بصورت روا باشد آوردن
انظمت و نسبت در حد جمله سرخوش گوید بیت هست دولت منغان دل سیرا خانه را وید منبند باشد از همه اقلیم زرخیز تو عالم

[illegible]

[illegible]

که آخرش درن یا تن بود و عارضی که دران یا مصدري وغيره باشد نیز می آید همچونی آمدن شهابی رفیق من جلی مقی و بی دانشی و مانند آنها
 پس بحسب این تحقیق لفظ امراده نو که در عرف عام شهرت تمام دارد و غلط محض است بی مراد و نا نو که یا بگفت و اگر معنی بی نو که چنین گیرند که این شخص نو
 نذر و درست است لیکن عوام بحسب نادانی برعکس استعمال میکنند موثقی سوزی فریاد بیست عاشقان از بی مرادیهای خویش با جبر تسته از نو که
 خویش و بد آنکه خلاف قیاس لفظ نا توان که معنی بی طاقت است چهار داری توان می بایست و اگر تخلف نا توانا گویند میتوانند لیکن این قسم تخفیف
 درست نیست چرا که الف معنی فاعلیت است حذف میشود و لفظ کس بدخول در و غلط می شود چنانکه تا کس و یک همچنین است در جامع و کس نفع
 کاف تازی و سکون بین معنی معرودم باشد چه کسی مرد می و ناگسی مرد می را گویند و عوام هر نوید اکثر است که نامی آید بر جمله محمول باشد یعنی بطریق
 مواطه یعنی اشتقات و صفات باشد چون نادموس و ناهوشیار و ناسمع و نابالغ و مکرر بعضی مواقع که خلاف قیاس آمده است نا بجا معنی
 و نا نا که یک چیزی ناخوذه باشد چه نا معنی خوش است و نا کام و در بوستان آمده چه وصف کند معنی نا کام و ای عوام و ناخوذه قبول
 و این از جهت است که قبول معنی مقبول استعمال فارسیان آمده از عالم سلامت یعنی سالم چنانکه گویند فلان چیز مقبول افتاد ای مقبول شد
 حکیم زلالی کویت خریداران که در بازار نازند و غلام نا قبولی از دما زنده و سراج المحققین فرماید که بعضی از فضلا عصر لفظ نا پاک معنی بی با
 از جمله بقل سیکر و نفیر کفتم که تصرف کاتب را در بنیاب دخلی است پس بر قدر که بشود رسد برهما الکفا باید که در این جهت لفظ نا قوت که
 مترادف نا توان است نزدیک فخر زبیده بخلاف نا توان که کثیر الاستعمال است و کلمه نادان ازین باب نیست بلکه از قسم اول است چرا که
 میتوانند که تخلف نادانا باشد یا کوئیم که دان در اصل معنی داننده است پس میتوانند که کلمه نارن داخل شدن باشد و لفظ این لفظ ناساز است
 بمعنی ساز ناکنده و غیر این دو لفظ تنها استعمال کنند تمام شده کلام او و آنچه محمول بر طور مذکور باشد نفی بیگانه می کنند چون شعری و فکر و مثال آن
 درین صورت درین بیت خواجہ نظامی بیت تو با وادی اوست پیدا کرده تو میزان زور را و ترا زوی را زده اگر لفظ کرنی بود پیدا و گفتن صحیح شد
 اما بعضی مواقع عکس این رخ یافته میشود چنانچه توان که اسم غیر مشتق است بر لفظ نادا داخل ساخته نا توان می گویند و بی توان است معنی
 و برین تقدیر بی سپاس گفتن هم صحیح باشد چنانچه درین بیت یحیی بن ابی ریحان بی سپاسی فوازشش که برود بی قیاس و معنی نسبت بهر کی
 از شما که بی سپاس بوده روی ارادت بانی آوردید و مطیع و مقاد حکم دارا بوده اید و احتمال دارد که در بی بی سپاس معنی بی منت باشد یعنی
 در حق شما فوازشها بکنیم منت نه نیم و درین اشارت است بآیت ولا تبطلوا صدقاتکم بالسنن والا فدی و درین بیت که بیت جهان آفرین کار
 توان کن نا توانا فوازش نا توانا بدون لون بعد الف بمعنی نا توان استعمال یافته چه توان بمعنی طاقت است و الف افادت معنی فو محض
 میکند لهذا ایراد لفظ نارن درست شد و اگر الف طعن می شد بی توان گفته می شود و تناظر هم مقتضی همین است که نا توانا بعد از الف
 لون نداشته باشد و اگر نا توانان جمع نا توان بود اگر چه در معنی غلطی میشود لیکن موافق قاعده مذکور بی توانان گفتن لازم می ی چون بی زار
 و بی حلقان که نازان و ناطقان گفتن صحیح است و مع ذلک انتقال از اسلوب وحدت و از دو بسوی جمع واقع میشود و مبتدا مل پوشیده
 نیست که نه بر جمله اسمی و نه بر جمله اسمیه در جمله اسمی در آید و بر جمله فعلی نباید ولی چون بر جمله اسمی در آید جمله دوم نیز مصدر
 بهین بی باشد و این حکم حرف عطف دارد چنانچه در مصرع چهارم این رباعی شمع جا کند از تو صبح دل کشائی به سوزم کرت نه نیم میرا

[illegible]

روم بخیر شده یا بلزید بوم زمین متصل میان کجول بر معنی علی باشد پس زمین بر زمین عبارت از اطلاق آن خواب بود چنانچه شیخ نیشاز
درین بیت انگه چون بسته دیدش همه مغرور پست بر پست بود و چو پیاژه نیز از دست پست پست پاس خاطر چارگان و تکرار بر اوجهای
جهان آسیرین جرات و چون بر عرض مقدمه چینی بایزگ کرده شود و گویند که بر فلان چه فلان چه حرکت یا لکه که دست صاحبی ذکر کرد ایشام و او
در خیال میتوان گفت که فلانی دشمنی گرفت یا لکه که گذشت بروشام و درین صورت محل لفظ بر سبب مقدم باشد و ازین قبیل است از خواب
درین بیت همان آنکسی است که در بر رویی مرز نگذاشت بر هیچ مرز و ای بر مرز ضعیف و زبون و معنی الی چنانچه درین بیت سبک بتاریکی آردش
ره روشنی خضر یاد بر آب و در خواب نیز از او یاد پست منزیه است اگر در خون ما اشارت به زویرب اویندیش غلطی کن کار را به و چون
بر صیغه مصدر با اسم فاعل آید و بصیغه مفعول است نیست پس درین عبارت شیخ ابو الفضل که برضایین مختلف معلوم است ظاهر لفظ معلوم مصدر
است چون فوتون و سهو و معنی فتنه و در امثال این عبارت که این بقدره فلانی و خسته اند یعنی با نازده قامت او خسته اند معنی کسیت
نه اظرف ملک نه شو و عطف و شش به بر تو که یای تو و روزگار لباس و چه گاه چنین گویند که بر قدر فلانی بریده اند مراد آن میباشد که این امر را
بفلانی کرد و اینده اند و دیگر بی سید بیت لباس فقر را نازده من است سلیم که جامه است که بر قدس بریده خدایه و معنی فی زیر حرکت
آبی گوید بیت از در حشمت در دم صفت سنید میشود و مجلسی کا بنا و بدست دعا غای شود و معنی میشود و لفظ دل رسانیده پس اگر
این حروف نباشد معنی فعل پس اسم چنان نشود و در بفتح اول سکون ثانی در خانه و سرای و امثال آن باشد و معنی باب گویند و در کوه
نیز گفته اند معنی کرت و مرتبه هم است و بایک دلت بایک لیس چنانکه کتابی در احکام دین بر دشت است شمس باب و آنرا صدر نام نهادند
و نوع خمس را نیز گویند و معنی دریدن و پاره کردن باشد و امر پاره کردن هم است یعنی بس و فاعل دریدن را هم گویند و قیام کرک
چو پاره و نوعی از مرغ صحرائی را گویند و آنرا سحر و خوانند با سبب و ما و را حطی لی نظیر روزن فقور و شمس را نیز گویند که بعضی بقی خوانند
و معنی درون باشد که نقیض بیرون است چنانکه گویند در خانه رفت یعنی بروی رفت و نام میوه و نمر و خجسته است که از ثروت سر کل
و بعضی ثمره العلیق خوانند و برگ و ثمر آنرا با هم بخورشانند و بدان نیز رنگ کنند و در جواب نویسد و معنی فی و این محذوف نیز آید میرزا
صاحب گوید بیت باتیرگی بسا که بروی عجزین بیکت سفید کشت زنت بلال را به خواب نظامی فرماد مصرع زن آن به کرد
بود بای او پای او و معنی الی ابیرالدین آسیکی گوید پست تا نازی نشود و دیده من بسته باشد به خشک و سوزخت که گم کرد
انگاه شیخ شیراز را بدین بیت غیر از قولا و طمی اتمیت به هم در تو کریم اگر کریم به معنی شیخ خواب نظامی فرماید آیات مشوعا صلی الله
خداوند خویش به خداوند مملک میوید خویش به زین یکی شتر بخاک راه به زمین شسته در آمان و سیاه به معنی راه که عم مفعولیت است
خواجه نظامی سر نایبیت در سن اموضه به زمین و پورادیده بر دوشن و دیو نوعی از شهابچین به شیخ به معنی قرب و
مصاحبت خیر و گوید بیت دل نمود دست نشانی مراد تو هم کرک بی مراد بهجت ترین کلام نیز آید و این در وصف مصاحبه و حال
باشد چون در خواستن و در ستدن و در دادن خواب نظامی سر به بیت زه چنین مشب بر دوشی در ستاندی و دیده و او محمد
از آمدن معنی بر آمدن حکیم شرف الدین شغالی گوید بیت زه که در کان غمره غار شغالی به کوه حمله که غمره این نام را به چه دار قافیه این غزل را

[illegible]

علم نصرت کاهی در مطرب ترکیب اضافی که مصاف الیه در آن مقدم باشد و منع میشود و در صورت دال به باشد بر فعالیت مصاف یا نصرت
و غنی است چنانکه کوئی از پیر سلیمان شمشیر شیری از فرماییدت کسان را نشاند نامک اندر برید که گفتی بدوزند سنان به تیره و تیر چنانکه کوئی از پیر
پیر شسته ای پیر زید را و خواج نظامی فرماییدت تحتین مصاف میمنه ساز کرد به رتبع اثر و مارا و من باز کرد به چنگ بست از پیر دشت را و پیر
آمین در دشت این که زنده مصاف کوثر سر و شمشیر را که بر سر او بود که شمشیر آماجانی که قصد ذکر مغفولیت محض معارف از اصناف باشد بجا که ذکر را
و جب نیست بلکه اکثری از چنانکه کوئی خود طعام شنیدم کلام و حکیم شرف الدین شغالی کویدیت بهای که حصد دیده بهی که ستانم بهی که چون نظاره تیره
تاب می آید و خواج شیراز فرماییدت خواهم که پیش میرت ای میوه طلیب به پیما بار پیرس که در انتظار است و برای تخصیص حق نیست خدا را بر
نی چنانچه درین عبارت که شب را بهیستان با یکی از دوستان اتفاق میست اتفاق خواج نظامی فرماییدت که چون صبح رانده چمن بود
عروص در بدینا رود و نه شاه کا به جاز پدید به دست نواد و فرشتش کلید چنانکه سخت بکشت خرطوم را که که زندان او شده بروم راه و درین
اشاقت با که آن بروم که محل عیش و طرب وی بود و جان میمنه مقام کمال و بدل او که دید خیر سر و کویدیت تخم تیره مفتان سینه را به پشت
صحت و برینه را به و بعضی اهل خواج نظامی سر میایدت شده از محل آن بازی سمنگ به تیر سید کا فته سپهر را با لاله پیر محمد عری کویدیت حرا
اهل معنی را پیشین نمفت خونی به که نه میمنه کرم و دل بریان نمک نش به چه صله لفظ حرام و لفظ افتاد که برای نزول است بر می آید و بعضی
اعی از آنکه بسی بود یا بعضی از تنوعی اهل چنانکه شمشیر از فرماییدت خضار من و پیری از فرماییدت رسیدیم بر خاک مغرب حباب به خضار آبی
تضای آبی و دوم چنانچه میرزا جمال اسیر کویدیت دشت دشت از کرد و را هم باز میماند سراب به که در دور افتاده ام کاهل روان عیش را
ای باز کاهل روان عیش سوم چنانچه خواج نظامی فرماییدت و من ناگشاده لب ایکه که ایکه غنچه را بونی شیر ذی از لب غنچه و در وقت
اتماس و طلب چنانچه خواج شیراز فرماییدت خضار اسوی شست تان کجای به پیای که نباشد کاه کاهی به تمام شد کلام او دید که میان لفظ
زادوم نویسد غلط است بلکه زادوم از قبل کیان جدی و محض بر قلب است یعنی بوم زاد یعنی زمین ولادت که در محاورت عرب مسقط الراس بیخ
کوید جامع سعدی فرماییدت و از که برادر جهانیت دست رس به در زادوم خوش عزیمت و ناشناخت به در شرح نویسد زادوم بر قلب
الا ضافه است بوم زمین تیار نگرد و زاد و ماستی مطلق از زادون و درینجا حاصل مصدر متصل است یعنی پیدایش یعنی زمین پیدایش کو بضم کا
فارسی برای تساهل می آید همچو مال اگر گرفت گرفته باشد و امر بگفتن هم است یعنی بگو و نمانی بجهل کا و از نیز کوید که عربان بهر خوانند
کوئی متضارع حاضر از گفتن و بجا از معنی به شبه و تنگ آید مانند کویا کاف فارسی میشد فرماییدت که از این بی سر رسیدار که دو کا نه بگذارد
چنان تخته اند که کوئی مرده اند بهم او فرماییدت کوئی که جان یکدفعه ناسازش به ناخوشتر از او زه مرگ پر را و از تن و کویا برور چون
بستی سخن کننده باشد و زبان را نیز کوید که بعضی لسان خوانند و ساز سیرانک را نیز گفته اند و بعضی ط را و حباب هم آمده است بهی که در آخر
کوئی الف زاده از بجای فرماییدت بهمیرد کویا چون ناشکیبی بلوغ از نوشتن فریبی به معنی او با وجود که برای ترقی قبل آیند
بر دو متحد الحال اند چنانچه ابو الفضل بهیضی نوشته بهمیرد قوم شدن بود که چند خیر و فروع را میداند که پسند است و با هر که مقدمات آن درین
مینم و قبل نمی آیند معنی بهیضی بهیضی در طاعت آبادی مبریا فروخته نمی شود و سوا این استمال بهیضی بهیضی می آید اول آنکه با وجود

دو کلام متغایر اگر کلام ماقبل مثبت باشد کلام مابعد منفی بود و معکوس با وجودت زمین و آریا یک کس و مثال شرم همیشه بلند
می آمد و با وجود این اتفاق ملاقات نمی افتاد و اگر کلام ماقبل منفی باشد کلام مابعد مثبت بود مثال بنیت کاهی شرف اغوز و جواهر و نوا
نشد با وجود این از علمای جریل سرفراز فرمودند و گاهی هر دو کلام مثبت باشد معنی که نماید شرف شستن باز رکابی که با وجود مثبت
و کثرت و علامت و نیز نشان دل و نیز دشاگردان چابک دارد و گاهی هر دو کلام منفی معنی که فرمایند شرف عدم که ترا در محبت این منظور
و بنا به مودت بوی نیست با وجود معنی لائق قدر علمایانند خود را متمم کردن و جوری او بان بودن و لفظ بندوبست در مثال کنایت
از جریان امور هر چه حسن و نظام ضبط و ضبط معنی نگا داشتن و تسبیح ترتیب کردن و ضبط و تسبیح معنی بندوبست آمده و لفظ کم و کما
هر دو اگر چه باعتبار وضع با هم مراد اند لیکن باعتبار مثال لفظ کاست بمعنی زیادت بشود که مقابل کم است اگر این هر دو لفظ مصدر محکمه
بی معنی شوند چنانچه شخصی گفته شود یا نوشته شود که حقیقت اخباری کم و کاست بر کار زنی و تحریر کم و زیادت سخن درین جهت
هر دو لفظ مذکور باید یک معنی باشد و معانی هر دو پیدا و مقامی که هیچ اختلافی ندارد چنانچه برای ارباب سخن و دقیق یاب
ظاهر و پدید است و کلمه قطع نظر بر دو کلام آید و راجع گردد اند کلام ثانی را بر کلام اول چنانچه شخصی از روی فصاحت گفته شود که قطع نظر از کلام
که شرف دنیا و آخرت است از صحبت ناپایان احتراز باید کرد و گاهی بدون طوق کلامین در استعمال میان یک کلام آید چنانچه ابوالفضل
تقریرت و الله بوالد خود نویسد راه بصری را قطع لفظ از آنکه عمر را به عجب صرف کردن و انقاس قدسی را در نامرضیات الهی صرف کردن
است و بکنس اوفی قدس ضرر میرساند و کلامی که در ضمیر محبت افادت از دیاد و ماقبل خودی آید چنانچه ابوالفضل در رقعته بنی خانان نوشته است
روزی چنانکه گفته اند در مقام کوشش کثرت اخبار و حجت انوار از جانب کجرات رسانید و یک طرف بدوری تنها اکتفا کرده در راه
بعد التمهین انداخت و ضمیر اینحال کثیر الاختلال محنت امتداد ایمان رسیدن قاصدان آن اقبال آناری که از جمعه جا نگاه تر بود شد
و علاوه اینحال بر حالات ثنات اعداء مقالات لاطاف تنقیب او هم او در رقعته بنی خانان نویسد الحمد لله که خدای تعالی بقیم رسید که از برای
برای نفس پیش خوان زمان و داغ شدن ابناء روزگار معجزه عالم کجاست صورت فوق حالت داشته باشد چه جای مسامح و مقارن
بی ضمیر خطابی و اضافه منصبی حسن و حوره و امین طرق صورت بخت کفایت آبی بایسرا و صلح خطابی که مستقامتی بتعالی خیزد از میان حال
و اضحی بوده ضمیر آن شبنم ای پس چگونه داغ نخواهند شد بلکه بطریق اولی داغ ابناء روزگار زیادت خواهد شد و لفظ کیه و دار بر دو صیغه
امر است یعنی این را بگو و اگر آنکه در مقام حکمت گفته شود و کلمات از کوه فرست و لفظ نیز که ترجمه ایضا باشد در صورتی که دو کلمه
مختلف بیک شخص یا یک حکم بدین شخص است باشد می آید و حکم بیک شخص نیست کرده استعمال کنند مثال اول زیگستان میخواند و نیز می نویسد
مثال دوم زیگستان میخواند و عمر و نیز مثال سوم زیگستان میخواند و نیز میخواند و نیز میخواند و نیز میخواند و نیز میخواند و نیز میخواند
هنوز و عمر و نیام است هنوز و در بران نویسد هنوز و نیز میخواند و نیز میخواند و نیز میخواند و نیز میخواند و نیز میخواند و نیز میخواند
رکاف کن بگوید و آنچه گفتند بیک نشکن پوشیده و مباد که گاه باشد که تغییر چیزی که از هم او کنند مثلاً تاء تشریف گویند و نیز
نیز و میگویند و بنده سخن خواهند افوری گوید حجت تاء تشریف صاحب عادل که جهانرا بعد از آن عمر است و نواز همیست پس است که سبک کاف

نظیر سواد از آن نظر که در شش پوئیده می باشد که بعضی الفاظ دخول گشته و اینده مکرر مرقوم است اینها را مشترک لفظی می گویند و نسبت اکثر
لفظ برای معانی جدا جدا باشد مثل کلمه عین و اگر لفظی برای معنی موضوع و برای دوم متعلق حقیقت و مجاز چون اسد و اگر لفظی برای دو معنی اول
فعل باشد مقول است همچو صلت و غار و صوم و روزه و نیز بعضی الفاظ نظر بعضی معانی است و بعضی آخر فعل بعضی دیگر و بعضی قیاس الفاظ
در فارسی می آیند فصل در بیان اصوات که آنها بر سه گونه اند یکی از آنها اصوات ماوازی که صادر شود از حیرانات چون قاف بکسراف و کاف
منون داده شود و آن حکایت صوت غرابت و شب بکسشین هم و سکون یا تختانی حکایت اصوات لاهی شتر باشد و زو نو شنیدن
انجادات مثل طوق بر فتح طاهر و سکون قاف حکایت صوت سنگ است نزد و فتح بعضی بعضی و کسراف اصوات غلک است در حالیکه
اگر گاه نه در وقت بفتح قاف و سکون با حکایت وقع و افتادن تیغ نیست بر ضربت بفتح ضاد و سکون بر وزن فحیل یعنی مرزور
تشنه تیغ و دوم از آنها چیز است که صادر شود از آن نزدیک عروض معنی را از آن نفس همچو قول است گشته یا قفب گشته و وی
بفتح و او و سکون یا که در محل دردی بر زبان آید همچو قول در دست داه بدمعه و همچو قول سر در دارج بضم جزمه و سکون عا و همچو قول
اف بحرکات ثلث جزمه و تشدید تخفیف فا و این الفاظ نیز غیر موضوع اند بلکه دال استند بر طبعی بواسطه طبیعت و سوم از آنها اصواتی اند
که گاه از کرده شود با آنها برای حیوانات نزدیک طلب چیزی از آنها همچو آمدن یا رفتن و نو شنیدن یا خوردن و نشستن یا خواستن و
جزان همچو بفتح فون و تشدید تخفیف خا و فقطه و اریس که نیز نزدیک نشاندن شتر و بلا بفتح تا و لام و بالف در آخر برای خبر
و سر زدن مثل واپ را و حدس و فتح عین و دال ملین و سین بی فقطه زجر است مرغل و استرا و امید بکسر و بفتح آن و سکون
یا تختانی و دال مهمل در آخر زجر است مرا بل و شتر و این الفاظ نیستند امر تا و نه با چاینها صلاحیت خطاب ندارند بلکه این الفاظ
اند که عادت کردن حیوانات نزدیک صدور اینها از انسان با قدام بر این امور و در پارسی از این قسمها است همچو بفتح جیم
با و پارسی و سکون جیم کلمه باشد که شبانان بزرگ بدان پیش خود خوانند و نو از نش گشتنی تی بکسر و دو تا فوقانی برود و بد تختانی کلمه باشد
که خان را بدان طلبند و قاف و دوال او از زاغ و کاغ کاغ بکاف عربی و بالف کشیده بر زن چار باغ بانگ و آواز کلاغ
را گویند و آواز زاغ را هم گفته اند و خرف بفتح دو خا فقطه و سکون دور و مهمل آواز و صدائی که بسبب کوفت شدن ارکله و جواب کردن
از بینی یا دمی بر می آید و شکا شک با شین فقطه و بر وزن چکا و آواز پای را گویند که هنگام ده رفتن بر آیه چکا چک بفتح اول بر وزن
پلارک مخفف چکا چاک است که صدای زدن شمشیر و کر زانند از پی هم و صدای بر هم خوردن دندان را نیز گویند و چکا چک بر وزن عنماک صد
آواز زنی در پی زدن کر ز و شمشیر و مثال آن باشد فصل در حروف تشبیه و آن در لغت دلالت است بر شدت رکت امر مراد از رکت
و معنی پس امر اول تشبیه است و امر ثانی تشبیه به معنی و تشبیه شد و ارفید معنی احتراست از شدت رکت و عین مثل شریک تشدید
عمود را در خانه و این ناسبت نشود و تشبیه و مراد از آن در علم بیان دلالت باشد بر شدت رکت امر مراد از رکت از معنی تشبیه که نباشد و آن
بر وجه استقامت تحقیق که آن بودن تشبیه و تشبیه به هر دو امر محقق مثل دیدم اسد را در حمام ای مرد جمیع را و نباشد بر وجه استقامت با گفتن
آن در نمونه تشبیه است و مراد تشبیه به این مثل زور و نیست انچه حیور است یعنی موت است و اطفال معین نظر معنی ناخن است

[illegible]

مسلمان نبوده و معنی چنین میگوید که فلانی را همچو زدم که جانش لب رسید ای چنین زدم که جانش لب رسید و او حمدالدین افوری گوید بلیت
 مقدری نه بابت به قدرت مطلق نه کند شکل بخاری چو کند از قای چنین کند و می تواند که درینجا برای مبالغه و تعظیم باشد معنی چون او میگوید
 کویت کرد و اورستی بهر خلق را چون افاق خصوصت و بی داورستی و داورتی اول بیاد وحدت و دوم بیاد معروف و روزن لاغری
 جنگ باشد و جهان چنین معاد جای استعمال کنند که دو چیز یا دو شخص محمل الحقیقه مراد باشد نه چنانچه درین بیت اگلا خوشین چو نیست چنین
 چه خبر دارد از جهان و چنین در چون حرف منابرینا آید افاقت معنی تحقیر و تدلیس منادی کند و این بمنزلت ایستاقا باشد بزبان عوام چنانکه
 نوعی از شام است او حمدالدین افوری گوید بیت بانگ بر زد و خرد مرا که خوشش تو که باری ای جهان و چنین در ناظر بر مخفص است
 معنی هم مثل کاتبی گوید رباعی چون خواج نظام فیت بزم آرائی بی صورت خوش مباد خالی جلای نه هرگز که هست نای او بتوان یافت
 تنبور است آنکه نارو تائی و طرف لطف و اختیار این لفظ ایهام و اشتراک است در معنی ناخن فیه و تار ساز تمام شد حاصل کلام او و بیان که
 و در یکسر دال معنی مسکن نمایی مجهول و زاء لفظ دار رنگ و لون را گویند عموما چنانکه آب سیاه و سرور و زرا شبدیر و سیفست معنی شربت
 و رنگ سیاه را گویند خصوصاً و رنگ خاکستری سیاهی مائل را نیز گفته اند که مخصوص سپ و ستر و بعضی از حیوانات دیگر که از کاف و تادس
 سیاه کشیده شده باشند معنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از دیگ و پاتیل مسین باشد و نوعی از شایف است که در چشم رفته کشیده
 و چنبر داره و غریبال را نیز گویند و دیزه بموزن ریزه معنی دیزه است بیع بدانکه اگر در میان دو چیز اتحاد و کریف باشد آنرا شامست گویند
 چنانچه زیدمانه شبیه جزرات و اگر در اصافت باشد مناسبست چون پسر زیدمانه سر عروست و اگر در شکل باشد مشاکلت باشد مثلاً دو مثلث
 $\triangle \triangle$ یا دو مربع $\square \square$ و اگر در وضع باشد موازات خوانند مثلاً دو خط متوازی --- یا دو خط موازی که مستقیم باشند در سطح مستوی یعنی
 کنه این دو خط اگر چه اخراج کرده شوند درجات بسوی غیر بنایت همچو این دو خط --- و دو سطح متوازی آن سطح است که تماس نخند چنانچه
 در سطح مستدیرین غیر متوازیین میشود و ملاقی نخند اگر چه اخراج کرده شوند درجات بسوی غیر بنایت همچو درین دو سطح $\square \square$ و اگر دو خط
 باشد مطابق گویند مثلاً اطراف دو مثلث که سه خطوط محیط اند سطحی و اطراف دو مربع که چهار خط مستقیم محیط مستطیل و این همه
 اند و پارسی بخت بر یک لغتی موضوع است بیع فصل در بیان کلمات و حروف تنبیه که عبارت از اناگاه و توجه ساختن متکلم است
 مخاطب طرف خود تا بخوبی بخشش گوشش و برای بین نامیده شود اینها کلمات تنبیه از جمله است الا بقوتین لفظ عربیت لیک در فارسی
 به مقام تجب استعمال کنند بیت الا ای ابرو روزی شباروزی بمن مانی نه اند که ریاس فی نه اند خنده فرومانی شیخ شیراز فرمایند بیت
 الا ای خردمند و خنده خوی پس بزمند نشنیده ام عجب جوی نه مان برون کان کلمه تنبیه است یعنی در مجلس آگاهانیدن و تاکید و کارهای
 و امری بکار برخواه اطریق امر باشد خواه بعنوان بی و خواه بخوش طبع و طاقت و خواه بتصدیق و جد و امثالتاب کردن همیت معنی تنبیه
 و جد باشد شش بیع سعدی فرمایند بیت مان تا سپر فلکی از جمله نصیحت بکار اجزان بلفظ متعارفیت بی بفتح اول و سکون ثانی بلفظ
 و لغت بندی معنی است باشد بقا بلیت و کلمه است که بخت آگاهانیدن و خبر و ارکانیدن در مقام تهدید و تحریف و نجر و ستمرا گویند
 لکاهی در مقام تحنین گفته اند بیع معنی اول موعودی معنی فرمایند بیت گفت برب مرتزخا صان هی نه اند که مبارک دعوت و فرخ بی اند

و بمعنی دوم حکیم انوری گوید بیت خوشترین در نظرت جلوه همیکر جهان به آسمان گفت که رسوا چه کنی خود را بی به نیز از بیت کفتم ای دلایل باید گفت
گفت وانی کنی چه گوئی؟ همین برون نشین بمعنی این و اینک باشد و بعضی بنا گویند و بعضی گفتن هم گفته اند و گفته است بمعنی از دو و شتاب
و تجیل که در کمال و امر گویند یعنی زود باش و شتاب بمعنی سیلاب هم است و بعضی گویند یا بمعنی عریضت مولا ناروی از مایه پست پس چه کرد
و ستا و نیز راه از خان روز ستا خیز را به و صاحب نهد و ترتیب این از الفاظ غنیه و در این قسم است آگاه باش و یا و باد و بچه و می از سنا
بود بیت یاد باد از آنکه زمانه وقت سفر یاد نکرد و بود و دل غمیده باشد و نگردد و بدانکه کلمات تنبیه اگر از ادنی بسوی اعلی است برای عرض
و در عکس برای تنبیه همچنین است در نفع مخفی همانند که معنی عرض بقول بعضی اظهار محبت و توجع شمس است که چه باشد علم عدم وقوع آن غفل و در جواب
گوید که یاد و ماندن محسوس است که مطلوب باشد و وقوع آن مخاطب را جانیکه ترک کرد و از ازار حاشیه صادق بر فائده ضیائی مثال عرض
بنافصیح جزای آگاه باش که بشود نزول از تو تر و باطل صاحب نیکی از ما بتو و هر یک ازینا بر سر جمله آید تا غافل نشود مخاطب از چیزی که التماس نکند و علم
سوی آن از ابتداء کلام و اشارت با بمعنی حیف که گوید بیت زعی بلندی نامت که تاج تا که نظم و چون و چو و زحی و جفا و مان آمده و یک
بکسر و او با تانی مجهول بمعنی و یکس حال کند و آن لفظی است عربی و گفته ترجم است یعنی ای نیکوخت و ای نیکو ای خوب و بعضی گویند بمعنی
و ای است که در وقت تاسف و گذشت بر هم سودن گویند و بعضی و یکس اسم تعال کند و آن لفظی است عربی و گفته عذابت یعنی ای نیکوخت
و ای زشت و ای زبون و ای بی فضا در بیان الفاظ و دوم فعل و دوم و در عربی فعلی است که موصوع باشد برای انشاء و دوم و دوم
است فم بکس و کون عین و فتح بیع و جدا که مرکب است از حب بفتح حاء و ما شد و مفتوح و داسم اشارت و درباری نیز متصل است
و مفت جان در وقت ششم نویسد جند الف کراف قناعت و دروشی که اگر دیناری را جاکیرت کم آید مالک دینا را به تمت تجا نیت زود
نگذری به مثل فم الرجل یعنی خوبت مردیکه زید نام است و ساء بفتح سین و جزمه و الف میان این دو تا ویش بکسر و کون بهره و سین
چو ساء الرجل بمعنی بدست مردیکه بکر نام باشد پس فم فعل مریح است و ساء فعل ذم و الرجل اسم است و در مخصوص مریح در اول و بکر مخصوص
بکر در تانی باشد و در فارسی به بفتح با و پارسی و سکون تانی گفته است که بنگاه خمستین یا حیرت ایخته بزد بان را نند و کار نیز کند چه به بفتح هر دو و پار
و سکون هر دو و گفته است از تو آن که در جنگا خمستین یا حیرت ایخته گویند کمال اسمیل گوید بیت روحانیان چونیند انکار غلرس به به به زنده و روی ناخدا
رند و خد صبح اول و سکون تانی بمعنی خوش و خوشا و زه و زهی و به باشد که گفته خمستین است و خد بمعنی خوشا خوشا و به به و زه و زه و بعضی نخی نخی بفتح
با و کسر نا تا وین و بارک الله گویند زه بکسر اول سکون تانی بمعنی یادش نیکی است و گفته باشد که محل خمستین گویند همجو فرین و بارک الله و بعضی گویند
خوش هم هست و زانیدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و یا بمعنی بفتح اول هم آمده است و بعضی گفته و فرزند هم گفته اند و فرزند را زه و زه و زه
در هم و چه و از زه و ان میگویند یا بمعنی بفتح اول هم آمده است و جمله طان و بر شمس و روده تابیده را نیز گویند و کساره هر چیز هم هست مجموعه کساره
و خصوص زه و صفه و امثال آن و بفتح اول و ضرر تانی مکان جرمشیدن و بر آمدن آب و بفتح اول و خفاء تانی الت تاسل باشد و بفتح اول
و بعضی خوب خوشن است چنانکه و بندوش آمدی و بفتح و دود سکون گفته است که در محل توحش طبیعت بطریق تحسین گویند خبی بفتح اول
بروزن زهی گفته خمستین است و مرکب است از زه و ی معنی مرعبا و بارک الله و گویند خوش با تانی معدول بر وزن رسا بمعنی ای خوش باشد

[illegible]

اصلاح آورده مابین کلمه علی شکست فنی سابق را و اوجاب و انبات ماقبل کرد و گاهی آید بر سبب شدد برای تصدیق ايجاب چنانچه که
چرا اقامه نمیشد یعنی تصدیق بود که کفایت بود و پاری لطیفی که سلام و یا محمول آید جامی کوید پست بی دل زین سخن آگاه باشد که از اولها
راه باشد پست که ماید شگفت توان نیستی که پدرم ترا از قید و بند دیار حسد یک گفتم بی بده دینا خرید و بصد و بیار به دست تو گرفتار کرد
اری ترجمه بی است غوری در نورس کوید شروا اینکه خود غنیست قیاس چه خبر و بیار چه خبر نمودند و اندو اخراض منظور آری بهیض کنه زمین الحاکم
با عقد لالی شاهوار غرضی لاچار است پست زخم دندان خوش خاک روان لب پخته را به قیمت افزون میشود آری عقیق کنده را به کوید امیری
صحیح اول گفته بسوی شاعر که حاضر محفل بود و دیگر که صحیح دوم هم رساند شاعر جواب گفتی توانست و میرزا اصائب که نوکر شاعر و خود را
بود صحیح دوم بر این گفت ای خبر خوش شده نزد خود داشته نزد من رسید جای که رسید راست بر وزن ماست فقیض کج وضد و روع
سعدی نسر یا پست است خواجه بزرگ چشم جهان بگو بر تره آفتاب سیاه چنانچه در بیان حروف روع بفتح راء وصل سکون وال که
عبارت از منع کردن منکرم است شخصی از چیزی که کان محش نموده حاشا عرب کوید عاشا منم فلان یعنی بیرون کرد خدا یقانی از آن قوم فلان
کس را و عاشا لند و حاشا لند معنی معاذ الله ای پناه و در خدا یقانی و کلام بفتح کاف و لام مشدود با الف کشیده میباشد و صلوه و صلوات
خود برای روع منع و رجز و تحقیق برود عریض و در پارسی هم آید حافظ فرمایند حاشا که من بگویم کل ترک می کنم پس لاف خلق میرم
این کار کی کنم ای میوشم و کلا سنائی آید در فارسی مکرر بلفظ حاشا و کله حاشا بدون کلام بسیار آید هر آنکه حاشا اگر بر جمله مثبت آید مقصود
منفی آن بود پس پست کلاه سوری و تاج شاهی به هر کل کی رسید حاشا و کلا ای نخواهد رسید و عکس معنی اگر بر جمله منفی آید مقصود
اثبات آن بود چنانچه در قول خواجه حافظ گذشت و این اکثر برای تنوید که عبارت از متبر کردن شخصی است از حالیکه متکلم از واقع دانده چنانچه
ابو الفصل در دفتر دوم مجمل قلم خان نوشته شعر حاشا امری دیگر تصور خاطر حقیری شود و خواب که بتبویات راه گفتگوی ارباب فطانت
سلوک باشد فصل در بیان حروف شرط و کلمات مجازات نیز کوید آگاه باشد که اینها داخل شود اکثر و فصل خواهد بود و
خواهد بود مضارع یا اول یا ضعیف دوم مضارع یا بعکس برای سبب بودن اول سبب بودن دوم و این سبب است و سبب حقیقی باشد مثل
طلوع کفایت پس روز پیدا خواهد شد یا باعتبار تکمل چون اگر دشنام مرا اگر دشنام را و تر این دشنام سبب حقیقی نیست مرا اگر دشنام است
سبب حقیقی آن ندر خارج و ندر دین لیکن متکلم اعتبار کرد نسبتی را میان این دو تا بجهت اظهار کلام اخلاق خود یعنی کلام اخلاق قابل مرتبه
که دشنامیکه سبب امانت است نزد مردم سبب اکرام باشد نزد آن و نا میده شود فعل اول بشرط بجهت اینکه اول شرط میکرد و برای تحقیق
دوم و نامیخ شود دوم بجز این یکا اقتضا بود و بر اول بجهت این که جز بر فعل اول بودن سبب و ثانی سبب نیز اکثری است چه گاهی اول
سبب و ثانی سبب میباشد چون اگر باشد در موجود پس آفتاب طالع باشد و جزو بر نویسید حروف شرط اگر که در و اخف است و تا
اول در حروف صلوات گذشت و دوم کلمات تشبیه اما اگر نصیحه الدین طوسی در اسن لاقیه من در فصل چهارم از مقاله سوم آورده که در لغت عرب است
شرط همیشه در ثلاث افعال صلوات شرط و تازی مانند آن و از کسره و متی بود و در فارسی مانند که در چون و ادوات خدا و تازی اوضح بنموده اما کسره
و مانند آن در فارسی یا که در کجایان نه و در خسان نیز بی تو میماند چنانچه در حلقی العجم آورده و تازی در شرح این بیت احمد الدین غوری میلت روزی خود

شادی و نشاط و طرب است و ناف هفت است اگر غره ماه چرب است و آورده که در زمان قدیم هر شنبه ملک خوشی میکرد و اندوخی خورون
 و شربت شبنم میشد و در آن سال که حکیم ابرق تصید گفته غره ماه چرب بحسب اتفاق شنبه بود و مصر و بلاد و قسطنطنیه که آن شنبه بود
 بزرگ ماه چرب حسن و محاسن و ساز و خطاب با و نکرده میگوید که اگر غره ماه چرب است اما روزیست که ناف هفت است یعنی در وسط
 اوست و از قدیم الایام ملک این روز را بعشرت میکند و اندازین است آنچه در معنی این بیت مشهور است اما انصب اصوب من حیت
 و المعنی آنست که گوئیم حکیم درین مقام لفظ را چنانکه رسم قدماست و انشاء الله تعالی عنقریب بقصیل مکرر شود و عوض یاد ترویج
 کرده و درین وقت محصل معنی بیت استقامی است از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد بر اختیار احد الامرن یعنی این روز و جمعی این
 وجه که ناف هفت است و از خورشید غنیمت است و ازین جهت که غره ماه چرب است سختی زهد و عبادت چون خواب گذشت و ترجیح که امام
 خواهد شد ناف هفت است یعنی این بیت مختار است بآنکه بعیش و طرب برود یا که غره ماه چرب است و نیت راجع است بآنکه زهد و عبادت کند
 و باید دانست که اگر متشبه بود غره ماه چرب در شنبه شوم غرض حکیم تخلص بر باد و خواستن و بزم آراستن خواهد بود یعنی این روز ناف
 خواهد خواستن است یا غره ماه چرب و این تجاویز کنایت از آنست که این وضع هیچ بان نی ماند که روز بعیش باشد بلکه مشا به بر و عبادت
 چه روز شنبه را که شنبه قدیم است بعیش میکند ازین رو چنین فرموده نیبانشند و همچنین در شرح این بیت این طرفه ذکر است
 بر اعدای نیز تنگ و پس چاه یوسف است اگر چاه پیرین است یعنی جهان چاه پیرین است بواسطه آنکه بر دشمن تو شکست یا چاه یوسف است
 آنکه آنکه بر باد تو شکست است و بار گفته حق آنست که استعمال اگر بعضی یاد ترویج خصوصیتی باطل و حش نادر بلکه قدما هم ما و اهل خراسان
 خصوصاً ارتکاب کرده اند و چنانکه خود نمیش ارداد کرده و نمیش ارباب هنر یعنی شما را خوانم و او را یاد کرده و نمیشند و
 او را یابی بنظر این قبیل است از خواج نظامی بیت اگر آشکارا بدی در نهان و بان در شادی تا جاد ارجان و ای آشکارا میرفت
 نهان لیکن در عرف حال در قضایا منفضل یاد ترویجی اگر مثلاً عدد یا طاق است یا حفت و میگوید و اگر طاق است و اگر حفت
 بلی در معطوف جمله شرطی که معطوف و معطوف علیه در واقع حکم منفضل دارد و لفظ و کرمی این جمله حکم منفضل دارد که بی معطوف
 علیه یاد ترویج دارد و در معطوف و کرمی ماضی فی شیرازی گوید با عی یا صوفی را ز لعل خود کام و سید و و کام نمید مید و تمام
 و سید از رف و دو چشم خود را جانش بکشد و سودائی در بنفش و یادام می شود و محل تردد و شک اگر استعمال در استقبال است و در ماضی اگر در آید
 مقام ترویج در واقع شود چنانکه گویند که زید آمد و لالت بر صحت است و اگر نیاید علامت جنگ بلکه در استقبال نیز همین حکم دارد و این سبب آوردن
 جمله دوم است که معطوف بنا بر چنانچه نظامی فرمایید است که آید بی ری کرمی سیرا و ذکر نیت راجع است این دیا یعنی اگر سیرای
 پادشاه بیا در این دیار سلامت میماند و اگر نیاید با تاج می رود و در صیغه کتب درین بیت بر چند در ماضی است لیکن در معنی استقبال است و در
 تثبیت حکم و تقریر این ماضی آورده تن و کاهی در محل استعمال بلکه آن معنی مترقب و مترقب نبود چنانکه گویند اگر چنین روی و او علاج ندارد
 و این ماضی حکم مضارع دارد و مثل سابق و این نیز یک گونه شک است چنانچه ابیات اگر چه کردن خطی نموده باین خانه دست
 از ماضی نموده شد از جمله آن زیانها که رفت و کناهی ندارد و در آنکه رفت یعنی این قسم خوانم و درین خندان مد نظر نمود و اگر

وکنند نسبت و ممکن است که جزا این شرط محذوف باشد یعنی کما چرخ است و پست دوم معطوف بود بخلاف عطف بر جزء مذکور و
 خیر آنکه تعین فرماید که در اینجا لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست چنانچه این مقام شک و شبه است بلکه بعضی هر چند متعل شمرده و جواب این در پست
 است و قول و در آنجا که نسبت تاکید و تکرار است و الا مطلب بی این تمام بود چه مجاوره و ان پوشیده نیست که فارسی است که گویند
 فلانی در کشتن فلانی کلاه ندارد نه آنکه گویند فلانی اگر کشتن فلانی کلاه ندارد و برین تقدیر لفظ و برجا ضرورت پس کلام از برای بعضی بود
 تا قول و در آنجا که نسبت تاکید آن تواند شد متنی تند کلام او و کاسی در مقام مجرم استعمال کنند لیکن با و عا شک که سبب نارسایی و حسرت پیدا
 شود چنانکه هرگاه شب دراز باشد عاشق گوید اگر صبح براید یا راپه پیغم و هرگاه در محل لفظ اگر بی از حروف استمرار باشد فادیت یعنی گویند در
 کلام عرب و چنان است که اگر نسبت در آید فادیت نمی گویند و اگر بر معنی آید فادیت ثبات کند چنانچه ابیات که در سخن خوشتر از جهان است
 معجزه خفنی سر قان بری از سخن کامیاب شدی و کار نظامی زلفاک بر شدی یعنی چون سخن خوشتر از جهان است معجزه خفنی سر قان نیست
 معجزه غیر ما باشد صلوات الله علیها چه اگر چیز غیر تر مردم خوشتر و بد نیست جز و اول که معنی بود نسبت شده و جزو ثانی که نسبت بود معنی کشت و از این
 قبیل است پست دوم و معنی اگر چه که ترجمه آن و معنی لفظ در جانی می آید که جزا بر تقدیر است و شرط اولی بود چنانکه گویند فلی و انکان فقیه و انکان
 یکرم و انکان ناقصا و چه خطا کردن زید بر تقدیر دولت و معزز بودن عالم فرغی عالم کمال بطریق اولی باشد و در فارسی نیز چنانچه شیراز فرمایند
 جو در رویت بخند دل شود و در شای طبیان که بر کل اعتمادی نیست که حسن جهان دارد و در خیر سر و گویند پست ای کسی گفته خود گفته
 مرده توان گفت اگر گفته و میرزا صاحب گویند پست می نماید که بظاہر امن دولت وسیع و دستکاهش سایه بال بهائی پیش نیست
 و محسن تاثیر بر پست اتفاق اگر در بر وقت بلا کشتن تاثیر ولی کشت فزای تو نزدیدی و چون در استقبال فادیت همان معنی کند که لفظ اگر کینه
 یعنی جانی واقع شود که توقع و لا توقع شرط یقین باشد چنانچه گویند اگر زید بیاید سلامش بکم یعنی آمدن و نیامدن اوقی نیست و از این
 سبب است که اکثر مستقبل می آید زیرا که وقوع و لا وقوع چیزیکه پیدا شود مجرم معلوم نمیشد و در ماضی و حال بجا استعمال کنند که مجرم مذکور باشد
 چنانچه پست سکندر شصت کشور غامضه منادی کسی چون کند غامضه و از کلمات عناد است خواه و یا و در معطوف علیها می آید
 و فرق بین آنست که در خوا خواه در هر دو جانب مثبت میباشد و در یکی منفی و در دیگری مثبت چنانچه از طالب اعلی درین پست نماند
 که شمرده بود در آئین حسن لیک و هر دو فاضل نام یا بود یا نبود و شش شیراز فرمایند پست یا کن یا سیل بانان دوستی یا بانکان خانه و درج و سیل
 یا مرو یا بار زرق بر من یا بکشتن یا خانان انکشتن یا و اگر معطوف آید فظ نیز مثبت باشد چنانکه گویند زید آمد یا عروا و احد لکن
 انوری گویند پست اینکه می بینم بیدار است یا رب یا خواب و خوشتر را در چنین نعمت پس از چندین عذاب و درین صورت که می آید
 نیز با وجع کنند و گویند زید آمد یا عروا چنانچه درین پست من آنچه شرط بلاغ است با تو میکشیم تو خواه از سخم بیدار خواه ملاطاف تمام شد
 کلام او و در تحقیق نویسه لفظ اگر بعضی بگوید که معنی مساوات در چنانکه درین قول ظویری که توصیف بها گفته شعر بر سوز و فغانی صحرای
 اینها بان چنان هوای ارم یعنی از شدت خرمی چنانچه در چپا شست هوا صبحی و سبزه نشینی بیناید و از آنهاست وقتی و هرگاه و در صورت
 او با لحن و بشرط و تقدیر و مانند چه و کلمات اخیر از فقرات معلوم شود و خط در صورت هر کردن بران قبول نزد مکتوب عمنه خواهد شد ای

خطا بر آن مهر شود و آنکه معلوم به آن فلان و آنموده و پسندیدنی هرگاه که مسئله معلوم پسند فلان عالم شود و بعد از این خط فلان بشرط آمدن
تزوئتها همراه فاصده فرسند های اگر خط نزد شما آید اهلان فلان بتقدیر پسند خاطر ترو ما فرسندای اگر قلمد آن پسند خاطر آید اتمام شد حال
ترتیب سعدی فرمایید است از هر که و از قیامت و از کور یا دکن و و قتیکه بشنوی که فلان در جهان نماند و قوله و قتیکه طرف متضمن معنی
و نشوئی او شرط است و از مرکب اه جزاء مقدم هرگاه معنی طرف زمان آید متضمن معنی شرط چنانچه نعمت خان در و قله نغم نویسد هرگاه
قد ز قوش اجل را میطلبید بنای قتل کن متعلق از ان فراموش الموت و اقل نکار یا نچیرگاه لایست اخرون و راجوش جان میر سید
در چاه هرگاه طرف زمان است متضمن معنی شرط و قوشی قدر قوش اجل را میطلبید فعل شرط است و غدا قتل لن اه جزاء آن اگر چه با وجود ترکیب از
برای شرط است و این برود که ناید اول آنکه جزاء شرط آید چنانچه این است اگر چه قوش نبود میر بوستان تنها گرفته ایم اجازت را با جان تنها
در اینجا لفظ اگر چه حرف شرط است و قوش نبود اهل شرط و گرفته ایم اه جزاء آن دوم آنکه مستغنی باشد از جزاء سبب دال بودن کلام سابق بر جزاء
در نصیرت قیض جزا ولی باشد همچو عطا کردم زیرا در هم اگر چه یعنی بود پس دادن در رسم حالت غنا ولی نباشد تمام شد حاصل جامع همچو درین
چیت برست رحمت از خاک ره مراد و آن اگر چه تو که از خاک بر میداری به در چاه اگر چه حرف شرط است و تو که راه فعل شرط و قوله برست
رحمت تا آخر که دال جزاء است و مقدم آمده از جزاء استغنا حاصل شده و لفظ چه بعد اگر گاهی میقدربا باشد سعدی فرمایید است که خود
بمعنیب نااه که در ترکیب دیباچه کلستان که نشئت چنانچه درین قول عبدالله انصاری اه کاسنی اگر چه تلخ است از بوستان است
و عبدالله اگر چه رحمت از بوستان است ای عبدالله اگر چه در این دلالت در آن دارد که حذف چه ضرورت شعری مختص نیست همچنین
در شرح کلستان از محمدا فضل که بادی در تحقیق نویسد گاهی تنها هر واحد از او را و کر یا و او و بدون او و هم می آید سید گوید شعر ما خود
اگر خاک بر آید یک یک پیچون آب سبز کرده ما در جهان پر است سعدی فرمایید شعاع گفت عالم کو خوش جان شونده و در خانه
بختش که دارد در خجبت انمو نویسد لفظ هر چند هم با معنی شعل شود مولوی حاجی گوید است برین از دست تو هر چند که بیدار و در و در
رخ تو نیم هم از یاد و در و مخفی خانه که ما بیخ همزه و نشدیم در عربی برای تفصیل چیزیت که اجمال نموده است آنرا مشکلم و ذکر مثل قول
جاء اخوتک اما زید فاکرمه و اما عمر و فاجنه و اما بشتر فاعرضت عنه اخوت بکسر همزه جمع اخو است معنی برادر و بشتر بکسر برانام
مردی معنی آید برادران تو اما زید اگر ام کردم او را و اما عمر و پس انا نت نمودم او را اما بشتر پس روی کرد انید ما از و یا بر
تفصیل چیزی است که اجمال نموده است آنرا مشکلم در و من و باشد آن اجمال معلوم مر مخاطب را بوجه طرائف چنانچه اینها آید
بقول تو اما زید فاکرمه تا آخر و جاء اخوتک را حذف کنی و مخاطب را از محبت برادران ترا و گاهی بر سبیل قلت آید برادر
استیناف و سر کلام بی آنکه مقدم شود بران اجمال مشکلم همچو کلمه اما که واقع است در او اتمل کتب و دیباچه آنها چه در عربی چه در فارسی
مثل اما بعد این نسخه است مفید در علم و نحو آن و هرگاه آید برای تفصیل مجمل و حب است تکرار اما در عربی و حکم غایت
باینکه کلمه اما برای شرط آید و بر وجه اول بدلیل لزوم فاعجز است و جواب آن و دوم سببیت اول کلام مردوم را چنانچه
در مثال گذشته فامده و آمدن اخوة سبب است مرا گرام زید را و انا نت عمر و و اعراض بشرا و در فارسی بدون تکرار آید سعدی

بیست دارم و لا بد که در هر حرف و فصل و در جابجاء نویسد که کاهای لفظها
 در جواب و جزا لفظ اگر چه در چندین کلمه لیکن واقع شود و ثمت خان در وقایع خیم نویسد اگر چه مردان عرصه آورده و کاه برفتن وقت
 از دست داشته اند که حاد زدن کی در کی ندارد قطع نظر از حد و اندازه که سرمد انظار افشانی بخشد انصاء زخم شانه زلف خاطر ریشانی و رنگها
 شده آینه صورت حیرانی اما حکم و الا کو شوار و شمع جمع شده که با رستی تمام در جلو کاه پوشش در آیند در بجا کلمه اما در جواب و جزا اگر چه در واقع
 و نیز نویسد که لفظ در چند مقام شرط آید و کاهای بالفظ مبالغه ترکیب یافته برای تاکید فصل اگر چه وجودی و عدی تمام شد کلام او مثال
 ولی دشت بیاضی کو بیست هر چند میروم کیم نیامد می شود یا دیده بر ریب کیم نیامد می شود و در بجا این عبارت که میروم که نیامد می شود
 و جمله نمی شود جزا آن مثال دوم هر چند سخن ترین نائسستی لیکن با فلان همسر خواهی شد و خان از زور و عصبیت عظمی نویسد اما لفظ در چند
 پس قماش آن بود که در خوش سبب جمله دوم بود و در آن مقام بیست دوم منتی شده باشد چنانچه در بیست عاشری دل شده هر چند
 او از زور و کوه تکیه که مشکل که صد باز و بد معرفی که زیادت این بق نجابت که بعد از کمر من نهج است ولی کویر ذات ابی عم را ندو
 کل و بجان به و ابله نکر و در هر چند بود و در وقت شتم را به معنی است که بر زکی آبا و اجداد و مع آبا و اجداد است نه بر زکی من که ظاهر کنند
 نجابت ایشان چنانکه موا که بوی کلب بد ماخ میرساند و از انشتر میسازد و چکس بوی کل را بدان منسوب سازد و طلب آنکه علی طریقی
 متصف بدانی شئی نشود و در چند با کاف و جیم فارسیین و لون بروزن و معنی هر چند که مبالغه در چند باشد و چند مقدار است همین
 بع و در منتخب انحراف نویسد که کاهی فارسیان کلمه از این مقام شرط استعمال کنند چنانچه از اینجا که محمود بنیاد من هم بنیادم و در جابجاء نویسد
 لفظ از اینجا که بر دو کلام آید و کلام اول را دلیل کلام ثانی گردانند چه وجودی چه عدی از اینجا که این لفظ در جابجاء کثیر الاستعمال است ایراد دوم
 ایراد مثال این مساویت تمام شد کلام او در وقایع خیم که گفته آمده از اینجا که عدالت حضرت پادشاه و او که تعدیل بر و چنین ناحی را ضعیف
 حکم قضا و ام بیکر و کان هم شرف صد و شصت و از جمله است هر چون و اگر نه و اگر نه اما هر چون معنی هر کف و بیکو کی کاهی متضمن شرط
 نیز شود و در پایی مانند کف در عربی شکل کف مجلس جالس یعنی بر زمین نشستن بران دشت نیز خوانند چه چون که در اینجا هم مانع معنی بهی که
 بداری خواهم ماند بران شکل و در حرف اخیر خاص کلام معنی آید شل اگر نیکی نمی نیک باشی و کو بدای اگر نیکی نشی بد باشی و تا کاهی معنی شرط
 مثالهایش در ص ترکیب و حرف تا که دشت و لفظ بسکه و از بسکه و از بسکه را هم در مقام شرط استعمال می کنند و معنی این هر سه لفظ در
 مقام این است که از بسیاری آن مولوی جانی کو بیست بسکه در جان نکا رو چشم بیدام توئی هر که آید و نظر از دو و پندار توئی به و بجا
 در صرح اول عبارتیکه بعد لفظ بسکه واقع شده شرط است و صرح دوم جزا آن صانع بیکر امی کویدر با عی ضعف پیری از بسکه بگذشت مراد
 اگر که لفظ نکند دشت مراد از صحبت من کنون تا از آنک است پدین موی سفید در رویه ساخت مراد و بجا در صرح اول
 بعد رت که بعد لفظ از بسکه واقع شده شرط است و صرح دوم جزا و چون لفظ از بسکه مخفف لفظ از بسکه است احتیاج جزا در مثال دیگر را
 از بسکه نیست و لفظ چندین در پایی همچو متی است در عربی برای زمان و متضمن معنی شرط و کاف بیانی در آخرش حضور و متاثر نشن و لفظها
 و شش سغدی در ص ترکیب که دشت بدانکه اکثر این حروف بر سه کلام آید تا دشت شود از اول امر که این کلام از قسم کلام شرطی است

و کلام مثبت آید چنانچه آمده است که نشئت و کلام منفی نیز سعدی فرمایند که گوش خیز برون آرد و خلق بنیاد اگر تو نمیدی داد و نداد
در اوی هست فصل در بیان حروف تاکید مخفی نماید که اکثر داخل شوند بر سبب جمله تا نوشته شود و از اول امر که این از قسم کلام موکد است و
از معنی خود که تاکید و تحقیق است بمضمون جمله و آن عبارتست از مصدر یا مصدر شبیه فعلی که واقع است در جمله و مضاف کند فاعل یا مفعول
آن چنانچه در مضمرش آمدن زید باشد و زید عمر و را مضمرش زدن زید یا زدن عمر و یا مضاف کند بسوی مبتدا چون زید قائم است و مضمرش
قیام زید یا هم جاری را که صلاحت مصدریت دارد باز و یا در حرفی مصدر سازند و مضاف نمایند مبتدا یا خبری زید سپر مکر است و خالد زود
حاج است مضمرش میرست زید و فرزندیت خالد یا فرزندیت حاج و امثال آنها از اینجمله است البته برایینه خواهی بود که لغت معنی آغاز کار حصول
حال یعنی البته نیز آمده همچنین است در رساله عبدالباسط و الحق که هر یکی از اینها داخل شود بر سبب جمله مثبت پس در عربی بنده بقتضی و تشدید
اول معنی قطع نمودن و گفته شود بهر چه که در آن رجوع نباشد گویند لا اقله البته یعنی تخم آن چیز را بر کف و در فارسی لفظ بنده نیاید و کلام البته
بالف و لام مثبت آید چنانچه ابو الفضل در دفتر نموده اگر بنویسد خور البته رسید و خور باشد هر آینه میر آینه بکسر یا حتی
اول و بکسر بنزد در دوم معنی ناچار و لا علاج و لا بد باشد و بی شک و بی دغدغه را نیز گویند و در عربی علی کل حال خوانند و معنی ظاهر روشن
هم نظر آمده است و ترجمه واجب هم هست معنی چون شدی ای عشق با جانم طرف به حاضر هم اندانیک سربلای ای البته حاضر هم
منشی رضاء خاظم حمت خان وقت جنگ شجاع الدوله نوشته اگر با صلح ایشان جبرنگ حکم الله و اگر با ستیزه و جنگ بسم الله ای تاکید در
نصرت خان در قلع ششم نویسد الحق ای تو شهنشاه کامل و ای محرفا ضل ازین بران سلم بعرای کمال معرفت رسیده و پدر شکیه ترجمه آن
بنشدید بودن در اثبات و نفی آید چون بدستیکه زید قائم است یا قائم نیست و امثال اینها چون بالضرورة و ناگزیر و لا جرم و لا علاج و هر گونه و هر
نیم و قیاس همیشه همچنین در شرح جواب و هرگز نه نه از هیچ هیچک اصل مطلقا و بهرگاه نیز همچنین است در مقابل که هر یکی از اینها
داخل شود بر جمله منفی هرگز نه فتح کوه کاف فارسی و سکون ثانی و نه نه هنوز معنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد و معنی همیشه و لا زوال هم آمده
است سعدی فرمایند که تا بدو کان و خانه هم گروی به هرگز ای خام و بی نشوئی نه نه از هرگز اول و سکون ثانی و باالف کشیده
بسیار معنی مان و صحت باشد و عهد و پیمان را نیز گویند و در مقام تاکید نی و امر بر دوید اول شهر ثانی میرزا صاحب گوید که نه نه از هر
احایت عریان تنی کر زنه که حرفهای صوف بلا موج میزند و امانت و دیانت را هم گفته اند و معنی ترس و بیم هم هست و معنی شکوه و
اشکایت باشد و بر سبب و اجتناب را نیز گویند و معنی حسرت و افسوس باشد و معنی تعجب و اشتاب هم آمده است و نوشتن آگاهی را هم گویند
مع و در نهان معنی زنه را باشد معنی که فرمایند زنه از قرین بد زینب و قناری عذاب الله و قی با کسر امر حاضر از وقت
معنی نگا داشتن و ضمیر انت تقدیر فاعل آن و نامفعل اول و ربنا منادی و یا حرف ندا مقدر بران و عذاب مفعول و در حق یا مضبوط
بترج خافض ای عن عذاب النار و نا مضاف الیه عذاب هیچ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جبهه فارسی بر طرف شده و معصوم کرده
ولا تنی را گویند و کنایت از اندک و قلیل و کم هم هست مع ابو الفضل در دفتر سوم نویسد ای بیات وای برین دانت و اندیشه
سینه پاره علم و معلوم هیچ و اندیشه من هیچ تر نیست ز من که سخن هیچ تر نیز در دفتر دوم نویسد نشر که چندی تنگایان که یان تشریف

آنکه در هیچ صورتی از روی کار بسیار میشود و فراوان سود حاصل از این هیچ و در پسند خاطر شرف نیست خواه ابو الحسن با کلمات قدسی خاطر
 سازند حاصل لفظ عربیت و محمول مطلق واقع شود و در این ابو الفضل در دفتر سوم نویسد که آنکه منش خوشا مدکویان دوست نادر و دوستان
 منقصد است آنکه اصلا حرف و حکایت از عیب نگیند مطلقا لفظ عربیت و محمول مطلق آید و در این ابو الفضل در دفتر سوم نویسد و مرا اگر چه
 افزونی از دستان علم خیزی و نشین نیامدی گاه مطلقا در یافتی و زمانی است با پیش راه گرفتاری و این کار هر گاه نخواهم کرد و مثال نشان
 چون بچگونه و گاهی فصل در بیان حروف و کلمات تفسیر مخفی نماید که کلمه تفسیر لفظی است که تفسیر کند چه هم را خواهر معز و باشد آن به هم خواه
 جمله پس آن لفظی که تفسیر واقع شود و کسر بکسرین میشود و آن لفظ بهم را مفسر نامند بفتح سین مثال معز و چه که مرا زیاده ای ابو عبد الله
 پس زیغ سرست و لفظ ای حرف تفسیر ابو عبد الله که گشت است مفسر واقع شد مثال جمله چنانکه کوفی فلان بریده شد رزق
 ای مرد پس عبارت فلان جمله سرست و در جمله مفسر و لفظ یعنی که مضارع غائب است در عربی و فارسی برای تفسیر آید چنانچه در دفتر
 سوم ابی الفضل آمده شرح جاری خود آید و دیده ام که سر مایه هستی خود را که چار کویر کران به است یعنی جان که رسال کمال کم معرفت
 باشد و مال که خلاصه جواهر سودا کران است بهمت تواند بود و لفظ اعنی که شکم واحد باشد نیز برای تفسیر آید چنانچه در دیباچه بهار دشت
 این شعر شش جا در بهار سخن را از ترشح بر سفید رحمت اعنی فیض رحمت و الا رب است که پوئیده میاید و لفظ با و بان بعد کلمه یعنی و
 او چه چنان این ماده باشد مقدم میاشد و مرجع و مشار الیه قبل این الفاظ آید چه نیز که بعد این کلمات میخول به واقع شود چنانچه از امثله گذشته
 و آئینده واضح شود و یاد دارد که در رسال غزالی یافت فصل در بیان معانی چند الفاظ متفرق که در این است آن موجب از یاد بصیرت پس
 سکون انتقال از ادای مطلب دیگر کند که در میان هر دو مطلب که در آنرا انتصاب گویند چنانچه در خطبه بعد از حمد و صلوة لفظا ما بعد و مانند
 آن می آرند و در خطوط پس از بیان شوق ملاقات ثانیاً آنکه بعد از او مانند آن می نویسند و همچنین ذکر باب فصل است در کتب و اگر
 که شعر باشد از انتقال و گریز خوانند چنانچه در قصائد و اینهم را صنعت قطع الکلام نامند و آن عبارت است از آنکه انتقال نمایند از ادای
 مطلبی طلب دیگر که میان محلیین اتحاد نباشد بر احوال بقیع با موعود معنی تقوی و بلند شدن است عرب کوید برع الرجل علی اقرانه معنی
 بلند شد مرد در همسان خود و استلال ناه نویدین و بانگ کردن کودک در وقت زادن و در اصطلاح برعت استلال عبارت است از
 آوردن الفاظی در اوائل کتاب یا مشنوی یا قصیده و غیر آن که شعر باشد بر طایفه آئینده در آن مذکور خواهد بود و همچنین بنام آنکه
 یا است به معلوم شود که درین کتاب بلا تشک قصه محمود یا ز است و قیاس کن برین و فخر منک با کاف فارسی بر وزن معنی غنی
 است که علم و دانش و ادب و زکیا و سنجیدگی با مع و در تسمیه کتاب لغت بهر منک آنکه در لغت فرس مرادف اوست و در لغت عرب ادب
 معنی نگاه داشتن حد و حریم است در عدم عربی منش متن اللغة و نحو صرف و اشتقاق و غیر آن را علوم ادبی از آن گویند که بدان کتاب است
 شود و در اعراب و حرکات و ضبط ماده اشتقاق و بیانات الفاظ و همچنین بکتاب لغات فرس که در شسته شود حرکات لغات فرس
 و ضبط ماده مفردات و جمیع مرکبات ری و موری جای که زاب این لفظ با آن درجه زبان زواهل مندر شده که مردم میدانند است
 حال آنکه فارسی سحر است غلام علی آزاد کویر بیت در ثبات گاه سر و لاله و سیر در آید باغبان کرد و بر بند و از ره موری در آید تحقیق

از دیوان جامی طبع است از قیاس ساحت قدسش بود چنانکه پیوسته می کند مساحت کرد و در آن تفرجگاه و مفرست بکسر فاراد و تفرست و سکن
تفصیلی باشد و ابتدا ملک است که در آن اظهار انچه از باب فضل در آن کتاب شده باشد بیان کنند و نوشته اند که این که در آن اسامی کتاب
و عربان فرست یک سینه مخفی تا چنانچه گفته اند از فهرست الکتاب الذی یجمع فیہ الکتاب مغرب فرست قس استن زیاد و کرد و چنانچه
جست خوش آیند کی چنانچه زیور و لباس پوشیدن و از سر بر خراش نمودن و دو همه برابر کشیدن و مانند آن فرخی که طبع است یا
به بزرگ است به نمود خاتم و یا به هر مردانه تر و عدد است به استه مخفی است به است و سپهر استن کم کردن چیزی باشد به طبع نیایی و
خوش آیند کی چنانچه برین شاخای از انداز و خشت و موی از انداز بدن که بنده شبی یا از با سلطان محمود در حالت سستی زلف خویش را بر میزد
و یک سلطان از آن حالت پریشان خاطر شد عجزی باین رباعی سلطان را از کرد و رت بیرون آورد و در باغی کریم سر زلف بت گشت
است به چای نیم نشستن و خاستن است به چای طرب و نشاط و می خوش است به کار استن سرور و پیر استن است به و هر هفت روز
زینت یعنی اگر پیش مطلقا و از پیش زینت زنان را نیز گویند که آن حنا و دهمه و سرخی و سفید آب و سرمه و زک باشد که در ورق است و
هفتم را غالیه گفته اند که خوشبویی باشد و بعضی ها زنی را گفته اند که از سرمه بچوب یا جانای دیگر از رخساره که از اندوه و غمت و غمت
بمعنی هر هفت و از پیش زنان است که حنا و سرمه و دهمه و سرخی و سفید آب و زک و غالیه باشد و هفت جاکه دست و پا و چشم و ابرو
و هر دو جانب رو که بعضی خدین گویند تمام رخساره که از سفید آب و سرمه و زک باشند و فور و زینتی روز نواست و آن دو باشد یکی روز نوا
و دیگری روز خاصه و روز خاصه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول حمل باشد و رسیدن او بان نقطه اول بهار
گویند خدا تعالی درین روز عالم را آفرید و هر هفت کوب در اوج تدویر بود و اندوه و اجات همد رقطه اول حمل بود و درین روز حکم شد که بسوی
در آیند آدم علیه السلام نیز درین عز خلق کرد پس بنا برین این روز را فرود گویند و بعضی گفته اند که جمشید که او اول جم نام داشت و عربان
او را منوشخ میگویند سیر عالم بگرد چون با دریا بجان رسید و فرمود تخت مرصعی را بر جای بلندی در جانب مشرق گذارد و خود تاج مرصعی بر سر
بر آن تخت نشست چنان که آفتاب طلوع کرد و بر توش بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان شدند
و گفتند این روز نواست و چون بزبان پهلوی شعاع را شنید میگویند این لفظ را بر جم فرودند و او را جمشید خوانند و خوش خیم کردند و از آن روز
رسم میداشتند و فرود خاصه روزی است که نام آن روز خرواوست و آن ششم فروردین ماه باشد و در آن روز جمشید تخت نشست و خاصه
را طلبد و رسم ما را نیکو کند و گفت خدا تعالی شما را خلق کرده است باید که با بهار پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و سجده بکنار او بخوانید
و بر سال درین روز زمین دستور عمل غایت و این روز را بنا برین فرود خاصه خوانند و گویند اکا سره بر سال از نو روز خاصه تا فرود خاصه
شش روز باشد حاجتهای مردمان را بر آورد و دمی و زدن این را از نو کرد و دمی و مجر را از خود فروموی و به عیش و شادی مشغول بودند
و معرب آن نیز روز است و فرود روز بزرگ فرود خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صائیت موسیقی پنج همان در سال
یعنی اعزاز است و چون در صیافت اعزاز بیا را از نو میباشند بجا زبمعنی صیافت استحال یافته و برورایم بهی ضیف شربت گرفته حتی که
معنی صیافت در عرف حال متروک گردیده و دلیل معنی اعزاز توافق لسانین است که در هندی اصلی همان بد معنی آمده پس بهرسان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون شترنگه و سبکله و حیرنگه و مانند آن و پاره ماه و آتش صحت و در چون ماه پاره و آتش ماه باین قیاس محرز شید با اینست و او وقت است
پاره هم بعضی زبان دانان قبول انداخته اند و آن دیده باشد چنانچه از شمس الدین بقدرین مع زمین کردی قیامت پاره من اسفانی را به فصل در
بیان مقدرات و محذوفات از نه الفصاحت به شرح بعضی الفاظ در شود چنان مقدر است مثال فلانی بر روز بیت اللطف می رود نشود و در چند روز کار
بر سوتی گشت می چنان شود و بیت اللطف بفتح لام و طاء و هاء می نویسد خانه و در محذوفات اردوی سندی چنانکه گویند و در خلد و کجا می رود مقدر است
مخلخل خلد روی کجا می رود و در جمله دعائی است که با روزه گویند نظری بنیسا پوری گوید **ع** در خلد روی دل سر کجا واری با که یک
شد آتش زیر پا واری در حرمی و نویدی و مرده و نگاهی و نظری و لطیفی و در ششامی و در چه مثل اینها صیغه امر مقدر است یعنی صیغه امر افعلی که
مناسب مقام باشد بعد از آن مقدر سازد چنانچه از امثال ظاهر شود یعنی رحم او مرده برده و نویدی برده و نگاهی بکن و نظری بکن و لطیفی بکن و در
سوره و دشمنی به وجهه یا درست بود و الا نظر مرده بی یا هم بقدر امر که بدو چنان در مرده و خوش بود کار تو و نظائر اینها لفظ با و مقدر باشد
و با هر یکی از ضمیر غائب و مکتوم و حاضر ضمیر دیگر مقدر بود مثال از لفظ احمی تاخیر بدنگه از قوله با هر یکی از قاصد دیگر کار کرده یعنی جانیکی از انجا
ثالث مقدم مذکور شود آن دو ضمیر باقی مقدر باشند پس اگر مکتوم مذکور شود غائب و حاضر مقدر باشند و اگر غائب مذکور باشند مکتوم و حاضر مقدر و
حاضر مذکور است غائب مکتوم مقدر باشد چنانچه از امثال ظاهر خواهد شد پس فهم کن حاشا شعر حرمی ظالم حال نام و در لطف لبوی من نگاهی با هر
آنچه نویدی یا غم فدایت تا چند موزم از دل غم دوری غم مرده با و صبا کاهه جانها بر لب غم ای سرور زمان نظری سوی من از رخ خوشی
تا بجای ای رنگ ماه و مهر ششامی غم ای با و مهر مرده که تنگ آمد از جمع مرده ایدل که سیما نفسی می آید غم قوله مرده ایدل آه مهر دوم
این است که در انفاش خوشش بوی کسی می آید غم بلبل بهار آمده خوش روزگار تو شعر جهان نا پایدار است ای برادر نه من مانم تو
غنی ماه و خورشید نهانی و مانم مقدر است اگر چنین بگویند هم صحیح بود غم نه توانی نه من فی ماه و خورشید مانم و مانم مقدر است و در
ضمیر غائب نیز درست آید غم نه او مانم تو فی من در دنیا مانی و مانم مقدر است و در عوا بر است تقدیر این مجلس بعد از این است باشد
و این اصطلاح است و بعد از این است کنایت باشد از حاضر بودن محل و بر هم زن کار یعنی این مجلس محل است و در سر شما سلامت تقدیر را
در اول سلامت و تقدیر بعد از آخر است یعنی سر شما سلامت با و در چه کار مقدر است مثل ما را چه یعنی ما را چه را و با و در سرست در کرد
مقدر است سرست در کردنت یعنی سرست در کردنت با و می آید و کس خواهد شش و مثل آن بتقدیر باره میکنم و بکس خواهد شش و مثل آن
بتقدیر که مستعمل است مثل بر دو کس خواهد شش را میکنم و کیم بکس خواهد شش و کلتو بتقدیر و ایا صاحب بود مانند کلتو و ایا صاحب
کلتو غم آن موی کلتو که نه ریش و نه برت است و کلتو بهر دو تا و فونی و کاف تازی ریشی را گویند که باختلاط سبیل دراز شده باشد
که سندی از آن کلمه گویند و چند بتقدیر تا چون چند نام یعنی تا چند نام و حرف فی در فعلی مقدر بود که بعد از آید مثل تاسن ازین سفر معاودت
گفته بجای نخواهید رفت یعنی تاسن ازین سفر معاودت ننم و آفرین و رحمت خدا و لعنت حق و مثل این بتقدیر بر تو با و درست آید
یع آفرین ای صخره سیما یعنی نفرین بر تو با و ای صنم مه سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای رحمت خدا بر تو با و که سخن خوبی گفتی
و مثل ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که شیطان زمین ترا میبرد بجای لعنت حق بر تو با و و چه بتقدیر **ع** میگویم و شنیدم

[illegible]

میترسد و وقتی برای مقابله بفرستد این وقت اگر بگوید چه عجب بود یعنی چه عجب که زیادت از خود کار میکنی در تو خدا استقام بخاری
مقدر است مثال تو خدا یعنی تو دانی و خدا من این کاره بستم تا بدین کاره برای ایات است و در من و خدا که دروغ نیکویم یا که راست نیکو
و هر چه مرادف آن مقدر است مثال من و خدا که فلانی مرد خوبی و انسانی درستی است یعنی من و خدا که دروغ نیکویم یا راست نیکویم فلانی
است و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری بقدر تقدیر سبحان الله و در مقام استعجاب آید یعنی سبحان الله تو این خیال و من و این دعوی
آن از سر تو زیادت است و این از دامن من زیادت و بعد بی تقدیر جواب فعلی بود تسلیا موافق آنچه سایل گوید مثال عمر و از زید میسر هیچ
نشیندی که بگرشته شد زید میگوید بی بگرشته شد و آب آب و نظائر آن چنان آتش تقدیر منسوب و امر مودک با صیغه ماضی بعد مذکور
مانند بیا زید بیا زید سوختم سوختم و تکرار لفظ که با صرف رابط نیز باشد مثال آب آب ای دوستان بیا زید بیا زید و آتش آتش یعنی ای
دوستان سوختم سوختم آتش آتش است و میتواند بعد هر آب میخوایم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آتش آب میخوایم آب میخوایم بعد
آتش برتم در گرفت مقدر نموده شود مانند آتش آتش بجای آتش برتم در گرفت و بعد آب یا آتش تقدیر بیا زید یا میخوایم
نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشکی میگوید آب یعنی آب بیا زید یا آب میخوایم یا در وقت شدت سرافریا میگویم آتش یعنی
آتش بیا زید یا آتش میخوایم و درین هر دو مقام با آب آب تقدیر میخوایم بعد هر آب یا آتش آتش تقدیر بیا زید بعد هر آتش درست آید و بعد
فلانی و مثال آن مثل ای زید و زید را تو بجای مقدر است یعنی ای فلانی بجای ای فلانی تو بجای باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی مقدر باشد
برای طلب اجازت مثلا زید از عمر میسرسد که اگر خست دبی تا شای سبزه و آب روان را میخوایم عمر میگوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تا شای سبزه
و آب بکنه انشاء الله اگر خدا است آرد بقدر مضارع مطلق حاضر و غائب بعد این دو در جواب سالی که سوال کند از فعلی ولیکن صیغه مقدر
برابر است که باشد از روی لفظ یا از روی معنی مطابق آنچه شخص بگوید خواهد بود مثلا زید از عمر پرسد که شنیدی که فردا بکابل میرود یا خواهی
عمر میگوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد یعنی ان شاء الله تعالی میرود یا خواهم رفت یا اگر خدا است آرد میرود یا خواهم رفت این است مطابق
در لفظ مثال مطابق در معنی زید از عمر میسرسد که شنیدی که فردا تشرف بکابل میری یا خواهی بروی میگوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد بجای
تعالی میرود یا خواهم رفت این مثال صیغه مضارع مکمل بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید به عمر میگوید خدا و من هم درین شهر دولت خواهیم
یا همین قسم تویی دست خواهد بود عمر میگوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد یعنی ان شاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد دولت میری یا خواهد
رسید یا صاحب مال مشغولی یا خواهی شد این است مطابق در معنی مثال مضارع غائب زید به عمر میگوید میری میری میری میدانی که فاضل
میخورد یا میشود خواهد شد یا خواهد شد عمر میگوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد یعنی ان شاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد فاضل میشود
یا فاضل خواهد شد یا غلبه نصیب او میشود یا خواهد شد و بعد باید دید تقدیر چه میشود چه خواهد شد و چه مرادف آن باشد و همچنین بعد بنمیزد
باید مثلا زید به عمر میسرسد که حالا هم ارادت شیرازی حرداری عمر میگوید باید دید یا به یمن یعنی باید دید چه میشود یا چه خواهد شد یا به یمن چه میشود
یا چه خواهد شد یا چه بطور زید یا چه بطور خواهد آمد در اینجا تقدیر صیغه مضارع که بزبان حال و استقبال دال بود به از مضارع دال بر زمانه مستقبل
باشد و بعد چه میشود معنی دارد که میفرمائی یا خدستی که آتش میبینی می آرم مقدر بود مثال زید به عمر میگوید اگر بخانی بلا زمان شریف زید فرمود

[illegible]

روزه دارنده و خبر معنی خبر دارنده بود چون کسی گوید که سخن فلانی را باور نمی‌ایم یاور کننده نیمه و امر در روزه نیمه ای روزه دارنده نیمه زحال زیر خیمه
ای خبر دارنده نیمه و این وقت و همین وقت و چو وقت و کجا پیش که در جواب کلام گوینده باشد فعلی از ایشان تراوش نماید مثلاً زید میگوید و میگوید
که خانه بکر میروم و میگوید این وقت یعنی این وقت میروی یا همین وقت میروی و اگر بگوید که نزد بکر خواهم رفت و میگوید بکر کی
چو وقت بوی خواجی رفت یا چو وقت خواجی رفت یا گوید پیش شخصی میروم و میگوید پیش کی یعنی پیش که خواجی هست و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم تقدیر بر اوست از فعلی بود ای تقدیر پاک و دور بودن از فعلی بود مانند اینکه زید از عمر میپرسد که شنیده‌ام که در خانه بکر سرب خود
عمر میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده‌ام یا اینکه لا حول و لا قوة الا بالله العظیم است و یا الله و یا رسول الله و یا علی و یا امام و هر چه پیش آن تقدیر
تو کجائی یا تقدیر بفرم یا من برس باشد هر چه را و آن بود مثلاً زید میگوید یا علی ظالمی شد و اینکه فریادی بخواند و قاعده است که ادبی را در وقتیکه
معیب می‌شود می‌گوید آید و اگر کسی میخواند و گاهی بعد نماندی بشود و مقدر بود مثال زید یعنی ای زید بشود و کلمات موضوع و مقرر برای قسم حنون تقدیر
صیغه مضارع و ماضی و امر بود مثال فلان می‌خورد زید و زید رفتید جواب چهار از فم تقدیر علی کرم الله وجهه ای قسم ماضی علی یعنی بر نفسی علی نهی الله
عنه که فم فلان مضارع شما امروز زید می‌روید یا می‌روید یا خواهید رفت یا نخواهید رفت جواب چهار میروم یا نخواهم رفت علی بن ابیطالب
یعنی علی را که میروم یا نخواهم رفت مثال امر است شب بخواب که یکجا من و دو شب بروزاریم همین جا باشد تر از بقضی علی رضی الله عنه از قسم با نجاب
لهمین جا باشد و همچنین تقدیر براضی مضارع و امر و جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی ای سوال شادون شخصی از شخصی جانچه
از امثال نهیده میشود چون سوال زید استاده شد از عمر جواب علی یعنی علی زید استاده شد هر چند مثال آنچه بعد از تقدیر در پیش این مکرر شد
و اینجا نیز بیان هر چه دیگر آن مقصود است مگر از فعل آمد و مضارع و ذکر فعل در میان مقدر شود مثلاً زید از عمر میپرسد که استاده بود و عمر
جواب میدهد بکر یعنی بکر استاده بود یا اینکه میپرسد که کوه عمر میگوید قلم و اسطی یعنی قلم و اسطی گم کرده‌ام و بر و معنی تو بود و بعد از بکار
مقدر بود که معنی آن چنین عبارت مکرر بعد از می باشد و شرط که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه و الا جاه که نظیر شرف
عالم نیست مقدر بآن باشد ای لفظ آن بالای آن عبارت که بعد از می واقع شود و ای آن شاه و هر چه مثل می همین حال دارد یعنی
خی خست و لفظ سرگزشته و هر چه بر تو هر چه و در تو هر چه تمام تر و هر چه کلام و خدا بیا می‌رود با خواه و سر فرست و باز خواست و سر
و شنیده و از موده و ناخوان و مرگ ملازمان و خدا ام چشم و جان شما بیشتر یا کمتر و بی هزار شد و دور از آدم پیش نبود و کوش
و سر و قامت و سرگزشت و هر چه مثل آن و در کور و خانه میروم و فروکش و پیشکش و پاست و باند و به ازین و نازک ازین
و نمک پرورد نمک پرورد و نمک پرورده و هر چه مثل آن چون بخور و تا آخر و بر سر زدن در اصل سرگزشت و هر چه بر سر
یا هر چه کامل تر است و خدا بیا من شس و باز خواسته شده و در سر نوشته شده و باز خواست مثل باز خواه بود و دیده شده و شنیده شده
و از موده شده و ناخواندنی و بزرگ ملازمان سامی قسم و خدا من حضور و همچنین ملازمان و چشم و جان شما و هر چه که بیشتر است
یا کمتر است و از یکی هزار شد و از دو هزار آدم پیش نبود و بکش کفار و دشت و چون سر و قامت و بر سرگزشته و در کور
بخانه میروم و فروکشیدن و پیش کشیده شده و پاست شده و همچنین باند و بهتر ازین و نازکتر ازین و نمک پرورده شده و به غم پرورده شده

و دست بر سر زدن بوده است قوله در اصل تا آخر متعلق بلفظ بوده است که در آخر آمده و اگر در آنچه و شدت هم مخدوف نشود مثال آن خدا خواهد
 باصقان میروم یعنی اگر خدا خواهد باصقان میروم تمام قلم و ایران محرف در آوردن معنی تمام قلم و ایران را قلم و بیخ را کنیت است از ملک و
 متصرف بیخ را کنی حاضر حضرت قدم تب کرده بودم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شدت تب کرده بودم و از لفظ غالب کلمه نیست
 بود مثال غالب که کفانی مراد کرده باشد یعنی غالب است که کفانی مراد کرده باشد و یا ترویدیم در حرف زدن اکثر جا محذوف کرد و مثال رفتن
 میوه ضرورت شما برویدیم بروم یعنی شما بروید یا من بروم برابر است و جائیکه شعرا فاعلی محذوف نمایند مثل مکرر دلالت بر وجوب خبر یا
 یا بر حذف فضا و قدر یا بر حذف خلق و طائفه خاص مثال عریه کوبه شمع سبب امکان و وجوبت نمیشوند مورد تعین نشد اطلاق اعم را میسر را
 قیل کوبه شعر آن روز که این باز او را بتوطئه این خدای و این هسته ولی بفری باشد درین هر دو شعر فضا و قدر فاعل اند مثال حذف علی سبب
 زما یطیت چنان زی که در کتب تحسین کنند چه مردی از بر کفرین کند مثال حذف طائفه خاص طیت و ادینا جاتین مصطفی را کشته اند و
 بیخ دو سر شیر خدا را کشته اند یعنی دشمنان و محذوف چنان چنین و همان و همین در بحث مرکبات و وضع کشته نیست حاجت بتکرار آن حرف
 بعد ضمیر و لفظ خوشن و شبیه غیر ذوی العقول نیز و الی و باقی علم عند الله است مثال پیش حریف می آید و همچنین است ایهم و در بعضی اوقات
 و یک قیای اطلال از کفرتم و خوشن بکشتن و او این کرده است فوق و مقدر و محذوف است که مقدرات مثل صغیر و کبر است و محذوف است
 فصاحت شد یا بنا بر ضرورت شعر بعض محذوفات مشهور بوده اند اگر کن اند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم کرد و بخلاف مقدر
 و کلام بزرگ و کوچک شده اند و اوده قائل در تحقیق نویسی این اطلاق محذوف بر مقدر درست باشد و بعضی در حاشیه عبدالرحمن امیر انشی نوشته
 ان المقدر هو المحذوف من اللفظ مع البقاء في الیه والمحذوف هو ما حذف من اللفظ والیه یعنی مقدر چیز است که حذف کرده شود از لفظ
 باقیایش نیست و محذوف چیز است که حذف کرده شده از لفظ و معنی فصل در بیان سه شجره از شجره الامانی با شرح معانی بعض الفاظ مرقه
 اول در زبان قرآنیان جبرن بنا نظم و شرفایی بجزت زبان و درستی تنع اهل زبان است پیش شی و شاعر از لغت و محاوره فارسی آگاه
 بودند ضرورت فساد و طالب این فن را باید که محاوره صاحب زبان دخل نکند و هر چه در کتب اینها میزند استعمال کند و خود را از مقلدان
 چهار اصل نقل فرق بسیار است مقلدان پیش زبان همان در اکثر شغل و در اعتباری نیست و مصداق این کلام است آنچه از میرزا
 بیدل علیه الرحمة نقل کنند که در مرتبه بر خود محاوره حرام گاشتن بجا نموده و همچنین اصح و ام شام و سبب غلطی که درین محاوره واقع شده هندی
 بودند میرزا و مقلدان اگر از خاک صفایان یا شهر و دیگران بلاد ایران میسر و شوم گفتن زبانین هندی معنی و تالاش نام و از قطع نظر از
 اشتراک که یکا که بوی نیست و هندی و هندی زبان به شیخ او نیست و ملاطفتی در کلام را بر سر هر چه و فرموده و عفو را کاشته بچکس را محال گفتن
 و حق نیست که صاحب زبان بر هر یک از محاوره و زبان خود کند مقلدان را در آن مجال گفتگو تنگ است با تله فارسی بر دو نوع است فارسی
 ایران و فارسی توران بعض الفاظ مخصوص اهل توران است که یکی از آن بر زبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی مخصوص زبان که تورانیان
 با آن آشنایی نباشد و همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص اهل بر شهر باشد و در حرف زدن و خطوط نویسی روزمره اهل ایران اختیار میکنند
 و در شعر و نثر سبج و دشین معتبر یک مضموم نباشند و الا حلاف اساتذہ باشند و متغزل شعر را از رتبه بلند از دوا فارسی کتابی بتقلید که نشان

نیکو بانه از الفاظ عباراتی که مخصوص توریان باشد و بی بوی بوی لود و دیگر کاه بجای صبح دیگر کاه بجای شام و آری بجای
بلی و سرب بجای پدر زن و طای بجای برادر مادر و خندان بجای مادر زن و سرب بجای برادر زن و خندان بجای شوهر خواهر و سرب بجای
نن برادر و اد بجای برادر و خندان و سرب و سرخک باز آری بجای شمع و کرمک بجای شلم و لبل بجای چند و دیگر بجای پس و یا لکن
و کافتن بجای جستن و پرتاقن تیر بجای انداختن تیر و فکی بجای رفته درختی و خستن و خستن بجای رختن و عاقبت بجای فکر و سوار شدن
و بجای گذشتن روز و سوار شدن آب بجای زبده شدن آب و پائیدن بجای قرار نمودن و پائیدن بجای خوابیدن و زبدر کردن و خشن کردن
بجای ماییدن و سوسو بجای طرف و شو بجای شوهر و ماندن بجای ماندن و بر و بجای گذشتن از پدر چون فلان چیز را بر طاق ماند
ام و فلان پس خود را حب علی نام نهاده است یا مانده است و اینجا نه را با نید یعنی بگذارد یا فلانی زن خود را مانده یعنی کایند
بجای مانده نام از این چندان قبیح نیست بلکه راجع اما گذشت فصیح تر از هر دو بود و بجای طلاق دادن نیز ماندن متعلی را بید زن
طلاق داده را مانده گویند و در روز بجای دیروز و خلاصیدن بجای کاشیدن و پائیدن شدن بجای فرو بردن و کوه بودی است بجای
اینکه بی حلاوت بوده است و قربانت معجم بجای قربانت شوم و کسان و قتلان بجای قمر ساق و بعد مثل لفظ طری مانده مثل فلان و
نیز مخصوص اینا باشد و عاقبت و سرخک باز آری و خیمه و کرمک و لبل و مخصوص بکابلان باشد و دیگر بتقلید ایشان این الفاظ را
استعمال کنند و لفظ داد و خلاصیدن و کافتن با لحنان اختصاص دارد و باقی مشترک است که شکر کجی کنایت از اختلاف بسیار در بلندی و
و بزرگی و کوچکی و در خیزب قوله مثل بهیم و غنیمت از باب فعل حمز در تلفظ مثل ساختن قوله طایقی بفتح طاء و کسر تائی برابر مادر قوله
یزنه بفتح یاء و تائی نشو و خواهر را گویند قوله نیکو بفتح ناء و تائی و سکون فون و کاف فارسی در ترکی زن برادر را گویند قوله و بفتح واء و تائی
بلغت مادر البه بمعنی برادر و دوست را نیز گویند و کسر ثالث هم گفته اند قوله خیمه خیمه و سکون فارسی و سحجم فارسی شایع در خیمه
درست کسر را گویند قوله کرمک کاف عجمی بفتح ج بر وزن زردک باقلانی در آب جوشانیده را گویند و نوعی از خمر نیز پیش رس است
و تصغیر کرم هم است قوله لبل بفتح بر و لام مخمده بفتح را گویند که با شکر و سیر خمر زرشال بود و سیر کفر یا دیدت زهی دولت مادر و کاف
له لوری چنین برود و در کانه قوله جستن بضم ج معنی طلب کردن و یا فتن قوله شستن بفتح شین بضم سین سکون معنی شست و در بران کاف
نوشته قوله شستن بفتح شین بضم سین سکون معنی شستن و کاف فارسی و سکون حاد و آخر شین معنی شستن و کاف فارسی و سکون حاد و آخر شین معنی شستن و کاف فارسی و سکون حاد و آخر شین معنی شستن
ترکان قطعی ای یقیناً قوله کاشیدن کاف فارسی معنی حاک کردن قوله قتلان معنی کشتن قوله واری بفتح واء معنی مانده و مخمده و دوم
فارسی ایرانین بدانکه از الفاظ عباراتی که خصوصیت باهل ایران دارد و توریان را با آن آشنائی نیاشد یکی بفرمانید بود بجای شنید
بر خاستن کسی برای تعظیم کسی دیگر خوشال میدقت آمدن کسی بجای کسی و حجاب آن خوشال فتم بود و او تاق بجای خیمه و او حاق بجای دیگر
و حاق بجای برادر مادر و در خانه بجای در و او شنگ آه سی در او غم دیدن خانه و قتلان معنی سپاه و شنگ خانه که خانه و بهرزه خانه شخصی
و پیری شل کمن کت ده فوی حجره شسته و عرض خدمت ملازمان شما و در و مند کجا بودی و پیش بابایش بریم و زن پیرش را بخریم و ششم
چشمش کور شود و هر از را بخورم و داد و دهفت رویه در پای من نوشته است و چیر معنی طعام و جاست کردن بجای طعام روز و شام کردن

چیز خوردن شب و شب بخیر گفتن کسی وقت در آمدن بخانه آمد سرش را جواب آن شب سعادت بود و شب بجا می آید و شب
سبب که در زمانه که از روزن جلوه و زن فخر کس ده و در یک چرخه و خواب نیز و شما همایشان باشد و شما این یک و چانه که با هم رسانیده
این که در وقت من میسر و در دروازه نشسته بودم و امروزی خنده کنم کار رفتن و اول کاسه در دوام و زبانه ایان آتش در کاشته و آنچه در لغت است
که در حلیفه که در شجاعت کشته و شجاعت نیز و ده که خوش است بری و در شش و چوت بجای کلام وقت و فرزند کجائی بجای و کجائی و اگر بگوید
سفید است با و در نام و علی ایضا مذم و بچه برترش ایا که دم و کتا را ب میروم و از آن گرفته بجای فروخته و از آن سفید بناف من میگردانند
الکس که در وقت چار برین حالی نمکین و چرخ خودم است و شما خودتان چار میروید و شما فرزند خود را سفید چار سر که میفرستد و حضرت کجائی
و قدرش بجای بلور و مرده شود بر و شش او ای در مقام شب و سنده و زمره و کثا که بنده خواهم رفت و نکشیدن در
و کم شود شتر منی اید و خیر است از خود خدا بر و دست شکسته و بال کردن و جان شما من میروم و برای یک کس که بر جراحم در شجاعت
الانگی است و دروازه بنده خانه شریف بیاید و چشم که را میخورد و شش من میخورد و مرده و یکی چه سفید است و ایتم حرکت و مواظبت
و در وقت که از بلور خودم و بر سر من زده است سرشاده است و تخم خوبی نیست و از او پیش او نه کرده است و با جمله هر قطعی که متصل قرار
است مقابل آن لفظ دیگر که در میان فارسی اهل توران نوشته شده بر سینه اهل ایران جا است و بیت آن بجای عین خاف و کاس
بست لفظ و از خود و آنچه را در غرب الوطن را قریب الوطن کویند و چنین قمر ساق را غر ساق و زنی فخر را از محبه و بجای الف و او در کلام
بسیاری آید چار از جن و مان را خون و این بیت از زبان پشیمانیت دولت بخون وادی و نسبت سکون چار با تماشای چار
آمده ایم و خواص و حرام ایشان بین نشن گفتگو کنند که بعضی از راه مختلف ازین چیزها احتراز دارند که چنین است چوین این را دوستی اهل
صفه انیان لفظ قوی بجائی در شتر استعمال کنند و همچنین کجا میروید و لفظ خدا بر و مرده کجائی تسم و بفرمانید بجای کشید چنانکه گذشت مخصوص
بایشان باشد و دیگران از ایشان یاد گرفته اند و حرکس و کاد و کون معنی احمق و من را بجای میروند و بجای شب لفظ حرا سانیان باشند
و ایشان بر الف را و او بدل کنند بخلاف صفه انیان که ایشان الف را که ماقبل نون غننه نباشد با و او بدل از زبانه راجون کویند
و اما ما میگویند و حرا سانیان شما را شنو و ما را میگویند و فارسی ایشان از سبب سرعت حروف اصلی مخوف نشود بجای ریخته و حروف
ریت و سوت از زبان ایشان بر می آید و از زبان حرا سانیان است این رباعی سلسل الف بر رخ ریته در بری و کل سبیل هم ریته در بیت
پریشان چمن کری دان تا زلفان بهر تارای دلی اویته در بری قوله ریته ای ریخته قوله در بری ای داری قوله آمیته ای ریخته
قوله کری بفتح کاف تا ز کسر را و محتاجی کشیده خانه عکبوت و دوام عکبوت که برای گرفتن کس می تند من قطاس اللغات و در
امرت از دانستن قوله اویته ای ریخته با شنی معنی قمر ساق نیز لفظ اهل حرا سان است قوله اوتاق بضم مجهول جمله قوله او چاق بضم
همزه قوله ایشک اتاسی بکسرتین و کاف زده و الف محدود و قاف مفتوح با الف در زبان و در ادغه دیوانه نه قوله قشون بضم ق ف قوله
پیری شل شخص با و ن معنی کونی قوله تری بضم تار شنی فوقه فی بروزن کوی معنی اندرون باشد مطلقا اعم از اندرون خانه و اندرون
و بی و مثال آن ب قوله در و من کجا بودی جانی استعمال کنند که کسی بدوست جان خود و بعد مدتی طلاق کند و آن دوست بگوید

مجاب بودی قوله هفت سوره پنداری من نوشته است ای بنام من قوله سبیل سبیل کبر اول ملام سکون ثانی و تائی قرشت سرشیم را
 گویند و آن چیز است چسبیده که اگر چه خام بر نهد و گنگان و غیر ایشان بکار بر نهد با اول ثانی سکون ملام و فوقانی زوده نیز باغیخته گفته اند
 کبر اول و فتح لام در عربی معنی بدست دادن است که سری پشت لب است قوله زن جلب این صفت چه ملام زن فاخته و با بکار بافت قوله
 چک و چانه هر دو یک فامی کنایت از تنه و شکوه اندیش قوله تیغ من نیز دای کشت است قوله در دم در دوازده شسته بودم ای درون درون
 قوله امروز بنده کس بدم کار رسیدند کار بکاف فارسی و زاء عربی یعنی آلتی که پلای و غیره دوس و غیر آن بر نهد و مقراض و مویخته و کلک را نیز گویند
 ای شسته شده بنده که در سر خطیفه ای تصدق است بر دینی آنچه دهانه من است از آن شتابت قوله ده بکه خوش اه حاکمی بدینچه خارشده حاصلش بر
 ذات خود خوش صرف ساخت و به بکار نه هیچ نداد پس آن بکار نه کرده بکه خوش الخ قوله اگر بگوید که ماست سفید است باور نداریم
 فلان کس جان در دوزخ گوست که اگر است هم گوید باور نمی آید که فلان را بپاندم ای اعلام کردم قوله هر چه بدتر کنایت از کفر
 است قوله کنایه راب کنایت از بیت خلاصت قوله از کار گرفته بامیر و شد ای از کار گرفته با الزام میدهد قوله الش بعد کلام معنی
 میل کردن طالب ملی گوید بیت صد جان بدل یک نکه گرم میکنم با چشم منم است قراضی باکش است بقوله حاله میکنی بجای خط
 و لام متحرک و کسر قوله جبر سر که میفرستی ای خوشش می شوی قوله حضرات بکار رفته اند لفظ حضرت برای تعظیم است و جمع ایضا برای تعظیم حاصل
 بسیار تعظیم قوله قد و کشت بفتح قاف و کسر آن در اهل ساکن و فتح دال و با الف و شین هم معنی خوشش و در اوردن این ترکیب است
 مرد مشهور بر دشمنش را معنی میرد قوله سنده و زمره معنی بر از غلیظ و سخت و نرم و دقیق قوله مرکب شامی قسم شامه قوله نکش بر دارم
 کنایت از ولایت قوله دست شکسته و بال کردن مثلاً پس زید بر وضع باشد و کس از ویرسد که حال سپر تو حیت زید گوید و دست
 الفی یا باغیخته کرده خوشش پیش خود آید قوله کس که بر کنایت از خر مهره باشد قوله لاغ بالضم اول بروزن جلعاقاصد و یک را گویند و
 که در دریا بخت قاصدان کند از و بکار و بروزن کار فرمودن را نیز گویند و بجای غین قاف هم درست است قوله چشم ای چشم یعنی چشم
 و سر حاضر و بخانه تو خوام آمده قوله مرد که در نیکی چه فهمیده است و نیک بضم اول بروزن اردک و دهلی باشد و دم در را که آنرا از جوب و سفال
 هم سازند و با نیکان در زیرش گرفته توانی بفتح قوله خرسیت ای احمق است قوله هوا ایست در جای استعمال یا بد که آگاه کردن
 شخصی از حال محال او و حب باشد مثلاً نیکو و جمع احباب خویش حضرت عمر رضی الله عنه آغاز نمود و نمیدانست که احدی از محبان عمر رضی
 الله عنه است پس دوستی از نیکو که بر او است شش قوله بلذای و اتف قوله بر سر میزند ای دست قوله پشت سرای پشت است قوله
 چشم خربل نیست ای حرام بنده است قوله زانو پیش او نکرده است ای شاکر دست خمره سوم و در بیان فارسی اهل هند لیکن بیک
 مقصد بحال اهل زبان نباشند و آن بر دو گونه بود یکی فارسی کنایه و آن چند خلاف بر دو سره هر دو زبان واقع شود لیکن صحیح
 مثال آن دیروز چنان بخاطر من جانم و که پاسی از روز برآمده برای ملاقات کرامی بیایم لیکن یکی از دوستان من گفت که من جواب
 پی کار می جابجاست مثال بجای فردا یا قطره زن شده اند شمار از رفیق و چنین شدت که ما و هم آغوش صرمان هزاران چه حاصل
 هر چنین خیال خاطر است از یک هفته شغل کار دیگر دیدماند تا میز از رگ و راز کار خود دل معنی حاصل نموده بخانه خود بسیار اندازمان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعض خیمه را مثل زمین و دوز در او می و تیر و خرگاه و سرای و ده و پال و طهارت خانه و غر و آرا به بر وزن جزا یعنی گردون و سیل و غره مانند
 بژدی و جری و گشتی و پاکلی و ناکی و سیکال و چند دل و محقه بالک و شکرید فاما مانند هودج و چیزیت که در آن میاران و بزرگان نشینند
 مشکخت و ملوک خراب و عمارت مین و سرج و محل و کجاوه را منزل نویسند بلکه خارج مین من بر وزن بار نام شخصی است که کار
 را وضع کرده و بهر سائیده است و عاری را نیز گویند و آن چیزیت در آن نمیه کجاوه و بعد به هودج خوانند و در نه الفضا توب منزل
 خانه اصلی است یعنی بنا که بسته است و آن برای رتبه و کاری از موضوعات اهل من و صندوق و جامدانی و بعضی آلات را مثل کاج و
 و قبضه شیشه و خود و پاکلی و جیه و سوس و سحاب و قاقم را عدد نویسند بلکه کلکی بفتح کاف تازی بر وزن فکلی پیری باشد که در بزم و در زم زم
 و تبر که جیه خوانند و چاه را دهنه بایر کاشت و قلم و علم را و چوبان مانند نویسند و او ندمین مثل دیک و دیک و رکاب و کاش و شکر
 طرف با قید عدد و قید دیگر محظوف کبی ده عدد و طرف سی و برنجی چینی و غوری و شکله باید نوشت و اقامه حواهر را عموماً رقم نویسند
 همچو رقم حواهر کرنا و اگر حواهر کلاست قطعه همچو کقطعه الحاسی و اگر خدکست وانه همچو کدانه و در و دانه زمره و آن بعضی کم و بعضی
 و ضم تر ترجمه از بعضی کوه بیت بنبر و امکن مراد بر کلا را قطعه خوانند نوشت بلکه عدد خوانند کاشت و اگر حواهر کین است بعضی
 نویسند همچو کین الحاسی کین با قوت و حواهر را اگر در زیور کار برده و صیغ کرده باشند سوار و الا پیاده باید نوشت و فلوس جمع
 بر وزن محافل بفتح میم جمع مروی یعنی ردای است و ردات فلوس است رویه و اشراف ظاهر است لند فلوس را مروی و رویه را مبلغ
 که یعنی کمال رسیدن کثایت انجید است گویند و رقم از بعضی معاصران رویه و اشراف را مبلغ و عدد و کد را کاله اشراف را همان
 و خطوط و فرمان و پروانه و کتور و نام مرغ غیر شکاری و درخت و باغ و زمین افتاده و چوب و دندان فیل و ماهی و کرک و قو
 کاف تازی و سکون تانی و کاف فارسی در اخر کردن را گویند و آنجا نوریست معروف و هندوستان شبیه کابوش و بر سر شتر تازی و در
 و تصویرات و خطوط و غیره را قطعه نویسند همچو کقطعه خط و کقطعه کتور و درخت و کقطعه باغ و کقطعه تصویر و دو قطعه دندان فیل و چند قطعه زمین
 افتاده و زمین مرز و عقابل و زراعت را اراضی و مزارعی جمع موزی بفتح میم که بعضی قطع است و آن با زمین مناسب فار و مرقوم از بعضی
 معاصران و با قید یک بیکه مسوده و غیره نویسند و مقدار زمین مسوده از قدم معروف اهل هند که چهل و شصت انگشت است بست قدم در طول
 و یک قدم عرض میشود و آن بقدم معروف اینجا که شازده انگشت است شصت قدم طول و سه قدم عرض میگرد و و کسر آن یکصد و شصت قدم
 اینجا میشود و بست مسوده را یک یک خام میشود و بیکه چخته سه جند است مرقوم از بعضی معاصران و شصت را قالد و چیز را که یکجا باشند
 مثل دوشانه و پاپوش و قالین و نظایر و جانیز و غره و زیور و بچ در آن نهاده باشند پس اگر مکرر سماعی و قیاسی است نوز و چیز و
 یک نوز و نه و نه و نوز و کتور یک نوز و شکله و اگر مکرر سماعی و قیاسی است شصت باید نوشت همچو یکینت یا پوشش از روی
 و یکجفت جان کبری نام زیور یک دست میدارند و یک دست بند یکجفت مرغای و برین قیاس و واحد آنها را فر و نیم فر و شال و فر و نیم
 و فر و شانی و فر و نیم که اک بر وزن خادم پلاس را گویند و شتی باشد که آنرا از اندالوان و فر و فر و قالین و غیره و زیور را اگر مرصع است
 با قید ترجمه بقید فقره و طلا و الا سده فقره باشد یا طلا و اگر مرصع قلب است با قید فقره و طلا باید نوشت و زیور را دست و پا و سلفی و طلا

و ماون که مستقیم و او و سوز و فشر و آنچه بدان مانند بات نویسد و بات با پارسی و تاء موقوف قنشت در پارسی و در کتب و سر
 و قنشت را گویند و زبور ای طور است که الا و جک و غیره را خند نویسد بکسر عین و سکون قاف یعنی قلاوه و جک و ضم جم و نون و سکون کاف تا
 که در کتب چکنی گویند و انکشتی را فصح بدینکاشت و فصح کات ثلث و ثلثیه صا و خاتم را گویند یعنی زبور قنشت و کاشیا که بوزن می در است
 سنجیده میشود مثل غله و امثال آنرا که محسن که چنانکه باشد مثل زرد سبزه آتار و الامن و دوسن و سمن و چهار سن تا آخر نموده باید که
 و در کتب و قمر و جز و رگانه و قمر بکسر و او و سکون قاف یعنی برداشتن بار کران است و نان را قمر نویسد و قمر بضم قاف و سکون
 را و صا و معین نان کرده و در طعام مثل بلا و بضم پارسی و چلا و بضم جم فارسی و مضر و زرده و دم و بخت و مثله را قاب نویسد
 آتش و دیواره و قلیه و غیره را کاسه کاف تازی بفتح سین و معین است و آن طرفه باشد که چیزی در آن خورد و در فالوده و قمر و کباب
 و ما قوی بضم قاف و سکون تازی یعنی بفتح سین و معین است و آن طرفه باشد که چیزی در آن خورد و در فالوده و قمر و کباب
 و در آنکورد و انبوا و غیره و آنرا که نویسد و در خربزه و تر و زرد و سده و مانند اینها و ایله می نویسند و در شیشه و پیرا و کلاب و غیره
 و بید رنگ و عرق بهار و غیره را میا نویسد و آن بروزن میا آلیکینه را گویند و آلیکینه الوان را هم گفته اند که در مصلح کار یا بکار
 و در بجات مکان و محال و پر کلمات و موضع و قریات نویسد و بجات جمع صوبه بضم صا و معین و لغت و مجتمع یا از طعام و پر کلمات
 بر کشته بفتح کاف پارسی و نون سکون تازی یعنی را گویند که از آن مال و خراج بگیرند و در حرم و بٹائی و ضبطی و دانه بندی بند گارند
 و خسر و دانه بندی تخمین غله در کشت زار است میگویند و در کشت زار اینقدر غله است و در آن کشت زار این قدر و بند و حساب است
 پس کد حساب آنرا بنده خسر و بند دانه بندی می نامند و بٹائی یعنی تقسیم غله است میان حاکم و راجع فرد حساب آنرا بند بٹائی گویند
 و معنی ضبطی ظاهر است و بند ضبطی و فرد حساب است در آن می نویسند این قدر محاصل این قریه در سر کاصط کرده است قدر زمیندار
 رسانند و قوم از بعضی معاصران و در مناصب و چو وزارت و قضایا و قضا و بصدارت و غیره خدمت نویسند همچنین است و در تخته لیکن
 و میا الفاظ زائد نیست پس در بیان افرادان فلزات جمع فلز بکسر و لام و شد و زاء و جمع خاص می گویند که گوایده شود از آن و یکبار
 یا خشت و چکر آهن یا حجاره و شکله یا جبر زمین همه آنها یا چیزیکه یعنی و دور کنند آنرا و همه آنها را از هر چیز که اخته شده اند یا نه یا شرح
 اند یا بصیان گویند فلز آنچه بگذارد از گوهر مانند زرد و قره و آهن و غیره فلزات و حقیقت متحد اند و بعضی مختلف و اختلاف و از آن
 فلزات از این دوست ابو نصر فایضا بر شود و قوله روی جت بفتح دو و یکدم سیاه و چیل شش است زار و زری و شش است
 قوسب صد است و سرب بجه و نه پس چیل و سنج و سول و سچ است و نقد و بجه و چار و نه بنهم و چهار و نه بنهم و چهار و نه بنهم و چهار و نه بنهم
 است از هر کدام از آنها که کانه که حجم مساوی صد مثقال بود و در حق و شش است و حجم مذکور بودی که فاضل است ابو نصر
 و کتاب میزان الحکمت تحقیق کرده است که طرفه از هر یک که فاضل است و در آن شش است که در شش متعین گردانند و گفته اند از آن
 به بنده چون سبب بلدان و فصول با مختلف بود و طرف مذکور را از آب حیرن که مرغ است متعین خوانند و در او با فضل حریف برسانند
 و در متعین از آن طرف وضع کنند بعد از آنکه در تقسیم آن از قنشت مبالغه نموده باشند و شک نیست که بقدر حجم آن از طرف مذکور آب

[illegible]

و باصطلاح سالکان حضرت باری تعالی است باعتبار وحدت حقیقی که آنجا کجایش نیست نه از طریق وجود و نه از راه تعقل و شخصی مانیز گویند که
کس را پیش خود داده نهد و مردم نزد او بشواری بار یا بند و چیز را نیز گویند که بدشواری بدست آید و نهایت عزیزا الوجود باشد جانشین
بحریم و فتح تا فوقانی یکی از نامها باری تعالی است بلفظ زنده و پاژد مرغ جان جان بکار جان کنایت از روح اعظم است و اشارت
بمختصا هم است زیرا که جان زنده بدست کنایت از ناست و طامی را نیز گویند که بنزدیک چسبیده باشد خدا مالک صاحب چون
مطلق باشد بر غیر ذات باری اطلاق کنند مگر مضاف چیزی باشد چون که خدا و ده خدا و نظیر این در عربی انظر رب است که بر غیر اطلاق
کنند مگر باضافت چون رب الدار و رب العرش و جلال الدین و دانی در شرح عقائد از نام غم نقل کرده که معنی خدا و خداوند معنی
واجب الوجود و این غلط است چه ترکیب خانه خدا و مانند آن دلالت میکند که سببی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند و برین تفهیم
باید که درست نباشد و نیز گفته شیخ نظامی است خدا یا جهان باید شائی تراست را خدمت آید خدائی تراست ؛ دلالت دارد که بعضی
صاحب باشد و خداوند یو با مال و خدا یگان نیز باین معنی است و باید که مطلق بر غیر افعال نکنند و معنی صاحب و مالک
خداوند و خداوند بر وزن تن نیز آمده و خود را بر معنی صاحب امر و فرمان و حکومت اما معنی ترکیبی این الفاظ مانند صاحب و مالک است
چون در اینجا بمعنی مانند است چه و در کلمه نسبت است چنانچه باید نظامی غریب است و خارج معنای قصه که در بند است ؛ که چه خدا نیست خداوند
است و برین تفهیم باید که بر خدا اطلاق کنند مگر آنکه معنی ترکیبی هم آورده باشد لیکن احترام از آن اولی است و او را بر وزن باران
خدای عز و جل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی آن داد آورنده و دادورنده است و او آفریدگی از نامهای خدای تعالی است
و نام توانائی هم است از موسیقی و داده کسر و ال سوم و سکون نامی است از نامهای خدای تعالی و نام روز چهارم از نامهای مکی هم است
و او فرمائی با و میم بر وزن پای بر جای یکی از نامهای حق تعالی است و پادشاه عادل را نیز گویند و او که بفتح کاف و سکون راء می
اسمی است از اسماء الهی و معنی عادل هم است و نام ششمی باشد از جنتهای مکی و او بر وزن و معنی دادگر است که نام خدای عز و جل
باشد و او را بر وزن خا را نام پادشاه مشهور است که دارای اکبر باشد و او را در اب نیز گویند و او در زمان سکندر گشته شده و دارای
بسیار است و معنی داده هم است و اشارت بذات باری تعالی و دارای بر وزن یا را می یعنی پروردگار جن جلاله و کنایت از پادشاه
نیز است و بر وزن را هم گفته اند که از رب النوع خوانند و او بر وزن خا و نام خدای عز و جل است و پادشاه عادل و پرستش کنند
را نیز گویند یعنی شخصیکه میان نیک و بد حکم باشد و فصل کند و عربی حکم گویندش و در اصل و او بر وزن و او که بود و او را نام خفیف و او
از او رفته و معنی و او در مان هم بنظر آمده است و در بعضی و او آمده است که یکی از نامهای خدای تعالی باشد و دیدن بفتح و
مسل و بار ساکن بر وزن سرزمین نامی است از اسماء الهی نام فرشته است و معنی دیگر هم آمده و وی بهر بفتح و او کسر با و ص و میم
اسکون و او فرشته نامی است از نامهای خدای تعالی نام فرشته است و معنی دیگر هم آمده و وی با وین بفتح و ال اول و ال دیگر بر وزن
شمره الین نام فرشته است و یکی از نامهای آن هم است و دیگر هر دو ال مفتوح و معنی دارد و ال نام فرشته بود و بعضی گفته اند که
است از اسماء الهی و معنی فرود می گویند و هر سه را آورده و معنی از آنرا تا نزد و بر وزن و دوم روز و نزد هم باشد از هر ماه

چرا هم بروزن کا معنی نام خدای بزرگ است جل جلاله رست بود با بار اجداد و رسید و بدال بی نقطه زده موجود
حقیقی را گویند که ذات باری تعالی باشد جل جلاله رست خدیو اشارت بباریگا است عز شانه نشیند با ثانی جلاله
دار بر وزن و دیگر از نامهای خد است جل جلاله نشیند بر کسر اول ذال نقطه دار بر وزن زبکیر معنی نشیند رست که یکی از اسماء الهی باشد
شاهنشاه مخفف شاهی شاه است بمعنی هر که پادشاهان که ذات باری تعالی باشد کسی را نیز شاهنشاه میگویند که دیگران بعد از او پادشاه
شوند و کار با کاف فارسی بروزن انتظار نامی است از نامهای خدایتعالی است بمعنی دانسته و علم گفته اند که کار با زار از نقطه دارد در
بر وزن استیاز بمعنی کرد کار است که نام خدایتعالی دانسته و علم باشد و فرنگ که ریفخ دو کاف عربی و سکون دورای یکی از نامهای
خدایتعالی است جل جلاله و معنی کامکار هم آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد و درخت کاج را نیز گویند و عربی صنوبر خوانند و کسر
کاف نوعی از باقلا باشد و عرب آن جر جر است که ریفخ بر دو کاف فارسی و سکون بر دو راء قشرت نامی است از نامهای خدایتعالی
این مصانع الصنائع باشد و تحت پادشاهان را نیز گویند نام قصبه است از ولایت آذربایجان و لغضم بر دو کاف سنخی را گویند که
لب گویند و کسر بر دو کاف غلبه باشد که در سیاه رنگ از خود کوچکتر و بعضی گویند نوعی از باقلا است و عرب آن جر جر باشد که ریفخ بر
کاف فارسی بروزن که بر تریکی از نامهای خدایتعالی است بمعنی آن مرا و تیش باشد و بر دو کاف تازی یکی از نامهای خدایتعالی است جل جلاله
اگر سطوس کسر اول و ثانی و سکون ثالث و طاء عظمی بود که کشیده و سین بی نقطه زده بلغت بجل نام باری تعالی جل جلاله و با اول و ثانی مفتوح عظمی
علیه السلام را گویند کاتب جان بکسر ثالث و جیم بالف کشیده و چون زده کنایت از حضرت باری تعالی جل جلاله لعل ریفخ دو لام و سکون
او دورای یکی از نامهای خدایتعالی است جل جلاله ما با بروزن و نا بر بان زنده بازند نام خدای عز و جل است بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند
آمده است بمعنی همانا و گوئی و پنداری نیز گفته اند میردان ریفخ اول و سکون ثانی و وال یا الف کشیده و سنون زده یکی از نامهای
خدایتعالی است جل جلاله و نام فرشته نجم است که فاعل خبر است و بر کز و زو شمر نیاید و طائفه شمریه آفریننده خیر را بر وزن و آفریننده
شمر را بر من گویند همچنین آفریننده نور را بر وزن و آفریننده ظلمت را بر من و صفات خدای باطل را بر شعر خدای حق را گویند
بمعنی تعین بیادش در تریکی بمعنی آفرید که اصل ریتقان ریفخ یا تحت یا و تا و قوافی و درای محل ساکن بینا و بین هم بالف کشیده و بر
نام خداست فصل در بیان اسماء مخصوص پادشاهان حاکم مخصوص بدانکه پادشاه بیدار سی نامی است فارسی پادشاه
مربک از پادشاه و یا بمعنی پاس و یا سبان و نگهبان و پائیدن و دارنده کی تحت و او را نکند رفته بمعنی اصل و خداوند و اما
همچنین که آن بسیرت و صورت از مثال و اقران بهتر و بزرگ تر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم بر این تقدیر از جای
بیرون تواند بود و اصل پادشاهان بزرگ چه سلاطین پادشاهان خلق الله اند و هم همیشه و اما در چون ملک را بر عروس تشبیه کرده
اند اگر چه وند ملک را بر این اسم خوانند مناسب است و در سوم چون پادشاه است بر موم اصل و خداوند باشد و باید که
و در اندک بحال او انسب است پس اگر او را باین نام خوانند لایق بود چهارم خداوند تحت و او را نک او است و این معنی از جمیع
اولی باشد و بعضی گویند پادشاه بخت پادشاهی بمعنی اصل و خداوند و پندیدن و دارنده کی است بخلاف اخیر نیز درست است که پادشاه

[illegible]

که است مجموع شده و میشوند و هر اسمی را از هزار اسم الهی درین هزاره مراتب تصرف است مخصوص هزار را که در هزاره ضرب کنند
شده هزار میشوند و امیر سنی گفته شعرا و اول زکونات عقل و جانست و درین بیان نه فلک کرد است و درین جمله چه بگذری چها
ارکانست و پس بدن و پس نبات پس حیوانست و در خلاصه المناقب از سید منقول است که عوالم و عوالم وجودی
و نصبت هزار باشد و بعضی روایات معتد و هزار در بعضی هزاره عالم باشد چنانکه عقلیه روحیه طبیعیه فلفیه جسمانیه عنصریه مثالیه
خیالیه بنده خشریه جنبانیه جسمیه اعرافیه روحیه صوریه جمالیه جلالیه و مجموع عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت
باشد مدح است عالم اول شهادت **قصه** در بیان مینی نایب بدانکه در کلمات نایب نوید که سلسله نایب
بابی عبد الله جعفر طیار برادر حقیقی است رضی الله عنهما متوفی میشود و ابو عبد الله از علی مرتضی کبر بزرگ ده سال و دو
یافت و سینه نمایی همچنین است در شاهاده الاصفی تصنیف محمد ثامن جم قاسم الغفانی و نیز نوید نایب کائنات اینها را بهشت قمریه
از اول نظیره جعفر طیار رحمه است و بکثرت استعمال و او مبدل بنون کرد و بدو تفصیلاتش بیاید و در موطوع عبد القلی که از
مریدان مولانا نجیب الله قدس سره بود و مرقوم است که شیخ علی هاشمی صاحب تفسیر رحانی از قوم نایب اند و مولوی محمد باقر
اکا همچنین نوشته و نیز نوید که حافظ علامه محمد دقین تاسع اعظم شیخ جلال الدین محمد شیخ شافعی المذهب در کشف
الاشباب احوال قوم موصوف بدین منوال تحریر نموده ترجمه عبارت عربی که بعد و صلوة میگویم که بنود اولی قومی
از اولاد عبد الله و اولاد ابن اسماعیل که وفات یافت در مدینه منوره و او سرزند نام جعفر صادق است سبب
برآمدنش از آنجا اینکه روزی واقع شد فیما بین او و عجاج بن یوسف تکرار بسیار رقیق و قال یثیار یا بنی مرتبه که او غالب شد
بر عجاج و طرم نمود ازین خجالت غضبناک شد بر عبد الله و اولاد او و قبایل او از آنجا اصرار نمود پس آنجا بسبب
جماعه خود نازل بغداد تشریف کرد و در اولی که موضع است سه منزل از بغداد تا مدت دراز در آن مقام سکونت
ورزید و در آن اثنا روانض غلب کردند بر اهل اطراف بغداد و تکلیف دادند آنها را بر فرض و بدعتهای سخت بعضی اشخاص
با جابت آن پرداختند و طبع وی نشد نه امیر روانض این قدر اقتدار داشت که تکلیف مذکور بقوم موصوف دید
استجاب دعا می نشان و بزرگی سبب آنان پس عذیر برداشت و حضورش قاصدی فرستاد و خط مضمونش
اندر بقیع شیعیه حق است و خلافت بعد رسول خدا صلی الله علیه و سلم متحقق است بعدی رضی الله تعالی عنه در
یک کس را داخل نیست شما سادات بزرگ مستند بر اقرار خلافت برای بدو نمیکند تحقیق اطاعت بزرگ شما فدای
است که حقیقاً میفرماید حاصلش آنکه اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول او را و اطاعت اولی الامر
و آن عبادت از سلاطین و حکام است پس بهتر آنست که معترف شوید بطریقه قبول کنید مذهب ما و لا یرتابه جزیه و سراج
مقرر شود پس کن و نمودن بنو النواظر از اطاعت و قبول مذنب او و هیچ شئی از جزیه ندانند و متوجه نشدند دعای بدو حق آنها
تا این درجه که الله تعالی نازل کرد بر گروه مذکور و باطل و انداخت و آنها را عیب و پیداشد با آنها ترس و هیبت پس

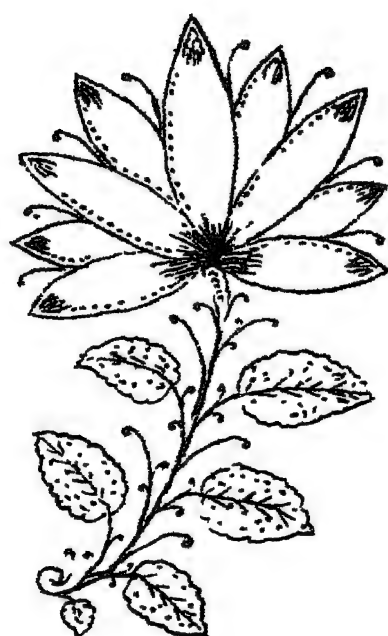
نمودند و توبه نمودند بسوی خدا تعالی و بمادرش نشان حاضر شدند برای معذرت اگر چه بطون برادر مکرر و عارض نمودند که
و عا کنید برای ما توفیق کند او تعالی از ما بدارا به برکت شما و نیز بخدمت التماس داریم که بعض مردم قبول اطاعت نمیکند
به سبب عدم اطاعت شما مناسب تر نیست که هر واحد از شما یک تخم مرغ بخواهند تا بخلائق الکی شود که جماعت معلوم
اطاعت امیر کردند و سرسراج دادند پس بنو الوائظ التماس قبول نمودند بدمشورت بجا ظاهر دفع دعوت و
پس کسی از جماعت با میر شقاوت تخم بزیضه عطا فرمود پس حکم نمود که همه را در یکا فی علیحه بهم نمایند هرگاه جمع شدند
خط کرده گفت که جائز نیست از اولاد فاطمه را چیزی قلیل یا کثیر بگیرم و گفت حق خود را از آنجا بگیرد و با مکه خود مراجعت کند
پس هر واحد از شما یک یک که حق غیر خود گرفت و با میر گفت که حق خود گرفت و را بی مکان خویش شدند و آن چیز که فی الحقیقت
اختلاف یافته از جاده حلیت بدرفته بود با کل خود آوردند پس بعد سه روز قاصدی پیش نشان فرستاد و پیام
داد که کذب و فساد شما ظاهر شد زیرا که شمار ملک خیر قابض شد بدو تناول نمود و پس از نجات شما دو کناه عظیم حاصل شد
اول کذب و ثانی اکل حرام اکنون جزیه بدید یا قبول مذمب ما باید پس متفکر شدند آنها و فصل بدعا بدینودند و قبول
نکرد حق تعالی دعا آنها زیرا که قبول آن بدو شرط است یکی اکل حلال و دیگر صدق مقال بعده مسلط نمود و ظالم
شکر خود را بر مظلومان و حکم کرد بظلم و انبذ و اخراج از اینجا سبب هجرت کردند از اینجا بسوی البصره و فائز شدند و پیش قوم
موصوف که سید عبدالرحمن بودند در آن مقام و دعوت حیات سپرد و پوشیده کند او را الله برحمت و رضوان و مغفرت
و احسان و آن وفات و هجرت و تفرقه و وفات در سنه صد و پنجاه بود و به هجرت نبوی علیه السلام بعد حلت پیش مردم البصره
هجرت نمودند از بصره جانب کار را در میان کردند و قوطن کردند و نتیجه آن نیز رسید که قوم مذکور سبب نشت افعال
در زبان خواص به بنی ناط و در بن حرام بنو الوائظ حجازی بلکه بنو ابی ثعلبه بن قریش شهر شد و حقیقه بنو الوائظ هستند و
در نجار عبارت عربی شیخ جلال الدین که هو این جعفر الصادق است ایراد عظیم دارد و در سوره ولادت امام جعفر صادق
رضی الله عنه هشتاد و سه هجرت و سنه وفات شریف یکصد و سی و هشت باشد و در بن هجرت قوم زید بن طیب حین
سلط حجاج بن یوسف در بکام حکومت یزد بن معاویه و آن سنه شصت بود یک زیادت پس بگویند در بر و تطبیق شود
ثابت بقضاء سوسن شریابی جعفر بنی لفظ صدوق تحریر نموده بانی تحقیق صاحب رساله روضه باشد که در اول
نقل از سوسن لفظ صدوق تحریر آمدی لفظ جعفر مطلقا و سطر باشد و بعد مخرجات این لفظ صدوق مندرج گردیده باین حال
سنه مذکور جعفر صدوق منتفی نمیشود که وجود قوم پیش از مدت ولادت نیست و سبب نیست پوشیده مباد که حج بن یوسف
بن محمد التامین است عامل عبدالملک بن مروان و بعد وری ابن و بنده و در ده و ستون سنه و بود در آخر زمان و بود
بن عبد الملک بن محمد بن یوسف در عالم گیری جعفر طبری که امام اسحق بن عیسی است در تاریخ خود حواله نمود چنین لقب آورده که ترجمه عربی
اینکه لفظ صدوق منتفی از قوم قریش و تفرقه یافتند از بنده مدینه بران خوف از حجاج بن یوسف که قتل کرد و نجار را از علما و ادب عمداً

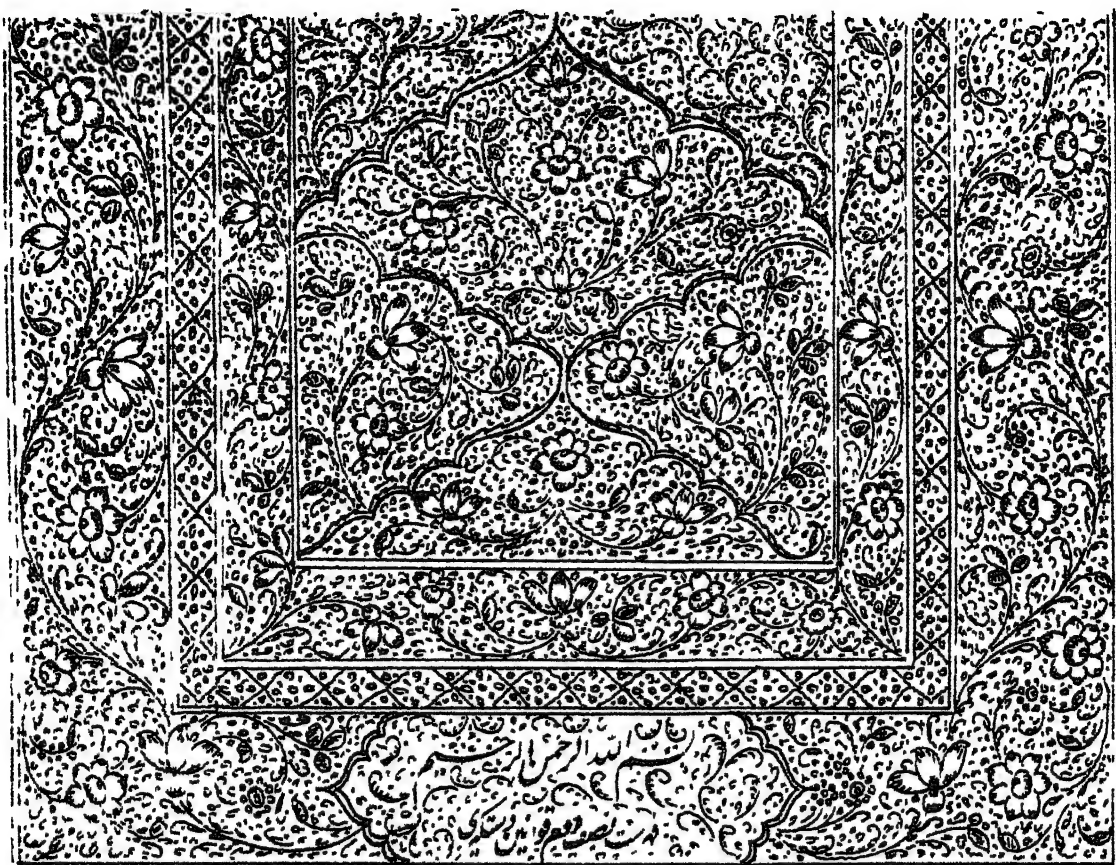
بغیر از این که سرت گردانید و اصل شد بسوی ساحل رسید پس وطن گردید و مکانها در آن و آن قهر بود در سنه دو و پنجاه و هشت
از هجرت نبوی و قریش اولاد نصر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان از اجداد رسول
صلی الله علیه و سلم و آن دوازدهم است ایشان همچنین که کوفی در باب فی وغینت در کتب فقه و غیر آنها از کتب تواضع مثل
الغایة الطالبین و غیر آنها و همچنین است در صحاح جبرئیل و در
تحقیق و سیر مخدلت و احوال بنی هاشم عمو ما و شرفا بنی الوائظ خصوصاً در آن انفساج فیت و خلاصه عریش اینکه ناظر از قوم بنی هاشم
بن عبد مناف بن قصی است زیرا که بنی هاشم آل حبشی و عباس بن سبط و طیار و حارس بن عبد المطلب اند در حدیث صحیح آمده که حرام کرده
است الله تعالی برای شما ای آل هاشم زکوة و صدقه سنون جائز است یعنی میگویند که صدقه فرض نمودن در وقت بربسب رسیدن
خمس نیز جائز است و او شایسته و اند با سنجاست دعا و زبان آنها اثر تمام دارد و هجرت نمودند در زمان حجاج بن یوسف از مدینه
منوره و سنه ثلثت و یک هجری که در آن زمان یزید پدید در ابتدا حکومت خود جناب امام حسین رضی و عقدا و دو تن که جان
او بود در شیب سخت و در انتها آن تخریب کعبه محترم نمود از ضرب نجفی تفصیلش در کتب مبسوط است و روانه شدند قوم مذکور
سوی کناره دریا بهند بعد بمقنن آنجا هرگز نمی آمدند آن عالم بغیر حق پس هرگاه وارد بلاد گشتند بعضی از آنها کسب و
در زبان اختیار نمودند و در زبان کافران بهند از ملاحان شهرت یافتند تا که بعضی اهل لغت همچو محمد الدین ابوطاهر مجری بن مقرب فخر
مصنف قاموس هم نوشته یعنی النواتی الملاحون پس صاحب قاموس اینجا که نوشت غلط مخصوصی اصل است بیامزد درج
العلوم نویسد ترجمه عیش اینکه نواتی فخری هستند از شرفاء عرب قریش که اخراج کردایت از حجاج بن یوسف از دیار عرب از
روی ظلم پس سکونت نمودند در دیار کوکن و وطن کردند در آن و شغال کردند بعضی از ایشان بفضل و توکل و فقر و کسب و حال
بطریق سابق خود بعضی ایان کسبی زکب و او ایشان ملقب اند بلقب مثل اعراب و از زمره ایشان اند استاد من حافظ
بصیر و بدستیکه گذشت ذکر شریف اینان در میان احمد که و شرافت او و جت نسب حسب اظهار است از اینکه مخفی شود و این
در اصل نوامید بود پس تصرف تمهیل نواتی شده و چیزی که گفته جلالت نواتی قوم ملاحان اند در حالیکه متمسک اند بخرمیکه در قاموس
است النواتی الملاحون واحد نواتی باشد غلط فاحش است که پیدا شد از سوء فهم بدستیکه هرگز مذک و الله علم صرفی رد و اند که لفظ بر حرف
عربی بودن و جمع جمع ناست است بجز قول جمع تابع یا جمع ناست چون طالب جمع طالبه پس میان دو لفظ ای نواتی ناقص بانی و
نواتی صحیح الا که چون بعد است پس چنانکه مذکور است و شناوری غرق شدند در قاموس و در دیار هرگاه بودند
الاجمعه قصد کردند بدین رمانع و کس سوی انگارای هندی پس واقع شدند در جاموس و محل تحت ثری نامند ترجمه آن نیز
بر روی باقر که دیوری که فردی بود مع احوال صاحب مدع مثل احوال قوم موصوف را در اول دیوان خود مسمی است
بغیر از این که در شرح این شعر و نواتی بی نظیرین بنو هاشم حضرت فخر بنی و قوله طوالت ای غالب است
و قول و رفعت ای فخرت و در بکون و رحمت آن قوم رحل و قبیله آن و بین بعضی از محرم و سکون با و قبیله

و ازین است زیادین معا و چنانکه صحیح بگویم نیست آن مگر القیسه است و اطلاق یا قیسه بعد از وی تجوز این نشان میدهد
 است و زیاده این معاویه مذکور لقب است بنا بر صاحب معلقه از حدیث و غیره است و باطن نیز قیسه است بر هر چه که گفته
 در بیان و جمع شود بر وزن انط و حذف شد تا در مانع بسبب ترجمه و این جائز است باحقاق و باطن قیسه بن نصر بن کنانه و قیسه نسب
 اشتقاق است و منع همچو منع و لغز و ضرب بعضی ظاهرات و فلان اشتقاق و مضبوط نمودن او را و نبود در اشتقاق و لغز و لغز برای سبب است
 یا استقامت و سبب است اینکه معاشرت کرده و بمن کرده و بیان که بنویسند و بنویسند در انما فالتی و غیره و ترجمه تحقیق لغات و بیان معانی
 و لطافت آن بسبب طول کلام نمودم و ترجمه عبارت عربی مولوی بر صوف اینکه ناظر قومی هستند از پیش که جمع شوند و نسب با جناب
 سید عالم صلی الله علیه و سلم در نظر بن کنانه و نبودند آنرا از سکنه مدینه منوره زیادت کند و تعالی شرف آن و جدا شد از آن مکان تقدیر
 نشان در زمان حجاج بن یوسف ثقفی که جوهر و بلاء نمودم خود را و فرود آمدند بر کنانه را می رسیدند ذکر کرده است از امام ابو جعفر علی
 در تاریخ خود و امام مولوی در کتب فقه در باب فی غنیمت نزدیک تقسیم اولاد و قریش و جامعهای نشان بگویم که مراد از سواحل بحرین در
 قول طبری عبارت است از دو کوکن یکی کوکن عادی و دیگری که از مضامین و از اظہار بیجا بود است و دیگری کوکن نظام شاهی که از مضامین است
 واقع شده و هر دو کوکن بر زبانها مشهور و در کتب معتبره مطبوعه و در دستیکه ظاهر شد درین قوم که با علما و مشهوران عرفا و فایز کرد و مذکور
 او شان سواران و کوکن شوره گرفته بفرماند اوصاف ایشان که شما مثل عارف ستوار و یکنای بزرگ قطب محقق و پیشوای مدینه و قاف
 شون در دریای کشف طامی یعنی پرتو شده مولا ناشیج علاء الدین ابو الحسن طایفه مانی پاک کند الله تعالی را را و که صاف تر است
 رهبری کند ما را بسوی او که وانی تر است صاحب تصانیف فائق و قوالیف را و فی تفسیر رحمانی که اصدی از اعلی و ادنی بتالیف
 نرسیده و حکایت کرد مولا ناشیج حبیب الله رحمه الله از صنف آن که میفرمود مقابل نمودم تفسیر خود را از لوج محفوظ و کتب دیگر
 زوار فی شرح الحوائف و شرح الفصوص و استجلاء البصر فی الترویج استقصاء النظر فی مطر الحلی نور الانوار فی کشف
 القضاء و القدر و شرح ان الضوالا و شرح رسالة النور الازهر و اجلة التائید و شرح اول التوحید و شرح الفصوص و چنان شرحی است که
 بی مثل است و تصنیف کرد و اسرافه و خویهای شرح کتابیکه موسوم شد باقام الملک لعماد بحکم حکم الاحکام و ترجمه کرد لغات عراقی
 مع شرح آن و ترجمه نمود بر سالتی باجمان نام و شرح آن فرمود موسوم را و القاف فی شرح مرآة المتفان و مخاض الضیغ در درویش
 شیخ اکبر و غیر آن از رسائلی که حکایت کتب لطافت در دست و در علوم متقون معقولات نهایت رسیده بود و در واقع توفیق
 و حب الوجود و تفسیر شود بحال بخوبی و در استراق مشرب و دات و تجلی شدن زلاله علامات نهایت فائز شده ظاهر شد
 زوکرهات ظاهر و علامات روشن و خضائل ته و بزرگهای کامل ترجمه و تفسیر است در کتب عربی کتب و فارسی مثل زاد المتعین
 ناشیج عبد الوهاب متقی شاذلی قادری و اخبار الاحیاء ناشیج عبد الحی دهبوی و بعضی رسائل شریف عارف محقق معنوی سید و حید الدین
 علوی ره و همچو عارف ربانی و واصل حق صاحب حالات بزرگ و مقامات تقوی و غنیمت مینی و تفهیم ایمنی شیخ محل امجد
 مولا نایب الله بن شیخ مولا ناشیج احمد روشن کننده فی الفروع و در حدیث کذب و نبی و مفتوح او که بود و ذات او جامع علوم مرتب

و طریقت و معادن بود برای ارشاد و مای معرفت و حقیقت هر دو را بود و اوقات جمیع و بزرگسای قری و سرائین مکتوب و کتاب
نامه و خوشنویس و صاحب و جری و غریب و کلمات و جوی و کلمات شعری و بعضی از ان عربی و بعضی از ان فارسی و بعضی
شرف و در حالت بیداری چند بار از روست جناب مقدس علی الله علیه و سلم مخصوص نمود و او را به نیک نیت کردن او را باطل و ظاهر
و بدست نیک گفت در حالیکه حدیث گفته است باین نیت بهتر و قصیده خویش که تالی است و آن اینکه شعرانی رسول الله فی عین یقطره و
جاسنی سقیا و حقیقتی و محمدی افروز السخاوی خطیر باطلع باب الطاهر منا بخو فی یعنی تشریف آورد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم
عین بیداری داشتند و او را برود و در حالیکه آن قبضه من بود و نزد من افروز سخاوی که گفتم نیست و من سلوک در حالیکه خط او بود و من مطالب
میکردم باب طار از ان کتاب در خلوت خود و قصیده که تحت شعرانیت رسول الله فی عین یقطره یا عیاناً و جاباً مره بعد مره که ذکر
العارف عن من یحبه که اصبغه الله الذی هو قد و تی و معنی دیدم انجناب را و عین بیداری ظاهر و مقابل یکبار بعد یکبار ای مکرر بخیرین
دیدم امیر المومنین جعفر فاروق را در ازمینان اصحاب صلی الله علیه و سلم بهیچ جناب صفت الله را که اوقه ای من است و مراد است
اشعار و الفت و الفاس صا و ق تحت طول کلام مرقوم نشد و او را باطلان بزرگ و شاکردان صاحب ولایت از ان میان خلف
و اوقاتم تمام بدو خود بود صاحب بزرگی عظیم فضل و جیه فائز تو مده و شیفته شوند و درم دل و فقیه و آن مولانا شیخ صفت الله را خاص شد
او را کرامات روشن و مقامات بزرگ و از انماست محیط فضل ظاهر و باطن بلا شبهه مولانا شیخ بنیم الله و او را دیوانی است لطیف
در فارسی و همچنین در سبکی و اشعار او در بلاغت و سنانست متقی است ظاهر شده اند حقائق در بهترین لباس سخن و مجاز و قریب است که فائز شود
بعد اعجاز و از انماست و اصل کشف را از انماست و احتیاج مولانا شیخ عبد الفتاح و ان کی است که نوشته است محفوظ در احوال شیخ خود
که مانند است بلوح محفوظ شرف یا فتم بطلان آن چند بار و اگرگاه شدم در ان از احوال حضرت شیخ بر خیز یک دست درازی میکند و او را او را
تو هست چینه فیض باری که مشهور است بملا علی قاری و آن غیر ملا علی قاری نمی است و موخر از ان و از انار روشن است شرح عربی
عربی یافته ام او را نهایت پاکیزگی و استواری تحقیق بطوریکه است کلام علم و عرفان و ذوق و وجدان و دلیل و برهان و از انماست
مولانا شهاب الدین محمود ره شیده ام مایه علی او را از انماست و نظریاتم بر چیزی از نو اند بهتر او را از انماست محکم کننده بنیاد علم و تدبیر
درس و مده تبیان و تعلیق و تقدیس اعنی مولانا شهاب الدین محمد بن شهاب الدین صاحب بود جامع معقول و معقول و احاطه کننده و منحصراً
او بسته شده و بفتح روشن و روشنی یافته بهتر از بی برستی که احاطه کرده است از استقامت نهایت آنرا و از انماست روشن تر از انماست
مهاجر روشن تر از انماست و از انماست بلند تر از انماست و در عربی تفسیر سوره فاتحه و موم بوم باز را الفاتحه و تحبیب الطیب و انماست
الی حضرت سید ابیالانیا و رساله در فن ریاضی و در فارسی کتابی است در عقاید که علامه شیخ موافق مقاصد و شرح عقاید ملا علی
مقتضای بی بلاجل و بی حواشی آن هر دو و سائر کتب کلام است و شروع کرده بود و بیشت پس قطع کرد و او را مرکب در رساله او را و بعد
و جودی متقی شد و در آن در بعضی رسائل دیگر احوال قل مجموع و بنیاد مطالعه رسیده که بنویسند قبیله است ناشی که سلسله آن
نیزه جعفر طیار رضی الله عنه می شود و در پاس شریعت غرا و خط خود و آن کمال احتیاط محفوظ می شد و حجتی بن یوسف و در همین شریفین از انماست

شرف و تعلیقه که باستصال اطفاله است که مشهورتر است با ستم و عداوت و درازن که ظریفی بایان خود از امکان تقدیر نشان اصرار نمود با هیچ وجه
بحوالی اجداد و سید و در دست حاکم اچا که اندر راضی و عفو قرار شد در غریب و اعوامی ایشانی از هر واحد کتابی به دست کرد و برای آنها کمال
مکلف از محاصل و جوامع ضایع ساخت ایشان را در علم اطلاع آن امر سر اسیر بر بکشتن بدست بعد از آن چند سوسن خرمین و خطاط
تخصیصی مکرر بانگ بر زد که مقصود من حاصل شد یعنی از اینها تا تیر در عارفت که سنائی اکل حلال بود و از قضاوت قلبی آن کرده ستم کشیده را
استی ساری صحرای نمود و چون انبای صراط همان بپاکت نشان و تیرش دو باران بهل آمده اکثری از آن عمده گان بسبب آن صدمه
جان بستان خرق کرد آب حیات شد و بعضی از آن جان بسلامت بر ساحل بکشت رسید یعنی است کون عاودن شای که معروف نام
نموده میانه فائز شده از نفس رنج و سخت آزاد و خند و یک یک بطرف نظام شای رسیده برفت شد و بدست آمد یعنی در دست
ناظم اچا که راضی سخت بود و در شد و پیش طاهر دینی که قادر رخص بود که قادر از آن میان مرد و بانی که حمیت دین بدست بر نزد طاهر
است پانزده و سر کرده اقلیم مبر و قناعت کشند و بعضی از آن که علم به بنمید گشتند و حمیت دین غالب بود و خروای الکعبه است
اختیار نمود و بآن لقب مشهور شدند و بعضی نظر خود را از خدا بر داشته بحب جاه راضی شده منصب دنیوی حاصل نمودند
و از شرف اخروی بازماند و میان وارد و کون عادل شای و صادر و کون نظام که هر دو اتحادی دارند تفرقه عظیم بهم رسید
حتی که سلسله قرابت و نسب از ایشان قطع شده چه پستی از آنها تبدیل دریب نمودند و نسبت با مخالف بهل آوردند و الله
با انصواب فائق از اکبر نامه و رنگ زیب عالم گیر شاه بن شهاب الدین شاه جهان بن نور الدین جهان گیر شاه بن
اکبر پادشاه بن نصیر الدین محمد جایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن محمد عمر شیخ میرزا بن سلطان ابوب
میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میرزا شاه بن صاحب قران قطب الدین و الدینا امیر تیمور کوکرکان بن امیر طراغی
بن امیر طرک بن الکیه همدان بن ایل نویمان بن قراچا نویمان بن سحر محسن بن اردیجی برلاس بن قاجری بهادر بن تومن خان
بن بستم خان بن قایدون خان بن دوشین خان بن بو قاقا اک بن حویر قاقا اک بن القوانب اجونبه بهادر
بن یلدوز بن سکی خواجه بن تیمور ماشش است و او از نسل قبیان بن ابلخان بن تنکر خان بن
بن ایلخان بن یلدوز خان بن ای خان بن کن خان بن اعرج خان بن قراخان بن مغل خان
بن الخج خان بن کنرک خان بن دیت ما قوی بن الخج خان بن ترک خان
بن یافت بن فرح علی است لام بن لامک بن سوش
بن اخنوخ بن یار دین بهلائیل بن قیان بن انوش
بن شیت بن آدم علیه السلام
تمام شد نصف اول قرین
و سیکه





پنجم مقدمه در مابست منطق بیان حاجت بسوی آن موضوع آن معنی علم و تصور و تصدیق فصل در تصورات یعنی ذلالت و قسام
آن وضعی و طبیعی و عقلی است و قسام ذلالت وضعی لفظی که مطابقی و تضمنی و التزامی باشد و بیان مرکب که یک قسم است و مفرد چه قسم و نیز
مفرد که ادوات و کلمه و اسم باشد و نیز بیان جزئی و کلی و اسم آن که متواجلی و تشکیک است و نیز بیان مشترک و متفرد که شری و عرفی و اصطلاحی باشد
و نیز دو لفظ مترادف اند یا متباين و نیز کلی ممکن الوجود است در خارج یا ممکن الوجود است در بیان نسب در دو کلی که چهار اند یعنی نسبت
و عموم و خصوص مطلق و من و وجه تا بن فصل در بیان کلیات خمس یعنی جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و بیان اعتبار ادوات ثلث در کلی و الی
و پنجم در بیان مقولات شش فصل در بیان تعریفات یعنی حد تام و ناقص و رسم تام و ناقص فصل در تعریفات یعنی تعریف قضیه و بیان
الحمی و شری و بیان محصورات اربع در بیان مراد از موضوع و محمول و معنی جنس و دو قسمش و تعریف عمل و قضیه خارجی و حقیقی و ذهنی و تعریف فصل و فصل
شری و فصل و فصل حقیقی و مانع الجمع و نقد الخلف فصل در بیان ناقص و عکس شری و عکس نقض و قیاس استثنائی و التزامی و بیان اشکال اربع فصل
بیان موارد قضیه یعنی قضیات که شش اند و غیر قضیات شش و معانی قسام و مبطل فصل بیان معنی مقدمه و مبادی و فواید بیان این موارد
و بیان رؤس ثمانية فصل در بیان چهارده علوم فصل در بیان بیست و پنج نوع معجز از مرسل فصل در بیان حربه که پنج اند و بیان بیست و چهار معجز که بیست
و معنی طولان در قسام آن و معنی جزو و تجزیه و معنی نظره که نظام عزیزی قائل است و بیان مرتب فصل که چه است و بیان عقول عشره و معنی قلب
و معنی مکان و معانی تکلیف و مثالین و مثالین و تصوفین و معنی اینها فصل در بیان قسام مقدمه و ناقص که پنج اند فصل در بیان شرائط مقدمه و معنی
بست و منظره و مجادله و کابره باب ششم نویسیده مبادی و کمال ترکیب در رسائل فی ریسیچ عابد و بنده و فواید ریسیچ خوانان عام هنرینف

تا آتشنا بباران حل ترکیب و بیا جگه گشتان شیخ سعدی رحمه الله علیه نوشته شود تا نوعی بصیرت حاصل آید و بپرستیده آن از دست ایشان
 نرود و بعد فصلی است در ضرب مثل زبان پارسی اکثر از مخزن و غیر آن بآشیر معانی بعضی از آن باب هفتم که در آن یک مقدمه است
 بیان علم انشا و معنی جنین و موضوع و عناصر و ذاتی و معنی غایت و بیان فرق در غایت و علت غائی و فائده از تاریخ خلقت در فواید اسم الهی
 سرکاتب و حاصل تاریخ ابن خلکان در بیان ابتداء کتابت آنکه ششمین است اول تعریف مراد از جنین آن معنی شود و فائده
 در وی معنی فقره در اصطلاح علم بهر چه دوم تعریف مسجع و تمام آن که متوازی و مطرف و متوازن است سوم شعراری و بیان معنی شش قسم نظم و مثنوی غزل قصیده
 و تثبیت ترجیع و رباعی و سرب و مثنوی که بخت و ذکا و یک سیم با تمام آن و بیان شعر از معنی و تفاوت و فرق میان این دو و تفصیل در شرایط و مستعمل
 ترکیب پس آنکه که بازده اند معنی هم خط با تیره در ضمن اینها تفصیل در بیان شعر نظم کلام مستعمل از شعر و نظم و معنی تن سب کلام و مشتانت آن و لطافت آن
 در ضمن این فصل بیان شش قسم اسمی علم ادب و تمام آن که در دوازده اند در ضمن این فصل در بیان تمام کلام مجرب و مرسل و مرسل الیه و
 مجمل که هر دو پاک پائیدن بر طوطی و کتب فصل در بیان بعضی الفاظ که در چند مقام مستعمل در فصل در بیان ششم غائی کلام باینکه نقل فصل در بیان حسن فواید کلام
 در غایت نسبت و بیان الفاظی که معنی جمع آید و بیان استعمال الفاظی که معنی تشبیه آید و بیان استعمال الفاظ متفرق فارسی و چند لغات فصل در بیان
 چند فوائد از الفصاحت به شرح بعضی الفاظ و در ضمن آن موقعی که بر وضع هندیان و دیگر از زبان مغل و دیگر چند رقع فصل در بیان چند فوائد از
 الفصاحت به شرح بعضی الفاظ و در چیز استحسن ترکیب فصل در بیان واجبات و سخنان فصل در بیان چند فوائد از چهار نسبت به شرح بعضی کلمات
 و از هر یک از سبع و عاری قسم سب فاضله و صوفیانه و فنیانه و میان خصائص طریقات دان این فن ملامط و صفات و طرز مولانا شرف الدین
 و طرز ابو الفضل و طرز ملاطوری و قسم مبالغه یعنی تبلیغ و اغراق و غلو و طرز سکندر صاحب عالم را و طرز میرزا اطهر و حید و طرز میرزا مهدی صاحب
 تاریخ در بی فصل و چهار فوائد و در هر یک یک یک رقبه شرح بعضی الفاظ با ششم ترتیب است بر یک مقدمه و فن معانی و خاتمه مقدمه در بیان
 فصاحت و بلاغت و تمام این دو تا معنی الف و تشریف و معانی شش مرتبه فصل اول در بیان اسناد خبری فصل دوم در بیان اسناد
 فصل سوم در احوال اسناد فصل چهارم در احوال اسناد فصل پنجم در بیان قصص ششم در بیان اشعار و افعال و تشکانه آن یعنی بیان حروف تمیزی
 و ترجیح و بیان حروف سجع و امرونی و مذا فیض هفتم در بیان محسن و وصل فصل هشتم در بیان ایجاز و اطباء و مساوات خاتمه در بیان آنکه
 کلام پارسی در اکثر امور موافق عربیت و در بعضی مخالف آن و در اینجا موخالف معتد به با ستقراء ناقص آنچه ریافته تولید تا باقی امور موافق و
 معلوم شود و بعضی مضامین که در باب ششم مقرر شد ایضا وجه امتیاز است در عربی و فارسی باب پنجم شملبر یک مقدمه و سیزده فصل و چند فوائد
 در ضمن اینها مقدمه در بابیت منطق و بیان حاجت بسوی آن و موضوع آن و مراد مقدمه و اینجا چیز است که متوقف شود بر آن شروع در علم
 فرق در مقدمه و بهادی غفر رب بیاید و وجه توقف شروع در علم بر تفسیر است برای اینکه شایع و علم اگر تصور نکند اولاً از تفسیر هر آیه باشد
 طالب محمول منطق و اینجا است برای امتناع توجه نفس بسوی محمول مطلق و بهرگاه تفسیر که در علم را و اتفاق شد بر جمیع مسائل آنجا آنکه تفسیر
 که وارد شود بر و دانست که این مسئله از آن علم است چنانچه شخصی که را دت کرد و سلوک طریقی که مثلاً به نکر و از آن کفن و دانست ملامت آن پس
 آن شخص بصیرت در سلوک را پس علم منطق کبریه است که نفعی است که نفعی دارد و مراعات آن ذهن را از خطا و غلط فکری که همین و سطح باشد

مناسب منفعیل این در وصول اثرش بسوی آن و مرد از افعال درینجا قوت و قائل است و از منفعیل هر صفتی ترتیب امور تا آخر که محقر است آنچه در پیش
 برقی بخار که واسطه است میان آن و جوب در وصول اثرش بسوی قانون قاعده کلی است که منطبق باشد بر جمیع جزئیات آن تا شش خسته شود
 احکام جزئیات از آن چون قول نجات هر فاعل مرفوع است پس این امر حکمت که شناخته شود و احکامش از آن تا اینکه داند زیر مرفوع است و در
 قول ما ضرب زدیم و آما میان حاجت بسوی آن پس رسیدگی که از دست غایت علم و عرض از آن بهر آنکه باشد طلبش بر عیبت چرا که شروع
 فعل احتیاست پس لا بد است که داند اولاً که برای این علم فایده است و که نه منع شود شروع مطلقاً آنچه پنج بیان نیست است در مرفوع حذو اما
 وجه توقف بر مرفوع آن پس رسیدگی تا از علوم حسب تائیر موضوعات است زیرا که علم فقه مثلاً اعتباریاتی از علم اصول فقه مکه مرفوع آن چه
 علم فقه بحث کرده شود در آن از خیال مکلان از حیثی که آنها حلال اند و حرام صحیح هستند و فاسد و علم اصول فقه بحث کرده شود در آن از اول و بیع
 از حیثی که مستطاب شود از آنها حکام شرعی پس هرگاه بود در این را موضوعی و برای آن موضوع آخر شد این دو علمین بتأثیر در حالیکه منفذ است بهر
 این دونتا از آخر که در دست شارع در علم که موضوعش که امر چیز است آن تمیز یافت علم مطلوب نزدیک آن پس نباشد مرا از اول و بیع بهیچ وجه
 بر مرفوع منطقی انحصار از مطلق موضوع علم و علم خاص بسوق است بعد علم عام و چه شد و لا تعریف مطلق موضوع علم تا حاصل شود معرفت موضوع منطقی
 موضوع علم چیز است که بحث کرده شود در آن از احوال آنی آن مانند بدن انسان در علم پس رسیدگی بحث کرده شود در آن از احوال بدن انسان
 از حیثیت محبت و مرفوع چون کلام و کلام در مرفوع پس رسیدگی بحث کرده شود در آن از احوال این دونتا از حیثیت اعراب و بناء و عوارض ذاتی امری
 هستند که لاقی شوند یعنی امر ذات آن را چون تعجب که لاقی شود در آن از احوال بدنه یعنی بغیر واسطه یا لاقی شود یعنی را بواسطه جزء آن مثل حرکت
 بارادت که لاقی شود در آن را بواسطه اینکه آن همان جوهر است حیوان جز انسان است یا لاقی شود یعنی را بواسطه امریکه خارج است از آن
 و مساوی باشد آن امر خارج مر آن را مانند محک که خارج است انسان را بواسطه تعجب که مساوی است از او این بر سه قسم نموده شود و اولاً
 چه اینها مستند هستند بسوی ذات معروض و تعجب و ادراک امر غریبی است که غنی باشد سبب آن و اطلاق به پذیریمیت انفعالی برای نفس نزدیک
 ادراک امر غریبی که پوشیده باشد سبب آن پس گفته شود تعجب انفعالی نفس است از چیزی که غنی باشد سبب آن و مراد تعجب در قول است
 تعجب و غرض است مراد از ماده همین معنی اول است و الا تعجب بمعنی دوم لاقی و غرض است مراد از بواسطه ادراک امر غریب و این
 ادراک مساوی است مراد از این تعجب درین وقت لاقی مراد از بواسطه مساوی پس ترتیب که اطلاق تعجب بین دو معنی یا به اعتبار اینکه
 حقیقت است درین دو باب پس شتر که حقیقت است در یکی ازین دو تا و در آنست تمام شدن جامع العلوم و در یکی قسم دیگر از آن و غنی
 است بواسطه امر خارج اعلم زعفران چون حرکت بارادت که لاقی شود در مرفوع بواسطه اینکه آن بهیچ قسم است و این است که بعضی خبر دوم
 عارضی است بواسطه امر خارج انفعالی تعجب که غرض مراد از بواسطه اینکه آن نهایت و این خاص است از حیوان و خارج از آن چه خارج باشد جز
 سوره رضی است سبب مبانی چون حرکت غرض مراد از بواسطه آنست که این بن است تا برسد بهر سه قسم نموده شود با عناصر عربیه چه درین
 عربیت و در دست است بقیاس بسوی معروض این دو علوم بحث شود که از احوال ذات و هرگاه تمیز یافت تصویر مفهوم مطلق مرفوع پس گویند موضوع منطقی
 معروضات تصویر است مثلاً چه از اطلاق که مرسل است بسوی مجهول ضروری که حقیقت آن باشد معروضات تصدیقی چون علم متغیر است و غیر

اصول است بسوی مجهول تصدیقی که عالم حادث است و تصدیقات از کتب منقول باید حجت بدانند که در آن حصول صحت شیئی است نزدیک عقل و این علم تصدیقی
 نطق است یعنی ادراکی که حکم نباشد با آن گفته می شود و این را تصور سانج نیز می خوانند و تصور سانج عبارت از تصور و انان از انبیا حکم بران با ثبات شیئی
 یا یعنی آن را تصور نیست که با آن حکم هم باشد و گفته می شود مجروح تصور است و حکم را تصدیق می دانند که تصور کردیم پس از آنکه تصور کردیم بران که کاتب است کاتب
 نیست اما حکم اسناد حیرت بسوی چیزی دیگر خواه یا بجا بخواه بطلب یا بطلب است که گویند و سلب انتر نسبت پس هرگاه که گفتیم انسان کاتب است
 یا کاتب نیست پس سبب است که کاتب بسوی انسان و افعال نمودیم نسبت ثبوت کاتب بسوی آن و این افعال بجا باشد یا رفع
 نمودیم نسبت ثبوت کاتب را از ان و این رفع سلب باشد پس لابد است در تصدیق از ادراکات چهارگانه اول ادراک انسان پس مفهوم کاتب
 نسبت ثبوت کاتب بسوی انسان پس وقوع آن نسبت یا لا وقوع آن پس ادراک انسان تصور محکوم علیه است و انسان تصور محکوم علیه و ادراک
 کاتب تصور محکوم بر باشد و کاتب تصور محکوم بر ادراک نسبت ثبوت کاتب بسوی آن تصور است حکمی است و ادراک وقوع نسبت یا لا وقوع
 یعنی ادراک یا بطور کتب واقع است یا واقع نیست پس حکم است نسبت حکمی غیر حکم است زیرا که گاهی حاصل شود ادراک نسبت حکمی بغير حکم
 چنانچه شخصی شک کند درستی یا عدمی از این سبب است که درستی یا توهم آن بدون تصور آن محال است و در اینجا نسبت حکمی موجود است و حکم فی کتب
 تصدیق حاصل نشود و باید حاصل کرد حکمی که ادراک نسبتی که واقع است یا واقع نیست و نیز ترجمه نسبت حکمی در قولان زید قائم عبارت زید را
 قیام کند و در قولان زید لیس قیام زید را عدم قیام و ترجمه حکم در قولان زید عبارت زید قائم است می نمایند و در دوم زید قائم نسبت و بعضی از تصور
 چیزیت که آن حاصل است برای ما با نظر بدیهی نیز مانند چون تصور حرارت و برودت و بعضی از اینها چیزیت که حاصل است بنظر و فکر و آن
 ترتیب امور معلوم است برای ما و بسوی مجهول مراد ما موردی که با ما فوق واحد است همچنین است مرجع که استعنا با بد و در عبارات این نوع
 دیگر و آن ملاحظه معقول است بر این تحصیل مجهول می توجه نیست بسوی امر معلوم برای تحصیل امر دیگر غیر معلوم باشد مجهول عام است تصویری باشد
 یا تصدیقی چنانچه وقتی که قصد کردیم تحصیل معرفت آن را در اولتیم حیوان و مناطق را و ترتیب دادیم این دو تا را با این طور که مقدم نمودیم حیوان را
 و موزن ختم مناطق را تا که متاد می باشد و این بسوی تصور است که مجهول ضرورت چون تصور حقیقت ملک که آن جوهری بسطی است
 صاحب جات و منطق غنی است غنی داده و جن که آن حیوان به اوست که متفکر حقیق باشد جرم او پس آن است که متشکل شود با شکل مختلف همچنین
 است در حاشیه بیع المیزان همچنان از تصدیقات چیزیت که حاصل شود با نظر محقق تصدیق باینکه منسرق است و ماهرق باشد و بعضی
 از اینها چیزیت که حاصل شود بنظر و فکر چنانچه هرگاه ادوات کردیم تصدیق را با این طور که عالم حادث است متوسط نمودیم متغیر را میان دو طرف
 متوسط حکم کردیم بین طرفی که عالم متغیر است و متغیر حادث باشد پس حاصل شود رای تصدیق بحدوثی که مجهول تصدیق غیر است
 و تصورات نظر منطقی از آن معروف محبت است و این دو را قسم معنی است نه از غلط که چنانچه متعارف است و که حد و غایت و موصوفات
 و حد کتب منطق تا آنکه که بصیرت و تشریح همچنین تعریف است از اینها بحث الفاظ بعد مقدمه تا آنکه که کتب افاضات و تفاوت و آن با این
 که بین کتب معنی الفاظ مصطلح متعارف در محاورات است این علم ضروری و مرکب و غیره پس از الفاظ اخلاقیات ادوات و تفاوت نسبت
 نزدالات پس برای همین شرح کرده است در بیان دلالت و هم آن و لفظ ضروری است آن بدانکه هرگاه موقوف بود و ادوات و تفاوت

معانی بالفاظ ضرورتاً نظر نمودن بالفاظ و بیان نظر نمودن از جهت دلالت آنها بر معانی لهذا مقدم شد کلام در دلالت و این بودن می است
 بحالتیکلام لازم شود از این سخن آن علم شیئی آخر شیئی اول را دال گویند و ثانی را مدلول و اگر دال لفظ است پس دلالت لفظی است و اگر نه غیر لفظی مثل
 دلالت خطوط بر الفاظ کجی خطی و غیره و ثانی در این معنی اصطلاحی در باب اول گذشت و دلالت
 عقوداً بنا بر این است و دلالت نصب جمیع نسبت به هم فون که علامتی است مضروب در طریق برای معرفت از تعیین مسافت و دلالت اشارات بر معانی
 مثلاً لیم که کسی است این چهار مدلول را بر یک این دو دلالت اگر باشد بسبب وضع و وضع تعیین او و مرشی اول را معنایه شیئی ثانی مدلول
 وضعی است مثل دلالت لفظ زید بر ذات او و دلالت مدلول بر معانی خود و اگر باشد دلالت بحسب اقتضا طبع پس دلالت طبعی مثل دلالت لفظ
 اح لاج فی حق تعیین یا بضم بر دو سکون حائین بر دو سکون دلالت بر عزت نبض که غیر لفظی است برب و اگر باشد دلالت بحسب امر غیر وضع
 و طبع پس دلالت عقلی است مثل دلالت لفظ دین بر مسموع پس دیوار بر وجود لفظ و قید پس دیوار از آن کرده شد که اگر باشد بر دو باشد وجود
 معلوم بحسب نبره بر دلالت لفظ دین بر مثال لفظ دین که محل است از آن جهت آورده شد که اگر لفظ موضوع مثلاً زید آورده شدی و دلالتش وضعی
 می شد عقلی بود دلالت دغان بضم دال بر آنش پس تمام دلالات شش شده و مقصود بحث در اینجا دلالت لفظی وضعی است چه برین
 مدار افادت و تفاوت و این دلالت مطابق و تضمینی و التزامی می شود زیرا که دلالت لفظ بسبب وضع وضع واضح یا بر نام معنی موضوع است
 مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق که دلالت مطابقت نامند و این را از آن جهت دلالت مطابقت گویند که لفظ انسان مطابق و واقع است بر
 معنی را که وضع شده است آن لفظ برای این معنی یا دلالت بر جزء معنی موضوع له باشد همچو دلالت لفظ انسان بر حیوان ناطق یا ناطق نقطه که
 تضمین گویند و این را از آن جهت دلالت تضمین نامند که جزء معنی موضوع له مثلاً حیوان یا ناطق در ضمن کل یعنی حیوان ناطق یافته شود و یا
 یا دلالت بر امر خارج از معنی موضوع له است که دلالت التزام باشد و لابد است درین دلالت لزوم معنی بودن آن امر خارج یا این جهت
 که مستحیل باشد تصور معنی موضوع له بدون آن و این لزوم عقلی باشد همچو دلالت عی بمعنی هم بصیر بر هر حال است در نظر شما که لزوم معنی مفهوم
 عی در ذهن آید تصور لازم معنی مفهوم بصیر که مینایست یا عی یا عرفی باشد مثل دلالت حاتم که نامی است بر وجود معنی شش جری است لفظ
 اهل عرف که تصور لزوم معنی ذات حاتم بدون لازم معنی سخاوت بشود و شرط لزوم در التزامی از آن جهت است که دلالت لفظی یا
 بحسب وضع برای یکی از دو امر میشود یا برای اینکه آن لفظ موضوع است بمقابل ثانی یا برای اینکه لازم شود از معنی موضوع له فعل لازم و در
 لفظ موضوع بر اسم امر خارج نیست و اگر لزوم بهمان بود امر ثانی نیز مستحق نشود پس لفظ بران امر خارج نخواهد شد و اما نسبت به این دلالت التزام
 برای اعتبار لزوم است چنانچه گذشت و لفظیکه دان معنی بمطابقت اگر قصد کرده و بجزئی از آن لفظ دلالت بر جزء معنی آن پس نسبت
 و که نه مفروض را می الحجاز یعنی اندازنده نگما پس بر سببیکه را می قصد کرده نه است دلالت آن برق معنی انداختن که مفروض
 بموضوع مطلق و حجاز که بهر حال جمیع مقصود است دلالت آن بر جسم معین مجموع معین معنی را می الحجاز است پس لابد است در مرکب
 تحقق چهار چیز اول باشد لفظ از اجزای دوم باشد معنی از اجزای سوم دلالت کند جز لفظ بر جزء معنی چهارم آنکه باشد این دلالت اول
 با تقارن و واحد ازین قیود چهارگان مستحق شود مفروض پس برای مرکب یک قسم است و برای مفرد چهار قسم اول چیزی که باشد لفظ از اجزای دوم

چون همه تفهام و درجه که باشد جز برای آن که مثل لفظ الله سوم خبری که باشد دلالت منجز لفظ را بر جزو معنی آن همچو رید و عبد الله در حالیه
علم شخصی را درجه که دلالت کند بر لفظ آن بر جزو معنی آن لیکن دلالت مقصود نباشد چنانکه حیوان ناطق در حالیکه علم باشد برای شخص
انسانی پس بی تردید این هنگام مابیت انسانیت با شخص و مابیت انسانی مجموع معین حیوان ناطق است پس حیوان مثلاً جزو لفظ حیوان
ناطق است و دلالت بر جزو معنی مقصود که شخص انسانی است چه بدستیکه حیوان دلالت بر مفرد حیوان غرض مابیت انسانی است و این
مابیت انسانی جزو معنی مقصود است یعنی مابیت انسانی با شخص لیکن دلالت حیوان بر مفرد این معنی مقصود نیست در حالت علمیت بلکه مقصود
نیست از حیوان ناطق مگر دلالت شخص و لفظ مفرد اگر علم است ندارد برای خبر شدن پس دلالت است بر منطقیان همچو در بریه در قول ما نیست
در خانه نه بر ما پس ازین خبر علم است و شست تجربه و درونه و برادر را چهار دخلیت و چه تمهید با دات اینکه دلالت ادوات را گویند
و این نیز الت شود و ترکیب الفاظ بعضی از آن با بعضی چنانچه در مثال گذشت و در اصطلاح نحو حرف مسمی است بحرف چنانکه گذشت
اگر علم است دارد بر خبر شدن پس اگر دلالت کند بهشت و صیغه خود بر زمان معین از زمانها ساکنه ماضی و حال است تقابل همچو که میگوید
مسمی است بلکه نزد منطقیان وجه تسمیه اینیکه بر بدستیکه آن کلمه مشتق است از لفظ فتح کاف و سکون لام معنی تخرج کو یا که الکلمه هرگاه دلالت کرد بر
زمان و آن زمان متجدد و متصرف است یعنی منقطع پس کلمه در جرح کند خاطر را بسبب تغییر معنی خود و فعل مانند ایل نحو و حرف چنانچه گذشت و در آواز
همیت صورت و فعلی است که حاصل شود برای حروف کلمه باعتبار تقدیم و تاخیر حرکات و سکونات آنها و مراد از صیغه ماده است یعنی هر وقت
تغیر کلمه نیست و صیغه برای اخراج امر است که دلالت کند بر زمان نهیت خود بلکه بحسب و ماده خویش مثل مان و اس و یروز و الیوم معنی امروز
و صبح و بفتح ص و محل وضع یا معنی شمس که وقت صبح نوشتند و غریق بفتح غین و هم و هم یا معنی شمس که وقت شب نوشتند بدستیکه دلالت آنها را
بحسب و ماده خود است نهیت بخلاف کلمه که دلالت آن بر زمان محبت است بدلیل اینکه مختلف شود زمان نزدیک اختلاف همیت اگر چه متجدد
باشد و ماده مثل ضرب بضرب معنی نوز و نازل ماضی است و دوم مضارع و متحد شود زمان نز و اتحاد همیت اگر چه مختلف باشد ماده مثل ضرب و طلب
یعنی در وقت در زمان گذشته این در عربت بخلاف پارسی است چه در عربی از زمان ماضی و مضارع و غیره مقرر است نه در پارسی لیکن علماء
ماضی و مضارع را مقرر است چنانچه باید بدانند حال نزدیک حکمانی است فاصل میان ماضی و استقبال باشد آن موجود و محقق بقدرانی
و شرح تلخیص چنین تغییر کرده که حال اجزاء زمان است از او اخر ماضی و او اول متقبل که تعاف است بغیر تراخی و صفت متناحه و متشوق
مکرم مقام و افلاک که منسوب بسوی آن مثل صلی معنی نماز کرد و صبح معنی ج و ادا کند صفات شود مقدار و بحسب آن دلالت کند
بر زمان سه است مثل زید و عمرو و اسم ماخوذ است از معنی بلندی را بخت این قمر را سم نامیده که این شعاع دارد و در روز و در حدود
اصل حرف است هم خبر نه و خبر باشد و فعل خبر باشد و خبر نه و خبر نه و حرف ملاحت بر دو دارد و معنی گفته اند که سم ماخوذ است از هم معنی غلام
نه که هم نیز علمانی است و آن رسمی جزو لفظ گفته شده است اما متناحه و اصطلاح معنی نیست و معنی در اصطلاح بلکه جاز است به لغوی
که اصطلاح کند بر خبر که خبر و نامند راه مک مناسبتی و قتی بین این سکانه در باب اول و دوم گذشت بدانکه خبر یک متناحه و لفظ
لفظ خبر فاعله شده است و لفظ مسمی شود بخبر مفهوم و باعتبار آنکه خبر تصدیق شده است از آن لفظ نامیده شود معنی مقصود و باعتبار آنکه

لفظ است بر آن نام نهاده شود و نیز هر کس را که مخالف اند با اعتباری و سمیات اینها متحدانند بحقیقت و نیز اسم با اینکه باشد معنی آن چه
یا کثیر اگر باشد معنی آن واحد پس مفهوم هم معنی چیزی که حاصل شود و نیز عقل و این مفهوم اگر شخص است ای صلاحیت دارد که مقول شود و کثیرین یا شخص
شود و می صلاحیت دارد که مقول شود و کثیرین پس اگر شخص شد آن معنی در صلاحیت دارد که مقول شود و کثیرین مثل زید و بکر و غیره نامیده شود
و عرف تحت آن ملامت و ال است شخص سین و غیره حق تعالی در عرف منطقیان و اگر شخص شد صلاحیت دارد که گفته شود و کثیرین پس آن کلی است
همچون آن که مفهوم آن فکله حاصل شود و نزدیک عقل متعین نیست صدق آن بر کثیرین و کثیرین که زید و عمرو و غیره باشند افراد است جمادی یعنی جمعی
جمادی کلی را گویند و هادیان بر وزن شرابیان معنی کلیات باشد پس حصول کلی در افرادش که زنی و حاجی اند بر سببیت است یا بی پس اگر
سادی است افراد و زنی و حاجی در حصول آن و صدق آن بر آن افراد نامیده شود و بنوعی که هر فردش متعلق است در معنی آن ماحوز است
و اول معنی فوایق چون همان و پس در سببیکه مراد از افراد است خارج و پیش بر آن سببیت است و پیش بر افراد است در وزن و پیش
بر آن سببیت است و اگر سادی باشد افراد و کثیر باشد حصولش در بعض اول و اقدم باشد از بعض آخر نامیده شد و تشکیک بکبر کاف کسوف
شد و تشکیک بر سه وجه است تشکیک با ولایت و آن اختلاف افراد است در ولایت و عدم آن چون وجود بر سببیکه آن در وجه است
و اثبت و افوی انا که در ممکن است و تشکیک بقدوم و تاخر و آن می باشد حصول معنی آن در بعض افراد مقدم بر حصولش در بعض آخر چون وجود و نیز
حصولش در واجب قبل حصول آنست و ممکن و تشکیک بندت و ضعف و آن اینکه باشد حصول معنی آن در بعض افراد باشد از بعض آخر و نیز
پس آن در واجب است از حصولش در ممکن چه آنکه وجود در واجب الوجود اکثر است چنانچه اکثریاض در آن تقریب بصورت درین سبب معنی
برف اکثر است از چیزی که در سبب معنی و بدان فیل و نامیده شد این کلی تشکیک کبر برای اینکه افرادش متشکک اند و سببیت مختلف اند یعنی
و وجه سکا نه مذکور پس این نظر که در سببیت است اکثریاض که در آن متواجی است برای فوایق افرادش درین اصل و اگر نظر کرد سببیت
جست اختلاف در وجه اکثریاض این اختلاف ناظر را که این کلی متشکک است کوبا که این کلی لفظی است که مراد معانی باشد همچو سببیت درین سببیت
و یا این متواطی است یا تشکیک پس برای همین نامیده شد و اگر باشد ثانی ای اگر باشد معنی کثیرین متعلق باشد میان این معانی نقلی به سببیکه باشد
موضوع برای معنی اول و سبب تر لحاظ کرده شد آن معنی وضع کرده شد برای معنی آخر چنانچه سببیت معنی اولی و سببیت معنی اولی باشد نقلی بلکه باشد
و پیش برای آن معیار بر سببیت ای چنانچه باشد موضوع برای معنی باشد موضوع برای آن معنی از غیر نظر سببیت معنی اول پس آن تشکیک
برای اکثریاض میان آن معانی چون معنی که موضوع است برای با صر و آب و زور و زور و غیره بر سببیت و اگر نقلی که میان آن معانی نقلی
پس آن تشکیک کرده شود و سببیت معنی اولی پس آن تشکیک کرده شد و نامیده شد و آن لفظ منقول از سببیت معنی اولی پس سببیت ثانی و سببیت
یا تشکیک است پس آن لفظ منقول شرعی چون صلوة و صوم پس این دو در اصل سببیت معنی اولی و سببیت معنی اولی و سببیت معنی اولی و سببیت معنی اولی
و اگر آن مخصوص و اساک مخصوص باینست آن و یا غیر شرعی است و آن یا عرف عام است ای چیزی که متعین نشود و نقلی پس آن معقول عرفی است
و لغوی مثل و آنچه تشدید با پس این در اصل لغت است اسم است برای چیزی که درین سببیت نقلی کرد و اگر عرف عام سببیت و اساک چنانچه میان
اسپ و خبر و خبر عرف خاص ای چیزی که متعین نشود و ناقل آن و شرح که درین سببیت نقلی کرد و اگر عرف عام سببیت و اساک چنانچه میان

لفظ منقول اصطلاحی نحو اصطلاحات خردیان و در فلان اما اصطلاح خاصه چنان پس این بود اسم برای چیزی که صادر شد از فاعل نامیده
نوشیدن و نمودن به تشبیه نقل کردن از آنجا به آنجا بسوی کلمه که دلالت کرد بر معنی فی نفسه مقرر است یکی از اینها نامانی است که در اصطلاح
همچو حاصل در لغت میآید و پس نقل کردن از بسوی لفظی که در آن حرف علت باشد که آن را واد و یا و الف است اگر ترک نشود معنی آن
که اول است بلکه استعمال شود در آن نیز نیاید شود بحقیقت اگر استعمال یافت بر معنی اول و آن منقول عنه است و نیامده شود بجا اگر
استعمال یافت در ثانی و آن منقول الیه است پس این موضوع است اول برای جریان مقرر پس نقل کرده شد بسوی رجل نتایج این
و آن نتایج است پس استعمال آن در معنی اول بطریق حقیقت است و در ثانی بطریق مجاز و حقیقت ماخوذ است از حق طایان الامور از آن
یعنی نبات که در فلان مثلاً زید که را یا ماخوذ است از حقیقت اذ اکت من علی قینا یعنی یقین کردم آنرا و تنبیه شد لفظ متصل در موضوع اصلی خود
تجسید است در مقام خویش معلوم است دلالت آن و مجاز ماخوذ است از مجاز فلان لفظی یعنی گذشت فلان مثلاً زید چیزی را و تنبیه شد استعمال لفظ
در معنی مجازی پس بخاطر که در مکان اول خود را و موضوع اصلی خویش را پس اگر باشد مناسبت میان معنی اول و دوم مناسبت در بعضی موارد
لفظ سخا را با شجوع و اگر آن مناسبت سببی مناسبت است پس آن مجرستار باشد یعنی مجاز بر مثل خبری التزم معنی
جاری شد اب و اگر باشد نقل غیر مناسبت پس آن مجرستار است که ماخوذ است از ادب لفظی که بداهت و تفکر گفت و مثال در سخن جعفر است در
که نام شخصی باشد پس این منقول است از منصف به مناسبت همچنین گفت سید بن حمزه الله تعالی و ایضا لفظ و تنبیه شد دهم از بسوی لفظ آخر پس
متوافق باشند معنی ای باشد معنی هر دو یکی یا مختلف باشند و معنی ای باشد مراد یکی را از این دو معنی برای آخر پس اگر باشند متوافقی
پس آن مراد است برای آخر و لفظ سبی شود برادرین در حالیکه ماخوذ است از ترا و تنبیه شد آن رکوب احدی باشد پس آخر که یا معنی هر دو
است و لفظ را باند بران پس باشند این دو مترادفین چون لیث و اسمعیلی شیر و اگر مختلف اند پس آن میان است مراد را و دو لفظ متبا
است در جهات معنی مغایرت است و بکار مختلف شد معنی باشد مرکب یک پس تحقق شود موافقت میان دو لفظ برای تفرقه در دو مرکب
مثل انسان و فرس و ایضا کلمه منع باشد و در آن و خارج مثل ترکیب با سبک و لا شئ و لا وجود و لا ممکن و این معنوعات را کلیات فرضی گویند
که فرضی از افراد اینها و خارج موجودیت یا ممکن باشد و افراد آن و لیکن یافته شود و فرضی از افراد کلی متعارف صفت عین ممل که طایفه است
فرض کرده که در خارج وجود ندارد و در قاموس پس بد طایر المعرف لایم محمول است برده که معروف است پس آن و نا معلوم جسم آن یا یافته
فرضی از افرادی با امکان وجود غیر آن مثلاً شمس نزد شخصی که جان ندارد و جوهرش یک و جوهرش حرمی است کردی حضرت میرزا زلات یعنی در
احد و شمس کننده مروید را مرکوز است در هر فلک خارج المکرز مفرق است در آنکه در خارج مجریک فرد یافته نشود و فرضی از افرادی
باقیاع وجود غیر آن مثلاً مفهوم واجب الوجود که خبر خداست و دیگر و منع است یا یافته شود افرادش هر یکی را با تائید آن است که کسب
و لوکب جری است روی صفت که در فلک میفرود بجله یعنی روشن و روشن کننده مروید را بواسطه آفتاب مانند صواب و بالذات همچو افتاب
لمحلی است که صاف و آید بر کسب یا رو غیر او و بر کسب یا قید یا معنی بسیار گسترده با کوک مضمون پس افراد کوک بسیار در لغت مقرر شده
یکی مقرر است بنام اصغر و در میان صانع فلک بفتح صاد و تثنیه و بواحدین گویند و کلمات فلک اول است و اقلیم یاخ و بدو منسوب است

دوم عطا درستی است بکاتب و فارسیان و برترین گویند و کائناتش فلک دوم است و اقلیم دوم بدو منسوب است سوم زهر و مقب است بصفت
و فارسیان بولی فلک و طریقت نماید نیز گویند و کائناتش آسمان سوم است و اقلیم دوازدهم بدو منسوب است چهارم منسوب است به تیرا و طریقت فلک نیز گویند
و کائناتش آسمان چهارم است و اقلیم دوازدهم بدو منسوب است پنجم منسوب است به جبرجت سرخ رنگ و کائناتش آسمان ششم بدو منسوب است و فارسیان
برام و خوریز فلک نیز خوانند و کائناتش فلک پنجم است و اقلیم شش دان بدو منسوب است ششم منسوب است به سدا و کائناتش آسمان ششم است
و منسوب بدو منسوب است هفتم منسوب است به کیمیا و کیم گویند و فارسیان به سبان فلک هم گویند و کائناتش آسمان هفتم است و اقلیم دوازدهم
منسوب است چنانچه شاعری گفته به ماعی ملک بریاره کرد و طلم بهر دوستان و شتری چمن ترک میخ و زحل بهر دوستان و روم را میداند
عطا در طبع را باشد و زهر و زهر خزان شمس و ان یا باشد شود و افروگی با عدم شایه مثل معلوم الله تعالی و نفس ماطهر بر مذبح بعض
که قال بقدم عالم اندریر که افروغ و معلوم الله تعالی و افروغ نفس ماطه غیر شایه اندرین قوا فی بعض بقدم عالم یا معنی است که اجرام سماوات با
هیولی و صورت جسمی صورتی و شکل کروی که ثابت است مرا بهار با اشخاصا قدیم مستبعدی نبودن سبق علم برایشان بلکه موجود اند از اول
تا ابد و اما حرکات افلاک قدیم بالنوع و حادث با اشخاصا هستند یعنی طلق حرکت قدیم است و افرو حرکت حادث اند و اجسام عالم را
نیز قدیم بالنوع و حادث با اشخاصا هستند یعنی نوع هر یکی ازین چهارگان قدیم است سبق عدم برینا نیامده و اشخاصا اینها حادث اند و متبدل
متغیر میشوند و دیگر انواع مثل انسان فرس و غیره را نیز قدیم دانند و اشخاصا اینها را حادث بسبب تغییر و تبدل برینا و صاحبان فاع
شمار عطا درستی و غیره همچنین تصریح کرده اند و این قول ماضی باطل است بخصوص قرآنی و حادث نبوی و همه حادث هستند چنانچه در کتب
احفاد میر و مرقوم است بلکه جزئی مقابل کلی است پس جمع نشود چیزی را از تمام کلی و بدینگونه کلی متواظی و مشکک متقابل اندر جمع نشود
در چیزی و اما لفظ مشترک یکی باشد جزئی بحسب هر معنی آن مثل زید و تنیکه نامیده شد بان دو شخص و کاتبی باشد یکی بحسب دو معنی آن
مثل عین معنی زبر و شمله و کاتبی باشد یکی بحسب یکی از دو معنی آن و جزئی بحسب معنی آخر هر لفظ انسان و تنیکه گردانید شود علم براتی
شخصی نیز پس انسان معنی مجرای ماضی کلی است و باعتبار معنی شخصی جزئی و و تنیکه اعتبار کرده شد معنی مشترک کلی است باشد متواظی و مشکک
مثل لفظ موجود و تنیکه نامید شد بان شخصی پس آن باعتبار معنی شخصی جزئی است و باعتبار معنی حقیقی آن کلی مشکک باشد
و قیاس کن بر مشترک حال لفظ منقول را پس بر تنیکه جائز نشود و جریان این نه مدبرین پس ج زید و کاتب باشد و معنی منقول عنه و منقول
و جزئی یا دو کلی یا یکی جزئی و دیگر کلی آری لفظ منقول و مشترک متقابل اندر جمع نشود و همچنین است در حقیقت مجازی یعنی این قول
منقول قابل اندر جمع نشود همچنین تصریح فرموده سید شریف در تفسیر خود بطریقی ایضا نسب بان دو کلی متضاد و چهار لفظی مجموع و مخصوص مطلق
و عموم و خصوص من وجود بان نیز که کلی و تنیکه نسبت داده شود بدو یکی از هر دو دق آیند این دو بر چیزی یا صدق یا بند پس اگر صادق
نیاید بر چیزی اصلا پس این دو متبا نشان اند چون انسان و فرس چه دق یا بر چیزی از آن بر چیزی از افراد فرس و عکس اگر صادق
آیند این دو بر چیزی پس ماضی نیست صادق آید بر واحد ازین دو بر چیزی که صادق آید بر واحد ازین دو یا بدین پس اگر دق آید پس این دو
المتساوی اند چون انسان و ماضی معنی مرکب کلیات و جزئیات پس هر چیزی که صادق آید بر واحد ازین دو یا بدین پس اگر دق آید پس این دو

نیاید این دو مطلق را یکی ازین دو بر چیزی که صادق است بر او کلی آخر از غیر مطلق باشد صادق یا یکس اگر صادق آید باشد میان دو عموم و خصوص
 مطلق و چیزی که صادق است بر چیزی که صادق است بر آن کلی است عدم مطلق است و آخر از مطلق چون انسان حیوان چه انسان چیست و نبات
 حیوان انسان را که صادق نیاید باشد میان دو عموم و خصوص من وجه و هر یک ازین دو عام است از آخرین وجه و آخر است من وجه چون
 هرگاه صادق است بر چیزی که صادق است بر چیزی که صادق است بر او آخر باشد در یکسانه صورت یکی ازین سه تا بصورت که جمع شود
 مطلق بر صدق و دوم چیزی که صادق است بر آن کلی است سوای آن کلی و سوم چیزی که صادق است بر آن کلی سوای این کلی مثل حیوان و بعض
 پس این دو صادق آید با هم چون این بعض است فقره باشد و صادق است بر حیوان بر مطلق این بعض حیوان است و چون استثنای بعضی
 صادق آید این بعض مطلق در جاد این بعض است بر او و شش برای آخر و غیر آن پس حیوان است اما این بعض غیر آن را و این بعض است اما این بعض
 حیوان و غیر آن را پس اعتبار یک بر واحد ازین دو شامل است مگر آخر را و غیر آن را باشد عام از آن و باعتبار اینکه مشمول است باشد است
 از آن پس مرجع تا به سوی دو سالبه کلی است از دو طرف چون نیست چیزی از انسان بر سر نیست چیزی از فرس انسان و مرجع تا سوی
 سوی دو موجب کلی است چون هر انسان مطلق است و هر مطلق انسان و مرجع عدم مطلق سوی موجب است از احاطه فین و با الگاتی
 است از طرف آخر چون هر انسان حیوان است و انسان و مرجع عموم من وجه سوی دو سالب جزئی است و بر دو موجب جزئی
 مانند بعض حیوان این نیست و بعض این حیوان نیست و بعض این حیوان و اعتبار کرده شد سب مکرر میان دو کلی
 بحث است و یکدیگر و معنی کلی اندام جزئی یا کلی جزئی و سب اربع تحقق نمیشود در دو قسم اخیر اما دو جزئی پس برای اینکه این دو باشد مکرر میان
 و اما جزئی و کلی پس برای اینکه جزئی اگر باشد جزئی مکرر آن کلی را باشد این خاص از آن کلی مطلقا و اگر باشد جزئی مکرر آن را باشد سبب آن را
 فصل میان کلیات خمس یعنی کلیاتیکه در ایشان از او استند بحسب فصل الامر در ذین یاد خارج منحصر اند بر پنج قسم و اما کلیات فرضیه
 آنها را مصلحتی نه در خارج و در فرس پس متعلق نمیشود و بحث ازینها غرض معتد به و لکن ادکت منطق ازینها بحث نمیکند و اما کلیات فرضیه
 و فرق میان نفس الامر و خارج و ذین نیست که هرگاه کفی فلان شیئی موجود در نفس الامر است یعنی موجود در نفس خود است پس معنی شیئی است
 حاصل آنست که وجود آنشی نیست بفرس فاض و اعتبار معتدلا ملازمه میان طلوع شمس وجود ندارد تحقق است در ذات خود بر است که باقیه
 عارض و معتد به نیست نه از اصلا و بر است که فرض کند آن ملازمه را یا فرض نکند قطعا و نفس الامر عام مطلق است از خارج و واقع و خارج
 از مطلق است از آن پس هر چیزی که موجود در خارج است مثلا زمین و آسمان و چیزی که میان این دو موجود است در نفس الامر نیز بغیر عکس کلی
 هر چیزی که موجود در نفس الامر است موجود در خارج شدن ضرورت چنانچه مقولات ثانیه که بایش باید موجود در نفس الامر استند و در خارج
 موجود نیستند و عقیده عکس نگار بحث است که عکس جزئی ثابت است یعنی بعض موجود در نفس الامر موجود در خارج نیز میشود چنانچه بین زمین
 و آسمان و چیزی که میان این دو است موجود در نفس الامر و در خارج نیز در نفس الامر و ذین نسبت عموم و خصوص من وجه است مثال داده
 اجتماع معنی زوجیت اربع و در ذین خمس موجود شوند نزدیک دریافت آنها و نفس الامر نیز موجود اند و مثل اینها نامیده شود
 بدیهی حقیقی و مثال داده افتراق از جانب نفس الامر ملاحظا مکرر است مثلا شخصی ادرك کرد که عدد خمس زوج است و عدد اربع فرد پس این

از جهت وفودیت موجود در زمین است نه نفس الامر و مثل اینها مسمی میشود بر مبنی فرضی و مثال ماده افراق از جانب زمین بسا چنانچه در لای
 موجود هستند و با معلوم نیست پس این چیز در نفس الامر وجود ندارد و در زمین موجود است و در زمین نیز نسبت عموم مخصوص من وجه است
 مثال ماده اجتماع هرگاه تصور کردیم معانی زمین و آسمان و چیز میان این دو را که موجود در خارج و در زمین نیز مثل ماده افراق از جانب
 خارج تصدیق است و کاذب در صورت و تصور معانی کلیات حکم موجود در زمین اند و در خارج و مثال ماده افراق از جانب زمین بسا اشیاء
 که در خارج موجود اند و علم آنها با نیست پس این اشیاء در خارج موجود اند و در زمین هم بر مطلق پس کلی و تنبیه نسبت داده شود و بسوی
 و گویند محقق است در نفس الامر باشد این کلی حقیقت آن افراد و آن نوع است پس کلی جز حقیقت افراد باشد پس اگر آن کلی تمام مشترک
 میان فردی از افراد خود و میان بعضی افراد دیگر پس آن تمام مشترک جنس است و اگر آن کلی که جز حقیقت است تمام مشترک باشد پس فصل است
 و گفته شود در اصطلاح این منطق مراد از ادوات کج جمع ذاتی است و ذاتی به معنی آمده یکی و داخل جزو شئی را گویند دوم بالیس خارج عن شئی
 گویند یعنی چیزی که نسبت خارج از شئی خواه جزو شئی باشد یا عین شئی و شئی دوم عام است از اول و در اینجا معنی دوم مراد است چه نوع عین حقیقت افراد خود
 باشد و ذاتی معنی اول برین صادق نیاید پس فصل مراد از خود باشد چنانچه باید و کلی خارج باشد از حقیقت افراد او و گفته شود مراد این کلی را
 که مقادیر ذاتی است معنی ثانی پس نشان کلی محقق با و از حقیقت واحد یا محقق باشد پس اول را خاصه گویند و عرض عام این است دلیل انحصار کلیات در
 پنج وجه است یعنی با بر وزن رسانید معنی حقیقت و یکوئی باشد بعد از احوال کلیات خمس است و آن لفظی است و ثانی که در لغت ایشان چهار
 اند و احوال از آن موضوع است معنی نسبی را که اشتراک دارند در این اشخاص آن مثل علویات و مطهرات برای نظریان که اولاد مطهر باشند
 و این نام بر طبق است معنی منسوب به علی شدن و منسوب به خرد شدن معنی نسبی است که نشان پس اند که معنی علی و مطهر میشود پوشیده میماند
 که علوی منسوب به علی و مطهر و از این قاطعه زهره بودن شمرست خزه سنی شد یا حسینی و آنچه مشهور است که علوی و لدان حسینه گویند معنی است و طایفه
 ایشان را بنام گویند و دلیل اول اینکه عبد الرحمن جامی آنچه عبد القادر جیلانی را علوی سنی نوشته دوم اینکه صاحب تاریخ ابن خلفان انبیه را
 بعد از قید کرده دوم آن واحد را گویند که منسوب شوند بسوی ایشان مثل علی و مطهر که منسوب شوند باین دو تا علویان و مطهریان خود را نام
 بنده حرف و صناعات را مثل تجار و طباحت و خیاطات با جناس بقیاس اینها بسوی مشترکین در اینجا چه اسم که دانند نفس مشترک بر اینها
 نقل کرده اند بسوی معنی مصطلحه است این معنی آن امور مذکور را از این حیثیت که معنی مصطلح است معنی مقبول حدیث که ثابت مراد از نسبت نسبی
 غیرین که مشترک اند در آن همچنین تصریح کرده است صاحب لواع الاسرار و این جز نیست که خود را محمول خود بر تشرین که انواع است مختلف
 و جواب ماثون انسان که حیوان ناظم است و فرس که حیوان معیست است و اسد که حیوان محترس است و حمار که حیوان نابلز است و غیره و قوله
 جواب ما بود که آن سوال است از تمام حقیقت پس اگر اقتصار کرده شود در سوال و ذکر امر واحد باشد سوال درین وقت از تمام مایه که محقق است
 مان امر صادق شود نوع در جواب اگر باشد چیز مذکور در سوال آن مخصوص جزئی یا واقع شود حد نام در جواب اگر باشد چیز مذکور در سوال حقیقت کلی
 مثال اول اگر کسی سوال کند که بعد از ما در جواب انسان گفته شود مثل دوم اگر کسی سوال کند که انسان ما بعد از جواب حیوان ناظمی گفته شود و اگر
 در سوال خود میان امر مقدم باشد سوال درین هنگام از تمام مایه که مشترک است میان این امور آن امور را که باشند متفق بر حقیقت خواهند

اسئول عن حقيقة متفق و متحد است در ان امور بدو واقع شود و نوع نیز در جواب مثلا اگر شخصی سوال کند که زیر و رو و دیگر هم در جواب انسان که گفت
 گفته شود بدو آنکه حیوان بفتح حا و یا در اصل حیوان بود و به سبب که است اجتماع با این یا، اخرا و با و بدو که در حیوان شد یعنی متفق است
 و جنس حیوانه و قسم و بعضی زنده شدن تاج و اصطلاح حکما یعنی جوهر جسم نامی است متحرک بالا رده آمده از قده جوهر عرض خارج شده و از تقسیم جسم جز
 لا تجزئ خط و سطح جوهری خارج شده و میان این تا در شرح آیات آید و از قده نامی جا و دات خارج شده و از تقسیم جناس نبات بیرون شده و در
 قده متحرک بالا رده خارج میشود مگر نباتات پس است در آیه یکی ازین دو تا لازم از جوابش بود و وجه داده اند یکی آنکه قده جوهری است و قریب مری
 از احوال است و در لیست در مقام خویش منوط لیکن قده فصل قریب برای اشباب ذاتیت و مزیل البصاح معروف بفتح راجع است و حساس متحرک
 بالا رده که فصل قریب حیوان اند ازین قبیل است و میرید این جواب است آوردن جوهر در تعریف حیوان با وجود حمل آن در جسم دوم آنکه فصل قریب
 حیوان با معلوم نیست و حساس متحرک بالا رده که از لازم است بجای فصل قریب آورد و همچنین است در حاشیه سید شریف بر لمع الاسرار
 نوشته شده مما و که میرید جواب دوم است ^{بجای فصل قریب} اصول میگوید که علت تمام نقص و ضربه با معلوم نیست بکنند و در ضربه که در کتاب گفته مرقوم است
 از لازم این علت است که ضرر است که اگر این نقص را عمل کند نقص ضرر که معلول است لازم می آید و از این معلول ضرر است
 و این باطل است و در مقام خویش مرقوم نیز بدانکه حیوان تمام جزء مشترک میان ما بهیت انسان مثلا و انواع دیگر مانند فرس و شتر و اسب و غیره
 هر از تمام جزء مشترک جزئیت که نباشد و رای آن جزء مشترک میان دو تایی ما بهیت انسان و نوع اخر یعنی جزء مشترکی که نباشد هیچ جزئی
 جزء خارج از ان ای از تمام جزء مشترک بلکه هر جزء مشترک میان این دو تا باشد این نفس تمام جزء مشترک یا جزئی از ان مثلا حیوان که تمام جزء مشترک
 است میان بنان و فرس زیرا که نیست جزء مشترکی میان این دو که این نفس حیوانیت یا جزئی از ان همچو جوهر جسم و نامی و حساس و متحرک بالا رده
 و به واحد از اینها اگر چه مشترک میان بنان و فرس مگر این به واحد نیست تمام مشترک میان این دو تا بلکه بعض حیوانیت و نیست تمام مشترک
 میان دو تا مگر حیوان که مثل است بر همه اجزاء مگر پس رجوع کنیم بسوی چیزیکه بودیم در ان و گوئیم هرگاه داشتی که تمام جزء مشترک میان حیوان
 مختلف جنس است پس واقع شود جنس در جواب از رسول امور مختلف الحقائق مثلا اگر شخصی سوال کند که الانسان و الفرس البقر هم در جواب
 گفته شود حیوان پس لا بد است که واقع شود جواب از مابقی و از بعض حقائق که مختلف اند از ان ما بهیت را در حقیقت خود و مشارک اند
 از ان ما بهیت را در ان جنس یعنی حیوان پس اگر باشد جنس با این جواب واقع شدن جواب از ما بهیت و از بهر واحد از ما بهیت
 مختلفی که مشارک اند از ان ما بهیت را در ان جنس پس این جنس قریب است مثلا حیوان که واقع شود جواب از سوال را از انسان و از همه امور که
 مشارک اند از انسان را در ما بهیت حیوانیت و اگر واقع شود جواب از ما بهیت و از همه امور که مشارک اند از ان ما بهیت را در ان جنس پس این
 بعید است مثل جسم که واقع شود جواب از سوال با این و همچو واقع شود جواب از سوال با انسان و شتر و فرس مثلا بلکه جسم نامی جواب
 واقع شود زیرا که در اینجا مشمول غده تمام مشترک نیست جواب میشود جسم نامی که تمام مشترک جواب واقع شود و دوم از کلیات جنس نوع است
 و آن در لغت یونانیان موضوع است مرعنی شئی و حقیقت آنرا پس نقل کرده شد از ان بسوی دومی اصطلاحی باشد که مشارک یکی از ان نامیده
 شود و حقیقی دو از ان مسمی است با صانی و نوعی حقیقی چیزی است که مقول شود بر چیزی که افراد است مثل زیر و رو و غیره و متفق بر حقیقت که

حیوان ناطق است در جواب مابود کما فی گفته شود فیض برایتی که محمول شود بران و بر غیران جنس در جواب مابو مثل انسان تخیل بسوی حیوان پس
 بدستیکه انسان مابیتی است که محمول شود بران و بر غیران مثلا و جنسی در جواب مابو مثلا اگر کسی سوال کند الا انسان و الفرس مابیا یعنی
 انسان و فرس چه چیزند پس جواب حیوان گفته شود و در اینجا امکان آمد که تعریف پانچ نیست زیرا که صادق می آید بر شخص مثلا زید و غیره
 مثلا روی چه بود ازین دو تا مابیتی است که محمول شود برین و بر غیران جنسی مثلا اگر کسی سوال کند که زید و الفرس مابیا در جواب حیوان گفته شود و اگر
 سوال کند که روی و الفرس مابیا در جواب حیوان گفته شود و برای وضع این اشکال بعضی شراحان مراد از المابیه که در کتب فن منطق واقع است
 لامحدود محمول در جواب مابو گرفته اند پس حیرت که محمول شود در جواب مابو نباشد مگر یکی نه خبری باشد مگر افراد خود را نه عرضی پیش شخص قیدی و منفی
 ذاتی خارج شده از ماهیت و بعضی اهل منطق بعد لفظ مابو قول قوی را کرده اند پس بعد از یاد این قیسه بر تقدیر عدم مراد که نیز اشکال نصف
 نخواهد آمد زیرا که بخلاف دیو قید مذکور معنی عبارت تعریف مسطح چنین خواهد شد که نوع اضافی مابیتی است که محمول شود بران و بر غیران جنس در جواب
 مابو محمول قوی را محمول شدن اولی یعنی بلا واسطه پس بدان که سلسله کلیات منتهی نمیشود مگر با تشخیص نوعی است مقید به شخص مثلا زید و غیره
 و بکفر نوع انحصاری حیوان ناطق و مقید به قیود و تمیيزات که الوان و اشکال و احوال و وضع و این نشانست و بیان این هر دو در همین
 باید و بالای اشخاص اصناف اند و صنف نوعی است مقید به صفات عرضی کلی همچو رومی و ترکی و کجراتی یعنی انسان که ساکن روم است
 و فرس که زاده ترک است و کما که در کجرات مثلا پس انسان و فرس کا و انواع حیوان اند و مقید شده اند به نسبت روم و ترک و کجرات و این نسبت
 عرضی کلی اینهاست و بالای اصناف انواع هستند چون انسان و فرس و بقریه و با و بالای انواع اجناس اند مانند جوهر جسم نامی و حیوان است
 انسان و فرس و بقریه و غیره و تنبیه که دره شود کلیات مرتب یعنی ذاتیات ترتیب داده شده بشی و احوال و بدو محل عابران شتی بواسطه محل
 سا فل بران شتی پس حیوان مثلا صادق یا زید برزید که شخص است و بر ترکی که منف است مگر بواسطه محمول شدن انسان برزید و ترکی و محل حیوان
 بر انسان که نوع سا فل است محل اولی است یعنی بلا واسطه و مقید خوان قوی درین تعریف برای احراز است از صنف پس بدستیکه صنف کلی
 است که محمول شود بران و بر غیران جنس در جواب مابو اگر کسی سوال کند که ترکی و الفرس مابیا یعنی ترکی و لب چه چیز هستند این دو تا در جواب گفته
 حیوان لیکن محمول شدن حیوان بر ترکی نیست محل اولی بلکه بواسطه محل فرع است بران صنف یعنی اولاً بر ترکی انسان محمول شود و بواسطه این محل
 حیوان محمول شود بر ترکی تا نیای پس قید اولیت خارج نشد صنف از حد پس نامیده شود نوعی اضافی و شخص هم خارج شود زیرا که محل حیوان بر
 اولی نیست بلکه اولاً برزید انسان محمول شود و بواسطه این محل حیوان تا نیای برزید محمول شود چنانچه در شتی قبل ازین مختص میشود نوع یعنی نوع
 ماسخ یا نوع یا اول مختص بود با حقیقی و اضافی از آنجاست که بگوید که نوعیت این با صفت و نسبت به بسوی چیز که فوق اینست که جنس است و نوع
 یعنی اول را حقیقی از آن سبب نامند که نوعیت آن نسبت مگر نظر بسوی حقیقت واحد آن که اصل است در او خود و بیان این دو نوع است
 عموم خصوص من وجه است زیرا که صدق آید بر دو معنی بر انسان که ماده اجتماع تعریفین است و ماده افتراق از جانب حقیقی حیوان است که صادق است
 تعریف اضافی بر این چه بدستیکه حیوان مابیتی است که محمول شود بران و بر غیران مثلا نبات جسم نامی و تنبیه که سوال کرده شود که الحار و نبات
 مابیا و جواب نامی گفته شود و ماده افتراق از جانب اضافی عقل و نفس و وحدت و نقطه معتدله بدستیکه اینها انواع حقیقی اند و تعریف

نوع حقیقی برینا صدق آید و مقتضای این الیاف آنست که هر واحد از اینها بیضا اند و قوت مرادها را جنسی نامند و بر غیر اینها و میان عقل و نفس
نقطه بیاید شرح آیات پیرامون جنس که بی مرتب میشوند در حالیکه متعاضد هستند باینطور که باشد ترقی خلوص بسوی عام و این ترقی را
آنست که جنس از جنس مثلاً جسم نامی عام باشد از حیوان که جنس است از ان چنان جسم نامی که اندک است و جوهر عام باشد از جسم که جنس است
و جوهری است که نیست جنسی بر آن فوق آن چنین است معنی عامی علی حقیقی و نیز نامیده شود که جنس از انواع که بی مرتب میشوند در حالیکه کنار آن
آینده هستند باینطور که باشد منزل عام بسوی خاص و این منزل برای آنست که نوع النوع مثلاً جسم نامی از جنس باشد نسبت جسم عام است و حیوان از جنس
نسبت جسم نامی که عام است و همان از جنس باشد نسبت حیوان و همان نوعی است که نسبت نوع دیگر بر این را بر این است و همین است سافل معنی سافل حقیقی و بی
به نوع و انواع و اموریکه هستند میان این دو تا معنی میان عام و سافل در سلسله اجناس و انواع معنی میشوند متوسطات پس اموریکه میان جنس
مثلاً جوهر و جنس فل مثلاً حیوان هستند اجناس متوسط اند مانند جسم و جسم نامی اموریکه میان نوع عام مثلاً جسم و نوع سافل مثلاً انسان هستند انواع متوسط
جمله جسم نامی حیوان از جنس است غیر معاد عبارت از اهل مطلق که در میانها متوسطات است راجع باشد بسوی مجرد علی و سافل و اگر راجع باشد بسوی
جنس عام مثلاً جوهر و نوع سافل مثلاً انسان چنین دو تا که مکرراً در صراحت معنی عبارت است از این چنین شود اموریکه میان جنس عالی و نوع سافل متوسط
هستند یا جنس متوسط است نقطه چنانچه جسم نامی نوع متوسط است نقطه چنانچه حیوان یا جنس متوسط و نوع متوسط است معانی با هم مانند جسم نامی بلکه
که بی جنس باشد جنس مجرد و نوع میباشد نوع مفروض و جنس نسبت است که باشد بالای آن جنسی و نیز باشد بر آن جنسی و تشکیک عقل آورده
و این بر تقدیر است که باشد جوهر جنس مراد از این است که جنس است تحت آن مکرر عقل و مشرو اینها انواع مطلق عقل اند از اجناس آن نسبت
احصا از جنس زیرا که نسبت فوق آن مکرر جوهر و بدستیکه فرض کرده شده است که این جوهر نسبت جنس آن نوع مفروض است که باشد فوق آن نوعی
و هم باشد تحت آن نوعی و نیز تشکیک عقل آورده اند و فیکه جوهر در جنس عقل قرار دهند پس بدستیکه عقل تحت آن محمول عقول اند و اینها از فوق
عقل اند و فوق اند حقیقت عقل مثل افراد انسان پس این عقل نسبت عام از نوعی نسبت تحت آن نوعی بلکه آن خاص هستند که عقلان باشند نسبت
احصا از نوعی زیرا که نسبت فوق آن نوعی بلکه فوق آن جنس است که آن جوهر باشد و میان جوهر و عقل مشرو همین باب مفصل آید و سوم از کلیات جنس است
و این چیز است که محمول شود بر جنس و جواب ای شئی بود ذاتیه بلکه ای بیغیر هزه و یا باشد و حسب لغت موضوعت برای طلب چیزی که غیر در شئی
از اموریکه مشارک اند مراد شئی را در چیزی که اصاف داده شده است بسوی انچه از این کلمه مثلاً و تشکیک جنسی را از بعد و تعیین کردی که آن جسم
است لیکن تر و در کردی در اینکه ایال حیوان انسان است یا دوس یا غیر از این دو تا و سوال کردی که ای حیوان مراد یعنی که حیوان است این کلمه
جواب داده شود و چیزی که خاص گردانده و نیز در آن از اموریکه مشارک اند مراد شئی را در چیزی که اصاف داده شده است بسوی انچه از این کلمه مثلاً و تشکیک جنسی را از بعد و تعیین کردی که آن جسم
الانسان ای شئی بود ذاتیه یعنی انسان که لفظ شئی است در ذات خود باشد و طلب ذاتی از ذاتیات انسان که تمیز و مراد انسان را اند
و اموریکه مشارک اند مراد از شئی است پس صحیح است که جواب داده شود و حیوان نامی چنانچه صحیح شود که جواب داده شود و باطنی پس لازم آید
صحت وقوع حد در جواب ای شئی و نیز لازم که تعریف فصل مانع باشد بر این صدق تعریف بر حد و این از جمله اشکالهای امام محمد بن
ارازی است در مقام جواب از این داده است صاحب محکات باین طور که معنی ای شئی اگر چه نسبت بحسب لغت طلب میز مطلقاً برابر است

که می‌فصل باشد یا حدیکن را با معقول اصطلاح کرده اند برین که کلمه ای برای طلب غیرت که نباشد محمول شود و جواب مایه و بیان
 اصطلاح خارج شد و جنس نیز زیرا که این دو تا در جواب مایه واقع شوند و بطریق الی می گفته که در سبب سوال کنیم از فصل که بعد از این است که
 جنس است بنا برین قاعده که چیزی که نباشد جنس از آن نباشد فصل از آن وقتیکه در استیم می باشد جنس پس طلب کنیم چیزی را که تمیز در آن نمی باشد از آن موری که مشارک
 از آن جنس پس سوال کنیم انسان ای حیوان هوئی و از معنی انسان کدام حیثیت در ذات خود پس چنین شد جواب مایه ناطق نه غیر پس کلمه شی
 و در فصل کلمات از جنس معلومیت که طلب کرده شود چیزی که تمیز در مایه است سوال از آن موری که مشارک اند از آن مایه است سوال از آن جنس و در وقت
 مندرج شد اشکال مذکور با مایه پس اگر تمیز و فصل مایه را از آن موری که مشارک اند از آن مایه است و جنس قریب آن پس فصل قریب است مثلاً
 ناطق نسبت بسوی انسان که تمیز در انسان از آن موری که مشارک اند از آن جنس فرس و غیر و غیر از جنس قریب انسان که حیثیت و اگر
 و فصل مایه را از آن موری که مشارک اند مایه را از جنس بعد از آن فصل بعد است چون حاشی نسبت بسوی انسان که تمیز در انسان
 از آن موری که مشارک اند از جنس بعد از آن که جسم نامی است و بدانکه ناطق مشتق است از لفظ بضم نون که
 اطلاق یا بدو معنی یکی بر لفظ ظاهر یکی بر لفظ باطنی که آن ادراک معقولات است و معنی ناطق در اصطلاح در کلمات آمده
 و پس معنی فصل انسان واقع گشته تمیز در انسان از آن موری که مشارک اند از آن حیوانیت مانند فرس و غیر غیر از آن در کلمات
 باعانت خواجگان ظاهر یکی چنانچه بیان اینها در باب ششم بیاید و عیاق جماعتی گفته که فصل قریب نوعی نسبت نوعی است که جنس و فرس
 این دو نوع شدن جائز است و بالعکس یعنی جنس قریب نوعی نسبت نوعی و فصل قریب و تمیز فرس اول از جنس است که نسبت
 چنانچه ناطق که فصل قریب نوعی است و مشترک است با مشترک منوی میان این دو ملک و تمام مشترک جنس قریب این دو نوع است و هر دو از جنس
 انسانست فصل قریب و تمیز انسانست از ملک چه ملائکه بر مذنب که محمول می‌گردد بر برخی ابطال این نموده اند و بعضی بخی این ابطال اثبات
 جزو مذکور کرده تفصیل این را کتب مبسوط منطق یا طلبیه چهارم از آن کلمات خاصه است و آن کلی است که مقول شود بر افراد که تحت حقیقت
 واحد است فقط بقول عرضی قبل فقط اخراج کند جنس عرض عام را زیرا که این دو مقول اند بر حقائق مختلف و قول بقول عرضی اخراج کند و
 فصل را بر آن محمول شدن این دو بر افراد تحت خود ذاتی است نه عرضی و این دو قسم است یعنی شامل آن حیثیت که شامل شود و مرصداً و از جنس
 که آن خاصه خاصه است را نیز را چنانچه کتب بالقوه شامل است مرصع افراد را و مرصع شامل آن چیز است که شامل نشود و جمیع افراد
 چیزی را که آن خاصه خاصه است را نیز را چنانچه کتب بالفعل شامل است جمیع افراد را و مرصع برین قیاس است ضاحک بالقوه خاصه شامل
 است مرصع افراد را و ضاحک بالفعل خاصه غیر شامل است جمیع افراد را و از حقیقت واحد عام است که نوعی باشد یا جنسی اول را
 خاصه نوعی که شامل گشت دوم را خاصه جنس که نیز چنانچه ماضی نسبت حیوان و ماضی بالقوه خاصه شامل و ماضی بالفعل خاصه
 غیر شامل و ماضی نسبت حیوان بر قیاس سابق و معنی فقط اذا وصلت جهات فائده یعنی و نمیکند رسید و چنانچه ماضی نسبت خاصه عرض عام
 و آن کلی معقول است بر افراد حقیقت واحد غیر آن بقول عرضی پس قبل و غیر آن اخراج کند نوع فصل و خاصه را چنانکه از آن مقول نشود و مرصعاً
 و از معقول و بر آن قبل عرضی خارج شود و جنس زیرا که قولش بر ماضی خود ذاتی است نه عرضی مثلاً ماضی که کلی است خارج از حقیقت انسان محمول است

بر افراد انسان و غیر آن از انواع حیوان مثل فرس و بق و غنم و غیره و بر واحد از خاصه و عرض عام اگر متعین باشد انفعالی و جدا شدن آن
 از شئی که معروض خاصیت یا معروض عرض علم پس این چنین خاصه و عرض عام را لازم گویند و این لازم دو قسم است یکی لازم مابیت دوم لازم
 وجود و لازم مابیت شئی چیز نیست که لازم شود شئی را بنظر بسوی نفس مابیت شئی باطل نظر مخصوص وجود آن شئی در خارج یا درین زمین
 لزوم لازم مابیت شئی باشد که هرگاه یافته شود شئی در خارج یا درین زمین باشد این لازم ثابت مرآت شئی را و لازم وجود شئی چیز نیست که لازم باشد
 شئی را بنظر مخصوص وجود خارجی شئی یا بخصوص وجود ذی شئی و این بحقیقت دو قسم است یکی لازم وجود خارجی شئی دوم لازم وجود ذی شئی
 پس اقسام لازم باین تقسیم سه باشد یکی لازم مابیت مثل زوجیت مراتب را و فردیت مرتکب و محض زوجیت اقسام چهارمین است یعنی
 قسمت پذیرین بدو حصه برابر و محض زوجیت اقسام پنجمین است یعنی قسمت پذیرین بدو حصه غیر برابر و این زوجیت لازم است
 مرابیت اربع را خواه در خارج یافته شود یا در ذین و فردیت لازم است مرابیت ثلث را هم در خارج دوم در ذین و لازم وجود
 خارجی است مثل حرارت مرآتش و برودت مراب را پس حرارت و برودت لازم وجود خارجی است نه لازم ذی و این دو را از تصور
 آب حرارت و برودت محسوس می شود و نیست چنین موم لازم وجود ذی است مثل کلیت مرتبیت انسان را و این کلیت لازم
 است مرتبیت انسان را و ذین نه در خارج برای همین معنی این قسم لازم را معقول نمی گیرند چه اولاً معنی انسان در
 ذین اید و ثانیاً معنی کلیت اگر عارض میگرد و چنانچه بیاید و نیز این لازم دو قسم است یکی لازم بین دوم لازم غیر بین و بین فسخ با و مابیت
 مقصود صیغه صفت مشتبه است یعنی هر دو بسیار شوند و گفته شود در اصطلاح لازم بین دو قسم است یکی لازمی است که لازم آید تصور آن از تصور
 مازوم این چنانچه لازم شود تصور بصرف فتح با و صا و مفتوح معنی چشم از تصور اعجمی معنی ظلم بصبر و گفته شود مرابین قسم لازم بین معنی اتخص
 یعنی اتخص است از معنی دیگری که بیاید و درین هنگام لازم غیر بین لازمی است که لازم بیاید تصور لازم از تصور مازوم مثلاً کاتب بالقوه مر
 انسان را پس بدستیکه اگر کسی تصور کند معنی انسان را ضرورت که تصور کند معنی کاتب بالقوه را و دوم لازمی است که لازم آید از تصور لازم
 با تصور مازوم و تصور نسبت میان لازم و مازوم جزء مازوم میان این دو تا مثلاً از زوجیت اربع پس بدستیکه عقل بعد تصور اربع و تصور زوجیت
 و تصور نسبت بسوی اربع حکم کند خبر ما باینکه زوجیت لازم است مراتب را و گفته شود مرابین معنی را لازم بین معنی اعجمی یعنی اعجم
 است از معنی اول زیرا که هرگاه کفایت تصور مازوم در لزوم لازم برای کفایت نخواهد کرد تصور لازم با تصور مازوم و تصور نسبت بین مازوم
 لازم نیست عکس این معنی هرگاه که تصور کفایت کند در لزوم لازم کفایت نخواهد کرد تصور مازوم فقط در لزوم لازم بالبدیهه پس درین وقت
 لازم غیر بین لازمی است که لازم بیاید از تصور لازم با تصور مازوم و تصور نسبت میان این دو تا جزء مازوم لازم مثل حدوث مر عالم را پس
 بدستیکه اگر کسی تصور کرد عالم را و حدوث نسبت حدوث را بسوی عالم جزء مازوم نکند در عالم حادث است بلکه محتاج است بدلیلی
 که عالم متغیر است و هر متغیر و ثبوت پس این دلیل جزء مازوم کند عالم حادث است و این تقسیم ثانی که بین و غیر بین است و حقیقت دو قسم است
 یکی بین معنی اول و غیر بین معنی ثانی و غیر بین مقابله آن و اقسام چهارم چنانچه مخفی نماند اگر نماند بر واحد از خاصه
 و عرض عام متعین الاضحا که بجز باشد انفعالی که آن از معروض خود پس این قسم خاصه و عرض عام را معروض مفارق گویند یعنی عرضی است

شوند از عروض خود و این عرض مفارق دو قسم است یکی آنکه دوام همیشه مانده با عروض خود مثل حرکت مرفلک این یک قسم است
 و این است مرفلک را اگر چه متغیر است انکاک آن از فلک بنظر بسوی ذات فلک دوم آنکه زائل شود از عروض خود و این نیز دو قسم است
 یکی آنکه زائل شود از عروض سرعت و ثباتی دوم آنکه زائل شود از عروض بطور و در یکی مثال سرعت حرکت محل و سرعت محل است تخلیغ
 معجم و جسم کم سرعتی صفت تشبیهی هر دو شده و وجه بفتح و او کسب جسم صغیر صفت تشبیهی ترسند پس سرخی روی و خجل روی
 روی که محل عرض مفارق است و زائل شود سرعت و مثال بطور شب است بفتح شین مجرمی جوانی بفتح شین مسکون یا یعنی پیری که این
 هر دو عرض مفارق است و زائل شود در مقام مفهوم کلی ای می که اطلاق یا بدو لفظ کلی می نمود می که متغیر نیست فرض صدق آن برترین
 سستی شود کلی منطقی ای منسوب بطن چاهل منطق تصدیق اندکی همین معنی را در عروض آن می چیرد که صادق آید بر آن این مفهوم می شود کلی طبیعی ای
 منسوب بطبیعت است اینک این عروض طبیعی است از طبائع معنی حقیقی است از حقائق موجود در خارج یا برای آنکه این عروض موجود است در طبیعت
 یعنی در خارج مجموع مرکب از این عناصر کلی منطقی است در عروض کلی طبیعی است مثلاً انسان کلی و حیوان کلی نام نهاده شود کلی عقلی سبب آنکه
 نیست در وجود در این مجموع را که در عقل و همچنین استدلال و بحث نه معنی چنانچه کلی طبیعی و کلی عقلی می شود همچنین جنس و نوع و فصل و خاص و عرض
 جاری شود در هر واحد از این جنس این اعتبارات ثلث مثلاً مفهوم نوع یعنی کلی مقول برترین تحقیق حقیقت در جواب ما هو ما شود و نوع طبیعی
 و عروض آن مانند انسان و فرس نامید شود و نوع طبیعی و مجموع عناصر و عروض مثلاً انسان نوع نام نهاده شود و نوع عقلی و غیرین
 قیاس است چهار باقی بلکه این اعتبارات ثلث جاری شود و جزئی نیز و فیکه گفتی زید جزئی است پس معلوم بسری یعنی چیرد که متغیر است
 فرض صدق آن برترین سستی شود و جزئی منطقی و عروض آن می زید نامیده شود و جزئی طبیعی و مجموع عناصر و عروض معنی زید جزئی نام نهاده
 و جزئی عقلی و حق این است که در وجود کلی طبیعی و وجود اشخاص است و نیز او از نیست که ثلث درین که کلی منطقی و غیر موجود است در خارج
 کلیت عارض نشود مگر مفومات را که حاصل اند و عقل برای همین است که کلیت را از معقولات ثانی شمارد چرا که لا طبائع و عقلان نشود
 مثلاً طبیعت حیوان طبیعت انسان طبیعت ناطق و طبیعت ضاحک و طبیعت ماشی و عقل می آیند و عقل او را که اینها کند و ثانیاً کلیت عارض
 از این مفومات را همچنین ذاتیت از معقولات ثانی است که ثانیاً عارض کرد و حقیقت حیوان و انسان و ناطق را همچنین عرضی از
 معقولات ثانی است که ثانیاً عارض کرد و حقیقت ضاحک و ماشی را همچنین است جنسیت حقیقت حیوان را و نوعیت حقیقت انسان را
 و فصلیت حقیقت ناطق را و این مفومات را معقولات اول گردید زیرا که اولاً این مفومات در عقل می آیند و معقولات ثانی ثانیاً عارض
 میشود از این مفومات را و در عقل برای این این عروض بعضی ذهن را شرط گردانیده اند یعنی عروض معقولات ثانی را معقولات اول را که
 است بدون ذهن که شرط است یافته نشود و برخی ذهن را ظرف گردانیده اند یعنی عروض معقولات ثانی را معقولات اول را که منظور است
 غیر ذهن که ظرف است یافته نشود و بلند گفته اند که معقولات ثانی امور است که شرط عرض آنها یا ظرف عروض آنها معقولات اول است
 و این است همچنین تصریح فرموده است سید شریف علامه درام الحواشی که بر شرح قدس بر فرستاده و نیز جنس منطقی و نوع منطقی و خاصیت
 منطقی و عرض عام منطقی و جزئی منطقی که معانیش تفصیل مرقوم شده در خارج موجود هستند بلکه از معقولات ثانی اند چه اینها ثانیاً عارض میشوند در معقولات

محققان کلی عقلی مثلا انسان کلی و ناطق کلی و صاحب کلی و ماشینی کلی غیر موجود است و خارج زیرا که انتفاء جز مستلزم شود انتفاء
کل و در اینجا جز که کلی منطقی است معدوم است در خارج پس کل که مرکب از کلی طبیعی و وجودی است منطقی معدوم است نیز معدوم خواهد شد و ناطق و صاحب
در کلی طبیعی است مثلا انسان از این حیث که انسانیست که حاضر شود مگر از کلیت عقلی یا چنین طبیعت انسان موجود است در خارج پس
وجود افراد و در باقیست موجود بلکه نسبت به وجود در خارج مگر در افراد انسان موجود مگر از اول فزیم جمیع کما است و ثانی فزیم بعضی متحران
باشد و از اینان است سعد الدین نقی از لای و گفت در تزیین المنطق حق نیست که وجود کلی طبیعی یعنی وجود اشخاص نیست یعنی کلی طبیعی
موجود در خارج نیست بلکه اشخاص آن موجود اند زیرا که اگر یافته شود کلی در ضمن افراد خود لازم آید انصاف شیئی واحد که کلی طبیعی است و صفات
مقتضا مثلا در زیر بعضی اللون پدید می آید تصف شود و در عموما و اللون سیاهی تصف شود و نیز لازم آید وجود شیئی واحد که کلی طبیعی است و صفات
متعدد بسبب سکونت افراد آن در مکان یا متعدد در این باطل است بصورت بعضی روان بطلان نموده اند و برخی بطلان این کرده اند
اختصاص را به آن تفصیلش عرض نموده اند و بعضی تفصیلش معرفت شیئی جز نیست که مستلزم باشد تصور آن تصور آن شیئی یا اعتبار آن
شیئی را از هر چیزی که سوای آن شیئی است نیست مگر تصور شیئی تصور آن وجه مالا با برآیند باشد اعم از شیئی یا اخص از آن معرفت آن را
هر یک از این دو تا کما بی مستلزم باشد تصور آن تصور آن شیئی ابو جعفر برآیند باشد قول یا اعتبار آن شیئی تا آخر مستدرک چه معرفت مفید است
تصور شیئی را بوجه مالا بلکه مراد تصور است بلکه حقیقت شیئی آن تمام است مانند حیوان ناطق پس تصور شیئی مستلزم باشد متصرف حقیقت پس از
و بختیم یا اعتبار آن شیئی تا آخر مگر تا شمل شود و در ناطق و رسوم و رسوم پس استیکه تصورات اینها مستلزم نیست تصدیق شیئی را بلکه اعتبار آن شیئی با
الجمیع اعتبار آن پس معرفت بکسر را باشد نفس معرفت بفتح را یا غیر آن جائز نیست که باشد نفس معرفت برای واجب بودن معرفت معلوم
معرفت شیئی دانسته نشود و نفس خود پس نیست که باشد غیر معرفت و حافی نیست معرفت مساوی معرفت را یا اعم از آن یا اخص از آن یا
مرا از اینست راه بسوی اینکه باشد معرفت اعم از معرفت زیرا که اعم قاصد از افادت تعریف پس استیکه مقصود از تعریف تصور
معرفت است یا اعتبار آن است از جمیع چیز که سوای آن است و اعم از شیئی افادت بجز چیز از این دو تا نیست راه بسوی اینکه باشد
انسان برای بودن آن اخصی چه اخص اقل باشد از روی وجود عقل پس برستیکه وجود خاص در عقل مستلزم است موجود عام را و کما بی
شود عام در عقل بدون خاص و معرفت لا بد است که باشد جلی تر از معرفت و نیست راه بسوی اینکه باشد معرفت مبانی معرفت را چه اعم
اخص هرگاه صلاحیت داشته باشد برای تعریف با قرب این دو تا بسوی شیئی معرفت پس تعریف مبانی بطریق اولی جائز باشد چه این در
غایت بعد است از آن پس واجب شد که باشد معرفت مساوی معرفت را در عموم و خصوص و هر چیزی که صادق است بر آن معرفت صادق
بر آن معرفت و بالعکس لا بد است که تعریف جامع و مانع باشد و معنی جمع نیست که باشد معرفت مشا و ل مر و واحد را از افراد معرفت
بطوریکه خارج نشود و روی از افراد معرفت و معنی منع نیست که باشد معرفت بطوریکه داخل نشود در آن چیزی از اعتبار معرفت
معرفت حد است یا رسم و هر یک از این دو تا نام است یا ناقص پس این تمام چهار حد پس حد و چیز است که مرکب باشد از جنس و فصل
چون تعریف انسان حیوان ناطق اما تسمیه آن بجز این است که حد و لغت معنی منع است اما تسمیه آن بجز این است که حد و لغت معنی منع است

از دخول عبارت جنبی در آن و اما تسمیه آن نام پس برای ذکر ذاتیات سه حواله جمله آنها و حد ناقص حریت که باشد فصل قریب
متنهای با آن و جنس صیغه تعریف انسان بنا طعن یا جسم ناطق یا بودش حد پس برای چیزی که مذکور شد و اما بودش ناقص پس برای
حذف شدن باز ذاتیات از آن و رسم تمام حریت که مرکب شود از جنس قریب و خاصه مانند تعریف انسان با حیران خیا که
اما بودش رسم است اینک رسم دارد اثر نیست در نگاه بودین تعریف تعریفی بکار ج لازم که آن اثر است از انانی پس باشد این تعریف
با اثر نمی و اما بودش نام پس برای مشابهت است بحکم ازین حیثیت که وضع کرده شده است در آن جنس قریب معیست با مرکب
است یعنی در تمام ناقص حریت که باشد بخاصه تنهایی با آن خاصه و چنین معی چون تعریف انسان با ضاحک یا بحکم ضاحک اما بودش رسم پس برای
چیزی که گشت و اما بودش ناقص پس برای حذف بعضی اجزاء نام است از آن و واجبست احتراز از وجه اختلال و اینها دو قسم است عمومی
و خصوصی پس بعضی از وجه های احتمالی معنوی تعریف شیء است بجزیر که مساوی باشد مراد معرفت و جهالت ای باشد علم کی ازین دو تا با علم
بآخر و باشد جل کی ازین دو تا با جهل یا آخر مانند تعریف حرکت بجزیر که باشد بسکون پس بدینیکه این دو تا در مرتبه واحد است از علم و جهل پس
تخصیص نیست کی ازین دو تا دانست آخر یا جاهل شدی کی ازین دو را جاهل شد آخر و حرف و است که باشد مقدم اندوی معرفت
از معروف زیرا که معرفت معرفت علت برای معرفت معرفت علت مقدم باشد بر معلول و چنین است تعریف نوح بجزیر که باشد بفر و اما احتمال
لفظی در تعریف مقصود نشود مگر وقتی که قصد کنایه تعریف شیء را برای تعلیم غیر خود و این احتمال با این وجه است که استعمال کند در تعریف
الفاظی اگر ظاهر الدلالة نباشد بمقصود نسبت بسوی آن غیر پس فوت تلویح عرض تعریف که آموزانیدن غیر است مثلاً استعمال کند
الفاظ غریب خوشی را که اخلاقی از معرفت چنانکه گفته شود در تعریف ناکره آن استطقتی است فوق استقصات و اسطقس بضم نون
و سکون بین محل وضع و محل و بین شد و در آخر لفظی و نانی است بمعنی اصل مرکب و نامیده نمیشود عناصر را به با سطقات مرکب برای اینکه
عناصر اصول مرکبات اند از حیوانات و نباتات و معادن و مثل استعمال الفاظ مجازی چنانچه گفته شود در تعریف مردی که آن جزو اول است
است یعنی لاغر است نشتر و از کثرت بار برداری همان یا کثیره را و دست یعنی بسیار خاکستور است بسبب زبده پخت برای همانا
و استعمال الفاظ مجازی در تعریفات بدست برای تباد و ذهن ازینها بسوی معانی حقیقه که غیر مقصود اند اگر نباشد قرینه و اگر قرینه باشد
جائز است استعمال آنها در استعمال الفاظ مشترک در تعریفات و ذهن مترو باشد میان مقصود غیر مقصود و لیک احتمال دارد که محل کرده شود
لفظ مشترک بمعنی غیر مقصود پس باشد این بر تر از استعمال الفاظ غریب چه فهمیده نشود در الفاظ غریب چیزی اصلا پس خجل و در اینجا استعمال
است بسوی تفسیر معانی اینها پس محل شود مسافت بغیر نامه آری که باشد برای سامع علم با الفاظ خوشی یا باشد در اینجا قریب و دلی
و واضح بر مراد و از است استعمال آنها چنانچه در اول این باب در تعریف فکر لفظ معلوم آمده و علم بمعنی چیزی حاصل در عقل و اعتقاد و جاد و علم
واقع آمده چونکه تفسیرش در کتب منطق بمعنی اول مشهور است باین قرینه آورده نش در تعریف بمعنی حصول عقلی جائز شده بدانکه در علم
است از جمیع اجزاء محدود و مثلاً حیوان ناطق و محدود و مراد است از ما هست مثلاً انسان و این بر دو سطح بالذات و متعارف را عاقل باشد
یعنی در جانب تفصیل معتبر است و در جانب مجمل و اجمال همین حال است در تصورات حد و تصور محدود یعنی در تصورات تفصیل

معتبر است و تصور محدود با حال و بنا بر همین فرق گفته شده است ثمت حد است تصورات مجموع مجموع تصورات محدود یعنی تصور
مجموع اجزاء محدود که با تفصیل است حکم کند و مجموع تصورات ماهیت ماکله با اجمال است محدود نامند و تمیز برین قیاس است رسم تام و رسوم
آن واحد ناقص و رسم ناقص و قسبه مرکب باشند و تعریف لفظی چیزیست که تصور شود و بسبب آن تفسیر معنی لفظ یعنی مقصود ازین
تعریف تعین معنی لفظ است ایمان میا که خرد کرده شده اند در اول مثلاً معنی حیوان مختص حیوان مطلق و حیوان عام اهل و حیوانی اهل
و مائل میدانند معنی اسد را که حیوان مختص است اما نمیدانند که معنی مختص پس لفظ اسد در قول مجیب
که مختص اسد است تعریف لفظی است که تعین کند معنی لفظ مختص را از میان معانی مخفون در اول سائن حیوان مختص پس سائن
لفظی تحصیل اعمول از اعمول چنانچه در معرف حقیقی میباشد و چنانچه معرف حقیقی کامی در ناقص اعم میباشد همچنان و تعریف لفظی
کامی معرف اعم واقع شود مانند قول ایشان که سعد اندیش است و سعدانه بفتح سین معلوم میگردید تا کر موت باشد و نسبت بفتح با
موت معنی گیاه اعم است از آن و صدرا و مویته و صدرا بفتح صاد و محل بر وزن حمرا چشمه است که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از
آب یافته نشده است و مویته بضم میم و فتح و اقصیر ما است بمعنی چشمه عذرا آب و عام است از صدرا و معرف لفظی حداء و واقع
شده فصل در بیان تصدیقات قضیه قولی است که احتمال دارد صدق و کذب را یعنی قضیه بانسراک یا بحقیقت و مجازاً طلاق
یا بدیهه بر الفاظ مخصوصی که تلفظ کرده شود بان مثلاً ازید قائم است و دیگر بر معانی معقول آنها و اطلاق ثانوی اولاً و نسب است چرا که
قضیه معقول است چنانچه موصوف شود بصدق و کذب و ایصال بسوی مجهول و اما اطلاق اول پس اعتبار کرده نشد مگر برای دلالت
آن بر معقول و تمسبه اول قضیه از قسم تمسبه دال با سم ملول است چه اول الفاظ دال است و ثانوی معانی ملول و چنین لفظ قول در
عرف منطق اطلاق باید بر الفاظ ملفوظ و معانی معقول یعنی قول لفظ مرکب است و جنس مرتضیه ملفوظ را یا مفهوم عقلی مرکب است
جنس مرتضیه معقول را و هر واحد ازین دو تا شامل شود و احوال تام و ناقص و نشأت را مانند امر و نفي و غیره چنانچه قضیه معقول
مفهوم عقلی است که مرکب باشد از محکوم علیه و محکوم بر و حکم پس این سه معلومات ازین حیثیت که حاصل اند در ذریع من می شود
و علم بانها مسمی میشود تصدیق نزد امام رازی و اما نزد حکما پس تصدیق علم معلومی است که آن حکم است چنانچه دانسته و کامی اطلاق
یا بر تصدیق یعنی المصدق به یعنی تصدیق مصدر یعنی حصول برضیه اطلاق یا بر چه علم تصدیقی متعلق نشود مگر قضیه جمیع اجزاء قضیه که
ندب امام است یا بعض اجزاء آن که حکم است بر مذمب حکما همچنین سید شریف گفت و این قسم اطلاق از قبیل تمسبه متعلق با سم متعلق
است و ملول از متعلق بفتح لام شده قضیه است و از متعلق بکسر لام شده و تصدیق و در تعریف قضیه سوالی مشهورست تقریرش اعم
و تعریف قضیه صدق و کذب ماخوذ است و در تعریف این دو تا خبر ماخوذ است چه صدق نزد جمهور خبر است مطابق مروج
و کذب خبر است غیر مطابق مروج و این دانستن قضیه موقوف است بر دانستن صدق و کذب و این دانستن موقوف است
بر دانستن قضیه که مراد خبر است پس لازم آمد دور در برای دفع این سوال بعضی چنین گفته اند که معنی صدق در اینجا مطابقت است
مواقع را و کذب عدم مطابقت است مروج را و لفظ خبر تعریف این دو تا یا آورده اند تا لازم نیاید دور و جماعتی گفته اند که صدق

و کذب را دو احتمال است یکی آنکه صفت خبر واقع شود چنانچه در تقریر مقرر شد اگر شهادت و کذب را صفت خبر را بر دو صورت
 هر آینه در لازم آید دوم آنکه صفت خبر واقع شود پس ما صفت خبر را بر دو صورت گفته اند قضیه قولی است که صحیح باشد اینکه گفته
 مقابل از راستی که شهادت است یعنی مطابق واقع گفته است یا کاذب یعنی غیر مطابق واقع گفته پس بصورت دوم لازم نیاید بواسطه آنکه در
 تعریف صحت و کذب که مفهوم خبر را صادق و کاذب اخذ نکرده اند و بر حقی جواب گفته که صحت و کذب موقوف بر خبر نیست چه اگر خبر
 مستند به طریق گفته اند که قضیه خبر بر دو صورتی است و تعریفی که قوم نموده اند تعریف لفظی است پس اگر باشد حکم در آن قضیه به ثبوت چیزی خبری
 یا نفی خبری این چیز پس قضیه می شود محلی و این دو قسم است یکی موجب دوم سالب پس محلی موجب آنست که حکم کند در آن به ثبوت چیزی برای
 چنانچه زیر قیام است و محلی سالب آنست که حکم کند در آن بسلب چیزی از شئی مثل زیر قیام نیست و اجزاء قضیه چهار اند نزدیک متاخر آن
 یکی محکوم علیه مثلاً زیر دوم محکوم به چنانچه قیام سوم نسبت محلی که آن نسبت قضیه می و نسبت بین مین نیز گویند و ترجمه اش در قضیه موجب
 مثلاً زیر اقیام و در قضیه سالب مثلاً زیر عدم قیام چهارم نسبت محلی که آن نسبت تام گویند و ترجمه اش در قضیه موجب مثلاً زیر اقیام
 است و در قضیه سالب زیر اقیام نیست و ایشان حکم را همین نسبت تام دانند و امام محمد الدین را زنی از ایشانست و اجزاء قضیه در
 ستم است و نسبت قضیه را را چهار نکته مختار بعد الدین در تزیین همین است و لهذا در قضیه سه جزو ذکر کرده و مقرر شد بدین نسبت قضیه
 نشده و می شود محکوم علیه بموضوع از بحث که وضع و مین کرده شده است آن تا حکم کرده شود بر آن ثبوت شئی یا نفی شئی از آن و
 نامیده شود محکوم به محمول بواسطه آنکه این بر موضوع حمل و بار کرده شده است بدانکه اگر یافته نشود نسبت تام و چیزی از دو طرف قضیه
 که موضوع محمول از پس آن قضیه محلی است مثل قول بر انسان حیوان است و هر حیوان انسان نیست و اگر یافته نشود نسبت لیکن تام بنا
 بلکه نسبت قضیه می باشد پس آن نیز قضیه محلی است مانند قول حیوان ناطق جسم خاکی است و حیوان ناطق جسم ناطق است
 و اگر یافته نشود نسبت تام لیکن در یکی از دو طرف قضیه باشد پس این نیز محلی است مثل زیر عدم قیام است و زیر عدم قیام نیست
 و اگر یافته نشود نسبت تام در هر دو طرف قضیه لیکن آن نسبت ملحوظ اجمالاً باشد و ملحوظ اجمالی آن است که التفات قصد کرده شود بر
 نسبت بلکه التفات قصد بر سوی مجموع باشد از این حیثیت که آن مجموع مجموع است پس این نیز قضیه محلی باشد چنانچه زیر قیام است منتهی شود
 آنرا زیر قیام نیست و زیر قیام نیست منتهی شود از آنرا زیر قیام است و اگر آن نسبت تام ملحوظ تفصیل یعنی باشد نسبت قصد التفات کرده شده
 بسوی آن پس آن قضیه شرطی که باینش مقرب بیاید و لفظ مذکور در قضیه ملحوظ که دلالت کند بر نسبت محلی می شود بر رابط محلی
 و بنده محمول این موضوع و این نام از قبیل تسمیه دان اسم مدلول است زیرا که رابط از روی حقیقت همین نسبت محلی است که مدلول آن
 لفظ واقع شده و درین قول یعنی دلالت کند بر نسبت محلی اشارت مبوی اینکه رابط ادوات چه رابط دلالت کند بر نسبتی که معنی شرط
 و غیر مستقل بمعنیت است برای توقف آن بر محکوم علیه و محکوم به لیکن رابط کاهی باشد و رابط کاهی که بعد هم چنانچه ضمناً و کاهی باشد و رابط
 هم چنانچه افعال ناقصه مقرب آید چنانچه از موضوع محمول است که تعبیر کرده شود از این دو رابط لفظ مثلاً از دو رابط همین از نسبت محلی است که دلالت
 شود بر آن لفظی که مسمی رابط است چنانچه اگر کسی گوید که مراد نسبت محلی نسبتی است که آن موردی رابط سلب است یعنی قضیه می و بدو

نسبت ولاقع نسبتی که آن بجهاب و سلب است یعنی نسبت تام پس اگر مراد نسبت اول باشد مقصیده اجزاء اخری که آن وقوع نسبت یا
لا وقوع نسبت باشد و لا بدست که دلالت کرده شود بران بجا بر آن اخر و اگر باشد مراد نسبت ثانی پس میا بدیهه باشد نسبتی بر
فان مورد بجهاب و سلب است جزء دیگری تا دلالت کنانیده شود بران نسبت بلفظ اخر حاصل آنکه اجزاء قضیه حمل چهار اند
حق اینهاست که دلالت کنانیده شود بر اینها بجا بلفظ اخر اول آنکه مراد نسبت ثانی است چنانکه درام که اعتبار کرده شود بان وقوع یا لا وقوع
درانی نمودن نسبت رابط و نسبت مجت بسوی دال نسبتی که مورد بجهاب سلب است چنانکه دال است بر وقوع نسبت تام دل است نسبتی که
مورد بجهاب سلب است بر مرس و جز یعنی وقوع نسبت نسبت تقییدی از قضیه او اگر کرده شود بلفظ واحد که دال است بر وقوع نسبت بر دلالت
محاطف و نسبت تقییدی بدلالات الترامی پس لازم نیاید جمع میان حقیقت و محال و همچنین نسبت در حاشیه عبدالحکیم برای همین گفته
شود بان لفظ دال جزء واحدی از اجزاء قضیه تا آنکه منحصر شود در اجزاء قضیه در سه و اختلافیکه میان مقدمان که قائل به تملیک اجزاء قضیه
در محال و ان کفائل تر بر هیچ اجزاء قضیه نیچنانچه مذکور شد باین معنی است که اجزاء قضیه از حیث لفظ با اتفاق فرقی نیست که حالیا مذکور شد
و اما اجزاء قضیه می باشد اسمی نزدیک مقدمان سه اند و نزد متاخران چهار چنانچه پیش ازین مرقوم شده بدلائلکه اجزاء چهار گانه مذکور
اند و ادراک سه گانه اول ازینها یعنی محکوم علیه و محکوم به و نسبت تقییدی از قبیل تصوراتی است که از نشان اینها باشد که کتاب کرده شود
بقول شلح و ادراک اخیر یعنی ادراک وقوع نسبت یا لا وقوع نسبت چیز است که مسمی شود بتصدیقی که از نشان آن باشد که کتاب کرده شود
و مسمی شود این ادراک بحکم و گاهی مسمی شود این مدرک سیع مفعول نسبت یا لا وقوع نسبت بحکم نیز برای همین گفته شده که لا بد نسبت
قضیه از حکم یعنی وقوع نسبت و لا وقوع نسبت همچنین گفت سید شریف و رابط کای مذکور شود و قضیه و کای حذف شود برای شور و زین
نزد قیام قرینه و بر تقدیر اولان میدهند و قضیه ثنائی محبت سه جز بودون قضیه و در وقت که آن موضوع و محمول رابط باشد و بر تقدیر ثنائی
نامیده شود قضیه به ثنائی از باعث ذکر شدن دو جز که موضوع و محمول است و لغات مختلف است در استعمال رابط بدرستیکه
عرب کای استعمال کند و کای حذف نماید و لغت یونان واجب کند ذکر رابط زمانی را بخلاف رابط غیر زمانی که کای ذکر نماید و کای حذف
نیاید چنانکه فعل کرده است از این شیخ رئیس در کتاب شفاء و لغت عجم یعنی فارسی استعمال نمیکند قضیه را حالی از رابط بلفظ آن چنانچه قول ایشان
است و نبود و امثال اینها یا بحکمت مانند قول ایشان زید و بر یکسر و ارفع آن بمعنی زید و بر است همچنین است در شرح شمس شرح
و برستیکه عاریت خواسته شد برای رابط کلمه بود و عریض بدانکه رابط منفصم است به قسم یکی رابط زمانی که دلالت کند بر اقرار نسبت
محکمی یکی از ازمه ثلاث دوم غیر زمانی که دلالت کند بر اقرار مذکور و ذکر نموده است فارسی که ملقب بمعن ثانیست که حکمت فلسفی یعنی مسمی
هرگاه نقل کرده شد از لغت یونان بسوی عربی یافتند قوم رابط زمانی را در لغت عرب که آن افعال ناقصه متشکلان و صا و غیره و لیکل نیاید
دران لغت رابط غیر زمانی که قائم شود مقام است در فارسی و استن بضم نه و و مسکون سین مجهول و نون بعد از لغت یونانی پس عاریت خوا
برای رابط غیر زمانی لفظ هوو بی و غیره را از صائرا با وجودیکه این صائرا در اصل سمانندند و اوقات پس این چیز است که اشارت کرده و صنف
همزیب بسوی این بقول خود که قد استغیر لها هو باشد و کای ذکر کرده شود برای رابط غیر زمانی اسماء مشتق از افعال ناقصه مثل کای

که اهم فاعل است از کان و موجود که اهم مفعول است از وجود و زید کائن قائم معنی زید است قائم قیس موجود شاعری قیس است شکر و کائن
 و موجود یعنی است را بعد غیر زانی اندرین دو تقاضیه که بود اگر باشد حکم ثبوت شئی برای شئی یا نفی شئی از آن پس قضیه شرطی است برابر است
 که باشد حکم به ثبوت نسبت بر تقدیر ثبوت نسبت آخر مثل اگر باشد لغت باطل پس در موجود است یا باشد حکم نفی نسبت بر تقدیر ثبوت نسبت
 آخر مانند نسبت اگر باشد شمس طالع پس شب موجود است یا باشد حکم مبالغات میان دو نسبت مثل این مهدیا زوج است یا فرد یعنی این
 یا نفع است پس مرد نخواهد بود یا نفع است پس نفع نخواهد بود و میان زوج و فرد مبالغات است یا باشد حکم سلب این مبالغات میان
 دو نسبت مانند نسبت یا اینکه باشد انسان سیاه رنگ یا کاتب و در اینجا حکم است سلب مبالغات میان این دو نسبت چه جائز است
 که انسانی هم اسود و هم کاتب باشد پس قضیه اول شرطی متصل است و ثانی شرطی منفصل و باید که هر قضیه در جمعی و شرطی بنا بر چیز دیگر
 کرده شد شرطی است که در است میان نفی و اثبات و اما هر شرطی در متصل و منفصل پس هر استقرائی است و نام نهاده شود جز
 شرطی به مقدم بحث پیش بودن آن در ذکر و جز ثانی شرطی تالی که اهم فاعل متعلق است از تلو کبر تا خوافانی و سکون لام یعنی پس اذن ادا
 پس اذن آن جز اول که مقدم است اگر کسی گوید که چه وجه است که در قضیه جمعی گفت سعد الدین ده محکوم علیه را موضوع مینامند محکوم را
 محمول و گفت در قضیه شرطی که محکوم علیه را مقدم میگویند محکوم را تالی بلکه جز اول و جز ثانی گفت جواب گفته اند که اهل عربیت و اهل منطق
 کرده اند که آیا حکم در جز ثانی شرطی است که از اجزا گویند یا میان شرط و جزا است اهل عربیت بر آنند که حکم در جزا باشد و شرط قید حکم است از
 تمیز ظرف یا حال از حکم راقع گشته پس مثل اگر باشد شمس طالع پس اهل عربیت که حکم در جزا نیست که منار موجود است
 بواسطه آنکه اثبات وجود منار برای آن کرده اند پس محکوم علیه منار باشد محکوم به موجود پس بر صورت جز اول و جز ثانی را محکوم علیه محکوم
 نتوان گفت و پیش اهل منطق این است که حکم میان جز اول و جز ثانی است که شمس طالع و منار وجود باشد زیرا که حکم در اینجا تعلیق وجود منار
 بر طلوع شمس پس محقق علیه که طلوع شمس است محکوم علیه باشد و محقق که وجود منار است محکوم به پس سعد الدین در تندیب جز اول و ثانی گفت
 نه محکوم علیه و به وجه آنست که مذرب اهل عربیت دارد و آنست که مذرب اهل عربیت دارد و لیکن عبارتی میگوید که این بر هر دو مذرب
 صحیح باشد و از اینجا تقسیم است در قضیه جمعی را باعتبار موضوع و برای همین لحاظ کرده شد در تسمیه اقسام جمعی حال موضوع و موضوع قضیه جمعی
 جزئی یا کلی پس اگر باشد جزئی نامیده شود و قضیه شخصی مخصوص یا موجب جزئی باشد مثل قول زید انسان است یا سالب جزئی یا نفع
 قول زید نیست بجز ما تسمیه اش شخصی پس بحث اینکه موضوعش شخصی معین است و اما تسمیه اش مخصوص پس برای خصوص موضوع است و اگر
 باشد موضوع قضیه کلی پس باشد حکم بر نفس حقیقت و طبیعت این کلی یا بر افراد آن و بر تقدیر اول نامیده شود و قضیه لطیفی برای آنکه حکم درین بر
 نفس معین است مانند قول حیوان جنس است و آن از نوع پس بر ستم که حکم درین دو تقاضیه بحسبیت و بحسبیت نیست بجز یک صادق است
 بر آن حیوان و انسان از افراد بلکه حکم بر نفس طبیعت حیوان و انسان است و بر تقدیر ثانی یا بیان کرده شود و در آن قضیه است افراد موضوع از طبیعت
 بحسبیت یا بیان کرده شود و اگر بیان کرده شود و در آن کمیت افراد موضوع نامیده شود و قضیه مجسوسه و مجسم میفرمیدند و از آن تسمیه اش مخصوص
 برای هر فرد از موضوع قضیه است و اما تسمیه اش پس بر این شان بودن قضیه است بلکه نموده اند که آن قضی است پس بر کسیت افراد موضوع کلی یا بشمار این خفایا

از سور بد بضم سین و معنی دیوار پس چنانچه این دیوار محصور و احاطه کند ببلند و پهن این لفظ دال بر کلیت افراد محصور و احاطه نماید
موضوع را و این محصور چنانچه قسم است چنانکه حکم و آن بر کل افراد است یا بعضی آنها و بر تقدیر حکم یا بجا است یا بسلب پس اگر باشد حکم و آن
بر کل افراد پس این قضیه کلی است یا موجب کلی که سوس لفظ کل باشد و الف لام متعلق در عربی و بر چیز یکفائده اینها و از هر لفظیکه باشد چنانچه در
لفظ هر چیزی کل است و لفظ کل دو قسم است یکی کل افرادی که مراد از خودش هر واحد واحد باشد بر همین بدلیت و دوم کل مجموعی که مراد از خودش مجموع
همه باشد و حکم هر واحد ازین دو تا غیر آخر باشد بحسب قرائن مثلاً هرگاه کوئی کل انسان سیر کند اگر این غنیف یا توسع طرد آنرا این طریق می باشد
و احد از افراد انسان سیر کند آنرا اینان یا یکجا این در ادراک این چنانکه مراد از کل متقول کل افرادی باشد و قول مجروح شود و اگر کل مجموعی مراد از هر دو قول مجروح شود
مجموع افراد آنرا یک یا یک نفر بخندد یک خانه کنجانش ندارد و مراد در اینجا کل افراد است نه کل مجموعی مثال موجب کلی کل انسان حیوان است یا سلب
کلی که سور نش نیست شئی و نیست واحد باشد چنانچه قول یا نیست شئی یا نیست واحد از آنجا که این یعنی نیست چیزی یا نیست یکی از افراد آن
بخور و هر چه با معنی بوده باشد مثل وقوع نکره در سیاق لفظی مثل نیامد مرا احدی یعنی نیامد مرا یکی و اگر باشد حکم بر بعضی افراد موضوع پس این
جزئی باشد یا موجب جزئی که سور آن بعضی و واحد باشد و هر چه افادت معنی آن کند چون وقوع نکره در کلام مثبت همچو قول یا بعضی حیوان
و احد از حیوان است یا بعضی افراد حیوان یا یکی از افراد حیوان انسان است انسان یعنی بعضی افراد انسان آمدند یا سلبه جزئی که سور آن
لیس کل یعنی نیست هر و لیس بعضی یعنی نیست بعضی و لیس بعضی یعنی نیست بعضی است بر وزن کنخ مثل نیست چیزی
انسان و نیست بعضی حیوان انسان و بعضی حیوان نیست انسان و فرق میان اسوار ثلث اثلث که لیس کل دال است بر
ایجاب کلی بدالات مطابقت بر سلب جزئی بدالات التزام و نیست بعضی نیست بعکس است یعنی این دو تایی اخیر دال است
بر سلب جزئی بدالات مطابقت و بر رفع ایجاب کلی بدالات التزام اما نیست هر که دال است بر رفع ایجاب کلی بدالات
مطابقت پس برای اینکه هرگاه کوئیم کل حیوان انسان است میباشد معنی این ثبوت انسان مرید و احد و احد از افراد حیوان
و این ثبوت ایجاب کلی است و هرگاه کوئیم نیست کل حیوان با انسان میباشد مفهوم صریح این قول عدم ثبوت انسان مرید و احد و احد
از افراد حیوان و این عدم ثبوت بر رفع ایجاب کلی است و اما نیست کل دال است بر سلب جزئی بدالات التزام پس برای اینکه هرگاه
شد ایجاب کلی یا میباشد محمول سلب از هر واحد واحد موضوع و این سلب کلی است یا باشد محمول سلب از بعضی افراد و اما
بر بعضی او بر هر دو تقدیر صادق است بر سلب جزئی یقیناً و سلب جزئی از ضروریات مفهوم لیس کل ای رفع ایجاب کلی و از لوازم است
پس باشد دلالت لیس کل بر سلب جزئی با التزام و اما نیست بعضی و بعضی نیست که دلالت کند بر سلب جزئی بطلان
بی نظایر است برای اینکه هرگاه کوئیم نیست بعضی حیوان انسان یا بعضی حیوان نیست انسان میباشد مفهوم صریح این قول سلب انسان
از بعضی افراد حیوان بسبب صریح آمدن لفظ بعضی و داخل شدن حرف سلب بر آن و این سلب انسان سلب جزئی است
این دو تا دلالت کند بر رفع ایجاب کلی بدالات التزام پس برای این است که هرگاه محمول سلب شد از بعضی افراد حیوان
نشود و تا بت عمل افراد را پس نشود ایجاب کلی مرتفع این است فرق میان لیس کل و دو تایی اخیر و اما فرق میان

اخیرین یعنی نیست بعض و بعض نیست پس این است که نیست بعضی دیگر کرده شود برای سلب کلی معنی سلب کم از هر واحد و احوال از افراد
 کلی هر که بعضی نیست بعض غیر معین است چنانچه بعض افراد خارج است از مفهوم تخصیص جزئی پس مثلاً به سلب کم از هر واحد و احوال از افراد
 پس چنانکه نکرده در سیاق نفی افادت و در عموم را پس در جایگاه احتمال دارد که فحشده شود از آن سلب در بعضی که غیر معین است و این سلب
 مفهوم ضمن بعض غیر معین سلب کلی است بخلاف بعض نیست چنانکه لفظ بعض در اینجا اگر چه است غیر معین مگر این بعض نیست واقع در سیاق نفی یعنی
 نیست نفی متوجه بسوی آن بلکه اعتبار کرده شده است اولاً و سلب کرده شد از آن محمول پس سلب را دست بعض بعد اعتبار آن پس فائده
 مندرجین سلب را در بعض عموم را و بعض نیست کلی دیگر کرده شود برای ایجاد عدولی تا آنکه هرگاه گفته شود بعض حیوان نیست انسان
 ارادت کرده شود اثبات لا انسانیت مر بعض حیوان را نه سلب انسانیت از آن و فرق است این دو تا چنانچه باید بدین تفاوت است
 بعضی ممکن نیست تصویب با مقدم بودن حرف سلب بر موضوع فائده باید نیست و تکیه کو نیم بر انسان حیوان نیست پس در جانب موضوع
 که انسانیت و امر است یکی مفهوم حقیقت آن که حیوان نا طلق باشد که اگر او صفت مصنوع و عنوان آن نامند و عنوان بعض معین محمول
 آن و ممکن بودن معنی نامه و نشان و آغاز بر چیزی را گویند و وجه تمیز مفهوم موضوع بعنوان اینکه ازین دست نشود ذات موضوع چنانچه بود
 شود کتاب بعنوان و بیجان دوم چیز یک صادق آید بر آن مفهوم انسان یعنی افراد آن که زید و عمر و غیرها باشد و همین در محمول که غیر است
 و غیر است یکی مفهوم و حقیقت آنکه یا نش گذشت دوم چیز یک صادق آید بر آن مفهوم حیوان یعنی افراد آن پس در اینجا متصور شود چهار احتمال
 اول در جانب موضوع افراد و ذوات و در جانب محمول مفهوم همین است مطلب پس معنی کل انسان حیوانیت چنین باشد هر فردیک صادق آید
 بر مفهوم انسان ثابت مراد از مفهوم حیوان و همین قیاس بر بعضیه جمله که باشد چه در عربی و چه در فارسی در جانب موضوع افراد
 در جانب محمول مفهوم مراد باشد دوم عکس این معنی در جانب موضوع مفهوم و در جانب محمول افراد پس معنی چنین شود که بر مفهوم انسان
 ثابت مراد از افراد حیوان و این غیر معتبر است زیرا که اجزاء احکام بر ذواتی میشود که متاخر از وجود و احوال آنها و ذوات متاخر
 هستند و احوال متاخر الفاظ است و در اینجا حکم را حواله مفهوم است به ثبوت فرد و ذوات و لهذا غیر معتبر شده سوم در هر دو جانب
 یعنی موضوع افراد و غیر معین چنین خواهد شد هر فردیک صادق آید بر مفهوم انسان ثابت مراد از فردیک صادق آید بر مفهوم حیوان و این با
 است چه افرادیک صادق آید بر نام مفهوم انسان آنها یعنی افراد و استند که صادق آید بر مفهوم حیوان و تکیه متحد شدند افراد موضوع و محمول
 مفهوم قضیه ثبوتی شخصی مراد از ثبوت شخصی النفس یعنی برای ذات خود ضروری می شود پس شخص خواهد شد همه قضایا و جمله قضیه ضروری که
 ثبوت محمول موضوع را ضروری بآنچه کل انسان حیوان است بضرورت یعنی ثبوت حیوان مراد از دست و این قضیه بجهت
 ماده یعنی اینجهت که حیوان از ذوات انسانست صادق خواهد بود هرگاه که کوئی ص انسان کاتب است پس برین تقدیر چنین شود
 ثبوت کاتب مراد از ضرورت و این باطل است چه که تقصیر ضروری که ممکن باشد درین ماده صادق آید نیست بعضی انسان
 کاتب با مکان عام بعض افراد انسان را که بت ضرورت چهارم در هر دو جانب یعنی موضوع و محمول مفهوم که بر معنی چنین خواهد
 بر مفهوم انسان را ثابت است مفهوم حیوان و این باطل است بچند دعوای آنکه لفظ کاتب در عربی و کلمه فارسی که برای بیان کتبت

افزاید در اینجا که در هر دو جانب مفهوم اعتبار کرده اند از خود جدا شده باشند بر این را فائده دوم آنکه لفظ موضوع و محمول مثل است و لفظین مترادفین ظاهر است پس هیچ نباشد محمول در معنی بلکه محمول در لفظ باشد تنها برای اتمام تعاریف که در هر محل شرط است و معنی محل اتحاد اشعار است و بسا فی الوجود خارجا محققا و موهوما یعنی محل اتحاد دو یک شدن و در حقیقت که متعارف باشند بوجوه و ظاهری و ذهنی در وجود متماثل و خارجی عام است این وجود متماثل آن دو چیز محقق و ثابت باشد نفس الامر محمول نیست و عمرو بر غایت یا این وجود مفروض و موهوم باشد چه پرنده است و شتر یک باریتعالی منفع است در مثالین اولین مفهوم زید و شتر و مفهوم عمرو و بر غایت متعارف است در ذهن و در وجود اصلی محقق معنی ذیل نیست و معنی عمرو و بر غایت یکی است و در مثالین آخرین مفهوم عقاد و پرنده و مفهوم شتر یک باری و منفع متعارف است در ذهن و در وجود اصلی موهوم معنی عقاد و پرنده و معنی شتر یک باری و منفع یکی است و نیز محل شتر یکی و قسم است یکی محل مواطاة و محمول اشتقاق محل مواطاة آنکه باشد محمول بر موضوع بحقیقت و بلا واسطه چیز دیگر چنانچه قول ماکل انسان حیوان است پس حیوان محمول است بر موضوع که اخرا و انسان است بلا واسطه چیزی و محل اشتقاق آنکه باشد محمول بر موضوع بحقیقت و بلا واسطه بلکه محتاج باشد به چیزی دیگر مثلا بیاض و سواد نیست انسان پس برستیکه اینها محمول نشود بر حقیقت و بلا واسطه پس گفته نشود انسان بیاض است یا سواد بلکه محمول نشود مثل اینها بواسطه دو معنی صاحب یا بواسطه اشتقاق پس گفته نشود انسان در بیاض است و در سواد یا انسان بیاض یعنی چیزی سفید رنگ و اسود است یعنی چیزی سیاه رنگ و محمول در اینجا بیاض و سواد است بواسطه دو یا بواسطه اشتقاق محمول گشته و اگر سیاه نیست افراد و گاه بعضا نشود این قضیه را محمول سکونید بواسطه اجمال و فرود گذشتن در بیان کیت افراد مانند انسان در خست و انسان نیست در خست یعنی چیزی که صادق آید بران انسان از افراد و نقصان است و انسان فیت و نقصان همچو انسان حیوان اگر مراد از آنست الف و لام عهد ذی هنی باشد قضیه محصل است و اگر الف لام عهد خارجی باشد این قضیه شخصی است و اگر الف لام استخراق باشد این قضیه علمی است و اگر الف جنس باشد این قضیه طبیعی است و ملازم است دارد یعنی باید که لزوم دارد قضیه محصل قضیه جزئی را بداند که قضایاء معتبره در علوم همین محمول است از این جهت اینکه محمول و جزئی متلازم اند و صادق چه هر گاه صادق است حکم بر افراد و موضوع فی الجملة معنی بی بیان کلیت بعضیت افراد صادق است حکم بر بعض افراد و موضوع و بالعکس مثلا هر گاه صادق آید قول انسان در خست صادق آید بعض انسان در خست و بالعکس اما اول پس برای اینکه حکم در محل بر افراد و موضوع است و هر گاه صادق آید حکم بر افراد و موضوع پس صادق آید این حکم بر جمیع یا بعض آنها و بر هر دو تقریر صادق آید حکم بر بعض افراد و همین است مفهوم جزئی و اما عکس پس برای اینکه هر گاه صادق آید حکم بر بعض افراد صادق آید حکم بر افراد مطلقا یعنی بی بیان کلیت و بعضیت افراد و موضوع و همین است مفهوم محمول پس قضیه محصل مندرج است تحت جزئی و قضیه بحث کرده نشود از آن بخصوص آن چه نیست کمال در معرفت جزئیات برای تعریف و عدم ثبات بلکه بحث از جزئیات نمی شود مگر در ضمن مصوراتی که حکم کرده شود در اینجا بر شش روی اجمال قضیه طبیعی بحث کرده شود از آن در علوم اصلاصی خاصه و نه ضمنا زیرا که طبائع کلی مثل انسان و حیوان از حیث نفس مفهوم آنها چنانچه باین حیثیت موضوع قضیه طبیعی میشود و غیر موجود هستند در خارج پس کمال نیست و معرفت احوال طایفه مذکور و قدحیثیت از آن جهت نموده شده که طایفه اشیا از حیث تحقیق آنها در ضمن شخص موجود در خارج میشوند چنانچه گفته

بیان آن در کلی طبیعی پس منصرفند قضا یا معتبر محصور است و بناچار است در صدق قضیه موجب از بود چون موضوع نیز که حکم در موجب ثبوت
 شئی است برای شئی ثبوت شئی برای شئی فرع ثبوت ثبوت نه است یعنی چیزی که ثابت کرده شده است محمول بر آنرا یعنی موضوع پس صادق نیاید
 این حکم که و فیکه باشد موضوع موجود در خارج و مراد خارج چیز خارج از شئی خارجی باشد یعنی اود را گفته که جمیع مشعر است بیغ میم یا کین
 یعنی موضوع شعور یا الت شعور یعنی وجود موضوع میاید سوای ذهن یا در خارج در حالیکه این وجود متحقق باشد این قضیه اخارجی گویند یعنی
 بخارج پس حکم درین قضیه بر موجود خارجی باشد مثل کل انسان حیوان است یا یعنی که هر انسان که موجود در خارج است حیوان است در خارج یا این
 وجود مقدر باشد یعنی تقدیر وجود موضوع کنیم در خارج اعم از آنکه موضوع باشد در خارج مثل کل انسان حیوان است یا موضوع موجود باشد در خارج
 اما بحقیقتی باشد که اگر یافته شود در خارج متصف شود محمول حکم بجایی و سلبی که قضیه کرده شود صادق باشد همچون کل عقا طر است اگر عقا
 موجود است در خارج اما اگر یافته شود خواهد بود طر و این حکم بجایی صادق خواهد بود پس حکم درین نیت بر چیزی که مراد وجود است در خارج
 بلکه حکم بر چیزی که تقدیر کرده شده است وجود آن بر است که باشد موجود در خارج یا معدوم پس درین بنحیث که اگر نباشد موضوع موجود پس حکم درین
 بر افراد مقدر الوجود شود و اگر باشد موجود پس دران نیت مقصور بر افراد موجود بلکه بر سائر افراد که مقدر است وجود آن نیز چون کل انسان
 حیوان است و این تقدیر در افراد ممکن میباشد در افراد متخلف مثل افراد شریک باری و لا شئی و این قضیه را حقیقی میگویند بواسطه آنکه این قضیه حقیقت
 و ماهیت قضیه است که متحمل است در علوم چه استعمال قضیه باین اعتبار بسیارست همچنین است در حاشیه عبدالکام و فرقی میان این دو تا این
 که خارجی نخواهد بود وجود موضوع را در خارج و حکم دران مقصور میباشد بر افراد خارجی بخلاف حقیقی که نخواهد بود وجود موضوع را در خارج بلکه جائز است که باشد
 موضوع موجود در خارج و نه باشد موجود دران و فیکه باشد موضوع موجود در خارج پس حکم دران نمیشاید مقصور بر افراد خارجی بلکه شامل شود
 حکم بر افراد خارجی را و افراد مقدر الوجود را و موضوع اگر باشد موجود پس خالی نیست که باشد حکم مقصور بر افراد خارجی یا شامل باشد اینها را مراد
 افراد مقدر الوجود را پس اگر باشد حکم مقصور بر افراد خارجی صادق باید گویید خارجی سوای کلیه حقیقی چنانچه و فیکه منصرف شود از اشکال در خارج در خارج
 پس صادق باید بر شکل مربع است باعتبار خارج و این ظاهر است چنانچه یافته شود در خارج و باشد شکل پس آن مربع است در خارج و صادق
 نیاید این قول باعتبار حقیقت یعنی صادق نیاید بر چیزی که یافته شود در خارج و باشد شکل پس آن حقیقتی است که اگر یافته شود باشد مربع
 بواسطه آنکه میسرانده بود که بعضی از اشکال که بعد ازین یافته شود در خارج مربع باشد بلکه مثلث باشد و اگر باشد حکم جمیع افراد متحقق و مقدر
 صادق آیند هر دو هم مثل قمل یا هر انسان حیوان است و اگر موجود باشد پس حقیقی صادق است سوای قضیه خارجی چنانچه بر راه باشد چیزی از
 مرعات موجود در خارج صادق باید باعتبار حقیقت هر مربع پس آن شکل است یعنی چیزی که اگر یافته شود و باشد مربع پس آن حقیقتی است
 اگر یافته شود باشد شکل صادق نیاید باعتبار خارج برای نبودن وجود مربع در خارج بنا بر چیزی که مفروض شده پس نسبت میان قضیه کلی موجب
 خارجی و موجب کلی حقیقی عموم مخصوص من و جهت و بهرگاه دانستی مفهوم موجب کلی را ممکن است تراکشش شئی مفهوم باقی محصور
 بقیاس بر کلی موجب چه حکم در موجب جزئی می شود بر بعض افراد موضوعی که بود بر آن حکم در موجب کلی پس معتبر در موجب کلی باعتبار
 اصل افراد معتبر باشد در موجب جزئی نیز باعتبار بعض افراد و معنی سالب کلی رفع بحجاب بود و کل واحد و معنی سالب جزئی رفع بحجاب است

از بعض احوال و چنانچه اعتبار کرده شد موجب کی بحسب حقیقت و خارج همچنان اعتبار کرده شود محصورات آخر باین دو اعتبار و گذشت فرق
میان دو طریقه موجب خارجی حقیقی و اما فرق میان دو موجب جزئی خارجی حقیقی این است که موجب جزئی خارجی اخص ملکی است از موجب
خارجی حقیقی بواسطه آنکه هرگاه حکم بایجاب محمول از برای موضوع محققا حکم بایجاب محمول از برای موضوع محققا یا مقدار اکتواش در بعض
انسان حیوان است بدون عکس یعنی نیست چنین که هرگاه حکم بایجاب محمول از برای موضوع محققا حکم بایجاب محمول از برای موضوع
محقق نشود باشد مثل بعض غفایا درست و چون معلوم شد که موجب جزئی خارجی اخص ملکی است از موجب جزئی حقیقی پس سالب کی خارج
اعم ملکی خواهد بود از سالب کی حقیقی بواسطه آنکه نقیض اخص اعم است از نقیض اعم چنانچه در سبب اربع بکتاب منطق ثابت است ماده
اجتماع مثل نیست چیزی از انسان جمعه ماده افتراق از جانب حقیقی مثل نیست چیزی از غفایا و هرگاه در دو موجب کی خارجی حقیقی
و خصوص من وجه و پس میان نقیضین اینها که سالب جزئی خارجی است و سالب جزئی حقیقی مباحث جزئی خواهد بود و آن صدق هر دو
است ازین دو تا بدون آخری الجملة ماده اجتماع مثل بعض انسان نیست سنگ و ماده افتراق از جانب خارجی مثل بعض غفایا نیست طلا
و ماده افتراق از جانب حقیقی مانند بعض شکل نیست ثلث بر تقدیر که فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج مخصص ثلث اند و باین وجود موضوع
در ضمن باشد پس قضیه نامیده خود بهی مثل قول شریک باری مستبعد است باین معنی که چیزی که یافته شود در فرض کند از آن
شریک باری است پس این نیز موضوع است در ضمن باشد و در مقام اعتراض کرده اند که همچنانکه ایجاب تقاضا وجود موضوع میکند
همچنین سلب تقاضای وجود موضوع میکند و من جواب گفته اند که اگر چه سلب تقاضا وجود موضوع میکند لیکن ایجاب تقاضا چنین وجود
موضوع میکند که سلب تقاضا آن وجود نمیکند بواسطه آنکه ایجاب تقاضا وجود میکند و وجود موضوع در عالم حکم و آن متناظر سلب
درین وجود و یک وجود دیگر قطع نظر از حکم بواسطه آنکه ایجاب ثبوت نمی است از برای شیئی و ثبوت شیئی از برای شیئی فرع ثبوت نیست
است و مراد بقول که گفته ایجاب تقاضا وجود موضوع میکند این وجود است سلب تقاضای این وجود نمیکند بواسطه آنکه صدق سلب
باین معنی میباشد که موضوع موجود باشد محمول از سلب باشد همچنین با تقاضا موضوع هم میباشد پس معلوم شد که سلب تقاضا این
وجود نمیکند و گاهی که دانیده شود حرف سلب را جز از جزو یعنی از موضوع فقط یا محمول فقط یا از هر دو پس قضیه بر تقدیر اول نامیده شود
مصدول الموضوع همچون قول لاجی و سبب و بر تقدیر ثانی نام نهاده شود بعدول المحمول مثل قول لاجی و سبب و بر تقدیر ثالث سببی شود بعدول
و بر تقدیر ثالث سببی شود بعدول الطریقین چون قول لاجی و سبب و بر تقدیر ثالث سببی شود بعدول الطریقین چون قول لاجی و سبب و بر تقدیر ثالث سببی شود بعدول
مستل است بر حرف سلب مستل لایسفی تا و بی که موضوع است در اصل برای سلب و رفع منحل خود و وقتی که دانیده شود این حرف
سلب یا غیر خود مانند چیز واحد و ثابت کرده شود مراد از آن محمول چنانچه در موجب بعدول الموضوع یا ثابت کرده شود این برای سببی
چنانچه در موجب بعدول المحمول سلب کرده شود از آن چیزی چنانچه نیست لاجی عالم یا سلب کرده آن از چیزی همچونیت عالم لاجی نیست
بعدول که در این حرف سلب از معنی اصلی خود که سلب و رفع باشد بسوی غیر این که جز شدن است یا غیر خود و این تسمیه از قبیل
تسمیه کل باسم جز است چه بعدول حرف سلب از معنی خود بسوی غیر و لایسفی اگر نشود حرف سلب جز مرثی را از

یا در محمول امید شود قضیه محصل یعنی هر دو حاصل شده و کمبود بر است که موجب باشد قضیه یا سالب مثل قول زید کاتب است یا زینب کاتب و وجه تسمیه اینکه حرف سلب هرگاه نشد جزئی و طرف قضیه می بود و طرف قضیه معلوم در محمول است که حرف سلب جزئی نشد و محصل حاصل کننده است مرصی خود را این هم از قبیل تسمیه کل اسم جزئی است چه محصل می باشد هر واحد است از دو طرف قضیه یعنی موضوع یا محمول و گاهی قضیه صریح کرده شود اسم محصل قضیه موجب و نام نهاده شود قضیه سالب به شرطی که سلب چیزیست که نباشد مرا از اجزای حرف سلب است موجود در قضیه که این جزئی از دو طرف قضیه نشسته است در اینجا و این هم از قبیل تسمیه کل اسم جزئی است چه محصل می باشد هر یک از دو طرف قضیه است مذات قضیه فصل قضیه شرطی متصل است اگر حکم کرده شود در آن ثبوت نسبت بر تقدیر آخر یا منفی نسبت از آن پس شرطی متصل موجب قضیه است که حکم کرده در آن با اتصال دوسب که واقع اند در مقدمه تالی و مثالش گذشت و متصل سالب قضیه است که حکم کرده شود در آن سلب اتصال دوسب مثلث است هرگز هرگاه طلوع کند شمس باشد شب وجود و این محصل لزومی است اگر باشد آن حکم را علامه و این امر نیست که سلب آن استحباب کند مقدم تالی را چون علت طلوع شمس برای وجود نماز پس لزومی موجب قضیه است که حکم شود در آن با اتصال دوسب برای علامه مثل هرگاه طلوع شمس پس و موجود باشد و لزومی سالب قضیه است که حکم کرده شود در آن بانظر که نسبت اینجا اتصال برای علامه برابر است که باشد در اینجا اتصال چون نیست هرگز هرگاه باشد شمس طلوع پس شب موجود است یا باشد اتصال لیکن نه برای علامه مانند نیست هرگز هرگاه باشد انسان ماطن باشد عار ناماق پس اگر چه باشد میان ماطن انسان و منق ماطن اتصال تفاتی لیکن نه برای علامه چنانچه نسبت علت مثل برای منق ماطن در بر مثال اتفاقی سالب صادق یا در و شرطی اتفاقا پس آن قضیه است که حکم کرده شود در آن بجزر اتصال یا منفی آن از عجز اینکه باشد این مستند بسوی علامه چون هرگاه باشد انسان ماطن باشد عار ناماق نسبت هرگاه باشد انسان ماطن باشد فرس ناماق بداند که فرس نباشد پس نسبت اتصال میان ماطن انسان و منق فرس چنین است در حاشیه محمد النبی بر شرح تهذیب و شرطی متصل است اگر حکم کرده شود در آن به تنافی دوسب یا بلا تنافی این دو نما از روی صدق و کذب و این مفصل حقیقی است برابر است که باشد دوسب ثبوتی چون این عدد و زوج است و زوج است و زوج بودن این قضیه شرطی اینکه مذکور در وقت نیست یعنی اگر باشد این عدد زوج پس نیست فرد و اگر باشد فرد پس نیست زوج و قیاس کن بر این باقی است که شرطی مفصل را یا باشد دوسب سلبی یا بنظر که سلب ماحوز بود درین دو مثل این شیء یا لا شجر است یا لا حجر پس این شرطی مفصل است در ده مافعه اخلو با دو سبب بود مانند این شیء یا سنگ است یا نیست سنگ پس اگر باشد که در قضیه تنافی دوسب پس آن مفصل موجب است و اگر باشد حکم سلب دوسب پس آن مفصل سالب است مثل نیست البته این شیء یا باشد زوج یا منقسم بسوی مساوی و اگر حکم تنافی و لا تنافی از روی صرف فقط باشد ای نه کذب پس امید شود با نفع الجمع یا از روی کذب فقط ی نه در صدق پس نه اخلو باشد یعنی مفصل نه الجمع قضیه است که حکم کرده شود در آن تنافی دوسب یا بلا تنافی دوسب در صدق فقط مثال موجب این شیء یا باشد شجر یا نه حج و مثال سالب باشد این انسان حیوان یا سود پس جائز است اجتماع بین دو وجه زیرا باشد اجتماع بین دو مفصل مافعه مافعه قضیه است که حکم کرده شود در آن تنافی دوسب یا بلا تنافی دوسب در کذب فقط مثل باشد زید و بحر یا اینکه غرق نشود مثال سالب باشد این انسان روم

یا برنجی پس جائز است ارتفاع این دو سوی اجتماع این دو تا و بر یک ازین سه تا عادت است اگر باشد منافات میان مقدم و تا یا
منافاتی که ناشی است از دوات این دو تا و بر ما ده که تحقق شود هر منافاتی که میان زوجیت و زوجیت است تا خصوص ما و هر منافاتی
که میان سواد و کتابت است همانسان با اینطرکه باشد آن سیاه رنگ و غیر ذلک یا باشد آن نویسنده و غیر سیاه رنگ پس منافات
میان دو طرف این مفصل واقع است نه برای دوات مقدم و تا یا بلکه بحسب خصوص ما و باشد چه کاهی مستمع شود سواد و کتابت در
صدق یا کذب در ماده اخیر پس این قضیه مفصل حقیقی اتفاقی باشد فصل در بیان لواحق قضایا و احکام آنها یعنی تناقض و عکس
و عکس نقیض و قیاس پس آنکه نقیض بر شش رتبه است چون انسان و لا انسان و حیوان و لا حیوان و این قدر کفایت در اخذ نقیض
بجمله قضیه باشد نقیض آن رتبه آن قضیه پس و قیاس بر انسان حیوانت ضرورت پس نقیض آن نیست چنین ایضا انسان باشد حیوان باشد
عام و تناقض اختلاف دو قضیه است بجهتیکه لازم شود دوات آنرا از صدق هر یک ازین دو کذب آخر و عکس قوله اختلاف دو قضیه است بجهتیکه
بر دو قضیه برای اینکه تناقض نباشد در ضرورات بنا بر چه سیریکه گفته شده است یا برای اینکه کلام در تناقض قضایا است نه در ضرورات قوله
بجهتیکه لازم تا آخر خارج شد باین قید اختلافیکه واقع است میان قضیه موجب و سالب جزئین چنانچه دو تا کاهی صادق آیند با هم در
بعض حیوان انسان است و بعضی آن نیست انسان پس تحقق شد تناقض میان دو قضیه جزئی قوله و عکس ای لازم شود از کذب هر یک از دو
قضیه صدق آخر و خارج شد باین قید اختلافیکه واقع است میان قضیه موجب و سالب کلیین زیرا که این دو تا کاهی کاذب شوند با هم مثل
چیزی از حیوان با انسان و حیوان انسان است پس تحقق نشود تناقض میان دو قضیه کلی پس دانسته شد که اگر باشند این دو قضیه محصور
و جهت اختلاف این دو تا در کلیت یعنی اگر یکی کلی باشد و دوم قضیه جزئی باشد و نیز شرط است که اختلاف در کیف باشد یعنی اگر یکی
باشد دوم قضیه سالب بود چه اگر در دو قضیه موجب بودند یا سالب کاهی مجتمع شوند در صدق و در کذب و در تناقض شروط دیگر و احکام
عبارت از جعل و کرد و اندین جز اول از قضیه ثانی و کرد و اندین جز ثانی اول با بقاء صدق و کیف بحال این دو تا و مراد از جز اول
در قضیه محلی و مقدم باشد و قضیه شرطی و مراد از جز ثانی محمول است در قضیه محلی و تا یا بود در قضیه شرطی قوله ثانی یعنی موضوع یا مقدم را محمول
تا یا باید کرد و اندین قوله اول یعنی محمول یا تا یا را موضوع یا مقدم باید کرد و اندین و نسبت مراد بقاء صدق اینکه باشد عکس و اصل هر دو صادق
در واقع بلکه مراد نیست که اگر اصل فرض کرده شود صدق آن لازم است صدق عکس و مراد بقاء کیف اینکه اگر باشد موجب باشد عکس نیز موجب
و کذب باشد اصل سالب باشد عکس هم سالب هر گاه ارادت کردیم عکس قول ما که هر انسان حیوانت بدل کردیم آنرا جزئی و قضیه بعضی حیوان
انسانت و عکس قول نیست چیزی از انسان محمول نیست چیزی از حیوانان عکس نقیض جعل و کرد و اندین نقیض جز ثانی است از
جز اول و کرد و اندین نقیض جز اول است از قضیه جز ثانی با بقاء کیف و صدق بحال خودش و مراد از جز ثانی محمول یا تا یا است
و عبارت از جز اول موضوع یا مقدم باشد و مراد از بقاء کیف صدق آنست که عکس سویی گفته شد قوله نقیض جز ثانی ا ه یعنی نقیض محمول
یا تا یا را موضوع یا مقدم باید کرد و اندین قوله و نقیض جز اول ا ه یعنی نقیض موضوع یا مقدم را محمول یا تا یا باید ساخت پس قیاس
کوئیم بر انسان حیوانت باشد عکس نقیض آن هر چیزی که باشد حیوان باشد انسان پس قضیه موجب کلی منکسر مثل نقض خودش

می شود مثالش گذشت و موجب جزئی را عکس تقیض بنیاید برای صدق قول بعضی از انسان است و بعضی انسان لاجریان است
کاذب باشد و قضیه سالب خواهی باشد یا جزئی منکسر شود بسوی سالب جزئی پس وقتی که تقیض نیست چیزی از انسان نفیست یا
بعضی آن نفیست پس صاق این نیست بعضی چیزی که نیست و نیست انسان مانند حاد و منکسر شود بسوی سالب کبی برای صدق قول
نیست چیزی از انسان یا نیست بعضی انسان نفیست کاذبست قول نیست چیزی از لافرس بلا ان زیرا که بعضی لافرس همچو
حجر الانسان است و تقیض این است تا اگر کتب منطق بایست مقصد اقصی مطلب اعلی ازین منطق کلام است در قیاس چه آن عمده است
حاصل کردن مطالب تصدیقی و تحدید کردن از این نظر که آن قول مولف است از قضا یا حکم که شده شوند آنها لازم شود از آنها نام
ذات آنها را قول آخرش بمعنی مرکب است و این اعم است از مولف زیرا که اعتبار کرده شد در مولف مناسبت میان اجزاء آن چه آن
ما خود است از الفت و درین وقت ذکر مولف بعد قول از قبیل ذکر خاص است بعد عام و این متعارف است در تعریفات و مراد از قضا
ما فوق قضیه واحد است تا شامل شود قیاس بسیطی را که مولف است از دو قضیه و آخر آن کرده شد ازین دو قضیه واحد یک مستلزم است
ذات خویش عکس بسوی عکس تقیض را پس این قضیه نا امید شود قیاس قوله هرگاه تسلیم کرده شوند نشان است بسوی اینکه این تضاد
واجب نیست که باشند مستلزم در نفس خود بلکه واجب است که باشند بجهتی اگر تسلیم کرده شوند لازم شود از آنها قول آخر تا که مندرج
شود در حد قیاس صادق المقدمات و کاذب آنها مثل قول هر انسان حجر است و حجر جاد است پس این دو قضیه اگر کاذب
مگر این دو با بجهتی اند که اگر تسلیم کرده شوند لازم شود ازین دو تا که انسان جاد باشد و قوله لازم شود از آنها آخر آن که مستقر
و تمیز را چه مقدمات این دو تا وقتی که تسلیم کرده شوند لازم نیاید ازین دو تا چیزی برای امکان تخلف مدلول این دو تا که
نتیجه است از آن دو قوله مرزات آنها را احتراز است بان از چیزی که لازم شود برای ذات تضاد بلکه بواسطه مقدمه غیر جنبه
در قیاس مساوات و معنی استقرائش و قیاس مساوات از کتب منطق بایست قوله قول آخر باعتبار حصول آن از قیاس نا امید
شود به نتیجه باعتبار استحصال آن از این مطلب مثل قول عالم متغیر است و هر متغیر حادث بود پس این قول مرکب است از دو قضیه
و تقیض تسلیم کرده شوند این دو لازم شود ازین دو مرزات این دو در عالم حادث است و این قیاس استثنائی است یا اقرانی زیرا که باشند
نتیجه یا تقیض آن مذکور در قیاس بالفعل یا باشد چیزی ازین دو تا مذکور در آن بالفعل و اول استثنائی است همچو قول اگر باشند این چیزیم
پس آن متغیر است لیکن آن جسم است نتیجه در این قیاس که آن چیز متغیر است و این نتیجه بعینه مذکور است در قیاس یا لیکن آن چیز نیست
نتیجه در این قیاس که آن چیز نیست جسم و تقیض این نتیجه ای قولی که آن چیز جسم است مذکور است در قیاس و نا امید شد این قیاس
باستثنائی برای استمالش بر حرف استثنای لیکن و دوم اقرانی باشد مثل قول جاسم مولف است و بر مولف محدث باشد پس جسم محدث
است به نیست این نتیجه و تقیض آن مذکور در قیاس بالفعل و نا امید شود این قیاس باقرانی برای اقران حدود و آنها اصغر و اکبر و اول
درین قیاس قید کرده شد که نتیجه یا تقیض نتیجه در تعریف بر بالفعل چه اگر مقید نمیشد بر این قید داخل میشد اقرانیات در حد قیاس استثنائی
چرا که نتیجه مرکب است از ماده که دو طرف است یعنی محکوم علیه محکوم به و از صورت که آن نیست و ترتیبی است واقع میان دو طرف نتیجه

برابر است که تحت شود در ضمن ایجاب یا سلب و نتیجه مذکور باشد در اقترانیات و ماده شنی چیست که حاصل شنی باین جزیرا بقوه پس باشد
 نتیجه مذکور در اقترانیات با بقوه پس اگر اطلاق کرده شود ذکر نتیجه در تعریف البته مقتضای متعریف قیاس است شانی از روی منع برای
 دخول اقترانیات درین و مقتضای تعریف اقترانی از روی جمع برای خروج اقترانیات و قیاس اقترانی حملی است اگر مرکب باشد
 از دو حملی یا شرطی است اگر مرکب باشد ازین دو تا و قیاس حملی اقرب بسوی بامت برای بودنش اقل از روی اجزاء از شرطی
 پس لابد است در آن از دو مقدمه که یکی ازین دو تا مشتمل است بر موضوع مطلوب چه جسم در مثال مذکور دوم ازین دو تا بر محمول
 حادث و این دو مقدمه که اندر حد واسطه همچو مولف پس موضوع مطلوب نامیده شود با صغر برای بودنش در اغلب اخص از محمول و اخص
 اقل است از روی اول و این باشد اصغر و محمولش نامیده شود با کبر برای بودنش اعم پس آن اکثر است از روی اول و این باشد اکثر و حد مشترک
 میان اصغر و اکثر نامیده شود حد واسطه برای تو سط آن میان دو طرف مطلوب و مقدمه که در آن اصغر است نامیده شود بصر
 برای بودنش مشتمل بر ذات اصغر و مقدمه که در آن اکثر است بکبری برای اشتمالش بر اکثر و اقتران صغری بکبری و ایجاب این دو تا در
 سلب این دو تا در کلیت این دو تا و هر جزیت این دو تا نامیده شود تقریب و ضرب و اثبت حاصلی از وضع حد واسطه نزدیک و دور
 آخر مثلا موضوع محمول بحسب حل آن بران دو تا یا موضوع و محمول برای این دو تا یا محمول و موضوع برای این دو تا نامیده شود و شکل
 آن چهار اندر زیر که حد واسطه اگر باشد محمول در صغری و موضوع در کبری پس آن شکل اول است و اگر باشد محمول در کبری و موضوع در صغری پس آن شکل ثانی
 است و اگر باشد موضوع در کبری و موضوع در صغری پس آن شکل ثالث است و اگر باشد موضوع در کبری و موضوع در صغری پس آن شکل رابع است و ضرب
 نتیجه دهنده شکل اول چهارند و ضرب ثانی نیز چهار و ضرب ثالث شش هستند و ضرب رابع هشت و مثال شکل اول گذشت و مثال
 شکل ثانی هر انسان حیوان است و ثبوت چیزی از نهاد بچکان پس ثبوت چیزی از انسان بکجا و مثال شکل سوم هر انسان حیوان است و هر
 ناطق باین پس حیوان ناطق است مثال شکل رابع هر انسان حیوان است و هر ناطق انسان باشد پس بعض حیوان ناطق است مثال
 اول که مرکب است از شرطیات حرف مانند هرگاه باشد شمس طال پس نهار موجود است و هرگاه باشد نهار موجود پس عالم مضی است پس
 هرگاه باشد شمس طال پس عالم مضی یا مرکب باشد انجلی و شرطی چون هرگاه باشد این شنی انسان باشد حیوان و هر حیوان قسم است پس هرگاه
 باشد این شنی انسان باشد جسم و شرطی انتاج اشکال اربع و تقصیر ضرب اینها در کتب منطقی بایست فصل چنانچه
 واجب است بر منطقی نظر در صور اقبیه همچنین بر و نظر در مواد آنها تا ممکن شود آنرا احتراز از خطا و فکر از وجبت صریح و ماده و
 مواد اقبیه یقینی اند یا غیر یقینی و یقین اعتقادی است باین که آن جنس است یا اعتقاد آن که ممکن است که باشد که چنین اعتقاد
 مطابق برای نفس الامر غیر ممکن است زوال آن پس بقید اول خارج شدن و بقید ثانی چندین مرکب و بقید ثالث خارج شدن اعتقاد
 معقله بکبر لام اما یقینیت پس ضروریات اند که از مباری لاول مستدرک کتاب و نظریات اند که منتهی شوند با آنها اما ضروریات
 بیشش از جبراک حاکم بر صدق قضایای یقینی عتس است یا حسب مرکب ازین دو تا برای انحصار مرکب بکبر را در حتم عقل پس
 اگر باشد حاکم بر عقل پس باشد حکم عقل بجز تصور طریقین یا به واسطه پس اگر حکم باشد بجز تصور طریقین دو تا نامیده شود آن قضایا با و باقی

مانند قول اول علم است از جزای کل مقدار غنی است و مقدار از جزای آن و اگر نباشد عقل مجرد تصور نیست بلکه بواسطه سبب است
 که غایب نشود آن بواسطه از ذهن نزد تصور این دو تا والا نباشد آن قضایا مبادی اول و امید شود اینها قیاسا تمامها یعنی قضایا
 بسته که قیاسات اینها با اینها باشند مثل قول اول از زوج است پس تحقق یک تصور کرد از زوج را و زوج را تصور کرد و انقسام را
 در حال و مرتب شود و در هشت که این هشت است متساویین و غیر متساویین پس این زوج است پس آن قضیه است که قیاسات این
 است و اگر باشد حکم چون پس آنها مشاهدات اند پس اگر باشد از خود سبب برآمده شود حجت چون حکم بنظر که شمس مستقیم
 و اگر باشد از اجزای باطن ناپید شود و وجود اشیاء مثل حکم با اینکه برای ما خوف غضب است و اگر باشد حکم مرکب از حق و باطل
 یا با شمس یا غیر آن پس اگر باشد جمع پس آنها متواترات اند و آنها قضایا اند که حکم کند عقل با آنها بواسطه سماع اجماع کثیر که محال دانند حصول
 ایشان بر کذب همچو حکم با وجود که و درین مبلغ شهادت غیر مستحضر است و در حدیث آنچه توهم نموده بعضی بیان بلکه حکم باطل است و
 حصول یقین است بان خبر و اگر باشد غیر جمع محسوس شود عقل در جزو حکم بسوی تکرار شهادت مرقه بعد از خبری با محتاج نباشد پس اگر
 محتاج است بتکرار پس آنها مجربات اند و بفتح را مشهور مثل حکم با اینکه بنظر که شرب سقمونیا موجب سعال است بواسطه مشاهده
 متکرر و اگر محتاج نباشد بسوی تکرار مشاهده پس آنها حدسیات اند چون حکم با بنظر که نور مستفاد است از شمس برای اختلاف
 نوری غیر محسوس و اختلاف اوضاع مثل شمس از روی قرب و بعد از ذهن انتقال کند ازینا بغیر فکر و ترتیب مقدمات بسوی مطلوب مذکور
 نور مستفاد است از شمس و حدس در لغت زود در یافتن چیزی و در اصطلاح سرعت انتقال ذیمن است از مبادی بسوی مطالب مقابل
 فکر باشد چه فکر حرکت ذیمن است بسوی مبادی و رجوع آنست از آن مبادی بسوی مطالب پس لابد است درین از دو حرکت حرکتی
 برای تحصیل مبادی و حرکتی برای ترتیب اینها بخلاف حدس زیرا که نسبت حرکت درین اصلا و انتقال در حدس نسبت حرکت چهرت
 بتدریج موجود شود و انتقال درین دران پیدا شود و حقیقت آن اینکه حاضر شود مبادی مترتب در ذیمن و دفعه پس حاصل شود بطور
 دران و ذیمن قوتیت مرفس فاعله را که شامل است بر طایفه باطن و آماده کند نفس را برای الکتاب علوم همچنین است در جامع العلوم و در
 مطول نویسد و کاه بالضم و المنة قوتیت مرفس که آماده کند برای الکتاب آرا و امید شود این قوت بذین و محربات و حجت
 نیستند حجت بر غیر برای جواز اینکه حاصل شود آن غیر از حدس یا تجرید که حاصل اند علم را بسوی غیر باین دو تا و بران قیاسی است خوف
 از یقینات برابر است که باشند ابتدای بل و بواسطه و اینها در حدس و شک و اندیشه بواسطه و اینها لطافات مستند و جدا و وسط دران
 لابد است که باشد علت و نسبت اگر بسوی اصغر و ذیمن پس که باشد بین علت و وجود آن نسبت و در خارج نیز پس این بران
 نمیست چنانچه میدیدیم حکم علت آن را و ذیمن و خارج است قوت این متعفن الا خلاط است و متعفن الا خلاط مجموع است پس این
 مجموع است پس این متعفن الا خلاط چنانچه علت است بری ثبوت جمیع در ذیمن همچنین علت است برای ثبوت جمیع در خارج و اگر باشد همچنین بلکه
 اینها علت و نسبت را که در ذیمن پس بران بیست بسته بر ذیمن مسویر که تفسیر شود نسبت و ثقی نسبت را و در اصغر و
 در ذیمن سوای نسبت آن در خارج پس این مجموع است و مجموع متعفن الا خلاط است پس متعفن الا خلاط است و جمیع که در حدس

علت برای ثبوت نفس الاطلاق در ذوق و کرامت علت مر از ادیان خارج بلکه امر عکس است چنانچه درستی در برهان اثباتی و اما غیر یقینات بر این
شش اندازنا است مشهورات و آنها قضا یا مستند که اعتراف کند با جمیع مردم و سبب شهرت اینها میان ایشان شگال اینها است بر
عام چون قتل حدل حسن است و ظلم قبیح یا چیزیست در طبائع ایشان از زلفت و مهر بانی کردن مثل قتل مراعات ضعیفان محروم است و چیزیست
در ایشان از حرمت و غیرت مانند قتل کشف عورت مذموم است یا افشالات ایشان از عادات ایشان چنین است و دفع حیوانات
نزدیک اهل هند و عدم شش تر و غیر ایشان یا از شرانغ و آداب چون امور شرعی که خدا تعالی واحد است و عبادتش فرض و محرم است
علیه و سلم رسول است و صدیق و عمر رضی الله عنهما خلیفه برحق از بعد نبی کریم علیه التحیة و التسلیم غیر آنها مثل اربطو علم اول است و ابو
قارابی علم ثانی و برای بر قوم مشهورات اندک است عادات و آداب ایشان چون قصیم غیر حسن است نزدیک هند و بعضی مذموم و بجا
بر اهل مناعت غیر مشهورات اندک است مناعات ایشان چنانکه بخوبی گوید بر فاعل مرفوع است و حرفی گوید بر مکه که در این حرف علت باشد
مثل بود و از آنها است مسلمات و آنها قضا یا مسلم اند از خصم و بنا کرده شود بر اینها کلام برای دفعش برابر است که باشند مسلم یا
خضم مستند بیان اهل علی مثل تسلیم کردن قیسان مسائل اصول فقه را چنانچه مستدلال کند فیه بر وجوب زکوة در زبوری که بالغ است
مرفضاب را بقرآن حضرت صلی الله علیه و سلم فی الحلی مکه در زبوری زکوة است پس اگر کسی خصم این خبر واحد است پس تسلیم کنیم که آن حجت باشد
پس کوئیم مر آن خصم را تحقیق ثابت شد این یعنی بودن خبر واحد فیه برای وجوب در علم اصول فقه و لا بد است که بگویم این خبر را در اینجا مسلم
و قیاس مولف از مشهورات و مسلمات نامیده شود بجهل معنی خصوصیت کردن و عرض از ان الزام و اسکات خصم است و اقلع و
و دانیدن کسی قاصر است از ادراک مقدمات برهان و از آنها است مقبولات و آنها قضا یا مستند که ما خود نشوند از شخصی که اعتقاد
کرده شود و حق آن یا برای امر آسمانی از معجزات و کرامات مثل انبیا و اولیا صواب ترک این است زیرا که قضا یا که ما خود از ادیان
قضا یا یقینی نظری اند که مستفاد است از قیاس برانی و آن اینکه این قضیه خبر شخصی است که ثابت شد صدقش معجزات و هر خبر که شاک
اینست پس آن صادق است و ثابت را قائلش را دوت کرد اخبار را بنیاد را و غیرا حکم تبلیغی پس کذب ایشان درین جایز است از روی عقل
عدم وقوعش از روی نقل بنا چیزیکه بیان شده در محاربت چنین است در عاشیه عبدالحکیم قطبی یا برای اختصاص بر یثقل و درین
اهل علم و بدو این قضا یا نفع اندیشنا و تعظیم امر خدا تعالی و شفقت بر خلق او سبحانه و از آنها است مظلومات و آنها قضا یا مستند که
کند عقل با حکم راجحی یا بخیر نقیض آن چون قتل با فلان جوان کند و شب پس آن در دزد است و قیاس مرکب از مقبولات و مظلومات
نامیده شود و بطلان بفتحه خامع بمعنی خطبه خواندن و آن بالضم کلامی است مشهور مسجع و عرض ازین ترغیب مردم است در چیزیکه نفع و
ایشان را از امور معیشت ایشان و معاد ایشان چنانچه میکنند بن را خطیبان و واعظان و از آنها است نخلات و اینها قضا یا مستند که عقل
کرده شود و اینها پس تر شود و فساد آن از روی بسنگی و شادکی پیش کنند از ان یا رغبت نماید چنانچه وقتیکه گفته شد شراب با قوی
سیال معنی بسیار روان منبسط شود و نفس و عبت کند در شرب آن و وقتیکه گفته شد شهید تلج است فی آرزو منقبض شود و نفس و نفرت
کند از ان و قیاس لاف ازینا نامیده شود و شعری ای مضمون شعور عرض ازین افعال نفس است بر ترغیب یا ترهیب و زیاده کند

اینکه باشد شعر بوزن لطیف یا شعر خوانده شود یا از لایب یعنی بدستیکه شاعر وار و کند مقدمات مجمل را بحسب قیاس کمی منتهی باشد
شعر را لکن این غیر مقصود است از ان بالذات و مقصود ترغیب است یا ترسب پس این دو با متراشه شجر است مراکز اینچنین است در
حاشیه عبدالحکیم و از انماست و میات و انما قضا یا کاذب اند که حکم کند با آنها و هم در امور غیر محسوس و تنبیه یا امور غیر محسوس
برای اینکه حکم در محسوسات نیست کاذب چنانچه قتیکه حکم که در محسوسات یعنی زن در بصورت و قلع شود امعنی زن زشت صورت
و این برای اینکه در محسوسات جفا نیست برای انسان بسبب این قوت ادراک کند جزئیاتی را که بر او در شده اند از محسوسات پس این
قوت تابع است محسوسات پس و قتیکه حکم کند بر محسوسات باشد حکم شمس و اگر باشد حکم بر غیر محسوسات با حکام اینها باشد کاذب
همچو حکم بشان اینکه هر موجود مثلاً رایه است چه خدایتعالی موجود است غیر شمس رایه و بدستیکه و راه عالم قضائیت غیر مثالی و قضائیت
فانوار بودن مکان و ساحت خانه و زمین و فرخ نیست پس آن سوی عالم قضائیت باشد و از چتریکه شناخته شود بان کذب و هم
اینست که مساحت کند عقل را در مقدمه مائیکه منتهی اند مقیض خبر را که حکم کند و جهان چنانچه حکم کند و هم خوف از موتی بانکه موافقت کند
عقل را در یک ممت جاد است و هر جاد خوف کرده شود از انکه این قولی است برای قتل فایست خوف کرده شود از انکه بر او قتل
عقل و هم بسوی نتیجه نکص و پس با رفتن کند و هم از قیاس مرکب از اینها تا می رسد شود بسط و عرض از قبیل او و انکه حکم
است و اعظم فائده و میات معرفت آنها است برای اجترار از انما و بسط نفع معین اول و سکون فاستحق است
معنی حکمت و سطر معنی تلخیص و بیان داشتن عجیب یعنی حکمت محمود و توحید معنی در اندو و نقره اندو و درون چیز را فائده
فی ثبوت و واسطه فی الاثبات و واسطه فی التصدیق و واسطه فی العروض بانکه معنی بودن شئی و واسطه برای ثبوت
برای امری اینکه باشد آن شئی علت برای ثبوت آن وصف مر آن امر را و این دو قسم است یکی ازین دو تا اینکه ثابت نشودان و
برای واسطه اصل این باشد اینجا عارض واحد و عروض واحد بالذات و بالا اعتبار مثلاً اعراضی که قائم اند ممکنات بواسطه و حسب
دوم ازین دو تا اینکه تصف نشود و واسطه بان وصف و بواسطه ان تصف شود آن امر معنی اینکه تحقیق ایجاد و اتصاف حقیقی اندیجه اتصاف
قیام وصف واحد بر موصوف از روی حقیقت بلکه اتصاف و احد است بحقیقت برای واسطه و تابع شود این را آن امر و نیست بخارج و از
تعد شئی بالا اعتبار و این قسم نامیده شود بواسطه فی العروض پس واسطه فی العروض چیز است که باشد معروض در حقیقت شمس حدیثیکه
و واسطه است برای عروض حرارت باب و مثل سفید که واسطه است برای عروض حرکت مروی الواسطه را که جالس سفید باشد و نگاه واسطه
سفید بخت و علت محض باشد بانکه ثابت نشود عارض مر واسطه را حسب حقیقت مثل نقطه عارض برای خط معروض بواسطه تمام
این دو واسطه فی الثبوت چیز است که افادت کند بحقوق شئی را برای شئی آخر و واقع ای باشد آن علت برای این حقوق مثل تعجب پس بدستیکه
این علت است برای حقوق خفک مر انسان را بواسطه فی التصدیق چیز است که مقدر شود آن بقول لانه مثل تغییر در قوا اما که عالم متغیر است
او زیرا که تغییر واسطه در تصدیق است بانکه عالم حادث و گفته شود این واسطه را و واسطه فی الاثبات نیز پس واسطه در اثبات علت
برای معنی اقیاع و واسطه در ثبوت که آن علت باشد برای نسبت که در جمله باشد جامع العلوم فصل در بیان معنی مقدمه و مبادی

روشنی نیست مقدمه که مذکور شود و در او ائمه کتب علوم بکسرال مشدود فتح آن مأخوذ است از مقدمه الجیش چپ عرب اطلاق میکنند
لفظ مقدمه را بر طائفه که پیش روشکر باشند و در بندی فوج بر اول خوانند و این مقدمه الجیش مأخوذ است از مقدمه فصل متعدی بمعنی تقدم
نازم و مقدمه که در ابتدا کتب صرف و نحو و منطق و غیره مذکور میشود و قسم است یکی مقدمه العلم دوم مقدمه الکتاب اول اطلاق یابد
بر اموریکه موقوف باشند بر آنها شروع در مسائل آن علم مثلاً تعریف علم محکم که آن علم است اصول و قواعد کلی که دسته شود با آنها احوال
او آخر کلمات مسکنه که اسم فعل و عرف انداز اعراب و بنا کیفیت ترکیب بعضی از آنها با بعضی و غرض از خوگانه داشتن ذبیت
از خطاء لفظی که واقع شود در کلام عرب از اعراب بنا و موضوع علم محکم و کلام است زیرا که بحث کرده شود در آن از اعراب و بنا و
ترکیب بعضی کلمات با بعضی عوارض ذاتی این دو هستند و لاحق شوند مرادات اینها را بلا واسطه و همچنین تعریف هر علم و غرض از آن
و موضوع آن و این سه جز را مقدمه العلم گویند و این امور اکثر در قسم علم در او ائمه کتب بهما مرقم می شوند زیرا که هرگاه دانست شارح
در علم این امور را میشود آن شخص بر بصیرت و میانایی دل و مطلب آن علم مانند شخصی که ارادت نمود مسلک را پی که ندیده است آنرا
لیکن دسته است امارت و نشان آنرا پس آن شخص بر بصیرت باشد در رفتن آن دوم یعنی مقدمه الکتاب اطلاق یابد بر طائفه
از کلام کتاب که مقدم کرده است بر مقصود و اینکه مسائل آن علم است برای ارتباط مقاصد با آنها و برای انتفاع شارع در علم
طائفه در آن مقصود و اگر مراد از کتاب الفاظ و عبارات گیرند از طائفه کلام نیز مراد الفاظ و عبارات خواهد شد و اگر مقصود از کتاب
معانی گیرند از طائفه کلام نیز مراد معانی خواهد شد و عام است که مقصود بر آن طائفه موقوف باشد یا نباشد چون هرست که سبب تالیف
کتاب و مبادی بیفت میم و کسر و ال جمع مبدا یعنی چیزی که موقوف باشد بر آنها مسائل علم و آنها دو قسم اند یکی مبادی تصوری و دوم
سبادی تصدیقی اما مبادی تصوری پس آنها حدود و تعریفات موضوعات اند و حدود اجزاء موضوعات اگر باشند مرکب
ذی اجزاء و حدود اعراضی که ثابت شوند برای موضوع و محمول شوند بر آن مثال حدود موضوعات همچو تعریف کلمه و کلام در علم نحو
مثال حدود اجزاء موضوعات چون تعریف اجزاء کلام که کلمات باشند و مثال حدود اعراض موضوعات مانند تعریف اعراب
و بنا که عارض شوند کلام در علم نحو اما مبادی تصدیقی پس آنها قضایه اند که مرکب شود از امانات قیاسات علمی یا تجربه در مقام خود
سطور اند و کلامی مبادی اطلاق یابد بر اموریکه ابتداء کرده شود با آنها قبل از شروع در مقام علم است که داخل باشند در علم
پس باشند این امور از مبادی یعنی اول این خارج باشند از منال علم و موقوف باشند بر آنها شروع در علم بر وجه خبرت و بصیرت
و نامیده شوند اینها بمقدمات نامبر معنی دوم چون تعریف علم و بیان غایت آن و موضوع آن به فرق میان مقدمات
سبادی یا یعنی ظاهر است چرا که مقدمات خارج باشند از علم لایحه بخلاف مبادی پس میباشد و بدو در علم را در حقیقت که ذکر
نمیکردند و در سبب غیرت نیست زیرا که مبادی در مقدمات یا از مبادی بمعنی عام و نامیده در این را بر روشن
بجست است و این را در سبب غیرت نیست زیرا که مبادی در مقدمات یا از مبادی بمعنی عام و نامیده در این را بر روشن
طلب علم است و مبادی را که در سبب غیرت نیست زیرا که مبادی در مقدمات یا از مبادی بمعنی عام و نامیده در این را بر روشن

بفرغ علت غائی و اگر باعث نباشد فاعل را جرد و فصل نام نهاده شود آن چیز فاعله و منفعت و غایت و بآفرین میان اینها
کفته اند که افعال خدا متعلق میشوند با غراض اگرچه افعال از بر غایات و منافع پیشتر که رایج اند بعباده و بدو تعالی چه اگر افعال او متعلق با غراض
نادره اند که او سبحانه در کردن افعال مضطر و عاجز باشد و این محال است پس لازم است که افعال و تعالی شان ذی منفعت باشد نه
لازم آید که بحث باشد این نیز غیر جائز و باقی بیان در باب هفتم خواهد آمد و دوم ذکر میکردند منفعت و حصول علم را تا که میل و خواست را میروم
طبیعی معلوم است و علامت علم را ذکر میکردند یعنی وجه تمییز علم متناهی نامیده شد منطق منطبق و محبت این که لفظ منطق درخت اطلاق یا بدین
طایفه که آن کلمه است و بر باطنی که آن ادراک کلیات باشد و این علم تقویت و به معنی اول و دوم را پس اشتقاق کرده شد برای این علم
اسمی از منطق یعنی منطق در شهر ریخ میم مصدر می است یا طرف و بکسر میم که صیغه آله است و صحیح همین است چنانچه لفظ مستقبل فتح باشد
و صحیح کسر آن همچنین است در حاشیه صادق حلوائی بر بربع المیران و ازین قبیل است لایحه لوانی شریف در شهر قریب چنین آید
ازین است نزدیک تحقیق است و مفت اند مثل فصلان فصول حکم و مله های لغات شیخ عراقی که بیت و مفت اند همچنین تصریح کرده است
الواجب شرح اللوائی الحاصل در ذکر وجه تمییز اشارت اجمالی میشود بسوی چیزی که تفصیل کند آنرا مقاصد علم چهارم مولف علم را ذکر میکند
تا سکون و اطمینان یابد و علم از معرفت حال اقوال سب معرفت جان چنانچه نشان و حال مبتدی همچنین میباشد و مبادی حال
اما محققان پس میدانند چنانچه بآب سب قول حق و نمیدانند سخن حق را بسبب جهل و برای همین فرموده اند علی کرم الله وجهه لا تنظر
الی من قال و النظر ما قال و مقصود ازین منطق و حکمت ارسطوست که جمع نمود این دو را با هم کند و علیه السلام برای همین ملقب شد معلم
اول پس بعد از نقل که در بعضی مترجمان این دو علم را از لغت یونان بسوی لغت عرب پس تهذیب و ترتیب و احکام و اطلاق نمود این
بار دوم ابو نصر فارابی که ملقب بمعلم تائیت و استقادت بنوشید ابو علی حسین بن محمد التدریس سید از کتب تصنیف کرده ابو نصر
پس تفصیل و تحریر فلسفیات کرد بعد از صاحت و احتراق کتب ابی نصر و کشت متهم با خرق اینها و هرگاه ارادت قتل او کرد و سلطنت
عمر و فرزند بسوی جده ان و کشت و نیز همسر الدوله و بود ابو علی بر بدربار امام ابی حنیفه رحمه همچنین است در شیه شرح تهذیب
و حاشیه لغت عالمگیری پنجم ذکر میکند که این علم از کدام جنس است از اجناس علوم عقلی است یا نقلی فرعی است یا اصلی چنانچه بحث
کرده شود که منطق از جنس علوم حکمت است یا نبی و بر تفریق بودش از حکمت پس آن از حکمت نظریست نه از حکمت عملی و مقام تحقیق
العلم نمیدارد ششم ذکر میکند که این علم در کدام مرتبه است تا تقدیم کند متعلم آنرا بر بعضی علوم دیگر که از بعضی چنانچه گفته شود که مرتبه
علم منطق بعد از تهذیب اخلاق فکریست و بعد تقویم فکر بعضی هندسیات و ذکر نمود جلال الدین دوانی ره در بعضی رسایل خود که منطق را
است که تاخیر تا بعد علم منطق را در زمان ما از تعلیم قدح از علوم دینی چه درین زمان تدوین علم منطق بوقت عربی شروع یافته
هفتم ذکر میکند در قسمت علم و کتاب را پس اول چنانچه گفته شود که ابواب منطق نه از ابواب حدیث خمس یعنی نوع جنس فصل و ضمه
عام باب دوم تعریفات باب سوم تضایا باب چهارم قیاس و در برادر آن که استقر و شش باشد باب پنجم برهان باب ششم جد
باب هفتم خطابت باب هشتم معانی باب نهم شعری و بعضی بحث الفاظ را باب آخر قرار داده از چنانچه در فصلان سید بحث بخوبی بیان

پس ابواب منطق می‌شوند و این رساله کجایش تفصیل مذکوره است بر اجمال گذشت و دوم چنانچه گفته شد که فلان کتاب مثل است بر چندین
ابواب و تفصیل قواعد و فواید این ظاهر است هفتم ذکر میکردند اندام قلبی را یعنی طری که مذکور است در تعلیم برای عموم نفع آنها در علوم و
تفصیل از آخر شرح مطلع باید جست و ایشان از حوصله رساله خارج دانسته بر مقامش گذشت فصل در بیان چهارده علوم که
مستوف است بر علم دینی را بنا بر بعضی از بنا چیزیست که آن فرضیه است یعنی دانستن آن بر شخص فرض است و آن اصول الدین و تصوف
باشد و بعضی از بنا چیزیست که آن فرض گنایه باشد یعنی بدین بعضی از اساسا شود فرضیت آن از بعضی از بنا بالذات که آنها
و حدیث و فرائض است یا برای توقف غیر آن را بنا که آنها صرف و نحو و ما بعد ما است و ازین است طبعی که شناخته شود بان حفظ
مطلوب برای قیام عبادات چنانچه قیام بها نش بلکه ضرورت است پس اول از آنها علم اصول الدین است و آن علمی است که بحث کرده شود
در آن چیز که وجوب اعتقاد آن چون عالم حادث است و حلق عالم خدائی یکتا باشد و نحو ما و دوم از آنها علم تفسیر و آن علمی است که
بحث کرده شود در آن از احوال کتاب عز و قرآن مجید سوم از آنها علم حدیث است و آن علمی است بقولین که شناخته شود
احوال سند و متن و مراد از احوال تحت حسن و ضعف و علو و نزول کیفیت تحمل و ادو صفات رجال و غیر ذلک و سنده فتنین بین
معمل و فنون اخبار است از طریق متن و متن چیزیست که منتهی شود بسوی آن غایت سنده از کلام چهارم از آنها علم اصول فقه است
و آن باعتبار لقب علم است بقواعد یکده صله کرده شود با بنا بسوی استنباط احکام شرعی فرعی از اوله تفصیلی احکام و اما تعریفش اینست
اضافت پس لا بد است در معرفت مرکب از معرفت مفردات آن پس اصول جمع اصل است بمعنی چیزی که مبتنی شود بر آن غیر آن
و مراد با بنا اوله باشد و فقه علم است با حکام شرعی فرعی از اوله تفصیلی آنها با استدلال پس حاصل تعریف برین تقدیر مجموع
و علم به احکام شرعی تا آخر ختم از آن علم فرائض است و آن علمی است که بحث کرده شود در آن از حد و میراث و وصیت و
آنها ششم از آنها علم نحو است که تعریفش در آخر مقدمه گذشت هفتم از آنها علم تصوف و تعریفش در ابتدا و باب اول گذشت
هشتم از آنها علم اخلاص است و تعریفش نیز در باب اول گذشت نهم از آنها علم معانی است و تعریفش در باب ششم یا در دوم
از آنها علم بیان است و آن علمی است که شناخته شود بان آوردن معنی واحد بطریق و ترکیب مختلف در موضح دلالت بر این
باین طور که باشد بعضی طرق واضح الدلالة بر آن معنی و بعضی از آنها اوضح و بعضی خفی یا در دهم از آنها علم بدیع است و آن علمی
که شناخته شود بان وجههای نیکو کردن کلام بعد رعایت مطابقت برای مقضای حال و نگاه داشتن و موضح دلالت ای
خالی شدن از تعقید معنوی و دوازدهم از آنها علم تشریح است و آن علمی است که بحث کرده شود در آن از احضار افسان کیفیت
آنها سیزدهم از آنها علم طب است و آن علمی است که شناخته شود بان حفظ صحت و به شدن مرض چهاردهم از آن علم تصوف
است و آن تجربه بر قلب است برای خدا تعالی و احتقار و خوار داشتن چیزیکه سوای اوست سبحانه همچنین است در فقه و تمام الدایره
که مائن و شارحش جلال الدین سیرطی است حمد الله تعالی و سیوط و ایسوط بضم اول قرینه است بصحید و این بلا نیست
که باز در روز است سیر آنها از روی طریق فصل در بیان مجاز مرسل و اقسام آن بدانکه مجاز مرسل است اگر با

علاقه صحیح برای مجازیت سواى مشابهت میان معنی مجازی و حقیقی و الایمنی اگر نباشد علامه غیر مشابهت بلکه باشد علامه مشابهت
پس استقامت باشد این بر معنی آمده یکی لفظ مستعمل در چیز تشبیه داده شده است آن معنی اصلی آن لفظ برای علامه مشابهت
مثل سد و قول داریم اسدی را که تیران را زود و در وقت اطلاق یا در بر فعل سنگامی بر استعمال اسم تشبیه به در تشبیه دور و بوقت باشد
بمعنی مصدر و صحیح شود از تشعاق الفاعل و باشد مکمل مستعیر لفظ و لفظ تشبیه به استقامت چرا که لفظ بمنزله لباسی است طلبیده شد عاریت
از تشبیه به برای تشبیه و معنی تشبیه به استقامت و معنی تشبیه به استقامت و تفصیلش از علم بیان با حجت و نامیده نشد مجاز برسل مکر برای
اینکه ارسال و لغت بمعنی اطلاق است و استقامت معقید است با دعا و اینکه تشبیه از جنس تشبیه به است و مجاز برسل مطلق است ازین تعلیم
و علامه مجاز برسل احصا کرده اند در بیت و پنج نوع اول استعمال اسم سبب است برای سبب مثل قوله علیه السلام صلوا اگر آنکه ای
قربانم احسان کنید بسوی خویشان شما و قول عرب رَحِمْنَا الْفَيْثُ چرا ایندم سبزه را و مراد از فیت در اینجا نبات است و لغت باران
که سبب روئیدن سبزه میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت ای خود تشبیه سبب جرح این است بوی دو تا از دم رکوع این است تشبیه
در اینجا بمعنی بیز ارشدن آمده و سبب بیزاری از غذا میشود و دوم عکس این چون قول ایشان اَمْطَرَتِ السَّمَاءُ نَبَاتًا بارید آسمان
باران را و در اینجا مراد از نبات باران است که سبب روئیدن نبات میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت سرو در کم زمانه
ناحور زده و نرسیده بر سر آمده به مراد از سرو در کم زمانه انقلاب اوست و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود سوم کل برای جز
همچو اصابع معنی انگشتان و نا نا مل معنی سرهای انگشتان در قول تعالی يَخْلُقْنَ اَصَابِعُهم فَمِنْ اِذَا نَهَمَ مِنَ الصَّيْحَةِ دَرَمِي اَنْزَلَ اِلَیْهِمْ
از بیم آن سرهای انگشتان خود را در گوشهای خود از بیم صدای صاحتها که بدیشان نرسد و صحت او از بیت نازل که در آن آشتی باشد
بی زبان و دود که بهر جا که رسد سوزد و چنانچه درین بیت فقری بیت ثمرات دل ز کف اسان بریده دست رستم وستان بهر
مراد از دست بردن پنجه بردن است و پنجه جز دست است چهارم عکس آن همچو وجه برای ذات مثل قوله تعالی اَيُّهَا قُلُوبُ قُلُوبِهِم وَجْهَ الْكَلْبِ
هر جا که رو کرد پس آنجا ذات خدای است یعنی جهت طاعت اوست و چنانچه درین بیت سنائی که در زینت گفته بیت عشق را بجز
دل اکان به شرع را دیده بود دین را جان و مقصود تشبیل درین جا لفظ دیده است که بمعنی با سببان آمده پنجم لزوم برای لازم همچو لفظ
برای ولالت درین بیت مولف ضرورت کلامت ناطق است بر لطف گفتار به سلامت رنجای حسن اطوار ای کلام تو دال است بر
لطف گفتار و در شکمش آتش افتاد ای حرارت افتاد تشبیه عکس این چون خدا را برای اعتزال از خدا و قول شاعر عیت قوم از
احار بودند و از هر دم دون النساء و لو باشت با طهاره و ماز جمع میز معنی تلوار و اطهار جمع طریقی قومی هستند و فیکه جنگ کنند
می بندند از را خود را نزد یک زن و اگر چه شب باشی کنند با طهاره پاکبای معنی یکسو شوند از زمان و هنوز در طبع حرارت است
ای آتش است بهنم کبی از دو مشتابه و صفت از روی تشبیل مثل زیر قمر است یا غیر آن چون اسد برای شجاع بهنم مطلق است
برای می چون بفراده جواب دمی ای بقیامت هم عکس این چون بفراده و بفراده است ای لب زید و شفر کسیریم لب شتر و هم
است برای عام و خاص اولاً لک رفقا ای رفقا چه نیکو اند این جماعت از روی رفقا و مانند و اهل اسلام همه شتر و نماندای قرا

نیز که اطلاق کا و خاص بر شکر می شود و عام بر غیر شکر نیز می آید که توحید خدا تعالی قائل است و شکر نبی صلی الله علیه و سلم باشد یا زعم
عکس این چون عام برای خاص مثل قوله تعالی اقموا الصلوة برپا دارید نماز را حکم عام است و در او خاص حج مجانین و صبیان و عاقلین و
خارج اند ازین حکم و چون چارپایه زید چه خوش است ای اسب او و او از دهم حذف مصاف است و نامیده شود و مجاز بقصان مثل
و مثل القرية ای ایها و مانند هلاک شد کوفه ای اهل کوفه و سعدی فرمایید علی الخصوص که در پیاجه جای نوشتن بنام سعد ابو بکر
بن زکی است بنام سعد بن ابی بکر بن سعد و حذف لفظ ابن شائع است در ترکیب فارسی پس سعد نام پسر سلطان ابو بکر و نام پدر او
است در صورت نام پسر نام پدر نام چنانکه در عرب شائع است و سعدی تخلص خود بر نام پسر او نهاد همچنین است و شرح هم در
تشریح از لفظ حراسان سلطان محمود سبکگین را بخواب و سبکگین کاف اول عربی است و ثانیا فارسی نام پدر محمود است و حذف
لفظ ابن میان دو علم شائع است در ترکیب اهل فرس پس تقدیرش سلطان محمود سبکگین پسر وری همچنین نوشته است نیز
عکس این مثل انا ابن جلالی ابن رجل جلالین شعر انا ابن جلال و طلع الثیاب یعنی اضع العامة تقر فنی به طالع بالغ و تشبیه
لام انکه اردشگر زبک کند و ثانیاً جامع غنیه بفتح ثاء مثلاً و تشبیه یا عقبه است و عقبه بالضم جای بر آمدن دشوار انکه که بدستور ای
از ان بالا توان رفت مت من پسر مدی بستم که ظاهر است امر او را بالا رفته کوهها است ای اختیار کننده امور
است هرگاه آه می فرورد آرام از سر عامه را خواجیه شناخت مرا و اکنون که در جنگ عامه بستم امشب سید مرا و زید پسر شجاع است ای
پسر و شجاع و مرد مصاف الیه لفظ پسر و مصروف و شجاع صفت او سعدی فرمایید بیت چند باشد چه خبر بغدادش آب در زیر
وادی بر پشت ای زیر او پشت او چهار دهم مجاورت است مانند میزاب برای آب در قول جرری المیزاب ای جاری
آب در ناودان و مانند برد لیر چشم افتاد ای نظم افتاد چشم و نظر مجاورت استند باز دهم تمییه شمی باسم چیزی که بازگشت کند
آن شمی بسوی آن چیز در زمان تقبل مثل قوله تعالی انا ارنی اخرخرای صیر نوالی الخمر بدستیکه من می بخم خود را یعنی در جواب که در
باغی یک اصل تاک است و در خوشه انکور رسیده و کاسه ملک بدست من می فشارم در و انکور را تمییه ببحر باعتبار یا نوال
است سعدی فرمایید بیت ای تهنی دست رفته در بازار تهرست بر نیاد وری و ستاره خان از روز کجای وری باز ناوری و سبک
و از لفظ بازار مراد بازار قیامت گفته و توجه آید آن نموده یا انکه وجه بازار قیامت و فتن بازار الحال ثابت نیست لیکن بطریق تمییه
مجازاً باسم تقبل است همچنین است در شرح نشان دهم تمییه شمی باسم چیزی که بود آن شمی برین چسبید ز زمان ماضی چون قوله تعالی
او اقوال النیامی الموالیم یعنی بید یامی را ای آنرا که بودند نیمان قبل ازین مالهای ایشان را چهر که نباشد یتیم بعد بلوغ و یتیم باسم
یا تختانی و ثانیاً فوقانی سکن یعنی یتیم شدن و چنانچه درین بیت خواج میرالدین عطار طریقت حمید مرخدا می پاک را انکه ایامین
و دوست خاک راه آدم علیه السلام را بشت خاک تعبیر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده و بعد هم تمییه شمی است بر شمس
احمل است مثل قوله تعالی فلیدع المادیه ای اهل نادیه الحال فیه و نادیه مجلس است پس گوید خواند ابو الجبل اهل مجلس خود را چنانچه
انکه مجلس برض است ای اهل مجلس برض است و ازین باب است جاری شده و میزاب و امثال آن و شمس دهم تمییه شمی است

باسم جان آن مثل قوله تعالى وانا الذين انبضت وجوههم ففي رحمة اى فى الجنة التي تحل فيها الرحمة يعنى كسانيك وقيامت روى
شان سفيد باشد در رحمت خدا خواهند بود و از رحمت جنت است كه محل رحمت باشد و از اين قبل است اين است خاقاني تحت
در مركز مثل گرفت ربع مكون و فرياد اوج مريح از تنج مصفا الشوق از اوج مريح رسد مراد است و آن محل اوج خيبت و معني بت مذكور
آنت كه اسد از تنج مصفا مريح بجدي فرياد كرده فرياد اوج ربع مكون را در مركز مثلت يعنى در كره آتش گرفت و مقصود آنست كه
فرياد او آتش ربع مكون زود نور بسم تشبيه شئ باسم آلت آنست همچو لسان براي ذكر و در قول خدا تعالي و جعل لي لسانا صادق
اي ذكر حسا و كره ان از براي من زباني رست يعنى شانه نيكو در بيان پس امكان و لسان اسم است براي آنكه و مانند خدايا زباني من
شيرين كردن اي سخن من سعدي سر ما يمت كرا و را بر دست قدرت بخت پتر ابر كه مچنان دست است اي قدرت
هم او فرياد پتر چهارده در آن حالت ناميدي زباني است اي بختي كه عام كند بان و ديچا از زبان معني لسان گرفتن غلط فاخته است
سرو سي همچنين نوشته دهانچه درين بيت ساني بخت تندرستميان صورت و همش شده زين سوز زبان و در آن سوز شيش
اين بيت در تعريف نفس كلي است و مراد آنست كه نفس كج از عقل متفردت بچند و اجسام افادت مينمايد و زبان آلت افادت سخن
و كوش آلت استقامت آن بستم كج از و بدل است براي آخر مثل فلان كحل الهم اي الله يعنى طلاق جز و خونهار ايت و يك كره است
در اثبات بزي عموم مثل قوله تعالى علمت نفس ما قدرت اي كل نفس و اندر نفسي انچه از ميث و رستا و اندر اعمال خير و عاصي است و در
اطلاق هم صا الضدين است بر آخر مثل قوله تعالى و جعل الله لسانك لتبصر به و جعله لسانك لتبصر به و جعله لسانك لتبصر به
شاهت اين اول در صورت و مانند زباني است اي بختي كه در تمام است اي جهان است ميت و سوم اطلاق معرف عام
است و راوت واحد منكر مثل قوله تعالى و اذ خلقنا الباب اي با اسن الباب در سيمه بدي زور تا اين ديكر كه ايليا است يا ايليا
ايمار حذف است كه غير مضاف و مضاف اليه است مثل قوله تعالى اي الله لعلنا نفضلك اي لعلنا نفضلك اي لعلنا نفضلك اي لعلنا نفضلك
براي شما نكراه نشود ميت چيم زياده است مثل قوله تعالى ليس كمثلتي ميت و نكراه جز في لفظ مثل كرايد است و شرطيت در استقامت
مرسل سماع جزيت آن آري و جب است سماع انواع علامات متجذبه كه غيب است كذاست پس جزويت احداث علاقه و اتصال
بان در غير موضوع له پس جزويت محب گفته محبوب مراد دارند و محسوس آن و شوق گفته معشوق را دارند و بعكس آن و كل گفته غنچه
نيز و بعكس آن فصل در اقسام جوهر پنج توافق نامعرونه باشد چ به نيكه منسوب نصيه الدين حموي است بنا بر قول حب
جامع و آن ايت قوله موجود مقسمه بر اقسام است نز و احتيا و واجب الوجود و ممكن الوجود يعنى چيزيك وجود دارد است و قسمه باشد كلي و
كه وجودش بالذات يعنى بلا واسطه امر اخضر و ريت و به عدم و ف پذيريت و آن ذات عبادت تعالي شانه كه ترجمه شمس
در فارسي كره است بكراه فارسي بودن كشور معني واجب نكند كه در ميان ممكن است چ در ممكن الوجود بهر آنكه امنان بانتر اك
لفظي انطلاق با برود معني كج امكان و كه كافي تفسير كرده و بسبب خور و ذاتي از جانب مخالف روي حكمه چيه پنهان است
و كافي تفسير كرده شود بسبب اشاع ذاتي از جانب موافق براي محسوس امكان يعني ب معني آن تفسير و عدم ضرورت سلب است

و بر تفسیر دوم عدم امتناع ايجاب است و امکان السلب معنی آن عدم ضرورت ايجاب است بر تفسیر اول عدم امتناع سلب است بر تفسیر دوم
معنی بر انسان کاتب است با مکان عام عدم کاتبیت ضروری یا کاتبیت مثبت متع برای ذات انسان و معنی هیچ انسان کاتب
کاتب نیست امکان عام وجود کاتبیت نیست ضروری یا عدم کاتبیت مثبت متع برای ذات انسانی و معنی نادر تو که این دو تفسیر متساویست
از روی تحقق چه ضرورت احد الطرفين مستلزم امتناع طرف آخر پس عدم ضرورت احد الطرفين مستلزم عدم امتناع طرف آخر باشد
امکان خاص که معنیش سلب ضرورت از طرفین است چون بر انسان موجود است با مکان خاص یعنی وجود عدم آن ضروری نیست و الله
تعالی نیست ممکن با مکان خاص لکن او متعاً ممکن است با مکان عام مقید بجانب وجودی ايجاب و ترکیب الهی نیز ممکن است لکن
با مکان عام مقید بجانب عدم ای سلب پس امکان عام کاتبی ارادت کرده شود بآن سلب ضرورت از احد الطرفين و امکان عام
باین معنی عام است و کاتبی ارادت کرده شود بآن سلب ضرورت از جانب مقید وجود و کاتبی ارادت کرده شود بآن سلب ضرورت
از جانب مقید عدم همچنین است در جامع العلوم پس مراد از ممکن الوجود ممکن الوجود است با مکان خاص یعنی وجود و عدمش غیر ضرورت
تطبيقات خود و اگر نظر بسوی علت موجودش کند آن ممکن ضروری الوجود خود بدو قولی ممکن دو قسم گشت یکی جوهر و دیگری عرض با جوهر
چون قسم شد ای ناظم عقود جسم و دو اصل و که میبوی و صورت است پس عقل و نفس این همه را یاد گیر زود یعنی وجود ممکن الوجود
است یکی جوهر که مرکب است بمعنی مواد و یک که بعد از تولد خود از مطلق جوهر را نیز گفته اند بمعنی اصل و ثلث و فرزند باشد و بمعنی ذات
هم آمده است چه هرگاه که بری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی سرنانی و صفات پوشیده که ظاهر نشود عقل و ذلک هم است
و در اصطلاح هیتی است و تشکیک یافته نشود در خارج می باشد آن مابیت در غیر موضوع یعنی محتاج به موضوع نیست باید دانست و تشکیک
محل محتاج باشد بسوی حال می شود محل بیولی و حال بصورت و اگر حال محتاج باشد بسوی محل نامیده شود محل به موضوع و حال
بعضی چنانچه سواد و میاض که محتاج است بکاغذ و دیوار و مانند آن و جوهری قسم است یکی بیولی ظاهر است که لفظ یونانیست بمعنی
اصل و ماده همچنین گفت باشم هر چند و فارسی آن نذر است همچنین است در زبان و در اصطلاح جوهریت بسط که تمام نمیشود و وجود
بالفعل و تشکیک حلول کن در آن صورت جسمی پس این محتاج است بسوی جسمی در وجود و بقا و خود و صورت جسمی محتاج است بیولی در
شکل و تشکیک جسمی متصل آب و آتش منقسم و منقصل بدو باره یا سه شود این بیولی قبول انفصال کند و این قبول انفصال است
و تشکیک دو قطره آب یا دو باره آتش گچی شود و منقصل گردد همین بیولی قبول انفصال کند و این قبول انفصال هم از خواص او است
و بعضی نظیر بیولی صورت جسمی بتلیط آورده اند که مثلاً چادر دراز و پهن سفید رنگ فرض کنیم و صورت های انسان و اسب و گاو و
برنگ دیگر بر آن نقش کنیم پس بیولی مثل چادر است و صورت جسمی همچو صورتهای منقوش بر آنند و در صورت جسمی که آن جوهریت
ممتد و جهات ثلث یعنی طول و عرض و عمق و بعضی محققان گفته اند که جسم متصل دو کزیر اشکال فراق و تقسیم نمودیم بدو قطعه یک یک کزیر
پس این صورت جسمی بالذات پیش از تفریق متصل و جدائی دو کزیر بود و بعد از تفریق بین صورت جسمی متعده و منفصل شد بدو باره
ایک کزیر و بیولی تبعیت این صورت جسمی پیش از تفریق جسم مذکور متصل و جدائی دو کزیر بود و بعد از تفریق متعده و منفصل شد بدو باره

یک کز پی پس بنابرین قول تسبیح اتصال و انفصال با ذات خاصه صورت جسمی است و بالعوض و بواسطه هیولی نیز قابل اتصال و
انفصال شده معلوم جسم می جسم طبعی که جوهر قابل است برای انقسام درجات ثلث یعنی طول و عرض و عمق و مرکب است از دو
اصل یعنی از دو جزء که حلول کشیدگی از آن دو در دیگر و نامیده شود جزئیه محل واقع شده برای دیگر هیولی اولی و ماده نام نهاد
شود جزء حال بصورت جسمی و تقسیمی یولی با ولی از جهت است که اطلاق یا بدو به وجهی که مرکب بشود از دو جسم آخر مثل پاره
چوبی که مرکب شود از آن تحت پس این پارای چوب هیولی ثانیا است برای تحت یا بدو نیست که نقطه طرف خط را کویند و خط
طرف سطح را وسط طرف جسم را پس سطح منقسم است در طول و عرض و غیر منقسم و محقق خط منقسم است در طول و عرض و غیر منقسم در
عرض و عمق و نقطه غیر منقسم در طول و عرض و عمق و آن عرضی است که قبول نمیکند قسمت را برگزین حلول بر قسم است یکی
طریقی که در آن سرایت و در آمدن اجزاء حال در محل میشود چون حللول نقطه در خط و حللول خط در سطح و حللول سطح در جسم که حال
درین صور بجای خود است و از مقام خود خارج نیست و چنانچه اضافات مثلاً البوت فتمتین جمله و با وقت میرود و موت بعضی
موجودون و تشدید او که حال است در محل که آن ذات پدر و پسر است و سرایت کننده فیت در آن زیرا که ممکن نیست که گفته
جزء از البوت و موت سرایت کرده در جزئی از اجزاء پدر و پسر باشد بلکه علی آراذ بلکه ای در شرح بیت مجموعه خان و بیجو
تصور نموده مثلاً سگمان برای اثبات جزء لا تجزی که آنرا حکیم جوهر مذکور کرد دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس
سطح و تحریرش نیکه نقطه عرض است غیر منقسم درجات ثلث پس محلی نیز باید که غیر منقسم باشد والا باقسام محل انقسام حاصل
لازم می آید و این خلاف فرض است و حکما این دلیل را رد کرده اند باینجه که انقسام محل انقسام حال وقتی لازم می آید که حللول
باشد و حللول نقطه در خط حللول طریقی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم می آید چنانچه خط که محل نقطه است متقسم میشود
و نقطه منقسم نمیشود دوم سریانی که در آن سرایت اجزاء حال در محل میکرد چون حللول بیاض در سطح ثوب که در اجزاء سطح ثوب
سازی است تمام شد کلام او در تعریف حللول اقوال است بعضی گفته حللول خاص شدن چیزی است بخیر و دیگر باین حیثیت که باشد
بسوی یکی ازین دو چیز عین اشارت بسوی دیگر چنانچه در الوان و صاحب آن این اختصاص موجود است که اگر اشارت بر یکی کنند
عین اشارت بصاحب رنگ میشود و اگر اشارت بصاحب رنگ کند عین اشارت برنگ شود و برخی گفته اند حللول شی در شئی
این است که باشد شئی اول حاصل در شئی دوم باین حیثیت که یک شود اشارت بسوی این دوشی و این یک شدن اشارت
حقیقه باشد چنانچه در حللول اعراض در اجسام یا تقدیرا باشد چنانچه در حللول علوم در مجردات که عقول عشراند مثلا بر زرب
حکما و جماعتی گفته حللول خضاعت است یعنی تعلق خاصی است میان دو چیز که بسبب این اختصاص یکی ازین دو چیز نفیست
صفت میشود برای دیگر و دیگر منفوت میشود بان نفی و اول معنی نفیست حال میشود و دوم یعنی منفوت محل میلرود و مثلاً تعلق که میان
بیاض و جسم که بان تعلق که بیاض نفیست و جسم منقسم گردد چنانچه گفته شود جسم بیاض است و نیز باید دانست جزء لا تجزی
که مقلدان اثبات میکنند و حکما ابطال آن نمایند جوهر فرد و صفی است که قبول نمیکند قسمت را مطلقاً قطعاً و کبر سر او ند و با وضوح

ای جوهریت صاحب وضع یعنی ممکن است اشارت حسی نمودن بسوی آن ازین قید خارج نشد محرومات اگر چه ایشان نیز قابل نیستند
 برای اقسام مگر اشارت حسی بسوی ایشان نمیتواند شد زیرا که ایشان محسوس نیستند و قابل نشود قسمت را بجای ارجاعات بلکه طبق
 از روی قطع و بریدن برای صلابت و سخت شدن آن و نه از روی کسوف و شکستن برای خرد بودن آن و نه از روی و هم برای
 و هم قاطع و برشید و برشید طرف از طرف بسبب غایت صغران و نه از روی فرض یعنی جائز نیست در عقل قسمت را در آن بحیث غایت
 صغران و فائده اثبات جزعظا هر شود در مسئله معا زیرا که عادت ابدان در روز قیامت ثابت است نزدیک این است
 حزه با حله اجزاء ابدان یعنی فانی شوند اجزاء بدن بعد موت مگر خدا میثالی با را عادت ابدان خواهد کرد و یا بتفریق اجزاء
 اگر جائز است عادت معدوم پس امرها بهر حاجت با ثبات اجزائست و اگر جائز نباشد عادت معدوم و حال آنکه اتفاق
 اتفاق کرده اند انبیا علیهم السلام بر اثبات مسئله معا پس حاجت شد بقائل شدن بتفریق اجزاء یعنی ابدان بعد موت مصلحتی
 با اجزاء لا تجزئی میشود و آن اجزاء در خارج موجود باشد نه از وقت مرکب تا روز قیامت پس الله تعالی آن اجزاء را فراهم نموده عادت
 ابدان خواهد کرد و همچنین است در شرح امالی و حکاکه قائل بحدیثی در صغر اجزائی نموده ترکیب جسم از میوه و صورت جسمی
 کوه از اجزاء بخردی تمام خود مذکور است فائده مذکور است که جسم بیطی همچو آب مرکب است از اجزاء مفروض است
 که موجود است بالفعل و نیز این اجزاء متناهی است و نظام معترلی بسببیکه این اجزاء غیر متناهی است و از دلائل اجزائشایی بیکی
 اینست که اگر باشد مساحت متناهی المقدار مرکب از اجزاء غیر متناهی موجود بالفعل چنانچه رفته است بسوی این نظام بهر اینست
 شود قطع آن مسافت در زمان متناهی چه ممکن نیست قطع این مسافت مگر بقطع نصف آن و ممکن نیست قطع نصف آن مگر بطریق
 نصف نصف آن و همچنین الی غیر نهایت پس متعین شد قطع آن مسافت مگر در زمان غیر متناهی و طبعی نخواهد شد سریع السیر بطریق
 السیر را و تنبیه متوسط شود میان این دو تا مسافت قلیل چنان مسافت مرکب است از اجزاء متناهی که ممکن نیست در سریع
 السیر را قطع آن در زمان متناهی پس طبعی نشود سریع بطریق یقینا و بطلان لازم که آن امتناع قطع مسافت متناهی در وقت متناهی و عدم
 تحقق سریع است بطریق دلیل بطلان ملزوم است که آن بودن مسافت است مرکب از اجزاء موجود بالفعل غیر متناهی حکایت کرد
 شود در سببیکه خلاف هرگاه آورد این الزام را بر نظام التجا بر بسوی قول طفره پس گفت بدستیکه متحرک کا می قطع میکند مسافت
 باینطور که محاذی شود بعض اجزاء مسافت را سوای بعض اجزاء دیگر همچنین است تفصیل این اجمال در مقصد سوم و چهارم از مرقع
 رابع شرح مواقع باید دانست که جز سوم جسم صورت نوعی است و آن جوهریت که مختلف شود اجسام بسبب آن از روی انواع
 و مقوم و محصل جسم است یعنی جز جسم میگرد و دو یک نوع جسم را تمیز و بهر از نوع آن جسم و نامیده شود طبیعت نیز باعتبار بودن
 او بعد از برای حرکت و سکون و از این جسم را تمیز نامیده شود بقوت باعث تاثیر آن در غیر و اختصاص اجسام با حیا خود
 باین جهت که اقتضا کند جسم سکون را وقت حصول در آن چیز و حرکت را بسوی چیز خود نزدیک خروج از آن چیز بلکه اختصاص
 اجسام به یکر اتا و خواص خود را بسبب همین صورت نوعی است چنانچه ثبوت حرارت و جوهریت برای آتش و حرارت و طریقت

برای جواهر و دوت و طوبی برای آب و برودت و سبب برای زمین از خواص صوری عناصر پنج است و چنانچه بودن جمیع آن
 در حیز خود که آن مقعر فلک اولی و مجذب که بر سبب و خیز که بر مقرر که اکثر مجذب که آب تبخیر مجذب که زمین که در آن اقالیم
 واقع است و خیز که آب اکثر مقرر که بر سبب مجذب که زمین که در آب غرق است خیز که در ارض اکثر مقرر که آب و بعضی مقرر که بر
 است که بالای زمین واقع است و خیز بر دو معنی آمده یکی بمعنی مکان چنانچه یا یقریف آن دوم بمعنی وضع و ترتیب یعنی برای صاحب
 حیوانی و تربیتی خاص باشد که بآن از اجسام و دیگر تمیز یا چنانچه شیخ طحیفات گفته و همین معنی اخیر فلک هم اخیر ثابت میشود و صفت است
 بیان صورت نوعی نگردد بنا بر اختلاف فیه در وجود آن واقع است در مقام خود چهارم نفس است خواه انسانی خواه فلی یعنی جوهریت که از ایشان
 است که علاقه دارد با اجسام عرضی و فلی و در جسم است بر سبب طبیعت که آن بقول افلاطون قوی است الی که بر مصالح بدن موقوف است
 الی که بر ضرورت و تدبیر یا منسوب باکت است یعنی طبیعت است شوری نفس چنانچه پیشه بخار را و جوهری است چنانچه در احصای همین معنی
 چشم خود که از شخصی دیگری میسر مدوین از تاثیر نفس است و باید دانست نفس انسان که مسمی نفس نامی است نزدیک جاک برای این
 مراتب است مرتبه اول است که می باشد نفس در مرتبه خالی از جمیع مقولات تصویری و تصدیقی مگر استعداد اینها دارد چنانچه در ایام
 شیر خوارگی این معنی ظاهر است و نامیده شود این مرتبه یا نفس که در مرتبه است با عقل میولانی بخت تشبیه دادن و نفس را بهیولی کمال
 باشد در ذات خود از جمیع صور که میولانی قابل است آنها را و مرتبه ثانی است که حاصل شود این نفس از مقولات بدیهی از تصورات
 و تصدیقات بسبب استعمال اس در جزئیات و آگاه شدن با مرئوسات و مبائن میان جزئیات مذکور تا بجایکه متعدد میشود برای
 فیضان کننده خدای تعالی بر صور کلی اشیا و احکام و متقل شود نفس از تصورات و تصدیقات بدیهی بسوی تحصیل تصورات و تصدیقات
 نظری و تفکر و حس و سمی شود این مرتبه یا نفس که در مرتبه است بعقل بالکلیه بخت استعدا و انتقال بتطریقات چنانچه این مرتبه
 در ایامیکه قریب ببلوغ است با اکثر افراد انسان که سلیم الطبع باشند حاصل شود مرتبه ثالث است که حاصل شود نفس از مقولات
 نظری بسبب تکرار کتاب نظریات و تفکر و استحضار آن مقولات تا بجایکه حاضر کنند نفس این مقولات را هرگاه که خواب و بیداری
 کسب جدید لیکن در مرتبه مطالع می کنند نفس مقولات را با الفعل بلکه می باشد این مقولات خزان کرده شده نزدیک نفس و غیر
 مشابه کرده شده نفس را و نام نهاده شود این مرتبه یا نفس که در مرتبه است بعقل بالفعل بخت حصول قدرت استحضار مقولات
 نفس را با الفعل و مرتبه رابع است که مطلع کند نفس مقولات کتب خود را یعنی مقولات مطلق بر است که حاصل شود
 و نظریه بیدار و ضرورت و این مرتبه یا نفس که در مرتبه است سمی شود بعقل مطلق و حاصل ترجمه متر السلوک اینکه دیگر نفس
 شهودی است که آن بخت لطیف حاصل مرئیات و حس و حرکت و ادوات را و سمی است نزد حکما بروج حیوانی و آن جوهریت
 مشرق و تابنده بر بدن پس اگر اشتراق نمود بر ظاهر بدن و باطن آن حاصل میشود نقطه و بیداری و اگر اشتراق نمود بر باطن بدن
 و نه تابید بر ظاهر آن حاصل شود نوم و خواب و اگر منقطع شود اشتراق او بالکلیه نه بر ظاهر بدن و نه بر باطن آن حاصل شود سورت
 و نزدیک اهل شرع و تصوف نفس هفتم سمی میشود با تار و بفتح منزه و نشدیم معنی سخت فراینده ببدی و لوله و بفتح لام و نشدیم

[illegible]

صلاح و فلاح آنها را کرده و بهم شامل است عقول مشترک را بر ذریع بکار که میگویند مبدا اول یعنی خدا تعالی واحد بسیط است و کثرت
در وجودی از وجود نیست و از بسیط این جمیع الوجوه صادر میشود از هر یک واحد پس مبدا اول پیدا کرد عقل اول را که در جنتین است یکی
صفت و جوب الوجود بالغير و این سبب غیر او که مبدا اول است دوم حذف امکان الوجود بالذات یعنی نظریات خود پس
عقل اول بخت اول که در الجنت بالغير است پیدا کرد عقل ثانی را و بخت ثانی که ممکن الوجود بالذات است پیدا کرد فلک اول را و عقل
فرد جنتین است پس بخت اول پیدا کرد عقل ثالث را و بخت ثانی پیدا کرد فلک دوم و این عقل ثالث هم فرد جنتین است پس بخت اول
پیدا کرد عقل رابع را و بخت ثانی پیدا کرد فلک سوم را و این عقل رابع هم فرد جنتین است پس بخت اول پیدا کرد عقل خام
و بخت ثانی پیدا کرد فلک چهارم را و این عقل خامس نیز فرد جنتین است پس بخت اول پیدا کرد عقل سادس را و از بخت ثانی پیدا
کرد فلک پنجم را و این عقل سادس هم فرد جنتین است از بخت اول پیدا کرد عقل سابع را و از بخت ثانی پیدا کرد فلک ششم را و عقل
نیز فرد جنتین است پس بخت اول پیدا کرد عقل ثامن را و بخت ثانی پیدا کرد فلک هفتم را و عقل ثامن نیز فرد جنتین است پس بخت اول پیدا کرد
عقل ناسع را و بخت ثانی پیدا کرد فلک دهم را و این عقل ناسع نیز فرد جنتین است پس بخت اول پیدا کرد عقل عاشرا و بخت ثانی پیدا
کرد فلک یازدهم را و این عقل عاشرا مبدا خاص است برای چیزی که در عالم ماست و مدبر برای چیزی که زیر فلک قرار است پس بخت تاثیر
ایجاد و مدبریت از بخت تحریک و تعریف از حال بحالی برای تشیبا چنانچه این شان نفوس است و این عقل عاشری است پس
فصل بیفح فاف و تشدید عین برای کثرت فعل و تاثیر آن در عالم عناصر و نیز مسمی است در آن شرح بحیرت این صادر شد از وسایل
عنصری و صورت جسمی و صور نوعی مختلف بشرط استعداد هیولی و ملائکه که بدان شرح مستند همین ملائکه بسان شائین عقول محض
و بلغت اشراقین مسمی مستند با نور اقا بهره و بعرف صوفیه بسراوقات نوزدهمین گفت صاحب صدر را و شرح عقاید غنی میگوید
که عقل قوتیت برای نفس که سبب آن نفس متعدد میکند و برای علوم و ادراکات خواجه تصورات باشد خواه تصدیقات و قیاسات
است که دریافته شود سبب آن تشیبا غائب از حواس لائل مثلا عقل دریا که عالم را صانع باید باین دلیل که عالم حادث است
و هر چیزی که حادث باشد برای آن صانع باید پس عالم را صانع باید زیرا که ممکن نیست در یافتن مفعولات کفای از حواس خواه بر
باشند یا نظری بلکه مرکب آنها عقل است و نیز دریا به محسوسات را بخت برده برابر است که مشاهده بحس ظاهری باشد چون آفتاب
تابنده است و آتش سوزنده یا بحس باطنی چنانچه ما را اگر کسی است و تشکی تمام شد حاصل ترجمه کلام او و صاحب معنی البیب عن البیب
الا عایب میگوید که عقل جوهریت مجرد از ماده و ذرات خود و مقارن با ماده است در فعل خرد و قیل نوزیت در باطن که دریافته شود
سبب آن حقائق معلومات چنانچه دریافته شود بر حسنی مبهرات بضمیم و فتح صادر و قیل نوزیت که روشن شود دل بعد از تشیبا
در باقیات حواس سبب تامل عقل توفیق خدا تعالی تمام شد ترجمه کلام او در احبا العلوم است که لفظ قلب حقایق میا بدو
معنی یکی بر جم صوری الشکل که و دعت بناده شده است در جانب چپ آئینه و آن هم مخصوص است و در باطن آن تجویز
که در آن خزن سباه است و آن منبع و معدن روح است و این قلب مجرد است برای چهار بیان بلکه برای میت نیز در دم

اطلاق یا بد لطیفه ربانی روحانی و برای این لطیفه قلب جانی تعلقی است و این لطیفه حقیقت انسان است و همین است نفسی مرکب
عالم عارف از انسان و همین است مخاطب و معاتب و مطالب و علاقه دار و بقلب جانی و تخیر از عقول اکثر خلق و در ادراک و وجه
علاقه و این علاقه مضایبی و مشابهت تعلقی اعراض را با جسم و تعلقی اوصاف را با موصوفات یا تعلقی مستعمل برای اکت با الت مخفی
و تشبه یا تعلقی تشکلی است بجان و هر جا که وارد است قلب در قرآن و حدیث پس مراد از آن این لطیفه است و گاهی کنایت است از
اول کند زیرا که میان این لطیفه و میان قلب جانی علاقه خاص است پس اگر چه این لطیفه متعلق با بدن است و متصل است با
ولیکن تعلقی دارد و بواسطه قلب جانی پس تعلقی اولی لطیفه بقلب جانی است پس گویند قلب جانی محل لطیفه است و ملک آن عالم
آن و مرکب آن تمام شد ترجمه آن قوله نکشت باز غمض این دقیقه را در حال بحث جوهر عقلی بمن نموده کم است و کیف و این و
متی و مصاف و وضع پس فعل است و فیصل و ملک ای و دروده و اقام عرض است هر یک از اینها در اصطلاح حکما سمی است
بمقوله عرض بفتح عین و در اصطلاح متکلمان چیزی که قائم باشد بغیر خود و در اصطلاح حکما مابقی است و فیکه یافته شود در خارج
در موضوع و یکی از آنها کم است بفتح کاف و تشدید بیسم در لغت بمعنی چند و با و در اصطلاح عرضی است قابل برای قیمت و در
الذات و ملاطفه یعنی ممکن است که فرض کرده شود در آن اجزاء و گفتن بالذات که را که خارج شود از این تعریف کم بالعرض مثل
کم جسم چون محل است برای مقدار و عدد و همچو حال و محل کم چون سراد و بیاض که خال اند در جسم و این دو گونه است یکی
نقسم میشود بوی مفصل که آن عرضی است که نیابت میان اجزاء مفروض آن حد مشترک و مراد مشترک چیزیست که میات
نست آن بسوی دو جزوی حد نسبت واحد مثلا نقطه حد مشترکست بقیاس دو جزو خط پس این نقطه اگر اعتبار کنی نهایت بر
بی ازین دو جزو ممکن است اعتبار کردن آن نقطه را نهایت برای جزو دیگر و اگر اعتبار کنی آنرا بهایت یکی ازین دو جزو
مکن است اعتبار کردن آن نقطه بهایت برای جزو آخر نسبت برای آن نقطه اختصاص یکی از دو جزو که نباشد آن
خصاص نسبت بسوی آخر بلکه نسبت آن نقطه بسوی هر دو جزو مساوی است و منحل خط که حد مشترکست بقیاس بسوی دو جزو
سطح و مثل سطح که حد مشترکست بقیاس بسوی دو جزو جسم و مثل آن بدنه که حد مشترکست بقیاس بسوی دو جزو زمان
باید دانست که حد مشترک مخالف بالنوع باشد برای ذی حد چنانچه نقطه که حد مشترکست مخالف بالنوع باشد برای حقیقت
خط که ذی حد است یعنی ما بیت نوعی نقطه که عرضی است غیر منقسم در جهات ثلث مخالف است برای حقیقت نوعی خط
عرضی است منقسم در جهت طول و غیر منقسم در جهت عرض و عین و همچنان ما بیت نوعی خط مخالف است برای
حقیقت نوعی سطح که عرضی است منقسم در طول و عرض و غیر منقسم در عین و همچنین ما بیت نوعی سطح مخالف است برای
حقیقت نوعی جسم که جوهریست ابعاد ثلث و یافته میشود در میان اجزاء که مفصل حد مشترک پس بدستیکه ده را مثلا و فیکه قسم
فی بسوی ششم و چهار باشد سادس یعنی ششم جزئی از شش و داخل بود این ششم در شش و خارج باشد این ششم از اجزاء
پس نباشد در کم منفصل از مشترک میان دو قسم ده که آن دو قسم شش و چهار است چنانچه نقطه حد مشترک بود میان دو قسم خط

و مثال کم متصل عددا باعتبار انواع آن چون احاد و عشرات و مائت و الف و غیره با تعریف کم متصل برین مراتب عدد مطابق باید و دوم
مقسم میشود بسوی کم متصل که آن عرضی است یا نه شود میان اجزاء و عرضی آن حد مشترک و این کم متصل نیز به قسم است یکی قائل الذات
بقدر در این اجزاء آن مجتمع باشد مثل خط و سطح که بیان هر دو که شد و چنانچه جسم تعلیمی که مقدار است قائم بحجم طبیعی و سه است
کنده در آن جهات ثلث و دوم غیر قائل الذات که اجزاء آن مجتمع نباشد در وجود مثال آن زمان است که حقیقتش مقدار حرکت فلک
اعظم است نزدیک بهی فلک بنم و دوم کیف که آن هستی است درونی که اقتضا کند بالذات قبول قسمت را و نه نسبت را و انقیاد
قسمت خارج شد کم و از قید نسبت خارج شد مقولات با چنانچه اینها اقتضا نسبت کنند چنانچه باید و مقسم شود کیف بسوی کیفیات محسوسه
یعنی دریافت شده بکی از محسوسات و چنانکه ظاهر و بعضی از اینها را نسخ و ثابت است مثل جلالت عمل و حرارت و خلط و طریقت و شوری آب
در یاب و نامیده شود این قسم کیفیات را با تعالیات یعنی منسوب بالفعاله بجهت اینکه محسوسات فعلی شود از اینها و بعضی غیر را نسخ مثل
نجی یعنی سرخ شدن روی مرد سرخ شده و صفت و جل و بیخ و لو که هر جسمی را زرد شدن روی ترسیده که این حرمت و صفت غیر
را نسخ است یعنی یابنده نیست نامیده شود این قسم کیفیات با تعالیات جمع افعال که بیانش غریب بیاید از این جهت
اینها را باعث حرکت زوال و کوه شدن مدت بقاء یا اینها شدید را الشا بهت اند بجز افعال را نسخ می شوند با تعالیات و نیز کیفیت قسم دوم که کیفیات
نفسانی یعنی کیفیاتیکه هستند در نفس یا در صاحب نفس و اینها دو قسم است یکی مسمی است بحالات جمع حال و قتیکه نباشد این کیفیات
را نسخ مثل کتابت و خیاطت و در ابتدا خلقت دوم مسمی است بملکات جمع ملکه و قتیکه کیفیات را نسخ باشند چنانچه کتابت و خیاطت
بعلا در نسخ و امر این فرم از این قبیل اند و نیز کیفیت منقسم شود بسوی کیفیات استعدادی یعنی کیفیاتیکه مختص اند باجسام و ماده کنند جسم
ا ماده شدن شدید و سخت مثل دفع یعنی بازداشتن و مقاومت معنی برابری کردن و لا افعال معنی عدم قبول فعل کردن و صلابت
نفخ صا و معنی سخت استوار شدن پس اینها مسمی میشوند بقوت طبیعی و چنانچه افعال معنی قبول فعل کردن و اینست بکسر لام معنی نرم شدن
و مزاج کبریم صفت مثل مزاجت معنی آمیختن و از روی مجاز اطلاق کرده اند بر کیفیت حاصل در مرکب مثلا حرارت در برودت
تا تیر میکند و برودت در حرارت در برودت تا تیر میکند و برودت در حرارت در برودت تا تیر میکند و برودت در حرارت در برودت تا تیر میکند
و عرف اطباء مزاج کویند و اینها مسمی شوند بضعف طبیعی و نیز منقسم شود بسوی کیفیاتیکه مختص اند بملکات یعنی کیفیاتیکه عارض شوند بالذات
اکبر برای کم متصل و منفصل مثل مثلثیت و مربعیت برای سطح و مخروطیت معنی مثل مخروط شدن و مکعبیت معنی مثل کعب شدن برای جسم
تعلیمی و چنانچه زوجیت و فردیت برای عدد که کم متصل است سوم این نفخ بهره و سکون یا وقت آمدن و نده شدن و غیر
شدن و در اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای چیزی بسبب حصول آن چیزی در مکان بر بهت که باشد مکان حقیقی که خاص باشد
یا غیر حقیقی که خاص نباشد با و مثال مکان حقیقی چنانچه بودن زیر در خانه خاص خود و مثل غیر حقیقی همچون بودن خانه در بازار یا در بلد
در اقلیم و مکان مصدیری است معنی بودن یا ظرف معنی جای بودن و زمان بودن و در اصطلاح بسته معنی آمده آموختن و بهت شدن
که هر سطح الباطن من جسم الحار و المائس للسطح الظاهر من جسم الخمری یعنی مکان سطح باطن است از جسمی که اخطا کننده و سرافراز

است برای سطح ظاهر که از جسم محسوس و ارسطو و اتباع او و الفارابی و ابوعلی الحسین بن عبد الله بن سینا همین معنی را مختار و نهاده
 دوم در باب اشراقیان بر وجهی که در حق الخاریج مجرور عن المادة من شأنه ان تنفذ فيه الابعاد الجسمانية و میسونه بعد فطورا یعنی مکان مقدار
 موجود است در خارج و مجرد از ماده و از ایشان نیست که در این دران ابعاد ثلث جسم که طول و عرض و عمق باشند و نام می شنند آنرا بعد فطور
 مقدار است که پیدا شده است بران بدست عقل یعنی زعم کنند اهل این مذهب که مکان یا بمعنی بدیهی است و بلا فکر حاصل شود و همین
 مختار افلاطون و اتباع او است سوم مذهب متکلمان بهر الفراع الموموم الموافق للبحر فی المقدار و انشایی مشغول اندک بحکم جسم بلکه
 نشغله لکان خلا یعنی مکان فضائیت که ثابت کنند آنرا دوم و موافق است برای جسم در مقدار و تنهایی در حالیکه مشغول است آن
 مضایبان جسم حقیقی که اگر جسم شاغل آن مضایبان باشد بر اینده خواهد بود آن مضایب خلا یعنی لاشی محض و باید دانست که سعادت عقلی و مرتبه
 برای نفس ناطقه حاصل نشود مگر به معرفت حلال و متغیر نمودن حدیثا از صفات نقصان و معرفت آثار و افعال که صادر
 شود از بارشها چه در دنیا چه در آخرت و باجماع معرفت امور مکرر حاصل میشود مگر به طریق یکی حصول علم نمودن شیئی و رفتن نزد استاد و
 از و نظر و فکر نمودن در مقدمات تصوری و تصدیقی و دوم تحصیل علم بر باصت و مجاهده نفس و تصفیه قلب پس کسی که علم بطریق اول حاصل
 التزم و اختیار طبعی از اهل انبیا علیهم السلام کرده اند ایشان را مستقلان گویند و اگر اختیار دینی از ایمان انبیا علیهم السلام نگرفته بلکه پیروی
 ایشان را احکام مثنائین بنیم و نشانیان مجسم نامند و آنرا که علم بطریق دوم پیدا کرده تابع احکام شرعی هستند ایشان را اصولیه مثنیسان
 بکسر را گویند و اگر تابع احکام شرعی نیستند بلکه پیروی عقل خود را از ایشان احکام را اشراقیان بکسر میزنند و در حاشیه شرح مطالع
 و بعد از تلاطم افلاطون سه ذوق را اشراقیان و رواقیان و مثنائیان اند پس اشراقیان آنان اند که حاکم را در ذوالواح عقول را از نفس
 پس بیدار ایشان لمعات افلاطون و از حجت انوار نفس افلاطونی از غیر توسط عبارات و تخیل اشارات و رواقیان آنکسانند که جلوس کنند و در واقع
 خانه او بیکرند از ذوق حجت را دران حالت و بود ارسطو از ایشان گفته شود که مثنائیان آنکسانند که شیئی میگردند در کتاب ارسطو
 رکاب افلاطون همچنین ذکر کرده بانی از مجمع البحرین چهارم حتی بفتح بهم و تا و الف مقصور در لغت بمعنی کدام زمان و هرگاه در اصطلاح
 است که حاصل شود برای شیئی بسبب حصول آن در زمان یا در طرف زمان که آن است بهر مذهب پس بسیاری از خیرات واقع نموده اند
 محاسن سطح بطح بضم هم و شد بدین معنی یکدیگر را سودن و تقاطع خط بخط پنجم اضافت بکسر همزه در لغت بمعنی هائی کردن
 میل دادن و مضاف کردن جمله و ترسیدن و افزون کردن بر چیزی و نسبت کردن که و افزون کردن و ملجا کردن که را بکاری و واکه را
 و خود را بخدا و بناه دادن و در اصطلاح حاکمی است نسبتی متکثر مثلا ابوت و بنوت قوله نسبی بیا نسبت یعنی حالتی است که حاصل شود نسبت
 و برای همین در بیان بودن ابوت و بنوت که امرین اضافین اند بعضی گفته اند بهر سبب که قوله و پیدا شدن حیوان از طعمه حیوان آنرا
 هم نوع نسبتی است میان پدر و پسر که بواسطه این نسبت عارض شود برای پدر حالت نسبی که آن ابوت است و برای پسر بنوت و قوله
 متکثر صفت دوم حالت است مثلا ابوت و بنوت که کلبان و متضافان اند یعنی دو موجود هستند که عقل هر واحد ازین دو را نمیشود مگر
 با نسبت دادن هر واحد بسوی آخر پس حالت مطلقا در ابوت مفهوم میشود و بار دوم در بنوت و ازین جهت متکثر گفته شد نسبت

بحركات ثلث هم در لغت معنی خداوند شدن و این را جدت نیز گویند بکبر حجم و فتح دال که در لغت معنی توکل شدن است و در اصطلاح
 حالتی است که حاصل شود برای شیئی بسبب چیزی که احاطت کند با آن شیئی و عام است که احاطت تمام شیئی کند یا به بعضی شیئی و عام است
 که چیز محیط امر خلقی باشد مثل احاطت پدر است برای صاحب پست یا چیز خلقی مثل احاطت پادشاه برای صاحب پادشاهی و چنانچه به شیئی که
 حاصل شود برای انسان وقت پوشیدن پیرین و بستن دستار و نقل میشود حالت مذکور بسبب انتقال شیئی و خارج شدن از قید انتقال
 بقوله این پس بسببیکه اگر است معرزه این حالت حاصل برای شیئی بیک مکان مگر مکان منتقل نمیشود بسبب انتقال ممکن هفتم وضع در
 اصطلاح شیئی که حاصل شود برای شیئی و بسبب نسبت دادن بعضی اجزاء شیئی بسوی بعضی اجزاء دیگر آن و بسبب دادن اجزاء آن شیئی
 بسوی اجزاء آن شیئی چنانچه به شیئی که حاصل شود برای انسان در وقت نشستن و برخاستن گرفتن و دویدن و برقراری بعضی
 بهیئت است حاصل برای شیئی بسبب نسبت دادن بعضی اجزاء شیئی بسوی بعضی اجزاء دیگر آن فطری اعتبار نسبت بسوی امور خارج
 به ششم فصل است در اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای شیئی بسبب تاثیر آن شیئی در غیر خود چنانچه حالت قاطع درخت است
 بریدن درخت می نماید و ذراع کا و مادامیکه ذراع کا و می کند هم انفعال در اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای شیئی بسبب
 قبول اثر کردن از غیر خود مثل مشخربخا می شود و کسور بسبب قبول گرمی کند که آب باشد مثلاً مادامیکه قبول گرمی میکند از آتش
 آتش را از آفتاب و مثل تن درخت که قبول اثر قطع کند مادامیکه منقطع میشود از آتش یا از تیشه قوه اقسام کائنات مقولات
 فی کثرت این نه برین دیگری فرو برد پس واجب الوجود از اینها منزه است با کوه بود مثلاً از اینها بیکی نبودن قوه مقولات عشر با بن
 است که نه مقوله عرض است و یک مقوله جوهر جمله ده شد فصل در بیان آنکه مقدم و متاخر گفته می شود بهر واحد از اینها بهر
 چیزی که مقدم بالزمان است و آن چیز نیست که باشد در زمان سابق و مقابل آن متاخر بالزمان است و آن چیز نیست که
 باشد در زمان لاحق و این قسم مقدم و تاخر یافته شود در زیانیات ای چیر تا آنکه موجود است در زمان چنانچه یافته شود مقدم زمان
 و تاخر زمانی میان پدر و پسر و مادر و دختر اول مقدم بر زمان است و دوم متاخر بر زمان دوم مقدم بالطبع است و آن چیز نیست که
 ممکن نباشد که یافته شود متاخر مگر در حالیکه آن موجود باشد با مقدم چنانچه در زیاده قائم تصدیق با نقضات یافته شود و گاهی ممکن
 است که یافته شود مقدم بالطبع و نیست متاخر موجود مانند مقدم واحد بر اثنين و تقدم تصور بر تصدیق سوم مقدم بالشرف همچو تقدم صدقه
 اکبر بر عمر فاروق و تقدم عمر بر عثمان و فی النورین و تقدم عثمان بر علی مرتضی رضی الله عنهم و همچو تقدم حاکم بر حکوم اول مقدم بشرف است
 و دوم متاخر بشرف چهارم مقدم بالرتبه باشد و آن چیز نیست که باشد قریب تر از مبدأ و محذور و چون ترتیب صفات مسجد نسبت بحرات
 بر صفت اول مقدم بر تبه است و صف دوم متاخر بر تبه پنجم مقدم بالعلیه باشد و آن فاعل مستقل است بتأثیر یعنی تسبیح شراائط
 بتأثیر و ارتفاع موانع آن و گفته شده است که آن فاعل است مطلقاً برابر است که تنقل باشد و تأثیر یا نباشد پس اول مقدم
 بعلیت است دوم متاخر بعلولیت همچو تقدم حرکت دست بر حرکت قلم اگر میسند هر دو با هم در زمان لیکن عقل حکم کند باینکه حرکت
 نمود دست پس حرکت نمود قلم نه بکسر گاهی بیاسند هر دو در زمان چون تقدم با شیء بر عقل اول و همچو تقدم اول بر فلک

برای حکم یادوار که مقدم بعلمیت و مقدم طبع مشترک اند در معنی واحدی که نامیده شود آن بتقدم بالذات و این تقدم محتاج
الیست بر محتاج و در اینجا نباشد لحاظ زمان نه در جانب مقدم و نه در جهت متأخر بخلاف تقدم زمانی و قسقه دانستی این را بر این
در اجزاء زمان مجموع و الیوم و غد و شب و روز و ماه و سال و هجته و ساعت و کبری و پاس میباشد تقدم و تاخرواتی پس
امس و روز گذشته مقدم بالذات است بر الیوم و امروز و آن متأخر است از آن بالذات و الیوم مقدم بالذات است بر غد
و روز آینده و غد متأخر بذات از آن همچنین است در زمان ماضی و حال استقبال و اگر باشد در اینجا تقدم زمانی بر آینده خواهد بود
امس و روزمان سابق و الیوم در زمان لاحق و نیز خواهد بود الیوم در زمان سابق و غد در زمان لاحق پس قطع نمائیم نظر را از مطلق و
یعنی امس و الیوم و غد و نقل کنیم کلام را بسوی ظروف یعنی زمان سابق و لاحق پس اگر باشد تقدم درین دو زمان زمانی بر آینده خواهد بود
این دو ظرف یعنی زمان سابق در زمان سابق و دیگر در زمان لاحق در زمان لاحق و دیگر همچنین طرح کنیم مطلقین را و نقل کنیم کلام
را بسوی ظرفین پس لازم آید تسلسل و آن باطل است پیش است تقدم ذاتی در اجزاء زمان و برای همین فرموده عبدالرحمن چنانچه
در شرح کافیۀ فان تقدم بعض اجزاء الزمان علی بعض انما یکون بحسب الذات لا بحسب الزمان فلا یلزم ان یکون للزمان زمان
فصل در بیان شرائط مطالعۀ ای حرف فکر تا آنکه متجلی شود مطلوب حرف معنی گردانیدن و تجلی معنی روشن شدن گفت محمود
که لازم است بر مستعمل مرقع که ملاحظ کند در محل مطالعۀ خود شیئی جزیر را از نکات و دقائق و ده از علم حرف و ده از علم خود این دو تا
دلیل اند بر اثبات حقایق و ده از علم معانی و مطلق آمده اول این اول ازینهاست شقائق لفظ است اگر باشد آن
از صیغه خود دوم توفیق و سازگار کردن است بر حل لغت آن سوم تصرف و گردانیدن لفظ است حسب مجاری آن چهارم تصحیح
لغت آن پنجم توضیح علامت صیغه آن با و لامل آن ششم تصریح صحیح معنی آن هفتم تبیین لزومیت و تقدیر آن هشتم تقسین
و معروفیت و محمولیت آن نهم اظهار اصلیت و فرحیت آن دهم امتیاز مصدر می و اسم ظرف و اسم الت آن و آمده دوم پس
از اینها شناختن کلمه و کلام مصطلح نخست دوم تمییز اسم و فعل و حرف با جمیع اقسام سوم شناختن معرب و النواع و معنی و الفاظ
آن چهارم دانستن مضرف و غیر مضرف آن پنجم دانستن رفع و نصب و جر الفاظ ششم دانستن تابعیت و تبعیت آن هفتم
شناختن تریف و تنکیر آن هشتم دانستن تذکیر و تانیث آن نهم دانستن تکبیر و تصغیر آن و دهم تمیز تنوین تعظیم و تخفیر و تقلیل و غیره
اقدام آن آمده چهارم پس اول از اینها تحقیق حقیقت مجاز آن و استعارات آن دوم توفیق و تفهیم شدن بر اوضاع تقدم و تاخیر آن
و حکم فائده آن سوم تمیز است میان خبریت و انشائیت آن چهارم تقریر و گردان و تجرید حذف آن پنجم آگاه شدن بر اخبار آن و احوال
آن ششم ادراک تصور آن و تصدیق آن هفتم تطبیق مطابقت آن با نقص آن و التزام آن هشتم تبیین کلیت آن و خبریت
آن نهم شناختن موضوع آن و محمول آن دهم ترتیب اجزاء اشکال آن و ترتیب شایع آن یعنی دانستن اشکال اول و دوم و سوم و
چهارم که در علم مطلق آمده گفت قاضی محمد الدین رده و قسقه شریک کنی در مطالعۀ پیش نظر کن در بحث از اول تا آخر شیئی نظر
اجمالی بروی که منقش شود در ذهن تو معنی مراد از آن پست ملاحظ کن امور تصور را بوقت نظر و استبصار کن درینا آیا وارو

برینا امری از امور قاج و درینا ممکن است دفع اینها و دفع چیزی که دفع کنن دفع را و ملاحظه کن امر قضیه قی بر این وقت نظر و تبصرا کن باین
شود بر اینا چیزی از خبر یا نیکو قی کنند در اینا یا نیکو قی و در قضیه و از نیکو قی از آن قضیه و ملاحظه کن امور قاج و در
و تبصرا کن در دفع اینها و یا ممکن است دفع چیزی که دفع کنن از اول آن تا آخر آن برین وجه پس قی نیست حال قی از یکی
سکانه یا نیانی نبی را اصلاح پس این یا برای قصور و من توانست یا برای کمال شخصی تحریر آن کرده یا با بی اشتیاء دفع را و یا با بی اشتیاء
دفع را و در قضیه باشند اینها پیدا شود و از قصور و من پس است مکن کوشش تر پس نظر کن ببحث دوم از اول آن تا آخر آن وجهی که
تر پس اگر ظاهر شود بر کوه قصور و من پس قی است پس است مکن کوشش تر از یک که استعداد علم داری و در قضیه واقع شود کوشش و در مطالعه برین
یک سال و در سال مترقی شوی و مطالعه باینکه قادر شوی بر تغییر مقبول از مردود پس و نیکو مقصد شوی برین پس ترقی کن بسوی منزلت پیدایشی
برای آن تنبیهات اهل ازینا میسر شود برای یکی چیزی که کفایت مکرر تبصرا اصول مناظره و توانی بحث و هر کلاه بود آن اصول و توان
مشهور میان قوم به مساوت و تعیین ذکر کردیم که یکمیکه متعلق است با آنها بر سبیل اجمال قیوم از آنها بحث گاه باشد بی بی نزدیک شخصی که خبر کرد
که باشد مسئله علم بی بی پس هم جهان شئی قیوم بخند در چیزی از قیوم از آنها و قیوم کنی در دفع چیزی که دفع کنن در سینه قیوم شایسته
بان برسی بلکه بین لائق تر است چهارم اگر نیانی در نفس قیوم اهل تعلیم ترقی نام را پس است مکن کوشش تر پس بر سببیکه چیزی که ذکر کردیم
موقوف است بر معرفت اصطلاحات فنون علم نیز مثلا اصطلاحات حرف و غیره و در دراز خود را از یک حفظ کنی غیر فهم معانی مراد از اینها زیرا که
اینچنین حفظ صورت بلا درایت و از غرض طبع است بلکه گاهی سلب کند قابلیت ادراک را و در دراز خود را از یک حفظ کنی که اینها نظر اجمالی بغیر وقت
نظر و تبصرا بر این نظر نیز سبب کند ادراک است و صورت بلا درایت و از غرض طبع و از نقد تعالی ادرایت بطریق مطالعه و است از تجربه و
طالبان خوانند این کتاب در ارجان خوانند این خطاب میاید که در مطالعه آن و سائر کتب چهار چیز رعایت کند اول آنکه مشاء و داعیه مطالعه را
جو باشد تا سبب داعی غرض فانی نباشد و مانند دفع ملالت طبع و استیاس نفس با شمع کلام ناطق یا حفظ حکایات و روایات از دست آنکه
در اثنا مجازات کلام محل مطالعه معرفت خرج کند یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و خطبه فانی چه مشاء و این داعی نبود و الا صفات
دعیمه و اخلاق سنی نفس را از آن مطالعه هیچ حاصل نیاید پس در دعیه طالب باید که از انواع این شوائب خالص بود و داعی او بر مطالعه
محض طلب حق و تهرا در طریق مستقیم نباشد بپیشانی جاری که طلب شفا کند و بمطالعه کتب طلب غیبت نماید تا حق سبحانه تعالی بیکرست صدق
طلب او طریق فهم شارات کلمات مشایخ و متع از فوائد و عوائد آن برون یروعت طلب او را شفا بخشد دوم آنکه بعد از تخلیص نیت طریق متع
در مطالعه نگاه دارد و پیش از تامل طایران را ترک کرد و تا با فراط که نتیجه غدی غسست نکند و صفاء فهم بکورت ناچار مدوم آنکه فهم
ظاہر آن قناعت ننماید و میداند که هر کلام از کلمات حدیث نبوی و سخن مشایخ نظری و بعضی دیگر دارد تا اول بر مقتضای فهم ظاهر محلی بجا
نیارند از نظرن اول نصیبی نیابند و تا مقتضای فهم بطرن اول عمل نکنند از فهم بطرن ثانی بی بهره بمانند و علی قدر القیاس بر نفی و پس عملی و
علی سبب فهم دیگر تا آگاه که بشمار بطرن کلام برسد و امکان رسیدن بلکن وقتی بود که امکان رسیدن بمقام متکمل در وجه علم باشد از اینجا
معلوم شود که در صورتی بطرن کلام آبی و حدیث نبوی مقدم کسی نباشد و اما کلمات مشایخ که اقتضای شارات اینان نماید باشد

از علاج و معالج احوال و فهم آن ترقی کند و قوت وصول بمقام محکم دارد و ممکن است که بندهای لطیف کلام دی رسد چاره آنکه بر وجدان مقصد
 استعمال نمایند و محض مشاق طلب و امتداد در زمان آن ثابت و متاثر باشد و مقتضای هر فعلی عملی بتدریج میرسانند تا به محقق بقصد رسد و الله اعلم
 است بصواب بدانکه بحث نسبت بمعنی تفسیر و بیان سخن و غیر آن و در عرف اثبات نسبت یجابست یا سلبی بدلیل و محمل اعراس و سبب
 موضوع علم است بر این و بیان احکامی که احوال آن در میان مضموم شئی و نه منظره یعنی بیان این مضموم شئی و منظره را بحث گویند و منظره
 و در عرف قهر و تخاصم است اگر چه در دوزمان باشد درستی که واقع است میان دو شئی برای اظهار صواب تخاصم ماحوز است از خصومت و آن
 قول بر واحد است خلاف قول آخر و دوزمان از آن گفته شد که تا صدق یا یک تعریف بر منظره که واقع است میان قدامت احزان و معتبر در
 منظره نزدیک جمیع قصد اظهار صواب است از دو جانب و بعضی گفته اند که قصد اظهار صواب از احد هائیکه نیست پس بنا بر قول اول اگر مستق
 شد غرض احد الجانین بالزام صاحب خود پس منعقد نشود منظره یقینا اگر چه باشد آخر اظهار صواب و از قید اظهار صواب بیرون شد
 مجادله و مبارزه پس مجادله منازعتی است که نباشد برای اظهار صواب بلکه باشد برای الزام خصم از قید نباشد برای اظهار صواب احتیاج است
 از منظره و از قید برای الزام خصم احتیاج است از مبارزه و مبارزه منازعت است نه برای اظهار صواب و نه برای الزام خصم نه بلکه برای غرض
 آخر از قید نه برای اظهار صواب بیرون شد منظره و از قید نه برای الزام خصم بیرون شد مجادله و قهر غرض آخر منشا عدم ظهور حالت شک
 مردم چنین است در ادب باقیه باب ششم در ترکیب و بیجا گشتن و ضرب المثلی قوله بسم الله الرحمن الرحیم با حرف جر
 اتمم جود مضاف و لفظ الله مضاف الیه موصوف و الرحمن صفت اول و الرحیم صفت دوم و جار مجر و متعلق است بمحذوف و تقدیرش
 بسم الله و اشرع هذا کتاب و اشرع مضارع متکلم واحد است ضمیر فاعل و نه اسم اشارت و کتاب اشارت الیه و اسم اشارت
 باشارت الیه مفعول و این فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی متانف می نام خدا که رازق مومن و کافر است در دوزخ که دنیا باشد
 و جهنم و غنائی است مومن را نه کافر را در دنیا که غنی باشد شروع میکنم این کتاب را و لفظ الله از اسماء وصفی باریتعالی است
 از اینکه ماحوز است از لاه یلوه بمعنی از حجب و تحجب آمده پس برین تقدیر معنی الله ذات پوشیده بود و باریتعالی نیز پوشیده است
 بحال لب کمال نو و ضیاء چنانچه در مقام مبین است و لفظ الله در اصل الاله بود و اصلش الی بود چون عرب مطلق معبود را الله گفته اند
 خواه بر حق بود یا باطل و در رساله مولانا عبد العالی ره آمده که معنی الیه چیزیکه پیش او چیزی دیگر و فرقی نیست و همین معنی است الاله و الله
 الا الله نزد اهل تصوف و خبر لا محذوف است و الله باین معنی شئی و چیزی باشد هر چه که باشد یعنی نیت چیزی بوجود مگر خدا موجود است و مثله
 وحدة الوجود از اینجا ثابت شود و انیت اجمال تفصیل رساله موصوف پس بهر کیف لام عدم خارجی که از اقسام تعریف است در او مضموم
 الا الله تا اشارت کند بسوی الیه بر حق بعد از این جمله اله را حذف کردند بجهت تخفیف و لام اول را در لام دوم ادغام کردند و الله
 شد و جمله که بلام تعریف است جمله وصل است و برای همین ساقط نشود در باشد و الله بسم الله و الحمد لله اگر گفته شود که
 بجز ساقط نشود در حال ندایس گفته شود با الله با بقا جمله و گفته نمیشود یا الله با ساقط آن چه شش پس این جمله در نماز قطع است
 و غیر نماز جمله وصل اگر گفته شود این جمله چه در نماز قطع است و در نماز سالی آن جمله وصل چه شش پس این کلام در الله برای تعریف است

وهمزه آن برای وصل بعد حذف همزه الف مجموع الف ولام را عوض آن همزه مخوف گردانیده اند لهذا حذف آن همزه لازم
شده است تا اجتماع موحض مخوف که همزه اله است و موحض که الف ولام باشد لازم نیاید پس آن لام ازین حیثیت که برای تعریف است
میخواهد که همزه آن نزدیک وصل ساقط شود و ازین حیثیت که مجموع آن لام و همزه موحض همزه مخوف است میخواهد که ساقط نشود و در
حرف مذکور برای تعریف و اله تعریف است لام مذکور را در حالت مذکور تاثیر در تعریف نیاندا و اجتماع دو کلمه تعریف لازم آید پس
باقی ماند که حیثیت موحض موحض همزه و لام از مخوف مذکور و ازین حیثیت میخواهد که ساقط نشود پس در حالت مذکور ساقط نخواهد شد
اما در غیر مذکور حیثیت باقی اندکی که حیثیت بودن لام برای تعریف ترجیح دارد بر حیثیت موحضیت مجموع از مخوف زیرا که این حیثیت
طاری و عارضی است بخلاف حیثیت اول که وضعی جمعی است در طول کوبیده اند علم است مراد آن را که واجب است وجود او و پدید آید
هر جزوین تقدیر خبری حقیقی باشد یعنی زعم نموده اند که آن مهم است مفهوم واجب بذات خود را یا است مهم در خبری که مستحق باشد
برای عبودیت و آنرا و هر یک ازین دو تا معنی کلی منحصر است در فرد واحد پس برین تقدیر نباشد علم مفهوم عام خبری می باشد یعنی
و این سهوست چه قول ما لا اله الا الله کلمه توحید است با اتفاق علما بغیر توقف آن توحید را اعتبار فرد و کلمه و از لفظ الله پس اگر با
الله سهی برای مفهوم واجب یا مستحق مذکورین و نباشد علم فرد موجود را از آن مفهوم بزرگتر نخواهد بود و قول مذکور را قادت توحید را زیرا که
مفهوم مظهر به دو تقدیر احتمال کثرت دارد و نه وحدت تمام شد ترجمه آن اگر گفته شود الله را بر حمن و رحیم چه مقدم کرد و نه جوابش اینکه
الله هم ذات یا جاری مجری اسم ذات چنانچه گذشت و رحمن و رحیم از اسمای وصفی اند و ذات بر صفت مقدم میباشد
پس اسم ذات را مقدم است بر اسم صفت اگر گفته شود رحمن را بر رحیم چه مقدم کرد و نه جوابش اینکه حمن مخفی نعمت دنیا است
و رحیم نعمت حققی نعمت دنیا مقدم است بر نعمت حققی پس آن اسم که دلالت میکند بر نعمت دنیا مقدم و تقدیر بر اسمیکه دلالت میکند بر نعمت
جواب دوم حمن خاص اللفظ و عام المعنی است اما خاص اللفظ از آنکه لفظ حمن را بر غیر بار نیاید اطلاق کرده نمیشود و عموم معنی او ظاهر است
زیر که از معنی او زرق رسانی بمومن و کافر معلوم میشود و رحیم عام اللفظ و خاص المعنی است اما عام اللفظ از آنکه اطلاق کرده میشود و رحیم
باری تعالی چنانچه گفته شود بر رحیم است و خاص المعنی از آنجمله است که از معنی آن اختصاص و بخشش تحت پوشش عموم معلوم شود و
خاص اللفظ عام المعنی مقدم میباشد بر عام اللفظ و خاص المعنی زیرا که خاص بجهت خصوص تعیین خود شرافت دارد بر عام که در عموم است
است اگر گفته شود از هر یک از رحمن و رحیم تقاضا میکند تقدیم خود را بر آخر از آنکه هر یک خاص و عام است پس این دو تا مقصودین اند
و تقدیم و تاخیر نیست و چه برای تقدیم حمن بر رحیم جوابش اینکه این خصوص حمن و عموم رحیم اعتبار دارد زیرا که خصوص حمن متعلق بلفظ
رحیم است و عموم رحیم متعلق بلفظ رحیم و تقدیم و تاخیر میان حمن و رحیم باعث لفظ است نه باعتبار معنی پس آن چیز متعلق بلفظ رحیم
معتبر خواهد بود اگر گفته الف حمن که بعد میسر است از خط ساقط شود جوابش اینکه بحیث کثرت کتابت حمن رسم خط بنمونه ال و الف
اگر گفته شود همزه وصل در الرحمن و الرحیم از خط ساقط شده بجهت کثرت استعمال جوابش اینکه تا ملبس نشود و لام تعریف
بلام جازا اگر گفته شود صفات باری تعالی کثیر میسر است و چه تخصیص حمن و رحیم بکتابت این صفات چه باشد جوابش اینکه این کلمه

استقامت است دلائق یا حاکم است کسی است که قوی بود و این هر دو صفت را دلالت است بر اینکه الله تعالی صاحب علم و فهم است و در دنیا و آخرت
و کسیکه بر افعال نعمت ما و دینی و دنیوی و قدرت داشته باشد البته قوی است پس استقامت باو الیق و احد است جواب دوم و اختصار
رحمن و رحیم احسانای با بر خالق در حق بندگان است و مشی و خصوصاً از رحیم که قدر ایمان نیز شناخته میشود که ایمان چنان جلیل القدر و عظیم
است که بسبب آن در آخرت مومنان نجات یابند و نعمت های جلیل و ادبی میسرند همچنین است در صف البتین فی قتل المغرورین
نصیف قاصی عبدالباقی احمد نکر که ره فایده حمد و ثنا و صفی است بلسان بر فضل جمیل اختیاری برابر است که خلق کیر و بفضائل یا بفضائل
در احوال و فضائل در اینجا صفات حمیدیت که متعدی و تجاوز نشود از آنها بسوی غیر موصوف همچو علم و حیات و ارادت و قدرت و کلام
سیع و بصورت و نحو و فواضل صفات حمیدیت که متعدی و تجاوز نشود از آنها بغير موصوف چون انعام و حسان و تخلیق و تزیین و اینها
نواقص دوم است همچنین است در تفسیر نیای پوری و ظاهر است که نقیض در اینجا معنی مخالف است نه مصطلح حکما و شکر فعلی است که انباء و کلام
از تقسیم نعم برای بودن آن انعام دهنده برابر است که باشند آن فضل بلسان یا بجان یا بارکان پس مورد و جای فرو بردن حدیث است
از زبان و متعلق آن بفتح لام میشود نعمت و غیر آن و متعلق بشکر می باشد مگر نعمت مورد آن شود در زبان و غیر آن که دل یا اعضا باشند
پس حمد هم است از شکر باعتبار متعلق که نعمت است و غیر آن و اخص باشد از شکر باعتبار مورد که مخصوص زبان باشد و شکر عکس حمد است
یعنی شکر اخص است از حمد باعتبار متعلق که مخصوص بمنعمت است و اعم است از حمد باعتبار مورد که زبان باشد یا دل یا اعضا و وصف با
لفظی اطلاق یا بر دو معنی یکی تالیف است که دلالت کند بر معنی که در مجموع آن است مطلقاً چنانچه بیان شد در باب سوم در فضل تالیف که نسبت
دوم بودن است و دل بر ذات بهی که ما خود است با بعضی صفات آن چنانکه تفصیلات در باب چهارم در فضل اصناف و کلام
بعضی میگردانند و صفات را اخص از وصف جائیکه خاص کرده اند و صفاتی سخن و نیکوئی و کفر و کفر و کفران با لضم تا پاسی کرد
ناکر و بدین بجزای تعالی و کفر نعمت بمعنی انکار و پوشیدن آن نقیض مخالف شکر است و معنی وصفی است که شامل است در فعل اختیاری
از بوب که در تحت اللغو فعلی صفایا یعنی صرح نمود در برابر صفاتی آن که فضل و اختیاری است و ازین قبیل است صباحت خود را
الطلاق یا بدیع بر خونی و جمال رو بر نیکو شدن قامت و نقیض مخالف آن حجاب است و در تحفه نوشته که بیان کبریا و جلال عظمت الهی
است نه حمد و ثنا گویند و شرح اوصاف احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را نعمت و محلو و تحفه خوانند عجب تر اینکه سعدی علیه السلام
چنین غنچه میفرماید چنین شخصی که طرفی از نعمت شنیدی و این خالی از غایت نیست و در محاوره پاریس توصیف آل اطهار و اصحاب اخبار
نعت و محبت گویند و وصف امیر و وزیر و پادشاه و غیره را مع و تعریف خوانند تمام شد کلام او و درود و بر وزن سرود ترجمه صلوته را
آن بمعنی دعاست ای طلب رحمت و توبه که سبب شود بسوی خدا مجروح شود از معنی طلب و اراده کرده شود بان رحمت از روی مجاز و زبرد
لمب برای مفقود است و نیست مفقود از او تعالی چیزی و چون نسبت به بندگان کند طلب رحمت میخوانند و نسبت به ملائکه استغفار
یدارند و نسبت به جوشش و طبع تسبیح و تله نما هو الذی یصلی او است آن خداوندیکه درود میدهند یعنی رحمت میکند علیکم بر شما و ملائکه و
یگان او درود میدهند یعنی استغفار و امرش مطیعند گناهان شما را که سبب رحمت است ازین جهت که ایشان مجابوا الله

[illegible]

و میوه مضارع حال است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع بر نفسی بنفس با فاعل جمله خبری است و وقت آن در مصروف با صفت مبتدا است
و متضمن مجزئ شرط و لفظ مجزئ مضاف است و حیات الیه این و لفظ است رابط و مبتدا محذوف است ای آن و مشار الیه لفظ
فرو رفتن نفس است و این مبتدا و خبر جمله اسمی شرطی است الف است و لفظ و او عاطف است و لفظ چون حرف شرط است و بر ترجمه علی
بالا حرف مجرور متعلق به جی اید است و می اید نفس شرط است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع بر نفسی و لفظ فرج خبر مضاف است و ذات
عاف الیه آن و مبتدا که اسم است و است و است لیه که بر آمدن غرض شد با رابط محذوف است یعنی آن بر آمدن نفس فرج است
و جمله خبر شرط است و اینجا شرطی معلوم است جمله شرطی اول قوله پس بر نفسی و نعمت موجود است و بر نعمتی شکر واجب لفظ پس که
ترجمه فاعل است تصریح باشد جمله سابق و در ترجمه فی حرف جار است و متعلق بوجود و لفظ مجرور مضاف است و نفس مضاف الیه آن و یا
برای تنکیر است و لفظ و عدد دست و نعمت معدود آن و مجموع مبتدا است و موجود خبر آن و لفظ است رابط و در اینجا بسبب تقدیم جار مجرور
لفظ و نعمت اگر چه تنکر تخصیص یافته صلاحیت مبتدا شدن میوه و او عاطف است و حرف جر است و متعلق به حب و لفظ پس سرور
مضاف و نعمت مضاف الیه آن و یا برای تنکیر است و لفظ تنکر مفعول است و یا برای تنکیر است و لفظ واجب خبر آن و رابط تقریبی سابق
است و در اینجا نیز تقریبی جار مجرور و لفظ تنکر تخصیص یافته مبتدا واقع شده قوله است از دست و زبانی که بر آید که عده تنکیرش بر آید
لفظیت خبر مبتدا محذوف است تقدیرش این است هر گاه این معنی است و متب حاضر ذهن فاعل بود قوله از دست تا آخر بدل کل است
از غلطیست و لطف بیان نیز مبتدا اندر شد و لفظ زرتشت است و حرف جار متعلق است به آید و دست مجرور آن و او عاطف
زبان معطوف بر آن و مجرور جار است و مضاف بسوی سینه دین کاف اسی معنی کدام کس مضاف الیه آن و بر طرف است و متعلق به آید
لفظ مضارع است و فاعل اید مضمون جمله مصدر دوم است یعنی بیرون آمدن از عده شکر خدایتها و کاف حرفی در مصرعه دوم بیان
فاعل اید است که در آخر مصرعه اول واقع شد و لفظ ز مختصر از حرف با و لفظ عده مجرور مضاف است بسوی شکر و لفظ شکر مضاف
الیه آن و مضاف بسوی شکر خبری که راجع است بجا استعالی و لفظ با بمعنی طرف و پیشی بالا حرف جر است و بخشی در و از مجرور آن و این
مبتدا است و ضمیر مستتر در آن فاعل راجع است بسوی لفظ تا که تقریبی فعلی شکر در اینجا قوله تعالی اعلموا آل داود شکر او قلیل من عبادی
معه قوله است و مبتدا محذوف است یعنی دلیل و جواب شکر قوله تعالی است و لفظ دلیل مبتدا است و مضاف و لفظ جواب مضاف
آن به اضافه و لفظ شکر مضاف الیه آن و لفظ قول خبر مبتدا است و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و فاعل ماضی است و ضمیر مستتر
در آن فاعل آن نفس با فاعل جمله فعلی است و حال واقع شده از ضمیر که مضاف الیه قول است یا مبتدا است و خبرش محذوف است قوله
و دلیل جواب شکر است و آیت اعلموا تا آخر بدل است از قوله تعالی و اعلموا صیغه جمع امر حاضر فکر است و آل منادی مضافی است که حرف
نمایند لفظ یا از حرف کشته و لفظ و او مضاف الیه آن و شکر مفعول به اعلموا واقع شده و او حالیه است و قلیل صفت شبه و خبر
مقدم است و این ما است و عباد جمع مجرور مضاف است و یا مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است به قلیل و الشکر صیغه مباهات
و مبتدا محذوف و این جمله حال است از ضمیر اعلموا قوله قطع مبنه همان که به تقصیر خویش غریدگاه خدا آورده و در نه نوار خداوندیش

کس نتواند بجا آورد و لفظ خبر مبتدا محذوف است ای این قطعه است و مشار الیه ایضاً متبوع حاضر درین قائل است و بنده جان به تا
آخر جمله کل است قطعه است و لفظ بنده مبتدا است و موصوف و جان اسم اشارت و مبتدا دوم و مشار الیه آن بنده و لفظه یعنی خبر
مطلوب و جمله تاویل مفرد خبر بنده است تاویل از آن گفته شد که اصل در خبر از دست تا که موافق شود و در کن کلام ای مبتدا و خبر مجعین است
در ششیه از جنس الاسما یعنی بستمند مفرد می باشد چرا که آن هم است از روی لفظ یا از روی تقدیری تاویل مثل قوله تعالی و انما خلقنا
الکس ان تصوموا بمعنی صومکم مبتدا است و خبر کلم خبر آن یا در این نحوه را که کار بود در رسائل بخوابی یافت و کاف بین صفت مبتدا
است و لفظ از حرف جار است و تقیه مجرور و مضاف است و خویش مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است باورد و عذر مغفول است
و به جار است و درگاه مجرور و مضاف است و لفظ خدا مضاف الیه آن و این جار مجرور نیز متعلق باورد است و آورد فعل مضارع است
و ضمیر مستتر فاعل آن راجع به بنده و این فعل فاعل جمله فعلی صفت بنده است و او عاطف است و در مختصر از معنی اگر حرف شرط است
حرف نفی است و فعل منفیست مقدر یعنی اگر بنده در عذر را و نیارد فعل شرط مضارع منفی است و ضمیر مستتر فاعل آن راجع است به بنده و
لفظ ترا و صفت و مضاف و خداوندی مضاف الیه آن و مضاف و ضمین ضمیه که راجع به است مضاف الیه آن و لفظ تکرر بر سر
مقدم است و موصوف و مفعول است مراد در که در آخر صرع چهارمین است و لفظ کس فاعل مقدم است و حرف نفی است و توانا
فعل مضارع منفی است و ضمیر مستتر فاعل آن است راجع به این کس و فاعل جمله فعلی جار مجرور است و کاف بین معمول نتواند است و با جار
است و جار معنی جای مجرور متعلق است باورد که فعل مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن راجع به کس مفعولش مقدم یعنی تکرر ساز و این
جمله تاویل مفرد مغفول نتواند است ای این گفته شد که مفعول از ششیه درست نه و کتب قوله باران است و یا بقی سمر
رسیده و خوان نعمت میدانش چه باشد پوده ناموس سنگان کجا و فاش دارد و و به روزی حواریان بجای سنگ نه رود لفظ
باران مبتدا و مضاف است و حجت مضاف الیه آن و موصوف است و بی حساب و سخطی بمعنی غیر مضاف است و حساب صفت
آن و مضاف است سوی شین ضمیه که مضاف الیه است و راجع به خدا و لفظ به بمعنی ال در اینجا مفعول مقدم است و اعلامیت مفعول
و سبب فعلی است و ضمیر مستتر فاعل آن درین نام و فاعل جمله تاویل مفرد مجرور مبتدا و جمله سبی سالف است و و و
و خوان مبتدا مضاف و نعمت مضاف الیه آن و موصوف و بی دریغ صفت و بی مضاف و در بیع مضاف الیه آن و مضاف و
مضاف الیه آن و لفظ همه مضاف و جار مضاف الیه آن به لفظ همه باعث مضاف الیه حکم حرف به که در معلق نشیده و شنیده
فاضلی است و ضمیر مستتر فاعل آن راجع نوی خوان و این فعل فاعل جمله فعلی تاویل مفرد خبر و این مبتدا و جمله اسمی معطوف به باران
اه و لفظ پوده مبتدا مضاف و ناموس مضاف و بنده کان مضاف الیه آن و مضاف و بنده کان مضاف الیه آن و با جار است
مجرور و موصوف و فاعل صفت آن و جار مجرور متعلق است به حرف نفی است و در در بیع مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن و
مقدم است ای اگر این مبتدا و خبر جمله اسمی سالف است و و او عاطف و و طیفه بمعنی چیزی که برای کسی جهت خیر بر بزرگه مقرر
باشد مبتدا مضاف است و روزی بمعنی روزی و روزی حواریان بمعنی خورندگان روزی مضاف الیه آن و مضاف لفظ خوراک است

بیس برین تقدیر اضافت بیانی باشد و با جار است و خطا مجرور موصوف و منکر بفتح کاف صفت آن و جار مجرور متعلق است به نه بر و درین
نهی است و بر و ضم بامضارع است و ضمیر مستر فاعل آن و راجع بخدا و مفعولش تقدیر است ای آنرا و این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و دلیل مفرد
خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی موصوف است بر پرده اده و در دو فقره اخیر احتمال دیگر نیز هست یعنی پرده ناموس بندگان مفعول مقدم
و بکانه فاعش متعلق به نه بر و برین تقدیر جمله فعلی جزا بر شده و وظیفه روزی خواران مفعول مقدم و خطا به منکر متعلق به نه بر و این نیز بر
تقدیر جمله فعلی جزا بر شده قوله قطعه ای کرمی که از خزانه غیب کبر و ترسا وظیفه خرد داری به دوستان را کجا کنی محروم تو که باد
نظر داری به ترکیب قطعه بر قیاس سابق و لفظ ای حرف نه است و کرمی منادی موصوفت بمعنی ادعوی که یعنی میخواهم ترا و ادعای
و میخواهم ضمیمه واحد شکم است و ضمیر نا و من در آن فاعل و کاف اسمی مخاطب و تا خطاب مفعول به است و را علامت مفعول اول
فعل و فاعل جمله فعلی است یا صفتی و کاف مبین آن و از حرف جار است و خزانه بکسر خا مجرور مضاف و غیب بفتح غین مضاف الیه
آن و جار مجرور متعلق است به خطا داری که در آخر مصرع دوم واقع گشته و کبر مفعول مقدم و او عطف و ترسا موصوف بکبر و این بر
مفعول اول داری است و وظیفه خبر بمعنی خورنده وظیفه مفعول دوم آن و داری مضارع واحد حاضر و این فعل و فاعل با مفعول خود
جمله فعلی صفت کرم واقع شده و لفظ دوستان مفعول مقدم و را علامت مفعول و مخاطب مکانت برای استفهام متعلق کنی و کنی مضارع
حاضر و محروم مفعول دوم کنی باشد و این فعل فاعل و مفعول خویش جمله مقصود بالند است و لفظ تو مبتدا است و کاف تعلیل در معنی مقدم
است بر دوی تو یا و شما آن نظر داری و با حرف جر است و دوستان مجرور و جار مجرور متعلق است به داری و نظر مفعول مقدم است
و داری مضارع واحد حاضر و ضمیر مستر فاعل آن و این فعل فاعل و مفعول جمله فعلی بنا و دلیل مفرد خبر مبتدا است و این مبتدا و خبر
جمله اسمی علت مصرع اول قوله فراش باد صبار الیقه تا فرش زمر وین بکسر و وایه ابرهاری را فرموده تا بنات نبات را در همه
نوعین پیرو و درختان را خلعت نوز و زین قبا ی سبز ورق در بر کرده و اطفال شاخ را بمقدم و هم موسم گل کلاه شکوفه بر سر نهاده
و عصاره نائی بقدر قشش شمس فانی شده و تخم خرما به تربیش نخل باسق گشته و لفظ فراش مفعول مقدم مضاف و یا و مضاف الیه
مضاف و صبا مضاف الیه آن و را علامت مفعول و گفته فعل ماضی غائب است و ضمیر مستر فاعل آن راجع بخدا و این فعل و فاعل
با مفعول جمله فعلی متانف است و تا تفسیر است یعنی مفسر کلام بهم سابق که لفظ گفته باشد و فرش مفعول مقدم موصوف در
منسوب به بر و صفت آن و باز آمد و کسر و بسکون را و دال حقیقه ماضی واحد غائب و ضمیر مستر فاعل آن راجع به صبا و این
فعل فاعل با مفعول جمله فعلی تفسیر لفظ گفته واقع شده و او عطف است و در پی مفعول مضاف و ابر صبا الیه آن و موصوف
بهاری منسوب به صبا صفت آن و را علامت مفعول و فرموده ماضی واحد غائب و ضمیر مستر راجع بخدا و این فعل و فاعل با
مفعول جمله فعلی معطوف به جمله سابق است و تا تفسیر است و بنات بتقدیم به روزن مفعول مقدم مضاف است و نبات
بتقدیم روزن بر با مضاف الیه آن و را علامت مفعول و لفظ در حرف جر است و هم مجرور مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و باز آمد
پیرو و بسکون را و دال ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل آن راجع بهاری و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی تفسیر لفظ فرموده

واقع شده و او عاقل است و در خان مغول مقدم است و را علامت مغول با حرف جرست و علت مجرور و موصوف و نوروزی
صفت است و جار مجرور متعلق است به شبهه یا شاید یا مائل و قبای مغول و دم است و مضاف و مبنی و ورق سبز مضاف الیه
آن و موصوف تقدیرش در خانزاقای ورق سبز که شبهه یعلت نموده است تا آخرین جار مجرور با متعلقش که شبهه باشد صفت و فاعل مبرس
و کاف مقدر یعنی حرف جرست در معنی انوش مجرور و این جار مجرور متعلق است بگروه و گروه فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر
فاعل آن و این فعل فاعل دارد و مغول متعلق جمله ضلی است معطوف بر جمله سابق و او عاقل است و اطفال مغول مقدم مضاف و متعلق
مضاف الیه آن و را علامت مغول است و با جار است و مقدم مجرور و مضاف و مبرس بکسرین مضاف الیه است و مضاف و مفعول
الیه آن و جار مجرور متعلق است بنماده و کلامه مغول دوم مضاف و متعلق به کسرتین مضاف الیه آن و لفظ بر معنی بالا حرف جرست
و سر مجرور و این جار مجرور متعلق است بنماده که فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل آن و این فعل فاعل دارد و مغول متعلق جمله
معطوف بر جمله سابق و او عاقل و نموده مضاف و ماضی منسوب بنای که مخفف آن فی است یعنی فیشکر مضاف الیه آن و با
جار است و قدرت مجرور و مضاف است و تین مضاف الیه آن و این جار مجرور متعلق است بسته که فعل رابط است و لفظ شده چه مبتدا
و موصوف و فاعل صفت آن و این جمله اسمی معطوف بر جمله سابق و او عاقل و تجم مبتدا و خبر مضاف الیه آن و با حرف جرست و تین مجرور
است و مضاف و تین ضمیر مضاف الیه آن و این جار مجرور متعلق بکشته که فعل رابط است و محل خبر مضاف و موصوف و با سق بعد موصوف کسرین
محل دخت بلند و بلند صفت آن و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف است بر جمله سابق و پوشیده مباد که در نه الفته و شجره الا
بیر اقبال نرسیده که آوردن با در اول ماضی در خبر مضیج است بلیل محاوره مضیج نام متدکل دارد و در باب مضیج و صفت مضیج است
علیخان آرزو گوید که در شیکه دو فقره و فقره ضا عدا باشد بر سر جمله دوم و چهارم ششم ضمت آوردن و حبت و در جمله پنجم و سوم
ترک عطف ضروری آنکه هر کتب کلام با هر آن فن کند و اندک این قاعده کلی است و خلاف این در نظری آید تمام کلام او پس با کتب و در
از ناسجان است نه از صوره و همچنین و او بر سر جمله سوم و در خان را تا آخر و بر سر جمله پنجم و عصاره نائی تا آخر از ناسجان است از صوره
ره چرا که شیخ سعدی انصحن فضیای فرین مستحق نزدیک مولف رساله اینست در مقام و محل عطف واجب و در مقام فصل ترک آن ضروری
چنانچه تفصیلش در فصل بنظم میاید قوله قطعه بروی دوم و خورشید و فلک و کارانده تا توانی بلف آری و بفصلت بخویش
همه از بهر تو مشتبه و فرمان بردار از شرط انصاف باشد که تو فرمان نبری و در ترکیب قطعه بر قیاس سابق لفظ ابرو و دوم و خورشید
بکسر تین معجم معروف و فلک مبتدا است و در جار و کما مجرور متعلق است بثابت مثلا که خبر است و اندر لفظ و در لفظ ابرو و خبره که است
و لیکن کلام فاعله میدو سامع بنا برین مبتدا نشستن صحیح است و جار نیست که گفته شود مدی ابروی عدم فاعله چنانچه در جی و در غیر
و لفظ تا نیک است یعنی هرگز برینا و گاه باش و تو مبتدا است و تا بن مغول و یا برای و دم و با جار است و کف مجرور و ب مجرور و فاعل مبتدا
و او ای فاعل مضارع واحد ضمت و ضمیر مخاطب فاعل آن و این فعل فاعل دارد و مغول و متعلق جمله ضلی است تا و این مفروضه و مبتدا
در جمله اسمی مضموم است و او در اینجا برای لزوم است یعنی لزوم است میان کف آوردن و بفصلت نخوردن و با ترف بر سر بنیان

مجروران و جارجور متعلق است به بخوری و نه برای نمی است و خوری مضارع واحد حاضر و فعل و فاعل بامتنقن جمله فعلی لا ارفع لفظ همه ترجمه
افراد بی مبتدا و از حرف جرست و به مجرور مضاف و مضاف الیه آن و جارجور متعلق است به سرشته که خبر اول مستداست و او و ج
و فزان برادر معنی بر نه و فزان خبر دوم این مبتدا و خبر جمله اسمی تاویل مفرد مبتداست متضمن معنی شرط و تاویل از آن گفته
که مبتدا از تمام مفرد است و لفظ شرط مبتدا مضاف است و المضاف مضاف الیه آن و نه برای نمی است و باشد فعل ناقص ماضی و ضمیر
راجع بشرط المضاف و کاف مبین خبر فعل ناقص است و قوله مبتداست و فزان مفعول مضاف و آنرا مضاف الیه مقدر و ضمیر در آن مجبور
حقیقی تقریر نه مقام و را علامت مفعول نه حرف نمی است و برای مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل است و این فعل با هم و خبر خود
جمله فعلی تاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی تاویل مفرد خبر و جارجور مبتدا متضمن شرط قوله در خبر است از سر و کائنات و مخبر موجودات
و رحمت عالمیان و صفات ادبیان و تسمیه و وزیان و محمد مصطفی علیه الصلوٰه و السلام لفظ در جارجور و جارجور متعلق است
و ارد که مقدر است و است را با تقدیرش در خبر آمده است و از حرف جرست و سر و جارجور مضاف و کائنات مضاف الیه آن و این جارجور
متعلق همان و ارد مقدر است و لفظ و ارد در خبر است خبر مقدم است برای مبتدا و خبر و آن قوام است که یکی تا آخرای این قضیه و ارد است
در حدیث همچنین است در شرح عربی و او عاطف و مخبر معطوف بر سر و جارجور و جارجور مضاف است و موجودات مضاف الیه آن و او
عاطف و حرمت معطوف بر مخبر است و مجرور جارجور مضاف و عالمیان بفتح لام و کسر می جمع عالم و حروف اخیر اند اند برای جمع همچنین است
در شرح عربی مضاف الیه آن و او عاطف و صفات همه حرکات و افعال معطوف بر حرمت است و مجرور جارجور مضاف و ادیان جمع آدمی
مضاف الیه آن و او عاطف و تسمیه بفتح تا و او کسر تا و دوم و تسمیه بریم معطوف بر صفات است و مجرور جارجور مضاف و دو بفتح و دو
آن و مضاف و زیان مضاف الیه آن و لفظ محمد بدل است از سر و کائنات و مصطفی صفت آن و علی جاست و ضمیر و آن و
جارجور متعلق است به ثبات که خبر مقدم است و الصلوٰه مبتدا و جارجور و او عاطف و السلام معطوف است بر الصلوٰه و مبتدا دوم و این مبتدا و خبر
جمله اسمی حال است از ضمیر که در لفظ مصطفی مستتر است و راجع بسوی محمد صلی الله علیه و سلم قوله ملت تفتیح مطاع یعنی کریم و تقسیم
بسیم و سیم ترکیب است و بدل وقع شدن تفتیح تا آخر بر قیاس سابق و لفظ تفتیح تا آخریت خبر خبر است مبتدا مقدر را ای تفتیح
تا آخر قوله ملت چه غم دیوار است را که در چون تو نیستیان چه باک از موج بحر آنرا که باشد فوج کشتیان ترکیب است و بدل وقع
شدن چه غم تا آخریت بر قیاس سابق و لفظ چه برای تفهام است و غم مبتدا و را معنی برای حرف جر متعلق به ثبات تقدیرش چه غم
ثابت است برای دیوار است و دیوار مجرور مضاف و موصوف و انت مضاف الیه آن و متعلق جارجور که ثابت است خبر مبتدا کاف مبین
و او در فعل مضارع و ضمیر فاعل راجع بدیوار است و لفظ چون معنی مفعول اول و مضاف و مضاف الیه آن و تفتیح کشتیان مفعول دوم و فعل فاعل
و مفعول جمله فعلی تاویل مفرد صفت دیوار است و تاویل از آن گفته شود که صفت نیز از اقسام مفرد است و چه برای تفهام است و باک
مبتدا است و از حرف جر و مجرور و مضاف و خبر مضاف الیه آن و آن معنی برای آن کسی برای حرف جر و آن مجرور و موصوف
به دو جارجور متعلق است به ثبات که خبر مبتدا است و باشد فعل ناقص و فاعل کشتیان خبری کشتیان و ضمیر راجع بسوی ک

است و تقدیر ضمیر از آن کرده شد که جمله بر کاه صفت شئی شود ضمیر رابط و عائد بسوی موصوف ضروری و چنانچه در خبر جمله ضمیر عائد بسوی
 ضرورت زیرا که جمله مستقل بنحویم باشد و ربط ضمیر ربط جمله را با قبله خواهد بود موصوف باشد یا مبتدا یا دو را که با آن
 فعل یا فاعل خبر جمله فعلی یا مفعول مفعول محذوف قوله شعر بلع العلی بحاله کشف الذبی بحاله در حست جمیع خصاله به صلوات
 و الیه ترکیب شعر و در آن واقع شدن بلع العلی تا آخر از لفظ شعر بر قیاس سابق و بلع ماضی و واحد و ضمیر فاعل راجع است
 و علی بضم عین مفعول و آجا ر کمال محروم و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و آجا ر محروم متعلق است به بلع و این فعل و فاعل مفعول
 متعلق جمله فعلی ستانف و کشف فعلی ماضی و واحد مکرر و ضمیر فاعل راجع به مفعول و آجا ر مفعول و آجا ر محروم و مضاف
 ضمیر مضاف الیه آن و آجا ر محروم متعلق است به کشف و این فعل و فاعل متعلق جمله فعلی ستانف و حست ماضی و واحد و مفعول فاعل جمیع
 فاعل آن و مضاف و مضاف الیه آن و مضاف ضمیر مضاف الیه و این فعل یا فاعل جمله فعلی ستانف و صلوات صیغه
 حاضر جمیع ضمیر مخاطب فاعل و علی حرف محروم ضمیر محروم و آجا ر محروم متعلق است بصلوات و او عطف و ال عطف بر ضمیر علیه و مضاف
 و ضمیر در آن مضاف الیه و این امر یا فاعل و متعلق جمله فعلی ستانف و مفعول است که عطف بر ضمیر متصل بی اعادة حرف محروم
 بصیران درست نیست و کوفیان بخواران فیه از قوله تعالی در سوره نسا و اتقوا الله الذی تالون به الا را حرام در قرآن محروم و الا را
 دلیل ایشانست که محروم راجع آورده که سوال در عطف بر ضمیر محروم و اعادة جار واجب بود و عطف و الا را حرام بر ضمیر به غیر اعادة است
 باشد جواب ترک اعادة جار درین آیت بر سبیل تنوید بود و شاید در مافی فصاحت باشد و شاید در عربی گفته که عطف بر ضمیر محروم
 اعادة جار نزد بصیران خوب نیست پس ظاهر آنست که در اینجا برای ضرورت شعر است یا تا مقدس است و احتمال دارد که بر مذمب
 کوفیان باشد و نور الله احراری نویسد باید دانست که تدر و انض کلمه علی بر لفظ ال آوردن مجوز نیست و درین باب حدیثی نقل
 میکند که من فصل بین اکی علی فقد جانی و حق آنست که بعضی از مدحان نوشته اند که بر تقدیر صحت حدیث ظاهر آنست که کلمه علی را
 باشد چنان فصل لفظی با وجود آنکه مطابق محاوره عرب محاوره واقع شود چنانچه موجب جفا نمودن بود بلکه علی بکلام و تقدیر یا خواهر بود یعنی
 فرق کند میان من و میان سر زندان من علی ضی الله عنه بدین معنی که آن فرزند را بلا حظ طاعت نسبت الی الا با فرزند آن علی
 و فرزند آن من ندانم پس کرده باشد جفا و این تفرقه در مقام باطل محض است چنانکه زبدا و ویری را زوری اندازی مزاج ابی کل
 نسل و مینه و این توجیه بغایت پسندیده است با وجود این که جفا به حقیقت استلزام لایحوج آن جماعت را اصلاح مجال نیست تمام شدن
 کلام و بعد از آنکه تائید حجت با وجود آنکه فاعل آن لفظ جمیع است و آن مکرر است بطاعت آنست که لفظ جمیع معنی کل است و لفظ کل
 مانند لفظ بعضی التساب تائید از مضاف الیه خود مینماید و در کفایت السمع مکرر شده که چون دو اعظم برای یکذات موضوع باشد
 یک لفظ مکرر باشد و دیگر مکرر تائید برود و درست است تا ویل کی بدیگری مانند کتب و صحیفه و بر خطه و امثالها و قوله که
 هر که یکی از بندها کنشکار بریشان روزگار درست انا بت با میده اجابت بر کاه حتی و علایر دارد و از آن تعالی در وی نظر نکند و ازین
 بخواند باز اعراض کند بازش تبرج و زاری بخواند چنانکه گفته یا ملائکتی قدر شجیت من عبیدی و لیس له رب غیری فقد غفرت

كاف برای ربط است یا بیانی و هر که مختصر برگاه معنی هر وقت ظرف است و متعلق به بردارد و در یکی از این است برای زینت کلام یا تسکین
 و مجموع موصوف و آن حرف جبر و بنکان مجرور این جابجور بیان لفظی کی است و متعلق به بردارد و کنه کا صفت اول کی و در
 روز کا صفت دوم آن و دست مفعول مضاف و آن ثابت بکسر نمره مضاف الیه و در اعلالت مفعول مقدرای دست اثابت را
 و با حرف جر است و امید مجرور مضاف و اجابت بکسر نمره مضاف الیه و با حرف جر و درگاه مجرور مضاف و حق مضاف الیه موصوف و قبل
 صفت اول حق است و او عاطف و علام معطوف بر جل و صفت دوم آن و هر دو جابجور متعلق است به بردارد و بر معنی بالا ظرف متعلق
 به بردارد و در مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل راجع به یکی و این فعل و فاعل با مفعول و متعلقات خود جمله فعلی بتأویل مفعول صفت
 سیوم کی است و لفظی کی با صفات سکا نه خویش مبتدا است و آیز مبتدا است و تقاضا فعل ماضی و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل
 معترض میان مبتدا که ایزد است و خبر آن معنی ایزدیکه مفعول است در شان او و قالی و در جاست و وی مجرور و نظر مفعول
 این جابجور متعلق است به بخند و نه برای انفی است و کند مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق و مفعول جمله فعلی
 بتأویل مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتأویل مفعول خبر واقع شده از لفظی کی و از هر که تا نظر کند جمله اسمی بتأویل مفعول مبتدا
 موصوف است چنانچه شایع عربی گفته یا فاعل است لفظ آمده را که بعد در خبر مقدر کرده شد چنانکه در شرح است و بتأویل از ان گفته
 که مبتدا و فاعل از فاعل مفعول و لفظ از معنی مکرر صفت مفعول مطلق محذوف است و شین معنی از ان مفعول به تقدیر شین خواندن مکرر از او با
 نژاد و خواند فعل و ضمیر مستتر فاعل راجع یکی است و فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مستأنف و لفظ باز اعراض معنی اعراض کردن
 مکرر مفعول مطلق است و کند مضارع و ضمیر مستتر فاعل و فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مستأنف و ترکیب بازش بر قیاس سابق و با
 حرف جر است و تصریح مجرور و او عاطف و زاری معطوف بر تصریح مجرور جابجور و متعلق است به مقرون مقدمه که حال است
 شده از ضمیر بخواند و باز از خواند فعل و ضمیر مستتر فاعل راجع یکی است و مفعولش محذوف است ای آنرا تقدیرش اینکه بخواند خواندن
 مکرر از او حالیکه مقرون باشد آن خواننده بتصریح و زاری و سبحان علم و تسبیح است و معنی تسبیح یا کی یاد کردن و مفعول مطلق فعل محذوف
 است تقدیرش تسبیح سبحان یا معنی پاک کردم آنرا از نقصانها پاک کردنی پس حذف کرده شد فعل و مضاف نموده شد مسوی ضمیر
 و او عاطف و تقاضا معطوف بر ان و این بر دو جمله معترض است میان حق که مبتدا است و میان کوبه که فعل و فاعل جمله بتأویل مفعول
 خبر یعنی حقیقه مفعول است در شان او سبحان الله کوبه قوله یا ملائکتی تا غفرت له مفعول کوبه واقع شده و لفظ یا حرف مذمت و ملائکتی
 جمع ملک منادی مضاف و یاد متکلم مضاف الیه معنی بخوانم شما را جمله فعلی و قد حرف تحقیق است و سحیت فعل ماضی متکلم و بعد و
 فاعل و من حرف جر است و بعد مجرور مضاف و یاد متکلم مضاف الیه و جابجور متعلق با سحیت است و فعل و فاعل با متعلق جمله
 و مقصود بالذات باشد و او برای حال است و پس فعل ناقص و لام حرف جبر و ضمیر مجرور و جابجور متعلق بتأیبات که مقدمه است و خبر
 لیس و رب اسم آن و موصوف و غیر صفت مضاف یا مضاف الیه و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتأویل مفعول حال واقع است از
 عبده که در معنی مفعول سحیت است و فاعل برای تفریع است و قد حرف تحقیق و غفرت ماضی متکلم واحد است و لام حرف جبر و ضمیر مجرور و جابجور

متعلق است بغیرت و این فعل و فاعل جمله فعلی تفریع است بر جمعیت قوله در عویش را اجابت کردم و حاجتش را برآوردم که بسیار
 و عا و زاری بنده شرم دارم هیت کرم بین و لطف خداوند کاره که بنده کرده است او شرمسار و قوله در عویش را تا آخریت بنزد
 تفسیر و بدل است از قوله یا کائناتی تا حضرت له و لفظ در عویش مفعول مضاف است و شین مضاف الیه و علامت مفعول و حاجت
 کردم ترجمه قبلت ماضی متکلم واحد مفعول فاعل جمله فعلی متانف و آ و عا لطف و حاجت مفعول مضاف و شین مضاف الیه و در اول
 مفعول بر معنی بلندی ظرف است و متعلق با و درم و این فعل فاعل مفعول و متعلق جمله فعلی معطوف بر جمله سابق و کاف برای تعلیل است
 و از حرف جر و بسیاری بیاه مصدر مجرور و مضاف و در عا مضاف الیه و حاجت متعلق است با و درم و آ و عا لطف و زاری بیای مصدر
 معطوف بر آن و مجرور و حاجت مضاف و بنده مضاف الیه و شرم مفعول دارم ماضی متکلم واحد و فعل و فاعل جمله فعلی بتناویل مفعول
 بر و در جمله سابق واقع شده و بتناویل از آن گفته شده که علت یعنی داشتن شرم از اقامه معصیت و ترکیب بیت و بر واقع شدن
 کرم بین تا آخر بر قیاس سابق و لفظ کرم مفعول بین امر حاضر واحد و لطف معطوف بر کرم مفعول مضاف و خداوند کاره کاف فارسی
 مضاف الیه و فعل فاعل با و در مفعول جمله فعلی متانف و گفته مفعول و بنده فاعل و کرده فعل ماضی واحد غائب و است رابط و لفظ
 برای لزوم است و او مبتدا و شرمسار خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی و مضمون اینجا معنی شرمساری خدا لازم است برای مضمون جمله
 یعنی کند کردن بنده ملزوم و اینجا احتمال دیگر هم هست یعنی کرم مبتدا و بین خبر و لطف خداوند کاره مبتدا و لفظ بین خبر با لطف خدا
 معطوف بر کرم و بر و مبتدا و لفظ بین خبر از آن بر و مبتدا واقع شده و لفظ کند مبتدا و بنده خبر و لفظ عا کافان کعبه جلالت
 عبادت معترفند که ما مقیدانک حق عبادتک و دو اسمان علیه جالش تحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک عا کافان جمع عا کف کبر
 کاف معنی گویند شین مبتدا مضاف و کعبه مضاف الیه آن و مضاف و جلال مضاف الیه آن و مضاف و شین مضاف الیه و با حرف
 جر و تقصیر مجرور و مضاف و عبادت مضاف الیه و حاجت متعلق به معرفت است که خبر مبتدا است و اندرابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی است
 و کاف حرفی بیان معترفند باشد و ما نافی و عبادتک مع الفیه و کاف اسمی مفعول به و حق مفعول مطلق است باعتبار اضافت بسوی
 عبادت که مضاف الیه است و مضاف و کاف مضاف الیه و فعل فاعل و مفعول جمله فعلی و آ و عا لطف و دو اسمان جمع و اوصاف
 است و مضاف و علیه مضاف الیه و مضاف و جلال مضاف الیه و مضاف و شین مضاف الیه و با حرف جر و تحیر مجرور و حاجت
 متعلق است بمنسوب که خبر مبتدا است و کاف حرفی بیان منسوب و لفظ ما نافی است و عرفنا ماضی متکلم مع الفیه است و ضمیر فاعل
 اسمی مفعول و حق مفعول مطلق است باعتبار اضافت بسوی معرفت که مضاف الیه است و مضاف و کاف الیه و این فعل و فاعل مفعول
 جمله فعلی قوله قطعه کرسی وصف از من پسید پیدای نشان چه گوید باز عا کافان کعبه جلالت معشوقند و بنیاید کعبه جلالت او از ترکیب قطعه و بدل واقع
 شدن کعبه از ترکیب آن حرف شرط است و کس فاعل مقدم و برای وحدت و وصف مفعول مضاف و آ و عا مضاف الیه و از حرف جر و حسن مصدر
 و مجرور متعلق است به پسید و پسید مضاف و واحد غائب و فعل و فاعل متعلق جمله فعلی شرط و جزا آن محدود است یعنی نمیتوان گفت که مضارع متکلم و
 است و بدل یعنی عاشق که ارادت کند بان ذات خود را فاعل است و از حرف جر است و بی نشان که ارادت کند بان

خداستقال را مجرور و جابجور متعلق است بگوید که مضارع است و چه برای استفهام و باز بمعنی مرة اخرى طرفت متعلق بآن این فعل فاعل جمله
 فعلی است یا مبدل است و این فعل خبر جمله اسمی است و این مضارع دوم علت آن جزای مخدوف و قائم مقام اول است و نسبت ثانوی بدلیل مصراع
 تالیقی است اول است و عاشقان مستند و گشتگان خبر مضاف و منسوق مضاف الیه و آن شرط و مبتدا و خبر جمله اسمی است و بمعنی بالا متعلق است
 بر بنیاد که مضارع منفی است و زحرف جر است و گشتگان مجرور و جابجور متعلق است بآن و فعل فاعل یا متعلق خویش جمله فعلی است و این بیت دوم
 دلیل مصراع دوم بیت اول است و متعلق گفت که جزای شرط مخدوف شده بلکه مصراع دوم جزای شرط واقع است یعنی اگر کسی حرف او از من رسد
 این مبدل از بنی نشان چگونگی در نصرت همیت دوم دلیل خواهد بود و قوله یکی از صاحبان را بحسب مراقبه فرو برده بود و در بحر کافیه
 مستغرق شده الگواه که از آن حالت باز آمد یکی از صاحب بطریق انبساط گفت ازین بوستان که تو بودی ما را چه خنده گزشت
 آوردی گفت بخاطر داشتم که چون بدخت کل رسم داسنی پرکنم برپه اصحاب را چون برسیدم بوی گلچنان مست کرد که دهم از دست
 برنت و لفظ یکی که مراد از آن لیسخ سعادت مبتدا و موصوف واقع شده و از حرف جر و صاحبان مجرور و جمع صاحبان که با وجود مظهر بودن
 اضافی در وی بکثرت اصناف نیز متمثل ضحا است و این مجموع مضاف و مضاف الیه را بعد از کسره آخر مضاف یک لفظ گردانیده الف
 و فون جمع بآن لاحق کرده اند و جابجور متعلق بکائنات است که صفت یکی واقع شده و تسر مفعول و با حرف جر و حبیب مجرور و مضاف و مرآت
 مضاف الیه و جابجور متعلق است بفرو برده و فر بمعنی ظرف نیز متعلق است بآن و برده ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل راجع یکی جمله فعلی
 بنا و یل مفرد خبر و بود در الباط و او عاطف و در حرف جر و تسر مجرور و مضاف و مکاشفه مضاف الیه و جابجور متعلق است به تفرق
 و شده و الباط مستغرق شده معطوف است بر فرو برده و خبر دوم لفظی یکی واقع شده و الگواه بمعنی آنوقت و در بقدر تقدیر پیش از آن
 در جابجور آن اسم اشارت و مجرور وقت مشار الیه و موصوف و کاف تبیین صفت و از حرف جر و آن اسم اشارت و حالت
 مشار الیه و باز بمعنی مرة اخرى ظرف و جابجور و ظرف هر دو متعلق است باء و اما ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل راجع است یکی
 از صاحبان و این فعل فاعل جمله فعلی بنا و یل مفرد صفت وقت است و الگواه با صفت خود ظرف است و متعلق بکثرت و یکی مبتدا
 موصوف و از حرف جر و اصحاب بمعنی دوستان مجرور و جابجور متعلق بکائنات است و کائن صفت آن و با حرف جر و طریق مجرور و متعلق
 انبساط مضاف الیه و جابجور متعلق است بگفت که فعل ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل راجع یکی فعل فاعل متعلق جمله فعلی بنا و یل
 مفرد خبر و آن از حرف جر و این اسم اشارت و مجرور بوستان مشار الیه و موصوف و جابجور متعلق است باء و ی و کاف تبیین
 و تو مبتدا بودی مضارع واحد حاضر ضمیر مخاطب فاعل و لفظ در او بعد فعل مفرد و این فعل فاعل یا متعلق جمله فعلی بنا و یل مفرد خبر و این
 مبتدا و خبر جمله بنا و یل مفرد صفت بوستان است و را بمعنی برای ماست و جابجور متعلق باء و ی و کاف تبیین
 مضاف و کرامت مضاف الیه و آوردی مضارع واحد حاضر ضمیر مخاطب فاعل و این فعل فاعل یا متعلق جمله فعلی مفعول
 گفت و گفت ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل راجع یکی از صاحبان و این جواب سوال واقع شده و با حرف جر و خاطر مجرور و جابجور
 مجرور متعلق است بشم که ماضی تکلم واحد و مفعول گفت دوم واقع گشته ای بودم برین و کاف بیانی است و چون حرف شرط

و با حرف جر و درخت مجرور مضاف و کل مضاف الیه و جابجور متعلق به برسم است و بازاء برای نسبت کلام و این فعل فاعل با متعلق جمله
 فعلی شرط واقع نشد و این مفعول موصوف و یا برای وحدت و بصفت آن و کلمه مضارع مشکو و احد و هدی اصحاب را بمعنی ابرار
 و هدی اصحاب است و برای حرف جر و مجبور مضاف و اصحاب مضاف الیه و جابجور متعلق است بکلمه و این فعل فاعل
 متعلق جمله فعلی جز است و این جمله شرطی بیان دهم است و لفظ چون حرف شرط است و بازاء و رسیدم ماضی مطلق و احد و هدی
 اندرخت بعد رسیدم مقدم است و این فعل فاعل جمله فعلی شرط است و بوی فاعل مضاف و کل مضاف الیه و تم مفعول و حیوان اسم
 اشارت است و است مشارا الیه و مفعول مقدم و موصوف و کرو ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل راجع است بهی و فعل فاعل جمله
 فعلی جز و کاف بیانی است و این مبتدا مضاف است و تم مضاف الیه و از حرف جر و درخت مجرور و جابجور متعلق به برسم و بازاء
 و رفت ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل و فعل فاعل جمله اسمی بتلوی مفعول و این مبتدا و خبر و این مبتدا و خبر و این مبتدا و خبر
 قوله قطعه ای مرغ عشق زیروانه بیا مریزگان سخته را جان شد و او از زیاده این در میان در طلبین جگر انداخته کار که خبر
 خبری زیاده و ترکیب قطعه بدل واقع شدن مابعد از بقیاس سابق و آبی حرف نداست و مرغ منادی مضاف
 مضاف الیه بمعنی میخوام ترا جمله ندای من و عشق مفعول مقدم و از حرف جر و زیروانه مجرور و جابجور متعلق است به بیا مریز و بازاء
 و بیا مریز امر و احد حاضر و این فعل فاعل متعلق جمله فعلی بالندا است و کاف بیانی است و آن اسم اشارت است و سخته
 مشارا الیه که مراد زیروانه باشد و از نداست و اسم اشارت با مشارا الیه مبتداء اول است و لفظ جان مبتداء دوم مضافت
 و لفظ او مضاف الیه مقدر تقدیرش جان او و شد بمعنی رفت ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل و این فعل فاعل بتلوی مفعول خبر و این
 این مبتدا و خبر جمله اسمی بتلوی خبر است از مبتداء اول و تقدیر کلمه او به و وجه کرده شد یکی آنکه لفظ جان نکره یا صافیه معرفه شده
 مبتدا گشت دوم آنکه هرگاه جمله خبر واقع شود ضمیر فاعل بمبوی مبتداء در جمله ضرور و او عاطف و او از مبتداء مضاف و او مضاف مقدر بقیاس
 و نیام مضارع منفی و احد غائب و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله بتلوی مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جان شد گشته
 بتلوی مفعول خبر و دوم از مبتداء اول واقع شده و این اسم اشارت و در میان مشارا الیه و اسم اشارت با مشارا الیه مبتداء
 و در حرف جر و طلب مجرور مضاف و شین مضاف الیه و جابجور متعلق است به سحران بمعنی غافلان که خبر واقع شده و اند را بط و کاف برا
 علت آن اسم اشارت مشارا الیه که لفظ کسی باشد مقدم است و موصوف و از از و کاف دوم بصفت و خط خبر فاعل و شد ماضی و این فعل فاعل
 فعل جمله فعلی بتلوی مفعول خبر و این واقع شده و لفظ با و بعد خبر شد مقدم است و تقدیرش اینکه همان کسی که خبر شد و و تقدیر کلمه او از از
 شد که بر وجه صفت قع شود ضمیر فاعل به موصوف و جمله ضرور است را بط جمله صفتی با موصوف خبر مبتداء و یا برای وحدت یا تنکیر و بمعنی مرقه خبری
 طرف متعلق است به نیام که فعل ضمیر فاعل و لفظ از و بعد نیام مقدم است و این فعل فاعل جمله بتلوی مفعول خبر و لفظ خبر خبری که خبر کرده است و این واقع شده
 منفی را فاعل عمود از از و خبری فاعل جابجور در مقام خبر ثابت است بدانکه مصرع اخر علت است برای مصرع او این خبر بمعنی فاعله قطعه ای برتر از
 قیاس و همان دو قسم و در هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم در مجلس تم کشت با هر رسیدیم و همچنین در اول نصف تو گویا

ترکیب قطعه و بدلت مابعد از برقیاس سابق و لفظای حرف نداشت و متادبی محذوف یعنی ای خدا یعنی میخوام در اینجا
 در بعضی بالا و تر یعنی بسیار و معنی ترجمه اعلی و از حرف جر و قیاس و مکان و سوم بعطف نیز مجرور جاره جار متعلق است
 بر برتر که خبر مقدم است و لفظ هستی باخر مصرع مقدر که فعل ناقص ماضی است و ضمیر مخاطب فاعل خبرش که برتر است مقدم آمده
 و این فعل فاعل خبر جمله فعلی مقصود بالند است و او عطف و از حرف جر و هر چه معنی هر چه مجرور و موقوف است بر از خیال و گفته
 همین صفت مقدر تقدیرش و برتر از هر چیز که گفته اند معنی گفتند ماضی جمع غائب و ضمیر فاعل راجع است بر و مان مقدر تقدیرش مقام
 و این فعل فاعل جمله فعلی بتاویل مفروضه چیزی واقع شده و تنوید خوانده ایم سبب عطف بر گفته اند صفت دوم و سوم خبری است
 گفته و تقدیر لفظ هستی در آخر مصرع دوم اینم جمله فعلی مقصود بالند دوم باشد و مجلس اسم مقدم و تام خبر مقدم و کشت فعل ناقص
 و این فعل با هم خبر جمله فعلی ستانف این جواب سوالی است از غیر سبب مطلق و سبب خاص که مضمین است از ایت اول یعنی آیا خود
 شد یا نشد پس شیخ جواب فرمود که مجلس تمام کشت تا آخر و او عطف و با حرف جر و آخر مجرور و جار مجرور متعلق است بر سید
 که فعل ماضی غائب است و عمرای عمر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی معطوفست بر جمله سابق و ماضی متصل متکلم مع الغیر مبتدأ است
 و هم معنی نیز چنان مخفف چون آن برای تشبیه و در اینجا مشار الیه مقدر است ای مایه مثل انگسان گفته و در حرف جر است و اول مجرور
 مضاف و وصف مضاف الیه و مضاف و موصوف الیه و جار مجرور متعلق است به ماده ایم که ماضی متکلم با غیر باشد و این فعل فاعل
 جمله بتاویل مفروضه محله پادشاه اسلام خلد الله ملکه محامد خبر مبتدأ محذوف است و مضاف و موصوف
 مضاف الیه و مضاف و اسلام مضاف الیه تقدیرش این محامد و مشار الیه لفظ این معانی مرتب در ذین مصنف باشد و است
 رابط باشد پس اسلام مقدر و خلد ماضی واحد غائب است از تخلید و الله فاعل و ملک بضم هم مفعول مضاف است و ضمیر مضاف الیه
 و فعل فاعل مفعول جمله فعلی دعائی است که مقترض شده میان پادشاه اسلام و ذکر جمیل او قوله ذکر جمیل سعادی که در انوار عوام افتاده
 و صیت سخنش که در بسط زمین رفته و قصب الحجب حدیثش که همچو شکر سیخ ریزد و رفته منشأش که چون کاغذ زمییر فر بر کمال فضل و بلاغت
 او عمل نتوان کرد و قوله ذکر جمیل تا آخر بدل است از محامد و پادشاه اسلام پس لفظ ذکر موصوف و جمیل صفت اول آن و مضاف
 سعادی موصوب بعد که پادشاه شیراز بود و تخلص مصنف مضاف الیه و کاف برای صفت است و در حرف جر و او آه مجرور مضاف
 و حوام مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بافتاده که ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و است رابط و این فعل فاعل جمله بتاویل
 مفروضه صفت دوم و لفظ ذکر موصوف و صفت خورشید مستند است و او عطف و صیت بکسر صاد مفعول مضاف و سخن مضاف
 الیه و مضاف و شین مضاف الیه و کاف مبین صفت و در حرف جر و بسیط معنی جای فراخ محب و مضاف و در
 مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بر رفته که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله بتاویل
 صفت است و صیت با صفت خود معطوف بر ذکر است و مبتدأ او عطف و قصب بفتحین قاف و صاد مفعول و مضاف
 فی و هر گاهی که میان خالی و کرده را بگوید فتح جم سینه و دل و گریبان برین و بالکسر نام دو قطعه است و در تمام

و قصب الجیب باضافه مضی از فرنگ با کسر جیم تحقیق نموده از معنی قصبی شایسته قصب السكر که اندک شیرینی دارد و صاحب کشف اللغات
گفته نوعی از میوه و قیل نوعی از شیرینی است اما سخن برین است که این مرکب یعنی الالاسلوب واقع شده از عالم قصب السكر قصب الزیره و غیره
و در کتب لغت لفظ جیب بمعنی که مناسب مقام باشد دروشتن و بعضی گویند که این لفظ قصب الجیب است و جیب بضم جیم و تشدید یاء مؤنثه
بمعنی چاه است یعنی که در چاه می رود و گاه محض میانه شش چپین است در شرح فوائد احراری و متل عربی بمعنی نانی شکر نوشته بر کیف قصب
در اینجا لفظ مفرد مشترک و گاه باضافه فاعله و مضاف و مضاف الیه و مضاف و مضاف الیه و مضاف و مضاف الیه
و کاف مبین صفت و جیم بمعنی مثل مفعول مضاف است و شکر بضم شین هم و کاف مخفف مضاف الیه و جیم بضم جیمه حال جمع مذکر غائب ضمیر
فاعل راجع بر دم بقرینه مقام و آنرا جیم بخور از مقدار این فعل فاعل جمله تاویل مفرد و صفت قصب الجیب است و این با صفت خویش مبتدأ
و او عطف در رتبه مطوف است بر قصب الجیب مضاف و مضاف الیه و مضاف و مضاف الیه و مضاف و مضاف الیه و مضاف و مضاف الیه
و کاف مبین صفت است و جیم بمعنی مثل مفعول مضاف است و کاف بدل محل فارسی است و در آن محل معرب آن و در کتاب محتسبات
و وسائل الی معرفه الاولاد علی بن موسی که کاف از مخففات یوسف هم است بر کیف در اینجا مضاف الیه و مضاف و مضاف الیه و کاف
باضافه کاف فیکه در آن مبلفی بحدید بکسی دهند و نیز آن کاف که در آن مال نوشته دهند چنانچه برات و مسکه کاف دهند و ی که درین
و یا رشایع است و میر بضم صیفه حال جمع غائب ضمیر فاعل و این فعل فاعل با مفعول جمله فعلی تاویل مفرد و صفت رشایع است
و آن را جیم بضم جیمه و مقدار و رتبه مضافات با صفت خویش مبتدأ و لفظ حرف جر و کمال مجرور و مضاف و فضل مضاف الیه و او عطف
و بافت مطوف بر کمال مجرور جاز است و مضاف و او مضاف الیه و جاز مجرور متعلق است به عمل نتوان کرد و جیم بمعنی محمول مفعول
و نتوان کرد صیفه مستقبل احد غائب منفی است و ضمیر فاعل راجع بر کس بقرینه مقام و این فعل فاعل متعلق خویش جمله فعلی تاویل
خبر مبتدأ ای مذکور است قوله بلکه از دوزخیان و قطب دایره زمان و قائم مقام سلیمان یا صراط ایمان و شایسته معظم انبیا
مظفر الدین ابوبکر بن زکی علی الله فی ارضه رب ارض عند ارضه به عین معنایت نظر کرده و تخمین بیع فرموده و اراوت
نموده لاجرم کافه آن نام از خاص و عام محبت او گرفته اند که الناس علی دین لو کلمهم آن فتح با حریفه بر صوح برای اضراب یعنی
سوزناز حکمی که در مقابلش باشد چنانکه صاحب حراج تفسیر آن در فارسی بلفظ نه چنان است کرده چه معنی اعراض بود و ایند از چیزی
باشد و همچنین لفظ عربیت اما در محاورات فارسی بهمان معنی بی الحاق کاف کمتر مستعمل شود و کاف بیشتر و صلا و نه بمعنی صاحب
امضاف و همان مضاف الیه و قطب بضم قاف بمعنی آسیا و جوف در اینجا می باشد بدل از دوزخ است و مضاف و دایره مضاف الیه
و مضاف و زمان مضاف الیه و قائم اسم فاعل نه بدل است از دوزخ مقام صبح میم بمعنی جای استادن بقدر مفعول فیه مضاف
سلیمان مضاف الیه و نامر اسم فاعل نیز بدلت از دوزخ و مضاف و اعلی مضاف الیه و مضاف و ایمان بکسر جیم مضاف الیه
و شایسته مخفف شایسته شاه است بمعنی شاهان از عالم کیهان ضمیمه و شورخند او همچنین است در شرح فوائد احراری و شرح
معنی شایسته ملک الملوک نوشته و کاف بی الف اول حذف کرده شایسته گویند و کاف بی الف دوم حذف نموده شایسته خوانند و کاف بی

خف کرده شمشه نامند بهر کف شاه بدل است از خداوند موصوف و عظم اسم مفعول صفت آن و انا یک صفت جمله و انا یک کاف
کاف را رنو و ادب آموزه و در سده ای انا لیت خوانند و گویند این لغت ترکی است و انا یک است بمعنی پدر بزرگ چه انا پدر است و یک
بزرگ بیع و انا یک بدان سبب گویند که سلطان سحرسی در حالت مستی سعد زکی را که انا لیت او بود پادشاهی داد بعد از سلطان
خطاب انا یک بر او داد و اندکی بعد بن زکی در شیراز بخت سلطنت حکمرانی کرد بعد از فوت اول و دیگر سعد زکی بر سر خلافت متمکن گشت
و حضرت مصلح الدین شیرازی در وقت همین ابو بکر بن سعد زکی بود و او را پسری بود و اسمی با اسم جدش که سعد بن ابو بکر میفکنند این
کتاب بنام او ساخته چنانچه میفرماید پیر علی الخضر که دیباچه های اویش بنام سعد ابو بکر سعد بن زکی است و همچنین تحریر کرده
احمرای بر کف انا یک بدل است از خداوند موصوف و عظم اسم مفعول صفت آن و انا یک صفت جمله و انا یک کاف
والدین مضاف الیه و ابو بکر عطف بیان است از مظهر الدین موصوف و بن صفت آن و مضاف و مضاف الیه و موصوف
و بن صفت آن و مضاف و زنی مضاف الیه و ظل کبر خاوند شد و لام بمعنی لغت و حفظ و بیت و سایه است سلطان مضاف
حقایق را درین معانی حکایت کنند از خدا تعالی که محکم غنه باشد همچنین است در شرح عربی بهر کف ظل خبر مبتدا محذوف است ای بدو
بذا اسم اشارت مبتدا است و ظل خبر مضاف و الله مضاف الیه و فی حرف جر و ارض بمعنی زمین مجرور مضاف و ضمیر مضاف الیه
و جار مجرور متعلق است بکاشا و کاشا حال است از ظل الله که مفعول است باعتبار معنی اشارت یا تلبیه که مضمون شود از لفظ بذا چنانچه
در علم نحو ثابت و این مبتدا و خبر با متعلق و حال جمله اسمی است و رب کبر با در اصل یا ربی بود یا حرف مذکور رب منادی مضاف
استحکم مضاف الیه و این جمله فعلی بذاتی است و ارض کبر جمله و سکون را و فتح خدا و امر واحد حاضر است و حرف جر و ضمیر مجرور و جار
متعلق است به ارض بمعنی راضی شود از جمله فعلی است و او عطف و ارض بفتح جمله و کسر خدا و امر واحد حاضر و ضمیر مفعول بمعنی متشدد
او را جمله فعلی معطوف بر جمله اول و این هر چهار جمله مقترض است میان مبتدا که گذشت و میان خبر که بیا بد لیکن اول جمله فعلی
و دوم فعلی و سوم و چهارم دعائیت و با حرف جر و عین مجرور مضاف و رعایت مضاف الیه و مظهر مفعول و جار مجرور متعلق
البر کرده که ماضی غائب و احد است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله تاویل معر و خبر خدا و نه جان و او عطف و تحسین مفعول موصوف و مضاف
صفت آن و فرموده معطوف بر کرده و ماضی و احد غائب و خبر دوم مبتدا واقع شده و او عطف و ارادت مفعول موصوف و احد
صفت آن و فرموده معطوف بر فرموده و ماضی و احد غائب و خبر سوم مبتدا واقع شده و درین اشارت است بموی الکه مدح مرید
همچنین است در شرح عربی و لاجرم بفتح جیم و در اسمی ناچار مفعول له و کافه مبتدا فاعل بیت بمعنی چه و در فارسی تخفیف نیز آمده مبتدا
مضاف و انا مفعول جمله بمعنی مردم مضاف الیه و از حرف جر و خاص بمعنی مردم شریف مجرور و او عطف و عوام بمعنی مردم زریل معطوف بر خاص
و مجرور خبر و جار مجرور متعلق است بجان که بیان صفت انا است تقدیرش کافه انا که کاشا از خواص و عوام و باده سببی حرف جر و محبت
مفعول مضاف و او مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بکرائیده که اسم مفعول است از کرائیدن و خبر مبتدا و او عطف و کاف
علت است و التاس مبتدا و علی حرف جر و دین بمعنی گیس و مذرب مجرور مضاف و ملوک مضاف الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه

مجرور متعلق است بنائبین که خبر مبتدا و این مبتدا خبر جمله اسمیه است واقع شده برای کردید کی مردم بسدی قوله رباعی از آنکه ترابر
 می ممکن نظر است بدانکه از افتاب مشهور تر است که خبر و خبرها بدین منته در است بهر چه که سلطان بپسند و نیز است بهر
 رباعی و بدل واقع شدن مابعد از آن بر قیاس سابق و مختصر از حرف جر و آن هم اشارت است که مختصر کاه معنی وقت مشار الیه و مجرور
 و کاف حسین صفت است غیر واحد غائب و مضاف الیه نظر و در ابرای اضافت باز نماند و حرف جر و آن مجرور موصوف و کسین
 آن و جابر و متعلق است بنائبین که خبر مقدم است و نظر مبتدا موصوف مضاف و است را بط تفسیر از آن وقتیکه ثابت بر زمین
 نظر و این مبتدا و خبر تاویل مفروض صفت واقع شده و لفظ که با صفت خود مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مجرور جابر است و جابر
 متعلق است بشهر که در مصر است دوم واقع است و مشار عربی این را را علامت مفعول فرشته پیاء محاط مفعول باشد و فعل و شغل
 درین مصلح مضموم میشود بنابرین این را را اضافت نوشته شده و اما جمع اثر مبتدا مضاف است و مضاف الیه و از حرف جر و افتاب مجرور
 و جابر و متعلق است بشهر که افضل تفسیر با سبی است و خبر مبتدا و است را بط و این مبتدا و خبر جمله اسمیه است اناف باشد و لفظ که مختصر از حرف
 شرط است و خود معنی ذات و نفی غیر چنانکه گویند فلانی خود را چنین و چنان میداند یعنی ذات خود را ندید و دیگر را و در اینجا مضاف مضموم
 به و مبتدا مضاف و مضاف الیه و با حرف جر و این اسم اشارت و مجرور و مبتدا مشار الیه و جابر و متعلق است بنائبین که خبر مقدم
 مبتدا است و است را بط و این جمله شرط است و بدل از لفظ خود باشد و لفظ جابر خبر مقدم است یعنی اگر چه جابر تا آخر حرف
 لفظ چه در اشعار قدما یافته شده آنوری گویند رزمی جزون و شادی و شاد طوطی است بناف بفته است اگر چه ماه جاب است
 یعنی اگر چه غره ماه جاب است و لفظ نا یا لیکن بر اول مصرع دوم مقدم چه مقتضای لفظ اگر چه همچنین است چنانچه فصل حروف شرط گذشت و لفظ
 بر مضاف و عیب مضاف الیه و کاف حسین صفت است و سلطان فاعل و باز نماند و پسند و مضاف و واحد غائب و لفظ از این
 مقدر تقدیرش لیکن بر عسکه سلطان پسند و آنرا و این فاعل مفعول جمله تاویل مفروض صفت بر عیب واقع شده و بر عیب ماضی
 خویش مبتدا و خبر و است را بط و این مبتدا و خبر جز واقع گشته قوله قطعه کی خوشبوی در جام روزی به رسید از دست محبوبی بهر چه
 کفتم که مشک یا عیبری که از وی دلایر توستم به کتمان کی ناچیز بودم و لیکن مدتی با کل نستم به حال عیش و درین سرور و نرسیدن
 خاک که هستم به ترکیب قطع و بدل واقع شدن مابعد از بر قیاس سابق و کس کبر کاف پارسی و صرف و یا برای وحدت یا برای
 است که میان موصوف و صفت آمده و خوشبوی صفت آن و کس ماضی خویش مبتدا است و در جابر و جام ظرف مکان مجرور و
 ظرف زن و یا برای وحدت و جابر و در ظرف متعلق است بر سید که ماضی واحد ماضی و ضمیف و ماضی جمله تاویل مفروض خبر
 و از حرف جر و دست مجرور مضاف و مجرب مضاف الیه و یا برای وحدت و با حرف جر و دست مجرور مضاف و مضاف الیه
 او و جابر و متعلق به نفس سید و این مبتدا و خبر جمله اسمیه است و با حرف جر و دو ضمیر مجرب و جابر و متعلق است به کفتم که ماضی ماضی
 است و این ضل و فاعل جمله ضلی است نف و کاف برای ربط است و یا در مشک و عیبری یا بنائبین که صفت است ای مشک می
 عیبری مشک خبر مقدم و مبت فاعل و ضمیر محاط فاعل و یا ترجمه او حرف عطف است و غیر معطوف بر شد و خبر مقدم است

فعل ناقص ضمیر مخاطب فاعل و این هر دو جمله فعلی مقول کتم است و کتم جمله فعلی ستانف است و محل و کاف برای علت است و از
حرف جر و توبی مجرور موصوف و دلایر صفت و مضاف و تومضاف الیه و میم در متمم معنی است چنانچه در فصل میم گذشت
تقدیرش است هستم و جابر مجرور متعلق باین فعل است و بت فعل ناقص ماضی واحد غائب و میم اسم آن و مست خبر مقدم و این را
اسم خبر جمله فعلی بنا و بل مفرد علت است برای گفتن و لفظ یاز آید و گفت ماضی واحد غائب و الف برای شباع فتح تا ضمیر فاعل
بکل و این فعل و فاعل جمله فعلی جواب سوال واقع شده و من مبتدا و کل موصوف و یا برای وحدت یا یا در صفت و ناچیز صفت آن
و کل با صفت خویش خبر مقدم و دوم فعل ناقص واحد کلم و میم اسم و این فعل با اسم و خبر خود جمله فعلی بنا و بل مفرد خبر و این مبتدا و خبر
اسمی مقول بکها واقع شده و او عاطف و ما بعدش تا آخر قطعه معطوف بر جمله ای سابق و لیکن حرف استراک است و مدت ظرف
و متضمن معنی شرط و یا برای وحدت و با ترجمه مع حرف جر و کل بضم کاف فارسی مجرور ظرف و جابر مجرور متعلق است به شستم و این
فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و کمال مبتدا مضاف و منتهین معنی مجلس مضاف الیه و در حرف جر و من مجرور و اثر مفعول به و جابر
مجرور متعلق است بکرو که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و بل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله
جر و او عاطف و اگر مختصر اگر حرف شرط و نا حرف نفی و فعل منفی تقدیر است ای اگر نه اگر کردی و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است
و من مبتدا و همان اسم اشارت و خاک معنی خاک میسر باشد و خاک خبر مقدم موصوف و مست فعل ناقص و میم اسم آن و این فعل
اسم و خبر خود اشارت الیه لیکن باعتبار خبر که خاک باشد و اکنون بعد خاک مقدم است که ظرف است و واقع شده و کاف بین صفت
و مست معنی بودم خاک باشد و بودم فعل ناقص ماضی متکلم واحد غائب و میم اسم آن و خاک مقدم خبر و لفظش ازین بعد مست دوم
مقدم است و این فعل ناقص با اسم و خبر خود جمله بنا و بل مفرد صفت خاک اول است و این اسم اشارت با اشارت الیه موصوف خود خبر
مبتدا است و این مبتدا و خبر جمله اسمی جز او واقع شده قوله اللهم متع المکین بطول حیوته و ضاعف ثواب جمیع حسناته
و واقع در جزم او و آیه و ولاته و در علی اعدائه و شتائه بآیة فی القرآن من آیاته اللهم امن بده و احفظ ولده اللهم کلمه است
که مستعمل شود در دعا معنی یا اللہ یا را حذف کردند و غرضش میسر شد و در احراز و رنده و دوم واقع دادند معنی ای خدا جمله فعلی بنا
است و متع امر حاضر است از متع معنی بر جزو داری دادن و مسلمین مفعول به و با حرف جر و طول مجرور مضاف و حمزه مضاف
الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه و جابر مجرور متعلق است بمتع و این فعل و فاعل جمله دعائی است و او عاطف و ضاعف
امر و احضار از ضاعفت معنی آفر زد کردن معنی یکی را بده کردن و ثواب معنی پادشس نیکی مفعول مضاف و جمیل معنی خوش
مضاف الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه و حسنات جمع ستمه معطوفت بر جمیل و مضاف الیه ثواب و مضاف و ضمیر مضاف
الیه و این فعل و فاعل جمله دعائی دوم است و معطوف بر جمله اول و او عاطف و آرفع امر و احد حاضر از رفع معنی برداشتن و در جزم
دال و را جمیل معنی مرتبه مفعول مضاف و او و آرفع مجرور و کسر او و تشدید دال جمع و دید معنی حبیب و دوست مضاف الیه
و مضاف و ضمیر مضاف الیه و او عاطف و ولات بضم و او جمع و الی معنی حاکم معطوف بر او و مضاف الیه در جزم واقع است

و مضاف ضمیر مضاف الیه و این فاعل جمله و علی سوم است و معطوف بر اول یا بر دوم و او عطف و در تمام واحد حاضر از ضمیر مضاف
 کردن و علی حرف جر است و اعداد جمع عدد یعنی دشمنان و مضاف و ضمیر مضاف الیه و نشاء ضم شین و تشدید فون و همزه محدود و در آخر
 نشانی یعنی بخدا معطوف بر اعداد مجبور جاست و مضاف و ضمیر مضاف الیه و در بعض نسخ نشاء آمده بضم شین و تشدید میم جمع نشاء است
 مثل طالب جمع طالب ما خود از نشاء است یعنی خوشی و خوش شدن بضم و شمن و در بعض نسخ و نشاء آمده بضم و او و تخفیف شین و
 یعنی سخن مثل قاضی و قضاه و جاجر و متعلق است بر و این فعل و فاعل جمله دعا که چهارم است و در حق محدود و دعا علیه یعنی دعا است
 در حق اعداد و نشاء جمع و معطوف بر جمله اول یا بر دوم و برای قسم است ای بحق ماتی همچنین است در شرح عربی و جاجر و متعلق است
 بر و و ماتی چیزی مجرور و موصوف و ماتی ماضی مجهول از تلامذات یعنی خواندن و ضمیر نائب فاعل و راجع بسوی ما و این فعل فاعل جمله تا و قبل
 صفت ما و واقع شده و بی حرف جر و القرآن مجرور و جاجر و متعلق است بنشاء مقدمه که حال است از ضمیر ماتی و من حرف جر و آیات مجرور
 و ضمیر مضاف الیه و جاجر و بیان کلمه ما و متعلق است بکلمات مقدمه که حال دوم است از ضمیر ماتی و از قید ماتی اه اقرار است از آیات منسوخ
 و ترکیب الهم قیاس سابق و این بالمد و سکون از امر واحد حاضر از بیان یعنی این کردانیدن و ضمیر مخاطب فاعل و بلفظ فعلی مضاف
 او را و از بطلان است و اختیار آن برای جمع است همچنین است در شرح عربی و این فعل و فاعل جمله دعا و او عطف و احاطه بفتح و سکون
 امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و بلفظ فعلی مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل جمله دعا و معطوف بر اول قول
 لقد سعد الدنيا بکرم سعد و مؤثرا المولى بالولاية النصره كذلك نشاء لینه همزه و ثانی ثبات الارض من کرم البذر و ترکیب
 بدو واقع شدن ما بعد از و بقیاس بن لقد سعد جواب قسم مخفوف است ای انهم بالند لقد سعد تا آخر قسم مضارع متکرم و
 است از قسم بکسر همزه یعنی سوگند خوردن و با حرف جر و الله مجرور و جاجر و متعلق است با قسم و این فعل و فاعل جمله فعلی برای
 ما بعد است و لام مفتوح غیر برای تاکید ما بعد باشد و قد حرف تحقیق و سعد کبرین ماضی واحد غائب و الله دنیا فاعل و با سببی حرف جر
 مجرور و راجع بابو بکر و جاجر و متعلق است بعد از این فعل و فاعل جمله فعلی جواب قسم واقع شده و دام ماضی واحد غائب و سعد سکون
 عین فاعل مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل جمله فعلی دعا و او عطف و اید ماضی واحد غائب از تائید یعنی توت
 دادن و ضمیر مضاف الیه و المولى که مراد از خدا تعالی است فاعل و با حرف جر و التویر بفتح همزه و کسر و اوج جمع لو بکسر لام مجرور و مضاف و ضمیر
 مضاف الیه و جاجر و متعلق است با و این فعل و فاعل جمله فعلی دعا و معطوف است بر جمله سبق و کاف یعنی مثل حرف جر و ذلك
 سماء نشاء راجع بابی بکر و جاجر و متعلق است بنشاء که مضارع واحد موزن غائب است و لینه بکسر لام و سکون یا یعنی درخت
 و علی موصوف و همزه مبتدأ و راجع بسوی ابو بکر و عرق بکسر عین بمعنی بیخ خبر مضاف و ضمیر مضاف الیه راجع بسینه و این مبتدأ و خبر
 سبی تا و قبل مفعول صفت لینه واقع شده و این فعل فاعل خود جمله فعلی مرجع است برای ابو بکر و لیسر و او عطف و حسن مبتدأ مضاف
 نباتات بفتح فون مضاف الیه و مضاف و الارض مضاف و من بکسر ميم حرف جر و کرم بفتحین جهان مردی و مردی
 فرزنی و بزرگوار و کرانما باشند مجرور مضاف و البذر بمعنی تخم مضاف الیه و جاجر و متعلق است بنشاء که ضمیر

است و این مبتدا و خبر جمله اسمی مترکه دلیل که مصرع اول است قوله ایزد تعالی و تقدس خطه پاک شیراز را هیبت حاکمان عادل و رحمت علان
 حاصل تا زمان قیامت در امان سلامت نگاه دارد و آیه مبتدا است و تعالی و تقدس و جمله فعلی است که مقرر شده میان مبتدا و خبر
 بیایید یا هر دو بتاویل مفرد صفت بعد صفت مبتدا است و خطه بکسر خاء مجرور و تشدید طاء محل معنی پاره زمین طلحه و معقول محصوره پاک صفت آن
 و موصوف به صفت حمزه مضاف و تشبیه مضاف الیه و را علامت مفعول به حرف جر و هیبت بفتح نا مجرور مضاف و حاکمان مضاف الیه موصوف
 و عادل صفت آن و آو عطف بکسر و بمعنی قصد و اینک معطوف بر هیبت و مجرور جار مضاف و عالمان مضاف الیه موصوف و عادل
 صفت آن و تا ترجمه الی حرف جر و زمان مجرور مضاف و قیامت مضاف الیه و در حرف جر و اما آن بفتح همزه معنی ایمن بودن مجرور مضاف
 و سلامت بفتح سین معنی رستن مضاف الیه و همه جار مجرور متعلق است به نگاه دارد که ترجمه ب حفظ مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل
 این فعل فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا است و این مبتدا و خبر جمله دعائی قوله قطعه اقلیم پارس غم از آسیب دیریت و تابیر ترش
 چه خدای سایه خدا امرو ز کس نشان نهد در سبط خاک به مانند استان دریت مامن رضایه برشت پاس خاطر سحر کارکن و شکوه بر ما و بر
 خدای جهان آفرین جزا به یا رب ز ما و فتنه بکسر ارفاک پارسین چند آنکه خاک را بود و باد را بقا به ترکیب قطعه و بدل واقع شدن مامن
 بر قیاس این اقلیم بکسر همزه معنی کشور بکسر کاف تازی و فتح سوم بر وزن همت که کجی صفت حصه ربع مکون باشد و تقدیر مصرع اول
 اینکه همگی که از آسیب دیر باشد برای اقلیم پارس موجدیت غم موصوف و یا برای صفت و کاف مبین صفت و از حرف جر و آسیب همزه
 معنی فتنه مجرور مضاف و در مضاف الیه و جار مجرور بیان غم و متعلق است بپاشد که مضارع واحد غائب و فعل تام است و ضمیر فاعل و این
 و فاعل جمله بتاویل مفرد صفت غم واقع شده و غم با صفت خوشین مبتدا است و را بمعنی برای حرف جر و اقلیم مجرور مضاف و پارس مضاف
 الیه و جار مجرور متعلق است به مجرور مقدمه که خبر مبتدا است و است رابط و تا برای انتداء مسافت زمان است و بر حرف جر و سر مجرور مضاف
 و تشبیه مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بود که مضارع واحد غائب است و چه بمعنی مثل فاعل مضاف و تو مضاف الیه و این فعل فاعل
 جمله بتاویل مفرد و ظرف واقع شده برای مضمون جمله مصرع اول معنی عدم غم مطروف آنست و ای بکسر همزه و فتح آن حرف ندا است
 همچنین است در شرح عربی و سآیه نادیه مضاف و هذا مضاف الیه و این جمله فعلی ندایت و امر و ظرف است و کس فاعل و نشان مفعول
 و در بعضی از معنی واحد غائب و در حرف جر و سبط مجرور مضاف و خاک مضاف الیه و ظرف و جار مجرور بر دو متعلق است به مدبر و مانند معنی
 مثل معقول دوم و مضاف و استان مضاف الیه و موصوف و در معنی دروازه مضاف الیه و مضاف و ت مضاف الیه و مامن صفت
 استان و مضاف رضا مضاف الیه و مراد از مامن رضا مازن علی موسی رضا است رضی الله عنه و هر که گناه کرده در دنیا اید از باز خوا
 امین باشد همچنین است در حیا بان خان آرزو و این فعل فاعل و متعلق و مفعول خود جمله فعلی ستانف بتاویل مفرد صفت ممدوح و
 بر حرف جر و ت مجرور است رابط و جار مجرور متعلق است بمقداری خوب است که خبر مقدم است و پاس ترجمه رعایت مبتدا مجرور مضاف و خاطر مضاف
 و مضاف و بجا یگان ترجمه ضعیفان مضاف الیه و آو عطف و شکوه ای فکر بر ترک نذر و مبتدا است و بر حرف جر و جار مجرور و جار مجرور متعلق است بمقداری
 و است با جان و آو عطف بر حرف جر و ضای مجرور موصوف همان آفرین صفت جار مجرور متعلق است بمقداری خوب است که خبر مقدم است این متعلق با

مبالغه شاعری است و کرده در ضرب اهل سنت و جماعت بر خدای چیز واجب نیست و جز اگر کم نکرده است بسبب تقدیم خبر تخصیص یافته مبتدا
 موصوفه چنانچه در علم خوانا است این هر سه جمله اسمی است اول ازینها معطوف علیه متانف و دوم معطوف بر اول و نیز متانف و سوم
 است بر اول یا دوم و سوم متانف و یا حرف مذکور متانف و مضاف الیه مقدر رای یا رب من جمله مذاتی است و از مختصر
 حرف جر و با و مجرور مضاف و مقسمه مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به کلمه از ترجمه احفظ امر واحد حاضر و خاک مفعول مضاف به
 مضاف الیه و را علامت مفعول بعد لفظ پارس مقدر و این امر با فاعل مفعول جمله فعلی جزاء مقدم است و چندان بمعنی آنقدر و تا
 آن زمان ظرف زمان مقسم بمعنی شرط و کاف بیانیت و خاک را بمعنی برای خاک و برای حرف جر و خاک مجرور و جار مجرور متعلق
 به بود که مضارع واحد غائب است بمعنی ثبت و فعل تام و او عطف و با و را بمعنی برای با و معطوف بر خاک را و برای حرف جر و با و
 مجرور و جار مجرور متعلق است به بود و بقا فاعل آن و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است یا چندان ظرف موصوف و کاف مقسم
 پس موصوف با صفت خود ظرف واقع شده برای مضمون جمله مصرع اول یعنی بخدا تشبیه خاک پارس مظهر و قول سبب تالیف
 کامل یا کم گفته میگردم و بر عطف کرده تا سبب بخوردم و سنگ سراج دل را با لاس آب دیده می سقیم و این بیت با مناسب
 حال خود می سقیم لفظ این بسته مقدر و سبب خبر مضاف و تالیف در کلام علامت جمع کردن سخنان دیگر و موصوف مقابله تصنیف و آنچیز است
 که از طرف خود گفته شود پس آن مضاف الیه و است رابطه مقدر و یکب تا آخر جمله است از سبب تالیف و یکب ظرف است و لفظ مقدر
 و ظرف متعلق است بتأمل بمعنی اندیشیدن که مبتدا مضاف است و آیام جمع یوم مضاف الیه موصوف و گذشته ماضی مجهول واحد غائب
 و ضمیر نائب فاعل و این فعل فاعل جمله تا و این مفعول صفت ایام است و میگردم صیغه حال واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله
 فعلی تا و این مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی متانف و او عطف و بر حرف جر و غیر یفتح عین و بضم آن و سکون سیم بضمتن بمعنی حیات
 مجرور موصوف و تلف یفتح تا و لام نیست کردن و کرده ماضی مجهول واحد غائب و ضمیر نائب فاعل یعنی نیست کرده جمله فعلی
 تا و این مفعول صفت آن و تا سبب بضم سین مشدود بمعنی حسرت و حزن بر نزول مکرره چنانکه تلف بضم ناء مشدود حسرت و حزن
 بر فوات مطلوب مفعول است و جار مجرور متعلق است به بخوردم که مضارع حال متکلم واحد غائب و این فعل فاعل با متعلق
 جمله فعلی معطوف به جمله اول است و سنگ مضاف و سراج یفتح اول و جیم فارسی معوضت که سرای کوچک باشد به جمع مضاف الیه
 مضاف و اول مضاف الیه و را علامت مفعول پس سنگ مضاف به مضاف الیه خود مفعول به است بجر و لاس مجرور و آب
 مضاف الیه و مضاف و دیده مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به می سقیم که مضارع حال متکلم واحد است و این فعل فاعل
 با مفعول متعلق جمله فعلی معطوف به جمله اول یا دوم و این اسم اشارت بیت یا مثالی و سبب اشارت با مثالی مبتدا
 و قوله مناسب حال خود و حال مقدم است از مفعول مقدر بعد میگویم تقدیرش میگویم را و حالیکه مناسب حال خود بود و سبب
 میگویم صیغه حال متکلم واحد است و انما ضمیر جمع و ذو النحل است و را علامت مفعول و این فعل فاعل با مفعول و ذی النحل جمله
 فعلی تا و این مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف به جمله اول یا بر سوم قوله شومی بر دم از عمر میرود نفسی چون نگه میگردم تا

بسی که یک پنجاه رفت و دهالی و کمر این پنج روز در یابی و چنان که کس رفت و کار ساخت و کس نه و بار ساخت و خواب و نشین را در
 حیل و بازوار و پیاده را در سبیل هر که آمد عمارت و ساخت و رفت و منزل میگویی پروا داشت و دان و درخت همچو بن بستی و درخت
 بر سر و کسی و یار و پایدار دوست دارد و دوستی را نشاید این مقدار نیک و بد چون همی بیاید هر دو و جنگ آنکه که کوی نیک برود
 بلکه پیشی که بر خیزد و فرستد کس نیاید و پس قوی پیش فرستد و عمر فرستد و آفتاب تیره اندکی ماند و جاده غره هنوز ای قوی دست
 زنده در یاد و ترسست بر نیاید و دستار و بر که فروغ خود بخورد و غریبه وقت غم و خوش با چیده و بد سعدی بگویند جان بشنود
 چنین است مرد با شرم و عیش آدمی شکم است چون بدیج می رود و چه غم است که بدید و چنانکه گشت بدید که دل از غم بر کند
 شاید و گشت چنانکه توان بست که کوشید و احیاء دنیا دست و پا طبع مخالف و سرکش و بیخ بودی بوند با هم خوشی کردی
 زین چهار شد غالب و جان شیرین بر آید از غالب و لاجرم مرد عارف و کامل و نه در بحیثیات دنیا و دان ترکیب شغری و بد را قیاس
 شدن ما بعد از نور قیاس باقی و هر دم ترجمه کل فسخ و در و لفظ و تقدیرای و هر دم و در حرف جبر و در محروم و بیان واقع شده و در
 نفس که فاعل می رود است و هر دو جا مجوز و متعلق است باین و میرود صیغه حال واحد غائب و نفسی یعنی اندکی فاعل و هر دو
 برای وحدت و این فعل با فاعل و متعلق جمله فعلی متانف و چون حرف شرط و نکته مختصرگاه مفعول میگویم صیغه حال مطلق واحد و این
 با فاعل مفعول جمله فعلی شرط و مانده ماضی واحد غائب منفی و شبی فاعل با فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی جز واقع شده و وای حرف
 نداده و ماضی مقدری یعنی ای شخص و این جمله امر است و کاف برای ربط و پنجاه عدد و معدودش مقدری پنجاه سال از عمر تو که مراد
 از آن کثرت ایام است فاعل و رفت ماضی واحد غائب و او برای حال است و در حرف جبر و خواب مجوز و یا برای اثبات صفت
 است ای ثابت در خواب بستی و هست نفس ناقص ضمیر مخاطب اسم و ثابت در خواب خبر مقدمه این فعل با اسم و خبر خود
 فعلی حال واقع شده از ضمیر متکثر که در رفت است و مکرر بفتح میم و کاف بجهت معنی آمده یکی برای استنسا که معنی آتایست است
 بخلاف الّا مرکب زیرا که معنیش اگر نه باشد مرکب از حرف ان شرطی و لافقی دوم اشتقاق و ترسیدن از چیزی که ممکن الوجود
 باشد چنانکه از من جدا شود و مکرر از موشش کنی سوم ظن و شک که مفاد کلمه شاید باشد و درین هنگام استعاش بیشتر به ماضی
 است چهارم تعلیل است مراد فاعل کلمه تاء تعلیلیه سعدی در باب غیبت بادشاه ستمگر فرما بدیت حلال است از قول
 کردند خبر و مکرر خلق باشند از خبر جذر یعنی تا خلق از آن گریزان و از ظلمت در آمان باشند و پنجم استدراک که
 مفاد کلمه لیکن باشد ششم استهام بهضم اضرب بهضم عطف مراد و او عطف هم تاکید چنانکه ملحظ اصل معنی وجود
 و مدش یکسان باشد و ششم ترحی و ترقب که مرادش درین معنی اول است و درین بیت همین معنی اخیر است
 همچنین است در شرح و این اسم اشارت و پیچ و ز که مراد از ایام تعلیل است از الیه و اسم اشارت یا اشارت الیه
 مبتدا و در بابی مضارع واحد حاضر و ضمیمه مخاطب فاعل و مفعول مقدرای آن را و این فعل با فاعل و مفعول
 جمله فعلی مبتدا و این مبتدا خبر جمله اسمی متانف و مجمل بکسر حم یعنی شرمند خبر مقدم و است ربط

بعد از آنکه اشارت و کس متاثر الیه موصوف و کاف بین صفت و ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این جمله فعل
 بنا و یل مفروض صفت کس و او عاطف و کار مفعول و ساخت ماضی واحد غائب منفی و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی مطلق است
 و صفت دوم کس و اسم اشارت با متاثر الیه مبتدا و خبر و کس مفعول مضارع و علت بکسر را بمعنی کوچ کردن مضاف الیه و خبر
 مضارع جمع غائب و ضمیر فاعل راجع باین قافله خبریه مقام و ثبوت انگس بر سر این صراع مقدر و این فعل و فاعل جمله بنا و یل مفروض
 اول انگس که مبتدا است و دشمنان است خبر مقدم و او عاطف و با بمعنی پشت و خردار و آنچه پشت توان برداشت مفعول است
 ماضی واحد غائب منفی و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مطلق است و بنا و یل مفروض صفت دوم انگس و جواب خبر
 در نوشتن بمعنی شیرین صفت و موصوف با صفت خود مبتدا و مضاف و با و در ترجمه صیغ ظرف است و مضاف الیه و مضاف و حمل
 بمعنی کوچ مضاف الیه و باز در ترجمه لایق و یمنع مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و پیاده مفعول در اعلات مفعول و در مختار صفت
 خبر و تسبیل بمعنی راه مجرور و جار مجرور و متعلق است با باز در و این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و یل مفروض و این مبتدا و خبر جمله است
 و هر که ترجمه کل من مبتدا متضمن معنی شرط است آمد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و در دنیا مقدر و در حرف جر و دنیا مجرور و مضاف
 و جار مجرور و متعلق است با و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است عمارت بکسرین بمعنی آباد کردن و در حرف جر و کان را کین مفعول
 موصوف و یا و صفت آن و ساخت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی جزاء آن و وقت تقدیر و او موصوف
 بر آه ای هر که رفت از دنیا فعل و فاعل جار مجرور و فعل شرط است و منزل مفعول و با بمعنی برای چنانچه که بکشد بگذشت یعنی برای مایا
 را بابت چنانچه که بکشد با و کتم یعنی او را کتم حرف و دیگر مجرور و یا برای وحدت و جار مجرور و متعلق است به پشت که ماضی واحد غائب است
 و جزاء آن و بر تقدیر و او میان رفت و منزل برای لزوم باشد ای این جزا لازم است شرط او و او عاطف و آن اسم اشارت و کس
 الیه بمعنی هر یک که متضمن شرط و تقدیر آمد و در دنیا فعل شرط است و پشت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و چنین معنی مثل اول صفت مقدم
 و هر مفعول موصوف و خبر و یا برای وحدت و این فعل با فاعل مفعول جزا و این جمله شرطی مطلق است بر هر که آمد تا آخر و او عاطف
 و این اسم اشارت و عمارت متاثر الیه و اعلات مفعول مقدم و اسم اشارت با متاثر الیه مفعول مقدم و خبر و خبر و به معنی متعلق است و آن
 با خبر رساند که دیگری بران تواند آمد و یا بر سر خود بروشته خبر و چنین نوشت احزای و ب حرف جر و به معنی آخر مجرور و مضاف
 و متعلق است به رساند که معنی خبر رساند و کاف بین صفت و دیگر فاعل مقدم و یا برای وحدت و بر حرف جر و آن اسم اشارت
 مجرور و متاثر الیه لفظ آخر و جار مجرور و متعلق است به تواند آمد و خبر و کاف بین صفت و یا برای وحدت و این فعل
 و فاعل جمله بنا و یل مفروض و صفت لفظ آخر و وقوع شده و فاعل رساند لفظ کسی و واقع گشته یا ب بمعنی بر حرف جر و خبر و مضاف
 و خبر و مضاف الیه و این جار مجرور و متعلق است به پشت که ماضی واحد غائب است و خبر و ماضی واحد غائب منفی است کس
 فاعل بر سبیل شایع و یا برای وحدت و این فعل با فاعل و متعلق جمله فعلی به کفایت تقدیر که آمد و در دنیا بعد لفظ کسی جمله شرطی است
 و موصوف بر جمله که در صریح اول است و یا مبتدا موصوف و یا پدیدار بمعنی ناپاینده صفت و موصوف

با صفت مفعول اول و دوست مفعول دوم و در آن بی واحد حاضر و ضمیر فاعل این فعل با فاعل و دو مفعول خود جمله فعلی مستأنف است
 یعنی برای دوستی و برای حرف جبر و دوستی مجبور و جابر و متعلق است به نشاء می که مضارع منفی واحد غائب است و این اسم
 و قد آریغ غین و دال شد و معنی بسیار بود فاعل مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مستأنف
 نیک و بد هر دو فاعل چون حرف شرط و می حرف زائد و باینز زائد و باینر و صیغه حال استقبال واحد غائب و این فعل
 فاعل جمله فعلی شرط است و خشک بضم خا و فون و کاف تازی یعنی سر و خوب و معنی خوشا و خوش و اینجا خوشا حسنه
 است و است رابط مقید یعنی تنگ خبر مقدم و آن اسم اشارت و کس مشار الیه موصوف و کاف مبین صفت و کوی مفعول متعلق
 و نیکی مضاف الیه و برو ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی بتاویل معروضت کس است و اسم
 با مشار الیه موصوف مبتدا و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا برک مفعول مضاف و عیش مضاف الیه و یا برای وحدت و را اعلام
 مقدر و با حرف جبر و کو و مجرور مضاف و عیش مضاف و جابر و متعلق است به فرست که امر واحد حاضر است از فرستادن و امر با فاعل
 متعلق خود جمله فعلی مستأنف و کس که شامل جمیع افراد است فاعل و باینر و مضارع واحد غائب منفی و ز حرف جبر و پس ترجمه بعد
 مجرور مضاف و تو مضاف الیه و جابر و متعلق است بآن و این فعل با فاعل متعلق خود جمله فعلی مستأنف و پیش ترجمه قبل ظرف
 و لفظ خود بعد پیش مقدر و ظرف متعلق است به فرست و امر با فاعل و فاعل و متعلق جمله فعلی مستأنف و در معنی این دو جمله تفسیر
 است چه اول سبب است و ثانی سبب و عمرای عمر بر کس مبتدا است و برف است ای مانند برف است مضاف با مضاف
 الیه خبر و است رابط و عاطف و آفتاب مضاف و تموز مضاف الیفتح تا و ضمیم ماه اوسط از راه تابستان و مضاف الیه تقدیر
 است معطوف بر برف است و خبر دوم و اجتماع برف و آفتاب ملزوم زول پذیر است و زوال پذیر که لازم باشد حقیقه خبر عمر
 واقع شده و آنکه ترجمه تعلیل و یا برای وحدت و از عمر مقدر و جابر و متعلق است بانکه که فاعل مقدم است و ماند ماضی و هم
 غائب و این فعل فاعل جمله فعلی مستأنف و او برای لزوم است و خواجه یعنی رئیس خانه و معظم و در اینجا کنایت از مردم است که نشاء
 است جمیع افراد را مبتدا است پس که خواجه در اینجا بطریق استهزا و حکم باشد و غره بگرمین محم و تشدید را حمل صدر یعنی مغرور و خبر
 بروزن توزیع یعنی تاکنون و تا حال ظرف است و متعلق لغزه ای حرف ندا و نادای مقدر یعنی کسیکه و کس نادای موصوف و یا و صنفی
 است و کاف مبین صفت و می دست یعنی دست خالی حال مقدم است از ضمیر رفته که ماضی واحد غائب و راجع است به
 نادای و در حرف جبر و با زار مجرور و جابر و متعلق است برفته و این فعل با فاعل و متعلق جمله فعلی بتاویل معروضت کسی واقع شده
 و تقدیر بصرع دوم ترسم که دستارت بر نیادری باشد چه قطع ضمیر از کلمه وصل آن بیکری در عبارت فارسی جائز است چنانچه
 شعر محمد سلیم تخلص ازین قبیل است: زحیر تا خرد کردید لاش: که تا قاصدی آید جوابش: یعنی از خیر تا خردش آب کرد
 و نیز بیت مصنف قدس سره مستشهد برین است: مانده است با دامن کوهرم: هنوز از انجالت سر اندازم: یعنی مانده است با
 کوهر ای با وجود آنکه دامن کوهر در استم خیزی با دامنم مانده: درین کتاب حرف کردم و سخنم خجسته است

پس ترسم مضارع واحد مکمل ضمیر فاعل کاف مقدم و مستار مفعول مضاف و ت مضاف و بر زائد وینا و ری مضارع واحد حاضر
منفی و ضمیر فاعل این فعل منقی با فاعل و مفعول جمله تاویل مفعول ترسم واقع شده حاصل مضارع اول جمله مثبت و مضارع کاف
مقصود بالندا و هر که مبتدا و مفعول مفعول مضاف و خود مضاف الیه و باز زائد و خورد ماضی و واحد غائب و ضمیر فاعل و خود مفعول
کس و او کسندم و چه سبزه شده را که بینه که خوشه آن هنوز خام نهد و حال است از ضمیر خورد و این فعل و فاعل جمله تاویل مفعول خبر و این
مبتدا با خبر خود متضمن معنی شرط است و وقت ظرف مجرور مضاف و لفظ در برش تقدیر و خبرش بسکون نون برای ضرورت و زن
خبرن بکسر خا توده غله باشد که هنوز از آن کوفته و از گاه جدا نموده باشند مضاف الیه و مضاف و نشین مضاف الیه و خوشه مفعول
جا مجرور و متعلق است به آنچه که صیغه حال و اقبال است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی متره جزا است پس مقدم مضاف
و سعدی مضاف الیه و با حرف جر و کوشش مجرور مضاف و جان مضاف الیه و جا مجرور و متعلق است به نشین و باز زائد و نشین امر و
حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل فاعل و متعلق خود جمله فعلی مستانف و راه ای راه دین مضاف با مضاف الیه مقدم مبتدا
و چنین اسم اسارت و است رابط و مشار الیه مقدر یعنی که ذکرش کردم و اسم اشارت با مشار الیه مقدر خویش خبر و خبر مقدر
و با تش امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب اسم آن و این فعل ناقص با اسم و خبر خود جمله فعلی است و او عطف و باز زائد و امر واحد حاضر
مخاطب فاعل و این فعل فاعل خود جمله فعلی مطوف است بر جمله فعلی اول یا مبتدا مضاف و عیش مضاف الیه و ادبی مضاف الیه و سوس
با دم و شکم خبر و است رابط و چون حرف شرط و با حرف جر و تریج مجرور و جا مجرور و متعلق به تریج و مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و
این فعل فاعل جمله فعلی شرط است و چه برای استفهام و کار آتی بیج غم ثابت نیست پس چه غم معنی هیچ غم که شامل جمیع افراد غم
است مبتدا واقع شده و ثابت مقدر و نسبت رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا که حرف شرط و باز زائد و بند و مضارع واحد غائب
و ضمیر فاعل راجع است به شکم و این فعل فاعل جمله فعلی شرط و چنان اسم اشارت و کاف برای ربط و نکته یا مضارع واحد غائب
و ضمیر فاعل راجع است به شکم و این فعل فاعل جمله فعلی مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه بیان شرط واقع شده و که حرف شرط
و دل مفعول مقدم و آن حرف جر و مجرور و بر زائد و جا مجرور و متعلق است بکنج فعیج کاف که مضارع است و این فعل مضارع با ضمیر فاعل
جمله فعلی شرط واقع شده و شاید مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی جزا و این جمله شرطی جزا واقع شده است
کلمه اگر که در مضارع اول است چار عدد و طبع معدود و یا برای وحدت و مخالف صفت اول چ طبع است و او عطف و کسرش
بر مخالف است و صفت دوم آن مجموع عدد و معدود و یا در صفت خود مبتدا واقع شده و چ عدد و معدود و یا برای وحدت این
با اعتبار معدود و ظرف است و متعلق به بوند و ضمیر جمع که راجع است به چ طبع هم آن و با هم معنی یکدیگر جا مجرور و متعلق است با آن و خبر
خبر و این فعل با اسم و خبر جمله تاویل مفعول خبر مبتدا واقع شده فاعله بود صیغه جمع مضارع از کلمه بودن که از فاعل قصص است و در محافل
مستأخران جمیع صیغ آن مستعمل است مگر بود و بودند و بوی و با و با و الف بجای و او که هر سه معنی به شده و بودند معنی با
چنانکه درین بیت فیخرج است و مخجن فلان بد و دونیک با و یعنی باشد و کای از آن قطع نظر نموده در آخرش باز الف افزایند

چنانکه ع هر چه با او با کستی در آب انداختیم یعنی هر چه باشد یا سدا و گاهی در آخر لفظ با و برای مخاطب آورده صیغه مخاطب است
نظامی و مایه پست چنین نیز بنیم تراشش خصال که با و بی بر میزند ماه و سال یعنی باشتی و بختام تمام بود و بود که مخفف بود که است بیشتر
آمد همچنین است و شرح که حرف شرط و یک اسم مقدم و یا برای زینت کلام و در مختصر از حرف جر و این اسم اشارت و چهار مشار الیه
جاء و در بیان یکی واقع شده و متعلق است بشد که فعل ناقص ماضی است و غالب خبر و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی شرط است و
جان مبتدا و موصوف و شیرین صفت و بر ترجمه فرق ظرف و متعلق است با مکه فعل ماضی و احد غائب است و ضمیر فاعل و از حرف جر
و غالب بفتح لام کالبد کفش حشمت و در و فقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده و اینجا بکسر لام باید خواند تا اختلاف حرکت ماقبل روی کرد
و جاء و متعلق است با و این فعل و فاعل و در و متعلق جمله فعلی جزا است لاجرم مقتضی جیم در اصل معنی یا چار مفعول است
ای بنا بر صورت و در مبتدا و موصوف و عارف صفت آن و او عاطف و کامل معطوف بر عارف و صفت دوم مرد است و در
مضارع و احد غائب منفی است و ضمیر فاعل و بر حرف جر و حیات مجرور مضاف و دنیا مضاف الیه و دل مفعول و را علامت
مفعول مقدم و این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و دل معر و خبر قوله بعد از تا مل ای معنی مصلحت آن دیدیم که در ششم عزالت ششم و دامن صحبت
فرا خود جیم و در فقره گفتنای بریشان بشویم و دیگر بریشان نکویم بعد معنی پس ظرف است و از حرف جر و تا مل مجرور معر و این اسم اشارت
و معنی مشار الیه و فرا و این معنی مطلب فکرا است و اسم اشارت با مشار الیه مضاف الیه و مصلحت مشار الیه مقدم و آن اسم
اشارت مخر و اسم اشارت با مشار الیه مفعول مقدم و دیدیم ماضی متکلم و احد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با ظرف و جار
مجرور و متعلقین خویش جمله فعلی متانف و کاف بیانی است و در حرف جر و ششم بکسر اول و دوم و فتح سوم معنی جای نشستن و
مجرور مضاف و عزالت بضم عین اصل و زاء جمع معنی گشته نشینی و تمامی مضاف الیه و جار مجرور و متعلق است به ششم که مضارع متکلم
است و این فعل و فاعل جمله فعلی و او عاطف و دامن مفعول مقدم مضاف و صحبت مضاف الیه و فرا خود جیم معنی ترک کنم
بالکلیه مضارع و احد متکلم و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول و او عاطف و در فقره مفعول مقدم و از حرف
جر و گفتنای مجرور و موصوف و بریشان صفت و جار مجرور و متعلق است به بشویم و تا زاید و بشویم مضارع متکلم و احد و این فعل و فاعل
جمله فعلی معطوف است بر جمله اول یا دوم و او عاطف و دیگر ترجمه آخر صفت مقدم و بریشان موصوف مخر و مفعول نکویم است
مضارع و احد متکلم باشد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول یا سوم و تبر و احد از این جمله چهار کانه بنا
مصلحت آن دیدیم باشد قوله میت زبان بریده بجهی شسته صم بکم به از کی که نباشد زبانش اندر حکم و ترکیب بیت و بدل و واقع شدن
ما بعد از و بر قیاس سابق زبان بریده تقدیرش شخص بریده زبان تا آخر و بر شخص مبتدا و موصوف بریده مفعول صفت آن و زبان
فاعل و با حرف جر و کج مجرور و با برای صحت و جار مجرور و متعلق است به شسته که اسم مفعول صفت دوم بر شخص صم بضم صاد و تدهیم جمع صم معنی شسته
و بکم بضم با و کون جمع اکم معنی کند حال بعد حال است از پیشتر که راجع است بسوی شخص استمال جمع و وضع مفرد برای وزن بیت است و در
صیغه شخص است و خبر مبتدا و از حرف جر و مجرور و موصوف و برای صفت است و جار متعلق است به و کاف بین صفت و نباشد مضارع و احد غائب

منفی و زبان فاعل مضاف و شین مضاف الیه و اندر حرف مجرور و جار مجرور متعلق است بثبت که خبر باشد است
این فعل فاعل و خبر جمله بتاویل مفرد صفت کس واقع شده و این بیت علت است برای مضمون سابق قوله تا یکی از دوستان که
مجاوزه محنت انیس من بودی و در حجره محبت مجلس بر من قدیم اندر در حدیث انکه نشاط و لعبت کرده و بساط طراعت کشته و حراش
نختم و سر از رانوی قصب بر بکر فتم و بنجیده نگه کرد و گفت و تا برای اتمام مسافت زانست و یک مبتدا موصوف یا را
برای زینت کلام و از حرف مجرور و دوستان مجرور و جار مجرور متعلق است به بود مقدر بعدی تقدیرش تا یکی که بود ثابت از دوستان
و کاف چنین صفت بود ماضی واحد غائب ضمیر فاعل راجع به یکی و ثابت خبر و این فعل با اسم و خبر جمله ضلی بتاویل مفرد صفت یکی
و کاف دوم بمعنی و او عطف است و در حرف مجرور و کجابه انجیکه بالای شتر باشد برای بار کردن و شستن مردم بر شتر بنده و از کجا به نفع گاه
نازی و کر اوه بزاده نازی که اوه بزاده نازی نیز گویند مجرور مضاف و محنت مضاف الیه و انیس روزن رئیس بمعنی یا دوم سخن خبر مقدم و مضاف
و من مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بودی که بیا بمجول ماضی استمراری و ضمیر فاعل راجع به یکی و این فعل با اسم و خبر جمله ضلی معطوف
جمله اول شده صفت دوم یکی است و او عطف است و در حرف مجرور و کجابه انجیکه بالای شتر باشد برای بار کردن و شستن مردم بر شتر بنده و از کجا به نفع گاه
الیه و جلس بمعنی بنشین خبر مقدم ای جلس من بودی و این فعل با اسم و خبر جمله اولی برده شده صفت سوم یکی واقع
و با حرف مجرور رسم بمعنی عادت مجرور موصوف و قدیم صفت و از حرف مجرور و در بمعنی دروازه مجرور و در دوم را نه است برای
زینت کلام و جار مجرور و متعلق اند با مکه که ماضی است و ضمیر فاعل راجع به یکی و این فعل فاعل متعلقین جمله بتاویل مفرد خبری است
که مبتدا واقع شده و این مبتدا خبر جمله سی ستانف چند آن ظرف زمان متضمن بمعنی شرط و کاف بیانی و نشاط یعنی نون مفعول مقدم مضاف
و ملاعبت بضم می و فتح عین ماضی با یکدیگر بازی کردن مضاف الیه و در ماضی و ضمیر فاعل و جمله ضلی شرط است و او عطف و بساط
مفعول مقدم مضاف و مراعبت بضم می و فتح عین ماضی با یکدیگر رعبت کردن مضاف الیه و کستر ماضی و ضمیر فاعل و این
مفعول فاعل جمله ضلی معطوف است بر جمله اول و نیز شرط واقع شده و جواب مفعول مقدم مضاف و شین مضاف الیه و کتیم ماضی متکلم معنی
و ضمیر فاعل و این فعل فاعل مفعول جازیه واقع شده و او عطف و سر مفعول مقدم و از حرف مجرور و از برای مجرور مضاف و قصد بضم با و ملحق
معنی بندی کردن مضاف الیه و بر ترجمه فوق ظرف است و جار مجرور و ظرف متعلق است به و نکریم که ماضی متکلم واحد است و این فعل
فاعل مفعول معطوف است بر جمله اول جزاء دوم واقع گشته و با بر این مکرر بر سر بنجیده مقداری تا برین مکرر بنجیده تا آخر و بنا
اصلش بنا بود و کسبر با و و بنزه بمعنی بنا کردن و در پارسی بخلاف بنزه نیز مستعمل است و بر بمعنی بلندی حرف جر و این اسم است و در
مشار الیه و این اسم اشارت باشد الیه مجرور و جار مجرور و متعلق به بنا که مفعول است و بنجیده اسم مفعول و حال مقدم باشد و کجابه
انکه کرد و که مختصره و ککه در ترجمه نظر ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و معنوی من بعد که در مقدمه و با جار و سوی بمعنی جانب مجرور مضاف
و من مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به که کرد و این فعل فاعل جمله ضلی و او عطف و گفت معطوف است بر که کرد و این فعل
فاعل جمله ضلی و این که کرد و گفت معطوف است از وجه بنا و مکرر قوله قطع کنوت که انجان گفت است بکلی بر در ملطف و

که فردا چه یک اجل در رسد بکلم ضرورت زبان درشی به ترکیب قطعه بدایع شندن ما بعد از نو بر قیاس سابق و نیز این قطعه مقول گفت
است و کنون به نیتین کاف و نون مختصر کنون ترجمه الا ان طرف است و اما خطاب مجبور مقدری برای تو طرفه جار مجبور متعلق است
بثابت مقدمه خبر مقدم است و کاف برای ربط و امکان مبتدا خبر مضاف و کفایت مضاف الیه و هست را بطو این مبتدا و خبر
جمله اسمی باز آمد و کلام حاصل و با حرف جر و ظرف ضم لام نرمی در کار مجبور و با حرف و نحو است بفتح خا برای قافیه مطوق بر
مجرور جار مجبور متعلق است بکوا این فعل فاعل جمله ضلی مقصود بالنداء مقدم است و ای برادر جمله ندائی و کاف برای علت
و فردا ظرف و چون حرف شرط و یک فتح اول و کاف فارسی و تازی نیز معنی پیام و خبر آورنده فاعل مضاف و اجل مضاف الیه
و در زمانه و در مضارع واحد غائب و این فعل فاعل جمله ضلی شرط است و با حرف جر و ضمیر مضاف و ضرورت مضاف
الیه و زبان مفعول مقدم و در زمانه جار مجبور متعلق است بکشی که مضارع واحد حاضر است و ضمیر فاعل جمله ضلی خبر واقع شده و با
شرطی موقوف فردا و علت بکوا و کشته قوله یکی از متعلقان منشی بر حسب واقع مطلع گردانید که فلان عمرم کرده است و نیت خبرم
که بقیه عمر مختلف نشیند خاموشی که نیندیزد اگر توانی سرخوش گیر و راه جهانیت پیش کشا بغفت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیام
و قدم بر نیارم مگر انگاه که سخن گفته شود بر عادت معروف و طریق مالوف که از رون دوستان چهل است و کفایت بین
سبیل و خلاف راه صواب است و عکس را ی اول الالباب که ذوالفقار عسلی در نیام و زبان سعدی در کام یک موصوف و با آن
برای نیت کلام و آن حرف جر و متعلقان بکلام مجبور مضاف و مضاف الیه و جار مجبور متعلق است به بود مقدمه بعدی تقدیر پیش
که بود ثابت از متعلقان من و این فعل اسم و خبر جمله ضلی بتاویل مفرد مصفت یکی واقع شده و یکی با صفت خویش مبتدا است
نشین بمعنی از مفعول مقدم و راجع به یکی از دوستان و بر حرف جر و حسب بفتحین بمعنی انداز و شمار چیزی و بسکون سین نیز آمده
مجرور مضاف و واقع بمعنی رویداد مضاف الیه و جار مجبور متعلق است بمطلع گردانید و مطلع مشتق است از اطلاع بمعنی دیده و گردانید
و دیده و نشندن اگر معنی اول مراد است پس مطلع را اسم مفعول یا خبر اندر بیخ لایم و اگر معنی دوم ملاحظه باشد پس آن اسم
باشد بکلام بهر کیف مطلع گردانید بمعنی آگاهانید ماضی واحد غائب است و ضمیر مستر در آن فاعل و راجع است به یکی از متعلقان
و این فعل فاعل مفعول حمود جمله ضلی بتاویل مفرد خبر مبتدا واقع شده و کاف بین دو مفعول یا آگاهانید است فلان کنایت
و موقوفه سعادت مبتدا واقع شده و عزم بیخ کوا بمعنی دل بر کاری نهادن و لزوم قصد و چیزی مفعول مقدم و کرده ماضی
غائب و ضمیر فاعل و هست را بطو این فعل فاعل جمله ضلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی قائم مقام مفعول یا آگاهانید
شده و او با ظرف و نیت به کسر نون و بیخ یا شده بمعنی عزم کردن و در دل گرفتن چیزی و مراد در دل گرفته شده مبتدا
و خبر بیخ جیم و سکون را با هم بریدن و قطع کردن و ارادت کردن کسی کاری را که از آن بر نکرده مصدر است بمعنی مجروح مصفت
آن و کرده است خبر مقدم و این مبتدا و خبر جمله اسمی مطوق بر جمله اول و کوا با تغییر است برای آن و کاف بین نیت است
بجمله بیخ با کسراف و تشدید یا بمعنی بازمانده ظرف مضاف لفظ در بر بقیه مقدم و عمر مضاف الیه و مختلف بکسراف

بعضی نوشته نشین حال مقدم است از ضمیر نشین که مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بیان نیت واقع شده
 و آو عاطف و قاضی مفعول مقدم و گزیده مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر نشین و بیان نیت و
 مبتدا و نیز ترجمه ایضا مفعول مطلق و در اینجا برای افادت تعلق یک حکم که نوشته نشینی است به کس آمده چنانچه در باب دوم گذشت و اما
 حرف شرط و تالی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و بمعنی فکر و خیال مفعول مقدم مضاف
 در پیش مضاف الیه حکم امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این امر با فاعل جمله فعلی جزا واقع شده و آو عاطف و آره مفعول مقدم مضاف
 و مجازت بنفع نون بمعنی بکسر شدن ای یک سو شدن از مردم مضاف الیه و پیش ظرف متعلق است کبر مقدمه و این امر با فاعل جمله فعلی معطوف
 بر خبر نشین که جزا واقع شده و کفای ماضی لفظی لایف برای اشباع فتح تا است و یاری قسم است و عزت مجوز مضاف لفظ خبری
 مضاف الیه مقدمه معروف عظیم صفت آن و حذف موصوف برای رعایت فقره واقع شده و آو عاطف و محبت معطوف است بر عزت
 موصوف قدیم صفت و جابج و متعلق است بضمیمه مخبرم ترجمه اقسام و این فعل و فاعل جمله فعلی مفعول کفای واقع شده و کاف مبین جواب
 است و مفعول مقدم و بمعنی بلندی ظرف و متعلق است بنیام که مضارع واحد متکلم است و فعل و فاعل جمله فعلی جواب است باشد و آو عاطف
 و مفعول مقدم و بمعنی بلندی ظرف و متعلق است به ندایم که مضارع واحد متکلم است و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و جواب قسم
 دوم و دیگر حرف است و آنکه مختصر الکا بمعنی وقتی ظرف موصوف و کاف مبین صفت و سخن نائب فاعل مقدم و گفته شود مضارع واحد
 غائب مجبور اما درست است بعدی حال مقدمه است از ضمیر گفته شود بعد آن و بمعنی بالا حرف جر و عادت مجوز موصوف و معروف صفت
 آن و آو عاطف و طریق معطوف بر عادت مجوز و جابج و موصوف است و مالف صفت آن و جابج و متعلق است به گفته شود و این
 فعل و نائب فاعل و حال مقدمه فعلی بنا و این مفروض صفت آنکه واقع شده و دم بنیام و دم بر ندایم مستثنی منه است و مستثنی مقدمه
 بعد طریق مالف یعنی سخن خرابیم کرد و خواهم رفت ازین مکان و کاف تعلیل است و از ردن مصدر مبتدا مضاف و دوستان
 مضاف الیه مفعول آن و جل بنفع جمعی نادانی و نادانستن خبر و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی علت است بری سخن گفتن و آو
 عاطف و کفایت بنفع کاف و نشین و فاعل و نشاند کسان و ضمیر یک برای چیز گمانی و بند مبتدا مضاف و مبین بمعنی سوگند مضاف الیه
 سهل خبر و است رابط مقدمه و این مبتدا و خبر جمله اسمی موصوف است بر جمله اول و آو عاطف و خلاف خبر مقدمه مضاف و راه مضاف
 الیه موصوف و مواب بمعنی راست خط صفت و است رابط و ادای ظرف و عکس نفع باز کرده کردن و برگردانیدن سخن محمول
 بر خلاف و خبر مقدمه مضاف و رای مضاف الیه و مضاف و اولی بمعنی صاحبان مضاف الیه و مضاف و الالباب جمع لب بمعنی لب
 مضاف الیه و است رابط مقدمه و کاف برای ربط و ذوالفقار بنفع فاشتمشیر خاص بن منه که روز بدرشته شده و آن شمشیر حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم منتقل شده و از آن حضرت به امیر المؤمنین علی صنی الله عنه رسیده مبتدا مضاف و علی مضاف
 الیه و در حرف جر و نیام بکسر نون ترجمه غم بمعنی خلاف شمشیر مجوز و جابج و متعلق است یا شد مقدمه و ضمیر فاعل راجع است بنفع
 و ثابت مقدمه تقدیرش ذوالفقار علی باشد ثابت در نیام و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله فعلی بنا و این مفروض خبر و این مبتدا بر نه تالی

مفروض مبتدا و خبر از خبر اول که خلاف راه اء باشد و بنا برین مفروض از آن جهت گفته شد که مبتدا از اقسام مفروض است و او عطف و زبان مبتدا
مضاف و مضاف الیه و حرف جر و کام ترجمه حاکم و متعلق است بیا باشد تقدیر بر زبان سعدی باشد ثابت در کام و این فعل نقل
با اسم و خبر جمله فعلی بنا برین مفروض و خبر از خبر دوم که عکس رای اء باشد قوله قطعه زبان دروان ای خردمند چیست بطلید
کنج صاحب بنر چه در بسته باشد چه اند کسی که خبر بر فروش است یا بیلید را ترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق
زبان ای هر فرد زبان بسته و در حرف جر و در آن مجرور و مضاف و جاعل و متعلق است بثابت مقدّر که خبر واقع شده و خردمند
بمعنی صاحب خبر و مضاف الیه و چه حرف استفهام است و رابط و مجموع برای طلب تصدیق باشد و مضمون این صریح سوال است
تخلید بکسر تن ترجمه مفتاح خبر مبتدا محذوف و مضاف و در معنی دروازه مضاف الیه و مضاف و کنج مضاف الیه و صاحب بنر مضاف
الیه لفظ آن بر سر کلید که راجع بسوی زبان است مبتدا مقدّر بقرینه سوال مکرر و مضمون این صریح دوم جواب آن و چه حرف شرط
و در معنی دروازه اسم و بسته اسم مفعول خبر و باشد فعل ناقص مضارع و احد غائب و این فعل فاعل جمله فعلی شرط است و چه حرف استفهام
و در آن مضارع و احد غائب و کس فعل یا برای وحدت و این فعل فاعل جمله فعلی جزا و کاف بیانی و چه خبر بر فروش خبر مبتدا محذوف و کاف
آن باشد و راجع است به کسی و یا حرف عطف و پیله و بکسر پای فارسی و یا معروف بر وزن شیشه که شخصی که دارد و اجناس عطاری
و سوزن و ابشیم و مهره و امثال بخانه باز دارند و فروخته معطوف بر چه بر فروش خبر دوم آن مقدّر و این جمله شرطی با مبین خبر و بمنزله علت
است برای بیت اول قوله قطعه اگر چه پیش خردمند خاموشی است بوقت صلح آن به که در سخن کوشی نه و چیز تیره عقل است
دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی ترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق اگر چه حرف شرط و
حرف مضاف و خبر و مضاف الیه و خاموشی مختصرا خاموشی یا مصدر اگر چه مکرر است لیکن تقدیم ظرف نوع تخصیص یافته مبتدا
شده ظرف متعلق است با رب بفتح تین بمعنی دانش و فرنگ و گاه پیش از خبر خبر و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی شرط
بمعنی نزدیک حرف جر و وقت مجرور و مضاف و مصلحت مضاف الیه و آن اسم است و مثلاً الیه یعنی لفظ خبر بعد از آن مقدّر و اسم
با مثلاً الیه مبتدا واقع شده و جاعل و متعلق است بلفظ به که بمعنی ضرب و نیک خبر است و رابط مقدّر یعنی لفظ است و کاف بیان
مثلاً الیه است و در حرف جر و سخن مجرور و جاعل و متعلق است بکوشی که مضارع و احد حاضر است و این مبین بفتح یا با مبین بکسر یا
جزا واقع شده و دو عدد است چیز معدود و دو عدد و با معدود مبتدا و طره بکسر ط بمعنی خفت و یکی مصدر است لیکن در اینجا بمعنی فاعل
یعنی سبک کننده خبر واقع شده و مضاف و عقل مضاف الیه و است رابط و دم فرو بستن بوقت گفتن بمعنی خاموشی مانند
در وقت حاجت بسوی گفتن و گفتن بوقت خاموشی بمعنی گفتن بوقت خاموشی بودن بدل واقع شده است از دو چیز و در اینجا
منه قوله فی الجمله زبان از نکالت او در کشیدن فوت نمیدانم و روی از محاورت او که را میدن مروت غلامم که با او
بود و محبت صادق خان آرزو گفته که کلمه فی الجمله در عرف حال بمعنی من و چه مستعمل است و قد بمعنی حاصل سخن و کلام محل استعمال
چنانکه القصه و الغرض و لفظ در جمله که در کلام اکابر واقع است همچنین معنی دارد و در هر دو معنی قلت ماحوذ است حاصل فی الجمله

بمعنی دوم مبتدا و زمان از مکالمات در کشیدن کنایت از خاموش شدن مفعول اول آن حرف مجرد کالت بمعنی باید که مفعول فاعل مجهول و مضاف
 مضاف الیه جار مجرور متعلق است به کشیدن و ثنوت بمعنی تا و تا و او نشود بمعنی چنانچه در مفعول دوم و نه پنداشتم ماضی تکلم واحد متعلق و مضاف
 و این فعل فاعل مفعول خود جمله بتاویل مفرد خبری جمله معی اول جار مجرور متعلق به پنداشتم و آو عطف و روی کرد اندین ترجمه اعراس
 اعلان آن حرف مجرد و ثنوت فاعل و بمعنی باید که جواب و این جار مجرور مضاف و مضمیمه و مضاف الیه جار مجرور متعلق است به کرد اندین
 و ثنوت بر وزن ثنوت بمعنی مروی مودی مفعول دوم و نه پنداشتم ماضی تکلم واحد متعلق و این فعل فاعل مفعول خویش جمله فعلی معطوف است به
 جمله اول و بتاویل مفرد خبر دوم مبتدا است و کاف تعلیل و یا خبر مقدم و موصوف و موافق اسم فاعل صفت آن و وید ماضی او واحد ضمیر اسم آن
 و آو عطف و محب اسم فاعل معطوف بر یا خبر دوم و موصوف و موافق صفت و این فعل ناقص یا اسم و دو خبر خود جمله فعلی بتاویل مفرد صلت
 عطف شده برای دو جمله اول بمعنی نه پنداشتم و نه پنداشتم قولی طیت چو جنگ آوری با کسی در ستیزه که از وی کزیرت بود یا کزیرت ترکیب است
 بدل واقع شدن مابعد از بر قیاس سابق چه حرف شرط و جنگ مفعول مقدم و آوری مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل
 فاعل مفعول جمله فعلی شرط و با حرف جر و کس مجرور و صرف و یا برای وحدت و کاف مبین صفت و از حرف جر و دی ضمیر مجرور و جار مجرور متعلق
 است به موجود مقدم که خبر مقدم است و کزیر بضم کاف فارسی و کسر زاء بمعنی علاج و چاره اسم مقدم مضاف و تا عطف مضاف الیه و
 فعل ناقص مضارع واحد غائب و یا حرف عطف و کزیر است از کزیر بمعنی مصدر معطوف است به کزیر خبر دوم و این فعل ناقص یا اسم و
 دو خبر خود جمله فعلی بتاویل مفرد صفت کسی واقع شده و جار یا مجرور و صرف متعلق به در ستیزه و در زار و ستیزه ماضی و ضمیر مخاطب فاعل و این
 و مر با فاعل متعلق جمله فعلی جزا واقع گشته قولی حکم ضرورت سخن گفتن و تفرج کمان بیرون رفتن و فصل ربع که آثار وصولت بر آوریده بود و
 و آن دولت در آوریده با حرف جر و حکم مجرور مضاف و ضرورت مضاف الیه و سخن مفعول جار مجرور متعلق است به گفتن که ماضی تکلم
 واحد است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی ستائف و آو عطف و تفرج کمان که مرکب است از تفرج به تشدید و ضم را مفعول
 بمعنی کشش یا فتنه و از تنگی و دشواری بیرون شدن و کمان صیغه صفت مشبه و مجموع بمعنی از تنگی بیرون شونده حال مقدم است ضمیر
 رفتم و بیرون طرف متعلق بآن در حرف جر و فصل یعنی به کام مجرور مضاف و موصوف و وسیع بمعنی بهار مضاف الیه و کاف مبین صفت و تا
 به جمله جمع اثر مبتدا مضاف و وصولت فاعل صاعده بمعنی جمله بیرون مضاف الیه و مضاف و بر و بفتح باء موصود و سکون مبین بمعنی سر
 الیه و آوریده به جمله اسم مفعول و خبر و بود را بط و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد صفت فصل ربع واقع شده و آو عطف و و آن
 به جمله جمع او آن هموزن و معنی زمان مبتدا مضاف و دولت بمعنی گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال و نیکی حال مضاف الیه و مضاف
 و در و بفتح و او و بفتح و نشکوفه از بر و خت و غالب اطلاق به حرم است بفتح حاء مجهول و جیم کل سرخ که از آن کلاب شده به کیف
 الیه و رسیده اسم مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله اول و بتاویل مفرد صفت دوم فصل ربع واقع شده و این
 مجرور بمعنی در فصل متعلق است به گفتن و این فعل فاعل جمله فعلی معطوف است به جمله اول قولی طیت پزیزن بنیر در حتان به چون نه
 عیدیک بخان به ترکیب بیت و بدل واقع شدن مابعد از بر قیاس سابق و پزیزن ترجمه تمیض مبتدا موصوف و سبزه صفت آن

و بر حرف جر و در خان مجرور و جار مجرور متعلق ب ثابت است که صفت دوم مبتدا است چون بمثل خبر مضاف و جاره مضاف الیه و مضاف
و عید مضاف الیه و مضاف و نیکو بجان مضاف الیه و این مبتدا و خبر و جمله مبتدائی قولی قطع اول اردی بهشت ماه جلای
طیل کویده بر بنا بر قضبان بهر کل سرخ از غم و فغانه لای بهر عرق بر غدار نشاء غضبان به ترکیب قطع و بدل واقع شدن مایل
بر قیاس سابق اردی بهشت بضم هزه و سکون را و اول کسور و یای مجهول اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مرت مانند نیا
است و برج کاو که از آستانه تاری خود را اندوخته و جسمه پیش آنکه ارد با اول مضموم معنی مانند بود و چون این ماه وسط فصل بهار است
و بهر در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما و کلها و ریاحین شکفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت
همچنین است در فرنگ و امیر شهاب الدین کرمانی و صاحب لسان الشعر ابفتح همزه نوشته اند و در کشف اللغات آورده که
اهل هند آنرا حیت گویند اتنی و در مدار الافاضل گفته که اول اردی بهشت یعنی حمل که اهل هند او را بیسا که گویند و آن یکماه پیش از
بهشت است و کمال بهار در آن است و آن سماء شمسی است و این را سال جلای نیر گویند و میگرد یعنی است از گلستان این بهشت اول
اردی بهشت ماه جلای طیل کویده بر بنا بر قضبان به انتی و در زغالک و یا مندرج است که اردی بهشت بودن آفتاب در برج ثور و
روز سوم از بهار ماه شمسی باشد اتنی و لفظ جلای صفت ماهیت بلکه وصف مجموع اردی ماه واقع شده چه طریق معهود این است
ششم شمسی لفظ ماه از نام ماه موخری آورند چنانچه فروردین ماه و آذر ماه و تیر ماه می نویسند و جلای که منسوب بجلال الدین ملک
سلجوقی تاریخ سال است و در زمان حضرت شیخ بهین تاریخ مشهور بود چنانچه درین زمان تاریخ الهی شائع است و تاریخهای مجهول
یکی هجری دوم روی سکندری سوم قدیمی زودجر چهارم جلای که سنه ملک شاهی نیر گویند پنجم الهی که بلا حظ سان جوسن و شاه وقت مسلمان
اما و پنجا تاریخ هجری ترک کرده تاریخ جلای برای آن ذکر نموده اند که در فصل ربيع بر ماههای شمسی است نه بر ماههای قمری و اردی
از ششم شمسی است و در تاریخ هجری بر شهور قمری است بهر کف لفظ اول ظرف مضاف و اردی بهشت ماه با صفت خود مضاف الیه
طرف متعلق است بکویده و سبب تقدیم ظرف لفظ بیل سکون لام آخر اگرچه نکره است نوع تخصیص یافته مبتدا است و کویده اسم
فاعل خبر و بر حرف جر و بنا بر فتح میم و کسر با جمع منبر بکسر میم معنی جای بلند که بر خطیب خطبه خواند مجرور مضاف و قضبان بضم قاف
و کسر آن جمع قضیب بمعنی شاخ و شهور فتح قاف است برای مناسبت غضبان مضاف الیه و جار مجرور نیز متعلق است بکویده
این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف و بر حرف جر و کل مجرور موصوف و سرخ صفت آن و از حرف جر و م مجرور و ه و جار مجرور متعلق
به افتاده که اسم مفعول و خبر مقدم است و لای بفتح لام و هزه و کسر لام دوم جمع لولو بمعنی مروارید اگرچه نکره است لیکن بسبب تقدیم خبر
یافته مبتدا و موخر و تخریج کاف تشبیه و عرق بفتحین عین و راجع و در عبارت که میباشد بعد عرق مقدر و جار مجرور متعلق بآن و کاف
ربط و میباشد مضارع حال و ضمیر فاعل راجع بسوی عرق و بر حرف جر و عذر بکسر عین معنی خساره مجرور مضاف و شاید مضاف الیه
مضاف و غضبان بفتح عین محم و سکون ضاد منقوط بمعنی خشمناک صفت تشبیه است و مضاف الیه و جار مجرور متعلق است ب ثابت
بعد میباشد و این فصل مقدر با اسم خبر و جمله ضعی تشبیه است برای مضمون مصرع اول قوله شب را برستان بایکی از دوستان

اتفاق بهیئت افتاد موضع خوش خرم و درختان دلکش در هم که کفنی خرد میبار خاگش ریخته و عقد ثریا از تاش اوخته شب فصول
 زمانی است و آنقدر بر سرش مقدور و زاده و با حرف جرو بوستان مغول فیه مکانی و مجبور و ترکیب با یکی از دوستان به قیاس سابق
 اتفاق مبتدا مضاف و نسبت فتح میم و کسبه با مصدیری بهیئت شب که در ایندن در جانی مضاف الیه و افتاد ماضی و اید غائب و ضمیر
 و این فعل فاعل با ظرف و جار مجرور جمله فعلی بتاویل مفروضه و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف و موضع موصوف و خوش صفت و ادعای
 و حرم معطوف به خوش صفت دوم آن و این موصوف با صفت بوستان است یا بدل از این یا خبر مبتدا محذوف است ای آن
 و ادعای و درختان بتقدیر و درختانش مبتدا ضمیر راجع بوستان و دلکش خبر اول و در هم ترجمه جمع خبر دوم و این مبتدا و خبر جمله اسمی
 است بر جمله اول کاف رابط و کفنی ماضی و اید حاضر و این فعل فاعل جمله فعلی جزوه بضم طاء مجهول و سکون را و فعل معنی ریزه مبتدا مضاف
 و میا بکسر میم و سکون یا معنی آگینه مضاف الیه و بر حرف جرو و خاک مجرور مضاف و تثنی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بر جمله اسمی
 مفول خبر است و این مبتدا و خبر جمله اسمی مقول کفنی واقع شده و ادعای و عقد بکسر ص و سکون قاف معنی دار و رشته مراد و مبتدا
 مضاف و ثریا بضم ثاء منکث و فتح را و فعل نشد یا نام ستاره پروین و آن نشسته ستاره اند و قبل مفت که با هم جمع شده بصورت خوش
 انکور واقع شده اند مضاف الیه و از حرف جرو تا ک معنی درخت انکور مجرور مضاف و تثنی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است باوخته هم
 و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله اول مقول کفنی است قوله قطعه روضه ماه نهر سلسال و دوخته هیچ طیار موزون و آن
 به از لاله ای رنگارنگ بدین پرنیوای کونا کون و با در سایه درختانش گسترانید فرش بوقلمون و روضه بفتح را زمینی که در آن شکوفه
 و نرها باشند خبر مبتدا محذوف ای جی و ضمیر راجع است بوستان و موصوف و ادعای مبتدا مضاف و نهر بفتح نون معنی جوی آب مضاف الیه
 مضاف و ضمیر مضاف الیه و سلسال بفتح سین آب شیرین خوشکار و سر و صاف خبر مبتدا و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل
 صفت روضه است و مبتدا مقدر به خبر روضه است جمله اسمی ستانف و جواب سوالی است از سبب مطلق خوش و حرم که متضمن است
 آنرا جمله اول یعنی آن بوستان موضع خوش خرم است پس شیخ جواب فرمود در روضه تا آخر یاد و که بکار آید و روضه بفتح و ال
 بزرگ خبر مبتدا مقدر ای بی و موصوف و جمع مبتدا مضاف و طیر بفتح طاء و سکون یا جمع طائر مضاف الیه و ضمیر مضاف الیه
 و موزون خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفروضه و حرم است و مبتدا مقدر به روضه موصوف جمله اسمی معطوف بر جمله اول
 اسم اشارت بعید و اشارت الیه روضه اسم اشارت با اشارت الیه مبتدا و ترجمه متشون خبر و از حرف جرو و لاله ای مجرور موصوف
 رنگارنگ ترجمه متلون صفت و جار مجرور متعلق است به این مبتدا و خبر جمله اسمی بیان روضه است و ادعای و این اسم اشارت
 قریب و اشارت الیه روضه و اسم اشارت با اشارت الیه مبتدا و خبر و از حرف جرو و میوای مجرور موصوف و کونا کون ترجمه متنیج صفت
 و جار مجرور متعلق است به این و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف است بر جمله اول و بیان روضه باوای و یکبار بود ثابت در راه و موصوف
 و کاف بین صفت و بود ماضی و ضمیر فاعل راجع به ثوابت خبر و حرف جرو و یه مجرور مضاف و درختان مضاف الیه و مضاف
 و ضمیر مضاف الیه و راجع بسوی روضه و این فعل اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفروضه و موصوف با صفت مبتدا واقع شده و کسر

ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و فرشت مفعول و موصوف و بوقلمون و در جزایر الاسر ارجا نویست که هر زمان برنگی براید بلکه هرگاه دست
 مالند لون و دیگر و در حقه الغرائب نوشته که در دریای ابرهه مای است که اورا خشک کنند همچو بنه بسند و از آن جاها کنند و از آن آکلین
 خوانند و از روی دیبا با فند چون بوقلمون و معانی دیگر نیز محمد افضل آله با وی نقل کرده به کیف صفت فرشت است و این فعل فاعل و مفعول
 مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف قوله با مداد آن که خاطر باز آمدن بر برای نشستن غالب آمد و پیش و این کل و ریجان و سبیل و سمن
 فراهم آورده و غزیت شهر کرده گفت کل بوستان را چنانکه دانی بقای نباشد و محمد کستان را و افائی نه و حکا گفته اند هر چه در بنیاد بر
 بسکی را نشاید گفتا طریق چیست گفت برای نزوت ناظران و تحت حاضران کتاب کستان تو اقم تصنیف کرد که با و خرازا بر ورق او
 دست قطاول نباشد و کردش زان عیشش را بطیش خریف مبدل نکند با مداد آن و با مداد و بام هر سه لفظ بعضی وقت
 فخر و وقت ظهرا آمده و حق آنکه معنی پیش از طلوع آفتاب حقیقت است و باقی مجاز و با مداد مخفف با مداد آن و با مداد مخفف با مداد مخفف است
 شرح به کیف با مداد آن ظرف زمان و مفعول نه است و کاف برای ربط و خاطر آنچه در دل خطور کند مبتدا مضاف و با از آمدن ترجمه
 مراجعت مضاف الیه بسوی بلده مقدر بعد از آمدن مقدر متعلق بآن و بر حرف جر و رای مجرور مضاف و نشستن مضاف الیه و در
 روضه جارج و متعلق به نشستن مقدر است و جارج و برینی برای متعلق است بغالب آمد ترجمه غلب که ماضی واحد غائب است
 و ضمیر فاعل و این فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف دیدم ماضی واحد مکتوم نشین ضمیر مفعول و این
 یکی از دوستان و امن مفعول مقدم و یا را شرح سرور و برای وحدت نوشته و کل بقاعده آنکه مطلق منصرف میشود و خبر و
 کل کلاب مراد است و ریجان کیاهی است خوشبو که از اسپر خم کویند و هر گیاه خوشبو را نیز کویند معطوف بر کل و سبیل و سمن
 و با مداد و کیاهی است خوشبو که از اسبیل الطیب خوانند و آن شبیه بزلف خوبان و خط محبوبان معطوف است بر کل و ریجان
 و ضمیر آن فصح تصادع و سکون یا می تحتانی و ضمیر میم بعضی الفتح تصادع و سکون میم فتح یا تحقیق نموده اند نوعی است از ریجان و شتی
 و ریجان فارسی معطوف بر او ان سوم و به کیف لفظ کل را بعد از آن بدل است از دامن نه مضاف الیه آن زیرا که با وجود و با بعد
 دامن اضافتش بسوی ما بعد غیر ممکن بر این محاورت و موصوفیت و امن صفیت ما بعد نیز غیر ممکن چه بر تقدیر و صفیت حمل کل و با بعد
 آن برداشتن لازم آید و این فاسد المعنی است و نسخ صحیح لفظ دامن بغیر یا دیده نشد و بر تقدیر نبودن یا صحت اصناف دامن با بعد
 ظاهراً و بهر حال است و تکلف بدل قرار دادن لفظ کل و با بعد آن از کلمه دامن مرتفع و در بعض نسخ دامن پر از گل تا آخر آمده پس
 بنا برین نسخه دامن مفعول موصوف و یا برای صفت و پر از گل صفت آن تا آخر و فراسم آورده ترجمه جمع ماضی واحد غائب مجهول
 و ضمیر نائب فاعل راجع یکی از دوستان و این فعل فاعل با مفعول جمله فعلی بتاویل مفرد حال واقع شده از نشین و پیش که مفعول
 واقع شده و دو عاطف و غزیت و فتح عین و کسر زاء جمع یعنی آنکه کردن مفعول مقدم مضاف و ضمیر مضاف الیه و کرده ماضی واحد
 و این فعل فاعل با مفعول جمله فعلی معطوف بر جمله اول بتاویل مفرد حال دوم است از نشین و پیش گفتن ماضی مکتوم واحد و این
 فاعل جمله فعلی و کل مجرور مقدم مضاف و بوستان مضاف الیه و را یعنی برای برای حرف جر برای کل بوستان و جارج و متعلق است

بتأیید مقدم یعنی ثابت برای کل بوستان و این ثابت مقدم و چنان حرف تشبیه و کاف برای ربط و ادائی مضارع و واحد
 و بقای اسم مقدم و یا برای وحدت و بناشد فعل ناقص مضارع منفی و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله فعلی بنا و این مفرد مفعول و ادائی واقع شده و ادائی
 فعل و فاعل مفعول جمله فعلی مقول کتم است و ادو فاعل و عهد کستان را یعنی برای عهد کستان متعلق بتأیید که خبر مقدم است و و فاعلی
 اسم مقدم و ادائی بناشد مضارع منفی و این فعل ناقص با اسم خبر مفعول بر جمله ادو مفعول و ادو فاعل و کما جمع حکیم با عتبار
 از این قائل مبتدا و گفته اند ماضی جمع فاعل و غیر فاعل این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و این مفرد خبر و بر چه معنی هر خبر با اعتبار رعیت مبتدا
 و در اینجا نیز ترجمه لا بدوم مضارع منفی و احد فاعل و ضمیر فاعل این فعل فاعل جمله فعلی بنا و این مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی متضمن
 شرط و دلالتی را یعنی برای دلالتی و جابجاء متعلق است به نشاید که مضارع منفی است و این فعل فاعل جمله فعلی بمنزله جزو واقع شده
 گفت ماضی و الف برای اشباع و ضمیر فاعل راجع یکی از دوستان و این فعل فاعل جمله فعلی و طریقی طرف و حقیقت برای طلب تصدیق است
 عبارت تا بروم بران مقدم و طرف متعلق است با این و تا برای انتهای مسافت و باز آمد و بروم مضارع و ضمیر فاعل و بر حرف جر و ادائی
 اسم انشائی و در اینجا نیز متعلق است به بروم و این فعل فاعل جمله فعلی مقول گفته و واقع شده کتم ماضی و برای حرف
 جر و در تحت بهم فن و سکون را یعنی باکی و نیکوی خبر و مضارع و در اینجا جمع فاعل و مضارع الیه و ادو فاعل و سمت بضم و سکون بین فعل
 یعنی فراخی مفعول بر سمت و مجرور مضارع و اخزان جمع مضارع الیه و کتاب مفعول مقدم و مضارع و کستان مضارع الیه و مضارع
 الیه موصوف و جابجاء متعلق است به تو اتم تصنیف کرد ترجمه مختلف مضارع مطلق و احد و ضمیر فاعل این فعل فاعل جمله فعلی مقول کتم
 و در بعض نسخ تصنیف تو اتم کردن آمده بصیغه مصدری البته تصنیف تو اتم کردن نیز در باب اول گذشت و کاف بهیضت و بهیضت
 یعنی برای با و اخزان و جابجاء و مضارع با مضارع الیه متعلق است به بت مقدم که خبر مقدم است و بر حرف جر و و مضارع و مضارع
 مضارع الیه و دست که مراد قدر است اسم مقدم مضارع و لقا و ان بضم و و معنی دست درازی کردن مضارع الیه و جابجاء متعلق است
 بناشد فعل ناقص مضارع منفی است و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله بنا و این مفرد مفعول کتب کتبت است و ادو فاعل و و در تحت مبتدا
 مضارع و زمان مضارع الیه و همین بنسبت معنی شادی مفعول مضارع و و مضارع الیه و مضارع و قیاس مضارع الیه و در تحت
 مفعول با حرف جر و طیش بفتح و سکون یا تحتانی یعنی کسی را و احد و جابجاء مضارع و خریف یعنی فصل خزان مضارع الیه و
 مجرور متعلق است به مبدا نکرده اند که ترجمه لا بد است مضارع واحد فاعل و ضمیر فاعل راجع به روشن و وضو فاعل جمله بنا
 مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله بنا و این مفرد مفعول دوم کتاب ملت قولم فتوی بچه که رامت یعنی طبق از دستن من به بدو قی
 کما بهیضت و روشن شدن و این من همیشه خوش شده ترکیب فتوی و بدو واقع شدن به بعد و برت سبب بقا حرف جابجاء
 حرف استفهام و جابجاء متعلق باید فعل ناقص مضارع واحد فاعل است و ت مخوف و زخمیخه حرف جر و ت مخوف و جابجاء
 نیز متعلق است به آید که بیان مقدم است و صفت بفتح و با معنی برده هر چیز و آنچه بروم موزن و سببی سحر که موزن فاعل و یابد
 وحدت و این فعل فاعل با خبر جمله فعلی است و حرف جر و کستان مجرور مضارع و من مضارع الیه و باز آمد و بر و جابجاء حاضر و در

مفعول و یا برای وحدت و این امر با فاعل و مفعول جمله فعلی مستأنف و کلمه که مراد کل کلاب است اسم مقدم و همین اسم اشارت بر
عدد و معدود است را الیه و اعطاف و تشبیه ای شش مورد و معدود و معطوف بر خبر و نسبت را الیه و اسم اشارت باعتبار اشارت را الیه
طرف است و متعلق ب ثابت مقدار جزو یا تشبیه فعل ناقص و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی مستأنف و اعطاف و این اسم اشارت و کلمات
اشارت را الیه و اسم اشارت با اشارت الیه مبتدا و جمله ترجمه و اما طرف زمان مفعول فیه و نحو شش بیعت خاص خوانده میشود برای رعایت
تأخیر خبر و یا تشبیه فعل ناقص مضارع و میسر و در آن راجع است بسی این کلمات و این فعل ناقص با اسم و خبر و طرف جمله فعلی بتاویل مفرد
خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله مضارع اول قوله حالیکه من این سخن بگفتم و من کل ریخت و در دو اسم کوخیت که الکریم اند
و معدود فاعلی و دوران در روز اتفاق بیاض افتاد و حسن معاشرت و ادب مجاهدت در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بکار
افزایدی جمله از کل بدستان قیمتی موجود بود که کتاب مکتان تمام شد حالی سیاه چهره منی وقتی چنانچه باری درین کتاب مبنی بکار
و در عرف حال معنی فی الجملة مستعمل است طرف و کاف بین صفت و مبتدا و این اسم اشارت و سخن اشارت را الیه و اسم اشارت بنا
الیه مفعول مقدم و بتاویل و کفتم ماضی مطلق و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد صفت حال و اتع
و در اسم مفعول مضاف و کل مضاف الیه و باز آمد و کوخیت ماضی و احد فاعل و ضمیر فاعل راجع یکی از دوستان و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف
و اعطاف و در حرف جر و در اسم مجرور مضاف و ضمیر مضاف الیه و جاز متعلق است به کوخیت که ماضی و احد غائب است و ضمیر فاعل و
این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول و مفعول و کاف برای مقوله است بمعنی گفت یا برای تعلیل الکریم مبتدا و از حرف شرط
و معدود ماضی و احد و ضمیر فاعل و راجع بکریم و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط و فاعل جمله فعلی شرط و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط
و این جمله شرطی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مفعول کاف مقوله است یا جمله بتاویل مفرد علت است برای ماقبل فصل مثلاً
موصوف و یا برای تنکیر و در صفت آن یا فصل معدود مقدم و یا برای وحدت و دو عدد و مخرجی و فصلی و این عدد و معدود مبتدا و در حرف
جر و آن اسم اشارت و در و اشارت را الیه و اسم اشارت با اشارت را الیه مجرور و جاز متعلق است بافتاد و اتفاق فاعل مقدم مضاف
در بیاض مضاف الیه و در بعضی نسخ لفظ در بعد اتفاق آمده پس در حرف جر و بیاض مجرور و این جاز مجرور نیز متعلق است به افتاد که ماضی
و احد غائب است و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد خبر مبتدا و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستأنف یعنی فصل در بیاض کاف و خوشم و در حرف جر
حسن مبنی خبری مجرور مضاف و معاشرت بضمیمه فتح شین هم معنی با یکدیگر زنگانی کردن مضاف الیه و اعطاف و ادب بجهت جمع ادب
معطوف بر حسن مجرور جاز مضاف و معاشرت بضمیمه فتح و معنی با یکدیگر میسایگی کردن مضاف الیه و جاز متعلق است نیز بافتاد و در حرف
جر و لباس مجرور موصوف و یا برای صفت و کاف بین صفت و متکلمان را مبنی برای متکلمان و برای حرف جر و متکلمان جمع مکتوم مجرور و با حرف
و کاف مجرور و جاز متعلق است به ای که مصلح و احد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد صفت اول لباس و
عاطف و مترسلان مبنی برای مترسلان و برای حرف جر و مترسلان جمع مترسل مبنی نامه نویسنده مجرور و بلاغت مفعول افزایدی
و احد غائب و ضمیر فاعل راجع به لباس و این فعل و فاعل جمله فعلی است بر جمله اول بتاویل مفرد صفت دوم لباس و جاز مجرور یعنی در لباسی

لفظ افتاد و واقع شده یا صفت فصلی در کردید و فی الجمله مبتدا و آن حرف جر و کل مجرور مضاف و درستان مضاف الیه و جار مجبور متعلق بهست
 بهیئت که هم مقدم است و یا برای وحدت و مجرور خبر مقدم و در و ضل ناقص معنی و این ضل فاعل جمله فعلی تا و یل مجرور خبر و این مبتدا خبر
 جمله اسمی ستانف کاف برای ربط و کتاب مبتدا مضاف و گلستان مضاف الیه و تمام خبر مقدم و در و ضل ناقص معنی و ضمیر مستتر هم آن و
 راجع کتاب گلستان و این ضل اسم و خبر جمله فعلی تا و یل مجرور خبر و این مبتدا خبر جمله اسمی و در و ضل ناقص معنی و ضمیر مستتر هم آن و
 پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه سایه کرد و کار بر روبرو و در کار و در خر زمان کف امان و آو عطف و تمام خبر مقدم و آنکه ظرف
 و موصوف متعلق بهست به شود که ضل ناقص مضارع است و ضمیر اسم آن و راجع کتاب گلستان و به حرف جر و حقیقت مجرور و جار مجبور
 متعلق است نیز به شود و این ضل اسم و خبر جمله فعلی و کاف مبین صفت و پسندیده اسم مفعول خبر مقدم و آید مضارع غایب ضمیر مستتر هم
 و راجع کتاب گلستان و در حرف جر و بارگاه مجرور مضاف و شاه مضاف الیه و موصوف و جهان پناه معنی پناه جهان ترجمه ملاذ دنیا
 و اهلها صفت و این ضل ناقص اسم و خبر متعلق جمله فعلی تا و یل مجرور و صفت آنکه واقع شده و از سایه کرد و کار تا کف امان چهار فقره صفت
 بعد صفت شاه جهان پناه واقع شده قول المیزین السماء المنصور علی الاعداء محمد الدوله القاهره سراج الملة الباهرة جمال الامام
 محمد الاسلام سعدین الایاتیک الاعظم شهنشاه المعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم سلطان العرب و المجر
 ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن علی ادام الله تعالی اقبالهما و حصل الی کل خیر ما لا اله الا الله یعنی در یافته شده من حرف جر و
 مجرور و جار مجبور و متعلق است بالمرید که صفت شاه جهان پناه است و المنصور بخاری داده شده و علی جار و الاعداء جمع عدو معنی دشمن مجبور
 و جار متعلق است بالنصور که صفت شاه جهان پناه است و محمد بن معنی باز و صفت و مضاف و الدوله مضاف الیه
 موصوف و القاهره معنی غالب صفت آن و سراج بکبرین مهمل معنی جبراع صفت و مضاف و الملة بکبریم و تشدید لام معنی دین
 الیه و الباهرة معنی روشنی صفت جمال بنجم معنی خوی صفت مضاف و الایام فتح بهمه معنی خلق مضاف الیه و مخریض معنی تیم و سلوک
 قاهره معنی نازی صفت مضاف و الاسلام بکبریه مضاف الیه و معطف بیان است از شاه جهان و موصوف و این صفت
 مضاف و آیتیک هندیش اتالیق مضاف الیه و موصوف الاعظم صفت آن و شهنشاه صفت دوم و آیتیک است و المعظم نیز صفت آن
 و مالک صفت مضاف و رقاب بکبریه جمع رقبه معنی گردن مضاف الیه و مضاف و الامم بضمیمه و فتح میم جمع است مضاف
 الیه و مولی معنی نام صفت مضاف و ملوک جمع ملک مضاف الیه و مضاف و العرب مضاف الیه و آو عطف و العجم موصوف
 بر العرب و مضاف الیه و سلطان معنی بادشاه صفت مضاف و الیه بفتح با و تشدید یه را مهمل معنی بیابان مضاف الیه و آو عطف
 و العجم معنی دریا موصوف بر العرب و مضاف الیه و آو عطف مضاف و ملک بضم میم معنی تیم مضاف الیه و مظفر
 اسم مفعول از تظفیر معنی ظفر دادن صفت مضاف و الدین مضاف الیه و البکر عطف بیان است از آیتیک و موصوف و این صفت
 و مضاف الیه و مضاف و سعد مضاف الیه و مضاف و لفظ ابن بعد سعد مقرر که مضاف الیه بعد است و نیز مضاف و زکی مضاف
 الیه ادام معنی همیشه دار و ما ضی واحد غائب و الله فاعل و این ضل و نعل جمله فعلی حال واقع شده

از الله و اقبال فعل مضاف و بما ضمير مضاف اليه و او ام فعل با فاعل و حال و مفعول جمله فعلی دعائی است برای هر دو و او عاطف و حال
و احد غائب و ضمير فاعل و آتی حرف جر و کل مجرور مضاف و ضمير مبني نكي مضاف اليه و جار مجرور مفعول اول مان معني باز گشت
دوم مضاف و بما مضاف و اين فعل فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و آنکه قول مصنف از لفظ پسندیده آید و ما مفعول الا سلام در
پادشاه زاده و اتع شده که سعد بن ابوبکر بن سعد بن زکری باشد و در بين جنس از لفظ شهنشاه معظم فقرات چند باز در تعريف پادشاه
مزمومه و ايند از آن فقره لفظ ابوبکر بن سعد بن زکری گفته معلوم است که ابوبکر بن سعد بن زکری پادشاه بوده پادشاه زاده چنانچه پادشاه زاده سعد بن
ابوبکر است نه ابوبکر بن سعد چون هر دو تعريف تحت طاعت بود بصيغه تشبيه و اگر قوله و بکر ثم لطف خدا و نري بطالع فرمايد و او عاطف
و با حرف جر و کر ثم بفتح کاف عربي و را مفعول ناز و بعضی بکسر تن گفته اند و اول اصح است زیرا که قافیه چشمه و رقع و لیس و چمن است
در شيدی و در بر بان نوید بکسر اول وقع آخر کیم باشد بر وزن قمر شسته ناز و غمره و اشارت چشم و ابرو باشد بر کيف مجرور مضاف
و لطف مضاف اليه و مضاف و خدا و نري مضاف اليه و جار مجرور متعلق است بطالع فرمايد که ترجمه بطالع باشد مضاف و احد غائب
و ضمير فاعل و اين فعل فاعل جمله فعلی معطوف است بر پسندیده آید و اکثر نسخ اين و او عاطف متروک نموده است و بی اين ارتباط نموده
خدا و عاطف نام است قوله قطعه که التفات خداوندش بيا آید و نگار خانه چنين نقشش نكي است و امید است که روی طالع در نقش
ازین سخن که گلستان نه جای دل تنگی است و علی التخصیر که دریاچه بجای نقش بنام سعد ابوبکر سعد بن زکری است ترکیب قطعه و بدل
نشدن و بعد از و بر قیاس سابق که حرف شرط التفات فاعل مقدم و مضاف و خدا و نري مضاف اليه و مضاف و ضمير که راجع است
بکتاب و مضاف اليه و باز زنده و آرا مضاف و احد غائب ضمير راجع است بسوي سعد بن ابوبکر و اين فعل فاعل جمله فعلی شرط و
خانه سکون را خبر مبتدا محذوف است ای آن کتاب و موصوف و صبی منسوب بچین صفت و گویند که در ولایت چین و آری
است که در آن نقوش عجیب اشکال غریب منقوش است و او عاطف و از رنگ بفتح هزه و سکون را مفعول و رفع زاء فارسی نام نقاش
کامل یا نام کتاب که تالیف کرده است آرماني و جمع کرده در آن نقوش عجیب و تصویرات غریب و یاد و از رنگی برای نسبت
رابط و نقش از رنگی معطوف بر نگار خانه چنين خبر دوم مبتدا مذکور و اين مبتدا و خبر جمله اسمی جزا واقع شده و آمیدای امید کلان و خبر
مبتدا و خبر مقرر ای موجود است رابط و کاف رابط و روی مفعول مقدم مضاف و طالع مضاف اليه و در زاء و نشت مضاف
و ضمير فاعل و راجع بسعد شاه زاده و اين فعل فاعل جمله فعلی مربوط با قبل و از حرف جر و اين هم اشارت سخن مشا اليه و اسم اشارت
با مشا اليه مجرور و جار مجرور متعلق است به نکتد و کاف بجای و گلستان که مراد از آن کتبت یا باغیچه در آن گلستان
مبتدا و نه حرف نفي و بجای خبر مضاف و دل نكي مضاف اليه و است رابط و اين مبتدا و خبر جمله اسمی بیان سخن واقع شده و
علی التخصیر ای خصوص مفعول مطلق است بتقدير فعل یعنی شخص خصوص و نه برای ربط و و یا بجای هم عمل لفظ عربیت معنی
بر روی و چون خطبه کتاب بمنزه روی کتاب است خطبه را دیباچه گویند و آنچه در عوام بیاه مجهول و جهم پارسی مشهور است غلط
به کيف مبتدا و صرف و بما و این ترجمه مبارک صفت و موصوف با صفت مضاف و ضمير فاعل که راجع به گلستان است مضاف اليه

و خبر مبتدا مقدرای نوشته و با حرف جر و تا مجرور مضاف و بعد مضاف الیه و موصوف و این مقدم صفت معدوم مضاف و ابی بکرم
الیه موصوف و این مقدم صفت ابی بکر و مضاف و بعد دوم مضاف الیه و موصوف و این صفت آن و مضاف و نیز مضاف الیه و جابر
مجرور متعلق است بنوشته مقدرای سعد بن ابی بکر بن سعد و حذف لفظ ابن نشانع است در ترکیب کتب پارسی پس بعد نام پیر سلطان
ابو بکر و نام پدر او نیز است و این صورت نام پیر بنام پدر بنا و چنانکه در عرب نشانع است و بعدی تخلص خود بر نام پیر او نهاد و وزیر و
سلطان نیز از اتفاقات بنام سلطان ابو بکر واقع شده و مصنف را عادل تفریب یا دشا نموده و ثانیاً توصیف پیر او نمود بنا بر اینکه
تالیف کتاب برای او فرموده بعد از آن تفریفا و زیرش کرد قوله ذکر امیر کبیر خیر الدین ابو بکر بن ابی نصر که عروس فخر من از
یجالی سر بر نیار و ویر و از پشت پای خجالت بر نهاده و در زمره صاحب جمالان تجلی نشود و مگر آنکه تجلی کرد و زیور و جلای میسر
عالم عادل موی مظهر طیر سر سلطنت مشیر تدبیر ملک کف الفقر طلاق العزایا مری الفضل محب الاقبا افتخار الیارس بین الملک
ملک الخواص سر الدولة الذین حیث الاسلام و مسلمین عمدة الملک و التلاطین ابو بکر بن ابی نصر اطال الله عمره و اجل قومه و شرح صدره
و صاحب اجوه که مصوح اکابر افاق است و مجمع مکارم اخلاق ذکر خبر مبتدا محذوف است ای این معنی فیضمین مرتب حاضر و در سخن
و مضاف و امیر مضاف الیه موصوف و کبیر صفت و فخر الدین صفت دوم ابو بکر عطف بیان است از امیر کبیر و موصوف و این صفت و
مضاف و ابی نصر مضاف الیه قوله ذکر عروس تا آخر بدل است از ذکر امیر و کبیر معنی مرتب تا ظرف و عروس بیعت عین ممل منجم
ازن و مر و کلامه که تا سه شبانه روز مبتدا مضاف و فکر مضاف الیه و مضاف و مثن مضاف الیه و از حرف جر و ابی جالی ترجمه
عدم آن حسن مضاف با مضاف الیه مجرور و سر مفعول و بر معنی بالا ظرف و جابر ظرف متعلق است به بنا و که مضارع واحد غائب
منفی است و ضمیر فاعل و این فعل فاعل با مفعول متعلق جمله فعلی بنا و دلیل مفرد و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی و در مضارع نسج بجای مفعول
لفظ بکر آمده بکر یا و سکون کاف معنی و فیه مبتدا مضاف و مجرور مضاف الیه و باقی بحال خود و او عطف و ویه مفعول مقدم و
حرف جر و پشت مجرور و پای مضاف الیه مضاف و محال معنی شرمند شدن مضاف الیه و مغرب گفته که خجالت از خطا و عیب
است و جواب خجالت است و بر معنی بالا ظرف و جابر مجرور و ظرف متعلق است به بنا و که مضارع واحد غائب منفی است و ضمیر فاعل
فعل فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول بنا و میسر دوم مبتدا و در مضارع نسج لفظ یا س معنی نا امید یا بعد دیده آمده
و برین تقدیر دیده مضاف و با س مضاف الیه خواهد شد و باقی بحال خویش و او عطف و در حرف جر و زمره مجرور مضاف و صاحب جمالان
مضاف الیه و جابر و متعلق است بنشود و تجلی معنی جلوه کننده خبر مقدم و نشود مضارع منفی و ضمیر مستتر اسم و این فعل و اسم
جمله فعلی معطوف بر جمله اول یا بر جمله دوم و خبر مبتدا است مگر حرف است و آنکه ظرف موصوف و کاف بین صفت و تجلی بجای مفعول
معنی زیور پوشیده خبر مقدم و کدر و مضارع واحد غائب و ضمیر اسم آن حرف جر و مجرور مضاف و جابر متعلق است به تجلی
و این فعل ناقص با هم و خبر جمله بنا و دلیل مفرد صفت آنکه و سر بر نیار و بدن او دیده بر فراشتن و تجلی شدن سستی منه است و بعد کلام
که این بر سه معانی مثبت میشود مستثنی است و قبول مضاف الیه موصوف و امیر مضاف الیه موصوف و کبیر عالم عادل موی مظهر صفت

بعد صفت شده و نظیر معنی همین دنیا را می‌کنند نیز صفت مضاف و ضمیر مضاف الیه و مضاف و سلطنت مضاف و ضمیر معنی اله است
کننده نیز صفت مضاف و ضمیر مضاف و مضاف و مملکت بفتح سیم اول و سکون سیم دوم و ضم لام بمعنی مواضع که در ملک آید بمعنی
مقام پادشاهی و کف بفتح کاف و سکون با بمعنی پناه صفت مضاف و الف قرآنی جمع فقیر مضاف الیه و لا بفتح سیم و و ال جمع
پناه صفت مضاف و الف راجع غریب بمعنی مسافر مضاف الیه و مری بکسر یا و مشدیر و ریش کنند صفت مضاف و الفضا
جمع فاضل مضاف الیه و محب بکسر معنی دوست دارنده صفت مضاف و الا تقیای جمع تقي بکسر قاف و تشدید یا بمعنی پرستگار
الیه و افتخار بجای جمع معنی نازیدن صفت مضاف و آل بدیهه بمعنی بیرون و آل غایبه شخصی و آل دین و باشندگان مضاف
الیه و مضاف و بار کس مضاف الیه و چین بفتح یا و کسر سیم دست رست مراد وقت صفت مضاف و الملک بضم سیم مضاف الیه
و ملک بفتح سیم و کسر لام بمعنی پادشاه و صفت مضاف و الفوا من جمع خاص مضاف و فخر صفت مضاف و الدوله مضاف الیه و
الدین معطوف بر دولت شده نیز مضاف و لغات بکسر غین بمعنی فریاد و صفت مضاف و الاسلام مضاف الیه و السین بمعنی کمان
معطوف بر اسلام شده نیز مضاف الیه و عمده بضم عین معنی آنچه بران اعتماد کرده شود و صفت مضاف و الملوک جمع ملک مضاف
و ان لاطین جمع سلطان معطوف بر ملوک شده نیز مضاف الیه و ابو بکر عطف بیان است از امیر کبیر عالم عارل و معطوف بر
صفت مضاف و الی نصر مضاف الیه اطل ماضی واحد غائب و انشا فاعل و عمر مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل با مفعول
جمله فعلی دعائی است و او عاطف و اقبل تشدید لام ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و قدر مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل
با مفعول جمله فعلی دعائی معطوف بر جمله اول و او عاطف و شرح ماضی است و ضمیر فاعل و حد بمعنی سینه مفعول مضاف و ضمیر مضاف
الیه و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی دعائی معطوف بر جمله اول با یوم و او عاطف و ضاعف ماضی است بمعنی روحیه کند و ضمیر
فاعل و آخر بفتح هزه و سکون را مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی دعائی معطوف بر جمله
اول با یوم کاف تعلیل و مدح خبر مبتدا مقدرای آن و مضاف و اکابر جمع کابر بمعنی بزرگ شونده مضاف الیه مضاف و اتفاق
بالجمع اتفاق بضم تین مضاف الیه و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل معروض است دعا واقع شده و او عاطف و جمع معطوف
بر مدح و خبر مبتدا مقدرو مضاف و کارم جمع مکرم بمعنی بزرگی مضاف الیه و مضاف و اخلاق جمع بضم تین و بالضم و سکون دوم
نوی نیک مضاف الیه قوله است هر که در سایه غایت است پکنش طاعت و دشمن دوست و بر هر یکی از سایه بندگان و حواری
ندستی همین است که اگر در ادای آن برخی نتوان و تکامل را دارند بر این مدح و مضاف خطاب آیند محل عتاب مکررین طایفه درویشان
و شکر نعمت بزرگان و حب است برایشان و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمت و رغبت اولی است از حضور که این بر
زدک است و آن از تکلف دور هر که بمعنی مرکز مبتدا و در حرف جر و سایه مجرور مضاف و غایت مضاف الیه و مضاف و او هم اشارت
مضاف الیه و اشارت الیه و زیر و ست رابط و مجرور معلق است بابتا که خبر مبتدا است و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل معروض است
و گفته مختصر کنه مبتدا مضاف و شین مضاف الیه و راجع بسوی هر که طاعت خبر است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل معروض

و دشمن مبتدا و شین بعد این بقرینه مقام محذوف راجع بهر که دوست خبر و است رابط مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف به جمله اول
 و بنا و یل مفرد خبر دوم مبتدا است اینست معنی بر آید از آنست که عارفی گفته است چنانکه عین که دیده عنایت بر او محسبان است
 سر که عین روح گردد از آنجا که آید و قیاس بر او آن باشد که کسیکه در عنایت او بود گناه او کا طاعت کند با اینکه از آن گناه
 معصیت نه بیند بلکه جزای یک یا بدو مراد از این گناه مخلوق باشد معنی آن مخلوق بهر خط عنایت او یا انکس سلوکی نماید که ویرگی مایل
 کند یا مراد از گناه گناهی است که بحسب عرف آن گناه میماند و مواضع یا ثبات نه بران واقع میشود و پس معنی این بیت با این
 گشت که دشمن طبع با دشمنان بر حذر باید بود که کابرش نامی خلعت و بند و کاهی بسلامی بخند و مبتدا بود که معنی بیت آن باشد
 که هر که در سایه عنایت محض است هر چند از وی عملی سرزند که مانند گناه موجب بعد و طاعت باشد اما کار طاعت کند و موجب
 گردد از این جهت که بعد از آن گناه چندان تضرع و از این پیش آرد که آن گناه محو گردد و قبولیت آن کس حاصل شود بر حرف مجرور یک مجرور
 موصوف و یا از آن دو از حرف مجرور است یعنی باقی یا جمعی مجرور مضاف و مضاف الیه و جابجور و متعلق است بکائن که صفت
 هر یک باشد و او عاطف و محاسنی جمع حاشیه معنی کناره یعنی خدنگاری که محل ایشان اطراف بساط باشد و معنی حاشیه در کشف الفاظ
 مرد فرومایه هم آمده است در معنویت مراد از خوشی مذمکاران فرومایه باشند و معطوف بر مذمکاران و مضاف الیه و خدمت مبتدا
 موصوف و یا برای وحدت و جابجور و اول متعلق است بر همین که خبر مبتدا باشد و است رابط و کاف بین صفت و اگر حرف شرط
 حرف و ادای مجرور مضاف و آن اسم اشارت و مضاف الیه و مشار الیه خدمت و برنج بر وزن صرح بمعنی پاره و یا برای و
 و تهاون بضم و او بمعنی مستحق برخی تهاون بمعنی تهاون بر می مفعول مقدم و او عاطف و کاف بضم بین سستی کردن معطوف
 بر تهاون و مفعول مقدم و جابجور و متعلق است بر ذرا در آنکه ترجمه بخورون باشد مضارع جمع غائب ضمیر فاعل راجع بایرندگان
 و این فعل با فاعل و مفعول و جابجور و جمله فعلی شرط و بر آید حرف تاکید و در حرف مجرور معروض بفتح میم و کسر را بمعنی جای عرض و
 بیدار شدن چیزی مجرور مضاف و خطاب بکبر خارج بجم با کسی سخن رو بر و کشتن و در عرف بمعنی عتاب مستعمل است مضاف الیه
 و جابجور و متعلق است باینکه مضارع جمع غائب است و این فعل در فاعل جمله فعلی جز او و عاطف و عتاب بکسر عین سرزنش
 و محض عتاب مضاف با مضاف معطوف به عرض خطاب و مجرور جابجور است و این جمله شرطی بنا و یل مفرد صفت خدمتی واقع شده مگر حرف
 مبتدا و بر حرف مجرور این اسم اشارت و طایفه مشار الیه و مضاف و در و ایشان مضاف الیه و این مضاف و مضاف الیه مجرور
 و کاف بین صفت و شکر مبتدا مضاف و نعمت مضاف الیه و مضاف و مبرزگان مضاف الیه و واجب خبر و است رابط و بر حرف
 جزو ایشان مجرور و جابجور و متعلق است بواجب و در بعضی نسخ لفظ بر ایشان نیامده و این مبتدا و خبر جمله اسمی بنا و یل مفرد صفت
 طایفه در ایشان واقع شده و در صورت تهاون و کاف بضم در معروض خطاب و عتاب آمدن سارنگان کشتنی منه است و درین
 امر و صورت در معروض خطاب و عتاب نیامدن در ایشان کشتنی است مقدر بعد از لفظ طایفه در ایشان و او عاطف و ذکر معطوف
 بر شکر و مبتدا موصوف و جمیل صفت و او عاطف و معطوف بر شکر یا بر ذکر و مبتدا موصوف و خبر صفت و او عاطف و او را

معطوف بر شکر یا بر دهامنه امضاف و چنین اسم اشارت و ضمت مشار الیه که مراد شکر نعمت و ذکر جمیل و جاء خیر است و اسم
 اشارت با مشار الیه مضاف الیه و حرف جر و غیبت بفتح قین معجم مقابل حضور و بکسر اول سخی که در تقاضای شخصی گویند که اگر
 بر روی او گفته شود روی کران آید و اگر بر مطایق نفس الامم جوده باشد و جارج و متعلق است باولی که اسم تفضیل است و حرف
 واقع شده و ضم لفظ تر که در فارسی افادت معنی تفضیل مینماید با نظر اولی بر تجرید اولی است از معنی تفضیل یا لفظ تر از اند است یا بر
 تاکید واقع شود است رابط و آخر حرف جر و حضور مجرور و جارج و نیز متعلق است باولی و کاف تعلیل و این اسم اشارت و مشار
 مقدر یعنی شکر و ذکر و عاده حضور و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و با حرف جر و وضع بضم نون مشدود و روشش بنکر نمودن از
 مراد و جارج و متعلق است بتزویک ترجمه قریب که خبر واقع شده و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل معزول است
 برای عدم اولویت این سه چیز حضور و ادعای و آن اسم اشارت و مشار الیه مقدر یعنی اداء سه چیز مگر در غیبت و اسم
 با مشار الیه مبتدا و آخر حرف جر و تعلق بضم لام مشدود و خبری نمودن که آن باشد مجرور و جارج و متعلق به خبر ترجمه معید که خبر
 است و است رابط مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله اول و بتاویل معزول است برای اولویت اداء
 مذکور در غیبت قوله قطع است و دو تایی فلک رست شد از خرمی یا چهره تو فرزند زاده مادر ایام را به حکمت محض است اگر لطف
 جهان آفرین خاص کند بنده مصلحت عام را به دولت جاوید یافت هر که نگوید نام نیست بهر عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
 وصف ترا کند و زنده کند این فضل حاجت مشاطه نیست روی دلا رام را پشت بکسر تا مبتدا موصوف و دو تایی صفت و فلک
 مضاف الیه یا پشت دو تایی بکسر تا مبتدا مضاف و فلک مضاف الیه و رست خبر مقدم و شد فعل ناقص و ضمیر اسم
 و آخر حرف جر و خرمی بیای مصدب و جارج و متعلق است بشد و این فعل اسم و خبر جمله فعلی بتاویل معزول خبر جمله اسمی جزا مقدر
 و تا حرف شرط و چه تو یعنی مثل تو مبدل من و فرزند بیل از ان بهر کیف چو تو فاعل مقدم و زاده ماضی زاون لازم و مقدری جز
 آمده و در اینجا لازم مناسب است و مادر ایام را یعنی برای مادر ایام و برای حرف جر و مادر مجرور مضاف و ایام مضاف الیه
 و جارج و متعلق است بزاده فعل فاعل با متعلق جمله فعلی جزا و ظاهر است که اثبات ر است شدن پشت دو تایی فلک
 ادعای محض باشد و همین در اشعار پارسی کثیر الوقوع است و میتوان گفت که مراد از پشت دو تایی فلک پشت دو تا کرده فلک یا
 یعنی از هر فلک پشت آنگاه که دو تا شده بود از عشرت و خرمی ر است کردید بخت آنکه چون تو فرزند برای مادر ایام پیدا شد یا
 بسبب آنکه با در ایام چون تو فرزند زاده یعنی پیدا کردی حکمت خبر مبتدا مقدر و موصوف و محض بالفتح معنی خالص صفت ای
 و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا مقدم و اگر حرف شرط و لطف فاعل مقدم مضاف و جهان آفرین مضاف الیه
 و فاعل تخیص مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بلطف و بنده مفعول و علامت مفعول مقدر و مصلحت عام یعنی برای مصلحت
 عام مفعول که متعلق است بکنه که فعل فاعل جمله فعلی شرط واقع شده یا حکمت محض است خبر مقدم و اگر لطف جهان آفرین شرط خاص
 کند بنده مصلحت عام را جزا شرط و جمله شرطی مبتدا و خبر پس صرح درین بکلام مشروط باشد و احتمال دارد که لفظ اگر زاده است

پس در وقت قول جهان آفرین بتدوین و خاص کند بنده مصلحت عام را بیان است برای قوله حکمت مختص است همچنین
 در شرح عربی پوسیده میباشد و لطف جهان آفرین مضاف با مضاف الیه مفهومات نه جمله شرطی میباشد نه مفروض و دولت مفعول
 مقدم و موصوف و جاوید صفت و یافت ماضی واحد و فاعلش لفظ هر که باشد و مکرر نام حال مقدم از ضمیر زیست که ماضی واحد فاعل
 است و راجع به ماضی هر که بر سبیل تنایع و این فعل با فاعل در حال جمله فعلی ستانف که یادیت دروم سوالی است یعنی چنانچه بنده
 خاص شش جواب فرمود دولت جاوید تا آخر کاف تعلیلی در مختصر از حرف جر و عقب بفتح عین و کاف آخر بر خبر مجرور
 مضاف و شین مضاف الیه و راجع هر که ذکر متد مضاف و خبر مضاف الیه و جابر و متعلق است به زنده کند که ترجمه کنی
 مضارع واحد فاعل است و ضمیر فاعل و نام مفعول و در علامت و این فعل فاعل جمله فعلی ستانف بتاویل مفروض و این مبتدای خبر
 جمله اسمی بتاویل مفروض و علت است برای یافتن دولت جاوید و متد اند که اینهم جواب سوال است از سبب خامر دولت یافت
 تا آخر و صفت مفعول مقدم مضاف و تو مضاف الیه و اعلامت مفعول مکرر حرف شرط و کند مضارع و او عطف و در مختصر حرف
 شرط و کند مضارع منفی و این فعل مضاف با مضاف الیه بر سبیل تنایع فاعل کند و کند است و این فعل مثبت منفی با فاعل
 است و حاجت مبتدای مضاف و مشاط بفتح میم و تشدید شین جمع شمس زن پیرایه مضاف الیه و نیست حرف رابط فی و روی دلا
 یعنی برای روی دلا را م و برای حرف جر و روی مجرور مضاف و لا را م مضاف الیه و جابر و متعلق است بتاویل مقدم که خبر مبتدای
 است و این مبتدای خبر جمله اسمی خبر اذ واقع شده قوله عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزالت تقصیر و تقاعد یک در
 مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میروید بنا بر آنست که طائفه حکامی در فضیلت زجر مجروح میکنند از خبرین پیش نیستند که در
 سخن گفتن بطبی است یعنی در تک بسیار میگویند راسی منتظر باید بود تا وی تقریر سخن بجز بشتنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم
 به از پیشانی خوردن که چه اکتفم عذر خبر مبتدای محذوف و مضاف ای این و مشار الیه معانی مرتب حاضر در ذیل مبره و تقصیر مضاف
 الیه و مضاف و خدمت مضاف الیه و است رابط مقدرو او عطف و موجب محطوف بر عذر و خبر مبتدای مقدم و مضاف و اختیار بکسر
 بخوازش خود دل همکاری بستن مضاف الیه و مضاف و عزالت بضم عین محسوس و مکرر از مکرر معنی یکسو شدن مضاف الیه
 قوله تقصیر و تقاعدی تا آخر مبتدای است از عذر تقصیر تا عزالت پس تقصیر و تقاعد معنی بیرون نیامدن از حق کسی به دوستند و محرم
 و یا وصفی و کاف بین صفت و در حرف جر و موصوفت بضم میم و فتح طاء مجسمه یعنی دایم بر کار است و در مجرور مضاف و خدمت
 مضاف الیه مضاف و بارگاه بروزن چارگاه خیمه پادشاه را گویند و جای خدمت و اجازت بات مضاف الیه مضاف
 و خداوندی مضاف الیه و جابر و متعلق است به میروید که ترجمه بقیع است و ضمیر فاعل و این فعل در حال جمله فعلی بتاویل مفروض
 و صفت تقصیر و تقاعد واقع شده و بتاویل مصدر است معنی یعنی خبر و بر حرف جر و آن اسم اشارت و مشار الیه که معنی باشد مقدم
 و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و جابر و متعلق است به بتاویل و است رابط و کاف بیانی و فاعله مبتدای مضاف و مکرر
 برای و صرت پس معنی طائفه جماعت و امد است و کما مضاف الیه مضاف و مبتدای مضاف الیه و در حرف جر و مختار جمع فعل مضارع

مجهور مضاف و بزجر مضمتین اول دوم و سکون چیم معرب بزرگ هر نام وزیر و شیر و ان غافل مضاف الیه سخن مفعول مقدم
و جاجر و متعلق است به کشته که مضارع حال جمع غائب است و ضمیر فاعل و این مفعول فاعل جمله فعلی بتاویل مفعول خبر مبتدا واقع شده
اخرای در آخر کلام و جز بمعنی غیر حرف است و این اسم اشارت و محیی مثار الیه مضاف و ضمین مضاف الیه و اسم
اشارت با ستار الیه مستثنی است و مضامین بزجر مضمتی مندر این جارجر و متعلق است به نداشتند که مضارع منفی جمع غائب است
و این فعل و فاعل جمله فعلی و کاف بیانی است و مبتدا مقدم است ای آن یعنی بزجر و در حرف جر و سخن کفین مجرور و جاجر و متعلق است
به فعلی بفتح باء موصود که سطر اعلی در تک کشته که جزو واقع شده و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی مبتنی عیب واقع گشته یعنی بمعنی
مضارع واحد غائب و ضمیر مستتر فاعل و راجع بقائل و لفظ و در عربی و بآن در فارسی بعد یعنی و مثالش مقدم باشد پس ضمیر مجرور و راجع است
بقول فکرو و با حرف جر و ضمیر مجرور و متعلق است به یعنی که فعل ضمیر با قبل است و در تک ترجمه توقف مفعول مقدم و موصوف و بسیار صفت
و میگذرد فعل حال واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مفسر علی است و شمع اسم فاعل از استماع بمعنی شنونده ای
سامع کلام بزجر مبتدا و در بعضی نسخ آمده زائد و بسی منظری متطابق با موصوف با صفت خبر مقدم و یا بدو و صیغه مستقبل
و ضمیر اسم آن راجع شمع و این فعل با هم و خبر جمله فعلی بتاویل مفعول خبر مبتدا واقع شده و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزاء مقدم و تا حرف
منفسر طوی مبتدا و تقریر سخن مفعول مقدم و کند مضارع و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی
شروط و این جمله شرطی نیز مفسر بر خبر مبتدا و بشیخ خبر و مفعولش مقدم را می چیز را که گفته در حق او چیز مفعول موصوف و یا برای صفت
و کاف مبین صفت و گفته مضارع جمع غائب و ضمیر فاعل و در حرف جر و متعلق مضاف و لفظ و مضاف الیه و جاجر و متعلق است
به گفته که فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفعول صفت چیز و او عاطف و گفت معطوف بر شنید و خبر دوم و عبارات و جواب ایشان گفت
مقدور و در حرف جر و جواب مضاف و ایشان مضاف الیه و جاجر و متعلق است به گفت اندیشه کردن ترجمه فکرو کاف بمعنی آنچه بخواهد
بجز تقدیر شل اندیشه کردن از چیز که گویم پس اندیشه کردن مبتدا و کاف بمعنی از حرف جر و چیز مجرور موصوف و یا وصفی و کاف مبین صفت
و گویم مضارع مکتوم واحد ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل صفت مفعول خبر و جاجر و متعلق است به اندیشه کردن و به خبر و
این مبتدا و خبر جمله اسمی مفعول گفت واقع شده و از حرف جر و پیشانی خوردن ترجمه دامت مجرور و جاجر و متعلق است به به و کاف بر
رابط و پس امر کرب است از چه که بحسب وضع موضوع است برای طلب ادراک هر چیز از حیوان و غیر آن و ذوی العقول و غیر آن و از
له بمعنی برای است و در اینجا برای طلب ادراک سبب و علت است و معنی چهل بکره چیم پارسی برای چه خواهد بود پس فتح جیم که شهرت دارد
غلط است و کتم ما ضعیف مکتوم واحد و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی مربوط است از پیشانی خوردن قوله طعنوی سخن در آن
برورده بپیرین به پیش اندیشه که بگوید سخن مزن بی تا مل بختاروم که گوئی که در کوئی چه غم به پیش اندیشه که بر او نفس و در آن کس
که گویند پس به خطی قادی بهتر است از دو اب و دو اب از تو به که گوئی صواب به سخنان مبتدا موصوف پرورده صفت اول
بیر کتب صفت دوم و باز زائد و اندیشه مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفعول خبر و گفته که معنی آنست

ای پس آنوقت اسم اشارت باعتبار مشارالیه طرف متعلق است بگوید باز آنکه مضاف واحد فاعل و ضمیه فاعل و سخن مفعول
فرا این فعل فاعل جمله فعلی تاویل مفعول خبر دوم مزن نمی حاضر واحد ضمیه مخاطب و بی تا مل صفت مقدم و با حرف جر و کذا مجرور و
مفعول موصوف و جابر و متعلق است بزن که فعل فاعل جمله فعلی ستاف و نکره تخریک صفت موصوف مقدم ای گفتن نیکو مفعول
مطلق و کوئی امر حاضر ضمیه مخاطب و این فعل فاعل جمله فعلی جزاء مقدم و ک حرف شرط و بر معنی هسته صفت موصوف مقدم ای گفتن
مفعول مطلق و کوئی مضارع واحد حاضر ضمیه مخاطب فاعل جمله فعلی شرط و جبر برای استتمام الگاست ای غم نیست ثابت
غم مبتدا و نیست ثابت بر تو خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی حال واقع شده از ضمیه کوئی باز آنکه امیش امر حاضر واحد ضمیه فاعل و این فعل
فاعل جمله فعلی و او عاطف و آنکه ظرف و بر معنی بالا نیز ظرف و بهر دو ظرف متعلق است باورد که امر حاضر واحد است و نفس فاعل مفعول
و این امر با فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و او عاطف و در حرف جر و آن هم اشارت و پیش مشارالیه و اسم اشارت با
مشارالیه مجرور و جابر و متعلق است به پس کن ترجمه اسکنت و ضمیه مخاطب فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول
و کاف رابط و گویند مضارع جمع فاعل و ضمیه فاعل و راجع خبر دوم پس ای اسکنت و ضمیه فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی مفعول
واقع شده و گویند فعل و فاعل جمله فعلی مربوط است باقبل با حرف جر بر معنی سبب و نطق بضم نون مجرور و آدمی بیا نسبت مبتدا
و بهتر اسم تفضیل یا بری خبر و است رابط و از حرف جر و دو آب بفتح دال جمع را به بقیه که مراد چهار پایا است مجرور و بهر دو جابر
مجرور متعلق است به بهتر و دو آب ای هر فرد را به مبتدا و از حرف جر و مجرور و جابر و متعلق است به به که خبر واقع شده و این
و خبر جمله اسمی جزاء مقدم و ک حرف شرط و کوئی مضارع منفی واحد حاضر و ضمیه مخاطب فاعل و صواب مفعول و این فعل فاعل
مفعول جمله فعلی شرط قوله فلیف و نظر ایمان خداوندی بر آنکه که جمع اهل دل است و مرکز غلامی سحر که اگر در سیاق سخن دلیری کنم
شعری کرده باشم و بضاعت درجات به حضرت عزیز آورده و شبهه در باز جبر بران جری نیز و چراغ پیش آفتاب پر توی نداشت
و مناره بلند در دامن کوه الوند است یا بمعنی پس تفریع است بر ماقبل و کیف بفتح کاف و سکون یا بمعنی چگونه برای طلب کیفیت
و در حرف جر و نظر مجرور و مضاف و عیان جمع عین بمعنی نبرکان مضاف الیه مضاف و خداوندی یا یا نسبت مضاف الیه و عز و ماضی
غائب و فاعل مضاف و ضمیه مضاف الیه بمعنی غالب باو یاری کردن او جمله دعائی مقترض است مسلمان موصوف که خداوند
است و صفت آن که جمع اهل و کاف بین صفت و جمع بفتح میم صفت خداوند و مضاف و اهل مضاف الیه مضاف و اول مضاف
الیه و است رابط و او عاطف و مرکز معطوف بر جمع و صفت دوم خداوند و مضاف و علما مضاف الیه موصوف و متجر باشد درجا
نکسور یعنی نیاید و نکند در علم صفت و کاف برای رابط و از حرف شرط و در حرف جر و سیاق بکسرین مهمل بمعنی رواندن مجرور
مضاف و سخن مضاف الیه دلیری یا مصدر ترجمه شجاعت مفعول و بهر دو جابر و متعلق به کنم که مضارع معلوم واحد است ضمیه
مستکلم فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی شرط و ثبوتی بمعنی گستاخی مفعول و کرده باشم ماضی مجهول مستکلم واحد ضمیه
نائب و این فعل فاعل جمله فعلی جزاء واقع شده و او عاطف و بضاعت بکسر باء موصوف یعنی متاع مفعول موصوف و درجات بضم

و سکون را بر وجهی اندک حفت و با حرف جر و حضرت مجرور مضاف الیه و جابر مجرور متعلق است باورده ای که
 با ششم که ماضی مجهول است و این فعل فاعل جمله فعلی مطلق بر جمله اول جزاء دوم است و او عاطف و شبهه فاعلین ششم و با
 اعلیٰ مبتدا از آنست که فاعل مقدم و حرف جر و جابر مجرور مضاف و جابر یان مضاف الیه و یا و جری مقدم است ای مقدم از
 حال مقدم است از ضمیر نیز و که مضارع منفی است و جابر مجرور نیز متعلق است باین و او عاطف و چراغ فاعل مقدم و پیش ظرف مضاف
 و کتاب مضاف الیه و پر تو بفتح اول و سوم یعنی عکس و تشبیهی مفعول و یا برای وحدت و ظرف متعلق است به مذکور که
 مستقی است و او عاطف و شماره بفتح میظرف است و بکسر آن آلت برود جابر و اصل آنست که قدما برای راه یافتن مسافران جابر
 بر بلندی می افروختند و آن چون محل و سبب نور است باین هم تشبیه نموده اند الحال در عرف بمعنی جای بلندی و مقام از آن گفتن
 استعمال یافته فاعل موصوف و بلند صفت و در حرف جر و او اسن مجرور مضاف و که مضاف الیه مضاف و الوند نام که شهر سرد
 است و آورده اند که اگر که الوند و وارده بنابر ششم میرز و بلندی آن مقدار است که است و اضافت آن اضافت عام
 است بسوی خاص مثل روز یکشنبه و این بجهت آن گویند که وضع جنس مضاف الیه کرد و چه اگر تنها الوند گویند کاهی معلوم شود
 که الوند چه باشد و هرگاه که بگوید مذکور شود و این بی تردید بسوی این منتقل کرد و هر کیف مضاف الیه و است ظرف و جابر مجرور
 و ظرف متعلق است بنماید که مضارع واحد فاعل است یا شب چراغ و شماره مبتدا و ما بعد خبر و شبهه در باره ثابت نماید
 جمله خبره فعلی خواه اسمی برای تشبیه آورده یعنی سخن سعدی در اعیان خداوندی تا آخر مثل شبهه در باره است تا آخر قول مشهوری هر که
 کردن بدعوی افزا زده دشمن از هر طرف بر دنازد سعدی افتاده است ازاده هر کس یا بیچنگ افتاده و اول اندیشه انکی گفتار یا
 پیش آمد است پس دیوار و تخلص مذموم ولی نه درستان و شاید من ولی نه در کفان و هر که بمعنی هر کس موصوف و کردن مفعول و یا
 حرف جر و دعوی مجرور و جابر مجرور متعلق است بافرز که مضارع واحد فاعل است و ضمیر فاعل راجع به هر که و این فعل با فاعل جمله فعلی
 بتاویل معروضت و موصوف با صفت مبتدا و مضمین معنی شرط و دشمن فاعل مقدم و از حرف جر و هر طرف مجرور و بر معنی بلندی
 حرف جر و او مجرور و برود جابر مجرور متعلق است بتا زده که مضارع واحد فاعل است و این فعل فاعل جمله فعلی بتاویل معروضت مبتدا
 جزاء شرط و واقع شده سعدی مبتدا و افتاده اسم مفعول خبر و است رابط و ازاده بر وزن آماده با صطلح تحقیق نفسی باشد که از
 تعلقات بشری رسته و قیدش بر تبه اطلاق پیوسته و قطره وجودش عین محیط هستی گشته حال است از ضمیر افتاده کس ای هیچ فرد
 مبتدا یا فاعل مقدم و یا بد مضارع منفی خبر یا فاعل و با حرف جر و جنگ مجرور مضاف و افتاده مضاف الیه و جابر مجرور متعلق است
 بناید اول ظرف و از آنست که ماضی است از باین متن مقدم و ضمیر فاعل و این فعل مقدم و فاعل جمله فعلی بتاویل معروض
 خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل معروضت واقع شده و آن اسم اشارت و که کاف فارسی مختصرا به مشار الیه ای بجهت و یا
 اشارت باعتبار مشار الیه ظرف است و یا برای وحدت و گفتار فاعل مقدم و این ظرف متعلق است به باید مقدم بعد گفتار و یا ای
 بکون یا بعضی اساس و بنیاد و یار است و استعمال لفظ پایانی پنج بسیار واقع شده مثل پای حصا رویای دیوار را بنی اضافت استعمال

میشود و درین مقام چون بی اضافت تسلسل خالی از عار است دیده میشود و همچنین نوشتن احراری را به برکت فاعل مقدم و پیش
 ظرف و متعلق است به آنکه فعل ماضی باشد و است رابطه و پس ظرف و و یا فاعل مقدم و این ظرف متعلق است بیا به مقدم و غیر
 یعنی بعد از این است و سخن چون دیوار و مصرع دوم که با علت است برای مصرع اول تخلصم یعنی تخلصم تخلصم
 یعنی باغبان خبر و است فعل ناقص ماضی و تميم فاعل جمله فعلی است و لی حرف استدراک است با و او نه حرف نفی و در حرف وستان
 مجرور و جار مجرور متعلق است به فعل مقدم ای تميم تخلصم و شا به معنی شا به تميم مقدم و است فعل ناقص تميم فاعل و من مبتدا
 از تميم مستکمل و لی با و او حرف استدراک و نه حرف نفی و در حرف جر و گنگان متعلق کاف بر وزن مرجان نام شهر که سکن یعقوب و مولود
 علیها است لام مجرور و جار مجرور متعلق است به فعل مقدری تميم شا به و شا رخ عربی بجای این بیت این عبارات نشأ و نه تخلصم و یا و غ
 ولی نه وستان و شا به میفرودم ولی در گنگان تخلصم بیا به مصدر مفعول مقدم و او غم مضارع مستکمل و لی نه وستان بر قیاس سابق و بیا
 بیا به مصدر مفعول مقدم و میفرودم مضارع مستکمل و لی نه و گنگان بر قیاس سابق قولم لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از
 تاینیا یان که تا جای نمینند بای نه نهند قدم الخ و قبل الخ و کج لقمان موصوف تا مبدل منه و حکیم صفت یا مبدل مدایه معنی از جار مجرور
 متعلق است به گفته مضارع جمع غائب و این فعل و فاعل جمله فعلی و کاف بیانی و حکمت مفعول مقدم و از حرف جر و که برای استفهام
 یعنی کدام کس مجرور و جار مجرور متعلق است با موصی که مضارع واحد حاضر است و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی مقول
 گفتند واقع شده و گفت ماضی است و در جواب ایشان مقدرو متعلق است بان و از حرف جر و تاینیا یان مجرور و جار مجرور متعلق است
 بفعل مقدری آموختم از تاینیا یان و این فعل با فاعل و جار مجرور جمله فعلی مقول گفت واقع شده و کاف تعلیلی و تا حرف شرط و جای
 مفعول مقدم و نه نمینند مضارع منفی جمع غائب و در اکثر نسخ همچنین واقع است و دیدن درین مقام معنی تعیین و تشخیص است و یا
 تا جای نهند که شتی اگر دن است ضمیمه تر دیده میشود و همچنین تحریر نمود احراری را و این فعل با فاعل جمله فعلی شرط و پای مفعول و نه نهند
 منفی جمع غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی جزاء این جمله شرطی علت برای قبل خود مقدم امر واحد حاضر است و تقدیر
 و ضمیر مخاطب فاعل و الخ و ج معنی بیرون شدن مفعول و قبل معنی پیش ظرف مضاف و الخ و ج بضم و او لام معنی بر آمدن مضاف
 الیه و ظرف متعلق است به قدم که فعل و فاعل جمله فعلی نیز علت است برای ما قبل قولم ع مرویت بیا که ما و آنکه زن کن قطع کریم
 شاهد خود خوس بکک و چندند پیش از روین جنگ که به تیر است در گرفتن موش و لیک موش است و مضاف بکک به مرویت
 یا و وقف تا بیا که از آن زن درست شود و مروی مبتدا مضاف و تا مضاف الیه و باز آمد و از آن ای امر واحد حاضر و ضمیر فاعل و این
 فعل و فاعل جمله فعلی بنا و ل مجرور و این مبتدا و خبر جمله اسمی و آنکه ای بعد از وقت ظرف و متعلق است بزمن کن ترجمه تروج که فاعل
 حاضر است و ضمیر فاعل و این جمله فعلی سطونست جمله اول که چه حرف و شا طر کسر طایع معنی چیست و چ لا ک خبر مقدم و و فاعل ناقص و
 خبر من الضم و و جار مجرور معنی زیرا که این اسم و با حرف جر جنگ مجرور و جار مجرور متعلق است به و و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی شرط
 و چه برای استفهام الخ و نه مضارع واحد فاعل و پیش ظرف مضاف و باز مضاف الیه و موصوف و روینست

صفت و طرف متعلق است بزاده فعل و فاعل جمله فعلی مجزای ای هر فرد که به مبتدا و شیر خبر و محل شیر بر که به افعال است یا بحرف صفت
ای مثل شیر است رابط و حرف جر و کوفتن مضاف و موصوف مضاف الیه و جار مجرب و متعلق است به شیریت یا مثل شیر لیک حرف مبتدا
و موصوف خبر مبتدا مقدر ای آن است رابط و محل موصوف بر که به افعال است یا بحرف مضاف ای مثل موصوف و حرف جر و مضاف متعلق
و تشدید فاعل صفت یعنی جای صفت بن چون در بابی تشدید آخر ظاهر میشود تخفیف نمیده میشود و بطریق مسامحت بمعنی جنگ
شده و بعضی لفظ فارسی بمعنی جنگ گفته اند مثلاً غفلت است به کیف مجرور مضاف و یلک بفتح اول بر وزن خذنگ در زمره معروف
الیه و جار مجرب و متعلق است به یلک موصوف قول ما با عتاد و صحت اخلاق بزرگان که چشم از عتاب نبردستان پریشانند و در
جرائم کمتران نه گویند کلمه چند بسبب اختصار از افراد و آثار و حکایات و شمار و سیر طوالت درین کتاب درج کردم و برخی از عمر کرانه
بر درج موجب تصنیف کتاب گشتان این بود باشد التوفیق اما بفتح هزه و تشدید میم و عربی کلمه شرط است و در بابی یعنی استند الیک
لیکن می باشد و با حرف جر و عتاد و کبیر هزه بمعنی کینه کردن بر چیزی بسبب و مضاف و صفت بضمین یعنی فراخی مضاف الیه مضاف و اخلاق
جمع خلق مضاف الیه مضاف بزرگان مضاف الیه موصوف و کاف مین صفت چشم مفعول مقدم و از حرف جر و عتاد بفتح مین
هزه و جمع عیب مجرور مضاف و وزیر و ستان ترجمه ادانی مضاف الیه و جار مجرب و متعلق است به پیشند و با آند و پیشند مضارع جمع
غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی تاویل موصوف بزرگان و آو عطف و در حرف جر و افعال بکسر هزه بمعنی اشکال کردن
مجرور مضاف و جر و افعال بفتح جیم و کسر هزه جمع جریمه بمعنی کناه مضاف الیه مضاف و کمتران جمع که تر مضاف الیه و جار مجرب و متعلق
است به کمتران که مضارع متعلق جمع غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و تاویل موصوف
دوم بزرگان واقع شده و کلمه با هزه مکسور در آخر مفعول موصوف و چند صفت و بر حرف جر و بسبب مجرور مضاف و اختصار با کسر
گویند کردن الفاظ بالکثر معانی مضاف الیه و جار مجرب و متعلق است بثبت مقدار که صفت دوم کلمه باشد و از حرف جر و اول و جمع نادر
بمعنی شکست مجرور و آو عطف و آثار جمع اثر بفتح جیم بمعنی احیاء از سلف احیاء معطوف بر نادر مجرور و آو عطف و حکایات
جمع حکایت بمعنی نقل کردن سخن و آو عطف و اشعار جمع سبک بکسر ثین معطوف بر اقبل مجرور و آو عطف و سیر بکسر سین
فتح یا جمع سیرت بمعنی عادت و نحو معطوف بر نادر یا بر اشعار مجرور مضاف و ملوک جمع ملک مضاف الیه موصوف و ماضی بمعنی
صفت و این جار مجرب و معنی از نادر متعلق است بکائنات مقدار که صفت سوم کلمه چند است و در حرف جر و این اسم اشارت و کتاب
مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و جار مجرب و متعلق است به درج کردم و قوله با عتاد و صحت اه نیز متعلق باین است و ضمیر فاعل
و این فعل و فاعل جمله فعلی است در کت از ماقبل و برخی ترجمه بعض مفعول مقدم و از حرف جر و مجرور موصوف و کران یا صفت و در
بنزدی حرف جر و او اسم اشارت و مشار الیه مقدر ای کتاب و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و درج مجرب عربی است که نشانه
یا فاعله غلط است و کردم بقرینه ذکر سابق بعد ضمیمه و جار مجرب بیان برخی واقع شده و متعلق است بخرج کردم که فعل و فاعل
فعلی معطوف بر جمله اول بوجه بکسر جیم خبر مقدم مضاف و تصنیف مضاف الیه مضاف و کستان مضاف و این اسم اشارت

اشارت به اسم اشارت با مشار الیه اسم مقدم و بود فعل فاعل این صواب است و خبر جمله فعلی ستانف از قول ابی حماد
 تا آخر سوالی پیدا شد یعنی سبب تصنیف چیست شیخ جواب فرمود این بود که فکر شد و با حرف جر و التمجید و رواج مجبور متعلق است
 بثبت مقدم که خبر مقدم است و توفیق معنی همکار کردن اسباب است بسوی مطلوب نیک مبتدا و خبر این مبتدا و خبر جمله اسمی دعائی
 قوله قطعه بانه سالها این نظم و ترتیب به زمانه برتره خاک افتاده جا به غرض نقشی است که زبانه و مانده که هستی را نمی بینم بقایا که حیات
 روزی بر حمت بگذرد که در رویشان دعا بماند مضارع واحد غائب و سالها ظرف متعلق است بآن و این اسم اشارت و نظم
 الیه و اوعاطف و ترتیب معطوف بر نظم و مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی ستانف و حرف جر
 و هر ذره اصلش بر ذره مجزیه مکسر در آخر حذف نموده شد برای وزن بهر کیف هر ذره مبتدا مضاف و خاک مضاف الیه و جابجور متعلق
 است باقیاده که اسم مفعول است و خبر جاتی بیاء وحدت ظرف متعلق است بآن و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف از قول مجتبایلیف
 تا آخر سوالی پیدا شد یعنی مقصود از تصنیف چیست شیخ جواب فرمود بانه سالها تا آخر و قوله زبانه و مانده ظاهر از موق عبارات چنین معلوم میشود
 که معنی مصراع ثانی این باشد که شیخ از راه فروتنی میگوید که این کتاب من نشی خیر است که از بانه و مانده در برابر انداخته شود و در
 گویند که مصراع ثانی حال واقع شده است از ضمیر افتاده یعنی در حالیکه اعضاء من که اختیجرت انتبش و متفرق شود عرض ای العرض
 یعنی حاصل کلام مبتدا و نقشی بیاء و معنی خبر مبتدا محذوف است و موصوف ای این کتاب و است و رابط این مبتدا و خبر جمله اسمی
 معر و مبتدا واقع شده و کاف مبین صفت و از حرف جر و ماضیه متکلم مع الفجر و در و یاد اسم جامد یعنی یاد بنده حال مقدم است از ضمیر
 بانه که مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و جابجور متعلق است باین و این فعل فاعل و حال جمله فعلی بتاویل معر و صفت نقشی واقع
 و این مصراع مریضی اول است از معنی قوله زبانه و مانده و کاف برای علت است و معنی الای را علامت مفعول می بینم معنی بیدارم نصیحه
 حال منی متکلم مع الفجر و ثانی بیاء وحدت مفعول دوم و این فعل فاعل و دوم مفعول جمله فعلی بتاویل معر و علت واقع شده برای مضمون
 اول مکرر و خبری برای شک یا گمان مستعمل است و صاحبی بیاء وحدت مبتدا و روزی نیز بیاء وحدت ظرف است و با حرف جر و حمت
 یعنی هر بانی مجبور و ظرف و جابجور متعلق است بکند که مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و در حرف و کاف مجبور و مضاف و در رویشان مضاف
 الیه و دعائی بیاء وحدت مفعول و جابجور نیز متعلق است بکند و این فعل فاعل و مفعول و متعلق جمله فعلی بتاویل معر و خبر و این
 خبر جمله اسمی علت و یک است برای قوله نقشی اه قوله امعان نظر در ترکیب کتاب و تهذیب التوابع ای از سخن مصنف
 تا حرامین رخصه و عناده و حقیقه علیا چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد و این سبب مختصرا تا بحالت تا بحال اما معان بالکسر و در
 اذن نظر مبتدا مضاف و نظر مضاف الیه و در حرف جر و ترتیب معنی بکند شدن چیز در محل خویش مجبور و مضاف و کتاب مضاف الیه
 و جابجور و متعلق است با معان و اوعاطف و تهذیب معنی پاک کردن و اصلاح نمودن مسطوفت بر ترتیب و مجبور و جابجور و مضاف
 و ابواب جمع باب مضاف الیه و جابجور نیز متعلق است با معان و ابواب بهر بهر بهر معنی که گردان غلط یا شرت معنی مفعول اول مضاف
 و سخن مضاف الیه و مصلحت مفعول دوم و در معنی دانست ماضی واحد غائب و ضمیر مستتر فعل و راجع است با معان نظر و این فعل

با فاعل و مفعول جمله فعلی بنا و بدل مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف و بنا برای انتهای مسافت و مرز است برای حسین
 لفظ همچنین گفت سر و بی و این هم اشارت در روضه بهمه مکسور در آخر مشار الیه موصوف و محاد در اصل لغت بالف ممدود است
 ما خود از معرفت بمعنی کول و سستی پس معنا بمعنی زن کول و سست باشد و از عن مرد کول و سست اما در محاورت قرین بمعنی است
 و خوشنما مرادوف زیبا استعمال یافته است و صاحب کثر اللغات در عنوت را بمعنی خوشنما آرای شدن نیز نوشته و برین تقدیر
 فارسیان بی تکلف راست می آید همچنین نوشتن احزای را و در بعضی نسخ غلامه بفتح غین مجوم و قدید وزن بمعنی اینگونه بسیار
 چنانکه گویند قرینه غلامی و یک بسیار مردم دارد و روضه غلاما با حیکه در و درخت بسیار باشد یعنی یکی برویکی پیوسته بود و در بعضی
 غلاما آمد بفتح غین مجسم و سکون یا تحتانی و وزن بمعنی درخت کثیر الورق همچنین است در شرح بهر کیف صفت روضه است و بنا
 اسم اشارت با مشار الیه موصوف مبتدا و او عاطف و حدیقه بهمه مکسور در آخر معطوف بر روضه و مشار الیه موصوف و علیا با
 مقصور و نوشتن اعلی بمعنی بلند تر از بلند ی مرتبه است همچنین نوشتن احزای را در بعضی نسخ غلاما آمد بفتح غین مجوم و سکون لام و پاد و در
 و مشار عربی بر وزن حمز و نوشته پس حذف بهمه برای رعایت وزن و غلاما واقع شده بمعنی ملوک و پاد و هر کیف صفت حدیقه است
 و چون نوشتن بکثر لیا و ما ترجمه مثل الجنه بهر سبیل بدلیت صفت روضه و حدیقه است و با حرف جر و نوشتن حد و باب معدود و معدود
 با معدود مجرور و جار مجرور متعلق است باتفاق افتاد ترجمه بیشتر که ماضی و احد غائب است ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق خبر
 جمله فعلی بنا و بدل مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی از حرف جر و این اسم اشارت و سبب مشار الیه و هم اشارت با مشار الیه مجرور
 و جار مجرور متعلق است بختصر آخر ترجمه مختصر که ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزله خبر مقدم و تا حرف
 و با حرف و حالات بمعنی شوه شدن مجسود و جار مجرور متعلق است به نه انجام ده مضارع منفی و احد غائب است و ضمیر فاعل
 و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزله شرط قوله باب اول در سیرت بادشاهان باب دوم در اخلاق و درویشان باب سوم در فضیلت
 تناعت باب چهارم در فوائد غامضی باب پنجم در عشق و جوانی باب ششم در ضعف و پیری باب هفتم در تاثیر تربیت باب
 هشتم در صحبت پوشیده میباشد که در کتب احادیث و فقه فیسند کتاب الطهارة و کتاب الصلوة و کتاب بمعنی نوشتن
 مصدر است بمعنی مقبول ای مکتوب خبر مبتدا محذوف نوشتن ای این مکتوب در بیان احکام آن است و این کتاب بمنزله جنس است تحت آن اقسام
 نویسنده جمیع باب بمعنی نوع چنانچه در کتاب الطهارة باب اتیم نویسنده ای این نوعی است از ان جنس در بیان تبسم
 و از این قسم است باب السخ و غیره و لفظ کتاب اکثر خاص کتب احادیث و فقه معلوم شود و کلمه باب در فارسی نیز مستعمل
 است و باب در عربی بمعنی در و نیز باب کتاب و در فارسی مختصرا با است بمعنی حق چنانکه گویند در باب فلان چنین واقع
 شده متضمن این سیاق است از سلمان این بیت در حق باب شما آمد علی با بها بهر کجا فصلی ازین باب است و باب شماست
 اصل بمعنی شایسته و در خبر باشد چنانکه گویند فلانی باب فلانی است یعنی شایسته فلانی است و بمعنی پدر هم آمده است که جرج و الله
 گویند و با بمعنی لغت ثنند یا ثنند با پای فارسی باشد و با با ثالث بالف کشیده پدر و جدر گویند که پدر پدر و پدر و مادر

سر کرده و پیش سفید طائفه قلندر از انیر با گویند و اکثر تحت باب یابی ذکر باب در عربی و فارسی مضربند و بعد از آن مطلبی که
 داین مصدق یعنی جبر کردن و جدا شدن و در چنین مقام احتمال دارد که باشد یعنی فاعل ای این معانی حاضر در ذین مصنف فاعل
 شونده است از چیزیکه مذکور شد قبل یا معنی مفعول ای این معانی حاضر در ذین مصنف فاعل از چیزیکه مذکور شد قبل این
 و فصل بنظر افراد است از نوع پس بر کف باب مبتدا موصوف اول صفت و در حرف جبر و سیرت مجرور مضاف و با و ثانی
 مضاف الیه و جابر و متعلق است بثابت مقدّر که خبر مبتدا باشد و است رابط بعد ثابت نیز مقدّر و این مبتدا و خبر جمله اسمی
 مبرین قیاس است ترکیب باقی ابواب قوله تاریخ در آن مدت که ما اوقات خوش بود و هجرت تشدد و پنجاه و شصت
 مراد از نصیحت بود که قسم و حواله باشد اگر دیم و رفیقیم تاریخ و قریب در لغت وقت چیزی پدید کردن و در اصطلاح عبارت است
 از آنکه جهت حدوث واقع فعلی یا مصری یا زیادت که کسب حروف مکتوب از روی حاسب موافق تاریخ سال هجری آن باشد
 این کتب همچنین است در جمیع خبر مبتدا محذوف است ای این معنی حاضر در ذین و لفظ است رابط بعد تاریخ مقدّر و قوله در آن
 تا آخر بدل از تاریخ است در حرف جبر و آن اسم اشارت و مدت مشارت الیه موصوف و اسم اشارت با مثالی الیه مجرور و
 مبین صفت و ما را معنی برای ما این جابر و متعلق است بثابت مقدّر که خبر مقدم باشد و وقت اسم موصوف و خوش بفتح خا بار
 رعیت قافیه صفت و بود فعل ناقص این فعل با اسم و خبر خود جمله فعلی بنا و مل موصوف مدت واقع شده و از حرف جبر و هجرت ای
 هجرت نبوی چنانچه تاریخ از هجرت نبوی است علیه السلام از یک سو و مدینه شریفه الله تعالی بهر حال مجرور و جبر و هجرت است مجرور
 مقدّر که خبر مقدم باشد و شصت و پنجاه شش اسم است و بود فعل ناقص ماضی واحد غائب و جابر و یعنی در آن مدت متعلق است باین
 و این فعل اسم و خبر جمله فعلی مراد خبر مقدم مضاف و ما مضاف الیه و نصیحت اسم و بود فعل ناقص و این فعل اسم و خبر جمله فعلی متعلق
 کفیم است و این فعل شکم مع الغیر با فاعل جمله فعلی حواله مفعول مقدم و با حرف جبر و لفظ خدا مجرور و جابر و متعلق است بکردیم
 و این فعل ماضی متکلم مع الغیر با فاعل جمله فعلی و او عاطف و رفیقیم ماضی متکلم مع الغیر و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی متعلق
 است بر جمله اول بر ما بر شو شیده سبا و که ترکیب عبارات مرقوم الصد ممکن است که در بعض مقامات مجموع دیگر نموده اند بلکه
 واقع چند آمده در یکجا مرقوم شود مثلاً تقدیر بسم الله ابتدا هذا الكتاب مستقیماً بسم الله تا آخر و مستقیماً حال است از ضمیر ابتدا
 چنانچه باب اول خبر مبتدا محذوف است ای این یعنی این معنی حاضر در ذین سفیدی باب اول مبتدا دوم و در سیرت پادشاهان خبر
 و این مبتدا با خبر خود جمله بنا و مل موصوف اول است و بنا و مل موصوف این گفته شد که اصل در جزا افراد است و بر تقدیر او اسند الیه
 و سنده بود و مرقوم و بر تقدیر ثانی اسند الیه مرقوم و خبر مبتدا باشد بر کف مبتدا نیز در سیرت پادشاهان اسم فاعل ای ثابت است
 تقدیر کنند خبر مرقوم و شود و اگر فعل ای حاصل شده تقدیر کنند خبر جمله می شود و تفصیلش در اول باب دوم مذکور شد و تناسل کن برین بود
 و انصاف در بیان ضرب مثل بنان فیری از مخزن الفوائد جامع التمثیل و مجمع الامثال و غیره با شرح بعضی الفاظ و حرف الالف
 ابتدا میگویم بام خدا و میثاقی که هست بی همتا و در جامع نوید علیه که مشهور باشد صفت و دلیل یا بصفت مشهوره البشیر و جنانکه

الحل فرعون موسی ارادت است هر گز ای را راه نایمده است و جمیع با اتفاق بر آنند که علم قسم اسم است چرا که اسم کلی است
و علم یک جزئی آن چنانچه انسان و زید تمام شد کلام او الله بنیاتی بر سرش اول نماز و آخر نیل و امین برای اجابت دعا است
انصاف بالای طاعت است اول خویش بعده درویش به اول بهامشک به اول طعام بعده کلام ازینجا است اول خضر
والث رُقِم الثاء علی الثاء عین و بالث یکی از مغرب تا نماز حقن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عثمان بن عفان مغرب
و حقن و بالغ طعام وقت حقن است اول یا خیر بستی دارد اول بسم الله غلط اول سیاه در دو این را در جانی گویند
که ابتداء معامله خوب نباشد آب آدمیم بر خاست آب نیده موزه کشیده اگر سوس است همین قدر سست است آنچه در دل است
بر زبان می آید مطابق نیست کل را نایک تر شرح با فیه آنچه در یک است بچمی آید آنچه جز در نه پسندی بردیگری پسند آید
به شتم سازد نظری گفته وقتیکه ای از زن نامیر ماور سیده پلست در شکل و شال کس و کندم هم انداختن رهن اوم شد
این رهن من استان در خانه بلند و طبع سرور و حق امیر است بهمت و بخیل گویند اوم خوب حکم عقدا دروغ آدمیان کم شدند
ملک خدا گرفت جانی گویند که حاکم ظالم و نا اهل باشد اسپ خرمین راه می رود اسپ داروغه خرمین دروغ اسپ و زن و شمشیر
دار که دیده آموزده را چه آزمائی آزموده را بناید آزمودن من جرب الحرب حلت به الشامة آزموده کار بازی نخورد
ای و غاخر در از رویشان برک سبزی سست ع برک سبزی تخمه درویش ارمان مور بای ملخ است ازینجا است ع
نمل جارت برخل من جز در موری آورد پای ملخ را برلی صیانت سلیمان علیه السلام از خر س موی از بد قمار بهر خشت
شست بود و این بر وزن دخل زید را گویند که در قمار ببرد و بخازان مجلس و منبر ع از ماست که بر ماست او چون بالو نکر در یک
بر آورد از دل برود بهر خیزه زبده رفت ازینجا است سک حاضر به از سپه غائب امید نداشت نا امید است آتش خود را در راه
با یخت اینچاقته را در هوا فصل می بندند این گوست و این میدان آخر پیری و دواع امیری از باران بریز ناودان میگیرند
اسپ بهوین جو خود زیادت کند آب از غرابان ششش میکند این مثل کنایت از ساد و لوجی و بلا هت باشد اگر یار نه
اغیا مباحش اگر کل نه خار مباحش انتظار بهتر از مرگ است ازینجا است الانتظار رائد من الموت آدم مخلص در امان خداست
ازینجا است المفلس فی امان الله آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و اضی کشتن و بچه بچد اشتن کا خر و مندان نیت ازینجا
فر و آورد و بر خشت انداخت اگر بگوشتش کنند بسکین زرد این مثل را جانی گویند که از شخصی بچه که نه نفعی متصور نباشد اشتربا
خر پنداشت این مثل زده شود بر شخص حریص آب شیرین و مشک کند و این مثل را در مقام تعجب گویند یعنی بعید است که مشک
نمیدو باشد و آتش پاکیزه و شیرین بود اگر قار و پاکت از طیب چه پاک اگر من میار شوم میمیرم این کلام ملاحیاتی است
له نوکری ازت نه او کان مبدوده و از دوام خدمت حضور تنگ آمد و برگاه کس بطلب اومی اند میکت که میارم روزی شاه زاده
نفت که برگاه میطلب جواب فرستید که من میارم آخر ند گفت چکم اگر من میار شوم میمیرم فلان زخایه کون پاک میکند ای ابله و بی اختیار
رود ختم و پرویزن او ختم این کلام کی از مشایخ است که در باب مرید خود گفته یعنی او را بر تبه کمال رساندم و دست از تربیت بردام

اگر کسی این را بشکند در دیشی تخم مرغی چند خیره بود که قوت خود سازد اتفاقا تکرار بارید و همه را در هم شکست و فرو کرد و با دین
چیزی میگوشت که باز تکرار شروع شد دست او را بلند ساخته رو با آسمان کرد و گفت اگر میشکنی این را بشکن آهسته که آسمان
نزد کند طالب علمی بودی طالع هرگاه میرفت که دشت خود را بشوید آب میشد و باران بسیار بد روزی بر کان بقال رفت که بقال
بخود روی بقال داد و گفت آنرا بد بقال گفت چه بخوای روغن یا سرخ یا آنکه هر چه را بقال نام میبرد میگفت نه آخر بقال گفت جان من
گفت آهسته که آسمان نماند آشتا و بکا نه را بیک چشم می بیند این مثل در قاضی گفته شود که کسی تیز نیک از بعد نمانده باشد یا آنکه کسی
با بکا نه و آشتا از روی مهربانی نیک سلوک کند اگر خرمی بود ملا را میطلب که سینه جمعی در خانه شخصی همان بود ملا را از جمله ملائی بود و ملا
شخصی بعزت آمده ملا را طلب نمود صاحب خانه گفت خیر است مطرب گفت اگر خیر میبود ملا را میطلبید گنایتا از آنکه البته کسی بود
که ملا را میطلبید اما ملا میطلبید استاد قوتش کرد و من است افتابش بر دیوار رسید این مثل درباره کسی میگویند که بسیار پیر شده با
از ملا را تازیانید ما ریج اگر خرمی بود قاضی نشد آدمی شیر خام خورده است از کوه او چه میبرد از یک دست صلب بر نیاید و دو دین
بشکند کوه را نه از بیضه خاکی چو زه نازد از کوه که تمام گل سوری نرود و سود برون شود یعنی شین و عروسی در یک سرخ را نیز گفته اند
چهل سرخ را گل سوری و لاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند لعل قاضی دلس را خبی نشوند از فریاد و خشمی خجسته
از کفچه ما حلوا نتوان خورد ای از مردی کسی نمی بیند از برای یک محبت دو کس کشت از بیخاست السؤال ذل و من آید از مردی تا ناظر
یک قدم است از آتش او گرم نشدم و از خود او سوخته ع از فضل و تجلیل سر وی مطلب از خردوان خطا و از بزرگان عطا از پس ناخن
و دختر بتبرع از کوشه با می که پریم پریدیم ع از نصف هر جا که نشستم وطن شده از پی لنگ چه سیر و از دست کرسنه چه خور ع از
دوست یک اشارت و از نابسر دویدن آن دوکان چیده شد آن دختر را کا و خور ع آن قلع شکست و آن ساقی مانند آن
سرشته از هم کسخت آن ورق برشت اگر که حساب پاکت از محاسبه چه بک امروز را فرود در پی هست آخر ساسی کاه فرقی
است یعنی حاقیت کا خسیس اخس است او و اندو کا را و اندو آهسته بگوید و از هم کوش دارد و اطبی را چند و ال است ای س
قد خود شناس آتش دوست و دشمن نماند آمدن باراد و فتن با جازت از زبان بعلت گران بخت است و در سب طما
و طبق اصل سک که میرسد نان چوبان بخور و اعرابی را گفته شراب میخوری گفت چه چیزی خورم که عقل مرا بخورد و آید گفت بوی
باور کرد آشنائی روستائی آشنائی ساخت یکاخی سار و ع آشنائی رانایب وای بیکانه از زبان من چه خواهی جانی میگویند کسی
از ابرام مبرم تنگ آید اشرف ما زرنائی گویند است رفته مگر مگر مگر مگر از لب او و در دم حشمت بر اندر زبان ما چه خواهی اطلن جسته
کنه شود پای تاب نشود یعنی تریف رزیل نگردد اگر دعای طفل را اثر بودی یک معده زده و نری آهستی که زخم زده و لته برای چه پیر
بست ع این کار را زود آید مردان چنین کنند ع از شاع گفته بود نور غنیمت است آب چو زهر کشد ز چوبک نیزه چوبک
اگر مورچه بر سر لیسان رویش نکند ز کوهیمه آتش خود را بسوزی آتش که به سحر کردن دراز میکنند ع آموده کسی که خرد را در ع
آسان کرد و بر نهج همت مبتی ع آتش به شب چیده زدی حلا که این کل دیگر شکست ع ین را بکسی گوید ترا نشاند ع نیم

اندوختنی با پای غنهای دیگر. آواز و بل شنیدن از دهن خورشید است که از اسکان کم کند ذوق که از ابرو خیزدستان جان و دل
شروع ای روشنی طبع تو برین بلا شدی ع ای باد صبا اینمه آرد و فت. آب از دریا بخشیدن است. آب و آتش را چه است
آب تیز و خاند و کوه که دولت تیز و دولت تیز و دولت که زود آید و زود رود و آتش شمشیدی که در پست بر سرم آمد و بی بسیار زود از من گذشت
دولت تیز که میگردم شمشیر زود و تازه باش نشسته باش. یعنی چیزی خود بگیر و چیزی برای دیگر بگذارد. اگر با راهل است کار سهل است صحر
البا را باز از صطی هر دیر از دایم یعنی دین میسکه از خدا تعالی است. باز را بر یازاری اگر یازاری باز را بر یازاری. باغ و بوستان
لاق و دوستان. باغبان را وقت سوره گوش کر میباشند. بوی مشک پنهان نماند بخشنده است که هر چه بیاید بگذراند. بی نان و نان
زیت و بی آب نتوان زیت. باز و بریدن به از دست بریدن با مظلوم مردی به تشنه تر شد. برق زود را چه کافور بود.
بوسه به پیغام است نباید بیکه از دهن عمر نرسد. بدی همایه راههای داند. ظهوری که شمع رنگ کفتش در غنوبت شود
بخشاید اعرابی و آب شود. اعرابی را آب شیرین جانی میسر شد و بطبع نذر سلطانی کرد حال انگه آب شور و کنده بود و اگر اینکه
در عمر خود شش از این نیافته بود از آن روز ضرب المثل کرده پس شاعر در تعریف آب چشمه میگوید که آبش مانند شکر است چهار شکر
شیرین تر چیز دیگر نیافته بود مثل اعرابی مذکور. بلقان حکمت آموزی چه حاجت به مکرش باید گرفت تا به تب راضی شود و بند حلقه
بگوشتل از نزاری بروود و بزکی بایرت بخشنده کن. به پای طریقه بر سرمه من است. بیکاری کا بی با می آرد. بزکری می کند
یعنی در میان سودای مردم می آید و متاع نیک را از جانب مشتری پیمای از آن بر میدارد و آنرا بگریز کند. بزخمه جاد و خور نضرین
است با دجیان بد افت بریدن و چنن نذر د. با دجیان اگر چه از آن است اما خجی دارد. بی بی گیر و دید اما که و نپذیرد. کنیزی بود
که از چهار پای لذت یاب میشد بی پیش بجدی که در مکتب این امر شد و بدن خود را به راه که در آن وقت این ضرب مثل کشیده
ع بر تو اضعای دشمن نگه کردن اهل بی است. بی دولت اگر مسجد آید به باز و طاق و زو افتد یا قلع کج آید. برای مصلحت کون خورشید
ع بر عکس نمند نام زکی کافور ع به روز طمع و مرده بهر شدند. بزهای بز. بز را غم جان قصاب را غم پیله. بزکی بچا کی. بند
و کاه تا همراه. بیکدست و دهنده و نخبه بت با می فقتش و یوار. بزج زود و عسل روزی خدا و دست. بزج کنا به از مرغ
است و این در محل رشک یا ناز واقع شود مثلاً کسی به تنم که زانده حاصد از رشک که دید و آن منم خود شش از ناز که در این قول را
و از عسل شیرینی زیادت شود. به بهانه نچه مادر بخورد. بچه تا نگیرد مادر شیر بدهد. بازی بازی بریش با با هم بازی. بزکی بطل
او است. بزکی بطل است نه سال. بکامل کار مضرا. بز را در ترشیدن که سبک نمیکرد. و بلینا حس کیم و قیصره حامی
بود که با فروختن چراغ گرم می شد و درون حمام کیم بلیاس ضرب المثل غی بهر است از آنکه جانی که خطاب یکی از ابرام مجلس
انصیت بود و یا قصاب و در یک مجلسیان اثر بخشه میگرد که این سخن حمام بلینا س است که با فروختن یک چراغ تمام گرم شد
از بعضی معاصران سمیع شد ع رات عاشقان بر شاخ آهوج بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد. با در کسی رسد که در در
و از دوع بود هم پیشه با هم پیشه دشمن از اینجا است ع مثل القاص لایح القاص یعنی قصه که دوست نمیدارد قصه

ع با در کشتان بر کرد افتاد بر اقصای بر رسولان بلغ باشد و بس از اینجا است بلغ ما علیک کان کم فیل علیک صحف
پایه پارس پیغمبر اول دعا برای خود کرده ای اللهم اغفر لی پندیرا بدین پندیرا سوا سوز پیر خیم است یقین است پیر
نیز در میدان پیرانند پیری و نیز عیسی پیری و عیسی چنین گفته اند پای چراغ تاریکست و دلش بکبر پیش کو یعنی از
مدیون زند قرض بکبر و سخن سخت کو با را با اندازه کلیم در از باید کرد ع پای بوسین از با افتاد و در را پوست سگ بر روی تشنه
ای بخود ترش دوست پنج انگشت بر این باشد آیه چشما را از جودی خود است پنج انگشت بر این است پیش طیب مرویش کار
از موه بر روی خود نیک سگ را شاید بشم از خایه رندان کم است پای در زنجیرش دوستان به که با یکا نکان در کشت
حرف التاء تاج محمد قرة العین مومنانست تبرجرج را کان چرخ باید تیشه را با ترش کلاست خواه خود پیش آید و سید
ع و بضم اول چو بیت سیاه رنگ که بهت بخور سوزانند و پیدا تخف سپید است درختی است بسیار خوش قامت و خوش گوشت و نوعی از
بیدج تراوی زهره اگر انی ستارگان بکند تر از زخمید است هر سو که زیادت یافت سرفرو آورد تشنه در خواب هم آید
تبارک خواب فرشته است ترسان دل چه پیری چه عزیرت تو خورنده بخور با فایه خکار تو مراد دل ده دلبری مکن تو بر برای
شکستن است تنمایش قاضی روی راضی آئی ع تواضع کردون فرزندان نکوست به شما خور برادر شیطان است ع تربیت
تا اسل را چون کرد کان کبر سبب است مژه در که مرغ بریان است تا خرد شوی بزرگ کردی تعجیل کننده پیوسته شیطان است
تا مار است نشود بسوزاخ زود نور تا کم است نان توان لب تره در که و دست مرغ بریان است تیشه بای خود میزنند
تشنه در خواب آب بنده ملت تو کار زمین را کو ساختی به که با آسمان نیز بر داختی ع تو پاک باش مدارای برادر کنان
ع کجی بر جای بزرگان توان زد بکلاف به تخم تا نیر صحبت اثره تعظیم کاریگران معاف تا یکی شب مترخیم کرد و نشت تا او
چیزی تخیری بر سر چیزی نرسی تا تریاق از عراق آورده شود مار کزیده مرده بود ع تا یا اگر اخواب و میلش بک باشد تا سال دهمی که
خورد زنده که مانع تصنیف را صنف نیکو کند بیان حرف التاء خواب روزه بیغذاب آن روزی نشود نماز درخت سید
نباید طلبید تمر خرد و باز شجر از اینجا است الثمرة تنبی عن الشجرة یعنی میوه خرد و باز درخت که خوب است باید ثابت قدم بحرف کی
بغیشود ثبوت کراه بدست قاضی است حرف الهم جوینده یا بنده از اینجا است من طلب و قد جوهر است که نوز و درون
شود جوهری که آب موارید چشمش فرو آمده باشد موارید را کی بنده جائیکه حسین تشنه میرد اگر بریزد باران لعنت بار
جای آن باشد شخصی وقت نزع آب طلبید و خورد و گفت شجرای آب حاک شو که ترا بکشد غایب از دره رفت از تو لب تشنه چنین
جائیکه کان ستم باشد باران تیر بهمن هم تواند بود لکان ستم و کان سام و کان شیطان معنی قوس قزح باشد جائی که قوس
چنگ زنده بای کبک در قوس خیزد جای امید خالی است جائی استاده قیست ع جاده سب کو میدرخد جو فروخته کنیم
مردون جابلطس تیرت زیر جبهه ع جواب جابلان باشد خموشی به جز تشنگ و طالع بین ع حوی طالع خروانی هنر
جای نرسیده که نترسد طالع میکند آورده اند که نتری از صاحب خود نترسد که نترسد بیت کرده همواره بکران برشت من سکار

مرافقت آن نیست شتر و دم گفت بار او چه چیز است که تو از حل آن عاجز ی گفت اغلب اوقات نمک است گفت اگر صراط
جوی آبی باشد یکدوم مرتبه در آن جوی آب بخواب که نمک آب میشود و با تو سبک خواهد شد و نقصان بصاحب تو میرسد و
من بعد ترا بچ خواهد داد شتر بسخن نامح عمل نمود صاحب شتر دریافت که خوابیدن شتر در میان آب در صیغ و بی
توقی است بلکه بواسطه خیل است مرتبه دیگر غنای بارش کرد و شتر ساده لوح بطریق محمود باز در میان آب خوابید بارش مختار
آن شد صاحبش نیز جو شلاق تماشای بر خیزانید شتر از نیم خواب دیگر بر کرد در میان آب خوابید و این شد که شتر بموضع رسید
میکند حرف چیم فارسی چشم کرم در عیب کفوف است. کفوف هم فضول است از کف بفتح کاف و تشدید فاء بمعنی باز داشتن معنی
کرم عیب سائل نظر کند پیت بر هم نشود و گوش کل از ناله بیل آواز کند ارفق باز از کریمان و چشم کل تر از خار است. این در محل دین
شود که نازک مزاج از آنکه چیز بخیده شود چشم از روی دوستان روشن شود و از بلع و بدستان. چاه پیرن از دندان خجاک کمیت چاه
کنده در چاه در پیش. این چاه است. من حضرت بنی الاخنه فقد وقع فیہ یکم که کنده چاه را برای برادر خود پسین سستیک افتاد و در چاه با
خود روشن ندارد چراغ مغلان فردی ندارد و چه کند بنوا همین دارد و چون سنگ را معرفت باشد ز پیش او سر فرو آورد. چون
برجیس را روز بآید کشت عطار خوشه چند چون کار از دست رفت پشیمانی چه بود چون تواضع کرد کوی برود کوی سخت سری کرد
سر زندها خور و ع چرا کاری کند عاقل که باز از پشیمانی ع چاره نیت درین واقعه الا تسلیم ع چه خوش بود بر اید یک کرشمه دو کار. چهر
چرا بنای شدن چهرت خاک را با عالم پاک و چندین شکل برای اهل ع چیزی به درویش چیزی مود و دین ع چیزی کی خصم کرد و
ع چه سخت مردن چه بر روی خاک ع چون کوش بوزنه برانند اکبر است ذای اذان. چون کار از دست رفت ندامت چه بود حرف
الحا حکایت از نظیری نظیر شود. حکایت از شن بپیش شود. حکمت بقمان آمرستن. حرف میماند وقت نیمانه حساب دوستان
اول. میخی بایر سیدند و دست کیت گفت بهت بلا سسی یعنی دست حقیقی کم است بلکه نایاب ع حاجت مشاطفیت روی طلا
راه منسوب به سیدل این رباعی حاجی که خانه خدا برکت است. یعنی بوده است از د با برکت است. در بهار فریب دم زرش خورشید
کین خانه خراب از خدا برکت است. به حاکم و حاکم باف و فیکه نازک از چشم دارد و عی را اینجا است احاک اذ صلی انتظر الوخی
حاکم تمام کوش باید. حکم حاکم مرک مغافات ع حکم حاکم قبول باید کرد. خدا خانه خود را تمام سخن است. حاضر القمه غائب را تلبه
ع حریف باخته با خود همیشه در جنگ است. حیف و نامردن و افسوس فلان ریتن. حمله کردی بر شمر و بول نمودی از کوفتند
جایی گویند که کسی جرأت بر کار سخت و ترسد از کار آسان از اینجا است قول عرب سلت علی الا سد و بکت عن التقصیر حرف النجا
خدا مید بپیرسد تو کستی. خدا نده سلیمان کی دبد خدا می بندوی پوشند. مسایخی بیند و میخوشند. خدا بین خود بین نیاست خدا
پرست شکم پرست نباشد. خوش همیشه خوش معاش است. خانه ظالم خراب. خراب برادر به از مردم از مرد حریفین
بیل خرین است. خر چه داند بهای قند و نبات پیت خر عیسی اگر بکه رود چون بیاید هنوز خراب باشد خر خر را خراب
خود پسند خلق پسند نبوده خود بین خدا بین نبوده پیت خدا شتی بجاک خواهد برد. اگر نا خدا جامه بر خود دروغ خانه درویش را شمی دارد

قیمت خانه که دو کیلومتر خاک نماز او نشد بلکه جویدگاه تجرولیت خوی بر در طبعی که است پزند و تابوت مرک از دست به خرم
کوفتن کار بر نیست. خرس کا بی در که و علی است. خرس در پیشه که خلی دست. خوش زن قلند بر زن خوش شود و یک بشو خلق خدا ملک
خدا. خرم جن حسین دم الاخرین نیست. خانه تنگ روزی فراخ. خانه بدوش یک پنی دو گوش. خانه دوستان بروب و در میان
کوب. خانه خالی را دیو میکرد. خالی دست رو سیاه. خورشید روی هم سیاه می سازد و روی ماه سپید خنده مردم از شادی باشد
بوزنه از غم. خنده کل کریمه کلاب بار آورده و بار را پوست بر از مغز خیزه شیرین نصیب تنخال است. خیزه شیرین کم نصیبی نوکران یعنی
خیزه شیرین ماکو و خیزه خور و کج کم و بنده بخوابد رسید و این در محلی است که چیز بهتر حصه تو نکست نه مجلس خاموشی زبان سکون
ازادگی دوست. محرکه پشت طاوس میخاند. خر از کل اطلس پوشیده خست. خر جان خراست اما بالاش دیگر است. خرا دو گوش کلاه
است. خر قیمت زعفران چه داند ای احمدی. خر خواجه خرس خواجه. خاک غرابال را شاید و خشت اسپاران ع خوب شد سباب
خود بینی شکست. خاک برداری از توده کلان برادر خرس که جهان پاک. خود کرده را چه در مان. خود خفیت دیگر از نصیبش ع خفته را
خفته کی کند بیدار. خوب بندی بر مان نا دانی بود. خوی بدر ابله بسیار خوشی خوشی سودا برضا. این مثل شور است. میرزا و او دوست
روضه رضوی ایهام خوبی درین مثل هم سانه میگوید قلم دوش در واقعه با جرح تراجم افتاد پس تنگ حوصله و بخت و فلک هر زده است
بج میگرد و چهار از این و در عوضش دزد خاک در شاه خراسان بخور است. کتم ای جرح تو چه کند که پر زور تری. لیک در مع و ترا جرحی آید
دزد خاک درش را بدو عالم ندم. و جهان از تو و خاک از من و سودا بر خاست. خوش اند خوشی منع. خوشی سخن با شن نا مان
حرف الدال در خانه خدا نام باز است. و تو میگویم دیار تو گوش که مثل است چون شنج چینی کی گویند و خواهند گوش دیگر
کت ناین مثل می از تو میگویم که در اختیار گیره مشب به میگویم ای دیوار شنو در خانه مور شبنمی طوفان. و در خانه
بینوا هیچ پیشش. در خانه اگر کس است یک حرف پس است. و قصص انبیاء مضحک کجند. دامن پاک را که با دامن آلوده شد
پاک چه پلید شود. دم سی در زندگانی در نگیرد. دم مرن دیگر اند. کوز مرن کوز گیر آید. دست بکار دل بیار. دست بی بهر بکار
است. دست شکسته و بال کردن. دو یک دیک را که یکون تو سیاه است. دست بر آسمان نتوان رسانید. دست هیچ از
یجبت دادن خار و دو کف بجیل برای سندن. دست زیر سنگ را آهسته بایر کشید. دست را دست می شناسند
دست خود و مان خود و دشمن را نامه از دست نادان. ع. و من سک بلقمه دوخته به مع. دشمن چه کند چه مهربان باشد
دوست نشاد و دشمن پایال. دل تاریک را جان روشن نبود. دل را بادل راه است. دست دل را بدل رهی است. دست
کنده پسر از راه کینه کینه و از راه مهر مهر. و ازینجی اغلب بهیجی الی القلب. دل راه نایر سوی دل. دل که اندوه شده اندیشه
برون بایک و دل را بجز دل را نباید داد. دل خواسته غنچه بسیار روی سبب زیاده روی دوست. دیده را ناخن بهانه
ناخن. دیده سخت را سخن سخت بشکند چنانکه با دام را سنگ. دزد ناگرفته سلطان است. دزد با شمر و دزد با شمر
بها از بازو کان بخش. و شمسند را دست که تبه از دستار دراز و تا با شارت ابرو کا کند. ازینجی است العاقل یک دقیقه

عقل من پس کند از انشانت. دیوانه را بهیوی بس است. دیوانه بکار خود بسیار مع. دیوانه باش تاغم تو دیگران خوریدند
 در در خدا بدوستان غمیدند. در دل در دیت. ای در در بزرگ است. ع در و خویش در و مند بگو و ندانی که در و کند باید
 کند. در و سر کمتر بهتر. دوی غضب خاموشی است. در و غولت است که در انتقام نیست. در جنگ حل و بخش میکند. دلیر تیغ را
 فرو ماید و غنی زیان را. در مقام تشکی هزار مر و در بد قطره ای نیرزد. در مقام ساکی مشق طهور میکند تا در کور نوازند. در قران خواندن
 غلط میشود. دروغ کو حافظ ندارد. دروغ که هر جا دلیل ازینجا است الصدق یحیی و الذکب یتک صدق نجات دهد و کذب را ک
 کند. دروغ کو را تا بدر خانه اش ناید رسانید. در آمدن در و در حق. در آید درست آید مع. دولت در آن سرست که ازینجا
 بهرست مع. در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست. دنیا یک قرار نیست. در و نشی زوال نمید. درخت چه کم تا جری بشود و در و
 سرمایه خود را در بخاری و شا به بازی بر باد و چون مغلس شد از شهر بر آمد و در درخت نشست و در اندیشه رفت که چه کم و چه کم
 چه کم بر زبان میراند که نیارای رفت شهر داشت و نه روی برشتن بطن الحال سیکه در مقام عکرمی نشیند اورا گویند زیر درخت
 نشسته و صاحب در آن فاضل بجای درخت چکنم بن حکم و وقوع قصه مذکور بر سر بل نوشته و چه تو فین بین القولین بخاطر ملاحظه
 میرسد که ظاهر این ماجرا بر سر بل زیر درخت بوقوع آمد اما مشهور و بیشتر درخت چکنم است و صاحب ماثرا الامر در ترجمه مکرر
 مینویسد که مکرر خان زیر درخت چه کم نشسته کاهی انکشت حیرت بدین دارد و کاهی دست ندانست بدندان میکند و حضرت
 سر غلام علی از او گوید ششوی ای یا رک مطلقه باب که زخم خود را بچه جا بین ضعیفی فکرم: دستی داری نمیکنی از شانی
 حیران نشین زیر درخت چکنم من تحقیق الاصطلاحات و وقرب باقی و دو نیمه قرب باقی بضم قاف و سکون را و فوفانی
 در مقامی گویند که شخصی با دیگری صلح کند و هنوز بخش داشته باشد اشرف مازند رانی گوید رباعی تا بزم طرب ناخوشی باقی است
 خرم دل عاشقی که میشت باقی است لب بلب یا دیده پر خون است: پیما نه همان دو قرب و میشت باقی است: دست عالی
 دست سخی مقابل دست سافل که دست کدا باشد و این ما خود از حدیث شریف که الید العلیا خیر من الید السفلی میرا صاحب
 گوید همین از بهت غالی و آن از طمع پشاشوده دست غالی زین سبب بهتر ز دست سافل است ع دل بیت آور که چه اکبر است
 در و ازده شمس میتوان بست و بن مخالفان نتوان بست و به پیای شتری اندازد کنایت از فساد و فتنه و شور و شتاب باشد
 چه کوچ چه مقام ع در ویش هر کجا که شب آمد سرای اوست. ده در ویش در همی سپند و دو پاوشاه در اقلیمی کجند مع در و از خانه
 مغلس خجل آید بیرون و دشمن دانا به از دست دادن شمع نتوان حقیر و بیچاره نمرد و دروغ مصلحت آید به از دست یافتن
 ع ده مرده مرد را حق کند. ازینجا است من توطن قریه ساعه تخم دهر را داغ بر روی نج می بند. جانی گویند که شخصی همیشه
 در پی ایندای کسی باشد لیکن انگس متاد می نمی شود. و یک شرکت میخشی ای به یعنی بخت نمیشود. و یک شرکت بر مکن باید زد
 یعنی شرکت خوب نیست. و سنگ زن پس کاروان است. مقرر است که هرگاه جمعی از و زوان قصد کاروان اهل قافه و پیش قافل
 جمع شده دست بردست زنند و شور و غلب نمایند تا جزات جلادت معلوم و زوان کرد و دو شخصی که نامر باشد عقب کاروان

استاده دست بردست زید و فریاد کند پس درخشش این کلام گویند یعنی حرات و جلالت غایب و آروغی تلخ و رافع مرض است
دزد همیشه روی سیاه است. و لیر سخی پیوسته سرخ روه و کالی که بقال از خرد زکشت آید معلوم است که چه سود و خوار بر کردیت در
برابر چه که سفند سلیم. در قضا همچو کر مردم در دولت دولت دارد. دست صبح اول و سکون تا بعضی نود و کو فتن و کنگ و شلاق
باشد و بعضی که زخم آمده و بعضی پاره و لخت هم است بع حرف الدلیل مع ذوق چمن از خاطر بلبل نمیرود. ذکر عیش نصف عیش اینجا است
و ذکر عیش نصف عیش و ذکر خدا از همه چیز بهتر است ذکر المولی من کل شیء اولی حرف المراه برین اماره خدا را نیست
ره رست رو اگر چه رست. زن بیوه مکن اگر چه رست. روستائی عرب از روز محمد تجرد نه از شعله بولب. روش بین و شتر
میرسن رو برو باز بپوش. زن که زیر پیش خود داند. روستائی را عقل از پس می آید. روستائی زبان خود گویائی مع روی
زیا مرم و خسته است. روستائی اگر وی بودی به خرم روه بر علی بودی مع رسیده بود وی بیکر گذشت. روستا که
سرا با طلا باشد خایه شش می باشد یعنی سببی تمیزی. روستای با ثانی بجهول و فو قانی با لف کشیده باشند و به و عرب آن
رستاق است مع ریمان دیگر را بنه می سازد و در حق شخصی گویند که نظم دیگر را شتر کن مع رستی موجب رضا خلاص است است
و در مع زکردن را وی بخش خزان است پالان کر است. روستا که گفتند چستین پوشی گفت بچه پوشیده ام بن بکذا رید. روستا
کسی است که قد می دارد. روستا روشن ستاره می شمارد. یعنی فعل می خورد مع روستا فاشقان عاشق بلاند. روستا دل خراب
توان گفت حرف الراد زدنکی را عشق است. روستا و در سر خریدن. روستا خید برای روستا است. زر کا که روستا
لاف زدن مع زود یا میکش حیا دوام هسته است. زمین سخت و آسمان دور. زن از خانه سرخ روستا و مرد از خانه. زن مرد
به از مرد زن و شش. زن بکار غر شود یا بیمار. غر بفتح فین و سکون. روستا زن فاشه و متجه معنی زن را بجا رناید و روستا
مصرف بخانه داری باید نمود اینجا گفته شود که یکا ری بدست مع زمانه با تو با ز تو با زمانه بسازد.
زمانه سفله پرور است. زر اگر بر سر فولاد بخی نرم شود. زن کسی می رود که حوا هر زن داشته باشد. زبیره بکرمان بردیت
زبان در و ان ای خرومندیت. کلید در کج صاحب هنر مع. زن جامه ناپاک کا دران برنگ است زاده عالم سنگین شود
بتیج چون شکست خور میشود بهت زمین شور سبل بریارد و در تخم عمل ضایع مکران. زر اگر چه خدا نیست لیکن ستاره خوب
و مختار و نوبت. زن که از پهلوی پیدا شده است است مزاج که باشد زن اگر نیک بودی نامش مزین بودی نه زن بد
خود کا میدن بطنه خاییدن. زده را میتوان زده زور بر خور زده پالاش ای بزین پالاش و این در محلی واقع شود که
اگر از زبردست تارک نتوانی کرد و از پیش دست او تلاقی کن. زر که خس بود و سنگ را در کسی. زن تا زاید بیکانه است چون
زیر صاحب خانه است. زن تا زاید و در است چون زاید مادر است. زن زده را شود مرد است. زن سکینه
زبان در از سنگ بی قلاوه است پت زن بد در برای مرد کوه جهرین عالم است و فرخ اوس مع زور کا و ناله بر کردن
مع نفیم بر صف رندان و هر چه با و باد و حرف السین سخن نمیدن چ دولت. سخن رست تلخ میشود. از اینجا است

انچه مرغ یعنی سخن حق تلخ باشد. سرودستان یاد و نایند. سوزن عیسی را جز رشته میم و خمر نباشد. سوزول لوح و اطراف
 تواند گشت. سوزنده آتش است که هرگز سرد نشود. سید دلی دوات سر قلم را سیاه کند. سید دلی آهنگر سرخرونی
 آهنگر است سید دلی زحل یک دوازدها است. سیاحت خطار دارند و زیاده شمس رو شمر شو و سایه چهار برای دولت والا جریند
 نه برای موفع که با سهرغ دیگر است و سی مرغ و کبر سوار استی ازاد شد. سر که با کسی نکند باری باشد بگردن. سر مار کوفته به
 بانگ نیکند. سر که مفت از عسل شیرین تر است. سنگ از دکان آنکه چه خواب و چه کاه و عصار از آن درگاه است که از خجسته پیمان کوفت
 است. سرخ و بیاخوایی سرخ و بگا دارد. سنگ پای لنگ آید. سنگ و اندوختن کر که در انبان چیت. سخن یا قسم مرد و خنک
 سنگ سنگ رای نیکند. سنگ بجای خود سنگی است. سنگ مفت کلاغ مفت. و کلاغ مفت کاف نازی راغ و تنی جانی گویند گشتی را
 بی وقت می شود. سرفقیه چرب میتوان کرد. هرگاه امر بد بصورت بد است بید و لقی افتد با گویند این زشت قابل این عمل نیست میگوید
 مچسم میدانم اما سرفقیه چرب میتوان کرد. یعنی آبی بر آتش شصت میتوان زد. سیلی نقد به که حلوائی سیدای ضرر نقد بهتر است
 از نقض سید این بالغه و خونی نقد است. سزای کران فروش تخمیدن است. سزای کون کافر کفر محمد بنی را در هر دو عالم سزایند
 نه بیخاست آتش چوب آتش و لوگان فاسقا. یعنی سخی دوست خداست اگر چه باشد که کار را بخیل عداوت و لوگان را از بد و خنک
 اگر چه باشد پیر نیگار سخی و یخ اسر سال برابر است. سنگ بهفت دریا پاک نشود و سنگ بدیای جهنم نه نشوی. چه که ترشد طریقه
 هر دو سنگ را طوق کردن دایره دولت است. سنگ زرد برادر شغال جانی گویند که فلان ناکس بفلان ناکس شبیه است
 سنگ نشسته بجای کبابی باشد مگر جانشین حلوائی. این بیت و تنی گویند که ناضی جانشین کا علی شریع سلام روستایی بی طمع
 نیست. سنگ باش برادر خرد باش. سنگ حق سانس با زرد و ناصق شانس. سوز از کله دور. سوز بر وزن شور آب و آسم
 و خرد الاغی را گویند که خط سیاهی مانند سوز از کاکل تا دمش کشیده شده باشد و قضی اسپ بان رنگ را خوب نمیدانند
 میگویند سوز از کله دور ربع و سالی که نکوست از بهارش پید است. سوال دیگر جواب و دیگر. سنگ آمد سخت آمد. سنگ زدن
 بزحمت که زدن در غیر محل حرف الشبین شراب زده را شراب دور است. شراب مفت قاضی هم بخورد. شرم عثمان برای آستان
 است. نه برای روزی. شمله بقدر علم غنیده کی بود مانند دیده. شب حامل فر دایه نراید. شتر اگر چه مرده بود پوستش با
 است. شامت و شمن به که سر زدن دوست و مع. شلم بخت به که نقره خام و شاکر در فتنه رفته با تا و میرسد مع. شاد با بید
 ناشاد با بیدیتن مع. شادان چه عجب که هزار نیکو را از فتنه شد و دیگر چه خواب شد. از بیخاست جف القلم با هوکان کن خشک شد
 خا میخیزد که شنی است. شکم پرست خدا پرست نبود بشنوده غیبت یکی از دو غیبت کننده است. شب عید که از غنی است
 شتر کینه بزدل. شتر بی مهار شکم درویشان قمار جب است. شتر بر وزن قطار شت گلی باشد. شانس بی کوز که بی سوز
 شش فلانی ده من سید دارد. ای مالدار است. مع. شراب که نه داشت و کرد دارد. شتر مرغ بار بر میآورد. حرف الصاد
 صفاء نه در آب و جابوب است صاحب غرض مجنون. صاحب کرم همیشه مفلس. صلا شد با شد. صدقه دادن رذیلا. صبر

مفلاح کار است. از اینجا است الصبر فتح الفرج یعنی شکلی که با کدیت حد از یک دست بر نیاید منع صبر نیست و لیکن بر
 شیرین دارد پست صحبت صاحب تر صاحب کند به صحبت طالع تر طالع کند یعنی بکار مع صرفی شود صافی نادر شد جامی
 محبت و بهر کذب بکاک. از اینجا است الصنفی حقی و الکذب بهنگام صدای دلیل از دور خوش است. صلح اول به از جنگ آخر است به
 صلح خواستم که خضری به بیم خضری دو چارند. صورت بین مالش میسر صد کلاغ را یک کلج نمیست مع صدر هر جا که نشیند صدر
 است حرف الصاد ضرب قلام امانت مولی است مع ماسن روز روز در رسان. ماسن دست تخته است. ضرب النمل روز کار است
 حرف الطاء است طمع را سه حرف است هر سه تپی از ان نیت مرطعا از ابی طالع همیشه خوار است. طوق لغت هر کس
 شیطان طیب هر بان از دیده یار می افتد طلعت زیبا به از خلعت و بیا طالع همیشه دلیل است. طفل شکب نادر و طفل شکب
 نیرود ولی بر دشت. طوفان شیطان الله کجاست مع طاقت همان مذشت خانه همان کذاشت حرف الطاء طرف شکست
 صد نمیدارد غریف همیشه بی اعتبار و سرگردان. شعر ظالم جوافه از کار است و ظالم ان است. سر حلقه طمان است چون شکست
 کباده. ظرافت بنزد ما و عیب حکما ظلم امور ظلمت است و ظالم بخوان باطن است. ظلم ظالم بر سر او لا و مال او می رود
 ظلم ظالم باعث دیرانی ملکش بود. حرف العین عبارت ز نظری نظیر شد. حیا از چه بیان. عاقلان خوب میدانند
 عاقلان بیکه اند یکسان بیکه روح عاقلان در پی نقطه شوند. عارف که نمود غیر عارف است. عصمت بی بی از بی بی در پی شب
 خود هر کسی نمی بیند. عوان عود سوزد و کده دروخ شود. عوان بفتح عین مهمل و تخفیف و وزن میانه سال و بختید و او یاری ده
 سرسنگ باشد. عاقبت کر زاده کر شود. عاشق بی پول سبوی بی آب باشد پست عیب مردم فاش کردن بدترین عیب است
 عیب کو اول کند بی پرده عیب خویش را. عصمت نیک زنان. شوهر مردان باشد. عوض دارد و کله ندارد عیسی بدین خود موی
 بدین خود. عذر کناه بدتر از کناه. علم شی به از جل نستی. علاج واقع پیش از وقوع باید کرد. عروسی که بمن رسید شب کوتاه شد مع
 عجب عجب که تر یاد و رسان آمد مع عمرش در از بار که این هم غنیمت است. عطارد می باید که تاب نزدیکی قباب آرد عشق است
 و واردات مع عمر نیست و قباب تموز به عاشق از پدر به بان تر است. عاشق هر بان تر زید است. اعظم ان نامشکو
 دارم. عشق و مشک پنهان نتوان کرد. عاشقی به شکل است. عشق بازی از محزون یا دو سبای گرفت. عاقبت کر زاده کر که
 شود عطای او بطلانش کشیدم. ای در کون او عزت و رفعت و دولت در طبع. کما قال علیه السلام عز من قبح و ذل طمع
 یعنی عزیزند کسی که قاعت کرد و دلیل است تخصیص طمع نمود عیب صفت غیبت صفت است حرف العین عوض درود
 چیزی دیده است که بغورش فرو میرود. عزت دیده هر بان پید شد. غریب هر دلی عزز. غنچه از ترش و ساد است مانده
 غم غماری بر بحر. غم فرو آمد و زینا به خور و غول در خانه بند می شود. غیرت مرد است که در جنگ سر در حرف الفاء در
 همیشه خوش آینه. فضل را همین که کوچک است. فراح روزی را با قحط چکاره غزال نیک زن به کاری. غریب میسر
 طلب میاد. فتنه در خواب بهتر بیدارش مکن. غال هر زبان بهر باشد. فردا را که دیده است مع فرزند کن نمیکند فرزند

ای متنا. فکر یک ساعت در کار خیر بهتر است از عبادت یکسان چنانچه صاحب جامع التمثیل برین مضمون حدیث نقل کرده و فرموده که
کم نهند ذوق که در راه فریاد شغال و بال شغال است. فلک را چشم در میان سرست. بتجربه رسیده که فلک قابل را بر تبه بلند رسانیده و آخر
در خاک ملئت کند لهذا شغل شده که فلک را چشم در سرست یعنی لائق و نالائق را نیست تا سچانکه گفته اند فلک را یک چشم است آخر
در سر دروغان بن پیش بین زیر که در صحن که حرف القاف قرآن را از لوح زرجه زیب. قطب از جانبی جنبه قرض شود
مردانت قرض حیز مردنت متفان و ن کردن کش را کردن زدن است. فجه از کیه لان نترسد. قرض که از نه از گذشت
نان و گوشت بایه خورد و حاجی بر شوت راضی. بیت قاضی که بر شوت بخور و بیخ خیاره ثابت کند از بهر فوده خرز و زار قرض
بر منجبت است از نجاست بیت مره شان قرض وستان نیم حبه. فان القرض مقرض الحبه و قدر ویش بجان و ویش و
قدر زنده ندر کش تا سچانکه در هر جوبی به قطره قطره سیلی کرد و قدر عسی و هم خرما داند قدر لوزینه خرجه داند. قضیه زمین بر سر زمین
قباحت نافهم همیشه خوش وقت است ای احمق. قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی که قرار آید. قرار و راه قرار منتهی است جانی گویند
که کسی چیزی کند که کوشش نماند و اصل این در بازی قرار است حاصل آنکه تا از راه و رسم قرار آگاه نباشد شروع در آن خوب نیست و
حرارت مناسب نه طهر اگر بیت دلا بهر و خاش و لیر دست مبر گفته اند صفا ن قرار و راه قرار. قدر و فلاجانی پرود. مثل زده شود در
جانی که بچکس را در بجا دخل نباشد و از حال آنجا کسی خبر نماند و بسیار جای و پشت ناک بود و قوه و قوه معروف جافوریت ای سفید
از تقا زبزرگ تر که در دست مانده و ان بهم رسد پر و برای بالین و بکار آید و ظاهر الفظ ترکیب تاثیر کویت خیل ملک زیم و ان که
نیرو و آنجا که رنگ میروم قوی بود همچنین است در تحقیق الاصطلاحات حرف الکاف کارم و زبزرگ را نباید گذشت. کار کار
شناسد. کار کار و کار و کار. کار بکتر است نه بحسرت. کار بک کار یک خردن است. کار تقدیر متدیر است نیاید. کار و کار
از سفال شکسته آب خورد و کالای بد پیش خاوند کالای کسان و جنگ موشان. کم خرج بالانشین. کجا آسمان کجا زمین. کار و کار
احتیاج ندارد و کار و کار خود نیاست. کار چه خواهد چشم بینا. کفن و زود شب از مرده نترسد و روز از زنده میترسد. کار و کار
خود را زود بالش چه غم. کرده خوشش آید پیش. گفتن هم آلوده خایه و لقمه پاک خورد و کس مفت خزانه غیب. کس بریند را زاع غم
کس موکنده را بنوره چکار. بیکر کس چه غمته چه بیدار. که کوئی بجای پستان است. بگشتن لیکن سست کونع کس گوید که موضع من پیش
است خج کس ندیدم که کم شد از دست به کرم تا و فرود آمدی که خانه خانه نت. که بر تو دو با می شد. در حق کسی گویند که نوکر دو جا که نشد
کاسبیاید و پادار و. یعنی کاسب طعامیکه بهمایه فرستند او هم تدارک کند و کاسب طعام میفرستند پس گویا کاسبای دارد که میرو و وانی
حال این مثل جانی زده شود که بهیه بدست فرستند او هم برابر بهیه فرستند میرزا صاحب گوید بیت کاسب بهمایه پادار و بجای بد
عورتشاید بر بر او با کرم و و لحم است. کار از کار و ان باید که سخت بیت کعبه و و فرخ است آن ناز که بر روی مردم که از این
بیت کند بجنس نام جنس پروانه که بر با کرم تر از با با که میکوید که اس دارد و جویند خورد. گویند نوکر در و خجنت تخصیص بهی نیست
و شروع در جلد سازی نموده از کبر کس چیزی میگویند تا آنکه نوبت شخصی رسد که چنانچه ترائت که گناهی بر او ثابت کند بعد از گفت ای

هنر از بنا جرم مانده اند و گفت قصیر چیست گفت ای که تنهیم که گفته که اسب در و نه جو و در وقت که میگوید اسب در و نه جو و از این روز
شش شده که و کون ششماند کار به چنان رسیده لیکن هنوز نزول است که و همه کون خیال دارد که کس کانی و قلمه خائید و مجاهد و کلاه
بر سر و نه یعنی از یکی قرض گیر و به دیگری دهد کار و نه شش خود را نیز در کج رفتن و چنگ از جانی است و کس کوشش میانه است
و همه بار و کس کس شش و نه یا شش و نه گفت کانی میگویم کاش کی می بود جو و نه بود که کین بادشاهی از راهی میکند شش و نه شش کانی
و نه پس سید که در زمان قوا گفت آری گفت خدا شش بر شش تو برکت و نه در و نه شش گفت برکت چکار باید کاش کی می بود جو و نه بود که و نه کس
یکست که شش کس که ما و خود را و از یاد میدهد و وقتیکه طفل ما و خود را نصیحت کند این شش زنده کند زنده کرده برکت کار یکدیکه بعضی بر نیاید
و یواکلی در و باید که شش را پایشانسد کلاه من بر سر من تنگ نیست کون خود را بخا یا پاک کند یعنی چنان بخیل است که به آب نشوید
کلاف نیز زبانی و بیانی دارد حرف کاف فارسی کینه فروشد و جرح مناده کند که به برای خدا موشش لکیر و کر کشتن و نه اول و نه کس
شیرت در کشتن موش بهشت که نه مسکین اگر پر دشتی پنجم شش از جهان برداشتی کا و فر به خاک بر سر خود کند که ساله نه و بان
بشش کوساله بروز کاری کا و در دو کوب در کان مقدس و در بازار با قیمت کا و بان از شیر لوان میسر کا و بانند که زبانش
چوب بود کوساله بروز سبب بهشت کل بناج رفت و خا بهانه کس بر دشتند و ما را باند کشتن خردندان مک که یکروز خنده
شیر که به وقت بهانه خنده بیوقت که در شش کانی است که برای قربانی ساختن کردن بی طبع بلند بود کانه میکنی باری کس
مکن که در از خود وید کل کاغذی بونید به کلاه از دوستانند نه از یکا کانی بهشت با صاحب بهکان حرف معقول که کونی
و کون کونی شش کشت آنچه کشت که شش به مصلحت از اینجا است اما ضی لایند که ماضی ذکر کرده شود که باران دیده شش
شود و حق سیکه گرم و سرد زمانه از موده باشد شش نظای فریاد است زبان کجارسدان که کس پر که کینه پوشید جای حریر که کس
کلاف دوی براندیک کوسند داد که میخورد و لطیف پندارد که مصلح به از صد که طویل کوز پس طهارت است گفته شود و حق کس کس
از وید بیری نرسد که در حرکات که چشم دوز به طرف که دست کس پندارد حرف الا لام لذت تشنه که کن باید پیرسد
لیلی را چشم مجنون باید دید و زینه بکا و دادن از کون خیریت در حق کسی کینه کسیری بگیری وید که در او را آن نبود و زینه به چرخ
کونند از خیر شش که در آن مغز نادم کرده باشند لغت به کار شیطان و این در محل نفرین تعجب کا واقع شود لغت بهج است و این
محل رضا یکی از قیمت زنده شود مثلاً چیزی پنجاه رو قیمت دارد و خریدار به بیت و پنجاه به طلبه فروشد ضرورت خود که وید لغت است
بکیر زلاف و کذاب کا اطلاق است لغای خلیل شفا علی است ع لائق افسر شد به سری لال زبان لال مفید که
یک خود را بر سر زده یعنی اسباب و ضروریات خانه از فرش و غیره را بر باد داد و کام اسب را رام کند لطف کن لطف که بکانه شود
بکشتن حرف المیم مثل معروف پیرایه زبان است محمد بهراج بلند است نه بهجامه موشی را سفیدی دست بهرامت نه عیب مرد
پیر بهرامت و نام مرد بهرام مرد بی سنگ را وزنی نباشد مرد بی زخمی به رخت است مرد زنده دل به کینه میزد و موده بدست زنده
مرد که خاک و بهستان ای بخیل موده به چند عزت نگاه نتوان داشت مردانست که نشن نیکو میزند مرد به شش و یک

مرد باش. ای نژاد ما مرد باش. مردن بنام به که نیستن به ننگ. مرگ به از رویانی. ملا شدن اسان آدم شدن مشک مرگ
جشنی دارد. مال مرده پس مرده. مال عرب پیش عرب. مال مفت دل به رحم. مال شاد جان بهشت و جان نثار دارد. مرمن مرد
و کافر ننگ دل. مسلمان در کور و مسلمان در کتاب. ای عمل نیک کم شده. می نام که میدام. من از زبانه میگویم و ادا از آسمان. من گویم
مهموره چه گوید. مازنه جهان زنده. مای خورای و دش کیر شنی است یعنی آنکه اگر کار کسی بخیر از سر و آکن. سلیم گوید ع اگر مای خورای و دش کیر
از سر و آکن دور کردن چیزی از خود مطلقا بهراج اللحق میل کسی کن که طلبکار نیست. من راضی و تو راضی بکنید بر ریش قاضی. مکن
حق است اما اول بسایه را. مرده را کور مبارک نه خانه. معشوق بهین است. مسجد جای نماز است نه کوزه. مسافر بهشت خود مرده
مینازد. ماست چکیده بخایه پماله. ای بجای نخل است که چیز افتاده را نمیکندارد. میراث ترک مرده بقتل میرسد. یعنی مال بد فرزند
میرسد. مرغ که فریه شد کوشش تنگ بشود. مردن ملا نفع میکند خوبت که بابا میرود. گویند دو برادر با هم از کتب رقت شکوه میکردند یکی گفت
چه بودی که ملا مردی تا مالا خلاص میشدی برادر دیگر گفت مردن ملا نفع نمیکند زیرا که اربابای دیگر خواهد بود و خوبت که بابا میرود و دیگر
خلاص یا بهیچ محبت ندارد و خانه بکار که با عی می خورجی خور که شوی که تکاند آتش دوزخ بکنند با تو کار که سختم نیست ترا کار
دست بی تر کن و بر شعله داره موزن اگر بمیرد بانگ نماز متوقف شود. مرغ اگر بانگ نه صبح خوابد شدن مادر چه خیالم و فلک و چه
خیال بد من دست تو بوسه و تو پای دیگری. میمون که تنگ شد بخور خود را بکندارد. در حق کسی گویند که مفلس شده زن و بچه را بکند
قطعه بین آن بی محبت که بگز. نخواهد بود روی نیک بختی بختن آسانی کریند خویش را. زن و فرزند بکند بد بختی بیع. ما به متول
و تو با عمر و وزیر. مودت اهل حفاچه در روی او چه در قفا. ای یکسان است. من مرده جهان مرده. منشی نمونه از خورای و شست
تخل بهشت است. بهشت زن و دیگر است و تیغ زن و دیگر. مشت در محل خود از تیغ یا لاله تر است. بهشتی که بعد از جنگ پا و دیر
خود پا بدزد. بهمان بیوقت پهلوی خود بخورد. همان عزیز است اما ناسه بفرمان همان را اتوند و به صاحب خانه بهر دور مای
مای را میخورد و مای خود بهر دور. ما که زنده از پیمان میترسد. محسوس است اما دل هم میزند ملخ از چرخ نگارین تر است
موریکه پراو عمر شش با خردسد. موشس سوراخ میرفت جادوب بدست است و این در محلی واقع شود که مثلا در عایش کم کند کسی بنات
نیشد بر نیمه پ خورید یا کتخت اند مرغ نزد شتری به عادت خریدن نخواهد فرست. مفت را چه گفت. ما را عجب آمد که این کس به پیر
مع را بخیر تو امید نیست شمر سان. ما بخیر شما سلامت مع ما را چه ازین قصه که کاور مد و خرفت بیع مربی یا روم فی بخور ملک خدا
تنگ نیست پای که الکن نیست به محنت زده لا بهر طرف سنگ آید بیع. بهر نام زده که فرو که وید مرده او بر زنده تو با را
منشی است یعنی او در بنگام بی استطاعت بهر تو غلبت و تو با وجود اسباب و قدرت حریف او نمیتوانی شد نقل است که فاضل خراسانی
همراه خود ملا حسین خوند ساری میرفت در آشنای راه شخصی خرسی را کشته و بخری با کرده می آورد و خراسانی بلا از روی سخن امارت
که به بیند ملا فی الفوا این مصرع خواند مع. هنوز مرده من زنده تر بار است و این بنا بر آنست که خرد اسان و خرس خود ساز شهر دارد
مرد باش یا در قدم مرد باش. ما را تار است نشود در سوراخ زنده. ما را پوست را کندارد و خور نکندارد. مال دنیا و مال آخرت متع

و طاب سته همیون طویل بلار و ان طویل است. همیون که کوش میسوزد و چه را در زیر کون بگیرد. همیون که است میسوزد و چه بخورد
میراث کرک بشغال میرسد حرف النون نیک سودا شریک مال مردم است. نیکو کاری نیکو در روی. نیکو بر باد کلاه لازم
نیکو نیک بادی بد را. من عمل صایحاً فلفله و من اسأء علیها کسی که عمل نیک کرد پس برای ذات دوست و کسی که بد کرد پس
ذات او شکوی کن و در آب انداز. نام بلند به از نام بلند. نزدیک آتش پرست و فریخ باز نهشت. نیم حکیم خطره جان. نقل کفر کفر نیا
نقل مشرب از میث. نیم ملاحظه نماز نشون دین است. قامت مرد ستون نماز. ناودان کج میسوزد و باران رحمت طبع میداری. بخت
در ویشان عین سوال است. ناخونده بخانه خدا نتوان رفت. نااش در روغن افتاد. فصل در آتش است. ناله است. ناله ناهماری زمین است
نک حوزون کله از انگستن. نیاز پیران حق فقیران مع نازبران کن که خیر داشت. کون شدن آسمان برای چیدن آدمیان است
نرم چوب را گرم بخورد. ناوان سخن که بد را نایاس کند. نه روی مانن نه برای رفتن مع نه روی ربانی نه راه گیر. ناسوده کجا بود که نرسد
نشود. نان و حلوا در جنگ شش میخند. نان کنده خاری زبان مردی را چه شد. نان برده جان بخشد مع زود سیح آهنی در سنگ نه نشد
نیش بیه خوردن مع ناکس تربیت نشود ای حکیم کس. ناله بکند از نیاز را بکند از. نان یکروزه چه بر پشت چه در شکم خوردنی از شخصی که
سفری طلبید آن شخص نانی با و داد در ویش آن نماز همان لحظه تناول کرد آن شخص گفت بفرمید میهمان بنیاستی خوردن پاره باقی
با خود برداشتن در ویش گفت نان یکروزه چه بر پشت چه در شکم. نه مالی دارد که سلطان بگیرد نه ایمانی دارد که شیطان ببرد نه سیخ سوزد
نه کباب نطائی فرماید بیت میانجی چنان کن برای صواب که هم سیخ بر جا بود هم کباب بیت نه در سر سخن بحث کردن رواست خطا
بر برزگان کفر حق خطاست. نان نامرور شکم مردی ماند نان خود بر سفره دیگر خورد لطیفه نان در استین بخورد. کنایت از افراط عمل است
گوشه شخصی شخصی گفت که پدر تو نان در استین میخورد. گفت بچکه از دست پدر تو چنین میخند طفت و عده وصل چون رسد نزدیک آتش
شرق تیر تر کرده و آن کیسه بخور بر سره. ولی را ولی میثنا سد موقت را بنده ساعت را سلطان. یعنی وقتی آید که آن انسان بنده
و با نیاز شود ساعتی آید که سلطان ولی نیاز کرده. وفاداری از سک باید آموخت. مع وفار نکند او سر را برده و وقت جنگ
کاهدان و وقت شادی میدان و وقت زانیدن مردانست. هرگاه بخیل خوابد که احسان کند و بدستواری دهد گویند وقت را
اه وقت از دست رفته باز پرست نیاید حرف الهامت کار دارد. همت مردان مرد خدا. شعر اهل بیت را نبات کجیه بر باد
کس به خیمه افلاک بی چرب و طاب است. بهمین که گرم رفتن ندیم تا شیر از می استیم. هر که خود را بیند خدا را نه بیند. هر چه
کنشیرین بود طیت بر پیشه کان مبر که خالیت به شاید که پلنگ خسته باشد مع هر که اعمارت فرساخت. مع هر عیب که سلطان
پسند مهر است. هر جا که زده است پیکان نگر نیز همت. بهمین سنگ است و بهمین ترازو. هر کس غم بخورد و خود را حسا بجل
همایه آگاه تر است. هر چه امروز بکاری فردا بدر روی. هر که بکجا همه جا. و هر که همه جا هیچ جا. بنور خیره زده مانده است طیت
هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد. هزار بیت و غزل پیش کجبه نامموزون است. ای چنانچه درین زمان ما همه جا
عشق است چه سجد چه کشت مع همراه اگر شتاب کند مره قنیت. هر که از خدا ترسد از وی باید ترسد. هر که آب و من غلار و آب

وخطبه کجای خطبی که در او ائمه کتب مصنف می نویسند همچنین است در سطر کوشیده مباد که حیثیات بر سه گونه اند یکی حیثیت تقییدیه
که دخول در حیثیت قید می شود و ماقبل را همچو جامه ای زینت من حیثیت بود را کتب و ریخا بر کوب زید قید واقع شده و بر حیثیت زید را در حیثیت
تعلیلی که دخول لفظ حیثیت تعلیل و علت می شود و چیز را که پیش از کلمه حیثیت آمده چون زید یا جگ من حیثیت بود متعجب و ریخا قید
علت است متعجب زید را در حیثیت اطلاقی که دخول حیثیت افادت اطلاق و عموم می دهد و ماقبل لفظ حیثیت را چون الانسان حیثیت
بود و ریخا هر دو ضمیر را راجع بانسانت یعنی انسان انجبت که انسان انسانت یعنی مفهوم انسان با قطع نظر از عوارض شخص آن
کلی است نه جزئی و ریخا قید من حیثیت بود و افادت عموم و اطلاق تجسید و ماقبل را یعنی انسان را و چون دستی این را پس قید حیثیت در
تقریف علم انسان که اطلاقیست جهت آنست که بعضی از معانی و محاسن خطب و رسائل از غیر این علم نیز دانسته شود و اما نه از حیثیت بلکه
چون قید حیثیت آن علوم دیگر همچو علم معانی و بیان و بدیع و غیره خارج شد و زیرا که بعضی معانی و محاسن خطبه جمعه و عید و کجای از علم
معلوم شود و بعضی معانی و محاسن خطبه که در او ائمه کتب مصنف می نویسند از علم معانی و بیان و بدیع معلوم بود و همچنین حسن و قبح مسائل
علمی مطلق و حکمت و غیره با این علوم نیز معلوم گردد و بهرگاه دستی در اول باب پنجم مطلق موضوع و عوارض ذاتی و غریب را پس بدین
موضوع علم انشا تراکیب فتور خطب و رسائل انداز حیثیت اینکه آنها خطب و رسائل انداز روی اطلاق محاسن و معانی
اعراض ذاتی اینها هستند و محاسن و معانی خطب و رسائل از روی تقید و تخصیص از علوم دیگر هم معلوم شود و چنانچه قبلاً این
موضوع در موضوع چهار احتمال است یکی نفس موضوع دوم تعریف آن سوم تصدیق بوجود آن چون موضوع موجود است چهارم
تصدیق بر صفت آن و در اینجا مرد تصدیق بر موضوعیت موضوع علم انشا است یعنی موضوع علم انشا فلان چیز است ای تراکیب
مذکور و همین تصدیق موجب از بدیه صیرت شارع علم انشات بدانکه شئی حاجت دارد و جوی غایت علم انشا برای اینکه اگر نداند
شارع درین علم غایت و غرض ازین علم را بر آنینه خواهد بود و طلب این علم عبت و بی فائده پس بدانکه هر امریکه مترتب میشود بر فعلی آن
امر را از آن حیثیت که نهایت آن فعل است اعم از آنکه باعث باشد مفاعل را بر آن فعل یا نباشد غایت گویند و بعضی گفته اند
که از آن حیثیت که نهایت آن فعل است و باعث نیست مفاعل را بر آن فعل غایت گویند و از آن حیثیت که نتیجه مترتب بر آن
فعل است فائده گویند و باین طریق که بیان غایت و فائده کرده شد غایت و فائده متحرک بالذات باشند و بالاعتبار مختلف
و اگر آن امر باعث باشد مفاعل را اعم از آنکه مترتب شود بر آن فعل یا نشود و آن امر را نظر بفاعل معین کرده غرض گویند و نظر بفاعل
کرده علت غائی گویند و اگر نظر بفاعل معین نباشد بلکه شئی دیگر باشد حکم و مصالح گویند مثل ضرورت نادیده که نادید غایت باشد
مترتب بر ضرب است اعم از آنکه باعث باشد یا نباشد و یا آنکه نهایت است و باعث نیست غایت باشد و نظر باینکه نتیجه مترتب
بر ضرب است فائده باشد و اگر نادید باعث باشد مفاعل را بر ضرب اعم از آنکه مترتب شود بر آن ضرب یا نشود و آن زمان نظر
بفاعل معین کرده تا در غرض باشد و نظر بر ضرب کرده علت غائی باشد و نظر بر شئی دیگر مثل مضر و فایده نادید غایت
و مصالح باشد باین میان غایت و علت غائی عموم و خصوص من وجه باشد یا نباشد زیرا که چون غایت اعم از غایت

عدم با حثیت باشد و علت غائی اعم باشد از آنکه مرتب شود بر آن فعل یا شود و او را اجتماع حثیت که مرتب باشد و باعث نیز و او را
افراقی یکی حثیت که مرتب باشد و باعث باشد و او را افراقی دیگر حثیت که باعث باشد و مرتب نباشد و اگر در غایت عدم با
عبر باشد بی شبه میان علت غائی که در آن با حثیت معتبر است و میان غایت تبائن نخواهد بود و بعضی چنین تقسیم کرده اند که هر امریکه مستقیمی
فعل بر آن آن امر را از آن حثیت که نهایت آن فعل است آنرا غایت گویند و ازین حیثیت که نتیجه مرتب بر آن فعل است آنرا
فائد گویند و از آن حیثیت که باعث است مفاعل را بر آن فعل آن امر را فاعل معین کرده غرض گویند و فاعل بر آن فعل کرده علت
غائی گویند و فاعل غیر فاعل مفاعل که در مانجه حکم و مصالح گویند مثل تادیب و ضربت تادیب که فاعل غیر ضرب و ضارب کرده که مثلاً آن نظریه
مضروب باشد از جمله حکم و مصالح است و باین تقسیم میان غایت و علت غائی عموم و خصوص مطلق است زیرا که برین تقسیم بر هر چه مرتب
غائی صادق است غایت نیز صادق است اما بر همه غایت صادق است علت غائی صادق نمی آید چرا که با حثیت شرطیت و در
غایت و در علت غائی شرط است بدانکه غایت با جمعی که گفته شد و مقدمه شروع و خلی غایده اما غرض و علت غائی سبب ازین
بصیرت شارح میشود و بدانکه تصور علت غائی موجب از یاد بصیرت شارح میشود بلکه تصدیق میاید یعنی غایان امر علت غائی غایان است
و دیگر بدانکه غایت و علت غائی در علوم میباشد زیرا که نهایت افعال از علم نزد محققان از مقوله کیف تا برین علت غائی قرائت کتاب
یا اشتغال علم باید داشت و علت غائی علم انشائی معرفت محاسن و معائب ترکیب تشریف است قوله در مناظر الاثبات غایت و غایت
در علوم میباشد حاصل اینکه علت غائی که عبارت است از اثر مرتب بر فعلی و آن در افعال میباشد و در علم که نزد محققان از مقوله کیف است
لغته شود که غایان علم را این غایت پس جواب داد که لفظ قرائت یا کتاب یا اشتغال تقدیر باید کرد معنی درست کرد و قوله علت غایه
علم است اه یعنی پس غایت از تحصیل قرائت یا کتاب یا اشتغال علم انشائی معرفت محاسن و معائب ترکیب تشریف است مرقوم از بعض معاصرین
و چون لفظ ترکیب در تعریف علم انشائی است واجب باشد بر نشی از دانستن مفهوم ترکیب که عبارت از مرکب کلامی است
اقام آن و اجزاء آنکه کلمه باشد و بیانش در باب دوم گذشت فاعل در تاریخ حافظ سطوت که بمن بن نهند بار یکست سب
اولا بر سر کتاب اسم رب العالمین می نوشتند و پس از آن تا زمان طلح آفتاب شرح محمدی با سبک الفهم می نوشتند و سبکی روایت
و تکیه سوره هود نازل شد جناب رسالت ابی سبک اللهم بسم الله فویا بند و بعد از سوره بنی اسرائیل لفظ الرحمن بسم الله
افزود و بعد از سوره نعل لفظ الرحمن بسم الله الرحمن افزود و کتب بن لوی بن غائب که زاهد و محد علیه السلام است در خطب کتب لفظ اه بعد
نمود و ابی بن کعب الانصاری رحمه الله که کتابان و بی رسول عمر بود بناء اسم فو بسبی و از خزان و قطعه و غیره اوست و حاصل کلام
اینکه ابداع طرز نام از سلیمان عمر است که حثیت هدایت بهقیس که ملکه شهر سبب بود بصحبت بر بد فرستاده و قطع نوزاد چارس که دست بخت
موصوف است از آنست که وقت برون نام همان طرف که در منقار بد بد بود از لعاب بنشش ترکسته جدا شد و بعضی این اختراع را به
ادریس علیه السلام و بر تخی با دم علیه السلام منسوب میکنند و حاصل تاریخ این فلک آن که در زیر سه ابوالحسن غلبه بن بلال معروف بن
نواب کاتب نوشت اینک اول کسیکه فرشت عبری اسمعیل علیه السلام است و صحیح نزدیک این علم اول نویسندگان مراد است

از اهل انبار و انبار بفتح نجره و سکون نوون بلد قدیم است بفرق و قریه است سیلج از اینجا است محمد بن علی انباری محدث و قبل او
نویسنده آن شخصی است از فرزندان مره و از انبار انشای یافت کتابت در مردم و گفت اصعبی بهر سبب که سوال کرده شد قریش که کتاب
در شما انجا امیر و جواب گفتند از حیره و گفتند مرا ل جیره را انجا آمد کتابت در شما پس جواب دادند که کتابت در مان از انبار آمد
و حیره بکسر جاد و سکون با منشی تختانی جمله است به نیا پور این جاست محمد بن احمد بن جعفر و بلدیت بقرب کوفه از اینجا است
کعب بن عدی و قریه است بفارس و بلدیت قرب عاتق از اینجا است محمد بن مکارم و روایت کرد این کلبی و نیم ابن عدی بدر
ما قبل مر این کتابت را از حیره بسوی حجاز حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف قرشی اموی است و بود حرب مذکور که قدم نمود حیره
پس عمر و که در بسوی مکه معظمه باین کتابت و گفته اند این هر دو سوال کرده شد در سفیان بن حرب را از کدام کس گرفت پدر تو این کتابت
پس گفت سفیان از اوضاع این کتابت که مرا بر مره است پس و ث این کتابت قبل اسلام است با مذک زمانی و بود محمد بن ابی
نامیده شده است پس در حرف ان کتابت منفصل بود غیر متصل و جمیع کس جاحطی و سکون هم و فتح یا منشی تختانی و را در اصل نام این
بن شجب است که به پیذیه بوده و بود در عرب که منع میکردند عامه را از امتزجین کتابت پس عمل کتابت نمیکرد احدی مگر باذن آن کس
از ان ملت اسلام آمد و ظاهر شد نقاریان و کاتبان بسیار جمیع کتابتهای احم و کرد و بهما از شرق تا غرب دوازده اند و آنها عربیت
و حمیری و یونانی و فارسی و عبرانی و رومی و قطبی و بربری و اندلسی و یمنی و حبشی و سریانی و در قریه الفیض فیلب معقلی و کوفی و شیمی و
حبشی و یونانی و رومی و حبشی و بربری و اندلسی و یمنی و حبشی و سریانی و در قریه الفیض فیلب معقلی و کوفی و شیمی و
کلام هر طریقی اهل انشا و شرط ان و شرائط کما تیکه مستعمل است در انشا بدانکه متقدمان تقسیم کلام چنین کرده اند که کلام مشهور است متکون
اگر مشهور است سه قسم است اول مجزوم و دوم متعرج سوم عاری از جزا است که وزن شعر دارد و قافیه ندارد و همچنین است در اکثر رسائل فارسی
و در صباح از بعضی رسائل سخاوان نوید شعر جزا است که در ان و فقه دارند و در فقه سه کلمه یا چاکلمه بیان کند که هر یک نظیر خود باشد
در وزن مختلف باشد بحرف روی و همین طرز و فقه دیگر دارند و همین سان نویسند تا که مطلب بانجام رسد و جائز است جانی یکدور
بطریق خبر و خبر آن یکدور نظیرش نیارند چنانچه ظاهر شود مثال احرام کعبه اقبال و احوار از رتبه اعزاز بر اید از فیض حضرت و ادا و ادا
عام واجب فیاض و موقوف است و زور بازو را در ایستقام دخی و لاف علی را درین حساب نشی و نه و در تحفه نوید که در جز
اقتت موزون بود و قافیه و در اصطلاح آنکه شش تاخت بار از اول و فقه تا آخر الفاظی آورند که هر یک نظیر خود و موافق یکدیگر
در وزن و در حرف روی مختلف همچو اخبار و اعداد و اخلاق و اقبال و انشرف و انواع و نحو و چنانچه اطوار بسته ان نسخه اخلاص
و اوضاع پسندیده ان نور الا بصار و از افضال او سبحانه پسندیده اتفاق است بحیب جو یا از امجال حوزده کی ری و بهر کویان را در
قدرت عیب جویی و نه و میرزا قتل در چار شربت نوید و جز شری باشد که از قافیه پاک بود و اما فقه اول و با فقه ثانی مساوی
باشد مثلاً چشم کوکب شناق فیض از جمال پاک ان آخر لک است و دست دولت محتاج خیر از عطای عام ان دارا شمت است
و در جزوم و مستعمل در تحفه نیست بخلاف عیار و صبح زیرا که افادت طالبان منظره باین دو تاست تمام شد کلام بدانکه شعر

و لغت و لغت معنی است و در اصطلاح سخن است موزون که ولالت کند برین قافیه داشته باشد و قابل قصه و زونی سخن کرده باشد سخن را
معنوی قید کرده شد از آنکه سخن ناموزون را شعر گویند سخن مصنف را بدلت قید کرده شد از آنکه سخن موزون بی معنی را شعر گویند بقا
داشتند باشد گفته شد از آنکه سخن بی قافیه را نیز شعر گویند و قابل قصه و زونی این سخن کرده باشد گفته شد که اگر کلامی موزون واقع شود و قابل
قصه و زونی آن کلام نکرده باشد از آنکه سخن گویند و در اصطلاح آنچه در قرآن مورد بحث رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شده شعر نباشد لقوله
قالی ثم لم یقرموا تم تشددون وقوله فاعلم انهم بولاء تقتلون وقوله صلی الله علیه وسلم الکریم ابن الکریم بن الکریم یعقوب بن یعقوب
بن احمق بن ابراہیم اگر چه در سران بروزن فاعلان فاعلان فاعلات واقع شده است و حدیث بروزن فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
فاعلات اما چون قابل قصه و زونی آن نکرده است از آنکه سخن گویند و اطلاقی شعر در قرآن و حدیث روایت بلکه این قسم کلام را نیز مرز گویند
است در ششم ساله سی در عرض صاحب قلم نیز یا معنی تصحیح کرده است سروا بروزن پدا سروا بروزن سرد سروا و بروزن فواد
کلام منظوم میسر را گویند بع و قافیه عبارت است از مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ مختلف بحسب لفظ معنی یا تلفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن
الفاظ واقع شده باشند در او اخر مصرعها یا بیتها با چیزی که بمنزل آنها باشد بشرط آنکه انجرح حروف و حرکاتی باشد که در مقام خود ثابت است قوله
بمنزل آنها باشد یعنی بمنزل الفاظی که واقع شده باشند در او اخر مصرعها یا بیتها و بمنزل آنها بودن عبارتست از هر چه بعد از آنها باشد تا آخر مصرع
یا بیت یک معنی تکرار یافته باشد و آنکه نفس آن الفاظ را توأماً میگویند بطریق مجاز است بنا بر قول جمهور و باید دانست که ذکر این قید که این الفاظ
واقع شده باشند در او اخر مصرعها یا بیت است که تعریف شامل باشد قوافی متضایات را و طالع را و ذکر این قید که یا بیتها بحسب
است که شامل باشد قوافی قطعها و باقیات غزل نصیده را و ذکر این قید که یا چیزیکه بمنزل آنها باشد بحسب است که شامل باشد قوافی
که بعد از ایشان ردیف مذکور است خصوصاً قوافی مثل این رباعی است در رباعی ای دوست که دل زنده برداشته و نیکوست که دل
برداشتنه دشمن چو نمیدان بخیزد نشاط در پوست که دل زنده برداشتنه و شرط مذکور بحسب احتراز است از حرف و حرکاتی که در
منضم بالا داریم شاعر تکرار کرد در او اخر آیات الترام میگوید مانند وال فتح ما قبلش درین رباعی یا رب کنه ام اگر ز سر تا قدم هست
در دم دل من از ان غریم ندم هست بنور میدرخم که با جوهر گشت به حصیان بن و سراجون من عدم است مثال الفاظ مختلف بحسب تناسل قوافی
این بیت است بیت مبدا و غیر ذکرش بر زبانم نه که اندر کش چنین رطب اللسان و مثال الفاظ مختلف بحسب معنی تناسل قوافی این بیت
است بیت دل چراغ از هوای نفس باز بود اگر کشنگ شد این محله بز و قافیه دلفت در پی روده است و چون بیشتر است که قافیه در
پی الفاظ است یا در پی اکثر آنها واقع میشود و از پی آنها میرود پس از آن زن جمت قافیه نام کردند و ذکر لفظ بیشتر از بزی است که بسیار
عددت میتواند که بتی باشد که مرکب از دو مصرع و همین قافیه و ردیف باشد و چیزی دیگر نباشد چنانکه دین جبت از بر جان نشاکردم
سر بر بر جان نشاکردم و سرواده بیخ اول بروزن شمرده قافیه شعری گردید و بند بروزن دو و صد قافیه تصریح و در
عبادت از آخرین حرف اصلی از الفاظیکه در تعریف قافیه مذکور شد یا چیزیکه بمنزل آن حرف باشد فی الواقع یا آنچه است عطف
آن حرف سازد مثال قسم اول حرف دال است در قافیان جبت چه سودای جمعی نشان مردم زاری و فاد چه جور وای گرفتار

در هر دو سوره فاراد و موداد پنج نمبر که آن حرف باشد فی الواقع حریمیت زائد که متحرک الکرکب باشند و بکثرت استعمال او با کلمه از
 نفس آن کلمه ناید مثل الف و نا و میا و وال و ختمند و خداوند و راه و زور و بخور و اکاش این حرف را ندوی سازند و چند بیت و آن
 را نزد یک یک دیگر بیاورند عیب نیست چنانکه حکیم انوری گفته درین دو بیت کسی چه داند کین کو نشیت میاندانک به چون نه موی از او
 دانست به پنج سخن سراسر او را وقف به پنج دیده برشکال حکم او میاست به انا مع ذلک اولی است که زیادت از یکبار ندوی
 و اگر سازند باری نزدیک یک دیگر نیارند و موداد با پنج شاعر بگفت بهتر از آن سازد و حریمیت از وسط کلمه که شاعر از آن بگفت حرف آخر
 سازند یا حرف زاید مشهور الکرکب که شاعر از آن بگفت از نفس کلمه که داند و حرف آخرین سازد قسم اول مانده حرف را
 در قافیه مصرع دوم این بیت و لم شد غرق خون از یاد اعلت دیده تریم به جراتهای جبران را وصل خویش کن مریم و لفظ تر و مر قافیه
 است و لفظ را در ایف است اما قسم دوم مانندیم در قافیه مصرع این بیت یا قربان نیست یکرسته میرم زخم به میروم زیر شترانی
 در هر دو قسم نهم و مثل این قافیه دوم را یکبار میتوان بضرورت قافیه ساخت و اگر بضرورت آورد اندک محبی وارد اما اگر زیادت بر یکبار آورد
 خطای فاحش است بدانکه تکراری در قافیه واجب است یعنی بیاید که در همه قوافی روی یک حرف باشد و تکرار نیاید و گفته اند که روی
 یکسر را گرفته اند و در آن سنی است که بدان باری ترند چون بناء ابیات بر قوافی است و بناء قوافی برین حرف کو یا که بین حرف
 ابیات بریم بسته میشود پس او را بر و تشبیه کرده اند و برای آن نامی از و اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت معنی پر
 تابنده آمده و چنانکه بریم تابنده ریسمان مثلا اجزاء ریسمان را با یکدیگر جمع میکنند این حرف نیز ابیات شعری را که بدان مثل است
 با یکدیگر جمع میکنند پس آنرا بر سبیل تشبیه بدان شخص سویی نام کردند بدانکه در اصطلاح علم بدیع فقره در شمرنبر لیت است از شعر و شعر
 اینکه رعایت قافیه واجب است و فقره چنانچه در بیت بخلاف مصرع مرفوق است میان این دو در سببیکه بیت میباید بیت در رعایت
 تنها است و فقره میباید فقره بدون و بکثر مثل قول قائل هر طبع الا سجع یجواب لفظ فقره است و یفرع الانساع بزواج و خطبه
 فقره دیگر و فقره در لغت علمی و زیور است که ساخته شود بر شکل فقره نیست همچنین است در مطلق و در تعریف شمر جزو توفیق و فقره با معنی
 که فقره اول جمله آن با فقره دوم تمام هموزن باشد و بحر از بحر که در عروض مقرر و مشهور است لیکن بسبب عدم قافیه این چنین در فقره چنانچه
 از نظم است و داخل در ترخه چنانچه بر بنشای بر حال من چه بستم ای سر کند بر س و دندارم بحر از فقره یادر س و خطا در گذارد
 صوابم ما و هر یک ازین فقره با روزن مخول مخول فعل است مثال دیگر ای صاحب محارم اخلاق و ی فاعل محاسن
 با حال مضارع مدس اعرب مکوف مقصور یعنی روزن مخول فاعلات مفاعیلن باشد و چنانچه سعدی سراییده در وین
 حکیمیند و دو پادشاه را قلمی نخند بحر قریب اخرم مقبوض صغ است یعنی فقره اول روزن مخول مفاعیلن فاعلیان و دوم
 روزن مفاعیلن مفاعیلن فاعلیان بدانکه شمر جزا که قسمی از اقام سکانه شمر است اما آنقدر رز و ضعی مستعمل و متداول است
 همچنین است در ستر شکر دوم شمر صبیح است که قافیه داده و وزن شعر نادر و صبح در لغت بانک قریب و آنچه بدانند
 صبح و در وزن بدیع اخلاق یا بدر نفس کلمه آخر فقره باعتبار موافق بودن آن مرکه اخیر را از فقره دیگر کجای اطلاق یا بدیع بر قوافی

و در بعضی اخیر گفته شده است که هیچ برابر بودن فاصلتین کلام مشهور است بر حرف واحد و آخر فاصلتین و تفریق میاید که جامع و مانع باشد و این
تفریق مانع نیست زیرا که مثل تلفظ مجموع و نه و منصور و فیکه و در آخر فترتین واقع شوند میاید که هیچ باشند و هیچ نیست بنا بر این
چون دیدیم تفریق جامع و مانع باشد متعلق به هیچ و اول تقسیم کردند و هر یکی را تفریق کردند باین طریق که هیچ سه قسم است متواری
و مطرف و متوازن و هیچ متواری توافقی فاصلتین کلام مشهور است در وزن و عدد حروف و روی و بعضی کلمات کتوله تعالی فی ستر
مرفوعه و اکواب مرفوعه و حدیث چنانچه اللهم اعط متقاً حلفاً و اعط متکبراً ثلغاً و در اینجا مرفوع و مرفوع و خلف و تلف در وزن و عدد
حروف و روی موافق اند و چنانچه سعدی فرماید شتر باران رحمت بی حسابش جبهه را رسیده و خوان قیمت بی و پیش همه جا کشیده
برده ناموس بندگان بگناه فاش رخ رفته و وظیفه روزی خوانان بطناسگر نبوده و در اینجا گفته رسیده و کشیده و لفظ ندر و نه و در وزن و
عدد حروف و روی موافق اند و به تسمیه نیست که توافقی یعنی مجازات است یعنی هر دو لفظ برابر اند در وزن و عدد حروف و روی و هیچ
برابر بودن فاصلتین نشانه در روی و مختلف باشند در وزن چون قوله فاکمالکم لاترجن لشد وقاراً و قد خلقکم اطواراً لفظ وقار بفتح و و و و
در روی که را بعد الف باشد موافق است و در وزن و عدد حروف مختلف زیرا که وقار بر وزن فاعل است و اطوار بر وزن افعال مثلش
از فارسی و خاتمه خلعت نوروزی قبا یسوزد در بر کرده و اطفال شاخ را بقدم موسم گل کلاه شکو بر سر نهاده و عصا را تاکی بقدر
شماره فاقی شده و تخم خرما به تربت شش نخل با سق شده و در اینجا لفظ کرده و نهاده و کشیده و موافق اند در روی و مختلف در وزن و
متوازن توافقی فاصلتین شش وزن و مختلف در روی چون قوله فاکمالکم لاترجن لشد وقاراً و قد خلقکم اطواراً لفظ وقار بفتح و و و و
ستین و نیم بر وزن واحد است اما در روی مختلف و مرآت از فاصلتین کلین اخیرین است از فترتین در شتر از مصرعین در نظم و در هیچ نویسی
هیچ موازن آن باشد که از اول دو قرینه تا آخر جا الفاضلی آورده شود که هر یک نظیر خویش را موافق باشند بر وزن و بحرف روی و فاصله
تمام شد کلام او و قرینه طائفه است از کلام شریان نظم و منظم باشد با دیگر در سبک واحد مثلش از شتر یا سبی اطوار خسته آن خسته افعال
و اوضاع پسندیده آن نورالابصار از افعال او پسندیده اتفاق است و هرگزیده احاد چه از عوام چه از خواص و در نظم مسود سعدی کلام گفته
بیت شاهی که خورشید از دولت برونه مای که تیغ او را ضرت بودند آن و ازین قبیل است این بیت کرده بخشش او پیش سیاحانم طای
شد از گوشش او زود فارستم از او در رخ برین نویسنده اگر مختلف باشد دو قرینه در وزن پس اگر باشد جمله الفاضلیه در یکی از دو قرینه
یا باشد اکثر الفاضلی از دو قرینه مثل الفاظ قرینه دیگر در وزن و تلفظ یعنی توافقی در هر حرف واحد پس بن در صیغ گویند گفته شود وضع
بالتی معقده یعنی بست چیز را بر دیگر و اصطلاح بودن الف ط است ستوی در وزن و متق در عجا و او از خروج فیه طبع الامجاع
کجا به لفظ و بطرح الاسع بر و اجبر و غلط و در اینجا همه الفاظ قرینه دوم موافق اند الفاضلیه اول را با کلمه موافقین آن در قرینه دوم
چیزی نیست و ضمیر بر راجع است به وی بی روی و طبع معنی می باشد و بطرح معنی میرسد و اسع معنی گوشه کشیدن مثل توافقی اکثر کلمات طریقه
فان کن استع و ازین من الطولیس لکن ضار که استع و اثنت من التواویر یعنی ظا بر شما اگر چه بک تروزیب و از ترس
از ط و سببا لکن باطن شما بر تو بود از تو او پس است و تو او پس جمع نوس است بر وزن ط و سبب معنی مقبره محرم کس

و این لغت از هر چه که نزد عرب و در مملکت معلوم شده و در ممالک فواید تحقیق کلام نیست که این فروع کلام یعنی معنی متوازن خارج معنی است
 زیرا که هیچ در شریک قافیه دارد و نظم و این قسم اگر در کلام منظوم واقع شود قافیه نمیکنند پس خارج از معنی باشد بلکه در ابل انشا در هیچ کجاست
 که درین فقره مظهر است و نشانی است بر کمال قدرت مثنوی و از صاحب معنی این عباد پس بدینکه ما حسن الشیخ جواب داد ما اخف علی
 الشیخ گفتند ما ذاکت قتل بدو و جواب صاحب در مقابل مذکور قریه کوشش هوش بلغا و دره تاج فصاحت و غایت قشوره
 اینست که بر فقره و جمله باشد چون قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا قاتلوا الذین یقاتلونکم و الذین یخرجونکم من دینکم و الذین یحسبون انهم
 یحیون هم و الذین یحسبون انهم یحیون هم و الذین یحسبون انهم یحیون هم و الذین یحسبون انهم یحیون هم و الذین یحسبون انهم یحیون هم
 مکان و دیار کلمه باشد چون قوله تعالی فاذا فرغتم فانتصب و ولی ربکم فانصب و سبک فزاید تفریح نشا طش بریده و
 کل رویش بر بریده و در کلام بلغا عرب چنانکه عبد الحمید کاتب مروان بخار که آخر طوک بنی مروان است که درین انشا و حید زمان بود
 و اکابر سلف گفته اند بذات الکتابه بعد الحمید و ختمت بابن العمد و ابن العمد از روز مال بالبریه بود و اسمعیل بن عمار تلمذ و طاهر
 ابن الحمید بود و عبد الحمید و وقت حروف ابجد و حریر اسان بتقریب آل عباس و اظهار لباس سیاه که عباسان اختیار کرده بودند
 از مروان بخار بدینصیرتیا که از قبل مروان امیر خراسان بود نوشته است فاشتهوا الخا تجلی هذه القمرة و تضحی بذ السکره فیض السبل
 و قمره آیه التیس ریت بفتح درنگ کردن و قمره بضم فاف کنی که میل دارد بسوی سبزی یا پیدری که دران گذشت باشد و قمره بالفتح
 وقت چاشت و سکره بالفتح پیوستی و سختی و مرک و انصباب ریخته شدن و در شریک از کلام صاحب مناظر الاثنا چار باب که
 خاک بجای بصیرت و حیرت و دریده بصیرت خود انداخته شکل قیچ کذب صحیح را بصورت حق صحیح و صدق خج در پایه تخت
 نعلک رفت معروض دارند و بعضی گفته اند که فقره سبج زیادت بر دو کلمه باشد استماع آن لذیذ تر است زیرا که ریختن معنی جمیل در قاف
 لفظ قلیل بطریقه مقبول طبع باشد کم واقع میشود و چون معنی خوب بعبارت مبسوط معنی مودعی کرد و در بسط خوبی معنی و بسط عبارت
 در ادای آن معنی و رعایت معنی لذیذ تر خواهد بود و حق آنست که اخف در سمع اقرب است بقبول طبع و دیگر لفظ عربی یا
 پارسی که در آخر فقره مدارج است اگر لفظی بود که از کثرت استعمال پای تابان زبان هر کس نباشد بل متعین است فضل و خوشتر است
 طبع سلیمه از کجا باشد همچو لفظ مصون و معنون و مثل لفظ معلوم و متلوا ولی است از کلمه رشته شده و نزدیک کرده شده و پخته
 و خوانده شده چه سبج در لفظیکه پایمال زبان هر کس شسته شد و در سمع اذان استقیم قدری ناز و نوازش علی می آرد و دیگر در سبج کلام عرب
 و فیکه آخر لفظ فقره ثانی و ثالث حرف سین باشد در آخر لفظ فقره رابع حرف صا و آورده بهجت قرب محرج چنانکه کن سبعا خال
 آوزیبا خات اولکبا حارثا ولا تکن ان تا ناقصا معنی خالص باینده و خالص فریب دهنده و ازین قسم کجاست در مناقب
 علی رضا اندک است ضربات علی البخارا و اود علی قدر و اذ اعترض قط البخار جمع بکرم معنی یکبار برنده یعنی زخمهای علی ابن ابی طالب
 یکبار برنده اند که بر سر زنده تمام بطول می کشد و اگر بر پهلوی زنده سر سر بعضی می کشد و در بخار و دال و طاء محلین قریب الفحج و است
 و سبب سلوک این طریق در مملکت عرب آنست که در نظم نیز سبیل قدرت این طریق سلوک و پخته اند چنانکه ابن حجر عسقلانی از اشعار

صفت ایهام در شرح قصیده بدیعی آورده شعر حلیت غریب شوقا انیکم و لم اظن کلمته بارض یعنی بر آنچشم مرکب قصه خود را از روی شوق بیان
انما در حالتیکه طاق نداشتم وقف را بر زمین و وقت و لم اظن کلماتی به غایتی این الموم خطی و دیالوس شدم و نصیب دیگر دیدم کلام
شما پس منتای سیرین و اثر تر مت بران همین است که طاعت میکنم بخت خود را مرقوم از بعضی معاصران حفظ نظر هم معنی بخت است و
معنی بر آنکه این است یعنی بظا فوشتن مومرم معنی صناد است بخت قرب محرج نظر برین دو معنی صفت ایهام معنی باشد نزد ایشان و
شیخ نظامی کفری در معجم فرموده است چه بر دریا کش تیغ پلارک بهای کاکو بد کیف حالک کاف فارسی را با کاف تازی قافیه نموده چکایت
کنده که شخصی این شیخ بزرگ در باب این بیت عرض نموده که با وجودیکه کاف محجی و عربی قافیه شده لام حالک را باعتبار قافیه نموده ضمیر
جست قافیه پلارک مفتوح میباشد از شیخ بطریق مطابقه جواب فرمودند که قول کاکو است و کاکو بخور از لفظ العود و علی الراوی و پلارک بر وزن
ششیر و شمشیر را نیز گویند و چون شیخ کلام منسوب حکم قافیه کلام منظوم در رد و قافیه این طریق سلوک نیست بنا برین فضلی میگوید کلام منثور این
اسلوب موضوع داشته اند بدانکه شیخ در کلام مبنی بر وقف است زیرا که در بعضی از کلام اگر وقف نباشد شیخ حاصل نشود چنانکه ما بقدر
حالات ما قرب ما سوات اگر درین ترکیب اعراب و بند مناسب جمعی فوت میشود زیرا که فوات ماضی است تا رافع باید و آت اسم فاعل
ناقص در آخر ترین باید آورد بنا برین در هیچ حال جاری داشته اند الا نادرا و دیگر بدانکه صورت کلمات فواصل را جهت توافق اخوات
تفسیر میدهند چنانکه کلمه اوی را بیای نویسد چنانچه قوله تعالی والضحی و اللیل اذا سجدی و کلمه الضحی و اویت جهت موافقت اخوات بیاید
مینویسند و دیگر بدانکه کاه باشد که بواسطه توافق فاصلین مفعول را در کلام حذف میکنند کانی قوله تعالی ما و ذلک رتب و فاعلی و نخت و تالک و
نظر بکلام سابق مافکال بیاید بخت آنکه توافق فاصلین معنی باشد کاف را حذف فرمود و دیگر بدانکه در کلام عرب کلمه غیر مصرف را بخت توافق
توافق فواصل مصرف با ظرف کانی قوله تعالی و ایزر و ایزر من نفضته فخر و تقدیر را همچنین است سلاسل و افلاک و دیگر بدانکه صیغ فواصل را
جهت توافق و ملاکات فواصل تفسیر میدهند چنانچه فرمود علی الله علیه و سلم اعیز من الهامته و ال من کل عین لانه و محل لانه و تلیق
جهت توافق فواصل لانه فرمود یعنی اتمه بتمه بر چیز زبردار کشنده و سانه بتمه بر چیز زبردار کشنده چون که در وزن و نحو و جملات
از نظم تخمین طرز از جنون و طمعه را از لم معنی صحت چون دیگر بدانکه بعضی از حروف کلمه را جهت رعایت توافق وزن صیغه جمع
میکند کلمه علیه السلام از جن مانورات غیر ما جورات و در اصل موز و رت است زیرا که انوار راست معنی گناه جهت رعایت توافق
فواصل مانورات فرمود و دیگر بدانکه بعضی از فضلا ترکیب کلام را با الفاظ ادوات سمیع میکردند شش فرمود بود و این معنی اگر چه
است ما انب است که بیشتر از الفاظ ادوات سمیع در الفاظ و کرمی بود و سمیع دوات طفلی باشد چنانکه مرجه ان نجسته صفا و فرشته
شما فل از غایت عادت رفت کامل فرمودی ث نبشبه و غایب بقای خنق ورنی ای را که فل و ث م بود و اصل اینکه در سمیع هم و
فلن باید آورد نه حرف را و لیل برین می و نه فصی باشد و دیگر بدانکه بواسطه رعایت سمیع غایب ضعف ترکیب بر حرف رعایت ث فلن میگرد
است زیرا که سمیع در هر حکم قافیه منظوم دارد و قافیه دقیقی خوب نایب که در ادای معنی مقصود در حد و تناسب کلام معنی باشد و دیگر بدانکه
علم اختلاف کرده اند که او خرابات را که بران سمیع صادق می آید سمیع گویند نه اکثر بدانکه فواصل گویند نه سمیع جهت رعایت است

[illegible]

و اکثر گفته اند آمارین زمان آن طریق غیر مسلک است و اکثر غزل مثل بر وصف حال محبت یا وصف حال محب و گاه مثل بر شمایا
 می باشد مثل اصطلاحات صوفی و مثل صفت گل و بهار و وصف خرد و کار و گاه مثل بر نصیحت می باشد و نصیحت گاه خطاب است به محبوب
 و گاه خطاب است به محب و گاه خطاب است بخلق و گاه مختلط و طریق وصف سوز و نیاز از محب بهتر است از طریق وصف محبوب زیرا که سوز و
 نیاز محب دو شاخه فعل اند بر کمال حس محبوب و آنچه وصف محبوب است دعوی فقط است و دعوی با شاخه مقبول است از دعوی فقط
 و درین زمان شمس است که اسم شاعر در آخر غزل مذکور باشد اگر چه مقدمان ذکر کرده اند اما بعضی شیخ سعدی رو متعارفست ذکر آن
 همچنین است مجمع و شرط دیگر درین عهد آنست که اقل از پنج بیت و اکثر از هفت بیت نباشد و نیز در بعضی ابیات غزل را حدین است
 و وجه تشبیه آنست که اکثر غزل وصف محبت و جماعت عرب استایش مخصوص در غزل بزبان می دارند و خطاب شان در غزل
 اینانست و غزل در لغت عرب سخن باز زبان نظر بر تائیس و خطاب که در عرب متداول است این نوع سخن را غزل گفته اند
 در بر بنیاد کنند اگر وصال باشد یا فراق مثلاً در همان تمام کند و نیز در آن بیت پکن نباشد و آخر غزل هر بیت از بیت دیگر بر بسته و نمایان تر
 باشد و در فارسی غزل را چاهه گویند بحکم فارسی و آن روزن نام معنی شعر باشد و غزل را گویند خصوصاً بمعنی سخن جمیع است
 چه چاهه دان سخن دان را گویند و چاهه گوی با کاف فارسی بر وزن چاره جوی شاعر و سخن گری باشد و کسی را نیز گویند که غزل با
 خوش بخواند و نیز باید دانست وجه تشبیه مصرع و اجزاء آن که اکثر بر آنند که شعر کم از یک بیت نیست و هر یکی دو مصرع باشد و تشبیه
 مصرع از آن گویند که مصرع در لغت یک طبقه و یک پاره بود از فرد و طبقه وجه ثابت میان بیت و فرد و طبقه همچنین است که
 از فرد و طبقه هر کدام را که خواهند باز و فرار توان کرد بی دیگری و چون هر دو را هم فرار کند یک در باشد از بیت نیز هر کدام مصرع را که
 نخواهند بی دیگری و چون هر دو را هم بسته خوانند بیت باشد کن اول مصرع اول را بعد گویند و رکن آخر مصرع اول را بعد
 و رکن اول مصرع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع دوم را ضرب گویند مثلاً درین بیت خداوند بخشنده و دستگیر و کرم خطاب
 و بزرگش پذیرد لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر عرض لفظ کرم ابتدا است و لفظ پذیر ضرب و لفظ دیگر که میان این چهار
 واقع اند خست و هر یکی که در میان صدر و عرض یا در میان ابتدا و ضرب افتد آنرا حشو خوانند و معنی صدر اول است و معنی ابتدا آن
 چنین بیت را نام صدر کرد و در اول مصرع دوم را ابتدا نامیدند تا استیلا و فرق شد میان نام این دو رکن اگر چه آنچنان نبر می باشد که
 عکس کردنی اول بیت را ابتدا گفتندی اول مصرع دوم را صدر و عرض گفتن رکن آخر مصرع او آن محبت است که عرض در لغت
 ستر خیمه است و همچنانکه بنا خیمه و ثبات آن بر ستون است بنا محبت نیز برین رکن است این رکن قرینا بدو مصرع با و تمام نشود
 نمیشود که بیت اگر کدام محبت و جبر و آن است و ضرب گفتن آخر مصرع دوم محبت آنست که ضرب و لغت بمعنی نوع است و ثبات و ضرب اصل
 و ماند عرض است درین که بر دو آخر مصرع اند و نیز از ابیات مثل کیه یکرا اند محبت رعایت قافیه در همه شعر و خست و لغت آگین
 بالنسبت پس اجزاء میان را حشو گفتن مناسب باشد و تشبیه بهیچانکه مطلع دارند و متحد اند و وزن و قافیه و متجاوز از این و از
 است معنی بیشتر از دوازده بیت باشد و شرط است که چون تشبیه مثل بر شیب باشد تا طبع که در باقی آنرا گویند یا شعر را که از است

با سلوب روح رفتن را واسطه میاید که آن کریر کاهست و مقصود بی کریر و مقصوب کسند که اسم مفعول است از انقباض معنی باره از
 چیزی جدا کردن و باید که قصیده زاید از دوازده بیت باشد و اکثر قصاید در روح است یا در ذم و گاه در تصایح میباشند و گاه در امور دیگر و در فضیلت
 عجم قصیده و نهایت سخن حد و معیت بیت است و نیز در عرب حد و معین ندارد چنانکه از این قصیدت بیشتر میباشند مثل قصیده تائی شیخ عمر بن قاصح
 و در هاکفتن در آخر قصیده روح و حب است بدانکه مطلع قصیده اگر شستن بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد بهاری خوانند چنانکه عرفی کویت
 نو بهار آمد که افشا نیچو حسن با گل همچون وصال عام ریز و خورش و بخار گل و اگر شستن بحال و شکایت که در شش خلک باشد عالی خرد
 چنانکه عرفی کویت بسی کریم اندر این بهر دو تائی بهیچ جاز سیدم که این نبود انجای به و اگر بیان و وصف معشوق باشد عرفی
 خوانند چنانچه در چای کویت اندر من شرفین عذرت را بخیم به بر لاله از بادام تر لوی لاله بخیم به و اگر اظهار فضل و کمال و بیان فقر و درویشی
 مخفی کویت چنانچه عرفی کویت سمن آن سحر بیان کرد مطلع سلیم و خبر و منطقه نام سخن بی قطعیم و گاهی بیت بحرف آخر اگر تا باشد تائی و اگر حکیم
 جیبی و اگر حکیم باشد میمی و غیر آن خوانند و این تمییز در قصاید عربی شایع است و اگر بیت مطلع یا زب مطلع شستن بر اسم معوج یا معوج باشد از
 اسم مطلع کویت و اگر شستن باشد بلند مطلع خوانند همچنین است در رسائل فارسی ^{و از برای انقباض} پوشیده میاود و سیمین است که در کشتی جدا باشد
 اوقع و نفس و لذت و بلند مرتبه باشد و ذکر آن قبل از بهام صدایه میا پس سزاوار است که اسم معوج یا معوج مطلع و زب مطلع پس جدا باشد
 مذکور شود تا بسبب این بلندی در ابیات خصوص مطلع و زب مطلع حاصل شود و اگر در مطلع و زب مطلع مذکور شود و ضد بلندی که کم نامی است پس
 اگر و یا در این را که دیگر خارج از این بابت و اکثر قصیده و مطلع و شسته باشد ذوالطعن و اگر زیادت ذوالطالع نامند و از این قسم قصاید
 در دیوان در چای بسیار است همچنین است در دستور و بعضی برانند که مطلع سیمین بیت اول است و پس اما سخن نیست که چون شاعر خواهد که در
 مطلع دیگر آرد اشاقی نماید چنانچه کاتبی تزیینی گفته ابیات باز صد برک آمد جانب کلز اکل و همچو زکس کشت منظور اولی الا بصار کل
 اب کل را نشسته از قندیل عرش لوی که بت بهشم باغ جلال احمد خاکن بخرزل عامل منصوب و نصب نامیده آل قناعت از سلطان
 و یا بار کل خشتی از فروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ و همچو خضر و خوش خلق و نیکو کار کل و خوش طبع این غزل بخواند بر سر و بلند
 ششم شش زب این کلز کلن مطلع دوم ای دانت غنچه خط سبزه و رخا کل سبک زاده است نیکو لال و یا کلن همچنین
 مجمع قصیده را در پارسی چهارم و چکا که کویت بیجیم پارسی قصیده و لغت عرب مغر غلیظ و سخنان مغر و در و کشت خشک و نافه در
 قس این معانی نقل کرده برای نوعی از کلام منظوم وضع کرده اند و به تسمیه است که قصیده معانی غلیظ کثیر مندرج است که در مطلع
 سلیم بسیار اندر نظر بر آن میا جلیل کثیر لذت کرده قصیده اند و تشبیب میا اندر اول قصیده تا مع که شستن اندر بر آنچه خوش شود خاطر نا
 بان مثل صفت جمال محبوب و حال خود با او در عشق کفتن و مثل صفت لیل و بهار یا بهار و کلز در شکایت روزگار و در لغت معنی
 تشبب بزبان است و تشبب صفت جمال زنی کردن و حال خود با او در عشق بازی کفتن همچنین است در تاج و امام واحدی میگوید که تشبب
 ذکر ایام شباب است و غزل و لعل و آنچه نشاط خاطر بانست و وجه تسمیه است که چون تشبب معنی تشبب است این نوع سخن را
 شعر جمت تشبب خاطر و او امل قصیده گفته اند تشبب گفته و در مجمع زبب مناظراتی را که شعر اهل و صلب و در و مثال آن بنده

مایع مملوح اگر انقبیب خراشد و با محله ایانیکه اولی قصبه باشد تا مایع بر نیجه خاطرنا عروا بد از انقبیب نامند و این از قسم غزل
 است و بر قصبه که ستن باشد بر مایات قصبیب لازم است که آنرا تخلص میارند یعنی کریر و آن انتقال است از اسلوب قصبیب بر مایع
 بوجی مناسب چنانچه از تئیل معلوم شود و بر قصبه که در تخلص نبود از اسلوب قصبیب نامند و بر قصبه که از قصبیب عاری باشد چنانچه از اسلوب
 در مایع شروع کنند آنرا محبوس نامند و آن بتشدید و ال مفتوح نو کرده شده چون شاعر اول شروع در مایع گوید و طریق نو پیدا نمود از جهت
 آن قصبه را محبوس نامند و این کلمه معلوم شد که قصبیب سخت قصبه و غزل است نه از قسم مثال قصبیب با تخلص از اخیر سر و بوی
 غزل نام من روزه میان شکرستان دارد و ای خوشا روزه که جاد و لب جانان دارد و لب می الود و دنان بر شکر و زکست است و ای
 سلمان که کسی روزه بر میان دارد و خطر اگر بر لبش آید بخندد روزه خویش به کان پس و روزه لب چشمه حیران دارد و به جان من که تو قدم نه
 کنی بنده توفه قدر لب و چشم دل بریان دارد و توفه در میان خوی و من عاشق و آنکه روزه به هم خود انصاف بدد زمین امکان دارد
 از پی سوختنم که م شرای خوشبید که سر من پنه نسایه یزدان دارد و در اینجا از مصرع خبر گیرید است بمع مایع مناظره شب و روز
 اسدی طلوعی بشو از جهت گفتار شب و روز به هم سرگشته که زول دور کند شدت غم به هر دو را خاست جلد از سبب بشی و
 فصل در میان رفت فراوان سخن درخت و دم به گفت شب فصل من از روز فروزن آمد از آنکه روز را که در شب باز خداوند قدم نه
 یزدان ز پرستیدن روز عابد به ساجد و بر شب است فروزن در وقیم قوم را سوی مناجات شب بروی هم به شب کشت جدا
 لوط زیداد و ستم قهر حج شب کرد و محمد بد و نجمه سوی معراج شب رفت هم از پست حرم به بت در روز را وقت که منی است ناخ
 در غار همه شب فخر نبی بود و امم اسکان از تو بود و میکی فرشت کبود و وز من ارکسته بر شل کی بلخ ارم به برمه و سال عرب را در
 از راه من است به تیر بر ماه من است از چیریل رقم دور کاین از شب بنیدند شفته و گفت به خاموشی کن چه در آیی بلخ بس محکم روز را
 حیب بطعنه چکنی کایز و عشقش روز را پیش ز تو کرد ستایش بقسم روزه بر خلق که دارند بر روز است همه به حرم حج بر روز است هم از شب
 روز خواجه که بود خاستن خلق شمرده غنچه و نیز وجود به مردم زده هم روی آفاق من حوب ناید ز تو شست و ویده خلق من ز تو شست
 ز تو هم به مرگ و نه اسلام و تو را گویند کفر به مرما جانانه شادی و تر جانانه غم به سپه و خیل بنجم توجه به شد که پاک به بگریزند و خوشبید من
 و فراخت علم که روزه تو سناسند و سال عرب از آفتاب من دانند و سال عجم به که چه روزه و چه خوشبید هم او به به است به که چه
 آید و بیارجم او به درم نه نواز و خوشبید من افزاید لونه از پی خدمت خوشبید کند بت بحم از فریضه سه ناز است روز و در شب
 زمان ناز تو کم آمد ز من بسی که در معقولم نبوی را معنی و خوابی که نشود و میان حکم کن آن عدل حد و نه حکم و در اینجا شعر دوم کریر است
 بمع مملوح ترجیح شعربت که حصه کرده شده است آن شعر به بتی که دو قافیه دارد و هر حصه از آن حصه تنها اند که مطلع دارند و متحد اند از جهت
 وزن و قافیه و آن به بت محض و اصطلاح بند ترجیح گویند و آن بند غالباً مکرر میشود و یکه باشد مکرر شود بعضی در میان به دو حصه از
 بیات بتی و دیگر غیر مکرر باشد و شرط است که بند ترجیح مرتبط باشد به بتی که سابق است بر دو ترجیح بر وزن تفصیل است یعنی باز
 گردانیدن و لفظ مکرر را از معنی لغوی نقل کرده برای این نوع از کلام مظلوم وضع کرده اند و باعتبار آنکه گردانیدن که در بند ترجیح سابق

و جمع رسید در اصطلاح انصاریست که خانه خانه کند بر خانه پنج پست یا زیاد یا تا یا زیاده که در منزل است باشد و قافیه هر خانه مخالف دیگر باشد
در کلام خانه را مطلع علیحده بود و بعد تمام هر خانه بی سیارند انگاه بخانه نشوند اما بیت اجنبی سیارند که مرتبط باشند بحسب معنی یا قبل خود
و اگر چنانچه بعد هر خانه همان یک بیت اجنبی بعینه مکرر شود و آنرا ترجیع نامند و اگر ایات مختلف بود ترکیب گویند و این دو قسم بودند اما
به تنهایی بند هر کدام علیحده است چنانکه یک قافیه باشد چنانچه اگر آن ایات یکانه جمع کنند چنانکه در دو دیگر انگاه ایات بند هر کدام بر قافیه
خاص باشد مخالف با دیگر چنانچه در این در مسئله آنها مثال ترجیع بند حافظ شیرازی را بدین غزل ای سر و سمن بر وکل اندام از غرض تو غزل
تا به بازی که سحر جانکد زنت بر و از دل من قرار و آرام تا به غم فراق جانی به خود تا بخار رسد سر انجام به جرئت و در و گویا نیست به دور از
نصیب باز ایام حالیکه نشود میا به کام دلم از تو ای دل آرام آن به که ز صبر رخ نتایج باشد که مراد دل بیایم به در سخنی عشق
که بپریم به من دل ز غم تو بر نگیریم به پیوسته گان ابرو دانت به از غره بهیم ز خند تیرم به بتوان به غم تو گشت شوق که تیر فلک شود ویرم به پیوسته غم
عظمی فضل به شتم چه پریم به چون کرد زانه شکار به دور از تو به بدغم اسیرم به آن به که ز صبر رخ نتایج باشد که مراد دل بیایم
مثال ترکیب بند از قسم اول که ایات بند موافق باشند در قوافی حکیم خاقانی گوید غزل آن به رویت که از لب جانت آید آن
خبر آفتاب که در دست تو از جانت آید آن به زلف او ز خیر که در دست و میدادی که به که چه او به افاض جانت آید آن به که نه را زرم آفتاب
چه بدایت چنین به و زنده و شلش کمی است چون نهانت آید آن به بر در من بگذرد و من مراد خاک و خون به با قیام از طبع که یکان طاعت
آید آن به عشق او را مراد صاحب درد و بایستک من به که درین آخر زمان صدر زانست آید آن به حجت الحق عالم مطلق عا و الدین
که هست به طاعت جان من و صد من و هم تا من به یاب اندر چشم خیزد ز رخسار چه خوابست اینهمه به در زلف و لا ویرش چه تابست اینهمه
شعله و شلش خراج از عالم جان بر گرفت به جای دیگر شد که میداند حرابت اینهمه به که بسوزد که بسازد العیانت از قوم از آنکه خرمی
نیت خرمی آفتابست اینهمه به که شکی نماند خدی باری بدیدی که غمش به در دل تا یک خاقانی چه تابست اینهمه به که حیاتش را فروغی
یا نسیمی مانده است به از نای صاحب مالک رقابت اینهمه به صاحب مالک رقاب و دوده از او کان به که استان بوس
او شد دل از او من به قسم دوم از ترکیب بند چنانچه ایات بند مختلف القوافی باشند و هر کدام مطلع سلمان ساوجی گفته در معراج
خاقان به خطه خنده زود دست تنگ شکر پیدا کرد و سخن گفت لب لولو تر پیدا کرد به پرده او چه بر اندازد که آن زلف سیاه به در سفیدی عذرا تر
پیدا کرد به سحر واد بوسه زلف تو باد به نافه مشکلی که بوسه خن جگر پیدا کرد به روز خسار تو تا با شب زلفت نشست به جگر
قاصد شام و سحر پیدا کرده بود نایافت میان تو ولیکن کمرت چیت برت میا ز او بزر پیدا کرد چشم سرست تو چون کجبت
من اندر خواست به و من تنگ تو چون جهان تا یابست لاله رویا کت میخته با یاس من به من ندانم رخ تو لاله
کل یاس من به به یاس من از آن به زده خط می آید کل رویت مکر کرده خط یاس من به چشم من چون لعل تو لب
خونست به قد من چون سر زلف تو سراسر کن است به خط و خال و دینت چشمه و خضر و ظلمات به رخ و زلف و وقت یوسف و جاده
رسن است به چشم فشان تو در خواب شد و فتنه به است به فتنه چون در خداوند زمین در است به مریم ثانی و یوسف سلیمان یحیی

شاه و لشا و خداوند جهان عصمت و سن در باعی که دیتی و چهار صراحی نیز گویند و دیت اند که معنی با سندی و دو وقایه و وزنی
 که مختص اند بان وزن این نوع از شعر دیت اول آن دو قافیه داشته باشد و چه تسمیه دیت که این نوع شعر مرکب از چهار مصرع است
 چنانکه فعلی را که مرکب از چهار حرف است رباعی گویند این نوع شعر را باعتبار چهار صراحی رباعی گفتند و مصرع سوم از قافیه قطعه
 نیست رباعی ای روی تر از جبهه درین مصحف و در حال غفلت یا نه ترنمین مصحف یک قطعه سه در همه روی تو نیست
 گویا بخت مصنف است این مصحف بدو که باشد این را رباعی ترانه نامند و ترانه بر وزن هجانه جویان خوش صورت و شاه بهر قافیه
 و صاحب جمال را گویند معنی سرود نموده هم آمده و چون این قسم رباعی بخت بودن قافیه در مصرع سوم نیز در آخر است و ترانه از اول
 ترانه نامیدند رباعی غیر ترانه دی رلف غیر نیز غنبرایت با از طرف بنا گوش من سیمایت با افتاده پای تو بزاری می گفت
 سر تا پایم فعلی سر تا پایت در رباعی ترانه بی باده مباحش تا توانی یکدم بگراده شود عقل و روان دین کم بایس که باده بخوردی که
 کردی دو هزار جبهه پیش آدم و این از بحر بحر بیرون می آید و اهل علم پیدا کرده اند و بریت و چهار نوع آورده و دو آورده از شجره حرب
 و دو آورده از شجره اخرم می آید چنانچه در علم عروض ثابت است و قطعه هفتما اند که متحد باشند در وزن و قافیه و مطلع ندارند و باید که
 ابیات قطعه اقل از ابیات قصیده باشد و قطعه زفت پاره است از چیزی و ازین معنی نقل کرده برین نوع مذکور از کلام وضع کرده اند
 و مناسبت بین المعین نیست که این نوع کلام منظوم که بی مطلع است همانا که پاره از شعر است و مطلع ندارد از آن گفته اند
 که اگر مطلع باشد خالی از دو حال نیست اگر شعرا از آن دوازده بیت قصیده است و اگر کم از آن است غزل و در قطعه الفارسی گویند
 اقل قطعه دیت اند و اکثرش را صد معین نیست و وزن هم تمام شد کلام او سعدی فرمایند قطعه ای که می که از ترانه غیب که بر ترانه
 خود واری بود ستار کجای نمی محروم بود که بوشمان واری به انوری که بر قطعه بایکی مزاج و در دنیا که بر سر تاحریف به دوش نزدیک من
 آمدن پر وقت سحر و پیش آوردم شراب لعل چرخ خون خروشن تر و دوش دوم که بر سر موضع از که در آن حریفان و زیبا نشین من
 روی پاکای بلاغت را بلاغ ووی بصیرت را بصیرت چون دان بود و در کجایری شرب به خون میان نبود مرا و در کجایری
 که در هر یک بیت است یک قافیه داشته باشد و در مصرع اخیر هر دو قسم دوش از او چشم است و خطاب به الوداع ای جان که
 فردا فیت خیز نیست یا دو قافیه فردا بر روی اگر بخوابد باشد کسی به میل بیرون کنند و روانه باشد کسی به این نوع شعر را
 فرد و بیت آن میگویند که یک بیت تنها است و سبک و هفتما اند که متوافق اند و از آن و تحلف در قوافی و هر یک از آن
 ابیات دو قافیه دارد و این را مزدوج نیز گویند چه بر شش یک جفت قافیه دارد و الاثنی بفتح تا مثلث و سکون وزن دو تا
 کردن دو دانت و اگر دانیدن و غنوی منسوب بشی و این هم طرف است بر وزن مفضل معنی زمان و مکان دو تا کردن
 یا مصدیری است معنی دو تا کردن یا مخفف متنی باشد یا اسم فاعل است همچو مرثی معنی دو تا کرده شده و وجه تسمیه این
 منظوم غنوی این است که هر یک از ابیاتش دو قافیه دارد و نظیرین دو قافیه کرده مشغولی گفته اند و بر هفت وزن آید و وجه تسمیه
 هفت وزن غنوی است که بیشتر شعری سلف در معین اوزان گفته اند و اول سر بر سر مطوی معروف و زشت مفضل

مقتل فاعلات و برین وزن است مخزن اسرار شیخ نظامی مخفی مطلع الاله و قرآن اهدین جبر و دهلوی دوم پنج
سدس از ضرب تبض محذوفت مفعول فاعل فعل و برین وزن تخف المهراتین حکیم خاقانی و یحیی بن حسن شیخ نظامی مخفی و
مجنون یحیی امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و نلدن فیضی و زاده الماس فرین جبرین و اعظم سوم بحر متقارب مقصود شمن وزنش فعل فاعل
فعل فاعل برین وزن است شاهنامه و یوسف زلیخا حکیم فردوسی و مکنز نامه شیخ نظامی و همای جایون حواجه کرمانی و بوستان
شیخ سعدی و حمله حیدری مرزا رفیع باذل چهارم وزن سدس مقصور وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و برین وزن است سلمان
و ابسان جامی بدایا نکه سلمان شاه زاده پورخان است و عاشق کشته بر ابل که نام دایه و شیرده است چنانچه فرماید پست
از عجبی سلامت یافتند از سلامت نام او بگذاشتند سالم از آفت تن و اندام از آسمان آمد سلمان نام او چون نبود شیر مادر
دایه گردید بهر او پسندید و لبری در نیکی او تمام سال از پست کم ابسان نام و ششوی مولوی سیحوروم و منقح الطیر شیخ عطار و کان
و دهلوی بهاء الدین عالی نجم بحر خف سدس مخمور وزنش فاعلاتن فاعل فعل و برین وزن است حدیقه حکیم سنائی و باغ ارام
شنائی و هفت یک شیخ نظامی و ثبوت بهشت امیر خسرو و سلسله الذهب عبد الرحمن جامی ششم بحر جبرج سدس مخمور وزنش
مفاعیلن مفاعیلن فعل فاعل برین وزن است خسرو شیرین شیخ نظامی و ششوی آرام جان شیخ محمد صالح او حقیقه امیر خسرو و دیوانه
مولوی و ناظم بروی و حبشید و خورشید سلمان سادجی هفتم وزن سدس مخمور سالم وزنش فاعلاتن فاعلاتن فعل و برین وزن
کم ششوی واقع شده مکرر شهرستان امیر خسرو و سبحة الابرار مولوی جامی سمسط مصرعها اندک که متفق باشند در وزن و قافیه با
آخر یک که آن متفق است در وزن و مخالف در قافیه و اگر ندره بر سبیل ضرورت متفق باشند در قافیه حکم عدم دارد و این معنی در
امثله ظاهر خواهد شد و مصرعها میسمط که متفق اند در وزن و قافیه با یکدیگر اقل آنها سه مصرع باشند و مثال مثلث است
جوی قوس بر این طاق بهیمنی نهیج بد در لاق بهشتی چون که از جویانی به چون قافیه ابیات سمسط مکرر شود باید که مصرعها
آخر بر قافیه واحد باشند و تجدید تیرندی در رساله اش که مثلث است بر علم عروض و قافیه و بدیه گفته است که سمسط از چهار مصرع
تاده مصرع می باشد و تعریف مکرر تمام آن نام را شامل است که آن مربع است و شش و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
از شاعری را مدن فو با سبیل و جبهه شده گشتن و کل جوشم با و چو روانه شده پیشه بلبل کنون گفتن فانه شده و کل زخوی
پاره کو بر تن خود پیر چمن بار و رفت بهار چون که گشت و است کف به زاله نکر چون که لاله سر سر صرف به ناله مرغان شده بر فلک از هر
طرف به باغ شده چون صندلاده شده چون شمس و مدار بند بر پیرین و شمس است و همین دستور مخمس پنج مصرع و سدس شش و
سبع هفت و شمس مثلث و شمس نه و معشرده مصرع و ازین انواع مربع و مخمس و سدس اگر گویند و باقی کمتر و بودن مطلع در
سطر نیست و اگر باشند بهتر و همین است در تحفه مخمس از حواجه حافظ از عشق توای صم جانم که هستی خویش در کاخم بهر چند که از
نا توام که دست و دهر از احاطه و در پای مبارکت فشانم که شتم صناد در آرزویت به اشقه و تیره دل چه مروت بهر چند غیر
بکویت بهشت نیست که از فرق رویت زاری بفک غیر سلانم و مدار بند بر فشانم و در سام میسدس از حواجه عمار و غفر

با جان از بعد انظرت و وصل توصفای دل و بحر تو که در صورت تو توان بست که از خاتم قدرت پیدا شده به شد بحر
رخ خوب تو صورت بی کسوت ادراک قربات فکرت بی دامن اوصاف تو در دست فصاحت بیرون زوصال تو در
اطلبی نیست به جز یاد تو در خاطر عکسین طری نیست به ذکر شور خوبی چو تو با قوت بی نیست به نزدیک تر از یزد فراق تو شبی نیست به
فریاد من خست دل بی نیست به دوازده سراسر از روضه زجرات کسب از خواجه نصیر اویب شب چرخش و از نسیم
نافه مشک تار به سنبل شب و ادویه طالع زلف یار به عطر سار افشا نه طره شب بر سار به عود قناری بسخت مجر حرج از باره
باز شده کوشش کل بهر وای هزاره باد چو عطار شد در چمن روزگار به ساخت ز رشک و عطر خلیفه عجمی سرسبز تر شکفت
در چمن سکان به لاله و نسیم منزه چرخ جوهر بوستان به شکل محره است چو صرغ آب روان به زربان بهمن شیری چون از رخشان
صورت استار کان به چرخ شگوفه عیان به شتری از بهج خویش به چرخ ارگستان به میان بهجم به چرخ عجمی متمن از حکیم سوزنی
نوبهار تار به تار کونک و بوی خویش به گرفت از باد مشکین گل نقاب از روی خویش به بوستان چون جلوه زوکل را بطرف خوی
خویش به کرد گل عاشق جهان را به رخ نیکی خویش مرغ دستان زن بلبل و ملق دستان کوی خویش به خواند از بلبلان یا ز خود را سوا
خویش به تا مراد ز نشاط متری خوش خوی خویش به این بهداری به حاجی و آن اندر غزل ز کس خوش بوی باز از خواب خوش بیدار شد
چشمی به دیدار او باز از دور دیدار شد به چمن به شبلیله و با بفته یا رشد به سهر چون دیبا و گل چون نافه عطار شد بوی و رنگ و مشک
ویش بوستان خوا شد به بوستان رای هم از او هم عطار شد به ابرویان را یکان خواص لولو بهار شد به بلف را و مهر و چرخ زنده و در
مشق مشق از منوچهر به یکدود صبا پیرامن کل به امید و زول پیرامن کل به بود اگر نیست عاشق بر تن کل به چرخ اندو که بر کردن به
نیسان کشته بتن معدن کل به نسیم مرغ جز بر دامن کل به جان روشن روان ازیدن کل دل سنان خوش از چیدن کل خمر و
عذیب از شام عطر ایا بر سید به چرخ نیلی به دوری بی نیل چو چیدن کبریا بیلی به چرخ اندی کیانی زنده بیلی به
ز آبی در دریا به اعدیل به بخش زاتش دوزخ به بیلی به کبی اثبات احیاء به بیلی به کبی از ناز عالم را کفیل به جودت جودت بهشت
چرخ معشر از جهری زکر ای به کام شجاعت چون علی مرتضی به صد چرخ ستم پیش فوجت زال در روز و غایت روده خضم تو به یک
از روی شد جان گزاه در دوزخ وی سندان چون زبان از او به بر سر خوان فوالت جرب بغرای سما به مطبوع مهر و به دوست
سنگ سپ به خاک رکابست س از و اعل را کیمیا پیش دریای گفت عرق رق از زنجیر به چرخ از رشک گفت در دوزخ و در چرخ به
سر نویشی پیدا چون شکری ای فدایه با چیدن بصر مثل تو کس به بر بحر جلالت از شعاع مهرش به تا مکر به بدوی پیرا
بوست دست رس به پرکشت است این سپهر نیل کون درین بهوس به محمل قدر ترا خوشبیه و به همچون جبرئیل ملکات ننگ است
و سنج به پهرت چون فرس به طوطی سبز فلک را ساخت قدرت و نفس به شسته لیوان به سر خوان فوالت یک ملک به رفیع چرخ
از جهان احیاء دست کرد پس به کوسی به به چرخ مغرب می و سطر اسه مغنه ان به است سطر که در لغت به به در بر
اشیانت و چون این قسم نظم نیز مین میب شد لفظ سطر را از سیه لغوی نقل کرده برین قسم اطلاق کرده و نوعی دیگر از

منظوم سسط که در تقسیم تقدیران قبل ازین ذکر کرده شده و آن کلام منظومی را گویند که هر یک بیت در آن منقسم شود چهار
قسم مساوی و تقسیم از آن بر قافیه واحد باشد و یک قسم آخر بر قافیه باشد که بنامی سبیلان است چنانکه در غزل شیخ سعدی
گفته ای ساربان آهسته رو کارم جانم میروند و آن دل که با خود داشته با دستم میروند من مانده ام در بخور از دور مانده و بهر از دور
کونی که نشی دور از دور است و آنم میروند در رفتن جان از بدن که نیند بر روی سخن من جز و چشم خورشید دیدم که جانم میروند و چنانکه قصید
عاقانی گفته در پوست آهو خنجرش آهو بر می همسرش و در گرا هو یکیش صید لشکار ناخت به کاسه رباب از شعر تر بر روش قمر کا
گردد و کاسه سرانگر زان کاسه حلوا نخت به بر روی زردی روی دلمای او را شتری عاقانی اینک جهری در نای بیضه نخت به در در
را از نظم بر ریشه جان کرده خم پس از یکشاده هم بر شاه والا نخت به زهره غزل جوان آمده در زیر وستان آمده چون زیر وستان
برشته نریا نخت به عاقان اکبر کز شرف مستش سلاطین در کشف باران جود از از برف شرقا و غربا نخت به و این نوع سسط را هم غزل
و قصیده و غنوی داشتن صواب نیست بلکه این نوع سسط از اصل نوع دیگری است زیرا که غزل و قصیده و غیره با این صنعت جمع میشوند
و همین جمع نیستند و تقسیم دهان ششم داشته اند چنانچه در همین فصل گفته شد و رشید و طوطا و صفی الدین موصی و ابن اصبح مصری و ابن حجر
این نوع سسط را از اصل نوع دیگری داشته اند و اگر چه مستر او و محامد لغز نه از اقام اولی شعر اند بلکه تقسیم شعر اند زیرا که شعر را مستر
در غزل و رباعی و موزون می داشته اند و اقسام ششیم یکدیگر بنا بر اسم جمع میشوند لکن چون کثرت اطلاق شعر برین اسمی که تقسیم
یافته شده است بنا برین در ذیل بیان تمام شعر برین گردانیده شده مستر او کلام منظومی است که زیاده کرده شود بعد مصرع آن یا
بیت آن فقره از فقره شرط است که بیشتر مرتبط باشد بحسب معنی کلام منظوم و وجه تشبیه نیست که در اینجا کلام منظوم را که زیاده است بطور داده شده
است بکلام منظوم نظر بران امر را مستر او گفته اند و مستر او تقسیم است تقسیم اول نیست که منظوم مصرع مذکور کرد و تقسیم دوم آنکه منظوم
بیت مذکور شود مثال تقسیم اول ابن حاتم گفته رباعی آن کیت تقریر کند حال کد را در حضرت شاهی و در غفل بلبل خنجر یک مبار
جز ناله و آهی به چند نیم در جز در کاه سلاطین نویدیم همه که راه رحم بنزدند که را کای بجای به مثال تقسیم دوم شمس فخری گفته رباعی
رفتم طبیب و شمس چهارم از اول شب تا صبح بیدارم در نامحیت به نظم طبیب دید گفت از سر لطف به جرم عشق نداری مرضی پذیرم
محجوب تمکیت به و بعضی از کابر یک بیت را معنی بیان کرده اند بطریقه دیگر و بیت میشود و بعضی کسان برده اند که آن مستر او است و حال که
مستر او نیست چنانکه بزرگی گفته است هر دو آن پادشاه عظم در بسته بود بحکم ناکاه دل آدم پوشید و برور آمد و شعر حیکه کرده اند از این بیت
آن پادشاه عظم یعنی حقیقت ما به در بسته بود بحکم یعنی نبود پیدای ناکاه دل آدم یعنی لباس اسما پوشید و برور آمد یعنی کشته بود پادشاه
مستر او بعد مصرع بایست آید و مستر او کلام نه در راجع کلام منظوم اند بحسب صورت و در اینجا خلاف نیست که گفته اند باید و نیست
استخوان شش مولانا عبد الرحمن جامی و عبد القادر بیدار از انجالی بنیاف نظم در مستر او عجیب و غریب گفته اند به این طریقه ناله فرموده اند مستر او
جامی این صور خیالی را انداخته جان خود کس نه علت حجاب و دوری به و این فقره شش و بی را سر مایه دانانی و میانی ما کردان نه آلت جهالت
و کوری مستر او بیدل خداوند از زبان معذره بر سر لغت معذره بر سر در بیان بیدیز و میان مجرب نشسته توانست بر غفلت کلامان

میکند که تنگهای عیان نفس را که چنان تازیت پس بری افشانه باشد و پرشانیهای مغز اندیشنی اختیار پس بر تازیت
عباری دماغ بر امیخته شده هم امیخته یارید همچنین غایتی که برین مجروش شش شش جز بر افشانه موت سبت شکسته است از شش
از نطق و صفت مجربی که اگر کس نکش غیر حال برین با نکرده و شمار تر از زبان کیفیت حق به معانی است موزون که دلالت
کند بر کسی از اسما بطریق مضروب یا و آن دلالتی است که حکم یکسان است فطرت است و حق است ازین جهت آن دلالتها اسم مکان است از
تعمیه یعنی پوشاندن و ازین معنی نقل کرده برای قوی از کلام منظوم و سبب میان این نیست که درین کلام پوشاندنی است زیرا که درین
اسمی در شعر پوشانیده شده است و معاد و طریق دارد اول است که اشارت و ایما با سبب پوشیده باشد و معنی لطیف نیز مستفاد شود چنانچه
یزدی گفته است در اسم اسحاق بیت احسان بی پایان او که عکس بر قاف افکنده و سیم رخ را همچون شرف در دام الطاف افکنده و چنانچه
بوی تبریزی گفته است که در اسم فتح بیت بر سر خاکم زلف و در کر آری قدم به هروم از دوات عالم بشنوی صد مرجه با طریق دوم اینست
که اشارت با اسم فقط باشد چنانچه خواجه کرمانی در اسم شهاب گفته است بیت او که قلب در بهشت است به نام آن سرو به رو بسته و لغز
در اصطلاح کلام موزونی است که دلالت کند بر ذاتی از اشیاء بر صفات و علامات آن شئی بر وجهی که ممتاز از دانستن شئی را از جمیع آنچه
غیر است و وجه تمییز اینکه لغز هم اول و سکون ثانی و ضمیمین و بفتح دوم چیزی که پوشیده کرده شود با آن چیز دوم را و بر بوع معنی موش کلان
دشتی که پوشیده دارد مکان خود را و معنی اصطلاحی مذکور شد پس مناسبت میان معنیهین ظاهر شد و در فاسیستان از آن وجه که سبب که در لغز
اول بطریق لفظ سواد است آن استمال کنند و این به طریق است اول آنکه در اول کلام لفظ حیثیت یا مانند آن باشد چنانکه در لغز
گفته است در فعل رباعی حیث آن یگیری که خم دارد و نسبت از او در دوم دارد و جمله اعضا شش یک دهن بکن پنج سوراخ و دیگر در
مثال دیگر شاعری گفته است در فی فروجه چیز است آنکه دارد و نسبت دهره به پیچ می سروایتس بریده به و طریق دوم اینست که غلطیت
و مانند آن در اول بنانند چنانکه مولانا شرف الدین یزدی گفته است در خلال رباعی آن تیر صفت که شد و آن با جش و در طریق
کو معاشش به چند بخروی و معنی مثل است به حکام دهند ازین و ملا با جش مثال دیگر گفته مولانا مرحوم مذکور و بیضه مصبوع
آن حقه که سر را در و باشد بره کویم با شارتی که دریا بر حمره خزان چو میاض او شود و عیالی به ساینه بلع و از به بند بر نه و فرق
ایمان لغز و معانی است که در معال لازم بود که مطلع نظر ناظم اسمی باشد از اسما و در لغز این سه طریقت و در لغز و حجب است که دلالت بر
بزرگ علل و صفات او باشد و در معانی لازم نیست بنا برین هر کلام موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بعد صفات و سمات آن شئی
از آن حیثیت که معلول آن می است از اسما و احوال و معانی باشد و از آن جهت که دلالت بکند شئی از شئی با حط صفات و علامات
آن از لغز خوب باشد چنانکه در اسم تقی عبدالرحمن می گفته است قطعه حیثیت آن نام مرکب از سه حرف یک فرد کو بر روی زانو است
حرف اول با که و در اصطلاح حرف آخر به را را است و اواخر و آخر چو دانستی ترا به و انش با و وسط به بر است زیرا که بغیر از این
هیچ حرف دیگر غیر از ق ف دو که که عبارت از دو نقطه است ندارد مثالی در ترحیت اما حیثیت آن است بر آن که در ایام کودکی
چون صبح زود است بر روی صبح طبع حقه مرعانت از یاقوت پر زخم است از جنبش نیم شکفته وانی ندارد و وقت پیری

میخورد و دام نبود و سر اسرارده است اما صفتش میدانه است کتاب نیست جمله دارد. حذف نیت و کو هر برون آورد پس در نظر
کس با غیبت چون یابند پوشش بکنند و خوش بخرزند تا مشرب و بزم رباعی است. اگر در عرب خوانند آب دروشش یابند
و چون بزم گویند آتش با و پیوسته بینند خوش از شیرینی لب به بندند و لب پاریان در ذکرش بهم پیوندد. کو برش میدان تو
سفت. زیاده ازین صیغ چه توان گفت فصل در شرائط کلمات متعل در ترکیب اهل انشا چون کلمه کلام حسن و قبح آنرا در جدول
داخل تمام چیست که اول شرائط قبول و استخوان در دو استخوان آنرا ذکر کند تا مشتی کلمات خود را با آنچه که سبب قبول و استخوان
مخوط کرد اندازد از پنج موجب در دو استخوان است مخوط دارد و شرط اول اینست که کلام تصف بوضاحت باشد تا کلام از محیط قبول و
استخوان خارج نکردد و وضاحت کلام و بلاغت کلام در باب ششم میاید و شرط دوم نیت که بعضی از کلمات که با وجود اوصاف
مختص بزبان مردم او باشند باید که در استعمال فضلا نیاید چون لفظ قلاش بر وزن فخرش مردم بی نام و ننگ و لوز و بی چیز و
قلبان و قلنس بر وزن انگوس هر دو معنی دیوت و بی حیت و ملازاده و صاحبزاده هر دو معنی آلت تناسل امثال اخیر سه و فایده
بیت باز دل کم گشت و خوش من دیدانه را با از کجا کردم نگاه آن زلف قلاشانه را به نعت خان کو بیت داخل می شوئی کا کلام
است به تحت اللفظ و عکس که چون چنین و دازین قسم است اخصای که در کلام نمی او بجا نیفتد و اگر بکر حاجت شود و طریق
استعارات و مجاز ذکر کند چنانچه شیخ سعدی آلت را بشی و بعضا استعارات کرده شعر آثارش بین یدنی بعلماه شیا کاری شفته
الضائم یعنی هرگاه و دین پیش تو بر خود چیزی مانند ست ترین لب روزگار که فروخته می باشد و آن چیز عبارت است از آلت بی
شعوت و بی قوت هم او فرماید بیت چنانکه هم عروسی بود و بنا کرده و بی محله اول عصا شجاعت و مراد از عصا آلت تناسل است
و شرط سوم که هر کلمه باری که استعمال اهل آن باشد آن کلمه از ملفوظات زبان قلم فضلا باشد زیرا که بعضی از لغات پارسی متعل السنه فاضل
اما نه استعمال السنه اقلام ایشان مثل لفظ نین که استعمال السنه فاضل با و را الزم می باشد اما نه استعمال زبان قلم است و زبان قلم متعل
بنشین است با محاق با و وزن یا نشین یا وزن فقط و ازین است که فضلا ما و را الزم و علماء و سمرقند و بخارا و آلت شعر رعایت
زبان قلم کرده اند الا نادرا و شرط چهارم نیت که بعضی از لغات پارسی که حرکات آن در هر یکی بروضی است در وقت استعمال بر
زبان قلم فضلا باشد چو لفظ توسن که در بعض مالک بفتح تا میگویند و در بعضی بضم تا و استعمال در زبان فضلا ختم است و هیچ لفظ
که در بعض مالک چفیده و در بعضی چسفیده میگویند و در وقت استعمال میباید که موافق آن قلم باشد و آن چسفیده است و شرط پنجم
اینست که چون لفظ مشترک استعمال کرد و قرینه که بمن معنی مقصود باشد مذکور بود چنانکه حق تعالی میفرماید فاما الذین آمنوا و عملوا
و نضروه و اجمعوا انزل الذی انزل معه اولئک هم المفلحون لفظ تعزیر که درایت کریم واقع است شنبه است میان دو معنی یکی تعظیم و کرام
دوم ضربیکه دون حد است و سابق و لاحق مذکور قرینه است که مراد در اینجا تعظیم است و اگر ام و در پارسی لفظ هم بفتح اول و سکون
بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و حمید هم است لیکن در جائیکه با نفیس و خوش طبع و دیو و پری گفته میشود مراد
است و در جائیکه با جام و پیاله مذکور میشود حمید و آنجا که با آینه و سد نام برده میشود اسکنه و بعضی از آن هم است چنانکه اگر گویند

خلافی خوش جم است مراد آن باشد که خوش داشت و همچنین لفظ خطا اگر با حسن و شایسته یا برسان تصور است و اگر با بیاد و سلب
آن خطا بیاد جم مراد باشد و احتمال دیگر دارد و جمی و دو جانی یعنی نشان و جانی یعنی چاک و جانی یعنی نقش آید بر پنج رست است
حد و افکن نشان که نشان قدیم بر حرف طوطی خط شده نام علی است بیت خط یک است بر بال که بر ترانه رازم به نذر و از حجاب
پیغام مفید نهاده شش ششم است لفظی که زیادت بر سه حرف باشد و آخر آن لفظ الف معمود واقع بود از جمع این چنین الفاظ که با
و تاست آخر آن گند مثل حجار و حرات و سوزید و سوزید و حرات و اما لایه متقدمان عرب استعمال کرده اند چنانکه مستثنی گفته
است شعر آن الکلام بلا کریم منم مثل القلوب بلا سیر و اتمانه و درین زبان مضارع عرب نیز مثل این الفاظ استعمال میکنند
همضم نیست که کلمات رباعی که از معز و ان نقل در زبان ظاهر شود جمع آن متعلک نگردد مثل قاتل یعنی زبان و پرده و افصح قاتل
جمع قاتل تلفظ بفتح و قاف و سکون لام بانک کردن و جانی است و این الفاظ و شعر بعضی شعر سابق عرب برل قات
واقع است چنانکه پیش گفته است شعر قاتل بالهم الذي قاتل الحث قاتل عیس کهن قاتل عیس کهن عین عین مثل شیرین
رنک که محال باشد سفیدی آنها را شرف و سرخی و لید گفته شعر و الناس الا کاتنا و انهم بهایه و عود و عود و عود و عود و عود
و سکون و و معنی با مله و مله جمع بفتح و ازین حالی و او حالی است ایما مبتدا و بها جزان و یوم مله طرف است و عود و عود
به بلاق خبر مبتدا محذوف ای همی بلاق و جمله حال است از و یا را ایضا و معنی است اینکه حال وجود مردم در دنیا و سرعت نوال این
ازان مثل حال و یا است در روز حلول ایشان دران و سرعت کوچ ایشان ازان و بدون آن حالی از ایشان در با مراد و مثل
و شقاق و وقایع در این قبیل است زیرا که رباعی نیست شش ششم است که قاطع کلمات موافق کتب لغت باشد تا در وقت
استمال بر تصحیف عامه نباشد مثل لفظ اکرم بنام مثلث بمعنی عظیم البطن است و بعضی عامه تا امشی گویند و یکی بن اکرم در خلافت کمال
و معتصم قاضی بود در بغداد و ازین قسم است لفظ استدین همه و عوام شین خوانند درین شعر عید و عید الیایه کل نوم و عید
ساجد و رمانی چه در اینجا استدین استقامت و ساعد در می متصف با استقامت است به شدت که سختی است و لفظ و عید
بدان همه در شعرانی الا سوره حمد و الفی اذ لم یالو اسفیه فالقوم اعادله و عید کبر اثر احتیاج و ملن لوجها کذب و زور و ناله همه و عید
بدان عید است و بعضی از ال هم بخوانند بمعنی مردم و نظر بکس و بوج کرده بدال هر میا به بخشک را که بمعنی انصاف است عامه کاف فای
خوانند و حال آنکه کاف فارسی است و در تحت و شکوفه بر عین شکر کاف فارسی است و فیت جنک عربیت پس کاف فارسی
دران چه داخل شکوفه کبر شین و کاف تازی است و همچنین در لفظ خرج که با جیم فارسی بلفظ سهر است و آن نیز عربیت بدلیل خارج
اخراجات که مشتق است و تب بابا موجه شعر بلفظ صحیح و یا فارسی است و پوسیده بمعنی کند و نخته یا یاد فارسی است و شهور
ایا تا زیت شش ششم نیست که حرکات کلمات موافق کتب لغت باشد و وقت شش در کلمه سکون و حرکت بر طبق استعمال عامه و
شش و شش لفظ فوط سکون که بعضی عرب میگویند و الله نفسه الائی الفوط بفتح و این متعجب کبر است و زین سیر است بفتح و میگویند
و متعجب که سیم و متعجب بفتح کاف ظرفیت و نذر نیک که و الله و صانع آن بود و این کبر فایا بدین بفتح و شش فیدیل کبر فاف است

و بروزن بکسر باد و موصوفه و موصوفه معنی و اما وضع بکسر ضا و هم معنی عموک و کما نه بکسر کاف که بعضی از انعام بفتح فاء
 و بفتح با و بفتح صاد و بفتح کاف میگویند و مقامات بری و حریری را که بفتح میم است بضم میم میگویند و فو و الفکار که بفتح فاست بکسر میگویند
 و غیر سیف که بکسر عین است بفتح میگویند و لفظ فلاح است که بکسر فاست مثل نذاعت و حرارت که صفتی الاصل است باید که بروزن
 و فالت بکسر ف باشد و بعضی از انعام بفتح فاکویند همچنین است در ساطر و در قاموس کویر فلاح است بفتح فاحر است است و مثل حمادی الاول
 و حمادی الاخری که بضم هم و لفظ اولی که ثانی است اول است موصوع است و بعضی از انعام حمادی الاول و حمادی الاخر میگویند بفتح
 هم و لفظ اول و آخر و مثل این تغییرات چیست که نباشد و در قاموس نوید و کجاری من اسماء الشهر معروفه نمونه یعنی لفظ حمادی
 حمادی است بضم اول و الف مقصور در آخر پس و ال که میخوانند نیز غلط است و آنچه آن شهر بکون یا است و صحیح بفتح یا و لفظ
 بکسر یا است بفتح و لفظ رستم بضم تا میسر است و صحیح بفتح آن و لفظ چنین که اکثر کن بکسر هم پارسی میخوانند صحیح نیست و
 از روی این ضمه پیدا میشود و از روی کسر حال آنکه فردوسی در شاهنامه اکثر با این لفظ را چنین آورده پس معلوم شد که بضم است
 چنانچه درین است سرحد خندید و گفت اکنی که چنین گوید که را بلی شرط و هم است که کلمه بصیغه که خلاف معنی مقصود باشد مستعمل شود
 مثل لفظ عیب معنی بفتح هم و کسر دوم که مصدر از معنی مخافت و عیب و معنی کوی عیب و ذی عیب مستعمل شود که بکسر ذی و بفتح عیب
 و هذا المثل معنی ای صاحب میمنت و صاحب عیب چنانچه فضل معنی فاضل مستعمل شود و بعضی ارام جای عیب لفظ معاب که استعمل
 است از باب غلال استعمال بخند و گاه باشد که آن محل مقصوب اسم فاعل باشد نه هم مفعول این معنی محلی است در ادای معنی مقصود و این
 است مانند بکسر ذال معنی ترساننده و بفتح ذال ترسانیده شده و مبدل بکسر ذال و فتح آن و وضو بضم و او معنی فعل مضارع باشد و
 بفتح آن اینکه توفضا نموده شود و آن گاه باشد که فرق است میان اختلاف و خلاف چه اختلاف در معانی است حال کند که طرق مختلف باشد
 و مقصود واحد و خلاف جایی گویند که طرق و مقصود هر دو جدا باشد چنانچه میگویند که ایما اربعه علیهم الرضوان در طایف مسئله اختلاف دارند
 مقصود واحد است که آن بودن حق است و این میان این چهار میگویند که در تقییس خلفا در استین و از بر ترتیب خلافت خلاف
 است میان سنی و شیعه که طرق و مقصود و فریق جداست و فرق است میان ختم ربنا هم و اقتصار بقاف قرشت چه معنی افعال
 قلیل باشد و معنی کثیر چنانکه شان قرآن شریف و حدیث همین است و این حسن و نیکو باشد و نانی لفظ و معنی هر دو قلیل باشد و این قیاس
 است همچو ما ناقصان بضموفی عبارت کوته نویسنده و فرق میان نشا و نادر و ضعیف نشا و نادر است که خلاف قیاس باشد و عام است
 قلیل باشد و محدودان یا کثیر و نادر است که حد و قلیل باشد اگر چه موافق قیاس باشد و ضعیف است که در ثبوت آن سخن باشد
 چنانچه در علم آمده است و فرق میان غالب و کثیر و نادر مثال تحت باشد و مثل کثیر مرض و مثال خدام که اول کثیر است دوم کثیر سوم قلیل
 چنانچه در طب مرقوم است یا دوار که بکار بر شمر طر یا تر و هم این است هر اسمیکه در عبارت آمده اگر غیر مشتق است بطریقیکه از عرب است
 و در کتب لغت سطر مستعمل باشد و اگر چه عرب بعضی اسماء عجی را تعبرات میدهند مثل لفظ ابراهیم که ابراهام نیز گویند و مثل لفظ جبر
 که ابن کثیر جبر را میخواند بفتح جیم یا جبره و کسر را و اگر چه جبر بفتح جیم و بفتح را و جبره مکرر بغیر و حمزه و کاف جبر را میخوانند بفتح

[illegible]

از آنکه حرف را در آخر می‌شد و موقوف می‌شد و اگر حرف ثقیل مذکور مطلقا باشد یا کمتر باشد کلام سلس می‌شود چنانچه این بیت شاعری در باب طبع
ملک مروت بصمصام الدوله خان و در آنجا نوشته است که تو خوشی و بد تو خوشی تراست زیرا خطاب است به تو خوشی ملک ملک خوشی خوشی
از این نقصان بدین تعرضت تجسس ناقص است و آنچنانست که دو لفظ یا زیادت در کلامی باید که در حروف متفق و در حرکات مختلف و این
تجسس محرف نیز نامند و اگر اجتماع حروف دیگر به سبوی یکدیگر نباشد اولی است چنانچه در کلام احوالدین انوری واقع است بیت
در این که در بیت نو یک خاصیت نهند که کو بر نشان ز خاک بر آید چنانچه درین بیت دو حرف تا مجتمع است از لفظ دست و از لفظ تو
اگر بودی کلام سلس بودی چهارم آنست که حرکات کلمات فرادی یا مرکب با کلمات دیگر موجب ثقل کلام بر زبان نباشد بلکه اگر
مناسب یکدیگر باشند مثل حرکات ذوات الاربع متحرکات که اگر مثلاً حرکت حرف اول ضم باشد و حرکت حرف دوم کسر یا عکس و
حرکت حرف سوم ضم و چهارم کسر باشد یا عکس مثل و ثل بضم دال و ثل کسر هزه و دال بهشت حزن و شبیه بر اسو و رهم بضم را و کسر هزه یعنی
سرین و ثل و جب بکسر حاء و صل و ضم باء و مو و ج جمع جاک بکسر حاء یعنی راه و در یک و غیر آن و در میدان بضم دال و صل و کسر راء یعنی
در میدان باشد که بریدن غلط است و در سبغ بکسر دال و ضم آن نیز کسر را که آنرا در مقام تاسف و حسرت گویند و شکفته بکسر شین و ضم
کاف تازی مخفف شکوفه است که کل خشت میوه دارد باشد یقین است که مستلزم عدم سهولت جریان کلام است بر زبان چه در فن خوش
مقرر است که حرکت زبان در مثال این کلمه و کلام مثل حرکت صعود و سبوط است که اشق حرکات نسبت با متحرک بحرکت ارادی فائده
در جامع تحت سلاسه الکلام فرید شایب کلام است که مکلف معنی را بلفظ مناسب او کند چنانکه گویند که فرق در میان دو فقره است
که میان تری و ثریا و میان سک و ساک اگر گویند که فرق در میان دوزمه آنست که میان تری و ثریا معنی جان باشد لیکن تناسب با
چنانچه درین بیت که رشک خواند خاک درت را مرغ مرغ که بطن خریدار نشکند: اخیر سرور و جمعی از شعر و فضلا که مذکور این
بیت بیان اهل اعتراض کرده که خاک را ذکر بکر کردن از نسبت عاری است رعایت تناسب اقتضا میکند که بدین نحو بایستی گفت بیت
که لعل خواند منک درت را فلک مرغ مرغ که بطن خریدار نشکند: برای اینکه در استعمال سنگ را که مطابق گوشت لعل خواندن رعایت
تناسب است و که در حقیقت سنگ است و مشتری را خریدار گفتن در نهایت لطافت است که باهاست و لایزال دارد چه که مشتری درین
خریدار داشته و مقصود آن مشتریست که بفراک است و ایام بیاء منشی تخانی دلفت در غلط و گمان انداختن و در اصطلاح ارباب سماع
آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که دومی داشته باشد و بیع و دهن سماع معنی قریب بود و مراد قائل معنی بعید بود چنانچه
سلان ساجی گفته است صبا چون شست زلفت بر کشاید ز تیر حرج باک زه بر آید چون قرینه شست و تیر است و بدین بیت
تیر کمان میرود که می اندازند و مراد شاعر عطا روست و تیر چون قرینه شست و زه است و دهن سماع معنی قریب بود و آن زه کمان
و مراد قائل بعید است که تخمین و آفرین باشد بعد از آن مجموع شخصی این بیت خواند که در قریب و غلبه و این سهل است این سهل بود که
اگر در سجع خواست که کران خواجهر خاستی آنرا چه کردی بدین بیت نیز نقصان دارد که گوید که کران نسبت ندارد اگر چنین گفتی
بیت این سهل بود که آجیات خواست که کران خواجهر خاستی آنرا چه کردی بدین بیت نیز نقصان ندارد که کران نسبت ندارد اگر چنین گفتی

زیرا که چنانچه گوید مغیره الاصل است احوالات نیز متعین الاصل است همچنین وقتی در مجلس بادشاهی چندین از فضلا اطلاقات میسر شد و چون
 هنگام سخن که کرم بود سخن در سخن خواجہ ظہیر افند که در سخن او کسی را جای سخن نیست و این بیت اورا خوانده شد بیت کلاه کوشه کرم و تیر
 افند از روبرو از سر کرد و آن کلاه جاری به پیشتر و ریه بیت را شنید و این سخن کرد که کلاه روبرو گفتن سخن موجبیت زیرا چه خارج موضع
 است بابتی چنین گفت بیت شکوه معدلت حکم تو بلطه قهر و روبرو از سر کرد و آن کلاه جاری به چه طریقه را فکند کلاه و دشمن معدلت را
 فکند جاری پسند استن توجیه کلام نیست تمام است همه عزیزان مجلس از راه انصاف پسندیدند و آفرین گفتند و پادشاه نیز بعد از این
 تحسین سر مودالقرض اصل درین باب آنست که سخن نیست بگو چنانچه الفاظیکه برای تشبیهات مقرر اند هر یک را در سیاق ترکیب
 درین ترتیب بیار و بگوید که فلان کبر تر چون باز قوت دارد و فلان شکل مطربان میناید و فلان پسر را شیوه شادمان است و فلان
 شخص بطریقه شایع میروند و فلان سافر بر یک شکل میروند و سخن فلان شاعر مانند آب روانست از این مخالف بقی توجیه است
 احتراز واجب باشد مثالش بیت دروغا دشمن ترا یغت به چنان زد و کلد که سینه شکست به لکه زبون بر تیغ اطلاق کرده
 سخن ناموجب است و سخنیکه بدین صفت مقرر اسلاف نیست نزد ارباب فصاحت و بلاغت ناپسند است چنانچه مصنف رو در
 تلخیص المصاب آورده و کل کلمه منع صاحبها مقام یعنی هر کلمه را با صاحب خود مقام و اعتبار است که بی رعایت آن نیک نماید بلکه رونق و حسن
 کلام را بر یاد تمام شد کلام او تفصیل رعایت نسبت بعد و چیز نیز خود بر آمد مناسبه الکلام کیفیت تقضی آن چون کلمات جزئی و
 ترکیب مقرر غاوت و ثبات دلت استوار شدن است و در اصطلاح ثبات کلام کیفیت است که میخورد کلمات آن کلام جزیل باشد و ترکیب آن
 باشد یعنی از بسکی تکلف خالی باشد و جزیل مشتق است از جزل بفتح جیم و سکون زاء معجم یعنی بزم غلیظ یعنی کلمات آن قوی و لین باشد
 مقصود است که حروف الفاظ آن بیشتر از حروف مجهول و مستعلی و تندید باشد و در جزالت کلمات حروف مستعلی و تندید را در حق بیشتر از
 حروف مجهول است و حروف مجهول مخفی و در خوه کمتر باشد و مفرغ بودن کلام من حیث ترکیب آنست که مفرغه نباشد یعنی
 مفرغه که چکش است ساخته باشند و چکش بفتح چیم فارسی و ضم کاف تازی افزای باشند و زکرا ن و سکران و این
 را و آو آنست که ترکیب کلام تکلف بهم نباشد و این معنی در کلام وقتی حاصل شود که در کلمات ادوات نیز کمتر باشد و کلماتیکه
 منع بخشی کلام است نباشد و بدین شیوه شاعر در وقت انشاء نظر و نظم آن کلمات ظاہر تر است و در کلام فارسی خواه نظم و خواه
 بیاری کلمات عربی سبب حصول ثبات کلام است چه الفاظ جزیل در کلام بیشتر است مثالش از مصرع دوم بیت امرأ
 القیس که وصف است پس گفته شعر کرم مفر مقبل مدح معابد بجز و صخر خط اکتیل من علی و مکر بر سم و تندید و ابیابار و روز
 در جمع کنده و مفر بر سم و فتح ذالت که غین و سیکه یک بکر ز و اسپیکه بران یک توان ریخت از جانی صفت و مکر و نظم
 سنگ سخت و صخر فتح صا و که نه بمعجزانیکه دران بسیار سنگ باشد و خط بفتح و و تندید و فرد و درون شب و درین مصرع
 به وجود صفات حمید غیر از حروف مجهول و مستعلی و تندید و حروف دیده میشود که آن رخ و سست و دید و پی چنانکه انوری گفته است
 امیات سببه بقرط قضای حرکت یافت بشیران سود تو و شیران بقرم را به در غره خنق ارد و در جلوه شبنم بکر و سقر

یاری مندر کوس و سلم را تا خاک کف پای ترا نقش بستند و اسباب تب و لرزه مدارند قسم راه دریاات سکا نه با رنگی ترکیب
و کثرت لغت غیر از حروف مجبور و سخی و شدید و عده حرف واقع است در پست اول سه حرف است یک شین و دو سین و در پست دوم چهار
حرف است تا و دو س و یک ش و در پست سوم ده حرف است چهار ت و یک خ و سه سین و یک شین و یک ف و در قبض دو و این بدل
قسم هم است و آن تغییر نا سخ است که بمناست لفظی مقوم نوشته است و در نسخه صحیح که منتسخ از خط انوری بود و لفظ قسم بود
و قسم انب است زیرا که مقرر است که میان مردم که سوگند بروی سبب عروض تب لرزه است شاعر بگوید که این تب مرتب
بسوگند و روی از آن وقت شده است که خاک کف پای مروج را نقش بسته اند که هر کس سوگند دروغ بجاک کف پای مروج خود و روی
تب و لرزه بر آن مرتب است و اگر نه تب مذکور بر سوگند دروغ قبل از این مرتب نبود و بعد از آن از میمنت خاک قدش بر طبق
بر روی مرتب گشت و مثالش از شعر عربی چنانکه در مناظر الانشا است اللهم كما جعلت سنا بل عواند كرمه او فرمن ان تقاسموا
البدن والشمس اجعل مدة طول بقائه اكثر من ان تغد بزراع اليم والامس وعوا جمع فائدة بمعنى صلوة و منفعت و سنا بل
جمع سنبلة بمعنى خوشه و صواع بضم صا و ممل معنی پیمان و مثالش در شعر پارسی از مناظر الانشا چنانچه اعدا و احاطه بعد از
در تجارب بیان و تجارب امتحان دیده اند که اسلوب انداز و ضرب اختراع این قلیل البضاعة و قصیر الساع چون بحجره موسی
بقدم عصا آسا از طرف حساد و جاد و فو و صخره نهاد و بیایع تحسین مجاری اسان جاری داشته است و مانند الحان و آواز جبال طبع
هر چند و حسود صدای آفرین بگوشش هوش حدیق و محمود رسانیده و مثنی از طرف شیو صاحب شهید در باب تأییدی و در ذکر
مسکرا صنی نوشته مصر که از امصار الی مصدر است لایزید و لاینقص و شهر که از سرکار اسد اللهی مقرر است لایعزم و لا یقصر و لایط
الکلام کیفیت تفتی کون کما تیه طیه کیت مع المعنی المنشط للجان و لطافت و لغت خرد و یاریک شدن است یعنی لغات
کلام کیفیت است که سخا بدون کلمات آنرا پاکیزه و نرم با بودن معنی آن کلام خوش کننده مردل را مثالش از نظم عربی چنانکه
قاضی عضد الدین برکی فرموده است پت فوه ماء الحیوة فصار به بخیر لم یصل الی الظلم مثالش از شعر پارسی جمال برکی تبریزی
گفته است پت سنای چو ایندین رخ خود همه کس را به بشنو سخن من که اثر است نفس را به نظامی فرماید پت کمان گزارد
بترکان تیره زیستان چو حسن بلورده شیر و شاعری در حسن و جمال انحضرت علیه السلام کو پت تو برین جمال و خوبی
اگر خراجی به آری بی بگوید آنکس که بگفت لن ترانی و مثالش در شعر عربی چنانکه از مناظر الانشا خطیب القان علی منابر الاسنان
و ذکر انشای و امام القلم فی محارب حروف الکلم ساجدا بر عانه و مثالش در شعر پارسی از طغر جشم صراحی بدست میفرش که
بپای خمپاش کی رساند و کوشش که بر او زاده نوش که بیشتر به شش کی خوانده عطسه شیشه را نشه صدای سلسبیل و صیحه بطلس
نموده ندای جبریل به مثال دوم از منتخان نامهای کلان روحانی بر بیان از جادوهای لفظ الذکر را که می رسید به پنج ای کباب
از بن همه حاضران کما و میان سر می کشید پاوده پیکان تیر با ثبت ثماوت آخته و حلهای مغزی از کاشه سر فروان
جان شیرین چون طلب میرسید نقل بسته میا بود و زبان و تکیه بشد و تند می می پوزینه مرتب تر تر تا گوشت و لب همه

اگر کلماتی حقّه تمام کوه سوزی، اگر کلماتی انبان لفظ چه توانست که روحن از این میچکاید. کوفته ریزه کلوته تفنگ را کی وصف توان کرد
 که لذتشن مغز قلم میرسد بداند که بلاغت را سه مرتبه است اعلی و اوسط و ادنی و هر یک از این مراتب باز سه مرتبه دارند اعلی
 و اوسط و ادنی و تمام کلام سبحانی در اعلی مرتبه بلاغت واقع است و این مرتبه اعلی باز سه مرتبه دارد اعلی و اوسط و ادنی و این مرتبه
 یا انفس البلیغی مانک و یا سماء اقلعی و غیره الاء و قضی الامر و استوت علی الجودی در اعلی مرتبه بلاغت اعلی است و سوره تبت یذا
 ابی لب در ادنی مرتبه بلاغت اعلی چنانچه سید شریف جرجانی گفته قطعه در فصاحت در بلاغت کی بود یکسان سخن در کوه کوهینده بود
 چون جاعظ و چون صمعی در کلام این دو چون که وحی منزل است بکی بود تبت یدمانند یا ارض البلیغی و همچنین سلاست و تناسل
 و لطافت سه مرتبه دارد و هر یکی از مرتبه سکا نه باز سه مرتبه دارد و چون صاحب فوق سلیم طبع مستقیم تعریف امور سکا نه را در است
 تا نیز کلام در امور سکا نه و تفاوت کلام در مراتب هر یک از امور سکا نه باندک التفات میداند بلکه سلاست و تناسل در یک کلام
 جمع میشوند و سلاست و لطافت نیز جمع میشوند اما تناسل با لطافت جمع نمیشود و چه در تناسل عدم وقت و نیست معتبر است و در لطافت وجود
 معتبر مثال سلاست با تناسل از شعر عربی چنانکه شیخ ابن فارض فرموده شعر سقنی جمبا الحبت راحة ثقلتی و کاسی جمبا من عن
 الحسن جلت هسقت واحد مونت غائب از سقی بمعنی آب دادن و جمبا بضم جاء معل و فتح میم و تشدید یا و الف در آخر بمعنی
 سورت شراب بسوی دماغ و تیزی تب و شراب مفعول و راحت کف دست و آسایش فاعل سقت و مقوله بضم میم کاسه چشم بایستی
 و سیاهی مضاف الیه رحمت است و او حال است و کاس مضاف بیاست و مبتدا و جمبا بضم میم و فتح جاء معل و یا و الف در آخر
 و یا الف مقصود روی انسان و خبر آن و خبر کاسی است و مضاف بسوی من بمعنی شخص و جلت بفتح جوازه و یا لام مونت غام
 و ضمیر و مونت است راجع بسوی من و تانیث باعتبار آنکه مراد از من مشوقه است یعنی نوش نید مرا نشاء اب محبت کف دست چشمه روی
 حالیکه کاسه نشاء اب من روی ذاتیت برتر از حسن عاضی یعنی طالب احدیت ام و جب ذاتی دارم نه صفاتی چند بجز فارغ و لید
 با طالب ذاتی صفاتی ذکر است در مرقوم از محاصران و از نظم باری چنانکه محمود کیلانی گوید بیت ربی قبی بقای ترا بدو ان
 ازل زحانه جاه حبیب پیراهن عربی گوید بیت تقدیر یک ناله نشاء نید و محصل سلامی حدوث تو لیلای قدم را نه مرا
 از یک ناله کلمه توحید است اعنی لا اله الا الله محمد رسول الله و مقصود از دو محصل یکی لا اله الا الله دوم محمد رسول الله و مطلوب از
 سلامی حدوث جزوه م است و از لیلای قدم جز اول و در شعر عربی از محمود کیلانی چنانکه الذی الایرضی حوافر اشهب حلاله
 ان یصیر الخیل الفک من لیل و تابی کسوة ممتة باله ان یکون رد الحجرة من حاشية اذناها رب كما شرفت حیاة
 الفودیر سوم اقام القابه و فضلت شفاة الملوك بتقبیل عتبه به به جعل درة تجان الحواقین من حصاة جنان به و شامه
 ناس البیون من نقط کتا به کتا به و در شعر باری از محمود کیلانی چنانکه ی آن دیار که قدوه و قد کف و اسوه زمره اشرف
 بس کوه کوه و کوه انبوه و عمر محمد شجر و بروج مشید حصار مقدار تمور و خزار و قد و دستکب ظاهر میکرد که از زبان شاعر
 بود تا شش کزاف و لاف لیس الداغیر نه دیار کوشش موش صنادر که بر میسب و بیدل است صافی عبا قرشی نقاب

[illegible]

تحت سمسط و فوق ستر و مرقوم شده و مثال تمام کلمات مرصع از شعر عربی چنانکه بطبع الاشباع تا آخر که گذشت و مثال اکثر کلمات مرصع
شهر پارسی از کلمات چمن ابرو زانده می باشد و چشمه آفتابند و کبریخی تا بند و بر مرکب استطاعت سوارند و می رانند قدمی غیر
نه نهند و در پی من و او اند و سینه مالی شکفت فراهم آرند و تحت کجند و بند بخت بگذرانند و اگر در مقابل لفظ عربی لفظ پارسی باشد بر وزن عربی
هم مناسب است مثل آنکه لفظ طلیعه و طلیعه در فقره اول باشد و در فقره دوم لفظ شنیده و دیده و اگر کلمات متطابق در وزن نباشند باید
در وقت و کثرت حروف کلمات تساوی باشد و اگر تساوی نباشند کلماتیکه حروف آن فقره از حروف دیگر بیشتر باشند باید که در فقره
دوم باشند شطر چهارم اینست هر فقره کلماتش اخف باشد از فقره دوم دارند مثل جهان جهات کرم و عالم علوم هم چه اخف و در
سبع موجب توجه سبع فقره دوم میگرد و در عکسش عراض شود از فقره دوم کلمه تعالی ان الابرار کفی نصیر و ان الفجار لفی جمیم و در
ایت کریم لفظ ابرار اخف است از کلمه فجار چه فتح اخف است از ضم و کلمه هم اللهم اقبل قوتی و اغسل خبثتی حوت بفتح ح و قبل و
ضم آن بمعنی گناه است شطر پنجم اینست که فقره دوم در وقت و کثرت الفاظ مساوی فقره اول باشد که این طریق در تریات کلام و در
تمام و در کافی قوله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و کلمه تعالی و العادیات ضعی فالمریات قدحاً فالغیرات صبی
فأترن به نقلاً فونظن به جمعا و اگر مساوی نباشد باید که فقره دوم از اول باشد کلمه تعالی و النجم اذ همی و ما ضل صابکم
و ما غوی و در فارسی نعمت خان نوید و میکه مدرس کشف صبح در صفت صدق و صفای چون قاضی بیضا بخط شعاعی آفتاب
تفسیر و الشمس و الضحی بر صفحه روزگار گشت و عابد شب زنده دار ماه با سیمای پراز نور و ضیا سجاده سپهر ستوده ادای نافله
شب بختم سوره نور کرده سر مسجد غروب گذشت هم اول نوید اول خبر رسید در غرضه و عاکه کاتب قضا بکلک بان
و خانه نیزه و قلم تفنگ سطح نمیدان راحه مشتق ساخته و چند آنکه در تحریر کج گشتش قامت و دایره رو و دایره
و نقطه مردک و یای معکوس بینی و بای لب و صاحب شمس و قاف کوشش و بین دندان و اعراب ترکان و قندیم
و جرم ناف بر روی یکدیگر انداخته و اگر در فقره اول الفاظ چند واقع باشد که طول از الفاظ فقره دوم باشند و چون حروف فقره
بشمارد حروف فقره دوم مساوی یا زائد حروف بر فقره اول باشد جا درست است که فقره اول در صورت کسب کلمات طول باشد
زیرا که فقره دوم حروف مساوی یا زائد است آنچه زائد است مثالش محمود کیلانی چنانکه الذی بضع الفلک حبسه علی البلیل
الجمال و او تملکت الجنة بلصوق نرا بهمت بالمدال مثل الضمیر اول در شنیدن برق و روی از شادی و در پی فقره اول
یک کلمه زائد است بر فقره دوم اما فقره دوم بدو حرف زائد است بر فقره اول و اگر فقره اول طول باشد از فقره دوم در پاره
نه و چهار فقره زائد است که طول باشد و کثرت بدو لفظ اول است شعری فرموده فقره دوم پنج بود و در موسیقی میفرموده که
افاق فقره طول خیز متضمن بدو یا سه فقره مسجع باشد جا درست است که هفت تاده کلمه فقره اول زنده باشد مثالش محمود
کین فی چنانکه اگر در دست خط از دست انما فورت الم فراق خبر شود و یقینکه مترجم قلم ووزان بهرنت لغات مختلفه
رموزت کثرت امتداد زمان در مبدی بودی بیان آن فاعروج کر کرده فورت بضم یح و در یک جوش کند مثال

قبیل ازین از کلام مختصان عالی نیز گذشت و در ترکیب عربی گاه باشد که فقره اول متجاوز از ده باشد و فقره می دوم بدو مرتبه اضافی
زیادت بران باشد که قوله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیکم ما عنتم خفی علیکم بالمرین رؤف رحیم فان قوله
فقیل سبی الله الا به علیه توکل و هو رب العرش العظيم و گاه باشد که در کلام عربی یک فقره از پنجاه کلمه متجاوز باشد
مثل آیه الکریسی و گاه باشد که از صد کلمه متجاوز باشد مثل آیه دین از قول او تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قاتلتم بین الی و الله
بکل شیء عظیم اما فقرات کلام پارسی از دو تا شصت کلمه حسن است و از نه تا دوازده جائز است ازین بیشتر سبب خروج است
از دائرة ملاحظت و شیرینی و تمکینی و اگر بر سبیل ضرورت جهت تمیم کلام واقع شود فقرات شیخ المخطرات و بعضی از افاضل
بر عدد مذکور نوشته اند اما باید که آنرا سندا سازند که آن خارج از دائرة ملاحظت باشد همچنین است در ملاحظه الفاظ
ششم نیست که در ترکیب منظوم و منثور پارسی حروف کمتر باشد مثل در و بروست و شد و بود و باشد که هر چند مثل این الفاظ
در کلام منظوم و منثور کمتر باشد کلام سلیس تر است و کثرت ادوات سبب سجاوت وضع است و موجب کرامت طبع شمرده می شود
ایست که از دو فقره کلام که یکی کتب لفظ سلیس تر یعنی خوشتر باشد آن فقره در مرتبه دوم باشد بهتر است زیرا که چون فقره
اول گذشته فقره دوم وسیع مخاطب در باب خوبی فقره دوم سار تر عیب فقره اول است چون عیب متوجه حکم فقره دوم می شود و سارا
جهت است که معنی فقره دوم غیر معنی فقره اول باشد چون قول صاحب اسمعیل بن عباد که در صفت برکت شکر و حسن می گوید
طاهر و اقرین بظهور هم و با صلای هم و خور هم که در اینجا لفظ ظهور و اصلا ب را یک معنی است و صند و ر و خور را یک معنی شمرده می شود
که لفظ در و بر و از و اما در یک فقره و یک مصراع مکرر نباشد که سبب ضعف ترکیب است و منافی حسن ترتیب و اگر بر دو معنی آید
عیب نظرد و خاتانی کو بهیت چون برق صبح برتر آمدن حضرت می از دم در آمده اول کلمه در معنی دروازه است دوم نژاد سعدی فرما
بهیت دورسته درم دروان درخت جای به چو دیوار از پشت سین پیای به شمرده هم بهیت که در منشآت پارسی قواعد علم بیان
معی باشد زیرا که کلام پارسی بی رعایت احکام علم بیان بسیار بی لذت است مثلاً ابلاغ سلام در مکتوب بدو طریق ادا می توان کرد و طریق
ایست که بدو نوع تعلیمات مخصوصه البیان که حواری جهان بجا و رب نثر کان اخبار امکان عروض رب و کمان از ساحت قصر قداح
این پاک کرد و اندر مبلغ و مرسل میدارد و طریق دوم نیست که از لفظ بدلت تا پاک کرد و اندر نوشته رکن ابلاغ را چنین نویسد که بر با
جای بهیون فال ابلاغ و ارسال معقود میدارد یا بر جناح حمامه نامه نام معقود داشته در برای فضای ابلاغ و ارسال طاهر می شود
و تفاوت درجات مقال بر رعایت قواعد بیان و عدم آن در جمیع محال بین حال دارد شمرده می شود بهیت که میان هر دو فقره
صفت سجع معنی باشد اگر چه بعضی از فضیلهای مقدمه بر رعایت سجع نبوده اند اما از فصاحت سجع بودن کلام طبع موجب قبول است
و صاحب مفتاح گفته که سجع در کلام منثور حکم قافیه کلام منظوم دارد و رعایت سجع در فواصل کلام سجائی نشاء بر عدل این حال
سبب مثل این مقال است و اگر رعایت سجع در بعض فقرات نباشد می باید که سوزان باشد کجانی قوله تعالی و اتخذوا من دون
الله لیکونوا لهم عزاء کلاسیه کفر و نعبادتم و بگویند عظیم فقه و در کلام پارسی سعدی فرمایند فقره بی کلمه چنان است کرد که در سجع

رفت و چنانچه در هیچ مزارین پیش ازین گذشت و چون گفته شد که هیچ کلام منثور حکم قافیه کلام منظوم دارد معلوم شد که هیچ کلام
منثور در ضرورت **فصل** در بیان ماهیت منشی و مقام آن و اثر آن آن است در لغت اخیرین و ابتداء کردن و
لغتن و پیدا کردن منبع و بیا لاندن کسی نوشتی یعنی انشا گفته است و در اصطلاح من چون که ملکه یقین بر بها علی اداره المعنی
علی النمط المحمود عند البلغاء یعنی منشی کسی است که او را کیفیت ریاضی باشد که سبب آن قادر بود بر ادای معنی مقصود بطریقیکه نزد بلغاء
باشد یعنی کلامیکه ادای معنی مقصود بان بکند مطابق مقتضای مقام باشد با نصاحت کلام و کاینکه ماهیت منشی را نمیدانند در حدیث
اطلاق بکند بنا بر استعمال آن جماعت منشی منقسم چهار شود اول منشی حقیقی است که تعریف منشی بر مصادق است درین زبان بسیار کم
باشد قسم دوم است که قوت و قدرت انشا را از آثار اکیب بلغاء فقرات چند گرفته بیکدیگر ربط میدهند و با وجود ربط بحسب معنی منشی
که مناسب فقرات در سلاست و ثبات بحسب نظر رعایب که قسم سوم است که فقرات متفرق بلغاء را بیکدیگر ربط میدهند و اما
مناسبت بین الفقرات در ثبات و سلاست بحسب لفظ رعایت نمیشوند و قسم چهارم است که میان فقرات بلغاء ربطی نیست
کلام ربط است و مقام که قوت انشا را در صورت کیفیت حال شان در زمینه مقال ظاهر است چنانکه اگر مکتوب نویسند بعضی
مکتوب را بعبارت بلغاء قریب میدارند و چون برین اعلام حال رسند با ضرورت بعضی فقرات ایشان خواهد بود و تفاوت میان
ارکان سابق مکتوب و بیان برین اعلام حال بچراغ آفتاب در وسط آسمان ظاهر شود و مقام که انشایان حقیقی کاتب کوینده منشی
زیر که در حقیقت منشی منقسم واحد است لهذا اثر انشا استحقاق این نسبت را بین سازد و بشرط اول است منشی صاحب فکر و
و طبع مستقیم باشد و سرعت اتقان ذهن بطریق فکر و حدس نشا را بدینان اهل بیان بود و در وقت امتحان احادیث حان
در جهان و بر زبان نقل است که روزی علی بن میان عمر و عثمان رضی الله عنهما در مدح و بطریق مزاج علی که قصیر
القائم بود گفت یا علی انت یثنا کما نثون بین کنا یعنی ای علی تو میمان ما مانند نون انما هستی علی در جواب فرمود لا کنت انما
لکنا لا یعنی اگر باشم در میان شما دو هر یک را بشید شما لا و نیست همچنین است در جامع و در تاریخ ابن خلکان مسطور که عماد الدین
که در مصر منشی دیوان سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب بود و کتاب فتوحات صلاحی و کتاب برق الشامی از تصانیف او است
روزی در مجلس نشسته بود که ناگاه قاضی بصری که وزیر و شیره و منشی و امیر سلطان مذکور بود و بر مولانا عبود که در عهد مذکور بر سر دها گفت که
سر فلاک باک الفرس یعنی سیرکن نیست همچو در قوا را مکاه و این عجب است مقول استوی است قاضی مذکور علی الفور جواب گفت که دام
علاء الیاد یعنی همیشه باد بطنی عماد و این عبارت نیز مقول است و عبارت عماد احتمال آن دارد که بیشتر جهت تحط اکابر
ترتیب یافته باشد با جواب قاضی بر سبیل ارتحال با خدا اسم عماد در عبارت مجیر خواطر بلغاء حال و غایت نقل است که در اصل
عطا نصاحت بیدر است اما الشیخ بود و آن بنا بر مثلث کسی است که حرف را ننهد گفتن بدین جهت تکلف آن نمودی که در سخن او خبر
نیاید و قتی از او پرسیدند که در عربی چگونه گویند که نمیرویم یا زبر اسب سوار شو عرض از پرسیدن آن بود که خواهرت اطرح نمیکند
و اگر بفرسک و بگفتن بر مظهر خود بدست چه درین چهار کلمه حرف راست و اصل بی اندیشه گفت این قنایک واحد خود که یعنی میدار

نیزه خود را و تیار کن سپ خود را همه کس آفرین گفتند و تعجب کردند از قدرت او بر حذف او صاحب عام را نیز گویند التماس
ازین جهت کلام خود را غلطی میدست با و گفتند که بگو امر انبیاء الامر ان یخضیر فی الطریق لیشرب منه الصادق و المورود
فی الفکر گفت حکم حکام ان فیصل قلیبا فی السبیل لیتقاع منه النادی و البادی قلیب بفتح قاف بمعنی چاه وادی بمعنی مکان
مجمع صحر و بادی مر و صحرائی را جامع نویسد رقع صاحب بدلی بعزیزی غرک غرک فصار قصار ذلک ای مفرور ساخت
ترا بر کی تو پست سر انجام آن غرور خواری تو جوالش علی قدری علی قدری جو شش و دیک من بر قدر من تمام شد کلام او
از استاد دی سید علوی ره سمیع شده که اول از حضرت علی رضا است و ثانی از معاویه درین صفت تجنیس است و نیز مورد
الفاظ مناسب در کلام موجب حسن تام است اگر چه صبیح نباشد چنانچه درین نقل بدو می ترجمه اش نیکه گفت دیدم سید بادیه را
که بروجه خویش خالی داشت حسن کفتم حیات نام تو پس گفت کعبه کفتم چه چیز است این پس گفت این حجر اسود است کفتم آیا لون دی
که بود هم آنرا پس گفت آیا شنیدی در کلام خالق الانام لم تکنوا بالغبیه الا بشق الانفس پس طن کردم که آن زن طبعی دارد پس دهم
آنرا در ابی هرگاه گفت این شست طف و ان شئت قبل ان یخرج الا سود و ان شئت ادخل المسج احرام لفظ طواف با کعبه
و بعد سبج اسود دخول با مسجد حرام مناسب تام دارد شرط دوم اینست که فشی تتع ترکیب بلغا بسیار کرده باشد و مراتب سخن
هر کس را در نظم و نثر و سته تا از مرتبه ادنی احترام کرده سخنان خود را بر مرتبه اعلیٰ اندرساند شرط سوم نیت اشعار بلیغ فصحا را مثنوی
باشد تا او را در ادای معنی خوب بعبارت مرغوب بلکه واقعا حاصل شود و در تالیف مصرع مکتوب است که قاضی فاضل مصری در احوال
عرائس منتخبات دیوان مثنوی و ابوتام را لباس نثر پوشانیده بود تمام شد کلام او محسوس و کیلا فی الجا را اشعار انوری و کمال
وسلمان را احسن نثر پوشانیده است و طبع خود را از جام نثر شعر ایشان صهای توت و قدرت اثاث پوشانیده شرط چهارم نیت
که حافظ قرآن باشد و اگر حفظ نباشد باید که از کثرت تلاوت در وقت حاجت بعض آیات را متذکر تواند شد و اگر خواهد که تمام قرآن
مقرون بحصول گردد باید که خزانه قوت حافظه اش از نقاش احادیث شریف صحیح و اشعار فصیح و امثال حکم بلیغ نیز مشحون باشد
و در کتاب نیمه الدهر مذکور است صابی که چابک سوار ضار مثنوی منظوم بود و خبزه اعتقادش بدایع کفر موسوم با وجود کفر تمام قرآن
شریف را حفظ کرده بود و چون سبب حفظ از او پرسیدند جواب داد که سبب حفظ اینست که در سخن حضرت علام ترین مخدرات کلام
است و موجب قدرت تام بر ادای معنی بروفق مرام و مقتضی مقام شرط پنجم نیت که کلمات مزبیه را به میند که در لغت عرب بجهت
استعمال کرده اند که همان معنی استعمال کند که استعمال قیاس قواعد صرفی در جمیع محال جائز نیست مثل لفظ استقلال که مصدر ثلاثی مجرد
ان قلت است و باب استقلال غالب جهت طلب آمده است بنا برین باید که معنی استقلال طلب قلب باشد و مراد غیر این است یعنی استوار شدن
و اگر از ادوات طلب قلیت کرده استعمال کند محض خطاست و چنانکه مسافرت بمعنی سفر کردن است اگر چه باب مفاعله غالباً برای مشارکت
میان دو کس آید و توانی بمعنی سست کردن آمده اگر چه باب تفاعل غالباً برای مشارکت میان دو کس خصاصه عامی آید بشرط
تشمین نیت غلطیها نیکه در عام شائع است بتقریر و تحریر و نثر نباشد مثلاً لفظیکه جمع آن مستعمل و مشهور باشد و مثنوی غیر مستعمل

مفرد قیاس است نهال کخذ مثل ارجاء بفتح هـ معنی اطراف که متصل و مشهور است و مفرد مثل استعمال در قوله تعالى والملك علی
 ارجاءنا وخی عرش ربک وعلی ان یحفظ طیف بفتح طاء معنی سکون یا تختانی معنی آمدن خیال و خواب که مفرد است و جمع آن
 مسجون نیست باید که قیاس کرده جمع آن استعمال کخذ که طبع بود اسطر عدم استماع از استعمال تغییر است و استعمال صیرف جمع صیرفی
 تابستان و سیف جمع معنی شمشیر و صیرف جمع صیرف بفتح ضاد جمع معنی همان غیر متکثر و مثل لفظ طیر که جمع طایر است و جمع کبک جمع
 صاحب است و بعضی طیر را واحد استعمال میکنند بمطنه آنکه مفرد است و طیر و طایر جمع میدانند حال آنکه جمع الجمع اند و مثل لفظ
 نیل بفتح نون معنی تیره که جمع است و مفردش از لفظ آن نیامده است بلکه مفردش هم است و جمع الجمع انبال بفتح هـ و انبال که
 و نبالان بضم نون است و مثل لفظ نا که نون معنی زبان که مفردش از لفظ آن نیامده است و مفردش امرأه بکسر هـ است
 و جمع لفظ الو معنی صاحبان جمع است که مفردش نیامده است بلکه مفردش دو است و ثقال بکسر ثی معنی بیا آمده است و دیگر
 از ماده اش نیامده اند همچنان در فارسی خشن و صغی ماضی اسل و مضارع و غیره نیامده و بنسبت و یا برتن بحر ماضی دیگر
 صیغ نیامده چنانچه در باب اول گذشت بنا برین باید که منتهی الفاظ را بعد از تربع احوال استعمال کند تا عبارتش از غلط محض
 باشد در دقائق الاثنان و یس چون نوشتن معاملات مالی و ملکی در میان آید یا ممکن در عبارت قریب الفهم مفصل نویسد که در وقت
 آن مکتوب الیه را ترود و شود و هرگاه بخواهم نویسد گفته که عبارت نهایت سلین باشد و از تکرار حروف را بقتل است و است
 مضائق نماید بلکه در اکثر الفاظ که در املا غلط مشهور است همان غلط همان را در چنانچه غلط خورد که معنی که یک بیوا و خبر صحیح است و مشهور
 عوام است بواو پس باین طائفه بواو باید نوشته و لفظ صحیح صیغ است آنرا با اتفاق معنی بنویسند اگر صیغ نویسد بقتضای ماده
 منع یا لفظ دیگر بخیر خطی قیاس طلب را کم کنند و امثال این لفظ بسیار است تا مقدر سخن براندازه فهم مخاطب بیاورد که مطلب
 نشود بشرط فهم اینست تفکیک در اول آن حرف و او اصلی باشد اگر دو عطف بر سر آن نیاید و اولی است چنانکه بر عالم سر و روم
 ضائر بود است که حال این و اینست اگر لفظ واقف در اول فقره اول واقع باشد و لفظ علم در اول فقره دوم که است مرتفع و دیگر
 بلفظیکه اول آن بای تازی یا پارسی و را اصلی باشد همچو لفظ بر معنی اندام و بره بفتح اول و ثانی و ظهور را معنی خوب و نیکو پرده و
 برجم بفتح بای پارسی و نحو آنکه اگر بر سر این الفاظ لفظ بر که از ادوات است داخل شود متافرا هر است و دیگر لفظ از بر سر لفظیکه اول
 آن زاء تازی یا پارسی باشد موجب تنافر است همچو زبان بفتح زاء ضم آن معنی لسان و زمانه بفتح زاء ضم آن آنچه در میان
 شاهین ترانو باشد و زش بفتح زاء سکون شین معنی چه باشد چنانچه گویند زش بگویم و زش آن و زش این یعنی
 چنان و چنان و زش پارسی بر وزن فاعله گویا بی باشد بغایت سفید و شبیه بر منهد در نهایت بیزکی و زش را زار و زار
 بر وزن تازی معنی زار است که علف هیزه و کنیت از سخنان هیزه باشد و زله بر وزن لاله تلک را گویند و امثال آن و دیگر
 در اول آن وال و را معین باشد مثل لفظ بر معنی باب و دروازه و درون داخل لفظ که از ادوات است بر سر الفاظ مذکور موجب
 تنافر است و بلفظیکه اول آن باء موحده باشد مثل باغ و بهار و استن لفظ با بر سر آن موجب تنافر است و لفظیکه اول آن تا باشد

مثل تابیا و که نام دیه است از خراسان و کا و بر وزن سر سر بمعنی تک آورنده و کتاب بر وزن صواب زمین آب گذرا
 گویند و امثال آن حرف تابر نخستین الفاظ موجب تافه است و یکسر لفظیکه آخرین حرف شین باشد مثل لفظ کوثر و سوش و شوش
 چون شین غائب در آخر و بر تافه از آن ظاهر است باید که شتی پای عبارت خود را از تافه مذکور محفوظ دارد و اما وقتیکه هر دو شین یکی
 باشند تافه ندارد مثل شوش و کوشش و شوش بفتح اول عدوی است معروف و بضم اول چیزیت مفید برخی مائل باشند که شوش و کوشش
 فصل است و بادرن و در وجه دل باشد و کنایت از پستان نرم و سست و آنچه هم هست و شوش بفتح اول و ثانی شوش بر وزن
 عید رمضان را گویند و روزه داشتن در آن شوش بر وزن است شرط ششم نیست که شتی ملاحظه معنی مقصود کرده الفاظ کلام
 را در ادای معنی مراد مناسب معنی مطلوب آورد مثل اشرا کلام سبحانی چنانکه ما جعل الله لک ارجل من قلبین جوفه و جای دیگر فرموده است رب
 انی نذرت لک مانی بطنی محررا در آیت اول جوف آورده است و گویت دوم بطن گفته زیرا که نظر قلب کرده جوف مناسب است
 بمقصود میم که ولد است بطن مناسب است اگر در بطن جوف بود در محل خود است و بالعکس اگر چه هر دو لفظ بر وزن واحد و بجمع
 استعمال میباید و در جوف جار انا رعایت مناسب است تا مقصود است که در آیتین که میبینی واقع است و در فارسی ظهوری نویسد سر و در سریان
 حشره تکره قال که بنورس سر پستان حال کار کام و زبان ساخته بشده شای صافی عذب البیان اند که چاشنی نعمه های نیکوین در
 رک و پی نی نویسد و خوش نفسان چمن نشا که به بسط بساط انبساط پرورخته بنلال حمد خالق طرب اللسان اند که کل ترانها
 ترانه شایسته صوت و صد و مانید به پوشیده میباید که سر و بضم سین مهمل بر وزن در و بمعنی سخن باشد و بمعنی خوانندگی
 گویند که مرغان و آدمیان هم هست و بمعنی قصص و سماع نیز گفته اند و بفتح اول بر وزن سر بمعنی اول سر و است که نظم و نظم
 و فانه و قصه باشد و قال بمعنی گفتن است و حال در اصطلاح صوفیه چیز است که وارد شود بر دل محض موجب حلا ایتالی از غیر
 و ریج کردن در کاری و بغیر اجلاب و چیزی با خوشی گفتن همچو حزن یا خوف یا بط یا قبض یا شوق یا ذوق و زائل شود سبب
 ظهور صفات نفسی عذاب بفتح عین و سکون ذال طعام و شرا بیکه بسوالت از کوفه و رود و آب خوش و طرب بفتح را و سکون طایفه
 یا بس بمعنی ترو بضم اول و فتح دوم غم خای نخته و زلال بضم را آب سر و صاف که بشتابی و سهولت در خلق فرود و پس اگر در فقره اول
 بجای قال لفظ حال و در فقره دوم بجای حال لفظ قال می آورد معنی حاصل می شد لیکن مناسب است فوت می شد زیرا که قال را با سر و
 سر آمدن و حال را با کار کام و زبان ساختن مناسب است همچنان که بجای عذب البیان لفظ طرب اللسان و بجای
 اللسان لفظ عذب البیان می آورد معنی حاصل می شد لیکن مناسب است فوت می شد زیرا که عذب باشد و بیان باشد و طرب
 با لال و لسان با حمد مناسب است دارد شرط نهم اینست که علم لغت عرب و علم صرف و نحو معانی و بیان و مدح داشته باشد
 تا بخوبی لغت و معنی صرف انشاء ترکیب پاری که مخلوط لغت عرب است تواند کرد و جهت ترکیب عربی نحو و در بیت و ترجیح
 کلام موجب مقتضای مقام در اجرای اسالیب مختلف در ادای معنی مقصود بطریقه محمود و موقوف به بتن علوم مکانه اخیر و تجمل فن
 معروف است بر این تن نام علوم ادبی و علم ادب علمی است که احراز کرده شود و آن از خلقی که در کلام عرب است لفظا یا کاتبه و تقسیم

میست و بنا بر تصریح علامه زکری در کتاب معطاس العروس بسوی دوازده قسم که بعضی ازها اصول هستند و بعضی عمده اند و بعضی
احترار و بعضی ازینها فروع اما اصول پس بحث در آنها یا از مفردات است از حیث جوهر آنها پس علم لغت است یعنی جوهر مفرد
و مواد و اینها که حروف اند و مخطوط میباشند در مباحث لغت بخصوصیات آنها و این خصوصیات مخطوط میباشند و در مباحث
حرف یا از حیث صورت و میات آنها است پس علم حرف است و مواد از صورت و میات تشکیل است که حاصل شود و در حرف را باعتبار
تقدیم و تاخیر آنها و حرکات و سکونات آنها یا از حیث انتساب بعضی آنها بسوی بعضی باصالت و فرقت پس علم اشتقاق است
و یا بحث در آنها از مرکبات بر اطلاق ای موزون باشد یا غیر موزون پس بحث یا باعتبار میات ترکیبی است یعنی تقدیم بعضی
بر بعضی و رعایت اعراب و بنا و باعتبار ادا نمودن آنها معانی اصلی خویش را پس علم نحو است یا باعتبار افادت آنها
معانی را که مفارقت است اصل معانی را پس علم معانی است یا باعتبار کیفیت آن افادت است و در مراتب و صریح پس علم بیان است
یا از مرکبات موزون است پس از حیث وزن آنهاست پس علم عروض است یا از حیث اواخریات آنهاست پس علم
تأخیه است اما فروع پس بحث در آنها یا متعلق میباشند بتعقیب کتابت پس علم خط است یا مختص میباشند بنظم پس آن علمی است معنی
شعر یا مختص میشود بمشهور پس علم انشاست از رسائل و خطب یا مختص میباشند ازین دو تا پس علم محاضرات است ای محاضرات
و ازین نوع است تواریخ همچنین است در جامع فرض بالغت تعریف مت فصل در بیان قسام کلام بدانکه هر کلام بطور
که در بیان و خطاب و سوال و جواب و غیره وارد میشود لابد است از مرسل و مرسل الیه و خالی نیت که مرسل اعلی از مرسل الیه یا مسأله
یا دانی اگر مرسل اصل باشد یعنی که پادشاه است یا غیر آن اگر پادشاه است آن مسطور را منشور یا فتح میباید فرمان گویند و اگر مرسل غیر
پادشاه باشد آنرا مثال گویند مثل نوشته های وزیر و امرا و ابا و صاحبان برعمال و ارباب اطلاق و اولاد و اولاد و اولاد
مسأله مرسل الیه باشد آنرا مکتوب گویند و اگر مرسل ادنی باشد از مرسل الیه آنرا عریضه گویند و عرضی و عرضت نیز
در قعر از اعلی با دانی و از ادب اعلی و از مساوی مساوی فرستادن جائز است و عهدنامه و تبت نامه و تعزیت نامه نیز از مسطور
مشترک اند چه معاهده امرا با افغان بسیار واقع است و معاهده دو پادشاه و دو امیر بسیار شائع و گاه باشد ادنی جهت ثبت
اخلاص با عالی عهد کنند که از جاده اخلاص بیرون نروند و تبت نامه و تعزیت نامه نیز میان دو مساوی میباشد و از ادنی اعلی
نیز میباشد اما از اعلی با دانی نمیشد و اگر اعلی با دانی تبت نویسد اگر آن ادنی قرابت بعید یا کثرت خدمت پسندیده داشته باشد
جهت تعظیم فوق الحد مکتوب نویسد و در انجائیت یا تعزیت درج کند و الا مثال نویسد و در بیجا تبت یا تعزیت درج کند و اگر بیجا
امیری را مرسل کند امیر مکرر را بعد از حصول فتح و نصرت عریضه باید نوشت و در انجا حصول فتح و ظفر را درج کرد و اگر
مساوی مساوی اعلام فتح و ظفر کند باید که مکتوب نویسد و در انجا ذکر حصول فتح و ظفر کند و گاه باشد که سلاطین با مرئی اطراف
فرمان نویسد و در انجا ذکر حصول فتح و نصرت کند و آن فرمانت نه فتح میباید بدانکه اعلی و ادنی مساوی اگر مرسل
یا مرسل الیه یا از مراتب است زیرا که اعلی است یا اعلی است یا فی الجمله اعلی است و ادنی مساوی بر همین منط است

باینشی حال مرسل و مرسل را ملحوظ داشته و جمیع ارکان مشهور و مخفیانه و عهد نامه و تنبیه نامه و تعزیت نامه و فرمان و مکتوب
 و مثال و عنایت و رتبه رعایت و مراتب واجب و اند چنانکه از اول تا آخر رعایت مراتب بر و تیره و احدا باشد و تجا و زارین بخش
 خطا و تقصیر ارکان این قیام در مناظر خوبی مرقوم است و در تحفه العجم نویسد که مکتوب صحیفه از روی لغت نامه را گویند اما آنچه پادشاه
 عظام و قهرمانان ذی جشام پادشاهان نویسنده از نامه گویند و اگر پادشاهان با دانی و اصاغر رقم کنند فرمان و نشان و توقیع و
 خطاب و احکام و پروانه و مشور و خزانند و در ترکی برینج گویند و گویند نشان فقط مکتوب نشان از ارکان را گویند تمام شد کلام پادشاه
 پادشاهان بخلاف خاص یا مراد نویسنده تنقید و آنچه کار بر او امر و اشراف و انالی بر مردمان فرو تر نویسنده مشرفه و ملحوظه خوانند و ملحوظ
 انبای زمانه که بیکدیگر نویسنده مراسلات و رتعات و ملاطفات و مفاد و ضات نامند تمام شد کلام او باید نوشت که از اول
 مسطرات لفظ هر با اسمی از اسماء الله جهت تمین و تبرک می نویسنده اما طریقی که احسن طرق است آنست که اسم هر با اسمی که پادشاه
 مضمون کتاب باشد مضمون کرد و اند چنانکه در طلب عطا بهر الکیم یا بهر الفیاض نویسنده و در فتح و در عیادت نامه پادشاه
 و در طلب عفو بهر الفیاض و در استعاره وصال بهر الفانیز یا جامع المقربین و در استعانت بهر المعین یا بهر المستعان و در استغاثه بهر
 المغیث و در درخواست محبت بهر الوود و در در جنگها بهر القهار و در استقامت بهر الحقی یا بهر الاعلم و در شکر گذاری بهر الشکور و در طلب قصاص بهر
 المستقم و در تنبیه تولد بهر الخلاق یا بهر المصور و در تعزیت نامه بهر الحی القیوم یا بهر الباقی و در طلب رحمت نامه بهر الرحیم و در توصیف نامه
 بهر المعز و در قبی نامه بهر الرزاق یا بهر الکافی و در سفارش نامه بهر العنی یا بهر القادر و در سب نامه بهر الواسع یا بهر الوهاب و در درود
 بهر الموصی و در کار خدایه مشایخ بر میدان رسد بهر المادی و امثال اینها و سب نیست که جمیع اسماء الله بحساب جمل کبر راجع باسم
 یا احد میشود و ضابطه جمل کبر نیست که تمام حروف یکدیگر را تا آخر حساب جمل صغیر از الف تا یا احاد و از یا تا قاف عشرت اند
 و از قاف تا غین مات باشد و غین هزار است میباید که در حساب جمل کبر تمام حروف عشرت و مات و الف راجع با تا شود چنانکه می بینی
 ک و و باشد و علی یا بواتی عشرت و حرف پکی و حرف را و و باشد تا آخر مات و مع که هزار است پکی باشد و جمله اسماء الله باین
 حساب راجع اند باسم هر یا احد یا بطریق الله ال ال ا ه جمله سیزده میشود راجع باشد با حد حیح ی
 می جمله ده میشود و ده حرف یا و یا بالف که مبین است یا تیره می شود و ده در بازده است راجع باشد باسم بهر علیم علی می
 جمله پانزده است و ده که در بازده است راجع میشود پکی پس پنج باقی و یک راجع پیش میشود و شش حرف و او است و حرف
 و او با همینا ت سیزده است راجع باشد باسم احد و احد سیزده است و ده که در سیزده است بجمل کبر پکی میشود و سه باقی با یک
 جمله چهار باشد و چهار حرف و ال است و ال شش میشود با همینا ت و حرف ح هشت است و حرف ح با مبین که الف است
 نه میشود و حرف ط نه است و ط با مبین ده است و حرف و ده می است و یا با مبین یازده است بنا برین راجع باشد باسم
 چنانکه جمیع اسماء الله تعالی راجع باسم هر میشود همچنین جمیع کلمات راجع باسم هر است و عقل ع ق ل جمله یازده
 است و اسم هر یازده پس راجع باشد باسم هر نفس ن ف س جمله نوزده است و ده که در نوزده است پکی میشود و ده

دست و حرف ده می است و یا بامین که الف است یا زده است راجع باند با هم بود فلک **ف** ل جمله سیزده است راجع با
باسم احد که سیزده است واحد راجع با هم پنجون که گفته شده است و بوقای کلمات همچنین راجع اند با هم بود فاعله پاشیدن خاک
برسط مکتوب جت بر آمدن حلاج بسیار غنی و نون جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم است چنانچه جابر انصاری رضای الله عنهما
عالم علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرموده اذ انکب احدکم فلیترک فان التراب مبارک و هو راجع للمأخذه یعنی وقتیکه بنیسی یکی از شما
بگو که خاک اندازد بر آن مکتوب پس دستیکه خاک برکت داده شده است و آن بسیار حاجت روا کننده امر حاجت را و در ادب الوزر مقبول
است و قتیکه رسول الله صلی الله علیه و سلم بگو اطراف عنایتها حاجت داشتند چون بر مکتوب بخاشی خاک پاشیدندان پادشاه
بعد از قرائت آن کتابت شرف هدایت یافته بقبول دین موفق شد و بر کتابت کسری که بحسب اتفاق خاک پاشیده بود و در معاد
ایمان فائز گشت و کافران عالم رفت و در قیامت روز نشانی می نویسد چون خواهد که نامه بقاصد سپارد از دست دادن بر زمین نهادن
باشد تا او را زجا گیرد که آن با حاجت قریب تر است و الاضایحه میگوید معلوم شده که مفاضل کردن کتابت در نهاد حاجت داخل تمام دارد و در سراسر
قلم و ریزی کاغذ نیز درست و پائین از آنکه بسیار شوم است همچنین بنده قلم را بر قلم گذاشتن بخوش است و به قلمی که بر قلم نهد زده باشد اگر
چیزی بنویسد آن مقصد سر انجام نیاید **فصل** در بیان بعضی الفاظ که در چند مقام استعمالند پس از همان مقامات که است و انداز آن
که است نباید که اشتباه استعمال لفظ رک با کوه و سنگ و ابرو سودا و جنون و خواب و دریا و سیل و زمین و جان آید و لفظ و امن و ایمن
و کوه و صحرای و این آید و لفظ لب بادریا و جام و بام و کور و زخم و تیغ آید لفظ بلند با قامت و مرتبه و سخن و بحث آید و متاخران در وقت
چیزیکه دراز بمانند باشد نیز آورده اند چنانکه دامن بلند و زلف بلبلیم و غیره آورده اند و بعضی متاخران هم بلند و دروز بلند و شب بلند و
تقابل بلند و شبیکه بلند آورده و بجای لفظ رسانید لفظ بلند آورده اند چنانچه بوی بلند و در بعضی متاخران دیده شد همچنین عشق بلند
خان آرزو گوید که حق است که بلند کاهی بمعنی مطن دراز و کاهی بمعنی بسیار و مانند آن آید تمام شد و لفظ روشن با ساغر و
ولاف و دم و کم بکاف عربی و گردن بکاف فارسی و راه و ساز و قرعه و دست و پا و لب و چشم و گوش و قلم و تیغ و حرف
و ناف آید و لفظ و میدان با صبح و سبزه و نی و کرنا و غیره و مانند آن و فسون و باد آید و لفظ و هم معروف بمعنی نف نیز آید و استعمال
با صبح و و پسین نخستین و آخرین آید در اشعار متاخران بنده هم آمده تاثیر گوید پست ناباد خن کشته جلال دل تاثیر پای کی از صبح
دم نشامش خان آرزو گوید که دم نشام بمعنی وقت نشام است و دم صبح بمعنی زمین صبح تمام شد کلام او و لفظ خورون باد و هم
و باز و آب و طعام و شراب و بازی و زخم و شربت و غم و فریب آید و لفظ برون راه و دل و دماغ و از راه دوست و بازی و هم
و کان و خیال آید و لفظ برون باره و جان آید قلم با کردن بادست و زبان آید و لفظ حیدرین باشد و دم و دوکان
و مهر و بر خور و بر خورش و برو سخن و بهی مملو مان و استیل آید و لفظ کوتاه با لفظ چیزهای مقداری اکثر آید و شک فرامیت کوتاه
کچم ز منت دست و در خود زنی به تیغ نیز چشمه با آفتاب و عینک و مانند آن استعمال با هم و فرامیت کرد به بند بر سر
چشم چشمت آفتاب راجه کنانه و کاهی با حلقه دام است و گوید پست خال و حلقه زلف تو در لباس است و این و نه از چشمه دام آید و نه

بدانکه استعمال بر واصله بمعنی توجه و التفات آید و حیدر کویدیت اسیر شوق بجانان میکند پروا که زهر خورده بدرمان میکند پروا
از معنی بر اس و اندیشیدن چنانچه کویدیت شکستگان حوادث غمی نمیدارند که تحت بار ز طوفان بکشد پروا و بر خاستن معروف
بمعنی ترک کردن و بدین معنی اکثر بالفاظ از استعمال شود چنانکه کوئی از سر فلان چیز بر خاستم و گاهی بدون لفظ سبچانکه سلمان کوید
بیت که تو در باغ روی لاله کنه ترک کله؛ غنچه بکار کی از بند قبا بر خیزد و بر میدن بمعنی و زوی بالفاظ خانه استعمال با و این ظاهر است
اشرف کویدیت میراند خامه بر شعر گفتن مدعی میبرد و دیگر نمیدانم که این خانه را به تنخواه معروف این گاهی با کلمه کردن و گاهی
بکلمه دادن استعمال شود و سیدم کویدیت غیر دواغ از حاصل دنیا نصیب مانند؛ همچو مای خوش زری مارا جان تنخواه داد و لفظ تن بمعنی
تنخواه آنچنانچه دفا تر بادشاهی تن نمایند بمعنی تنخواه نمایند و در دفتر تنخواه را دفتر تن گویند میرا بمعنی نفرت کننده این لفظ
با حرف استعمال شود چنانکه کوئی فلان از فلان پزار است و گاهی با صفت طفر کویدیت دل از ای بود کردار ناصح؛ بنائتم
رو بیزر ناصح؛ خبر کسی گرفتن بمعنی فعل شیع کردن با کسی و چون با حرف استعمال شود بمعنی منظور نباشد طفر کویدیت ناکش
بی با و سرزنش نمیکند و خبر آن است که از بهر زنا خوانده بسیار آمده و پسر ضد خالی و بمعنی بسیار زیاده و استعمال آن بطرف است
کوئی تیشه از آب پر است یعنی تیشه پر است از آب و خاسته بر از دم طوری کویدیت پرو خالی بر انداز نموده دوست به بین دنیا
که چون میرد دوست؛ و جانی بطرف چنانکه شغاف کویدیت تو جام لاله کن خور بادستان خلوت؛ بر پاش کن ز غیت خون
در کنه عاشق بنو این بسیار کم است خان از رو کوید و در صورت حضور از آب پر است هر دو در است باشد بهر حال اگر لفظ بر بجای کوید
کو بجای پر باشد قباح و کرامت لفظی دور میشود تمام شد کلام او و او بی معنی کردن آمده در مواقع مخصوص چنانچه کوئی ناله دادن
و او از دادن و کوز دادن و محاورت دان گویند بمعنی زدن است در مواقع مذکور حالت کشیدن بالفظ چه استعمال شود سبک
سوخته بمعنی مضطرب یا الفاظ تشبیه استعمال تا تیر کویدیت در ریاضی که سخن زان رخ افروخته بودند لاله بیرون رنجهن چون سبک با
سوخته بودند خان از رو کوید لفظ از سندی که معلان شاعر در آن تصرف کرده یکی عبارت بمعنی فیلبان که اصلش جهات است
و دوم عیا که اصلش نا است بمعنی راجه سوم کشته بخت کاف تازی و سکون شین بخت و فتح واد بمعنی حصه ملک و ولایت از رو
اصلش کشته بخت کاف تازی و بضم شین بخت و سکون و او بمحمل بمعنی جوان تمام شد کلام او اشارت معروف و این چشم و ابرو
بست و بانگست و با و بر و بگر میشود از چراغ هدایت بدانکه در بجا و فصل از دقائق الاثا در بیان بنقام عارضی کلام و بیان
حسن کلام با و اند و دیگر نوشته میشود فصل سقم عارضی کلام است که اگر آنرا بنویسند و حسن عبارات و معنی کلام خلل واقع نشود
اما مخاطب خصوص نزد آنکه فطرت بذل سقم داشته باشد کران و ناموم نماید و آن چند نوع بود یکی آنکه مکتوب الیه یا مروج معلول
بعقلی تقریری اندان علت در عبارات بیانند مثلا اگر کسی از چشم معیوب باشد نباید نوشت که بیک نگاه توجه کار را میشود یا چشم لفظ
به بند یا چشم است است بلکه باید نوشت توجه شما التفات فرماید و توقع است و آئین قبل است رعایت مناسباتی دیگر
عمل ذاتی و عارضی و صدور حوادث مثل نریت یافتن و خطا و خفت و غم و مکرویات زمانی و دومی آنکه اگر مخاطب بحسب شریعت خلایق

اختیار کرده باشد که در مردم دانا نگویند بود مثلا خوردن شراب و خمر و مسکرات یا دیگر خری بظار و در نامه و شعر تا قواعد و بوی
 و نیکو بنویسد و اگر میریاید در خدمت و امانت آن نبرداند و میفرماید علی آرا و دیگر امی گویند است عیب مردم فاش کردن بدترین عیب است
 عیب که اول گندی برده عیب خویش را بگویند و مقام نصیحت سوم اکثر الفاظ و عبارات باشد که مقصود کاتب از آن معنی است و بوی
 بر سبیل اشتراک لفظ یا تحجیف یا ایهام یا تخیل یا ترکیب بعضی به بعضی افادت معنی دوم و در این بین الفاظ تا مکن احتراز مناسب باشد
 چنانچه درین بیت کوی من بروی و بروی کوی من در میان کویان کوی بر توئی لفظ کوی یعنی برنده کوی است و در هندی یعنی میر
 است و آفرین قیل است ما و او را داریم است و میرسته یعنی فاشه است یا در میان هر دو تن شمشیر زن توئی یعنی نه یا مردم در بنال او
 میخیزد یا فلان کس عیله است با تو جود و گرم یعنی کون و بنده است یا تاج دولت بر سرست یعنی نیت یا متحن مردی مردان است
 یعنی نیت یا فلان کس در خدمت فلان دولت پیش افتاده یعنی صاحب است یا بدلت برای فلان افتاده و آفرین قسم است
 او بلفظ آنجسیدم یعنی در کون او قفل است مارون رشید را بر بند چو نیت که مامون پس کوچک خود را که از لفظ حبشیت دوست
 و جانب محمد این پس کلان که از لفظ زبیده فرو میگذاری گفت کوچک از حدت فهم عزیز و بزرگ است و کلان از بلاد و من خوار و کوفه
 مردم امتحانی استند اگر در مارون رشید اول از محمد پس کلان خود پرسید که جمع مساوی است گفت مساوی پس از مامون سوال
 کرد و او گفت خدا سگ یعنی مساوی جمع سوء یعنی بدی است باعتبار کاف خطاب لفظه مضین میشد یکی بدیهای تو دوم
 مساوی که در خدمت پدر ای این قسم الفاظ ترک ادب و نیت و لهذا خدا سگ گفت همچنین است ایراد عبارتیکه بزبان
 هندی مذموم بود چون لطیفه کویان بنابر آن حرف که در آن الفاظ احتراز استی چون چنانچه بعد لفظ الف و ت و ح و ج و ش و ث و ذ
 لفظ ج و آ و و ن لفظ و است و دایه ابو الفضل در دفتر دوم نوید عرض است که بمکانه گفتگو بران اساس باشد که لفظ کوی بر بندیت
 و حب الاحتراز باشد و همین قیاس است لفظ چون و مخفف و پروایان جمع مان ضمیمه کلیم مع الغیر و امثال آن چهارم اگر مکتوب الیها
 زنی باشد احتراز باید کرد از الفاظیکه موجب عجز و عورات باشد همچون و نفس بالفتح یعنی خون نیز آمده جمعیت و جاع و انزال و شام
 و در و شام و بوسه و پیغام و ذکر احوال عشق و مکر و حالت طیب و مزاج اگر مردی بر زن خود نوید مضائق نیت پنجم چون نشسته
 نیت افشا کنند از عبارات منکر و حشمت معنی خوشنودی و به احتراز باید کرد چنانچه در تریف بزم عشرت نوید که طربا
 ز غمزه شادی شمعون مردن غم بود سین باده افند پر پیای رسید که نیا غم را زیاختند اگر لاش غم را ز پرده ساز کفن سازند سزا
 و همچنین چیزیکه ضد کلام انعام باشد نباید نوشتن مثلا در تعزیت الفاظ تنیت نباید نوشت مگر ضرورت چنانچه کسی را بر فوت شخص و غیره
 کرد و فصل از وقایع الاث تا عبارات رفته و افزوده با فرزند روانه مندرج آن حسن ذاتی کلام نیست که بدون آن کلام نظم شعر از
 صحت بیفتد و اگر صحیح باشد مطبوع نیاید و آن منحصر است در چهار قسم که فصاحت و بلاغت و سلاست و منانیت باشد بیان اولین در
 هشتم بیان آخرین و در بین باب گذشت اما حسن عارضی کلام نیست که ایراد آن شرط صحت و نیت کلام نباشد بلکه حسن
 صمیم و اندک کلام را رونق دیگر افزاید و حسن بود و آن سه قسم است لطافت رعایت نیت صناعات و بیان اخیر از علم و حجت

پس لطائف که جمع لطیفه یعنی نیکویی و چیز نیک باشد است که چنین الفاظ را بعبارات درج کنند که هم همین مطلب باشد بوجه صحیح و هم
معنی دیگر بطریق لطیفه حاصل شود چنانچه استعمال فتح و نصب و کسر و جر و رفع و ضم که اسامی اعراب است در چنین مقامها که فتح و جر و جر
است معنی مقصور و اینک فتح تیب صمصام است و لطیفه اینکه لفظ صمصام مفتوح الاول است و اگر کوینجی یا بحریم یا صمصام است لطیف
باشد که اعراب لفظ دوم هم در بیان می آید و شجاعت بالفتح و رفعت بالکسر یعنی ظهور شجاعت بفتح قلعه مثلاً و رفعت بکسر و سنان باشد
و بیشتر لطائف عبارات بطریق تعبیه صورت بند و چنانچه گویند راج در صراحی است چه راج در لغت شراب بود و معنی مقصور است که شراب
در صراحی است و لطیفه اینکه لفظ صراحی است و ازین قبیل است سر و در بلغ چون الف ساکن است و هم در چین خوشتر و محفوظ بود
از حرارت هوای آفتاب بتاب و از جوش طرفان آفتاب در آب نشسته و هم برین قیاس نوعی از لطائف اینست که کلمه درج کنند
تغیر المعنی و بر معنی در آن مقام مناسب و موافق مطلب اقتضای نوعی شکل است چنانچه اخیر سر و فواید میره شاخا رطاف برای
دوستان جانی است لفظ جانی در عربی میوه چین باشد و کلاه کار را نیز گویند و در پارسی دوست جانی پس لفظ جانی درین مقام
بهره معنی مناسب می افتد و ازین قسم است شادی مطرب چه شادی در لغت عرب سر و گویند بود و دوم در فارسی معنی خوش حال
سوم نام مطرب و ازین قبیل است رباعی میر غلام آزاد بلکرامی ره رما عی الممتی فی دجا و البتلی یعنی و المکتفی البصا و المحموی
و بنا به یا قون سنده من کل ناحیه و سنده و ن من لغائه غنای اعنی مرتی اسم مفعول است از ارتقا و معنی انداختن شدن و در
بضم دال مهمل تاریکی و مشکلی نیز اسم مفعول است از ابتلا یعنی آلودن و محمی بفتح عین مهمل و میم معنی گور شدن و مطلق هم اسم مفعول
از التظا و معنی زبانه زدن آتش و صدی بضم صاد مهمل و فتح دال مهمل معنی تشنه شدن و محتوی نیز اسم مفعول است از احتواء یعنی
که در دین و سنت بضم سین مهمل و تشنه دال درگاه و در سر او نفاذ نوزن و ضم آن اسم جمع است مرادف الاء همچنین گفته شده
یعنی سیکه افتاده است در تاریکی و سیکه آلوده شده است بکوری و سیکه سوخته شده است از تشنگی و سیکه برآورده است قرض اعی آیند
آن چهارستان آنحضرت صلی الله علیه و سلم را از هر طرف و ستادات کنند از نعمتهای جناب رسالت مآب عین را اگر چه معنی عین
بسیار است لیکن مصنف ره چهار معنی از آن اختیار نموده اول آفتاب دوم چشم سوم چشم چهارم ذهب و بریک ازین معانی چهار کلمه
مصرف است بسوی صنفهای چهار بطریق الف و ثمر مرتب و نام نهاد مصنف ره این صفت را صرف الخزان و کتاب خود که سجد المرحان
برین دست و فقرات بسیار است رعایت نسبت و آن چنان است که در شعرواثر رعایت مناسبات و ملائمت چیزیکه
باشد تا حکم بهی آید و آن دو قسم بود مطلق و مقید مطلق آنست که مطابق نباشد مطلب نامه یا اسم مکتوب الیه از چیزیکه قطع
اقتضا کنند از نام یا دیگر فقره منسوب بعرفه که بخانخان نوشته از کوشه عتابت که این چله نشین حجر از با نام کمان سر بلند
ساخته بودند کمان را چون ابرو بشیم و قدر را چون کمان در آداب زمین بوس آن خم ساخته بجا آنیکه جان و قصبه قدرت است
ایکیم چه اگر سی سر خود را در میدان و فاقربان سازد هنوز از شکر محبت او بر نیامده باشد اری اهل کرم هر که را دست میگیرند
ترکش نمیکند الله تعالی آن شجره اقبال را کامیاب و شاخ مردات را بی بی سیراب داشته از رنگ امیزی زاده بر سرچ و تار

این دارد و گفته اند که تا کسی در شاه عالم گیر نیست مخاف عالمی که غلبه و طغیان زنی کند نهاده از زنی می آید ما ش فرستادیم خود آمده است
برنج مده که فردا حساب جو جو خواهد شد عمر بیست و سه روزی بنواب اصفهان مرحوم عاجزه در کتبه که به جازر رعایت نسبت مقید است
که در رعایت مطلب نامه یا اسم مکتوب الیه جعل آورده شود و آن دو قسم بود مجازی و حقیقی مجازی چنان بود که بهر شیئی را
نخواهند که در انشاء رعایت نسبت کنند اسم آن شیئی یا جزی را در آن در الفاظ و عباراتیکه یافته شود از استعمال نمایند یعنی در خواص آن
نباشد مثلاً چنانکه نسبت از قسم عطریات رعایت کنند لفظ دانه و کند و بود و کبود و بنداری و خوشداری و امثال آن نباشد چه در لفظ
و قهید و ال فنی است از بوی خوش و بود و کبود و نیز بوی دارد که لازم شام و آوری بکسر ای محل خوش بوی خوش و بنوعی خوش
بدارین و آن فرضه است و در بحرین که از بندر انجا مشک آورده و در محل رعایت نسبت سبز و آب و بنجار و انما لفظ تر و بر و شتری و تر
و مانند حال و حال کار بر و در این قبیل است رعایت حروف چنانچه بیاید الفاظیکه بعضی جمع آید جمله سائر کافه باشد و یا بعضی
حرفه بکسر جاد و بعضی پیشه و در شدن و پیشه طایفه جماعت جمع طبقه حقوق بفتح جیم کرده مردم حلقه بفتح حاد و بعضی در خوردم اگر چنان
الفاظ را در محلی جمع بی قید رعایت نویسد حلی در حسن کلام واقع شود و یا چنانکه هم معنی مقصود حاصل شود و هم سرشته رعایت بجا آید
حسن تواند جمله در مقامی باید نوشت که تقریب بخوان و محرران و عوام باشد مثلاً جمله بخوان و جمله محرران و جمله عوام سائر چنانکه در الفاظ
و متاب و سیارات یا لشکر و سواران و غیره و بی حرکت باشد و در صنعت عکس نیز موزون افتد چنانچه سائر ساکنان شهر کافه در مقامیکه
نسبت و ذکر حرف افتد چنانکه عین الدین با کافه کرام با طیف هم زندگانی میکند سحر فیه چنانکه مذکور اهل تیغ و محرران و پیشه با باشد چنانچه
تیغ زنان و صحران و محرران و صحران بازاریان طایفه در مقامیکه ذکر روزندگان باشد چنانچه طایفه حایان و طایفه مسافران و طایفه
و سواران و قاصدان و اگر صنعت عکس کند طایفه ساکنان فلان شهر گویند جماعت انجا که ذکر صحابه و مصلیان و ستیان بود جمع در
محلی که مذکور در بران و صوفیان باشد و در صنعت عکس جمع پریشان کاران ع شکرت که جمعی پریشانی چند طبقه و در انجا که بیان آسمانیان
باشد مجموع طبقه ملائک و بطریق صفت و اضافت نیز توان نوشت چنانچه طبقه صوفیان جلوه و موت و طبقه ازال بنار و در اهل بازار نیز میتوان نوشت
همچو طبقه انکاران و طبقه ذکر کران همچنین چنانکه ذکر طعام و ماکولات باشد چون طبقه طباطبایان و طبقه طایفه پزان جوق چنانکه ذکر لشکر با
همچو افواج قاهران و از جوق جوق رسیدند حلقه چنانکه ذکر در پریشان و جوهریان باشد مجموع حلقه درویشان و در حلقه جوهریان
و از انواختی اینهاست مذرب و شرب لیکن استعمال مذرب در طریقه محله است و در غیر محله کم و مشرب بکسر آن استعمال
الفاظیکه بعضی تشبیه آید مانند و ارتق بفتحین فون و سین مهل سخن را نظم و ترتیب دادن و صوره در رشته کشیدن نقطه
بفتحین قسمی از کسر دینی و طریقه و نوع انشی و جماعتی که امر ایشان واحد باشد پند استی شکل شیوه کوئی پنداری پسین
بکسر مهم چنانکه با هر را وقت بافتن بچیند و بحدف الف نیز آمده و عرب گویند بجم علی منوال واحد یعنی برابر است اخلاق ایشان با
اساس این طریق پنج لفظ راه پیدا کرده و بفتحین و سه و تاسه و اندوه و راه که چنان مثل چون رنگ طرز روش کردار مانند
در مکانیکه ذکر آب باشد که در افتد چنانکه سخن فلان کس در روانی مانند آب است و اگر چنانکه بزرگی و بزرگان باشد چنانکه گویند

این کار در دو ارک و دست و اگر گویند طفل در میان بد معنی درست است اما از تناسب دوری افتد چه در زبان معنی در معاد است
 است نه در طفلان و در هر دو هم ازین اعتبار گویند که چنانچه مقداری باشد از هر چیزی که پشت توان بردشت منسحق جا نیکند
 ملکی و همان باشد چنانچه طفلان حاکم بر شوق و نوبت و ان ملک را آباد ساخته و بند و بست فلان کس بر بستن شایسته است نمط جانیکه ذکر کردیم
 باشد چنانچه پیش از ایشان بر نمط بندگان خدمت باید کرد و چه نمط معنی فروش هم آمده شیخ نظامی فرمایند بیت چو دریای ثالث نمط بود
 خاک نه ز ثالث ثلث نه جهان شست پاک به پند شستی جز محل دشت و در لطیفه دیگر دارد شکل جانیکه ذکر رفت یا اصطلاح منطق و منطق
 یا بیان شکل باشد چنانکه خط فلان خطاط در شکل زلف خوبانست یا فلان دشتمند در منطق چندین شکل در رویان مقدمه بر شکل
 منطق است یا بر شکل هندسه و فلان محورت شکل شاهانه دارد یا اصطلاح فصیح اگر شمه و ناز است شیوه این لفظ شکل نزدیک است
 در حق رندان و اهل طای محرف باید کرد و چنانکه فلان شکل شیوه رندان دارد شیخ سعدی فرمایند بیت من آموخی چنین و شکل مقدر و خا
 در و شش بندیده ام مگر این شیوه از پیری آموخت و در بران نویسه شیوه بانای محمول بر وزن میوه معنی ناز و کرشمه و طرز و عمل و طرز و
 وقاعده و قانون باشد و معنی هر دو حال هم هست و خوشنمون و خوشنمای و خوشنوی و نیکوئی کردن را نیز گویند و کرشمه و کرشمه و کرشمه
 گوشت چیم کمر بستن و در شرح سخن است حرکت چشم و در بر و چنین است در بر و در حل لغات است بحاف فارسی معنی ناز و کرشمه و کرشمه
 معنی روی گویند قبح الله کرشمه معنی وجه بدین معنی تازیت مل کوئی جانیکه ذکر کردیم و چو کان و مناظره و مباحثه باشد شیخ
 گویند بیت کوئی یک جان میکشد قلمه ناسازش با خوشتر از آواره حرکت چو آوازش پندار می جانیکه ذکر فایده و عطریات باشد
 چه درای معنی خوشتر و فروشنست سبیل و طریق و هیچ این هست لفظ که معنی راه است در محل ره روان و مذاهب شمال این الفاظ
 جاری باید ساخت سعدی فرمایند بیت خواب نوزین باد و در حیل باز و در پیاده راز بسین هم کوثر فرمایند بیت طریقی بین پیش روی
 برن به که رای تو روشن تر از رای من منوال استعالم در بافندگان و قومیکه برابر باشند در اخلاق خوشتر باشد سانس و شکر
 چون درین الفاظ انجمنی کنج جانیکه بیشتر ازین قسم الفاظ استعمال یافته شود احترام از آن گذار باید کرد و اسما در جانیکه ذکر کردیم
 و اسایش و حیت باشد چنانچه دل سادرسینه جاکرفت و هوای جان آسایه حیات است آئین این لفظ را چندین عرضیت مکرر جمع
 بر نه چنانچه آئین فلان در جهان روشن است پوشیده مباد که آئین بر وزن پائین معنی زیب و زینت و آرایش است و آرایش
 و عادت و طرز و روش را نیز گویند و نام دبی است تزویدک لغا رومیایی پس استعمال این لفظ در زیته و عادت و تزویدک و زیاده
 و شکستگی اعضا خوشنما باشد که در مقام لون و رنگ در رنگین است چنان بجائی ذکر طعام باشد و خوشتر شیخ نظامی فرمایند
 چنان میخورد زنی خام را که زنی خورد مغر با دام از رنگ جانیکه ذکر شدی رنگین و مکر و طلا و آهوا باشد چه لفظ رنگ برای این چیز
 هم موضوع است که در جانیکه ذکر اعمال و افعال باشد چنانکه فلان بکودار عابدان ریاضت میکند یا بکودار عاصیان بدکار است
 طرز و جانیکه ذکر خامه و نقاش و نقش باشد روش بجا می که ذکر رفتار باشد چنانچه خرام آن دلبر و روش کبک است
 عرفی گویند بیت آمد آشفته بخوابم شبی آن مایه ناز و روش هر فرای و رنگه صبر که از استعمال الفاظ متفرق پاری زیر آلم

جائیکه ذکر فرو آمدن باشد مناسب است چنین که بر بام رفته بالا میباشید زیرا که انجای توفیق چو اجائی که موعود میباشی باشد شایسته نظر
 فرمایید نسبت به شب رنجی آن شب چراکت است بلکه آنچنین شجره ای بدست پرورش جانیکه ذکر میگردانند و آنکه سرای سبزه و خفا
 سبزه میگرداند و محل شمار مناسب افت چنین که عاشق خدا طلبت بهشت را خواست از سرای سبزه و خانه سبزه و خانه سبزه و خانه سبزه
 که کلمات معانی دارد عبارات مختلف مقامات متفرق می آیند رعایت مناسبت میان معانی کلمات و عبارات بحسب مقامات موجب حسن
 کلام میشود و عدم رعایت باعث عدم آن میگردد و چنانچه این معنی از آنکه گذشته ظاهر و واضح است مثال رعایت نسبت حروف تاجی و عبارات
 اینکه رقصه نیز الف بیک تا در راه رستی ثابت قدم نشسته از دام شیطان رحیم برآمده در هر حال خاطر محیط سعادت و
 شایستگی اخلاقی بر جلوس باطن و ال است مانند احوال و بندگی نیت آن را از آنکه رقصه رقصه و رقصه و رقصه بین
 و نقشین گردانیده غلط است مرید صادق متضاد و مرشد غدا بدو مشارالیه از باطن ظاهر است و به نظر هر سیر است اینچنین کس را
 به عین عنایت دیدن و از جمله تافهین بخشیدن بجاست و از کشف غرض کویان بر چنین اهل وفاقا فیه تنگ نباید آورد که در
 گوشه تنگ دلی اعتکاف گردانیده غلام شمس است بطرف عیم اکنون از حال اولی پروا و غافل نباشد و آنها را که در
 بدکان میخند زجر نمایند یا برانند رعایت نسبت متعبد حقیقی که در آن از روی معنی اسم مکتوب الیه یا مکتوب دیگر
 که مقصود بود هر چه از خواص و لوازم خمس آن باشد در عبارت درج کنند و تلازم آنرا بصورتی ادا کنند که آن تلازم شریک معنی عبارت
 بل عین معنی عبارت باشد و اگر اسم مکتوب الیه مورد و واقع شده که در تلازم آن میتوان نوشت پس تلازم معنی حقیقی آن است
 مثال از رعایت اسم رقصه معبد اجلیس بالکرامی عرضه آئینه و حسن تلاش چند مرتبه شش که هر شرطش چون کامل در بیان
 هوش کس ناخن بدل میزند و بهر حقایق را پیش پا انداخت نظر بر اصلاح کار و رفع او را از خود بخاطر میرسد که غلام مامور
 به از دس سبزه شدن است در وین اسلام هیچ چیزی نیست شش علیک هر چند چون شانه شمشاد و بصد زبان ارشاد کنیم از آنجا
 مقراض و مشقاروت و ادبار نسبت اعتقاد او را میگوید که کرده باشد گفته مائی می شنود و بهمان سر در جهان خوابد و مری که
 همیشه کاربانک و آئین داشته باشد نصیحت دروچه اثر کند فرعون در لغت سرکش است موسی استر و مضمون ترکیب کلامی
 که دالسنه شمار دارد و در اینجا بطور میرسد بهر سبب لیکه کوهت کفر و تشید و آب نافرمانی انجام غفلت نوشتید شرط است که در
 قیامت چون شرط حجاب خون حسرت در دهن و دوال ندامت در گردن خوابد و سلسله سخن چون زلف هوشان در آتشید
 چون پیش کاfran تر کشیده بیت من وجه شرط بلاغ است با تو میگویم به تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال رقصه جواب از میرغنی
 عینان ارکائی چند امواتش در موقف آئینه داری میروشن ضمیر علیحجاب چنین عرض دارد که نامه نامی فیض در و تشید خوبی خدا
 عنای اسلام و در شتی چهره کفر نافر جام که مثل سمجی موبعیدان مینور و جبه حسن دریافت و بدین آب و تاب سودا و عینین هیچ
 حروف و کلماتش که بازلف سطر آیات و احادیث سر موی که دویی نداشته از اندام سر تشید و جلد و هم ظاهر ساخت جنب
 از حیل القدر که مانند آب بر سر من جاریست بمقراض لایب و کجی ظلمت باف شرک که نقاب روی نشاید اعتقاد بود برید و از آب

گاهانه فوجید سراپای خود سست خلت دیبای اقرار و حدایت پوسیدنته چیتی تحقیق ارشاد و جوتس و صروتس عجبی در گاهانه سرم
آمد یعنی بی نایاقوس که در خاطر نشسته و دانه بود سوختم و چرخ خانه نمودن افروختم بخت گفت سنگ پای مسجدیان نمودم و تار زار
حرف نعل دوزی اصلیان سینه بت چاک کردم ابروی بتکه بر خاک و ظهور این اخیال خیر مال که دلت بین و حب و حر کلمش
بود و می دماغ برادران و خوشان و بیچ و تاب سلسله کیشنان بگفت این تیره در روان برک شاه شافش سرشت صدر بان بطعن
در اندوه بگوئی بت پریشان حال معذرت و نیاز کردن چون امید کار با مالک الزامی است انحراف و دفع خویش و یکنه هیچ باکی نیست
هر چه بودم از آن غلام شدم به داخل بندکان خاص شدم بدین پناه چند استره و تیر اشش فکرم دم و دنگاه آن اندر که در روزگار
و قاتی سلمانی سری با قصای کال قرار بر آورده اما ناخن بندی با بگشت شهادت پیدا شد که تا در عرصه رستخیز از عجمه آتش جنم در امان
و بزلل شفاعت ما مرثیه نمان باشد زیادت عمر و دولت چون کیستی مجدداً از باد مثال رعایت مناسبت لوازم خود
رقعه قمری باش خان سپید عزیز اگر خواهی که تاج شاهی بر سرگزاری و ملک دل را در تنجیر خود آری بخت و امن خود را از لوث عیال
پاک دار و دست از ارتکاب مناهی بشود که تا در خر جمع و خرچ بخیفه دنیا و آخری بدست و مند ووزر سفید حرص و آرزو که ظاهراً سفید و با
و تا که در خرینه خود جمع کرده مرغان قضا و قدر البته در آتش استخوان خواهند انداخت پس پیش از وقوع در راه خدا و ائمه هدی
صرف نموده شمشیرت و ستمات امتا عسکر که پادشاه هر دو جهان اندر دست آورده نفس سرکش حرف که پیوسته در تاراج ساختن
کشور باطن و آما ده و کین است منقطع و منهدم کردانی و با نقیاد فرمان خویش را با آن غلام بی عزد آری اما آید تا بید شریک است
ع شنان چه عجب که بنوازند که در اراف و یک چیز ازین التماس مذکور بعمل نیاید مانده بر هم خواهد شد بهر صورت درین باب سعی بطبع
از طرف خود سروای شوق جانست که تا ازینچنان سر وای الاوتی یا سالا توئی حاصل آید تا تبیب تمام خطا باز گیران یمن و
یسا که عبارت از بر دست و زیر دست اند بصول بخا مید که سرشته برات ریاست از دست نرود و قبل از کارزار آفتاب عالمتاب
مهر علی الاعلی را علم افتخار ساخته خود را با تیغ نمائی که چنگ و دیو نفس حمله کرده تائغ نکند بلکه ملقب بخطاب نادر با تیغ کرد
غرض بدین قماش بایه جوامع دوی را در میدان دنیا و آخرت ثابت نموده چون ز سرخ سرخ رویی حاصل کنی و الا سوار علی
خجالت روی نماید و السلام والا کرام و معنی سروا در اول همین باب گذشت و با تیغ از تیغ بالفتح بمعنی چشیدن خون و لا
شدن فصل در میان چند فواید از هنر الفصاحت با شرح بعضی الفاظ فائده و در گویان فارسی میگویم که برای تعلق شعرا فارسی ایران و
قرآن هر دو هستند و از قرآنیان زبان آذربایجانیان بهتر است و اهل خراسان از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان
به از خراسانیان و صفائیانیان به از جمعه و اشرف و اجلاف و شهریه و کوی ایران صاحب زبان اند و در وقت زنون قلعی و میرزا
هر دو برابر اند و زبان هر دو سنده و قلعی هر دو قاف لفظ ترکیب بمعنی سپاهی یا با زادی بدانکه فرق آسمان اشعار متقدمان و متاخران
و شیرمندیان و اهل زبان و صاحب خرد مخفی نمائند که روز مره ایران بعد شصت سال متغیر شود و در دوره ستین یعنی شصت
فصلی بمرسد و تصرفات تازه در آن بکار بر نرئیس شعریکه در آن روز مره حال است از زبان قدما نیست و روز مره حال عبارتست

در دوم ایران وقت حرف نون استعمال کنند قدری از شجره در آخر باب چهارم نوشته شد باقی از مغرب یا نیند رجح کتاب درین امر فائز
 ندارد و فارسی توران تغییر نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصیحای فارسی سوای شعر گفتن درین صنف یافته غشوند
 لفظ چند مخصوص باین زبانست که در ترمذیانی که مقلد درست نباشند یافته شود و همچنین بعضی روابط مانند کشکی و قشون و سیلکات
 بلوکات و بکارتیکی و در خانه و سپهرغال و تیرول بدانکه کشکی بکثر کاف و فتح شین هم و سکون کاف دوم و جیم فارسی و هر دو کاف تازی
 لفظ ترکی است بمعنی پاسبان و قشون بضم قاف و شین هم و در ترکی فتح را گویند و سیلکات بکسر با و موحده کاف تازی بمعنی تخمه و
 بلوکات بضم موحده و لام بمعنی دیهات و بکارتیکی بمعنی سردار فتح که جایگزین داشته باشد و در خانه بمعنی دربار پادشاهان و سپهرغال بکسر
 هس و بضم تخانی جایگزین که از سر کاف باشد و تیرول تقدیم تا بر یا بمعنی جایگزین شاهزاده و صیغه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
 کلامی بمعنی چود و بری و صاحب پنجایت که رجوع معاملات با و باشد و میگفته است بجای میگفت و هر چه مثل آن بوده است چون
 میگفته بوده است هم همین معنی استعمال کنند و گفته آمده است نیز همین معنی درست آید و تقدیم مرحوم و خدا یا مرز بر نام موتی و بر یک
 کمان و کوچک بجای خرد و قلچ و کنگ و شلاق و روضه خوان و بابا و مرد که و سپهر و دختره و بچه و طفل شدن و شتاف شدن و علی و
 وزن جلب و چرخ و متغلا و تخم و کوه و ریشخندی و ریش و بس و نقل و تو شمال و قشونال و جل و زرخ و بیلد جری و خرکس و خیر بدانکه
 کنگ بضم کاف و فتح فوقانی و شلاق بفتح شین هم و موحده و معنی تازیانه زدن آمده است و بعضی اول را بمعنی خوب دستی خرد و
 را بمعنی تازیانه که اسب و خر را از آن میرانند و روضه خوان هر که در عاشوراء کتاب خواند و طفل شدن بضم طاء ممل بمعنی مردن پادشاهان
 و همچنین شتاف شدن و ازین هر دو لفظ مراد و کمال امتیازی است که آنرا جغتایی گویند و علی قاف بمعنی استانه حضرت امام علی علیه السلام
 است و جلب بفتح جیم و لام زن فاحشه و چرخجی بفتح جیم فارسی و سکون رای ممل و جیم ثانی هم فارسی و سوم خا هم فحیکه از لشکر
 شده برای آوردن اسباب ضروری در ملک حریف رود باندی که گویند و منفذ بر وزن سبک بمعنی انگشت دان و زغال دان باشد و تو شمال بمعنی
 دار و ده با و چرخانه و قشونال بمعنی قرم ساق و بیلد جری بمعنی برون و خرگن بمعنی احق و خیر بمعنی نه یعنی نفی و جل و زرخ بضم جیم تازی و و او و
 وین هر دو هم بمعنی جانم و خاک است و آن چیزی باشد بستر رنگ که در رویهای آب ایستاده بهم میرسد و از ابروی طحلب و خرد لفظ
 نیز گویند و لفظ جناب بفتح جیم ای لفظ آن بمعنی صاحب و همچنین قبله بجای القبله و ملازمان و خدام بهمین معنی و چک و چانه بضم چانه
 بمعنی لب و لجه و چه میشود و اینها بجای ایشان و او بجای اویشان و تکلم آوردن بنده و مخلص ای بنده چنین گفته بودم و استعمال در
 وراقم بهمین معنی ای بنده و مخلص و تکرار بود و است در آخر سه فقره یا چار فقره و ذکر را بعد جمله در روزمره نویسی الفاظ بنده آوردن
 بشرط ورود و بیخای بشیر طیکه و او بنده و ستان باشد چنانچه در سالیب طغرا و ظهوری الفاظ بنده آمده و الا فارسی بخلاف الفاظیکه
 هندیان در انعام آورده که ذکر را بعد جمله مثل شب قصیده و درج جناب یا گفته شده را برای یک است پیش من بفرستید مندیان چنانچه
 خوانند نوشت قصیده که درج جناب یا گفته است پیش من بفرستید فائده و تعلیم طریق تحریر و آن بر دو وجه است و چند چیز ضروری را تا
 اول اینکه اعتقاد باینکه هر لفظیکه خزان ازین ثبت حروف باشد آن لفظ فارسی خود بلکه عربی یعنی تا و احاء و بعضی الفاظ که بکارین

هشکانه در آن باشد و عربی نبود باید و نیست که ترکی خلط بود یا رخی تواند شد مولف رساله گوید که این جمیع است زیرا که بعضی الفاظ
در آن یکی از این حروف هشکانه نمانده غیر عربی و فارسی و ترکی باشد چون فوسن بر وزن پوششن سریانی نوعی از بود و نگوی است و
حر با کسر حاء و صفت سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرت گویند و حرف بضم اول و ثانی و سکون فاعلت روی
سپندان باشد که قسم تیره است و معنی حب الرشاد گویند و حرف نون بضم باء بعد بر وزن قرضل هونیانی بنحی است که آنرا از طرف
شام و بیت المقدس آورند و آن مضید تیره رنگ باشد اما دوم اینکه نثر خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود و دست
یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در بند رواج ندارد بلکه منشیان اینجا مجامدات را از عدم سبب
معرفت با آنها بوجه شمارند و فهم آن نیز ندارند یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل عجم بارت غلط و بی محاورت مقصود نیست بلکه عدم اعتبار در
فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یا فقه بران عمل کردند در میان ایشان چنین فارسی کتابی راجح است و اهل تصانیف بصورت
وزن قافیه در نظم و بضورت سجع یا صنعتی از بدل سجع یا تقلید بزرگی از کلمات دشوار اجتناب عدم اجتماع فصاحت و لفظ بر اختصار و جملات
از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر و کوهستان یا آمیزش با ترکان و بدو
و بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد اختیار کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره های ایشان در تکلف ساختن مبتدا و خبر
بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ اینجا را اختصار از فرقی در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نکردن مثال است شب از
مطرب که دل خورشید و روی راه نشینم ناله جان سوزنی راه او درین مقام مانع قافیه بود و دیگر شهرزبی طالع مادر روزگار که پوری چنین
پیر و در در کنار پسر بجای پدر که لفظ تور نیست کنجایش نداشت و این سوای شروبی مضاف الیه استعمال در پارسی نیافته و نقد بر مصطلح
متاخران ایران است یعنی نقد بر مصطلح متاخران ایران است سجع قافیه نثر را مانند مثال آنکه دیار طرب نشاند و نثر خالی از الفاظ و نثر قافیه قیامی
در آن صحرایم نمود و بر تافته لفظ تورانی است یعنی تیر انداختن و اهل زبان سر و انداختن و نثر مانند مثال دیگر یک تنگه به تنگه نمید
و تنگه صبح یا تختانی و سکون فوسن و کاف فارسی و ترکی زن برادر را گویند و نگاه نگاه بمن کرد و ویکاه از نگاه بیرون آمدن نگاه بمعنی شام
سعدی غرما یسع کاه و یکاه در مصر بود و یعنی صبح و شام مثال تکلف عبارت بطول فراز سجع قلعه که نه فلک زمینهای راه رفتن بان میسر شود
اینگونه عبارتها چون خواص وقت تصنیف دست میداد و در عجم رواج ندارد از سبب عدم سماعت در جنب روزمره خوب نمیشد هر چند
در رتبه بالا تر بود و همچنین مجوز و مختصر مثال آنکه اگر این حرکت محمد کرده بود مرک ملازمان که بسرا بریده بود و تچه نیک ندید بود و بود و نجا
نه جا مذکور شد و چنین بسا بد فلانی اگر محمد این حرکت کرده یا میکرد و بسرا رسیدی یا میسر اندیش فتنه نیک نمیدید یا نمیدیدی مثال دیگر
روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوه فرما و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از مخیان خوش او که در قوس
اشتیان پری بیکر پیش جلیوز متوجه باغ شهر آرا شدند و موافق روزمره چنین باید نوشت ویک روزی بندگان اقدس سعادت
میشود امرای دولت هم همه حاضر می شوند و چند تا مطرب خوش خوان و لولیان رقاص پیش پیش راه میروند جلوز میرود متوجه میشود باغ
شهر آرا جلوز بفتح جیم ای عیان ریز که گنایت از تعجیل است و چند تا بمعنی چند و لولیان بضم لام بمعنی زنان بی حیاء و بی شرم

و فاحشه مثال دیگر در حضرت خدیو کیهان تخت سع ارکان دولت و سفیان خوش آواز و پیری پیکران رقص هر چه بود برتر متوجه
 باغ شهر آرا شدند و سوازی در بند چون پادشاه تیران ظمیر الدین محمد با بر محیط شد و زمان سلطنت که کانیه بطول انجامید تا این وقت
 که از پیر نهادی که سید بدوی بنام کان این استان ماه این دولت علیا از مرقی خروفت بحسب ظاهر که با تمام پادشاه زمان با حضرت شاه
 عالم بهادرت علی الله ملکه و سلطان که در شب بهشت و مطمحی با حضرت شاه و مطمحی با حضرت صاحبان میر سندی که کانیه منسوب
 بکوکران بود و کاف فارسی لقب شاه تیمور یعنی آن کسیکه لائق عیش و عشرت باشد چه کرمی و عشرت و شراب باشد و کان
 بمعنی لائق و منزه از هر پادشاه جلیل القدر را نیز که کان گویند و اغلب که به نسبت بین معنی لقب شاه تیمور شده و کور کانیه یعنی تیمور
 از آنکه تورا نیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان شدند و این ولایت را امتیازی در هر دو فارسی نامند که بعضی گویند
 خربی و شتند و دارند صاف را از روز جدا کرد و پس بر روز مره نویسد حب است که روانی در عبارت پیدا کند و تحصیل بفرماید ایران
 از اهل زبان یا پند شده زبان بکب روزمره که روح به بند است در کاتب جاری دارد و کلمه الناس علی قدر عقولهم و اگر مخاطب
 شخص را با نام بکب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران کار بر دوقوله زبان بدان بکب یعنی صاحب زبان نیست مگر بکب و
 صاحب زبان نشده و به مقام برای مثال دو رقعہ بنویسم یکی بوضع اهل زبان و دومی بوضع اهل هند و هر دو در محاوره خوب
 و جهت رقعہ بوضع هندیان برادر عزیز تر از جان سله الله قانع بعد و عمر و جوانی واضح باشد که مکتوب محبت طراز مشعر صحت برنی
 و متضمن ورود در ملک و ملاقات با مستر جان لشتین صاحب معرفت خالصا حب سرا با لطف و احسان مولوی محمد القادر و غیبها در
 دامت فیوضه محبوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید دیده را از نظر اهل آن نوری و سینه را سروری حاصل کرد و بهر مطالب
 مسطور که از قدم سعادت رقم ریخته شده بود یکم و کاست ذهن نشن نشن چون این بی سرو بار با خالصا حب معوج نیازی
 است و پیوسته جوای فیوضت ایشان میبانشم از دریافت احوال خیر اشتهال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشانی
 انقدر سرور شده ام که شرح آن زیادت از گفتن و نوشتن است بروشن ترین وجه یقین خاطر من است که خان سیرا با خا
 سابق الکر قدرا مکان ساعی و متوجه رونق کار آن برادر خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیغیرا درین زمانه آشنائی که
 که کار آشنایا دید ایشان هستند و دیگر اینکه درینولا میر محمد علی صاحب خسر پوره خود را نزد من آورده بود و فرمودند که شما
 تصدیق کشیده این پیاره را نزد نواب نصیر الدوله ببرید التماس کردم که نواب صاحب موصوف همراه فرج مرید که برای من
 تقاضای باقیات نواب علی برادر نزد بالاجی آمده بود روانه باند شدند هرگاه قرین صحت و شادمانی مراجعت خواهند نمود
 این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه ایست که در میان سواران مرید که برای انجمنی شب کرد و خیمه نواب علی بهادر فرمود
 می آیند و مردان میرزا غنی بیک جنگ واقع شد سی و دو آدم از بیطرف بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از انطرف کشته شدند و در
 و غایت الله هر دو غنی در خیمه رسیدند و خیمه کای نخورده اند و در یک هفته غسل صحت خواهند کرد و لیکن خورشید من عنایت الله بر من
 ننگ کرده هر چند قسم با سخرم که زودتر شفا خواهد یافت دست اندر گیرید و بر منیدارد و میرزا صادق طمانی که خدا او را سیامیرزا خوشتر است

بسیار خوش بود و بخت که این زن بسیار نیک نهادت سواى پرورشش سپرد و خرد و خیر کرد و در دین و دنیا با او هیچ چیز بد و کار نداشت
درین قصه خلاف این زبان در لفظ است یکی خبر مرده دومی خوشدامن و اینم از بخت رواج باقی جمیع و خوب اگر کسی اینقدر
بسیار نیت است رفته دیگر از زبان مثل برادر جان من بعد از آنکه معلوم باد که ذریعه سعادت مندی مشهور و بدست و مقصود و گفته و ملاقات
جان لکشن صاحب همراه جناب خانقاها ملاقات مخدوم مولوی عبدالقادر خان بهادر صاحب آدم شایع قطب الدین صاحب رسید و مطالب
من کل الوجوه عالی شد و ای شمار جناب خانصاحب مخدوم و مروج خصوصیت است در خصوص سفارش و سعی آن جان عمر البینه که زبان و
قلم را مستحکم خواست که جناب اقدس این روزی این بابا را جزای خیر و بدو شکست شخصی است که آنیکه جنب ایشان نام شتانی و شتانی است
مرکبیم که راه دروغ می نمایند این لاف و کراف از دهن آنها زیاده است بخدای وحده لا شریک که مرده و زنده و عبودیت و ربوبیت
است و دیگر آنیکه درینو لا میجو علی صاحب برادر زن خودشان را نزد من آورده بودند که ایشان نزد نواب نصیر الدوله برید التماس کردم
که نواب صاحب مخدوم چه ای تشوی که برای تحصیل بقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالارو بکلی کالیی آمده بود به بانه روانه شدند
هر وقت که مع الحیرت شریف بدو تاحی نمی آرند این سعادت حاصل میکنم تازه آنیکه سواران لشکریان را که کرد و او تاق نواب علی بهادر
میبرده اند با مردمان غنی بیک در پیشم شوری اتفاق افتاد سی و دو آدم از بیطرف و بچاه و دو نفر از انطرف بهم کار رسیدند و مرا
و عنایت اندر نمی در او تاق خودشان آمدند و زحمتی دارند و بقیه را که در وقت ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند
بروند و محتاجانند لیکن ما در زن عنایت بخت یحیای و اردن از حرکات این زن ترا کرده ام هر چند دل میدم قسم های غلط و دروغ
میخورم بائی اندیشه نیت دست از سر و سینه ندون برید و خدا بیا مرزو سر را صادق ملتانی از مادر زن عنایت اندر
راضی بود و میگفته است که این زن خیلی ضعیف و نیک نهادت سواى پرورشش و مراعات احوال سپرد و خرد و ما و با هیچ چیز
مشکوار ندارد و قوله مرصه بر سن تنگ کرده یعنی از گریه و زاری مرا عاجز کرده است قوله ذریعه سعادت مندی کنایت از خط قولی است
شده ای ظاهر این محاورت اهل زبان است قوله جنب یعنی بهلوم او از مقابل قوله مرکب درم قسم است و محاورت زبانها را
قوله لاف و کراف یعنی زیادت کوئی و خود ستائی قوله هم پای قشونی ای همراه فوج که چنان چنین است قوله کلایکی در ترکی سر
فوج را گویند قوله لشکریان نه بمعنی جوینگان و قوله او تاق بالضم بمعنی خیمه و این لفظ ترکی است قوله بهم کار رسیدای گفته شد قوله
ترا کرده ام ای تنگ آمده و عاجز شده ام قوله دل میدم ای تسلی و تقویت میدم قوله غلط و نه را و هر دو بکسر اول جمع غلط و نه را
هر دو معنی سخت و سخت فائده در بیان طریق مسجع و پیدا کردن فقره مقابل فقره شسته پیرس گویم که بر سائق صاحب مخفی
ماند که مسجع در نظر مقابل قافیه در شمرست مثال آن زبینه و سنده است و ایالت بهر برادر و وساده امارت و جلال ایالت
باجلال قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه شریف بهارستان دومی تازه که ویده و نهال مراد خاطر مخطان بر خود بالید
گردید با بالید قافیه است و درین شمر ضرورت است که آدم اشعار بسیار از اساتذ مشتمل است و شمشیر و جامه و قبا و خانه و شهر و کوه
و باغ و نامه و خانه و کتاب و خط خوب و دیگر شیای از قسم جادات و نباتات و حیوانات و اشکالات محجوب و نکر نعمت منعم و بیان

از دوه جلد خود مذمت استیلا یا دوستی باشد تا بهر جا که مناسب و اندر صرف نماید یا خود بکشتن موافق مقام قادر باشد و سوزی
این نظائر هر چه یاد باید کرد و هر چه مراعات نظیر در شخص در بهایت کلام موجب ترقی کلام میگردد و نگار هرگاه تعریف خیاط منظر را
در کمرزن داشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق خیاط بود و موجب شماند این ابراعت الاستمال نامند و در ذکر کار و لفظ شست و شوی
آب دیا و سفیدی و صابون و سنگ همچنین در ذکر بزاز مراعات خست از تم جیس و متاع و دوکان و بازار را و اصناف قاش مناسب تر بود
لیکن به شایسته باید مثال قصه و طلب خیاط تا قنای نواز آرایش قاش مهر و ماه است رشته عمر و دولت آن کسبیت امارت و بیجا
گوی کریمان عظمت و اوست و کتاهی استنای سوزن ترقی نمایان با در قعر در قعر تعریف قصار یعنی کاند زنی قصار پیر و عظمت
ماه و هفته محال که پیش او سفید شود و خنای کار پیچ سرفقامت که مرغ عشقت از دل نظار کیان بعد از این از دست خبر زود صفائی
آب ردان در جنب لطافت بدش اگر بزرگ بر سنگ زرد آبرویی ندارد و عکس آفتاب در دریاچه باشد که با عکس روی جهان
نامی بر آرد و رقصه و طلب بزاز تا جنس ضایع و نازیب و کان بزاز روشن چین مشرق است اطلس دولت و کجواب به روزی
قبای ملازمان با و همچنین مراعات دیگر حرفه و چیز یا چون رنگ و کرده و تنبیه و تصویر و پرواز و چهره و ورق و مرقع برای مصور و مراعات
خشت و سنگ و چوب و گل و لاله و گل برای معمار گل لاله آتی است که بدان بر عمارت گل آید و قس علی هذا و قوه مقابل فقره
بیدار شود و مگر تقلید فقره اول و آن متوفت بر دریافت مناسب مضاف با مضاف الیه چون مناسبست که هر چه با صدف و معدن و دریا
و هر چه مرادف اینها و مناسبست یا قوت با معدن و درج نقطه و مناسبست لعل با بریشان و تحقیق باین و سر و شمشاد و صندل و گل و لاله
و یاسمین و سوری و فیروز و غیر آن با باغ و بهارستان و گلشن چمنستان و طرف چمن و بوستان و هر چه مرادف اینها لیکن لاله
با کوه و صحرا نیز مناسبست دارد و مناسبست که هر چه در در شب چراغ با تاج و اخیل و منور و نیمه و آب و جوهر و بلبل و آئینه و مناسبست
با باز و دست و درج با معرکه و دشت با گردن و شمشاد با لک و شین و هم و آخر طاهر و زیور است که زمان در گردن پوشند و قبا با قبا
و کلاه با تارک و طراز با تین و در اسن و چین گل و یاسمن و یحان نیز با کستین و در اسن و کریان و ستاره و آفتاب و ماه و تیر
بکس فوقانی و سکر و تختانی نام عطار و دست و شتری و دیگر ستارهای باقی با فلک و برج و اوج و ذروه و مدار و قطب با دایره و مرکز
هم با دایره و چراغ شمع با خانه و ایوان و شبستان و دودمان و دود و معنی خاندان و بزم و محفل و مرادف اینها و شمع تنها با فانوس
و نور و فروغ با چراغ و ضیاء و نور و مردمک با چشم و نگ با مأمده و خزان و مهرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سر لوحی با کتاب و صحیفه
و نسخه و مجموعه و عنوان با کتب و لوحه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون و استوانه با ایوان و درنگ و پرواز با انصاف
و حال و کلک و نه و غازه و صبره با چهره و نور و فروغ با ایما و چین و نکست با کاف تازی یعنی خوشبختی و شام با کلاه و مشکوفه با کلاه و شمشیر
مرادف آن با نعل و نعل و هر چه مرادف آن با باغ و عذلیب با گلستان و طوطی با کزستان و متاع و جنس با دکان بعضی این الفاظ را
مضاف نمایند بوی هر چه مناسب اینها باشد بعضی تعریف و توصیف آن پردازند و صفت و موصوف و هر چه در مضاف بوی هر چه
مناسب مضاف نمایند پس که هر که در شاهزاده و آید گرفته مضاف نمایند و همچنین نال را خوش تر یا شاداب و میوه را شیرین

و ماه را نیز با جان افروز و نیر ارجاستاب و اعظم و عالم افروز و چیز را با چیز مانند و آنچه مناسب باشد در شبهه ثابت نمایند
مثلاً قلم را با شب و شب شب کند و گویند که خان شبید قلم را بصحای و ما منعطف میاریم و محرر و محقق با قلم مناسب ندارد مگر با
که شبید است یا چه مراد آن بود بداند که شب شب شبید رنگ را گویند که بسیار زیاده و شبید بیکر و ال محل نام شب خسرو و وزیر که
سیاه رنگ بود و وجه تشبیه آنکه در معنی رنگ باشد ای شب رنگ و اکنون معنی مطلق است مثل شب و همچنین در عا و کلام را با شب و در شب
مشم شب سازند مختصر آنکه چیز یا یکیک بدل و زبان و فکر تعلق دارد آن را معشوق در تشبیه مناسب دانند و آنچه در آن روانی باشد آنرا با شب
و هر چه مراد آن و معنی چیز ای لطیف را مثل گل محبوب و خوش بینا نرا با بلیس و طوطی و عاشق را با بلیس و مری و مردوک و دیده و چشم
باشد آنرا با سحر و یا چیز ای سیاه و درین ثمر القاب مع دعائی مقرر است مثال تالیلی آفتاب عالم افروز و محفل شین برج محل شب
سمای مراد آن که در شتاب و معدن امارت و ایالت و نهال خوش نر بوستان است و جلالت هم حصول باد و آفت بضم همزه و تشبیه
با هم و صفت معنی بزرگی جواب این فقره چنین باید نوشت تا شا به نیز اعظم جمله شین برج محل است همواره عروس عا و آن محل
محبت و یکسانی و آب آئینه یکسان و فرزانی و دشمن و دشمن حصول باد هم آتش و هم کنار و دشمن بدش و عا و در عا و
و ردیف و هم محفل و هم عا و دوست و دوست درین مقام قائم مقام هم دیگر اند و آن مضاف را که اول ذکر کردیم چون که بر صدف
و نهال بوستان مع مضاف الیه مضافی بچند چیز سازند مانند است و جلالت و امارت و ایالت و عظمت و نامداری و تروت و کامکار
و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت و امارت و رفعت و صدارت و تهور و بسات و جزالت و الا جایی و است و
و زهد و تفاوت و مجد و شرافت و عقل و منان و حکمت و لطافت و محبت و در دو مروت و اتحاد و الفت و یکسانی و فراست و فرزانی
و والا تباری و بخاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و موالات و اخوت و مراحات و صفات و مضافات و عا و دو و دانی
و خسته خانلانی و خانلانی و بلند کانی و فصاحت و بلاغت و براحت و لذاعت و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فاقه
و فکا مثال دیگر برای پیدا کردن فقره از شا به جمال بری یکبار ان الفاظ نگارین نامه همش از سرم رفت و در زمین افتاد و
صحبتهای گرامی بیشتر تو که زبون و جوشش یک دیده را که دم جواب بنظراره مطلقان معانی نامه سامی که نگار خانه چین
بود و خود شده بجا که غلطیم و بخیاں جلسا و خدمت ملازمان شریف و دودل پریشان را در کتب الفاظ که بچیدم الفاظ مکتوب را
با برک و حقایق و ریاضین و بین الطور را با نود خیابان و سخا را با جواهر زوهر پریزان و هر چه مراد آنها شبیه نمایند بدانکه
مضافات از باب مفاعله با هم مضاف دادن و لذاعت و نفع لام و ذال محم و عین مصل یعنی تیزی ذهن و ازین است لودعی بفتح لام
و ذال محم و کسر عین مصل و تخانی شد و معنی تیزی و ذکا بفتح ذال محم و با لبعنی تیزی طبع و دانش و بالضم آفتاب فصل در بیان چند نادر
از نه الفصاحت با شرح بعض الفاظ فائده و تعلیم بعض چیزها که ترک آنها واجب و مستحسن است آنچه واجب ترک بود است که مخالف محبت
نما ندانان باشد و اما بهر چه مستحسن ترک است آن بود که فصاحتش بقروده اند چون و جوب ترک چیزیکه قابل برای ترک است از خطا
باز میسر و بخلاف سخن ترک که طرفی از اولویت دارد تقدیم ذکر چیزهای واجب ترک واجب آمد باید دانست که عا

هندی جز از فارسی ندارد لفظی چند استعمال کنند که در مجموع اهل زبان موجب تشویش باشد از الفاظ مذکور یکی لفظ کسی بود که وضع آن برای نقد
 العقل است کسی نمی آید بمعنی آدمی یا باید تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر انچه بود بمعنی آدمی دیگر انچه بود هم دست آید و کسی چیز را خوش نمی آید
 بمعنی چیزی یا هیچ چیز را خوش نمی آید غلط محض باشد و در میان کسی وجه کسی حریفی و کسی خطاب بسیارست و دیگر سخن بمعنی فعل و حرکت
 مثلاً در مقام پسر آقا قی بر روز در پست لطف می رود این حرکات مناسب حال او نیست هندیان چنین خواهند نوشت که پسر آقا قی برست
 یا هر روز در پست لطف می رود این سخن مناسب حال او نیست و دیگر کدام که مثال شما برای که کار میبرد یعنی برای چه کار و این کدام
 است بجای این کیمت وجه عدم صحت اینکه لفظ ذی عقل بجای غیر ذی عقل آمده و دیگر استعمال جمع غایب ضمیمه حاضر و بالعکس مثال شما کجا
 رفته بودند و خواهند رفت و آن که مفر کجا رفته بودند و خواهند رفت و دیگر آوردن یا برای تائید مانند صابزه و صاحبزادی و این
 است که خطاب نور چشمی بر دختر روا دارند و بر پسر نگویند وجه عدم صحت اینکه یا برای تائید موضوع نیست و دیگر از بجای باطلانی لفظ
 در نسبت یا درست است و از بهیچ نسبت ندارم و از دو چار شدم و از دو کفتم و نان از برای سبب خوردم و از کس سرودگارم و از دو
 میچکم و از تو بحث میکنم و از بجای با در بعض مقام صحیح بود و ذکر آن در وسط باب اول گذشت و دیگر خواهند بمعنی خواهد بود مثال این پسر
 دو سال پیش ازین آفت خواهد شد یعنی خواهد بود خواهد شد بمعنی خواهد بود غلط است چرا که اول برای استقبال باشد و دوم برای ماضی
 از مثال فهمیده میشود و دیگر فردا بجای دیر فردا و بالعکس و همچنین حال پس فردا و بریزد و دیگر مکناده ام بمعنی کاهشته ام و دختر زیاده رفت
 باران هفت روز در خانه نهدم نهادم برای مثال مذکورند ایشان این مصدر را مع شتقات آن استعمال کنند و حال آنکه این استعمال
 غلط است و دیگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس در جنگ
 زنده شد و فلانی را اسیر جنگ شتم و در جنگ بچم و کاف فارسی نوعی از سر زدن باشد و انچه آن باشد که کسی پشت پای خود را زود به شکار
 دیگری زند و دیگر گستن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلانی را بچوب خراشیدم گستن و این رشته خود بخود شکست و دیگر خراشید
 بمعنی علاقه داران پدر زن و دیگر خالو بمعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند و دیگر گزیدن بجای گندن و دیگر گذشتن
 تفنگ و جانوران بجای سردادن تفنگ و یلک کردن جانوران سردادن بمعنی را کردن انسان هم آمده غنیمت گوید عیت چو ران
 خود پیای هر یک افتاد که میاید مرا زین راه سردا و یلک کردن بیارتحانی بمعنی را کردن و گذاشتن جانوران و دیگر بچسیدن بجای
 رسیدن و گذاشتن و از آن کردن و کشتن و قریب شدن با اقربا و انداختن مثال فلانی با شما چه چسپید یعنی چه قرابت دارد و این
 پسر را زو بچسپانید یعنی میزداید و زو بفتح زاء معجم و لام بر او کشیده که می باشد رنگ که چون بر اعضای آدمی میزند و خزن از انجا جلد و بند
 چون که میزند و ضرب پیای فلانی چسپیده و دو سال در فلان کارم چسپید و عا و فلانی چسپید و تیرش بر تو نهی چسپید و دیگر در فلک بجای
 جیب و مصنوعی و کم اصل مانند فلانی سندی نیست و در علوت ای جیب نیست و این نیکین هم در وضع کمر است ای مصنوعی است و این معنی
 خوب نیست و در علوت ای کم اصل است و دیگر راست کو چون نیکین راست که بمعنی نیکین خوش اصل و گران بها و دیگر گشتن بمعنی خراب
 مثال امروز فلانی را خوب نشاندم دیگر این حرکت نخواهد کرد و دیگر این جانب بمعنی من این جانب رفته بود و این جانب چه کرد و معنی این

مستعمل اهل زبان باشند از بجانب قصوری راه نخواهد یافت یا فلانی از تو سلاطین بجانب جوده است و دیگر حقته بمعنی قلیان و نوشیدن
 بجای کشیدن و دیگر اخرا صاحب بجای برادر صاحب و دیگر افغانی بجای آفاجان و دیگر سبزی فروشن بمعنی بنگه فروشن و دیگر بقال
 بجای غله فروشن و بقال بالغه و تشدید قاف تره فروش و دانه فروش همچنین است در مدار الا فاضل و دیگر برف بجای برف و دیگر
 بجای جلی و کنده چون خط فربه ای جلی و نیکو فربه ای کنده و درخت فربه ای کنده و دیگر یاجامه بجای زیرجامه و دیگر روغن زر بجای
 روغن کا و ماه و غیر آن و دیگر روغن سیاه بجای روغن جبراع و دیگر دادن بجای کشیدن چون سر به دادن ناصر علی کویدیت
 بحث حرف بی صمیمیت فریاد شنیدن و شنیدن نام که داد این سر به چشم نیم خوانش را و دیگر گشته زن بمعنی کس ده زن که بوشنام است
 نزد اهل زبان گشته برو زن خفته غله گفته باشد که هنوز شنیدن آن نگذشته باشد و دیگر جستن بجای پریدن چون جستن خساره و چشم دیگر
 کو بمعنی کجا مثال شما از کوی آئید لفظ کو بمعنی کجاست با حرف رابط مستعمل است امی مثل اهل زبان باشد و دیگر روزگار بمعنی نوکری
 مثل فلانی بی روزگار است بجای اینکه روزگار با و مساعدت ندارد و دیگر بزم لاف بمعنی بهمان و دیگر نصیب بمعنی طالع مثال از و بزم
 و استعمال نصیب با حرف نداشتن زبان ندان صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا بمعنی قسمت درست و قسمت بمعنی مقسوم است و بمعنی طالع
 نیست و دیگر امید بمعنی حل گویند که فلانی از امید است یعنی حاصله است اگر این قسم گفته باشند هر آینه صحیح بود که فلانی امید دارد
 و دیگر شیشه بمعنی آئینه و دیگر با د فروشن بمعنی با د خوان با و فروش در محاورت زبان ندان بمعنی تقاضا کننده و لاف زننده آمده
 نه بمعنی با د خوان که نشاء و تعریف کردن آنرا مانند و اب عاقلان در شبنوی شع و پروانه با و فروشن را بمعنی با د خوان آورده است
 بود و بزم مرد با و فروشن با د پیانته بخوش و خروش شاید که موافق محاورت هند آورده باشد و دیگر از که من چه می رود بمعنی از کیست
 من چه می رود و دیگر کشیدن بجای کشیدن بمعنی برگردن خواجه حافظ را بدیت بوی خوش تو به که زبا دصا شنید از یاد
 هشتا خبر شناسا شنید شنید اول بمعنی برگردن است و دوم بمعنی کوشش کرد و دیگر کل جان خیر حنای مشهور و دیگر بنده و مخلص و غیره
 غائب نوشتن تا بنده گفته بود و مخلص بهر خواه و فقیر و فقیر و فقیر و دیگر غصه بمعنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه بمعنی
 از خواص هم تحریر و تقریری آورده لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مارند رانی بسته شده و اشارت بان نموده که بند است
 و اینکه هم در شعر میرزا صاحب بمعنی آئینه دیده نمره چنانچه گوید بیت کانه نشستی خود را بالکینه مننه بکن چو سکنه لان شکوه از دانا
 خویش به شا یکو یکری شیشه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخورد و در لفظ با د فروشن هم اختلاف است بعضی گویند
 که ساخته بند یافت و نزد بعضی فارسی تورانیان ابو نصر بخشانی کا هی هند آمده و لفظ با د فروشن بمعنی مشهور و کلام او یافته
 اند چنانچه گوید بیت بان با د فروشان چه با د پمانی بکه در شرافت خود از کرده ابراری پس بر فرض تسلیم صحیح آید و از
 که من چه می رود در شعر اخیر سر و بسته شده بعضی گویند عدا بسته بهر صورت فقیر میگویم که ارشاد آن پیش قدم ضحای بی فکر
 و مقدمه الحش بلخای کا مقدار برابر بند است مولف گوید از که من چه می رود بمعنی از کیست من چه می رود و استعمال اکثر اهل زبان
 میرزا صاحب گوید بیت چرخ یکد زانه زانه مقدار بلبلان بزمین نقد تا نو که کره روزگار رفت و او آید خسر و فرمایند بیت

او میرود و بنا بر آنکه میزند بلف مرون مر است اگر که او چه می رود و کل حنا از بند بایران رفته چون ترجمه حنا بهندی زبان هندی
است تا کل مکرر هم کل هندی بود و حالا همین است زبانه نمان برین امر عوقوف یا نه کل حنا میزند و این هم خلاف محاورت نیست و
بنده و مخلص و فقیر بهتر نیست که معنی من استمال کنند و اگر غائب استمال کنیم بکبر ایت در است آید و بنده اگر مقابل خواجده باشد و است
که غائب بسته شود و لفظی بگوید و اج پذیرفته و آنهم غلط است یعنی و الا نه چه بعد و الا حرف نفی زائد است مانند اگر فلانی آمد بهتر و الا نه
خود میرود و فکر خیرهای سخن التکرار یکی با مکرر یا مضمم بود و اول فعل ماضی چون رفت و بخت و دلیل بر غیر ضمیم بود و این
همین است که شیه و نظم آید برای ضرورت وزن سعدی فرماید است امیر عد و بندگوشای و جانش بخت از سر عقل و رای به و اینکه
در کستان اول فعل ماضی آمده جانش ایت که در کتاب مذکور تصرفا بسیار است از کجا که حضرت شیخ سعدی فرموده باشد گفت را بخت
سعدی بدست ننوشت و اگر ایت رفت و بخت مقابل رفت و گفت بر ضمیمان ظاهر است و دیگر لفظ او شان این لفظ صحیح است اما
ایشان بجای آن بیاورد و مثلاً درین عبارت خانصاحب هر روز بر دروازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکند آن که مفراد او شان را
بفهمانند اگر بجای او شان ایشان بیاورد ضمیم نایچا چرخ عرفی گوید رباعی هوشم نه صاحبان و خوشان بردند این کلمات
موریشان بردند گویند چه اول دل بخوبان وادی و البته که من مذام ایشان بردند و دیگر لفظ یا مدبر و محبوب و دوست و کار
و دلدار و معشوق و هر چه مراد آن هر جا که غائب بسته شود مانند یار دل از من بر روی تقدیم لفظ آن بر یا نصیح تر باشد و اگر ما آن آید
هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و کینه جو و صنم و ترک و بی رحم و هر چه مثل آن در جایگاه بسته شود باید که لفظ آن مقدم
برینا باشد و الا شعر را بقدر کم رتبه سازد مانند آن شوخ جفا بر من کرد و مکر و تشکیه مضاف شود بلفظ من سوای ظالم آنوقت احتیاج تقدیم
لفظ آن ندارد و ظالم در تشکیه معادی باشد ازای ظالم بهتر است و قاتل در بر دو حال مسادی بود و دیگر الفاظ چون یار و دلدار
و مدبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگ جو و کینه جو و ترک و بی رحم با لفظ ای در حالت مذام موصوف نباشد بی لطف اند چون یار بی مهر
جفا کار تا بلفظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بی رحم بی صفت هم چندان دور از وضاحت نباشد اما با صفت فصیح تر از دشمن
ناشته و کینه جو ایضا و دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و مجرد از لفظ ای آوردن نیز مستحسن نباشد و تکرار لفظ چون چه
و از روز به هم مکرر معنی از و اجتماع و در شرط در یک مصرع با یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر بر یکی مکرر بود در یک مصرع
مثال جمیع چو ریت چو قدرت چو زلف چو شیمت مثال چنین ع چون رخ و چون رلف و چون شیم تو چون قدوه مثال از ع از
جفا و از عتاب از داد و از نگاه مثال زاء مع مکرر ع زاشک و زاده و ز ناله زاری مولف رساله گوید و چه عدم حسن کثرت تکرار
چنانکه مساوئ باب ششم باید مثال اجتماع و شرط شعر کر فلک دشمن جان من دیوانه شود حال من که تو نرسی چه شود و انجام مثال
کسرات ع نگاه کافرا جفا جو من بسمل مولف رساله گوید و چه عدم حسن کثرت اضافت چنانچه در اوائل باب ششم بیاید و دیگر استقام
یا یعنی گفتن مصرع یا بنظر آن که یاد وزن نیفتد و این مختار شعری تواند بود ع بتان آرزوی را با تو پیچ بست نیست بیای آرزوی قطع
می افتد مفاعل مفاعل مفعولان به کون عین در رکن اخیر افتادن عین و نا و دیگر حروف هم در وزن مکرر بود و مثال

[illegible]

شعر مذکور بسیار با موزون بموافقت دارد و بخت خرن از مرثیه میام ای ابرقماش کن چشمتی شود که یان مستانه چنین باید موزون میکرد
رضی من مطوی مخبون باشد تطبیق آن مختل معالین مختل معالین لموقعه بیت چند یاد شد و شاعری طبعش نای را به قوت پاره ای غزل
مرک شکسته پای را به بر کشنگان خویش جان کسی گذار کن و با جانشین خویش از قطع بیرون افتد و قس علی فراجع الامر ان
الباقیه قما اثر تالیله و پیداست که لفظ بر دو کرد خویش قسمیکه بجای لن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان دیگر سوای اوزان
درین معامله مساوی این دو وزن اندکجایش ندارد مثال مع کلم افغان بگویت چند یار را فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید
بخلاف آن دو وزن مثال مع تا چند کلم فریاد دو را ز دران قاتل و فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزون
برینا مد بعضی الفاظ را خصوصیت باشعری باشد و غزل نباید از دو و چند صبیح باشد مانند کیر بضم کاف فارسی و یا مد و صبیح
سکار و زارید بعضی زاری کرد و دوال بالضم بعضی عنان و شتم بعضی ستم و درستی و همچنین جمیع لغات فارسی که تا ما فوسن تغییر باشند و با
گوشتن است و قلیل چون پیشه و از ریز و پدر و و غیر آن و بنا شعر و غزل بر روزمره زبان داناان حال باید که شست و صانع شعر
و لغات و اشعارت دارد و قصیده استعمال یاف و فصل در بیان واجبات و مستحبات و جبه است که بعضی چنان و چنان در اوزان
است و بهتر از آنست و آن به و همان به و چنان به و بر اغم و برینم و درین فکر و ارادت دارم و میخوانم و از زود دارم و خدا کند چنان
و قسم و یاد توصیفی و قائم مقام الذی که لفظ عربی است بمعنی آن چیز یا آنکس و الفایکه مانند این چیز یا محتاج بیان باشد که
بیانی آرند مانند چنان از زنی که تنگم که مرک را صد بار به ازان میدانم لموقعه بیت که چه یکسان شده با خاک پس از مرک تنگم
و دیده بر امت نکران نست که بود و مرون من برستان یا به ازان است که جای دیگر صدوسی سال زندگی
بکنم و همچنین حال تیرانیت باشد و آن به که روی رقیب را نه بینم و جان به که روی او را نه بینم و چنان به که دیگر کرد و او نکردم و بر آنم که
چنین کنم و بر آنم که چنین کنم و درین فکرم که چنین کنم و ارادت دارم که چنین کنم و بخوانم که چنین کنم و از زود دارم که چنین کنم و خدا کند چنان
و تو شوم و حاشا که من اگر کنم و به علی ابن ابی طالب که من آنجا خوانم رفت با و لفظ بعضی بمعنی قسم است بیت ناسازی را که بی نیای
عاقلان تسلیم کردند احتیاج و چندان معنی آن قدر مثل برسان جای فعلی مثل چند آنکه زاری میکنم رحم میکنی بخلاف چندان بمعنی ایتقدر غیر متضمن
بیان فعلی چه هرگاه لفظ چندان بمعنی این قدر که غیر متضمن بیان باشد محتاج کاف بیان نیست چنانچه جامی فرماید بیت نه بند بسته یکم چنانچه
چو بادام دوغزار از سندان و این از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنجا که تو نمیده نیست و چنین مرد صاحب جبر را که مثل مدد
چگونه بکنم و دولت چو نه راضی نمید که بگشتم من به بندی و مید و درخت و اجازت مید و در مقام همه بمعنی راضی نمید و باشد و بعد
رہی و غمی و بنام ترا با او را یا آفرین بر تو و در میان کجاست و نیست و همچنین در میان از کجا و فعل منفی و در میان چاه و چه چیز
و فعل منفی و چه کم کرد و چه عجب بشعری بودن فعل محاطب و غائب یا بهر دو معنی و جواب کاف بیانی بعد چه عجب انوقت باشد که شغری
آن فعل حاضر را غائب باشد و در غیر این صورت واجب نخواهد شد و بعد تو من و او چه چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
خاطر قائل باشد و بسته و یافته و شسته و جدا و مانند آن مانند زنی که خدا را طون فطنت که دارائی و دلانی اند و دنیا

امیبالند و چند ایراد یارید ترا نه که سرانگشت نغمه امی مسرت افزایش کوشش تحت و غم می مالند غمی و چند با هم مترادف اند شعر می نام
 ملک قدرت را که نقشش ^{چند} چرخ از روی دل فروزنت شمع نام ترا که زود رسید بر دامن طیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر تو با
 کشته غمزه خود را نه از آمده طیت بحب چند روی مدعا کجاست که نیت پذیرات دل خود کن خدا کجاست که نیت طیت
 مباحش بی خبر از من چند روز جزا کن به سرای جور و جهای تو از کجا که نباشد چاکه از فراق یاران ندیدم و چه بلا که از غم دوری بر
 سرم نیامده طیت چه کم کرد که سوی عاشق زار کنی از لطف ای بهر کجایی بس عجب که جانب ما که رو نیم کوشش طیت چینی
 اگر شود و آمده خدای انصاف به تو که خون همه کس ریزی و پروانه کنی طیت من که سر بر نیارم برو که دل به کرم زیر بار منت اوست
 ع انگس که ترا گفت نکو خود نکوست طیت بیل که بخیز کل نشناسد و گریه مشک که تشی شود از لاله و نسیم طیت دانسته که جز در تر
 نیت ماسنی به زان می کنی دلیر بقلم نگاه راع یافته که عاشق و ای روزگار من ع تو هم شناخته کاین غلام خاص منت به همین
 بسوای توصیفی و کجاست که نیت و از کجا که چنین نباشد و در بعض جا که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان شوند مثال من چنانکه
 تو همان برده چنان مژم و همچنان نیز همین حکم دارد و آنچه تو خیال کرده آنچنان مژم علم و مال هر دو نعمت است لیکن علم به انسان است
 یا بهتر از است آنچه تو فرمائی بهمان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از لفظ برآم تا آرزو دارم یک حکم است یعنی محتاج کاف بیان
 نشان بخند که بر چه کفایتی برآم و تا امروز بر اینم و درین فکر و همین ارادت دارم و همین بخوابم و آرزو دارم و یاران بخوابند که مرا از تو
 جدا کنند لیکن خدا بخند شعر کلاه خسروی و تاج شاهی به هر کس کی رسد حاشا و ملا و من درست میگویم به علی ابن ابیطالب و کاف
 بعدیای توصیفی در ترکیب و حبت که بیاید مثال دیگر کشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان کشت لیکن این از من
 نمی آید بجان عزیزت که آنچه تو فهمیده آنچنان نیست دیگر چنین مرد صاحب جبر بر را چگونه بشم دیگر دلت چگونه بکشتن من را رضی
 و یا اجازت میدهد یا رخصت میدهد یا باید که در میان دل و لفظ میدهد فصل بلفظ دیگر واقع نشود و دلم نمیدهد که احوال خود را
 بگویم دیگر طیت زهی با عید همین شکوفه ^{یعنی چنان گویند که چرخ دلت سپهر که مرا بکشد} دیدیضا به نظر بنور جمال تو هر دیده صرا به صرا با کبر حاء عمل جافوریت آفتاب پرست
 معروف به سندی آنرا اگر کت نامند و لفظ زهی که برای همین وضع شده در بعض جا قائل آن بخوابد که وصف چیزی یا حال چیزی یا
 نماید و کاهی جمله اول را بآن آرایش میدهد پس در مقام اول کاف بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه
 هیچ نوع ذکر آن کجایش ندارد مثال مقام اول در فقره نورس ملا ظهوری که کشت مثال مقام دوم در رسایه چتر عطفش ران
 اگرک با ش سر کوه سفید است زهی نصف و غمی عدالت و اگر جمله را متعلق زهی نکرد اند کاف بیانی در کار نیاشد مانند زهی شش
 و غمی جو در کوه شانی کف فواش و ریازا کجاک تانده یعنی با زخم شش وجود محمود را که مشهور است و میتوان بود که قائل در طیت
 مصرع اول جمله و دیگر مقرر کرده باشد که شروع آن کاف بیا کند ذکر آن در فصل مقدرات باب اول کشت بنام ترا نیز همین
 همین حال دارد مثال ع مرانده که روی بنام ترا و دیگر عجب نقش کشیدی ای مصرا آفرین بر تو اما کاف و کجاست که نیت
 که بمنزه خبر و لایفک است همچنین کاف از کجا که نباشد و هر چه مثل آن چون از کجا که چنین بگویم و غیر آن و از فراق یاران چاکه

[illegible]

بمعنی رتبه نباید بود و لفظ قدر دان بحالت دال ملطخص بود درین صورت ملاحظه معنی برای قائل از واجبات و دیگر آوردن رابطه
جائیکه حسب باشد علی الخصوص در خبر مثال خبریت چون جان بدست بر می آید که امروزه اما دهی کشتن آن آفت دوران پختی
که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال مثبت مقبول ابرو شش محراب پاکان: معنی سیایان برخوابان: دیگر جائیکه خبر مقدم بود مبتدا
و علی العموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه مبین وصف و حال چیزی اقتضای فعلی العموم این معطوف است بر علی الخصوص در خبر که سابق مذکور
شد یعنی بعد کاف که چنین باشد ایراد حرف رابطه علی العموم و حسب است مثال مثبت آن پری چره که با خلق خدا دشمن جان: بر سقل چون
بی سر و سامان دارد: در مصرع ثانی شعر اول آفت جان است بجای آفت دوران می باید و در مصرع اول شعر ثانی بجای خدا لفظ بود
است و دیگر را که آن نیز حرف رابطه شمرده شده و افادت مفعولیت کند سویی چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود و دیگر حرف
مقدم را آن که خواه مذکور خواه مقدم مثال مذکور است ای آنکه با قبال نور عالم نیست: دیگر غمت نیست غم ما هم نیست: مثال مقدمیت ای
بحسن تو کسی نیست زخوبان جان: کاه کاهی بکلی سویی که ایان اندازد: دیگر چیز نیکه واجب الذکر است بر حواصل طریقت این قید
نوشته شد و واجب التحریف بودیم بر سختیات بر اصحاب دانش مخفی نماند که هر چه ترک آن سخن مثل چیز نیکه قبل ازین گذشت فضا
اشغال که دن بر آینه اولی بود و هر چه بعد ترک آن چیز باقی ماندند آنها باشد و چند لفظ غیر اینها بود که در اصل زائد بر مطلق باشد اما ذکر آن
مستلزم تکی لفظ دلالت کند بر عظمت شخصی که هم او مذکور شود لفظ مذکور بر بسته بر نام مقدم و ملاحظاتی آن مانند حضرت باشد چون حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون خدمت میرزا صاحب
و بندگی شاه نظام الدین مجلس عالی و عادل الملک بهادر و جناب میرزا بدیع الزمان و خدام لطف الله خان و بندگان فواب اعتماد الدوله
و همچنین لفظ قاف که طی مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف است در صورت مانع و صحت لفظی نیز اندواید اگر نقطه
لفظ موصوف را که مجلس است ذکر کنند و صفت آنرا که عالیت نیارند هم درست است و این الفاظ بی صفت سخن الذکر انداخته بر
زین عبارت است و جود و عدم آن درین مقام مساوی بود و آنچه بعضی کما بر نکره یا قبله کما بی و فور چشمی نیستی است گویند که نور یکسره
اصل موصوف است چشمی صفت آن یعنی نوری که چشم علاقه دارد و در قبله کما بی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدم کنند یعنی جایی که قبله
مستویست درین کما بر خطیان بوده اند چه با این هر دو لفظ یا مطلق بود از کثرت افعال بمنزله خبر کما شدت یافته است فیه و چشمی
آفتاب آن صفحه دور: نه و قبله خوانان محراب ابرو: و انحراف این فرقه از جاده تحقیق قلم معرفت یا فارسی است بی تحقیق لفظ خبر و
تحلیل بی اصل خود را عین تحقیق قرار داده اند چه کما بر نکره یا مطلق طبعی تفسیر دیگر کلمات عربی و جز لفظ نکره و ابد و نکره است اند
که همگیان چه تصرّف که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکره اند مثل شد بر وزن مفعول که مفعول رباعی مجرب است مشتق از شد
که لفظ فارسی است و ذوالخورشیدین و زکات که از لفظ ناکر تر آید اند و مزیت و زلفین تشبیه زلف در کلام اساتذ و واقع شد
چنانچه خاتون العجم خاتونی در تحفه العراقرین فرمایند ذوالخورشیدین شد صفایان: همچنین نه شجاعت و حب الصفا و شش آن
و تکلف تقدیر لفظ لکن شمس در خبر نکره که فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ عربی چون شد و زلف و

والف لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون ذوالخوشیدن و حسب الظرفايش خلاف قیاس لغوی است و اهل تصانیف قدیم در نظم و نثر این
الفاظ را استعمال نموده اند تا تمام شد کلام امری است که بنیاد کثرت و اختلاف قیاس لغوی نشود و دیگر مراعات ضمیر شخص است که ضمیر
را با ضمیر جمع یکجا نهند مثال چنین گویند **مهر** که تا به صغیرم قسم را بکنند آید بهر جای که رسد ناله بفریاد رسد با دست پست خسته و ضرب است
که افتاده و زهر شامه باشد که از بهر خدا سوزی غریبان بگریه یا حاکم نظر بایده شعر غم دیدار تو جان برب آمده به بار کرد و بار آید است
فرمان شامه و دیگر مراعات حرف قید و روی باید که حرف قید و حرف روی مبدل گردد و هر چند قب مجاز حریت عجبت را در آن
دخل بود مثل شعر قافیه بحر یا همل قافیه فضل یا نیک قافیه ریک همچنین جمع کردن با حروف فارسیه با حروف تازی چون چپ و
لب و کتر و زده و غیر آن مثال است که گویند شعر که ای شاه آفاق کبر بعد از اگر من نام تو مانی بفضل و صاحب کشن را از فرمایید است
همه دانند که اینکس در همه عمر نکرده هیچ قصه گفتن شعر و دیگر رعایت مجمل و معروف مانند نیک و نزد یک سخن آنکه نیازند و دیگر
مراعات حرکت ماقبل روی و قید بهر چند با حروف وصل درست آید اما مراعات آن مستحسن باشد مثال شعر چو خوابد که ویران
کنند عالمی نه نند ملک در بخت طالی به لام طالم بخلاف لفظ عالم مکسوست و مخضری و چیزی و ظاهر می آید اگر چه صحیح است اما استحسان
ندارد و همچنین حال شسته و بسته و بسته و یکبار باز آید بعد عجیب و طرفه مانند عجب مردی و طرفه مردی و شین و تاد و میم ضمیر بعد لفظ
خود مانند زید خود شین میگوید و تو خودت چنین میگوئی و من خودم میروم و یاران خودشان فرستند و شما خودتان میروید
و ما خودت بهر دیم و ترک باز از برک چشم و باین قسم مثال مرکب شمای یعنی مرکب شما چشم این کار خوانیم که در معنی چشم و این قسم متن خود
نیت معنی باین قسم برخلاف بداند در اول امر که آن سخن بود چون برده و بشین و چه وقت بجای کدام وقت و آب خوردن بجای آب نوش
سخن باشد قوله برک شمای باین قسمی باشد ای سوگند مرکب شما و این قسم مخصوص بابل زبان است در بند و ستان رواج ندارد
فصل در بیان چند فوائد از چهار شربت با شرح بعض کلمات و عبارات یعنی خلاصه هر یک از سمیع و عاری را بر سه قسم اساس بناد و اند
فاصله نه و صوفیانه و نشیانه و نشیانه یا مغلق و نویز و ملغی باشند یا آسان و نویز و اخلاق یا از جهت ایراد لغات و در کلمات علی
مثل شرو صاف و مولانا شرف الدین علی یزدی و خواجه ملک التجار وزیر اعظم بادشاه دکن خواجه محمود و کیلانی رضوان الله علیه یا از
مراعات بلاغت مانند زین عبارات بکایات و مجازات و تشبیه و استعارات غریب و جده و باوصف حصول این چیز و ادعای
مشهور مثل شرو ظهیری و تصدیق انشا بدلائع در زبان عربی به از آن است که در فارسی چه بیشتر درین زبان بلاعب اجتهامی مانند جاس
و ایهام و طباق و تدریج و ترصیع هم اگر تکلف از قلم مترشح گردد و مضائق ندارد بدانکه ملاعب اجتهامی بفتح همز و کسر جیم و تشدید
نام با برچه اطفال است ایهام غیش در بین باب گذشته و طباق بکسر طاء و اصل در لغت موافق کردن و وجهی با هم و طباقیکه بکسر طاء
باشد و زود را باب بلاغت عبارت از آنست که دو چیز را که فی الجمله متقابل و متضاد باشند در کلام ذکر کنند و باین
مثال بیت نخست از مزاج حلال به در کش خواص بیت حرام به در حلال و حرام صفت طباق است همچنین بیت نیست و مزه ام که
از آن سحر که باز نکش از کس محسوس است خواب مرا به در کش و لب طباق است و تدریج بکسر با و محدود و در آخر جاهل میرا

چیزی بود لباسی و مراد از آن لباس پوشیدن معنی و لباس و رنگ معنی دیگر بود در عایت تناسب الفاظ نیز در آن ملحوظ باشد
مثال عبت از تشبیه اول محل جای کین با ذکر تشبیه در روی زمین باطل شدن جای کین کنایت از کثرت خورنری و زور شدن رو
نرین کنایت از زور پاشی بود ترصیح معنی در اول همین باب گذشت الغرض بعض صاحبان دست و پا زده مسجع رنگین بقدر
مینویسند یک فقره از عاری درست نمیتواند نوشت و بعضی از جهت کثرت تحریر خطی بر مدعا نویسی قادر باشند دست ایشان
بطرف شامسج نرسد و بعضی مطلبی در دل خود قرار داده از عمد خراب بر می آیند و هر چه دیگری بگویم از قلم ایشان نریزد پس
یکی از اینان منشی نباشد مگر ناقص زیرا که منشی بهمانست که از عمد به هر جز متعلق باشد آید و بهتر اینست که خود صاحب طرز عاری
باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تحریر در هر طریقی را که تا عبارتش تا عبارات اسلاف کرده و در حصول این مرام مختصر در هر جز
یکی احصا کرده و دوم قوت طبع اما مواد عاری برای بنیادین صحت را با مدان و سیر کتب که در شکافان باشد و شوق آن بجای خود و مراد
البضاعت را بیشتر حاجت با صلاح افتد و صاحب سرمایه را کمتر بلکه صاحب قوت تمیز در حالت معلومات معین برتر فارغ از استادت
مثل مولوی عبدالعزیز صاحب تحفه انشا عتبی که در فن بلاغت بی نظیر و پیش در معارف عقلی رشک اکفا و مائل و همچنین مولوی قاسم
اکا ایلوری رحما الله العزیز که جم غفیری از علما اعتراف بوقادت ذهن و توانا دارند با جمله عاری خطی بود و تاریخی و حتی ای اول
آنست که در خطوط نویسند دوم آنچه در کتب و تاریخ نویسند سوم آنکه در آن مراعات و حکم نویسند و روزمره حرف زدن و رانی آن باشد
خطی را آنکه از لغت غیر فارسی و ترکیب نامطبیح و عبارات طولیل و سطره و بدست او خبر پاک آید و مشتمل بر توضیح مطالب باشد و مختار و در بیان
و از چیز ناخوشی حسن التکریم هم باید که در آن یافته شود و این در زیر الفصاحه معلوم کرد و نیز بجای که محض حسن بیانست در آن زیبا نبود و چند
روی معنی فقره دیگر حالتی از بلاغت نباشد چه در مقام غرض از نوشتن فقره ثانی به آن با فقرات دیگر است مثال شرعاری خطی که این
عیوب پاک نموده باشد خود من در زیر میرزا قاسم با چند قطعی آمده از سخت که میرزا دیوید پیرزن پسر شمس و محفل که ازین خبر سر
دست و در او را نیز از محمد بیچاره را که با پیر میرزا عبدالرحیم بیچاره است کتاج دخترش را بپن زیر چوب کشید چون دیدن حال او بنده را از او
بغلام خود حمید رقی که هر روز هزار و صد شیو میبرد و در پیش بر میدارد که از باران کاو زمین بفریاد است کفتم بر زورمند پهلوان چیست
که ما توانی را از دست قوی بچنه براند اگر بانش بست تو ممکن باشد بزین و بران یا که نام پهلوانی میر و تا که این خواهی کرد و اگر از آنرا
لو سفند دست بر بخوابد دست گفت پلنگ از بسیاری که کان عاجز است کفتم معاند یک که به صد شمس است گفت محکوم را با حکام بایست
بود پیش دستی بر پیشوایان چه ضرر و مجبور بلکنی محل جمعیت که کان بعینا معاند میرش مگر به بود قوله مثال شرعاری آه این شرعاری
مردم متن طرطایان ایران است قوله نفع بفتح فاء سکون عین و فتح خا و عین معنی نامرد و قوله زیر کشید ای بچوب زد قوله شیو
بفتح شین معنی و هم یاد خانی هندی دژد قوله میل بکسر می هندی مگر دژد قوله با حکام باید بودای مرد شامی باید قوله معاند میرش و کمره بود
ای همه که خستند درین عبارت هر قدر که مراعات فصاحت و بلاغت است غمدا بعل آمده تا دیگران اجتناب از آن نمایند و عین
مقتضی آنست که چنین نوشته شود و در زیر میرزا قاسم با چند نامرد و برای تفریح میرزا دیوید پیرزن پسرش میرزا محمد بیچاره را که در

و در خروشن پس میرزا عبدالحییم بخاطر دشت زیر چوب کشید چون یکسوی او دلم را بدر آورد و غلام حیدر قلی که باج از پهلوانان زمانه میگیرد
گفتم که در تو هیچ کار آید اگر ممکن باشد تا زودست این مظلوم را از دست ظالم نجات بده یا نام پهلوانی که قتلش است گفت طرف ثانی با جمیع کثرت
من یک کس چنانچه توام کرد گفتم یک کس از عده صدقش بری آید و هزار زن با یک مرد چه تواند کرد گفت من تابع خدا یکجام بسم الله تقدیم درین کار
با جناب است خلاصه اینکه ترس خدا و در بدر آوری که چند روز از دلم انداخته باران آورد که اگر بی آن گله نامر و نمودم و آن مظلوم از بلا نجات
یافت تا اینجا آنکه در وجههای متعدد با این طرز بیان پذیرد که یک جمله معلوم شود یعنی باز داده یا مصرعی بهم بجای خود ضرورت است و آن خلاف این
گفته شود و طری از استحسان ندارد مثال تاریخی که مخالف قانون مذکور باشد چار و پنجم حبس هزار و یکصد و سی و سه هجری موافق سنه پنجم
از جلوس سیتانوس بهرام خان سدوزی سعادت زمین بوس دریافت خدیو قدرت استین کرم رفت از دوزخ نجاتش خلعت پایش پیش
و با پیشش نیز همین حمایت و در زند و نیز هزار دیار سرخ و جلبدوی ارسال بعضی چیزها و در شش محرم و در مقدم شهر مذکور شهادت نگیم
سراوقات جاه و حلال شد بعد از عصر زیارت مرقد نور مولا محمد الدین بخاری که کالات صوری منوی پاشا محتاج باطلانیت و قصه میرزا
که پیشش غرق شده او تا سیزده روز در آن روضه مبارک انجباب کریم و زاری داشت تا آنکه شب چهاردهم حضرت مولانا را در خواب دید که
چو میند که آنحضرت در آب شناوری میکند و فو قی غوطه میرزند و پیش از آنکه آب برمی آید و کشتان کشتان بخاره میرسانند و دست او را دست
ما درش میدهند چون صبح میشود شخصی مقرر از این طلعت دست پیشش در دست اندرون روضه پیدا شد و پیرزن را پیدا ساخته میگوید که خدیو
آما تیک انور من شمس شهر از دست قدرت از آنکه بهر حبه باز کرد اندر زده بخانه زمین را رنگ بارستان ساختند و قلم سدوزی شد
وال قوی است از انضامان قلم جلبد و بضم جم و دل انعامیکه بعد فتح با مراد بند و بحال در عرف هر خطیه را گویند و این لفظ ترکیب
رنگ بارستان یعنی بعد از عصر زیارت مرقد سوار شدند مثال ششم و هفتم حبس هزار و صد و سی و سه هجری مطابق باب
سیزدهم جلوس بهرام خان سدوزی با پیشش شرف اندوز ملازمت و خلعت خلعت فاعله کرد و در جلبدوی ارسال بعضی چیزها و در مقدم
با در شش نیز انعام شد و هفتم شهر مذکور شهادت نگیم مضرب خیام اقبال کشت بعد از عصر بباری بکند لال انجام زیارت مرقد نور
سید محمد الدین بخاری قدس سره کس سرور باطنی فرمودند مولانا منیع کالات و مصدر کالات بوده اند قصه غرق شدن پیر پیرزن
و پیدا شدن بعد چار و ده روز شهر تفضیلش اینکه ما در شش سیزده شبانه روز در آن روضه مبارک بار زاری گذارسته شب چهاردهم
مولانا را در خواب خلعت غوطه زدن در آب و بخاره رسیدن پیر پیر انجباب صبح ستاده شدن با پیشش شمس و بیدار شدن
آنحضرت آما تیک و تقویض حکر گوشه اش با و در حالت بیداری مشاهده نمود و ع اعجاز صوری بود از نشان او یا مولانا سید محمد الدین
بخاری که درین کتاب مذکور است نام هیچ ولی معین نیست چون عبارت برای مثال ترقیانی سنگ ندر طبع را تم مذنب از شایع طوطی قلم
این نام هم شش دیگر اشخاص و بلاد از فروضات است نام ولی معین نوشتن و انتساب نقل و روغ با و غیر مناسب بود زیرا که صاحب کمال
برای فروغ شمع طلاق دروغ نمیکرد من بی کمال هم اگر پیروی کاوان کردم چه بکردم و کجی آنکه شش بر مواظ و بیان مسامح و ذکر آنکه
اولیا باشند و از انفا لیک جدت و ابتدال دار و پاک میباید و بر قدر که در مواظات اختصار کنند و طبع تر باشند و الا فلا قلم جدت

بکسر جم و تشدید ال فوی و نوشتن قوله ابتداءً بدل اسم در با حق و نگاه داشتن چیزی را و مراد از ان الفاظ مرد و هست قوله و الا
 فلا یعنی اگر مختصر بود مطبوع نباشد مثال غیر مطبوع آدمی را که سر و جویبار و انشقاق پیش است باید که بار و دران نوعی جان سلوک و برز و
 که قریب است سیفیه او باشند و پیوسته نفس خود را که از معدن جوهریت یا قوتیت آید و در یای بساطت را که هر بیت نشاء و اوصاف
 باین دو صفت از روی دلائل و براین مانده شمانه خود بر آتش ظاهر در رشته و شمع مدت علاقه بدن با نفس از مشارکت خرافیت
 مصون دارد و قوله حرف بفتح خا و را به مجین بفال و بسود و به چار خاک سازند و قوله رذیلت خصلت زشت و خوی به جمال الطریق بطا
 به وسیله ابو الخیر که افلاطون آب بردست مبارکش میرخت و در حق شیخ که بکشتی ملک فلسفه بود می فرمود که ابو علی اخلاق ندارد شیخ از
 استماع این معنی مانند موج بر خود چیده رسانید که در علم اخلاق از اصناف فیض منافع او بچیده گرفته و الا خدمت آن خواص محط حقیقت و
 سالک سالک طریقت آمد عرضش اینکه اگر من شناسم و به علم اخلاق نیتم این رسالت چگونه بعضی متقدمین گفته پنجاب فرمود که بکشتی که انکار
 علم تو کرده ام زیرا که گفته ام که ابو علی اخلاق نمیداند بلکه لشکری من در عمل است اینها معلوم شد که تهذیب اخلاق مشکلترین صناعات است
 قوله آب بردست مبارکش میرخت یعنی خدمتکاری میکرد و قوله بکشتی بکسر با و سکون کاف فارسی و فتح لام و سکون راه عمل و
 باد و صمد و کاف فارسی با یاد آخر لفظ ترکیت یعنی سرداری قوله بکشتی یعنی تسمیح مثال مطبوع آدمی را که خلیفه حضرت باری است
 و ائمه باید که بار و دران نوعی جان معاشرت و رزق که سود خود و زیان او بخوابند بلکه زیان خود برای سود او طلبند و پیوسته نفس
 را که در مرتبه تجرد با حصول برابر است بتجلی انضایل و تعجلی از ذایل دارد و جمال الطریق سلطان ابو حسیه ابو الخیر فرمودی که ابو علی اخلاق
 ندارد شیخ ازین معنی بر نفعت رسانید که در علم اخلاق نوشته بود شیخ خود آنحضرت فرمود که بخدای و صده لا شریک که که ابو علی اخلاق نمیداند
 گفته ام بلکه اخلاق ندارد گفته ام اینها توان دهنست که تهذیب اخلاق مشکلترین صناعات و لا تحصل الا بالاعمال الصالحه و اما ملود
 مسجع و انشق طریق آینه شش الفاظ عربی و ترکی با الفاظ فارسی و مراعات تشبیه و استعاره و نظائر و غیر آن و رعایت برکت است
 و حفظ اسجاع و تساوی نظیرین یا تقدیم مختصر بر مطول و در صورت اختلاف و ساختن القاب بر وضع دعا و ایراد جمیع لغات و اشعار
 و فارسی مناسب مقام و او خال جل معترض در سب و اجز و اصطلاحات علوم عقلی نقلی بحسب اقتضاء مواقع زیرا که بلاغت همین
 معنی مانند که عبارت اول در مثال عاری کجائی نصیح است لیکن چون بعضی الفاظ و عبارات مناسب با مقام ندارد و در از بلاغت نماید
 و یک از نصیح غیر بلوغ خطی در روز نماز عصر کرده بودم که قاصد میرزا مهدی صاحب رسید و دو تا خطی که میرزا و دومی از شیخ محمد الله نامی
 داعی نموده و بهر بطالع در آوردم سراسر شکوه جاب میرزا نتم صاحب بود و آنچه از ایشان برین برود صاحب خط می رود البته ملازمان
 بهم کشیده باشند این حرکات از داناتی میرزا صاحب که نزد داناتان چون تساوی زاوین مثلث تساوی الساقین یا بعکس همین
 است ابعده نماید بلکه اگر احاطه کن بر سطح مستوی خطوط مثلث مستقیم پس آن سطح مثلث است بصورت \triangle و این بجهت اقام میشود
 از آنجاست مثلث تساوی الساقین و این چیز است که تساوی باشد و ضلع آن فقط بدین صورت \triangle و ایای مثلث انچه
 تساوی و در او به قائمه میشود چنانچه در شکل سادس از تحریر اقلیدس واضح است قوله حین تساوی زاوین الخ از همین عبارت که موقوف بر

جمله هندسه است غیر بلیغ شد قد یا بکس ای تساوی سابقین مثلث متساوی الزاویین باشد از او مستند بندی درین عبارت مخالف مقام است
 چرا که از اول بنا عبارت برساویت تا فم مخاطب آسان شود و حل مسئله مذکور موقوف بر هندس است و این چند سطر که عبارت خطی عاری
 نوشته شده یعنی کرک از آنرا که سفند دست بخرازد و دشت کفت پلنگ از بسیاری کرکان عاجز است کفتم مقابل یک کر به و صد و شصت
 کفت محکوم را با حکم باید بود میستی به پیشوایان چه ضرور مجبور بکنی محل اجماعیت کرکان بعینا معامله موش و کر به بود با وصف بلاغتی که
 در نفس خود را در اینجست که مخالف مقام است مجموع عبارت از بلاغت کناره کفیت و معا با وصف تعقید معنوی و اخلاقیکه دارد بلیغ فصیح
 چه اصل آن همین است که معقد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانی است و هر قدر که اقرب بهم باشد حسن بود و در صورت تعقید
 بعید الفهم میگردد و هر چه باین صفت باشد فصیح نبود چون در غزل بیان معاملات عاشق و معشوق می باشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و
 بلاغت نیز همین است فصیح غیر بلیغ آن است که لذتی از آن نصیب سامع نگردد و مانند این شعر چنان توفیر ابروانست و دندان تو
 جمله درو ناست و این عبارت معقد هم بلیغ غیر فصیح است هر که بگوید آن آفت جان می رود امیدگاه طیبیان و هزاران و آهین کران
 اما بلیغ از اینجست است که معنی تبدیلی ندارد و از فهم هر که و کور زیادت است و بعد دریافت خالی از لطف نیست قوله امیدگاه طیبیان و
 هزاران الخ یعنی اگر یار خواجه اقامد امیدگاه طیبیان است و هرگاه خواهد مرد امیدگاه هزاران است که کفن برای او بفرودشند
 و آهین کران صندوق بازند قوله از فهم هر که و کور زیادت است ای فهم اونی آید و اما غیر فصیح ازین جهت است که شیهه بفرود معاشقه
 اگر در الفاظ عربی بسته شد خوب بود و در فارسی اینقدر هم داخل تعقید معنوی نمرده اند و فصاحت منحصر است در استعمال لفظ بحسب
 موضوع باشد یا منتقول یا مجاز و عدم اخلاق عبارت از روی معنی نازروی الفاظ چوب عبارت که مشتق بر عبارات غریب باشد خالی
 از فصاحت نبود بلکه فصیح باشد و اخلاق معنوی مثل بودن دریافت آن عبارت است موقوف بر دریافت جفر یا علم حساب و هندسه و معاد
 آن و آنهم کمال خفا و بی محل از اینجا ثابت شد که اخلاق معنوی موافق مقام بلاغت است و محل فصاحت نشود و تعقید معنوی اخلاق مخالف
 مقام باشد و اگر شعر ته دار که سامع آگاه با مذک تامل لطف آن در یاد در غزل هم گفته شود خالی از بلاغت نیست و اگر با فطن راه
 بان دشوار باشد معقد غیر فصیح بود مثل این دو بیت که سر عاشقی ای عهد شکن خوابی داشت به دل بر کس که دمی رشک بمن خوابی
 و انصاف به مثل ته دار بلیغ است یعنی اگر خوابی شد رشک بمن خوابی داشت چرا که مثل خردی فاری وقاعده است که آدمی رشک
 بر کسی میرود که اینجا و دار و این ناز و پس شاعر وصف معشوق باین نوا و ادب بیان میکند که وقت عاشق شدن رشک بر من خوابی
 زیرا که معشوق تو را بر معشوق من خواب بود یعنی برابر تو و اینقدر ته که نمرود تر طبیعت عشق پیشگان بآن انتقال توان نمود خالی از لطف
 نیست داخل تعقید معنوی نمی آید بلکه عین بلاغت است چلت لب کشودم سخن از یادم رفت به خوش بستی است فراموشیها به
 مثال معقد غیر فصیح است معنیش آنکه میخواستم که سخنی بمعشوق بگویم که نسیان بر من غالب آمد و خود بخود خواه از بیم و ازین سبب که چو
 کسی با کسی سخن آغاز کند و باره گفته باقی از خاطرش می رود طرف ثانی بشنیدن مشتاق تر میگردد و قائل تا رسیدن قصه
 کلام بخاطر از حرف تو به کار دیگر باز میماند معشوق که بطرف میرفت از اشتیاق سخن بجای خود ستاده ماند قربان فراموشیها

باید شد که استاده شدن معشوق از دولت انست و الاسخ نشینده پیش میرفت این شعر سر امر محل فصاحت و مصداق المعنی فی
بطون اشاعت و ک نیکه چنین اشعار می پسندند غری الطبع اند و این معنی بر سر شمنه ظاهر که چهرن این صاحبان یعنی چنین شعر
در اصل سبب آن الفاظ است بی تیز اندر هر چند فکر میکنند مجبور هر چه از دیگری بشنوند بر تصور رسم معرف شده حواله حافظ می نمایند و از آن
سر بایه کمال دانسته در مجالس از کمالین میسرند و بعد سکوت نشان که بی محلیت باطنها حسن آن قد خود در جمال افزا نهند و می که
در بر از آن و استمران و طیبان نیز از این قبیل باشد و لطیفه بعد دریافت آن حاصل میشود از قبیل لغز و معاست فرض کردم که دین
لسی بآن انتقال غایب این انتقال هم از قبیل لغز و معاست که بعد از اولت بآن حاصل آید این قسم عبارت اگر فصیح میبود بایستیکه
در کتب ایراد نمایند غیر از این نیست که کسی چند فقره بطریق معاکسی بر سرید مثل این عبارت و در یک و بی شسته بودم که یکی بخورد و نه
عجبی که گوش خرم افتاد بر خاسته زیر درخت خام همراه عورت بدی آدمی که در یک و بی شسته معنی این عبارت بطور محاورت زبان هندی
اینست که در درختی شسته بودم که تیری بخورد و هم یکی و کنگه را افتاد بر خاسته زیر درخت کج حال و نارنجی آدمی حق نیست که فصاحت نیست
له در آن تکلف نباشد پس فصاحت بمنزله حسن ذاتی معشوق است و بلاغت بمنزله نمک چهرن ادای مجربان و هم میثابه زیور و لباس
هر چه بمنزله نمک است به از آن بوده که با یا زیور و لباس جویده معشوق بی نمک را اگر لباس و زیور را بسته باشد در نظر آنیکه نماید و اگر
بر بسته باشد و ادای خوش داشته باشد بر آئینه مرغوب طالع افتد و باید دانست که هر چه نمک است مراد از معنی و لغز و جبر
فرب الفهم بود و هر چه بی شسته است مراعات ذکر معاللات عاشق و معشوق باشد و آنچه ما با زیور است از استن شعر به صنعتی بود و از
سلسله نمک بشرط آنکه بی تکلف آمده باشد بلاغت در شعر فارسی همین قدر کافیت خصوصاً در غزل که بهترین اقسام است و اول آنکه
شعر غزل فارسی از مدایع شعری پاک بگویند تا مطلع آید و در قصیده فارسی و غزل عربی همین چیزها بلاغت افزای کلام است و قبح آن
در غزل فارسی مانند قبح تجلی و تبس اهل شهر زیور و لباس و باقی بود و باقی اهل بند لباس عرب با تجمل زیور و لباس شمس و در غزل
همان ذکر معاللات عاشق و معشوق است و چون رخت پیران جوانان و رخت جوانان بر پیران نه زید و وضع غزل و قصیده و از
چیزهای مناسب با قصیده در غزل ناپسندیده نماید خوشا بهم ک نیکه قائل بآن شده اند که بلاغت امر جدی است تحریری و تقریری
نیت مختصر که مسجع است فاضله و صرفیه و منشیانه مثل عاری که آن نیز چنین باشد چون در اصل مقدم مسجع است تقدیم
بیان است آن مسجع افاده بمعنی آید ضرورت عاری فاضله یعنی بطور فاضلان ایران فرزند جگر پیوند من بهجات من که هر چه
مخلوقات است مصداق آن نیت لاس بشما که افلاطون و ارسطیدس را بر هم خود تعلیم آلی و بیاضی کسی نمیکند الا شاد و شتم که بایر میزد
داوی در بیت المطف زفته باشد عمل بر زفته کرده و باز هم رفتید و از نیکه من چه میکنم و کس چه خواهد گفت و انجام این حرکت
غیر از این که من میفرمانی پدر پرچم چاکاره کرده باشم و پدر از غم غصه زده است که هلاک کرد و نیت فاعل مانند افرین صد افرین از آن
خدا نیکه جان را با فدیور سلطان محترم را فرستاده میبایست شرمی کرد و اما چون اینکس خود قتل آموز بخند و بهمت راصف آن
ناید ملاحظه میکند حالا هم اگر این عبارت را از تحت که خلق را تغییر میزدان کرد و هر خلقی متغیر کرد و هر چه متغیر کرد و طبیعی نبود پس نتیجه دهد

[illegible]

جمع داعی است و در راه فهم جامع مادی قوله باشد یعنی اختلاف باعتبار فضیلت و مرتبه پیغمبری باشد نه در حقیقت پیغمبری قوله از نسخ محبت
خود یافته یعنی برای جذب قلوب فائده در تشریح صوفیانه مکتوب محبت طراز که سوادش با بیاض مانند سیاهی رنگ سرخ خدائی
شروع با وصف روحانی یکی گردیده بود و از سطر اول تا آخر سطر یک یعنی که از محبت نامند از جمیع الفاظ مانند وحدت در کثرت
تراوشش نمود و در خجسته ساعی عقیده بخومی نه در حقیقت چه در اصل خجسته همان غیر خجسته و غیر خجسته همان خجسته است چون کریمه
روز ملاقات کسی با کسی که از سفر دراز رسیده باشد مانند وصول اشیا بهر چه اصل نشان است نقطه دایره وصول گردیده و مضامین
و فقه یک مضمون شده چون ملک شخص معین که در آئینه خانه تکثیر پذیرد و زوایل بصیرت یکی پیش نباشد بطریق حلول اعراض در جوابها
و این نشانی که زید اگر چه این شیوه داخل تکلف است چه ارسال رقام و عدم ارسال آن باعث زیادت و نقصان محبت
روحانی نمیشود و اعتباری بیش نیست از قبیل عبارات اهل تعلیم که خود را غیر خود دانند و توضیح عمد در شناخت خود پس آیند
و میانه خود و غیر خود که عین خود است منازل و مدارج قرار دهند باز هم بدینست اگر تا سر آمدن زمان جدائی موهوم دوی از دست
دست قطع بر میداشته باشند که عدم مراعات این شیوه نیز اولی باشد قوله چون کریمه و خنده نظیر یکی بودن خجسته و غیر خجسته
قوله مانند تعلیق وصول خط قوله خانه بی اصاف خانه که در آن آئینها نصب کرده باشند قوله هم بدینست یعنی اگر چه این شیوه داخل
تکلف است باز هم بدینست بر صاحب همان واضح باد که عرض از تشراف خانه و صوفیانه ایراد لغات و مقدمات علمی و ذکر حقائق و معارف
و اثبات سئله وحدت وجودی یا تشرودی نیست بلکه مراعات مقام از دست دادن و از محوطه فصاحت و بلاغت بیرون رفتن است
اگر صوفی یا فاضلی از آنچه که نشان آن بگوید آگاه باشد مانع چیست همچنین شایسته که فاضلی و صوفی را مخاطب نموده باید از مقدمات علمی و ذکر حقائق برادر و نقصان
دارد و فائده در تشریح شیانه چه در تخریر مثال از سبب فقر کتب اساتید از قبیل فادت بیات مانند حکم باریان و در موسم بشکال حکم آنکه
بعد از شام که اکب طلع خواهد نمود چه طالب را قوت تحریر از طالع نثر کند شکان و فیض اصلاح استاد و معاشرت چیزهای ضروری
و مشق مسودات بهر سبب در ابتدا مسوده که در دو روز در دست نمیتواند کرد چه عجب که بعد از شش در دو ساعت بنویسد خلاصه مشق را بکشت
است دلیل برین آنکه علما از معنی و بیان و بدیع که بلاغت نثر نزد شیایان عرب و هم علم مرتب شعر دران زبان منحصر درین فنون است
با خبر باشند و تکمیل دیگران توجه نموند لیکن از عدم التفات به تشریف فقرات بلیغ و اشعار ابدار از ملک ایشان مترشح نگردد
بلکه در بعض چیزها خطا کنند و خطا کردن انحصار در عجایب دارد و اختصاص باین فرقه علماء عرب از ان فایده و بران روشن برین
است که لطیفه گویمان و بدله سخنان را باین فنون هیچ ششائی نبود و در کلام ایشان ایهام و جناس و طباق و دیگر مباحث یافته شود
این جماعت در ایران به بدله سخنان شهرت دارند و در هر بدله شکت بازان گفته شوند از بسکه این چیزها در شتی ایشان میباشند
بی تا مل هر چه بگویند خالی از لطف نیباشد و دانندگان این فنون وقت حرف زدن مقابل آنها بی زبان نامیده میشوند و وقت
بر جواب آنها نیز نمیکند باید بنظر اند چون بعض دوستان تفتیق را سرالفتی با فقیر و محبتی با کلام این ذره حقیرست و هم دست تحریر
چند فقره که برای مثال نوشتن آن ضرورت است مخالف دعوی راقم در هنر نیست و چند سطر که کیر کاغذ بیکانه میسازد و قوله

مهارت بضم میم با کسی کواه شدن و از کار ریخ بردن و در مان کردن رتبه برای فاضل منبع معقول و منقول و قلم و قلم و قلم
 سلامت و بعد ورق گردانی صحیفه اوقات شبانه روزی بقصد مطالعه مطبوعه و عادت مکن ملازمان عالی برو سادۀ ارشاد و تعلیم
 حرکت مستدیر فلک الافلاک و زمین بتون ارادت و اختصاص شروع نیار و تخلیه آن بکوشی تسلیم که انشرف سجا یا حسن سنن
 مستفیدان مدارس بلند مرتبت فهم و ادراک است معروض مستینان لوازم شمس فیوض متناهی غیر نصبان منبع غایت آن
 معدن خیرت و آگاهی که نسیم روح پرور نفس عیوی مروه جهان حاشیة نشینان بباط فیض ملا حضرت اوست و آب جان
 افزای حضور الیاس مضمضه وضوی سبحان بحر ملاحم ناپیدا کنار رافت او میدارد که چون معارف رقیع فلک مقررش و بناء
 متناهی منبع شعله بر شمس عمارت عقل فرب بدن انسانی رشتبایر چندین اضلاع و قوائم و جوار و منفرجات بایشی که فهم مندس
 از درک آن اعتراف بلا اعلیٰ علم شیا قما ضاع نماید ساخته و من بعد همان یک شکل را که از روی بران حصص آن بانظار خود
 چون اشیای مادی متعارف مساویت من حیث الجمیع بخط و خال مختلف پیرسته بنصب خلافت خود فواخته باید که صاحب بصیرت
 با خبر از حقیقت و تیز روان صحای خوش فزای طریقت حکم الحجاز قطره الحقیقه ازین صنعت راه وصول بصانع جویند و مقتضای
 الکما طین الغیظ و العافین عن الناس بودای تحریب این بنا نپزیند بلکه هر قدر که ممکن دیور و قوت و مقدور است از بدین اصل
 و خیر آن که حلاج ضروری باشد معین بوده و تحصیل و حکیم آن کوشند تا در جلدوی این خیر مطلق ثبوت سلسیل که لذت آن درین جهان
 بود بدان توان دریافت در آن جهان فوشند و رب میوه این تحریر و لب خالص این تسطیر آنکه آن برهن زاده خطا کار و مهندس
 عصیان شعار که بقاضای غفوان شباب و عدم تیر صحبت اولی الالباب غافل ازینکه چون خود را نیکین خواهم شد بارنگ و
 کلال در مدرسه رسیده محجب بلباس طلبه شده بود و با شارت ملازمان والا که فلک را از حرکت و زمین را از سکون
 باز میدارند و در چوبه تره کوتوالی حلقه زار از طرق آهین جابل کردن او گردیده یک قدم مانند نقش قدم حرکت نمیکند و از تواتر
 که کوش و بیانی او بریده و صورتش چون نامه اعمالش سیاه نموده سواری خود محلات شهر بگردانند ازین جهت که دیگران چشم بر او
 گشاده از وضع الاشیاء فی الموضع غیر یعنی آب زرد پاشیدن بر سلمانان باز مانند برادر زاده پنهان و اسست که بنحیض
 بر نور و ششای این بمقدار و باطنش نور سلام فرین بوده و کاهی دیده شد که آن متوفی جین ارادت بروین سروده اکثر اوقات
 که با فقیرانیم میشت بند که غزوه و سیر و رفتی بازار مورخان بکشت هر جا و از رسیدن بسعادت سروری یعنی اسلام باز
 محبت ما و پیرو یعنی آن مجرّه پیوسته بر هر خوردن خود مقدارن صدور این عمل تحریف پسریند و مترتبه اندکی از تصور سبب قیام
 جبار تجا و نموده بر جمع باسم غفار و ستا فرمایند و آن سرا پا جرم را دیده و دانسته باین خیال که شاید اگر عیش و قیام
 رهبری کند مشرف با سلام شود و بند از پاکت ایند قوله و ساده بکس و او بالش قوله سجا یا بفتح بین جمع سجیه یعنی خصلت قوله سنن
 بفتح سین و نون جمع سسته یعنی راه قوله میر بفتح نون و کسریم آب ساده شیرین و گوارنده قوله منبع یعنی چشمه که همیشه
 از آن آب تراورد قوله خیرت بکس خا از مایش و دانستی و بالضم بهر که کشت و جز آن و در نهان چیزی قوله مروه بکسر میم یعنی باطن

قوله مناط جای اوجتن قوله اضلاع جمع ضلع وقوائم جمع قائمه وحوادث جمع حاده و منفرجات جمع منفرجه بدانکه چون خط مستقیم بر منحنی
افتد و هر دو کج جانبین آن برابر باشد هر یکی قائمه نامیده شود بدین شکل و اگر هر دو کج در یکی و فراخی متفاوت باشند
بدین میث پس تنگ را حاده و فراخ منفرجه خوانند قوله حصص جمع حصه بکسر حاء و تشدید صاء یعنی بهره و بخش قوله اشیا
متساوی از مساوات هندسی است که اشیا متساوی سادی هستند قوله کاطین فروریزدگان ششم قوله غیظ بفتح غین معنی
خشم قوله عافین معنی بخشندهگان قوله میور معنی آسان قوله رب بضم راء معنی آب انکور و به و انار و مانند آن که پزند تا غلیظ شود قوله خضاب
بضم خیم و تشدید ضاد معنی مکوی معنی خضاب کننده و حیه بکسر لام معنی ریش قوله غروه بفتح غین معنی جنگ و تیر و تیغ سبیل و کسر راء و تشدید
یا ازینچ نفس تاسه صد یا چهار صد تسر قعه برای صوفی تا هزاران مرغ بر روی دریا خیز از نمودی بود و وجود ممکن در جنب و آب
میدهد و شرفای بزرگ و کوچک از یک تور بیرون آمده بجانب اصل که کره نارس است از فطر شوقی محمد و این ظاهری که عبارت
از عالم امکان باشد در نگاه طفل طبعان تیره رای چون مجلس شب باز ثابت و دائم است و این طلسم کردی اشکل فریبده عقل
مانند اشکال مدو متلون صابونی که نفخه اطفال درنی بهر سد در نظر آنگاه بیج و کج صورت قائم است سیر این بهارستان
بذات فائض ابرکات آنحضرت که خجانه معرفت را حواله بعهده فرموده اند و نفس مقدس خود را بان مست توحید نود و نه
صوره اشکال عجیب و غریب اصغاث اعلام روزی یا بعد افقای جمیع مطالب در مطلق باقی عبارت از حصول دولت
دیدار برکت آثار که در مرتبه خود نشانگر است بیچ چیز را برکتیاد و از اصل بقول تضرع بر خود بالیده خود را کاهی در خود و کاه
در غیر خودی یا بدینوقت عرض نقیض دوتی باب چشم و حدیث آشنای صفحه خاطر ششکان مجلس سپهر شاکل و خلعت ارشاد در
برگردان صحبت والا رقت که با وجود تعدد مراتب اشخاص واحد قائلند میسازند که با آنکه یک تیغ سر بر آتش کافری برین
می تواند و از چند باوندی آید که صد هزار چراغ را بر نور سیاه نشانند و این هم تبا نشانین نوشتن شمعها با هم در تنویر اکن سگ و هم چنین چراغان
و یکی را بر دیگر رحمان باشد در آنچه وضع شمع و چراغ برای آنست و بعد از مردن نیز که انجام و آغاز وجود آنها غیر از
نیزه بود و حال همه یکسانست در شمع صاحب نظر اینکه چیزی نای نامفید را چون نقوش باطل روی آب معدوم محض دانست شمع آفتاب
روشنی بهر آتش نایم و چراغی چهره صمد را چراغ بغازه نور یا را می بیند و بعد از در عزیر تر از جان سراپا تمیز میرزا عبد الغفر که
سجده باطن صفوت موطنش باطن صمد علم حکمی غیرت کجا خانه مانی و از رنگ است و از دست براق طبع و قافیه
و صرافت فیهن نقادش عرصه بر روح افلاطون آتشی و معلم اول تنگ بارادت اقتباس تجلیات باطنی متوسط نیار نام
عقیدت ختامه عازم تقبیل کرایس عرش تماس گردیده و نهال شرق مفرط از مغرب سینه حکمت کجینه آتش شعله بر غصون متعدد و مختصر اعتبار
مشاق سر کشیده امیدار که هم بزرگان که جدا اول فیوض شتی از ملتی اصبعین ابدی عنایت شان پیوسته و سیلان
و عیون فواید کثیر از مقلتی عینین رفت نشان علی بسیل التوالی در جریان آنست که توحید و اماه لطف حسین خدام ملک احترام
باملاک کینان مارش که اروای علت او را کانی باشد و از و ضبط تامل نیزه افادات متینان ایوان انظار را بر تو رحمت برست

مروت جانیه و مبعیات روحانی آن سرانصیب شتای ناکامی اندازد قوله مجلس شب باز مجلس بتلی های قصص که وقت شب برای فرج
اطفال منعقد شود و آن باری کتده را شب باز خواند قوله اشکال دوراه این هم بازی اطفال است قوله اصفاف اعلام بافت
خواه های بریشان که بهت خلط آن تصویر است نمی آید و اصفاف جمع صفت بفتح ضاد و هم و سکون عین که بمعنی آمیختن سخن و حیران باشد
و اعلام جمع حکم که بضم حاء و بصمتین بمعنی خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شودی آید قوله برنی تاب برای تاب نمی آرد قوله از صفی خاطر
مشککان که ای شوندگان نقش روی از صفی خاطر با چشم وحدت آتشا قوله مرایا بفتح میم بمعنی آئینا قوله بعد از دردن نیز بمعنی جبر
و شمع که کل شدن یا خاموش شدن باشد قوله سبجن بکسین و فتح هر دو هم آئینه و این که در اصل رومی است و در کلام عرب
استمال یافته است قوله اظلمع قش شدن چیزی در چیزی قوله از رنگ بازی فانی بروزن و معنی ارتکاب است که کارخانه
مانی نقاش باشد که بعد از اصل این لغت بای معنی ارتکاب با تاء مثک بوده تاء را با تاء فارسی بدل کرده اند از رنگ شده و بعضی
گویند نام معنی ارتکاب بوده است و مانی دعائی است اورا کرده اند و لقب او شده است و جمعی گویند نام نقاشی است
غیر مانی و او نیز در ضروری مانند مانی بوده است و نام دیوی است که در مازندران با رستم جنگ کرده و رستم او را بکشت و
نام پسر رستم را و یکی از پهلوانان توران بود و طوس او را قتل آورد و مع قوله برقت بفتح با و خشندی قوله و قاد بفتح واد و تشدید قاف تعلیل
و افرخته قوله و قاد بفتح نون و تشدید قاف بسیار رسو کننده قوله که ریاس بکس کاف تازی بروزن الیاس دیار پادشاهان و امرا و
گویند در عربی بالا خانه را گویند و خلوت خانه مسلمانین و امرالهم گفته اند و محوطه درون سرا و طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره ساید
مع قوله مغرس بفتح میم و سکون میم جات اندن و دخت قوله مخضر بضم میم و سکون خا و کسر ضاد و هم اسم فاعل است از اخضر بمعنی سبز
قوله شاق بکسر سیم و تشدید قاف بمعنی محنتها و مشقت قوله قتل عین اصلش قتلین بود و ب اضاف نون تشبیه افتاد و مقصد
میم و سکون قاف بمعنی کشته چشم قوله و اما بفتح و ان بمعنی در با قوله کیزان بکسر کاف جمع کوزه قوله از کسیر بمعنی سیراب کردن قوله
تسط بضم سین مهل سین شدن قوله تلالو بمعنی روشنی قوله الواح جمع لوح بضم و تشدید میم قاف قوله موات بفتح میم جمع مرام بمعنی مقصد
قوله جان بکسر جیم بمعنی دل قوله مبعیات بضم میم و کسر عین بمعنی حراستها فاکده را اخبار خوش مذاقان باینکه چگونه آغازش توران کرد
و چنان با حجام باید رسانید که در الفاظ طرز عا بکار بر بند و براعت استعمال را هم از دست ندهند و آن عبارت است از ذکر هر چه
مناسب بخیزی باشد که بهاء مسوده مکتوب بر آن گذاشته آید و این حسن چهره نثر است و درین مقام حاجت افتد باریا و تاسیه
در تیره رکن اعظم را محوطه باید داشت یعنی وجه تشبیه و درین انتاء خاص که سجع است همه چیز را تشبیه ساخته تشبیه بر آگاهی مضاف سازد
چون فیل فلک باضاف تشبیه و گاهی موصوف چون تحقیقی و اضاف مسموای تشبیه نیز در اینجا بسیار آید و در تمام عبارت که بعد ده باشد
رعایت همان چیز که براعت استعمال بر آن دال است هر چه بیشتر سخن نرست و خاتمه نیز بهین صفت میباید کرد و برای مثال رفته نوشته
لی می برین است لآن العاقل یکنه الاشارة رفته و طلب غنیمت سبز و از تاخرو سن ز سپهر خروس ز برین تاج خورشید و
باماده سبیه بال شب بعد سرعت انزالی از انشا نظرات انجم مقارن ساخته بیض صبح صادق را بر روی کار می آرد و خروس

دولت و اقبال ملا زمان عالی بیضه در سرشکن تا جداران روزگار باد میرزا محمد علی پسر میرزا ابوالحسن صفائی که کبریاقت امیری
 ایام زندگانی ایشان رشک عید نوروز است و اسنان عمر بالیدگی بهارستان سال تا قوتیل و لاقتش غیرت و جگر افروز از مرز و
 از جانی دو بخت سبزه وار دست آورده لکن گنجیسیان می اندازد و بتکرار کو همسرم که همسرم ذائقه را بگوئی خوشندی لذت اشتنا
 میسازد معلوم نیست که شیم خایه کرانده است که این قدر چون خروسان حیدر را بدی کردن کشیده راه رفته و اینهمه بانگ بجا برآورده
 شیوه اجل است نه طریقه پسندیده یا سیمان کلشن نسل اشرف همین ناکسانند که وقت مردن آب از پدر رویع میدارند با آنکه بکثره آب در دیده
 ندارد خود را صاحب شرم و حیا می پندارند غفر کلام اینکه دوست بیضه مرغ سبز و از راه خروس قیام از بچهای او محبوب حامل نیاز نامه رحمت
 که این چنین چشمان دریده و بدن بار دیگر زمان پیوده گفتار را در مقابل مردان محبتی نگذاشتند هر چند از بلند پروازی اینا چه میشود و از رفتار و
 مثال آن کیسه ما چه میرود و قوله خروس بازی کشته خروس قوله بقدر سرعت انزالی ای دردت قریب قوله بر روی کاغذ
 یعنی ملا برکت قوله بیضه در سرشکن مینوشت و عاجز کشته قوله اسنان جیح سینه یعنی سال قوله سال تا قوتیل سال مرغ و در ترکی تا قوتیل
 بضم قاف یعنی مرغ است و تیل بکسر هزه یعنی سال است و در سندی سال را سواری گویند و آسمای دوازده سال ترکی اینست تا قوتیل
 تیل بضم پاد پایی یعنی سبب پارس تیل پاد پایی یعنی بطلک بونیل بضم با یعنی تنگ ایلان تیل بکسر هزه یعنی مار سوختن تیل بضم قاری
 موش قوی تیل بقیاف یعنی که سفند تکرار تیل یعنی حرکت تشقان تیل بتا مثنی و قاف بعد شین بضم یعنی خرگوش او و تیل بضم هزه یعنی
 بقرایت تیل بکسر هزه یعنی یک چپ تیل یعنی میمون و نوروز در ولایت بحاب همین سالها میشود و در سندی گویند که اسال نوروز بر سک یا
 بر سب یا چیزی دیگر سوار است من حاشیه قاضی غلام حضرت قوله کو کو در ترکی یعنی بیضه قوله شیم خایه در ترکی خایه بیضه را گویند
 مناسب آورده است قوله کردن کشیده راه رفته است یعنی تخر و تخر کشنده قوله آب در دیده ملا مدعی بجا استند فائده
 و ریختن چای موادی که نشان را بکار آید هر صاحب خضیکه اندکی خود را مصروف دریافت بعضی ضویات این فن نماید و بعد ششانی
 با ناهمخوان توجه بودی تحسیر و تسوید بکروانند نمیتوانند شد که از عمده این چیزها بخوبی بر آید محتاج بدیکری نکرد و لیکن جمیع اذنان را با هم
 تساویم نیست و هم برای اینکه صاحبان ذہین جدید را محنتی که در آن متصویر بکنی که از ایند خصائص طراز استادان این فن را بقدر سلیقه بر صفت
 بیان می کناد و طرز و صاف شش تن و بطبع است بار بختی سر و کار که دارد بسیار کم است و ایراد لغات غریب و جمیع
 آن و نبندی از بدائع و اشعار غریب نیز در مواضع مناسب مخصوص دست مثال روزی در محفل شهر شاکل مجلس عالی امیر نصر الله
 که معتقداتش مفروضات و مسائل کعبه حجاج علماء ذوی الاحترام بوده باریاب بودم الوف در غرر مواظف
 و صنوف جواهر و نضایح بلاغت توام از دمای ذہن و قادتش و معدن طبع نقادش برآمده و طبق بیان جالبه میکرد و احوال و
 زامانی و حال آنچه که نیکوایق متلاپی بریق و چنین موجه الی حجاب رتباغ شریق زیب و ج تقریر احدی از نضایح عجم و عرب و بلغای
 صاحب ادب نیست و نبوده و اصابع و قب طبع هیچ یکی از کبار افاضل و ذوی المبعی مفتاح فہم کامل افعال و ادب فصاحت و
 بدین آئین بر روی سامعان میرسد نگشوده زہی عقل و دانایی که مال هر کار را بهین که مصداق آن مال الیہ میگردید و میاندوخت

و بخشش که هر یکسالی مال حوادث را بطای مال مستغنی از مال الله میگرداند و قوله مناصح یعنی که نجات و بازپس شدن و خوشی را بازگشتن
و گریه قوله برین خوشنده قوله مجرای اجرام یعنی جان و احجام حجری سنگ و جان سنگها جواهر باشد قوله متبایع در شنیده قوله
شریق روشن قوله لودعی صبح لام مرد بنایت نیک قوله المی بفتح هزه ذکی متوق قوله در و بجمع و ب معنی دوازده طرز مولانا
الدین علی یزیدی صاحب تیمور نامه بظفر نامه مشهور است و موسوم نیز متاخران او را خوانده و نشر خوانده اند و حق بجانب آنهاست
زیر که در هر یک عادل همین ثابت میشود فارسی قدیم و کم کم الفاظ ترکی و خلوصات از تلف و شیوه متانت مختار است مثال
مقدم رجبت میروم از جلوس جایون مطابق با نصد و چهل و چهار جوی خبر بد و کردن ابراهیم خان حاکم جهان که در آن را کشته
ولی محمد خان پیش از دست بی اتمام و سرشور شدن داشتن اگر او بدنا و مسلح بندگان جاه و جلال رسیدیم که مطلع شرف نفاذ یافت
که چنانکه از گیسو گردی نذر محمد و نه عراق شوند و آن سر زمین را از خض و خار و جود و شر را پاک ساخته و برادر مقتول را بگلری مستحق
نموده مراجعت باستان قدسی نمایند پس از شرف الوزرا علی قلیخان در باب تجویز تشناق اشارت فیض بشارت عرض و دست
بعد تامل معروض عالمان و یایه سیر خلافت میردشت که اسأل الله تعالی بی نیل مناسب است و ضریقه این التماس سرانکار استخوان
بیرون کرد قوله موسوم نیز یعنی موسوم همین اسم است قوله متاخران مراد از ایشان خداوند شاه صاحب روضه الصفا و پیشرو
میر صاحب حبیب السیر است و بعض دیگر هم قوله اگر اجمع کرد بضم کاف تازی نام طائفه است مشهور از صحرائشینان و ایشان در زو
ضحا که پیدا شدند مع قوله تشناق بکسر قاف در ترکی جایونی پیر و سیاق جایونی که را قوله بی نیل مناسب است یعنی جایانیکه در
سال گذشته جایونی شده بود و جایانجا مناسب طرز علامی قسامی ابو الفضل بن شیخ مبارک ایراد جعل معترض و جموع
لغات در یک جمله و تطویل بستند و خبر بان و یکجا ساختن زینب و ثنانت اختصاص با و بسته است مثال روز سر و شرف مقدم
رجب الحجب سال ناسع عشر از جلوس سمنت مانوس بر اورنگ خلافت جابانی موافق با هزار و هفتاد و چهاری زمین پنجاب که از توجج میاه
جلول و افکار بنایع و تخرصه صون ادواج و خرج روس نباتات و کثرت قطوف و اشمار تنوع و زمام کتان و اصوات صلاصیل و غیر
از ذوات مناقیر و واجحه و وفور مار و طبع و لغزب و خرا و حور از دیر بهم زن تکیب نموده ارم ذات العباد التي لم یخلق مثلها
فی البلاد است و شهرش مستقر علماء رفیع القدر و تجدد نشان و مژده فضل و جزیل القدر منبع المکان بوده و هست و نیز در اینجا
کبرای سلیم از سمع اصوات نوا قیس کفره فخره که احجار سخت یعنی او ثمان را موسوم و لقب باسی و لقبی از اسماء مقتدیان خود است
و خاتمه خسران ابدی و خبت سرمدی می آموزند بکاف و مکمن و امصار محفوظ بصون است مطلع حدین و بیاض لیم بعد ان مومن
ان نواحی نالو سلطان الداری و غرة الاصباح مقرون بخالت ای که ناگون تخم سداوقات جاه و جلال شده جابین جانیت در حق
فقرات صاف صاف هم می نویسند و جمله را بستند و خبری از حال جل تمام بکنند لیکن اینها از طرز شایع است قوله سر و شرف فرشته باشد
عمید و فرشته که پیام و مژده آرد و خبر صا که آفتاب غیب نیز گویند و در روز مقدم از ماه فارسیان بر می آید و جمع میاه یعنی آب و افکار
یعنی بدلا من آب و تخرصه یعنی سر سبز و ادواج جمع دو وجه یعنی درخت کتان قوله قطوف بضم قاف جمع قطف بکسر قاف یعنی سبزه قوله

ز ما جمیع زمره قولہ کتمان بکسر کاف جمع کعیت بروزن زیر معنی بیل قولہ صلاح حسن صلح بروزن مدبر معنی فاخذه قولہ نجات
 بفتح فون معنی دلیری و مردانی قولہ اذان جمع اذن معنی گوش قولہ نوا حسن تاوس قولہ مخوت معنی تراشیده و مراد از احاج مخوت
 بتالت قولہ تلح تبشیدیم مضیم معنی درخشدن کی قولہ دن بضم می جمع مدینه معنی شهر قولہ سلطان الداری جمع درمی بضم دال درخشید
 معنی تارخه شنده مراد از سلطان ^{الداری} آفتاب باشد قولہ عرۃ الا صباح بضم غین جمع ماه و سید قوم و سپیدی پش نی سپ و بهتر از جبین
 قولہ لیکن اینها معنی صاف صاف نوشتن و جمله را مبتدا و خبری ادخال حمل تمام کر کن طرز ملا ظهور می رتیزی از تریج
 حکاک عبارت سلاکس آنچه مشهور و متداول است چارنخه است سه شکر که آن هر سه منزله کی است هر چند باعتبار جمع و نعت از قید
 برآمده و حسن عین و بار از زمانه بخبر قه سه شکر با اتفاق صغیر و کبر از دست و در سه چیز دیگر اختلاف واقع شده و بعضی آنها را صوب باو
 کتد و مذہب خان از وین است و بعضی سوای سه شکر از وند اند شمس الدین فقیر عباسی دهلوی بهین اعتماد داشته و درین اعتقاد
 پیروی محققان سابق نموده بر سه شکر باقی را بکردن اراد تغان شمیری تخلص بواسطه شکر و میرزا عبد القادر بدین استناد میکنند که منشی موی الیه
 برای ترویج کتاب سر باجمود را با ظهوری حواله نموده و در مسوده بنا بر ازیادیقین معاصران رعایت محض مخطوط داشته حکیم بلند و قار شاعر
 خاقانی اقتدا فی فیاضی را محلی طلب ساخته و الله اعلم بالامور لیکن افزونی رتبه سه شکر از چیزهای دیگر شش تا و بی انصاف اظهار بکسر
 بدیهی و ابن طرز از مختصرات است حکم کل جدید لایزال بکمال بلاغت را نقش روی در اہم الفاظ ساخته متشبان بلیغ ایران فقراتش را مخطوط
 جوہر مشرق می پذیرند و ازین حسب که او را با اساتذہ درین مقام خلافت و ساز خود را بقانون لومی خواند و پیروی او نکردند اختیار و
 غالبیت در عدم اتباع برای اشکال است چه فقره اش سوای فقره که مقابل آن افتاده جوابی ندارد و واضح نبودنش در ایران آن قدر که
 درینست بی چیزی نیست و این حسن بخصرست در نورس و کلار را بر اہم و جوان خلیل نہ در شترای دیگر که باو نسبت دہشت اگرچہ سواد آنها نیز
 بزخم نواز جہت التباس بہ یک دو ترکیب ہر دو طرز را یکی میداند بالجمہ طرز او پاک و راستن کلام از لغت است و تخلص و ترنمین آن تشبیه
 غریب غیر مبتذل دل چسپ و کنایت و استعارت و تبلیغ و اغراق و غلو و مراعات نظر لیکن ہمہ مطبوع از بسکہ نزاکت معانی را جز و لا
 الفاظ گردانیدہ بلید الطبعان از و دریافت حسن کلامش نصیب اند سپیدست کہ نزاکت فکرش پیوستہ صیاد معانی بکسرست قولہ
 رتیزی بضم تا قصبہ است و در خراسان قولہ باز از زمانہ معنی میا باز از قولہ اقطا جمع قطراست و آن بالضم با صطلح ریاضیا خطیکہ
 از مرکز دائرہ بگذرد و بدو جانب محیط مستوی شود قولہ سموط جمع سمط بکسرین رشتہ مروارید یا شبہ و جز آن قولہ تبلیغ و اغراق
 و غلو مدبرانکہ مبالغہ مقبول و این صنعت چنان است کہ بلوغ وصفی را در شدت یا ضعف ادعا نمایند و باید کہ این ادعا بسبیل تعداد
 باشد یا امتناع یعنی آن وصف را بہ تنہای شدت یا ضعف برسانند تا سماع را کمان نزود کہ پایہ در شدت یا ضعف باقیامدہ و باید
 در قسم است یکی تبلیغ و این است کہ ادعا مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچہ درین بیت افوری عدت بودیم بکرکن زینا
 روزگار تا دشت روزگار ترا در کنار ما بکمال است کہ عاشق در وصل مشتوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت
 سدی بیت چنان دارم این راز را روز و شب کہ با جان بود کبریا بر آید ز لب یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نگویم تا اغراق

که اعداد مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی بیت ما را یکجا هم خوش میدویش و خوش بدویش
پس چکاره بادا یکجا ما به متعارف نیست که هرگاه کسی دشمن خود را یکجا هم بدویش بسوزد و ما را دشمن است که با هجری دشمن کام شده ایم که در
دشمن بر ما بسوزد و این معنی نزد عقل ممکن است بحسب عادت مستبعد و ازین قسم است بیت طبری در تفریق آب و خورشید است که گفتند
شور و جفا بر اعرابی و آب شور و اما غلو آنست که اعداد مذکور از روی عقل و عادت مستبعد باشد شیخ نظامی فرماید بیت رسم سوزان نیست
ازین شش شش و آسمان شش گفت و صاحب جمیع فواید از عیوب مدح مبالغه است و آنچه از عیوب مدح افراط کند یا تفریط قسم اول از روی
گوید ابیات ای کائنات را بوجود تو افتخار این شش زافرنش و کم زافرنش که هرچه درخت تو کویم همه دانی که رواست به حیت کان فی
روانیت مکرر و جان چه این قسم مدح جز به غیر راهیست سلام نشاید و غیر آن حضرت در حق هر که باشد تجاوز بود از حد مدح و طعن است
بهین آنچه شش باشد بزرگ ادب شعری چنانکه حکیم ابوزی کعبه بیت بزرگاری کا در کمال قدرت خویش نه این است چنانچه بزرگ
ولی بنماست به مثال آنچه از حد مدح تفریط واقع شود بکثرت شمرشته صفت خواجۀ محمد خلق و حمید و هر ملک بود کف کریم جهان به چه جنبش
خواجۀ و حمید و هر مدح قاصر باشد ایضا خاقانی گویند صدر بر اسم نام را در سلیمان جلال خواجۀ موسی سخن مهر احمدی بادیم بر سر
مطلب یعنی مثال اگر جوش دست عنایت پیرانه بر سر یکسان نگذاشتی صدف بر قطره ابر نیانی شفتت مادری روان داشتی مرغ بکعبه
حلقه دام ملک تبارش گردیده بر تیغ نیزه سپهر رسته الفت با طایران طویلی بریده طرز نظری بهین است لیکن چون بخرجه تمام نام آورده
کرده است بطرز آن نیز نشان داده می آید تا بر طالب یا غیر طالب اگر حکم آنکه علم شئی به از جمل شئی قاصدان شود تحریر آن آسان گردد
اول لفظ مفرد یا مرکب بدو لفظ ذکر کنند و لفظ دیگر صفت آن سازند و باز لفظی صفت مجموع این صفت و موصوف آنند این یک فقره بنظر
دیگر قابل آن بهین طریق میباشد مثال سرور یا قامت خوش رفتار باشد یا ره حور طلعت بی شاد یا لفظی موصوف و مرکبی صفت آن
و لفظ دیگر صفت این مجموع باز مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ مضاف الیه مضاف بلفظ دیگر مثال شهید طوبی برده در خون طغیان
معرکه الفت یا لفظی موصوف و عبارتی طویل صفت آن مجموع مضاف بلفظی و مضاف الیه مضاف بلفظی یا دو لفظ شش بر و او عطف و معطوف موصوف
بصفتی مثال شش هزار زخم کاری شمشیر بر آرزو معرکه محبت و اتحاد در روز افزون یا لفظی را موصوف کنند بصفتی که شش باشد عبارت
طویل موصوف علیه و موصوف دیگر مقابل آن مجموع بلفظ متضمن عبارتیکه صفت آن افتد و مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ موصوف بصفتی
اما باید که آن صفت عبارت طویل بوده باشد مثال صید در شیان آسایش هزار آرزو بر و بال کشاده و باید دانست مقصود بحرای آبادی
کنایه طلب از بهر بانان دور افتاده دام بانستان از طره مهرشان مهر و شش هزار آتش موسی در سینه عاشق افزون قوله و با این
این موصوفت بقوله در شیان آسایش الخ و مجموع موصوف علیه و موصوف صفت لفظ صید افتاده و این مجموع موصوف و صفت مضاف
است بسوی لفظ دام که موصوف است و قوله باجستان اه صفت آن واقع شده که عبارت طویل است طرز سکن در شنی
صاحب عالم آرایا ساده نویس است بارز و مره سر و کار دارد و توغل و تقلید قدامه و روان کلامش بسیار و در یکسبب اهل زبان
رسیده باشد طرزش بر آسانست قوله عالم آرا نام کتاب تاریخ تصنیف مثنی مذکور در حالات شاه عباس که اول پادشاه ایران است

مثال چاردهم شهر شوال از عراض سردان قشون که بسر کردی قرة العین سلطنت مکا سکای و فوجین است و نامداری شاهزاده
 صفی میرزا ملک بگلر بکی مهدان ماسه بودند و پات شد که حسن قلیخان زنکته تیرو باطن که بر نام کن تیره خود است با هم علی بک شاه
 سیون که چندی چرخجی باشی چریک مخالف بود ساخته بر سر ایل قراوند تخت و اقبال او را دعا کرد و و طلبا نشین هم کار رفتند و خوش
 اسیر شد و شاه سیون شقی باشی سیرایغ نیز خاک ناکامی بر سر کرده پای گیران و قوله زنکته بجای فارسی قید از لر ناکه از قسم و پانز
 و خارج ارتقا باش و سپاهیانند قوله تیره تلوی و قید قید چند تم میانه و بر قسم را از آن تیره گفته شود قوله شاه سیون بک سیرین
 محل و فتح یا مشهور است من قید است از ترکان قوله چرخجی بجم فارسی و خادم بجم بعد از محل فوجی که از تمام فوج سبقت کرده و میدان جنگ کنه
 و باشی سیمنی سردار پس چرخجی باشی سردار فوج مذکور بود قوله چریک بجم فارسی بر وزن لشکریکه از ولایت دیگر ببرد و دیگری فرستند
 و درینجا مطلق لشکر راوست قوله ایل بک سیرینه و سکون یا بجمول تخانی بلنت سیرانی یکی از نامهای خدا تعالی است جل جلاله و بر زبان
 ترکی یعنی دوست و موافق را می باشد که نقیض دشمنی است و مردمان جماعت که میند مع قوله قراوند نام از بیات که قید ترکانت قوله
 اقبال دعا کرد یعنی رخصت شد و مراد آنکه آنکس که رخت قوله و طلبا باش و طلب یکیک مستعد و آماده کاری باشد قوله بدم کار رفتند یعنی شته
 شدند قوله باش سیرایغ در ترکی یعنی بی سرو پا است چه که باش یعنی سرو پایغ یعنی پا و لفظ سیر یعنی بی که برای فنی است می آید طرز
 قواب و حمید الرمان یعنی میرزا اطاهر و حمید الشرف الوزیر از روز مره حال و فارسی قدایکجا می نویسد بر کجی و اخلاق از شیشه کلاش
 توام برآمده مثال از خوش تر از قوی نامیه در سال همچون پیچیل جوانان قلم و بهار به ثیاب متنوع آرایش پذیرفته و سیستان
 باوه پر زو شوق تماشا جای عرائس حمله بناتی بر فرشتن زمرین محل سیر شاه و اب خفته لاله حمر بزم سفک دما لشکر صولت یعنی
 دسته قرلباش را پیش کشیده و توجیه میاه جداول که میر و فرشتن نمبر یاد میزد بیا بوس و یاسمین روان گردیده با و خزان از آدا و آنگاه
 فردوزی مهره بطاس انداخت و از ترک نگار بدیع رقم قوت مصور سطح زمین از ترک نگارستان چین ساخت قوله عرائس حمله بناتی
 ای بنات نور دیده قوله شک فتح سین یختن قوله قرلباش و این در ترکی یعنی سرخ سرخ و قرلباش سرخ سرخ و کلاه قوم قرلباش
 سرخ می باشد قوله نمیر یعنی سحر او کار نمیکرد و کلاه مهره بطاس انداخت یعنی کویر طرز میرزا احمدی صاحب تاریخ نادری حریف
 و باطله استعمال روز مره محار است و از ترکی و متانات هم خالی نیست مثال هفدهم ربيع الاول که قهرمان خاور نیزه شعاعی در کف گرفته و قشور
 درازی مومض را که در ارک شب جمع شده بودند از پا در آورده کوس لبس الکاک الیوم فزاخت و سیر و تماشای نشین را همیشه بهار ولایت
 سپیده دم که در احیاء اموات مضاجع بستر خواب غفلت دم غمیوی را بیهوده در سری شخته پرداخت رقم قهرمانی بجهت قی خان بگلر بکی دار السلطنت
 شیراز روانه و جزایا با حصار خواجه یوسف و خواجہ الیاس و دیگر تجار را رمانه که بنقود و اجناس معین علی محمد خان شاه طوی بد آخرت بود و از راه
 و بندگان قدر قدرت برای شکار غنای زینت بخش خانه زین و خیر گشته شدن نظر علیخان بهادر بزرگ اعیانی فتحعلخان قول لا رافا سی و در
 ارض اقدس شد رضوی علی سگانه التجه و التنا بالشارت میر ابو القاسم کلانتر بجا مساح حجاب با بکاه کرد و بی سجده کاه رسید قوله
 قهرمان بر وزن پهلوان کارزار را گویند و اطلاق آن بر پادشاه غالب و سخاک میشود و قوله مومض بضم م اول و کسر م دوم یعنی خشنده قوله

ارک فتح هیزه و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی باشد که در میان قلعه بزرگ سازند و نام قلعه است در ولایت میسان در بح
 درینجا مطلق قلعه و حصار مراد باشد و قله مضاج جمع مضج یعنی خوابگاه قله می کشند یعنی مغلوب میسازد و قله چتر یا مخفف چا یا پاست
 قاصد و یک آهه سمیع از ابل زبان قله شاطوی شاطره قله قرلباش قله یعنی سنگا قول لارا قاسی مراد سر کرده غلامان پادشاه
 است و قول منتزکی یعنی غلام و لام است جمع و اقاسی یعنی سر کرده و سردار است قله کلانتر و این در محاوره ایران شخصی را گویند
 که مرتبه اش از حدی که و بدینکاران بالا باشد و اختیار را مورد رعایت و شهرت و قلعی دارد من حاشیه قاضی غلام حضرت قله رسید
 همان خبر شده شدن فصل در فواید فائده اول استغایس در موسم بهار از ترانه های شکرین بنات مصری را
 با قبول خاطر ایل ذوق سلیم در شکر آب می بندد و قمری دین و دل باخته بخمال قامت دنجوی سرو بهارستان احدیت و تشا و طرا
 چمن صمدیت آشیان بر سر رمی بند و شربت روح پرورد و شیر روان نواز حیات جاودانی روزی کام و زبان و قفس میس
 و بخیره مراد ملازمان پراز قمری ماب و جهان باد بعد لاله کاری اشک گلگون در قطعه زمین دامن بهشتیاق تحصیل شمام نسیم ویا
 ملاقات بهت آیات که کل سر سبد و کان محبت کیشان و فتح دل از کف ربای تلخ الفیت اندیشان خیر از ان مصونیت برین
 آئین زلف تحریر زیب کرجا نانه مدحی سازد که دل کشا باغی پراز نهالان پر نغمه معانی و در گلین گلشنی آراسته از گل های دلا
 نکته دانی که صحنش با کشتا کی چنین روشن سیایان دیار نیک نجی کبریا فروش و شاشن با سواد طره پری طلعتان حور ازاد شهر طرا
 دوشن موش بود یعنی صیغه غزین سطور مشکین حروف و نامه سرت عنوان بر نگینی موصوف که بیاض بین السطور شش مصداق
 سفیده سحر کا بشن و سواد و فروش بران دعوی شام غیاثی بنمونه در وقتیکه آسمان خیال پرورین فرزندان اردی بهشت و در
 زمین دشت و دست لطف نسیم جان فرا نقاب حجاب از چهره شادان جمله فرودین بطرز دل فریبی بر میداشت در نگاه شتا
 تماشای نشین زار احوال صحت اشتغال آن عزة ناصیه گرامت و فریشتانی شرافت جلوه نمایش داد و اینجا بعضی مطالب رکنی چند
 دست نموده موقلم خامه ریحان ثمامه پرواز تصویر عبارت نقل بود دیده فهم را چندانکه باید بطبیع افتاد و مترصد که عکس دیده سفید شده
 منتظر آن آئینه صفا پرور آن روی بر نور را غیرت شکوفا را کشمیر نماید پیوسته کام جاها از دلال طانی العاقر قائم خلعت شمام
 با حلاوت ابدی راه رابطه پاید قله کبریا فروش تکبر فروش فائده دوم تا آنکه تمثیل بوجه و مفیض البحر و سلطان الداری
 که موصل انوار فیوض غیر شایخی بخجرات حضرت باریت زینت پذیر است و شید جهان چای آسمان سیریل بجار جل نقش نجوم
 مایل حرکت مستند به ثبوت تکلان ملازمان عالی بر وساده تعلیم و ارشاد و با مکان عام و جلوس سفیدان محبت والا بر سندا فادت و افاد
 علی سبیل الدوام فزیل انوار غابطان حکمت پیشه و شش طر حواله کن آورده حاسدان فلسفه اندیشه با و بعد رسم مثلث حاد الزوا
 بیان نمایی عرصه بر دل حرمان منزل از دوری انحضرت که بران سلم را چون خطوط امواج در جنب عدم ثابتهای آن وجودیت
 غیر قائم و محنین رسم اطول و اقصر تطبیق برای اثبات نهایت ابعاد و درین مقام دال است بر تصور عقل و طول کلام بی اصل می رسم بنوع
 عرضت جان اشکال کثیر الاصلی انحاء و از مدعی مدرسه فیض عام آن بخیر عظام میرساند که میرزا عبد الله نامی اکبر بنی اخت زده علما

فلا طردن طبیعت واسوه حکای از نمیدرس فطرت ملا محمد نشانی پوری مدتی صرف اوقات شریف در تحصیل علم صرف که از عهد ماضی تا این
حال محقق آن درجیم مانند فقا مکن غیر موجود یا منحصر در فرد واحد با امکان غیر بوده است نموده و عقده های تعلیل صبیح که صبیح الفکر آن شقیم
الطبع را اندیشه محل آن علل متبع العلل میسازد بنا بر حققت فکر بنوعیکه باید شود و همچنین بخوراک هر چه مبنی بر بلاغت و سنده الیه
است از تفریح آن باشد بر رفع لوی سعی نمایان و نصب علم جدیدی پایان حواله بدین ساخته احجاکه اشکال مقاماتش را بر قبیل
اندیشه ضائب برداشته و در اسرع از منته به مصرف نمودن امکان توجه بر ادوی تحقیق مقدمات مضاف بان بمقتضای عمل کمال
و کسیکه در نظرش جمع است بعنایت فاعل حقیقی که تنازع ملل و ادیان نیز نیک قدرت بی رنگ اوست رایت انا اعلم الناس کذا
و علی هذا القیاس در منطق جافونیکه ابن سینا اگر تصور آن بدیل و ام یعنی مل هو مفید ام غیر مفید نماید بطلب بتصدیق حجت و اذعان فحسبنا
کتابیه مقدم نیم فصل ضروری در مدارس و میر و اجناس عالی غالی فکر صبیح که نتیجه شتاق طلب کمال است از تاجران دیان فیض که ضروری
بر رفع متاع پسندیده خاصه ایشان است به پیروی رسم عقلای زمان که بوقایف طبع فرمان روای حدود و علوم اند خدیوه مصداق تحقیق
اجتماع در علامه و میرزا که دیدیم برینظم علم طبیعی که ماده غرض نفس انسانی در یوم غرض است با ذهن حدیثش الفتی است طاعت
را با حیا از طبیعی خودشان و هیولای اندیشه اش بخلاف هیولای اشیا که مقبولش زیاده از صور اربع نیست حاصل صور غیر معدود است
از معارف حکمی کالان و همین آئین محنت وجود باری با ما میت او چون ضو آفتاب با جرم خود آن از کتب علم الهی در خاطرش مکن گرفته
و از بحث امور عامه بکنه و حجب ممکنات که قطره از دایره علم الماسل و حجب اصلی است غرض عرض را که کن بزرگی است از
ارکان سخنوری بسبب غواصی و بحر لذاعت دانسته با اصل و فرغ سجا فطنه سپرده و در قافیه از پی بلغانته بتاسیس اساس قواعد تازه
بی آنکه دیگری داخل شود کوی پیش روی از نصب السبق ربایان مضار بر راحت روبروده و ازین جهت که راه مجاز طی نموده بمنزل
برسد استعارات و تشبیه و کنایت و مجاز را که وصول فن بیان است شمع حیوان سینه حقائق کجینه گردانیده و بدریافت بدایع لفظی و
و مضوی صفت ترصیع را انتخاب زده کلین لعلین سرخ رو بیرون آمدن از معرکه مطلقان خندید در انکسری همت نشانیده و مدتی
را جبر برای مقابله محاسبان از تقصیر مطالب تعریف و مقاصد الهیات باز داشته ضرب حسابی بقدر قیمت هر چند کسرشان و جبر
اهل ایانت بتصدیق اربع متاسب اصحاب عبا که بنا بر استخراج مجهول معرفت ذات حق جل و علا تجلیل بدن پرورخته اند از موخته
و شناختن کروت و عدم کروت بساط علوی مقادیر ابعاد را که موقع اخراج خطوط شتی از قبیل اعمه و اوتار و اقطار
و سهام و ضلع و ساق و قاعده و ارتفاع و مسقط حجاز از بحر ذخاره هیئت و هندسه مثل مثلثی و دایره و غیر آن ذخیره انداخته
کتب معانی آیات کلام آسمانی را به ازان میدانند که دیگران وقت تذکر خلاصه عبارات احادیث نبوی صلاحت پیرای ذائقه
موسمان است بشکر افشانی بیان از گردش فکری که بحسب وضع است و حرکت آئینی اجسام حیوانی از جالی بجالی و خلل ابدان انسانی
از شهری شهری از سبب اوست قفس هر چند بار اودت باشد از موطن و مولد منقلع گشته که بفر سعادت از طرف کعبه مقصود است
یعنی نقش آن روی قبیل عبه پسر اسامی کردون حماس در خاطر حکمت و خائرش با رادت ملازمت فواب وزیر الممالک بین الملک

بهادرسه مترقب که سعی و غایت آن قبل از کتاب سرپا پیش بر لوح مذہب و جدول طلائی خلعت زرین بآرایش میکند کردود
 و جنود زیا و قشون بلا یا که کثرت آن کا سرشان کثرت جوشش غل و جراد است جلعه کار اسوار زبده از پیش آن محزن علم و ادب بر
 قوله اریک بفتح همزه و کسر اء مهمل و بدون نایز بعضی تحت است قوله مثل فلک که در آن آفتاب هرگز است و فلک دوم آن خارج مرکز قوله
 چار چل چار جامه قوله انوام جمع نوم قوله فاطان بکسر باء موحده بعضی در شک کند کان از غبطه بکسر غین از زور بردن بحال کسی بی آنکه زور
 آن خوابد از روی قوله بشرط بکسر ميم فتنه قوله او رده بفتح همزه و کسر را که های جگر قوله بر بان سلم و آن بر بان است و حکمت که بدان چنان
 ابعاد ثابت میکند و چون بصورت نزدیکان است بدین نامش بخواند و تفصیلش بجای خود مذکور است بالجمله صورتش اینست **ا** قوله
 تطبیق و آن برانیت برای اثبات ثنای بی ابعاد و در آن دو خط که یکی از آن مقدار یعنی از دوم طویل باشد فرض میکند و بدان مطلب را
 ثابت کند صورتش اینست **ا** قوله دروه بفتح ذال مع و کسر آن بالای هر چیز قوله یعنی شکلی که ضلعهای بسیار دارد چون سدرس و سبع و ثمن
 قوله خاریر جمع خیر بکسر فون بعضی نمیکند آنده قوله ایض همزه و کسر آن بعضی مقتدا و پیشوا قوله خالی بغین هم از حد در گذرنده و کسر آن
 قوله میوم بفتح میاد شنی تخانی و ضم ميم جمع م یعنی دیار و محض بفتح غین هم و صاء مهمل معنی غوطه زدن و محض بفتح خاء هم معنی تال
 و حدید معنی آهن و نیزه و احیاناً جمع چیز قوله احتیجان بعضی عناصر جمع قوله تاسیس بنیاد نهادن و آوردن کلمه که لغات معنی تال
 کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خیر من التأكيد و الف که در قافیه میان او و حرف
 یک حرف باشد قوله دخیل داخل شونده و حرف متخرف میان تاسیس و روی واسطه شود چون قاف و ما و همزه در عاقل و جا و هل
 مغلقان جمع مغلق از افلاق چیزی عجیب آوردن قوله خندیکبر خاد هم و سکون ثانی بر بزرگ مغلق قوله مقادیر ابعاد مقادیر جمع
 و آن پنج است عدد و زن ذراع کیل مقياس و ابعاد جمع بعد ضم با و آن سه طول معوض و معنی قوله اعمده بفتح همزه و کسر ميم جمع
 عموم و معنی ستون قوله رزایا جمع رزیه بفتح را و نشدید یا معنی مصیبت غل معنی موجه و جراد و معنی مخ قوله اسوار جمع سوار و قسمین
 بعضی صیاف و عروس و خشن و خوشی است و این لفظ فارسی است که رسول الله صلی الله علیه و سلم بدان کلمه سوزده فامده
 فرزند بکر بنید من بعد و عاوض باد که آدمی را تحمل ذات بکب تهذیب اخلاق ضرور است و الا از جمله سگان و خوکان باشد
 که فرمان بر نفس شومند و این صنعت موقوف بر دو چیز است یکی ارستکی نفس ناطقه بعلم دوم تامل در کار را زیرا که از تعجیل کار راد
 نشود و نداشت برود و از نکث و فکر آتی بر روی کار آید و پنجم بزرگی فرمود ع ای زفر صفت بی خبر و هر چه با شنی زود باش و نانی این
 مطلب نمیزانند بود و صورت این معنی بردن نامی روشن دل ظاهر و آن اینست که بعضی کارها است که بجام آن منجر بر پنج روحانی گردد
 مثل سوار شدن بر سب و خنزون نان کرم و نوشیدن آب سرد و بخشیدن بکدائی و عبادت بیماری و تماشای رقص و شنیدن
 سرود و غیر آن بلکه تأخیر در آن روانه از این سبب که اگر بعد ساعتی ضرورتی پیش آید فاعل متوجه کار دیگری شود و از آن باز میمانند و
 سروریکه از آن کار در خاطرش متکثر مانده باشد نصیب او گردد و پیشانی باشد که نکرد آن از فرحت باز ماندن است و گردن برانیه نمیزد
 اتیان شود و همچنین بعضی کارهای دیگر باشد که بالآدم روحانی انجامد مانند نشستن آدمی یا کنار او بشلاق یا تصحیح حرمت کسی چشم و سبب

و دیگر چنین امور اندیشه ضرورت محکم نفس غضبی سببی بایده بود و اینکه بعضی جاهلان بعضی جهال را متمول دید و تحقیر علما را درازند
و این طعنه را سرمایه معلومات سازند و شعر بنادان ایشان روزی رسانند که صد و نماند دران حیران ماندند راه تحقیق غلط کرده اند و نجات
که هر انسان بخلاف حیوانات دیگر تفکر میفرمید بهره از شعور دارد و افزایش آن متعلق بکثرت تجارب و اشتغال بامور مبرمج باشد و شعور
هر که ذکاوت اصلی او بیشتر از دیگران خواهد بود کار یکسان را که در روز و در شب و در هر حال خواهد رسانید مثلاً اگر متوجه تحصیل خواهد شد و قدر و قدر
اگر آنیکه در ذکاوت کمتر از او واقع شده باشد بیشتر خواهد بود و سواى علم در هر صناعه که احتیاج دارد و غیره و فی الجمله آن گفته خواهد شد هرگاه
به ثبوت پیوست لازم آمد که بعضی اشخاص فزین که والدین شان با علم معرفت نداشته اند و یا در بعضی سنین مرز و یا از بی زری طفل را علم
نفسیه یا بدیجری سفر احتیاج کرد و طفل را صحبت اطفال بازی که شش بهرید از کتب علوم یا زمانه و بصاغات دیگر متوجه شوند مثل
تشییر یا قوپ و هر یک و بدو قیاس سر دادن آنها یا تیر انداختن یا سوار بی سپ یا قصه خوانی یا صحبت پیشگی و این چیزها را و سبب
روزی خود دانند و همین چیزها باعث برتری شود و در ترقی ایشان تعلیم بهر بانی امیر دارد و در هر بانی امیر تعلیم بهر بانی امیر
امیریکه شوق غنا داشته باشد و در باب این صاغت از دولت او بهره آموزد و سواى این فرقه دیگران بخدمات و دیگر امور
باشند و میتواند بود که یکی از مصاحبان او که بدانی متصف باشند یا دیگر یک در مبرزان و دفترش هر یکی ملازم او و بصفت کفایت
و دیانت و تماری موصوف بود و درجه نیابت او برسد و محمود و دیگران کرد و در همان عصر بعضی فضلا فاضلی مفتی شوند و بعضی مدرسه را
بیارایند و از سرکار او وجه معاشی برای شان معین شود و قاضی مفتی و هر یک با آنها همه از اتباع نائب گفته شوند و در شان قضاات
معروف و قاضیان را از امر او رسا فائده بقدر معاش صورت بند و تا او خوراک و پوشاک ضروری خود بفرستد و هر چه در دست
بران باشد بر تلافی قسمت نمایند و مقدار حصه هر یکی زیادت از پنجه نان بوی و لباس کنند و را کافی افتد باشد که بعضی از این جماعت
مبتدی و بعضی بجنب فضیلت نزدیک و بعضی فاسخ از تحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد لامحاله لازم آمد که در
نائب این امیر از ایشان متمول تر باشند و مقریان بطریق اولی هر چند همه آتی محض باشند و بصاغات دیگر شایسته عاقل
محال و در وقت را بایده که علوم را سرمایه لذات روحانی ابدی و موجب علل و لذات بداند و دولت را سبب لذات بدنی
و معتقد تلقی لذات روحانی بر غلط جسمانی باشد اگر بعد اطمینان از لذات بدنی بیست تحصیل خطوط بدنی هم کار و مضائق ندارد و در
صوریکه سببی از اسباب در عالم خرد سالی طرک کب فنون شد و با وجود روحانی نیز آنقدر فرصت دست نهد که این نعمت محنت حاصل
کنده صاغت خجسته و عادات پسندیده از صحبت بزرگان و کلام آنها فراموش کرد و معنی هر چه باشد شخص را افزین کند احتیاج بخند بلکه خندان
استمال نماید و بداند که از مقررات اطباء است که علاج مرض بضه آن کنند لیکن این چیزها که فایده و کمال تحصیل علم نیز همین است
وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل است و الا نیکو جان است که علم یا موزیر را که جمع بودن این صاغات در شخص بی علم
بانت که صندوقی که از دنیا پر کرده باشند هر چند آنرا دوست ترا از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست که زن آن را با عرض
و محبت اصلی همان بادینا است و صاحب علم بعد از طلای حرم مانند برهمنی است که طالی کردن صندوق از دنیا را روز و تر صورت

و چون بیکه باقی ماندن احرار است و از معدن هر قدر که بکیرد کم نشود و امید متقطع در همچنین ممکن که در بی علم و صحبت یگان عادت آنها
 گیرد و چون در صحبت بدان پیشیند زود تر خصال ایشان در خاطرش شکل شود و صاحب علم هر چه پسندیده او باشد مدلل و مبرهن بود و یکا نش
 همه بمنزله طبیعت کرد و ترک فضائل نیکه اگر شب و روز با بدان پیشیند بلکه بدان انقباض و فضا با مدلل به یگان شود و ماحصل خلد او در نظر
 و الامر و صاحب علم بدینا زوایا است و حقیقت و حقیقت استری و ضری باشد که کتب بران بار کنند و اگر کسی بگوید که صاحب عقل را علم آموختن
 چه ضرر دارد که گویم که شخصی تیر انداختن کرده باشد و درین صناعته ضرب الش کرد و محال است که تا گمان خاطرخواه و همچنین تیر خوب بهم نرسد
 تیر را چنانکه باید بیند از دانه نشانه کند و از همچنین یک تیر و گمان خوب داشته باشد و شاق نباشد و استاد هم اسرار این صناعت را یاد دهد
 تیر انداختن را و بصفتی که قابل تحصیل باشد امکان ندارد و همچنین عاقل بی علم و علم بخرد بکار نیاید لیکن فرقه ثانی راجع باشد و فرقه اولی
 مرجع هر چه که صاحب تیر و گمان خوب در عالم عدم معرفت با صناعت رومی اسم و بی شقی تیر انداز نکوبند و دانسته صناعت شوق
 تیر انداز نکوبند اگر چه تیر و کاش و خواه او نباشد اکنون که سخن واجب الکره انجام رسید میگویم که جان من وقت را غنیمت دان
 و چیزی بیاموزد و الا روزی غره ملاعب ملامت است گفتیم هر چه بگویم تو دانی و کار تو مع هر کسی صحت خویش نکوب اند فائده را
 و خوشی میرزا عید الرشد سلامت باشند نوشته بودید که دست و پایم زخم به جانی نمیرم آخر میجویی نه مرا میگذارد یکد و فاقه استقلال
 مرا بر هم میپاشد و زیادت ازین مرد این میدانستم و بهر قدر که فکر میکنم جانی بخیا نمیرسد که نان بدست آید و آبرو از دست نرود
 و این قدر است که آوم خود را در برادران و لیس نیکه در اعیان هر چه پیش آید رضاعت ندارد و جانش اینست که خود شما میگوید که حصول نان
 در دنیا شمر رفتن آبرو است هر گاه میدانید که همه جابروی زمین همین آدمی است که میاید هر چه اینجا است جای دیگر هم همین است
 و اینکه اینجا مجمع برادران است و جای دیگر اعیان را غلط فهمیده آید همه جاتم آدم علیه السلام است و تازه اینکه حسن قلبی دبر روز آید گفتیم
 تمام گفت طرف ثانی جواب داد و گفت تصفیه بایر که گفت بهترش خلاصه در انشی گفت که آدم آغا صاحب رسید که امروز حلیم است کتم چشم رفتم و خبر
 خورد و و قلیان کشیده عرض کردم که مخرج سر بودند که شام هم همین جا بکنید گفت نمیشود میرزا عید الله گفت یوخی نیمه کتم چشم رفتم و خبر
 این وقت دست بردار جان تو فردا بازمی آیم همین که مخرج شده بودم که سید عبدالرزاق تشریف آورد گفت بفرمائید نیکه شست که چشم
 پاره اختلط کردیم بی عجب کسی است خدایش سلامت دارد شمار بسیار می رسید بخوردن شما هنوز فراموش نکرده است
 در حضور تقریب شما کرد که فلانی جوان سعید و رشید و مذهب و مودب است اگر خدمت ما جزا ده باشد بدینت هر سه با جواب نیاید
 بچند باز هم سعی دارد اگر تعیش میرود و می بر زخم شما میگذارد و دیگر خبر باید دانست که در فصل اخیر انحصار هر فائده در مکتوب واحد از
 سبب اجتناب و احتراز از تطویل لطافتی است چه برای مثال نزد صاحب طبعان یک رقعته باشد و از یک تیرت تمام مقصود جمیع انداز مکتوبات تمام
 بوده است و این از یک رقعته حالی صاحب فهم شود قوله هر چه بدتر بمعنی مقعد مصطلح است لیکن بجای ایسی قبی که در میندی گویند
 میشود قوله امروز حلیم است رسم ولایت که دوستی بجانه خود حلیم می پذیرد و آدم نزد دوستان او رفته خبر میرساند و میگوید که امروز
 حلیم است دوستان جمع شده میخورند و همچنین کاهی شب و یک و کاهی که و پای میزند قوله کتم چشم ای چشم خوابم سید قوله حلیم

ای مرضی ششم شام هم همین جابجایی یعنی طعام شام هم همین جابجایی قوله بنوع نیمه لوح بنوع نیمه یا محتانی و نیز کی بر از نیمه یعنی مخور قوله
و در مندرج لفظ در دست بجای لفظ عزیز و بر چه مناسب مقام باشد متعل شل لفظ دوست و بار و غیره و ای حرف نه از تحت دست
یعنی ای عزیز و ای دوست قوله دست بردار یعنی بکن از بروم قوله بن تو ای قسم بجان تو قوله اکثرش می برد یعنی سعی او کار افتد مگر آنکه
ماخذ این باب سطر الاثنا و فائق و نه انصاحت و چهار شربت و غیره واقع است و طرز نوشت هر یک جدا گانه و رعایت دفع تکرار
مقاصد موجب اخلال مطالب دانسته برای توفیر و انداختن عبارات مضامین خیر تکیه بر آنها مرقوم شده چه در ضمن اینها مفاهیم جدید و لطیف
باب هشتم مرتب است بر مقدمه و فن معانی و غایب است در باب پنجم گذشت و اینجا برای بیان معنی فصاحت و بلاغت
است و برای انحصار علم بلاغت در دو علم معانی و بیان و در چیزیکه ملائم است یعنی علم بیع فصاحت و بیع بلاغت گفت گذارد
سخن و تیز زبان شدن ممت و درست خارج شدن صبح و صف کرده شود بآن لفظ مفرد و کلام و متکلم چنانکه گفته شود و کلمه فصیح و
کلام فصیح و قصیده فصیح و کاتب فصیح و شاعر فصیح و مراد در اینجا کاتب مثنوی نثر است و از شاعر مثنوی نظم و شبیه با ثانی مجهول و و اولی
کشیده بمعنی فصیح بلیغ باشد و بلاغت در لغت نیز زبانی و رسیدن بر مرتبه کمال در ایراد کلام است و صف کرده شود بآن کلام
و متکلم سوای مفرد چنانچه گفته شود و کلام بلیغ و مراد بلیغ و گفته شود و کلمه بلیغ زیرا که از فصاحت مستخرج شده همچنین است در مطلق و تقیم کرد
اولا فصاحت و بلاغت بسوی اقسام اینها و تعریف کرده هر واحد از این اقسام تا نیاید جدا گانه برای اینکه متعذر است جمع معانی مختلف بود
که غیر مشترک اند و هر یک عام و شامل باشد اینها را در تعریف واحد یا ممتد می شود و قدر مشترک میان تمام این دو تا چنانچه حیوان مشترک است میان
انسان و فرس و غیره چه اطلاق فصاحت بر اقسام سه گانه و اطلاق بلاغت بر دو قسم خود از قبیل اطلاق لفظ مشترک بر معانی مختلف
و محققانند که متعذر است تعریف مطلق همین که شامل است مرآت و در غیره را پس فصاحت مفرد در اصطلاح اینان خلوص پاک شدن
است از تافه حروف و غرابت و مخالفت لغوی تافه وضعی است در کلمه که وجب کند نقل و کرائی آن بر زبان و محسوس و شوار شدن
لفظی و کویایی بدان و این تافه را در نهایت باشد همچو بصر و سکون عین محسوس و وضع خلاء همچو بیت سیاه رنگ و قول
که سوال کرده اند از حال شتر ماده او پس گفت تر کشا شعی الهمع یعنی گذارم آنرا در حالیکه میجر و دان ناقه یعنی را در آب می پاشد
کلمه لنگ در تحت بضم ن و سکون ناء لفظ دارد و تا قرشت نام بیت مقدس است و سیرانی ایلیا خوانندش و پیش ازین قبله بیت
مقدس بوده و حالا نیز قبله نصاری است و کمر نایز گفته اند و لنگ در حرج بضم ن و سکون ناء قرشت و حیم بمعنی لنگ در تحت است
که بیت مقدس باشد و کمر نایز آمده است و کمر اول و فتح دال بعد و زاء مجز و راء قرشت هم گفته اند که بر وزن نیم زبر جدا
و لنگ در هرجت بضم ن و سکون ناء و و حیم و فو قانی بمعنی لنگ در حرج است که بیت مقدس باشد و بتجانه را نیز گویند مفرد
گوید ابیات بخشی رسیده سر جنگ جوی به بیت المقدس نهاده روی به بازی زبان خانه پاک خوان به بر آورده ایوان
خفاک دان به که در پهلوی چون زبان را نرفته همی لنگ در خورشید خوانند و یا کم از آن باشد چون مستنرات در غرض
امرو القیس شعر غدا تره مستنرات الی العلی فصل العناص فی مثنوی و مرسل غدا تره بفتح غین مع و کسر ه و جمع غدا تره بفتح

غین و کسروال یعنی کسرو و شتر زات بضم سیم و سکون سین مهمل و فتح تاء فوقانی و سکون ثین معجم جمع مستثنی کسرو از معجم اسم فاعل است یعنی
 بلند شونده و فتح زاء اسم مفعول است بمعنی بلند کرده و فعلی بضم عین مهمل و الف مقصوره و آخر جمع طلیا بضم عین و سکون لام و الف مقصوره
 و آخر معنی بلند شونده و تخلص فتح تاء مشنی فوقانی و کسرو ضاد معجم و ضم لام شدد و ضیفه واحد مونت بمعنی غیب شود و مختص بکسر عین و ضاف
 و صاوی نقطه و اجمع حقیقه بکاف بمعنی طره مویها و مثنی بضم سیم و فتح تاء مثلث و تشدید وزن و الف مقصوره و آخر معنی مفعول یعنی موی
 یافته شده و مرسل بضم سیم و فتح سین مهمل ضمتی یعنی موی غیر یافته شده حاصل معنی اینکه کسروای آن مجبوبه بسته شده است بر سر شترها
 و موی آن منقسم است بسوی عقاص و مثنی و مرسل اول یعنی طره مویها و مثنی دوم یعنی موی یافته و سوم یعنی موی غیر یافته و غیر
 شاعر بیان بسیاری مویهای مجبوبه است و صابطه و معرفت تنا فراین است هر لفظیکه شمارد آنرا ذوق صحیح فقیل و دشوار در گویند یا بی
 آن متنافر است چنانچه تصریح کرده است باین ابن اثیر و مثل سائر که تصیف اوست و ازین قبیل است در پارسی اخلوک بروزن
 منلوک زردالوی نارسیده را کویند اسدی کوید پست ز فیروزه و ز زمره و در گویند غایند اخلوک نورس سبز و اخلوک و فتح
 اول و لام و کاف و سکون ثانی و نون و دال ایچده مضموم بود و زده باز یچه است مدور بادسته که از سر یا چوب سازند و سوزانند
 در آن کنند و بجا نهند تا طفلان بدان مشغول شوند فخری کوید پست ظفر از رایت دلش و باشد بسان طفلکان از اخلوک و
 و اخلوک و فتح الف و ژا و پارسی و نون و ضم کاف پارسی و وا و مجهول کلاه و قیام از حول کوید پست در دري فلک که مرست باشد
 کلاه او باد و همچنین در پارسی لفظیکه آخر آن مشدود باشد در نظم و ثربی عطف و اضافت و بی ضرورت شعری مشدود خوانند و
 متنافر است چون قد و قد و هم و غم و غیره چنانچه در باب اول گذشت و غرابت بودن کلمه است و حشی غیر ظا هر باشد معنی آن
 و استعمالش نوس نباشد و این بر دو قسم است یکی خیریت که محتاج شود در معرفت آن بسوی تغییر و کا ویدن و بحث کرده شود و آن
 در کتب لغت مبسوط مثل کاکام بروزن تفهیم و افر تقوا بروزن افعلوا و در قول عیسی بن عمر خوی و تیکه افتا و از چهار جمع شدند
 مردم برو مالکم کاکام علی کاکام کاکام یعنی چه شد شمار که جمع شد برین مثل جمع شدن شمار شخص جن گرفته
 دور شود یا ازین همچنین در کوفه و از اجوبه ری در کتاب صحاح و ذکر نمود چهار اندر خشری در کتاب فائق بدستیکه گفت جاحظ بقدم
 جیم بر جاء مهمل گذشت ابو علقمه بفتح عین مهمل و سکون لام و فتح قاف بعضی راههای بصرو و غلبه کرد با و صفر ایس کرد آمدند برو قوی
 انکشت ز او را و او دان و او ند و در کوشش او پس خارج شد از دست های ایشان و گفت مالکم کاکام علی کاکام کاکام و علی قری
 افر تقوا عتی پس گفتند بعضی قوم بکذا و اید او را پس بر دستیکه شیطان بکلم کند بزبان بندید دوم چیزی است که محتاج به تخریج و بر آوردن
 برای آن وجه بعد را ایچو مسج در قول عجاج بفتح عین مهمل و تشدید جم اول شهر و مقله و حاجبا و مزجنا و فاجا و در سنان سرجا
 امی کالینف السیرجی فی الذقه و الاستواء او کالتراج فی البریق و اللعان یعنی جمعه که اسم از آن است بفتح همزه و سکون زاء
 معجم مراد است مقله بضم سیم و سکون قاف یعنی میخواره چشم و حاجب و ابرو است و مزج بضم سیم و فتحین زاء معجم و جم اول مشدود
 یعنی باریک و دراز مراد است فاحم بکسر حاء مهمل یعنی موی سیاه چون انکشت و مرسل بفتح سیم و سکون زاء معجم و کسرو

محل یعنی بینی است مستخرج بضم فتح سین و در محلین شد و ششیر سیر سیر و استوار بری و سیرج بضم سین و فتح راه محلین است
آهنگری است که منسوب شود بسوی آتش شیر یا بینی او مثل سلاح و چراغ است و خوشنکی و آئین قبیل است در پاری از غذا که
بفتح فاء و سکون نون و دال ایجد بالف کشیده و بکاف زوه قوس قزح اسدی کویت کمان از غذا که شد از آله تیر و کل غنیمت
زده ابکیه و از غذا که بازاء پاری بر وزن و معنی از غذا که است و آئین قبیل است افتد است که است مرکب از افنج
اول و کسر ثالث بر وزن سجد معنی ستایند و ستایش کننده باشد و معنی نکفت و عجب و تعجب هم هست و ستا بکسر اول و دال
بالتشدید معنی ستایش ستودن است که از دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستایند و ستایش کننده را نیز گویند یعنی ستایشگر
نیکوترین ستایش و بندگی و معنی حمد ضایع است هم هست شمس فخری رست بیت بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا که جمله بند
شاه رست افتد ستا به چنین افتد ستا و افصح اول و کسر ثانی و سکون دال ایجد معنی افتد است و افتد ستا بر وزن مجلسا
افتد ستا است بر بان پهلوی استا و دقیق گفته است خبر از این دوام خداوندی به زبان کم بر تو از دل افتد ستا به در سناظر
بعضی از لغات فارس که در برکت از آن کلمات مستعمل فضائیت حکم غرابت دارد چنانکه فلان رفت و کشت و انجنت است تمام
کلام او رفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی معنی درشت و فربه باشد و معنی بر طعم تیر و مزه تیر را نیز گویند و بضم اول معنی بخیل و گرفته
و تیرش روی و تیزه خوی و معانی دیگر نیز آمده و بکسر اول نوعی از قبح باشد و کشت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی معنی
پراکنده و پیریشان باشد و ماضی کشتن هم هست یعنی پراکنده و پیریشان کرد و پیرمرده گردانید و بضم اول و ثانی هم گفته اند بضم
اول و کسر ثانی عبادت خانه و معبد یهودان و انجنت بفتح اول و جیم پاری بر وزن نخت معنی طبع و حاجت و امید و چشم است
باشد و بکسر و بضم اول هم آمده است و مخالفت قیاس لغوی بودن کلمه است بر خلاف قاعده الفاظ موضوع مثل اجل در قول
شعر الحمد لله العجل انت ملک الناس طرأ قبل یعنی حمد ثابت است مراد آنرا که بلند و بزرگ تر است و قونی مالک است
ناس پس پیش بیا و اجل بفتح هزه و سکون جیم و فتح لام اول خلاف قیاس است چه قاعده صرف میخوابد که اجل بضم لام
باشد و هم برین قیاس است اقل را قبل و اعم را اعم بلفظ او غام خواندن و آئین قبیل است در پاری ستانین بجای
گتاییدن و گتاییدن بجای گردانیدن چنانچه مستعمل کابلان و بعضی اهل خراسان است و افزایش قافیه تالش نمودن
نیز چنین باشد چه در تالش نشین برای ضمیر است و ما قبل آن مفتوح و در افزایش نشین برای حاصل بالمصدر است و ما قبل آن مکسور و
بخشش یعنی بخشیدن قافیه بخشش بفتح ثنین اول آوردن این نوع بود قافیه در تحفه العراقین گوید بیت جعفر کرم و نظام بخشش
بل بر دو رکاء بخشش و دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ عربی بر وضع الفاظ عربی چون ششدر بکسر دال معنی شش در
و بفتح آن معنی شش کرده شده و مزبب بکسر یا زیبا کننده و بفتح آن زیب داده شده و مرغن بکسر غین و بفتح آن و همچنین است
ششدر را شرم مده و غمده غم مده و ششور را شب بود و شبار را شب باز و فرخ را فرخ بلفظ او غام خواندن چنانچه در قاعده
او غام گذشت و آئین قسم است الف لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون دوا و خوشیدن و حب الهزایش و لفظ دوا و الفاظ

درین پست شکوه لافعی آینه دارشنی دم لایف الا ذوالفقارشن همچنین است در شجره و لفظ مابین السطورش در ریختن طغیان و لید
 جوی بین السطورش بفرادی قلم صفا انیز در درویشی عظمی نویسد و آن اونی است یکی آنکه تغییر صورت و بند تا وزن یا قافیه درست
 شود چنانچه که بیست اب انوار اب نیلوفل باشد مرا از عبیر و مشک بدل باشد همچنین گفته شود و درین بحث است چه تبدیل کلمه را با هم
 قیاسی است بلکه این کلمه بعینه در کتب لغت مسطور است چنانچه در برهان نویسد نیلوفل با فای بروزن و معنی نیلوفل است که کلمی باشد معرّف
 پس مخالف قیاس نباشد و اگر اشارتی بدین مخالفت شود بطرف مبدل گردد چنانچه که در قطع مبرورین معرّفتهای پرازی رویه سرمارکن
 ای شیخ کالیوه غلط کردم در معنی که گفته ام از تخلفان کجا جزیش را سیوه و سیوه بانی محمود و او بروزن و معنی سیب است که عبری قیاس
 گویند چه در پارسی باء جید و او با هم تبدیل میا بود و دیگر آنکه کلمه را به هم می آرند چنانکه لفظ چون را که سرود آن کلام غیر تام است بجای کلمه
 که موقعی آن کلام تام است درین بیت صائب که در توصیف عمارت که شاه عباس تعمیر کرده آورده است چنانچه که لباس غنچه می نمیکند برود
 کل بر فراز این عمارت پریشان آسمان و صاحب جمع گوید ازین قبیل است که حرفی در لفظی زیادت کند تا وزن درست شود
 چنانچه است در و دی که بید است بودنی بودی بیا کزین رطل برین کوی پیش سخن قوله بودنی بودی شدنی شدنی رطل در چنانچه
 ازو تراب نوشتند و ازین قبیل است الف اشباع که در او آخر بعضی کلمات زیادت کرده اند چنانچه نظامی عروضی که در معرب کاخ که
 محمودش بنا کرد تمام شد کلام اشعر دوشش که از لغت همه نامه فرا کرده بودن این الف اشباع محل تامل است زیرا چه معنی تعظیم نمود است
 و الف برای آن می آید پس مخالف قیاس نباشد بدینکه زیادت در قسم است یکی استعمل و دیگری غیر استعمل اول چنانچه افتاد و او قافیه و دوشتر
 و بیشتر و غیر استعمل چون سخن و سخن وادش وادش مبدل ایشان چنانچه جمال الدین بخیر نم کرده لیکن حق است که او شش کلمه است علیحدّه قوله
 او شش بروزن موش نام قصیده است از ولایت فرغانه مابین سمرقند و چین لغت و ازین قبیل است زیادت حرفی چنانچه یا سلا
 و یا ما دامی اگر کوئی وضع پارسیان است که کاهی یایی بی ملاحظه معنی اصی در لغت عربی زیادت کند چنانچه قربانی گوئیم فرق
 در غلط عام و غلط عوام چنانچه یکی از متاخران محقق متعین متعین کرده شده بطرفی یا بکاری نه تعینات گفته چنانچه غلط عوام است
 پرسیدند منصب که بکسر صا و اصل است چرا که این صیغه نظرف است از باب ضرب چنانچه سخنانی جواب داد فرق است در غلط عام
 و غلط عوام و ثانی بطریق اول است تمام ضمایر آن تکلم کند و با مطلب و ب قافیه نماید انتهى بی از اینجا است غلط عام که از باب و نکما
 صندوق و زبور را بفتح اول گفته اند هر چند در تازی بضم اول است تمام شد حاصل عبارت موبت عظمی با شرح بعضی الفاظ
 پوشیده میا و کلمات بکسر بجز غلط عام است که در لغت نیامده و در حید را با و از غلط عوام است سو کا حوض بجای کوا حوض
 چهار سو حاصل کلام صاحب مناظر آنکه در لفظ مفرد حرفیکه شته شود که وال است یا ذال است و قاعده فرق در حرف وال و ذال کند
 هر چه مخالف این قاعده است مخالف قیاس باشد و حاصل جامع اینک جمع جاندار بهمانندون چون اسپها و شترها و جمیع غیر جاندار با الف
 و نون همچو لیان و رخان و نحو مخالف قیاس است فصاحت کلام خلوص است از نصف تالیف و تضاف کلمات و تعقید و حاکم
 خلوص کلام از امور مذکور باشد با فصاحت کلمات آن و از قید با فصاحت کلمات احتراز است از مثل زیاده ارجح و شتر یعنی شترها

بجز و افقه مستخرج یعنی بینی و همچو شیر سیرجی یا همچو چرخ است زیرا که لفظ اجل و مستشرق و مستخرج غیر فصیح است چنانچه گذشت و در پارسی
 ملان از بهان اینجفت دارد بجای امید و زیارتان مرغی دارد و بجای روشن دارد و این کل شب و بر است بجای شب و پس نصف تالیف عبارت است
 از بودن تالیف اجزاء کلام برخلاف قانون نحوی که مشهور است میان معظم اصحاب نحو چنانکه باشد آن خلاف قانون نزدیک جمیع محققان
 قبل الذکر لفظ و معنی یعنی ضمیر آوردن پیش از ذکر مرجع نحو ضرب غلام زید یعنی نو غلام او زید را پس اضماع قبل الذکر و عربی و پارسی غیر فصیح
 است و قیله لفظاً و معنی از آن کرده اند که اگر اضماع قبل الذکر لفظاً باشد و معنی نباشد جائز است بچو ضرب غلام زید یعنی
 نو غلام خود را زید درین مثال مرجع ضمیه که زید است لفظاً موخر است از غلام و معنی مقدم بر وجه فاعل رتبه مقدم است بر مفعول
 در پارسی آنچه خلاف محاورت فصیحی فارسی باشد چنانچه میسر الدین فقیر تخلص این شعر را درین باب آورده است و در مکتب
 مشکلی بود مجموع سحر و معنی یا که سنگ اینجا شکر میگردد و از وحشت کینه پناه و نوشته که نصف تالیف از وحشت کینه پناه هر است تا نام
 کلام افوازی نیست این بیت مجنون عشق را در احوال و زحمت است که اسلام دین لیلی دیگر ضلالت است و چنانچه درین شعر
 چون برانی میگویم افغان و در ناری نرین درم باختی ترکیب آن بود که شاعر بیان لفظ در حالت امروز را فصل نکردی و لفظ ازین
 درم را قریب برانی آورده و بعضی درم حکم سخن بر زبان آفرین و نصف تالیف نگاشته بسبب وقوع فصل میان اسم و امر و رسید
 علیم الله جالندری در شرح بوستان اول آنچه صاحب مویذ الفضلا و غیره نوشته است نگاشته و بعد از آن جواب صاحب
 مویذ الفضلا و غیره مرقوم نموده حاصل جواب اینست که فصل دوم است یکی با جنبی که از مفعول و امر اجنبی باشد و دوم بغیر
 یعنی فصل لظرف و بصفت و بمضاف الیه باشد باید دانست که اول ممنوع و دوم جائز است و فصل بغیر اجنبی میان مضاف
 و مضاف الیه چه در صورت تقدیم و تاخیر و غیر آن در کلام استان اکثر واقع است چنانچه بظرف در صرع و کسری و شجعه سعدی است
 و نیز ملوی جای آوردن معنی روز در محنت که از آن در فصل بصفه شیخ سعدی آورده است و اصم که لفظ را بطل نبوتش و فصل بمضاف الیه
 جاری آورده زمین را زینب انجمه مردم نیز سعدی فرمایند نه منی که چون مردم کش است و نام شد کلام او بدانکه کاهی فصاحت
 و معنی آنست چنانچه در مخطوط که در نظم اگر مخطوط واقع شود و محفل فصاحت است نه در شعر چنانچه جمال الدین انجمه در فیل حرف و ادب
 کرده و چون بعضی لغات صادر شده و تا فرکات بودن آنهاست فقیر بر زبان پس این تناقض را در نهایت نقل است چنانچه بیان
 نموده قافیات در صرع دوم این شعر قریب چنانکه قریب قریب قریب قریب یعنی کور حرب در جائزیت که قریب است
 بفتح قاف و سکون فاعلی خالی شدن یعنی خالیت از آب و گیاه و نیست نزدیک کور حرب که در دیگر و در کور است در عجب الخلق
 از جن نوعی است سبی به اتفاق و بانک کردیکی از ایشان بر حرب بن امیه که جد معاویه بن صخر بن حرب است پس مرد حرب
 بسبب ترس آن که از کسی گفت آن چنین است را و مثال پارسی اینکه از قتل تو به آن قدوه قح بیایان قراب قریب قادر مطلق
 قلعه قلوب به بیان قافیه اشتیاق از کثرت قتل ذوق و شوق خیل شکست یافته و صاحب مناظر مثالش آورده باین رباعی ای کاه
 غم چرخ چیز سیاه سپیده وی نعل سم سمه میمون تو مه در بحر سخا و جودت ای کان کرم به که که شودت که که که که که که کاه کاهی

[illegible]

بسی در که سخن عبارت از است یعنی آن پادشاه که خزان مرعاج سخن است یعنی میخاکو به سخن بر تاج جنت او جای گیر و مرعاج یا به پنج
نظر هر یک که نه سواد و نبیند پس تدارک آن در صریح تابی کرد که فی الحقیقت زمین بوس آن پادشاه دره التاج که بر سخن است در نصرت کوه
سخن را شخصی قرار داده برای او دره التاج ثابت نمود و میتوان گفت که شمی بیاد تنگی باشد یعنی پادشاه و دیگر که آرزو مند مرتبه اوست این
بوس ملک نصره الدین تاج سران آرزو مند است یعنی هر که خزان مرتبه اوست در واقع زمین بوسی آن میکند و این از آن قبل است
که خبر شمی محذوف باشد و علت آن بجای آن منصوب شده نشانی که خزان مرتبه اوست که پنهانده میخاکو زیرا که فی الحقیقه شمی محذوف
مصحح دره التاج آن خواهش کرامت و وضع علت بجای معلول در کلام اکابر بسیار آمده است لیکن این معنی با آیات سابق ربط ندارد و بعضی
لفظ اند که مراد از مرعاج مراتب اوست و زمین بوس تواضع اوست و دره التاج مراتب اعلی است و ترکیب محمول بر قلب است و همچنین کثیر
الوقوع است پس معنی ترکیبی آن چنین باشد که نصره الدین چنانست که مراتب آرزو مند اوست ای مراتب میخاکو که در ذرات مصحح
یا بدو متصف بذات او کرد و شمس اگر ضامن غیر مذکور بر جمع شوند معنی فاسد کرده و کاهی استنباه در اشارت باشد چنانچه در
میت مقدار شب آرزو فرزون بود بدل گشت به ناقص این باشد و زائد همه آنرا به لفظ این برای مثالیه قریب است و لفظ آن
اشارت بعید و مراد عکس است یعنی بلفظ این اشارت شب کرد و از لفظ آن بر و کاهی از جهت فصل بسیار الفاظ خواستنباه در
افتد چنانچه درین بیتها مراکز لطف طعم در محافل بشا کردی من نازید استاد و عروس بکر معنی را زاننده زمین شایسته تر ناز و داد
چهره بستر فقام شتری گفت که یا رب این عطارد را چه افتاده لفظ مراد باللفظ گفت ربط دارد و در میان این و آن فاصله پنج مصراع است
از رب بعد افتاده مقتدره و صاحب دقایق الانشا نویسد که تعقیب لفظی کاهی بی تقدیم و تاخیر الفاظ نیز میشود چنانچه درین بیت
از آن سوز را و این سوز را چه چه با هم زده گشت ده صد بنه را چون هزار را در هزار ضرب کنده لک میشود و اینجا بسبب
صعوبت فهم معنی مقصود در بیت بغیر تقدیم و تاخیر تعقیب ظاهر است تمام شد کلام او و ازین قسم است بیت خواص حافظ نیز
بیت دوشم بوده گفت که فردا است و در وصل اشب عجب شب که فردا میشود برای اهل فکا پوشیده نماند که در تحقیق معنی این بیت
بسیار رد کرده اند بظاهر دوش و شب راست نمی آید یعنی که بید که دوش معنی کف و بازوست برای آنکه پریدن دوش موافق ظاهر
اختلاج اعضاء و بشارت و دلیل بر طاقات دوست چنانچه پریدن چشم نیز فروده دیدار است شاعر کو مع هر کجا چشم پر فروده دید
است به و می تواند که قتل او موقوف بر مقدمه که تقریر کرده میشود باشد به آنکه بر حکم مضمون آن حدیث که مردم در خواب اند چون بیدار
شوند بر این موجب دنیا بمنزله شب است بخت آنکه خواب در شب کرده میشود و آخرت مبتا به روز که بیداری در وقت از آن او را رفته
قیامت کویند و دوش را بجای شب گذشته باشد و شب معلوم و فردا نیز معلوم و فردای قیامت هم ازین جهت میگویند که بعد از
گذشتن دنیا که بمنزله شب است خواب را پس باید دانست که دنیا تمام بمنزله شب است و مدت عمر شخص بمنزله شب است و مدتی که
درین عمر وی است دوش است نسبت او پس برین توجیه معنی چنین باشد که دوش مرا یعنی پیش از وجود من محبوب حقیقی که حق سبحانه
و تعالی باشد بر عده گفت که فردا یعنی فردای قیامت است و روز وصل که آن مشرف شد بیدار پاک من است و عاشق از کمال شوق

که مشب از وقت عمود را ارادت کرده عجب دراز نشی است که نود میکند روز و روز غنیمت چنان است در اول فاضل و جمع نویسد
 بچیدن است و نشر برکنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کند متعین را بعد از آن بیارند چیزی را که با آنها قطع دارد
 به تعیین برای اعتماد و برود جان سالم که هر یکی بهر کدام که متعلق است بنا بر مناسبتها باز خواهد بست یعنی بطرز آن متعین را ذکر
 نمایند که ذهن سامع بر تعین تعلقات آنها اعتماد کند این معنی را که باز آن متعین را بنا بر مناسبت آمده خواهد نمود ای از ذکر
 باز احتیاج بیان متعینانند سخن تمام شود و حاصل این صفت بر دو قسم بود قسم اول نشر بر ترتیب الف باشد اول با اول و دوم با دوم و
 قیاس مثال از عنصری قطعه تا جویدش زلف و تا بجا میدش لب تا بجا میدش جبهه و تا شکر بفرم کناره در شام غالیه
 در و نام انگین در و دو ستم عبرت و در کنار دله زار درین دو بیت الف و نشر مرتب است یعنی برای اینکه بود هم زلف و
 در و نام غالیه است و غالیه خوشبوی است مرکب مرزبان را و این بهر آنکه گفته که خیال زلف مجرب و خوشنایابی ماند و برای
 لب او دان من شمس است و برای کاویدن جگر در هر دو بیت من و نشر برای در بر گرفتن او که در لاله زار است حاشا قسم ثانی از الف
 نشر آنکه نشر بر ترتیب الف باشد و این نیز بر دو نوع بود اول آنکه ترتیب نشر بر عکس ترتیب الف باشد و از آنکه سلسله ترتیب
 محمد صالح صدیقی است کل در کس هم برابر ابعاد نموده جلوه خاصی چشم و خساره نوع دوم آنکه ترتیب نشر مختلط و در هم باشد و از آنکه
 ترتیب نامند چنانچه درین بیت دریا نشد از قعر و رخ زلف توانیاب و کبرک تر و سر و سبیل سیراب و با و حلف مبان
 و زلف مخدوف است و این هم اخیر از قبل تصدیق و نظم کلام است و یاد انتقال یعنی نباشد کلام ظاهر الدلالة بر او برای غلی که مراع است
 در انتقال ذهن از معنی اول که مفهوم است بحسب لغت بسوی معنی دوم و این خلل میشود برای آوردن لوازم بعدیکه محتاج است بطرف و سایر
 بسیار با و شکر قرآنی که دال است بر تصور مثل قول عباس بن احنف یفتح بزمه و سکون عا و عمل و فتح فون شعر را طلب بعد از آنکه
 تقریر و شکر عینای الترمذی و محمد بن حسین برای استقبال قریب است و اطلب منکم واحد و بعد بضم و تقریر و بکسر لام صیف جمع محالین
 مذکرین و شکر صیفه موبت غائب و عینای یفتح عین و یا خیر فاعل شکر و اللام جمع بضم دال حمل جمع مع فاعل است و شکر
 بکسر لام صیفه تشبیه موبت و ضمیر در آن فاعل و ارج بسوی عینای یعنی قریب است که طلب کم دوری فاعل را از شما تا نزدیک شود و بریزد و
 چشم من اشکها را تا که خشک شوند آن چشم که دانید شاعر سبک و موع یعنی ریزش اشک تا که آن گریه است کنایت از رنج و
 حزنی که لازم شود فراق دوستان را و درین صواب نمود چه با اوقات گردانیده شود که بر او دلیل بر آن رنج و حزن عرب گوید بکا و
 و اشک کنی یعنی گریه را و خدا میدم ای سانی بفتح بزمه یعنی ناخوش نمود مرا و سرنی بفتح تن سین مهل و راءش و بمعنی خوش کرد مرا
 ولیکن خطا کرد و گردانیدن جموع چشم را کنایت از فرج و سروریکه واجب کند از او طاقات و وصال زیرا که انتقال از جمود
 بسوی جل چشم است باشکوه در حالت ارادت گریه که آن حالت حزن است بر مفارقت احباب و غایت انتقال مذکور بطرف چیزیکه قصد
 از آن شاعر از سروریکه حاصل است بملاقات دوستان و موصلت محبان و بنا برین صحیح نیست که گفته شود در محل دعا و اوقات
 عینک جامه یعنی همیشه با چشم خشک شوند چنانکه گفته شود لا اله الا الله عینک یعنی نگرید خدا تعالی چشم ترا حاصل معنی اینکه

بدستیکه من امر و خورشید عالم از روی نفس دوری و فراق و وطن بید هم نفس را کشیدن جز نماند و شوق و جرمه جرمه میکشتم غصه می محو بر
 و بر داشت می کشم برای او عزنی را که فاضلت کند لشکرها را از چشم من تا که سبب شود این چیز بسوی وصل دانی و سرت لایزال می
 کلید خوشی است و صاحب جامع در ترجمه این بیت گفته است دوری خانه طلب دارم پی قرب از شام تا شام ریزه را بخورم تا شود خشک
 آن چشم غم صاحب مناظر این بیت شاعر را آورده است من نمی آیم از آن در کوی توبه تا تو آید و دایم روی تو پشت عمر نفی آمدن جز
 کرده است و مرادش نفی نبودن خود است در کوی محبوب چه آمدن شاعر را در کوی محبوب لازم است به نبودن او در اینجا پس آمدن جز
 که ملزوم است نفی کرده است و ارادت داشته است نفی نبودن خود را که لازم است اما انتقال از نفی آمدن او بسوی نفی نبودن او بسیار بعید
 است و معنی بیت اینست که من نمی آیم که نباشم در کوی توبه بلکه می خواهم که باشم همیشه در کوی توبه تا تو آید و دایم روی تو پشت عمر نفی
 است کندی کند و ندان که از برک پان به خسته دور یا پیش آسمان به مراد از ندان که در لعل است و متعلق است با قتاب چه از تابش
 آفتاب بر رنگ و رنگ پیدا میشود و مقصود از پیش آسمان آفتاب و برک پان متعلق است بدربار زیرا که ابراب از رویا میکشند و
 پس نباتات میروید و چون سرخی برک پان از لب محبوب غلبه کرده بر لعل که زاده آفتاب است بنا برین دریا که بنظره مادر برک پان است
 بر آفتاب خندید و گفته شده است که فصاحت کلام خلوص است از مذکور و اکثر تکرار و متعلق اضافات یعنی پیانی آمدن اضافات
 اضافات و مراد از تکرار ذکرش است مره بعد از مره و اکثر آن بودن ذکرش است فوق واحد مثال کثرت تکرار قول الی طیب است
 شعر و تصدیق فی غمره بعد غمره به سبوح کما معنا علیها شود به تسبیح مضارع واحد مونث غائب از اسما و بعضی امانت و غمره بفتح
 غین و برادری چیز یکدیگر و تر از آب یعنی گرداب مراد شد است و سبوح بفتح سین مهمل و ضم با صیغه واحد صفت شبانه سبوح بفتح
 سین معنی شدت رفتار است مراد از آب خوب رفتار یکدیگر نمیدهد را که با که آن میسر و در آب شود اهر جمع شایسته یعنی امانت
 می کند مراد سختی پس سختی است خوب رفتار یکدیگر برای آنست از نفس آن علامت شایسته بر نجابت آن و موجب ثقل درین بیت کثرت
 تکرار ضام است و چنانچه تکرار لفظ آب درین بیت دیدم آب و آب خوردم آب جانم تازه که در پیش کشی برابر از من بک بود آن
 آب سرد و تکرار اگر تصبیح باشد جائز است چنانچه درین بیت گفتش ای یار یاری داشتی گفت آری یار یاری داشتم و مثال
 تابع اضافات همچو قول عبد الحمید ابن بابک عسره حاتم جرحا حو نه یجندل انجی فانیت برای من بها و سبوح به حاتم بفتح حاء
 مهمل و نصب تا بمعنی پر زده صاحب طوق مثل فاخته و غیره منادی است که حرف ندا محذوف گشته و مضاف است بسوی جرحا
 جیم که در اصل جرحاء بهزه و در آخر بوده مونث اجمع برای ضرورت شعر بهزه ساقط گشته بمعنی زمین یک آینه که زو یا نه خیره
 مضاف است بطرف حو بمعنی حاء مهمل بمعنی معطم شئی که مضاف است بسوی جنبدل بفتح جیم و سکون فون و فتح دال مهمل بمعنی زمین
 سنگ دارا سبوح صیغه امر حاضر مونث است از سبوح و قوله فانیت بکسر تا ضمیر حاضر مونث است و مرای بفتح میم صیغه ظرف
 بمعنی جای دیدن و سبوح بفتح میم بمعنی جای شنیدن یعنی ای کبوتر صاحب طوق یکستان بزرگ زمین سنگدار آواز کن زیر آواز
 در جای دیدن سعاد و جای شنیدن آن یعنی سعادی بند ترا می شنود آواز ترا پس کثرت تکرار و متعلق اضافات محل فصاحت

خواه در عربی که متالش گذشت همچنین مقول است از شیخ عبدالقاهر در مطول و خواه در پارسی چنانچه در تشریفه شود که مقدار فضیلت اشعار
دو این سائگ بلای و نوبدانی و حکایت قریح حروب عساکر شهر داران زمین توران بخوانی لکن هرگاه سالم از استکراه و لطیف و طبع کجود
چنانچه درین بیت من خاک کف پای سک کوی کسی ام بگو خاک کف پای سک کوی تو باشد و چنانچه حاجی فرماید بیت کتاب فخر را در باب جده
سواد فوک ملک خواجه ماست و در تیر قول نظر است چه هر واحد از کثرت تکرار و تابع اضافات اگر تقل شود و لفظ بسبب آن بر زبان پس
بر سببیکه حاصل شد احقر از از آن به نافرور که محل نیست بوضاحت و بر سببیکه فرمودنی کریم علیه التحیه و التسلیم الکرم ابن الکرم ابن الکرم ابن
الکرم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و واقع است در قرآن شریف مثل داب قوم فوج و ذکر رحمة ربک عبده ذکر یا نفس و مانوا
فانما فوج و اوتوا و انما و فصاحت تکلم ملکه است یعنی کیفیت رسمی است و نفس تکلم که قدرت دارد بسبب آن بر قصیر از مقصود بلفظ فصیح
قول بلفظ فصیح شامل است مفرد مرکب را اما حاجت بسوی الفاظ مرکب ظاهر است و اما حاجت بسوی الفاظ مفرد وقتی است که از اد
کبی تو یابند اجناس مختلف را از محاسب پس کوئی نزدیک تعداد خانه غلام کنیک پارچه فرش و مانند آن تا نویسنده نویسنده اینها را
و معنی کیف در باب سیم گذشت و باید که معلوم بارعایت مقدمات مذکور برین رباعی که از صاحب دلی مقول است تا یدر رباعی صریح سخن
باش و سخن پیش بگو و گوشت تو دو داد و ند و زبان تو کی یعنی که دو بشو و یکی پیش بگو بلاغت در کلام مطابقت است که برای شخصی
حال با وضاحت کلام و مراد و حال امر داعی است بسوی نظم و بر وجه مخصوص ای اعتبار کرده شود با کلام میکه اد اشود بان اصل مقصود خصوصیت یا
و این خصوصیت مقتضی حال است بصیغه فاعول از اقتضا مثلا بودن مجانب منکر برای جمعی حال است که اقتضا کند تاکید آن حکم را و این تاکید
مقتضی حال است و قول قوم چنین منکر حکم را بر آئینه زید در خانه است کلام مطابق است بر مقتضی حال چنان قول با کلمه تاکید است که لفظ آئینه
باشد و معنی مطابقت کلام برای مقتضی حال نیست که اگر حال اقتضا تاکید کند باشد کلام موله چنانچه گذشت و اگر اقتضا اطلاق یعنی غیر تاکید
کند باشد کلام خالی از تاکید همچو قول قوم غیر منکر حکم را زید در خانه است و خواه از تفصیل که شش است بر این علم معانی قوله با وضاحت کلام از جهت
گفته شد که بلاغت کلام بی وضاحت آن مستحق نیست و شیخ سعدی در ستایش خدای تعالی که لفظ آئینه قائل شده است بلا تاکید فرمایند بیت عزیز
که اندکش سر بر تافت بهر در که نشیج عزت نیافت بهر درغت اندر و عالم علی و سلم که گفته منکر را الشمس عم مستند تاکید میفرماید
بیت خلاف بمنبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید و در اینجا کلمه هرگز برای تاکید است و مقتضی حال مختلف میباشد زیرا که مقامات
کلام متفاوت اند و حال و مقام متقارب المفهوم است و تفاوت میان این دو اعتبار است پس بدینکه امر داعی بمقام است باعتبار قوم بودن
آن محل برای ورود کلام و در آن بر خصوصیتی و همان امر داعی حال است باعتبار قوم بودن آن زمان ورود کلام را پس مقتضی حال معلوم است
مختلف خواهد شد باختلاف علت که آن مقام و حال باشد پس مقام هر یک از تنکیر و اطلاق و تقدیم و ذکر مبائن شود مقام خلاف بی واحد از آنها
یعنی بدینکه مقامیکه مناسب باشد از تنکیر مسند الیه یا مسند مبائن شود مقامی را که مناسب باشد از تعریف و مقام اطلاق حکم نقل
یا مسند الیه یا مسند مبائن شود مقام تقدیم از مبوکدی یا با دات قصر یا بشرط یا مفعول یا مانند آن همچو حال و مقام تقدیم مسند الیه
یا مسند مبائنات آن مبائن شود تاخیر از او همچنین مقام ذکر آن مبائن شود مقام حذف آن از او مقام فصل مبائن شود مقام وصل را مقام

ایجا نشود مباحث شود مقام اظہار مساوات را چنانچه خطاب یکی مباحث شود خطاب غنی بایس فی مناسب نشود آنرا از اعتبارات
 لطیف و معانی جزیکه مناسب نباشد غنی را و هر یک از اینها یا در وزن معانی جاری بر کلمه یا کلمه آخر کلمه صاحب باشد مراکز مقامی
 نه نباشد مراکز کلمه اول را یا چیزیکه مشارک باشد مرگه آخر در اصل معنی مثلاً ضعی که قصد کرده شد اقتران آن بشرطی پس آن فعل را با آن
 بشرطی مقامی است که نباشد مراکز فعل را با آن بشرطی همچنین برای هر واحد از ادوات بشرط با ماضی مقامی باشد که نباشد این مقام را
 هر واحد را با مضارع و غیر تنقیاس و این مقامیت ثابت است در وزن معانی در عربی تا در فارسی مثل فعل را بعد فاعل آوردن و فعل صاحب است فعل فاعل بعد از ماضی
 فصاحت چنانچه در باب دوم گذشت و مثلاً چند الفاظ همچو ک و د و امن و لب و وزن و نحو که احتمال اینها خاص چند الفاظ معدود است
 چنانچه در باب بیستم گذشت مثلاً چند کلمات تاکید فعل مثبت خاص است و دیگر چند کلمات تاکید فعل منفی خاص چنانچه در باب اول گذشت
 و نیز بعض خصوصیات در خانه این باب خواجی یافت و ارتفاع و بلندی شان کلام در حسن و قبول سبب مطابقت آن برای اعتبار
 و انحطاط و پستی کلام از باعث عدم مطابقت آن است برای اعتبار مناسب و مراد با اعتبار مناسب چیزیت که اعتبار کند مکمل از مناسب
 برای مقامی سبب سلیقه و طبیعت خود یا بحسب تنوع و جستن ترکیب بلغا و مراد از کلام کلام فصیح است چرا که ارتفاع نمیشود برای کلام غیر فصیح
 و مراد بحسن ذاتی است که داخل در بلاغت باشد سوای حسن عرضی که خارج از بلاغت است زیرا که کلام کاهی مرتفع میشود بحسنات لفظی
 یا مصوری لیکن این محسنات خارج از بلاغت است پس مقتضی حال همچون اعتبار مناسب است برای حال و مقام همچو تاکید و اطلاق و غیر
 از چیزیکه شمریم آنرا پس بلاغت صفتی است بر وجهی که بسوی لفظ نه از آن جهت که آن لفظ و صورت است بلکه باعتبار افادت لفظ است معنی
 ترکیب یعنی بلاغت صفت لفظ میشود باعتبار فائده دادن لفظ عرضی را که ساخته شده است کلام برای آن قوله ترکیب متعلق است بافاد
 زیرا که بلاغت چنانچه گذشت عبارت از مطابقت کلام فصیح برای مقتضی حال پس ظاهر است که اعتبار مطابقت و عدم آن نباشد دیگر اعتبار
 معانی و اعراضی که ساخته شده است کلام برای آنها نه باعتبار الفاظ مفرد و کلمات مجرد از افادت و مناسبت و بسا اوقات نامیده
 و صفت حکمیه یعنی مطابقت کلام بصاحت نیز چنانچه نامیده شود بلاغت پس جائیکه گفته شود که اعجاز قرآن از جهت بودن آن است
 اعلی طبقات فصاحت ارادت کرده شود بان همین معنی را و برای بلاغت در کلام دو طرف است یک طرف اعلی است که بسوی آن میشود
 بلاغت و این جدا اعجاز است و آن نیست که ترقی کند کلام در بلاغت خود بسوی اینکه خارج نشود از لطافت و عجز کند ایشان را از اعجاز
 آن و چیزیکه قریب از آن یعنی طرف اعلی یا چیزیکه قریب است از آن طرف اعلی بود و جدا اعجاز است و جدا اعجاز یعنی مرتبه آنست و
 اضاف برای بیان است یعنی مرتبه بلاغت را همچون اعجاز است و مخفی نامد که بعض آیات اعلی طبقه است از بعض دیگر مثال اعلی
 قوله یا ارض ابلغی ما یک اه و مثال بعض دیگر باقی آیات و اگر چه جمیع قرآن شتر است و امتناع معارضه آن چنانچه فرمود جل جلاله و الله
 و اکثر تبت شمانی رتب در شک و کان مما نزلنا از آن چیزیکه ما فرستادیم از تبت بر علی عبدنا بر بنده ما محمد مصطفی صلی الله علیه
 و میکونید آن ساخته یافته است فاقوس یا رید شما که اهل براعت و بلاغت اید بسوره ای بمقدار سخن که آنرا اول و آخر باشد
 و اقل سوره سه آیت است یعنی یارید کلامی در فصاحت و بلاغت و حسن نظم و اخبار از امور غیب باشد من مثله از مانند قرآن و ک

طرف افضل است و آن حدیث و تکیه تغییر داده شود کلام از آن بسوی مرتبه که آن ادنی است از آن حد میرسد کلام اگر چه صحیح الا عراب باشد
نزدیک بلغا یا از نای حیوانات که پیدا میشوند از جانی مخرج خود بی اعتبار لطائف و خواص زائد بر اصل مراد و میان این دو طرف مراتب
کثیر متفاوت اند که بعضی از اینها اعلی است از بعضی دیگر بحسب تفاوت مقامات و رعایت اعتبارات و بدوی نمودن
اسباب اخلال بوضاحت و این بعضی اعلی کلام سیدالانام است علیه الصلوة والسلام و قول انا افصح العرب دلیل است بر
مرام و شعراء عرب که چارتم اند و او اعلی باب سوم مذکور شد بدینکه این دو قسم بلاغت در کلام ایشان نیز مفقود است زیرا که
خاصه کلام جناب الهی است و ثانی خاص کلام حضرت رسالت پناهی و در فارسی هم نایاب چرکه از آن جناب و این رستا
باب فارسی ثابت و متحقق نیست اما بلاغت بدون انحصار دو قسم شریف و نظاد و بلغا و عرب و فصیحای ایران و توران ثابت و خطای
چنانچه مخفی نماند بر ما هر قطب علی ریلی در تخته فارسی از شاعری نقل نماید نظم تنیدم که در روزگار کن : شده غصری شاه ملک سخن : به چو کند
شاه سخن غصری : به فردوسی است سخن پروری : به چو فردوسی آورد سرور کن : به چاقالی افتاد ملک سخن : به چو خاقانی زین بر کشت : به نظای
بلک سخن شاه کشت : به چو در نظامی بیایان رسید : به میر خیر الشارح کشید : به چو از نک معدی فرو شد ز کار : حسن شد تخت سخن بلخ از
حسن چوین فرو شد میان : مرار : سخن کشت : به فرق خسرو : تار : به چو خسرو ازین : به یرفانی کشت : به ملک سخن : به چو بی شاه کشت : به چو بی شاه
شاه سخن : به چو که نا طمانند : به افعل و فن : به توابع شود : به بلاغت کلام : به راجوه : به آخر سوای : به مطابقت و فصاحت که میدید کلام : به احسنی : به مراد از چو
از محضات لفظی و معنویت که شامل باشد بر آن علم بدیع و تحسین این جوهر کلام را عرشی است یعنی خارج باشد از حد بلاغت و نیز این تحسین جوهر
بعد رعایت مطابقت و فصاحت مذکورین حاصل شود و به هم این تابعیت برای بلاغت کلام است سوای علت
مکمل زیرا که این جوهر میگرداند شکم را متصف بصفاتی چو فصاحت و بلاغت بلکه اینها از اوصاف کلام است خدمه و بلاغت در مکمل
رخیست و نفس مکمل که قدرت دارد بر آن بر تالیف کلام بلیغ پس معلوم شد از تعریف فصاحت و بلاغت ستورین دو امری
آنکه هر بلیغ خواه کلام باشد خواه مکمل فصیح است زیرا که فصاحت ما خود است در تعریف بلاغت خواه در کلام باشد خواه در مکمل
نیست یعنی هر فصیح بلیغ نیست چه جائز است که کلام فصیح باشد و غیر مطابق بود برای مقتضی حال چنانچه قول قمر منکر حکم را بیدرد
خانه است بل کلمه تاکید یا قول قمر بر آئینه زید در خانه است برای غیر منکر حکم را پس درین دو مثال کلام فصیح است نه بلیغ و همچنان
جائز است که باشد هر احدی را کیفیت راسخ در نفس او که قدرت دارد بر آن بر تعمیم از مقصود و بلفظ فصیحی که غیر مطابق باشد برای
مقتضی حال چنانچه گذشت پس در چنین صورت فصاحت مکمل یافته شود بدون بلاغت آن دوم آنکه بلاغت در کلام مرجع و
موقوف علیه آن بسوی احتراز است از خطائیکه واقع شود در ادراک کردن معنی که مقصود است و الا یعنی اگر نبود احتراز از خطا مرجع
هر آئینه با اوقات ادراک شده شود معنی مراد بلفظ فصیحی که غیر مطابق است مقتضی حال را پس نبود کلام بلیغ برای چیزی که گذشت
از تعریف بلاغت و نیز مرجع بلاغت طرف تیز کلام فصیح است از غیر آن والا بسا اوقات آورده شود کلام مطابق برای مقتضی حال
غیر فصیح پس نباشد هم کلام بلیغ برای چیزی که مذکور شد ازینکه بلاغت عبارتست از مطابقت مذکور با فصاحت مطلق و در احتراز

در تیز کلام فصیح از غیر آن تیز کلمات فصیح از غیر آنچه کلام فصیح موقوف است بر آن و این تیز فصیح غیر آن یعنی معرفت باین طور
که این کلام فصیح است و آن کلام غیر فصیح مرکب است که حاصل میشود مگر مجموع تیزات پس بعضی از آن تیزات چیز است که واضح شود
در علم متن لغت همچو غرابت یعنی تیز کلام سالم از غرابت از غیر سالم بعلم متن لغت حاصل شود و متن بفتح سیم بر پشت زنون و جامه شدن
در متن مرد سخت پشت و باین پر تیر تا میان تیر و پشته زمین سخت و لغت بضم لام و فتح عین اصوات و کلمات که مردم از اعراض
خوبدان تعبیر کنند مت و در بعضی لغت مشتق است از لغو و العاجب یعنی افتادن و انداختن پس گوید لغت مکالمه که سخن از زبان
انسان می افتد یا می اندازد از محمودی و در شرح کتاب سنائی سطور است که لغت مشتق است از قول عرب که لقی بالقی ادا و التیج
باشد یعنی خوشوقت شد آن شخص یک چیزی زیرا که هر قوم خوشوقت میشود لغت خود و مراد اینجا باین لغت علی است که شناخته نشود با
اوضاع الفاظ معهود برای معانی خاص است از لغت چنان که ای اطلاق یا در برابر علوم عربی همچنین است در موطول بعضی
از آن تیزات واضح شود و علم صرف همچو مخالف قیاس چه بعلم صرف شناخته شود که اجل مخالف قیاس است و اجل مشدیدیلام موافق این
و در فارسی مثلاً لفظ شد و آمد و بسته ماضی است مخالف قیاس چه قیاس بقاعده علم صرف فارسی در صیغ ماضی مقتضی آن بوده که آخر ماضی و ال
ساکن و ماقبلش نیز ساکن باشد لیکن این الفاظ هر گاه از اوضاع همچنین ثابت شده اند صیغ گذشته چنانچه این قاعده تحت تعبیر مخالف
قیاس در موطول نوشته بعضی از آن تیزات واضح شود در علم صرف همچو ضعف تالیف و تعقید لفظی یا بعضی از آن تیزات دریافته شود چنانچه
تنافر چه بعضی مع موطول ذوق دریا بد که مستشرق متنافر است سوا می لفظ مرتفع و همچنین است تنافر کلمات اگر کوئی در بحث تنافر کند نشد
که ذوق صحیح بدرک تنافر پس چگونه صحیح شود قول در اینجا که بدرک چون حسن است گویم مراد حسن حسن است تا آنکه اگر مسموع نشود اصلاً
ادراک بخند ذوق تنافر اقطعا پس سنا کرده شد ادراک بسوی سبب بعید که حسن است برای ظهور آن یا گفته شود که مراد حسن ذوق
است بر توجیه ادراک آن بمنزله احساس بنا بر تصریح بآن در او ائیل شرح مفتاح و گفت کاشی اهری در بحث بلاغت ذوق صفتی است بر
نفس که لب آن ادراک کند اشیا را بدون فکر و ترتیب مقدمات و نام نهاده اند این صفت را حکما یکدست همچنین است در معانی
قاضی قطب بر موطول و این تیزات واضح شده درین علوم یا در کجس چیز است که سوا می تیز تعقید معنویت چیز تیز کلام سالم از تعقید معنویت
از غیر آن شناخته نشود و معلوم مذکور کجس پس دانسته شد که مرجع بلاغت بعضی از آن مبین است در علوم مذکور و بعضی از آن در ک
بکس و باقیما نه احتراز از خطا در تادیبه معنی مراد و احتراز از تعقید معنوی پس حاجت شد بسوی دو عملی که مفید است برای این پس وضع
کردند علم معانی را برای احتراز از خطا و علم بیان را برای احتراز از تعقید معنوی و چیزی که احتراز کرده شود با آن از خطا تا در تادیبه
مراد علم معانی است و چیزی که احتراز کرده شود با آن از تعقید معنوی علم بیان است پس ظاهر شد که علم بلاغت مختصر است در دو علم یکی علم
معانی و در دو علم بیان برای مزید اختصاص این دو علم بلاغت اگر چه بلاغت راجع کننده بسوی غیر این دو علم نیز از علوم که لغت و نحو
و نحو باشد پس محتاج شد برای معرفت قواعد بلاغت بسوی علم و وضع کردند برای آن علم بدیع را پس چیزی که بسبب آن شناخته
شود و جوه تحسین کلام علم بدیع است و هر گاه این باب در علم بلاغت و قواعد آن مختصر شد مقصود در سفین اول علم معانی است

و آن علمی است که شناخته شود بآن احوال لفظ عربی که بسبب آنها مطابق شود و لفظ مقضی حال را و هر احوال علم ملکه است که اقتدار داشته شود بسبب
 آن بر احوالات خبری و گفته شود این ملکه را صنعت نیز که معنی پیشه و قوله که بسبب آنها تا آخر صفت احوال لفظ است و در معنی حقیقت
 باشد از حقیقت که احوال لفظ باشد پس حاصل تعریف چنین باشد که آن علمی است شناخته شود بآن احوال ازین حقیقت که احوال مطابق شود بسبب
 لفظی برای مقضی حال و باین حقیقت خارج شد ازین تعریف علم بیان زیرا که بدون لفظی حقیقت با مجاز یا کنایت مثلا اگر چه احوال لفظ است که
 مقضی شود این احوال را احوال امر داعی لیکن بحث کرده شود در علم بیان ازین حقیقت که این احوال مطابق شود با آنها لفظی مقضی حال را چه درین
 حال فلائی مقضی نباشد و بر او تشبیه را یا استعارت را یا کنایت را یا مانند آنرا و امر او با احوال لفظا امور عارض اند مراد از تقدیم و
 تاخیر و اثبات و حذف و غیر آن و احوال سناد و نیز از احوال لفظ است باعتبار آنکه تاکید و ترک آن مثلا از اعتبارات راجع است
 بسوی نفس جمله پس از احوال لفظ باشد و تخصیص لفظ بعربی مجرد اصطلاح ایشان است چه که این صنعت موضوع شده است
 برای معرفت احوال لفظ عربی نه برای غیر عربی خصوصا مقصود اصلی معرفت اعجاز قرآن شریف است یعنی این قید برای احترام از اعجاز
 زیرا که شناخته شود باین علم احوال لفظ عجمی نیز چنانچه گفته شود ترجمه لغات و نیز هر آینه استاده است و نیز ملکه برای مجرد اصطلاح
 ایشانست بر تدوین این علم برای عربی همچنین عبدالحکیم تصحیح و تفسیر فرموده است مرقول صاحب مطول که تخصیص اللفظ بالعربی
 مجرد اصطلاح باشد پوشیده معاد که عجمی یعنی غیر عربی است و شامل برای فارسی خصوصا و غیر یارسی را نیز عموما و برای این
 شمول محرز سه لفظ معانی را بقالب فارسی بخرت این در گفته را یا دو ار که کسی از اهل رسائل نفیفته و مختصر میشود مقصود اصلی از علم
 معانی در بحث فصل پنجم و انحصار کل در جزو چه که مقصود کل مسائل است نه هر واحد ازین مسائل پس این هر واحد جزو مقصود است نه مجموع
 انحصار کلی در جزئیات آن و الا صادق آید علم بر فضل و نیست چنین و فرق میان کل و کلی بچند وجه است یکی آنکه کل محمول میشود بر جزو
 و گفته میشود این دیوار خانه است و کلی محمول شود بر جزئی و گفته شود زید انسان است و دوم آنکه کل من حیث هو کل موجود میباشد و در خارج
 و کلی من حیث هو کلی موجود نباشد مگر در ذهن سوم آنکه طبیعت کل حاصل میشود برای جزو طبیعت کلی حاصل باشد برای هر واحد از جزئیات
 چهارم آنکه اجزای کل متناهی باشند جزئیات کلی کاخی غیر متناهی بچشم آنکه بر
 جزو کلی در وجود محتاج میشود بسوی وجود جمیع جزئیات و آن بهشت فصل احوال سناد و خبری است و احوال سناد البیه و احوال سناد
 و احوال تعلقات فصل و تصرفات و احوال و احوال و احوال و مساوات تنبیه کلام با خبر است یا انشا زیرا که کلام مشتمل باشد بر نسبت
 نام میان دو طرف که قائم است بنفس مگر و این نسبت تعلق کی از دوستی است با جزئیاتی که صحیح شود سکوت مخاطب بران بزرگ است که این
 تعلق ایجابی باشد چون زید را میاسلی مثل زید یا میا غیرین و دوازدهم که در انشایات باشد پس کلام اگر باشد برای نسبت آن خارجی
 از اول کلام در احوال سناد سکانه یعنی باشد میان دو طرف در خارج نسبت ثبوتی یا سلبی که مطابق شود آن نسبت آن خارج را باین طور که یا
 آن نسبت کلامی و آن نسبت خارجی هر دو ثبوتی یا سلبی یا مطابق نباشد آنرا با این طور که نسبت مفهوم از کلام ثبوتی باشد و نسبتی که میان دو طرف
 در خارج و داخل است سلبی بود یا حکس نسبت مفهوم سلبی بود و نسبت خارجی ثبوتی پس این چنین کلام خبر باشد والا یعنی اگر نباشد در نسبت

کلام را خارج همچنین که مطابق باشد یا نباشد پس اینچنین کلام انشاست و مراد از خارج نزد بعضی علم الهی است و نزدیک بعضی لوح محفوظ و
 نزدیک بعضی واقع و نفس الامر باشد یا قطع نظر از ذهن بر کیف خارج و درین عبارات طرف نسبت واقع شود و تحقیق خبر و انشا اینکه کلام است
 آن یا نه بیکدیگر حاصل شود از لفظ و باشد لفظ مجرد نسبت را بغير قصد متکلم نبوی بودن این نسبت دال بر نسبتی که حاصل است از واقع میان
 دوشی چنانچه صیغ امر و خبری و غیره اینچنین کلام انشاست یا نسبت کلام باشد بیکدیگر قصد کند متکلم برای این نسبت کلامی نسبت خارجی را که قطع
 شود نسبت کلامی نسبت خارجی را یا مطابق شود چون صیغ اخبار پس اینچنین کلام خبر باشد و یا سؤالی وارد شود تهریشش اینکه نسبت
 در خارج نیست بلکه امر اعتباری عقلی است و مذکور خلاف اینست جماعتی که نسبت مفهوم از کلام و حاصل در ذهن لا بد است که باشد میان
 دوشی و با قطع نظر از ذهن لا بد است که میان دوشی در واقع نسبت ثبوتی باشد یا بنظر که اینچنین است یا سلبی یا بنظر که این جنبه
 آن چیز است هرگاه کوئی زید قائم است بدستیکه قیام حاصل است برای زید قطعا برابر است که نسبت از امور خارجی باشد یا نباشد از اینها
 و اینچنین قیام معنی وجود نسبت خارجی است یعنی فرق است میان قولی که قیام حاصل است برای زید در خارج و قولی که حصول قیام امر
 محقق موجود در خارج پس بدستیکه ثانی کاذب است چرا که حصول بین الطرفين امر مقول است نسبت وجود در این را مگر عقل و اول صادق
 است چه عقل ثانی است برای اینکه قیام حاصل است برای زید در خارج همچنین است در نتیجه تصریحی با گاه باشد که در تفسیر صدق و کذب
 اختلاف است جمهر گفته اند که صدق خبر مطابقت حکم است برای واقع که آن خارجی است که می باشد برای نسبت کلام خبری و کذب خبر عدم
 مطابقت است برای واقع یعنی بدستیکه دوشی که انقیاع کرده شده است میان این دو نسبتی در ضللا بد است که میان دو چیز نسبتی باشد
 در واقع ای با قطع نظر از چیزیکه در ذهن است و از چیزیکه دالالت کند بر آن کلامی پس مطابقت آن نسبت مفهوم از کلام برای نسبتی که در خارج است
 یا بنظر که هر دو نسبت ثبوتی باشد یا سلبی صدق است و عدم این مطابقت کذب است یا بنظر که یک نسبت ثبوتی باشد و دیگر سلبی نظام
 معتزلی و قولی او میگوید که صدق خبر مطابقت است بر اعتقاد مخبر اگر چه باشد این اعتقاد نظامیکه غیر مطابق باشد برای واقع و کذب خبر
 عدم مطابقت است برای اعتقاد مخبر اگر چه باشد اعتقاد خطا پس قول قائل که آسمان تحت ماست در حالیکه خبر دهنده معتقد این خبر باشد
 صدق است و قول قائل که آسمان فوق ماست در حالیکه غیر معتقد باشد این را کذب است و مراد با اعتقاد حکم ذهنی جازم است یا حکم رایج
 عام و شامل است این اعتقاد علم را وطن را و جاحط بتقدم جمیع جهات حاصل که امام معتزله است انکار کرد و اخبار خبر را و صدق و کذب و انشا
 کرد و وسط را میان این دو و زعم نموده که صدق خبر مطابقت است برای واقع مع اعتقاد یا بنظر که این خبر مطابق واقع است و کذب خبر غیر
 مطابقت خبر است برای واقع با اعتقاد و اینکه این خبر غیر مطابق است برای آن و غیر این دو قسم که آن چهارانه معنی مطابقت خبر را
 واقع با اعتقاد عدم مطابقت یا بدون اعتقاد و اصلا ای نه اعتقاد و مطابقت و نه اعتقاد عدم مطابقت و عدم مطابقت خبر برای
 با اعتقاد و مطابقت یا بدون اعتقاد و اصلا نه صدق است و نه کذب پس هر واحد از صدق و کذب تفسیر جاحظ انحصار است از آن هر واحد
 که تفسیرین سابقین است زیرا که او اعتبار کرده است در صدق مطابقت واقع را و اعتقاد را با هم در کذب عدم مطابقت و در
 به هم دلیل قهرین و ابطال آن در مختصر مطول است فصل اول بیان سنا و خبری و آن ضم کلمه است یا آنچه در

آن باشد همچو جمله بتاویل مفرد بسوی دیگر بخیریک افادت کند حکم را باینطور که مفهوم یکی ازین دو ثابت باشد برای دیگر یا منفی باشد از این
 نیست درین که قصد خبری نیست که بصدور اخبار و اعلام باشد خبر خود افادت مخاطب است حکم را همچو قول تو زید قائم است برای شخصی که میخواهد
 زید قائم است یا بودن خبر را عالم حکم و هر دو حکم درینجا وقوع نسبت است میان طرفین بالا وقوع درینجا سوالی است تقریرش این بطور که هرگاه تصور
 از خبر و معلول آن وقوع یا لا وقوع پس لازم باشد پس لازم شد که هیچ خبر کاذب نباشد جزا بش اینکه هرگاه گفتیم که خبر دلالت کند بر نبوت یا
 لازم نمی آید از آن مگر اینکه حاصل شود در عقل نزدیک اطلاق آن حکم ثابت است یا منفی و لازم نمی آید از آن اینکه باشد در واقع همچون تا ممکن
 نشود وقوع شک و لازم آید صدق جمیع اخبار و یافته نشود تا قص نزدیک خبر دادن بدو امر متناقض همچو زید قائم است و زید قائم نیست اول
 حکمی که قصد کرده شود خبر خود افادت آن نامیده شود و آن بنام خبر حقیقی یعنی بودن خبر عالم بآن نامیده شود و آن بلازم فائده خبر زیرا که کلام
 افادت کرد حکم را افادت کرد بودن خود را عالم باین حکم پس این افادت دوم لازم اول باشد و نسبت هرگاه افادت کند شکم بودن
 خود را عالم حکم افادت کرد و نفس حکم را زیرا که جائز است که حکمی معلوم باشد برای مخاطب قبل اخبار چنانچه کوئی حفظ کردی قرآن را را بر
 حافظ درینجا سوالی است تقریرش این که ملازمه اول منسوخ است یعنی مسلم نمیدانیم که هرگاه افادت کرد حکم را افادت نمود بودن آنرا
 عالم حکم چرا که جائز است که خبرش مظنون یا مشکوک یا موهوم یا کذب محض باشد جزا بش این که مراد بودن او عالم حکم حصول صورت حکم است
 مدون او این حصول شامل است همه اقسام را و گاهی نازل کرده شود مخاطب عالم بفائده خبر و لازم آنرا بمنزل جابیل رسان
 کرده شود بسوی آن خبری اگر چه مخاطب عالم باشد باینکه تین مذکورین و این تنزیل برای ناجاری شدن است بر موجب علم یعنی
 محض چنانچه کوئی برای عالم تارک نماز که نماز واجب است پس هرگاه قصد خبر خبر خود افادت مخاطب است سزاوارش که که اقتضای آنرا ترکیب خبر
 حاجت برای پرسش کردن از نویسنده اگر مخاطب غایب ازین از حکم و بی تردود آن باشد یعنی عالم بوقوع نسبت یا لا وقوع نسبت باشد و نه متردد
 ورنیکه نسبت آیا واقع است یا نیست استعاره شود از موکدات حکم و اینها در هر بی این باشد و فون مفتوح و لام مفتوح است جمله و تکیه بر آن
 فون تاکید و دو حرف تنبیه و حرف صله یعنی حرف زیادت و قسم و نحو او در پارسی همچو گویند و برستی و بانه و بعزت و حقا و هرگز و
 هر آینه و غیره و این استغفار برای تکیه حکم است و درین زیر که حکم یافت درین را حالی و اگر باشد مخاطب متردد و حکم و طالب برای آن
 باینطور که حاضر شود و درین او دو طرف حکم و تخیر شود در اینکه حکم میان این دو بوقوع نسبت است یا لا وقوع نیک باشد تقویت حکم بگوئی تا از اطمینان
 آن ترد حکم را و ممکن شود حکم لیکن مذکور در دلائل اعجاز باینطور است که نیک میشود تاکید مکرر که هرگاه برای مخاطب ظنی باشد بخلاف حکم تو را که
 مخاطب منکر باشد برای حکم واجب شود تاکید حکم بقدر امکان از روی قوت و ضعف معنی واجب است زیادت تاکید بقدر از روی امکان
 برای ازاله آن چنانچه فرمود خدا تعالی بطریق حکایت از رسولان عیسی و موسی و نوح و سید فون مفتوح و لام مفتوح است جمله و تکیه بر آن
 مکرر است بلفظ آن و نسبت جمله در مرتبه دوم و بنا بقیم انا الیکم لرسولن در حالیکه مکرر است بقسم یعنی بر بنا که جاریست مجری قسم و بنا
 و بلام و نسبت جمله برای مبالغت مخاطبین و انکار جانی که گفتند ما انتم الان بشر مثلاً و ما انزل الرحمن من شیء این انتم الان تکتون پس
 مکرر در مرتبه اول و نسبت بر لیس قول خدا تعالی اذ انزلنا الیکم الثین یعنی بسوی اصحاب قریه که انطاکیه باشد و آن ثین

شئون عجیبی هستند فلک و جواهر ثبات اسی پس قری ساختیم آن دورا بر رسول سوم و آن یونس است یا حبیب بخار و چنانچه سعدی
گوید تا یکی از دوستان که در کجاده محنت افس من بودی و در محله محبت عیس برسم قدم از در در آمد چند آنکه نشاط ملاعبت کرد و بساط طرا
کستر و جایش بختم و سر از زانوی قعبد بر نکرتم رشیده که کرد و گفت قطعه کنونت که اسکان گفتا ریت بگو ای برادر بلطف و خوشی که دروا
چو یک اجل در رسد بکلم ضرورت زبان در کشی یکی از متعلقان منش بر حسب واقع مطلع گردانید که فلان عزیم کرده است دیت حرم
آهده که بقیه عمر متکلف نشیند و خاموشی کند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت پیش گفتا بغزت عظیم و محبت قریم که دم بر نیارم و قدم بر نهد
مگر آنکه که سخن گفته شود بر عادت معروف و طریق مالوف که آنرا در آن مجلس است و کفارت بین سهل و خلاف رای صواب است و عکس رای
اعلی اللالباب که فی الفکار علی در نیام و زبان سعدی در کلام پویشیده مباد که دوست شیخ سعدی اول مرتبه نیست که
شیخ منکر مکالمه نیست و مترود هم بود که شیخ سخن میگوید یا اینکه لهذا شیخ حکایت از دوست در مرتبه اول بی تاکید گوید چند آنکه نشاط ملا
کرد و بساط ملاعبت کستر و جایش بختم و سر از زانوی قعبد بر نکرتم و چون شیخ جواب نداد آن دوست مترود شد که آیا شیخ سخن میگوید
یا اینکه بنا علیه در نوبت دوم حکایت از دوست میگوید قطعه کنونت که اسکان گفتا ریت بگو ای برادر بلطف و خوشی که دروا چو یک
اجل در رسد بکلم ضرورت زبان در کشی به صرح چهارم افادت تاکید سخن میدهد چنانچه با هر ظاهر است و هر گاه یکی از متعلقان شیخ
بر حسب واقع مطلع گردانید دوست داشت که سعدی منکر مکالمه است پس حضرت شیخ حکایت از دوست میگوید که گفتا بغزت عظیم
آخر بار بغزت برای قسم است صحبت قدم مصطفی عزت عظیم بین قسم برین نیز آمد و دو تا که ازین دو قسم حاصل شد و در باقی
هم تاکیدات هستند چنانچه بر عارف با سلب کلام بگوید است و شیخ نظام الدین کجوی ره حکایت از در اول مرتبه در دوست خراج
بلانکیده میفرماید چنانچه این بیتها در زار آورده و آید شش بیتها در خراج کنن بار محبت که چون بود که هر مطلق و تاج در راه و اکتی
خراج بی زبونی چه دیدی تو در کار ما که بروی سر از خط پرکار ما بهمان رسم دیرینه را کار میند مکن کشی تا نیایی که نرنده و بعدا کار کن
خراج را حکایت از ارباب تاکید میگوید چنانچه این بیتها بر خشنده آور با ستاد نرنده بخورشید روشن بچرخ بلند که بیرون که آتش
و شمن است به بر زشت که خشم آبر من است که از روم درو می نام نشان به شوم بر سر بردو آتش نشان درین بیتها سبب قسم تاکید
حاصل است و بعد ازین نیز فرماید تر آن به ای سرور در میان به که بندی بخد مت چو بند و میان به کان بگفتی پر بریزی ز تیر
زره در فروری پوشی حریر و کر نه چانت دهم که شش به بدانی که هیچ و کمتر نه به درین بیت اخیر از لفظ هیچ تاکید برید است
و تأمیه شود و کلامیکه الفا کرده شده است بر خالی الذین کلام ابتدای زیرا که این قسم کلام غیر مسوق است بطلب و انکار و قسم
کلام طلبی چه درین قسم طلب موجود است قسم سوم کلام انکاری برای وجود انکار و تأمیه شود و اخیر کلام برین وجه که آنها خلوات
است در اول و تقویت بمکر در دوم و وجوب تاکید بحسب انکار در سوم اخیر بر مقتضی ظاهر و این شخص مطلق است از مقتضی حال
برای اینکه معنی مقتضی ظاهر حال است پس بر مقتضی ظاهر حال باشد بر مقتضی ظاهر حال مقتضی ظاهر نیست چنانچه در
اخراج کلام برخلاف مقتضی ظاهر باشد پس این اخراج باشد بر مقتضی حال و نباشد بر مقتضی ظاهر و بسا وقت اخراج کلام کرده شود

برخلاف مقتضای ظاهر پس گردانیده شود و غیر سائل یعنی خالی ذهن همچو سائل و متفکر قدم کند بسوی او چیزی که اشارت کند بر غیر سائل را
 بخبری پس بر سر وارد و غیر سائل برای آن خبر و نظر کند بسوی آن همچو سر وارد آمده که مترو و طالب خبری باشد چنانچه این آیت کریمه
 وَلَا تَحْطَبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا عِنْدِي وَمَا مَكُنْ أَيْ فِيمَنْ دَرِثَانِ قَوْمٌ تَوْطَلِبُ دَعَاءَ ابْنِ إِسْحَاقَ تَوَلَّسَ ابْنُ كَلَامٍ مَشْرُوتِ
 بخبری و اشارت کند باینکه هر سئوالی که بخواهد عذاب برایشان پس شد مقام مقام آنکه ترو کند مخاطب در اینکه آیا این قوم
 محکوم عظیم شدند با عرق یا بی پس گفته شد انهم معزوفون و در حالیکه مکرر است بلفظ ان و شیخ لطیفی در دیباچه سکنه نامه گوید آیات
 چو اینجاری می در افکن بجام بسوی خواجگاه نظامی حرام چه پنداری ای خضر فرخنده پی به که از حق مراد است مقصود می باشد ازین دوست
 غیر سائل را سائل و منتظر خبری گردانید و آن خبر اینکه آیات از ان می چه بخودی خواستم بدان بخودی مجلس استم پر استم
 از وعده ایزدیت به صبح از خالی می از بخودیت پس این خبر را مکرر بستم بگردان چنانچه میفرماید آیات و گردان باز زد که تا بخواهم
 می دامن لب نیالوده ام که از می شدم هرگز آلوده کام و حلال خدا بر نظامی و گردانیده شود و غیر مکرر میگویند و متفکر ظاهر شود و غیر مکرر
 از نشانه های انکار چنانچه درین آیه کریمه اَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لِسْتُونَ پس بر سئوال شاپس از آنکه ذکر کردیم از افزایش شما هر آینه مرو که ننمودین
 آیت مکرر است بلفظ ان و لام اگر چه موت از جرئت که انکار کرده شود لیکن درازی ایشان و غفلت در گردانیدن از عمل نیک از نشانه
 انکار است و چنانچه ملاحظه می شود در قهقهه شمس فیه بپشیمان دیت بکل کرده از قاتل شکر گزار و مقتولان خونهای با طریقه سیار و در خون بریز
 سپاس دارد بجان تخته بران غرض حق تشویر و سر خدمت آوردان افعال اندر تا آخر و جواب قسم تا اینست که درین روز چه مغفرت
 افروزد بر شما لطف بهانه طلب از جمیع تقصیرات این عذر خواه در گرداند بپوشم رحمت که آفرید جانب این پوشش که ستر بگرداند و سر
 جرائم و معاصی این روی بنابر زمین مغفرت نماده و عفو فرماید و بجا صاحب رقه محبوب غیر مکرر را مکرر عفو تقصیر قرار داده و کلام را
 مکرر بقسمها نموده و علامت انکار استغفار مجرب است از محب مولف گوید مثلاً باز آید از اینجا بی برگ به هرگز نبی زینچه مرکب درین
 زان مخدوم فرب زهار به تیرش چه خون حیض پندار بلفظ هرگز زنده را از الفاظ تاکید است و گردانیده شود مکرر میگویند و متفکر باشد مکرر
 چیزی از دلایل و شواهد بیکه اگر قائل کند مکرر چیزی را از انما باز آید از انکار چنانچه کوی برای مکرر اسلام اسلام حق است بی تاکید
 با ان مکرر و لائل و ال است بحقیقت اسلام و ازین قیل است قول سنی برای شیعه تخته اثنا عشر حق است و قول شیعه برای سنی
 الحق حق است و ازین قیل است که مکرر را غیر مکرر گردانیده بی تاکید مولوی روم فرماید بیت ای سک طعون تو بر بند قوی به منویم را تو
 کونی مشنوی به مثل عبارات اثبات باشد اعتباری از تجرید از مکررات در کلام ابتدائی و تقویت فی حکم مکرر از روی استحسان در کلام
 و موجب تاکید بحسب انکار در کلام انکاری چنانچه کوی برای خالی ذهن نیست زید قائم و برای طالب حق هم زید هرگز قائم نیست و در
 مکرر باشد زید هرگز قائم نیست عربی گوید نیست باشد که خلاف و نه کزاف است بانصاف به عاصد شود انگو شمر و کذب قسم را بدو
 عدم لاف و عدم کزاف مکرر قسم شده هم او گوید نیست بارب مدینه عیب که رحمت ندیم باز به درینو برین رشت بر این حکم را به
 لفظ بارب بجای قسم است پس ترسان و مطلق یعنی برابر است که اثباتی باشد یا اجباری بعضی از ان حقیقت عقلی است و بعضی

اسناد و فعل است یا معنی آن معلوم می‌شود که آن فعل یا معنی آن شئی باشد نزدیک مکمل در ظاهر و قائل این تعریف گفت که اسناد با حقیقت
 یا مجاز بلکه بلفظ بعضی از آن گفت زیرا که بعضی اسناد نزد این قائل نه حقیقت است و نه مجاز همچو قول مجرمان جسم است و مجرمان انسان باشد
 چه جسم و مجرمان نه فعل است و نه معنی آن و نیز این قائل کرد این حقیقت و مجاز را صفت برای اسناد و نگردانید صفت کلام چنانکه گردانید
 این را بعد القاهر صاحب مفتاح زیرا که اتصاف کلام با این دو صفت بواسطه اسناد است همچنین است در مطول و مراد از معنی فعل مصدر است
 و هم فاعل اسم مفعول و صفت شبه و هم تفصیل و طرف و مجاز مجرور و آن فعل یا معنی آن برای آن شئی اثر دارد این شئی یا فاعل است
 و چیزیکه مبنی است برای فاعل و مراد از این چیز مبنی مثلاً فعل معروف باشد چنانچه روزی در عمر و یا مفعول باشد و چیزیکه مبنی است برای مفعول
 و مراد از این چیز مبنی مثلاً فعل مجهول است همچو رده شد و عروپس برستیکه محاربت برای زید است و ضرورت برای عمرو و قوله نزدیک مکمل
 متعلق است از قول برای آن و باین تعلیق داخل شد و درین تعریف اسنادیکه مطابق اعتقاد است سوای وقوع و قوله در ظاهر این نیز
 متعلق است از قول برای آن و باین تعلیق داخل شد و درین تعریف اسنادیکه مطابق اعتقاد نباشد و معنی عبارت باقیه در ظاهر است
 یعنی باشد اسناد فعل یا معنی آن برای فاعل یا برای مفعول نزد مکمل و مفهم شدن از ظاهر کلام مکمل و ادراک کرده شود از ظاهر حال آن
 و این با مظهر که نصب کنه مکمل قرینه برابر اینکه مسند الیه مذکور غیر حریت که آن مسند برای است در اعتقاد مکمل و معنی بودن
 فعل یا معنی آن برای فاعل یا برای مفعول را اینکه آن مسند قائم باشد بان مسند الیه و وصف باشد برای آن و محقق است اینکه اسناد و
 شود بوی آن برابر است که باشد مسند مخلوق برای خدا تعالی یا بر انجی خدا تعالی و برابر است که باشد مسند صادر از مسند الیه با خیا
 آن همچو زدن کشتن یا نباشد چون مرض و موت پس تمام حقیقت عقلی با بر چیزیکه شامل شود از تعریف مذکور چهارم و پنجم اول
 چیزیت که مطابق شود واقع و اعتقاد را با هم همچو قول مومن رویا نید خدا تعالی قبل را بمعنی تیره و سبزی دوم چیزیت که مطابق شود
 اعتقاد را فقط همچو قول جاهل و بداند بیع قبل را و بیع بمعنی فصل چهارم است سوم چیزیت که مطابق شود واقع را پس پس همچو قول
 معتزلی برای شخصی که نباشد حال آنرا در حالیکه پوشیده کند معتزلی حال خود را از آن شخص خلق کرد خدا تعالی افعال را همه
 چهارم چیزیت که مطابق نشود واقع را و اعتقاد را همچو قول نوآموزید در حالیکه تو خاصه دانی که آن نیامد سوای مخاطب این قید
 برای است که اگر داند عدم آمدن را مخاطب نیز بر آئینه متعین نشود بودن چنین اسناد و حقیقت برای جواز اینکه مکمل گرداند علم عام
 که نیامدن نیز است قرینه بر اینکه لاوت نکرد مکمل ظاهر اسناد را پس این اسناد نباشد اسناد بوی چیزیکه آن مسند برای است
 نزد مکمل و ظاهر معنی از اسناد مجاز عقلی است و نامیده شود این مجاز یکی در جازئی الاثبات و با اسناد مجازی و آن اسناد فعلی یا
 معنی است بوی طلبی برای فعل یا معنی آن که غیر فاعل باشد و مسند مبنی للفعل و غیر مفعول به باشد در مبنی للمفعول ثبوت و در
 که باشد آن غیر غیر در واقع یا غیر نزد مکمل و ظاهر و قوله که غیر فاعل باشد تا آخر صفت طلبی است و قوله ثبوت متعلق با اسناد است
 حقیقی تا اول تطلب و بطلب خواستن حقیقی است که جرح کند اسناد بوی آن یا تطلب موضعی است که جرح کند اسناد بوی آن از روی
 عقل و حاصل معنی تا اول بر سبیل کنایت اینکه نصب کنی در کلام قرینه صارف را از بودن اسناد بوی چیزیکه مسند برای است و طلب

جابایت که برای مجاز حقیقت نباشد چنانچه در قول ما اقدام کرد مرا بلند تراستی که مراست بر تو یعنی تقوم نمودم بلند ترا برای حق من که بر
 تست پس نیت حقیقت مر این مجاز برای نبودن فاعل مرا اقدام را چنان موهوم است لیکن برای این موضع هست از جهت عقل و
 قدوم است برای حق و برای فعل ملاسات مختلفی باشند که ملابس شود فعل اینها یعنی فاعل را و مفعول به را و مصدر و زمان و مکان
 و سبب را و ملابس شود مفعول معده را و حال و تمیز و شستن و نحو را پس اسناد فعل بسوی فاعل یا مفعول به و قیاس باشد این معنی است
 فاعل یا برای مفعول حقیقت است چنانچه گذشت امثال آن و اسنادش غیر فاعل و مفعول برای ملابت مجاز عقلی است یعنی اسناد
 فعل معروف بسوی غیر فاعل و اسناد فعل مجهول بسوی غیر مفعول برای ملابت یعنی بخت اینکه آن همیشه به است مر این مسند الیه
 حقیقی را در ملابت فعل مجاز عقلی است و معنی ملابت با یکدیگر میثا هست داشتن است و با کسی استیختن مثل این جنت و درش
 راضی هستند و راضی مبنی برای فاعل است و اسناد کرده شد بسوی مفعول به چرا که عشق مرضی است سعدی فرماید ع شام و خواب و دلپذیر
 دل پذیر مبنی برای فاعل است و اسناد کرده بسوی مفعول زیرا که شایسته پذیرفته دل است و سبب مضمون است که اسم مفعول است اسناد
 بکسر حمزه بمعنی برگردان و مسند است بسوی فاعل چه سیلاب پرکنده است نیز برگردانده شده و زید مفعول بخدا است و مفعول مسند
 بسوی فاعل چه زید شاغل است و کوشید کوشش زید در اینجا اسناد فعل است بسوی مصدر و زید فلان روز و داشت دینی
 اسناد فعل است بسوی زمان رباعی انفس من مانه نایمان شد به خاک و خاک و خرس و علی سیاه شد نیز نکی زمانه رنگی دارا
 می رفت و سبب رفت که در مینا شده و طاری شد نیز در اینجا اسناد فعل است بسوی مکان چه نه جوی است فتمحان در واقع اول که گویند
 بروست آسمان نیت دست زد و در اینجا اسناد زد بسوی زمین که مکان واقع شده سعدی فرماید پیت روزی چند باشد بخاک
 خاک مغریر خیال اندیش در اینجا اسناد خورد بسوی خاک است که مکان باشد و بنا کرد امیر شهر را در اینجا اسناد فعل بسوی سبب
 چه امیر سبب آمد است و فاعل معارفان اند شیخ نظامی فرماید پیت بنا کرد شهری چه شهری که آن سان کند شهرم دیگری و در این
 قسم است زود طفل را نادید که سبب فاعلی است و فاعل مثلاً است و باشد سعدی فرماید پیت بل تخم در خاک از آن می رسد
 روزی فرومانی بروید و در صرع اول فاعل نهد مردم باشد و در صرع ثانی تخم که سبب است چه فاعل حقیقی برودن خداست
 است بدانکه مجاز عقلی جاری میشود در سبب غیر اسنادی نیز از ایقاعی و اضافی امثال اسناد اضافی در اعجاب آورده است
 بقول ابیات بکسر حمزه بمعنی بر می آیند فاعل مضاف است و ربیع مضاف الیه و خمرش کرد و مراجر می انار حری بمعنی جاری
 فاعل مضاف است و انما جمع مضاف الیه فرمود خدا تعالی شقاق بینا شقاق بکسر شین بمعنی با یکدیگر عداوت و دشمنی
 مفعول مضاف و بین مضاف الیه و مکر اللیل و النما مکر مضاف و لیل و نهار مضاف الیه و همچنین است و زوی کنده شب و زود
 کنده روز و امثال اسناد ایقاعی خواهانید شب رای خوا بانیدم زید را مثلاً در شب و اجر اگر دم نذر ای اجر اگر دم آب را در نذر
 فرمود خدا تعالی و لا تطیعوا الا امر المسیرین یعنی فرمان برداری نکنید ما مور اسراف کنندگان را مثلاً مال بی خرج کردن و اینجا ایقاع
 عدم اطاعت بر امر مجاز است بلکه مراد ما مور است سعدی فرماید نذر فراش باد صبار گفته تا فرشت زمر دین بکسر و وایه ابر بانه

قمری و نباتات نبات را در حد زمین پیور و درختان را خلعت نوروزی بقای سبز و زرد در بر کرده و اطفال شاخ را بقدم سوم
 کل کلاه شکوفه بر سر نهاده و درین عبارت مجاز عیبه در اسناد اصنافی و ایقاعی است چنانچه مخفی نماند بر ما هر و تعریف مذکور خالص
 بنسبت اسناد است مگر اینکه ارادت کرده شود با اسناد مطلق نسبت برابر است که همانا ایقاعی یا ایقاعی در تعریف مجاز عقلی قدر
 بتاول اخراج میکند چیزی را که گذشت از قول جاهل رویانیدر بیع قبل از حالیکه معتقد است نبات ربيع را چرا که این اسناد اگر چه
 بسوی غیر فاعل حقیقی در واقع لیک تاول نیست درین قول چنان اسناد مراد معتقد جاهل است همچنین است ثفا و طبیب مرخص را و میری
 دادمان که سنده را برید که در گوشت بنسب بضم یا بمعنی غلوه از چیزی که مطابق اعتقاد است سوای واقع و قید مذکور اخراج میکند
 احوال کذب را نیز چرا که درین مطلب حقیقت با موضوع تیسار شد و برای همین که قول جاهل خارج شد از مجاز بسبب اشتراط تاول در آن
 حمل کرده شود قول صلطان عبیدی انشاب الصفر و افنی الکبیر که انفة و مر العشی به مجاز ما دامیکه معلوم یا مطنون نشود که قابل این
 قول اعتقاد مذکور ظاهر اسناد و ابرای اتقاء تاول درین هنگام چه احتمال دارد بودن قایل بمقدمه ظاهر این شد این قول از قبیل
 جاهل رویانیدر بیع نقل را بدانکه صلطان ففتح صادم و لام است و عبیدی نسبت بعد القیاس که نام شخصی است و انشاب
 ماضی است از انشاب به بکسر همزه بمعنی جوان کردن و افنی نیز ماضی است از افناء بمعنی نیست کردن و کسب ففتح کاف و تشدید می
 بر جمع کردن و عده ففتح غین میجر با ملاد و مرفع میجر و تشدید بمعنی کشتن و عشی ففتح عین مهمل و تشدید یا آخر روز و قله مجاز یعنی
 اسناد انشاب و افنی بسوی العده و عشتی مجاز است تا آخر همچنین است این بیت برتر از یکسان نوشته بزمی بهمان اکناف
 و نوشته بزمی در اینجا اسناد و کجبان بسوی ممدوح است و شترش در او اعل باب سوم گذشت و اگر قائل به مجاز میگردید معلوم نشود که غیر
 موجد است پس بنحو اسناد حقیقی شود و اگر معلوم شود که موجد است مجاز عقلی شود چنانچه شاعری در تعریف پادشاه اکبر گوید
 زهم بیت و بانک حرم و شتر و صفدران تو زمان ترسد زمین ترقه جهان لرزد شود شمشیر در اینجا همه اسباب مجاز
 عقلی است و اقسام مجاز عقلی با حجاب حقیقت طرفین و مجازیت این دو چهار است زیرا که دو طرف اسناد که مسند الیه پسند است یا
 حقیقت لغویت چون رویانیدر بیع قبل از یا هر دو مجاز لغویت چون جای که در ارض را شباب زمان پس بدستیکه مراد با حیا و ارض
 بر اینچنین قوای نامی است درین و پیدا کردن نصارت و تاز و روی است با انواع نباتات و گیاهان و احیاء حقیقت اعطاء حیات
 و این صفتی است که انصاف کند حسن حرکت را و همچنین است مراد شباب زمان از یاد و قوتهای نامی زمین است و شبان زمان
 و حقیقت عبارت از بودن جوان در زمانیکه باشد حرارت غیر بزمی آن قوی و تعلق زنده و معنی اول در ارض و معنی دوم در زمان
 مفقود است پس طرفین مجاز لغوی شد یا دو طرف مختلف باشد یا بطوریکه از دو طرف حقیقت باشد و دیگر مجاز بزمی رویانیدر بیع را شباب
 زمان اینجا مسند حقیقت است و مسند الیه مجاز و احیا که در زمین را بیع و کس اول اینجا مسند مجاز است و مسند الیه حقیقت و مجاز عقلی
 فران تشریف بسیار است و در خمس آن نه کثیر است باضاف بسوی مقابل آن که حقیقت باشد تا آنکه لازم شود که حقیقت قلیل باشد
 درین اشعار بسوی در شخصیکه زعم نموده که نیست مجاز در قرآن اصلا یعنی نه در اسناد و نه در غیر اسناد مثلاً نسبت اصنافی و ایقاعی همچنین

در مسئله مختصر معانی چنانچه فرمود خدا تعالی و ادا تلیت علیهم یا نه را در قسم ایما اسناد کرده و زیادت را که فعل خداست بسوی آیات که بسبب
از دیاد است بفتح اباء هم نسبت کرده و فعل جشست بسوی فرعون که سبب امر است بفتح عناء لبا سها نسبت کرده و نزاع لب
از آدم و حوا علیهما السلام که فعل انقدر است حقیقه بسوی ابلیس چه سبب نزاع لباس اکل کندم بود از رخت آن و سبب اکل و سوسه
و سوسه دادن آن بود که بدستیکه من برای شما دوازده نصیحت کند که غم یونما یجعل الولدان شیباً نسبت داده و فعل جعل را بسوی زمان و
حال آنکه آن فعل برای خداست حقیقه و این جعل کنایت است از شدت آن روز و کثرت هجوم و اخراج در آن برای اینکه شیب
پیری از خیریت که سرعت کند نزدیک شدن شدائد و محنتها یا کنایت است از طول آن روز و در حالیکه طفلان برسند و در
روز زمان بخت را و آخرت الاصل اتفاقاً یعنی چیزیکه در زمین است از فائز و خزان نسبت کرده و اخراج را بسوی مکان آن
در حالیکه این اخراج فعل خداست حقیقه و این مجاز غیر مختص است بکلام خبری بلکه جاری میشود در کلام انشائی نیز چنانچه درین آیت کریم
یا مان ابنی صریحاً پس بدستیکه فعل بنا کا بهاران است و مان سبب امر شیخ سعدی گوید بیت یا مکن با بلیانان دوستی یا
یا بنا کن خانه در جزو پیش و همچنین است قول تو که برویاند ربع چیزیکه خواست و گو که روزه دارد روز تو که گو شد کوشش تو
و مانند آن از خیریکه اسناد کرده شد و این صیغه امر یا بنی بسوی چیزیکه نباشد مطلوب صدور فعل یا ترک آن از آن چیز چنانکه پادشاه
بوزیر گوید که جمیع زرگران شهر جمع کن و یا بگوید که برای ما باغی بساز و یا بگوید که فلان جعفر شس مکن و یا بگوید که طعام تیار مکن و لا بد است
برای مجاز عقلی که از قرینه که صاف باشد از ارادت ظاهر آن چرا که متعارف بسوی فهم نزدیک است و قرینه صاف معنی تحقیق است و این صیغه
لفظی باشد چنانچه دیدیم شیر را در جام لفظ مصداق قرینه لفظی است که مراد از شیر مرد شجاع است چه در جام شیر نباشد و تقاضای فریاد
بیت بگردان پی شیر ازین بوستان به ده پل یا دهنده بوستان بود بخلاف بوستان قرینه لفظی است که مراد از شیر مرد شجاع است
معنویت چون استیالات قیام مسند با مسند الیه مذکور و این محال شدن از روی عقل باشد یعنی احدی از محققین و مطلقین ادعا
نکند که جائز باشد قیام مسند بان مسند الیه چرا که عقل هرگاه خالی باشد از موانع شمار و آنرا محال همچو درین قول محبت تو آورد مرا
بسوی تو چه ظاهر است استیالات قیام محبت یا محبت یا از روی عادت باشد چون کریر زانیدن امیر لشکر را چه محال است قیام
کریر زانیدن لشکر با می در حالیکه تنها است از روی عادت اگر چه این کریر زانیدن ممکن باشد از روی عقل و قیام مسند با مسند
الیه از آن گفته شد تا شامل شود صدور فعل را از آن همچو زدن و کریر زانیدن و غیره آن چون قریب شدن و دور شدن بلکه
چند مباحث دیگر از مطلق این فصل که در طرف پارسی بی تکلف نیکنی ترک نموده شد فصل دوم در احوال مسند الیه یعنی اموریکه عارض
شود از این حیثیت که این مسند الیه است نه ازین حیثیت که آن معرب و منبسط است چه بحث ازین طرز در علم نحو می باشد و آن امور
عارض چون حذف و ذکر آن و تعریف و تنکیر و نحو اما حذف مسند الیه پس برای احتراز است از بحث و تکیه قرینه و آن باشد بران
طن هرگاه که در حقیقت رکن اعظم کلام است پس چگونه باشد ذکر آن بحث یا تحمیل عدول است بسوی قومی از دو دلیل از عقل و لفظ پس
بدستیکه اعتماد نزدیک و کرمند بر دلالت لفظ باشد از حیثیت ظاهر و نزدیک حذف اعتماد بر عقل باشد و آن قوی تر است

از لفظ چه این محتاج شود بسوی عقل و کفایت مجمل مگر برای اینکه چنانچه در روی حقیقت نزدیک حذف لفظی است که دلالت کرده
 شود بر این سبب قرینه و معنی تخمیل کسی را در خیال انداختن معنی مستحکم سامع را در خیال اندازد که درین حذف عدول است تا آخر چنانچه
 پیرسیه حال داری کوئی بیام ای من بیام و مگوئی من بیام برای اختصار یا تخمیل مذکور شیخ سعدی فرمایند چگونه بینی این دیبای علم بدین
 حیوان لایعلم کفتم خط زشت است که باب زبانه شده است و توله خط زشت خبر مبتدا محذوف است ای این و قرینه بر حذف هر دو با سوال
 سائل است ایضا فرمایند و کس دشمن ملک و دین اند یا دشمنای علم و زاهدی علم ای یکی ازین دو با و شاه بی حلم و دودم زاه
 بی علم و قرینه بر این حذف مبتدا ذکر دو کس است در فقره اول صاحب کدیت است شور عشقی گوگرد سواهی جهان سازد مرا بی نیاز از نام و دانه
 ازین سازد مرا به ای شور عشقی گوگرد آن شور سواهی جهان سازد و چون لفظ شور یکبار در اول مصرع آمده باین قرینه محذوف نموده یا
 امتحان آگاه شدن سامع است نزدیک قرینه آیا متنبه میشود باین معنی مستحکم که حذف سند الیه میگذرای اینچنین امتحانست یا برای آنکه
 مقدار تنبیه است که آیا متنبه میشود بقرینه خفی یا نه یا ایها موصون سند الیه مبتدا ازینان تو برای تعظیم سند الیه چنانچه نشان جناب
 اکبری و حضرت رسالت پناهی و صحابه و ائمه صلی الله علیه و رضى الله عنهم همچنین سند یا عکس نیست یعنی ایها مکتدانتن زبان نیت
 از آن برای تحقیر آن فرمودنتن فرعون یزید عبدالقدیر زیاد و خودم همچنین اند یا همراهم کار است نزدیک حاجت چون فاجرت نزدیک
 قیام قرینه بر اینکه مراد زید است تا آسان شود برای تو که کوئی که مراد من غیر زید است یا قیمن سند الیه چون خالق است برای چنانکه
 خود ابد و فاعل است برای چیزیکه را دوت کند ای خدا تعالی و اینجا سند قرینه است بر تعین سند الیه یا اوداء تعین سند الیه چون
 بخشنده هزار است ای پادشاه یا مانند اینها چون ضیق مقام از درازی کلام بکسب ششم و از ندکی از مستحکم یا از سامع یا نایافته
 فرصت یا نخواستن وزن شعر است یا تسبیح یا قافیه یا مانند اینها چون قول شکاری است ای این است و قول بلال مبتدا
 بلال ای این بلال است زیرا که مقام کنجایش ندارد که گفته شود این است پس شکار کند آنرا و در بلال قرینه حال است و نیت از
 از باب حذف خبر مقید بلال است این چه مقصود بلال بنده معین کردن چیست با شارت و حکم نمودن بران به بلال تا متوجه
 شود بسوی آن دیگر متنبه کان و میند آنرا چنانچه دید نمایند آنرا مقصود تعین بلال است با شارت همچنین است در و اذنی
 و همین دلیل قائم است بر تقدیر این است و چنانچه اخفا نمودن از غیر سامع از حاضران مثل آمدی زید آمد و اما ذکر سند الیه
 پس برای بودنش اصل و نیت تقیید برای عدول از آن یا برای احتیاط است برای ضعف اعتماد بر قرینه نزد حذفش یا برای تنبیه
 بر غیبت و کشف فریبی سامع که بی ذکر سند الیه میفهمد یا برای یادوت ایضاح و تقریر بانه و برین وارد است این آیت کریم لولم
 علی مدی من ربهم و اولئک هم المفلحون یعنی خدا تعالی اولئک دوم را ذکر کرده مبتدا است و هم المفلحون خبر برای ایضاح
 و تقریر اگر چه عند حذف اولئک اول قرینه هم بود لفظی فرمایند بیات تو اوردی از لطف جوهر به به یاجوهر فروشان تو داد
 کعبه جوهر خوشی دل سنگ را به تو بر روی جوهر شبنم رنگ را به لفظ تو در هر یکی از مصرع دوم که مبتدا است اگر حذف می شد
 لفظ تو که در مصرع اول است قرینه بود لیکن ذکرش برای ایضاح و تقریر است یا برای اظهار تعظیم سند الیه بسبب بودنش

از چیریکه دلالت کند بر تعظیم چون رئیس المسلمین و امیر المؤمنین و پادشاه و شش شاه چنین فرمود و چنان کرد و یاری امانت مسند الیه بسبب بودن
استش از چیریکه دلالت کند بر امانت و مراد از هم عام است که شامل باشد کیفیت و لقب را نیز چون فرمود شد و وزیر و اوج و الواب
و محرم و چنین گفت و چنان کرد و کوئی در مجلس حاضر است و کوئی غائب یا ذکر مسند الیه برای تبرک باشد بزرگان چون بی کریم و ابوبکر
و عمر فاروق و عثمان و ذوالنورین و علی مرتضی صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم چنین و چنان فرمود و یا قائل این قول اند یا ذکر مسند الیه برای
استدلال و طلب لذت باشد چون یازم و امیر و حبیب تو نشست یا ذکر مسند الیه برای بطوشت و کثرت کلام است جائیکه اسما
باشد یعنی در مقامیکه شنویند سامع مطرب باشد برای تسکین عجزت و شرف سامع چنانچه قول خدا تعالی از روی حکایت
از قول موسی علیه السلام هی عَصَايَا اَوَّلًا هَلِيسَا وَ هَلِيسَا بِهَا عَلِيٌّ غَنِيٌّ دَلِيٌّ فَمَا رَبُّ اُخْرَى دَلِيٌّ جَوَابُ اِسْوَالٍ وَ مَا تَكَلَّمَ بَيْنَكَ
يَا مُوسَى وَ كَا هِيَ مَبَاشَرَةُ كَلَامٍ وَ مَقَامُ افْتَحَارٍ وَ ابْتِهَاجٍ چنانچه گفته شود برای تو کدام است نبی قوی که نبی ما حبیب الله ابو القاسم
محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم هستند و کاهی دیگر ذکر شده شود مسند الیه برای تمویل و ترسانیدن باشد سلطان و پادشاه و
ترا و کاهی دیگر ذکر شده شود مسند الیه برای تعجب و در شکفتن انداختن چون این طفل مقاومت بر لبی کند یا شیر و کاهی دیگر ذکر شده شود برای
اشهاد و گواه کردن در قضیه ای که او را کردن شکم سامع را بر شورت مسند الیه چنانچه کوئی من فرو ختم این بنده را از فلان یا من میگردم
این کینه را از فلان پس سامع قادر شود بر شنیدن بیع شکم یا آیه مکرر که تلفظ کند بلفظ مسند الیه یا ذکر مسند الیه برای تسبیل و حکم ساختن
بر سامع تا که نباشد از راه بسوی انکار چون زید عالم است پس اگر حذف کرده شود مسند الیه ممکن است مر سامع را اینکه انکار کند
بر علم زید ذکر مسند الیه که میباید فواید مذکور را همه آنها با قیام قرینه است و اگر قرینه نباشد فواید نیز نباشد همچنین است در مطول
تعریف مسند الیه یعنی ابرو مسند الیه معروف با ضمیر پس بدستیکه مقام کاهی برای تکلم باشد چون من زدم یا برای خطاب چون تو زد
یا برای غیبت و تقدم ذکر مرجع ضمیر غائب ضرورت است یا لفظ تحقیقی بود چون زود زید غلامش را یا لفظ تقدیری چون زود غلامش را
زید یا از روی معنی بدلالة لفظی بران چنانچه درین آیت کریم اَعْدَلُوا اَيُّهَا قُرْبُ لِلْقَوِيَّ عَدَلَ كَيْدُكَ اَنْ زَوْدِكَ تَرَأْسُ بَرَا
بر سیر کاری یا بدلالة قرینه حال بران چنانچه درین آیت شریف وَلَا يَوْمِيَةً لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا اَلْسُنٌ بَدْرَسِيكِهِ كَلَامٌ مَسْبُوقٌ هُتْ
بیان میراث پس لازم شود که باشد مؤثری که رجوع کند ضمیر بسوی آن یا تقدم حکمی باشد و این در ضمیر شان و قصه باشد بزرگ آوردن
شان و قصه بی تقدم ذکر مرجع برای تصدیق قصه است بزرگان بهم تا که عظم شود وقوع آن در نفس پس تفسیر کرده اند از این باشد چنان
اگر ابلغ از ذکر آن اول مرتبه تفسیر کرده شود و گویند که این ضمیر در حکم ضمیر عادت بسوی حدیث مقدمی که معهود است میان محرم و
چنین است در فواید ضیائی و اصل خطاب بودن آنست برای چیز معین و احدا باشد آن یا کثیر هر که اوضاع معارف بر این است
یا بد برای معین با وجود اینکه معنی خطاب توحیه کلام است بسوی حاضر باشد خطاب معین و کاهی ترک کرده شود خطاب برای معین
بسوی غیر معین تا عام شود خطاب بر محض طب را بر سبیل عمل قوله تعالی وَلَوْ تَرَى اِذِ الْمُرْسَلُونَ تَاكُورُ رُؤُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ارَادَتْ تَحْدِثُ
خدا بزرگ بقول خود که ولو تری است مخاطب معین را برای قصد بسوی تطبیع و زیادت گشتی حال جرم کنندگان بکلی بنایت

رسید حال ایشان و ظاهر در این شرح را حقیقتیکه منع است مخالفاً محقق نباشد باین حال رویت را بی سواى راقی دیگر پس محقق نباشد
باین خطاب مخاطب سواى مخاطب دیگر بلکه بر کس که ثابت است اورا صفت رویت پس از داخل است درین خطاب و چنانکه در ملاحظه
الضامه سعدی فرماید بیعت جهان ای برادر غافل که بسن دل اند جهان آفرین بند و پس شیخ نظامی گوید بیعت بر کسیت باید تو اضع
کرین : ز جای بزرگان روز نشین : و تعریف سنده الیه بعیت یعنی آوردن آن علم برای احضار است بعینه در ذین سماع ابتدا با سبی که
مختص است باین و علم چیزیت که موضوع باشد برای شیء معین با جمیع شخصات آن قوله بعینه ای بشخصه تحقیقی که باشت متمیز از جمیع چیزیکه سوا
آن باشد و احتراز است ازین قید احضار شیء سبب محتمل که درین احضار بشخصه نباشد همچو در علم آن قوله در ذین سماع
ابتداء ای اول مرتبه و احتراز است باین از مانند آمدن ازید در حالیکه او سوار است زیرا که در ضمیر غائب احضار در تانی مرتبه است بعد
تقدم ذکر آن قوله با سبی که مختص است بآن احتراز است از احضار شیء بعینه محکم و مخاطب و اسم اشارت و موصول و معرف بلام همداه
پس بدستیکه محکم است احضار شیء بعینه ابتداء بهر واحد ازینها لیکن نسبت چیزی ازینها مختص سنده الیه معین و مقدم کرده شد بعیت بر با
معارف زیرا که این اعرف است از بقایما چه موصوف علمیت اعرف است از موصوف باقی قوله تعالی قل هو الله احد پس اصل الله الله
بود حذف کرده شد همزه دوم و عوض آورده شد از آن حرف تعریف و آن بر فیهب سبب بلام است تنها و زیادت کرده شد همزه وصل
بر آن برای تعدد را بر اسم کن و نزدیک خلیل آن ال است همچوین و میرود گوید که آن همزه مفتوح است تنها و زیادت کرده شد لام بر
فرق میان این همزه تعریف و همزه استفهام همچنین است در موارد ضیائی و باقی بیان در اول باب ششم گذشت تعریف علمیت
برای تعظیم است یا برای امانت چنانچه در کثرت نام القابیکه صالح برای آن چون ابو الخیر و ابو الفضل و ابو الفیض و ابو سعید و ابو جعفر و
و این هبت و ابو الهوس شاعر گوید بیعت ابو الهوس لاف محبت زود و اگر کشید به کور دل صورت آینه بدو اگر کشید : و گاهی اغلام حرف
برای تحقیر یا تعظیم بود چنانچه شیخ نظامی حکایت از دراز افرا میاید بیعت فلک بین چه ظلم آشکارا کند که اسکنار رنگ دارد کند : و تقدیم
نیز ولالت دارد بر تحقیر از جهت سبکی که نامش بعد بر زبان آید میر عبد الجلیل بلکرای در مرثیه امیر الامرا میگوید بیعت سال شهادتش علم
نوشت : قل حسین کردیزید لعین هند : همچنین است در رویت کبری یا برای کنایت است از معنی که صالح است علم برای آن چون ابو
کر و چنین و این کنایت است از آوردن آن دوزخی بنظر سبوی وضع اول که اضافی است زیرا که معنیش ملازم ناست و ملازم آن
و لازم شود این را بعد از ابوالبجب یعنی پس از شد انتقال از طوم بسوی لازم باعتبار وضع اول و این قدر کافی است در کنایت
سواى معنی علمی که موضع ثانی است و اهل فن اعتبار میکنند در کنایت معنی اصعب را همچنین است در مطلق یا برای ایهام استلزام آن یعنی
یافتن علم الدلت و ادو ذکر ایهام باعتبار اینکه قصد مکمل باین نکته غیر یقینی است بیعت سبزی بنی خط سبز مر کرد سپید و ام هر یک ذین
بود در قیاس هم : یا برای تبرک بآن علم چون خدای بزرگ عذر من عاصی قبول فرماید و پیغمبر شرک شفاعت خواهد کرد و مانند آن
چون تغافل یعنی فال نیک و تطبر یعنی فال بد سعید بنی آمد و قارون بنخل فنت و برای تعجیل و غیره از چیزیکه مناسب باشد باعتبار
در اعلام و تعریف سنده الیه با آوردن اسم موصول برای عدم مخاطب است باحراریکه مختص است باین سواى صلیبی

عده را میداند و دیگر احوال سند الیه نمایند بدانکه کاهی بعد اسم اشارت کاف آرند درین بهنگام این هم محمول بهرسانه مخین است
در موصبت عظمی و کاهی یا بجهول که بعدش کاف آید نیز فاوت معنی محمول کند چنانکه از صیاح مستفاد میشود پوشیده مباد که در فار
لغظی برای موصول وضع نیافته مگر یکی ازین دو طریق بهر کیف مثال عدم مخاطب مانند آنکه دیر فدا یا مؤدو صامی است یا برای قبیج بودن
تصریح با ستم الیه مثل آنکه نام او دم صبح بر زبان نمیزند و نزد من آمد شیخ عطار فرمایند بیت سوی افصحی که تیر انداخته بدشته کاش
لغایت ساخته یا برای زیادت تقریر غرضیکه کلام مسوق است بحت آن نحو قوله تعالی و راودته الی همی شها عن نفسه قوله عن نفسه متعلق
بر او و نه یعنی آمد و نشد و است یوسف را آن زنیکه وی علیه السلام در خانه آن بود پس غرضیکه رانده شده است برای آن کلام نراست
یوسف و طهارت و امن است علیه السلام بموصول آوردن اول است برین غرض از امر او عزیز یا زیاده برای اینکه هرگاه بود یوسف
در خانه زینجا ممکن داشت بر نیل مراد از زیاده احوال آنکه نکرده و هم فعل شد غایت نراست این مثال برای زیادت تقریر غرض است
برای استعجال تصریح با ستم نیز مخین است در مطول سعدی فرمایند لیلیات و اش مده آنکه بی ناز است که در پیشش فاقه باز است
که فرض حد امیکر آرد از قرض تو نیز غم ندارد و دیگر بموصول برای زیادت تقریر است و برای تعظیم آید شیخ عطار فرمایند بیت آنکه
در آدم صید روح را و او از طوفان نجات او فرج را و برای تمویل آید شیخ عطار فرمایند بیت آنکه او نریکه بهنگام سحر که در قوم لوط را
زیر و زبر و یا برای تنبیه مخاطب بر خطایش آنکه گمان کنی که ایشان را که برادر اند شفا دهد و سر مشین سینه های اینها را بپاک شدن
و کاهی بسبب شرم ذکر مسند الیه بموصول کند چنانکه زن نام شوهر بر زبان صریح نیارند و گوید کسیکه پدر فلان است آمد یا برای اشارت
بسوی وجه بنا خبر بسوی طریقه خبر و طرآن یعنی بیاری بموصول و صله برای اشارت است بسوی اینکه بنا خبر برین موصول را که دام و
و کدام طریق باشد از قواب و عقاب و مرغ و دم و غیر آن و حاصل اشارت اینکه بیاری بفاخته بر وجهی که آگاه شود و فلان و در یک خانه
کلام مخین است در مطول نحوه قوله تعالی الذین یستکبرون عن عبادتی یعنی آنکه استکبار کرده از عبادت من پس بدستیکه درین ایجاب
بسوی اینکه خبر مخینی برین مسند الیه از جنس عقاب و اذلال باشد و آن قوله سید خنون جهم و آخرین یعنی قریب است که داخل شود و دروغ
در حالیکه ذیل و خوار باشد ازین قسم است قتل شیخ سعدی بیت عزیزیکه از در کشش بر تافت بهر که شد هیچ عزت نیافت پس
این یا بسوی وجه بنا خبر کاهی که در آید و سید بسوی تعریف تعظیم برای شان خبر مثل آنکس که بلند کرد آسمان را بنا نمود برای مایهتی را که
کعبه است یا بیت العیسی درین قول یعنی آنکس که بلند کرد آسمان را یا بابت بسوی اینکه خبر مخینی برین مسند الیه امر است از جنس نعمت و بشارت
سلیم الذوق پس درین تعریف است بتعظیم بنا بیت الله برای بودن آن فعل شخصی که بلند کرد آسمان را که نیت بیجا را عظم و ازین
بدینجا که بیت آنکه روز بار عاشر در فضای هر دو کون حاجب و ارجلال خاص و غیر است بدانکه تعریف نزدیک کلام بیان
امالت و اوست از معنی کلام بسوی جانبی یا بنظر که باشد مراد از کلام امری و باشد آن و سید بسوی اودت امر آخر
فهمیده شود از قول قسم ستم بخیل بطریق تعریف بودن مخاطب بخیل و وجه مناسب میان معنی لغوی و اصطلاحی برای تعریف
برستیکه آن ولعت امالت است بسوی عرض ای جانب و در اینجا امالت کلام است از معنی مستعمل بسوی معنی غیر مستعمل

که واقع است در جانب آن معنی پس کلام متوجه میشود بسوی معنی مستعمل نه برستقامت زیرا که این معنی واقع است مقابل آن کلام
 میشود بسوی معنی تفریضی که برستقامت چه آن معنی واقع است در جانبی از آن نه در مقابل آن همچنین است در جامع العلوم و در
 چلی بر طول جویسد تفریض ذکر کردن چیزی باشد که دلالت کرده شود بر چیزی که مذکور نیست در کلام چنانچه که محتاج محتاج الیه آدم ترا
 سلام کردن بر تو پس گوید که مالک کرده کلام را بسوی جانبی که دلالت کند بر مقصود که طلب چیزی باشد تمام شد کلام یا وسیله خود
 بسوی تعظیم شان غیر خبر عن الذین که بخواهند آنها را هم ای سرین یعنی انسان که تکذیب کردند شعیب عم را و در زیر یا کنار آن پس
 درین ایماست بسوی اینکه خبری برین مسند الیه از چیز است که خبر دوازدهم شد و نقصان و تعظیم است برای شان شعیب سلام
 رباعی سادات که پاکیزه بود که بر شان و تاج سر عالم است خاک در شان به آنکه بکذب آل یاسین شده اند نهای سین سیات
 از بهر سر شان و اینجا است شهادت دوم است و تعظیم برای سادات که غیر خبر هستند و گاهی که دانیده شود ایمان مذکور و وسیله بسوی
 امانت برای شان خبر چنانچه آنکه نیک نمیدانند رافضی که درین کتابی سعدی فرماید بیت هر آنکه که در بند حرص و افتاد و در
 خمر زن کانی بیاد و گاهی که وسیله شود بسوی امانت برای شان خبر چنانچه آنکه که تاج شیطان شود پس آن زبان کار است بخا
 امانت شیطان باشد که غیر خبر است سعدی فرماید بیت کسی را شیطان بود و بار غارت نباشد تعامش بدار اقرار و گاهی که دانیده شود
 وسیله بسوی تخمین خبری که دانیدن محقق ثابت شیخ سعدی فرماید بیت خلاف میسر کسی که زنده که هرگز منتزل نخواهد رسید و گاهی که
 کرده شود حصول حث و بر غلظت بر تعظیم موصوف بیان یا بر تحقیر آن یا بر ترجم آن همچو قول آمد ترا آنکس که گرام کرد ترا یا امانت
 آنکه آنکس که قید کرده شده است اولاد او و غارت کرده شد اموال او و گاهی می آید برای استهزا و تحقیر او یا آنها الذی نزل علیه الذکر
 آنکس که چون گفتند کفار ای انگلیس که فرو داده است بر دوزان بدستیکه تو دیوانه که ما از رفقه به نشیمن چو آنی این کلام بطریق
 حکم و استهزا و وجه افتاد نه بنزول ذکر و نسبت بخون با هم است یا بدو چنانچه مثل مشعر و همچنان خیر بر گیر برادر ناز و لطافت
 موصول بسیار است که در مضطرب است در مطول تعریف مسند الیه با آوردن هم اشارت برای تمیز است اهل تمیز
 بجهت غرضی از اعراض و این تمیز بدین چشم است و همچنین تمیز حاصل نشود مگر با هم اشارت چون آن جدید است و این پر رونا
 برای تفریض بجاوت سامع گوید که او را که یکم غیر محسوس را شیخ نظامی حکایت از ارا میفرماید بیت من از ساکنی هستم آن کوه
 سنگ که در جنبش آسمان دارم و رنگ و یار برای حال مند الیه است در قرب یا بعد یا توسط در عربی بدو و برای قریب است و
 برای بعد و ذاک برای توسط و در فارسی این و اینان برای قریب است و آن و آنان برای بعد و او و وی برای توسط شیخ سعدی
 حکایت از شاهزاده فرماید بیت آن نه من باشم که در زنج بپنی پشت من به این منم که اندر میان خاک و خون بینی سری به در مصرع اول
 بلفظ آن اشارت است بدان که پشت من در زنج و دیدن بعد است و در مصرع دوم بلفظ این اشارت بدینکه در خاک و دیدن
 سر من قریب است یا برای تحقیر مسند بقرب سعدی فرماید بیت چو بپنی این دیبا می علم برین جوان لایعلم شیخ نظامی فرماید بیت
 اگر روی اندیشه از جگر رنگ عجیب است این مای است آن رنگ و گاهی که فصد کرده شود یا این نزدیک کردن حصول مسند الیه و حصول این

چون این قیامت بدینکه قائم شد شیخ نظامی حکایت از او را فرماییدست مجنابان را بخند زین به همین گوشت باز گویم بهین و یابری
 تعظیم بسند الیه بعد شاعر گوید بیت زرقن تو طراوت ماند و گلشن به نه آن گل است و نه آن لاله و آن زکس شیخ نظامی فرماییدست
 سیاهان بران کار و روان سفید ز خنده لب رویان نا امید کار بزرگ اینکه پلنگ پادشاه زنجیان خون طوطیا فروش نوشته بود
 و این تعظیم بجهت نازل کردن مجدد جبهه بسند الیه و هفت عمل است بجای مابعد سافتی و گاهی قصه کرده شود بان تعظیم شیر همچون قول
 امیر سای بعضی حاضران خوان گفت چنین نازل کرد شیر بعد در حضور ایجابی بعد سافت پس اشارت کرد بسوی بعضی حاضران خود بلفظ بعد که یاکه میشد
 اشارت میکرد از بعضی که شیخ نظامی حکایت از او را فرماییدست دلی که بدینسان نالدی و گوید که در قمره چون تند شیر غایب شد یک یابری تعظیم بسند الیه
 چنانکه گفته شود آن امین که چنین را در تعظیم نازل کرد پس اشارت از ساحت حضور خطابی به حالت عمل آن بجای بعد سافت شیخ نظامی حکایت از سکه فرماییدست
 به زبان طباک در نوشت بطاک تازه کشت اگر کوئی این تعظیم را لفظ کس ظاهر شود گویم این صحنه است و اشارت که یعنی اشارت از ضمیمه بعد و لفظ کس در
 اخلاص تعظیم مضائق ندارد و همین است در جویت کبری هم و فرماییدت زانه دلگو این نهادند لفظ کس ظاهر شود درین نهادی تعظیم و تعظیم بسند الیه با اشارت
 نزد تعقیب مشار الیه باوصاف بر اینکه آن مشار الیه لائق است بخیریکه دارد شود بعد اسم اشارت از جهت آن اوصاف قوله نزد تعقیب
 مشار الیه باوصاف ای نزدیک آوردن اوصاف پس مشار الیه و قوله بر اینکه متعلق است به تنبیه ای تنبیه بر اینکه مشار الیه اه
 قوله از جهت آن اوصاف متعلق است به لائق ای لایق است بان چیز بجهت اوصافیکه فکر کرده شود بعد مشار الیه بخوله تعالی
 الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة یا قوله اولئک علی بری من ربهم و اولئک هم المفلحون تعقیب کرد مشار الیه را که الذین یؤمنون
 است باوصاف متعدد و از امان غیب و اقامت صلوة و غیره بهتر تعریف کرد بسند الیه را با اسم اشارت برای تنبیه بر اینکه مشار الیه یعنی
 مؤمنین لائق هستند بخیریکه دارند بعد اولئک و اخیر بودن ایشان است بر بری عاجلا یعنی در دنیا و رسیدن بظلال اجل یعنی در آخر
 از جهت موصوف بودن ایشان باوصاف مکرر و تعقیب آن در واقع اول فیه ابیات صحاحی باصفاشته هم منحرفش قبل اندوی
 صبح بیا گوشه چنان در نشینی کرد یکا و نه که میز خنده بر آید و او در بیجا مشا چنان لفظ صبح است و موصوف باصفا و خجل کرد و هیچ
 باکوش و لهذا لائق شد برای خنده زدن بر آید و او تعریف بسند الیه بالف و لام که مخصوص بهریت برای اشارت شد
 بسوی معبودی حصه از حقیقت که معبود است بیان تکلم و مخاطب واحد باشد آن حصه یا دو یا جماعت و حصه و فرد نزدیک است به یک
 است و فرق میان این دو در اصطلاح اهل منطق است همچنین است در حاشیه عبد الحکیم بر طول و این معبود بودن برای تقدم ذکر
 صریحا یا کنایه مثل قوله تعالی و لیس الذکر کلا نشی یعنی نیست مردیکه طلب کرد امراة عمران مانند زنیکه او داشت برای امراة عمران پس
 اشارت بسوی چیزیکه گذشت ذکر آن صریحا و قول خدا تعالی قالت رب انی وضعتنا انشی لیکن این نیست بسند الیه و ذکر آن
 است بسوی چیزیکه گذشت ذکر آن کنایه و قول خدا تعالی رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا پس بدینکه لفظ ما که چه حامد
 مشاثل مرد و کور و انات را لیکن تحریر که آن از او کردن و لذت است برای خدمت بیت المقدس میباشد مگر برای و کور سوای انات و انات
 لفظ ذکر بسند الیه واقع شده و گاهی استغفاره کرده شود از تقدم ذکر آن برای بودن علم مخاطب بان سبب قرآن چنانچه صریح لا میر و فیکه

نباشد در بلد مکر امیر واحد و همچو قول قدس برای تخصیص داخل شد برت را اعلق الباب یعنی بندکن دروازه اینجا نه را یا برای اشارت
 بسوی نفس حقیقت و مفهوم مسمی بی اعیان چیزیکه صادق آید آن بر آن از افراد قوله نفس حقیقت ای اشارت بسوی حضور آن در فرسین
 قوله مفهوم مسمی عطف تفسیری است چون **الرجل خیر من المرأة** یعنی حقیقت مرد بهتر است از حقیقت زن و ازین قسم لامیکه داخل
 بر معوقات یعنی چیزیکه تعریف آنها کرده شود چون **الإنسان حیوان** ناطق و **الحکمة لفظ وضع** لغوی مفرد و نحو جایزه که تعریف برای ماهیت
 است نه برای افراد چه آنها غیر تناسلی است و تعریفش غیر ممکن و گاهی می آید اسم معرف بلام حقیقت برای واحد از افراد باعتبار
 وحدت و معلومیت آن در ضمن تکلم برای مطابقت آن واحد م حقیقت را قوله برای واحد از افراد اه ای برای واحد از افراد و
 معرف بلام پس اگر داخل لام مفرد است واحد باشد از آحاد و اگر جمع است برای واحد باشد از جماعات و اگر تثنیه است برای ۲
 باشد از ثنات و این نزدیک قیام قریبه است بر اینکه نباشد قصد بسوی نفس حقیقت ازین حیثیت که آن حقیقت حقیقت بلکه است
 وجود باشد از حیثیت وجود حقیقت و ضمن جمیع افراد بلکه در بعض افراد همچو قول **قوله دخل السوق** ای داخل شوم و باز را را جائیکه نباشد عدد و
 پس بدستیکه لفظ داخل قریبه و ال است بر چیزیکه ذکر کردیم آنرا و مثل است قول **خدا تعالی یخاف ان یاکله الذئب** ای میترسم که بخورد و یوسف
 یک فرد ذکر و گاهی افادت کند معرف بلامی که اشارت کرده شده است باین بسوی حقیقت استغراق چون **ان الانسان لفی خسر**
 اشارت کرده شده بلام بسوی حقیقت داخل آن لیکن قصد کرده شد بآن ماهیت داخل لام ازین حیثیت که آن ماهیت است نه
 از حیثیت تحقق ماهیت و ضمن بعض افراد بلکه قصد کرده شد در ضمن جمیع افراد بدلیل صحت اشتائیکه شرط است و قول **ستشی و ستشی منه**
 اگر ساکت شود مستحکم از ذکر آن و در اینجا اشتاء بقول **الذین امنوا** است پس لامیکه برای تعریف عمد و مبنی است یا استغراق این لام حقیقت
 که محل کرده شود در چیزی که ذکر کردیم بحثنا قریبه و این استغراق بر وجه است یکی حقیقی که ارادت کرده شود بآن هر فرد از چیزی که مثل شود
ایه اللفظ بحسب لغت چون عالم الغیب و الشهادة ای عالم هر فرد غیب و شهادت دوم عربی است که ارادت کرده شود بآن هر فرد
 از چیزی که مثل شود و از اللفظ بحسب فم عرف چون **جمع الائمة الصاغة** ای جمع کرد امیر زکران بلد خود را یا زکران اطراف مملکت خود را زیرا که
 لفظ الصاغة که جمع صاغ است همین مفهوم شود از روی عرف نه زکران دنیا که غیر ممکن است و تعریف **مسند الیه** باضافت آن
 بسوی چیزی از معارف برای اینکه اضافت انحصار و کوتا به طریق است بسوی احضار مسند الیه در ضمن سامع چنانچه کوئی من و غیر است
 از آنکه با من دوست است و از تخصیص با من دوستی دارد و مانند این و این نکته عام است و جمیع اضافات یا برای تضمین اضافت است و تعظیم را
 برای نشان مضاف الیه یا تعظیم مضاف یا تعظیم غیر این دو چنانچه در تعظیم مضاف الیه کوئی بنده من حاضر است تعظیم است برای مکه یا
 که از بنده هست و ازین قسم است **لوکر** و استاده است یا در تعظیم مضاف **عبد سلطان** سوار شد تعظیم برای بنده باین طور که آن بنده را
 است **مسند** فرما بدینست پس فرج با بدان پشت و خاندان نبوتش کم شد یا در تعظیم غیر مضاف و غیر مضاف الیه بنده پادشاه نزد من
 است تعظیم برای نشان مکه یا بنده پادشاه و نزد دوست و این مستحکم اگر بحسب مضاف الیه است لیکن این غیر مسند الیه مضاف است
 و غیر مضاف الیه مسند الیه و همین غیرت مراد است بقول او غیر این دو یا برای تضمین اضافت بحسب مضاف را چنانچه کوئی پس چنانچه

بود و در غائب یا تحقیر مصافح الیه چون زنده زید حاضر است یا تحقیر غیر این دو مثل سیر حجام بهشت و کاجی می باشد اضافت
 برای بی نیاز کردن آن از تفصیل متغیر چون اسهل حق اتفاق گردند برین کار یا از تفصیل مستقر چون اهل بلد گردند چنین یا برای اینکه منکر کنیز
 تفصیل مانعی چون تقدیم بعضی بر بعضی دیگر از غیر مرخص حال حاضر شده و در علم این بلد و چون تصریح بدم ایشان و امانت ایشان مثل فضلا ببلد
 این امر میرد و چون سامت و طول شدن سامع یا متکلم چون اهل بازار گفتند یا برای تفصیل اضافت تحریض و بر غلاییدن سامع را بر اگر ام
 یا اولال کسی یا نحو هما چون صدیق تو یا تومنی بر در استاده است یا برای تفصیل اضافت تمکین و استراحت چون قوله تعالی قال ان رسولکم الذی ارسلا
 الیکم من قبلکم یعنی گفت فرعون مرقوم خود را بر سیکه فرستاده شمار پس سخریه او را رسول خواند آنکه فرستاده شده است بشمار اینک و یونان است
 که جواب مطابق سوال نمیدهد بجا استراحت حاصل شود از اضافت رسول بموی مخاطبان برای عدم قبول قائل کلام رسالت رسول را و این دلیل
 قول شیعہ برای سنی صدیق شمارنی الله عنه چنین فرموده اند و فاروق شمار چنین کرده اند و چنین قول سنی برای شیعہ جناب خواجہ شاد محمد رحمت
 صحابہ کبار رضی الله عنهم چنین و چنان گفته درینجا کلام در اضافت خواجه بموی مخاطبان است یا محمد شما یعنی ملائح الدین ابن تکر الله کات و در تفصیل
 خلاصه المنهج فضايل متع چنان چنان بیان کرده و درینجا کلام در اضافت محمد بموی مخاطبان است یا اعتبار لطیف مجازیت و ان اضافت چیه
 بموی چیزی با دنی ملائح بل تمکین و اختصاص چون کفر حق درین شعر اذ الکوب الخرقاء لاجل بحرة و مسیلا داعت غزلما فی القرائب بحر قاء
 فی حق محرم عورت ناقص عقلی که نیک نمیکند کار او لاجل معنی ظاهر شد و حرة بضم سین آخر شب و تسبیل بیان است برای کوب خرقاء و او داعت
 بمعنی تفریق کرد و غزل یعنی فین محرم معنی بنده و قراب جمع قریبه بمعنی خرتنها و خرقاء مذکور عرقی بود و احسن و سست که ضلع میگردد و اوقات
 خورده که راس و فیکه طالع میسر سبیل در وقت صبح که آن ابتداء سر است آگاه می شد سر را و محتاج میشد مکرمت پس بنده برای نوشتن
 خویش میداد تا اعانت کند او را برای شکی وقت پس مصاف شد کوب بموی خرقاء برای ادنی ملائح و ان حرص است بر عمل
 نرود طمع پس و گردانیده شد این ملائح بجای اختصاص کا من چنین است و عفو و اللہ بر مطول و ازین قسم است اضافت بر بموی عجز
 و برین بیت شیخ سعدی بیت همچنان که نسیب بر عجز و تحقیر ناخو ر و طفل و اید هنوز یا سپند الیه را با اضافت آوردن برای اینکه نبات طریقه
 بخت احصا ان سوی اضافت یعنی ندانند شکم یا مخاطب سوای اختصاص آن بجزی بطریق تمکین یا اختصاص پس ممکن نباشد اضافت
 آن ابتداء مکرر باضافت چنانچه کوئی غلام زید بر دست و فیکه نام غلام نداند و اما تنکیر سنده الیه برای افراد است ای برای قصد
 است بموی فرد و غیر همین از چیریکه صادق اید بران اسم جنس چون قوله تعالی جاء رجل من أقصى الدیة یعنی آمد موی یعنی جریل اند و در خط
 از شهر یعنی از بارگاه فرعون که بر یکباره شهر خود شتاب کرد و مایه رسید و چنانچه کوئی آمد و در وقت زن انوزی که بیست مقدری نبات
 بقدرت مطلق بکنه بشکل جاری چونکه از رزق ای بکفر و غیر همین مقدر یا برای قصد است بموی نوعی از جنس چون قوله تعالی علی البصائر
 عتوة ای نوعی از پرده که آن پرده گوشت از آیات دال بر وحدانیت الله تعالی و در مفتح العلم است که لکن برای تعظیم است
 ای عتوة عظیم که می پوشد البصائر را بالکلیه و حاصل شود میان آن و میان ادراک چه مقصود بیان بعد حال ایشان است از ادراک
 و معنی تعظیم اول است بر این و وفا کنده تر است بناویت آن شاعر گوید بیت من در چه خیال با کار که صد اگر و فلک را

[illegible]

تقریر است ای محقق مفهوم و مدلول آن یعنی گردانیدن نیت مستقر محقق ثابت بحقیق که محال کرده شود پسند الیه عیان چون آمدن بر زیر
این تاکید وقتی است که محال کند محقق غفلت سامع را از سماع لفظ پسند الیه یا از حمل آن لفظ بر معنی آن شاعر گوید بیت خود معنی تو
و سائل من پیش ازین عثوه شنیدم باشد شنیدم یا برای دفع توهم مجاز است ای نظم مجاز چون برید و در امیر امیر یا نفس آن معنی
آن و این تاکید حجت است که توهم کرده شود که اسناد بریدن بسوی امیر مجاز است و نیت بر نه مگر بعضی فلا مان است و این
قسم است تاکید بلفظ خود چون پادشاه خود بدولت میفرماید یا برای دفع توهم سوچون آمدن بر زیر این تاکید برای اینکه تا توهم کرده شود که
آینده خبر بدست و ذکر بر سبیل سموت یا برای توهم عدم شمول است چون مقدم نموده اند و این تاکید برای اینکه تا توهم کرده شود که بعضی
ایشان نیامدند مگر تو اعتبار نکردی این بعضی را یا تو گردانیدی فعل واقع از بعضی را همچو فعل واقع از کل بنا برین که ایشان در حکم تفضل
چنانچه گفته شود پس این فلا نشدند و حال آنکه نیت از آن مگر یکی از ایشان شیخ سعدی فرماید قطعه ابرو باد و موه و خوش بود
و کارنده تا توانی بکعب اری و غفلت نخوری بهمه از بهر تو گشته و فرمان بردار به شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری با لفظ تاکید
است و اما تعقیب پسند الیه بعطف بیان پس برای ایضاح است با هم محقق بآن چون قدم نمود دوست تو خاله و لازم نیاید بودن
ثانی اوضح از مدلول برای همانرا اینکه حاصل شود و از اجتماع این دو ایضاحی که حاصل شود از احدا با برافرا و پس صحیح شود که باشد اول ایضاح
از ثانی چون آمدن بر زیر در خاله و فائده عطف بیان منحصر نشود در ایضاح چنانچه در کتاب کشاف بدستیکه است حرام در قول حدیث جلال الله تعالی
النیت الحرام قبل ما للناس عطف بیان است که آورده شد بآن برای مرعیه برای ایضاح زیرا که عطف محقق نیت است و خلاف نیت
حرام چنانچه صفت برای مرعیه چنانچه درین عطف بیان و وزیر ناقص عقل و ناقص عقل عطف بیان است از پس این و بعضی گفته اند صفت
اما حق آنست که فعل در صفت و موصوف جزو نیت و همچنین محقق عطف بیان باشد همچنین است در موصوف عظمی و همچنین است درین عطف
از دو کان و ثمنه و ثمنه عطف بیان است بعد از قلب یعنی از دو کان و ثمنه و ثمنه عطف بیان است بعد از قلب یعنی از دو کان و ثمنه و ثمنه
تقریر است باینکه فایده تقریر شده داده هر مفر را گفتند و علامه احقری نوشته بنگر اصناف که بر مفر بدل است از آن و داده و گاهی
برای مرعیه باشد عرفی گوید و بیات استیضای زوفا بر خرم کشی کی بوسم این چشم تر از ترس خداوند اجل و میراث الفقه که در مینه دولت هر
انصافیت که تحویل ندارد و جعل از روی ترکیب میراث الفقه بدل است از کلمه خداوند همچنین گفته بعضی شاعران و در بعضی خبر بدل کل نیاید
اما بدل غلط پس در کلامی واقع شود مگر آنکه عداوت درین زمان بکلمه فی یا بل و حیران تدارک کند همچنین است در موصوف عظمی بوسید و
که تو در فاسی خبر بدل کل نیاید خلاف واقع است چنانچه تفضل بدل در باب دوم که نیت اما عطف ای گردانیدن خبری مطوف بر پسند الیه
پس برای تفضل پسند الیه است با اختصار چون آمدن بر و موصوف بدستیکه درین تفضل فاعل است بی دلالت بر تفضل فعل چه و او برای جمع
مطلق است ای برای ثبوت حکم است مراتب و توجع را بدون تعرض برای تقدم یا تاخر یا معیت و احتراز است بقول باختصار از مثل آمدن از
و اما در امر و زبر که درین تفضل است برای فاعل با وجودیکه نیت این از عطف پسند الیه بلکه عطف جمله است بر جمله یا برای تفضل پسند با نظیر
که من حاصل شد از یکی و پسند الیه و حاصل شد از خبر بعد از خواه تراخی بانی تراخی یا اختصار و احتراز است باین از مثل آمدن بر و موصوف

بعد یک روز یا یک ماه یا یک سال مانند آن چون آمد مر ازید پس عمرو را پسر عمرو و آمد مر اقوم حتی خالد و این همه مشترک اند و تفصیل سندا
و مختلف اند از جهت اینکه لفظ پس دلالت کند بر اینکه ملاقات فعل برای تابع بعد ملاقات نیست برای متبوعی و علت دیگر همین است
که با صحت و حتی متبوعی است که درین دلالت است بر اینکه ماقبلش از چیزیت که منقضي شود یعنی پیشانی تا آنکه میرسد و بعد از آن یا بار
رو سماع است از خطا و حکم بوی صواب و بی تحقیق و در بحث تصریح چون آمد مر ازید و عمرو و این قول برای روشنی که اعتقاد کند بر اینکه
عمرو و ترا سوای زید یا اعتقاد کند که هر دو آمد مر تا با هم و لفظ لکن نیز برای رد سماع است بوی صواب مگر بدستیکه آن نخته شود برای
شکرت تا آنکه مثل بیامر ازید لیکن عمرو را گفته نشود مگر برای شخصی که اعتقاد کرد بدستیکه زید آمد مر ترا سوای عمرو و گفته نشود برای کسی که
گردد که هر دو آمد مر تا با هم یا برای صرف حکم است از محکوم علیه بوی دیگر چون آمد مر ازید بلکه عمرو و بیامر ازید بلکه عمرو پس بدستیکه لفظ
بل برای اضراب است از تنوع و صرف حکم بوی تابع و تفصیلاتش در باب دوم گذشت یا برای شکست از مستقیم یا اطلاق حکم است
سایع را در شک چون آمد مر زید یا عمرو یا برای ایام یا چون ما و ثابرهایت اند یا در ضلالت یا برای تخریب یا برای اباحت چون
داخل شود درین خانه زید یا عمرو و فوق میان این دو در فصل حرف گذشت و اما تعقیب سندی الیه ضمیر فصل ای آوردن ضمیر فصل بعد
سندی الیه برای تخصیص سندی است سندی که بر سندی است زیرا که معنی قول ما زید آن قائم است بدستیکه خاصن تصریح
بر زید نه تجاوز کند آنرا بوی عمرو و برای همین گفته شود و تاکید برین قول زید آن قائم است نه عمرو و بداند که حال تصریح جارا را طر
شود چنانچه بعضی از نقادان مسلمانی او را تصرف را بی نقل کنند که معنی زید هو العادل زید است که عادل است بود قطع و یقین بقصر بی تکرار است
صورت نه بند و چنانچه که بدست است گفتن است رام میگردد سنگ است متاع نشیبه که با در صرع اول با وجود یک لفظ است برای تکرار است
و گاهی تصریح بر آن نیز باشد چنانچه در صرع دوم و گاهی فصل را بط بیان سندی الیه و سندا فادات صحر کنده شیخ سعدی گوید بدست ترک دنیا
و شهرت و بهوس یا پارسی نه ترک جامه و بس یا پارسی سندی الیه مخرج است و ترک دنیا با معطوف سندا مقدم و لفظ است
فصل را بط و برای همین است که تاکید آن عبارت نه ترک جامه و بس آورده و صرع دوم بیت گذشته ازین نوع است همچنین است
در بیت عظمی و اما تقدیم سندی الیه بر سندی پس برای بودن ذکر آن است اجماع از ذکر سندا که جهت این دو با هم هم زیرا که
هر دو در کلام است و کفایت میکند در تقدیم هر دو را اتمام بلکه لابد است بیان اینکه اتمام از کدام وجه و از کدام سبب است تفصیلات
یا آن تقدیم سندی الیه اصل است چه آن محکوم علیه است و لابد است از تحقق آن قبل حکم بر آن پس قصد کرده اند که باشد آن در ذکر مقدم
و مراد از اهمیت اهمیت ذاتیت که در بحث گذشته یا عرضی باشد که بیاید و حال آنکه نیت مقضی برای عدول از آن اصل چه اگر
باشد امری مقضی عدول از آن پس مقدم نمی شود چنانچه در فاعل پس بدستیکه هر قیام عمل تقدم است بر معمول یا آن تقدیم برای یکی
خبر است در ضمن سماع چه در ذکر مبتدا شوق است بوی خبر و ازین جهت باشد که کلام تطویل سندی الیه و معلوم است که حصول
بعد ذوق و شوق الذوق واقع باشد در نفس انوری گوید میباید مقدری که نه بالت بقدرت مطلق که کند شکل بخاری چون کند ازین
مقدور تا آخر سندا است و میتواند که مقدور خبر مبتدا مخدوف باشد یعنی او سبحانه تعالی و کند خبر بعد خبر پس بر این تقدیر است

و این بابست میت خواه حافظ بیت آنکه حاکم را بنظر کیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بجا کنند یا برای تعجیل مسرت یا برای مسامت
 بهمت تقاضا و یا تطهیر چون سید در خانه نشست این مثال برای تعجیل مسرت است و مصلح در خانه دوست است این مثال برای تعجیل مسامت
 و بهمت تقاضا و علت است برای تعجیل مسرت و قوله تطهیر علت است برای تعجیل مسامت تقاضا و فال نیک گرفتن مفید تطهیر و آن فال
 گرفتن باشد و مصلح تطهیر فال گرفتن مصلح است و از آنرا عرب فال بهریدانند مصلح بفتح سین و تشدید فام و در خیزر مسامت بفتح عیون
 کردن ع یاری آید و من فکر شاری دارم و شمن بخوان حقیر و بچاره شمرده یا برای ایام است که آن سند الیه رانل نمیشود از خاطر بخت و دل
 مطلوب یا برای ایام است که آن سند الیه لذت گرفته شود بزرگ آن برای پوشش محبوب چون لبی محبوب مجنونست و شیرین معشوق فریاد
 یا برای اظهار تعظیم سند الیه و این تعظیم کاهی حاصل شود بلفظ سند الیه و جوهر لفظ آن چون الفضل و ابو الفیض یا با صفت چون پسر پادشاه
 و پسر وزیر یا وصف آن چون مرد فاضل یا برای اظهار تحقیر سند الیه و این تحقیر نیز سه قسم باشد چون ابولعب و ابو جمل و پسر زلف و فرزند
 خانک و مرد نخل و عبد القاهر جرجانی مرد دلائل الاحبار کلامی آورده حاصلش اینست که گاهی مقدم کرده شود سند الیه تا که افادت کند این
 تقدیم تحصیل از منی خبر فعلی بر آن یعنی تصرفی خبر فعلی پسند الیه اگر باشد سند الیه بعد حرف نفی بی فصل و تقید فعلی مفهوم نشود و اگر کلام شریف
 اگر چه تصریح نکرده بآن و صاحب مفتاح قائل حصر است نیز در خبر یک از اشتقات باشد چون قوله تعالی و یا انا انش علیا بعزیز و منشی
 بر ما عزیز و مکرم مرتبه که عزت تو مانع رحم یا موجب رحم باشد مثال خبر فعلی نه من کفتم این سخن را ای حکم این را با آنکه این سخن مقول
 غیر من است پس تقدیم سند الیه افادت کند نفی فعل را از مکمل مذکور و پوشش برای غیر آن بر وجهیکه نفی کرده شده است فعل از آن از
 عموم و خصوص لازم یعنی اید پوشش برای جمیع کسانی که سوای مستکم اند چرا که تخصیص نیست آن مگر به نسبت بسوی کسیکه تو هم کردی طب
 اشتراک ترا با آن در قول یا انفراد ترا با آن قول سوای آنکه نسبت تخصیص نسبت بسوی جمیع کسانی که در عالم اند و برای همین یعنی
 تقدیم فائده در تخصیص را و نفی فعل از مذکور باثبوت آن برای غیر صحیح نمیشود قول نه من کفتم و نه غیر من زیرا که مفهوم از اول اعنی نه من
 کفتم ثبوت قابلیت این قول است برای غیر مستکم و منطوق ثانی اعنی و نه غیر من نفی قابلیت آن است از غیر و این دو متناقض اند بلکه
 وجه است نزو قصد این معنی که موصوفه آورده شود سند الیه و گفته شود کفتم این سخن را من و نه احد غیر من و نیز صحیح نمیشود قول ما نه من
 دیدم احد را زیرا که این قول مقتضی است که باشد انسانی سوای مستکم تحقیق دیدم احد را این اقتضا برای اینکه نفی کرده شده است از مستکم
 رویت بر وجه عموم در مفعول پس وجه است که ثابت باشد برای غیر مستکم نیز بر وجه عموم بجهت چیزی که گذشت و این رویت عام محال
 است پس قول مذکور که مستکم این رویت عام است بمحال باشد و نیز صحیح نمیشود نه من زدم مکرر زیرا که این قول مقتضی است
 که باشد انسانی غیر مستکم تحقیق زدم احد را سوای زید و این لزوم زدن هر احد برای اینکه درین قول مستثنی منه مقدر عام است که
 لفظ احد باشد پس وجه است که باشد در مثبت همچنین برای چیزی که گذشت و از تم افادت تخصیص است این بر رویت این
 زین آسان قصه زدم نام بخوانم کنین واری ازین فیروزه به نام بخوانم ای خوانش قصه زدم من میگویم دیگر میگوید نیست نه من
 ندرت نام و نه نام بخوانم فلک کروا که از رویک نفس آرام بخوانم و محصول کلام شیخ عبد القاهر اینکه وقتیکه مقدم نمرد سند الیه

بر فعل و حرف نفی با هم پس کم آن حکم کلام مثبت است که می آید گاهی برای تقوی حکم و گاهی برای تخصیص چنانچه مذکور شود مقرب و
فوتیکه مقدم شود بر فعل سوای حرف نفی پس آن برای تخصیص است لیکن فرق است میان آن دو تخصیص در نفی پس بدستیکه قول قومن مذکور شد
کردم در حاجت تو نزد قصد تخصیص گفته نشود مگر برای تشکیک اعتقاد کرده معنی را در حاجت خود و صواب کرد در این اعتقاد لیکن آن خطا کرد
در فاعلی که سعی نمود پس زعم کرد که فاعل عدم سعی غیر تو است یا فاعل تو است بشا رکت یعنی چنانچه بدستیکه قول قومن سعی نمودم در حاجت
گفته نشود مگر برای سبب اعتقاد کرده وجود سعی را و صواب نمود در آن لیکن آن خطا کرد در فاعلی که سعی نمود پس زعم کرد که آن فاعل غیر تو
یا تو بشا رکت غیر و اما مثل قول قومن سعی کردم در حاجت تو پس این قول گفته نشود مگر برای سبب اعتقاد کرده وجود سعی را و صواب نمود
لیکن آن خطا کرد در فاعل آن پس زعم کرد که آن فاعل تو است تنها یا تو است بشا رکت غیر و لا بدست درین از ثبوت فعل قطعا بر وجهیکه
ذکر نموده شد در نفی از عموم و خصوص گفت شیخ عبدالقاهر ترجمه اشراکین و وقتیکه کوئی نه من گفتم این سخن را باشی که نفی کنی بودن خود را فاعل
این قول در حالیکه بود مناظره و قائل سخن مقول و برای همین صحیح نیست که باشد کلام منفی عام ای باشد در کلام نفی عام مثبت قول باطل
که کوئی نه من گفتم شعر را هرگز نه من خوردم چیزی را نه من دیدم احدی را از مردم برای اقتضا هر یک ازین که باشد انسانی گفت هم شعر را که در دنیا
است و خورد همه چیز را که ماکول شود و دید بر احدی را از مردم پس نفی کردی بودن خود را فاعل تمام شد کلام او و بیان فرق نه من دیدم
احدی را و من دیدم احدی را اینست پس وقتیکه اعتقاد کرد و محاط بدستیکه در اینجا نیست که سخت شعر را هرگز یا خوردم او و چیزی را یا دیدم
احدی را از مردم پس صواب کرد درین لیکن آن خطا کرد و در تعین آن انسان پس زعم کرد که آن غیر متکلم است یا متکلم بشا رکت غیر پس لابد
که کوئی برای این زعم من گفتم شعر را هرگز نه من خوردم او و چیزی را پس دیدم احدی را از مردم و ازین قسم است این دو بیت شیخ سعدی
بیت امید بسته بر آه و دل چاه فائده را که پاسید نیست که عمر گذشت باز آید بیت روزگارم بشد باندانی پس نکردم شاهدی بکنید
و چنین قصص صحیح است چنانچه این طور گفتن صحیح یعنی من کسی ام که بخوردم او و چیزی را من کسی ام که دیدم احدی را از مردم چه لازم آید ازین
که صادق نیاید این وصف ای سبب کلی بر غیر و کلیات کند درین عدم صدق بودن احدی که گفت شعر را یا خورد چیزی را یا دید احدی را و صحیح
نشد و در مقام اینکه گفته شود نه من گفتم شعر را نه من خوردم چیزی را نه من دیدم احدی را زیرا که اینها شد صحت این چنین قول مگر نزوع و تعیین
فعل برای غیر متکلم بر وجهیکه مذکور است در نفی از عموم و خصوص و اینجا ثبوت بطریق عموم لازم آید و این باطل است چنانچه از ترجمه کلام
شیخ ظاهرا هر شد و لا یعنی اگر متصل نشود و الا حرف نفی را باینطور که نباشد در کلام نفی اصلا چون من خواستم یا باشد لیکن مقدم شده
البته نفی پس من خواستم پس گاهی فائده بدستیکه را بیا نشا اینکه گاهی می آید تقدیم برای تخصیص
رو نمودن بر شخصیکه زعم کرد او را و غیر مسند الیه مذکور را بخبر فعلی یا زعم کرد و مشارکت غیر را در خبر فعلی چون سعی کردم در حاجت تو
که سبب زعم کرد که غیر تو منفرد است سعی در حاجت خود یا باشد غیر مشارک تو در آن پس باشد این قول بر زعم انفراد و صرف قلب و بر زعم
باشد تصرف و تا که کرده شود بر اول یعنی بر تقدیر بودن آن در شخصیکه زعم کرد او را و غیر را بخبر نه غیر من و نه دیگر کس و نه سوای من و
مانند اینها چه اینها دال اند بر عارضی شبهه صدور فعل از غیر و تا که کرده شود بر نانی ای بر تقدیر بودن آن در بر سبب زعم کرد و مشارکت را

به مثل تنها و مفرد و متوحد و بی مشارک و امثالها چه اینها و ال اندر صیغای رازالت شبهه اشتراک غیر و فعل و تاکید نباشد مگر برای وضع شبهه
که خلیفان دول سامع را در این قسم این آیات فرووی گوید عیت منشر کرده است و استان به و کر نه بی بود در استان به و عریف
گوید عیت سم که کلام از تک شرکت نوعی به نصیب فرقه انسان هزار که نه تصور شیخ نظامی فرماید عیت قوی گوید برای چار شیخ بلس
کن گوید بران در صریح و کاتبی می آید برای تقویت حکم و تقریر آن در ذهن سامع سوای تخصیص چون خدا میداند مال بسیار را درین قول قصد است
بسی اینک تقریر کند حکم را در ذهن سامع و تحقیق کند که آن فعل که بخشش بسیار را به قصد است بسی اینک غیر خدا نیکند این فعل بخشش را و نسبت
حکم تکرار اسناد است چنانچه مذکور بود در باب بدون سند جمله شیخ نظامی فرماید عیت تو گفتی هر آنکس که در صریح و قیاب به دعای
کند من کم مستجاب به و عبارت تو گفتی تقویت حکم است بسبب تکرار اسناد و ازین قسم است این تصریح تو آوردی از لطف جوهر بر
و همچنین است و تنبیه باشد فعل منفی پس کاهی می آید تقدیم سند الیه برای تخصیص و کاهی می آید برای تقوی حکم پس اول چنانچه تونه معنی است
در حاجت من درین قول قصد است بسی تخصیص مخاطب بعد معنی نظامی فرماید عیت تو یکی کنی من نه بدر کرده ام که بدر احوال خود
کرده ام و ثانی چون تو دروغ گویی و این قول برای تقویت حکم منفی است و تقریر آن پس بدستیکه این قول است است برای نفی کذب این
قول که نه دروغ گویی باشد چرا که در قول اول تکرار اسناد است که مفقود است در دوم همچنین قول اول است است برای نفی کذب از قول
نه دروغ گویی تو با وجودیکه درین تاکید است یعنی ضمیر تو تاکید است برای ضمیر یک در کونی است است زیرا که لفظ تو برای تاکید محکوم علیه است
باینطور که آن ضمیر مخاطب است حقیقه و نباشد بوسی آن برین سهو یا تجویز یا سیان و این ضمیر نباشد برای تاکید حکم بحکم عدم تکرار اسناد
فیضی فیاضی گوید عیت من خود نشدم پیش نه سهل فل منجمله به بهلولی دل در صریح اول تقوی حکم است زیرا که تکرار اسناد درین
صریح موجود است پس ترکفت سکا کی کلامی را حاصلش اینکه و قریب شود از قبیل سهو قام زید قام در تقوی حکم برای تضمن قائم ضمیر را نش
قام درین تضمن پس حاصل شود برای حکم تقوی و تشبیه داد قائم را با وجود آنکه متضمن شود و ضمیر را بجز خالی از ضمیر از جهت عدم تغییر آن در
تکم و خطاب غیبت مثل انا قائم و انت قائم و هو قائم چنانچه تغییر نباشد خالی از ضمیر چون انا رجل و انت رجل و هو رجل و بهین اعتبار
گفت بقرب و گفت نظیره و برای همین شباهت باین خالی از ضمیر حکم کرده نشود که قائم با ضمیر چه است و معادله کرده نشد قائم با ضمیر معادله
جمله دینا جانیکه اعراب داده شد و مثل رجل قائم درایت رجلا قائما و مرت رجل قائم و حاصل اینکه هرگاه بود در گیرنده ضمیر را و انت به
مخالی از ضمیر را رعایت کرده شد و دران دو جهت اما اول پس گردانیده شد قریب از هو قام در تقوی حکم و اما دوم پس گردانیده نشد
جمله و معادله کرده نشد معادله آن در بنا همچنین است در طول پس صفت مشبه و اسم متضمن و اسم مفعول چنانکه مشد واقع شود جمله نباشد مثل
فاعل بخلاف فعل خواهه منی خواهه مضارع جمله باشد بلا شبهه یاد دار این که در رسائل نحوایی یافت این را و هرگاه بود کلام در تقدیم سند الیه و
مثل و غیر نحو و چنانکه تصدیق کرده شود باین معنی کنایت مقدم کرده شود این چنین الفاظ نر و بلغا و جوبا باشد اینک از منبذ الیک که عقد
کرده شود نزد علماء این فن لزوم تقدیم آن بر سند لفظ مثل و غیر است و چون احتمال یابد بر یکی از بنا برین کنایت در مانند مثل تو نه بخل کند
و غیر تو نه بخود کند یعنی بخل کنی و تو خود کنی در حالیکه این بی ارادت تعریض باشد برای غیر مخاطب باین طور که ارادت کرده شود مثل و غیر انسان

از هر یک مماثل باشد مخاطب را یا غیر مماثل بلکه مراد فی نفس است از این بطریق کنایت چه هرگاه فی کوه شد نخل از شخصیکه بود بصفت مخاطب
 از غیر قصد بسوی مماثل آن لازم آمد فی آن از مخاطب و اثبات جوهر برای آن سبب نفی از غیر مخاطب با اقتضای آن محلی را که قائم شود
 بآن و عقلا درین تقدیم هم لازم در بعضی تجرید بودن تقدیم است اخوان بر مراد باین دو ترکیب زیرا که غرض از این دو اثبات حکم است بر
 مخاطب بطریق کنایتی که آن را بلغ است از هر جهت و تقدیم سنده الیهیت افادت آن تقوی حکم را اخوان است بر این اثبات و ازین
 قبیل است که علامه عصر در الفصل بر پشت اوصاف الاشراف فی طریقی نوشته همانا روزگار دست نوازش خیلی بر سر سلطان خود کشیده باشد
 که مثل خواجه نصیری را با مثال این مقدم است که یا دارو یا حامل نازشی بر اتمام خود می کشد که مثل من طالب صلح کل را در خارستان می نازد
 اسوده خاطر آن کوی عدم اندازد و ازین قبیل است شاعر که بدیت بیا که رونق این کار خانه کم نشود بزرگ چو توئی یا بشق چو منی بود
 بر همین وضع است بیت سعادت چو منی این پس که با چو توئی بزرگ فلک درویشی این با شتم چو این قسم است که عرفی گوید بیت چون
 در اید طلب شکافت در سوال بزرگ بانی چون ترا خشک ماند و جواب یعنی همچو من ترا بزرگ بانی در جواب خشک ماند مرا و مناسبت این سخن
 بعضی از شاعران نوشته اند که در خانه نسخ کلمه تر بزرگ بانی را تر بزرگ بانی بیاد معنی مصدر آن سوال کردن می گویند یعنی تر بزرگ بانی مانند من استخوان
 که جواب مقبول محاذ در لطافت شاعری عاری است همچنین است در موبیت تعلیمی و کاتبی مقدم کرده شود سنده الیه سوره مطلق کل و مانند آن
 بسندیکه مقرر است بحرف فی برای بودن تقدیم ال بر عموم ای فی حکم از کل فرد چون بر انسان نمید بپس این افادت کند فی دادن را
 از هر واحد از افراد انسان بخلاف تاخیر چون نمید بر انسان پس این افادت کن فی حکم را از جمله افراد نه از هر فرد پس تقدیم افادت کند معمول
 و معمول فی را تاخیر افادت کند مگر سلب عموم را و فی معمول را و این یعنی افادت تقدیم فی را از کل فرد و افادت تاخیر فی را از جمله افراد برای
 اینکه تا لازم نیاید ترجیح تاکید که آن بودن لفظ کل است برای تقریر معنی که حاصل است قبل آن و قوت آن بر تاسیس که آن بودن لفظ
 کل است بجهت افادت معنی آنکه یک نبوده حاصل قبل آن با وجود که تاسیس رایج است از تاکید زیرا که افادت معنی جدید یک تر است از
 افادت معنی حاصل و بآن لزوم ترجیح تاکید بر تاسیس اما در صورت تقدیم پس بر آنکه قول ما این نمید بقضیه موجب محل است اما اینجا
 پس بدستیکه حکم کرده شده است درین اثبات عدم دادن برای این نه بنی دادن از این زیرا که حرف سلب جزو واقع بشود از جمله
 و اما اجمال پس بدستیکه ذکر کرده نشده است درین لفظیکه ال است بر کیت افراد موضوع با آنکه حکم بر چیزیت که صادق آید بران انسان
 و چون باشد قول ما انسان نمید بقضیه موجب محل و احب است که باشد معنی این قول فی دادن از جمله افراد نه از هر فرد زیرا که قضیه موجب
 محل معمول المحول در وقت قضیه سالب جزئی است نزد وجود موضوع چون نمید بعضی انسان یعنی اینکه هر دو متلازم است در صدق
 چه بدستیکه حکم کرده شده است درین قضیه محل بنی دادن از چیزیکه صادق آید بر انسان اعم از اینکه باشد جمیع افراد یا بعض آنها
 بهر کیف که باشد صادق آید فی دادن از بعض افراد و هرگاه صادق آمد فی دادن از بعض صادق آمد فی آن از چیزیکه صادق آید بران
 انسان فی جمله پس این قضیه مذکور در وقت سالبه جزئی است که مستلزم باشد فی حکم را از جمله بجهت اینکه صدق قضیه سالب جزئی
 موجود موضوع یا بنی حکم است از هر فرد و از افراد یا بنی آن از بعض یا ثبوت آن برای بعض و بهر کیف که باشد لازم آید این سالب جزئی

فنی حکم از جمله افراد سوای کل فرد چه جائز است که باشد حکم منفی از بعض افراد موضوع و ثابت برای بعض
 و هرگاه که شد قول با انسان نیست بدون لفظ کل معنیش دادن از جمله افراد و از کل فرد پس اگر باشد
 بعد دخول لفظ کل نیز یعنی آن همچنین باشد لفظ کل برای تاکید معنی اول پس در جواب
 است که محل کرده شود یعنی حکم از هر فرد و تا که باشد لفظ کل برای تاسیس معنی آخر بجهت دادن تأکید
 و اما در صورت تأخیر پس بدستیکه قول مانعید بر انسان قضیه سالب محل است که ثبت لفظ سور و ان و قضیه سالب محل در وقت قضیه سالب
 کلی است که مقتضی است برای فنی حکم از هر فرد چون ثبت چیزی از انسان بخشش کنده و هرگاه بود این مذکور مخالف مزحیر که نزد ایشان
 است از اینکه قضیه محل در وقت جزئی است پس بایشان اینکه یعنی بودن سالب محل در وقت سالب کلی بجهت درود موضوع محل است و سالی
 فنی در حالیکه آن موضوع نکره غیر مصدق است بلفظ کل پس بدستیکه این نکره فائده در فنی حکم را از هر فرد و هرگاه شد قول مانعید بر انسان
 بدون لفظ کل معنیش فی دادن از هر فرد پس اگر باشد بعد دخول کل نیز همچنین باشد کل برای تاکید معنی اول پس واجب است که محل کرده
 شود یعنی دادن از جمله افراد و تا که باشد کل برای تاسیس معنی آخر و این بجهت اینکه لفظ کل درین مقام افادت نمیکند مگر یکی ازین دو معنی
 پس نزدیک انتفاء یکی ازین دو ثابت شود آخر ضرورت و حاصلش اینکه تقدیم سبب سلب الیه بدون لفظ کل برای سلب عموم و فنی شمول
 و تاخیر آن برای عموم سلب شمول فنی پس بعد دخول لفظ کل واجب است که عکس کرده شود این تا باشد لفظ کل و مانند آن برای تاسیس
 سوای تاکید بر وجه هر فارسی الفاظ سور کلی بجای همه و هر و بر و بر و نحو و سور جزئی چون برخی و بعضی و قدری و دائمی و مانند آن و الفاظ
 سور کلی سببی چون چکس و بچک چیز در برخی و نه بعضی و نه قدری و مانند آن و سور جزئی چون نه بر و نه همه و نه بر و نه هر که و مانند آن
 مانند عموم سلب شمر هر که بی زراست غم فند ندارد، هر درخت بی برگ غم باد ندارد، هر که پیرش مرده شادمانی ندارد شیخ عفا فرماید
 پخت غم و در بند قصرو باغ نیست، پر دل او غیر در دو داغ نیست، ای هر که مرده راه خد است در بند قصرو باغ باشد مراد سلب کلی
 است حاجی فرماید پخت نخد بی ارغوش جاری، بنکد بی شیش تارای، مثالهای سلب عموم شمر غم فند ندارد هر که بی نده است
 غم باد ندارد، هر درخت بی برگ، شادمانی ندارد، هر که پیرش مرده شیخ سعدی فرماید پخت نخد جویش سلطانی، که نیاید زک چو فنی
 ای نخد هر که جویش است پادشاهی را زیر که نیاید از هر که شبنامی مراد در بر و صرح سلب جزئی است بعد فرماید پخت نخد
 مرکب توان تا خن، که جا سپر باید انداختن، اما تا خیر سبب الیه پس برای اقتضای مقام است تقدیم سبب سلب و غم فند
 بیاید و این حکم که تقدیم تمام مقتضای ظاهر بود و کاهی اخراج کرده شود و کلام برخلاف مقتضای ظاهر برای اقتضای حال از این وضع کرده
 شود بعضی موضوع منظر حیاتی و ضمیرشان و قصه ناگس یا به چیزیکه بعد از ضمیر آید در ذهن سامع چو اگر آن بگاه نفی معنی را منظر سامع
 سامع چیزیکه پس ضمیر آید تا کند از آن معنی را پس ممکن شود آن چیز بسیار ممکن چه چیزیکه حاصل شود بعد طلب عزیز تر است از آنکه طلب
 باشد و برای همین شرط کرده شود که باشد مضمون جمله نشی معظیم پس گفته شود آن مکتس بر و این ضرر و گفته اند اهل معانی و این نصی
 ایهام پس تفسیرش برای دلالت است بظنیم سبب الیه و چون سرست و التزام تقدیم ضمیرشان و قصه همچنین است مطول و مثالش در باب

گذشت و گاهی وضع کرده شود مضمر بجای مظهر برای استتار و وضع امر آن چون قوله انا انزلناه ای قرآن و آیه شریفه
که در غزلها ضار معشوق بی ذکر مرجع می آید و خواه حافظ را بدین شریقی از لب لعلش بخشیدیم برفت و روی می پیکر آن سنبل
برفت و این بیت اول غزل است و ضمیرش راجع بحیثیت و نزدیکی بین است آثار قبل الذکر نکته عامه اش آنست که چون مخاطب
یا سامع بشنود متر و شود که مرجع مذکور چون مرجع را بشنود نفس را بکنج لذتی حاصل شود و تخیلی بعد از شقت لذت برآید و گاهی
باشد چنانکه سعدی فرماید بیت حرمش بود نعمت پادشاه و که هنگام فرمت ندارد نگاه و چون معاصرت بیخیزد شخص است و اگر
موجود و در و از بهین بیست است و شش ده انگه بی نماز است و که چرخش ز فاقه باز است و بهجت تحقیر مرجع که بی نماز است و
او در و همچنین بیست در و بهجت عظمی یا برای اینکه مرجع سپید از عظمت نشان بسوی حدی که باشد آن متعقل در اذان چون بهمانجی الیه
در اینجا مرجع ضار متعالی است و آیه شریفه است که شیخ عطار فرماید بیت آنقدر از نیکو بهنگام سحر کرد و قوم لوط را زیر و زبره یا ادعای
قائل با مظهر که ذین النفات کند بسوی غیر آن چنانچه عرفی درین مطلع کوید بیت اما شفت نخواستیم شی آن مایه ناز و سوس
مهر فرای و بنگه صبر که از به مراد معشوق و گاهی فلک کرده میشود یعنی وضع کرده میشود مظهر در موضع مضمر و مظهر که بجای مضمر می آید اگر
است پس برای کمال غایت و خواست است تمیز سنده الیه برای اختصاص آن حکم بدینی چون قول ابن راوندی شعر که عاقل عاقل غایت
مذاهبه و جاهل جاهل ثلثه مرزوقا به الذی ترک الا و دام حائرة و حیر العالم الخیر از دنیا عاقل دوم وصف عاقل اول
است بمعنی کامل العقل و احتیاج از اعیای بمعنی عاجز کردن و ضمیر مفعول بعدش مقدر راجع است بسوی عاقل و مذاهبه فاعل
این بمعنی راههای معاش آن و جاهل اول معطوف بر عاقل اول و مضاف الیه لفظ کم است نیز و ضمیر از ضمیر معنی گردانید
ماضی است و معطوف بر ترک و خبر بر بکفر و بمعنی استوار کننده و زندق بکفر را کافر نفی کننده مرصع عادل حکیم را پس لفظ هذا
و اشارت بسوی حکم سابق که غیر محسوس است و آن بودن عاقل است محروم و جاهل مرزوق پس بود قیاس درین ضمیر آوردن پس عدل
کردن تا عسری اسم اشارت برای کمال غایت تمیز این تا بناید سامع را بدینستیکه این چیز است متمیز متعین که برای
این حکم عجیب است و آن گردانیدن او نام است حیرت کننده و عالم خیر را زندق پس این حکم چیز است که ثابت کرده شد برای سنده الیه
که معبر عنه است با اسم اشارت که مذاهبه و ازین قسم است که بعد چند آیات قصیده کوید بیت عرفی مثاب این ره نعت است
نه صحابه است که به مردم تنع است قدم را و ابضا بعد دو بیت میگوید بیت کیرم که خرد و حیر کند مایه نقش آن حوصله آخر کجا
و رقم را و این و آن اسم اشارت است بجای ضمیر آمده یا برای استنساب مع چنانچه شریفه ما بینا باشد آن زن را خدا حافظ
ای زوجه ما بینا یا برای مذکور کمال ملاوت و کند و معنی سامع باین طور که نمیداند غیر محسوس راجع است و این نزد
یا برای مذات بر کمال عظمت و دانایی سامع باین طور که غیر محسوس نزد او بمنزله محسوس است یا برای ادعای کمال طور سنده الیه باشد و
قول فراد و آن شریف ترین تر از شکر لبان جهان است مراد شیرین که معشوق او بود و مانند قل خون آن فتنه دور کار چون کرد و مراد است
و اگر مظهر که بجای مضمر یا غیر اسم اشارت باشد پس برای زیادت تکلیف یا بدین معنی گردانیدن سنده الیه شکر نزد یک سامع چون قوله تعالی

قل هو الله احد الله الصمد و صمد بفتح الهمزة و صمد بضم السين و صمد بفتح الهمزة
 همه بودند از خود در خاک به خاک دیگر جدا از خود دارد و لفظ خاک دوم بجای ضمیر آمده معنی نیست میان شنبه و روزن جنگ و فتنه خاست چنان
 که سر شنبه و فاقی کشید سعدی گفت بجای من کفتم و چنانچه مدین ع زمانه با تو بنی از تو زمانه بساز لفظ زمانه دوم بجای با و آمده یا بر
 اظهار حال اید سعدی فرماید نیست کسی وصف او از من پرسد به سیدل از بن نشان چه گوید باز به لفظ سیدل بجای ضمیر آمده یعنی من که
 سیدلم از که بنی نشان است چگونه می توانم گفت و نظیر وضع مظهر بجای ضمیر برای زیادت تکین از غیر سیدل یعنی سعدی گوید نیست عاقل
 کشکان معشوقه بر بنیاد کشکان آواز به بجای ضمیر که راجع به کشکان است لفظ آورده یا برای ترسانیدن سامع آید یا برای تقویت
 داعی مامورای چیزی که باشد داعی برای شخصیکه امر کردی از ارباب کاری بسوی امثال و آوردن آن و می رود و چیزی داعی عظمت امر است مثال
 قول خلفاست امیر المؤمنین امر کند زباجین کاری بجای من امر کنم تراد کاهی وضع مظهر مقام ضمیر برای تقویت داعی مامورای آید از غیر باب
 چون قوله تعالی فاذا امرت فقول علی الله پس هرگاه عزم کاری کنی بعد شاورت و وضوح داری پس قول کنی برخدای و نکشت علی ای بر بن
 بهجت چیزی که در لفظ الله است از تقویت داعی نبی کریم علیه التحییر و تسلیم بسوی توکل بران برای دلالت لفظ الله بر ذات موصوف
 بقدرت کامل و سایر اوصاف کامل و ازین قسم است قول شیخ سعدی نظم من بنده حضرت کریم پرورده نعمت قدیم که بر بنی هبم و که میزند
 لطف است امید که از خداوند در مضرع اخیر لفظ خداوند بجای او بعد لفظ از آمده برای استعطاف و طلب رحمت چنانچه سعدی فرماید نیست
 ای بار خدای کتی آری به بر بنده پیر خود بخشتی بجای من پیر چه بدستیکه در ذکر بنده از استحقاق رحمت و ترقب شفقت چیزیست که بنا
 در لفظ من و از خلاف مقتضی ظاهر حال است التفات و آن از وجهی تعبیر است از معنی بطریق انطوق سکا نه تکلم و خطاب و غیبت تعبیر
 از آن معنی بطریق آخر انطوق سکا نه تکلم که تعبیر دوم باشد بر خلاف چیزی که اعتقاد کند از ظاهر حال و ترقب دارد از آن مع و این شرط فیه
 شود از اطلاقات و اعتبارات علماء معانی زیرا که التفات انتقال کلام است از اسلوب سکا نه تکلم و خطاب و غیبت بسوی اسلوب
 آخر که مخاطب امید آن ندارد که افادت کند این اسلوب غیر مترقب تجدید نشاط و سرور آنرا و ايقاظ را در اضغای آن پس اگر اعتبار کرد
 نشود این قید هر آینه داخل شود درین تعبیر اشیا سیکه نیست از التفات چون من زیدم و تو عمر و هستی و ما مردم هستند و شما مردم هستید و تو
 انکس است که در چنین و مثل آن از چیزی که تعبیر کرده شود از معنی واحد تا به بعضی مستکمل یا مخاطب و یکجا با اسم مظهر یا ضمیر غائب و خبر بود
 این امثال از التفات اینکه تعبیر دوم خلاف مترقب مخاطب نیست مثال التفات از تکلم بسوی خطاب قوله تعالی و مالی الا عجب
 الذي فطرني و اليه ترجعون و حیت مرا که ندوی صدق پرستم انکسی را که با فریدم را از عدم وجود آورده و بسوی حکم و بحر ای او باز کرد
 خواهم شد روز قیامت را و اضافت فطرت بخود اظهار تشکر است و اضافت بعثت بکافران مبالغت در تمهید است روز جزا و
 ظاهر حال ارجع باشد بصیغه مستکمل بقرینه و مالی لا اعبده و چنانچه سعدی فرماید نیست روزگارم بشد نادانی من نکردم شما حدیث
 بجای حذر ناک ام عبارت شما حدیث بخند آمده مثال التفات از تکلم غیبت قوله تعالی انا اعطيناك الکفر ترخص لربک عطا کردم
 ترا بسیاری از خیرات پس باز کردار برای پروردگار خود داخل از برای رضای او و مقتضای ظاهر حال لنا باشد بجای ربک

شاعر که بیست القصه با آنکه تمام و از خانه زد و باز کرد و باز بست از پس استوار به و یکی کوید بیست سفر کردیم و یکست عدد
 را به مکر بحلیه به بنیم حال لیلی را به و بدستیکه گشت دروازه از مکمل لفظ جمع آوردن برای تعظیم این مفرد و ستر است که معظم را هیچ جماعت
 شمارد و نیامده است این جمع برای واحد غائب یا مخاطب در کلام قدیم یعنی عربی حرف بی اختلاط کلام محکم بلکه این استعمال مولدین و
 محذین است همچنین است در مدلول و در فارسی بجای من و ما و بجای تو و شما گویند چون قول پادشاه ما بدولت چنین فرمودیم و قول محکم حکام شما
 چنان کردند ما جمع من و ما در یک مصرع و یا یک بیت سخن نیست لیکن بسبب قلت آمده چنانکه گوید بیست گریا مرا بر این سبک نظری
 نیست و ما را که از بخت خود است از ذکر نیست به شیخ سعدی فرمایید بیست مرا بر یک عدد و جانی نشاء ما بیست که زندگانی نیز جانی
 نیست و در بعضی نسخ اگر عدد و تا آخر آمده و برین تقدیر از ما سخن فیه نخواهد بود و ازین قسم است قول سعدی که خرقة چنین مشایخ چنین
 دادن با آنکه مثالی مفرد است و این دلالت دارد بکثرت معنی که در آن لفظ است یعنی بسیاری بزرگی مشیخت همچنین است در موهبت عظمی
 اطلاق جمع بر مفرد غائب که شیخ است آمده و ازین قبیل است نظام الدین اولیاء به جای ولی و ازین عالم است یا با حسن ابدال
 بجای بدل آنها که وی اند که حق تعالی زمین را بوجد ایشان قائم دارد و ایشان بقا و تن اند چنان ازینان در شام میماند و سی در جانی
 چون یکی از ایشان بپیر و دیگری از مردم جای او بگوید **مثال التفات** خطاب بسوی شکم قول علقمه بن عبده است
 طحا بک قلب فی الحسان طر و کب بعد الشباب عصر حان شیع بکلفی لیلی و قدر طر و لیها و عادت عوا و یثا و خطوب و کلف
 تر خطاب بنفس خود است و معنی طروب فی الحسان برای دل طرب است و طلب زنان خوب و رو سو و رست و آمد و شد ایشان در
 بضم با تصغیر بعد است و شباب جوانی و حان ماضی یعنی نزدیک شد و شب بفتح میم و کسر شین پری و یکف مضارع است از تکلیف و
 اسم مشتق است و فاعل کلف و متعلق بفتح شین و شد و ماضی است یعنی دور شد و ولی بفتح و او مصدر است بمعنی نزدیک شدن
 فاعل آن و عادت ماضی است بمعنی جمع کرد و عوا و اصلش عوادی جمع عانده بمعنی مانعه و خطوب بضم خا و معجم و طامع جمع خطیب بمعنی
 کا خرد یا بزرگ صاحب جمع این مثال آورده به با معنی بی رویه و بزرگوار کرده و چشم عطائی همه چون خا بود یا همه چون بجرم بجرم
 هر چند هم زمانه بسیار بود و درین مثال سه مرتبه در التفات معبرند در تفسیر اول و دوم و واحد یا بدو و اینجا معبرند دوم یعنی لفظ
 مرا که مکلم است مغایر اول است یعنی کلمه تو که مخاطب باشد مولف گوید و نفس و نفس تو دشمن است در پهلوی می رسم ازین عدد و خانه به الفضل
 عدد و فرسوم نویسد ششای کاش دشمن دین فهمیدی که من از وجه رنگ آسوده ام تا بهر آئینه از طاعت نامروانه خود باز آمده ظاهر
 و باطن همه یک گشته راحت افتادی به اینجا التفات است از خطاب بکلم و از کلمه است بغایت و باز از غایت التفات است خطاب
مثال التفات از خطاب بسوی غنیمت قوله تعالی اذ انکم فی الظلم و حنین هم به بجای بکم تا چون با شنید که رشتی و تنی
 میروند یا آنکه در وی اند و فائده عدول از خطاب بغیبت مبالغت است یعنی گویا که این صورت اندک است مرغی فحاطان را نیز
 تا متعجب شوند از احوال این قوم که رشتی نشسته اند و چنانچه درین رباعی جانان زوفاق تو دلم به خون شده و زیاده خست نرسد که من
 کلکون شده القصه بکام دشمنان کشم دوست به یکجا رنبر سید که حالت چون شده **مثال التفات** از غیبت بسوی متکلم

قوله تعالى الذي ارسل الزبايح فشيء سجا بالمتناه بجای فاقه و صاحب مجمع انوار السعدی این دو بیت آورده رباعی اولیکه عاشق
صاحب بود مکرر یک است به عشق تا بصوری هزار فرنگ است به هر تربیت ستون من چه صلیت بیخ مکرر چشم باقی و کوشش بر جنگ است
و در اینجا نیز سه بیت زیر که عبرت دوم غیر اول است سعدی فرمایند که کشتی و جرم خوشی روی و سر بر استقامت بنده و فرمان
بنا شد بهر چه فرمائی را غم و در مصرع آخر بنده غائب است برانم شکم مثال التغات از غیبت بسوی خطاب قوله تعالى مالک
یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین و بعد از فاضل تلمیذ جبار الله دشمنی در خدام السقط ذکر کرده که از شرط التغات است که باشد خطاب
بکلام در دو حال واحد چون قوله تعالى ایاک نعبد پس بدستیکه چیزیکه قبل این کلام است اگر چه الله تعالى بان مخاطب نیست از روی ظاهر
پس آن خداست که بمتره مخاطب است بان چیز زیرا که این چیز جاری میشود از عهد بالله تعالى نه با غیر آن همچنین است در مطول بدانکه سقط کبر
سین شریکه انچه با حق بجهت پس نامیده شد بان و دیوان مغربی و مصرع مکرر و جمع در اصل شعله زدن آتش است و ریزش باریک بنیم که آتش
از آن شتابش عمل شود پس نامیده شد بان شرح دیوان مذکور که از عهد لا فاضل باشد رباعی که با رطب در دمن نیست و در واکه امید که درین
نیست و سیمار به تندرستی به جز ناله میان پرین نیست و دو حسن التغات اینکه هرگاه نقل کرده شد کلام از اسلوبیکه امید دارد
از اسامع بسوی اسلوبیکه امید ندارد آنرا باشد آن حسن از روی تجدید و احداث برای شاطماع و اکثر از روی ایقاع ماضی
بسوی آن کلام هر که هر چه بدلفیه است و این وجه حسن التغات است بر اطلاق و گاهی مختص باشد موانع التغات بطائفی که غیر این وجه عام است
چنانچه در سوره فاتحه پس بدستیکه عید و تکیه ذکر کرده حقیق بجهت از اول حاضر می یابد آن بنده از نفس خود محرکی را برای اقبال بران حقیق بجهت
و هرگاه جاری نشد بران صفتی از آن صفات برزک برزک قوی شد آن محرک تا اینکه رجوع کند کار بسوی خائنه آن صفات که مالک یوم الدین
باشد و افادت کند که آن حقیق بجهت مالک امر است همه آن در روز جزا پس درین هنگام واجب کند آن محرک بجهت نهایت قوت خود اقبال را
بران حقیق بجهت خطاب را بتخصیص حق بغایت خضوع و استعانت و صفات و لایزال گفته ایاک نعبد و ایاک نستعین و معنی مقصود اینست که
کند آن محرک این را که خطاب کند بنده آن چنین بجهت را بجهتیکه دلالت بر تخصیص آن حقیق تعبد است که بمعنی غایت خضوع و تعذیل است
برای آن نه برای غیر آن و باستعانت و جمیع صفات از آن حقیق نه با غیر آن و تعظیم صفات است و اطلاق استعانت همچنین است
در مطول و چنانکه در سر قصیده الهزی که پیش از خطاب ابیات چند در حمد حق تعالی بطریق غیبت می آید که مقدسیت چنین و مبدعی چنان
بعد از آن یکیک بدست کی دلیل کند و منیر را از طیر که کی جلالت نمود در کار و دلق و از اول تا آخر این بیت ابیات غیبت است پس معلوم
شد که چنان قادر مبدع است و چنین توانا و ذکر لازم کثیر موجب از دیانت و تمیز و صوح میشود پس رفت رفته چنان شد که گویا شکم بسبب
و صبح محروم محمود را می نمید و میگوید بیت تراست ملک قوی ملک دار و ملک بخشش تر من است خدای هر دم الحق تا آخر قصیده و این چنین
توان گفت که چون ذکر کرده حقیق بجهت جاری کرده شد بر صفات و تعقی یافت علم معلوم عظیم ایشان پس التغات کرده شد بسوی آن مخاطب
معلوم و گفته شد که ای آنکه مقتضی بخندین صفت تراست ملک و مملکت که اینهمه ملک داری و ملک بخشی از قدرت کامل قوله ملک مقتضی میم و
لام و کاف بمعنی مملکت بضم لام و هرگاه جاری شد کلام بسوی ذکر خلاف مقتضای ظاهر پس در اینجا چند آیه از ان غیر سند الیه آورده

شود پس ازین است تلقی متکلم محاطی را که صادر شد از کلام بغیر چیزی که امید دارد از اسباب حمل کلام آن برخلاف مرادش و این حمل برای تنبیه
 دوست بر اینکه آن غیر مومن اولی اوست بقصد و ارادت چنانکه پادشاه در حق کشمکاری گوید که طوق بگردنش اعلا زند و او گوید که پادشاهان
 طوق دیگر بخشند زیرا که مراد پادشاه از طوق غل است که در گردن عاصیان باشد و مراد متکلم طوقی است که از قسم زیور باشد و ازین قسم
 که در منتخب اللغات نویسنده قبضه نامش معروف است و گویند و فصل انکسور با جمعی از نظرها شعرا باغی در آمد و در حجاج در بیان آمد
 قبضه گفت اللهم سوذ وجهه و اقطع عنقه و استقي من دمه بار خدا یا سپاه کن روی او را و بر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر
 حجاج رسید در حال به احضار او امر کرد و چون پیش حجاج آمد غضب و تهدید او را دید و بیدیه گفت چون رسیدن انکسور نزدیک بود از روی شوق و از
 و از حق تعالی درخواستم که انکسور بر سر دو سپاه شود تا از شرف و بیات نام و دشمنان از روی عداوت منوع و دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از
 بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لا خلیک علی الا دهم بر این تر اسرار خواهم کرد و بر بند این قبضه را بر معنی
 اسپ سپاه حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر محمل علی الا شنب و الا دهم میجو امیر را ستر او است که بر شنب و او هم سوار کند باز حجاج گفت
 اذوت حدید از او هم حدید ارادت شده است قبضه را از حدید بر معنی دیگر حمل کرده در جواب گفت انحدید خیر من آن کیون بلکه اذوت
 که نیز رو باشد بهتر از اینست که کند و بود یا تلقی متکلم است سبیل بغیر چیزی که طلب کند از اسباب تنزیل سوال آن منزله غیر سوال برای
 تنبیه بر اینکه آن غیر اولی است بحال سائل یا هم است برای آن چون قوله تعالی نیا لولک عن الالهة قل بی مواقیت للناس فی الحج
 کردند معاذ بن جبل و قلب بن غم الضاری از سبب اختلاف فرمودند زیادت و نقصان آن پس جواب داده شد و باین عرض ازین
 اختلاف و عرض اینکه بلا لحاظ این اختلاف معالم و نشانهاست که معین کند مردم بسبب آن امور خود را از در امانت و تجارت و محال
 دیون و روزه و غیره و معالم است برای حج که شناخته شود بسبب این وقت آن و این بیان عرض برای تنبیه است بر اینکه اولی و الیق بحال
 اینان سوال است از عرض نه از سبب چنانچه مطلع نشود سهولت برد قائق علم نیست و عرضی برای ایشان بان نیست تلقی ندارد و قریب
 باینست حاصل قول متعلق سعدی شمر بخدی بن که گفت مع بکای برادر بلفظ و خوشی یکی اشتعلقان نش حجب این واقعه مطلع گردانید
 که طعان عزم کرده و نیت جزم تا آخر تو نیز سر خوش گیر و راه مجانبت در پیش آر و از اختلاف مقتضی ظاهراست تعبیر از معنی مستقبلی بلفظ ماضی برای
 تنبیه بر تحقق و ثبوت وقوع آن چون قوله تعالی یوم یخرج فی الصور فصرع من فی السموات و من فی الارض باو کن روزی را که میدهد
 در صورت پس بر سر از سهل و میت آن هر که در اسما نهامت و هر که در زمین تا ایراد فصرع بصیغه ماضی بجای یصرع بصیغه مضارع بحجت
 تحقیق و وقوع است یعنی البته بوقت فصرع صور ترسناک خواهد شد آسمان و زمین رباعی آهن که پارس شناخته فی الحال بصورت
 طلانش به خورشید نظر جو کرد و بر سرک تحقیق که لعل بی باشد بصیغهای ماضی بجای مضارع واقع شده سعدی فرمایست می خندم
 از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بجا که در بخار رفتم معنی استقبال است و مثل اینست تعبیر از مستقبل بلفظ اسم فاعل و بودن
 خلاف مقتضی ظاهر چون قول تعالی ان الذین لواقع ای یقع بر ستمیکه جزا بعد حساب برائتیه بودنی است بی شک و شبهه و آخر است
 تعبیر از مضارع بلفظ اسم فاعل چون قوله تعالی ذلک یوم یخرج لالناس کجای جمع الناس روز قیامت روزیست جمع کرده شود و از بهر وی

[illegible]

و بعد از آن مضمون مصرع دوم و سوم بیان میکرد لیکن برای لطافت و ظرافت در عبارت قلب کرده چنانچه گفته فصل سوم در بیان احوال
اما ترک مسند پس برای چیزیکه گذشت در حذف مسند الیه چنانچه نامرعی گوید بیت اگر ساقی نباشد نشیمنی خوشه ناکلی به شمع بجان
فانوس برخام چراغان کن؛ یعنی اگر ساقی نشیمنی بحال موجود نباشد یک خوشه ناکلی بیار چگونه خوشه که پا داشت شمع بجان
می تواند شد بر طراز شمش و دشنی بخش کن چه از لایه و آن باده قبل از فشرودن در بر دانه خوشه انکور جاد است شمع بجان فانوس
در اینجا نباشد فعل ناقص است و نشیمنی هم موجود در آن محذوف شده برای قصد اختصار و دهر از اعجب بجهت قرینه موجود که فعل ناقص
را میخواند یا میحاطت و زن اسیر گوید بیت شوریده برای قمری آشفته تری همچون؛ او سر و کلستانها من خایه نایابهای قمری شوریده تر باشد
و ای مجنون آشفته تر یباید کرد چرا که او سر و کلستانها است هرگاه که همچو اوئی سر و کلستانها شود ای قمری ازین شوریده تر یباید که دای
زیادت تر یبایدت بعد از افزونی رتبه و منزلت وی از کل و ای مجنون چون را تنیها باد که همچون ویران دل خراب آباد خایه نایابها
در اول لفظ باشد دوم بایدت که محذوف است و قبل قوزید و رنده است و عمر وای عمرو رنده است حذف کرده شد خبر برای احتراز
از عجب بغیر تنگی مقام بسبب وجود قرینه عطف و زیر بر درست ای موجود یا حاضر مثل آن شمع سعیدی فرماییدت فرق است میان
یا شمس در بره با آنکه دو چشم انتظارش بر دره ای بر در موجود است مثلاً در اینجا دو چشم انتظار است و در حرف جر و در مجرور و این جار
مجرور با معلق خود خبر و همین قرینه است بر حذف خبر و لا بد است برای حذف از قرینه که اول باشد بر محذوف تا مفید شود معنی چون
و قریح کلام جواب برای سوال محقق با مقدر مثال سوال محقق چنانچه ساقی گوید کدام کس پیدا کرد آسمان و زمین را کوئی خدا ی تعالی ای
پیدا کرد خدا تعالی مثال مقدر بیت یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم؛ ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم؛ در مصرع دوم بعد عبارت
ترسم که نگاهی کند سوال مقدر است ای برای چه چیز میترسی پس جواب دهم که آگاه نباشم ای غافل نباشم مقدار یک چشم زدن و حذف
کرده شود مسند بهنگامیکه واجب است بر آن چنانکه گوید در باعجی خواهم شبکی چنانکه تو دانی و من؛ بز نسب که در آن بزم تو دانی و من؛
من بر سر بستر بخوابم و تو آن ز کس است را بخوابانی و من؛ اگر چه در مصرع اول بعد من دایم مقدر است و در مصرع دوم بعد من
دایم مقدر بر قرینه عطف لیکن بطلب مخصوص در مصرع چهارم است بعد لفظ من و از همین قبیل است بیت چه قدر بوسه از آن داد سراپا
ترا؛ به فعل آمده تنگ مرا پای ترا؛ ای بوسه توان داد پای ترا و تا ذکر مسند پس برای چیزیکه گذشت و ذکر مسند الیه از بودن آن
اصل با عدم تقضی برای عدول چون زید قائم است و از احتیاط برای ضعف اعتماد بر قرینه چنانچه ساقی گوید کدام کس پیدا کرد آسمان
و زمین را کوئی پیدا کرد خدا تعالی و از تقریض بغاوت سماع چون محمد صلی الله علیه و سلم نبی ماست و در جواب سبکه گفت کدام کس
نبی شاست و غیر این از زیادت تقریر و استنکاذ و تعظیم و امانت و بط کلام یاد کرد مسند برای اینکه متعین شود بودیش سبی پس
تند بتوبت را یا بودیش فعلی پس افادت کند تجدد را چنانچه غریب ذکرش یاید و تا کرد و انیدن مسند مفردی غیر جمله پس همچون است غیر
با عدم افادت تقریری حکم زیرا که اگر باشد مسند سبی چون زید خاست بدو یا مفید تقوی هم باشد چون زید خاست پس آن جمله است قطعا و اما مانند زید قائم است
مفید تقوی بلکه آن قرینت از زید خاست و عبات تقوی حکم چنانچه در جای خود ثابت و قریب و اما مانند زید تا آخر جواب است از سوال مقدر تقریرش است که

گردید و چون سند مفرد و امری است که نباشد سند سی و دوم آنکه نباشد مفید تقوی و مقدر درید قائم است مفرد است با آنکه شرط دوم
 مفقود است چنان مفید تقویت جوایش آنکه منضم اندیم که این ترکیب مفید تقوی کامل است بلکه آن قریب است از زیاده است در افادت
 تنویع و مراد بقوی تقوی کامل است چه مطلق منصرف میشود و کامل تر سند سی و هفتم از اصطلاحات صاحب مفضل است چنانکه نام نهاد
 در علم خود وصف بحال شتی را چون زید کریم وصف فعلی و وصف بحال چنانکه این از سببی باشد چنانکه مراد دیگر که کریم است بهر او وصف سببی
 و نام نهاد در علم معانی سند را در شش زید خواست سند فعلی و در شش زید خواست بهر او سند سببی تفسیر کرد این دور را بخیر که خالی باشد
 از صحت و انقلاق پس برای همین اکتفا کرد صاحب تلخیص المفضل در بیان سند سببی مثال و گفت مراد سند سببی چون زید پدر او
 مطلق است و همین زید نیست بهر او و محکم است تفسیرش باینطور که سند سببی جمله معلق است بر مبتدا بعد از آنکه نباشد آن سند الیه در
 جمله پس بهر او مطلق آن جمله اول در فعل بهر او در جمله دوم جمله معلق است بر زید که مبتدا باشد و او ضمیر عائد غیر سند الیه است در جمله
 پس خارج سند سند و ما سند زید روده است بهر او چه اسم فاعل یا فاعل خود مفرد است نه جمله و نیز سند خارج است در شش که آن خبر
 یکتا است زیرا که تعلیق جمله یعنی خدایکماست بر مبتدا که ضمیر باشد نسبت با عائد و نیز سند خارج است در شش زید خواست و زید
 قائم است زیرا که ضمیر عائد درین جمله سند الیه واقع شده است و داخل است درین سند سببی چون زید بهر او قائم است و در شش
 بهر او و زید گذشته با و زید زود عمر و در هر خانه او و زید زود او را و نحو آن از جمله آنیکه واقع اند خبر مبتدا و افادت تقوی حکم میکند
 و عائد بهر سند سببی کلام سکاکی است چه بیافیم این اصطلاح را پیش از او از کسی و اما بدون سند فعل پس برای تقدیر است سکاکی
 زمانهای سکا که بهر وجه با افادت آن تجدید و ماضی زمانیت قبل زمان تو که نه زمان مکتور و آن موجودی و مستقبل و نه
 که امید داشته شده است وجود آن بعد از زمان و حال اجزاء است از او آخر ماضی و او را مستقبل و در پی آید و از غیر مکتور و زید
 اولین امری است چنانچه گفته شود زید کار کرد و حال آنیکه بعضی از آن ماضی است و بعضی آن باقی پس گردانیدند کار بر که و
 است در آنات کشیری در پی آید و واقع در زمان حال و فعل دال است بصیغه خود بر احد از منته ثلث بغیر از احتیاج سوی قمری که
 ولالت کند بر آن احد از منته بخلاف اسم که دال است بر احد از منته ثلث بغیر از خارج از اسم چون قول ما زید نام بود و زید
 زید قائم است اکنون یا آئینده پس اسم محتاج است بسوی الضام یکی ازین امور سکا که در پی همین در فعل گفته شد روجه اخصر و تجدید نام
 است برای زبان بخت بودیش کم غیر فالذات یعنی زمان کنی است غیر باینده و ذوات خود ای جمع نمیشود اجزای آن در جمیع
 و زمان خبر نیست از مفهوم فعل پس فعل با افادت آن تقدیر را با احد از منته ثلث مفید است برای تجدید و برای همین گفته شد با افادت
 آن تجدید را عکس کسی وصف او زمین برسد ای ماهر شود فعل رسیدن از روشنی پس شتی و سطح پس سطح عیدل از بلاتین
 چه گوید باز ای صادر شود فعل گفتن از روشنی پس شتی و سطح پس سطح و اما بدون سند اسم پس برای افادت عدم تفسیر و تجدید و تجدید
 است یعنی برای افادت دوام و ثبوت بخت اغراضی که متعلق شوند بان دوام چنانچه در مقدم مع و دوم و ترجم و استند و غیر آنها
 دوام و ثبوت مناسب است چنانچه سعدی شکر که مدوح اکابر افاق است و مجمع میکارم اخلاق و میباید استمداد مدح است ای

آن ابو بکر و مروج خبر و مجمع خبر هر دو سند اسم است ای همیشه مروج است و مجمع بیت هر که در سایه عنایت اوست با کشت طاعت
 است و دامن دوست به ای همیشه طاعت است و دوست گفت شیخ عبدالقادر بن منصور از اخبار اگر باشد همین اثبات مطلق پس سر اول است
 که سند اسم باشد و اگر عرض بر میان آن ثبوت باشد پس سر اول است که سند فعل باشد و گفت نیز وضع اسم بر این است که ثابت کرده شود
 شئی برای شئی لی انقضاء تجد و حدوث شئی پس شئی پس باشد تعارض در زید و نود است برای اکثر از اثبات رفتن در حالیکه فعل است برای آن
 چنانچه زید بطریق است و عمر و حمیر تنها اثبات طول است برای زید و اثبات قصر باشد برای عمرو و ماضی پس بدستیکه قصد کرده شود بان
 تجد و حدوث فعل و معنی زید و عمرو بدستیکه رفتن حاصل شود زان جز پس جز در حالیکه فعل همیشگی کند رفتن را بر وفق و معنی کند آنرا تمام شد
 ترجمه چیزی که شیخ گفته همچنین است در طول و اما تفسیر فعل و شئ فعل از اسم ماضی و مفعول و غیره ماضی مطلق یا مفعول به یا مفعول فیه یا
 یا مفعول معه و خوان از حال غیر و استثنای برای تربیت فائده و تقویت است زیرا که حکم هرگاه زیادت شود از روی مخصوص زیادت
 شود از روی غایت و هرگاه زیادت حکم از روی غایت زیادت شود آن اندوی اخلاص چنانچه ظاهر شود بنظر بسوی قول یا چیزی بخیر
 است و فلان بن فلان حفظ کردن قرآن شریف را در سال فلان در بدنه فلان نزد فلان قاری و اما ترک تقدیس برای ماضی است از
 تربیت فائده چون نبود علم بمقتضیات یا عدم احتیاج بسوی اینها یا خوف انقضاء فرصت یا عدم ارادت اینکه مطلع شود سامع یا غیر آن
 از حاضران بر زبان فعل یا مکان فعل یا غیر این برای اغراضی که مستحق باشند بآن یا خوف اینکه تصور کنند محال که تکلم بسیار است یا
 قادر است بر تقیم پس پیدا شود از دعدا و قی یا تنبیه بر طاعت سامع یا اعتماد بر دلائل عقل و ما ندان و اما تفسیر فعل بشرط چون اگر کم تر
 اگر اگر کم می را اگر اگر کم تر پس برای اعتبارات و حالات است که میخواهند تفسیر فعل را بشرط و شناخته شود این حالات مگر
 چیزی که در میان حروف شرط و اسماء است از تفصیل و بیان کرده شده است این تفصیل در علم نحو و درین کلام اشارت است بسوی اینکه شرط
 و عرف اهل عربی قید است برای حکم جزا مثل مفعول و خوان پس قول تو اگر بیامی اگر کم تر بمنزل قول نسبت اگر کم تر اوقت آمدن تو
 مرا پس معنی اگر یا را پس است کار سهل است آنست که کار سهل است هنگامیکه یا را پس باشد خارج میشود کلام باین تفسیر از چیزی که بود بر آن از
 خبریت و انشائیت بلکه اگر باشد خبر خبری جمله شرطی خبری باشد چون اگر بیایی مرا اگر کم تر اواگر باشد خبر انشائی پس جمله شرطی انشائی
 باشد چون اگر آمد ترا زید پس اگر کم تر اواگر باشد خبر شرطی بدون جزا باشد خبر قطعا زیرا که حرف شرط خارج نمود از خبر بسوی انشائی
 چنانچه استغناء اخراج کند خبر را بسوی انشائی و چیزی که گفته شد از اینکه هر واحد از شرط و جزا خارج است از خبریت و احتمال صدق و کذب
 بلکه خبر همین مجموع شرط و جزا که محکوم علیه است بلزوم ثانی برای اول پس این اعتبار منطقیان است پس مفهوم قول هرگاه باشد آفتاب
 طلوع میس ندارد موجود است باعتبار اهل عربیت حکم است بوجود سنار در هر وقت از اوقات طلوع آفتاب محکوم علیه همین سنار است
 و محکوم به موجود و باعتبار منطقیان حکم بلزوم وجود سنار است برای طلوع آفتاب پس محکوم علیه طلوع آفتاب است و محکوم به وجود سنار پس فرق عظیم
 میان این دو اخبار بدانکه خبر هنگامیکه مقید شود بر زمان یا بقید و بیکه صدق آن بتحقیق حکم در آن زمان یا با آن قید باشد و کذب آن
 بعدم در آن زمان یا بعدم قید و اگر مقید باشد پس صدقش بتحقیق آن باشد فی الجمله و کذب بمقابل آن پس هرگاه کوئی بزم زید را در آن

استقبال کنی پس اگر ضرب تو در وقتی از اوقات مستقبل تحقق شود درست کو باشی و در مدوع کو همچنین هرگاه کوئی زید در جمعه زخم بسته
نیم پس ضرورت صدق آن تحقق بی کارین دو قید پس اگر در روز جمعه او را زنی و یا در جمعه زنی و یا در غیر حالت قیام مدوع کو را نشانی
هرگاه کوئی اگر فلانی بیایدن او را زخم معیشل این باشد که بزخم او را بوقت آمدن او راست نکند بلکه مستحق شود آمدن او پس اگر فرض کنیم
انقضاء قید یعنی یا مدن او باشد ضرب مقید تو واقع پس خبریکه دلالت دارد بر آن مدوع باشد و این باطل است زیرا که هر چند زنی
او را تو بعضی باشی که هرگاه بیاید زنی او را شمرده میشود کلام تو درست عرفا و لغت پس ظاهر شد که حکم اخباری متعلق با ارتباطی از دو طرف
است بر یکری نه نسبت اجرای جز این چیز است که ذکر کردیم بعضی محققان الناس کم که قید دو گونه است یکی ضروری الوقوع چنانکه کوئی زید را
روز جمعه خواهد آمد و چون آمدن جمعه ضرورت اگر ضرب تو در آن واقع نشود مدوع کو با نفس و دیگر غیر ضروری الوقوع چنانکه
کوئی زید در ساری سلام بکلم و اگر او سوار شود و سلام کنی مدوع کو باشی و شرط انقسم ثانی است نه اول بدانکه جزا کا بی محذوف شود
برای آنکه مطلب بسیار عظیم الشان است و مخاطب آنرا خوبتر میداند پس احتیاج اظهار نیست شیخ نظامی فرمایند است که آید بسیاری
گری شمر یار و ذکر نه بتاریخ فت این دیار یعنی اگر بسیاری آید معین مطلب است که انضباطی دورانی ملک محصور محظوظ اند و محظوظ از غیر
دور برانی مطلب است عظیم الشان و مخاطب که سکنه آنرا خوب میداند بدانکه تا و تنبیه جزا و کلام اعتبار میتوان کرد و محذوف قائل بنا
مگر آنکه قطع معلوم شود که مراد قائل نیست پس مدین مصرع گوشت که استنش کرم لفظ که مخفف کا به است یعنی اگر کا بی دست رستش بگیرم
نه آنکه جزا محذوف است یعنی فیما چنانچه علامه احراقی کان کرده و احتمال دارد جزا که استنش کرم و کاف در میان شرط و جزا و کلام
فضا بسیار واقع میشود چنانکه فرمایند است ربین و بهرخت است مشوا من ازو که خود امر و نه برده است که فردا سبر و به علی
در روز مره حال بعضی این کاف را کاف مفاعلات گویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که مغل فصاحت است از عدم تتبع کلام است
و ظاهرا است که این کاف برای دفع دوری که میان شرط و جزا و فیه من مخاطب میباشد میاید چنانکه عری گوید است هر سوخته جانی
که بکشیم در آید که مرغ کباب است که بال و پر آید چون بال و پر بر آوردن مرغ کباب مستبعد بود کاف آورده شد و درست اول نیز
بعدی است زیرا که مطلب است که ای آنکه از غفلت دانسته که چنانکه ربین و بهر امر و زید و است فرمایند خواهد بود ازو این
که فردا البته خواهد بود بدانکه اگر در جسد اهان فعلی که شرط واقع شده آید مفهوم مخالف آن پیدا شود و قضیه شرطی آنکه محمول بفض
چنانچه خان آرزو گوید است پیدا از انتظار خانات شده جاده ریش به اگر کرد و از کویت و قاصد پیر بر کرده سفید شدن راه
در اصطلاح نمودار شدن راه است و پیر شدن یعنی اول خود نمیکرد و اگر بالفرض بر کرد و پیر شده بر کرد و مفهوم اول مفهوم مخالفت است
و اینجا است که علامه احراقی درین مصرع فرشتت هم در تو کریم اگر کریم یعنی اول خود نمیکرد و اگر بالفرض بر کرد و کریم در تو خرم
که خست یاد و اگر که بجا آید بدانکه کا بی جزا محذوف گشته و علت آنرا بجای آن نصب نمایند برای زیادت قوت که کو با
مفهوم جزا مدلل است چنانچه معری فرمایند است و ربانی که در معاش صحت چمت بر آوردن خانه چکاره پس حسن حب او کن
زیرا که محنت را در خانه مردمان کافیت در بجا جزا محسوس گوشت و مصرع دوم که علت است بجای جزا آمده هم او فرمایند است

تا سرائی را چون بی بختیاره عاقلان تسلیم کردند اختیار جزا محذوف است ای قلم بکن مصرع دوم که علت بجای جزا آمده و کما
 جزا منسل بر سبب اشارت و مثالی محمل باشد این بر دور حذف کنند و تفصیل آنرا که نهایت اجماع است و عرض طلب آن جزا
 آن است شیخ سعدی گوید سبب چنان می بندم چه خود را مدافرندم یعنی درین فکر میباشم مصرع دوم بیان جزای مقتدر است
 بدانکه کما اگر جانی واقع شود که بوقوع و لاوقع شرط یقین نباشد چنانکه زید اگر بایریدلش بکشد یعنی آمدن دنیا مدین اویقینی نیست
 و ازین سبب است که اکثر در مستقبل متعل شود زیرا که وقوع و لا وقوع چیزی که پیدا شود محرم معلوم نیست باشد خواه حافظ گوید سبب است که
 آن ترک شیرازی بدست آورد دل را با بخل بند و من ششم سمرقند و بخارا و در ماضی و حال اگر احیاناً استعمال یا بدین وقوع و لا وقوع
 بطریق فرض بود سبب حافظ که یا میر سبب است میدهد یا فتنی در هر دو عالم زینت غرور و عبادای اگر فرض است دهد تا آخر و کما
 در مقام جرم استعمال کند لیکن با دعاء ننگ و عدم جرم که سبب نارسانی و حسرت پیدا شود چنانکه هرگاه شب دراز شود عاشق گوید
 اگر صبح برآید یا ربا به نیم حال آنکه برآمدن صبح جزئی است و کما بی استعمال یا بدانکه در مقام جرم بوقوع شرط از روی تجاہل برای اقتضای
 مقام تجاہل را چنانکه کسی پرسد غلام کسی را که آیا مولای تو در خانه است و غلام میداند که مولای در خانه است و در صورت محل جرم است
 لیکن غلام سبب خوف که آیا مصلحت مولی را اخبار باشد یا نباشد بگوید که غلام نمیدانم جرم پس گوید اگر باشد در خانه خبر دهم ترا پس
 تجاہل کند بجهت خوف از سید و چنانچه دانی استطالت شب را پس کوئی اگر طلوع کند صبح و مقتضی شود شب خواهم کرد چنین این تجاہل
 کند از روی حرص و بقیرای یا برای عدم جرم مخاطب بوقوع شرط پس جاری شود کلام بطریق اعتقاد و چنانچه زید خالد را کاذب
 میداند و خالد میداند که کاذب نیست پس بوقوع جرم است لیکن زید اجماعی نیست بلکه خلاف آن دانند در صورت خالد بگوید کلام
 بعد جرم بطریق اعتقاد زید که اگر صادق شوم من پس قوی خواهم کرد با وجود علم تو باینکه صادق هستی یا برای تنزیل مخاطب عالم صبح
 شرط منزه تجاہل سبب مخالفت عمل او مقتضای علم را چنانچه اگر کسی پدر خود را بجا ندانند در صورت گوید منم که اگر باشد پدرش مرغان
 او را با علم آنکس باینکه آن پدر است لیکن مقتضی علم این بود که ایذا نهد آنرا یا برای قویج و سرزنش کردن مکمل مخاطب بر شرط
 و تصویرش اینکه باشد مقام محبت شورش بر چیزیکه قطع کند شرط را از اصل آن و صلاحیت ندارد مگر برای فرض شرط بجز فرض محال غیر
 از اعراض چون اسکات و لازم مبالغه و حرمان مثل قوله تعالی اَنْضَبْ عَنكَ صَفْحَا اِیْ اَیْ اَحَال کَیْمَ ثَمَّ رَاسِی مگر دانیم از شما قرا و
 و چیزیکه در آن است از امر و بی مدعو و وعید اعراض کردن یا برای اعراض یا در حالیکه اعراض کنند انکس قرا و مفسرین در
 قرات کسیکه خواند مگر آن یعنی اگر بستی شما کروی شرک آنرا ندان یعنی با آنکه شما اعراض کنید از قرآن و مذهب آن مانید و ما خود
 باز خواهم داشت بلکه پایی خواهم فرستاد از محبت را پس بودن ایشان مفسرین اویقینی است لیکن آورده اند بلفظ آن برای قصد
 قویج و تصویر اینکه اسراف از عاقل واجب است که نباشد مگر بر مفسرین فرض و تقدیر محمولات تحت احتمال مقام بر آیتیکه در آن است
 چیز نیست که سر او را نباشد که صادر شود از عاقل مگر پس این شرط منزه محال است محال اگر چه باشد مطلق بعد مخرج لیکن ایشان
 استعمال کنند درین لفظ آن برای تنزیلش بجای چیزیکه قطع است بعد از آن بر سبب مبالغت و از خرافه عنان بجهت قصد اسکات

چنانکه قوله تعالی قل ان كان للرحمن ولد فما اقول الا بدین بگوی محمد اگر باشد خدا ترا پدر منی فرض چنانکه کان می برید پس من اول
 پرستند که نام از الان ثابت شد که نیست ولد او تعالی را پس متغی شد عبادت آن یا برای تعقیب غیر متصف بشرط است برصف بآن چنانچه
 برگاه باشد قیام قطعی حصول برای زید و غیر تعینی برای عمرو پس که نیم اگر قیام شود ثبات چنان و قوله تعالی برای مخاطب من و انتم
 فی ربکم فانزلنا علی عبدنا واکرستید شما در شک و گمان از ان چیزیکه ما فرو فرستادیم انرا بتدریج بر شده ما محمد مصطفی صلی الله علیه و
 سلم میگردانید آن ساخته و بافته اوست و احتمال دارد این آیت که بابت یک تصویر مذکور باشد برای تعقیب غیر متاین بر متاین زیرا که
 بود در مخاطبان یکسانند حق را و انکار کند از روی غنا و پس گردانید جمع را گویا نباشد ارباب برای ایشان و کلمه چون و چه که مخفیست
 کاهی برای شرط است هرگاه بر استقبال آید همان افادت کند که لفظ اگر افادت دهد چون در حال و ماضی اید افادت یقین کند چنانچه گوید
 چیت تو چون ساقی شوی در دنگ طرفی نیما ندید بقدر بحر باشد و معنی آنست که ساحتش ساحله و مراد از شوی می شوی است بقرینه نیما
 و می تواند که اختلاف در شرط و جزا از جهت زمان مستقبل و حال برای نمودن اجزای غیر حاصل در معرض اصل بجهت قوت سبب باشد یعنی
 ساقی بودن معشوق سبب قوی است پس بدانکه لفظ اگر کاهی از جمله شرط حذف کند نظیر اختصار جهت قیام قرینه سابق و حیدر گویت
 عشق میباید اول کر باشد که میباشی برب آب بقا ساعرا نباشد که میباشی ای اگر ساعرا نباشد و کاهی بدون قرینه نیز حذف کند
 بمراد که میباشی میرسد آخر کوی دوست مرغ نامه بر نامه ماست بال و پر نباشد که میباشی ای اگر نباشد پیرا نکه هرگاه در حال
 کلمه اگر بایاد استمرار باشد افادت گو کند که در کلام تازی باشد و آن چنانست که چون بر شبت آید نمی کند و هرگاه بر ماضی آید معید است
 شود چنانچه گوید چیت کر نه سخن خوشتر از جان بدی و معجزه عیسی فرقان بدی یعنی چون سخن خوشتر از جان است معجزه قیامت
 و معجزه پیغمبر مابین صلوات الله علیها چه که چیز خوشتر مردم خوشتر و بد پس جز اول که معنی بود مثبت شد و جز ثانی که مثبت است
 معنی و ازین نوع است چیت کر سخن کار میرشدی یا کار نظامی زلفک بر شدی یعنی هرگاه از سخن کار میرشد و کار نظامی از فلک بالا
 همچنین است در موبت عظمی و در حرف شرط برای تعلیق امر بغیر آن در استقبال می آیند و مراد از تعلیق امر حصول مضمون جز است
 و مراد از غیر حصول مضمون شرط است و قول ما در استقبال متعلق است بغیر آن بر معنی که میگرداند حرف شرط حصول جزا را مرتب است
 بر حصول شرط در استقبال و جائز نیست که متعلق باشد بتعلیق امر زیرا که تعلیق در زمان حکم میباشد و زمان استقبال آیینی می باشد
 گوئی اگر داخل شوی این خانه را پس تو حیرت باشی پس بدستیکه تعلیق نمودی درین حال حریت انرا بر دخول خانه در استقبال و برای
 بر واحد از جمله شرط و جزا فعلی استقبالی باشد اما بدون شرط فعل استقبال پس برای اینکه مفروض است حصول آن در استقبال و متنع باشد
 ثبوت آن در ماضی و اما جزا پس برای اینکه حصول آن متعلق است بر حصول شرط در استقبال و متنع است تعلیق حصول جزا اینکه حاصل
 و ثابت است بر حصول شرط که حاصل شود در استقبال و واجب است که مثبت شود بر اینکه جزا درست که باشد طلبی چون اگر بد
 تر از بد پس برین انرا زیرا که امر فعلی استقبالی است برای دلالت آن بر حدث در مستقبل پس جایز است که مترتب شود بر چیزی بخلاف
 شرط چنان مفروض است در استقبال پس نباشد طلبی زیرا که فرض صدق ای تحقق در استقبال متصور نشود و در انجا همچنین

در طول و مخالف میباشد هر واحد از شرط و جزا استقبال از الفاظ مکرر برای نکته زیر که متمنع است محالفت مقتضای ظاهر از غیر فائده و
مالفاظا اشارت بوی نیکه و وجهی که در دیده شود هر دو یکی ازین دو سببی یا فعلی یا ضوی پس مخفی سببی یا ضوی بستیقبال باشد چون اگر کرام
کردی مرا اکنون پس بدستیکه اگر کرام کردم ترا ویر و معیش اگر عتد او شمار کنی با کرام تو مرا اکنون پس اعتد او کنم مرا ترا ویر و پس استقبال
و شرط و جزا باعتبار عتد است و تاویل نمودن جزا نشای چون امر و مخفی بخبر خبری و بهم است زیرا که جزا مفروض الصدق باشد
بموجب شرط بلکه آن مترتب است بر شرط همچنین است در مطلق و قبل جائز نیست بودن جزا نشای چه جزا نیز مفروض الصدق
و الکنذب باشد بموجب شرط و صدق و کذب نمی باشد مگر در خبر پس وجب است بودن جزا خبری بسا و الذین عالمی گوید بیست
ریخ حمت دان چو مطلب شد بزرگ : که در کلمه توتیای چشم کرگ : و عامل بضم میم نام ناحیه است از نواحی شام همچنین است
در شرح عصمت الله بر خلاصه الحساب : سعدی فرماید بیست و کرره که ننداری طاقت نیش : مکن نخت در سوراخ که کردم
در بیت اول صیغه امر جزا مقدم است بر شرط و در بیت دوم صیغه نهي جزا باشد و تاویل بانیطور است چون مطلب
کسی بزرگ شود گفته شود در باب او ریخ را راحت دان و اگر ننداری طاقت نیش گفته شود در حق او مکن نخت
تا آخر دان نکته ابر از غیر حاصل است در جای حاصل برای قوت سببیکه آمده باشد در حصول آن چون اگر خریدیم
آن چیز را باشد چنان در محل انعقاد سبب اشتراک مانند رضای بائین و حضور این دو و حضورش و بیع شیخ نظامی فرماید
بیت اگر شرک از کج نخت شاه : مرا مرغ کج نخت خور آمد سپاه یا برای بودن چیزی که متحقق الوقوع است و استقبال بموجب
واقع چون اگر مردم باشد چنین و تغییر نمودن از چیز آسوده که در اینجا موت است بلفظ ماضی برای تیه است برستحق و وقع
آن شیخ سعدی فرماید بیست و اگر بود عدد و جای است و مانی نیست : که زندگانی مانیر جاودانی نیست : یا برای تناول یا
برای چهار غبت در وقوع شرط چون اگر ظفر یا قیتم بجن عاقبت پس همان مقصود است و این مثال صلاحیت دارد و برای تعامل
چهار غبت پس چهار غبت میخواهد ابر از غیر حاصل را در جای حاصل زیرا که طالب هرگاه عظیم شد غبت آن در حصول چیزی بسیار شود
تصور طالب آن چیز را پس بسیار است که خیال کرده شود آن چیز بوی طالب بطور حاصل پس تعبیر کند از آن بلفظ ماضی بکافی
گفت یا ابر از مذکور برای تعریض است و آن نسبت کردن فعل است بوی احدی و مراد غیر آن باشد چون قوله تعالى
لَنْ اَشْرَكَ بِمَنْحُ عَمَّاكَ اگر شرک آوردی بفرض محال و مخ آنست که مخاطب بحسب ظاهر پیغمبر باشد و از روی حقیقت مراد مسلمانانند
در آخر بیت اول فن الاصل و مراد از آنست که شرک اگر بد بر آئینه تبا که در انم کرد و شمار که در وقت ایمان واقع شده پس خطاب برای محمد است
صلی الله علیه و سلم در جای که عدم شرک آنسر در عالم بقینی است لیکن آورده شد شرط بلفظ ماضی برای بر از شرک در معرض حال بر سبیل فرض تعبیر
بجبت تعریض است تا حایکه صادر شد از زبان شرک بانیور که بطل شد اعمال ایشان چنانکه هرگاه و دوشنام و او ترکی کوی و افتد او دوشنام و او را امیر
بر آئینه بزم او را و اینجا دوشنام و او را بصیغه ماضی بامیر نمود و مراد کس مذکور است بطریق تعریض شیخ نظامی کجایه از دارا فرماید بیست و خرد که یکیکه
نوازشید بشر که از باید برید بد آنکه مخفی نیست شملت بر شرطی که خروسی تا خروسان و نوازشیدن بصیغه ماضی بوی خرو و مراد از آنست

بطریق تعریف که نام بیرونی است از برای آن که دارد از جنس سنگ در جهت ندا و طعن اشک است و در تعریف مذکور شمال
بعضی مقام مضارع در شرط برای تعریف قول تعالی و مالی لا عبد الذی ظفر فی والیه ترجون قائل حلیب بخارست یعنی چیست مرا که
از روی صدق نه پرستم آن کسی را که بیافرید مرا و از عدم بوجود آورد و بسوی حکم و بجزا را و باز گردانید شدد و ز قیامت را و هفت
خطر بخاطر اشک است و هفت بعثت بکافران بهانه در قصد بدست روز جزا و مراد و مالک لا تعبدون الذی ظلمکم است باین الیه ترجون
زیرا که اگر تعریف نبودی بر آئینه بود مناسب برای سیاق است اینکه گفته شود و الیه ارجع و قطیعت مذکور این است سابق است که شیخ حکایت
از او را فرماید بدست اگر خود شود غرق در زهر مار نخواهد ننگ از وزغ زینهار و وزغ یقین غوک باشد پس دارا از ننگ تعریف ذات
خود را داشته و از وزغ کند و در موبت غلی نویسد که خلاف لفظی در میان جزا و شرط نباید یعنی یکی ماضی بود و دیگر مضارع و ظاهر آن
مگر از برای نکته چنانکه گذشت و این اکثر کلمه باشد و جزا ماضی برای دیر بودن شرط باشد چنانکه گوید بدست تا موی قیامت رفته است
و عدو وصل آن قدر را و زینت و رفته است ماضی قریب الوقوع است چنانچه صاحب مدار الافاضل تصریح کرد و مابقی برای کمال تقریر وجود جزا بود چنانچه
گوید بدست شب از ظلم یار من جلوه کنان رفت تا دیده خبر و در شود دل میان رفت بدستی که در شرط هم ماضی می آورد و تقریر به صرح اقل
لیکن برای تحالف شرط و جزا که مثل بر نکت بدیعی است چنین آورده پس فهم کن که این دقیق است و اما تشکیر سند پس بر اداست عدم
حصر و تعدیک دالت برین دو تعریف مستحسن چون زید کتاب است و عمر و شاعر برای تعظیم قرآن بدی است برای متقین ای هدایت
بزرگست و زید راوی است ای مرد بزرگ است یا برای تحقیق چنانچه گویند زید چیزی نیست ای حقیر و اما تخصیص سند باضافت
چون زید غلام دوست یا بوصف میجو زید و عالم است پس برای اتم بودن فائده است بجهت چیزی که گذشت از اینکه زیادت خصوص و باب
گذشت فائده را و اما ترک تخصیص سند باضافت و بوصف پس ظاهر است از چیزی که گذشت در ترک تصدیق مستحبیت مانفی
از تربیت فائده و اما تعریف سند پس برای افادت سامع است حکم را بر سند الیه معلوم م از برای یکی از طرق تعریف بر
سند که معلوم باشد مخاطب یکی طرق تعریف یعنی وجب است ترویج تعریف مستحسن تعریف سند الیه زیرا که
نیست در کلام ایشان سند الیه مکرر و مستحرفه در جمله خبری و برابر است که طرق تعریف متحد باشد چون پس
زید است که در عمر و است در اینجا سند الیه و سند باضافت مستحرفه شده اند یا مختلف چون زید غلام بکر است و در اینجا
سند الیه علمت مستحرفه شده است و سند باضافت یا لازم حکم را همچنین یعنی برای افادت سامع است لازم حکم را بر سند الیه
معلوم پس معلوم و درین تبیین بر آنکه بودن مبتدا و خبر معلومین برای سامع منافات ندارد و افادت کلام را بر
سامع فائده مجهولی زیرا که علم سامع بنفس مبتدا و خبر مستلزم نمیشود علم آنرا با تادیکی ازین دو بسوی دیگر و حاصلش آنکه سامع
بدستیکامیداند و چیزی را لیکن آن تجویز کند که باشد آن دو چیز متعددین در خارج است تفاوت کرد و سامع از کلام متکلم که آن دو
خبر متحد اند مجرب است در وجود خارجی اصنی با قائل این دو کجاست مجوز و نه نظمی چنانچه بیان شد و در باب پنجم گذشت چون زید را در است
در اینجا لفظ برادر سبب اضافت بسوی ماضی معروضه و عکس نیست برادر است زید و مثال اول گفته میشود و مابقی برای کسیکه میداند که برادر

او برادر است و تیرمندی معرفت با خافت لا بد است که معلوم مخاطب باشد پس نکوی مثال دوم برای کسیکه نمیداند که
 مراد برادر است زیرا که متعین است حکم بتعین مندرک یک نمیداند آنرا مخاطب است و ضابطه در تقدیم مندرک علیه و مندرک غیره
 اینکه هرگاه باشد برای چیزی و وصف از صفات تعریف یعنی و وصف معلوم بطریق از طریق تعریف همچو بودن نهان
 معنی برید و بودن آن برادر و مراد بودن آن مثال را علیه و مثال اینها و دلت سامع تصاف آنرا پس یکی از آن دو بدو
 آنرا تا بجای که تجویز کند که باشد آن دو وصفین برای دوشی متعدد در خارج پس هر کدام ازین دو که باشد بجهتیکه نمیداند
 سامع تصاف آن چیز را بآن در حالیکه سامع مانند طالب است بحسب نعم تو که حکم کنی بر آن چیز بصفت آخر و جهت
 که مقدم کنی لفظی را که دلالت بر آن چیز و کردانی آنرا ابتدا و بر کدام ازین دو که باشد بجهتیکه نمیداند تصاف آن چیز را
 بآن در حالیکه سامع مانند طالب است که حکم کنی به ثبوت صفت آخر برای آن چیز یا بمعنی صفت از آن چیز و جهت
 که موخر کنی لفظی را که دلالت بر آن و کردانی آنرا خبر پس هرگاه دلت سامع زید را بعینه و اسم آنرا و نمیداند تصاف
 آنرا یا بنظر که آن را در خود است و ارادت کردی آگاهانیدن آنرا باین حکم کوی زید برادر است و هرگاه دلت برادر را که بر
 خود است نمیداند آنرا بر تعین و ارادت کردی تعیین آنرا ترا و کوی برادر است زید و صحیح میشود برادر است و این معنی واضح
 میشود و در قول ما رایت اسودا غایبها الزماح دیدم شیرانی را که غایب بخاطر است و صحیح میشود و راجح الغایب یعنی نیر برای
 اینها غایب است زیرا که سامع نمیداند که برای شیران غایب باشد ولیکن نمیداند که راجح غایب بخاطر است و غایب بعین معجم بشی
 شیرت و همچنین و شیکه دلت سامع زید را و دلت که یافته شد از آنانی اطلاق نمیداند تصاف زید را باینکه آن منطلق
 موجود است و ارادت کردی آگاهانی آنرا این معنی کوی زید المنطلق بالف و لام عید یعنی زید رونده معلوم است و اگر ارادت کردی
 که آگاهانی سامع را که آن رونده معلوم زید است بنا برین که سامع طلب کن آن رونده را بر تعین میگوید من المنطلق یعنی رونده موجود
 که ام است کوی المنطلق زید یعنی رونده موجود زید است و صحیح میشود زید المنطلق یعنی زید رونده موجود همچنین است در مطلق و
 گفته شده است در شرح المنطلق و المنطلق زید هم متعین است برای ابتدا مقدم باشد یا موخر بحسب دلالت آن بزوات صفت
 متعین است برای خبریت مقدم باشد یا موخر بحسب دلالت آن بر اینرسی زیرا که معنی مبتدا منسوب الیه است و معنی خبر منسوب ذات
 هم منسوب الیه است و منسوب پس برابرت که گوئیم زید المنطلق یا المنطلق زید یا زید مبتدا و المنطلق خبر و این رای امام خراسانی است و در گذشته
 این قول بنظر که معنی المنطلق زید شخصیکه برای آن صفت اطلاق است صاحب این اسم است یعنی بدینکه صفت کردیده شود و آن ذات مندرک علیه و اسم
 کردیده شود و آن را بر بنی مندرک چنین گفت حسب تخیض المقام و شاعرین مودتین تعارفی و تفریکه تحقیق رجوع کنندین بوجه لفظی تراعی زیرا که المنطلق یعنی
 همچون هم شد و دلالت آن بر شخص ذات و زید بمعنی مذکور همچو صفت شد و دلالت بر معنی قائم بغیر و تفریکه بشی همون هم شد یا خبر
 اول آن خبر بشی همون صفت است یا خبر اول آن این مذکور همون مراد نام را رایت بر جمع بودن المنطلق و بخوان مبتدا مطلقا و منقطع شدن
 زید و بخوان خبر مطلقا همچنین علامه شیرازی را و تابودن مندرک پس با نقوی حکم است چون زید مذکور است یا بر تابودن است یا چون زید پیرا و قائم

است چنانچه گذشت از اینکه افروزیه باشد برای بودن آن غیر سببی با عدم افادات تقوی و سبب تقوی و مثل زیر شست و عمر و حیات
 بنا بر چیزی که ذکر کرد و آنرا صاحب معراج است که مبتدا میگوید که سنا کرده شود بوی آن چیزی پس برگاه آمد بعد از آن چیزی که صلاحیت
 خدا و دار بوی آن مبتدا حرف کند از اعتبار بوی نفس خویش برابر است که خالی باشد مندر از همین چون زید بر او است یا متضمن خبر باشد
 چون زید قائم است پس متحد شود حکم میان این دو و باین تر برگاه باشد مندر متضمن خبر میسر باشد چنین خبر که مستعد باشد باین طور که بنا شد مندر بنا
 برای چیزی که از خبر چون زید قائم است حرف کند از آن خبر بوی مبتدا یا باین حاصل شود حکم قوی و خبر که در قائم است خبر مستعد باشد
 چرا که این مشابهت بجز خبر خالی از خبر چنانچه گذشت در مبتدا پس بنا بر این مذکور متضمن شود تقوی بچیز که باشد مندر بوی خبر مبتدا و خارج شود از
 تقوی مثل زید زوم از زیر اگر این خبر مبتدا نیست بوی مبتدا بلکه خبر راجع است بوی زید از حیث متغول شدن آن و حال آنکه وجوب
 است که در بدین نه مثال از سندی همچنین است و مختصر معانی و آسانا بر چیزی که ذکر کرد و آنرا شیخ در دلائل العجا از نیست که نمی آید اسم را خالی از عوامل
 تعطیل مگر برای حدیثی که منسوب است به ائمه آن بوی آن هم و برگاه کفای زید پس بدینکه شاکر روی دل سماع را باینکه ارادت کنی اخبار را از زیر پس
 ذکر زید و توطی است برای آن و تقدیر باشد برای اعلام باین پس برگاه کفای خاست دخل و دخل سماع دخول چیزی را و این قسم چهار شد است
 برای ثبوت حکم واضح باشد از شبهه در کتاب و آنچه باشد علامه پیشی بخت مثل علامه بن عبد بنی بران و تقدیر برای آن پس برگاه که علامه تعبیر
 جاری شود مجری تا یکید اعلام در تقوی و حکم پس دخل خود در تقوی مثل زید زوم از زیر یکد شتم با و سبب جبر و فعلیات آن و شرطیت آن برای
 چیزی که گذشت یعنی بودن مندر بکای برای سبب است یا برای تقوی و بودن آن جمله سبی برای ثبوت و دو حکم است و بودن آن محلی
 برای تجدد و حدوث حکم باشد و برای دلالت بر احد از مندر ثبوت بر وجه خبر و بودن شرطی برای عبارات مختلفی که حاصل شود از ادوات شرط
 و بودن آن طرفی برای اختصار جمله فعلی است زیرا که جمله طرفی مقدر شود فعل بر حسب سماع فعل جلی است و دخل مقدر باشد با سماع حاصل و خبر
 افروزیه و آناخیر مندر پس برای اینکه ذکر مندر لایه هم است چنانکه گذشت در تقدیم مندر لایه و تقدیم مندر پس برای تحصیل است مبتدا لایه معنی
 برای خبر مندر لایه باشد بر مندر زیرا که معنی قول اقترشی است زید زید مقصود است بر قرینیت و تجاوز میکنند از بهی قیست مثل قول الله
 لا یضاعف یعنی میت و در سبب و در سبب بخلاف شرعهای و نیای پس بدینکه در آن در دست و برای همین که تقدیم میکند تخصیص است
 مقدم کرده نشود و لایه مندر باشد بر مندر لایه و در قول لا یضاعف لایه سبب تا که مفید نشود تقدیم طرف بران ثبوت ریب را در
 باقی کتب الله تعالی انبار اختصاص عدم ریب بقرآن شریف یا تقدیم مندر برای تعینیت از قول امر بیک مندر خبر است نهغت نیست
 مقدم میشود بر منعت و اول امر زان گفته شد که گاهی معلوم شود که آن خبر است نهغت سبب است و در معنی و تصریح بوی نیک و ادویت و در کلام
 خبری برای مبتدا مثل قول جان بن ثابت در مدح بنی نکر علی بن الحنفیه و التیم شعیر له هم مانع می گماند و نهغت حضرت ابی بن الدرداء یعنی
 برای آنکه در عالم صلی الله و سلم همته است که نبوت بنایت برای کبار اعا و سبب مغزی آن حضرت صلی الله علیه و سلم ترک ترست از و بر پس
 بدینکه اگر مکرر کرده شود طرفی یعنی از مبتدا یعنی هم بر آینه تو چه شود که آن لغت برای آن خبر پس من حدید و سبب است و یکی که باشد
 مبتدا مکرر غیر متخصص چون در خانه است مرد و بشوید و سبب تقدیم مندر بر آن که آن موصوف معلوم است بین حکم چون فاعل

پس بپوشید آن واقع شود مکره برای مقدم محکوم بر آن چون آمد و روز لای کوید میست مرا خود تقدیر لذت زرش است
که بعد از آن خوش نشست مرا که ترجمه لی است جابر و مجبور و متعلق بحاصل خبر مقدم است و خود و جابر و مجبور که را باشد و تقدیر لذت مبتدا
ای حاصل است برای من تقدیر لذت اندیش تا آخر یا برای تفاوت است موصوف را که گوید فخر و مبارک باد بر تو عید رمضان زمانه
باد و قرآن چون بزقرآن یا برای تشویق است بوی و کرمند الیه یا بطوریکه باشد و در مقدم طوطی که شوق و ماندن نفس را بوی فکر مسند الیه
پیش باشد برای آن وقتی در نفس فعلی از قبول زیر که چیزی که حاصل شود و بعد طلب عزیز تر باشد از آنکه میسر کرد و در خیرت است عکود بدست چیزی
است آنچه پایانی ندارد و شب من بجز من جهان من مصرع اقل من مقدم است و ثانی من الیه موز یا برای ایهام نشان من یعنی بسیار
مقصود باشد تا عکود بدست متعجل است قاصد وقت ذکر مکرریم سائل اگر سیر تفصیل ماجرانه چون تعجل قاصد مقصود بود مقدم آورد و مکرر
مسند الیه موز یا برای تعجب معنی است تمام باشد مثل کجاست زید و آید است و عمو و دل سماع بکر مسند و البته باشد چون سوار شد
نواب تنبیه و کثیر از چیزی که مذکور شد و مسند و مسند الیه غیر مختص است باین دو با چون ذکر و حذف و تعریف و تنگی و تقدیم و تأخیر و طلاق
و تقید و غیره از چیزی که گذشت و فعل و زبریک هرگاه تعان کرد و آن درین دو باب مخفی ماند بر و اعتبارش در غیرین و توانا و مفاعیل و
ملحات اینها و مضاف الیه و کثیر از آن گفته شد که اجنبی از اینها مختص باین دو باب است چون غیر مختص است باین مسند الیه و مسند بچون
مسند فعلی بپوشید این مختص است بمسند چه فعل مسند باشد و اما پس صحیح شود که باشد غیر مسند فعلی حاصل چهارم در بیان احوال متعلقات
فعل بدریکه اشارت کرده شد در تنبیه مذکور بوی نیکه بسیار از اعتبارات سابق جاری میشود و متعلقات فعل لیکن ذکر کرده شود درین فصل
تفصیل بعضی از اعتباراتی که خاص اینها نوع غموض و مفید وقت و مراد از احوال بعضی آنهاست بچند حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل و تقدیم بعض
مفعولات بر بعضی تفصیلش آنکه فعل مفعول هم مفعول است با فاعل و در نیکه عرض از ذکر بر یک از فاعل مفعول یا فاعل مفعول است بر یک ازین دو
لیکن این دو مغفوق شود یا بطوریکه پیشین فعل از جهت وقوع است از آن پیشین مفعول از جهت وقوع است بر آن و مراد از مفعول مفعول است
زیرا که این بهتدیه است برای حذف آن است عرض از ذکرش با یکی ازین دو احوال و وقوع فعل مثبت آن در نفس خود از غیر ارادت است
اینکه اندک اندک کم واقع شد و بر یک کم واقع گشت زیرا که اگر عرض چنین بودی باشد ذکر فاعل مفعول با و عبت بلکه عبارت درین بنحیام
با بطور گفته شود واقع شد ضرب یا موجود یا ثابت شد یا مثل آن از الفاظیکه اول است بر محرم و وجود فعل یا یعنی بنی که هرگاه ارادت کرده شود پیش
فعل یکیک واقع شد از نقطه ترک کرده شود مفعول و ذکر کرده میشود با و هرگاه ارادت کرده شود پیش آن یکیک واقع شد بر نقطه ترک کرده شود
فاعل و بنا کرده شود فعل برای مفعول و بنا کرده شود مفعول آن پس هرگاه که ذکر کرده نشود مفعول با فاعل متعدی که مسند است بوی فاعل خود پس عرض
اگر باشد اشارت آن فعل برای فاعل آن یا فعلی فعل از آن مطلقا ای از غیر اعتبار عموم و فعل با بطوریکه ارادت کرده شود جمیع افراد آن یا خصوص با بطوریکه
ارادت کرده شود بعضی افراد و از غیر اعتبار تعلی مفعول یکیک واقع بر او فضلا از عموم خصوص آن تعلی شتر بل کرده شود فعل متعدی منسره لازم و تقدیر کرد
نشود برای آن مفعولی زیرا که مقتدر بواسطه اولیات قریه میجو مذکور باشد و در نیکه سامع مفعول از مقتدر مذکور این را که عرض خبر است بوقوع فعل از
فاعل باعتبار تعلی آن یکیک واقع شد بر آن پس منتقص شود عرض مستحکم یا یعنی بدین سبب هرگاه کفی زید و دینار را بی ذکر مطلقا که گفتار

باشد غرض بیان منس چیرگی شامل است آنرا و ادون نه بیان حال بودن زیر سطحی و باشد این قول کلام بالیکه اثبات کند برای
 این عطا غیر و یا تیر و یا نشدین بالیکه نمی کند یافته شدن عطا را از آن و این قسم منسل بجای لازم و نوع است زیرا که یا کرد و یا نشد
 فعل در حال بودن آن مطلق ای از اعتبار عموم آن یا خصوص در آن و از غیر اعتبار تعلیل بمفعول کنایت از آن فعل در حال بودنش
 متعلق بمفعول مخصوصی که دلالت کند بر آن قرینه یا کرد و یا نشدین مثال ثانی قوله تعالی قل بل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
 بگو ای کسانی که آنکه دانستند علم توحید چون ارباب خفا و آنکه ندانند یکسانی حق را چون محاب در آن یعنی کرده اند و ادون همش هست
 یکسان نیست پس بدینکه غرض اثبات علم است برای ایشان یعنی علم ایشان از غیر عموم و در افراد آن و غیر خصوص در آن و از غیر اعتبار مطلق
 آن معلوم عام یا خاص و معنی آیت چنین شود که استوی نباشد کسی که یافته شد برای ایشان حقیقت علم و کسی که یافته نشد این حقیقت معنی
 که و یا نشد مطلق علم کنایت از علم معلوم مخصوصی که دلالت کند بر آن قرینه سعدی فرماید چیست گفت میان عالم و عابد چه فرق بود
 تا اختیار کردی آنرا این فرق را در اینجا و از آن عالم یک و از حقیقت علم ثابت است و از عابد یک و از حقیقت عبادت حاصل و این بر دو مصلحت است
 لازم است بغیر کنایت و مثال اول مولف در ترجمه بیت بحر شری شاعر که در مدح محضر بامد در حالیکه معوض است بمستعین بامد گفته یکدیگر
 بهیت خرق حاد و خشم ادویش بنید مبتده و نشو و شنوده باشد الصیاح دیدن و شنیدن پس در یاد بر صبر محاسن او را و بسج خباب
 او را که ظاهر و دلالت بر استحقاق لوا امت را سوای غیر او پس نیاید بعد از حاد و او که تا کنست امامت را بسوی مناعت او در امامت را بی پس حاصل
 اینکه شاعر نازل کرد و دید و شنید را منسل لازم ای صادر شود و از و دیدن و شنیدن از غیر متعلق بمفعول مخصوص پس که و یا نشد آن دور کنایت از و دیدن و
 شنیدن که متعلق بمفعول مخصوص که آن محاسن و جبار است با و عا و ملازمت میان مطلق و دیدن و و دیدن آنرا و محاسن و همچنین بی مطلق
 شنیدن و شنیدن اخبار او برای دلالت بر اینکه آثار و اخبار او رسیدند از کثرت و شبها بجهت یا منجش باشد خدا بجهت پس بنید اخبار را بر مبتده نشود
 اخبار را بر شنوده بکنه بنید مبتده مگر آثار آنرا و نشو و شنوده مگر اخبار آنرا پس ذکر کرد شاعر ملزم را که فعل مطلق است و ادوات کرد لازم را که فعل
 مقید باشد بنا بر چیزی که انطریق کنایت است و مخفی نماید که فوت شود انمیخی نزویک و اگر مفعول یا تقدیر آن و اگر بنا شد غرض از و یک عدم ذکر
 مفعول یا فاعل متعین که نسبت بسوی فاعل آن اثبات فعل برای فاعل آن یا فاعل آن از این مطلقا بلکه قصد کرده باشد تعلق آن بمفعول غیر مذکور و حسب
 باشد تقدیر مفعول بحسب قرینگی دلالت بر تعیین مفعول اگر قرینه عام باشد پس مفعول مقصد عام باشد و اگر خاص است خاص چون طلاق سید مد یا قصد تنگی
 کند بر عطا را از غیر اعتبار برای مفعول و طلاق سید مد بر سالی بکار مایه و بارای کند کیس عطا را از غیر تعیین بمفعول فرق در میان این یکی
 و اول عموم فعل عطا است و در دوم خصوص آن و هر دو مشترک اند و در عدم اعتبار تعلق بمفعول تعیین است و در عا شاعر عظیم بمفعول مشخص
 مفعول از لفظ بعد وجود قرینه یا برای بیان است بعد اجماع چنانچه در فعل نخست و فرمودن و و نشد آن وقت و توقع شود این قسم منسل شود
 چو اویش دلالت کند بر آن مفعول و بیان کند آنرا لکن این حذف قوی است که نباشد تعلق این مفعول چنانچه بی خبری با و چنانچه که
 میخواستیم میفرم یعنی اگر رفتن میخواستیم میفرم و اگر فرمائی درین مجلس در ایام یعنی اگر فرمائی آمدن میسریم پس بر که گفته شد میخواستیم و فرمائی
 و اندر ساحت که اینجا چیزی است که تعلیق کرده شد خواستن و فرمودن بر آن لکن این مبهم است نزدیک او پس بر که آورده

شد جوش شربین و موضع آن و این اوقع و نفس و در دل نشی پیدا کند بخلاف قول ما که خواهیم بگویم خون را پس
بدونستیکه نقل خواستن بگویند خون غریب است پس ضرورت دارد که مفعول تاممتش نشود و نفس را مع
و ما نفس کرد و بآن یا حذف مفعول برای دفع توهم ارادت غیر مراد است ابتدا چنانچه کار و فلان برید تا استخوان ای
برید گوشت را و با استخوان رسید پس حذف کرده شد مفعول برین گوشت چه اگر نگویند توهم کرده میشود مثل ذکر استخوان
که بریدن منتهی بگوشت نشده بلکه در بعض گوشت است پس ترک کرده شد ذکر گوشت تا مفعول کند از سامع این فهم
را و تصور کند نفس آن از اول امر این را که بریدن گوشت است در گوشت تا بعد نیکه رو کرد آن را که استخوان
شیخ نظامی فرماید بیت چنان زو بر و ناخن زده که هم کالب رفته شد هم زره به هم یعنی نیز آید که بعضی ایضا
گویند یعنی اولاد زره رفته تا کالب رفته از جانب بدن پلنگ که مجازی سکندریه بوده قوله هم زره یعنی اول کالب
رفته دوم زره رفته از جانب دیگر و لفظ هم برین معنی قرین است یا دارا یعنی که جای دیگر تخته ای یافت یا حذف مفعول
است که ارادت کرده شده است ذکر آن تا بنا بر وجهی که متضمن شود ایقاع فعل را بر صریح لفظ آن برای اظہار کمال
عنایت بوقوع فعل بر آن تا اگر مضمی نیست ایقاع فعل بر ضمیر مفعول اگر چه باشد کنایت از آن چنانچه مولف در ترجمه
قول جبری گویند بیت شیم و نیافتم بر ت تحقیق در محضی و مجد و کارم ششی ای طلب کردم بر تو مثل را پس حذف
کرده شد مفعول از لفظ چه اگر ذکر کرده میشود مفعول واجب شدی آوردن ضمیر آن در محل دوم و در آن تقویت عرض باشد و آن
ایقاع نیافتم است بر صریح لفظ مثل ای کمال عنایت بنیافتن مثل بری آن و جائز است که باشد سبب حذف مفعول جتیم ترک
مقبله مدح طلبش برای آن بجهت قصد بوی مبالغه و در ادب با او چرا که طلبش صراحت از آن چیز است که دلالت
کند بر تجویز آن بنا بر اینکه عامل نیطلب مگر چیزی که جائز باشد و وجود آن شیخ سدی فرماید بیت روز کارم بشنیدانی من کردم
شما ز بچند لفظ حذف مفعول است یا حذف مفعول برای تقسیم در آن باختصار همچو قول تو برای ظالم یافته شد از تو چیز
در و دهنده ای بر یک را بفرینه اینکه مقام مقام مبالغه است در زعم و این تقیم اگر چه ممکن است که مستعاد شود از ذکر مفعول بصیغه
عوم لکن فوت شود اختصار و درین بنحکم شیخ نظامی فرماید بیت بنار و دیوانگونی بیار نه نیار و زمین تا کونی بیار یعنی
چیزی نیار و در اقسام برک و بار و کل و جز اینها یا برای مجر و اختصار از غیر اعتبار بآن فائده و دیگر را از تقسیم و غیره چنانچه درین
ع بنار و دیوانگونی بیار ای بارش را برای رعایت است به فاصله مثل قوله تعالی و الضمیر ای و الیل اذا سجد
ما و ملک ربک و ما قلی ای و ما قلاک و حصول اختصار نیز طریقت طرک کوید غش را پیش سر و بن کاشن نضره جگرش ای و زبانی
ظفر ای نضره اعدا یا حذف مفعول برای استعجان و عیب ذکر آن همچو قول عائشه رضی الله عنها ما کنیت منه و لا رای منی ای العورة
در اینجا لفظ منه و منی با علا و زو جیت قرینه است بر تعین مفعول یعنی ندیدم از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ندیدم صلی الله علیه
و سلم از من اندام شرم مروم را و اگر ذکر کند مطلق عام ذکر کند چنانچه شیخ سدی فرماید بیت سیر که زجای خود نتواند حالت

الاجتماعی عصا بر خیزد مراد انحصار و مخصصه است و این عدم فکر در کلام او بار مقام تادیت و در کلام طرف او جای نوزین
طبی آمده چنانچه سعدی فرماید بیست این همه زینت زبان باشد مرد را کبر و خایه زینت لبش و اما قول تعالی و التي احصنت
فرجها فحق فیها من روحنا و یا و کن آن زنی را که نگاه داشت فرج خود را از حلال و حرام مراد میم بت علم است نه که خود را بکلیه
و دست بچکس بدامن عصمت او نرسد پس در و میدیم یعنی جبرئیل را فرمودیم تا میدید در سپهر او یا و درون او از روی که آن تاب را
بت محصل سخن آنکه جاری کردیم در وی روح مسیح پس درین کت قرینه بر حذف مفعول نبوده که نشود و نیز باعث در کلام
مطابقت آنست برای مقتضای محل و در اینجا مقتضای بلاغت همین بود که مفعول مذکور شود تا در متمان مراحیه حاصل گردد و مسموع از
بعض مفسران یا برای تحفه آخر چون خدا آن یا لکن و قدرت از انکار آن اگر باشد حاجت بسوی آن یا تعیین آن حقیقه بهیچ
قول مومن عبادت کردم ای خدا تعالی را یا اعدا بهیچ قول کافر سپیدیم ای بت را یا نفرت از نام او یا شارت بدان چنانچه
کسی گفت زید آمد و بت تو از غصه کوفی زن آنرا و تقدیم مفعول فعل و بخوان از حار و مجرور و ظرف و حال و تمیز و استن
فصل برای روحیات و تعیین آن بهیچ قول تو زید را شاتم برای شخصیکه اعتقاد کرد بدستیکه شاتم آن را و صواب
منو و در آن اعتقاد کرد که آن غیر زید است و خطا کرد در آن و کوفی برای تاکید این رد زید را شاتم غیر آن و کجایی میباشد
این تقدیم برای روحیات و اشتراک بهیچ قول تو زید را شاتم برای شخصیکه اعتقاد کرد بدستیکه تو شاتم زید را و عروا و کوفی برای تاکید آن
زید را شاتم تنها و برای همین که تقدیم مفعول برای روحیات و تعیین مفعول یا اصابت در اعتقاد و وقوع فعل مفعول فی الجمله نشود نه زید
را زدم و نه غیر از زید را که تقدیم مفعول دلالت کند بر وقوع ضرب بر غیر برای زید مختصی نمی اختصاص مفعول تونه غیر زید را نمی کند از این باشد
مفهوم تقدیم آن مناصف برای منطوق نه غیر زید را و نه گفته شود نه زید را زدم و لکن اگر کم کردم آنرا زید را که منی کلام است بر اینکه خطا واقع است
در فعل باینکه آن زدن است تا اگر رد کرده شود از ابوی صواب باینکه آن اگر است و نیست خطا کرد تعیین مغروب پس صواب نیست
گفته شود نه زید را زدم و لکن عروا و شاتم زید را شاتم است در ذات اختصاص فعل تو زید را که شاتم زید مفعول است بوجه یا برای شخصیکه اعتقاد کرد
بدستیکه تو زید را شاتم زید را غیر زید است و همچنین باقی معمولات چون روز قبه می نمودم و درین مسجد نماز کردم و برای تادیب زدم طفل را و در
حالت پیادگی کج کردم و تحبب لازم است برای تقدیم غالباً یعنی تخصیص متفک میشود و غالباً را از تقدیم چیزیکه حق آن تاخیر است و قوله غالباً تاخیر است
بسوی آنکه تقدیم کافیه باشد برای تخصیص بلکه کجایی برای مجز و تمام شأن او باشد مانند لغت خدا را یا و کن و شیخ نظامی فرماید بیست عفت
مکن غر خواه آدمم نه بد که تو رویاه آدمم نه چون عفت الهی ارسیت غلیم شأن مقدم آورده شد و کجایی برای تعلیم شأن فاعل باشد زیرا که
آسیب رساندن فاعل مفعول غلیم شأن دلالت کند بر نهایت عظمت او و لانا روم فرماید بیست زانیم شصت هزاران رساله را
پوزندی ساخت آن کو سال را نه آن کو سال را باین زانیم است از برای تحفه و کجایی برای تبرک چون مسجد ناخر است و کجایی برای استناده چون
یا و دادیم و کجایی برای موافقت کلام سامع چنانچه پرسید نماز کردی پس گفت که نماز کردم و کجایی برای ضرورت شعر خاقانی که بیست
کین خنجر و بیه و بجا نیست سرکه میخانی نه سرکه میخانی مفعول مقدم است برای وزن شعر و کجایی برای رعایت سجع که فرماید شعر خاقانی موجب قریب است

و بشکر اندرش زینت تقدیم بشکر اندرش برای تافیه باشد و جمع در لغت بانگ کردن کبوتر است و غیره و سخن با تافیه سخن با تافیه
 استحال باید در نظم و منثر مکرر برای ادب در الفاظ قرآنی مستعمل نشود و بچون لفظ بخلاف فاصله که مستعمل شود در کلمات قرآنی همچون نظم و کلامی برای فاصله
 مثال و معنی در باب هفتم گذشت و افادت کند تقدیم در وجهی موافق است تمام را بچونیکه مقدم کرده شده است زیرا که ایشان مقدم کنند چیز را که ایشان
 آن اہم است و بیانش مقصود تر باشد و تقدیم بعضی مولات سخن بعضی یا برای اینکه اصل آن بعضی تقدیم است بعضی آخر و نیست مقتضی برای مدول
 ازلان من بچون فاعل و درش زید و غیره و این بر یکدیگر است تقدیم است بمفعول چه آن مقدم است که مقصود شود بوی آن در کلام خوشتر و قریب
 بودن بعضی است بمفعول ضمایم است که متغایر کرده شود و ازلان در کلام و مقدمه حتی تقدیم است و برای اینکه فاعل چون خبر است از فعل پس خبر از آن
 که فاعل مکرر شده شود میان این دو بچونری و بچون مفعول اول و درش دوم زید را و در پس مقدم تقدیم است بمفعول دوم برای چیزیکه در آن است آخری
 فاعلیت چه زید گیرنده عطایه و آنرا ترتیب معلول پس گفته شده است که اصل تقدیم معلول است پس مفعول به بلا و بطحرف جر پس مفعول
 به و بطحرف جر پس مفعول فی زمان پس مفعول فی مکان پس مفعول لپس مفعول ل و چون ذکر کرده شود حال عقیب ذی الحال و تابع عقیب
 متبوع فاعل و نزدیک جمیع قواعص اصل تقدیم است پس تا کید پس مفعول پس مفعول این از حاشیه چلی که بر طول است باید حجت یا ذکر آن
 بعضی که مقدم کرده است اہم باشد بر یکدیگر و آید شد اہمیت و ریخاقیم برای بودن اصل بعضی تقدیم پس مراد از اہمیت و ریخاقیم است
 عارضی است بحسب خواہش تکلم یا مع ثبات آن و اتمام بر ایک ازین دو تا بحال آن برای غرضی از اغراض و بہت مسند الیہ ذاتی و عرضی برود
 میباشد چنانچہ گذشت همچون قول تو گشت خارجی را فلان کن تقدیم مفعول زیرا کہ مقصود اہم گشتن خارجی است تا خلاص شوند مردم از شر آن
 بدانکہ تقدیم ظرف بر متعلق خود کلامی برای تمام ثبات آن باشد شیخ سعدی فرماید بیت چو کعبہ حاجت شد از دیار رسید
 روند بگردارش از بی فرسنگ چون مدعا از دیار رسید زمین است از زمر کلمہ روند که متعلق است مقدم آورده و از بی فرسنگ بیان است
 نہ محطوف بحذف عاطف چنانچہ علامہ احراری کما کن کردہ زیر اگر باشد عطف تفسیری خواهد بود و در بیان احتیاج حذف نیست و در
 عطف احتیاج بحذف شود بچنین است در موصیبت کبری و کما ہی بر رعایت معنی لفظی که خوانان تقدیم است مقدم آنرا چنانچہ شیخ سعدی فرماید
 بیت نہ بر کفوت بازوی منجی دارد نہ بسلط بخور و مال بر دامن بکراف نہ زیر که منی سلطت غلبه و قمران است و این بر تقدیر است
 کہ لفظ خور و متعلق باشد و کما ہی تقدیم ظرف برای آن باشد کہ مثل بود بر چیزیکه علت باشد چیز را کہ در متعلق بود چنانچہ عرفی گوید بیت
 ازینکہ بعد بریدن تمام شانه شود کہ کشتاده مکر و در طره مٹ و چون شانه علت کہ کشتائی است و خبر شود و فاعل آن چو شانه
 مقدم است آورده و از غیر اہم است کہ بعضی از شارحان درینجا نوشته اند کہ مصرع اول متبدل است و مصرع ثانی خبر و این غلط فاحش
 است زیرا کہ کلمہ از غیرہ باستلقات خود متبدل واقع نشود مانند حروف جار و زبانی تازی و نیز بین المتصرعین درینجا سادہ نیست
 بلکه کلمہ ازین متعلق بکلمہ گناہہ نکرد دست چنانچہ مخفی نیست بر صاحبیکہ اندک شعور دارد بچنین است در بہت عظمی و کما ہی تقدیم ظرف
 محض برای تاکید آید بسبب آنکہ مقام مع بود تا مع را در آن وسیع نماند چنانچہ گوید بیت سر و سیدہ کردن و پا و دست
 ز سر تا قدم خود در رسم نکست برای تاکید لفظ ز سر تا قدم مقدم آورده و تقدیم حال بر صاحب حال کما ہی برای تمام

آن باشد از جهت عرض حال چنانکه درین عصبوبت مکن عذر خواه آدمم عذر خواه حال است از ضمیر آدمم و چون بیان عذر خواهی اہم است
مقدم آورده و همچنین بت قلم روی بر خاک غمخیز میگویم نہ ہرگز کہ یاد می آید نہ ایکہ ہرگز فراموشی بختم نہایت از بندہ یاد می آید نہ چرکہ ہمد روی
بر خاک غمخیز حالت از ضمیر میگویم و بیت دوم متوالی میگویم و آنچہ در بعضی از نسخ میآید واقع شدہ پیش حقیقت نشانان خلافا فراموشی بختم نہایت
علامہ احراری فصل پنجم در بیان قصروان در لغت و در اصطلاح تخصیص شیئی است بشی بطریق مخصوص از طرقی کہ باید دانست
عطف بہ شتا و غیر آن شیئی اول را مقصور و دوم را مقصور علیہ کہ بندہ و آن حقیقی است و غیر حقیقی نیز اگر تخصیص شیئی بشی یا باشد بحقیقت
و مقصور الامر بطوریکہ تجا و نہ آن دوم شیئی را بسوی غیر آن مصلوا و آن حقیقی است یا بحسب اصناف و نسبت بسوی شیئی آخر یا بطوریکہ تجا و
نہ آن را بسوی آن چیزیکہ اعتبار کردہ شد و نسبت آن چیز اگر ممکن است کہ تجا و نہ آن را بسوی شیئی آخر یکہ ماسوا گشتی آخر اول باشد فی الجملہ
ای مطلق نظر از ہر بعدی آن یا بحسب از ان و آن غیر حقیقی است بلکہ اضافی چرا کہ تخصیص آن بذکر نسبت بر اطلاق بلکہ با صفت است بمعین
آخر مجموع قول توفیت زید مکر قائم بمعنی آنکہ زید تجا و نہ آنکہ خاستن را بسوی نشستن و مانند آن بمعنی تجا و نہ آنکہ قیام را بسوی صفت آخر مصلی بلکہ
جائز است تجا و نہ زید را قیام بسوی و دیدن مثلا مکر صفت خود نہ از ہر چہ کہ نسبت است وقت تمام آن بسوی حقیقی و اضافی یا بمعنی ای بودنش
و قفس خود یا بقیاس بسوی شیئی بمعین منافی نباشد بودن تخصیص را مطلقا ای حقیقی باشد یا اضافی از قبیل اصناف و چنانچہ بودن ابوت آدم و شرف خود
بقیاس بسوی معین از اولاد ایشان مکر منافات نہ از اولاد اصناف بلکہ از مکر مطلقا یعنی تقیم ضمن باشد مکر من ریا تقیم ضمن مکر من ریا یا تقیم غیر
ضمن مکر من ریا یا تقیم غیر ضمن باشد مکر من ریا این تقیم بمعنی مطلقا تخصیص است بطریقت کلی را نوعی باشد یا بمعنی خود فصلی باشد یا خاصہ و عرض عام
یا در یک مورد کسبر المعنی محل در دو مورد چنانچہ تویم کردہ خبر را ہر دو برابر است کہ این مورد صنف باشد یا نوع یا غیر این دو تا کنین تخصیص
مکر من ریا نباشد مکر بسوی نوعی یعنی تقیم ضمن مکر من ریا تخصیص ضمن است مکر من ریا در نوع واحد نہ در دو نوع چنانچہ مطلق باضم نام خود یا حیوان
کہ مکر من ریا در مہم است در انواع مختلف تخصیص کردہ از در نوع و مہم کہ نہ انت همچنین در جائزہ السید بشرح مطالع قول وقت تمام آن تا آخر
جواب ال مقدر است و آن آنکہ تخصیص مطلقا از قبیل اصناف است پس تقیم آن بسوی حقیقی و اضافی از قبیل تقیم شیئی است بسوی نفس خود و بسوی
غیاں و ہرین طاعت است پس جواب در قبول خود وقت تمام آن تا آخر حاصل جواب آنکہ تخصیص مطلقا بمعنی تعقل نسبت بہ نسبت بسوی تعقل
شیئی آخر و یا بمعنی اعم باشد از اضافی مذکور و ہرین منافی نیست تقیم تخصیص بسوی این باشد تقیم شیئی بسوی نفس خود و غیر آن و یک
از حقیقی و غیر آن دو نوع باشد یکی مقصور و نسبت بہ صفت و آن آنکہ تجا و نہ آنکہ موصوف از ان صفت بسوی صفت آخر لیکن جائز است
کہ باشند ان صفت برای موصوف آخر دوم صفت است بر موصوف و آن آنکہ تجا و نہ آنکہ صفت از ان موصوف آخر لیکن جائز است کہ باشند
برای آن موصوف صفات دیگر و در ادب صفت در ہر صفت بمعنویت یعنی قائم بغیر یکہ غیر شمول باشد و نسبت نحوی یعنی تابعی و دولت
کند بر معنی کہ در مجموع است قولہ شمول صفت دوم معنی است و ازین قید خارج شدہ کہ چون آدم قوم ہما تھا و ملان این در مجموع موم
من و ہرست برای تصادق این دعوی بکلمہ در قول مادر العجا ب آوردہ ملان علم و صدق صفت مصنوعی بدون لغت بر علم و در قول با علم
نیک است ہرچہ علم درین کلام مبتدا واقع شدہ نہ لغت نحوی و صدق لغت بدون صفت بر و در قول کہ شتم باین مرد و اما مثل قول تو نیست

[illegible]

کرد و مخاطب در آن عکس از قلب هست و اگر متاوی باشد و امر ترادو قصر تعیین باشد در قصه موصوف بصفت که از روی افراد
 باشد شرط است که هر دو صفت متناهی و متباین نباشد تا که صحیح شود اعتقاد مخاطب اجتماع آن دو را در موصوف تا که باشد صفت منفی و قولی است
 زید مکر شاعر بود و آن کاتب یا بنجم نبودن آن فخر برای اجتماع اجتماع شاعری و غنیمت پر انجام که و بعدین مرد است غیر شاعر منافات
 دارد و شاعری را در قصه موصوف بصفت که از روی قلب باشد شرط است تحقق متناهی و دو وصف تا که باشد صفت منفی و قولی است
 زید مکر قائم بود و آن قاعده مضطرب مثل آن است اتفاقا و کتاب که منافات دارد و قیام را و گفته شده که اشتباه متناهی و دو وصف و قصر قلب
 اکثری باشد که کلی و قولی نیست زید مکر شاعر برای یک اعتقاد کرد و زید کاتب است و نیست شاعر تیر قصر قلب است بنا بر پذیر که تصریح
 کرده شده است بان در مقلح با عدم متناهی و شعر و کاتب و قصر تعیین هم است ازینکه باشد و دو وصف متناهی در آن یا نباشد پس مثالی که
 صلاحیت دارد برای قصر افراد یا برای قصر قلب صلاحیت دارد برای قصر تعیین از غیر حکس یعنی کاهی صلاحیت دارد برای قصر تعیین
 مثالی که صلاحیت ندارد برای قصر افراد و آن قصر قلب است و کاهی صلاحیت دارد برای آن مثالی که صلاحیت ندارد برای قصر قلب
 اعمی قصر افراد پس حاصل اینکه عموم قصر تعیین نیست بر و احد است ازین دو مانده بر تعیین ای نیست عموم نسبت بسوی هر دو قصر متساوی نیست
 عموم نسبت بسوی یکی ازین دو تا بر تعیین و برای تصریح است از آنجمله عطف باشد بکلمه چون بلکه و مانند آن قول تو در قصر
 موصوف بصفت از روی قصر افراد زید شاعر است نه کاتب یا نیست زید کاتب بلکه شاعر در مثال اول وصف مثبت معطوف علیه است
 وصف منفی معطوف و در مثال ثانی وصف منفی معطوف علیه و وصف مثبت معطوف و مثال قصر قلب زید قائم است نه قاعده نیست
 زید قائم بلکه قاعده و در قصر صفت بر موصوف از روی افراد و قلب بحسب مقام مجوز زید شاعر است نه موصوف نیست غیر شاعر بلکه زید و از آنجمله
 قلی با دو ات آن و استثنا بکلمات آن در قصه موصوف بصفت از روی افراد نیست زید مکر شاعر و از روی قلب زید مکر قائم و در قصر صفت
 بر موصوف از روی افراد و قلب نیست شاعر مکر زید و همه صلاحیت دارد و برای مثال قصر تعیین و تفاوت نیست درین مکر بحسب
 اعتقاد و مخاطب و از آنجمله است لفظ انما بکسر غمه و وقع آن و مفید قصر و صحت و بدستیک جمع شده اند و قول خدا تعالی انما انا بشر
 مثلکم یوحی الی انما الحكم الله واحد چنانچه حسن جلی از منتهی نقل کرده و این مخصوص بعبریت و در فارسی کلمه موصوف
 با این دیده نشد مکر ترجمه اش نیست و خبر این نیست باشد و این مسموع است از عالم اصعبان باشد مثال موصوف بصفت از روی افراد
 انما زید کاتب یعنی این است و خبر این نیست که زید کاتب است و از روی قلب انما زید قائم و در قصر صفت بر موصوف از روی افراد و قلب
 انما قائم زید یعنی این است و خبر این نیست که قائم است زید و از آنجمله است تقدیم خبری که حق آن تا غیر باشد بچو تقدیم خبری که مبتدایا تقدیم معمول است
 فصل بر آن مثال موصوف بصفت از روی افراد و کلمه است شاه طاهر لفظ و کلمه بنفقه است بر شاه طاهر که مبتدایا موصوف باشد
 و از روی قلب شیرازیت سعدی و مثال تقدیم معمول بر فعل کفرتم انرا تقدیمش کفرتم انرا مقید قصر است از روی افراد یا قلب یا تعیین
 بحسب اعتقاد و مخاطب نظامی فرماید بپیت جواهر تو بخشی دل سنگ را تو بر روی جواهر شش رنگ را تقدیرش بخشی تو
 جواهر دل سنگ را لفظ تو که معمول فاعل بخشی است مقدم شده و جواهر مفعول اول سنگ مفعول دوم و این طریق چهار گانه بعد از ترانک

اینها در افادت صخر مختلف شود و از وجود پس دلالت چهارم یعنی تقدیم موقوفه اخیر بر قبضه سبب نحوی کلام است ای مفهوم کلام با این معنی که هرگاه
 نامل کند صاحب ذوق سلیم در ردلول کلام فهم کند قهر را اگر چه ندانست اصطلاح لغت را و در آن دولالت سکا نه باقی بسبب واضح است زیرا که
 واضح وضع کرده است این سه تا را برای معانی که افادت و بند قهر را و تفصیل این اختلاف از کتب علم معانی باید جست **فصل ششم**
 در بیان انشاء بدانکه لفظ انشاء کاهی اطلاق یا بد بر نفس کلامیکه نیست نسبت انرا خارجی که مطابق شود نسبت در آن خارج را
 باشد و کاهی اطلاق یا بد بر چیزیکه آن فعل متکلم است یعنی القاء متکلم مثل کلام انشاء فی راجع آنچه اجبارا پندیده است یعنی کاهی خبر اطلاق یا بد
 بر نفس کلامیکه باشد و نسبت انرا خارجی که موافق شود و آن نسبت آن خارج را یا موافق نشود و کاهی اطلاق یا بد بر چیزیکه آن فعل متکلم است
 یعنی القاء متکلم کلام خبری را و مراد دیرینا معنی دوم است برای اینکه انشاء اقسام یا بد بسوی طلب و غیر طلب و قسمت یا بد انشاء طلبی بسوی
 تمتا و استفهام و غیرهما و مراد از این نام معانی مصدری است یعنی القاء متکلم کلامی را که مشتمل بر تمنا و استفهام و غیره باشد نه کلام مشتمل
 برینها بقیرینه قول ما که الفاظ موضوع برای انشاء چنان است و چنین معنی برای ظهور اینکه مشتمل است بر موضوع است برای افادت معنی
 تمنا نه برای کلامیکه در آن تمناست پس نباشد تمنی مثل عبارات از نفس کلام و هم برین قیاس کن بوقایع انشاء او قسم است یک
 طلب باشد اما در موهبی و استفهام و غیره دوم غیر طلب همچو افعال مدح و ذم و قسم و غیره پس انشاء طلبی جز نیست که میخواهد طلب
 غیر حاصل را در وقت طلب زیرا که طلب حاصل محال است و غرض نیست که جمیع انواع انشاء طلبی مستعدی مطلوب غیر حاصل است
 پس اگر جانی مطلوب حاصل باشد متمنع خواهد شد اجرا را اینها بر معلنه تحقیقی اینها پیدا شود و اینها مجازا بحسب قرائن چیزیکه مناسب
 مقام باشد چنانچه استغلام نگاری که در حقیقت خبر است و مجازا انشاء همچو که میگوید که یار رفت نکته انشاء است که مطلوب انقدر
 واضح است که گویا مخاطب هم میداند که باز رفت بحدیکه متکلم سوال آن میکند و انواع انشاء طلبی بسیار است مگر درین رساله شش
 نوع ذکر میاید متناثر است مقام امری اندو جزو اینها که انشاء طلبی یا نحو ابد بودن مطلوب ^{یا غیره} امکان دوم تمناست و اول اگر باشد مطلوب بان
 حصول امری بصیغه ترجیحی است و اگر حصول امری بصیغه ترجیحی در ذمین طالب است پس آن استفهام است و اگر باشد مطلوب بان حصول
 امری در خارج پس اگر باشد آن امر متناظر فعلی پس آن نبی است و اگر باشد آن امر مشوت فعلی پس اگر باشد آن ثبوت فعلی یکی از
 حروف ندای پس آن ند است و اگر نه پس آن امر است از اینهاست تمنا و آن طلب حصول شئی است بر سبیل محبت و لفظ موضوع برای
 آن جوهر عربی بیت است و شرط نیست و برین امکان متمنا چنانکه ان بسا اوقات دوست دارد و چنین محال را و طلب کند آنرا و متمنی
 کاهی ممکن باشد چون لیت زید قائم یعنی کاش زید قائم بودی و کاهی محال همچو لیت الش باب یعو یعنی کاش که جوانی بازگشتی لکن
 هرگاه متمنا ممکن باشد واجب است که نباشد در توقع و امید در وقوع آن و الا یعنی اگر متمنا ممکن بود و ترا توقع در وقوع آن تیر باشد
 پس آن ترجیحی است و موضوع است برای آن لفظ لعل و عربی و داخل نمی شود بر آرزوی محال و معنی ترجیحی توقع امر مر جوب است با توقع
 امر مخوف مثال اول قوله تعالی لعلکم تقبلون یعنی شاید شما فلاح یافتگان باشید و فلاح امر امید داشته شده است
 مثاله مهتند قوله تعالی الساعه قریب یعنی شاید قیامت قریب آید و قیامت امر ترس داشته شده است و در پارسی

الفاظ جدا جدا برای تناسل و ترجی موضوع نیست مگر در استعمال محبت قرآن جامی معنی متناوبه معنی ترجایمیکند و این الفاظ تناسل و ترجایم انواع انشاست و از آن جهت اندیک بر وزن نزدیک لفظی است از کلمات تنی که در عربی است و لعل و عیسی کوبن یعنی باشد که بود که و باید که و معنی نذر که و از برای آن و از این جهت هم گفته اند بع رشید و طوطا گوید بیست هر چند که بودیم و نجران تو غلین اندیک یو یوین تو شادیم و کربار کاش بسکون شین نقطه دار یعنی کاش که است که کلمه باشد اسماء ترجمه و نما که خواهرش و از روی حسرت است و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و معنی افسوس قیاس هم آمده است و مخفف کاشان هم است و آن شمعی است معروف از عواقب بدانکه چون با کلمه کاش کی از حروف استمرار مثلا لفظ می آید افادت تنسیم و فداست کشیدن کند چنانچه گویند کاش میگویم و در ماضی بدون این حرف تیر مستعمل می شود و افادت تنسیم کند بر قوت امری در ماضی و مرآت که چون ماضی فردی الوجود است ای وجود فعل که معدوم شده و آن امتدادی و ادویس تا دلالت بر استمرار یعنی آن نباشد طلب نبوت فعل که یک بار هم که معقوفی طلب حاصل است صورت نمیدانند و لهذا اینجا معنی تنسیم مراد می شود چون کاشش امیر عادل مرد و کاشش مال از دست رفت بخلاف حال مستقبل زیرا که اول بعفوت معلوم است که نگزیده است از جهت طلب فعل باشد کاش اکنون فلان بنکی کند چون مستقبل منظور نماید آنهم بر قیاس حال است مثل کاش سینه صدقه و بد پس فهم کن چرا که این دقیق است موهبت عظمی شرط نیست درین امکان معنی زیرا که اکثری طلب محال هم دارند و آن یا محال عقلی است چنانچه گویند کاش عمر فخره باز آید یا محال عادی چنانچه گوید بیست ای کاش کوشش ختم احوال بی چشم تا هر چه گفتی از تو مکرر شنیدی مثال تاسف و حسرت بیست عوایدت و ندیدم از تو کای کام دل کاشنیک تو بشنیدی می پیلوی من و کاشی تنی مگر تو چنانچه درین بیست کمره و او بسوس سوختن مایکد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد و کاشکی بیا رختی بیچو مخفف کاش که است که کلمه نما و از روی حسرت و افسوس قیاس باشد مثال ترجی حکیم تراری قهستانی گوید بیست زلط کوهر نشان تو باری مرا کاشی که بودی یاد کاری مثال از روی محال حسرت افسوس هم که گوید بیست کنون در دست ماند از دوست یادی که کاشی هرگز از ما دور نترودی و کاشکی با کاف تجانی رسیده کز منی است که از روی باشد و معنی تاسف و افسوس حسرت هم آمده است بع مثال متناظر قیاس بیست چو راویم و ایم و دایم و دایم عشق زار کاشکی هرگز ندیدی ویده ما دور را مثال حسرت و تاسف جامی فرماید بیست ز تو هر لحظه ام از تو غمی زاد مرا ای کاشکی ما در نمی زاد و کاشکی معنی کاشکی مثال معنی تاسف و حسرت بین میت حکیم سناسی در اداس و قدوم شوی شریف آمده بیست کرا با کرم حسرت کردند از ایشان پیچید کاشکی نام مقتدرست ازین جهت که فرمود لا تقفل لوانی فقلت و فی روانه ایاک و کوفان لومن الشیطان رواه مسلم از کز کفتن ربان خود را نگذارد که اگر کفتن علی است از محال دیو سکار یعنی کو که اگر چنین میکردم چنان می شد و اگر چنین نمیکردم چنان نمی شد بلکه قطره بقدره بر انداخته حق میر و از دور ویرانه اگر خانه سازد از لطائف و لفظ آیا با به تختی کشیده کلمه نما باشد و این برای طلب تصور است و کاشی برای طلب تصدیق و گاه محبت استغفار او استخار نیز بکار برنمی آید که گویند آیا این مقصد به حصول خواهد پیوست یا نه و کاشی در مقام شایده احتمال دارد هم گفته می شود شو گوید بیست بود آیا که در میکده با بخت آیند که از کز فرو بسته با بخت آیند

حافظ فرماید بهیت آنان که حاکم را بر نظر کمی کنند آیا بود که گوشه چشمی بکنند و در تقدیم کلمه بر ایا در اول و تا بخران در دوم نکته
الست که نظردر اینجا بر وضع اهل روزگار است شک غالب شده پس بکار آنرا بود و باشد بعد کم کردن تا دلالت کند بر زیادت و دوری متناوب و اینجا چون کار
بازرگان و دیگران است آنرا موخر آورده تا دلالت بر قرب آن کند فافهم و برای استنباط هم باید چنانچه خوب بیاید و لفظ شاید که برای شک
است در متناهی و محاط فرماید بهیت کشتی شکستگان ای باو شد بر غیر شاید که باز بینم آن یا رشتنا و همچنین لفظ بو چنانچه
فرماید درین بهیت یا صبا همراه بفرست از رخت کلدسته بود که بوی بشنوم از خاک بستان شما و لفظ امید سعدی فرماید بهیت
امید بهت که روی طالع نکشد ازین سخن کلمات نهجای دل تنگی است چه که سوره چو بهیت چر شود که با تو بسر رود و بر اول نفسی مرا که
بسینه نفسی بود و بنو و خبرین بوسی مرا کجا بضم اول ثانی بالف کشیده متعصب بر کجاست و معنی هر کجا نیز آید و معنی که بکسر کاف و چه که بکسر سیم یا ک
باشد یعنی که چه است محال می شود و معنی هلو مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جایا و هر مقام که باشد و معنی کی بفتح کاف که کار کار
و کدام جایم بهت بچرخ ای عرفت کجا ایام ترا در اینجا متناهی محال است کی بفتح اول جایی فرماید بهیت کی شود یا رب که رود و یشرب و بطعام
که بکر و نهیم که در مدینه جاکم یشرب نام مدینه مشرف و بطعام بفتح باوادی که مت و لفظ چو و کجا و کی که برای استنباط موضوع اند صاحب تفسیر خود
نیز آورده و این مجاز باشد یا رب برای سنا و چنانچه درین ع یا رب مسبب حیات حیوان بفرست و آواز ناله واه و معنی تعب سعدی فرماید بهیت
ندانی که پاک اندرون شبی برادر بسو بکریایی و برای تیرین تبرک که در فصل سنای باب دوم گذشت و کلمه الهی نیز برای تیرین تبرک چنانچه درین
بهیت جایی آیه غیبه امید بکشتی کلی از دوضه جا وید بنای شد و لفظ کرمی ترجمی در محل ترکیب گذشت و آواز انواع طلب است استفهام آن
طلب حصول صورتی است در زمین پس اگر باشد آن وقوع نسبت نام میان و چیز یا لا وقوع نسبت میان این دو تا پس انصورت تصدیق است و اگر
نباشد چنین پس انصورت و الفاظ موضوع برای استنباط آیا است و چرو چرو که و کو و کیت و چیت و چو چرو چسان و کدام و کی و کجا و کچون و کچند
و چند و کمر و زنش و چندان و چنده و بر و هر چند و یا پس ای برای طلب تصدیق است ای انقیاد و فهمی و از آن وقوع نسبت تام میان ووشی
چون قول تو یا خاست زید در جمله فعلی و آید جایی است در جمله بسی یا برای طلب تصور است ای او را که خیر نسبت مذکور مانند قول تو در طلب تصور
ایر آیا و شاب است درین طرف یا شبهد و حالیکه میدانی حصول خبری ازین دو تا در طرف و طلبی برای تعیین آن و قول تو در طلب تصور است
یا از خم است و شاب تو یا و رشک در حالیکه میدانی بودن و و شاب را و یکی از خم یا رشک و طالبی برای تعیین آن و سؤال غنی بخر استفهام است
که متصل شود و آنرا بچرخ و قول تو یا زوی زید را و قتی که باشد رشک در نفس حاصل ای زدن صادر از خطاب که واقع است بر زید و از او که می استفهام
اینکه بدانی وجود آن پس باشد استفهام برای طلب تصدیق و بچرخ قائل و قول تو یا زوی زید را و قتی که باشد رشک در زنده و بچرخ معقول و قول تو یا زید را زوی و رشک
باشد رشک و زده شده بدانکه و انوطیعت و ولات دارد و بر آنکه کایا بر قصیه شرطی متصل و انحل شود و بی ملاحظه اتصال بود و چنانچه خبر دوم مذکور
نباشد و آن بقرینه خبر اول معلوم شود چنانکه گوئی آید زید پس اگر رشک و نفس حاصل باشد خبر ثانی یا سینه خواهد بود و اگر رشک و فاعل بود خبر ثانی یا عمو
باشد پس لفظ آیا که مشترک است میان تمام استفهام باشد رشک گذشت چرا که اول بکسر است از چرو و یا معنی برای یعنی از برای چه نسبت
بشاه زادی باو شاه عالمیدین بهیت شنیدم ترک منصب کرد عاقل خان باو دانی یا چو کار کسی که عاقل که باو یاریش ثانی و باو عاقل کلمه

[illegible]

هم از تکلفات غالی نیست چنانچه بعد معنی از عبارت بهیت تحقیق نیست پس چون معنی بهاست که نوشته ایم که کلام از مصرع دوم بقدر مصرع اول
 که در آن کاف هفت واقع شده مخدوف باشد یعنی منکر ادب امور عقل کلام مرغ اوصاف تو را از اوج میان انداخته و درین هکس نهایت مبالغه
 خواهد بود و سعدی فرماید بهیت تو بجای بدرچه کردی خیره تا بهمان چشم داری از پرست تا بهم او فرماید بهیت عمر کران مایه درین صرف شده تا
 تا چه خورم صیف و چه پوشم شتابد آنکه اگر کلام نمی واقع است که دلالت بر شک داشته باشد کلمه بهت تمام مخدوف داشتن درست است چنانچه
 کوئی زیاده میطلبد بروم یا بروم ای یا بروم یعنی ازین دو کار کدام اختیار کنم و ازین نوع است که عری کوبید بهیت شرع کوبید منع لبکن
 عشق کوبید نعره زن تا ای تو هم در راه عشق خود عیان انداخته تا در آخر مصرع اول کلمه بهت تمام مخدوف است یعنی من چنان کنم و این بر تقدیر است که کاف
 در صدر مصرع دوم نباشد و ظاهر این است اگر چه اکثر کجاف است و معنی آن بعضی چنین نوشته اند که شرع حکم بخوشی از خطا بیکه در مصرع شایسته
 میکند زیرا که ترک ادبست و عشق نعره فرمای آن خطاب است که مناسب خود می داند و آن خطاب اینکه تو هم در راه عشق خود عیان انداخته و
 همچنین که چنین گفتند ما شرع بخوشی نظر صورت و معنی محتاج بدلیل بود و ما در عشق بغرور و دل نظر بصورت نه معنی قصید است که احتیاج کونه بدلیل
 دارد پس دلیل آورده میگوید در مضرت کاف معلل خواهد بود و منتهی شد کلام و معنی نماند تکلف و ماسف درین دو مقام شش کلام او و کوناهم کاف تازی
 راه فلاح و برزگر گویند که شاه راه باشد و راه کوچک و تنگ را کوچ و معنی چیست و کجاست بهت بهت بهت در شجره نوید که معنی کجاست باشد
 و با حرف ر رابطه مثال آن کو یا یعنی کجاست یا و معنی کجاست نباشد مثال آن می گوئی تو انم رفت معنی کجاست می توانم رفت خلط باشد و کجاست
 کو تیری آید چون فرصت کجاست یعنی فرصت کجاست بکجا آن یار سبکین ل کجا آن شوخ بی پروا که پرش مردم و بهر غری می بینی تا در وجه نوید
 کو در اصل برای بهت تمام از ذات شخصی معنی است مکان است و بر سبیل تجریدی پر شد و کجاست چنانچه کجاست برای احوال از مکان است و بجا معنی کجاست
 و کجاست برای بهت تمام آید چنانچه درین بیت در دولتی گویند که درین شکار ما بدو را و بر شتم بخار ما زیرا که در دستهای مخصوصیات مدوح میان اوصاف خواهد کرد
 و آن موجب تنظیم میگرد و دو کیت و هجیت که مرکب از که و چه و از رابطه است برای طلب تصدیق باشد و طبعی کوبید بهیت درین بهت بهیت
 صاحب سخن تا که عشق تو زید با شعر من تا قفای کوبید بهیت بیکجا ختم شد و نازت با من ای خود کام بهیت تا یک طبع ناکرده زان لب این چه
 دشنام چیت تا و کجاست برای طلب حقیقت نباشد خواه او عامی چنانچه کوبید بهیت چیت دانی با ده کلکون مصفا جوهری یا حسن را پروردگار
 عشق را پیگیری یا خواه حقیقی چنانکه کوئی انسان چیت یعنی حقیقت او چیت و برین قیاس چه چیت که برای طلب تعیین کی از او امر باشد چون چه خیر است
 درین جوابی درین جواب است یا که که چنان حرکت از چه زبان بر وزن کان معنی ضرورت و روش و رسم و عادت باشد و شرط و فصل و ماسف را هم گفته
 و معنی هر دو پاره و این برای طلب وضع در روش است شاعر کوبید بهیت صدای یخچان خون من بلند نشد تا چنان جواب و تمیخ سر مرزنگ ترا و
 کدام برای طلب تعیین پرشش نهال دخی و غیر ذی عقل ابرح که اینش به سوار است اینکه جولان کرده می آید با فم کی کشی کوبید بهیت جلال را که می آید
 را بنیم که کدام را بگذارم کدام را بنیم کی بفتح اول سکون ثانی معنی کدام و چه وقت باشد و در وقت انکار تیر این لفظ را گویند بهت مثال انکار کجاست
 این سخن را ای کفتم این را و برای تعیین نامه آید خواه شیر از فرماید بهیت کی و بدو دست این غرض را بر یک بدستان شوند تا خاطر محض عاز
 پریشان شام و درین چای برای همان ارادت است که در قول او کجاست و در معنی انکار و معنی چای که بهت تمام

لم است حیض و کوبید بیت موسی کرد راه او نیست نیک که کی از بی گوشت و طلا لیک می چمن است و بعضی نسخ در نسخ مدخل چون از بی گوشت
 واقع است بهین است در جواب و کجا برای طلب تعیین مکان است چنانکه کوبید بیت دلم رصوم که گرفت و تر قد سالوس که گاه است و در مخان و تر و باغ
 و درین نوع مقام کای محض برای تمنا باشد چنانکه درینا و بیت لاتی کی و ده زیر که طلب استغفار و کان و میرخان نیست بلکه نظمها خواسته است چنانکه
 صاحب خدای می فرماید و بیت کی و دوست او در جواب نویسد و معنی هر جا مخفف هر کجا یا محاسن است حکم از رقی کوبید بیت کجا نیست حالتش و خجسته
 کرد و بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه یا معنی که و پریشوای طوس کوبید بیت برادرت چندان بر او بود و کجا تر بر سر آفرید بود ای که تر تر چمن
 بیت بتی و سیاه و شخرامید رود و بر و بر شمر دان که رفته بود و ای از رفته بود و چون معنی مانند و بین کام و شرط و طلب حجت باشد و معنی
 چنانچه خواسته نظامی فرماید بیت بک در ی چون در دید و عقاب یا چگونه جبهه برین آفتاب یا و کای برای علت باشد و او شیر از فرماید بیت مدبر
 و بوسی که چون آید چون یا و بوسی خانه خازن دارد پیر یا و کای برای طلب کیفیت است چنانکه کوبید بیت بر سر کوی رقبان که کران همچون کنم
 کا فرستان است اینجا افتاده چون کنم چگونه برای طلب کیفیت است چنانکه کوبید بیت بخنده نگین را در مقابل یا چگونه تازان کرد و در جرات
 و ان و چند بر وزن قمر مقدار غیر معین باشد همچون که از هم تقدیر است که از ده و غیر معین و معنی هر چند و هر چه تیرانده است و کای بجای لفظ بتی و تاک
 هم استعمال میکنند معنی چنانکه پرسیدند بیت اندک کوی نه یا نیست و ازین سبب در کانیات نیز متعل شود و اکثر برای طلب قدر قلیل باشد و تو هم نمی گزیری
 طلب تعیین زبان هم آید چنانچه مولوی معنی فرماید بیت چند چند از حرکت یونانیان یا حکمت ایمانیان را هم بخوان یا زیرا که این معنی تاک و برای طلب از منده
 متعدد است یعنی چند مدت و در لفظ کی طلب تعیین زبان معهود است و درین و نوع فرق بسیار است و بهین نمی است و درین بیت محمدی بیت
 چندین آتش خورشید بر انگیزی و دو و ای بوشش و هر ی آینه خورشید مثل بعضی گویند که آتش خورشید نظر با استعداد و در سوختن خود را میگوید آتش خورشید بران
 پشت نذر و شعله زده تمام شد کلام او و طاعت است که خورشید در جابجایی منبانی است یعنی یکی در در پنهان را شکا میبینی عرض است که در طلب را در و کوشش که با او
 مدح باشد و او تو قدر سمیع نه باشد آتش چمن است در جواب و بویبت عصمی و چندان مقدار می باشد جمیع غیر معین و کای بی لفظ نقد و تازان
 و چنان هم استعمال کنند معنی فرماید بیت یفحت کن را چندان که جوابی یا که توان شستن از رنگی سیاهی و چند بر وزن خنده معنی چیت
 که مقدار غیر معین باشد و معنی و مکر ترجمه است و از برای استثنای آید و در مقدم شک و کان استعمال میکنند در مقام تعیین و تحقیق و کای مقام تعیین و قنای بی این
 چنانچه کوبید بیت عروس حسن اجابت کرد و ای کل که پرش کنی غنایب سید یا چون ازین لفظ معنی شک حاصل می شود و شک موجب استغفار
 میگرد و ازین سبب کای افادت آن کند موجب عظمی در جواب نویسد که در اصل برای معنی شک است و بر سبیل تجویز معنی استغفار چنانچه در بیت عروس حسن
 نظامی فرماید ایات مکرش نه که در روز شک یا چه بر بیدیم باقصای نیک یا بیک تاختن تا کجا تا قم یا چه کردن که از سر انداختم تا زشتی
 از محرم و سکون شین معنی چنانچه باشد چنانکه گویند زشت گویم یعنی چه گویم و زشت آن و زشت این یعنی نه این معنی حکم رود کی کوبید بیت زشت از ویانج و هم اند
 بنان یا زشت چه پنداری میان مردمان فائده لفظ بر رسم داخل شده افادت شمول و احاطت افراد آن و بهینا که درین قول حاجی بیت برش
 عجب که زیر و بالان بران وجود حق تعالی است یا و قلیل این کلمه بر لفظ چه و کجا و کدام که برای استغفار و معذورند و اید اینبار از از معنی استغفار
 مجر و ساخت معنی سیمی باقی دارد و برین لفظ هر چه معنی مرچیز و هر کجا معنی هر کجا و درین معنی شرط هم ازین حاصل شود معنی فرماید بیت هر کجا

سلطان عشق آمد نماند با قوت بازوی تقوی را حمل نماید اگر سلطان عشق آید تا آخر دو هر کدام و بر کبر معنی هر کس تعالی باید چنین است و دو بیت عظمی الملقب
 به چندین مقامات آن بود که مدخل او سبب جمله دوم بود و در آن مقام سلطنت متقی شده باشد چنانچه گوید به بیت عاشق دل شده بهر چه که که او زود بداند که تکیه
 قوت کل که صد بار و بدید قوت او زود بدید مدخل به چندین سبب است و گوید تکیه با حق جمله دوم و سبب یعنی عاشق دل شده بهر چه که که او زود بداند و او را در سبب
 صد از کوه است اما از کوه تکیه بر حق صد بار معنی آید از اینجا ظاهر می شود غلط آنچه بعضی درین دو بیت عریض نوشته اند ابیات این بر حق نجات که جبار که برین
 مدح است ولی کو بر ذات آب و عجم و با وصف کل و ریحان بهر بار که در دو بیت چنانچه در این دو بیت را که بهر چه که که او زود بداند و او را در سبب
 ظهور است اما وصف ریاحین که را که باشد وصف ذات هو است و بهر چه که که او زود بداند و او را در سبب زیر که این معنی غنی بر آنست که بگرد و بیضا نشأت باشد و بهر چه که
 بنی در باطن که که جبار بهر چه که که او زود بداند و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با
 بهر که بوی کل با بدیع میرساند و از آنست که میرساند بوی کل را بهر که که او زود بداند و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با
 بهر چه که که او زود بداند و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با
 رفت با قوت بر کف تسلیم نه و هر نه متناهی تر است که بر دروگر آن مرو و بهر که که او زود بداند و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با
 گوید از آن چنانچه شاعر از او کوی بهر چه که که او زود بداند و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با
 هستی بهر که که او زود بداند و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با
 و تخصص مخاطب آید مثل کجا می روی یعنی بر کسی که می روی بطریق کجا می هست بهر چه که که او زود بداند و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با
 و کجا می برای انبهار است چنانچه غمزه گوید چه که که او زود بداند و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با
 چشم تو بر کان نرسیده از اینجا است که چه قدر که که او زود بداند و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با
 من چه چه شود و نه من محویت عده سازم که دند یعنی آینه کدام است که با حیرت من مقابل شود و کجا می فاعول تکرار نظامی فریاد ابیات تکرار
 نداند که در روز جنگ با چه برادریم با قضاوی رنگ با یک تاختن با کجا می فاعول تکرار نظامی فریاد ابیات تکرار نداند که در روز جنگ با چه برادریم با قضاوی رنگ با یک تاختن با کجا می
 چه قدر آید و رفته عور و پس که زیر خاوار و اندام پس ای هر راندک و کجا می ایید بر ای تغییر برای حمل و برداشتن متکلم است مخاطب را بر او را بر او را بر او را
 از آبا و اجداد و بیوسن چنانچه بر حرف است فهمام ای بشیر طایفه که که او زود بداند و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با
 و حقیقت است نظام از آبا و اجداد و بیوسن چنانچه بر حرف است فهمام ای بشیر طایفه که که او زود بداند و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با
 بمفعول و بمبرین قیاس باقی و کجا می گفته شود و تغییر معنی تحقیق تثبیت پس گفته شود و یا زوی زید را بمعنی درستی که که او زود بداند و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با
 چنین که حرف است نظام را و انکار شئی معنی که که او زود بداند و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با
 انیس اندک با کاف عبه ای الله کاف چه که که او زود بداند و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با
 تقریر لازم برای انکار و شخص است که که او زود بداند و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با و او را در سبب از آنست که بزرگی را با

اقوالی و آن لیس است بکاف باشد پس تقریر واجب نیست که باشد بکلی که داخل شد بر آن همه بلکه تقریر متعلق باشد بجزیه می باشد مخاطب از آن حکم از روی تنبها
 یا از روی نفع و انگار یا برای توجیح است ای نبو دشایسته که بشود آن امر یک شد مثال انگار توجیحی در ماضی یا عصبیان کردی رب ترا پس عصبیان واقع شد لیکن آن
 منکر به است یا سر او را نباشد که تحقق کرد و مثال مضارع یا عصبیان کنی رب ترا و مثل سر او را نباشد که تو شراب خوردی یا تو شراب بخورد
 یا تو شراب خواهی خورد یا برای تکیب باشد مثل کما دانتی یا دانی تو این را و در تحقق نویسد که از حرف استفهام است لفظ نه بسیار بیان قوه معنی لاکه متضمن
 استفهام تقریر است بچه گفته بودم که بیای یعنی گفته بودم که بیا و طهوری گوید بیست دین انجمنیت صاحب سخن که عشق نورزید با شعرش ای وزید
 باید دانست که استفهام بر دو گونه باشد اول تحقیق که نقیض و ضد آن مقصود قائل بود چنانکه از شما که پیش از سرخی آگاه باشم است واضح است و چنین استفهام
 با اعتبار ضمنی است یا چنانکه و چند کی چیزی استفهام تجاری موسوم کرد و دوم مجازی که نقیض آن مطلوب قائل باشد یعنی مقصودش از منفی معلوم مثبت
 و از مثبت معلوم منفی بود لهذا این گونه استفهام در صورت اول استفهام قرار می نامید شود چنانکه درین قول از روض کلام دل که در و جای از روی نیست
 یعنی هر دل که هست در آن جای از روی تو هست و چنین درین قول سعدی بیست نه ما را در جهان عهد و فایده با جاکردی و دید عهدی نمودی یعنی با من
 بر عهد و فایده بود تو و جاکردی و دید عهدی نمودی و در صورت ثانی استفهام انگاری چنانکه درین قول صاحب سجده چوم کرد و چویری ز وصل ما رو چو خطای یعنی
 هیچ خط نباشد و چنین درین قول خیرین ع یک صاف دل را بخور روزگار که ما حاصل اینیکه استفهام و قید که متعین شود حاشا حقیقت آن متولد شود و از آن است
 قرآن خیریکه مناسب مقام باشد و منحصر باشد معانی متولد در مذکور است و نیز منحصر کرد و دیگری ازین معانی در حرفی و در حرف آخر بلکه حاکم درین قول ما نیاسب
 لقام سلامت ذوق علما کریم و متعین تر اکسب فصحا عظام است پس سر او را نباشد که قصدا کنی در آن بر معنی که شنیده آنرا مثالیکه یا فدا تو را با تجا و
 از آن بلکه برست به صرف است تعالی رویت و بهیرت و الله تعالی بادیست بچنین است در مطلق از انواع طلب ادرست و آن طلب فعلی است که غیر
 کف باشد بر جیت است علا و در قیود کف خارج شد بنی چنانچه باید و قوله بر جیت است علا ای بر طبق طلب علو و شمار کردن آن نفس خود را عالی بر جیت
 که باشد عالی در نفس خود یا نباشد برای تباد و فهم نزدیک سماع صیغه امر بسوی طلب فعل است علا و بتا در بسوی فهم از افعال امارات حقیقت است و کاهی در
 غرضی خود مستحل شود و این کاهی برای تسویه باشد چنانکه گوئی به یا مدینه بنده اخلاص ندیم و کاهی برای اباحت بجهت نشین تر و زید یا تر و کوفی می
 تسویه و اباحت اینیکه گویا که مخاطب در تسویه تو هم کرد که یکی از دو طرف از فعل ترک آن نفع است مرخو و راجع نسبت خود پس رفع نمود و شکم آن
 تو هم را و تسویه کرد و میان هر دو و در اباحت گویا تو هم نمود که جائز نیست کردن فعل ذات خود پس شکم اباحت و آن و او او را و کردن فعل با هم حرج
 در ترک آن و کاهی برای تحویف آید بچه دین بیست نظامی زمره و کالی لاف چندان مرز نه هر سان شوازیایه خویش تن نه ای تو آنچنان نامر و سخته
 که از سایه خود میکشیزی و می ترسی یعنی لاف مردی زن بلکه از خود سایه هر سان شو و جانی برای تهدید بخواهی آید که نفعت و اندر زیر از آن حاصل
 شود و سعدی فرماید بیست پیش کسی بود که طلب کار ترست نه از بر آن که خریدار ترست و کاهی برای تمایز دین بیست که می نماند بکن
 بنیاد این در نیازه فرموده که نه و غرض درین طلب کردن از آن نیست زیرا که وی دست رس برین ندارد و لیکن می کند گشایش و مشوق
 و کاهی برای تحویر چون تولد تعالی خالق بنور و من مثل یعنی بیاید سوره را از مانت قرآن و چنانکه گوئی بزرگترین خط و کاهی برای دعای و توجیح
 آید بیست خداوند در توفیق نکشای نظامی راه توفیق جهانی بیست عصبان مراد و حصر کن که در و صاف می کنی بخش و منی بر جین

[illegible]

تا دلالت کند عطف بر تشریک مذکور میخورد پس هرگاه قصد کرده شود و تشریک آن مفروض قبل این است و حکم اعراض از بودن آن فاعل یا مفعول یا
 حال یا غیر آن واجب باشد عطف دوم بر اول جمله بی باشد و مراد از اجلی از احواب کرده حالیکه واقع شود بیجای مفروض باشد حکم جمله مفروض و هرگاه
 شد چنین پس شرط بودن عطف دوم بر اول مقبول بود و اینست که باشد در میان جمله اول و دوم جهت جامع چون زید و بوب و شکر گوید و میان کتابت
 و شتر تناسب است باعتبار اینکه هر یک از این دو نامشتمل است بر تالیف و همین جهت جامع است و زید و بوب و منس کنه و میان وادون و منس کنه
 جهت جامع تصاویرست بخلاف زید و بوب و منس کنه یا زید و بوب و شکر گوید و این جمع مجموع میان غلب یعنی سومار و نون یعنی هابی باشد پس
 اجتماع این دو ناممتنع است زیرا که هابی و ریائی است که زنده نماید که در آب و سومار یعنی نوشت در آب را و اگر گفته شود می کشد و او را ویراب
 کرد و الا ای و اگر قصد کرده شود و تشریک دوم برای اول و حکم احواب اقل فصل کرده شود دوم از اول تا لازم نیاید از عطف تشریک که نباشد
 مقصود مثل قول تعالی و اذ اخذوا الی شیاطینهم قالوا انما نعیم انما نحن مستبذون ان الله یستخیرهم عطف نداء التیستخیرهم بهم را بر نامیکم برای اینکه
 نیست از مفعول ایشان پس اگر عطف میداد بر آن لازم آمدی تشریک دوم بر اول را در بودن دوم مفعول قالوا پس لازم آید که باشد دوم مفعول
 قول منافقین نیست چنین مثالش در فارسی شیخ سعدی فرماید بیت که تمام کلمه از باغ با کل دیدم و مست کشت از بوی می مصرع
 دوم معطوف به یکدیگر نیست زیرا که لازم می آید که نیم مقول است و آن خود مراد نیست و بر تالیفی یعنی بر تقدیر نبودن برای اول از احواب اگر قصد
 کرده شود و ربط دوم با اول بر معنی عاطفیکه سویی و او عطف داده شود و دوم بر اول بان عاطف بخیر شرط امر آخر چون اندر زیل پس رفت عمر و ستر
 خفت بر وقتیکه قصد کرده شود و تعقیب تالیف است یا سوامی و او از حروف عطف افادت دهد باشد تشریک معانی را که تعقیبش در باب دوم
 در میان معطوف بود و گذشت پس هرگاه عطف کرده شود ثانی بر اول بان عاطف ظاهر شود فائده یعنی حصول معانی این حروف بخلاف و او
 که افادت نکند مگر مجر و اشتراک در دو بیت عظمی نیکو که برای تردید باشد چون در میان و در جمله اولی واقع شود هر چند بصورت متفصل
 باشد لیکن در واقع جمله اول بحال خود مانده و جمله دوم شرطی متصل باشد چنانکه سعدی فرماید قطعه یا مرو بایا رازرق میرسن یا یکبش خانان
 انکشت نیل یا مکن یا پیلانان دوستی یا با بکن خانه در خور و پس از این چه مطلب است که با قلندران اگر می نشینی شرک خانان کن نیست
 دوم مثل بیت اول است اینجا که در جمله دوم نوحی جمله اول را که از حرف تردید مخصوص شده بود و در اینجا آنچه گوید نظم یا صوفی را زحل خود کام دهند
 یا یکام من چند و شنام دهند از زلف و در چشم خود علاجتش کنند سودائی را بفتنه بدام دهند و نبفت بدام نام روغنی است که با
 راد بفتنه پرورده می برانند و آن سودا را دفع کند پس درین مقام ابرمنع خود خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار مخاطب را لازم است اگر کوئی چرا تقدیر
 شین بصیغه امر در جمله دوم کنیم و جمله بکش بر خانان انکشت نیل استیناف باشد که قائم مقام اول است گویم مطلب امر بر نشستن نیست
 بلکه غرض دیگر است چنانچه صاحب سلیم می فرماید و لک فضل الله یوتیه من یشاء و اگر قصد کرده نشود و ربط دوم با اول بر معنی عاطفیکه سوامی است
 پس اگر باشد برای جمله اول حکمیکه قصد کرده شده است و ادون آن برای جمله دوم پس فصل واجب است که لازم نیاید از وصل تشریک در آن کجاست مثل
 و اذ اخذوا الای عطف نکرد و خدا تعالی الله استخیرهم بهم را بر قالو انما که نه مشاک شود آن حکم را در اختصاص نظر فیکه مقدر است می از اخذوا الی
 شیاطینهم برای چیزیکه گذشت در متعلقات فعل از تقدیم مفعول و بخوان از طرف و بخوان افادت کند اختصاص را پس لازم آید که باشد مستخررا فاده

تعالی باو نشان مختص کمال انوار ایشان بسوی شیاطین ایشان نیست چنین حکمت است که در خدا تعالی همیشه و در فارسی سعدی فرماید که یکی از شریفترین امیران
 رفت و شناس گفت امیر خردوان فرمود تا جامه از او بکشیدند و از قریب دیدند که در اندک یکی برین چو پاشی رفت جمله سگین را معطوف کند و بر جلد سابق الاثم
 نیاید که این هم فرموده امیر خردوان بود اگر نباشد برای جمله اول حکمی که قصد کرده نشد است اعطای آن حکم برای جمله دوم و آن باسطور که نباشد برای
 جمله اول حکم را در جمله دوم باطل است حکم و لیکر قصد کرده است و در اعطای حکم برای جمله دوم تیرس اگر نباشد میان این دو جمله کمال انقطاع بلا ایهام می
 بدون اینکه باشد در فصل ایهام خلاف مقصود با کمال اتصال باشد بیکدیگر ازین دو کمال پس تعیین شود فصل چو که وصل مقتضی شود و مغایرت و مناسبت
 را و اگر نباشد میان این دو جمله کمال انقطاع بلا ایهام و کمال اتصال و نشاید یکی ازین دو تا وصل متعین است برای موجود شدن داعی و عدم مانع
 و تحقیق اینکه او برای جبهه طلوع است و جمع میان دو چیز مقتضی است مناسبت را میان این دو تا و اینکه باشد میان این دو مغایرت تیرس الاثم نیاید
 عطف شئی بر نفس خود و حاصل برای دو جمله که نسبت محل برای این دو را و عاب و نیست برای اول حکمی که قصد کرده نشد است اعطای آن برای دوم
 شش محل است اول کمال انقطاع بلا ایهام دوم کمال اتصال سوم شبه کمال انقطاع چهارم شبه کمال اتصال پنجم کمال انقطاع با ایهام ششم توسط میان
 دو کمال پس کم اخیر وصل است اما در اول پس برای تحقق مناسبت و مغایرت و نادانانی پس برای ضرورت باشد و حکم چهار کانه سابق فصل است
 اما در اول معلوم پس برای عدم مناسبت است با عدم ایهام طام و دانی و دایع پس برای عدم خاشاکی که محتاج است بسوی ربط لطیف و اما کمال انقطاع
 پس برای اختلاف و وجه است خبر ادا انشاء از روی خبر و از روی انشاء انقطاع و منافی انقطاع باشد یا منافی باسطور که باشد یکی ازین دو جمله لفظاً و
 انشاء لفظاً و منافی خبر بسبب قدرت و هلت آمده چنانکه در اول این فصل مذکور شد چون گفت زید یا ای برادر لفظ گفت خبر است لفظاً و منافی انشاء باشد
 لفظاً و منافی برای اختلاف این دو از روی خبر و انشاء منافی فقط با این طر که باشد یکی ازین دو خبر از روی منافی و دوم انشاء از روی منافی اگر چنانچه این هر دو خبر
 یا انشاء از روی لفظ چنانچه گویند و در لفظی اندیش پس ما در پیش عطف داده نشد یا ما در بر و در زیر که یا ما در و انشاء است از روی منافی و خبر باشد از روی منافی اگر
 بستند هر دو خبر از روی لفظ و مثال هر دو جمله انشائی باشد لفظاً و منافی یکی خبر باشد دوم انشاء چنانچه کوئی یا سوار شوی یا سوار شوی یا در حالیکه مقول است و حق او
 سوار شو و در اینجا هر دو انشاء است از روی لفظ که لفظ سوار شو از منافی خبر است یا کمال انقطاع از جهت آن بود که با معنی در میان نباشد چنانچه میان جامع پس
 صحیح نیست عطف در مثل زید در از دست عر و شمر میخیزد و اما کمال اتصال میان دو جمله برای این باشد که جمله دوم مود که ام اول باشد برای دفع توهم تجوز
 یا عطف چنانچه تفصیلش در باب دوم گذشت و آن گاهی تکرار نقطه عین باشد چنانچه دیدیم بیت غلام و عاشق آن طالع ندارد که بگوید بر او خود برادر
 ندارد و دوم تاکید اول است و گاهی قریب یکدیگر باشد چنانکه دیدیم ع توهر جا جلوه فرمای بهشت اینجا بهار اینجا بهار اینجا بهار اینجا بهار اینجا بهار
 بهشت اینجا است یا برای بودن جمله دوم بدل از اول که تفصیلش در باب دوم گذشت زیرا که جمله اول غیر و اینست تمام مراد
 یا مثل غیر وافی باشد جای که باشد در و فاقصور و جوی برای بودن آن مجمل یا خفا باشد بحسب دلالت بخلاف
 جمله دوم که آن وافی باشد بحال و فاقصوم مقتضی باشد از روی است تمام بحثان مراد بر اے
 نیکو بچو بودن مراد مطلب در نفس خویش یا مراد شئی فطیعی و مایل را باشد که اگر ذکر کرده شود و اول
 مرتب پیشتر سبق بدل احاطه کنند بان ذهن و فراموش نماید ضبط آن یا شئی عجیب باشد که منع کند تعجب از آن نگاه داشتن

[illegible]

باسم خلق بحسب بودن مانع قاطع اتصال سعیدی فرماید نیز چند آنکه ملاطفت میکردند آرام نمیکرفت ملکات عین از و منضم شد بملکات را
 معطوف بر جمله چند آنکه نگردد تا ایهام آن نشود که معطوف بر آرام نمیکرفت که جزای جمله اول است باشد زیرا که الدین لازم آید که
 منضم شدن عین با پیش از نیز تنبیهی بر ملاطفت باشد و آن هر که مقصود نیست مولف کویدیت شکی گمان کند که خواهم بگویم بنده اندام آنرا که درین بن
 که است با بس میان دو جمله ای سلی گمان کند و بنده آرام مناسب ظاهر است برای اتحاد سنین در دو جمله که آن گمان و بنده را با قیود
 سند الیه که سلی با در اول محبوب و در ثانیه که شاعر است لیکن ترک کرده شد عطف تا تو هم نشود که بنده آرام معطوف است بر خواهم بنی
 خواهم بنی باشد این خواستن از منظومات سلی و منحل کس که در مقصود و احتمال دارد جمله دوم استیغاف کوید که گفته شد است و چون بنده
 سلی را درین گمان پس گفت بنده آرام تا آخر و اما بودن جمله دوم همچو متصل بجملة اول پس بر بودن دوم است جواب هر سو الی انچه خواهد از
 جمله اول پس نازل کرده اول جاسوال بحسب بودیش منتهی برین و مقتضی این پس فصل کبی دوم را از اول چنانچه فصل کرده نمود و جواب از سوال
 برای چیزی که میان این دو است از اتصال چنانچه سعیدی فرماید نیز تنبیهی الجا امکان بود اخفت نبود بمعارف انجامید چون اول گفت که امکان
 موافقت نبود اول را می رسید که پس چنانچه احوال الشان گفت بمعارف انجامید بدانکه استیغاف مقتضی است زیرا که سوالی که
 منضم است آنرا جمله اول با سبب حکم است مطلقا ای در حالیکه مطلق است آن سبب مولف کوید فر و پسید عالم از لطف گفتن کمین معلوم
 بداری و دام در جن طول و این ای حیث سبب طول است تو هم عرف و عادت چنین است و فیکه گفته شد فلان عیال است سوال بران شود از سبب علت
 آن و عرض آن و گفته نشود که آیا سبب علت آن چنین است و چنان خصوصاً که در هر پس در سبب قبل باشد که گفته شود آیا سبب سبب مرجع آن که در هر
 است به این دو از بعد استیغاف در هر پس دانسته شد که سوال از سبب مطلق است سوای سبب خاص و عدم نیز تر شرب برین با سوال از سبب
 خاص یا سبب برای این حکم منقول از عالمی نفسی ان النفس لاماده بالشو و کوید گفته شد یا نفس اماره است پس گفته شد برای در سبب نفس
 برانیه اماره است بدی پس تا کید دلیل است بر اینکه سوال از سبب خاص باشد چه جواب از مطلق سبب تا کید کرده نشود و مولف کویدیت
 برین سخن نتوانم ز نفس پس گاه، حقا بدیت نفس اماره، و یا سوال از غیر سبب مطلق و سبب خاص باشد منقول از عالمی قالوا سلام
 قال سلام ای پس چه گفت ابراهیم علیه السلام در جواب سلام فرشتگان که دو از ده یاده یا سه تا اند از ایشان است چه بر سر گفته شد قال
 سلام ای تحفه اولی از تحت احسن از تحت اینان جر که تحت ایشان بود بجملة فعلی که دانست بر حدوت ای سلم سلام و
 تحت ابراهیم بجملة است که دانست بر دوام و نبوت ای سلام علیکم مولف کوید فرد بر خلیل الله چو گفتند السلام، گفت جواب حسن
 علیکم سلام و ایضا از استیغاف است چیزی که آید با عادت پس چیز که استیغاف کرده شد بآن مثلاً آن کردی تو بسوی
 زید و جواب گفته شد زید حقیق با حال است با عادت اسم زید و نیز از استیغاف است چیزی که بنا کرده نشود بر صفت چیزی که استیغاف
 کرده بآن سوای اسم آن و مراد از این صفتی است که صلاحیت دارد برای ترتیب حدیث بران مثلاً آن کردی بسوی زید که
 صدیق زید بجملة است اهل مراتب را و این استیغاف مبنی بر صفت بلع است بر اشتمالش بر بیان موجب
 مرحک را چون صدقت قدیم در مثال فرور برای چیزی که سبقت کرد بسوی فیهم ترتیب حکم بر وصف بدستیک و صف علت است
 مرحک را و کای کلام را ابتدا ابوا کرده تمام از ندو بیانش در معرفت و کذبت و در ترکیب و یا چه کلمه که مرقوم شد بسیار جل

مستأنف آمده بعد از قیام و ارفع شود که هیچ جمله مستأنف خالی از این است که مستأنف نیست چنانچه اندکی نوشته و بسیاری بر طریق
 از یک گذاشتم یا دو بار اینها را که بکار آید و در موبست عطفی نیست چون در میان هر دو جمله شبه کمال اتصال است گاهی جمله دوم را مصدر
 بکاف سازند عربی گوید میت پرغ و پرست که تا من در مدحت نردم، این کمان داشت که دورانش نیورده بدان کاف برای
 بیان است که مستأنف باشد همچنین گفت بعضی شارحان چون عبارت فارسی محمل بعضی مضامین عربی نبود بعضی اقسام استیناف
 مرقوم نشد و اما وصل برای دفع ابهام بخلاف مقصود و همچو قول الشان لا وایک اندک است پس قول الشان لا در است برای کلام سبق چنانچه وقتیکه
 گفته شد امر و کار چنین است پس گفتند لای نیست امر چنین است پس لفظ لا جمله اخبار است و ای که الله جمله انشائی دعائیت پس بیان این دعاء
 کمال انقطاع است لکن عطف داده شد بر اول برای اینکه ترک محویم است که این دعاء بدو باشد بر مخاطب بعد از تأیید با وجودیکه مقصود دعاء نیک است
 برای آن بتائید پس بر چاکه واقع شود این کلام پس معطوف علیه مضمون قول قائل است که لا باشد عطفی فرماید نتر گفتند حال چیست که آن
 در جاکه از در دگر گفت لا و الله بدرقه بر دای دزدنبر قسم بخورم بخدا بدرقه بر دلفظ لا جمله اخبار است و و الله جمله انشائی و یا یابوای
 توسط دو جمله میان کمال انقطاع و کمال اتصال است و قتیکه متغی باشد و جمله از روی خبر یا از روکش با اتفاق لفظی و معنوی یا با اتفاق معنوی
 فقط و باشد میان این دو امر جامع پس دو جمله متفق از روی خبر یا از روی است اتفاق و معنی در قسم است زیرا که هر دو خبری هستند یا استی و دو جمله
 متفق از روی معنی فقط نیست قسم اند زیرا که این جمله اگر انشائی باشد معنی دو لفظ دو جمله یا خبری اند یا اول خبر دوم انشائی یا بالعکس هر دو
 جمله خبری اند از روی معنی پس و لفظ یا انشائی اند یا اول انشائی و دوم خبری یا بالعکس مجموع است اقسام شوند مثال هر دو خبری قوله
 تعالی یجادعون الله و یخادعونهم مگر کنند خدا را و آن مگر کنند ایشان است و قوله تعالی ان الابرار لفي عیم و ان العجبار لفي عیم بدو
 نیکوکاران و وفاداران برانند در نیست اند و بدو سیکه دروغ گوین و منکران است و در دوزخ اند در مثال اول هر دو جمله خبر اند لفظاً
 و معنی لیکن اول جمله فعلی است و دوم سبی و در مثال دوم هر دو جمله خبری اند لفظاً و معنی و در دو اسمی و مثال انشائی لفظاً و معنی کلاً
 و انشر بواو لا تشر فوا یعنی بخورید و بنوشید و اسراف کنید سوری فرماید میت در عرض کوشش بر چه خواهی پوشش تاج بر سر
 نه و علم بدوش باشد و مثال اتفاق از روی معنی فقط قوله تعالی و ان الله یثبت قبی اسرئیل لایقعدون الا الله و بالوالدین احساناً و
 ذی القربی و الیتامی و المساکین و قوله الناس حسنا و یاد کنید چون فکر فتم یعنی در تورات عهد و پیمان فرزندان یعقوب
 و نعیم میکرد شما را که سزاوار برستش اوست و نیکویی کنید به پدر و مادر نیکویی کردنی و دیگر به نسبت و خویشان و بی
 مادران و پدران و بچا و رکان و بگوئید مرا همه مردمان را یعنی منمیتش نیکویی با بس عطف و دو قول را بر لاتقعدون یا اختلاف
 این دو لفظ زیرا که بر دو انشائی اند معنی چه قوله لاتقعدون اخبار است در معنی انشائی لاتقعدون و قوله و بالوالدین احساناً
 ضرورت آنرا از فعل پس با تعدیل کرده شود و خبر در معنی طلب ای و تحسنون بمعنی احسنوا پس باشد دو جمله خبر از
 روی لفظ و انشائی از روی معنی و فایده تقدیر خبر پس کرد اینند آن بمعنی انشائی اما از روی لفظ پس ملائمت است
 یا قول و لاتقعدون و اما از روی معنی پس ملائمت با اعتبار اینست که مخاطب کو یا که رعیت کرد بسوی امتثال پس او خبر دهد
 از این جنب آنچه گوئی تنهیب الی فلان تقول که کند او کند انترید الله و این ابلغ است از صریح امر یا تقدیر کرد و نشود از اول امر

مرحی طلب بنا بر چه چیز که آن ظاهر است ای و احسنوا بالوالدین احسن تا پس باشد و وجه آنست ای از روی معنی باینست که لفظ
جمله اول اخبار است و لفظ جمله دوم الف و جامع میان دو جمله واجب است که باشد باعتبار دو سند الیه و دو سند جمعی
ای باعتبار سند الیه در جمله اول و سند الیه در جمله دوم و همچنین سند در جمله اول و سند در جمله دوم چون شکر و
زید و لولید برای مناسبت ظاهر میان شعر و کتابت و تقارب این دو در خیال اصحاب این دو تا و بد زید و منع کند برای نقل
دوان و منع این مذکور نزدیک اتحاد دو سند الیه باشد و اما نزد قائلان این دو تا از روی ذات پس لابد است از مناسبت
این دو تا از روی صفت چنانچه از امثله آیند و واضح شود چو زید شکر است و عرش کتاب و زید در از است و عرش
و کوتاه برای مناسبت میان زید و عرش چون برادری یا صداقت یا عدالت یا مثل این و بالجمله باینکه یکی از این دو مناسب بر آخر
و مناسب آن بوجهیکم از انواع اختصاص باشد بخلاف زید کتاب است و عرش شکر بدون مناسبت میان زید و عرش
پس این غیر صحیح باشد اگر چه باید دو سند مناسب بلکه متحد باشد و برای همین حکم کردند با تنبیح مثل موزه من تنگ است
و انگشتری من تنگ با اتحاد دو سند و بخلاف زید شکر است و عرش در از مطلقا ای برابر است که باشد میان زید
و عرش است یا نباشد پس این مثال غیر صحیح است بنا بر عدم تناسب شود و از بی قیامت فایده در بیان معانی قوت
و فعل و دوحاس و در ضمن اینها معنی متعد و انواع نه گانه طعم تا بصیرت شود و برام جامع که سپس این بیان شود بد آنکه لفظ
قوت معنی مشهور آن تر جز بهر تکل و دست یا خن حیوان است بر افعال شایق و این معنی تکل مقابل ضعف است پس
نقل کرده شد از ان بسوی سبب آن معنی که هستی است بقدرت که صفی است بسبب آن متکلم میشود زنده بر فعل و ترک
آن بارادت و نسبت قدرت بفعل و ترک آن برابر است اما ارادت مرحی یکی از این دو تا می شود پس نقل کردند بسوی
لازم تکل مذکور نیز و این لازم بودن حیوان است بچیزیکه منفعل شود و عرش و ابا نماید از تاشیر پس عام نموده شد
و استعمال کردند و بودن شئی مطلقا برابر است که حیوان باشد یا غیر حیوان باین حیثیت مذکور پس نقل کرده شد لفظ قوت
از معنی قدرت بسوی چیزی که عارض قدرت است نسبت بسوی فعل مقدم و روان آن عارض امکان حصول فعل است یا عدم
آن یعنی این امکان قوت الفعلی است که جمیع غمی شود یا فعل و این معنی چیزی است که متوقف باشد بر آن وجود حادث
و این معنی مقابل شود فعلی را که معنی حصول است و نقل کرده شد است نسبت از قدرت بسوی سبب آن و آن سبب
تاشیر قادر است در مقدم و خود پس نقل کرده شد از این معنی بسوی مطلق تاشیر خواه باشد این تاشیر
باجباب واضطرار یا باشد باختیار پس نقل کرده شد از این معنی بسوی چیزی که سبب آن حاصل
شود و تاشیر همچنین است در مبنیه شرح بدایت حکمت و بعضی اهل متون معنسی اخیر را چنین تفسیر کرده
بی الشئی الذی هو مبداء التفسیر فی آخر من حیث هو آخر یعنی قوت چیز است که آن مبداء علت تغییر است در آخر که معلول است بر اثر
که باشد مبداء جوهر مثل نفس ناطقه و صورت انوعی یا عرض تجوهر است و برودت و غیره و برابر است که باشد مبداء افعال

مفسر حرارت یا غیر فاعل چون رطوبت و یوست ازین حیثیت که آن آخر اخر است و درین قید تنبیه است بر اینکه متغیر و متغیر است
که باشد متغیر بالذات مرغیر بلکه گاهی باشد متغیر باعتبار چنانچه در محالیه کردن انسان مرفس نالطه خود را درازا
امراض نیست یعنی دور نمودن اخلاق رویش و مجمل و غیره پس بدستیکه تمایز و تفاوت است در حال امری نفس از جهت اعتبار
و این دو تا متغیر بالذات نیز خواهند شد و همچنین است در شرح بدایت حرکت و دلیل بر وجود قوت ظهور فعل است زیرا که وجود فعل بدین
مبدء که قوت محال باشد بداند که قوت غایت است از انچه است قوت بلکه پس این یا در ظاهر است یا در باطن و چون جمع حاصل است
بین مبدء و مصادد آن خاصه قوت است که در آن کشیاء محسوس بدین متعلق بود اما حواس ظاهر که محکمان و حکما بر دو قاعده
استند بحسب استقرار پنج اند زیرا که در ایکی که حاصل می شود بحسب غرض خالی نیست از اینکه بافتن و محسوس یا محسوس است پس اول
است و دوم خالی نیست از اینکه بافتن آن عضو معین خود و باز اگر آن عضو قوت نیست خالی از آنکه باشد ادراک آن اثر طاعت یا غیر طاعت
پس اول و قوت و دوم هم شد و اگر باشد آن عضو از وجوئیت خالی از آنکه قوت مغرط مانع ادراک است یا فی پس اول و دوم
سمع و این قول بنا بر مذکور است و الا بعضی نیست گفته اند زیرا که قوت استی را چار میداند یکی آنکه حاکم است
میان حار و بار و دوم حاکم میان رطب و یابس و سوم حاکم میان صلب و لین چهارم حاکم میان خشن و بفتح خاک و کسر شن بمعنی درخت
و البس بمعنی بومار و بعضی حاکم میان ثقیل و خفیف افزوده و حواس ظاهری گویند و باعث بر قول ایشان این زعم شد است که حواس
مثلاً صد است هر بر شود در رطوبت و یوست را و صلابت بین را و خشونت طاعت را و جهت احساس بر تضاد قوت جداگان
لازم دانند و این زعم باطل است بهر آنکه سواد و بیاض نیز مختلف اند و مع ذلک سی بعد و قوت با صوره و قوت و همچنین تعدد و قوت
و شوی و سواد و ظاهر است پس باید که در کلمات اینها نیز متعدد باشد پس حواس را شش است و در صحیح نباشد و حواس ظاهری
بر مذکور حکما بمنزله حواس و غیره و بنده کان هستند و حواس باطن را یکی از آنها سمع است و آن قوت است مودع در عصبی که مغز و شش
است در مقعر صحن و در آن بویست محقق و نگه داشته شده مانند طبل پس وقتیکه برسد بواء متکلیف بکفیت صوت بسبب تموج بواء که
حاصل است از قرح غفیف یا قلع غیف با مقاومت مغز و قرح را و مقاومت مقلوع و قرح را بسو آن عصب و قرح کند آن بواء
بمن عصب را پس یافت کند قوت مودع که در آن حصص باذن خالق خود این صوت را در نیست هر چه برسد بواء با حال حرکت
را بسو کی تلویح آنیکه بواء واجبه میوه میزند و تکلیف می شود بصوت و غیره آن بواء صوت را بسو کی سمع بلاء را نیست بوائیکه مجاور است
مربوا و متکلیف بصوت را موج میزند و متکلیف می شود بصوت نیز و همچنین هر بواء مجاور میوه بصوت میوه میزند تا آنکه موج میزند و متکلیف شود
بآن صوت بوائیکه را که و ایستاده در صحن است پس در آنکه قوت سمع باذن خالق خود صوت درین پنجم و صوت حریت
که حادث می شود از تموج بواء متغیر بسبب ساس خفیف و سخت که در آن نمودن باذن خالق متضاد و با یکدیگر متضاد و با یکدیگر متضاد و با یکدیگر
بفتح قاف و سکون را بسبب تفریق و جدا کردن غفیف که واقع کرد در جسم و این تفریق را قلع مانند بفتح قاف سکون را و در رساله

و قلع قید عقیق از آن کرده اند که اگر اگر اینها میزد و آب استکی باشند صوت از آن محسوس نمی شود و متوجی بود که مس با قلع
عقین باعث اوست حده و کوفتن است بعد صد می یا سکون بعد سکون و چون بود مشکلی می شود بکیفیت صوت
یعنی قبول میکند حرکات را که واجب شده است از لغات صوت و میماند بیت و نظام بالت حاسبه میرسد اول بیان
حاصل می شود و این حاسبه است چنانچه گذشت و فهم نمودن معانی معتد از سماع که بر واحد متوجی مخصوص است
از صنایع صنایع مطلبی است که فهم آن از تفصل خارج است اما استدلال بر آنکه احاسن صوت بوصول بود و حاصل بصر است
به وجه میکنند یکی آنکه مثلاً بود که اگر کسی انبوه بطویل بگوید یک طرف در صماخ یعنی سوراخ گوش شخصی بگذارد و
بطرف دوم دهن وصل کرده بصوت عالی تکلم کند آن شخص از آنجا بشنید و هیچ یکی از حضار مجلس سخن اید شنید برای
ترسیدن متوجی بود بسوی ایشان زیرا که در مینوشت متوجی بود انحصار در انبوه است دوم آنکه مرئی است که هرگاه شخصی بمفاصل
بعید چیزی را بچیزی نزدیک تر بفرستد از سماع صوت او محسوس میگردد سیوم آنکه اظهار است که صوت همراه با و تمیز میکند چنانچه
در صوت موزن که بر سازه استاده باشد است مردمانیکه در جهت هبوب باد اند آواز او را نمی شنوند اگر چه دور باشند و
سایه که در جهت مخالف اند نمی شنوند اگر چه قریب باشند و باید دانست که حس فاضل تر از همه حواس است بهر آنکه راه تعلیم
و تعلم و شرف معرفت که عین شنیدن است کوشش است لهذا هر که از مادر کرزاید سخن گوئی نشود و ناقص ماند زیرا که سخن ناسمعی
نگردد و در تلفظ نیاید پس فقدان سماع باعث بطلان کلام و اکثر مرام می شود بخلاف دیگر حواس که بطلان او موجب بطلان
حاسبه دیگر نمی تواند شد ازین جهت است که آنرا در مقدم داشته اند و ام از آنها بصر است و آن قوت نیست مودع در جای
التقای دو عصبی که روئیده اند از غریط مقدم دماغ و از نشان اوست ادراک انواع اشکال و مقادیر یعنی طول و عرض
و عمق و ثبوت و حرکات حسن و قبح و الوان جمع لون که بعضی گفته اند اصول آنها سواد و بیاض است و برخی گفته اند که اصول
آنها حمر و صفر و خضر است و باقی رنگها بسبب ترکیب است ازینها باید دانست که از غرر مقدم دماغ بالاتر از غرر
از شایسته جملتی اندی است یعنی دو حلقه پستان و ثم بدان تعلق دارد و عصبی است اندکی از جانب یمن دماغ و دیگری از جانب یسار
و عصبی یمن بسوی یار فرود آید و عصبی یسار بسوی یمن نازل گشته در آنجا که برابر قصبی الف است بهم پیوسته اند بر سبیل تقاطع
صیقلی و از مجموع در اینجا یک خانه شده آنچه از یمنی آمده بچشم یساری رسیده و آنچه از یساری آمده بچشم یمنی و موضع تقاطع
عصبین مذکورین محل نور است بر چه از هر دو چشم مرئی می شود رای یمن نور است لهذا از دو چشم هر چیزی که می نماید و هرگاه بسوی
در آن مجمع التو و تا فکلی افتد چنانچه در قضا آن اعوجاج واقع شود یک خانه که بود کو یاد و خانه کرد و و احولیت حاض میگردد و اگر
برای نگرفتن محل نور زیرا که در مینوشت بواسطه وقوع نقره در نور انینیت در آنجا و میند متحقق می شود و فصل چشم علیه ثبوت
می یابد و ناسب مشهور بر حکما در البصار یک سیمزه معنی دیدن بچشم است یکی نمیه یا ضیان است و آن جناس است بدین
البصار و اصل شود بسبب خروج شعاع از چشم بر بیت مخروطیکه سر آن نزدیک مرکز بصیر است و قاعده آن نزد سطح مرئی

وایشان میان خود اختلاف دارند و هر چه بر جماعتی از ایشان رفته اند بسوی آنکه آن خطوط شعاعی مستقیم است و برخی از ایشان
رفته اند بسوی آنکه خطوط مذکور مرکب است از خطوط شعاعی که مستقیم است از طرف اینها چنین اطراف که متصل شوند بصورتی که مجموع آنند
مرکز بصورتی می شود در حالیکه متفرق اند بسوی مبصر پس چیزی که از مبصر منطبق می شود بر اطراف آن خطوط دریافت کند از
بصر چیزی که واقع شود میان اطراف آن خطوط دریافت نکند بصورتی که چیزی که او برای همین است که پوشیده می ماند مانند
در غایت صغیر اند در سطوح مبصرات و بعضی رفته اند بسوی آنکه امر خارج از چشم بیننده خط شعاعی مستقیم است بر وقتیکه منتهی شود
بسوی مبصر حرکت کند بر سطح مبصر در وجه طول عرض آن حرکت و رعایت سرعت و تمایل شود بسبب حرکت آن خط منتهی شود
غیر طبعان است و آن چنین است که البصار حاصل می شود بسبب الطباع و انتقالش صورت مبصر در بصر و همین است مختار نزد یک
و اتباع او مثل شمع بلب و غیره و گفته اند بزرگوار که مقابل مبصر موقوف باهره را واجب است استعداد در آن فیهان شود بسبب آن صورت
مبصر بر طوط جلیدی که در چشم موجود است و کفایت نکند در حصول البصار فقط الطباع بر جلید که لا بر این دیده می شود و یکی
الطباع صورت مبصر در دو جلیدی چشم بر آن استیکه شئی باحد و نماید بلکه لابد است برای البصار الطباع از ماده و صورتی که مبصر
جلید بسوی ملحق عصبین مجوفین و از ملحق بسوی حس مشترک حاصل شود البصار در ادوات نکرند بیاد و صورت مبصر از جلید بسوی ملحق و از
ملحق بسوی حس مشترک انتقال عرضی که آن صورت است بلکه اگر اند الطباع صورت در جلید متعدد است مریضان صورت را بر ملحق و فیضان
بر ملحق متعدد است مریضان صورت را بر حس مشترک بدانکه معدنیم و کسر عین هم و دال می شود در اصطلاح چیز است که واجب است استعداد
را در شئی و این استعداد جمع نمی شود فعل را بعد امل است که موقوف ننوشتی بر عدم آن امر بعد وجود آن چنانچه صحیح منطبق
صغری که عالم متعین است و کیری که بر متغیر حادث باشد استعداد بر فیضان نتیجه که عالم حادث است از مبدأ یعنی خدا تعالی و مانند خطوط
جمع خطوطه بمعنی گام می کنند بر اصول و مقصود دور و ز سابق استعداد بر آن روز لاحق بسویم طبع طائفه از حکما که البصائر
بالبطاع و به خروج شعاع بلکه هوا و خفا و لطیف میان بصر و مرتب متکلیف می شود بکیفیت شعاعی که در بصر است و می شود آن
این کیفیت است و اول البصائر هم از آنهاست و آن قوت مودع در دوز آنکه که دیده اند از مقدم دماغ و به اند بر و حله اندی و از انسان این قوت است
اگر آراجه باذن خالق آن و در کیفیت ادراک اختلاف کرده اند حکما اما جمهور برین استند که هر یک منوط است میان قوت شش و قوتی را که متکلیف می شود
بوجه اول و متکلیف شود ازین بوجه متکلیف تا آنکه متکلیف شود بوجه اول و متکلیف شود بوجه اول و متکلیف شود بوجه اول و متکلیف شود بوجه اول
را بهر است و بعضی گفته اند که بسبب آنکه تجرد افعال اجزای اجزای است نه متکلیف بوجهی از اجزای افعال لطیف که در آنجا پیدا شود و در آنجا پیدا شود
است که پدید می آید و چون نیست پس که در آنجا پیدا شود و در آنجا پیدا شود و در آنجا پیدا شود و در آنجا پیدا شود و در آنجا پیدا شود
آن یکدیگر در دور و نزدیک در حال آنکه باره از شکش هم می شود و یاد آن را تا بهر بوجه اول و نقصان دور و نزدیک و در آنجا پیدا شود
محل بود این و با کماله شود که این اول است پس فعل که در قوتی را که است از شش و بوجه اول و متکلیف شود بوجه اول و متکلیف شود بوجه اول
با یکدیگر متکلیف می شود و بسوی متکلیف پس و فاکر شود تمام آن بزرگوار که را که آن در آنجا پیدا شود و در آنجا پیدا شود و در آنجا پیدا شود

پس سوم در حکم آنکه در کتب مختلف مذکور است و اگر فانی گوید که در فراطین و اشغال آن منقول که افلاک شمس دارند و در آنهار و اجرام و اجلا
 آنکه در اینجا بود و بنحو تحلیل پس معلوم شد که در اینجا عباد از جسمی که واسطه تصور خاصیتی در آنها باشد که شاره فعل کند بشرط انفعال است با مائع کویم بر تقدیر نبوت
 و نسیم که تحقق نمود در افلاک جبر و بر نبوت است و نمود در غیر با طریق مذکور یعنی از شدت ویراک تغویض با ناسور و نوعی که خاصیت باشد تقدیر است که نبوت آثار یکدیگر است
 نیست چنین در اینجا چهارم از آنها ذوق است و آن قوت است که در عصب که مقرر شد بر جسم است و اگر معلوم شود از نشان اوست بواسطه طوبت لایحه نبض و بر آنکه در
 در لخم عدد و در اصل با واقع است و مستی است بمولد اللعاب مع نسیم و کلام و اگر بواسطه آن در دو وجه خالی است یک آن اجزاء لطیف ذی طعم مختلط که در بدنها
 بر زبان این اجزاء و رطوبت لعابی که در عصب که در لایق شود و در مرکب که در این اجزاء برین تقدیر فائده این رطوبت است پس درین جوهر ذی طعم است که بواسطه
 بر ذوق دوم آنکه رطوبت بسبب مجاز ذی طعم تکلف بود بطعم غیر از این اجزاء آن رطوبت مذکور و خوش کند آن زود که در شود پس برین تقدیر محسوس تحقیق است
 زو است که تکلف نیست از جسم و طعم و بر برد و تقدیر میان ذایقه و محسوس است و طبع است زیرا که جسم ذی طعم یا کیفیت طاقی غذا و نوعی بود بخلاف البصار که محسوس است با گمان
 بصیر و جسم نفایس باحوال با و لهذا اگر کف دست بر جسم نبی طعم کف شمر شود بداند که در احساس طعم شمر است که رطوبت لعابی بر حرافت خود شمر و طعم
 دیگر مختلط است خواه این مختلط بفتح لام دارد و خارج باشد خواه بدین از آنست که مختلط بفتح بعصر است و طالع در یک میکند که اختلاف اصغر بر رطوبت است که در صغر شود
 شود بدین معنی که در طعم جز آخر البیاب خود که غالب است از رو کیفیت بر بر طعم دیگر و نیز بدانکه طعم است بفتح طاء و در چنین طعم و طعم است و است
 از حرارت و سردی و در قاع و طعم الشیء و حرارت و سردی و در میانها یکسان فی الطعام و است از این طعم شمری آن و طبعی آنست که چیز یک میان و است
 می باشد در طعام و نیز از این چیز که کالون شود که با طعم شمر است و تحت آن انواع است که از آن مراد است بمعنی تلخ شدن دوم حرام با بفتح معنی تیز طعم است
 سیوم طوح بمعنی شورند چهارم عفو صفت بالغم بمعنی زخمت بفتح قبض بمعنی گرفتگی شمر حلا و بمعنی شیرینی بفتح حموض بمعنی ترش شدن ششم دویست
 بمعنی سوزند نهم تعاف بمعنی چیزیکه از طعم شمر است پس در رو غیر با چنین فرموده ما سعد الدین در شرح عقاید سغی و در قاع و تلخ نویسد که الغض و
 و القابض تعاف بالی الطعم لکن القابض یا غایض ظاهر اللب و العفص یعقب و یخیش الظاهر و الباطن یعنی عفص و قابض قریب اند در طعم لکن قابض قبض
 نمیکند که ظاهر زبان و عفص قبض میکند و در می از ظاهر و باطن زبان را بجم از آنها است و آن قوت است که در عصب که بواسطه عصب در پورت و اکثر آنست
 و غیر با چون غش با که از نشان آنست که در حرارت و سردی و رطوبت و یسوت و مانند آن که تعلق بلد است و در طبع حصول این حس آنست که لا منفصل میشود
 از مکتوس مفروض است پس مکتوس است و لا منفصل و نفع و دویست این قوت در ظاهر و باطن ظاهر است زیرا که باعث حیانت حیوان از هر
 نه است و از آنکه جلد در معرض فاسد خارجی و داخلی است و این معنی بر بطلان یا نقصان قوت لمس حیوان باشد پس حکم مطلق لحمی را که در تحت
 آنست نیز در حس که اندک است تا که جلد را نمی رسد که کف دریا احساس قائم مقام آن باشد زیرا که حیوان بحس لمس از آنست است و باعث حفظ آن در نه است
 است زیرا که جمیع رگو آنکه این قوت است و است گفته اند بسیار از محققان مثل شیخ زریغی و غیره بدینیک این قوت چهار است با جمیع گذشت و اما حواس ملین
 که مکتوس اند و حکما قائل بر پنج است و پنج اند زیرا که از آنها یاد کرده و یا معین است در او و اول یا قایل است بر جمیع حواس و شمس و در حواس
 ظاهر و یاد کرد است هر صاحبی را که موجود است در محسوسات اول شمس است و دوم و سوم و چهارم یعنی بین یا طاعت جمیع محسوسات را با حفظ است هر موجود
 قوت می آید که کرده از معانی جزئی و یا از این آنست که در کتب تفصیل و این است دوم حافظه سیوم و غیره که از آنها حس است که حس است و تحت

[illegible]

است و حس مشترک در اولش زیرا که خیال خوانند است و خوانند هر قوت مناسب آنست که خلف آن باشد و دلیل بر بودن این قوت
 در این محل احتمال فعل آنست نزدیک وقوع آفت در موضع مذکور فاعله حس مشترک و خیال نزد اطباء و اهل دهرست و همچنین غلبه و پیوسته که نزدیک
 در یک باطنی سه قوت است پس هر قوتی در بطنی از بطون ثلث دماغ واقع است و تقسیم مدرک باطنی پنج قوت بنا بر مذکور حکماست همچنین
 گفت شد بدی سیوم از آنها و هم است و آن قوتی است که ادراک کند در معانی جزئی را که موجود اند در محسوسات از تیز جزئی از قوت از حسانی
 کلی چه مدرک معانی کلی از غیر ناطقه است و در ادب معانی امور بی حس که در نمی شود بجز بواسطه ظاهر و مقابل اند این معانی در صورت را و این صورت را می بینند
 که در ادراک کرده شوند بجز بواسطه ظاهر در ادراک معانی مذکور دلیل است بر وجود و هم زیرا که هیچ مدرک بقوت زانی مدرک بکسر زانی باشد اما دلیل بر عادت
 و هم حس مشترک را بودن است از آنکه از آنکه از ادراک بواسطه ظاهر هم پیش تا دیدنیت و دلیل بر عادت آن در خیال با ظاهر است زیرا که خیال حفظ
 صورت محسوس میکند و هم حکم میکند در محسوسات معانی غیر محسوس مثل ادراک قوتی که حکم کند که زید محبت دارد و بولید خویش و عود صداقت
 دارد و بار در خود و قوتی که حکم کند که باینکه در کرب عداوت است باید که ریخت از و در بر صداقت است بابت که عطف است کند
 پر و پس محبت جزئی زید و صداقت جزئی عمرو و عداوت جزئی کرک و عطف جزئی شاه مدرک اند بقوت و هم و چه اسناد و درک معانی
 و هم با آنکه درک صورت نیز میکند و عقرب در تصرف بیاد و محل این آخر طریقی است از دماغ و دلیل بر بودن آن درین محل احتمال فعل آنست نزدیک
 وقوع آفت درین موضع و بعضی بر اینست که قوت و همی در همه دماغ است لیکن بطین او سطر که سمی است بدو و ده مخصوص تر است بدان و می تواند که
 تعیین آن بدین محل برای استخدام و هم است متخیله موخر است از بطین او سطر چنانچه باید همچنین تصریح کرده است صاحب صد را چهارم از آنها حافظ
 است و آن قوتی که حفظ میکند نگاه میدارد معانی را که بوم مدرک شده باشد و لهذا گفته اند که حافظ خوانند و هم است و نسبت حافظ بوم نیست
 خیال است بحس مشترک و حافظ معاون و هم است بحفظ و قومی از ادراک کرده مانند بهر آنکه ذکر تمام نمی شود مگر بجا فظیر را که ذکر ملاحظه محفوظ است بعد
 و هنوز پس ذکر مرکب از دو چیز است یکی ادراک چیزی که مدرک شده باشد در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شدن و هم است و حفظ شان
 حافظ چنانچه پیش از این ملاحظه صورت محفوظ است در خیال تر و عین است آن صورت پس تحیل تیز مرکب از دو چیز است یکی ادراک صورتی که مدرک شده باشد
 در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شدن حس مشترک است و حفظ شان خیال پس ثابت شد که ذکر بحقیقت مرکب است از مدرک و حافظ
 و آنرا تذکره و متعجب تر نامند بواسطه آنکه استعدا و آن مرستنباط معانی را تصور معانی را بر عت می باشد و هرگاه معانی محفوظ می شوند
 از ذمیر طلب اعادت آن میکنند بشرط بقای علم بقدر آن بدانکه ذکر مطلب ملاحظه معانی محفوظ است بعد از آن و استرجاع آن معانی است
 بعد از آن و این فصل محتاج به عمل است یکی از آن تصرف است در صورتیکه در خیال اند و غرض این صورت و هم تا که مدرک شود و معنی آن و این شان تحقیق است
 دوم از آن ادراک معانی است و این شان هم است سیوم از آن حفظ معانی است و این شان حافظ است پس تذکره بحقیقت مرکب است از تحیل و اوامر
 و حافظ لیکن حافظ مسمی بدان شده در اصطلاح اطباء و استلال بر وجود حافظ بطریقیکه در خیال مضبوط است توان کرد و محل حافظ بطن آفر دماغ است
 تا قریب بوم باشد و خوانند آن بود و دلیل بر بودن آن درین محل از احتمال فعلش نزدیک رسیدن آفت باین محل توان کرد و بجز از آنها متصرفه
 است و این قوتی که تصرف میکند در صورت محسوس که آنرا حس مشترک درک کرده است و خیال سپرده و تصرف میکند در معانی جزئی آن صورت که در

کرده است از اقسام این افعال ترکیب است و تفصیل مانند آنکه تمیز کند آدمی را مثلاً که در سر و در دست تحقیق ترکیب کرده و سر را بر بدنش یعنی
 این تعریف از حیث ترکیب است و اگر چه نفس امر است اما باعتبار تحلیل او که با تحقیق ترکیب است و مانند آنکه تمیز کند آدمی را بلکه بی سر است
 پس تحقیق جدا کرده و سر را بدین او و این تعریف از حیث تفصیل است و تحقیق نسبت که به تحقیق تحلیل چنانچه گفته شد و از این گفته شد از تعریف آن از
 حیث ترکیب و تفصیل و صورت و خصوصاً تصرف آن در معانی بر دریافت توان کرد و ترکیب و تفصیل بدانکه تصرف قوت مذکور در صورت معانی
 ترکیب و تفصیل مجموع شش گونه است یکی آنکه بعضی صور یا بعضی صور ترکیب کنند چنانکه تمیز کنند مثلاً انسانی را که دو بال دارد یعنی صورت جناح را با هم
 و نشان بی جناح مرکب سازد و دوم آنکه بعضی معانی را با بعضی معانی ترکیب کنند چنانکه تمیز کنند صداقت جنسی را با اعداوت جنسی و تفصیل
 جنسی را با نفی که در یک معانی کلی می باشد و تعلق دارد اگر چه نیست این درک بسبب پیچیدگی نفس این قوت را می بینیم آنکه بعضی معانی را با بعضی
 صور ترکیب کنند چنانچه صداقت جنسی را که در زید است تحلیل نماید چهارم آنکه بعضی صور را از بعضی صور جدا نمایند چنانکه تمیز کنند انسانی را که سر ندارد و چشم آنکه
 بعضی معانی را از بعضی صور جدا نمایند چنانکه تمیز نماید صداقت جنسی را که از زید سلوب است ششم آنکه بعضی معانی را از بعضی معانی جدا نمایند چنانکه تمیز کنند
 صداقت جنسی را که سلوب است از اعداوت جنسی چه آنکه قوت متصرفه با اعتبار استخدام نفس با طوره را از در معانی کلی می بینیم است متفکره زیر که در او فکری
 تصرف میکند و باعتبار استخدام هم مترادف در صورت معانی جنسی می بینیم است تمیز زیر که در صورت حیوانی و معانی آن تعریف میکند بدانکه اگر گویند که و هم در
 معانی است نه در درک صور پس آن چگونه می تواند متصرفه را در صورت خصوص استعمال خود جواب است که قوی با خنثی مانند برای استیصال
 اند هر چه در یکی از اینها مترس می شود و دیگر ترجیح تقابل منعکس کرده و بعضی فضایل چنین جواب داده اند که و هم حاکم بر قوی حس است
 و اصل است و هم در درک معانی است و هم در درک صور است نسبت ادراک آن معانی فقط بنا بر آنست که هیچ یکی از قوی حس و هم
 در ادراک معانی و خلی ندارد نه آنکه درک و هم در صورت نیست و مخصوصاً این بت بلکه است در ادراکات و احوال حسیه بود است و توفیق
 و دیگر مرتبش فروتر از مرتبه و هم است پس بر واحد از ادراک و احوال حسیه را منسوب ساخته اند بسوی قوتی که در ادراک و تصرف و هم در
 دارد و محل قوت متصرفه اول لطف اول وسط و مانع است و بعضی فضایل را در تخصیص این قوت بطن او سطر گفته اند که سر نیز وضع این قوت است و هم
 و مانع است برای قوت تعریف این اما سلطنت و خلبه این در وسط است تا قریب این هم بصورت بود و هم به

و بدان سبب تعریف این در هر واحد از آن با سانی می شود و مستحکم هم مترادف است باشد و طلب خدمت نفس طفره این
 قوت را تصور نمی شود و کرد در آن پس مخلوق صریحاً انسان باشد و نه در آنسوی بر فیده را پس نه بدست میان و در چیز سخت
 است و آن امریت بسبب آن می خواهد عقل اجتماع آن و چیز را در معکوه و آن باین طور که باشد میان آن و ذاتی در تصور منبر
 چون زید کاتب است و زید شاعر یا در مجریه مجریه است و عمر و شاعر یا در قیدی ارقیو و این دو مانند صفت یا حال
 یا ظرف یا مثل اینها و مراد از تصور امر متصور است چرب وقت اطلاق یا بدقت و اوقات بر معنای تصور می
 و تصدیقی یا تامل باشد در تصور از تصورات مستدایره و مستتایل در اصطلاح کلامی اتحاد در نوع است میجو زید و عمر و منحد در نوع
 انسانی اند و تامل اتحاد و جنس است چون ان و فخرس متحد اند و معنی حیوان و تشابه اتحاد و در عرض باشد میجو سفیدی و سیاه که متحد باشند و معنی

عرض بود که غایت از این بود که معلوم شود که بعضی از این دو مثل از این شخص در خارج رفع کند تعدد را میاد و شش متماثل می شود آن دو
 شش متحد و این بر این است که بعضی از این دو مثل از این شخص خارج است و این را میاد از این معنی کلی الی الی که کند این را با این
 در حکمت الی پس می باشد حضور یکی از این دو تا در فکر حضور از این قضایف و آن بود که می باشد بهیئتیکه ممکن باشد تحقق صراحت از این دو تا
 باقی پس می باشد تحقق از این میان علت معلولی هر یک که میاد از آن امر آخر یا با استقلال است چنانکه در علت تا میاد بواسطه انضمام غیر
 آن چون در علت ناقص پس می باشد اول علت است و دوم معلولی آن تفصیل نیست پس با خود تمیز با گذشت یا اقل و اکثر پس هر یک که می باشد و در یک علت و افند عدد
 سوم غلا و فضا شود پس عدد آخر الی اقل است از آن هر یک چهار و آخر که شش پس شش و اما الی الی جمع می باشد و آن امر است که بسبب این می باشد
 اجتماع آن دور و فکر یعنی و هم می سازد در آن امر و تصور می کند از آن تصور که می باشد در آن اجتماع آن دو تا نیست در واقع مسبب امر از آن اجتماع
 که حکم کند با اجتماع آن دو و آن را میاد و تصور آن دو تا شش و تا می باشد و در یک یا می باشد و در یک یا می باشد و در یک یا می باشد و در یک یا می باشد
 جیت که بسبب کند پس می باشد و آن دو نوع و است که زیاد شد در یکی از این دو عارض پس بیاض صاف تر است که زیاد شد در راق در آن و در همان
 بیاضی است که زیاد شد در آن که در و برد و امر خارج اند از این است بیاض پس شش و تا می باشد بخلاف عقل که میاد این دور و نوع متماثل که داخل
 اند از این که این لون است و همچنین است حضرت و او است که این که در هر یک از این دو مثل و کوشش کنند در جمع میان این دو و در فکر
 می کنند جمع میان این سه چیز موقوف گوید فرد این تا از این است خود می کند روشن چنانچه آفتاب نیم ماه و یار در میان این پس می باشد که این را
 نوع واحد اند بسبب هر یک اینها در اوراق دنیا اگر چه با این اوراق آفتاب متماثل است و اشراف یا عقلی با فاضل انواع مساوی است و عقل می داند
 که هر واحد از اینها نوع آخر است که در آن در عارضی که آن اشراف دنیا است و این است که کافی است در عطف می باشد و میاد یا با میان در تصور
 آن دو تا تعداد و آن تعادل است می داند و امر وجودی که متعادل است در محصل واحد و میان این دو غایت خلاف باشد بهیئتیکه سواد و بیاض
 در حقیقت و ایمان و کفر و موقالات و چنانچه متعادل شود بهیئتیکه سواد و بیاض و اسود و مومن و کافر و اینها شکار کرده اند از متضادین باعتبار
 اشتغال این دو بر دو وصف متضاد که آن سواد و بیاض است مثلاً و اگر اعتبار کرده این اشتغال پس این دو و او را نشوند بر محال اصلاً بلکه
 متضاد باشد چه سواد و مثلاً همین محال است با سواد یا شنبه تعداد چون اشتغال زمین در محال پس این دو وجودی اند که یکی از این دو در غایت از آن
 است و دوم در غایت از آن خطا و همین است معنی شنبه تعداد و نیست متضادین بر این عدم توار دین و در محالی زیرا که
 دو از قبیل اجسام اند و سوا می اعراض و یافته نشود و تضاد مکرر اعراض نیستند از قبیل اسود و بیاض زیرا که و
 صفین متضادین که ارتفاع و تغلب باشد در اینجا نیستند داخل منقسم استمان و زمین و مانند
 اول و ثانی در غایت از این است که عام و شال است محسوسات و موقالات را پس اولی نیز نیست که
 باشد این بر غیر و نباشد موقوف بغیر و ثانی نیز نیست که باشد موقوف بر واحد فقط
 این است که این متضادین را باعتبار اشتغال این دو بر دو وصفی که ممکن نیست اجتماع این دو یعنی اول
 محسوسات با ولایت و ثانی محسوسات باشد ثانی و کرا اندیشند این دو متضادین مثل اسود و بیاض چه

[illegible]

بعد از آن مجر عطف تناسب و جمله در اسمیت و فعلیت و تناسب و جمله فعلی و محض و مضارعیت پس وقتی که ارادت کنی مجر و اخبار از غیر عرضی ای
 تجد و در یکی از دو جمله و ثبوت و در آخر کوئی خاصیت زید و نشئت عمر و همچنین زید قائم است و عمر و قاعد مکرر برای مانع مثل اینکه ارادت کرده شود و در یکی از
 دو مجر و در آخر ثبوت پس گفته شود و خاصیت از یزد و غرض نشئت است با ارادت کرده شود و در یکی از دو مضی و در آخر مضارعیت پس گفته شود زید خاصیت و عمر و
 نشئت یا ارادت کرده شود و در یکی از دو اطلاق و در آخر تعین بشرط چون قوله تعالی و قالوا لا انزل علیک و لو انزلنا ملکاً لقمی الامر و لکن جراً
 نازل کرده شد بروی فرشته و اگر میفرستایم فرشته را بر آئینه تمام کرده میشت و امر عطف که خبری تعالی و لو انزلنا را که تعین بشرط است بر قالوا
 مترتب حال که بیانش در باب دوم گذشت بر دو قسم است یکی موهوم که آورده شود بان برای تقریر مضمون جمله ای بر رانی و مضمون جمله مطلقه بر رانی محقق
 نیست حالیکه نسبت از چیزی که ثابت ماند یکبار روز ازل کرد و آخر ب وقت واقع شود و بعد جمله فعلی نیز پس یکبار شرط کرد و در موهوم بود و آن جمله اسمی لازم
 شد و اگر که در دوازدهم از قسم آخر خوانی موهوم که منتقل و کو که نام نبرد از ما ایم با ثبات پس حاصل اینکه حال غیر منتقل باشد محل برای دو بحسب شدت
 از بنا طآن با عین پس بحث کرده شود و در یکی مکرر از حال منتقل همچنین است در مطلق پس کویم اصل حال منتقل نیست که باشد یعنی دو و زیرا که حال اگر چه باشد
 در لفظ فصل که تمام شود کلام بغیر آن لیکن این بر مضمونی حکم است بر صاحب آن چنانچه نسبت بسوی مبتدا این حیثیت که ثابت کنی بحال معنی را برای
 فوی الحال چنانچه ثابت کنی بخیر معنی را برای مبتدا پس در فعل تو آمد زید مستقر ثابت کنی کو ب را برای زید چنانچه در قول تو زید سو و است مکرر فوی نیست
 که در وی حال را تا زیادت کنی معنی را در اخبار تو زید بآمدن و در قصد کنی ابتداء و اثبات سواری را زیرا بلکه ثابت کنی آنرا پس بیست معین بخلاف
 جز که ثابت کنی بان معنی را ابتداء و قصد یا حال و معنی وصف است برای صاحبش چنانچه نسبت بسوی منعت مکرر قصد کنی در حال بدستیک
 صاحب آن بود و درین وصف در حال مباشرت فعل پس این قیاس است برانی فعل میان باشد برای کیفیت و وجه آن بخلاف لغت پس سواری برستیک
 مقصود بیان حصول این وصف است برای ذات منعت از غیر بطر بسوی بودش مباشرت برای فعل یا غیر مباشرت و برای همین جائز است که واقع شود مثل بود
 و ایضاً و طویل و قیصر و امثال اینها از صفاتی که نسبت انتقال در اینها لغت نیست و وقتی که حالت مثل خبر و لغت پس چنانچه بر دو باشد یعنی دو همچنین است
 حال یعنی با و او آید و لیکن بخلاف کرده شد این اصل و فقیه که باشد حال جمل پس این جمل حال از حیثیت جمله بود و چون جمل مستعمل است بافاوت از غیر
 بر تعلق با عین پس اگر چه باشد از حیثیت حال شدن غیر مستعمل بلکه متوقف بر تعلق بکلام سابق برین پس محتاج شود جمله ای بسبب بودنش مستعمل
 بسوی خبر که ربط و بدان را با صاحبیکه گردانیده شد حال از آن و بر یک از خبر و او صالح است برای ربط و اصل یعنی کیراج در استعمال نه اصل و وضع
 ضمیر است بدلیل اقربا بر آن و حال مفرد و در خبر و در لغت و معنی افعال ضمیر لکن که حد دل کرده نشود از آن بسوی او و اما می که مسکن است حاجت بسوی
 زیادت ارتباط و الا پس او است در ربط چنانچه این موضوع برای ربط است و حال برای بودنش قصد که می آید بعد تمام کلام ارجح است بسوی ربط پس
 تصدیق کرده شد جمله که اصل مستعمل است بخیر که آن موضوع است برای ربط یعنی او یکبار اصلش جمع است برای ابدان از او لا مرا یکنه این حال باقی
 نیست مستعمل خود بخلاف حال مفرد که آن نیست مستعمل بخلاف خبر که آن خبر کلام است و بخلاف لغت که بسبب تبعیض برای منعت و
 بودنش برای دلالت بر معنی که در آنست شد که یاکه آن اتمام منعت پس گفتا کرده شد در جمع یعنی چنانچه جمله که واقع است چه در موصول تمام نشود
 از روی جزر شدن برای کلام بدون آن پس ظاهر است که ربط جمله ای گاه باشد و گاه باشد و ضمیر و برای بر یک مقام است پس کویم جمله که واقع

شود حال یا باشد عالی از غیر صاحب عالی نباشد پس حسب آنکه واقع شود و حال اگر عالی است از غیر صاحب عالی آن حال را واقع شود و از آن واجب شد
 و در باب استادن مرتبط بدی ایحال و غیر منقطع از آن چنانچه گوئی من می آید و زید نماز سیکر از بعضی اقسام در حالت نماز گذردن زید چون در حال ای عالی
 از غیر بود برای ربط کلام و او در ده شد که ولایت برجیعت دارد و جایز نیست بیرون آمدن زید بر بدو و زده هست و تجزیه کرد این را بعضی ایشان
 نزدیک ظهور مطالب بر قلت چون که بین رساله فارسی تمیل تفصیل بین دو مقوم شد فصل ششم در بیان مساوات و ایجاز و اطباء
 او اگر در اصل ملو یا بلغه هست که مساوی آن باشد و یا نباشد که وافی باشد بدان و یا نباشد که فائده دارد پس و ات بودن اعطاست بمقدار
 اصل ملو یعنی خبری که قصد کرد و مشکلم افادت از او تفسیر نماید بغير عبارت و اقتضا خصوصیات پس قول آمده است فی و آنکه چون ناقص بود و اناب سا
 و ات است اگر چه هست میان این دو تفاوت از حیث اجمال اول تفصیل و ثانی و کفایت و ثانی اول ایجاز است و دوم اطباء و هم باشد بجهت
 در حاشیه عبد الحکیم و ایجاز بودن لفظ هست ناقص از آن وافی بدان و اطباء بودن لفظ هست زائد بر آن برای فائده و اتم تر است لفظ وافی از لفظ
 که آن بودن لفظ هست ناقص اصل مراد غیر وافی بدان چنانکه گوید بیعت کرم کوبنده شمری ز خواجگی حد شکر و کرم قبول نکردی ز ناکر فریاد
 میان بر توجیه بعضی که نوشته اند که اگر تو ما را نیده شاری از خواجگی میرت گشت چو کسی که توبه کرد خربندگی خواجگی اوست و اگر در کرمی فریاد
 که موجب روست مراد استی زیرا که اینجا چنین می بایست گفتن که ز خواجگی حد شکر ز خواجگی که بسوی دیگری می باشد پس فهم کن چنین است در
 موجب عطفی زیرا که مقابل بنده خواجگی که حاصل مصدر است و آخر زست بلفظ فاده از لفظی که آن زیادت لفظ هست بر اصل مراد
 نه برای فائده و نباشد لفظ زاید متعین و در تعیین آنکه اگر تغییر نیاید معنی با قاطع کلام ازین و و نامی زاید غیر متعین است و اگر تغییر نیاید معنی با قاطع کلام
 ازین و دوسوایی که آخر پس زاید چون آخر است و بغير نیست درین بیرون یکی ازین دو مقدم و متاخر پس تو می گنند که متاخر متعین است برای زیادت
 زیرا که کلام حاصل شد باین چنین گفت عبد الحکیم مولف گوید بیعت و دشمنی گویا بیرون فرود آمدن که کلام کذب و دروغ بود و دروغ لفظ
 کلام و کذب و دروغ تطویل است و تیر تر از است بلفظ فاده از شو که آن زیادت معین است نه برای فائده و این دو قسم است یکی معنی معنی
 فرماید بیعت کرم بودی امید راحت و زنج یا پای درویش بر فلک بودی به لفظ امید و راحت زید محض است زیرا که غرض خوف رنج است یعنی اگر
 خوف رنجی در میان نبود پس درویش بر فلک می بود و حق آنست که بطریق است و او فرموده چنانکه گوئی اگر نیک و بد شود و ما متعبد نیستیم چون این
 دو کلام اکثر با هم استملی پند حکمیک کلام سپیده انداز نجاست که نظیر خبر اول نموده لفظ امید آورده و کرم کلامی که مقصود است اسی بابت
 و دوم غیر معنی صاحب مجمع گوید که آن قسم است تشبیه و تمثیل و تشبیه و تشبیه است که شاعر در میان بیت لفظی آورد که زاید بر اصل باشد
 و او درون او بی فائده بود و تکرار از سلاست بیرون بر و چنانکه گوید بیعت ساقیا با و ده که رنج نرید و در فرق مراد بر دار و بیعت رای تو
 بچشم منیر است درویش است ذات تو چو کوه حلیم است بر و با بیعت کرمی رسم بندت معذورم زایر از چشم و صدح سرم است
 لفظ فرق با و بود در بیت اول لفظ روشن با و جو منیر در بیت ثانی تشبیه و تشبیه است و بدین مکرر در احتیاج نیست و لفظ چشم و در تشبیه
 است چه در بدنه چشم و در ایض سر سرانی باشد و متوسط است که آوردن کلام متعرض اگر چه زاید بر اصل مقصود باشد اما در سلاست بیت
 نقصان نکند و بودن و نابودن او برابر بر و چنانچه لفظ اسی آفتاب مرتبه درین بیعت و جنب رای روشن تو نور آفتاب ای آفتاب مرتبه

نوریت مستعار مثال دیگر دست که آمد بر کرم بی درم مباد و هر چند بدل پیش کنی بیج که مباد بعبیت بی تو را ای بیست عاشقان بی
هست و در رخ حله باغ و بوستان ما لفظ آمد بر کرم در فردا و ای بیست عاشقان در بیت ثانی خوش تو مستطبت خوش طبع است که
آوردن خوشبخت کلام باشد و سخن را ملالت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم اکثر در دعای باشد چنانچه درین ابیات نیست که با و سیه
و شمس بیام او ما در دست تو چو با ساد و واقعه را باغ محبت که تازه با و مدام با چشم بد دور و وضو است بسیار ما در محبت این زمانه بی فریاد
ما دور از تو چنانکه که بداندیش تو با و ما لفظ با و سیه و شمس بیام او در بیت اول و لفظ تازه با و مدام در بیت ثانی و لفظ دور از تو در بیت ثالث خوش
طبع است بدانکه معنی کلام ناقص و زائد کلام سادیت مشتاق قول تعالی لایحی المکالیسی الایا بهای یعنی فرو نمیکرد و فریب بد کرد لای از اسعدی فرماید
رع بدی سبیل باشد جز او ما ایجار و قسم است یکی آنکه بی حذف بود و آن ایجا و قسم است چنانکه سعدی فرماید نیک مرد آنکه خورد و گشت ما و بد
نجات آنکه مرد و بهشت ما زیرا که لغزش بسیار است و معنی بسیار یعنی خود بهم متمتع شد و دیگر آنکه بهره اند و ساخت پس این فقره کوکاست است که شکر
آن در در آخرت حاصل شود چنانکه الدینامر زنده الاخره واقع است و دیگر آنکه با حذف باشد و آن قسمی است بایجا حذف و محذوف یا جز جمله است
عمده باشد یا فصلی چون منتهی الی غیره و مضاف و موصوف و وصف و شرط و جواب شرط و احوال اینها در فصول سابق مذكور
شد یا جمله باشد سعدی فرماید بیست کر آن جمله را سعدی آن کند مگر رفتی دیگر املا کند ما بعد از آنکه آنند و محذوف است و جواب
شرط بدانکه حذف و قسم است یکی آنکه چیزی قایم مقام او نباشد چنانچه در امثال سابق گذشت دوم آنکه چیزی باشد و آن کاسی علت بود سعدی
فرماید بیست و زندانی که در در وقتش صحبت ما محتب را درون خانه چکار ما در اینجا سبب محذوف است ای تحبس عیش کن که محتب را درون
خانه مردم کار نیست و کاسی بیان محذوف بجایش باشد سعدی فرماید بیست شب چو عقد غنایم بر بندم ما چو خورد و بادا و فرزندم ما بعد مصرع
اول در فکری باشد محذوف است و مصرع دوم بیان آنست و لایحی حذف بسیار است و دلالت عقل بر محذوف و مقصود و اظهار دلالت
بر تعیین محذوف چنانچه قول تعالی حجت علیکم الیه تا آخر یعنی حرام کرده شد بر شما و مانند آن ای تناول اینها عقل دلالت کرد بر اینکه لایحا
شرعی متعلق نمی شود مگر باضال سوای اعیان پس ضرورت در اینجا از محذوف و مقصود و اظهار دلالت کرد بر اینکه محذوف تناول
باشد چو اگر غرض اظهار بر این است تناول اینها باشد و تقدیر تناول اولی باشد از تقدیر اکل تا شامل شود و شرب شیرین را چه این
تیر حرام است بچنین است و در طول و از آنجمله است دلالت عقل بر حذف تعیین محذوف چون قول تعالی جاء ربک یغنی
امدرب تو ای امرآن یا عذاب آن چه عقل دلالت کند در امتناع مجیت چند ای تعالی او دلالت کند بر تعیین محذوف
یا سطور که آن امر است با عذاب ای بکلی ازین دو و از آنجمله است و دلالت عقل بر محذوف و عادت بر تعیین آن چنانکه
سعدی فرماید رع بسم در تو گیرم از گیرم ما پس عقل دلالت کرد بر اینکه در اینجا حذف است چنانکه بیست منی برای گرفتن
در ذات مخاطب و عادت مردم دلالت کرد بر تعیین محذوف یعنی در سایه لطف تو گیرم و از آنجمله است شروع در فعل
یعنی از اول تعیین محذوف نه از اول حذف زیرا که دلیل در اینجا این است که جار و مجرور لابد است که تعلق باشد بچیزی و شروع
در فعل دلالت کرد بر اینکه محذوف فعلی است که شروع کرده شد در آن سعدی فرماید بیست بنام جهاندار جان آفرین

حکیم سخن بر زبان آفرین ای شروع میکنم این کتاب را بنام تاجش در موبت عظمی
 نویسد گاهی چنان بود که عقل و دلالت بر حرف نهند لیکن سابق و سیاق دل بر آن باشد چنانچه
 بعد از این نیست بنده چون بگویم خورشید مندر بر کاه خدا آورد و ناستی ای تبصیر که در حد و تحدید رفت نه مراد از تعصیه گناه باشد اینجا
 محض در حدیث است نه گناه بدانکه سابق بیا و بعد از آن شئی یعنی چیزی که پیش از چیزی باشد و سیاق بیا و تحتانی اعم است از ان یعنی اطلاق یا بعد از آن
 شئی و با بعد شئی و طالع یا با یضاح است بعد از آنکه آورده شود معنی واحد و در صورت مختلف که یکی از این دو با هم که دوم موضع یا استخوان
 شود و در صورتی برای چیزی که پیدا کرد خدا تعالی نفوس را بر آن ازین که شئی میگوید مذکور شود پس بر آن کرده شود باشد آن موقع در قرص یا اگر کار
 شود دلالت علم بر آن معنی بجای آنکه یافتن شئی بعد از شئی طلب لذت تر باشد مثل قول تعالی ارب اشرح لی صدری ای شرح شبای صدری ای پرده
 من کشاده کرد آن چیز را برای من بنهند تا در وی کجند آنچه من میبینم پس اشرح لی عادت کند شرح شئی را برای طالب و صدی فادت کند
 تفسیر آن شئی را در وفار شئی چنانکه گویند یک مردیت زید و بدو مردیت عمرو و از اینجاست بعد از این است توضیح آن معنی محل در لغت محمد بن یزید
 شده و در حلال آوردن است و در آخر کلام معنی کفایت است بر مسمی که دوم این دو با صلوات باشد بر او اثنان شایب بن آدم و شایب بن
 خدا بن الحارث و طول الال یعنی پسر شود و فرزند آدم و جوان شود و در وود و خلعت که یکی در دست و دوم در از برای میرد و نف کوی و فر
 خدا و کو بر روشن بیا فرید بختی محمد بنی دوم محمد ادریس بنای امام شافعی رضی الله عنه کوی و حلیت و چیز افتاد خوش از بر خور آن بر اصحاب
 بر افتاد و ساقی بر غلطیدن میان و اطاب یا بکر غاصت بعد از عام برین صلف برای تمیز بر نیت خاص که یا که این نیت از جنس عام حکمت نزل
 کرد و غایب که در وصف است بمنزله تمام و در ذات یعنی بر کاه اعتبار یافت از سایر افراد عام پس چیزی را بابت است سر از اوصاف شریف که بنده
 شد که یا که آن شئی آخر خاتم را در کمال شامل نشود از عام و شایسته نشود حکم آن از امام مثل قول تعالی احاطوا علی الصلوة و الصلوة الوسطی
 و مراد از صلوة الوسطی نماز حضرت خدیجه الکبری است که نیت وکی نایب در نماز نای فریضه بواقیت و حد و در حقوق آن
 و در اطمینان بخصیص نیت صلوة وسطی رعایت کند مثلاً درسی در خانه من آمدند همه دوستان و امیر شیر و اینکه برست
 برای نیت پیچیده که برای اقرار در بر اینند مثل قول تعالی کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون زود باشد که برسد عاقبت تا آخر و تا کار را
 یعنی وقت مرکب پس حقا که زود باشد که برانید حجت خطای خود بوقت نشوای پس قول کلا یا زود است است از فرو رفتن و در دنیا و نبین
 باشد بر اینکه نه از ارمیت ناظر ذات خود را که باشد دنیا به قصد او استقام نکند بدین خویش و سوف تعلمون انداز و تخفیف است ای قریب است
 که برانید خطا و چیز که شمار آن است و قیام معاینه کنید چیزی را که پیش شماست از قبول مشورت و ذکر بر آن تاکید است برای روع و انداز و در
 نظام و دلالت است بر اینکه انداز دوم المبح باشد از اول و حبش بجای خود مسطور است ازین قسم است که گویند یا آمد و بسیار آمد و یا
 ویدم و عجب باغی دیدم شوکت بخاری کوی و حلیت از محل لب جانان یک حرف کز آن بر شیشه صد و لایک کت سخت آمد
 و یا با خیال است در لغت و در رفتن و در شهر با و ختلاف است در تفسیر آن پس گفته شد است که آن ختمیت است بخیر که افادت کند نکته
 را که تمام شود معنی بدون آن که همچو زیادت مبالغه در قول و تلف فرموده اولین است که بزرگ کند و مثلش که بر برش آتش و تظلمش

[illegible]

قدوسای دفع ابهام کس و آن نکته ششزده است در قوله تعالی و یحییون الله البناات سبحانه ولهم البشیرون و میگویند وحی سازند در خدای از خسران
خراعه و گناه میکشد که بلکه خسران خداوند بخشن نبوی علی آن بود که حق تعالی باجن مصابرت کرد و در ملک مودل شد نه پاک است خدای اثر
قول ایشان که میگویند خدای خسران دارد و در ایشان راست آنچه آرزو دارند و میدان باز بدین سپران پس قطب جهان جلالت چنان مصدر
باشد تقدیر غیبی ای استخراج شود و در اشاکلام برای ولایت بر تنه زیر که قول خدا ولهم البشیرون مطوف است بقول و تعالی الله البناات
و برای و یا چنانکه گویند فلانی ذکرش بخیر خوب مروی است و برای تبه بخت سعد فرماید ریت مر خدای را غر و جمل طاعتش موجب قربت است
لطافه و جلال مستحسن است و چون عبارت فارسی تحمل باقی بیان اعتراض نبود نوشته شد و هرگاه شمس الدین تغییر یافته اند علیه علم پلان علم بیع
در اور صدائق البلاغه منجوبی بیان کرده و شش این تغییر محمدان غیر تصور بنا علیه موقوف نموده شده خواهسته در بیان آنکه کلام پارسی در
اکثر امور موافق عربیت و در بعضی مخالف آن و در اینجا اموز خانف بیان نماید تا باقی امور موافق با سانی معلوم شود از جهت مخالفت یکی
آنکه است حروف اندک مخصوص بعربیت ع و وا و ضا و ضاد و طا و ظا و سین و قاف و در فارسی نمی آید و چهار حروف اندک مخصوص
فارسی است ع پ و چیم و ژا و کاف پارسی و در عربی نمی آیند چنانچه در باب سوم گذشت دوم آنکه در عربی اصل و اولی در فاعل این که
متصل با فعل اگر نزن منع نخنده و معقول پس فاعل باید لیکن در فارسی تقدیم فاعل بر فعل بلا سبب موجب فصاحت است و همچنین تقدیم
معقول بر فعل بلا سبب باعث فصاحت ع پادشاهی سر یکبت داد و ریجا پادشاهی فاعل است و پیش معقول و در او چنانکه در باب سوم
گذشت سوم آنکه در عربی تقدیم مضاف الیه بر مضاف جائز نیست لیکن در فارسی جائز و واقع ع خدا یا حیوان پادشاهی تراست
ای پادشاهی حیوان چهارم آنکه در عربی فصل و مضاف و مضاف الیه جائز نیست و در فارسی جائز و واقع ع حکایت بشهر اندر افتاد
جوش در ریجا جوش مضاف است و حکایت مضاف الیه و بشهر اندر افتاد و فاصل ای جوش حکایت در شهر افتاد پنجم آنکه در عربی مضاف لغواب
داوده شود موافق عامل و مضاف الیه کمور باشد و اما اگر بر دو اسم معترب باشد چون جانفی غلام زید و درایت غلام زید و مرتب غلام زید
و در فارسی مضاف اکثر کمور باشد و کاهی ساکن و مضاف الیه همیشه ساکن باشد اگر مضاف بموی هم آخر یا موصوف بصفت آخر نباشد
چون غلام زید و صاحبیل سکون یا چنانچه در باب دوم گذشت ششم آنکه در عربی فعل مطلقا یعنی باضی و مضارع و امر و خبری جدا
نمی شود و در فارسی فعل نامی معروف بعلت فعل نامی مجهول بیشتر مضارعت می آید چون خواست خدا و گفت رسول و گفته زید شیخ و
بلکه چنانچه در باب دوم گذشت هفتم آنکه در عربی تقدیم صفت بر موصوف جائز نیست و در فارسی جائز و واقع ع تلخ آب گلبر
بر سیند ریزان ای آب تلخ چنانچه در باب دوم گذشت هشتم میان موصوف و صفت در عربی مطابقت و ترتیب و
بانیت و انزاب سکانه و تعریف و تنکیه و افراد و تشبیه جمع ضرورت و در فارسی موافقت صفت با موصوف و ترتیب و بانیت
شرط نیست و موافقت و اعراب و تعریف و تنکیه و تشبیه غیر ممکن چنانچه در باب دوم گذشت و حال افراد و جمع نیز در باب دوم گذشت
و آخر موصوف که تنگی مورمی باشد و آخر صفت همیشه ساکن ع شمشیریک زاین بر چون کند کسی پر شمشیر و این موصوف افرو
کمور تنیک و بد صفت باشد و ساکن چنانچه در باب دوم گذشت نهم آنکه در عربی باضی بر سیره صمیم و مضارع بر مزیده صینه و امر بر

[illegible]

که ناموزون نماید که چه موزون باشد و سه بحر خاصه هم است که اهل عرب در آن بحر شعر گویند و آن جدید و قریب و مشاکل است
و یازده بحر دیگر مشترکست میان عرب و عجم من رساله سیفی میست و سوم آنکه در بابی اعراب جمله وصل که بر سر اسمی آید و در
حرکت حرف مابعد به وجهی آید چنانچه در باب سوم گذشت و باده جار و عربی همیشه مکتوب می باشد و در فارسی مکتوب و مضموم می آید
چنانچه در باب سوم گذشت میست و چهارم آنکه جمله مفتوح و الف و با و موحد و تاشنی و فانی و چیم فارسی و دال صلی ساکن
وزاء تازی و شین منقوط و کاف تازی و میم و فون و واد و او یا و فارسی بهمانی آید که در عربی نیاید چنانچه در باب سوم گذشت
میست و پنجم آنکه تقدیم منادی بر حرف مذکور عربی غیر جائز و در فارسی جائز و واقع و نیز بعضی حروف مذکور مخصوص عرب است و در
قدری بغارسی چون رجا و کریم و خدا یا که بیانش در فصل منادی و الف مذکور گذشت میست و ششم آنکه در حل ترکیب بعضی عبارات
نیز اختلاف در عربی و فارسی واقع است و این معنی بعد از آنکه ترکیب عربی و فارسی واضح شود در ترکیب اینصراح پادشاهی بکتاب داود
بطور فارسی و آتی و ترکیب بطور عربی اینکه لفظ پادشاهی مبتدا است و بی مفعول و او خبر آن و همچنین در مختلف ترکیب عبارت هر بی مفعول
شود و ترکیب عبارت فارسی پنج دیگر کرد و در ترکیب این ع خدا یا جان پادشاهی تر است به ترجمه یا الله سلطه الدینا ملک است پس خدا منادی
مقدم است و یارای و قایم و الف حرف مذکور و خبر و جلن مضاف الیه مقدم و پادشاهی مضاف موزع یعنی پادشاهی جان مبتدا است و چنان
خبر و در اعلام مفعول و مجرور است رابط و جار و مجرور متعلق است بلفظ ثابت که خبر مبتدا واقع شده و این مبتدا و خبر جمله اسمی مقصود بالند
و لفظ یا حرف مذکور و الله منادی و سلطنت مبتدا مضاف و الدینا مضاف الیه آن و لام حرف جر و کاف مجرور و متعلق است بپادشاهی
که خبر مبتدا است و جمله مقصود بالند او اگر خبر مجرور در حل ترکیب دیباچه مذکور نامی بسا جایب اختلاف یابی بحرف الطاب ایجا نمود
میست و هفتم آنکه اوزان افعال چهارگانه یعنی ماضی و مضارع و امر و ماضی از روی حرکات و سکات و علامات و در عربی و فارسی معانی
و مبانی یکدیگر اند و مصادر و غیر مشتقات اسمی که شش از معنی اسم فاعل و صفت شش و اسم مفعول اسم تفضیل و اسم آده اسم زمان و مکان
از روی اعراب و علامات با یکدیگر معانی دارند بلکه صیغ برای اسم تفضیل و اسم آده اسم زمان و مکان و مبالغه و فارسی موضح
چنانچه در اوائل باب دوم گذشت میست و هشتم آنکه کلام و جمله و کلامیکه عربی الاصل پسند هرگاه در نظم و نثر فارسی آیند موجب حسن و حرارت کلام
فارسی شود چنانچه این معنی از مشهوری مصوبی و ریاض الاثبات محمود کیلانی و وقایع کلکند و فتنه خا و امثال اینها ظاهر است و کلام و جمله فارسی الاصل
در قرآن مجید و حدیث شریف اصلا و مطلقا نیامده و جمله فارسی عبارت که در بعضی کتب عربی نقل شده است با عت رکعت و زکات
میگرد چنانچه طبع سلیم و ذوق مستقیم شاید این امر است و کلمات فارسی الاصل در قرآن مجید نیامده مگر بقول بعضی معرب آمده همچو ابرقی
منقذ منو که سر راجع ابرق بکبر مجرور و معرب ابریز است و سحیل بحرین و جیم شد و معرب سنگ کل است و سحیل که در قرآن واقع است سنگ
چند بوده بلکه با شش دفعه نخته شده و در سها و کوهی که بر سر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب بود صفت و مقابله جمع اقدیس کبر معز و لام
معرب کلید است و استبرق بکسر همزه و بیاج غلیظ معرب است و امثال اینها همچنین است در الاثبات فی علوم القرآن و کلام
فارسی منسوب به نبی کریم الصلیه و تسبیح صاحب مجمع البحار موضح گفته چنانچه در اوائل باب سوم گذشت میست و نهم

گند و در عربی که گویند یکی معرب که مختلف شود آخرش بسبب اختلاف عوامل همچو بکر و عمرو و خالد و نحو آنکه در حالت رفع و نداء
 و در حالت نصب نداء و در حالت جر زید و در شونده و مثنی یعنی مختلف نشود آخر آن بسبب اختلاف عوامل بلکه بر یک حالت
 خود باشد چون من بفتح میم و سکون نون بمعنی شخص من بکسر میم و سکون نون بمعنی ای فعل بفتحات ثلث و هو لک و بکسر
 بمعنی آن مردان و قبل و بعد بضم آخر و نیز معرب بر دو قسم است یکی معرب که قبول میکند اعراب سکا نه را در حالات ثلث
 و تنوین هم در آخرش می آید چون زید در جل در حال معنی مردان و نحو دوم غیر منصرف و آن هم معرب است که در آن دولت
 مؤنث باشد از علل نه که یا یک علت که قائم مقام دولت باشد و بخش است که در حالت کسر زبر می آید و تنوین نیز در آخرش
 نیاید مانند جاء احمد بضم و ال بی تنوین و رایت عمران بفتح نون و مررت بابرهم در بیجا لفظ ابراهیم محذور است بسبب
 غیر صرف بودن عوض بفتح میم آمده چنانچه در نحو ثبات است بیج یک قسم ازین تمام چهار کانه در فارسی کسملیت و غیره
 عوامل در عربی شهرت و بسبب آمدن عاملی اینها در معمولش عملی میشود و معمول بحسب عامل قبول عمل و اعراب می نماید و در فارسی
 ازین قسم عامل معمول می آید زیرا که کلمه فارسی همیشه ساکن الاخر خوانده شود و متحرک نمیخوردند مگر بعضی چنانچه
 در باب دوم گذشت کسی هم آنکه دیت و نه حرف چهارده حرف یعنی ثانی و جیم و حاء و خا و ذال و حاء و و صا و و صا و و
 طا و ظا و عین و غین و فا و قاف و در عربی و فارسی بدون جوهریت و ماده کلمات فائده و دیگر نمیدهند و از چهار حرف مخصوص
 پارسی سه حرف یعنی پا و ژا و کاف فارسی بدون جوهریت و ماده کلمات فارسی فائده و دیگر نمیدهند و جیم در فارسی
 بجزند معنی آمده و ذال موقوف علامت ماضی است و ذال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع است چون کند و در عربی بجز جوهریت
 کلمه هیچ فائده نمیدهند و از آنهم در فارسی بجزند معانی آمده و در عربی بجز جوهریت کلمه هیچ فائده نمیدهند و تنوین هم در عربی پس از
 استقبال قریب می آید چون سیف و غیره یعنی قریب است که بجزند و در فارسی بجز جوهریت کلمه هیچ فائده نمیدهند و تنوین هم در فارسی
 بجزند معانی آید و در عربی بجز جوهریت کلمه فائده و دیگر نمیدهند و لام در عربی بجزند معانی آید و در فارسی بجز جوهریت کلمه هیچ فائده
 نمیدهند و جیم در فارسی بجزند معانی آید و در عربی بجز جوهریت کلمه هیچ فائده نمیدهند و باقی حروف کائین یعنی همزه و الف
 و نون و کاف و ذال و وایا بعضی معانی اینها مشترک در عربی و فارسی آمده و بعضی اینها خاص عربیت و بعضی معانی مخصوص
 بفارسی و معانی متعلق بفارسی در باب سوم تفصیل گذشت و معانی متوب بعربی از کتب عربی بایست کسی و بایک
 آنکه حروف و کلمات که زائد در کلام آیند و دیگر کلمات که در او اخرا سما و افعال برای معانی ناگون آیند و دیگر حروف
 کلمات متفرق که هر یک ازینها مخصوص بفارسی است تفصیل اینها از باب چهارم بایست کسی و دوم آنکه حرف علت در
 عربی سه است و در فارسی بفت پس تعلیل در افعال چهار کانه و اسما و در عربی بطری شود و در فارسی بر او ش و دیگر چنانچه
 در باب اول گذشت و تعلیل الفاظ عربی از کتب صرف عربی بایست لیکن تعلیل اسما فارسی بسبب قلت فائده درین
 رساله یامه از کتب لغات فارسی باطلیب چنانچه حساب که در اصل حبت آب بود برای تخفیف یک باو همزه با حرکت

گردن جباب شد و ستروان بر وزن قلم زن معنی زن نازا بنده در اصل استرمانند بود چه ستبر معنی استروان معنی مانده باشد
 و چون استرخی را بدو را بدین نام خوانده اند سی و سوم آنکه در عربی برای تشبیه لفظی ملحقه موضوع است و در فارسی برای
 لفظی موضوع است چنانچه در باب اول گذشت و نیز در عربی به کاه فعل مقدم آید و فاعل تشبیه جامع موخر پس فعل مبتدا مفعول
 و در فارسی جمع آید چنانچه آخر باب اول گذشت سی و چهارم آنکه ملا بعض کلمات در عربی و فارسی مختلف چنانچه در
 خرفس باب اول گذشت و بعض مضامین که در باب ستم و قوم نشداریضا وجه امتیاز است در عربی و فارسی الی بحیرت
 این حدیث صحیح و چهار کتاب و بان خاصان است و پنج آنکه در قرآن مستطاب مذکور اند این کس پیوسته را محتاج اهل
 دنیا مکن و از نیازیان خود مکن خداوند با حق آن یک لک و بیست و چهار هزار انبیاء و بان عید و سیزده مرسل علی نبیا
 و علیهم الصلوٰة والسلام این عاصی سرای معصی را با ایمان از دین دنیا بردار یا رب بتوسل آن یک لک و بیست و چهار
 هزار صحابه عدول کردم و بان بشتاد و چنانچه در طهور عظام این افتاده و حل عصیان از ایشان فضل خویش پاک و مکن
 دوست بکریبان دار سلام بکردار ای حسین عطف وای کریم نوف از سخن بی ادب کن مکن در گذر و بر اعمال
 و اقوال این که کار بدکار منکر بعضی حشمتی که بقتلش بر غضب از قول قرآن است این جریم اثم متوقع
 غضب شد اثم و متقرب نیل مراسم ابیات خدا با حق بنی فاطمه که بر قول

ایمان کنی خاتمہ اگر دعوتی رو کنی در قبول ۱۰ من و دست

و دامن آل رسول اللهم صل علی سوره التوحه و علی آلہ الطاهرین

و علی صحابه الاخیار اصل الصلوٰة و کل التسمیة و التمجید

و علی ائمتنا و علی اولادنا و علی من تبعهم باحسان

و علی من تبعهم باحسان و علی من تبعهم باحسان

و علی من تبعهم باحسان و علی من تبعهم باحسان

و علی من تبعهم باحسان و علی من تبعهم باحسان

و علی من تبعهم باحسان و علی من تبعهم باحسان

و علی من تبعهم باحسان و علی من تبعهم باحسان

و علی من تبعهم باحسان و علی من تبعهم باحسان

و علی من تبعهم باحسان و علی من تبعهم باحسان

و علی من تبعهم باحسان و علی من تبعهم باحسان

و علی من تبعهم باحسان و علی من تبعهم باحسان

و علی من تبعهم باحسان و علی من تبعهم باحسان

و علی من تبعهم باحسان و علی من تبعهم باحسان



| جله | | | قصیدانه احوال و قوانین و مستحکری | | | اول | | |
|-----|------------|----|----------------------------------|-------------|----|-----|----|--------------|
| ص | غ | ص | ص | غ | ص | ص | غ | ص |
| ۲ | مرات | ۱۰ | ۱۰ | بر آن زلفی | ۳ | ۳ | ۳ | اوست |
| ۱۱ | مشل | ۹ | ۱۴ | در دشت | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | آن اسم |
| ۸ | روی قنار | ۱۳ | ۱۳ | جمع غایب | ۲ | ۲ | ۲ | عموم |
| ۱۶ | بخشایش | ۲۳ | ۲۳ | نون نفی | ۱ | ۱ | ۱ | یار چون |
| ۲۵ | ابی طاهر | ۱۴ | ۱۴ | صاحب تحفه | ۲ | ۲ | ۲ | قیاس |
| ۴ | از اسد | ۱۳ | ۱۳ | آوردن نفی | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | کردن |
| ۵ | از مصلح | ۲۳ | ۲۳ | حرف نفی | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | بیت |
| ۱۴ | قواید | ۲۵ | ۱۹ | آورده دید | ۳ | ۳ | ۳ | غیر |
| ۱۵ | متابع | ۲۰ | ۲۱ | دالالت | ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ | بارابط |
| ۴ | توضیح | ۳۲ | ۳۲ | برد | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | اندوختن |
| ۲۲ | زر | ۱۵ | ۱۵ | تا جامع بیل | ۹ | ۹ | ۹ | جمع بار |
| ۸ | تا که | ۱۹ | ۱۹ | شد و | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | بیت |
| ۲۲ | ابیات | ۱۰ | ۲۳ | آورد و برد | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ | استمال |
| ۲۷ | پشت و شکال | ۱۲ | ۱۲ | بر نظر | ۳ | ۳ | ۳ | چون سر و کار |
| ۲ | کنم | ۱۳ | ۱۳ | نویسد و | ۹ | ۹ | ۹ | پادشاهی |
| ۱۰ | افزود | ۱۶ | ۲۷ | پیدا و کرد | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | پس |
| ۱۱ | جمع | ۱۴ | ۱۴ | چون کرد | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | بی جواب |
| ۱۵ | راصل | ۱۰ | ۱۰ | در صفت | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | مقتل |
| ۱۳ | که بر اصل | ۱۸ | ۱۸ | شود و میان | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | شود و میان |
| ۴ | بالضرا | ۲۵ | ۲۵ | سیمان | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | سیال |
| ۱۳ | سیان | ۲۳ | ۲۳ | شود | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | شود |
| ۴ | فاعل فعل | ۱۱ | ۱۱ | بیت | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | بیت |
| ۱۸ | بیت | ۱۵ | ۱۵ | بیت | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | بیت |

کلامی ادوات حاکم چنانچه در این کتاب مذکور است



| جلد | | | تصحیح نام غلط قوانین دستگیری | | | اول | | |
|-----|----------|----------|------------------------------|--------|--------|-----|--------|--------|
| نوع | غلط | صحیح | نوع | غلط | صحیح | نوع | غلط | صحیح |
| ۱۳ | صاد | صاد | ۴ | اقتصار | اقتصار | ۲۱ | خبر | خبر |
| ۱۸ | درد | درد | ۹ | عام | عام | ۲۲ | برود | برود |
| ۲۳ | نیفت | نیفت | ۱۳ | فی | فی | ۷ | باو | باو |
| ۱۰ | بدلتن | بدلتن | ۱۸ | مقاله | مقاله | ۱ | مضات | مضات |
| ۲۴ | نخوصیه | نخوصیه | ۷ | پهن | پهن | ۴ | اختصاص | اختصاص |
| ۳ | نوشته | نوشته | ۱۹ | زند | زند | ۱۸ | در در | در در |
| ۱۹ | ک | ک | ۲۲ | قواعد | قواعد | ۳ | نیت | نیت |
| ۱۷ | در مضاعف | در مضاعف | ۲ | و صد | و صد | ۱۱ | آنها | آنها |
| ۱۹ | مصراع | مصراع | ۱۸ | الی | الی | ۳ | مجره | مجره |
| ۲۱ | بجای | بجای | ۷ | سنگ | سنگ | ۲۱ | رو | رو |
| ۷ | سعی | سعی | ۱۱ | و حساب | و حساب | ۱ | حدیث | حدیث |
| ۱۵ | رسل | رسل | ۹ | کرده | کرده | ۲ | مفعول | مفعول |
| ۲۱ | ج | ج | ۲۵ | اذا | اذا | ۷ | نقطه | نقطه |
| ۱۳ | صحیح | صحیح | ۱۷ | بزم | بزم | ۱۷ | اکثر | اکثر |
| ۱۱ | جواب | جواب | ۱۹ | لازم | لازم | ۳ | این | این |
| ۵۵ | این | این | ۹ | یا | یا | ۷ | تثنا | تثنا |
| | | | ۱۳ | غایه | غایه | ۴ | درین | درین |
| | | | ۲۲ | با | با | ۱۰ | و | و |
| | | | ۹ | در | در | ۱۲ | بج | بج |
| | | | ۷ | نسب | نسب | ۷ | باز | باز |
| ۲ | ای | ای | ۱۷ | بسم | بسم | ۱۷ | قائم | قائم |
| ۱۹ | انکه | انکه | ۱۰ | ثانی | ثانی | ۳ | موضع | موضع |
| ۲۰ | بر | بر | ۱۳ | در | در | ۱۷ | بقع | بقع |

| نسخه نامه اعلاط قوانین دستگیری | | | | | | | | | | جلد | |
|--------------------------------|--------------------------|--------------------------|-----|--------------|--------------|-----|------------|------------|-----|--------|--------|
| اول | | | | | | | | | | | |
| نوع | غلط | صحیح | نوع | غلط | صحیح | نوع | غلط | صحیح | نوع | غلط | صحیح |
| ۲۳ | قرینیت | قرینیت | ۱۹ | یا نقی | یا نقی | ۱۲ | یا نقی | یا نقی | ۱۹ | یا نقی | یا نقی |
| ۲۳ | عواقب | عواقب | ۱۰۸ | برستی قوت | برستی قوت | ۶ | یا بجبت | یا بجبت | ۲۳ | عواقب | عواقب |
| ۱۰۰ | عربی شد | عربی باشد | ۱۰۹ | یا قشره | یا قشره | ۱۴ | نزدیک آورد | نزدیک آورد | ۲۳ | عواقب | عواقب |
| ۲۱ | از مرتب تا کتاب غلط صحیح | از مرتب تا کتاب غلط صحیح | ۱۱۰ | الاصطلاح | الاصطلاح | ۱۹ | نقطه کلام | نقطه کلام | ۱۲۸ | عواقب | عواقب |
| | کتابت و مراد از کتاب | کتابت و مراد از کتاب | ۱۲ | که برزان | که برزان | ۳ | این کوکبان | این کوکبان | ۱۰ | عواقب | عواقب |
| ۹ | الطریق | الطریق | ۱۱ | دو جسم | دو جسم | ۱۶ | حال را | حال را | ۱۳ | عواقب | عواقب |
| ۱۰ | اططلاح | اططلاح | ۱۱۲ | بر طرف | بر طرف | ۱۶ | تزدوده | تزدوده | ۱۲۹ | عواقب | عواقب |
| ۱۳ | تاملول | تاملول | ۱۱۳ | ازین مفعول | ازین مفعول | ۱۹ | وضع کرد | وضع کرد | ۱۴ | عواقب | عواقب |
| ۲۰ | جمع مصادر | جمع مصادر | ۶ | مفصل را | مفصل را | ۱۳ | ازین کار | ازین کار | | عواقب | عواقب |
| ۱۱۲ | بیدار | بیدار | ۹ | منوم | منوم | ۲۵ | خواه آن | خواه آن | | عواقب | عواقب |
| ۱۵ | ستودن | ستوده شدن | ۱۲ | نیز | نیز | ۱۰ | خرد چنانچه | خرد چنانچه | | عواقب | عواقب |
| ۱۴ | از مصادر | از مصادر | ۲۱ | محدود بود | محدود بود | ۳۱ | بسیج | بسیج | | عواقب | عواقب |
| ۱۹ | تیزیت | تیزیت | ۱۱۵ | ضر | ضر | ۱۶ | داده | داده | ۱۳ | عواقب | عواقب |
| ۲۳ | بر بریزد | بر بریزد | ۱۱۶ | یا بقیع | یا بقیع | ۲۳ | روی خالف | روی خالف | ۶ | عواقب | عواقب |
| ۱۶ | کودن | کودن | ۱۱۷ | شش ماده | شش ماده | ۵ | عبریم | عبریم | ۱۲ | عواقب | عواقب |
| ۲۲ | ماند | ماند | ۳ | جواب داد | جواب داد | ۱۱ | بیرسد | بیرسد | ۱۹ | عواقب | عواقب |
| ۲۳ | گرفتند | گرفتند | ۲۳ | او نمی تواند | او نمی تواند | ۱۹ | ولفیع | ولفیع | ۲۰ | عواقب | عواقب |
| ۱۱ | و بالحق | و بالحق | ۱۱۸ | مکان همه | مکان همه | ۲۳ | حرف جزد | حرف جزد | | عواقب | عواقب |
| ۱۹ | متحد | متحد | ۱۸ | یا شبیه آن | یا شبیه آن | + | بوی زیاده | بوی زیاده | ۱۳ | عواقب | عواقب |
| ۲۵ | حروف | حروف | ۱۱۹ | نیز گذشت | نیز گذشت | ۳۵ | و مثلات | و مثلات | ۲۱ | عواقب | عواقب |
| ۲ | است | است | ۸ | یا مفعول | یا مفعول | ۲۳ | زن توان | زن توان | ۱۲۶ | عواقب | عواقب |
| ۲ | مواضع | مواضع | ۱۰ | نشتن | نشتن | ۱۲ | مطلق خاص | مطلق خاص | ۶ | عواقب | عواقب |
| ۱۲ | بر سر لب | بر سر لب | ۲۱ | خا | خا | ۱۲ | کلام او | کلام او | | عواقب | عواقب |



| جلد | | | تصحیح نام و لغات قوانین استیکری | | | | | | اول | | |
|-----|-----|------------|---------------------------------|-----|-------------|-----|----|------------|-----|-----|---------------|
| نیم | خط | صحب | نیم | خط | صحب | نیم | خط | صحب | نیم | خط | صحب |
| ۱۳۳ | ۲ | موصوف غایت | ۱۲ | ۵ | تبشیر | ۱۵۸ | ۹ | متصله | ۱۱ | ۵ | و عن الحسن |
| ۸ | ۵ | کوان آخران | ۳۱۳۳ | ۳ | ویرم تمیر | ۱۸ | ۵ | کرده کز | ۱۹۹ | ۴ | فلان ابن فلان |
| ۱۵ | ۱۵ | آن زن | ۲۴ | ۴ | درجا اخذ | ۱۵۹ | ۱۱ | مورخض | ۱۸ | ۴ | سحن |
| ۱۴ | ۴ | کوبری بادا | ۲۵ | ۴ | درانیا | ۱۶۰ | ۳ | ازبکه | ۳۰ | ۴ | نادر |
| ۱۳۳ | ۱ | بکران محمد | ۳۱۳۵ | ۳ | آورد آید | ۱۳ | ۴ | شیش | ۲۴ | ۴ | دلت |
| ۹ | ۴ | را محمد | ۴ | ۴ | زید غلام | ۱۶۱ | ۱ | میان غلام | ۲ | ۱۶۱ | کندارد |
| ۲۱ | ۴ | دست تیر | ۳۱۳۶ | ۲۱ | دست | ۱۶۲ | ۹ | بجیرک | ۵ | ۴ | نابغه جند |
| ۱۳۵ | ۳۱ | برود | ۲۱ | ۴ | محتد | ۲۰ | ۲ | کلام وو | ۳ | ۱۶۲ | دندان سعاد |
| ۲۰ | ۱۶۲ | آن اینکه | ۱۵۱۳۷ | ۱۵ | بماند | ۲۲ | ۴ | دوبیت | ۲۵ | ۴ | الشا نایست |
| ۲ | ۱۶۳ | معدود عدد | ۸ | ۱۳۸ | آمدن برای | ۱۳ | ۲ | بوسی | ۳۵ | ۱۶۵ | پهواکی |
| ۱۵ | ۴ | برزو غلام | ۱۸ | ۴ | کویا حکم | ۱۶۳ | ۵ | عادل عبد | ۹ | ۱۸۰ | مسجدیت |
| ۲۰ | ۴ | حرف را | ۲۲ | ۴ | عروای | ۱۶ | ۴ | برایم | ۳ | ۱۸۱ | کلا |
| ۴ | ۱۶۹ | پوشید و | ۲۱۱۳۹ | ۲۱ | بند لفظ | ۲۰ | ۴ | شخص | ۱۳ | ۱۸۲ | عقدیت |
| ۱۴ | ۴ | دو نکر | ۳۱۵۰ | ۳ | مطلب | ۲۱ | ۴ | شین غم | ۹ | ۱۸۳ | مقالت |
| ۳ | ۱۳۰ | چون رکب | ۳۰ | ۴ | سامع را | ۱۶۴ | ۳ | است نزدیک | ۱۱ | ۴ | ماه تمام |
| ۱۹ | ۴ | در حکم | ۳ | ۱۵۱ | و چه | ۱۰ | ۴ | و فی را | ۲۰ | ۱۶۴ | زیادت |
| ۹ | ۱۳۱ | را که بر | ۱۵ | ۴ | صحیح است | ۱۶۵ | ۶ | بروزن معنی | ۲۲ | ۴ | بر برای |
| ۱۳۰ | ۴ | امتیاز | ۱۳۱۵۳ | ۱۳ | بانای بود | ۴ | ۴ | و آن شهر | ۲۵ | ۴ | احد |
| ۱۵ | ۴ | دوده | ۲۳ | ۴ | انرا شکن | ۱۶۶ | ۶ | هفت ساله | ۱۵ | ۱۸۵ | هر کدام |
| ۲۱ | ۴ | ما قبل | ۳ | ۱۵۵ | فعل | ۱۸ | ۴ | بروتای | ۱۹ | ۱۸۶ | ندارد |
| ۹ | ۱۳۲ | دوبیت | ۵ | ۴ | نشاسته | ۲۴ | ۴ | فصیح | ۱۸ | ۴ | اصل به |
| ۱۵ | ۴ | چون بر | ۲۴ | ۴ | فعل و ترانه | ۲۵ | ۴ | در و شب | ۲۵ | ۴ | قرار سکون |
| ۳ | ۱۱۶ | منفی نشسته | ۲ | ۱۵۴ | در زبان | ۱۶۸ | ۹ | اشکم | ۱ | ۱۸۷ | الادوالاد |

| مبد | | بیض نامدا غلاطونین دستگیری | | ادل | |
|-------------|-------------|----------------------------|-------------|-------------|-------------|
| میس | غلط | میس | غلط | میس | غلط |
| فرهنگ | فرهنگ | فرهنگ | فرهنگ | فرهنگ | فرهنگ |
| اماده بالا | اماده بالا | اماده بالا | اماده بالا | اماده بالا | اماده بالا |
| براه غنغ | براه غنغ | براه غنغ | براه غنغ | براه غنغ | براه غنغ |
| خارا و خارا | خارا و خارا | خارا و خارا | خارا و خارا | خارا و خارا | خارا و خارا |
| در اعلام | در اعلام | در اعلام | در اعلام | در اعلام | در اعلام |
| پیدون | پیدون | پیدون | پیدون | پیدون | پیدون |
| دویر کیک | دویر کیک | دویر کیک | دویر کیک | دویر کیک | دویر کیک |
| واریلی | واریلی | واریلی | واریلی | واریلی | واریلی |
| اینست شسته | اینست شسته | اینست شسته | اینست شسته | اینست شسته | اینست شسته |
| بر همان | بر همان | بر همان | بر همان | بر همان | بر همان |
| دو بحث | دو بحث | دو بحث | دو بحث | دو بحث | دو بحث |
| و بهمان | و بهمان | و بهمان | و بهمان | و بهمان | و بهمان |
| یا به | یا به | یا به | یا به | یا به | یا به |
| توپر وانه | توپر وانه | توپر وانه | توپر وانه | توپر وانه | توپر وانه |
| نوبت | نوبت | نوبت | نوبت | نوبت | نوبت |
| ای طرف | ای طرف | ای طرف | ای طرف | ای طرف | ای طرف |
| دورنگارنگ | دورنگارنگ | دورنگارنگ | دورنگارنگ | دورنگارنگ | دورنگارنگ |
| خندنده | خندنده | خندنده | خندنده | خندنده | خندنده |
| پوشش | پوشش | پوشش | پوشش | پوشش | پوشش |
| و شیر | و شیر | و شیر | و شیر | و شیر | و شیر |
| صوت | صوت | صوت | صوت | صوت | صوت |
| انزال الف | انزال الف | انزال الف | انزال الف | انزال الف | انزال الف |
| طالبان فاضا | طالبان فاضا | طالبان فاضا | طالبان فاضا | طالبان فاضا | طالبان فاضا |
| نقل | نقل | نقل | نقل | نقل | نقل |

| جلد | | | تصحیح نامہ اعطاط قوانین دستگیری | | | اول | | |
|----------|---------|----|---------------------------------|----|----|------------|------------|----|
| ص | غ | ح | ص | غ | ح | ص | غ | ح |
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ |
| حسن | چمن | ۱ | حرف یا کلمہ | ۲ | ۳ | آرند | ازید | ۴ |
| نادر | نادر | ۵ | سوی طور | ۶ | ۷ | انضمام بان | انضمام بآن | ۸ |
| نام مادر | ۱ | ۲ | یوسفین | ۳ | ۴ | بقای | تقای | ۵ |
| یا غیر | با غیر | ۶ | کمز دست | ۷ | ۸ | ملاحاجی | شیخ نقای | ۹ |
| لصو | لص | ۱۰ | اشارت | ۱۱ | ۱۲ | حرف | حرف | ۱۳ |
| سدرور | صدرور | ۱۴ | قرب | ۱۵ | ۱۶ | طرز وادش | طرز وادش | ۱۷ |
| دل | دل شود | ۱۸ | میگوید | ۱۹ | ۲۰ | دنی شرف | دنی شرف | ۲۱ |
| آفتاب | آفتاب | ۲۲ | بجبرو | ۲۳ | ۲۴ | بینی | بینی | ۲۵ |
| شمس | شمس | ۲۶ | میاید | ۲۷ | ۲۸ | فیض | فیض | ۲۹ |
| چراغ | چراغ | ۳۰ | ای نام | ۳۱ | ۳۲ | لامعی | لامعی | ۳۳ |
| شش | شش | ۳۴ | دلم نام زلف | ۳۵ | ۳۶ | متعرض | متعرض | ۳۷ |
| چنانچہ | چنانچہ | ۳۸ | نامکش | ۳۹ | ۴۰ | دیگری جواب | دیگری جواب | ۴۱ |
| خای | خای | ۴۲ | زفوانش | ۴۳ | ۴۴ | صدرا | صدرا | ۴۵ |
| دیگر | دیگر | ۴۶ | غرض | ۴۷ | ۴۸ | یا سکون | یا سکون | ۴۹ |
| ویران | ویران | ۵۰ | مردود ری | ۵۱ | ۵۲ | حرف قبل | حرف قبل | ۵۳ |
| ابراوات | ابراوات | ۵۴ | و بمعنی | ۵۵ | ۵۶ | یک | یک | ۵۷ |
| کی | کی | ۵۸ | مانند | ۵۹ | ۶۰ | جوبار | جوبار | ۶۱ |
| ریوت | ریوت | ۶۲ | ویرانی | ۶۳ | ۶۴ | آخر سالار | آخر سالار | ۶۵ |
| و خاک | و خاک | ۶۶ | و الفاربه | ۶۷ | ۶۸ | در وقوع | در وقوع | ۶۹ |
| بیت | بیت | ۷۰ | خاسته ام | ۷۱ | ۷۲ | خواه وخواه | خواه وخواه | ۷۳ |
| شکوفه | شکوفه | ۷۴ | معنی دہ | ۷۵ | ۷۶ | تو دل | تو دل | ۷۷ |
| که | که | ۷۸ | مان | ۷۹ | ۸۰ | اگر و حرکت | اگر و حرکت | ۸۱ |
| تو | تو | ۸۲ | مشف | ۸۳ | ۸۴ | موافق | موافق | ۸۵ |



| جسد | | تصحیح نامہ اعلا قوانین دستگیری | | | | | | | | | | اول |
|-----|----------------|--------------------------------|----|----------------|------|----|----------------|------|----|----------------|------|-----|
| ۱۰ | غلط | صحیح | ۱۰ | غلط | صحیح | ۱۰ | غلط | صحیح | ۱۰ | غلط | صحیح | ۱۰ |
| ۱ | یا بلطف او | ۱۰ | ۱۰ | یا بلطف او | ۱۰ | ۱۰ | یا بلطف او | ۱۰ | ۱۰ | یا بلطف او | ۱۰ | ۱۰ |
| ۲ | خوش پرویز | ۱۰ | ۱۰ | خوش پرویز | ۱۰ | ۱۰ | خوش پرویز | ۱۰ | ۱۰ | خوش پرویز | ۱۰ | ۱۰ |
| ۳ | مینوی | ۱۰ | ۱۰ | مینوی | ۱۰ | ۱۰ | مینوی | ۱۰ | ۱۰ | مینوی | ۱۰ | ۱۰ |
| ۴ | بمال | ۱۰ | ۱۰ | بمال | ۱۰ | ۱۰ | بمال | ۱۰ | ۱۰ | بمال | ۱۰ | ۱۰ |
| ۵ | بروشا بن | ۱۰ | ۱۰ | بروشا بن | ۱۰ | ۱۰ | بروشا بن | ۱۰ | ۱۰ | بروشا بن | ۱۰ | ۱۰ |
| ۶ | بت | ۱۰ | ۱۰ | بت | ۱۰ | ۱۰ | بت | ۱۰ | ۱۰ | بت | ۱۰ | ۱۰ |
| ۷ | ابو بی | ۱۰ | ۱۰ | ابو بی | ۱۰ | ۱۰ | ابو بی | ۱۰ | ۱۰ | ابو بی | ۱۰ | ۱۰ |
| ۸ | فنجالی | ۱۰ | ۱۰ | فنجالی | ۱۰ | ۱۰ | فنجالی | ۱۰ | ۱۰ | فنجالی | ۱۰ | ۱۰ |
| ۹ | ولا کو در سائل | ۱۰ | ۱۰ | ولا کو در سائل | ۱۰ | ۱۰ | ولا کو در سائل | ۱۰ | ۱۰ | ولا کو در سائل | ۱۰ | ۱۰ |
| ۱۰ | پوشید مباد | ۱۰ | ۱۰ | پوشید مباد | ۱۰ | ۱۰ | پوشید مباد | ۱۰ | ۱۰ | پوشید مباد | ۱۰ | ۱۰ |
| ۱۱ | دیدہ نمی | ۱۰ | ۱۰ | دیدہ نمی | ۱۰ | ۱۰ | دیدہ نمی | ۱۰ | ۱۰ | دیدہ نمی | ۱۰ | ۱۰ |
| ۱۲ | بسی زیر کار | ۱۰ | ۱۰ | بسی زیر کار | ۱۰ | ۱۰ | بسی زیر کار | ۱۰ | ۱۰ | بسی زیر کار | ۱۰ | ۱۰ |
| ۱۳ | باش | ۱۰ | ۱۰ | باش | ۱۰ | ۱۰ | باش | ۱۰ | ۱۰ | باش | ۱۰ | ۱۰ |
| ۱۴ | غفلت | ۱۰ | ۱۰ | غفلت | ۱۰ | ۱۰ | غفلت | ۱۰ | ۱۰ | غفلت | ۱۰ | ۱۰ |
| ۱۵ | کر معنی | ۱۰ | ۱۰ | کر معنی | ۱۰ | ۱۰ | کر معنی | ۱۰ | ۱۰ | کر معنی | ۱۰ | ۱۰ |
| ۱۶ | ومن | ۱۰ | ۱۰ | ومن | ۱۰ | ۱۰ | ومن | ۱۰ | ۱۰ | ومن | ۱۰ | ۱۰ |
| ۱۷ | خدا نقصانی | ۱۰ | ۱۰ | خدا نقصانی | ۱۰ | ۱۰ | خدا نقصانی | ۱۰ | ۱۰ | خدا نقصانی | ۱۰ | ۱۰ |
| ۱۸ | سیان و او | ۱۰ | ۱۰ | سیان و او | ۱۰ | ۱۰ | سیان و او | ۱۰ | ۱۰ | سیان و او | ۱۰ | ۱۰ |
| ۱۹ | روزم | ۱۰ | ۱۰ | روزم | ۱۰ | ۱۰ | روزم | ۱۰ | ۱۰ | روزم | ۱۰ | ۱۰ |
| ۲۰ | تو کر عشق | ۱۰ | ۱۰ | تو کر عشق | ۱۰ | ۱۰ | تو کر عشق | ۱۰ | ۱۰ | تو کر عشق | ۱۰ | ۱۰ |
| ۲۱ | دو وختین | ۱۰ | ۱۰ | دو وختین | ۱۰ | ۱۰ | دو وختین | ۱۰ | ۱۰ | دو وختین | ۱۰ | ۱۰ |
| ۲۲ | بهر قاف | ۱۰ | ۱۰ | بهر قاف | ۱۰ | ۱۰ | بهر قاف | ۱۰ | ۱۰ | بهر قاف | ۱۰ | ۱۰ |
| ۲۳ | جہ اکبان | ۱۰ | ۱۰ | جہ اکبان | ۱۰ | ۱۰ | جہ اکبان | ۱۰ | ۱۰ | جہ اکبان | ۱۰ | ۱۰ |

| مبد | | تصحیح نامراض ملاط قوانین دستکری | | اول | |
|--------------|--------------|---------------------------------|--------------|--------------|--------------|
| دست | دست | دست | دست | دست | دست |
| طوق | طوق | طوق | طوق | طوق | طوق |
| پوشیده باد | پوشیده باد | پوشیده باد | پوشیده باد | پوشیده باد | پوشیده باد |
| یک برای معنی | یک برای معنی | یک برای معنی | یک برای معنی | یک برای معنی | یک برای معنی |
| برود | برود | برود | برود | برود | برود |
| نشود بشیر | نشود بشیر | نشود بشیر | نشود بشیر | نشود بشیر | نشود بشیر |
| بواو واری | بواو واری | بواو واری | بواو واری | بواو واری | بواو واری |
| شیخ | شیخ | شیخ | شیخ | شیخ | شیخ |
| نامی او | نامی او | نامی او | نامی او | نامی او | نامی او |
| دو قوع | دو قوع | دو قوع | دو قوع | دو قوع | دو قوع |
| بر بکا | بر بکا | بر بکا | بر بکا | بر بکا | بر بکا |
| والم یقر زید | والم یقر زید | والم یقر زید | والم یقر زید | والم یقر زید | والم یقر زید |
| ومد | ومد | ومد | ومد | ومد | ومد |
| الاعتیاس | الاعتیاس | الاعتیاس | الاعتیاس | الاعتیاس | الاعتیاس |
| کرده | کرده | کرده | کرده | کرده | کرده |
| فرار خور | فرار خور | فرار خور | فرار خور | فرار خور | فرار خور |
| استعمال در | استعمال در | استعمال در | استعمال در | استعمال در | استعمال در |
| در محصل | در محصل | در محصل | در محصل | در محصل | در محصل |
| نار کرشمه | نار کرشمه | نار کرشمه | نار کرشمه | نار کرشمه | نار کرشمه |
| ازرق خان | ازرق خان | ازرق خان | ازرق خان | ازرق خان | ازرق خان |
| بمچو | بمچو | بمچو | بمچو | بمچو | بمچو |
| دین و دلات | دین و دلات | دین و دلات | دین و دلات | دین و دلات | دین و دلات |
| بیم از | بیم از | بیم از | بیم از | بیم از | بیم از |

| جلد | | | نسخه نامه اعطای قوانین دستگیری | | | اول | | |
|-----|-----------|-----------|--------------------------------|-----------|-----------|-------------|--------------|--------------|
| ۱ | غلط | صحیح | ۱ | غلط | صحیح | ۱ | غلط | صحیح |
| + | منطوق فرد | منطوق فرد | + | دیکر ز | دیکر ز | + | کمال کب کمال | کمال کب کمال |
| + | فصل | فصل | + | بین معجم | بین معجم | + | سید | سید |
| + | جوهر زمین | جوهر زمین | + | باث و شاه | باث و شاه | + | بیت | بیت |
| + | کفته | کفته | + | بجوف افر | بجوف افر | + | مطلقا مطلقا | مطلقا مطلقا |
| + | و بنایت | و بنایت | + | اغطوس | اغطوس | + | از نشان | از نشان |
| | | | الله اختیار | | | الله اختیار | | |

تمام شد

۲۲

۲۱

۲۰

[illegible]

| جلد | | صیغ امر غلط و این صیغی | | دوم | |
|----------------|-----------------|------------------------|--------------|----------------|----------------|
| صیغ | غلط | صیغ | غلط | صیغ | غلط |
| با | ب | و با | مقدور متعلق | عام معنی برای | عام معنی برای |
| با | مقدور متعلق | مقدور ظرف | وصفیت | وصفت | وصف |
| ای تو | ای کر تو | میم بضمین | مقدور معنی | دلا رام معنی | دلا رام معنی |
| مقدم | بقدم | کوس زود | فعل فعل | باشار الیه | باشار الیه |
| شجره الامانی | شجره | اول | و جار | مبتدا اورا | مبتدا اورا |
| وبرای | وبری | متضمن شرط | و ناظران | صفت مفرد | صفت مفرد |
| مفرد و خبر | مفرد و خبر | تواند نفرد | جزا اسی | ذوی العقول | ذوی العقول |
| سبته | سبته | خوش مضاف | با فاد | و نا باین | و نا باین |
| معقول | معقول | فاعل متعلق | فعل معطوف | بهته | بهته |
| لفظ دعوتش | لفظ دعوت | سبته | و این | مقام اذان | مقام اذان |
| کاف الیه | کاف | مضاف الیه | تا | است بنیاد | است بنیاد |
| جار متعلق | جار مجرور متعلق | و معنی بهتر | و این | ولی در کفان | ولی در کفان |
| و برتر | و برتر | و جار مجرور متعلق | و وزیر سلطان | حافرت | حافرت |
| الزیرة | الزیرة | و بحر قسم | نشود نشود | حرف شرط | حرف شرط |
| شاهنشاه | شاهنشاه | متعلق بر بنا | امیر دیگر | امیر دیگر | امیر دیگر |
| معانی حکایت | معانی حکایت | ثابت خبر مقدم | مفرد و خبر | مشار الیه | مشار الیه |
| لفظ | لفظ | اشال انجا بنا | مجرور و پای | اصل درجا | اصل درجا |
| ورنه | و کر نه | خاموش | ماطل طاعت | آن دختر را | آن دختر را |
| فعل جمله | فعل فاعل جمله | محب | مان نشد کشد | بیکانه کی سازد | بیکانه کی سازد |
| غیر متعلق الیه | غیر متعلق الیه | بنده پنجم | بر معین | ازدانی | ازدانی |
| براده | براده | مطوف | جلیل دعا | آتش خود را | آتش خود را |
| و مجرور و جار | و خبر و جار | و خبر جمله | متعلق مجرور | خان کویران | خان کویران |
| دلیل که مصلح | دلیل مصلح | ضمیران | مفرد و خبر | آتش مشبه | آتش مشبه |

| جلد | | تفصیل نامہ اعلاطونین شکر | | | | | | | | | | دوم |
|-------------|-------------|--------------------------|------------|--------------|--------------|--------------|--------------|--------------|--------------|--------------|--------------|--------------|
| ص | ع | ص | ع | ص | ع | ص | ع | ص | ع | ص | ع | ص |
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ |
| چ کافر | کافر | فائدہ | فائدہ | از کلین یار | از کلین یار | از کلین یار | از کلین یار | از کلین یار | از کلین یار | از کلین یار | از کلین یار | از کلین یار |
| برج کایت | برج کایت | ہایت بقیس | ہایت بقیس | بیت | بیت | بیت | بیت | بیت | بیت | بیت | بیت | بیت |
| نور باغ | نور باغ | سورج و مین | سورج و مین | قمین | قمین | قمین | قمین | قمین | قمین | قمین | قمین | قمین |
| کوہ مرغ | کوہ مرغ | سیکت | سیکت | جز | جز | جز | جز | جز | جز | جز | جز | جز |
| گندہ را | گندہ را | مجازات | مجازات | در طوکلیم | در طوکلیم | در طوکلیم | در طوکلیم | در طوکلیم | در طوکلیم | در طوکلیم | در طوکلیم | در طوکلیم |
| بود براب | بود براب | بما الفاظی | بما الفاظی | کودکی | کودکی | کودکی | کودکی | کودکی | کودکی | کودکی | کودکی | کودکی |
| غیشی بخوشی | غیشی بخوشی | میروی | میروی | افاضل مانہ | افاضل مانہ | افاضل مانہ | افاضل مانہ | افاضل مانہ | افاضل مانہ | افاضل مانہ | افاضل مانہ | افاضل مانہ |
| شتا شد | شتا شد | موبوم | موبوم | امنواد غزودہ | امنواد غزودہ | امنواد غزودہ | امنواد غزودہ | امنواد غزودہ | امنواد غزودہ | امنواد غزودہ | امنواد غزودہ | امنواد غزودہ |
| ع کافر | ع کافر | بیای | بیای | این الفاظ | این الفاظ | این الفاظ | این الفاظ | این الفاظ | این الفاظ | این الفاظ | این الفاظ | این الفاظ |
| ع توان | ع توان | بریک بیت | بریک بیت | زرا منا | زرا منا | زرا منا | زرا منا | زرا منا | زرا منا | زرا منا | زرا منا | زرا منا |
| کاروان بل | کاروان بل | قصیدہ کردہ | قصیدہ کردہ | چ نکبت | چ نکبت | چ نکبت | چ نکبت | چ نکبت | چ نکبت | چ نکبت | چ نکبت | چ نکبت |
| ع روی زیبا | ع روی زیبا | غشویا | غشویا | آبیکہ | آبیکہ | آبیکہ | آبیکہ | آبیکہ | آبیکہ | آبیکہ | آبیکہ | آبیکہ |
| کوبندگی | کوبندگی | کتابت | کتابت | کثیر | کثیر | کثیر | کثیر | کثیر | کثیر | کثیر | کثیر | کثیر |
| بزدل | بزدل | والان | والان | راغلیک | راغلیک | راغلیک | راغلیک | راغلیک | راغلیک | راغلیک | راغلیک | راغلیک |
| کفہ اند | کفہ اند | لوی لالہ | لوی لالہ | دلایز | دلایز | دلایز | دلایز | دلایز | دلایز | دلایز | دلایز | دلایز |
| کفہ و کپ | کفہ و کپ | وبس | وبس | دو جز | دو جز | دو جز | دو جز | دو جز | دو جز | دو جز | دو جز | دو جز |
| دید پر سید | دید پر سید | باشد کرد | باشد کرد | کریس | کریس | کریس | کریس | کریس | کریس | کریس | کریس | کریس |
| کفہ فروشد | کفہ فروشد | کریات | کریات | دو این | دو این | دو این | دو این | دو این | دو این | دو این | دو این | دو این |
| مارا پوت | مارا پوت | کویا | کویا | لازال | لازال | لازال | لازال | لازال | لازال | لازال | لازال | لازال |
| نکوی | نکوی | مخص اند | مخص اند | ذکر نشاء | ذکر نشاء | ذکر نشاء | ذکر نشاء | ذکر نشاء | ذکر نشاء | ذکر نشاء | ذکر نشاء | ذکر نشاء |
| ہمراہ کرتشا | ہمراہ کرتشا | اندام | اندام | یعنی غالب | یعنی غالب | یعنی غالب | یعنی غالب | یعنی غالب | یعنی غالب | یعنی غالب | یعنی غالب | یعنی غالب |
| کوپس | کوپس | زہر | زہر | ساتہ | ساتہ | ساتہ | ساتہ | ساتہ | ساتہ | ساتہ | ساتہ | ساتہ |
| خائیکہ فکہ | خائیکہ فکہ | بیان | بیان | مربیان | مربیان | مربیان | مربیان | مربیان | مربیان | مربیان | مربیان | مربیان |



| جلد | | تفصیل از غلط و غلطی در دستگیری | | ردم | |
|-----------------|-----------------|--------------------------------|------------------|-----------------|-----------------|
| غلط | صحیح | غلط | صحیح | غلط | صحیح |
| ۱. کله | ۲. کله | ۱. جوت جوات | ۲. جوت جوات | ۱. قیر ز چنگ | ۲. قیر ز چنگ |
| ۳. یا ایام | ۴. یا ایام | ۱. صغوت | ۲. صغوت | ۱. شال | ۲. شال |
| ۳. یا متحن | ۴. یا متحن | ۱. زو بر زو | ۲. زو بر زو | ۱. صابا دین | ۲. صابا دین |
| ۳. بنیت | ۴. بنیت | ۱. و جدم | ۲. و جدم | ۱. مواعظ | ۲. مواعظ |
| ۳. از علم بیاید | ۴. از علم بیاید | ۱. و کشتن | ۲. و کشتن | ۱. قوت طبع | ۲. قوت طبع |
| ۳. و بر منی | ۴. و بر منی | ۱. یک بیت | ۲. یک بیت | ۱. حوادث | ۲. حوادث |
| ۳. که پشت | ۴. که پشت | ۱. اثر ابر | ۲. اثر ابر | ۱. او خال | ۲. او خال |
| ۳. ناز و گوشه | ۴. ناز و گوشه | ۱. واکرین | ۲. واکرین | ۱. و روز | ۲. و روز |
| ۳. و اگر شسته | ۴. و اگر شسته | ۱. اما او را نکر | ۲. اما او را نکر | ۱. این اعتقاد | ۲. این اعتقاد |
| ۳. رنگ رنگین | ۴. رنگ رنگین | ۱. جان | ۲. جان | ۱. سردان | ۲. سردان |
| ۳. او زار | ۴. او زار | ۱. کز | ۲. کز | ۱. چر با چر | ۲. چر با چر |
| ۳. و رشتی | ۴. و رشتی | ۱. و اشاعت | ۲. و اشاعت | ۱. و اول | ۲. و اول |
| ۳. حرف خال | ۴. حرف خال | ۱. و تو بی | ۲. و تو بی | ۱. و افادت | ۲. و افادت |
| ۳. وزن و قافیه | ۴. وزن و قافیه | ۱. من کار کنم | ۲. من کار کنم | ۱. و زوای | ۲. و زوای |
| ۳. فید بود | ۴. فید بود | ۱. در سایه | ۲. در سایه | ۱. حدود علم | ۲. حدود علم |
| ۳. و غایت | ۴. و غایت | ۱. و کاف | ۲. و کاف | ۱. و انوع | ۲. و انوع |
| ۳. رواج هند | ۴. رواج هند | ۱. کیرم غت | ۲. کیرم غت | ۱. و صول فن | ۲. و صول فن |
| ۳. بیا میرد | ۴. بیا میرد | ۱. قبل خواند | ۲. قبل خواند | ۱. و صوفی | ۲. و صوفی |
| ۳. و در و کلمه | ۴. و در و کلمه | ۱. مزیت | ۲. مزیت | ۱. و تراود | ۲. و تراود |
| ۳. تازه اینک | ۴. تازه اینک | ۱. و انظر | ۲. و انظر | ۱. و فاع | ۲. و فاع |
| ۳. شائق | ۴. شائق | ۱. و اگر کلف | ۲. و اگر کلف | ۱. و برت | ۲. و برت |
| ۳. مخلصان | ۴. مخلصان | ۱. و رعایت | ۲. و رعایت | ۱. و یافتنی شود | ۲. و یافتنی شود |
| ۳. کز بشبه | ۴. کز بشبه | ۱. و از جمله | ۲. و از جمله | ۱. و پودان | ۲. و پودان |

| جلد | | تصحیف از عطا قواین دستگیری | | دوم | |
|-----|--------------|----------------------------|-----|-----------|------|
| نما | غلط | صحیح | نما | غلط | صحیح |
| ۱ | وفاق و موافق | ۱ | ۱ | عالم گردی | ۱ |
| ۲ | وفاق و موافق | ۲ | ۲ | عالم گردی | ۲ |
| ۳ | وفاق و موافق | ۳ | ۳ | عالم گردی | ۳ |
| ۴ | وفاق و موافق | ۴ | ۴ | عالم گردی | ۴ |
| ۵ | وفاق و موافق | ۵ | ۵ | عالم گردی | ۵ |
| ۶ | وفاق و موافق | ۶ | ۶ | عالم گردی | ۶ |
| ۷ | وفاق و موافق | ۷ | ۷ | عالم گردی | ۷ |
| ۸ | وفاق و موافق | ۸ | ۸ | عالم گردی | ۸ |
| ۹ | وفاق و موافق | ۹ | ۹ | عالم گردی | ۹ |
| ۱۰ | وفاق و موافق | ۱۰ | ۱۰ | عالم گردی | ۱۰ |
| ۱۱ | وفاق و موافق | ۱۱ | ۱۱ | عالم گردی | ۱۱ |
| ۱۲ | وفاق و موافق | ۱۲ | ۱۲ | عالم گردی | ۱۲ |
| ۱۳ | وفاق و موافق | ۱۳ | ۱۳ | عالم گردی | ۱۳ |
| ۱۴ | وفاق و موافق | ۱۴ | ۱۴ | عالم گردی | ۱۴ |
| ۱۵ | وفاق و موافق | ۱۵ | ۱۵ | عالم گردی | ۱۵ |
| ۱۶ | وفاق و موافق | ۱۶ | ۱۶ | عالم گردی | ۱۶ |
| ۱۷ | وفاق و موافق | ۱۷ | ۱۷ | عالم گردی | ۱۷ |
| ۱۸ | وفاق و موافق | ۱۸ | ۱۸ | عالم گردی | ۱۸ |
| ۱۹ | وفاق و موافق | ۱۹ | ۱۹ | عالم گردی | ۱۹ |
| ۲۰ | وفاق و موافق | ۲۰ | ۲۰ | عالم گردی | ۲۰ |
| ۲۱ | وفاق و موافق | ۲۱ | ۲۱ | عالم گردی | ۲۱ |
| ۲۲ | وفاق و موافق | ۲۲ | ۲۲ | عالم گردی | ۲۲ |
| ۲۳ | وفاق و موافق | ۲۳ | ۲۳ | عالم گردی | ۲۳ |
| ۲۴ | وفاق و موافق | ۲۴ | ۲۴ | عالم گردی | ۲۴ |
| ۲۵ | وفاق و موافق | ۲۵ | ۲۵ | عالم گردی | ۲۵ |
| ۲۶ | وفاق و موافق | ۲۶ | ۲۶ | عالم گردی | ۲۶ |
| ۲۷ | وفاق و موافق | ۲۷ | ۲۷ | عالم گردی | ۲۷ |
| ۲۸ | وفاق و موافق | ۲۸ | ۲۸ | عالم گردی | ۲۸ |
| ۲۹ | وفاق و موافق | ۲۹ | ۲۹ | عالم گردی | ۲۹ |
| ۳۰ | وفاق و موافق | ۳۰ | ۳۰ | عالم گردی | ۳۰ |
| ۳۱ | وفاق و موافق | ۳۱ | ۳۱ | عالم گردی | ۳۱ |
| ۳۲ | وفاق و موافق | ۳۲ | ۳۲ | عالم گردی | ۳۲ |
| ۳۳ | وفاق و موافق | ۳۳ | ۳۳ | عالم گردی | ۳۳ |
| ۳۴ | وفاق و موافق | ۳۴ | ۳۴ | عالم گردی | ۳۴ |
| ۳۵ | وفاق و موافق | ۳۵ | ۳۵ | عالم گردی | ۳۵ |
| ۳۶ | وفاق و موافق | ۳۶ | ۳۶ | عالم گردی | ۳۶ |
| ۳۷ | وفاق و موافق | ۳۷ | ۳۷ | عالم گردی | ۳۷ |
| ۳۸ | وفاق و موافق | ۳۸ | ۳۸ | عالم گردی | ۳۸ |
| ۳۹ | وفاق و موافق | ۳۹ | ۳۹ | عالم گردی | ۳۹ |
| ۴۰ | وفاق و موافق | ۴۰ | ۴۰ | عالم گردی | ۴۰ |
| ۴۱ | وفاق و موافق | ۴۱ | ۴۱ | عالم گردی | ۴۱ |
| ۴۲ | وفاق و موافق | ۴۲ | ۴۲ | عالم گردی | ۴۲ |
| ۴۳ | وفاق و موافق | ۴۳ | ۴۳ | عالم گردی | ۴۳ |
| ۴۴ | وفاق و موافق | ۴۴ | ۴۴ | عالم گردی | ۴۴ |
| ۴۵ | وفاق و موافق | ۴۵ | ۴۵ | عالم گردی | ۴۵ |
| ۴۶ | وفاق و موافق | ۴۶ | ۴۶ | عالم گردی | ۴۶ |
| ۴۷ | وفاق و موافق | ۴۷ | ۴۷ | عالم گردی | ۴۷ |
| ۴۸ | وفاق و موافق | ۴۸ | ۴۸ | عالم گردی | ۴۸ |
| ۴۹ | وفاق و موافق | ۴۹ | ۴۹ | عالم گردی | ۴۹ |
| ۵۰ | وفاق و موافق | ۵۰ | ۵۰ | عالم گردی | ۵۰ |
| ۵۱ | وفاق و موافق | ۵۱ | ۵۱ | عالم گردی | ۵۱ |
| ۵۲ | وفاق و موافق | ۵۲ | ۵۲ | عالم گردی | ۵۲ |
| ۵۳ | وفاق و موافق | ۵۳ | ۵۳ | عالم گردی | ۵۳ |
| ۵۴ | وفاق و موافق | ۵۴ | ۵۴ | عالم گردی | ۵۴ |
| ۵۵ | وفاق و موافق | ۵۵ | ۵۵ | عالم گردی | ۵۵ |
| ۵۶ | وفاق و موافق | ۵۶ | ۵۶ | عالم گردی | ۵۶ |
| ۵۷ | وفاق و موافق | ۵۷ | ۵۷ | عالم گردی | ۵۷ |
| ۵۸ | وفاق و موافق | ۵۸ | ۵۸ | عالم گردی | ۵۸ |
| ۵۹ | وفاق و موافق | ۵۹ | ۵۹ | عالم گردی | ۵۹ |
| ۶۰ | وفاق و موافق | ۶۰ | ۶۰ | عالم گردی | ۶۰ |
| ۶۱ | وفاق و موافق | ۶۱ | ۶۱ | عالم گردی | ۶۱ |
| ۶۲ | وفاق و موافق | ۶۲ | ۶۲ | عالم گردی | ۶۲ |
| ۶۳ | وفاق و موافق | ۶۳ | ۶۳ | عالم گردی | ۶۳ |
| ۶۴ | وفاق و موافق | ۶۴ | ۶۴ | عالم گردی | ۶۴ |
| ۶۵ | وفاق و موافق | ۶۵ | ۶۵ | عالم گردی | ۶۵ |
| ۶۶ | وفاق و موافق | ۶۶ | ۶۶ | عالم گردی | ۶۶ |
| ۶۷ | وفاق و موافق | ۶۷ | ۶۷ | عالم گردی | ۶۷ |
| ۶۸ | وفاق و موافق | ۶۸ | ۶۸ | عالم گردی | ۶۸ |
| ۶۹ | وفاق و موافق | ۶۹ | ۶۹ | عالم گردی | ۶۹ |
| ۷۰ | وفاق و موافق | ۷۰ | ۷۰ | عالم گردی | ۷۰ |
| ۷۱ | وفاق و موافق | ۷۱ | ۷۱ | عالم گردی | ۷۱ |
| ۷۲ | وفاق و موافق | ۷۲ | ۷۲ | عالم گردی | ۷۲ |
| ۷۳ | وفاق و موافق | ۷۳ | ۷۳ | عالم گردی | ۷۳ |
| ۷۴ | وفاق و موافق | ۷۴ | ۷۴ | عالم گردی | ۷۴ |
| ۷۵ | وفاق و موافق | ۷۵ | ۷۵ | عالم گردی | ۷۵ |
| ۷۶ | وفاق و موافق | ۷۶ | ۷۶ | عالم گردی | ۷۶ |
| ۷۷ | وفاق و موافق | ۷۷ | ۷۷ | عالم گردی | ۷۷ |
| ۷۸ | وفاق و موافق | ۷۸ | ۷۸ | عالم گردی | ۷۸ |
| ۷۹ | وفاق و موافق | ۷۹ | ۷۹ | عالم گردی | ۷۹ |
| ۸۰ | وفاق و موافق | ۸۰ | ۸۰ | عالم گردی | ۸۰ |
| ۸۱ | وفاق و موافق | ۸۱ | ۸۱ | عالم گردی | ۸۱ |
| ۸۲ | وفاق و موافق | ۸۲ | ۸۲ | عالم گردی | ۸۲ |
| ۸۳ | وفاق و موافق | ۸۳ | ۸۳ | عالم گردی | ۸۳ |
| ۸۴ | وفاق و موافق | ۸۴ | ۸۴ | عالم گردی | ۸۴ |
| ۸۵ | وفاق و موافق | ۸۵ | ۸۵ | عالم گردی | ۸۵ |
| ۸۶ | وفاق و موافق | ۸۶ | ۸۶ | عالم گردی | ۸۶ |
| ۸۷ | وفاق و موافق | ۸۷ | ۸۷ | عالم گردی | ۸۷ |
| ۸۸ | وفاق و موافق | ۸۸ | ۸۸ | عالم گردی | ۸۸ |
| ۸۹ | وفاق و موافق | ۸۹ | ۸۹ | عالم گردی | ۸۹ |
| ۹۰ | وفاق و موافق | ۹۰ | ۹۰ | عالم گردی | ۹۰ |
| ۹۱ | وفاق و موافق | ۹۱ | ۹۱ | عالم گردی | ۹۱ |
| ۹۲ | وفاق و موافق | ۹۲ | ۹۲ | عالم گردی | ۹۲ |
| ۹۳ | وفاق و موافق | ۹۳ | ۹۳ | عالم گردی | ۹۳ |
| ۹۴ | وفاق و موافق | ۹۴ | ۹۴ | عالم گردی | ۹۴ |
| ۹۵ | وفاق و موافق | ۹۵ | ۹۵ | عالم گردی | ۹۵ |
| ۹۶ | وفاق و موافق | ۹۶ | ۹۶ | عالم گردی | ۹۶ |
| ۹۷ | وفاق و موافق | ۹۷ | ۹۷ | عالم گردی | ۹۷ |
| ۹۸ | وفاق و موافق | ۹۸ | ۹۸ | عالم گردی | ۹۸ |
| ۹۹ | وفاق و موافق | ۹۹ | ۹۹ | عالم گردی | ۹۹ |
| ۱۰۰ | وفاق و موافق | ۱۰۰ | ۱۰۰ | عالم گردی | ۱۰۰ |

[illegible]

| جلد | | تصنیفات علمیه و ادبی و تاریخی | | | | دوم | |
|----------------|----------------|-------------------------------|-----------------|-----------------|-----------------|-----------------|-----------------|
| ع | ع | ص | ع | ص | ع | ص | ع |
| ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ |
| برگاه آمد | برگاه آمد | سبب علت | سبب علت | سبب علت | سبب علت | سبب علت | سبب علت |
| میان فتنه | میان فتنه | پری شدن | پری شدن | پری شدن | پری شدن | پری شدن | پری شدن |
| مقوله کفتم | مقوله کفتم | تخذه دار | تخذه دار | تخذه دار | تخذه دار | تخذه دار | تخذه دار |
| اول از عوالم | اول از عوالم | ترتیب حدیث | ترتیب حدیث | ترتیب حدیث | ترتیب حدیث | ترتیب حدیث | ترتیب حدیث |
| صاحب سلیم | صاحب سلیم | فوائد داران | فوائد داران | فوائد داران | فوائد داران | فوائد داران | فوائد داران |
| بوده اگر نباشد | بوده اگر نباشد | برصاف | برصاف | برصاف | برصاف | برصاف | برصاف |
| شود و غایت | شود و غایت | پس تقدیر | پس تقدیر | پس تقدیر | پس تقدیر | پس تقدیر | پس تقدیر |
| اشکال از روی | اشکال از روی | کرده شد | کرده شد | کرده شد | کرده شد | کرده شد | کرده شد |
| لفظ دوم | لفظ دوم | شود با فعل | شود با فعل | شود با فعل | شود با فعل | شود با فعل | شود با فعل |
| بیامرز و دشا | بیامرز و دشا | نوعی | نوعی | نوعی | نوعی | نوعی | نوعی |
| چنانچه بیان | چنانچه بیان | روح نیست | روح نیست | روح نیست | روح نیست | روح نیست | روح نیست |
| در این موعظه | در این موعظه | لاست را | لاست را | لاست را | لاست را | لاست را | لاست را |
| باشمل | باشمل | را بسبب | را بسبب | را بسبب | را بسبب | را بسبب | را بسبب |
| قطع و تامل | قطع و تامل | مسترد | مسترد | مسترد | مسترد | مسترد | مسترد |
| باعتقون | باعتقون | باعتقون | باعتقون | باعتقون | باعتقون | باعتقون | باعتقون |
| بل شام اعل | بل شام اعل | در ذکر مقدم | در ذکر مقدم | در ذکر مقدم | در ذکر مقدم | در ذکر مقدم | در ذکر مقدم |
| کمال اختیار | کمال اختیار | صیبه | صیبه | صیبه | صیبه | صیبه | صیبه |
| مغیر از شمال | مغیر از شمال | حاصل | حاصل | حاصل | حاصل | حاصل | حاصل |
| قالوا ذاتنا | قالوا ذاتنا | آن چیز را و بزی | آن چیز را و بزی | آن چیز را و بزی | آن چیز را و بزی | آن چیز را و بزی | آن چیز را و بزی |
| چه نازل | چه نازل | خط شعاعی | خط شعاعی | خط شعاعی | خط شعاعی | خط شعاعی | خط شعاعی |
| فوسوس اند | فوسوس اند | حکمت در عا | حکمت در عا | حکمت در عا | حکمت در عا | حکمت در عا | حکمت در عا |
| فصل | فصل | مستعد | مستعد | مستعد | مستعد | مستعد | مستعد |

A black and white woodcut illustration of a large, ornate, diamond-shaped object, possibly a piece of jewelry or a decorative element, set against a background of a repeating diamond pattern. The object features a central vertical element and is surrounded by intricate, swirling patterns.

